ترجمه تفسیر روایی البرهان

جلد اول: مقدمه

علامه سید هاشم بحرانی

متوفی ۱۱۰۷ هجری قمری

با مقدمه ابوالحسن عاملی نباطی فتونی

از مشاهیر قرن دوازدهم هجری

مترجمان: دکتر رضا ناظمیان، دکتر علی گنجیان و دکتر صادق خورشا

کتاب صبح

بسم الله
الرحمن
الرحیم

جلد اول: مقدمه با عنوان
مرآت الانوار و مشکات الاسرار

ترجمه تفسیر روایی البرهان

علامه سید هاشم بحرانی
متوفی ۱۱۰۷ هجری قمری

با مقدمه ابوالحسن عاملی نباطی فتونی
از مشاهیر قرن دوازدهم هجری

مترجمان: دکتر رضا ناظمیان، دکتر علی گنجیان و دکتر صادق خورشا
(اعضای هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی)

کتاب صبح

سرشناسه: بحرانی، هاشم بن سلیمان
عنوان قراردادی: مراة الانوار و مشکاة الاسرار فی تفسیر القرآن ـ فارسی
عنوان و نام پدید آور: ترجمه تفسیر روایی البرهان/ نویسنده : هاشم بحرانی/ مترجمان: رضا ناظمیان، علی گنجیان، صادق خورشا
مشخصات نشر: تهران کتاب صبح ـ نهاد کتابخانه های عمومی کشور، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: ۱۶۰۰۰۰۰ ریال : دوره : ۲-۲۲-۶۶۹۸-۹۶۴-۹۷۸/ ۱۸۰۰۰۰ریال: ج ۱: ۵-۲۱-۶۶۹۸-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: تفاسیر شیعه – قرن ۱۲ ق
شناسه افزوده: ناظمیان، رضا، ۱۳۴۱، مترجم
شناسه افزوده: گنجیان، علی، ۱۳۴۷، مترجم
شناسه افزوده: خورشا، صادق، ۱۳۳۳، مترجم
شناسه افزوده: شریف، ابوالحسن بن محمد طاهر، ۱۱۳۸ق. مراة الانوار و مشکاة الاسرار فی تفسیر القران
شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور
رده بندی کنگره: ۱۳۸۸-۴۰۴۱-۹۷/۳ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۲۶
شماره کتابشناسی ملی:۱۹۰۶۷۵۳

نام کتاب : ترجمه تفسیر روایی البرهان
جلد اول: مقدمه با عنوان مرات الانوار و مشکات الاسرار
نویسنده تفسیرالبرهان: علامه سید هاشم بحرانی
نویسنده مقدمه : ابوالحسن ابن محمد طاهر عاملی نباطی فتونی
مترجمان: دکتر رضا ناظمیان، دکتر علی گنجیان و دکتر صادق خورشا
ناشر: کتاب صبح با همکاری نهاد کتابخانه های عمومی سراسر کشور
نوبت چاپ:دوم ۱۳۸۹ همراه با ویرایش و صفحه آرایی جدید
شمارگان: ۴۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:اسوه
شابک: ۵-۲۱-۶۶۹۸-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۲-۲۲-۶۶۹۸-۹۶۴-۹۷۸

کتاب صبح: تهران ـ سهروردی شمالی ـ خیابان خرمشهر۔ شماره ۱۴ ـ طبقه دوم
صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۳۵۹۴ تلفن: ۸۸۵۰۱۳۳۰ ـ ۰۹۱۲۳۳۴۶۱۴۲
www.ketabroom.ir
Email:ketabesobh@gmail.com
قیمت : ۱۸۰۰۰۰ ریال قیمت دوره ۹ جلدی: ۱۶۰۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

مقدمه ناشر

اهل بیت ـ علیهم السلام ـ مفسران انحصاری و راستین قرآن کریم

قرآن عظیم‌ترین معجزه الهی و گرانسنگ‌ترین هدیه خداوند به بشریت است. بدون تردید همه آدمیان به جز مخاطبان اصلی این کتاب یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام از فهم عظمت و ابعاد و اعماق محتوایی آن عاجز و ناتوانند. در نوردیدن این اقیانوس فراخناک و بی کرانه علم و حکمت و معرفت و معنویت، از هیچ دریانوردی، و غواصی در اعماق تو در توی آن، جز از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام که عدل و شریک قرآنند، ساخته نیست. آن که گمان برد بی مراجعه به اهل بیت علیهم السلام و بدون تمسک به آموزه‌های نورانی آنان از عهده چنین کاری بر می‌آید، خویش را در معرض ناکامی و بلکه هلاکت قرار داده است.

قرآن خود نیز این مهم را خطاب به رسول الله صلی الله علیه و آله متذکر شده است:

ـ و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس[1]

ـ قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم تبیین و تفسیر کنی.

بر اساس آیه فوق، یکی از وظایف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تبیین و تفسیر قرآن برای مردم است. در آیاتی دیگر نیز از تعلیم قرآن به مردم توسط رسول

---

۱ - نحل/۴۴.

الله صلی الله علیه و آله سخن رفته است. ازجمله:

ـ کما ارسلنا فیکم رسولاً منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکّیکم و یعلّمکم الکتاب و الحکمه و یعلّمکم ما لم تکونوا تعلمون[1]

ـ در میان شما رسولی فرستادیم تا آیات ما را برای شما تلاوت کند و به شما قرآن و حکمت و آن چه را که نمی‌دانید، بیاموزد.

علاوه بر آیات فوق ده‌ها روایت بر شأن انحصاری اهل بیت علیهم السلام در امر تفسیر قرآن تاکید کرده‌اند که در ذیل به چند روایت آن اشاره می‌کنیم:

ـ منصور بن حازم می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، همانا خدا برتر و بزرگ‌تر از این است که به خلقش شناخته شود، بلکه مخلوق به خدا شناخته شود. فرمود: راست گفتی. عرض کردم: کسی که بداند برای او پروردگاری است، سزاوار است که بداند برای آن پروردگار خرسندی و خشم است و خرسندی و خشم او جز به وسیله وحی یا فرستاده او معلوم نشود. و کسی که بر او وحی نازل نشود، باید که در جستجوی پیغمبران باشد و چون ایشان را بیابد باید بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست. من به مردم (سنی مذهبان) گفتم: آیا شما می‌دانید که پیغمبر حجّت خدا بود در میان خلقش؟ گفتند: آری. گفتم: چون پیغمبر در گذشت، حجت خدا بر خلقش کیست؟ گفتند: قرآن، من در قرآن نظر کردم و دیدم سنی و تفویضی مذهب و زندیقی که به آن ایمان ندارد، برای مباحثه و غلبه بر مردان، در مجادله به آن استدلال می‌کنند (و آیات قرآن را به رأی و سلیقه خویش بر معتقد خود تطبیق می‌کنند) پس دانستم که قرآن بدون قیّم (سرپرستی که آنرا طبق واقع و حقیقت تفسیر کند) حجّت نباشد و آن قیّم هر چه نسبت به قرآن گوید حق است. پس به ایشان گفتم: قیّم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن را می‌دانست، عمر هم می‌دانست، حذیفه هم می‌دانست، گفتم تمام قرآن را؟ گفتند: نه، من کسی را ندیدم که بگوید کسی جز علی علیه السلام تمام قرآن را می‌دانست و چون مطلبی میان مردمی باشد که این گوید: نمی‌دانم و این گوید نمی‌دانم و این (علی بن

---

۱ - بقره/۱۵۱.

ابیطالب) گوید می‌دانم، پس گواهی دهم که علی علیه السلام قیّم قرآن باشد و اطاعتش لازم است و اوست حجّت خدا بعد از پیغمبر بر مردم و اوست که هر چه نسبت به قرآن گوید حق است. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند.[1]

ـ امام باقر علیه السلام فرمود: ای گروه شیعه با سوره «انا انزلنا» با مخالفین خودتان محاجّه کنید تا پیروز شوید. سوگند به خداوند، این سوره حجّت خداوند بر مخلوقات است بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و این سوره سرور دین شما و نهایت علم ماست. ای گروه شیعه با اول سوره :«حم و کتاب مبین، ما این کتاب را در شب مبارکی نازل کردیم، ما بیم دهنده هستیم»؛ با مخالفین خود مقابله کنید . این مخصوص ولاة امر بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است؛ ای گروه شیعه، خداوند می فرماید: «هیچ امتی نیست مگر اینکه درآن بیم دهنده‌ای وجود داشته است.» گفته شد: ای ابا جعفر آیا نذیرش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود؟ فرمود: درست گفتی، آیا از پس بعثت ایشان نذیر دیگری در سطح جهان بود در حالی که ایشان زنده بودند، گفت: خیر؛ فرمود: آیا به نظر تو، آن که را ایشان فرستد نذیرش می گردد ، همان گونه که خداوند رسول اکرم صلی الله علیه و آله را برای نذیر بودن برانگیخت، گفت : البته، فرمود: پس همین طور پیامبر فوت نکرد مگر اینکه فرستاده ای به عنوان نذیر قرار داد. سائل گوید: اگر بگویم خیر قرار نداده، در این صورت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله تمام نسل های بعدی را ضایع نموده است (چون فرصت هدایت شدن را نخواهند داشت). پس گفت: آیا قرآن به عنوان نذیر برای مردم بعد کافی نیست؟ فرمود: بلی ولی اگر مفسری برای آن بیابند (زیرا بدون تفسیر صحیح، هر کس قران را به گونه ای تفسیر می کند و باعث اختلاف و گمراهی بیشتر می شود). سائل گفت: آیا پیامبر آن را تفسیر نکرده است؟ امام فرمود: البته برای یک نفر تفسیر کرده و آن گاه شأن آن فرد را برای امتش روشن کرده است و آن فرد علی بن ابی طالب علیه السلام است.[2]

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۶۸ – ۱۶۹.

۲- کافی، ج ۱، باب حجت ، ح ۶.

ـ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همانا خدا ما را پاک و معصوم قرار داد و ما را شاهد و گواه بر خلق خود و حجّت در روی زمین گردانید، و ما را با قرآن کریم و قرآن کریم را با ما قرار داد که ما از قرآن و قرآن از ما جدا نمی‌شود.[۱]

ـ ابوبصیر گوید: امام باقر علیه السلام این آیه (قران آیاتی روشن است در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده) را قرائت نمود و سپس فرمود: به خدا ای ابا محمد! خدا نفرمود: قرآن آیه‌هایی است میان دو جلد قرآن (تا مردم گویند قرآن که حجّت خداست بر ما، همین آیات میان دو جلد یعنی از صفحه اول تا صفحه آخر است و محتاج به امامی که آن را تفسیر کند نمی‌باشیم). عرض کردم: قربانت گردم، کیانند (دانشمندانی که حقایق قرآن در سینه آنهاست) ایشان؟ فرمود: توقع می‌رود که جز ما چه اشخاصی باشند؟![۲]

ـ امام باقر علیه السلام: جز اوصیاء پیغمبر کسی را نرسد که ادعا کند ظاهر و باطن تمام قرآن نزد اوست.[۳]

ـ زید شحّام روایت می‌کند که قتاده بر امام باقر علیه السلام وارد شد. حضرت علیه السلام از او پرسید، تو فقیه بصره ای؟ قتاده پاسخ داد: چنین می‌گویند. حضرت علیه السلام فرمود: مطلع شده ام که تو قرآن را تفسیر می‌کنی. قتاده گفت: بله. امام علیه السلام فرمود: قتاده! اگر قرآن را از پیش خود تفسیر می‌کنی، هم خویش را هلاک کرده‌ای و هم دیگران را و اگر به نقل از رجال و افراد دیگری تفسیر می‌کنی، باز هم خود را هلاک کرده‌ای و هم دیگران را. وای بر تو قتاده! قرآن را منحصرا آنها می‌فهمند که مخاطبان (اصلی) قرآنند (یعنی اهل بیت علیهم السلام).[۴]

ـ ابن عباس روایت می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در اجتماع مردم بر منبر رفت و فرمود: ای گروه مؤمنان ... خداوند قرآن را بر من نازل کرد، هر کس

۱- وسائل الشیعة ، ج ۲۷، ص ۱۷۸.

۲- همان، ص ۱۸۰.

۳- کافی، ج ۱، ص۲۳۲.

۴- امالی شیخ صدوق، ص ۱۲۱ – ۱۲۲.

با آن مخالفت کند گمراه است و هر کس علم (تفسیر) آن را در نزد غیر علی علیه السلام جوید، هلاک شده است.[1]

ـ امام صادق علیه السلام: قرآن مَثَل هایی برای اهل دانش ـ نه غیر آنان ـ است، برای گروهی که قرآن را چنان که شایسته آن است تلاوت می‌کنند و آنها کسانی هستند که به قرآن ایمان می‌آورند و آن را می‌شناسند. و اما بر غیر آنان، قرآن سخت مشکل و از دسترس دل‌های شان دور است، از این روست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: راستی که هیچ چیزی دورتر از دل‌های این قبیل اشخاص نسبت به تفسیر قرآن نیست. در این قرآن، همه مردم ـ مگر کسی که خدا بخواهد ـ سرگردانند. پس از آن فرمود: «و اگر آن را به رسول صلی الله علیه و آله و اولی الامر خویش ارجاع می‌دادند، قطعاً کسانی از آنان (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اولواالامر علیهم‌السّلام) قرآن را در می‌یابند» ولی غیر آنان هرگز آن را نمی‌دانند.[2]

ـ رسول الله صلی الله علیه وآله در خطبه اش در روز غدیر فرمود: مردم! در قران تدبر کنید و آیات آن را بفهمید و در محکمات آن و نه متشابهات بنگرید، اما به خدا سوگند هرگز کسی جز آن که اکنون دستش در دست من است (امیرالمؤمنین علیه السلام) قادر به تبیین نواهی و تفسیر و توضیح آیات آن نیست.[3]

ـ امام صادق علیه السلام در گفتگویی با عمرو بن عبید به او فرمود: وظیفه مردم آن است که قرآن را آن گونه که نازل شده است قرائت کنند و هرگاه به تفسیر آن محتاج شدند منحصرا به ما و به سوی ما روانه شوند.[4]

ـ امام صادق علیه السلام : هر کس قرآن را بر اساس دیدگاه خود تفسیر کند اگر به صواب رود، اجری ندارد و اگر به خطا رود، از پرتگاهی دورتر از آسمان

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۷ ، ص ۱۹۰.

۳- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۹۳ – ۱۹۴.

۴- وسائل الشیعة، ج ۲۷،ص ۲۰۲.

سقوط کرده است.[1]

ـ امام باقر علیه السلام : در قرآن مثل هایی برای مردم آورده شده و به پیامبر خطاب شده است که تنها ما آن را می‌فهمیم و جز ما علم آن را ندارد.[2]

از روایات فوق به وضوح در می‌یابیم که کسی جز اهل بیت علیهم السلام شأن مفسر بودن را برای قرآن ندارد و اگر کسانی می‌خواهند دست به توضیح و تشریح آیات قرآن بزنند، لاجرم باید با استمداد از آموزه‌های قرانی و تفسیری آنان بدین امر اقدام نمایند، در غیر این صورت، بدون شک دچار گناه بزرگ تفسیر به رأی خواهند شد.

در همین جا باید به نظریه تفسیر قرآن به قرآن اشاره کنیم که مدعی است برای فهم مقاصد قرآن نیازی به منبعی جز خود قرآن نیست و مفسر می‌تواند در تفسیر هر آیه‌ای با مراجعه به آیات دیگر قرآن، مقصود و مفاد آن را دریابد. مهمترین استدلال مدافعان این نظریه آن است که قران خود را «کتاب مبین» و «تبیانا لکل شیئ» توصیف و معرفی می‌کند؛ با این لحاظ اگر سخن از نیاز به منبعی دیگر غیر از خود قرآن به میان آید، نافی این توصیفات می‌باشد. پاسخ این استدلال با توجه به آیات و روایات ذکر شده در فوق بسی روشن است و آن این که، بله قرآن کتاب مبین و تبیانا لکل شیئ است اما در پرتو و به انضمام تعالیم و آموزه‌های مفسران و معلمان حقیقی قرآن که اهل بیت علیهم السلام هستند. همان گونه که دیدیم، هم قرآن و هم ده‌ها روایت بر نقش اهل بیت علیهم السلام در تبیین و تفسیر قرآن تصریح می‌کنند و به صراحت بر این گمان که بدون مراجعه به آنان می‌توان به تفسیر قرآن دست یازید، خط بطلان می‌کشند.

در اصول کافی روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می‌فرماید:

ـ ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر[3]

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۰۲.

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۰۵.

۳- کافی، ج۲، ص۶۳۲.

ـ کسی بعضی از قرآن را بر بعضی دیگر از آن نزده جز آن که کافر شده است.

همین روایت را شیخ صدوق نقل کرده و از استاد خود می‌پرسد: مقصود از زدن بعضی از قرآن بر بعض دیگر چیست؟ استاد جواب می‌دهد: یعنی این که شخص در تفسیر آیه‌ای با تفسیر آیه‌ای دیگر جواب گوید.[1]

در اینجا باید نکته‌ای را یادآور شویم که مرجعیت انحصاری اهل بیت علیهم السلام در تفسیر قرآن بدان معنا نیست که بدون مراجعه به احادیث و روایات اهل بیت علیهم السلام قادر به درک هیچ معنا و مفهومی از قرآن و آیات آن نیستیم. پاره‌ای از آیات قرآن از مفهومی صریح و روشن برخوردارند و برای هر آشنای به زبان عربی قابل درک است اما در مقابل، پاره‌ای دیگر از آیات واجد ابهام و تعقید و یا در زمره متشابهات بوده که نیاز به تفسیر و تبیین دارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی می‌فرماید:

ـ خداوند قرآنش را سه گونه قرار داد: گونه‌ای از آن را عالم و جاهل می‌فهمند. گونه‌ای دیگر را جز آن که ذهنی روشن و ادراکی لطیف و قدرت تشخیصی درست دارد و خداوند سینه اورا گشاده برای درک حقایق اسلام قرار داده نمی‌فهمد و گونه سوم را جز خداوند و فرشتگان و راسخان در علم (اهل بیت) در نمی‌یابند. خداوند از آن رو قرآنش را چنین قرار داد تا اهل باطلی که بر میراث رسول الله مستولی شدند، ادعای فهم قرآن و دارا بودن دانش تفسیر آن را که خداوند آنها را از آن بهره مند نکرده است، نکنند.[2]

با توجه به روایت فوق و دیگر روایات باید مسئله را چنین جمع بندی نمود که فهم جامع قرآن و اشراف بر همه ابعاد و زوایای ظاهری و باطنی آن و رسوخ به اعماق آن در انحصار اهل بیت علیهم السلام بوده و تنها با مراجعه به آموزه‌های آنان می‌توان به این فهم و اشراف و رسوخ نزدیک شد و اگر کسی بدون رجوع به اهل

۱ـ معانی الاخبار، ص ۱۹۰ـ البته در این که بعضا مفهوم آیاتی از قرآن با مراجعه به آیاتی دیگر روشنتر می‌شود، بحثی نیست اما این که با این شیوه می‌توان به تفسیر و فهم همه آیات و کل قرآن و ظاهر و باطن و اعماق آن نائل شد، سخنی بدون دلیل است.

۲ـ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۹۴.

بیت علیهم السلام مدعی فهم و تفسیر کلیت قرآن و بهره برداری شایسته و عاری از تعارض و تناقض و بطلان و بد فهمی باشد، ادعای گزافی کرده و خویش و دیگران را در معرض هلاکت قرار داده است.

اکنون با این مقدمه می‌توان به اهمیت تفاسیر روایی و از جمله تفسیر البرهان که جامع ترین تفسیر روایی موجود است پی برد.

محدث جلیل القدر علامه سید هاشم بحرانی با مراجعه به تفاسیر روایی و دیگر منابع و مصادر روایی شیعه، به ارائه تفسیر مأثوری جامع و مستند به بیانات و سخنان و توضیحات اهل بیت علیهم السلام در باره و یا مرتبط با آیات قرآن پرداخته است و دریایی عظیم از معارف وحیانی را در اختیار جویندگان و تشنگان این معارف قرار داده است.

خواننده و مراجعه کننده به این تفسیر باید پیشاپیش از چند نکته آگاه باشد:

۱.روایات جمع آوری و منظم شده در این تفسیر از جهت چگونگی ربط آنها با آیات، عمدتا دو دسته اند.

الف: روایاتی که صریحا در تفسیر آیه‌ای از معصومین علیهم السلام صادر شده است.

ب: روایاتی که ظاهرا در مقام تفسیر آیه‌ای نبوده‌اند اما از محتوایی برخوردارند که به فهم و تفسیر آیه کمک می‌کنند و یا آن که اطلاعات بیشتری در باره آیه در اختیار خواننده می گذارند.

۲. روایات موجود در تفسیر از جهت چگونگی توضیح و تفسیر آیات نیز دو دسته اند:

الف: بعضی از روایات معنای ظاهری آیه را توضیح می‌دهند و از مفهوم آن رفع ابهام می‌کنند.

ب: بعضی از روایات، ناظر به معنای باطنی آیه‌ای هستند و این به مفهوم نفی معنای ظاهری آن نیست. به عنوان مثال در ذیل آیه «فلینظر الانسان إلی طعامه»[1]

۱- عبس/۲۴.

این روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است که راوی از ایشان می‌پرسد: مقصود از طعام چیست؟ امام علیه السلام می‌فرماید: مقصود علمش (غذای روحی و فکری) است که از چه کسی می‌گیرد (آیا از منبعی درست و صحیح می‌گیرد یا منبعی باطل). این تفسیر از امام علیه السلام به معنای نفی مفاد ظاهری آیه که می‌گوید انسان باید به خوراکش نگاه کند که چگونه خداوند آن را برای وی با ریزش آب از آسمان و شکافتن زمین و رویاندن گیاهان و ... فراهم می‌کند، ندارد.

ج: بعضی از روایات مصداقی از مصادیق متعدد یک آیه را توضیح می‌دهند و این بدان معنا نیست که تفسیر آیه منحصر به همین یک مصداق است و نمی‌توان مصادیق دیگر آیه را که به اقتضای مطلق یا عام بودن آیه می‌توان از آن استنباط نمود، جزء مفاد آیه دانست. به عنوان نمونه در تفسیر آیه **«الذین یؤمنون بالغیب»**[1] این روایت از امام صادق علیه السلام آمده است که مقصود از غیب، ایمان به حقانیت و تحقق قطعی قیام حضرت مهدی (عج) است. این تفسیر از غیب تنها یکی از مصادیق غیب است. این واژه مصادیق دیگری دارد که بعضی از روایات دیگری که در تفسیر این آیه آمده‌اند به آن مصادیق نیز اشاره کرده اند. در سیزدهمین روایتی که به نقل از تفسیر امام حسن عسگری علیه السلام در ذیل همین آیه آمده است، می‌خوانیم: مقصود از ایمان به غیب، ایمان به آن چه که از حواس آدمی غایب است، مثل قیامت و حساب و بهشت و جهنم و وحدانیت خداوند و سایر آن چه که با حس و مشاهده قابل درک نیست، می‌باشد.

۳. در تفسیر بعضی از آیات نیز هیچ روایتی ذکر نشده است و این بدان معناست که یا ائمه علیهم السلام روایتی به دلیل وضوح معنای آیه یا به ادله دیگر در تفسیر آیه نفرموده‌اند و یا آن که فرموده‌اند اما به دست ما نرسیده است و یا آن که در منابع موجود بوده است اما از دسترس مؤلف محترم به دور مانده است.

۴. روایاتی نیز در منابع روایی ما موجود است که به نحوی با آیه‌ای از آیات مرتبط است و جا داشته است که در ذیل آن آیه آورده شود اما گویا مؤلف به آن

۲- بقره/۳.

وقوف نیافته است.

۵. در نقل پاره‌ای از روایات از تفسیر علی بن ابراهیم، مؤلف نام امام گوینده حدیث را نیاورده است و مستقیما از علی بن ابراهیم نقل می کند. شواهد دالّ بر این مطلب است که روایت مزبور سخن و رأی علی بن ابراهیم نیست بلکه حدیث امام علیه السلام است.

۶. آیا همه روایاتی که در این تفسیر آمده است صحیح و معتبر می‌باشد؟ بدون شک چنین نیست و این ادعا را شاید نتوان در باره هیچ کتاب روایی و حدیثی نمود اما باید در همین جا متذکر شویم که دو رویکرد نسبت به صحت و عدم صحت روایات وجود دارد:

الف: رویکرد مشهور علما و محدثان و فقهای شیعه از آغاز تا کنون که صحت یک روایت را منحصر در کامل بودن و قابل اعتماد بودن سلسله راویان آن روایت نمی‌دانند بلکه اگر حدیث و روایتی در کتب شناخته شده و متداول بین علمای شیعه آمده باشد و مضمون آن با شواهد و قرائنی چون عدم مخالفت با قرآن و عقل قطعی و روایات دیگر و پیدا کردن شواهدی از قرآن و روایاتی دیگر در تایید آن و یا بلندی مضمون و دیگر شواهد و قرائنی که در کتب مربوطه ذکر شده است، تایید شود و ما وثوق و اطمینان به درستی مضمون آن پیدا کنیم، هرچند واجد سلسله سند کامل و درست و معلوم نباشد، آن روایت را معتبر دانسته و به آن در مقام نظر و یا عمل ترتیب اثر می‌دادند.

ب: رویکرد غیر مشهور که صحیح بودن روایات را منوط به داشتن سلسله سند کامل و صحیح می‌داند.

به ادله مختلفی که جای بحث آن در این مجال محدود نیست، رویکرد اول منطقی و قابل قبول است. پذیرش رویکرد دوم به مفهوم بی اعتبار دانستن حجمی عظیم و بلکه اکثریت روایات و احادیث شیعه حتی در کتب معتبری چون کافی است که التزام به چنین نتیجه ای، پیامدهای سهمگینی برای معارف اسلامی و شیعی خواهد داشت. به عنوان نمونه، اولین باب از ابواب اصول کافی اثر عالم جلیل القدر مرحوم کلینی باب عقل و جهل است که ۳۴ روایت در آن آمده است که اغلب جزء

عالی ترین روایات شیعه در نزد همگان به شمار می‌روند و پیوسته در دفاع از عقل و عقلانیت مورد استناد مشرب‌های گوناگون فکری در حوزه تشیع قرار می‌گیرند و این درحالی است که بر اساس رویکرد دوم، تنها دو روایت فرعی و کم اهمیت از ۳۴ روایت ذکر شده، صحیح و معتبر می‌باشند.

و یا آن که بر اساس رویکرد دوم باید بیش از نود درصد کل میراث حدیثی شیعه را غیر معتبر دانست. آیا حقیقتا می‌توان به چنین لوازم و نتایجی تن در داد؟

بر این اساس، شاکله کلی و اکثریت قاطع روایات موجود در تفسیر البرهان که از کتب معتبر و متداول در بین شیعه نظیر کتب اربعه، بصائر، محاسن، خصال، علل الشرایع، امالی صدوق، کمال الدین، امالی مفید، تفسیر عیاشی، تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر امام حسن عسگری علیه السلام، مناقب ابن شهرآشوب و ... نقل شده است، معتبر و موثوق به است.

اما نباید انکار کرد که بعضا روایات غیر معتبری نیز در بین این روایات یافت می‌شود که صدور آن از اهل بیت علیهم السلام یا منتفی و یا شدیدا مورد تردید است که شاید دلیل نقل آن در این تفسیر، اصرار مؤلف بر جمع آوری همه روایات موجودِ مرتبط با یک آیه بوده است نه آن که الزاماً مؤلف قائل به صحت آن بوده است.

به عنوان مثال در روایت پنجم در ذیل آیه اول سوره نساء، این حدیث از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که حوّا از دنده کوچک آدم علیه السلام خلق شد و خداوند در جای آن دنده، گوشت رویانید و این در حالی است که در دهمین روایت ذکر شده در ذیل همین آیه، حدیثی آمده است که راوی می‌گوید، از امام باقر علیه السلام پرسیدم خداوند حوا را از چه چیزی آفرید؟ حضرت پرسید: مردم در این باره چه می‌گویند؟ راوی گفت: مردم می‌گویند خداوند او را از دنده‌ای از دنده‌های آدم آفرید. حضرت فرمود: دروغ گفته‌اند. آیا خداوند ناتوان از این بود که حوّا را از غیر دنده آدم خلق کند... پدرم از پدرانش و آنها از رسول الله صلی الله علیه و آله برای من روایت کرده‌اند که خداوند مشتی از گل را برگرفت و با دست راستش ـ که هر دو دست او راست هستند ـ (یعنی با دست قدرتش) آن را در

آمیخت، آن گاه از آن گل، آدم را آفرید و از بقیه آن حوّا را.

مقدمه تفسیر البرهان

تفسیر البرهان واجد دو مقدمه است که یکی از آنِ مؤلف یعنی علامه بحرانی است که در آغاز جلد دوم آمده است و دیگر مقدمه‌ای است که در چاپ عربی منتخب این ترجمه (انتشارات اعلمی ـ بیروت) آمده و کل جلد اول را به خود اختصاص داده است.

این مقدمه که عنوان آن «مرات الانوار و مشکات الاسرار» است، اثر یکی از محدثان عالیقدر و مشاهیر قرن دوازدهم ابوالحسن بن محمد طاهر عاملی نبّاطی فتونی می‌باشد و حاوی مطالبی ارزنده در باره قرآن و معارف عالیه آن به ویژه در ارتباط با شأن و منزلت عظیم اهل بیت علیهم السلام از منظر ظواهر و بواطن آیات قرآن است که مطالعه آن برای همگان مغتنم خواهد بود.

گفتنی است که این مقدمه خود اثر مستقلی بوده است که ظاهرا مؤلف آن بنا داشته است آن را مقدمه تفسیر روایی ای که خود در دست تألیف داشته است قرار دهد که به دلیل تناسب آن با تفسیر البرهان، از سوی ناشر متن عربی تفسیر البرهان، به عنوان مقدمه به آن منضمّ شده است. ضمنا به دلیل برخی ملاحظات گفتار دوم مقدمه در این ترجمه نیامده است.

علامه سید هاشم بحرانی کیست؟

در شرح زندگی مؤلف تفسیر البرهان، محدث و علامه جلیل القدر سید هاشم بحرانی، مطالبی در مقدمه جلد دوم ذکر شده است که خوانندگان محترم را به آن ارجاع می‌دهیم.

تقدیر از نهاد کتابخانه‌های عمومی سراسر کشور

انتشار این اثر ارزنده قرآنی مرهون حمایت بی دریغ نهاد کتابخانه‌های عمومی سراسر کشور به ویژه ریاست محترم این نهاد جناب آقای مهندس منصور واعظی است که مجدانه پیگیر ترجمه و انتشار این اثر و ارائه آن به تشنگان معارف ناب

قرآن و اهل بیت علیهم السلام بوده‌اند که باید در همین جا از ایشان تقدیر و تشکر نمود و فزونی توفیقاتشان را در خدمت به معارف قرآن و عترت خواستار شد.

تقدیر از مترجمان و دیگر همراهان

همچنین شایسته است از مترجمان فاضل و ارجمند این اثر آقایان دکتر علی گنجیان، دکتر صادق خورشا و بویژه آقای دکتر رضا ناظمیان که مسئولیت گروه ترجمه و باز بینی نهایی ترجمه را بر عهده داشته‌اند، تشکر کرد که با پیگیری و تلاش شبانه روزی آن را برای چاپ آماده نمودند. همچنین باید از جناب آقای امین الله عسگری مدیر اجرایی انتشارات کتاب صبح و نیز از طراح ارجمند جناب آقای مسعود نجابتی که با طراحی زیبایشان کتاب را چشم نواز کردند، سپاس و تقدیر نمود. خداوند به همگان جزای خیر عنایت فرماید و این حقیر را نیز مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد.

چاپ دوم

در ارتباط با چاپ دوم باید از زحمات عالم ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین مهدی حسینیان قمی تشکر نمود که زحمت بازخوانی دوباره متن را برعهده گرفته و اغلاط متعددی را که به دلیل سرعت در چاپ اول از چشم مترجمان یا ویراستاران دور مانده بود، تصحیح و اصلاح کردند.

مهدی نصیری

مدیر مسئول انتشارات کتاب صبح

سخن مترجمان

تفسیر البرهان یکی از بزرگترین تفسیرهای روایی شیعی به‌شمار می‌آید که آیات قرآن کریم را براساس روایات نقل شده از ائمه علیهم السلام تأویل و تفسیر می‌کند و با در نظر گرفتن الفاظ ظاهری قرآن کریم، به‌معنای باطنی آیات می‌پردازد. بنابراین، متن تفسیر را سخنان ائمه علیهم السلام تشکیل می‌دهد که از لایه‌های ژرف و عمیق قرآن، پرده برداشته‌اند. در ترجمه روایات، دقت کامل صورت گرفته تا مفهوم عبارت‌ها آنچنان که مراد امامان علیه السلام بوده است، به فارسی درآید.

لیکن ذکر این نکته ضروری است که در ترجمه متون مقدس، اعم از قرآن و نهج البلاغه و روایات مأثور و منقول از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیه السلام، کلمات، اهمیت ذاتی پیدا می‌کنند، زیرا هر کلمه با دقت و وسواس انتخاب می‌شود تا معنای خاصی را برساند. از این روی، رعایت امانت، اقتضا می‌کند همه کلمات، ترجمه شده و معنای مستقیم آنها وارد متن ترجمه شود. به‌علاوه ساخت‌های دستوری و تعابیر و ترکیب‌های مجازی، استعاری یا کنایی به نزدیک‌ترین معادل‌ها ترجمه شده و در معنای اولیه خود به‌کار می‌روند. اما از سوی دیگر، با توجه به ایجاز زبان عربی و تفاوت قالب‌های دستوری و بیانی زبان عربی و فارسی، در ترجمه این متون، به‌معنای مستقیم کلمات بسنده نشده تا متن ترجمه، ناهموار و نامأنوس و گاه مبهم نباشد. و به همین روی، در ترجمه این تفسیر، مترجمان سعی کرده‌اند با افزایش برخی کلمات خنثی که در بافت معنا تغییری ایجاد نمی‌کند و فقط جنبه توضیحی دارد، پیام را صریح و روشن به خواننده منتقل کنند تا خواندن و دریافت معنای متن تفسیر برای گروه‌های مختلف مخاطبان، میسر گردد.

خواننده از شیوه آرایش کلمات درخواهد یافت که مترجمان در ترجمه عبارت‌های متن عربی از الگوهای دستوری و قالب‌های بیانی زبان فارسی پیروی کرده و از اختیارات محدود خود در این زمینه، آگاهی داشته‌اند. ترجمه آیات قرآن کریم از ترجمه مترجم بزرگ قرآن، استاد محمدمهدی فولادوند انتخاب شده تا بر روانی و یکدستی متن بیفزاید.

مترجمان به هیچ روی ادعا نمی‌کنند که از سهو قلم و خطا در دریافت معنا از متن، مصون مانده‌اند، بلکه از دانشمندان و پژوهشگرانِ ژرف‌بینِ متون دینی، فروتنانه درخواست می‌کنند تا هرگونه نادرستی در زمینه‌های مختلف درک معنا از متن را به آنان گوشزد کنند تا در چاپ‌های بعدی اصلاح شود. در پایان از دکتر بیژن کرمی و دکتر حمیدرضا حیدری و دکتر یوسف هادی‌پور نهزمی و استاد علی چراغی که ما را در ترجمه و مقابله متون، یاری کرده‌اند، سپاسگزاریم.

رضا ناظمیان، علی گنجیان، صادق خورشا
اعضای هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی

متن مقدمه تفسیر البرهان با عنوان مرآت الانوار و مشکات الاسرار

انگیزه تالیف

حمد و سپاس خدایی را که پرده اسرار نبوت و رسالت را با معجزات قرآن بر ما آشکار ساخت اگرچه مشرکان را خوش نیاید، خداوندی که آثار مختلف امامت و وصایت را با بینات قرآن روشن نمود اگرچه منکران از آن روی برتابند. پروردگاری که تاریکی‌های شک و تردید مخالفان و متجاوزان را به کناری زد و دام‌های شیاطین را با انوار و روشنگری قرآن برملا ساخت. خداوندی که فرموده است: «أَفَمَنْ كانَ مومناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لايَسْتَوُونَ»[1] و «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ»[2] [آیا کسی که مومن است، چون کسی است که نافرمان است؟ (قطعا) یکسان نیستند و آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، یکسانند؟]

و گواهی می‌دهیم که هیچ خدایی جز خدای یکتای بی‌شریک نیست. هم او که ما را به نور کتابش به راه ایمان هدایت نمود و حجت بر همگان تمام کرد و با شناساندن دوستداران خود، ما را از لبه پرتگاه‌های آتش نجات داد. او که اسرار امانتش را که بر آسمان‌ها و زمین عرضه شده بود و آنها از قبول آن سرباز زدند و

۱- سجده/۱۸.

۲- زمر/۹.

آدمی آن را پذیرفت، به ما سپرد. ستوده باد خدایی که هر آن چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. بندگان را هیچ اختیاری نیست. پاک و منزه است خدای تعالی از آن چه به او شرک می‌ورزند. و گواهی می‌دهیم که محمد صلی الله علیه و آله بنده برگزیده و رسول اوست، او که چون آفتاب نبوتش از افق هدایت درخشش آغاز نمود، دیگر دین‌ها افول کرد و چون ماه‌های رسالتش درخشیدن گرفت، تاریکی کفر و جهل و سرکشی از میان رفت. پیغامبری که با برهان‌های روشن و حجت‌های درخشان خود، راه‌های عروج ایمان را روشن کرد و بدان وسیله درهای گنجینه‌های حق و شهرهای علم و فهم و عرفان را آشکار نمود تا ما از آنان نباشیم که «کوشش‌شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند.»[1]

و گواهی می‌دهیم که اهل بیت اطهار علیهم السلام و اوصیای نیک سرشت رسول خدا صلی الله علیه و آله والیان امورند و حجت‌های خداوند و امنای رحمان و گنج‌های اسرار وحی و قرآنند که خداوند پلیدی را از آنان دور گردانیده و از عیب‌ها و سرکشی، پاک و طاهرشان کرده است. پس درود خداوند بر او و بر اهل بیتش باد تا آن زمان که آسمان‌ها و زمین‌ها پابرجاست.

و گواهی می‌دهیم که دشمنان و ستمگران و مخالفان آنان یاران باطل و اخوان شیاطین و کافران و اهل منکر و ستم و بدعت و سرکشی هستند. پس لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم تا روز قیامت بر آنان و پیروانشان باد، روزی که «**تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ**»[2] [به (موجب) آن چه به دست آورده پاداش یابد، و آنان مورد ستم قرار نخواهند گرفت] پس ای جماعت برادران «**اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ**»[3]«**إِن كُنتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ**»[4]«**ذٰلِكُمْ وَصّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**»[1]«**فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما**

۱- کهف/۱۰۴.

۲- جاثیة/۲۲.

۳-آل عمران/۱۰۳.

۴- نحل/۱۱۴.

أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ»[2] [و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید ـ اگر او را پرستش می کنید ـ اینهاست آنچه خداوند شما را بدان سفارش می کند، شاید پرهیزگار شوید ـ پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که واقعا او حق است همچنان که خود شما سخن می گویید.]

اما بعد: بنده ضعیفِ امیدوار به لطف پروردگار مهربان، خادم کلام خدا ابوالحسن شریف (که خداوند با سرورانش محشور نماید و آینده‌اش را از گذشته بهتر بگرداند) می‌گوید: بسیار روشن است که هر آیه‌ای از آیات کلام‌الله مجید و هر بندی از آن ظاهری دارد و باطنی و تفسیری دارد و تأویلی، آن گونه که از أخبار مستفیض برمی‌آید هر آیه‌ای هفتاد و هفت بطن دارد. أحادیث بسیاری که نزدیک به تواتر است دلالت بر آن دارد که بطن‌ها و تاویل قرآن و نیز بسیاری از تنزیل‌ها و تفسیرهای آن در فضیلت شأن سروران پاک سرشت و بیان عظمت قدر رهبران نیکو سرشت یعنی پیامبر برگزیده و أهل بیت ابرار وی است که درود خداوند آمرزنده بر آنان باد.

بلکه بر افراد بصیر و آگاه به اسرار کلام خداوند توانا، که از چشمه‌سار علوم امنای خداوند حکیم سیراب شده‌اند پوشیده نیست که بی‌هیچ شک و تردیدی، بیشتر آیات فضل و انعام و مدح و إکرام و بلکه همه این آیات در خصوص آنان و دوستداران آنان نازل شده است و بیشتر بخش‌های توبیخ و مذمت و تهدید و ترساندن و بلکه همه این آیات در باره مخالفان و دشمنان آنان نازل شده است و آن چه که در آن شکی نیست و در مباحث کتاب روشن خواهد شد آن است که تمامی قرآن برای توجه دادن به آنان و اطلاع دادن از شأن آنان و بیان علوم و احکام در حق ایشان و دستور به اطاعت آنان و ترک مخالفت آنها نازل شده است. و خداوند عز و جل تمامی بطن و عمق قرآن را در دعوت به امامت و ولایت قرار داده است کما اینکه بیشتر ظاهر آن را در امر دعوت به توحید و نبوت و رسالت قرار داده است. از این روی بوده است که علمای بزرگ مفسر قرآن، به خاطر این سخن از

---

۱ - انعام/۱۵۱.
۲ - ذاریات/۲۳.

بیان آن خودداری نمودند و امور بسیار مهم را در تفسیر فروگذاشتند و در بیان آن مسامحه نمودند و از آن جز اندکی را نقل نکردند. شاید دلیل این کار، شدت توجه آنان به موضوع نقادی اخبار و استنباط احکام و آثار بوده است، به‌گونه‌ای که این موضوع را فراموش کردند تا آنجا که در نگاه به کلام خداوند دانا به جستجو در ظواهر آیات احکام پرداختند و شاید دلیل دیگر این کار، سر و کار طولانی آنان با تفاسیر مخالفان و بسنده کردن به سخنان گذشتگان در آن تفاسیر باشد. این در حالی است که اخبار تفسیر کننده این اندیشه بزرگ و یادآور این امر مهم بزرگ، در کتب اخبار و کتب علمای بزرگ پراکنده است.

در ذهن ناتوان و خسته من گاهی خطور می‌نمود که این اخبار را که دچار پراکندگی و آشفتگی شده‌اند جمع‌آوری کنم و خلاصه مضمون‌های آن را با نگارش آن تبیین نموده و نکات مرتبط با مفاهیم آن را به شکلی درست ثابت نمایم و متون مرتبط با هر آیه را به سوره آن الحاق کنم و آن را در بهترین شکل در کتابی جداگانه با ساختاری مناسب که کنار زننده پرده اسرار کلام خداوند دانا باشد آشکار کنم تا برای خواهندگان آسان‌تر و در دسترس‌تر باشد و در ذهن، شیرین جلوه کند و در دیدگاه افراد روشن‌تر و برای پژوهش واضح‌تر و هدایت کننده به راه درست باشد. ولی به‌دلیل پریشانی خاطر و آشفتگی حال و کارهای فراوان، چنین کاری میسر نمی‌شد تا آنکه در این باب روایات فراوانی پیدا کردم و (روایات) فراوانی از این دست را در احادیث وارده در کتب بزرگان یافتم و به‌نظرم رسید که پرداختن به این کار از اموری است که کوتاهی و مسامحه در آن هرگز شایسته نیست. در اهمیت این امر و ضرورت بیان آن همین بس که این موضوع از ستوده‌ترین مناقب برای اهل بیت و بدترین عیوب برای دشمنانشان در کلام اهل بیت است که از همگان به این امور آگاه‌ترند. این کار از مهمترین فواید تحصیل علم و دستیابی به یقین است و بهترین ذخیره قیامت است؛ چرا که روشن‌کننده مطالبی است که خداوند در حق بندگان صالح و اولیای پرهیزکار خویش و نیز بیان حال دشمنان فاسق و منافق خود نازل کرده است. این علاوه بر مسائلی است که از آن ادله کاملی در خصوص امامت امامان و وجوب ولایت آنان و اطاعت از ایشان مستفاد می‌گردد؛ امری که مورد

غفلت علمای بزرگ قرار گرفته است. پس از این، با استخاره از خداوند سبحان و مدد جستن از حول و قوت الهی تصمیم به بیان آن گرفتم و شروع به جمع‌آوری آن روایات و نگارش آنها و تفسیر آیات و اثبات آن به شکلی درست و بیانی لطیف و روشی زیبا و با مراعات اختصار نمودم، به‌گونه‌ای که اسرار ناپیدای آن را آشکار و پرده‌های آن را کنار زند و راه رسیدن به گنج‌های آن و برداشتن نقاب از رخ رمزهای آن را روشن کند؛ البته با پرهیز از زیاده‌گوئی ملالت‌آور و یا اختصار بیش از حد که مخلّ فهم گردد. از این‌رو از ذکر تمامی اخبار با عبارت و اسناد آن یا ذکر منابعی که به آن رجوع کردم خودداری نمودم و همه موارد مرتبط با ظاهر آیات را بیان نکرده‌ام مگر آنکه در جایی اشاره به ویژگی‌های ظاهر و یا ویژگی‌های أخبار ضروری باشد و تصریح بدان لازم گردد. در این موارد به اقتضای مقام و هدف عمل می‌کنم. در آیاتی که متنی خاص در تفسیر آن وجود ندارد، شیوه من آن است که در تفسیر آن بر اساس أخبار عام و مطلق که می‌توان تفسیر این آیات را از آن دریافت، تلاش کنم و سوگند یاد کرده‌ام که به هنگام ذکر هر آیه‌ای قرائت اهل بیت را در آن خصوص بیان نمایم. خداوند انجام این کار مهم را به برکات اولین ایمان آورنده با دیده یقین به خداوند و دومین فرد از نخستین مخلوقاتش پیش از خلق کون و مکان و تقسیم کننده بهشت و دوزخ، أمیر أهل ایمان در بیان و سخنوری که هر کس به ایمان ولایتش چنگ زند راهی به سوی خداوند جسته است، به من عنایت فرموده است؛ او که در حق او و اولیایش، خداوند سبحان فرموده است: «رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»[1] [مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در (همین) انتظارند و (هرگز عقیده خود را) تبدیل نکردند.] امام مشرق‌ها و مغرب‌ها امیرالمؤمنین ابوالحسنین علی بن أبیطالب که بهترین درودها و سلام‌ها بر او باد . از انجام این کار جز آنکه ایشان مرا در میان شیعیان خاص خود بپذیرند امید دیگری ندارم و اینکه از اولیای مخلص او گردم و

۱- احزاب/۲۳.

شفاعت و حمایت ایشان شامل حالم گردد و آن را «مرآة الأنوار و مشکاة الاسرار» می‌نامم. اکنون دست نیاز به سوی خداوندی دراز می‌کنم که امیدها را ناامید نمی‌کند و از او می‌خواهم مرا توفیق به پایان رساندن این کار را به بهترین وجه روزی دهد و در دستیابی به همه اهداف آن کمک کند و مرا از لغزش‌ها و اشتباه در گفتار و کردار حفظ نماید، هم اوست که بر هر کاری تواناست و سزاوار اجابت خواسته‌ها است و هم او مرا کافیست و بهترین وکیل است، پیش از شروع بحث سه گفتار مفید را به ناچار بیان می‌نمایم.

گفتار اول

در بیان این که باطن قرآن به دعوت ولایت و امامت مربوط می‌شود و ظاهر آن به دعـوت توحید و نبـوّت مرتبـط است. و این که اصل در تنزیل آیات قرآن و تأویل آن فقط توجه دادن به ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است و نیز اعلام عظمت شأن آنان و ذلت دشمنان آنان است. به گونه‌ای که هر خیر و نیکی را که از آن خبر داده است در شأن آنان واتباع آنان و افرادی است که آنان را می‌شناسند و هر بدی که در آن ذکر شده است، مصداق آن دشمنان و مخالفان آنها هستند. این موضوع در سه فصل روشن خواهد شد.

فصل اول

در بیان مفاهیم مورد نظر براساس احادیث وارد شده در خصوص این گفتار که در چند باب، انجام می‌پذیرد.

باب اول

در این که قرآن، بطن‌های متعدد و آیات آن، تأویلات متفاوتی دارد و مضامین و مقاطع مختلف قرآن، مربوط به زمان خاصی نیست بلکه بر همه مردم در همه زمان‌ها جاری است.

عیاشی و دیگران از جابر روایت کرده‌اند که گفت: از ابوجعفر علیه‌السلام راجع به بخشی از تفسیر قرآن پرسیدم، او مرا پاسخ گفت، دوباره از او پرسیدم و پاسخی دیگر داد. به او گفتم فدایت شوم، پیش از این در این مسأله پاسخ دیگری داده بودید. فرمود: ای جابر، قرآن را باطنی است و آن باطن را باطنی است و نیز قران را ظاهری است و آن ظاهر را ظاهر دیگری است. ای جابر، خرد مردمان ناتوان‌تر از آن است که بتواند قرآن را تفسیر کند. آغاز یک آیه راجع به چیزی است و آخر آن

راجع به چیز دیگری، و نیز قران کلامی یکپارچه است که دارای وجوه متعدد است.[1]

می‌گویم که: صدور این خبر دلالت دارد بر وجود تأویلی که دارای باطن و ظاهر است و نیز دلالت بر این دارد که یک آیه تأویل‌های متعدد دارد و نیز دلالت بر این دارد که تأویل اول آیه به یک شکل با تأویل پایان آن به شکلی دیگر هیچ منافاتی ندارد. حتی تفسیر بر اساس ظاهر در آغاز یک آیه با تفسیر باطنی در آخر همان آیه یا بالعکس نیز هیچ منافاتی ندارد. پس اگر چنین چیزی را شنیدی آن را انکار مکن چرا که آنان علیهم السلام بر تنزیل و تأویل آگاه‌ترند و بر آن چه که در آن صلاح پرسشگران و شنوندگان وجود دارد داناترند. لذا در روایات آمده است: قرآن دارای انعطاف و تأویل‌پذیر و دارای وجوه متعدد است، آن را بر بهترین وجه تأویل نمائید. در تایید این سخن در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که در پاسخ به سؤال عمربن یزید که از او تفسیر آیه «الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» [و آنان که آن چه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند][2] را پرسیده بود فرمود: این آیه در باره نزدیکان آل محمد علیهم السلام نازل شده است و نیز می تواند در باره خویشان تو باشد. تو از آن گروه نباش که راجع به یک چیز می‌گویند که فقط در باره یک امر معین است.[3]

همچنین عیاشی از فضیل بن یسار روایت کرد که گفت از اباعبدالله امام صادق علیه السلام راجع به این روایت پرسیدم که در آن آمده است: در قرآن آیه‌ای نیست مگر آنکه ظاهر و باطنی داشته باشد و در آن حرفی نیامده است مگر آنکه حدّی داشته باشد و هر حدی مطلعی دارد. پرسیدم منظور از کلام او که گفته است ظاهر و باطن دارد چیست؟ گفت: ظاهر قرآن تنزیل آن است و باطن قرآن تأویل آن، بخشی از آن در گذشته بوده است و بخشی دیگر هنوز نیامده است. اینها در حالت جریان

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۳، ح ۸.

۲- رعد/۲۱.

۳- کافی، ج ۲، ص ۱۶۳، باب ۶۸، ح ۲۸.

است همان‌طور که خورشید و ماه در حرکتند. در باره هر آن چه که آمده، امری واقع شده است. خداوند تعالی فرمود: «وَما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إلاَّ اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»[1] [یا آنکه تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند] و ما آن را می‌دانیم.[2]

می‌گویم که: بعضی از پژوهشگران کلمه مطلع را با تشدید طاء و فتح لام خوانده‌اند که به معنای مکان اطلاع از موضعی بالاست و می‌تواند بر وزن مصعد به فتح میم باشد که معنای آن هر جایگاه صعودی است که از معرفت علمش به سمت آن بالا می‌روند. نتیجه معنای آن نزدیک به معنی تنزیل و ظاهر است.

صفّار در بصائر الدرجات این خبر را با سند صحیح به نقل از فضیل از امام باقر علیه السلام نقل کرده است، ولی با تعبیر یستطلع بجای مطلع آورده، که معنای آن چنین است: مگر آنکه حدی داشته باشد که از آن طلب فهم می‌شود و در بعضی نسخه‌ها آمده است (حد و مطلع) که مراد از حد، حکم است و مراد از مطلع چگونگی استنباط حکم از آن یا مبدأ ظهور است. در این کتاب همچنین بعد از کلمه والقمر آمده است: (هر آن چه که در آن تأویل امری آمده باشد، بر مردگان مانند زندگان صادق است. خداوند تعالی فرمود...) شاید مراد از مردگان، ماسوای موجودات در آن زمان برای اظهار شمول تأویل برای موجودین و دیگران باشد.

همچنین عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل کرد که به حمران فرمود: ظاهر قرآن کسانی هستند که قرآن در باره آنان نازل شده است و باطن آن کسانی هستند که اعمالی مثل اعمال آنان را مرتکب می‌شوند که همان چیزهائی که در شأن آنان نازل شد در باره اینان نیز صادق است.[3]

در غیبة النعمانی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که وی در حدیثی فرموده است: هر که فقط حق علی را بشناسد و بمیرد و حق دیگر امامان را

۱- آل عمران/۷.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۲، ح۵.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۲ ، ح ۵.

نشناسد به مرگ جاهلیت در گذشته است، چرا که تأویل قرآن چون گذشت شب و روز در جریان است و به سان حرکت خورشید و ماه مستمر است. هر تأویلی که از آن شود اتفاق می‌افتد ولی بعضی از آنها اتفاق افتاده و بعضی نیز هنوز اتفاق نیفتاده است.

در تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از خثیمه از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: قرآن در سه ثلث نازل شده است. یک ثلث آن در شأن ما و دوستداران ماست و یک ثلث آن در شأن دشمنان ما و دشمنان کسانی که پیش از ما بوده‌اند نازل شده است و یک سوم آن سنت و مثل است، چرا که اگر آیه‌ای در شأن قومی نازل شود و آن قوم از میان بروند و در آن صورت آن آیه از میان برود، پس از قرآن چیزی باقی نمی‌ماند. ولی آغاز قرآن بر پایان آن تا آنگاه که زمین و آسمان هست جاری است و هر قومی را آیه‌ای است که می‌خوانند آن را و آن آیه خیر یا شر آنان را بیان کرده است.

در خبری دیگر از ابی بصیر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: اگر آیه‌ای در شأن فردی نازل می‌شد و چون آن فرد از بین می‌رفت آن آیه نیز از بین می‌رفت، در آن صورت قرآن از میان رفته بود. ولی قرآن زنده است و بر آیندگان به سان گذشتگان جاری و ساری است.

در تفسیر عیاشی به نقل از عبدالرحیم قصیر از ابی جعفر علیه السلام روایت شده است که در تفسیر آیه «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ»[1] [و برای هر قومی رهبری است] فرمود: علی هدایتگر است و هدایتگر از میان ماست.» به او گفتم فدایت شوم آیا تو هم هدایتگری؟ فرمود: درست است. چرا که قرآن زنده است و نمی‌میرد و آیه زنده است و نمی‌میرد و اگر هر آیه‌ای بعد از نزول بر اقوامی که از میان رفتند از بین می‌رفت در این صورت قرآن نیز از بین می‌رفت ولی این آیات در میان آیندگان جاری و ساری است همان گونه که در میان گذشتگان چنین بوده است. عبدالرحیم به نقل امام صادق علیه السلام روایت کرده است: قرآن زنده است و نمرده است و

۱- رعد/۷.

چون شب و روز در جریان است و چون خورشید و ماه در حرکت و پویائی است و آخرین فرد ما چون اولین فرد ساری و جاری است.[1]

مؤلف می‌گوید: به بیان صریح می‌گویم؛ این عبارت در انطباق مفاد قرآن با اهل هر زمانی بسیار صریح است. چرا که حاصل معنی را راسخون در علم از بطن‌های قرآن درمی‌یابند و همه تأویلات آن به ناچار در زمان خود و در وقت مناسب به تدریج همچون حرکت خورشید و ماه واقع خواهد شد. از آن جمله است دخول شخص منکر امام زمان در زمره کفار بر اساس بطن قرآن مانند منکر نبوت پیامبر که براساس ظاهر قرآن فهمیده می‌شود. این موضوع در محل خود یعنی به هنگام ظهور دولت حق روشن خواهد شد. همچنین است وضع دیگر تأویلات که بیان بخشی از آن به زودی گفته خواهد شد.

در روایات مخالفین نیز آمده است که قرآن ظاهری دارد و باطنی و باطن آن دارای بطن دیگر است و تا هفت بطن ادامه دارد. در این رابطه، نقّاش در تفسیر خود به نقل از ابن عباس روایت کرده است که بیشترین چیزی را که در تفسیر قرآن از علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام آموختم آن بود که قرآن بر هفت حرف نازل شده است که هر حرف آن ظاهر و باطن دارد و علی علیه السلام علم ظاهر و باطن را دارد.

در همین زمینه غزالی در احیاء علوم و حافظ ابونعیم در حلیةالأولیا به نقل از ابن مسعود روایت کرده‌اند که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و هر حرفی از آن ظاهری دارد و باطنی و علی بن أبیطالب دارنده علم ظاهر و باطن است.

در کتاب الخصال به نقل از حماد آمده است که گفت، به امام صادق علیه السلام گفتم: احادیث شما متفاوت است فرمود: «قرآن بر هفت حرف نازل شده است و کمترین چیزی را که امام مجاز به آن است این است که آن را به هفت شکل تأویل نماید. سپس فرمود: خداوند عز و جل فرمود: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ»[2] [گفتیم: این بخشش ماست، (آن را) بی‌شمار ببخش یا نگاه دار.]»[1]

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۸ ، ح ۶ در تفسیر سوره رعد، آیه ۷.

۲- ص/۳۹.

۲- حلیة الأولیاء، ج ۱ ، ص ۶۵.

در کتاب بصائر به نقل از زراره از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: تفسیر قرآن بر هفت وجه است که بخشی از آن اتفاق افتاده است و بقیه هنوز اتفاق نیفتاده است که آن را ائمه می‌دانند.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: در قرآن هر چه رخ داد و آن چه که رخ خواهد داد و همچنین هر چه که وجود دارد، آمده است در قرآن نام افرادی آمده بود که افتاده است. و هر یک اسم از آن اسم‌ها دارای وجوهی است که قابل شمارش نیست و این امر را اوصیای پیامبر می‌دانند.

در تفسیر عیاشی و نیز در کتاب کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که ایشان از پدرش و او از پدرانش و آنان از امام علی علیه السلام نقل نمودند که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «اگر فتنه‌ها چون تکه‌هائی از شب سیاه بر شما پوشیده شود، به قرآن پناه ببرید، چرا که قرآن شافعی است که حق شفاعت دارد، تا اینکه فرمود قرآن دارای ظاهری است و باطنی، ظاهر آن حکم است و باطن آن علم، ظاهر آن زیباست و باطن آن ژرف. آن را حدودی است و آن حدود را حدودی دیگر. عجایب آن قابل شمارش نیست. شگفتی‌های آن را کهنگی عارض نمی‌شود...».

در روایات زیادی آمده است که اصحاب ائمه علیهم السلام از آنان راجع به بعضی آیات پرسیدند. امام علیه السلام پاسخ دادند که معنای آن در بطن قرآن چنین و چنان است. این اخبار را در متن این کتاب در بخش‌های خاص خود ذکر کرده‌ایم.

در کتاب العلل با سندش به نقل از ابی حکیم زاهد آمده است که گفت از ابن عبدالله در مکه شنیدم که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از کنار خانه خدا گذر می‌کرد و مردی را دید که نماز می‌خواند، از نماز او خوشش آمد و به او گفت ای مرد، آیا تأویل نماز خود را می‌دانی؟ گفت ای پسرعموی بهترین خلق خدا، مگر نماز هم تأویلی به جز تعبد دارد؟ گفت ای مرد بدان که خداوند تبارک و تعالی پیامبرش را در امری از امور برنگزیده است مگر آنکه آن امر دارای متشابه و تأویل

و تنزیل باشد و همه اینها بر اساس تعبد است و هر کس تأویل نماز خود را نداند، نمازش همگی ناقص و غیرکامل است.

می‌گویم که: ظاهراً منظور از متشابه همان شبیه است و منظور از تأویل، باطن است و مراد از تنزیل ظاهر است و مراد از تعبد راه طاعت است. و معنای آن این است که هر آن چه را که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است و در ظاهر به آن فرمان داده است، شبیه و همانندی دارد که در باطن نیز به آن فرمان داده شده است و بایستی به هر دوی آنها ایمان آورد و هر کس شبیه نماز و باطن آن را که امام و اطاعت اوست نشناسد، نماز ظاهری او ناقص است. باقیمانده روایات همراه با تصریح به این که بطن های آیه در باره امام و ولایت اوست، در فصل آینده می آید.

باب دوم

در ذکر پاره‌ای از احادیث صریح در خصوص این که مراد از بطن قرآن و تأویل آن ائمه علیهم السلام و ولایت آنان و أتباع ایشان و مسائل مرتبط با آن است.

کلینی با سند از ابی بصیر روایت می‌نماید که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابامحمد، هر آیه‌ای که به بهشت رهنمون شود و از أهل آن به نیکی یاد شود حتماً در مورد ما و شیعیان ماست. و هر آیه‌ای که نازل شده و از أهل آن به بدی یاد می‌شود و به سوی دوزخ رهنمون می‌گردد حتماً در مورد دشمنان و مخالفان ماست.

در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم به نقل از ابی جعفر علیه السلام روایت شده است که ایشان فرمود: ای محمد، اگر شنیدی خداوند از گروهی از این امت به نیکی یاد کرده است، پس مرادش ما هستیم و اگر شنیدی خداوند قومی از گذشتگان را به بدی، یاد کرده است، پس مراد از آنان دشمنان ما هستند.

در کتاب‌های کافی و بصائر و تفسیر عیاشی و غیبت نعمانی از محمد بن منصور به نقل از امام کاظم علیه السلام روایت شده است که در خصوص آیه «**إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ**»[1] [پروردگار من فقط زشتکاری‌ها را - چه آشکارش (باشد) و چه پنهان - حرام گردانیده است] فرمود: قرآن را ظاهری

۱- اعراف/ ۳۳.

است و باطنی و همه آن چه را که خداوند در قرآن تحریم کرده است ظاهر قران و باطن آن امامان جور هستند و همه آنچه که خداوند در قران حلال کرده است ظاهر قران و ائمه حق علیهم السلام باطن آن هستند.[1]

در کتاب عیون به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند که امام علی علیه السلام می‌فرمود: کسی از مردم با ما اهل بیت علیهم السلام قیاس نمی‌گردد، قران در مورد ما نازل گشته و کانون رسالت از میان ماست.

و در کتاب ریاض الجنان و دیگر کتب از جابر بن عبدالله به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که ایشان در حدیثی که در آن به ذکر فضائل أهل بیت خویش پرداخت فرمود: ما کانون تنزیل و معنی تأویل هستیم... الخ. در کتاب مشارق الأنوار از کتاب الواحدة از طارق بن شهاب به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی طولانی که در آن به ذکر صفات امام پرداختند، فرمودند: اینها همه از آن آل محمد علیهم السلام است و در آن شریکی ندارند، چرا که آنان کانون تنزیل و معنی تأویل هستند... .

در کتاب کنز الفوائد کراجکی و در دیگر کتب از داوود بن کثیر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند: خداوند تعالی ما را آفرید و نیکو گردانید و ما را برتری داد و امنا و حافظان وحی و خزانه‌داران خویش در همه زمین و آسمان‌ها قرار داد و برای ما ضدها و دشمنانی قرار داد و از ما در کتاب خویش نام برده است و از نام‌های ما با بهترین نام‌ها و گرامی‌ترینش نزد خود به کنایه سخن گفته است و نیز از دشمنان و مخالفین ما در کتابش نام برده است و از آنها با بدترین نام‌ها و منفورترین آنها نزد خود و بندگان پرهیزکارش به کنایه نام برده و برای آنان مثل‌هایی آورده است. می‌گویم که: تایید مضمون این خبر و أمثال آن در گفتار سوم خواهد آمد و نیز در باره سبب توریه خداوند در این خصوص و عدم ذکر صریح آن در قرآن در گفتار دوم سخن گفته خواهد شد. در کتاب کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه‌السلام و نیز در کتاب کنزالفوائد با اسناد متعدد به نقل از ابن عباس و در

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۰، ح ۳۶ .

تفسیر فرات بن ابراهیم با اسناد متعدد از أصبغ بن نباتة آمده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: قرآن بر چهار ربع نازل شده است. یک ربع در باره ماست و یک ربع در باره دشمنان ماست و یک ربع آن سنن و أمثال است و یک ربع دیگر آن واجبات و أحکام است و کریمه‌های قرآن از آن ماست.[1] عیاشی بر این روایت افزوده است: و کریمه‌ها و محاسن و بهترین قرآن از آن ماست... الخ. مانند این روایت در روایت خثیمه در فصل پیش آمده است ولی در آنجا آمده بود: قرآن بر سه ثلث نازل شده است. و ظاهراً این تقسیم به‌معنای مساوی کردن حقیقی یا تفریق از تمامی وجوه نیست، لذا با اختلاف دو روایت در سه ثلث یا چهار ربع بودن مشکلی پیش نمی‌آید. همچنین با افزوده شدن بعضی بخش‌ها به ثلث یا به ربع یا کاستن بعضی بخش‌ها از آن و یا تداخل بعض بخش‌ها با یکدیگر مشکلی حاصل نمی‌گردد. از این روست که أحکام و سنن و أمثال نیز به آنان تأویل شده است.آن چه که گفته ما را تایید می‌کند، سخنی است که صفار در بصائر الدرجات با اسناد از علی علیه السلام نقل می‌کند که ایشان فرمودند: دو سوم قرآن در باره ما و شیعیان ماست. و هر چه که از خیر و نیکی در آن است برای ما و شیعیان ماست و یک سوم باقی‌مانده را با سایر مردم شریک هستیم و هر چه از شر و بدی باشد از آن دشمنان ماست ... الخ. از موارد تایید این سخن آن است که همه آن چه را که ائمه در تفسیر خود از بطن قرآن و تأویل قرآن گفته‌اند، راجع به آنها و شیعیان آنها و دشمنانشان است، کما اینکه بیشتر تفاسیر ظاهری آنان نیز چنین است. پس تأمل کن!

در کتاب احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه روز غدیر فرمودند: ای مردم این علی است که بر من از شما سزاوارتر و از شما به من نزدیک‌تر است و خداوند و من از او راضی هستیم و هر آیه‌ای که خدا در آن خشنود باشد، در شأن او است و هر گاه در هر آیه‌ای که ایمان آورندگان را با آن مورد خطاب قرار داده است، آن را با او شروع کرده است و

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱ ،ص ۲۰ ،ح۱ و تفسیر فرات کوفی ج ۱ ،ص ۴۵ ، ح ۱.

هر آیه‌ای که با مضمون ستایش در قرآن نازل شده در شأن اوست. ای مردم فضایل علی در نزد خداوند عز و جل است و آن را در قرآن بر من نازل نمود و تعداد آن از شماره بیرون است و نمی‌توانم آن را در یک مجلس ذکر کنم. پس هر کس شما را به آن خبر داد یا به شما شناساند، باورش کنید.[1] در کتاب مناقب ابن شهرآشوب آمده است که معاویه به ابن عباس گفت: ما به همه جا نامه نوشتیم و مردم را از ذکر مناقب علی برحذر داشتیم، تو نیز زبان از مدح علی درکِش. گفت: آیا ما را از قرائت قرآن نهی می‌کنی؟ گفت: نه، گفت: آیا ما را از تأویل آن نهی می‌کنی؟ گفت: آری، گفت: آیا قرآن بخوانیم و سؤال نکنیم؟ گفت: از غیر اهل بیت خود سؤال کن. گفت: ولی قرآن بر ما نازل شده است، آنگاه ما از دیگران بپرسیم؟ آیا ما را از عبادت خداوند عز و جل بازمی‌داری؟ بنابراین تو امت را نابود می‌کنی.

در توحید صدوق و دیگر کتب با اسناد مختلفی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: هر آیه‌ای که در قرآن با لفظ یا أیها الذین آمنوا آغاز می‌شود، علی بن أبیطالب علیه السلام امیر و رهبر و شریف و نخستین فرد آن است. و نیز این خبر از جماعتی از اصحاب و تابعین نقل شده است. همچنین در کتاب توحید با اسنادی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: هر آیه‌ای که به بهشت رهنمون باشد در باره پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان و أتباع آنان است و هر آیه‌ای که به دوزخ رهنمون باشد، در باره دشمنان و مخالفان آنان است. اگرچه آیات در باره گذشتگان است ولی هر آن چه که در باره خیر و نیکی باشد، همچنان بر اهل خیر این امت جاری و ساری است و هر آن چه که در باره شر و بدی باشد، در باره أهل شر جاری و ساری است.

در تفسیر عیاشی از عمر بن حنظله به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که روزی از امام راجع به آیه «قُلْ كَفى بِاللّٰهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ»[2] [کافی است خدا و آن کس که نزد او علم کتاب است، میان من

۱- احتجاج طبرسی، ص ۶۱.

۲- رعد/۴۳.

و شما گواه باشد] پرسیدم، ایشان وقتی دیدند که من در این آیه و موارد همانند آن در قرآن کند و کاو می‌کنم، فرمودند: ای عمر، بس است، هر آن چه در قرآن کریم از آغاز تا پایان آن آمده است و به این آیه مانند است در شأن أئمه علیهم السلام است. و آنها مورد نظر آن آیه بوده‌اند.[1] صدوق و کلینی از عبدالله بن سنان روایت کردند که گفت ذریح محاربی گفت: روزی از امام صادق علیه السلام راجع به آیه «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»[2] [سپس باید آلودگی خود را بزدایند] سؤال کردم. فرمود: مراد از این آیه دیدار امام است. وی می‌گوید من خود به سراغ امام رفتم و از امام علیه السلام پرسیدم فدایت شوم، راجع به آیه «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» پرسش دارم، فرمود: معنای آن کوتاه کردن شارب و ناخن‌ها و مانند اینهاست.» من سخن ذریح را برایش تعریف کردم، فرمود: «هم ذریح راست می‌گوید و هم تو درست می‌گوئی. قرآن ظاهری دارد و باطنی. آیا کسی تحملی در حد تحمل و ظرفیت ذریح دارد؟

مؤلف می‌گوید: این سخن امام علیه السلام صراحت دارد که ایشان امثال این تأویل‌ها را از بیشتر مردم حتی از ابن سنان که از فضلای اصحابشان بود، به دلایلی که در فصول آینده إن‌شاءالله تعالی به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد کتمان می‌کردند. اما ظاهراً وجه تناسب دو معنی در خبر آن است که پلیدترین ناپاکی‌های روحانی، جهل و گمراهی و اخلاق نکوهیده است که با دیدار امام از میان می‌رود کما اینکه ناپاکی‌های ظاهری با کوتاه کردن ناخن و مانند آن از بین می‌رود چرا که کلمه «التفث» به ناپاکیها و نامرتب بودن تفسیر شده است. در کافی به نقل از سعد خفاف آمده است که وی از امام باقر علیه السلام پرسید: آیا قرآن سخن می‌گوید؟ ایشان فرمود: ای سعد نماز نیز سخن می‌گوید و دارای صورت و خلقتی است که امر و نهی می‌کند. وی گفت: با شنیدن این سخن رنگ چهره‌ام تغییر کرد و گفتم این سخنی است که نمی‌توانم آن را به مردم بگویم. فرمود: آیا مردم به کسی جز شیعه ما گفته می‌شود؟ هر کس نماز را نشناسد، حق ما را انکار کرده است. سپس فرمود: ای سعد خداوند عز و جل فرمود: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵، ح ۸.

۲- حج/ ۲۹.

أَکْبَرُ»[1] [که نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد، و قطعاً یاد خدا بالاتر است] نهی همان کلام است و فحشاء و منکر مردانی هستند و ما ذکر الله هستیم و ما بزرگ‌تریم. می‌گویم: أخبار فراوانی که مشتمل بر این چنین تأویل‌هایی می‌باشد و نیز اخباری که ایمان و دین و حق و مانند آنها را به ولایت تأویل می‌نمایند و نیز کفر و شرک و مانند اینها را به‌معنای ترک ولایت تأویل می‌نمایند و نیز دیگر موارد مشابه را بعد از این به‌ویژه در گفتار سوم ذکر خواهیم کرد. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: خداوند عز و جل ولایت ما أهل بیت را قطب قرآن و قطب همه کتاب‌ها قرار داده است. آیات محکم قرآن براساس ولایت ما می‌چرخد و کتب دیگر به آن اشاره نموده است و ایمان با آن مشخص می‌گردد... الخ.[2]

می‌گویم در قاموس آمده است، نوّهه و نَوّه به یعنی اینکه به آن اشاره دارد یا آنکه به وسیله آن، مرتبه آن افزایش یافت. در باب دوم از این گفتار، اخباری گفته خواهد شد که بر اساس آن پیامبران به ولایت برگزیده شدند و کتب نازل گردید و امت‌ها بدان مکلف شدند. عیاشی همچنین از امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت نمود که فرمود: هرکس فضل امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار کند، تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و دیگر کتب الهی را تکذیب کرده است؛ چرا که هر یک از آنها که نازل شدند مهمترین چیزی که در آنها پس از توحید خداوند و اقرار به نبوت پیامبر آمده است اعتراف به ولایت علی و اهل بیت طیبین او علیهم السلام می‌باشد. و مشابه این روایت در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است. اگر بخواهیم اکثر روایاتی را که بر موضوع بحث ما دلالت دارد بیاوریم، سخن به درازا می کشد. روایات این باب در ضمن مقدمات بعدی و لابه لای کتاب خواهد آمد. بنا بر این ما به همین اندازه در اینجا بسنده می کنیم و خداوند ما را به حق و درستی توفیق دهد.

۱- عنکبوت/۴۵.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۶، ح ۹.

باب سوم

دلایل تناسب ظاهر آیات با باطن آنها، وجوه تشابه اهل تأویل و اهل تنزیل.

بدان که خبرهایی که پیش از این ذکر شد و نیز خبرهایی که پس از این در خصوص معانی باطنی و تأویل‌ها ذکر خواهد شد، همگی از جمله مواردی است که کلمات در آن معنای حقیقی خود را ندارند و بیشتر آنها از باب استعاره و کنایه و مجاز لغوی و عقلی می‌باشند، چرا که باب جواز در کلام عرب فراوان است و موارد آن در کلام فصیحان بسیار زیباست. از این‌رو بعید نیست که خداوند عز و جل بر اساس استعمال ظاهر لفظ، معنایی را اراده کرده باشد و براساس مجازی که قرائن بر آن دلالت می‌نماید و با نوعی تناسب با ظاهر قابل جمع است، معنای دیگری را اراده کرده باشد. در گفتار سوم و دیگر مواضع به نمونه‌هایی از این وجه تناسب اشاره خواهیم کرد. در اینجا از کلیات این وجه تناسب‌ها پاره‌ای از مواردی را که از أخبار ائمه طاهرین مستفاد می‌شود، ذکر می‌کنیم تا از چهره آیات برای خواهندگان تأویل آن پرده برداریم و نقاب آن را کنار زنیم تا برای خردمندان و بصیرت خواهان ایجاد بینش کند؛ ولی علم به تمامی این امور تنها ویژه راسخان در علم و عالمان به کتاب است که در بخش پایانی روشن خواهد شد. توضیح هدف در این مقام به شکل‌های مختلف ممکن است اگرچه می‌توان بعضی از آنها را به برخی دیگر ارجاع داد.

نخست: مسائلی است که بعضی از علمای محقق ما از حدیث مفضل بن عمر به

نقل از امام صادق علیه السلام استنباط کرده‌اند. خلاصه سخن وی در حدیث مورد اشاره چنین است: احکام خدای تعالی بر حقایق کلی و مقامات نوعی ساری و جاری است. هرگاه قومی با سخنی مورد خطاب قرار گیرند و فعلی به آنها نسبت داده شود، در نظر علما و خردمندان هر کس از اولیاء و انبیاء و مقربین که از سنخ آن قوم و دارای طینت آنها باشد، مشمول این فضیلت می‌گردد مگر فضائلی که خاص آنان باشد و شامل دیگران نگردد. همچنین است اگر شیعیان و دوستداران آنها با سخنی مورد خطاب قرار گیرند که در آن خیر و نیکی باشد یا خیری به آنان نسبت داده شود یا اگر دشمنان و مخالفانشان مورد خطابی بد قرار گیرند یا بدی به آنان نسبت داده شود. در گروه اول همه کسانی که مانند شیعیان و هم سرشت و دوستدارانشان هستند، وارد می‌شوند و در گروه دوم، همه کسانی که همانند و هم سرشت دشمنان آنان از آغاز خلقت تا پایان آن هستند وارد می‌گردند. چرا که هر که را خدا و رسولش دوست بدارند، همه مؤمنان از آغاز تا پایان خلقت دوست خواهند داشت. و هر که را خدا و رسولش با او دشمنی کنند، هر مؤمنی دشمن خواهد شمرد. همچنین این فرد هر کس را که خدا و رسولش دوست بدارند دشمن می‌شمرد. و هر مؤمنی در جهان از قدیم تا امروز تا روز قیامت از شیعیان و محبّان آنها خواهد بود و هر منکری در جهان از قدیم تا امروز مخالف و دشمن آنان خواهد بود. وی همچنین گفت: این موضوع در کلام امام صادق علیه السلام در حدیث مفضل بن عمر که توسط صدوق در کتاب علل با سندهائی از مفضل نقل شده است، مورد اشاره قرار گرفته است. به امام صادق علیه السلام گفتم: چگونه علی بن ابی طالب قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ فرمود: چون دوستی او ایمان و دشمنی او کفر است و بهشت از برای اهل ایمان و آتش برای اهل کفر آفریده شده است. از این رو او قسمت کننده بهشت و دوزخ است. پس جز دوستدارانش کسی به بهشت نمی‌رود و جز دشمنانش کسی به جهنم نمی‌رود. مفضل می‌گوید: گفتم ای پسر رسول خدا، آیا انبیاء و اولیاء او را دوست داشته‌اند و دشمنانشان او را دشمن می‌داشتند؟ فرمود: آری، گفتم: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: آیا می‌دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست مردی

می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند و او بازنمی‌گردد مگر آنکه خداوند با دستانش فتح را انجام دهد. گفتم آری، فرمود: آیا می‌دانی که وقتی پرنده‌ای کباب شده برای پیامبر آوردند، فرمود: خداوندا کسی از بندگانت را که از همه دوست‌تر داری حاضر کن تا با من این پرنده را بخورد، و منظورش علی علیه السلام بود. گفتم آری، فرمود: آیا ممکن است که انبیاء و اولیای خدا و اوصیایشان کسی را که خدا و رسولش دوستش دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد، دوست نداشته باشند؟ گفتم: نه، فرمود: آیا ممکن است که مؤمنان از امت‌های ایشان حبیب خدا و حبیب رسول خدا و انبیای او را دوست نداشته باشند؟ گفتم: نه، فرمود: بنابراین ثابت شد که همه انبیاء و پیامبران و همه مؤمنین علی بن ابیطالب را دوست داشتند کما اینکه ثابت شد که مخالفان آنها او و دوستدارانش را دشمن می‌دارند. گفتم: آری، فرمود: بنابراین از اولین و آخرین خلق اگر او را دوست نداشته باشند، وارد بهشت نمی‌گردند. از این رو او قسمت کننده بهشت و دوزخ است. مفضل می‌گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا، مشکلم را حل کردی، خداوند مشکل تو را حل کند، از علم خویش مرا بهره فزون‌تر ده. فرمود: بپرس ای مفضل، گفتم: ای پسر رسول خدا پس دوستدار علی بن ابی طالب وارد بهشت و دشمن‌اش وارد جهنم می‌گردد. رضوان و مالک چطور؟ فرمود: ای مفضل، آیا می‌دانی که خداوند تبارک و تعالی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که به صورت روحی بود، دو هزار سال قبل از آفرینش خلق به نزد ارواح انبیاء علیهم السلام فرستاد؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا می‌دانی که او از آنها خواست تا توحید خداوند گویند و به اطاعت او بپردازند و از امر او تبعیت کنند و آنان را به بهشت وعده داد و مخالفان را و منکران را به آتش بیم داد؟ گفتم: آری، فرمود: پس رسول خدا ضامن وعده یا تهدیدی که از سوی خداوند عز و جل کرده، نیست. گفتم: آری، فرمود: آیا علی بن ابی طالب جانشین و امام امت او نیست؟ گفتم: چنین است، فرمود: آیا رضوان و مالک از جمله فرشتگان و استغفار کنندگان برای شیعیان نجات‌یافته به‌خاطر محبت او نیستند؟ گفتم آری، فرمود: بنابراین علی ابن ابی‌طالب قسمت کننده بهشت و دوزخ از طرف رسول خداست و مالک و رضوان به امر الهی دستور امیر مؤمنان

علی علیه السلام را اجرا می کنند. ای مفضل اینها را بیاموز که از گنجینه پنهان علم است و آن را جز به اهلش به کسی دیگر مگو.[1]

پس از بیان این حدیث و بیان اینکه او دری از علم است که از آن هزار در باز می‌شود و سخنانی از این دست، خطاب خداوند به بنی‌اسرائیل را که در زمان پیامبر ما صلی الله علیه و آله زندگی می‌کردند ذکر کرد که در آن خداوند از آن چه بر سر گذشتگان‌شان آمد یا آن چه گذشتگان‌شان انجام دادند سخن گفته است. مانند نجات دادنشان از غرق و آب دادنشان از میان سنگ‌ها و تکذیب آیات توسط آنها و مسائلی دیگر. چرا که آنها از همان سنخ آدمیان بودند و راضی به آن چه که گذشتگان بدان راضی و ناخشنود از ناخشنودی آنان بودند.

می‌گویم: آن چه که موید صریح این موضوع است روایت ابوعمرو زبیری از امام صادق علیه السلام است که در باره آیه شریفه: «فَلِمَ تَقْتُلُونَ انبیاءَ اللّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مؤمنینَ»[2] [اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این، پیامبران خدا را می‌کشتید؟] فرمودند: این آیه در باره گروهی از یهودیان نازل شد که در زمان رسول خدا زندگی می‌کردند و پیامبران را با دستان خود نکشته بودند و در زمان آنان نبوده‌اند بلکه گذشتگان آنها پیش از آنها ایشان را کشته بودند ولی خداوند اینها را از آنان قرار داد و رفتار گذشتگان‌شان را به آنان نسبت داد، چرا که از آنان تبعیت کردند و ایشان را به دوستی گرفتند. در خصوص خبرهای مؤید این کلام در اواخر سوره آل عمران ذیل آیه کریمه «فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»[3] [اگر راست می‌گویید پس چرا آنان را کشتید] سخن خواهد رفت. بنابراین بر اساس باطن آیات، خداوند عز و جل می‌تواند به هر کس که به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله یا به هر پیامبر دیگری ایمان نیاورده است، کارهایی که ظالمان حق علی و ائمه و دشمنان و مخالفان ایشان انجام داده‌اند نیز نسبت دهد، اگرچه در زمان وقوع آن فعل وجود

۱- علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۹۳، باب ۱۳۰، ح۱.

۲- بقره/۹۱.

۳- آل عمران/۱۸۳ .

نداشته‌اند و عکس این سخن نیز صحیح است. همچنین می‌توان به مخالفان متأخر اعمال گذشتگان را نسبت داد، اگرچه هم دیگر را ندیده باشند؛ چرا که همگی اینان از یک سرشت هستند و عکس آن نیز صحیح است. در خصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء و مؤمنان نیز در هر عصر و زمانی این سخن صادق است. تامل در این باب که بسیار عظیم است، باعث حل مسائلی می‌شود که مطرح می‌باشد. از جمله اینکه در بعضی سخنان آمده است که امت‌های پیشین و دیگران مکلف به ولایت شدند و بعضی از آنان اطاعت کردند و دسته‌ای نیز سرپیچی نمودند. من معتقدم که اینها همه در ظاهر بوده است. این سخن در باب چهارم فصل آینده روشن خواهد شد.

دوم: استنباط یکی از محققان از کلام سید الساجدین علیه السلام است. وی می‌گوید قرآن به زبان عربی نازل شده است و از عادت عرب‌هاست که کاری را که قبیله فرد انجام دهد به او نسبت دهند، اگرچه خودش مستقیماً این کار را با آنها انجام نداده باشد. وی می‌گوید، این سخن دقیقاً در کلام امام سجاد به هنگام سؤال فردی از وی در این خصوص آمده است. وی فرمود: قرآن به زبان عربی است و اهل زبان با زبان خود مورد خطاب واقع می‌شوند، آیا به یک فرد تمیمی از قبیله تمیم که قبیله‌اش بر سرزمینی حمله کرده‌اند و اهالی آنجا را کشته‌اند، نمی‌گویی: شما بر فلان سرزمین حمله کردید و چنین و چنان کردید... الخ. سپس وی رحمه الله می‌گوید: راز این عادت در زبانشان همانی است که گفتیم.

مؤلف می‌گوید: منظور همانی است که سابقاً از وی نقل کردیم. بسیار دقت کن تا آن چه در باب سوم از فصل اول در گفتار سوم گفته خواهد شد، بر تو روشن گردد. در آنجا آمده است که قرآن با سبک «به در می‌گوید تا دیوار بشنود» نازل شده است و نیز امثال این امور که دلالت بر این دارد که خداوند سبحان ممکن است پیامبرش را در مورد امری مورد خطاب قرار دهد که او در آن نقشی نداشته است بلکه در مورد فرد دیگری از امتش بوده است. این نیز از مواردی است که می‌توان این موضوع را بر آن پیاده کرد.

سوم: آن چه از روایت عیاشی که در فصل اول ذکر شد استنباط می‌گردد. گفته شد که امام باقر علیه السلام به حمران گفت که ظاهر قرآن آنانی هستند که قرآن در

مورد آنان نازل شده است و باطن قرآن کسانی هستند که اعمالی مانند آن افراد انجام داده‌اند که هر آن چه در خصوص آنان گفته شده بر این افراد نیز صادق است.
توضیح اینکه هرگاه مثل ظاهری در خصوص عصیان‌گران و مخالفان یا مطیعان صریح پیامبر در مدت دعوت مانند قبول توحید و نبوت و پایبندی به شعایر اسلامی ذکر شده باشد، باطن آن در مورد افرادی که عصیان‌گری یا مخالفت نمودند یا در مدت تکلیف اقرار به امامت و اطاعت امامی که در حکم پیامبر و جانشین و خود پیامبر و حاکم اوست، کرده‌اند، صادق است. همچنین است مطالبی که ظاهر آن در خصوص کسانی است که برای خداوند شریکی قائل شده و بتهایی را که با دستان خود ساختند، مورد تعظیم و تکریم قرار دادند و به عبادت آن پرداختند و آنها را شریکان پروردگار خویش قرار دادند و بدون امر خدا بلکه با آراء و هواهای خویش گفتند: «اینها شفیعان ما در نزد خداوند هستند». بطن این کار مانند کار کسانی است که به دست خویش امامانی را تعیین کردند و آنها را تعظیم و تکریم نمودند و اطاعت آنان را نمودند و آنان را بی امر و فرمان خداوند بلکه با آراء و هواهای خود شریک امامانی قرار دادند که خداوند برایشان تعیین نموده است و گفتند اینها شفیعان ما در نزد خدایند. از این روست که خداوند در باره آنها فرمود: «وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً»[1] [و کسانی از مردم در برابر خدا، همانندهایی (برای او) برمی‌گزینند.] که تأویل آن و امثال آن به عنوان مخالفان گفته خواهد شد.

همچنین است هر آن چه که در ظاهر در مورد کفاری است که معاد و محشر کبری و قیامت را انکار نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب کردند و حق او را منکر شده و نیکی و عبادات را ترک کرده و مرتکب کارهای زشت و حرام گردیدند و در این کار پیرو پدران و بزرگان خود شدند و از آنان پیروی نمودند و در این کار شیطان را پرستیدند و خداوند رحمان را به خشم آوردند و مستحق محرومیت از بهشت و جاودانگی در آتش گشتند. بطن این موضوع بر

۱- بقره/۱۶۵.

همانندان آنها صادق است که رجعت را منکر شده و محشر أصغر و روز قیام قائم آل محمد علیهم السلام را انکار کرده‌اند و پیامبر را در موضوع حق امام و امام را در ادعایش تکذیب نمودند و حق وی را منکر شده و پیروی از ائمه هدی و عبادت به روش آنان را ترک نمودند و خلفای جور و أئمه ضلال را مانند پدران خویش تبعیت کردند. در دین خدا بر اساس هوای نفس و براساس نظرهای خود عمل کردند و با آن کافران در عبادت شیطان و به خشم آوردن خداوند رحمان و سزاواری جاودانگی در آتش مشارکت نمودند. از این‌رو تأویل کسانی که به روز قیامت ایمان نیاوردند و معاد را انکار نموده و کارهائی این چنین کردند تأویل مخالفین است که رجعت را انکار نموده و به آن و به روز غدیر ایمان نیاوردند و گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله دیوانه محبت پسرعمویش است و او از خود سخنانی بیهوده در خصوص ولایت علی علیه السلام و امامتش می‌گوید بدون آنکه در تنزیل خداوند چنین چیزی آمده باشد تا بدین وسیله اهل بیتش علیهم السلام بر مردم تسلط یابند. همچنین آمده است که آنها تکذیب‌کنندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و منکران حق و مانند آن هستند که به تفصیل گفته خواهد شد. و همچنین است آن چه را که در ظاهر در خصوص اختلاف اهل کتاب بعد از پیامبرانشان و تفرقه در دینشان و تحریف کتاب‌هایشان و تغییر آیات آن و عمل نکردن به آن و پیروی از نظرات خویش و بزرگانشان و نیز کارهای دیگر آنان از قبیل عدم اطاعت بنی‌اسرائیل از هارون بعد از دوری موسی از آنان و گوساله‌پرستی آنان با مکر و حیله سامری و طرفدارانش و نظایر اینها که در جای خود مورد بحث قرار می‌گیرد، همه اینها در بطن قرآن در مورد همانندان آنها در این امت مصداق پیدا می‌کند که بعد از پیامبرانشان دچار اختلاف شدند و در دین خود پراکنده گشته و به کتاب خدا عمل نکردند و آن را تغییر دادند و از آن مسائلی استخراج کردند که همانگونه که خواهند فهمید پرضرر بود و افرادی را که به منزله هارون بودند، اطاعت نکردند و ابا فلان را با مکر خلیفه دوم که مانند سامری است و طرفدارانش به گوساله‌ای تبدیل کردند و نیز دیگر مطالب که گفته خواهد شد. از این رو گفته شده است که مخالفان همان تحریف‌کنندگان و تغییردهندگان و فروشندگان آیات خدا به بهایی اندک هستند و

آنها همان‌هایی هستند که دچار اختلاف و تفرقه شدند و به خویشتن و به حقوق آل رسول صلی الله علیه و آله ظلم و جفا نمودند. همچنین آن چه که در ظاهر آیات در خصوص رفتار منافقان و افراد غیر ثابت با پیامبر و دعوت نبوت در قرآن آمده است، بطن آن در مورد رفتار منافقان با او و ائمه در دعوت امامت و ولایت صادق است و همچنین این امر در مورد غالیان و نواصب و ملحدان و جاهلان و نیکوکاران و صالحان و علماء و مؤمنان و مسلمانان صادق است و این موضوع در جای خود بویژه در گفتار سوم مورد بحث قرار می‌گیرد. همچنین این سخن در خصوص کسی که امامی را بپذیرد و امامی دیگر را انکار کند، مصداق دارد و صاحب بصیرت را این نمونه‌ها در فهم دیگر نمونه‌های باقی‌مانده رهنمون خواهد بود و براساس اخباری که به‌طور کلی و به‌طور ویژه گفته می‌شود راز آن را درمی‌یابد.

چهارم: آن چه که از حدیث سوم و هفتم و نیز خبر ذریح که در باب دوم از کافی و دیگر کتب ذکر کردیم استنباط می‌شود و نیز از اخباری که در خصوص طیبات و حلال‌ها و خیرها و طاعت‌ها که به پیامبر و ائمه و ولایت آنها تأویل می‌شود و هچنین خبائث و محرمات و بدی‌ها و زشتی‌ها و کور و نسناس و مانند آن که تأویل آن دشمنان آنها می‌باشد.

همچنین تأویل هلاک و مرگ و مانند آن به گمراهی از ولایت است و نیز دیگر امور مشابه که در اخباری که در گفتار سوم ذکر می‌شود خواهد آمد. بدین معنا که هر آن چه در قرآن ظاهراً در باره غذای جسم و رشد بدن و لذت‌های جسمانی است در باطن قوت قلب و غذای روح و دستیابی به کمال است، مانند تأویل آب و نور و روشنی به علم و مانند آن.

در کتاب بصائر به نقل از نصر بن قابوس آمده است که گفت از امام صادق علیه السلام راجع به آیه شریفه «**وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ**»[1] [و سایه‌ای پایدار و آبی ریزان و میوه‌ایِ فراوان نه بریدهُ و نه ممنوعُ] سوال نمودم: ایشان فرمودند ای نصر قضیه آن گونه نیست که مردم می

۱- واقعه/۳۱.

پندارند. پندار مردم مربوط به این عالم و آنچه از این عالم به دست می آید، می باشد. شیخ علامه ما فرمود: شاید معنای این سخن آن است که نه آنگونه است که مردم در باره منحصر کردن بهشت مؤمنان در بهشت صوری آخرت تصور می‌کنند بلکه آنان در دنیا به برکت ائمه علیهم السلام خود دارای بهشت‌هایی روحانی در سایه حمایت آنها و لطف مستمر آنان در دنیا و آخرت هستند. آنها از آبی ریزان از علوم بر حق آنها بهره‌مند هستند که جان‌ها و روح‌ها با آن زنده می‌شود و میوه‌های فراوانی از انواع معارف آنها دارند که از شیعیان‌شان قطع نمی‌شود و از آنها دریغ نمی‌گردد. و فرش‌هایی گسترده از حکمت و آداب آنها دارند که از آن لذت می‌برند بلکه در آخرت نیز آنچنان که از اخبار برمی‌آید، مقربان در بهشت‌های صوری جز با آن لذت‌های معنوی که در دنیا از آن متنعم بودند بهره‌مند نمی‌شوند. در اینجا سخن وی اعلی الله مقامه به پایان رسید ولی بایستی تامل کرد و از صادق بودن این سخن در باره نعمت‌های بهشت مانند نهرهای شراب و مانند آن غافل نبود، چنانچه نهرهای شیر و شراب که به علوم ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود و از آن سخن خواهیم گفت، گواه بر این سخن است.

و در مبحث بهشت و جهنم گفته خواهد شد که تأویل اولی ولایت ائمه علیهم السلام و دومی دشمنی آنهاست. و امثال این تأویل‌ها فراوان است که از أخبار و روایات بسیاری که در بخش‌های دیگر خواهد آمد قابل استنباط و فهم است. همچنین هر آیه‌ای که ظاهر آن در عذاب و مسخ شدن و هلاک و مرگ جسمانی و مانند آن باشد باطن آن هلاک معنوی با گمراهی و بی‌بهره‌گی از علم و کمالات و مرگ دل‌ها و مسخ آن و کور شدن از درک حقایق می‌باشد. آنها اگرچه در صورت مانند آدمیان هستند ولی در واقع چون چارپایان و بلکه بدتر از آن هستند و اگرچه ظاهراً در میان زندگان بسر می‌برند ولی در واقع مردگانی هستند و خود این را نمی‌دانند، چرا که حق را نمی‌شنوند و نمی‌بینند و درک نمی‌کنند و بدان سخن نمی‌گویند و از آنان کاری صادر نمی‌شود که برای آخرتشان سودمند باشد، پس آنها مایه افتخار مردگانند.

همچنین هر آن چه در قرآن آمده که ظاهر آن نهی از زشتی‌های صوری و

تحریم خبائث ظاهری مانند زنا و دزدی و آزار دیگران و مانند آنها باشد که نشانگر پستی انجام‌دهنده این کارها و دلیل خبث طبع مرتکب آن است مانند شراب و مرده و خون که طبع سلیم از آن بیزار است و ذوق سلیم از آن روی‌گردان می‌باشد، باطن آن در واقع نهی از زشتی‌های باطنی است که همان دشمنی با ائمه و نهی از خبائث معنوی است که همان دشمنان آنها و منکران و ولایت آنها و فضایل ایشان هستند و این امور همان‌طور که روشن است مانند خبائث ظاهری و زشتی‌های صوری بلکه شدیدتر از آن است که روح‌ها را آلوده و قلب را خبیث و عقل و ایمان را به بند می‌کشد. در مورد باطن مسائل ظاهری که در خصوص تشویق به نیکی کردن و أمر به خیرات در مورد ائمه و ولایت آنها و معرفت آنهاست نیز موضوع همین‌گونه است و در مجموع، اساس تشبیه امور معنوی به امور صوری مانند تشبیه زندگی و مرگ معنوی به صوری و سود و زیان روحانی به جسمانی نیز از همین قرار است.
همچنین در سایر موارد نیز چنین است ولی در این موضوع آخر، تناسبی نیز وجود دارد و آن اینکه بر کسی پوشیده نیست که پیامبر و امامان (صلوات‌الله علیهم) واسطه‌های معرفت عبادت‌ها و دستورات الهی هستند و آنها اساس قبول آن هستند.
پس عجیب نیست که در بطن قرآن آنها مورد نظر باشند و بعید نیست که دشمنان آنها از نظر زیانشان برای آنان منظور ذکر پستی‌ها و موارد نهی شده باشند. در فصل آینده خبری که از مفضّل نقل می‌گردد دلالت بر همین موضوع می‌نماید. پس باید تدبر نمود چرا که این وجه در اکثر روایت‌های مشتمل بر تأویل‌های شگفت صادق است. و بیشتر مثل‌هایی که خداوند در قرآن زده است از این قبیل است، بلکه حقیقت آن است که این باب عظیمی است که از آن هزار باب برای خردمندان باز می‌شود و به نمونه‌هایی از آن در فصل‌های آینده و گفتار سوم و در متن کتاب إن‌شاءالله اشاره خواهیم نمود.

پنجم: آن چه که از روایت سعد خفاف که در اواخر باب دوم ذکر شد فهمیده می‌شود و نیز از اخبار دیگری که گفته خواهد شد، همگی شناخت خداوند و عبادت وی و یا مخالفت با او و تأسف و ظلم و رضایت و غضب و أمثال این‌ها را تأویل به شناخت امام و اطاعت و مخالفت و تأسف و ظلم و رضایت و غضب او کرده‌اند.

و نیز تأویل دست و چشم و پهلو و قلب خدا و دیگر موارد مشابه که خداوند به خویشتن نسبت داده است، به امام علیه السلام از این قبیل است. تا جایی که در مواردی اخباری وجود دارد که روح خدا و نفس خدا و لفظ جل جلاله و إله و رب را نیز به امام علیه السلام تأویل کرده است و توضیح آن اینکه بزرگان و پادشاهان کارهایی را که خادمان به دستور آنها انجام می‌دهند، معمولاً به صورت مجاز خود نسبت می‌دهند و نیز مجازاً آن چه را که خادمان و نزدیکان آنها از اطاعت و خیر و شر انجام می‌دهند نیز به خود نسبت می‌دهند. این کار به معنای اظهار بزرگی شأن این خادمان در نزد آنان است و همچنین بدین معناست که آنها در ضرورت مراعات و اطاعت و دفع ضرر و سود رساندن به آنها مانند مخدومان خود و در حکم آنها هستند، به‌گونه‌ای که هر چیزی که به آن خادمان می‌رسد گویی به مخدوم رسیده است. امام صادق علیه السلام آن گونه که بعدا از کتاب کافی و دیگر کتب می آید، فرموده‌اند: خداوند تعالی چون ما متأسف نمی‌شود ولی او اولیایی را برای خویش آفریده است که متأسف می‌شوند و راضی می‌گردند. آنها متفاوتند و الهی شده‌اند. خداوند رضای آنها را رضای خویش قرار داده است و خشم آنان را خشم خود می‌انگارد، چرا که او آنان را داعیان به راه خود قرار داده و راهنمایان طریق خویش ساخته است و از این‌رو چنین شده‌اند... الخ.

در روایتی دیگر آمده است که: خداوند ما را با خویشتن درآمیخته است و ظلم بر ما را ظلم به خود و ولایت ما را ولایت خود انگاشته است و در این زمینه قرآنی را بر پیامبرش نازل کرده است... الخ. بقیه خبرها به طور مفصل بعد از این گفته خواهد شد. همچنین در بسیاری از موارد به نزدیکان فرد و یارانش نام اعضاء و جوارحش اطلاق می‌گردد. مثلاً به وزیر مقرب سلطان که برایش بسیار سودمند باشد دست پادشاه یا شمشیر سلطان یا چشم سلطان گفته می‌شود. و بدین‌سان براساس نفع و قرب و عزت فرد چنین چیزهائی به او گفته می‌شود. حتی گاهی اوقات ممکن است گفته شود او روح سلطان و جانش است، بلکه حتی ممکن است از باب مسامحه گفته شود که او خود سلطان است، به این معنی که سلطان اطاعت از او را به‌منزله اطاعت از خود و مخالفت او را مخالفت با خود می‌داند و به جز این به چیز

دیگری راضی نمی‌شود. توضیحات بیشتر و اخبار صریح و قاطع که از بین برنده هر شبهه‌ای در روشن کردن دقیق حقیقت است پس از این گفته خواهد شد. پس منتظر باش و از آن غافل مشو که اصل مهمی است و ملاحظه آن در تأویل بسیاری از آیات سودمند خواهد بود. بلکه سخن درستی خواهد بود اگر بگوییم این وجوه ذکر شده در این باب، اساس تأویل‌های آیاتی است که از آنها مطلع گشته‌ایم جز اندکی از آیات که مشمول آن نمی‌گردد. والله الموفق.

باب چهارم

اثبات وجوب این که ایمان به ظاهر قرآن و باطن آن و تأویل و تنزیل آن در کنار یکدیگر، مانند وجوب ایمان به محکم و متشابه قرآن است.

مؤمن باید به محکم و متشابه قرآن و ناسخ و منسوخ و همه متعلقات آن با یکدیگر ایمان داشته باشد و اگر جزئیات را از طریق أهل بیت که داناترین افراد به قرآن هستند نیاموخت، باید به‌طور اجمالی به همه اینها ایمان داشته باشد. و هر کس ظاهر قرآن را انکار کند کافر است، حتی اگر به باطن قرآن ایمان داشته باشد، مانند باطنی مذهبانی چون خطّابیه و اسماعیلیه و دیگران که معتقدند عبادتها از آنها ساقط شده است. و همچنین است عکس این سخن یعنی انکار باطن قرآن و ایمان به ظاهر آن. بلکه هر مؤمنی باید به خود جرأت انکار آن چه از ائمه علیهم السلام چه به عنوان تفسیر یا به عنوان تأویل نقل شده است را نداشته باشد، حتی اگر معنا و مفهوم آن را درک نکرده باشد. در این باره روایت ابوحکیم زاهد در فصل اول و دیگر روایات در فصل دوم ذکر شده است. در تفسیر قمی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: خداوند عز و جل رسولان خود را با کتاب و تأویل آن فرستاده است و هر کس که کتاب پیامبران و تأویل آن کتب را تکذیب کند، مشرک و کافر است. در بصائر از احمد بن محمد بن عیسی از آدم بن اسحاق از هشام از هیثم تمیمی آمده است که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ای هیثم، گروهی از مردم به ظاهر کتاب ایمان آوردند و باطن را انکار نمودند که این برایشان هیچ سودی ندارد. پس از آنان گروهی آمدند که به باطن ایمان آوردند و ظاهر را انکار

نمودند که این کار سودی برایشان ندارد. ایمان به ظاهر بدون باطن و ایمان به باطن بدون ظاهر، هر دو ناشدنی است.

در کتاب بصائر و نیز تفسیر قمی با سند صحیح از برید عجلی به نقل از امام ابی‌جعفر علیه السلام آمده است که ایشان در تفسیر آیه کریمه «وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ...»[1] [ونمی داند تأویل قرآن را مگر خداوند و راسخان در علم] فرمودند: رسول خدا بهترین راسخان در علم است. وی همه آن چه را که خداوند اعم از تنزیل و تأویل بر او نازل کرد، می‌داند و خداوند چیزی را که او تأویلش را نمی‌دانست بر او نازل نکرد. بعد از وی اوصیایش آن را می‌دانند و کسانی که تأویل آن را نمی‌دانند، اگر عالمی چیزی بگوید آنها سخن خداوند را خواهند گفت که فرموده است: «يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا»[2] [می گویند به آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگارمان است]، و قرآن دارای خاص و عام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ است و راسخون در علم آن را می‌دانند.[3]

می‌گویم: سخن امام علیه السلام: کسانی که تأویل آن را نمی دانند، مبتدا و خبر آن جمله شرطیِ اگر عالمی چیزی بگوید... است و مراد از کسانی که تأویل آن را نمی‌دانند، شیعیان هستند. یعنی شیعیان و مؤمنان اگر عالمی بگوید یعنی امام عالم به قرآن یا عالم به تأویل متشابه با علمی که خداوند به او داده است، شیعیان در جواب امام بعد از شنیدن تأویل خواهند گفت ما به او ایمان آوردیم. در اینجا خلاصه خبر امام صادق علیه السلام را که روشن کننده اسرار این مقام و حقایق کلمات ائمه است می‌آوریم که در بصائر با سند از مفضل بن عمر آمده است که امام در پاسخ به سؤال‌های او مطالبی نوشتند که خلاصه آن چنین است: اما بعد، من تو را و خویشتن را به تقوای خدا و اطاعت از او و پارسایی و فروتنی برای خدا سفارش می‌کنم. همچنین تو را به تلاش و اجرای اوامر او و دعوت به راه پیامبران او و

۱- آل عمران/۷.

۲- همان.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۵ در تفسیر سوره آل عمران، آیه ۷.

شتاب در کسب رضایت و دوری از آن چه که نهی کرده است فرامی‌خوانم. نامه‌ات به دستم رسید و مفهوم آن را دریافتم. خدا را به خاطر سلامتی و عافیتت سپاس گفتم. در نامه‌ات راجع به گروهی نوشتی که آنها را می‌شناسم. از آنان اموری که راجع به ایشان گفته می‌شود و تو را خوش نیامده است ذکر کردی. شنیده‌ای که آنان ادعا می‌کنند که دین، شناخت مردان است و سپس بعد از شناخت آنها هر کاری خواستی انجام بده و نوشتی که تو خود می‌دانی که اصل دین شناخت مردان است پس خدای تو را توفیق داد و گفتی که شنیده‌ای که آنها ادعا می‌کنند که نماز و زکات و روزه ماه رمضان و حج و عمره مسجد حرام و خانه خدا و ماه حرام، همگی یک مرد است و طاهر شدن و غسل جنابت یک مرد است و اینکه آنها معتقدند هر واجبی که خداوند بر بندگانش فرض کرده یک مرد است و اینکه آنها می‌گویند هر کس آن مرد را بشناسد، علمش او را بس باشد بدون آن که کاری انجام دهد، در حالی که نماز خوانده و روزه گرفته است و حج گزارده و غسل کرده و محرمات خدا و ماه حرام را گرامی داشته است و دیگر اینکه آنان می‌گویند که هر کس آن را عیناً با حدّ او بشناسد و در قلب او ثابت گردد، اجازه دارد که سستی کند و دیگر نیازی به تلاش در کار ندارد و ادعا کرده‌اند که اگر آن مرد را بشناسند، این حدود تا آن زمان از آنها پذیرفته می‌شود اگرچه به آن عمل نکرده باشند و نیز شنیده‌ای که آنها مدعی‌اند که کارهای زشتی که خدا از آن نهی کرده است مانند شراب و قمار و ربا و خون و مرده و گوشت خوک، یک مرد است.

در جایی دیگر از نامه، امام علیه السلام مرقوم فرمود: در نوشته‌ات گفته‌ای که آنها مدعی‌اند که این کار ظاهری دارد و باطنی که آنها آن را می‌شناسند و ظاهر همانی است که از آن در میان خویش نهی می‌کنند و باطن همانی است که می‌خواهند و ادعا می‌کنند که به آن فرمان داده شده‌اند. در نامه‌ات از من راجع به اعتقادات آنها پرسیده‌ای که آیا حلال است یا حرام و از تفسیر آن سؤال کرده‌ای و من آن را برایت روشن می‌کنم تا نسبت به این امر ناآگاه و مردّد نباشی و إن‌شاءالله حلال و حرامش را برایت روشن می‌کنم و آن را برایت معرفی می‌کنم تا تو آن را به حول و قوه الهی بازشناسی و انکار نکنی. به تو می‌گویم که هر کس با این صفتی که

گفته‌ای به دین باور دارد از نظر من به خدا شرک می‌ورزد و شرک او روشن و آشکار است. و به تو خبر می‌دهم که این گروه از کسانی هستند که از دیگران چیزهایی را شنیدند که در آن تعقل نکرده‌اند و قدرت درک آن را نداشته‌اند و حد آن چه را شنیده‌اند ندانسته‌اند. و حدود این چیزها را براساس معیار رای و عقل خویش قرار دادند. و بر اساس حدودی که بدان فرمان داده شده‌اند عمل نکردند و بر خدا و رسولش کذب و افتراء بستند و جرأت بر معاصی یافتند. این در دلالت بر جهل آنان کافی است و اگر آنها این امور را بر اساس حدود معین شده‌ای که آن را پذیرفته بودند قرار می‌دادند اشکالی در کار نبود ولی آنها به تحریف آن پرداختند و از حدود خود تجاوز کرده و تکذیب کردند و در فرمان خدا سستی کردند و طاعتش را به جای نیاوردند. ولی من به تو خبر می‌دهم که خداوند برای این حدود چارچوب‌هایی قرار داده است تا کسی از آن تعدی نکند و من تو را از حقایق آن با خبر خواهم ساخت. خداوند تبارک و تعالی اسلام را برای خود به عنوان دین مقبول قرار داد و غیر از آن دینی را از کسی نمی‌پذیرد و پیامبران و رسولان خود را به این دین برانگیخت، سپس فرمود ما به حق آن را نازل کردیم و به حق نازل شد، پس براساس آن پیامبران و رسولانش را برانگیخت و نیز پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را با این دین برانگیخت. و برترین بخش دین، شناخت رسولان و ولایت آنان است و به تو می‌گویم که خداوند حلال‌ها و حرام‌ها را تا روز قیامت مشخص کرد. پس معرفت رسولان، ولایت آنان و اطاعت ایشان حلال است. حلال آن است که آنان حلال کنند و حرام آن است که آنها حرام کنند. آنان اصل حلال و فروع حلال از آنان منشعب می شود. از فروع آنان فرمان به پیروان و أهل ولایت‌شان در امور حلال مانند برپایی نماز و پرداخت زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا و عمره و گرامیداشت محرمات خداوند و شعائر و مشاعر وی و پاکی و غسل جنابت و فضایل اخلاق و همه نیکی‌ها است که خداوند آن را در قرآن بیان کرده و فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى‏ وَ يَنْهى‏ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ

الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»[1] [در حقیقت، خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد. به شما اندرز می‌دهد، باشد که پند گیرید.] پس دشمن ایشان حرام و محرم است و اولیای ایشان تا روز قیامت در تحت فرمانشان هستند. دشمنان آنها کارهای ناپسندِ ظاهر و باطن، و شراب و قمار و زنا و ربا و خون و مرده و گوشت خوک هستند. آنها حرام و محرم‌اند و اصل هر حرامی هستند. آنها شر و اصل شر و همه فروع شر از آنهاست. از جمله این شرها فروع حرام است که آنها حلالش می‌کنند. و از فروع آنها تکذیب پیامبران خدا و انکار اوصیاء و انجام کارهای ناپسند و همه محرمات و ارتکاب گناهان است در حالی که خداوند فرمان به عدل و احسان و دادن حق ذی القربی و در پی اطاعت آنان بودن داده است و از فحشاء و منکر و ظلم که دشمنان پیامبران و اوصیا پیامبران هستند منع کرده است. آنهایند که دوستی و اطاعت از آنان نهی شده است. تو را خبر می‌دهم که اگر به تو بگویم که فاحشه و شراب و قمار و زنا و مردار و خون و گوشت خوک یک مرد است، درست گفته‌ام. در حالی که من می‌دانم که خداوند این اصل را به همراه فرعش تحریم کرده است و از آن نهی نموده است و ولایت او را چون پرستش بتان و شرک به خدا قرار داده است و هر که دیگران را به پرستش خویش بخواند مانند فرعون است که گفت من خدای أعلا هستم و این‌ها همه به‌گونه‌ای است که می‌توانم گفت او یک مرد است که او و هر که از او پیروی کند به جهنم می‌روند و مصداق قول خدایند که فرمود: «إِنَّما حَرَّمَ عَلَیْكُمُ الْمَیْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ»[2] [تنها مردار و خون و گوشت خوک و آن چه را که (هنگام سر بریدن) نام غیر خدا بر آن برده شده، بر شما حرام گردانیده است] و اگر بگویم که فلانی همه اینهاست باز درست گفته‌ام. چرا که معبودی است که از حدود خداوند، که از تعدی به آن نهی کرد، تجاوز نموده است. من تو را خبر می‌دهم که دین و اصل دین یک مرد است و آن مرد همان یقین و ایمان است که امام امت

۱- نحل/۹۰.

۲- بقره/۱۷۳.

خویش یا امام اهل زمانه‌اش است. پس هر کس که او را بشناسد، خدا و دینش را شناخته است و هر که منکر او شود خدا و دینش را منکر شده و هر که او را نشناسد، خدا و دینش را نشناخته است. جز با آن امام کسی خدا و دین خدا و شریعت‌های او را نمی‌شناسد. این است معنای آن سخن که شناخت مردان، دین خداست....

در فرازی دیگر از نامه امام علیه السلام می‌فرماید: تو را خبر می‌دهم که اگر بگویم نماز و زکات و روزه رمضان و حج و عمره و مسجدالحرام و بیت‌الحرام و مشعرالحرام و طهارت و غسل جنابت و همه واجبات همان پیامبر است که آن را از سوی خدایش آورده است درست گفته‌ام چرا که همه اینها با پیامبر شناخته می‌شود. و اگر شناخت آن پیامبر و ایمان به او وتسلیم در مقابل او نبود اینها شناخته نمی‌شد. همه اینها همان پیامبر و اصل پیامبری است و اینها فروع آن اصل است و پیامبر است که مرا به دین خدا خوانده و به آن رهنمون شده است و آن را به من شناسانده و به آن فرمان داد و اطاعت آن را در دستوراتش بر من واجب کرده است. نمی‌توانم او را نشناسم و چگونه می‌توانم او را نشناسم در حالی که او میان من و خداست. آیا این همان شناخت مرد، نیست. چون هم اوست که آن را از نزد خداوند آورده است و هرکس او را انکار کند دین را انکار کرده است.. الخ. در فرازی دیگر امام علیه السلام می‌فرماید: خداوند تبارک و تعالی دوست دارد که با مردان شناخته شود و با فرمانبرداری مردم از آنان مورد اطاعت قرار گیرد، پس آنان را به منزله راهی به سمت خویش قرار داده است که از آن می توان وارد شد و خداوند از بندگان چیز دیگری را نمی پذیرد. او از کرده خود مورد پرسش قرار نمی‌گیرد ولی آنها مورد پرسش قرار می‌گیرند. پس خداوند در باره واجب کردن محبتش به آن مرد می‌فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ»[1] [هر کس رسول را اطاعت کند، بی شک خدا را اطاعت کرده است]. پس هر که بگوید که این فریضه همه‌اش یک مرد است که حد سخن خود را می‌داند راست گفته است و هر کس آن گونه که تو وصف

۱- نساء/۸۰.

کردی طاعات را نپذیرد و از دین حذف کند، تمسک به اصل با ترک فروع او را کفایت نمی کند. همان‌طور که شهادت لاإله إلاالله با ترک شهادت محمد رسول الله سودی ندارد. و خداوند همه پیامبران را با نیکی و عدل و مکارم اخلاق و اعمال نیکو و نهی از کارهای زشت چه ظاهر و چه باطن برانگیخته است که باطن آن ولایت اهل باطل و ظاهر آن شاخه‌های آنهاست و هرگز خداوند پیامبری را برنیانگیخته است که به شناخت بدون طاعت در امر و نهی فرا بخواند. چرا که خداوند از بندگان انجام واجباتی را می‌خواهد که با حدود آن واجب کرده است به همراه شناخت کسی که آن را از طرف او آورده است. پس اولین کار شناخت کسی است که به سوی او می‌خواند و پس از آن اطاعت از اوست با چیزهایی که به او نزدیک می‌گرداند و هر کس بشناسد اطاعت می‌کند و هر که اطاعت کند، حرام ظاهر و باطن را تحریم خواهد کرد و نمی‌شود که باطن را تحریم کرد و ظاهر را حلال شمرد. بلکه ظاهر را با باطن و باطن را با ظاهر حرام کرده است. و اصل و فروع آن وجود نخواهند داشت در حالی که باطن حرام شمرده شود و ظاهر آن حلال باشد و نمی‌شود که باطن حرام شمرده شود و ظاهر حلال تلقی گردد. همان طور که نمی‌شود که باطن نماز و زکات و روزه و حج و عمره و مسجدالحرام و همه محرمات خدا و شعائر او را بشناسد و شناخت باطن را ترک کند. و هر کس ادعا کند که این همان معرفت است، به شناخت بدون طاعت بسنده کرده و او دروغگو و مشرک است. او نه شناخته و نه اطاعت به‌جای آورده است. بلکه گفته شده است که بشناس و به هر کار خیر می‌توانی عمل کن، چرا که کار خیر بدون شناخت از تو پذیرفته نیست و اگر شناخت پیدا کردی، طاعت کم یا زیاد را به‌جای آور که از تو پذیرفته می‌شود و....[1]

این سخن بسیار طولانی است و در اینجا به مسائل مورد نیاز بسنده کرده‌ایم و صراحت آن در موضوع ضرورت ایمان به ظاهر و باطن در کنار یکدیگر، به علاوه ی آن چه در باب گذشته در خصوص وجود وجه تناسب میان ظاهر و باطن گفته

۱- بصائر الدرجات، ص ۴۷۷.

شد، بر هیچ اندیشه‌ورز صادقی پوشیده نیست. در اینجا آن چه از این مطالب نیاز به شرح دارد را توضیح می‌دهیم:

در مورد سخن امام علیه السلام که فرمود: گفته‌ای که گروهی ... تا هر کاری خواستی انجام بده. اشاره به گروهی از ملحدان اصحاب ابی الخطّاب و دیگران است. آنها معتقد بودند که انسان اگر حجج خداوند بر خلقش را بشناسد بعد از آن هیچ تکلیفی برای انجام عبادت‌ها و ترک محرمات ندارد و در این مورد به سخن رسول الله صلی الله علیه و آله استناد می‌کردند که فرمود: چون شناختی، هر چه خواستی انجام بده. از این رو در آخر این روایت، تفسیری از امام علیه السلام راجع به این سند آنها آمده که معنای واقعی آن را توضیح می‌دهد نه آن چه را که آنها می‌فهمیدند. در رابطه با مذاهب آنها در فصلی تحت عنوان بطلان غلوّ سخن خواهیم گفت. و معنای سخن امام علیه‌السلام که فرمود: گفتی که آنها ادعا می‌کنند که نماز ... الخ. توضیح تأویل آیات عبادات و محرمات توسط آنان فقط با شناخت حجج خدا و دشمنان آنهاست. چون آنها معتقد بودند که هر کس حجج خدا را بشناسد گوئی نماز را با حدودش و زکات را با شروطش به جا آورده است. همین‌طور کلمه نماز در نزد آنها به‌معنای ولی‌الله و شناخت اوست نه آن عبادت ویژه، و مثلاً شراب در نزد آنان عبارت است از دشمن خدا نه چیز دیگری، لذا امام در پایان توضیح دادند که حقیقت، اراده ی هر دو معناست و اراده ی یکی از دو معنا باطل است.

سخن امام علیه السلام: این‌ها شعبه‌هایشان هستند، یعنی اینکه فروع حلال از شعبه‌های آنها حاصل و از بیان آنها شناخته می‌شود. شاید این کلمه «شعبه‌ها» باشد و شاید بتوان آن را براساس قرینه بعد از آن با اندک تأملی «شیعه‌ها» خواند. سخن امام علیه السلام: دشمنی آنها حرام و محرم است، یعنی دشمنانشان حرام هستند که خداوند در کتاب خود تحریم کرده است.

سخن امام علیه السلام: آنها پلیدی‌ها (فواحش) هستند، یعنی آنها شراب و قمار و دیگر چیزها از فواحش پیدا و پنهان و شراب و قمار و جز این دو از نوع پیدای آن هستند، «غیرهما» این گونه گفته شده است و احتمالاً می‌توان گفت که مراد آن است که آنها فواحش هستند و شراب و قمار و دیگر فواحش از آن جمله است.

سخن امام علیه السلام: درحالی که من می‌دانم «و أنا أعلم» جمله‌ای حالیه است و سخن امام علیه السلام «درست گفته ام» (لصدقت)جزای شرط است و بخشی از جمله معترضه است. در بعضی نسخه‌ها آمده است و لصدقت بنابراین سخن ایشان: پس این‌ها همه (فهذا کله) جزای شرط است.

سخن امام علیه السلام: من اگر بگویم که او فلانی است، یعنی در خصوص یکی از خلفای جور مثل خلیفه اول یا دوم. سخن امام علیه السلام: آن مرد همان یقین و ایمان است و او امام امتش و امام اهل زمانش است یعنی مردی که أساس دین است و از او به کنایه با نام دین و یقین و ایمان نیز یاد می‌شود. (امام امت پیامبر و اهل زمانش) شاید تردید از راوی باشد و یا به‌خاطر اشاره به امامی غیر از زمان پیامبر نیز باشد. و می‌توان هر دو ضمیر را به امام نسبت داد، یعنی او امام رعیتش است. پس تردید از راوی است. ولی در هر حال مقصود از آن و آن چه بعد از آن آمده است، اثبات درستی گذاردن نام دین و عبادات بر امام و پیامبر است.

سخن امام علیه السلام: پایبندی به اصل با ترک فروع سودی ندارد، یعنی اینکه شناخت پیامبر و امام بدون تعبد و عبادت و ترک منهیات به دلیل تلازم آن دو سودی ندارد. همان‌طور که امام علیه السلام با این سخن آن را روشن کرد: هر کس بشناسد اطاعت می‌کند و هر کس اطاعت کند حرام را حرام می‌شمارد... الخ.

سخن امام علیه السلام: و اصل و فروع آن وجود نخواهد داشت در حالی که باطن حرام حرام شمرده شود ولی ظاهر آن حلال باشد... الخ. این جمله (و باطن الحرام) جمله حالیه است، یعنی اصل و فرع با هم جمع نمی‌گردند، با اعتقاد به ضرورت ترک ستمگران که خود باطن حرام هستند بدون ترک امور نهی شده ی ظاهری آن گونه که این اهل باطل ادعا می‌کنند. و همچنین سخن او «و ظاهر حلال تلقی گردد» (و یستحل الظاهر) جمله حالیه است.

سخن امام علیه السلام: بلکه فقط گفته شد بشناس... الخ، تفسیر سخنی است که ملحدان به آن استناد می‌کرده‌اند که به خبر آن اشاره کردیم. این خلاصه شرح خبر مذکور است و هدف آن ظاهر و کافی است و مطلب را ثابت می‌نماید و نیازی نیست که سخن به درازا بکشانیم. توضیحات بیشتری در فصول آینده داده خواهد شد. از آنها غافل مشو.

باب پنجم

علم تأویل قرآن، بلکه علم همه قرآن، نزد اهل بیت علیهم السلام است و آوردن احادیثی در این زمینه که نباید قرآن را جز از طـریق ائمه علیهم السلام تفـسیر کـرد و نیز راه جمع بین این روایات با آیات و روایات مخالف آن و دستیابی به حقیقت در این موضوع.

بدان که در آگاه بودن پیامبر و ائمه از تمامی وجوه آیات قرآن و معانی آن چه ظاهر و چه باطن و چه تنزیل و چه تأویل آن شکی وجود ندارد. آنها تمامی علم کتاب را در اختیار دارند آن گونه که خداوند در خانه آنان آن را نازل نمود. و شکی نیست که اهل بیت به آنچه در خانه است، از دیگران آگاه‌ترند . اخبار متواتری وجود دارد که بر این امر دلالت دارد. علاوه بر روایت فضیل و دو روایت ابن عباس و ابن مسعود و روایت حماد و روایت زرارة و خبری که بعد از آن در باب اول ذکر شد و نیز بعضی از اخبار باب دوم و صحیحه برید عجلی که در باب چهارم ذکر شد، روایات دیگری وجود دارد که بر این امر دلالت دارد، مانند روایت طلحه که در فصل دوم ذکر شد و دیگر روایاتی که وجود دارند. از آن جمله است روایتی در کتاب بصائر با سند صحیح از ابی الصباح که گفته است به خدا سوگند جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله تنزیل و تأویل را آموخت، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به علی علیه السلام آموخت. سپس فرمود به خدا به ما نیز آموخت ... الخ. و در این خصوص روایت

أنس از کتاب صحیح أبی‌داوود را ذکر می‌نماییم که روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی تو به مردم تأویل قرآن را که نمی‌دانند می‌آموزی. علی علیه السلام فرمود: چگونه رسالتت بعد از تو ای رسول خدا ابلاغ می‌گردد؟ فرمود: تو در زمینه تأویل قرآن و مفاد آن چه که بر مردم مشکل است را به آنان خبر می‌دهی.

و نیز با اسناد از یعقوب بن جعفر روایت کرد که گفت با ابوالحسن علیه السلام در مکه بودم، مردی به او گفت: تو قرآن را به‌گونه‌ای تفسیر می‌کنی که از پیش نشنیده‌ایم. ابوالحسن علیه السلام فرمود: قبل از آنکه بر مردم نازل شود بر ما نازل شد و پیش از آنکه برای مردم تفسیر شود، برای ما تفسیر شد. ما حلال و حرام و ناسخ و منسوخ و سفری و حضری آن را می‌شناسیم و می‌دانیم در چه شبی چه آیه‌ای نازل شده و در باره چه کسی یا چه چیزی نازل شده است... الخ.[1]

ابوخالد واسطی به نقل از زید بن علی علیه‌السلام روایت نمود که گفته شده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز خواب به چشمم نمی‌رفت مگر آنکه از ایشان صلی الله علیه و آله آن چه را که جبرئیل در هر روز راجع به حلال و حرام و سنت و امر و نهی نازل می‌کرد بدانم و اینکه راجع به چه چیزی و چه کسی نازل شده است. پس با هم به جایی می‌رفتیم و معتزله را دیدیم و این خبر را برای آنان روایت کردیم، پاسخ دادند: این سخن بس گزافی است. این سخن چگونه ممکن است در حالی که گاهی از یکدیگر دور بودند و همدیگر را نمی‌دیدند. پس چگونه همه اینها را می‌دانست؟ ما به زید مراجعه کردیم و به او پاسخ معتزلیان را گفتیم. گفت: او تعداد روزهائی را که از پیامبر دور بود حفظ می‌کرد و چون بایکدیگر دیدار می‌کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او می‌فرمود: ای علی در فلان روز و فلان روز و فلان روز و فلان روز بر من وحی نازل شد و روزها را تا روزی که با هم دیدار کردند شماره می‌کرد. ما نیز این خبر را

---

۱ - بصائر الدرجات، ص ۱۹۵، باب ۸، ح ۴.

به معتزلیان دادیم.[1]

همچنین در روایت صفار و دیگران با سندهای متعدد از تعدادی افراد مورد وثوق از اصحاب امام صادق علیه السلام آمده است که ایشان پس از اشاره به سینه خود فرمودند: به خدا سوگند، همه علم کتاب نزد ماست. و این سخن را سه بار تکرار فرمود.

در خصوص تفسیر آیه «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ»[2] [و آن کس که نزد او علم کتاب است] و تفسیر آیه «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»[3] [بلکه (قرآن) آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم (الهی) یافته‌اند] و آیات مشابه آن به ائمه علیهم السلام أخباری روایت شده است که در گفتار سوم خواهد آمد.

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: جز اوصیاء هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که علم همه قرآن چه علم ظاهر و چه علم باطن نزد اوست. در روایت دیگر از امام علیه السلام نقل شده است که فرمود: هر کس از مردم ادعا کند که همه قرآن را همان‌گونه که نازل شد جمع کرده است، دروغ‌گوست. تنها علی بن أبی طالب علیه السلام و أئمه بعد از وی آن را جمع‌آوری و حفظ کرده‌اند. از امام صادق علیه السلام همچنین روایت شده است که در گفتگو با قتاده ی مفسر گفت: ای قتاده، تنها آن کس که مورد خطاب قرآن است آن را می‌شناسد. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: ما اهل بیتی هستیم که همواره خداوند در میان ما یکی را برمی‌انگیزد که کتابش را از اول تا آخر می‌داند و در روایتی دیگر آمده است: از دانش تفسیر قرآن و احکام آن که نزد ماست اگر ظرف مناسبی یا جایگاهی بیابیم آن را می‌گوئیم. در کتاب بشارة المصطفی با سند از اصبغ بن نباته آمده است: آنگاه که مردم با امیرالمؤمنین علیه

۱- بصائر الدرجات، ص ۱۹۴، باب ۸، ح ۱.

۲- نمل/۲۷.

۳- عنکبوت/۴۹.

السلام برای خلافت بیعت کردند به مسجد رفت و فرمود: از من پرسش کنید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. به خدا سوگند من از هر مدعی علم قرآن به قرآن و تأویل آن آگاه‌ترم. سوگند به آن کس که دانه را شکافت و آدمیان را آفرید اگر از من راجع به آیه‌ای سؤال کنید، شما را از وقت نزول آن و شأن نزول آن آگاه می‌سازم... الخ.
در کتاب قوت القلوب آمده است که علی علیه السلام فرمود: اگر می‌خواستم در تفسیر فاتحة الکتاب به اندازه هفتاد بار شتر سخن می‌گفتم.

در کتاب بصائر به نقل از أصبغ بن نباته آمده است: علی علیه السلام فرمود: اگر فرصتی به من داده شود میان پیروان تورات با کتابشان و میان پیروان انجیل با انجیل و میان پیروان زبور با کتاب آنها و میان پیروان قرآن با قرآن قضاوت می‌کردم و حکمی صادر می‌کردم که درخشان و شکوفا به سوی خداوند بالا رود. هر آیه‌ای در کتاب خداوند چه در روز نازل شده باشد یا در شب، من از شأن نزول آن آگاهم. و هر یک از افراد بالغ قریش که در باره‌اش یک یا دو آیه نازل شده باشد، خواه او را به جهنم رهنمون شود خواه به سوی بهشت می‌شناسم... الخ.

مؤلف می‌گوید: اخبار و روایات در این باب افزون از شمار است. اما افراد دیگر به غیر از ائمه علیهم السلام شکی نیست که علم آنها ناقص و عقل آنها از درک ظواهر قرآن ناتوان است، چه رسد به باطن و تأویل آنان بدون ارشاد ائمه که عالمان حقیقی‌اند و بدون عنایت خداوند جهانیان که در خبرهای سابق متن آن ذکر شد. بویژه در دو خبر منقول از کافی و کلام امام علی علیه السلام که فرمود: فقط آن کس که مورد خطاب قرآن است آن را می‌فهمد و نیز روایات جابر و فضیل و دیگر روایات که در دو باب اول و دوم آمده است. همچنین خبر صحیح برید العجلی که ذکر شد. به علاوه سخن امام علیه السلام در علل‌الشرائع در پاسخ به سؤال ابی حنیفه که از او پرسید: آیا کتاب خدا را به خوبی می‌شناسی و ناسخ و منسوخ آن را می‌دانی؟ گفت: بلی، پس فرمود: ای ابوحنیفه وای بر تو، ادعای علمی را کرده‌ای که خداوند تنها آن را نزد اهل آن که بر آنان کتاب را نازل کرد قرارداده است. وای بر تو این علم تنها نزد خواص از فرزندان پیامبر ما صلی‌الله علیه و آله وسلم وجود دارد و من معتقدم که تو حرفی از کتابش را نمی‌دانی... الخ. علاوه بر این خبرهای

فراوان دیگری نیز وجود دارد. از این رو در روایات آمده است که بدون دریافت علم قرآن از آنان تفسیر قرآن ممنوع است. در کافی از قول امام باقر علیه السلام به قتاده مفسر آمده است که فرمود: وای بر تو ای قتاده اگر قرآن را به رأی خود تفسیر کنی، خود هلاک می‌گردی و دیگران را هلاک می‌کنی. و اگر علم آن را از دیگران آموخته باشی خود هلاک می‌گردی و دیگران را هلاک می‌کنی. کلینی و عیاشی از امام صادق از پدرانشان علیهم السلام نقل کرده‌اند که فرمود: هر کس قرآن را با یکدیگر درآمیزد و تفسیر کند کافر است. ظاهراً مراد از این سخن تأویل متشابهات با دیگر آیات بر اساس رأی شخصی و هوای نفس بدون شنیدن آن از اهل آن و بدون نوری از هدایت الهی است.

همچنین عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: هر کس قرآن را تفسیر به رای کند، اگر درست باشد أجری ندارد و اگر اشتباه کند دورتر از آسمان خواهد بود.[1]

از ائمه علیهم السلام روایت شده که تفسیر قرآن جز با روایت صحیح و نص صریح جایز نیست و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: هر که قرآن را تفسیر به رای کند جایگاهی از آتش را برای خود برگزیده است. در روایتی دیگر از ایشان آمده است: هر که قرآن را تفسیر به رای کند بر خداوند افترا بسته است.[2]

در تفسیر امام عسگری علیه السلام آمده است: آیا می‌دانید چه کسی متمسک به قرآن است و دارای شرف بزرگی است؟ کسی که قرآن و تأویلش را از ما اهل بیت یا از واسطه‌های ما که سفیران ما به نزد شیعیان ما هستند می‌آموزد، نه کسی که از آرای جدل‌کنندگان و یا قیاس فاسقان می‌گیرد. و هر که قرآن را تفسیر به رأی کند و اتفاقاً درست باشد، به خاطر استناد به غیر اهل قرآن جهالت ورزیده است و اگر کسی که قرآن را تفسیر به رأی می‌کند، اشتباهی مرتکب شود، جایگاهش آتش

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹، ح ۴.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹، ح ۶.

جهنم است.

در کتاب محاسن برقی به نقل از امام ابی عبدالله الصادق علیه السلام در نامه‌ای از ایشان آمده است: و قرآن الگویی است برای آنان که از دیگران داناترند و آن را به درستی تلاوت می‌کنند و آنان کسانی هستند که به قرآن ایمان آورده‌اند و آن را می‌شناسند اما دیگران به‌شدت مورد اشکال قرآن هستند و قرآن از راه و روش دل‌هایشان به شدّت دور است و از این‌رو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تفسیر قرآن کار مردم نیست و قصد خداوند از این کار این بوده است که به راه و درگاهش روی آورند و آنان را بازگرداند تا از طریق قرآن و سخنگویان به فرمان او به طاعت خدا برسند و آن چه را که نیاز دارند از آنان استنباط کنند و از خود سخنی نگویند. خداوند عز و جل فرمود: «وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»[1] [و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که (می‌توانند درست و نادرست) آن را دریابند] ولی دیگران هرگز این چیزها را نمی‌دانند. پس هرگز قرآن را با تفسیر به رأی خود تلاوت نکن، چرا که مردم آن گونه که در دیگر امور با یکدیگر مشترک هستند در علم قرآن مشترک نیستند. کما این که قدرت تفسیر آن را ندارند مگر از حد و راه آن که خداوند تعیین کرده است.

اگر کسی بگوید این سخنان در ظاهر خود با آن چه که راجع به امر به چنگ زدن به ریسمان قرآن و تتبع در عجایب آن و کشف آنها و اندیشه کردن در بطن‌های قرآن و تفکر در حدود آن آمده است، متناقض است. خداوند تبارک و تعالی در قرآن می‌فرماید «أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها»[2] [آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا (مگر) بر دل هایشان قفل هایی نهاده شده است؟] و خداوند عز و جل می‌فرماید:«لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»[3] [قطعاً از میان آنان کسانی‌اند که

۱- نساء/۸۳.

۲- محمد(ص)/۲۴.

۳- نساء/۸۳.

(می‌توانند درست و نادرست) آن را دریابند.]

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر حدیثی را شنیدید آن را بر کتاب خدا عرضه کنید. هر حدیثی با کتاب خدا هماهنگ بود آن را بپذیرید و هر حدیثی با آن مخالف بود را به سینه دیوار بکوبید(نپذیرید).

و در حدیثی دیگر که پیش از این بدان اشاره شد فرمود: قرآن انعطاف‌پذیر و دارای وجوه متعدد است آن را بر بهترین وجوه تفسیر نمایید. ایشان صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمودند: ای مردم در قرآن تدبر کنید و آیاتش را بفهمید. در محکمات آن نظر کنید و از متشابهات آن پیروی نکنید. به خدا سوگند که نواهی قرآن و تفسیر آن را جز علی‌بن أبی طالب علیه السلام کسی نمی‌تواند تبیین کند و توضیح دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر که قرآن را بفهمد، جملات علم را تفسیر می‌کند.

همچنین ایشان در حدیث دیگری فرمود: مگر آنکه خداوند به بنده‌ای فهمی در قرآن عنایت کند. و نیز آیات و أخبار دیگری که دلالت بر آن دارد که در معنای قرآن برای خردمندان زمینه‌ای گسترده وجود دارد که بایستی به توجیه و جمع این دو دسته از آیات و روایات پرداخت.

مؤلف می‌گوید: در اینجا توجیهات متعددی وجود دارد که به بهترین آنها که بعضی از علمای محقق ما ذکر کرده‌اند اشاره می‌کنیم.

یکی از این علمای محقق فرمود: درست آن است که گفته شود: هر کس که در پیروی از خدا و پیامبر و اهل بیت اخلاص ورزد و علمش را از آنان بگیرد و دنباله‌رو آنان باشد و بر بخشی از اسرار آنان آگاه شود به‌گونه‌ای که به وسیله آن در علم صاحب نظر شود و در معرفت به اطمینان برسد و چشمان قلبش بر حقایق امور روشن شود و روح یقین را درک کند و با آن چه جاهلان از آن گریزانند انس پیدا کند، می‌تواند از بعضی امور شگفت قرآن استفاده کند و گوشه‌ای از عجایب آن را استنباط نماید و این امر از کرم خداوند بعید نیست و از جود او عجیب نیست چرا که سعادت منحصر به گروهی خاص نیست. أئمه علیهم السلام تعدادی از أصحاب پرهیزکار خویش را که دارای صفاتی این چنین بوده‌اند، از خود دانسته‌اند: مثلاً

گفته‌اند: سلمان از ما أهل بیت است. کسی که چنین صفتی داشته باشد ورودش در زمره «الرَّاسِخُون فِي العِلم» و عالمان به تأویل بعید نیست. مؤلف گوید: از این‌روست که امام علیه السلام راجع به جابر جعفی فرمود که وی تاویل بعضی از آیات را می‌دانست. همچنن قمی از پدرش به نقل از بزنطی از عمرو بن شمر نقل کرد که در محضر امام صادق علیه السلام نام جابر برده شد، ایشان فرمودند: خداوند جابر را رحمت کند که علمش آنچنان بالا بود که تأویل این آیه را می‌دانست: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلى مَعادٍ»[1] [در حقیقت، همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد، یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه بازمی‌گرداند] که به‌معنای رجعت است. میثم تمار بر ابن عباس به‌خاطر دانستن تأویل مباهات نمود و گفت از من هر چه راجع به تفسیر قرآن می‌خواهی بپرس چرا که من آن را نزد علی علیه السلام خوانده‌ام و او تاویلش را به من آموخت. أهل سنت از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: کتاب خدا بر چهار قسم است: عبارات و الفاظ، اشارات، لطائف، حقایق. عبارات و الفاظ برای عامه است و اشارات برای خواص و لطایف برای اولیاست و حقایق برای انبیاست. در روایاتی که پیش از این ذکر شد و در پی نیز ذکر خواهد شد، تلویحاً به این معنی اشاره شده است. در باب سوم از فصل دوم به هنگام تقسیم قرآن به سه بخش موارد تصریح به این معنی آمده است. پس به‌طور جدی اندیشه کن تا در تطبیق بسیاری از آیات و عباراتی که در مورد آن نص صریحی در خصوص ذکر معانی و ذکر بعضی از احتمالات گفته می‌شود شک نکنی. چرا که آن چه را که ما ذکر می‌کنیم بر اساس فهم خود و اصحابمان از طریق روایات مطلقی است که در فصل سوم و دیگر جاها ذکر خواهیم کرد یا براساس دانسته‌هایی است که از طریق اهل بیت به‌دست آورده‌ایم. از این‌رو به توضیح ظاهر آیات با وجود پاره‌ای از احتمالات که در ذهن می‌آید بسنده خواهیم نمود. در مجموع اساس سخن ما استنباط از اثر است اگر چه ممکن است در همه مواضع آن را به‌خاطر فهم صاحب آن بصیرت و رای ذکر نکنیم. مگر در مواردی که غفلت

۱- قصص / ۸۵.

ورزیده شود یا کج فهمی صورت گیرد که از آن و هر خطر دیگری به خدا پناه می‌بریم و از او می‌خواهیم که ما را به راهی هدایت کند که صاحبان درجات عالیه به برکت تمسک به ائمه هدی و فضل و رحمت و احسان الهی و الطاف بی‌شمار او بدان دست یافته‌اند، چرا که علی‌رغم آنکه علم و عمل خوبی نداریم ولی در ترویج شأن اولیای او و شرح حال برگزیدگان درگاهش تلاش می‌کنیم. خداوند سبحان می‌فرماید: «وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا»[1] [و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم.]

و همان محقق ارجمند تفسیری را که از آن نهی شده است به دو شکل بیان کرده است: نخست آنکه مفسر دارای رأیی خاص در موضوع باشد و در طبع خود به آن گرایشی داشته باشد و سپس قرآن را براساس نظر و هوای خود تفسیر نماید تا بتواند از طریق آن برای غرض و ادعای خود احتجاج کند. در این صورت باید گفت او قرآن را به رأی خود تفسیر کرده است یا آنکه رأی اوست که وی را به آن تفسیر سوق داده است و اگر نظر شخصی‌اش نبود هرگز این تفسیر در نزد او رجحان نمی‌یافت. بنابراین تفاسیر مخالفان که بر اساس جهل است مانند تفسیر کسی است که با علم از بعضی آیات قرآن برای تصحیح بدعت خویش استفاده می‌کند و در حالی که خود می‌داند که مراد از آیه این نیست ولی موضوع را بر مخالف خود به‌گونه‌ای دیگر جلوه می‌دهد. از این قبیل است بعضی از تفاسیر باطنیه. همچنین ممکن است این کار از کسی صادر شود که نیت درستی دارد ولی به دنبال یافتن دلیلی از قرآن برای استدلال با آن در امری است که خود می‌داند، آن معنی از آن اراده نشده است. مثل کسی که برای مجاهدت قلبی از قیاس استفاده می‌کند و می‌گوید: خداوند می‌فرماید: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى»[2] [به سوی فرعون برو که وی سر برداشته است] و به قلب خود اشاره نماید و بگوید که مراد از فرعون، قلب است. محقق می‌گوید: این محال است و این خبر را ممکن است بعضی از واعظان در

۱- عنکبوت/۶۹.

۲- نازعات/ ۱۷.

مقاصد صحیح آن برای زیبایی سخن و تشویق مخاطب به‌کار ببرند که ممنوع است.

دوم آنکه بر اساس ظاهر زبان عرب در تفسیر قرآن شتاب‌زده عمل کند بدون آنکه سماع و نقل از ائمه را در خصوص غرائب قرآن به کار گیرد که دارای الفاظ مبهم و تغییر یافته هستند و نیز در آن اختصار و حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر و مسائل مرتبط به ناسخ و منسوخ و خاص و عام و آیات رخص و عزائم و محکم و متشابه یا دیگر وجوه متفاوت آیات که نیاز به سماع دارند وجود داشته باشد. هر کس فقط به مجرد فهم زبان عرب اقدام به استنباط معانی نماید، اشتباهاتش فراوان خواهد بود و در زمره مفسران به رأی قرار خواهدگرفت. او باید ابتدا سماع و ظاهر تفسیر را در نظر بگیرد تا از مواضع اشتباه حذر کند و بعد از آن به دنبال فهم و استنباط باشد چراکه ظاهر تفسیر مانند آموزش زبان است که برای آن فهم و درک ضروری است و از این قبیل است کلام خداوند تعالی در قرآن: «آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها»[1] [و به ثمود ماده شتر دادیم که (پدیده‌ای) روشنگر بود. پس در حق آن ستم کردند] که معنای آن نشانه‌ای بینا و روشن است که با قتل آن بر خویش ظلم کردند و کسی که براساس ظاهر زبان عرب قضاوت کند، گمان می‌کند که شتر بینا بوده است و کور نبوده و نمی‌داندکه آنها با چه چیزی ظلم کردند و آیا بر خویش ستم کردند یا به دیگران و از این قبیل است آیاتی که به آنها اشاره خواهیم کرد که به‌عنوان کنایه و رمز آمده‌اند، به‌گونه‌ای که کسی از معنای آن مطلع نمی‌گردد مگر از جام‌های علوم آل محمد علیهم السلام جرعه نوشی کرده باشد. از آن جمله است نمونه‌هایی که در باب ششم از فصل نخست در گفتار سوم در خصوص آیه شریفه: «وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ»[2] [ولی (آنان) بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویشتن ستم روا می‌داشتند] گفته خواهد شد که مراد از آن ظلم محمد و آل محمد است. همچنین در خصوص آیه شریفه «وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ

۱- اسراء/۵۹.

۲- بقره/۵۷.

إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً»[1] [و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم، قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی] که در باب سوم از همان فصل خواهد آمد که منظور از آن افراد غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. همان‌گونه که امام صادق علیه السلام فرمود: آن چه را که خداوند در آن، پیامبر خود را مورد خطاب قرار داده است، منظور از آن افرادی هستند که پیش از وی بوده‌اند.

کلینی و دیگران به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: قرآن بر اساس به در می‌گویم که دیوار بشنود نازل شده است و امام باقر علیه السلام فرمود: اگر خداوند از وجود چیزی که علم به آن دارد (سخن بگوید) از آن به صیغه گذشته خبر می‌دهد. پیش از این در حدیث جابر، امام علیه السلام فرمود: چیزی دست نیافتنی‌تر از تفسیر قرآن برای عقول مردمان نیست، چرا که اول آیه گاهی در باره موضوعی است و آخر آن در باره موضوعی دیگر است. به زودی در باب‌های فصل مورد اشاره و دیگر مواضع، مواردی را ذکر خواهیم کرد که حالت تفسیر آیاتی را که چنین وضعیتی دارند بیان می‌کند تا خواننده گفتار ما در تفسیر آن آیات روشن گردد. إن شاء الله تعالی.

این مبحث را با خبری صریح در خصوص آن چه گفتیم به پایان می‌بریم تا مردم بدانند که استفاده از اکثر تفاسیری که در دسترس دارند و بر آن تکیه می‌کنند جایز نیست. ممکن است بعضی افراد که از تحمل احادیث أئمه هدی محروم شده‌اند و براساس کتب اهل آراء مختلف تربیت یافته‌اند از این کتاب احساس بیزاری کنند.

این افراد حق تضعیف مضمون این کتاب را ندارند و نباید به خود اجازه انکار معانی آن را بدهند، چرا که معانی این کتاب از اسرار آل‌محمد صلی الله علیه و آله و کسانی که قرآن در بیت آنان فرود آمده است می‌باشد. محمد بن ابراهیم بن جعفر نعمانی در تفسیر خود به سند از اسماعیل بن جابر روایت کرده است که: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت و با او نبوت را ختم کرد و هیچ پیامبری بعد از

۱- اسراء/۷۴.

او نخواهد آمد و بر او کتابی نازل کرد که خاتمه کتب آسمانی است و هیچ کتابی بعد از آن نیست که خداوند حلال و حرام را در آن تبیین کرده باشد. حلال قرآن تا قیامت حلال است و حرام آن تا روز قیامت حرام است. در این کتاب شریعت شما و خبر گذشتگان و آیندگان آمده است و پیامبر آن را به عنوان علمی ماندگار در بین اوصیای خود قرار داده است و مردم آنان را که شاهدان هر عصری هستند ترک کردند و از آنان دور شدند و آنان را به شهادت رساندند و از دیگران تبعیت نموده و خالصانه از آنان پیروی کردند تا جایی که با هر کس که دوستی اولی‌الأمر را اظهار نمود و به دنبال علوم آنان بود دشمنی کردند. خداوند سبحان می‌فرماید: «وَنَسُواْ حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِ وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىَ خَآئِنَةٍ مِّنْهُمْ »[1] [و از آن پند که به ایشان داده شده بود بهره خویش فراموش کرده اند و همواره از کارهای خائنانه شان آگاه می شوی.] این از آن روست که آیات قرآن را با هم درآمیختند و به منسوخ استناد کردند، در حالی که گمان می‌کردند که ناسخ است و به متشابه استناد نمودند، در حالی که فکر می‌کردند که محکم است. به خاص احتجاج کردند و گمان آنان این بود که عام است. گاهی به اول آیه استناد کردند و دلیل تاویل آن را رها کردند و به آغاز و پایان سخن توجه نکردند و ورود و خروج آن را نشناختند و این بدان جهت است که علم قرآن را از أهلش دریافت نکردند پس گمراه شدند و گمراه کردند. بدانید (خداوند شما را رحمت کند) که هر کس ناسخ و منسوخ و خاص وعام و محکم و متشابه و رخص و عزائم و شأن نزول را نداند، سپس مسائلی را از شرایط تفسیر شمرد که در روایت آمده است تا آنجا که فرمود: این فرد عالم به قرآن و اهل قرآن نیست و هر کس بدون دلیل ادعای شناخت این امور را بنماید دروغ‌گو و به خدا و رسول او دروغ بسته است و جهنم جایگاه اوست که بد جایگاهی است.

۱- مائده/۱۴.

فصل دوم

در بیان این که براساس احادیث، بطن و کنایه و تأویل آن دسته از آیات قرآن که به‌طور صریح و تنزیل، در باب توحید و نبوّت، وارد شده است، مربوط به ولایت و امامت می‌باشد؛ همان اخباری که اصل ایمان را اقرار به نبوت پیامبر و امامت ائمه علیهم السلام و محبت آنان و اطاعت از آنها و دشمنی با دشمنان و مخالفانشان به همراه توحید خداوند عز و جل قرار داده است به طوری که دین جز با همه اینها کامل نمی‌شود. بلکه اینها سبب ایجاد جهان و حکم تکلیف و شرط قبولی اعمال و خروج از مرز کفر و شرک است. اینها مسائلی است که چون توحید بر همه مردم عرضه شد و از آنان پیمان گرفته شد و انبیاء براساس آن برگزیده شدند و در کتاب‌ها نازل گردید و همه ملت‌ها به‌طور ضمنی به انجام آنها مکلف شده‌اند و نسبت نبوت به امامت مانند نسبت نبوت با توحید در ضرورت همراهی آن دو است. به‌طوری که کفر به یکی، در حکم کفر به دیگری است و ایمان بدون هر یک از آن دو فایده‌ای ندارد. و اینکه ائمه در وجوب طاعت و افضلیت بر همه مردمان مانند پیامبرند و اینکه آنها واسطه‌ها و وسائلی برای دیگر بندگان گرامی داشته شده خداوند مانند انبیاء و اوصیاء و ملائکه مقرب هستند تا ادعای ما مبنی بر اشتمال و دلالت صریح کلام خداوند در خصوص توحید و نبوت بر مسائل مربوط به ولایت و امامت که به صورت کنایه و یا به صورت ضمنی آمده

انکار می‌کنند.[۱]

علامه بزرگ و دانشمند شیخ مفید ـ طیب الله تربته ـ در کتاب «مسائل» می‌فرماید: امامیه اجماع دارند که هر کس امامت یکی از ائمه علیهم السلام را انکار کند و اطاعت وی را که خداوند واجب کرده انکار نماید، کافر و گمراه است و مستحق جاودانه شدن در آتش است. در «مقنعه» گفته است، جایز نیست کسی از اهل ایمان، فرد مخالف حق ولایت (ائمه) را غسل دهد یا بر او نماز بخواند.

شیخ طوسی(ره) در توجیه این سخن می‌گوید: دلیل این سخن آن است که مخالف اهل حق کافر است و حکم او باید حکم کفار باشد، مگر مواردی با دلیل، شامل این حکم نشود. مفید (ره) در کتاب مقالات گفته است: گروهی از اهل امامت باور قطعی بر فضل ائمه از آل محمد علیهم السلام بر سایر پیامبران و رسولان به جز پیامبر صلی الله علیه و آله ما دارند. گروهی از آنان باور به فضل آنان بر سایر انبیاء به جز پیامبران اولواالعزم را واجب می‌دانند. گروهی دیگر این دو سخن را نمی‌پذیرند و همه پیامبران را از آنان برتر می‌دانند و این سخن از دسته سخنانی است که عقل نمی‌تواند آن را اثبات یا منع کند و در این امر اجماعی وجود ندارد. ولی آثاری از پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص امیرالمؤمنین و فرزندانش علیهم السلام وجود دارد و همچنین اخباری به نقل از دو امام جعفر صادق و باقر علیهما السلام بعد از ایشان روایت شده است و همچنین در بعضی مواضع قرآن نیز مطالبی آمده است که کلام گروه اول را تقویت می‌کند و من در آن باب سخن خواهم گفت و از گمراهی به خداوند پناه می‌برم.[۲] سید شریف مرتضی علم‌الهدی ـ قدس‌الله روحه ـ در رساله خود که به نام «الرسالة الباهره فی العترة الطاهرة» موسوم است بعد از سخن مفصل در خصوص ترجیح پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بر همه انبیاء می‌گوید: آن چه که بر ترجیح و تعظیم آنان بر همه آدمیان دلالت دارد این است که خداوند تعالی ما را به این نکته راهنمایی کرده که شناخت

۱ـ بحارالانوار، ج ۲۶ ،ص ۲۹۷، باب ۶ ، ح ۶۴.

۲ـ اوائل المقالات، ص ۴۲ و ۴۳.

آنان مانند شناخت خود اوست که چون ایمان و اسلام است و جهل و شک در شأن و عظمت آنان، چون جهل به خداوند باعث شک در کافر بودن آن فرد و خروج از ایمان است. این منزلت را هیچ یک از انسان‌ها به جز پیامبر ما صلی الله علیه و آله و ائمه بعد از او یعنی علی علیه السلام و اولاد طاهرین وی علیهم السلام ندارند، چرا که شناخت نبوت انبیای گذشته از آدم علیه السلام تا عیسی علیه السلام بر ما واجب نیست و هیچ ارتباطی به تکالیف ما ندارد. آنگاه بعد از سخنانی دیگر می‌گوید: دلیلی که بر سخنان خود مبنی بر اینکه شناخت امامت امامان علیهم السلام از شروط ایمان است و باور نداشتن به آن کفر و خروج از ایمان است داریم، همان اجماع شیعه امامیه است. سپس در خصوص استدلال در این موضوع سخن مفصلی گفته و می‌گوید، صلوات فرستادن بر آنها در تشهد واجب است و موارد مستدل دیگری که وی آن را در رساله مذکور آورده است. صاحبان کتاب‌های «معتبر» و «منتهی» در مبحث استدلال بر شرط ایمان در مستحق زکات سخنانی گفته‌اند که خلاصه‌اش چنین است: ایمان، باور داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله در همه چیزهایی که آورده است می‌باشد و کفر، انکار این امر است و به اثبات رسیده که امامت از ارکان و اصول چیزهایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است و کسی که امامت را انکار کند نمی‌تواند پیامبر صلی الله علیه و آله را در تمامی باورهایی که آورده است قبول داشته باشد و در نتیجه کافر است. گروهی از عالمان شیعه در این باب رسائل بی‌نظیری نگاشته‌اند، بویژه رساله کراجکی است که در اثبات عظمت شأن ولایت و عدم وجود تفاوت میان نبوت و امامت و مکلف بودن به هر دوی آنها و نادرست بودن دین بدون یکی از آنها می‌باشد. و نیز رساله‌ای که سید معظم و شیخ مکرم ما که در زمانه خود بی‌همتا بود تالیف کرد. وی به پیروی از روش جد خود سید اوصیاء به احقاق حق و مراعات شریعت پیامبر مشغول بود. او همان شیخ‌الاسلام والمسلمین و خار چشم دشمنان، دائی و استادم که در همه علوم به او استناد می‌کنم، علامه دانا جناب محمد صالح است که خداوند امور او را در دنیا و آخرت اصلاح نماید و او را با آباء بزرگوارش محشور نماید. هر که توضیحات بیشتری در این زمینه لازم دارد به رساله ایشان مراجعه نماید.

باب دوم

در ذکر پاره‌ای از احادیث وارد شده در خصوص وجوب ولایت اهل بیت علیهم السلام و دوستی و اطاعت از آنان و این که ولایت اهل بیت معیار صحت ایمان و شرط پذیرش اعمال و خروج از مرز کفر و شرک می‌باشد و ذکر نکوهش انکار ولایت و تردید کردن در اهل بیت علیهم السلام و این که دشمنان و مخالفانشان کافرند.

فرات بن ابراهیم در تفسیر خود با چند سند معتبر از علی بن حسین بن سمط روایت کرده که: از امیرالمؤمنین شنیدم که می‌فرمود شنیدم که رسول‌الله صلی الله علیه و آله می‌فرمود: هنگامی که آیه «قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى»[۱] [بگو: به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی در باره خویشاوندان.] نازل شد جبر ئیل علیه‌السلام فرمود: ای محمد، برای هر دینی اصل و ستون و فرع و بنیانی وجود دارد که أصل دین و ستون آن قول لا أله الاالله است و فرع و بنیان آن محبت شما أهل بیت و پیروی از شما در مسائل، موافق با حق و دعوت کننده به سوی آن است.[۲]

فخر رازی در تفسیر خود می‌گوید: صاحب تفسیر کشاف روایت کرده است که

۱- شوری/۲۳.

۲- تفسیر فرات الکوفی، ج ۲، ص ۳۹۷، ح ۵۲۸.

وقتی این آیه نازل شد، بعضی به پیامبر گفتند ای رسول خدا، نزدیکان تو که دوستی آنان بر ما واجب شد چه کسانی هستند؟ فرمود: «علی و فاطمه و دو پسرشان علیهم السلام». سپس رازی شروع به استدلال در باره منحصر بودن قربی(خویشاوندان) به علی و فاطمه و پسرانشان علیهم السلام به طور کامل می کند. سپس به نقل از صاحب کشاف می‌گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هان، هر کس با محبت آل محمد علیهم السلام بمیرد با ایمان کامل و بر راه سنت و جماعت مرده است و هر کس با محبت آل محمد بمیرد شهید از دنیا رفته است.» سپس حدیث مذکور را ادامه داد تا به اینجا رسید که «و هر که با دشمنی آل محمد بمیرد کافر از دنیا رفته است....» صدوق در أمالی خود با سند از جابر جعفی به نقل از امام باقر به نقل از پدرانش از امام علی علیه السلام نقل کرد که فرمود: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای رسول خدا، آیا هر کس بگوید لا اله الا الله مؤمن است؟ فرمود دشمنی با ما فرد را در زمره یهودیان و مسیحیان قرار می دهد. شما وارد بهشت نمی‌شوید مگر آنکه مرا دوست بدارید و هر کس ادعا کند که مرا دوست دارد و این شخص (منظورش علی علیه السلام بود) را دشمن دارد، دروغ‌گو است.[1] در عیون با سند از امام رضا علیه السلام از پدرانش آمده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: هر که تو را دوست بدارد، در روز قیامت در سطح پیامبران خواهد بود و هر که به هنگام مرگ خود تو را دشمن بدارد، نباید اهمیت بدهد که آیا یهودی از دنیا می‌رود یا نصرانی[2]. در امالی صدوق با سند از انس روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هر که علی علیه السلام را دشمن بدارد با خدا در جنگ است و هر کس در باره علی علیه السلام شک کند کافر است. در ثواب‌الأعمال با سندهای معتبری به نقل از سریر آمده است که گفت: از ابو جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: اگر کسی با امامت ما مخالف باشد، فرقی نمی‌کند که نماز بخواند یا زنا کند. در حدیثی دیگر

۱- امالی صدوق، ص ۱۰۹ـ۱۱۰.

۲- عیون أخبار الرضا، ص ۲۱۱.

آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: دشمن ما أهل بیت نباید أهمیتی بدهد که نماز می‌خواند یا زنا می‌کند یا دزدی می‌کند، او در آتش است، او در آتش است.[1]

در خبر دیگری به نقل از امام کاظم علیه السلام آمده است که فرمود: خداوند عز وجل به هنگام هر نمازی که مردم می‌خوانند آنها را لعنت می‌کند. راوی گفت: چرا، فدایت شوم؟ فرمود: به دلیل انکار و تکذیب ما. در بصائر الدرجات به نقل از عبدالرحمن بن کثیر آمده است: با امام صادق علیه السلام به حج رفتیم، ایشان به بالای کوهی رفتند و بر مردم مشرف شدند و فرمودند: سروصدا چه فراوان و حج گذاران چه اندکند. داوود رقی به او گفت: آیا خداوند دعای این جمع را مستجاب می‌کند؟ فرمود: وای بر تو ای ابوسلیمان، خداوند شرک به خود را نمی بخشد. کسی که ولایت علی را انکار کند، چون پرستنده بت است... الخ.

در روایتی دیگر از ابوبصیر آمده است، امام علیه السلام دست خود را بر صورت او کشید و ناگهان دید که بیشتر مردم خوکان و میمون‌هایی هستند جز بعضی از افراد. در محاسن برقی با سند از جابر از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: افرادی که ولایت علی را رها کنند و فضل او را انکار نمایند و دشمنانش را حمایت کنند و بر این حال بمیرند، خارج از اسلام هستند.» در همان کتاب به نقل از ابی ابراهیم علیه السلام آمده است که فرمود: امام باقر علیه السلام می‌فرمود: محبت به ما ایمان و دشمنی با ما کفر و نفاق است.[2]

مؤلف گوید: در میان روایات، نزدیک به چهل روایت با این لفظ را دیده‌ام. در همان کتاب از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: هر کس با علی علیه السلام اعلام جنگ کند گویی با رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام جنگ کند. چرا که هر کس با امام علی دشمنی کند در واقع با دین دشمنی می‌ورزد و این به معنای دشمنی با رسول الله صلی الله علیه و آله است.

در غیبة نعمانی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: هر کس

۱- ثواب الأعمال، ص ۲۵۱، ح ۱۷ـ۱۸.

۲- بصائر الدرجات، ص ۸۵.

امامی از امامان خداوند را انکار کند و از دین او برائت جوید، کافر و مرتد از اسلام است. چرا که امام از سوی خداست و دین او دین خداست و هر که از دین خدا برائت جوید خونش مباح است، مگر آنکه توبه کند و از آن چه گفته است به سوی خداوند بازگردد.

در کافی و دیگر کتب به سند متواتر آمده است: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلی و مرگ کفر و نفاق از دنیا رفته است. در کتاب محاسن به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: ما قومی هستیم که خداوند اطاعت ما را واجب کرده است و شما به امامت کسانی تن می‌دهید که مردم در نشناختن آنها عذری ندارند.

در کتاب کمال الدین و دیگر کتب به نقل از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: مردم باید امام خود را بشناسند و در این امر عذری ندارند.

در کتاب قرب‌الاسناد از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر آورده است که ایشان پیوسته یکسال قبل از زندانی شدن در هر اجتماع خاندان خویش می فرمود: خداوند بر بندگان در مورد چیزی این‌قدر تأکید نکرده است که در مورد پذیرفتن امامت تأکید کرده است و بندگان چیزی را انکار نکرده اند آن گونه که امامت را انکار کرده اند. در کتاب خصال و بصائر با سند معتبر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۲۰ بار به آسمان عروج کرد و در هر بار خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از سفارش بر همه واجبات، در مورد ولایت علی و أئمه بعد از او علیهم السلام وحی می‌نمود.

مؤلف گوید: بخشی از أخبار معراج در این کتاب گفته خواهد شد و دیگر اخبار مربوط به آن که در کتب دوستان آمده است، صراحت بر این دارد که سفارش به ولایت و أمر به تعیین علی علیه السلام برای امامت و خلافت، برخلاف دیگر فرایض، به صورت حضوری به پیامبر گفته شده است و مهمترین موضوعی بوده است که خداوند در مقام قاب قوسین أو أدنی به پیامبر گفته است. در کافی آمده است که امام صادق علیه السلام به این موضوع تصریح کرده است. ایشان پس از ذکر داستان معراج و توصیه خداوند به ولایت فرمودند: به خدا سوگند، ولایت علی

از زمین نیامده است بلکه از آسمان و به صورت حضوری آمده است. شک نیست که این یکی از بهترین دلایل بر توجه فراوان به این موضوع و بیان آن است. همچنین آیه مبارکه سوره مائده نیز گواه بر این امر است. پس اندیشه کن. خداوند فرموده است: «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»[1] [و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای.]

در کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن بن کبش با سند از مفید(ره) به نقل از سلمان فارسی رضی الله عنه آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای سلمان، هر که در ولایت و علوم ما شک کند مانند کسی است که در معرفت حقوق ما شک کند. خداوند در مواضع متعددی در قرآن، ولایت ما و عمل به آن را واجب کرده و این امر مکشوف نیست. در محاسن برقی با سند از ابی لیلی به نقل از حسین بن علی علیه السلام آمده است که فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوستی ما اهل بیت را لازم بشمرید. به خداوند سوگند که هیچ بنده‌ای از عمل خود سودی نمی‌برد مگر با شناخت حق ما[2]. در کتاب مختصر به نقل از سلمان آورده است که گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: در جنگ أحد نشسته بودم و از دفن و کفن عمویم حمزه فارغ شده بودیم که جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: ای محمد، خدا بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: نماز را واجب کردم ولی بر مریض واجب نیست و روزه را واجب کردم ولی بر مریض و مسافر واجب نکردم. حج را نیز واجب کردم ولی بر فقیر بی‌چیز واجب نکردم. همچنین زکات را واجب کردم و بر آن کس که مال کافی ندارد واجب نکردم ولی محبت علی بن ابی طالب علیه السلام را به‌گونه‌ای قرار دادم که کسی را از آن رخصتی نیست.[3]

در همان کتاب به نقل از کتاب منهج التحقیق از جابر از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: ما أسماء حسنی هستیم که خداوند از بندگان عملی را بدون

۱- مائده/۶۷.

۲- محاسن برقی، ص ۶۱.

۳- المختصر، ص ۱۰۱.

معرفت ما نمی‌پذیرد... الخ.

در أمالی صدوق به نقل از عمار آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: اولین چیزی که هر بنده به هنگام ایستادن در پیشگاه خداوند از آن پرسش می‌شود نمازهای واجب و زکات واجب و حج واجب و نیز از ولایت ما أهل بیت است. اگر ولایت ما را باور داشته باشد و با این باور از دنیا برود، نماز و روزه و زکات و حج او پذیرفته می‌شود و اگر ولایت ما را باور نداشته باشد، در پیشگاه خداوند عز و جل هیچ یک از اعمال او پذیرفته نمی‌شود.[1]

شیخ ما علامه باقرالعلوم (مجلسی) در بحار گفته است: بدان که امامیه اتفاق نظر دارند که شرط صحت اعمال و قبولی آن ایمان است که از جمله شروط ایمان، باور داشتن به ولایت همه ائمه علیهم السلام و امامت آنهاست و روایات دال بر این سخن در نزد شیعه و سنی متواتر است. در کتاب عیون از امام رضا علیه السلام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اولین چیزی که بنده از آن پرسش می‌شود، محبت ما أهل بیت است. و در این مضمون روایات فراوانی وجود دارد که بعضی از آنها در گفتار سوم و دیگر بخش‌ها خواهد آمد.

در کتاب مجالس شیخ با سند صحیح از امام باقر علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنده در روز قیامت در پیشگاه خداوند عز و جل گامی برنمی‌دارد تا از او در باره چهار خصلت سؤال شود: عمرت را در چه راهی فنا کرده‌ای؟ جسمت را در چه چیزی فرسودی؟ مالت را از کجا به‌دست آوردی و در چه راهی صرف کردی؟ و از محبت ما اهل بیت.[2] مردی گفت: نشانه محبت شما چیست ای رسول خدا؟ فرمود: محبت این، و دست خود را بر سر علی بن ابی‌طالب علیه السلام نهاد.

در أمالی سید با سند به نقل از معتب خدمتکار امام صادق علیه السلام از مام باقر علیه السلام و ایشان به نقل از پدرانش علیهم السلام فرمود: یکی از اعراب

۱- امالی صدوق، ص ۲۹۰.

۲- أمالی مفید، ص ۲۵.

بادیه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا بهشت بهایی دارد؟ فرمود: آری، گفت: بهایش چیست؟ گفت: لا اله الاالله که بنده با اخلاص بگوید. گفت اخلاصش در چیست؟ فرمود: عمل به آن چه که برای آن و در حق آن برگزیده شدم و نیز محبت اهل بیت من. گفت: محبت اهل بیت سزاوار چه کسی است؟ فرمود: محبت آنان برای کسی سزاوار است که حق آن را گرامی بدارد.[1]

در محاسن برقی با سند از «مدرک» آمده است که، گفت امام صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی را بنیانی است و بنیان اسلام، محبت ما أهل بیت است.[2]

در کتاب مجالس شیخ با سند صحیح از ثمالی آمده که گفت امام باقر علیه السلام فرمودند: اسلام بر پنج بنیان قرار دارد، بر پا داشتن نماز و دادن زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا و ولایت ما اهل بیت. در کتاب مناقب ابن شاذان با سند از ابوالصلت هروی آمده است که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم که از پدرانش و از امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم روایت حدیث می‌کرد و می‌فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: از خداوند عز و جل شنیدم که فرمودند: علی‌بن ابی طالب حجت من بر مردم و نور من در سرزمین‌ها و أمین من بر علم من است. هر که او را بشناسد حتی اگر از من سرپیچی کند او را به آتش نمی‌افکنم و اگر کسی او را انکار کند و حتی اگر طاعت من را به‌جای آورد، به بهشت وارد نمی‌کنم.

روایاتی از این قبیل فراوان و بیرون از شماره است. در مطالب آینده إن‌شاءالله شواهدی در این زمینه خواهد آمد.

۱- أمالی مفید، ص ۲۵.

۲- محاسن برقی، ص ۱۵۰.

باب سوم

در بیان بعضی از روایات مبنی بر اینکه باور به امامت ائمه و محبت و ولایت آنان تالی باور به نبوت، پیامبر صلی الله علیه و آله در صحت دین و صدق ایمان است. و نیز بیان این مطلب که اقرار به نبوت تالی توحید است و نسبت نبوت به امامت مانند نسبت نبوت با توحید در تلازم باور به این دو است به طوری که کفر به یکی در حکم کفر به دیگری است و ایمان به یکی با عدم ایمان به دیگری فایده ندارد.

در تفسیر امام عسگری علیه السلام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از جبرئیل علیه السلام به نقل از خداوند عز و جل فرمود: «ای بندگان من، بهترین عبادات و بزرگترین آنها را به‌جای آورید تا از کوتاهی‌های شما در دیگر قضایا درگذرم و بزرگترین گناهان و زشت‌ترین آنها را کنار بگذارید تا در باره ارتکاب بقیه آنها شما را مؤاخذه نکنم. بزرگ‌ترین عبادات توحید من و اعتقاد به پیامبر من و تسلیم در برابر کسانی که پیامبر آنان را برای پس از خویش نصب کرده است و آنان امیر المؤمنین علیه السلام و امامان پاک علیهم السلام از نسل او هستند و بزرگ‌ترین گناهان نزد من کفر به من و به پیامبر من و دشمنی با ولی محمد بعد از او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و اولیای بعد از اوست و بدانید که دشمن‌ترین مردم برای من کسی است که خود را با من همانند کند و ربوبیت مرا مدعی شود و بعد از او دشمن‌ترین مردم نزد من کسی است که خود را با محمد یکی بداند و با او بر جایگاه و شرف او منازعه نماید و دشمن‌ترین مردم بعد از اینها کسی است که به

آنان در این کار کمک نماید. و دشمن‌ترین مردم بعد از همه این‌ها در نزد من کسی است که اگرچه به آنها کمکی نکرده باشد ولی از کردار آنان خشنود باشد... الخ. در کتاب بصائر و دیگر کتب به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه شریفه «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها»[1] [با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است] آمده است که فرمود: مراد از آن یکتایی خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و علی علیه السلام امیر مؤمنان است. در کتاب عیون و تفسیر امام علیه السلام آمده است که ابا محمد عسکری علیه السلام در حدیثی طولانی، مناجات موسی علیه السلام با خدای خود در باره امت محمد صلی الله علیه و آله را ذکر نمود که در آن آمده است که خداوند عز و جل این امت را ندا داد و فرمود: ای امت محمد، حکم من بر شما آن است که پیش از آنکه مرا بخوانید شما را استجابت کنم و هر کس از شما مرا ملاقات کند در حالی که شهادت می دهد به اینکه خدایی جز الله جل و علا نیست و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی و ولی و پیامبر پس از اوست و طاعت علی علیه السلام را لازم بداند همان‌گونه که طاعت محمد صلی الله علیه و آله را لازم می‌شمرد و این که اولیای برگزیده خدا بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را اولیای خودش بداند، او را به بهشت وارد می‌کنم حتی اگر گناهانش به فراوانی کف دریا باشد.[2]

در کتاب کافی با سند از امام صادق علیه السلام آمده است که در حدیثی طولانی فرمود: خداوند طاعت ولی امر خود را به طاعت رسولش پیوند زده است و طاعت رسولش را به طاعت خود پیوند زده است، پس هر کس طاعت ولی امر را نکند، از خدا و رسولش اطاعت نکرده است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در باره آیه شریفه «أطيعوا الله»... تا آخر آیه، آمده است که فرمود: این آیه در خصوص علی و ائمه علیهم السلام است

۱- روم/۳۰.

۲- تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۱۱ و عیون أخبار الرضا، ص ۱۵۷.

که خداوند آنها را هم شأن انبیاء قرار داده است با این تفاوت که آنها چیزی را حلال نمی‌کنند و تحریم نمی‌نمایند.[1]

در کتاب کافی و أمالی و بصائر با سند از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام آمده است که در حدیثی طولانی فرمودند: آن چه از امیرالمؤمنین روایت شده باید بدان عمل شود و آن چه از آن نهی فرموده‌اند نیز باید بدان عمل شود. فضل او و طاعت مردم از او بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله همسنگ رسول خداست و رسول خدا بر همه مردم آفریده خدا برتری دارد. هر که علی را در کاری سرزنش کند، چون کسی است که خدا و رسولش و آنان که در پیشگاه خدا و رسولش هستند را سرزنش کند، و هر که هر مسأله‌ای کوچک و بزرگ از او را رد کند، در حد شرک به خداست و این حکم در باره همه ائمه علیهم السلام بعد از او از اولین تا آخرین آنها صادق است... الخ.

در کتاب کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: هر کس ائمه ما را انکار کند مانند کسی است که شناخت خدا و رسولش را انکار کند.

در کتاب کنزالفوائد از صدوق با سند از محمد بن فیض بن مختار از امام باقر علیه السلام و از پدرشان و از جدشان علیهم السلام آمده است که فرمود: رسول خدا روزی سواره به راهی می‌رفتند و علی به همراه او پیاده می‌رفت. به علی فرمود: ای ابا الحسن، هر گاه سواره می‌روم باید سواره باشی و هر گاه پیاده می‌روم باید پیاده بروی و هر گاه بنشینم باید بنشینی، مگر آنگه در حدی از حدود الهی باشی که بایستی قیام و قعود انجام دهی، هر جا کرامتی را که خداوند مرا با آن گرامی داشته، تو را نیز به مانند آن گرامی داشته است. خداوند مرا به نبوت و رسالت مختص گردانید و تو را ولی من قرار داده است که به کار حدود او و کارهای دشوار بپردازی. به خدایی که مرا به پیامبری برانگیخت آنکه تو را انکار کند به من ایمان نیاورده است و هر که تو را انکار کند مرا باور ندارد و هر که به تو کافر شود به خدا ایمان نیاورده است. فضل تو از فضل من و فضل من از فضل خداست. خداوند

---

۱ - تفسیر عیاشی، ج۱، ص ۲۷۸، در تفسیر نساء، آیه ۱۷۳.

فرموده است: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْيَفْرَحُوا»[1] [بگو: به فضل و رحمت خداست که (مؤمنان) باید شاد شوند.] فضل خدا نبوت پیامبر شماست و رحمت خدا ولایت علی بن ابی‌طالب است. فبذلک (به آن) یعنی به نبوت و ولایت و «فلیفرحوا» یعنی شیعیان. در ادامه آیه آمده است «هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» «این بهتر از آن چیزی است که جمع می‌کنند» یعنی مخالفان آنها از فرزندان و اموال در دنیا جمع می‌کنند... الخ.

تا جایی که فرمود: خداوند مرا فرمان داد حق تو را درکنار حق خود بر مردم واجب نمایم و حق تو بر هر کس که به من ایمان آورد واجب است. اگر تو نباشی دشمنی خدا شناخته نمی‌شود و هر که با ولایت تو به دیدار خداوند نرود، با چیز ارزشمندی به دیدارش نرفته است و آن چه را که می‌گویم از سوی خداست و در شأن تو نازل فرمود... الخ.

در کتاب معانی‌الأخبار از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه که آیه شریفه «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»[2] [به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم] نازل شد، فرمود: آدم در حالی از دنیا خارج شد که برای فرزند خود شیث عهد و پیمان بر وفا با مردم بست ولی به او وفا نشد. سپس پس از سخنی دیگر فرمود: ای مردم، هر کس به جای علی امامی برگزیند، گویی به جای من پیامبر دیگری برگزیده است و هر که به جای من پیامبر دیگری برگزیند گویی به جای خدای عز و جل خدایی دیگر برگزیده است.[3]

در کتاب کمال‌الدین با سند از امام رضا علیه السلام به نقل از پدرانش آمده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، تو و فرزندان تو که امامانند، حجج خداوند بر مردم هستید و بیرق‌های او در میان انسان‌هایید و هر کس یکی از شما را انکار کند مرا انکار کرده است و هر کس از یکی از شما سرپیچی

۱- یونس/۵۸.

۲- بقره/۴۰.

۳- کمال الدین، ص ۲۳۰.

کند از من سرپیچی کرده است و هر کس از شما اطاعت کند از من اطاعت کرده است.[1]... الخ.

در کتاب عقاید صدوق آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «هر که بعد از مرگ من به علی در باره جایگاه من ظلم کند گوئی نبوت من و نبوت سایر انبیاء پیش از من را انکار کرده است و هر کس ظالمی را دوست بدارد، خود ظالم است.» و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که امامت علی علیه السلام را بعد از من انکار نماید نبوت مرا انکار کرده است و هر که نبوت مرا انکار نماید ربوبیت خداوند را انکار نموده است.»

در کتاب امالی صدوق نیز از ام سلمه روایت شده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی، هر کس خدا را با انکار ولایت تو دیدار کند گویی خدا را با بت‌پرستی دیدار کرده است. در کنزالفواید با سند از علی بن حسین از پدرش از علی علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند اطاعت مرا بر شما واجب کرد و از سرپیچی از من نهی فرمود همان طور که از سرپیچی خود نهی فرموده است... الخ. در کتاب کافی از محمد بن فضیل از ابی‌الحسن علیه السلام آمده است که فرمود: از او راجع به آیه شریفه «ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا»[2] [این بدان سبب است که آنان ایمان آورده، سپس به انکار پرداخته‌اند] پرسیدم، فرمود: خداوند تعالی آنان را که از پیامبرش با اطاعت از ولایت وصیش علی علیه السلام پیروی نکنند منافقین نامیده است و انکار امامت وصی‌اش را به منزله انکار محمد صلی الله علیه و آله دانسته است. و در این باره سوره‌ای نازل کرده است: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ» تا آخر سوره. این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت بدان استناد کرده‌ایم.

در تفسیر فرات بن ابراهیم با سند از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که ایشان در حدیثی فرمودند: ائمه نور تابنده‌ای گرداگرد عرش بودند و خداوند از آنان

۱- معانی الأخبار، ص ۳۲۷، باب معنای وفای به عهد.

۲- منافقون/ ۳.

خواست که تسبیح او گویند و اهل آسمان‌ها با تسبیح آنان تسبیح گفتند. هر که به عهد آنان وفا کند به عهد الهی وفا کرده است و هر که حق آنان را بگزارد حق خدا را گزارده است و هر که حق آنان را انکار کند حق خدا را انکار کرده است... الخ.

در تفسیر امام علیه السلام آمده است که فرمود: هر که بگوید «أشهد أنّ محمداً رسول‌الله» و به جانشینی علی علیه السلام و خلافت او و برترین بودن او از میان امت محمد اقرار نکند، مسلمان نیست.

و فرمود: کمال اسلام در اعتقاد به ولایت علی علیه السلام است و باور به نبوت با انکار امامت علی علیه السلام سودی ندارد کما این که باور به توحید با انکار نبوت سودمند نیست. در کتاب فضائل امیرالمؤمنین از محمد بن صدقه آمده است که سلمان فارسی و ابوذر غفاری رضی الله عنهما از علی علیه السلام راجع به شناخت امام به نورانیت سؤال کردند. امام علیه السلام سخنانی گفتند تا به اینجا رسیدند که: هر کس ولایت مرا باور نکند اعتقاد به نبوت محمد صلی الله علیه و آله او را سود نمی‌بخشد، این دو با هم هستند چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله پیامبری مرسل است و او امام مردم است و علی علیه السلام بعد از او امام مردم و وصی محمد صلی الله علیه و آله است. پس هر کس شناخت مرا کامل کند، بر دین قیم است همان گونه که خداوند می‌فرماید: «وَ ذٰلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ»[1] [و دین (ثابت و) پایدار همین است] سپس بعد از سخنانی فرمود: من و محمد یک نور از انوار خدا بودیم و خدا به آن نور امر فرمود تا منشق شود؛ سپس به یک نصف آن فرمود محمد باش و به نصف دیگر فرمود علی باش و از اینجاست که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی از من است و من از علی هستم و هیچ کس نمی‌تواند جانشین من باشد مگر علی . سپس بعد از سخنانی طولانی فرمود: «ای سلمان و ای جندب، من محمد هستم. محمد به‌جای من است و من از محمدم و محمد از من است» و بعد از سخنانی دیگر فرمود: ای سلمان و ای جندب من امیر هر فرد با ایمان و زن با ایمان از گذشتگان و از آیندگان هستم و باز بعد از سخنان دیگر فرمود: من به فرمان خدا

۱- بیّنه/ ۵.

زنده می‌کنم و می‌میرانم. من به باطن قلوب شما آگاهم و أئمه بعد از من که فرزندان من هستند، اگر اراده کنند می‌توانند چنین کنند چرا که ما همگی یکی هستیم. اول ما محمد است و آخر ما محمد است و وسط ما محمد است و همه ما محمد هستیم. ما را از هم جدا نکنید. اگر ما اراده کنیم خدا اراده می‌کند و اگر چیزی را بد بداریم خداوند آن را بد می‌دارد. وای بر کسی که فضل ما را انکار کند و ویژگی ما را نپذیرد و آن چه خداوند به ما داده را رد کند، چرا که هر کس چیزی از آن چه را که خدا به ما داده انکار کند، قدرت و مشیت خداوند را انکار کرده است ... الخ[1] و روایات در این خصوص فراوان است و بعضی از آنها گفته شد و بخشی دیگر از آن با شواهد فراوان گفته خواهد شد. إن شاء الله تعالی.

۱- بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳.

باب چهارم

در بیان پاره‌ای روایات در خصوص این موضوع که ولایت به همراه توحید بر همه مردم عرضه شده و از آنها در باره ولایت پیمان گرفته شد و پیامبران براساس آن برانگیخته شدند و در کتاب‌های آسمانی این موضوع آمده است و همه ملت‌ها مکلف به انجام آن شده‌اند و بعضی از آنها دلالت بر این معنی دارد که ولایت باعث آفرینش خلایق است.

در تفسیر امام رضا علیه السلام آمده است که فرمود: ولایت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم غرض اصلی و هدف برتر است. خداوند کسی را خلق نکرده و پیامبری را برنگزیده است مگر به این هدف که مردم را به ولایت محمد و علی و جانشینانش علیهم السلام دعوت کنند و از آنان پیمان بگیرند که بر سر پیمان بمانند و عوام دیگر امت‌ها را بر این امر آموزش دهند.[1] .... الخ.

روایتی دیگر که صراحت بر این امر دارد در شرح حال امام حجت علیه السلام خواهد آمد. پس غفلت مکن.

در امالی شیخ با سند از محمد بن عبدالرحمان آمده است که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ولایت ما ولایت خداست. همه پیامبران براساس آن برانگیخته شده‌اند. و کلینی روایتی مشابه را در کافی و عیاشی در تفسیر خود آورده است.

۱- تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۱۰۶.

در کتاب کافی با سند از عبدالأعلی آمده است که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: همه پیامبران برانگیخته شده‌اند تا حق ما را بشناسند و ما را بر دیگران برتری دهند. در همان کتاب به‌نقل از ابی‌الحسن علیه السلام آمده است که فرمود: ولایت علی علیه السلام در کتب همه پیامبران آمده است و خداوند همه پیامبران را برای دعوت به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و جانشینی علی علیه السلام برانگیخته است. در تفسیر عیاشی به‌نقل از حسن بن علی علیهما السلام آمده است که فرمود: هر که فضل امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار کند تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و موسی و دیگر کتب الهی را تکذیب کرده است، چرا که همه این کتب نازل شده‌اند و مهمترین چیزی که در آنها بعد از اقرار به توحید خداوند عز و جل و اقرار به نبوت آمده است همان اعتراف به ولایت علی و آل طیبین او علیهم السلام است.

همچنین فرمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند به هنگام وفات همه پیامبران به آنان امر به وصیت به خاندان و یارانشان می‌فرمود و مرا نیز امر فرموده است که وصیت کنم. گفتم خداوندا، به چه کسی وصیت نمایم؟ فرمود: به پسر عمویت علی ابن ابی طالب علیه السلام وصیت کن. من نام او را در کتب پیشینیان آورده‌ام و در آنها نوشته‌ام که او جانشین توست و از خلایق بر این موضوع عهد و پیمان گرفته‌ام و از پیامبران و رسولان نیز پیمان گرفته‌ام. من از آنان پیمان ربوبیت خویش و نبوت تو ای محمد و ولایت علی را گرفته‌ام.

در کتاب بصائر با سند از ابی سعید خدری آمده است که گفت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر آنکه او را به ولایت تو (امام علی علیه السلام) چه با میل و رغبت چه به اجبار دعوت کرد.[1]

از حذیفة بن اسید روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: در عالم ظل نبوت هیچ پیامبری کامل نشد مگر آنکه ولایت من و ولایت اهل بیتم بر او

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۱.

عرضه شد. اهل بیتم برای او ظاهر شدند و او به اطاعت از آنان و ولایتشان اقرار نمود.[1] از حبة العرنی روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خداوند عز و جل ولایت مرا بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه نمود. گروهی به آن گردن نهادند و دسته‌ای آن را انکار کردند. یونس پیامبر به آن گردن ننهاد و از این‌رو وی را در شکم نهنگ حبس نمود تا به آن گردن نهاد.[2]

در کتاب سلیم بن قیس هلالی به نقل از مقداد رضی‌الله‌عنه آمده است که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: سوگند به خدا که آدم سزاوار خلقت و دمیدن روح و پذیرش توبه و بازگرداندن به بهشت نشد مگر با نبوت من و ولایت علی بعد از من. و به خدا سوگند که ابراهیم ملکوت آسمان‌ها را ندید و خلیل خداوند نگردید مگر با نبوت من و معرفت علی بعد از من و به خدا سوگند که خداوند با موسی سخن نگفت و عیسی را آیتی از جانب خود قرار نداد مگر با نبوت من و گردن نهادن به ولایت علی بعد از من و به خدا سوگند هیچ پیامبری ادعای پیامبری نکرده است مگر با شناخت من و گردن نهادن به ولایت ما و هیچ بنده‌ای سزاوار نگاه پروردگار نشده است مگر با بندگی خدا و گردن نهادن به ولایت علی بعد از من.»

در معانی‌الأخبار به نقل از سدیر آمده است که گفت، از امام صادق علیه السلام راجع به این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم که فرمود: ولایت ما سخت و دشوار است و جز فرشتگان مقرب یا پیامبران مرسل یا بنده‌ای که خداوند قلب او را به ایمان آزموده است کسی به آن گردن نمی‌نهد. وی فرمود: فرشتگان یا مقرب‌اند یا غیر مقرب و پیامبران یا مرسل‌اند یا غیرمرسل و مؤمنان یا مورد امتحان قرار گرفته‌اند یا امتحان نشده‌اند. این ولایت مورد پذیرش شما بر فرشتگان عرضه شد و فقط فرشتگان مقرب به آن گردن نهادند و بر پیامبران عرضه شد و فقط پیامبران مرسل آن را پذیرفتند و بر مؤمنان عرضه شد و فقط مؤمنان مورد امتحان

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۱_۲۲.

۲- بصائر الدرجات، ص ۲۱_۲۲.

قرار گرفته آن را پذیرفتند. سپس به من فرمود: سخنانت را ادامه بده.[1] مؤلف گوید: شاید منظور از این روایت و روایاتی که بعد از این گفته خواهد شد، نفی پذیرش کامل که به همراه شوق و علاقه و محبت کامل به عصمت آنان باشد مورد نظر باشد. پس غافل مباش.

در کتاب کنزالفوائد به نقل از فرج بن شیبه آمده است که گفت، از امام صادق علیه السلام شنیدم که پس از تلاوت آیه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ»[2] [و (یاد کن) هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که هرگاه به شما کتاب و حکمتی دادم، سپس شما را فرستاده‌ای آمد که آن چه را با شماست تصدیق کرد، البته به او ایمان بیاورید] فرمود: منظور آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و منظور از عبارت «لتنصرنه» «او را یاری می‌کنید»، وصی‌اش علی علیه السلام است و خداوند هر پیامبری را که برانگیخت، ابتدا از او برای نبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام پیمان گرفته است.

در همین کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده است که در یکی از نامه‌هایش فرمود: هر جایگاهی که خداوند پیامبرش را برای شاهد بودن و شهادت دادن در آن نگاه داشته است، برادر و همراه و پسر عمو و وصی‌اش با او بوده است. در باره آن دو با هم (صلوات الله علیهما) به همراه ذریه طیبین آنها پیمان گرفته است.[3]

در کتاب بصائر به نقل از محمد بن مسلم آمده است که گفت، از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: خداوند از پیامبران برای ولایت علی علیه السلام پیمان گرفت و نیز از پیامبران برای ولایت ایشان عهد ستانده است. و از جابر نقل شده که امام صادق در حدیثی فرمودند: پیامبران اولواالعزم از آن رو به این نام

۱- معانی الأخبار، ص ۱۸۸.

۲- آل عمران/۸۱.

۳- کنزالفوائد، ص ۵۴ و ۲۱۴.

خوانده می‌شوند که خداوند از آنها در خصوص محمد و اوصیای ایشان و مهدی و زندگی‌اش عهد گرفته است و عزم همگی آنان اجماع بر این امر وگردن نهادن به آن بوده است.[1]

در کتاب سرائر ابن ادریس از جامع بزنطی به نقل از سلیمان بن خالد آمده است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: ما بر همه پیامبران و آدمیان انس و جن و فرشتگان آسمان‌ها حجت هستیم و هر که را که خداوند بیافریند، ولایت ما را بر او عرضه می‌کند و ما را حجت بر آنها قرار می‌دهد که گروهی به ما ایمان می‌آورند و گروهی نیز ما را انکار می‌کنند. این سخن حتی شامل آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها نیز می‌شود.

در کتاب مناقب ابن شهرآشوب از ابوبکر شیرازی نقل شده است که وی با سند از مقاتل و نیز از محمد بن حنفیه روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خداوند امامت مرا با وعده پاداش و بیم مجازات بر هفت آسمان عرضه کرد، پاسخ دادند: خداوندا بر ما پاداش و مجازات تحمیل نکن ولی ما بدون پاداش یا مجازات آن را حمل می‌کنیم و خداوند امامت مرا بر پرندگان عرضه نمود و اولین پرنده‌هایی که بدان ایمان آوردند، شاهین‌های سفید و چکاوک‌ها بودند و اول پرنده‌ای که آن را انکار نمود، جغد و سیمرغ بوده‌اند. پس خداوند این دو را از میان پرندگان لعنت کرد، جغد به‌خاطر نفرت پرندگان از وی نمی‌تواند به هنگام روز پرواز کند. ولی سیمرغ در دریاها ناپدید شد و دیده نمی‌شود و خداوند امامت مرا بر زمین عرضه نمود و هر بخشی از زمین که آن را پذیرفت، خداوند آن را طیب و طاهر قرار داد و گیاهان و میوه‌های شیرین و گوارا در آن رویاند و آب آن را زلال نمود. و هر جایی که امامت مرا انکار نمود و ولایتم را رد کرد، شوره‌زار و گیاه آن تلخ گردید و خداوند میوه‌هایش را خار درخت و هندوانه ابوجهل و آبش را شور و تلخ گرداند[2].... الخ. در کتاب اختصاص از جابر جعفی نقل شده که گفت، امام صادق

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۱.

۲- مناقب آل ابی طالب، جلد ۲، صفحه ۲۵۳.

علیه السلام به من گفت: چرا روز جمعه به این نام خوانده شده است؟ گفتم: جانم فدایت مرا خبر ده. گفت: آیا ترا از تأویل اعظم آن خبر دهم؟ گفتم بله جانم فدایت، فرمود: ای جابر، خداوند جمعه را بدین نام خوانده است چون در این روز خلایق متقدم و متأخر را به همراه همه مخلوقاتش از جن و انس و آسمان‌ها و زمین و دریاها و بهشت و دوزخ و همه آن چه را که آفرید در عالم میثاق جمع نمود و از آنان برای ربوبیت خویش و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام پیمان گرفت. در آن روز خداوند به آسمان‌ها و زمین فرمود: «ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»[1] [خواه یا ناخواه بیایید آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم.] و از این رو این روز، جمعه نامیده شد که خداوند همه مخلوقات خود را در آن جمع کرد. سپس فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»[2] [ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون برای نماز جمعه ندا درداده شد] یعنی روزی که شما را در آن جمع کرد و کلمه صلاة به معنی أمیرالمؤمنین است و منظور از صلاة، ولایت است که همان ولایت کبری است. در آن روز پیامبران و رسولان و فرشتگان و همه مخلوقات خداوند از جن و انس و آسمان‌ها و زمین‌ها و مؤمنان برای لبیک گفتن به خداوند عز و جل حاضر شدند «فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»[3] [به سوی ذکر خدا بشتابید)] و ذکر الله همان أمیرالمؤمنین است. «وَذَرُوا الْبَيْعَ»[4] [و داد و ستد را واگذارید] یعنی خلیفه اول را رها کنید سپس فرمود: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ»[5] [و چون نماز گزارده شد] یعنی آنگاه که علی علیه السلام از دنیا رفت «فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ»[6] [در (روی) زمین پراکنده گردید] منظور از زمین اوصیاء هستند که خداوند

---

۲ - فصلت/۱۱.

۳- جمعه/۹.

۴ - جمعه/۹.

۵- جمعه/۹ .

۱- جمعه/۹.

۶- جمعه/۱۰.

فرمان به اطاعت آنان داده همان طور که فرمان به اطاعت از علی علیه السلام داده است[1]... الخ.

در کتاب کنزالفوائد از شیخ طوسی(ره) به نقل از جابر از امام باقر علیه السلام و ایشان از پدرانشان علیهم السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو کسی هستی که خداوند ابتدای خلقت در عالم اشباح به تو بر مردمان احتجاج کرد و به آنان فرمود: آیا من خدایتان هستم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا محمد پیامبر من است؟ گفتند آری، فرمود آیا علی امیرالمؤمنین است؟ بیشتر مردمان از روی استکبار و جهل از ولایت تو ابا نمودند مگر تعداد اندکی که اصحاب یمین هستند.

در کتاب بصائر با سند به نقل از حلبی آمده است که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند ولایت ما را بر اهالی همه سرزمین‌ها عرضه کرد و تنها اهل کوفه آن را پذیرفتند. از ابی‌بصیر نقل شده است که گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: ولایت ما بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و سرزمین‌ها عرضه شد و هیچ یک از مردمان به مانند پذیرش اهالی کوفه آن را نپذیرفتند.

در تفسیر قمی از حسین بن نعیم روایت شده که گفت : از امام صادق علیه السلام راجع به آیه «فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ»[2] [برخی از شما کافرند و برخی مؤمن] پرسیدم، فرمود: خداوند ایمان آنان را به ولایت ما و کفر آنان را با رها کردن این ولایت از آن روز که از آنها در عالم ذر و در صلب آدم پیمان گرفت، شناخته است.[3]

در کتاب کنزالفوائد به نقل از خط شیخ طوسی در کتاب مسائل البلدان از جابر جعفی و به نقل از مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که گفت: سلمان بر علی وارد شد و از او در باره خودش پرسید، فرمود: ای سلمان، من کسی

۱- اختصاص، ص ۱۲۹.

۲- تغابن/۲.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۵۴.

هستم که همه امّت‌ها دعوت به اطاعت من شده‌اند ولی کفر ورزیدند و در آتش شکنجه می‌شوند. من خازن آتش هستم. من به حق می‌گویم ای سلمان، هر کس به درستی مرا بشناسد، همراه من خواهد شد. خداوند از مردمان برایم پیمان گرفت و گروهی باور کردند و پذیرفتند و گروهی دیگر تکذیب نمودند. سلمان گفت: تو را در تورات و انجیل نیز یافته‌ام. پدر و مادرم به فدایت، ای کشته «کوفیان»، تو حجت خداوند هستی که به واسطه او توبه آدم را پذیرفت و به‌واسطه تو یوسف را از چاه نجات داد. تو داستان ایوب و سبب تغیر نعمت خداوند بر او هستی. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا می‌دانی داستان ایوب چیست؟ گفت: خداوند و تو ای امیرالمؤمنین داناترید: فرمود: چون هنگام شروع سخن گفتن شد، ایوب در ملک من شک کرد و گفت: این مصیبتی بزرگ و کاری عظیم است، پس خداوند فرمود: ای ایوب آیا شک داری در تصویری که بنیان نهاده‌ام. من آدم را با مصیبت آزمودم و او را به‌خاطر وی بخشیدم و درمقابل گردن نهادن به این که او امیرالمؤمنین است از او در گذشتم. آنگاه تو می‌گویی: مصیبتی بزرگ و کاری عظیم است. سوگند به عزتم که تو را از عذاب خویش خواهم چشاند مگر آن که با اطاعت از امیرالمؤمنین به سویم توبه کنی و بدین سان به‌واسطه من، سعادت با او همراه شد. یعنی این که وی توبه کرد و به اطاعت علی علیه السلام اقرار نمود.[1]

همچنین در کتاب کنزالفوائد از علی بن محمد بغدادی به نقل از احمد بن محمد جوهری و محمد بن لاحق بن سابق از پدرش به نقل از شرفي بن قطامی از تمیم بن وعله مری از جارود بن منذر عبدی روایت شده است که تمیم گفت: جارود بر دین نصاری بود و در سال حدیبیه اسلام آورد و اسلام وی بسیار نیکو گردید. وی مردی کتاب‌خوان و آگاه از تأویل آنها بود و عالم فلسفه و طب و صاحب‌نظر در آنها بود. وی دارای ظاهری آراسته و زیبا نیز بود.

وی در زمان عمر بن خطاب روزی این سخن را برای ما روایت نمود که: روزی به همراه مردانی از عبد قیس به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم.

---

۱ – کنزالفوائد، ص ۲۶۴.

چون ایشان پیامبر را دیدند چهره زیبا و برخورد خویش آنان را بسیار مجذوب کرد و از سخن گفتن درماندند. پس پای پیش گذاشتم و در محضر او ایستادم و گفتم: سلام بر شما ای رسول خدا. پدر و مادرم به فدای تو. پس شروع به سخن گفتن کردم، و أشعاری را ذکر نمود که در مدح ایشان صلی الله علیه و آله خواند. سپس گفت: نزد ایشان مردی بود که او را نمی‌شناختم. پرسیدم ایشان کیست؟ گفتند: او سلمان فارسی صاحب برهان عظیم و منزلت بسیار است. سلمان به من گفت: ای مرد عبد قیسی چگونه رسول خدا را بی‌آنکه پیش از این نزد او آمده باشی شناخته‌ای؟ من به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم که چهره‌اش پر از نور و سرور بود. سپس گفتم: ای رسول خدا قسّ منتظر آن بود که تو بیایی. وی دائماً نام تو را بر زبان می‌آورد و نام پدر و مادر تو و نام‌های دیگر را می‌آورد که اکنون آنان را در میان یارانت نمی‌بینم.

سلمان گفت: ما را خبر بده، و من شروع به سخن گفتن برای آنان کردم در حالی که رسول خدا و همه مردم با دقت به سخنانم گوش فرا می‌دادند و گفتم: ای رسول خدا، من قسّ را دیدم که از محفل بزرگ إیاد خارج شده بود و حمایل شمشیری به تن داشت و در روشنایی شبی که چون خورشید می‌درخشید، چهره و انگشت خود را به طرف آسمان بالا برد. من به او نزدیک شدم و شنیدم که می‌گفت: پروردگارا، ای خدای هفت آسمان بلند و زمین‌های سرسبز، به حق محمد و سه محمد همراه وی و چهار علی و دو فرزند وی و بلند مرتبگان و آن نهر درخشان و به حق همنام کلیم و به حق نقیبان و شفیعان و راه‌های وسیع و مدرسان انجیل و حافظان تنزیل که به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل‌اند و پاک کننده گمراهی‌ها و از بین برنده باطل‌ها هستند و روز قیامت با آنان برپا می‌شود و به واسطه آنان شفاعت درک می‌گردد؛ آنان که خداوند اطاعت‌شان را واجب کرده است، بر ما بارانی نجات بخش بفرست. خداوندا! کاش می‌توانستم حتی بعد از مدتی تأخیر در عمر و زندگیم آنان را درک نمایم. سپس گفتم ای رسول خدا، خداوند ترا خبر نیکو دهد، مرا از این نام‌ها خبر ده که ما آنان را ندیده‌ایم و قسّ آنان را گواه گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جارود، در شب معراج به آسمان، خداوند عز و جل به من

وحی کرد که «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رُسُلِنَا»[1] [و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو] که برای چه برانگیخته شده‌اند. پس به آنان گفتم: برای چه برانگیخته شده‌اید؟ گفتند: برای نبوّت تو و ولایت علی بن ابی طالب و أئمه از فرزندان شما. سپس به من وحی شد که به سمت راست عرش نگاه کن. چون نگاه کردم، علی و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و مهدی را در نوری درخشان دیدم که مشغول نماز خواندن بودند و خداوند تعالی به من فرمود: این حجت‌ها اولیای من هستند و این انتقام گیرنده از دشمنان من است. جارود گفت، سلمان به من گفت ای جارود، این‌ها همان‌هایی هستند که در تورات و انجیل و زبور نام آنها ذکر شده است...الخ[2]

مؤلف می‌گوید: قس و قسیس در عربی به بزرگان و عالمان نصاری گفته می‌شود. و جمله توکف الخیر: به معنای انتظار حدوث آن را داشتن است. و إیاد: از قبایل بنی عدنان است. همچنین کلمه نجاد به حمایل شمشیر گفته می‌شود و عبارت لیلة إضحیانه به معنای روشن است و ارفعه جمع رفیع و منظور آسمان بلند است و ممرع وادی سر سبز و سری مانند غنی نهر کوچک است و آن کنایه از جعفر بن محمد علیهما السلام است چرا که جعفر نیز در لغت به معنای نهر کوچک می باشد و لأی به مانند سعی به معنای کندی و مکث است .

شیخ علامه ما باقر العلوم (مجلسی) در هنگام ذکر این روایت فرمود: در باره دیدن پیامبران گذشته و ائمه آینده توسط پیامبر صلی الله علیه و آله احتمال دارد که پیامبر اجساد مثالی آنان و ارواحشان را دیده باشد و در سخن به آنها جنبه جسمانی داده باشد. کراجکی احتمال داده است که خداوند تعالی صوری چون صور ائمه را در همان لحظه برای پیامبرش ایجاد کرده باشد تا همگی آنان را در حالت کمالشان ببیند. مانند کسی که با دیدن حالت مثالی آنان گویی شخص آنان را دیده است.

---

۱ - زخرف/۴۵.

۲ - کنزالفوائد، ص ۲۵۹.

همچنین احتمال داده است که خداوند به صورت آنان ملائکه‌ای در آسمان خویش ایجاد کرده باشد که مشغول تسبیح و تقدیس او باشند. در روایات آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در شب إسراء به معراج رفت، در آسمان فرشته‌ای را با صورت علی علیه السلام دید. در باره پیامبران احتمال دارد که زنده باشند و نزد خدای خویش روزی‌خور باشند و این کار با بالا بردن اجسادشان به آسمان انجام شده باشد و روایات و اخبار بر این امر دلالت دارند. ایشان (ره) فرمودند: بعید نیست که پیامبران از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شده باشند و مطلع شده باشند که ایشان برترین و بزرگترین آنان است و این که اوصیای او پس از وی حافظان دین او و حاملان آن و حجت‌هایی بر امتش باشند. از اینجا تصدیق نمودن آن چه که از آن با خبر شدند و اقرار به همه آن بر آنان واجب شده است. سپس فرمود: ائمه اجماع دارند که پیامبران بشارت به آمدن پیامبر ما داده‌اند و مردم را بدان آگاه کرده‌اند و نمی‌توانند چنین کاری کرده باشند مگر آن که از طرف خداوند به آنان اطلاع داده شده باشد و آن را تصدیق نموده، بدان ایمان آورده باشند.[1]

مؤلف: می‌گوید: در اثبات ادّعای ایشان (ره) همین آیه کفایت می‌کند که از زبان عیسی علیه السلام فرمود: «وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»[2]. روایات فراوان صریح دیگری در باب ادعای ایشان (ره) به همراه شواهد ذکر شده در این باب و در باب آینده و دیگر باب‌ها ذکر خواهد شد. همان‌طور که مواردی از آن، پیش از این ذکر شده است. پس غافل مباش.

۱- بحارالانوار، ج ۲۶،ص ۳۰۶.

۲- صف/۶.

باب پنجم

در بیان برخی اخبار و روایات دالّ بر آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نخستین مخلوقات و بهترین و کامل‌ترین و کریم‌ترین آنها هستند به‌طوری که ملائکه و پیامبران به آنان و ولایت‌شان توسل می‌جستند و ملائکه به خدمتگزاری آنان افتخار می‌کردند و تسبیح و تمجید خداوند را از آنان آموختند و آنان و ولایت‌شان سبب آفرینش و اساس اطاعت و معرفت است. در این باب مواردی در تأیید مطالب ذکر شده در سه باب گذشته به ویژه باب پیشین نیز می‌آید.

در کتاب ریاض الجنان نوشته فضل‌الله فارسی با سند از جابر جعفی آمده است که گفت: ابوجعفر علیه السلام فرمود: در آغاز خداوند بود و جز او کسی نبود. هیچ آشکار و پنهانی نبود. در ابتدای خلقت، محمد صلی الله علیه و آله را خلق نمود وسپس ما اهل بیت را همراه او از نور خود و عظمتش آفرید. ما را چون سایه‌هایی سبز در پیشگاه خود ایستاند در حالی که نه آسمان بود و نه زمین و نه مکان و نه شب و نه روز و نه خورشید و نه ماه. نور ما برگرفته از نور خداوند بود چون اشعه خورشید در مقایسه با خود خورشید، ما به تسبیح خداوند و تقدیس و حمد و عبادت راستین او مشغول بودیم. سپس خداوند تصمیم به خلق مکان گرفت و آن را آفرید و بر مکان نوشت لاإله‌الاالله محمدرسول‌الله علی أمیرالمؤمنین و وصیه، به أیّدته و نصرته (جز الله معبودی نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست. علی امیر مؤمنان و وصی رسول خداست و به وسیله او محمد را تایید و کمک

کردم) سپس خداوند عرش را آفرید و بر چادر های عرش همان مطلب را نوشت. سپس خداوند آسمان‌ها را آفرید و بر گوشه‌های آن چنین چیزی را نوشت. بعد ملائکه را آفرید و آنان را در آسمان ساکن گردانید.

سپس خداوند بر آنان ظاهر شد و از آنان برای خداوندی خود و نبوّت محمد و ولایت علی عهد و پیمان گرفت. تن فرشتگان به لرزه افتاد و خداوند بر آنان خشم گرفت و از آنان پنهان گردید. آنان هفت سال به عرش خداوند متوسل شدند و از خشم او به او پناه می‌بردند و اقرار به عهد و پیمان خود که از آنان گرفته بود می‌کردند و از او طلب رضایت می‌کردند تا از آنان پس از اقرار کردن به آن خشنود شد و آنان را در آسمان ساکن گردانیده و مختص خود کرد و برای عبادت خود برگزید. سپس به نورهای ما دستور داد تا به تسبیح او بپردازند. پس به تسبیح او پرداختند. آنها با تسبیح ما به تسبیح پرداختند و اگر تسبیح ما و نورهای ما نبود نمی‌دانستند چگونه تسبیح خدا را بگویند و چگونه او را تقدیس کنند. سپس خداوند هوا را آفرید و همان مطلب را بر آن نوشت. پس از آن خداوند جن را آفرید و آنان را در هوا ساکن کرد و از آنان برای خود به خداوندی و برای محمد به نبوت و برای علی به ولایت، پیمان گرفت. دسته‌ای از آنان آن را پذیرفتند و دسته‌ای دیگر انکار کردند و اولین کسی که انکار کرد ابلیس (لعنةالله) بود که برایش تیره روزی و آن سرنوشت معروف را رقم زد.

سپس خداوند تعالی به نورهای ما فرمان داد که تسبیح گویند و نورهای ما تسبیح کردند و ملائک با تسبیح ما تسبیح گفتند و اگر چنین نبود آنان نمی‌دانستند چگونه خدا را تسبیح گویند. سپس خداوند زمین را آفرید و بر اطراف آن نوشت لاإله‌إلاّالله محمد رسول‌الله علی أمیرالمؤمنین و وصیه به أیدته و نصرته (جز الله معبودی نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست. علی امیر مؤمنان و وصی رسول خداست و به وسیله او محمد را تایید و نصرت دادم) ای جابر، آسمان‌ها به این ترتیب بدون ستون‌ها برپا شد و زمین ثابت گشت. سپس خداوند آدم را از پوسته زمین خلق کرد، او را کامل کرد و در او از روح خود دمید. سپس فرزندان او را از صلب وی خارج کرد و از آنان پیمان گرفت تا به خداوندی او و

نبوّت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی گردن نهند. از میان آنان گروهی به این پیمان گردن نهادند و گروهی انکار نمودند. ما اولین کسانی بودیم که به این امر گردن نهادیم. سپس به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به عزّت و جلالم و قسم به عظمت شأنم، اگر تو و علی و عترت هدایت‌گر و هدایت شده و راشد شما نبودند، بهشت و دوزخ و مکان و زمین و آسمان و ملائکه را نمی‌آفریدم بلکه هیچ مخلوقی را نمی‌آفریدم که مرا عبادت کنند. ای محمد، تو خلیل و حبیب و برگزیده و بهترین مخلوقات من هستی. تو محبوب‌ترین مخلوقات نزد من و اولین فردی هستی که از میان مخلوقاتم او را آفریده‌ام. سپس بعد از تو صدّیق، علی، امیر المؤمنین، وصی تو را آفریدم و به وسیله او تو را تایید کردم و نصرت دادم و او را به‌عنوان عروة الوثقی و نور اولیایم قرار دادم. سپس آن هدایت‌گران هدایت شده را به خاطر شما آفریدم. شروع به خلق مخلوقات کردم در حالی که شما بهترین افراد در میان من و مخلوقات من بودید. شما را از نور عظمت خود آفریدم و با شما میان خود و دیگران حجاب ایجاد کردم و شما را آن گونه قرار دادم که با شما روبرو شوند و از شما سئوال کنند پس هر چیزی از بین می رود جز وجه من و شما وجه من هستید و شما هالک نمی شوید و همین طور کسانی که ولایت شما را بپذیرند. هر کس مرا به وسیله شخصی غیر از شما بجوید، گمراه شده است. شما بهترین مخلوقات من و سروران اهل زمین و آسمان‌ها هستید. سپس ایشان در ادامه سخنانی را بیان نمودند تا آنجا که فرمودند: هنگامی که خداوند تصمیم به خارج کردن فرزندان آدم برای گرفتن پیمان از آنان گرفت، آن نور در او قرار گرفت. سپس خداوند فرزندان آدم را لبیک گویان از صلب وی خارج کرد. آنگاه ما او را تسبیح گفتیم و آنان با تسبیح ما به تسبیح خداوند پرداختند. و اگر چنین نبود، آنها نمی‌دانستند چگونه خدای را تسبیح بگویند. سپس خداوند با گرفتن میثاق از آنان برای خویش به ربوبیت آشکار گردید. ما اولین کسانی بودیم که چون خداوند فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُم (آیا من خدای شما هستم؟) گفتیم: بلی. سپس از آنان پیمان گرفت تا به نبوّت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام اقرار کنند و دسته‌ای آن را پذیرفتند و دسته‌ای آن را انکار نمودند.

سپس ابوجعفر علیه السلام فرمود: ما اولین مخلوقات خداوند و اولین پرستندگان خداوند و تسبیح‌گویان او هستیم. ما دلیل خلقت مخلوقات توسط خداوند و سبب تسبیح آنها برای خداوند و عبادت آنان از فرشتگان و آدمیان هستیم. خداوند از طریق ما شناخته شد و به‌واسطه ما مورد عبادت قرار گرفت و به یگانگی شناخته شد. به‌واسطه ما خداوند هر که را بخواهد گرامی می‌دارد و به‌واسطه ما هر که را بخواهد پاداش می‌دهد یا مجازات می‌کند. سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ* وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ»[1] [و ماییم که صف در صفیم و ماییم که تسبیح گویانیم] و نیز آیه شریفه «قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»[2] را تلاوت نمودند. رسول خدا اولین کسی است که خدا را پرستش نمود و اولین کسی است که داشتن فرزند یا شریک برای خدا را انکار نمود سپس ما بعداز رسول خدا بودیم. سپس خداوند با آن نور ما را به صلب آدم بازگرداند و همواره این نور از صلب افراد و رحم‌ها منتقل می‌شد تا آن که در صلب عبدالمطلب قرار گرفت و آن نور دو قسمت شد. یک قسمت آن به عبدالله منتقل شد و یک قسمت دیگر به ابی‌طالب رسید و این معنای آیه شریفه است که می‌فرماید «وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ» یعنی در صلب پیامبران و رحم بانوان‌شان و بدین شکل خداوند ما را از زمان آدم علیه السلام در صلب و رحم‌های مختلف گردانید.

مؤلف گوید: اگر چه این حدیث از کتابی نقل شده که اعتبار چندانی ندارد ولی در خبرهای موثق دیگری مؤیداتی برای مفاد این حدیث آورده است. در این روایت برخی مطالب است که درستی آن موکول به امامان است آن گونه بر اندیشه ورز صادق پنهان نیست. مانند فرموده امام که هیچ آشکار و پنهانی نبود. و شاید مراد ـ البته خدا می داند ـ نفی وجود همه أشیاء به عنوان مبالغه است؛ چرا که متعارف آن است، شي معینی به‌همراه ضد آن نفی گردد و به این شکل معنای آن این است که هیچ چیز در اصل موجود نبوده است، چه اشیاء معلوم چه اشیای مجهول. و ممکن

۱- صافات/ ۱۶۵ـ ۱۶۶.

۲- زخرف/۸۱

است راز آن مجهول در این حالت رفع توهم پیش آمده بعد از ذکر هیچ معلومی باشد که احتمال جهل خداوند سبحان از آن فهمیده می‌شود. و این موضوع سالبه به انتفای موضوع است.

و احتمال بعید دیگر آن است که مراد عدم موجودیت همه أشیاء ظاهر و پنهان بر مردم باشد. پس تأمل کن. و مانند سخن امام علیه السلام: «و هیچ مکانی نبود» مقصود از آن بنا بر قول به عدم تجرد نفس ناطقه روشن نیست. البته آنچنان که ظاهر سخن ایشان که فرمود خضراء (سبز) مبین آن است و آیات و اخبار بر آن گواه است چرا که در آن صورت همان‌طور که روشن است، باید دارای یک مکان باشد.

و شاید توجیه آن این باشد که مراد سخن ایشان آن است که مکانی به جز آسمان و زمین از میان مکان‌ها مانند عرش و کرسی و غیر آن وجود نداشت. در آن صورت، مراد از مکان در سخن ایشان که فرمود: «پس مکان را آفرید» یعنی فضایی که در آن عرش و آسمان‌ها و دیگر چیزها را آفرید، و احتمال می رود که منظور از مکان کرسی باشد بر این مبنا که کرسی بر عرش احاطه دارد،آن گونه که از بعضی روایات برمی‌آید، یا مراد اصل مواد باشد، آن گونه که از پاره‌ای دیگر از روایات در باب آفرینش برمی‌آید.

در آن روایات آمده است که خداوند گوهری را آفرید و در آن نگریست و ذوب شد و تبدیل به آب شد و از آن کف و بخار برخاست، پس از بخار آسمان‌ها و عناصر عالی را آفرید و از کف زمین‌ها را آفرید. الخ... به این شکل مکان می‌تواند به معنای جایگاه هستی باشد. پس اندیشه کن.

و مانند سخن ایشان علیه‌السلام: «به فضل نور ما که نسبت به نور پروردگار مانند شعاع خورشید نسبت به خورشید است» شاید اشاره به آن وضعیتی است که آنها از نظر روحانی در آن قرار دارند که به سبب آن، قابلیت پذیرش فیوضات مختص ایشان را یافته‌اند و به‌وسیله آن تبدیل به وسائط فیض الهی شده اند، کما این که آنها به‌دلیل جنبه بشری خود، واسطه رساندن احکام خدا و دیگر امور به مردم شده‌اند ولی فهم حقیقت این امر از توان عقل ما خارج است پس غافل مباش. و اما

سخن امام علیه السلام که «سپس خداوند برای آنان ظاهر شد» از قبیل استعارات تمثیلی است (و نه حقیقت).

در کتاب معراج شیخ صدوق (ره) با سند از ابن عباس آمده است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مورد خطاب قرار داده فرمودند: ای علی، خداوند تعالی وجود داشت و هیچ چیز با او نبود. پس من و تو را از نور جلالش آفرید. ما در پیشگاه عرش بودیم و به تسبیح و تقدیس خداوند مشغول بودیم و تهلیل می‌گفتیم. این پیش از خلق آسمان‌ها و زمین‌ها بوده است. وقتی خواست آدم را بیافریند، من و تو را از یک گِل آفرید که همان گل علیین بود و ما را با آن نور درآمیخت و ما را در همه نورها و رودهای بهشتی غوطه‌ور ساخت. سپس آدم را آفرید و در صلب او آن گل و نور را به ودیعت نهاد و آنگاه که او را آفرید و فرزندان وی را از پشت وی خارج نمود و از آنان سؤال کرد و به خداوندی خویش از آنان اقرار گرفت و اولین مخلوقات خداوند که به خداوندی او اقرار کردند، من و تو و پیامبران براساس منزلت آنها و نزدیکی به خداوند عزّ و جل بودیم. پس خداوند فرمود: شما ای محمد و ای علی، تصدیق و اقرار نمودید و از همه مخلوقاتم در اطاعت من پیشی گرفتید. در علم پیشین من، شما این چنین بودید. شما دو تن برگزیده مخلوقاتم هستید و همچنین خواهند بود فرزندان شما که امامان مردمند و شیعیان شما نیز چنین‌اند و از این رو شما را آفریدم.» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی، این گل در صلب آدم و نور من و تو در میان دو چشمش بود و پیوسته آن نور در میان چشمان پیامبران و برگزیدگان بود تا آن که آن نور و آن گل به صلب عبدالمطلب رسید و دو قسمت شد و پس خدا مرا از نیمی از آن آفرید و به پیامبری برگزید و تو را از نیمه دیگر آفرید و جانشین من بر مردم و وصی و ولی قرار داد و آنگاه که در قاب قوسین عظمت پروردگار یا نزدیک‌تر از آن بودم به من فرمود: مطیع‌ترین مخلوقات در برابر تو کیست؟ گفتم علی‌بن ابی طالب علیه السلام، فرمود: او را جانشین و وصی قرار بده، من او را برگزیده، و ولی قرار دادم. ای محمد، نام تو و نام او را بر عرش خود پیش از خلقت مخلوقات نوشته‌ام، چرا که شما را و دوستداران شما و مطیعان شما را دوست دارم. و ایشان از مقرّبان درگاه

من هستند. و هر که ولایت شما را انکار کند و از شما دوری کند، در نزد من از کافران و ظالمان است.» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :ای علی، چه کسی می‌تواند میان من و تو وارد شود، در حالی که من و تو از یک نور و یک گِل سرشته شده‌ایم و فرزندان تو فرزندان من و شیعیان شما شیعیان من هستند... الخ.

در کتاب کنزالفوائد و دیگر کتب از ابن عباس روایت شده که گفت: در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که علی وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خوشامد می‌گویم به کسی که خداوند او را چهل هزار سال پیش از پدرش خلق کرده است. گفتیم یا رسول‌الله، آیا پسر قبل از پدر وجود داشته است؟ فرمود: آری، خداوند مرا به همراه علی از یک نور آفرید؛ چهل هزار سال پیش از آن که آدم را بیافریند. سپس آن نور را به دو قسمت تقسیم نمود. آنگاه اشیاء را از نور من و نور علی آفرید و ما را در سمت راست عرش قرار داد. ما تسبیح خدا گفتیم و ملائکه تسبیح گفتند. ما لااله‌الاالله گفتیم و تکبیر گفتیم و ملائکه نیز چنین کردند. هر کس که خدای را تسبیح کند و تکبیر گوید از آموزش علی علیه السلام است. و در کتاب اختصاص از امامان علیهم السلام نقل شده است که: خداوند ما را دو هزار سال قبل از خلق مخلوقات آفرید و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند.

ابن بابویه با سند از عبدالله بن مبارک از امام صادق علیه السلام و ایشان به نقل از پدران‌شان از امام علی علیه السلام نقل کردند که فرمودند: خداوند نور محمد را ۱۴ هزارسال قبل از خلق مخلوقات آفریده و به همراه این نور، دوازده حجاب آفرید که مراد از این حجاب‌ها ائمه علیهم السلام هستند. احمد بن حنبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: ۱۴هزار سال پیش از خلق عرش خدا، من و علی نوری در پیشگاه خداوند بودیم.

در کتاب عیون با سند از هروی به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی طولانی فرمودند: آدم علیه السلام سر خویش به بالا برد و به میانه عرش نگریست و دید که بر آن نوشته شده است لاإله‌إلاالله محمد رسول‌الله علی ابن ابی طالب أمیرالمؤمنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة. آدم گفت، خداوندا اینان کیستند. خداوند عز و جل فرمود: از

فرزندان تو هستند و از تو و همه مخلوقاتم برترند و اگر آنان نبودند، تو و بهشت و دوزخ و آتش و آسمان و زمین را نمی‌آفریدم... الخ.

مؤلف می‌گوید: روایات وارده در این امور بسیار فراوان است و تعدادی از آنها در فصول گذشته ذکر شد و بقیه بعد از این ذکر خواهد شد. و کتب عالمان شیعه آکنده از این قبیل روایات است. در تفسیر امام عسگری علیه السلام از حسین بن علی علیه السلام آمده است که فرمود: خداوند آدم را آفرید و به او اسماء همه چیز را آموخت و بر ملائک عرضه کرد و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را چون سایه‌هایی پنجگانه در پشت آدم آفرید و نور آنها در آفاق آسمان‌ها و حجاب‌ها و کرسی و بهشت‌ها و عرش می‌درخشید. پس خداوند ملائکه را فرمان به سجده برای آدم داد تا او را تکریم کنند و او را از آن جهت برتری داد که وی را ظرف این سایه‌ها گردانید که نور آنها آفاق را فرا گرفته بود... الخ.

صدوق با سند از عبدالله بن سنان به نقل از امام صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: آدم علیه السلام فرمود: خداوندا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا بپذیر. خداوند تعالی به آدم وحی کرد: ای آدم، چه از آنها می‌دانی؟ گفت: آنگاه که مرا آفریدی سر خویش را بلند کردم و دیدم که بر عرش نوشته شده است، محمد رسول‌الله علی امیرالمؤمنین. صاحب کتاب کشف الغمة با سند این روایت را ذکر کرده است. و در روایتی دیگر آمده است که کنیه آدم ابومحمد است و نقش خاتم او محمدرسول‌الله علی امیرالمؤمنین بود.

در کتاب کمال الدین و عیون و علل با سند از هروی به نقل از امام رضا علیه السلام به نقل از پدرانش به نقل از امام علی علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند کسی را برتر از من نیافرید و هیچ کس نزد او برتر از من نیست. علی علیه السلام فرمود: گفتم یا رسول‌الله، تو برتری یا جبرئیل علیه السلام. فرمود: ای علی، خداوند پیامبر مرسل خود را بر ملائکه مقرب خود برتری داده است و مرا بر همه پیامبران مرسل برتری داده است و بعد از من تویی که برتری و ائمه بعد از تو نیز چنین هستند. ملائکه خادمان ما و خادمان محبان ما هستند. ای علی، کسانی که عرش را حمل می‌کنند و

آنها که گرد آن هستند، به‌حمد خدای خویش مشغولند و تسبیح می‌گویند و برای کسانی که به ولایت ما ایمان آوردند، استغفار می‌کنند.

ای علی، اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی‌آفرید. چگونه برتر از ملائکه نباشیم در حالی که در معرفت خداوند بر آنها پیشی گرفته‌ایم. همچنین در تسبیح و تقدیس او نیز چنین بوده‌ایم، چرا که اولین مخلوق خداوند ارواح ما بوده که ما را به توحید و تمجید و حمد خود گویا کرد. سپس ملائکه را آفرید و آنگاه که ارواح ما را چون نوری یک‌پارچه مشاهده کردند، ما را گرامی داشتند. پس ما تسبیح گفتیم تا ملائکه یاد بگیرند که ما آفریدگان خداییم و او منزه از صفات ماست و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند.

و سخنانی را ادامه داد تا جایی که فرمود: با ما هدایت شدند و معرفت توحید خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید خدا را آموختند.[1]

در کتاب اختصاص از مفضل نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: ای مفضل، به خدا سوگند که آدم شایستگی خلق شدن با دست خدا و دمیدن روح خدا در خود را نداشت مگر به‌خاطر ولایت علی علیه السلام، و خداوند با موسی سخن نگفت مگر به خاطر ولایت علی علیه السلام. همچنین عیسی را آیتی برای جهانیان قرار نداد مگر به‌خاطر خضوع در مقابل علی علیه السلام....الخ.[2]

حدیثی مانند این توسط سلیم بن قیس هلالی در کتابش از مقداد به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که در باب پیشین آن را بیان کردیم.

صدوق با سند از امام رضا علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمود: آنگاه که نوح در آستانه غرق شدن بود، خدا را به حق ما قسم داد و خدا او را از غرق شدن نجات داد. آنگاه که ابراهیم در آتش افکنده شد، خدا را به حق ما قسم داد و خداوند آتش را بر او گلستان کرد و وقتی موسی در دریا راهی ایجاد کرد، خداوند را به حق ما سوگند داد و خداوند آن راه را برای موسی خشک گرداند. و آنگاه که

۱- کمال الدین، ص ۱۴۷ و عیون الأخبار، ص ۱۴۴ و این حدیث ادامه دارد..

۲- اختصاص، ص ۲۵۰.

یهود قصد کشتن عیسی را کردند، او خدا را به حق ما قسم داد و خدا او را به نزد خود بالا برد. از جابر روایت شده که گفت، از امام باقر علیه السلام پرسیدم آیا تعبیر خواب دانیال نبی درست است یا نه؟ فرمود: بله، به او وحی می‌شد و نبی خدا بود و از کسانی بود که خداوند به او تأویل سخنان را آموخت و او صدیق و حکیم بود و بر دین خدا و دوستی ما أهل بیت بود. جابر گفت، دوستی شما اهل بیت؟ فرمود: بلی به خدا قسم هر پیامبر و فرشته‌ای محبت ما را در دل دارد.

در کتاب مختصرحسن بن سلیمان آمده که مولانا ابومحمد عسکری علیه السلام با خط خود نوشت: از مردمی که محکمات کتاب خدا را حذف کردند و خداوند را فراموش کرده و پیامبر و ساقی کوثر را در روز قیامت از یاد برده‌اند، به خدا پناه می‌برم. ما ستون اعظم هستیم و نبوّت و ولایت و کرم در میان ماست و انبیاء از نور ما بهره می‌گرفتند و پشت سر ما راه می‌پیمودند.

در کتاب بصائر با سند از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ایشان فرمودند: خداوند پیامبران اولوالعزم را آفرید و با علم‌شان بر دیگر پیامبران برتری داد و ما را بر آنان در فضل برتری داد و به رسول‌الله چیزهایی را آموخت که آنان نمی‌دانستند و ما نیز از علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و علم آنان آموختیم و آن را برای شیعیان خود نقل کردیم. هر کسی آن را بپذیرد، برترین آنها خواهد بود و هر جا باشیم، شیعیان ما با ما خواهند بود.[۱] در احتجاج و تفسیر امام آمده که ایشان فرمود: منافقان از پیامبر پرسیدند: به ما راجع به علی خبر بده، بگو ملائکه مقرب برترند یا علی؟ پیامبر فرمود: آیا شرف ملائکه جز با عشق آنان به محمد و علی و قبول ولایت آن دو به چیز دیگری است؟... الخ.

در تفسیر قمی و بصائر به نقل از حماد نقل شده که از امام صادق علیه السلام راجع به تعداد زیاد ملائکه سؤال شد، فرمود: به خدای بزرگ سوگند می‌خورم که ملائکه خدا در آسمان‌ها بیش از تعداد خاک زمین هستند. در آسمان جای پایی نیست مگر آن که فرشته‌ای در آنجا مشغول تسبیح و تقدیس خداوند باشد و در

۱- بصائر الدرجات، ص ۲۱.

زمین، هر درخت و گیاهی دارای فرشته‌ای موکل است و هر یک از این فرشته‌ها با ولایت ما أهل بیت، هر روز به خداوند نزدیک می‌شوند و برای محبان ما استغفار می‌کنند و برای دشمنان ما لعنت می‌فرستند.[1]

در تفسیر امام علیه السلام آمده است که فرمودند: جبرئیل علیه السلام وقتی به نزد رسول خدا آمد و ایشان عبای قطوانی خود را بر سر خود و علی و فاطمه و حسن و حسین افکنده بود، گفت: خداوندا این‌ها اهل من هستند. من دشمن دشمنان آنان و دوست دوستان آنان هستم. (تا جایی که فرمود) جبرئیل علیه السلام گفت: ای رسول خدا مرا از خودتان قرار دهید. پیامبر فرمود: تو از ما هستی، جبرئیل در عبا وارد شد و سپس خارج شد و به آسمان و ملکوت اعلی رفت در حالی که زیبایی و جمالش دو برابر شده بود. ملائکه گفتند: تو با زیبایی‌ای بازگشتی که چهره‌ات با زمانی که از پیش ما رفتی متفاوت شده است. گفت: چطور این چنین نباشم، در حالی که شرافت یافتم و جزء آل محمد و اهل بیتش علیهم السلام شدم. ملائکه گفتند، در ملکوت آسمان‌ها و حجاب‌ها و کرسی و عرش، این شرف بس است. حق توست که آن‌گونه که گفتی باشی.[2]

در کمال الدین از امام رضا علیه السلام آمده است که فرمودند: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: من سرور کائنات هستم و از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و ملائکه مقرّب و پیامبران مرسل خدا برتر هستم و من و علی پدران این امت هستیم. هر که ما را بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدای عز و جل را انکار کرده است... الخ.

تذکر و یادآوری

بدان که بعد از اطلاع از روایات این باب و باب‌های فصل سابق که تعداد آن نسبت به روایات مشابهش در میان روایات شیعه و غیر شیعه که پس از این می آید بسیار

۱- تفسیر قمی، ج۲، ص ۳۵۲.

۲- تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۱۵.

کم است، شکی در صحت ادعای ما مبنی بر ورود بطن قرآن و تأویل آن در رابطه با دعوت ولایت و امامت باقی نمی‌ماند و این که هدف نهایی بعد از توحید و نبوّت است و شکی نیست که امری است که باعث ایجاد خلایق و وسیله برگزیدن آنان توسط خالق و موجب کمال ایمان و منجی از جاودانگی در آتش و سبب قبول طاعات و باعث محو گناهان می‌باشد و خداوند آن را بر ستون‌های عرش و صفحات آسمان‌ها و زمین‌ها نوشته و بر انبیاء و مرسلین و ملائکه مقرّبین واجب کرده و راجع به آن از همه مردم عهد و پیمان گرفته و کتاب‌های پیشینیان را بدان مزّین ساخته و امت‌های پیشین را به آن مکلف و پیامبران مرسل و صالحان را بدان بشارت داده است. این موضوعی است که به هر حال باید راجع به آن سخن گفت. چه مانعی وجود دارد که بطون آیات قران ولایت و مسائل مرتبط با آن را در خود داشته باشد.

مصلحت در اظهار همه آنها با عبارات صریح نبود ولی بسیار واضح است که خداوند عز و جل جز برای عبادت کسی را نیافرید و تعبد تنها بعد از معرفت است و این معرفت با قبول دین یعنی ایمان به خدای یگانه ایجاد می‌شود که منوط به اقرار به رسول خبر آورنده از سوی خداست که این خود منوط به اقرار به امام خبر دهنده از رسول است. پس خداوند باید به سوی خود دعوت کند و ارشاد نماید و برای شخص روشن کند که حق نزد او چیست و بعید نیست که قرآن در باره آنها و برای آنها نازل شود. یکی از محققان امامیه گفت، وقتی خداوند خواست خود را به بندگان بشناساند تا او را عبادت کنند و معرفت او همان‌گونه که خواست، جز به وجود پیامبران و اوصیا میسر نگردید. چرا که با وجود آنها معرفت تام و عبادت کامل حاصل می‌گردد و چیزی جای آن را نمی‌گیرد. و وجود انبیاء و اوصیاء جز با خلقت سایر خلایق برای انس و الفت آنها و وسیله‌ای برای معاش آنها میسر نبود. از این رو دیگر مخلوقات را آفرید و آنان را به معرفت انبیاء و اولیای خود فرمان داد و آنها را به قبول ولایت آنان، و تبری از دشمنانشان فرمان داد و از دیگر موانع دوستی با آنان، که باعث منع نعمت‌های آنان می‌گردد برحذر داشت و به هر کدام از آنها شناخت خود را براساس معرفت آنها نسبت به انبیاء و اوصیا بخشید. چرا که با

شناخت آنان خدا را می‌شناسند و با ولایت آنان دوستی خدای عز و جل را برمی‌گزینند. از این رو همه بشارت‌ها و بیم‌ها و اوامر و نواهی و نصایح و مواعظ از سوی خدا برای همین هدف است و از آنجا که پیامبر ما صلی الله علیه و آله سرور پیامبران است و وصی او صلوات‌الله علیه سرور اوصیاست و این دو، کمالات همه پیامبران و اوصیا را به همراه مقامات و فضایل آنها با هم یکجا دارند و هر یک نفس دیگری است، از این رو درست آن است که فضلی که به یکی از آنها نسبت داده می‌شود به دیگری نسبت داده شود. چرا که همه فضایل در فضل آنهاست و آنجا که اکمل باشد، کامل هم به ناچار هست. از این رو تأویل آیات را به آن دو نفر و سایر أهل بیت که ذرّیه یکدیگر هستند اختصاص داده است و سخن جامع را که ولایت است آورد که مشتمل بر معرفت و محبت و دنباله‌روی و دیگر چیزهایی است که در این راه از آن گریزی نیست. در اینجا سخن ایشان اعلی‌الله مقامه پایان یافت و استواری گفتار وی بر کسی که کمترین هوش را داشته باشد نمایان است و البته کسی که خداوند به او نور نداده نوری ندارد. و در گفتار بعدی بیان راز تأویل آیات در خصوص ولایت و عدم اختصاص به ظواهر خواهد آمد. پس در همه آن چه که نوشتیم، با ملاحظه آن چه بعد از این گفته می‌شود، تدبر کن تا پرده از جلوی چشمان کنار رود و خداوند هدایت‌گر به راه راست است.

فصل سوم

مسائل مربوط به ولایت و امامت از باطن قرآن است. طبق روایاتی که دلالت دارد این امت، سنت‌های امت‌های پیشین و شیوه آنان را در همه اعمال و رفتارها تبعیت می‌کنند، توضیح می دهیم که بطون قران مربوط به ولایت و امامت است.

این امت نیازمند انذار و تبشیر است آن گونه که این انذار و تبشیر در امت های پیشین نیز بوده است و چون این امت در استمرار خویش برخی از کارهای زشت و نیک را انجام می دهد جا دارد که خداوند در دل تنزیل قران به گونه تأویل اشاره به آنچه که از امت در آینده سر می زند، داشته باشد. این شیوه به اعجاز قران و ایجاز آن نزدیک تر است .

و بدان که مطالب کامل و مفیدی در این بخش در بیان وجوه مذکور در باب سوم از فصل اول و به ویژه وجه سوم آن گذشت و در قرآن آیاتی آمده که اشاره به این معنی دارد؛ مانند سخن خداوند متعال در سوره انشقاق «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» [که قطعا از حالی به حالی برخواهید نشست] و سخن خداوند سبحان در سوره فتح «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً»[1] [سنت الهی از پیش همین بوده و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی یافت] و کلام خداوند سبحان در

۱- احزاب/ ۶۲.

سوره احزاب «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» [در باره کسانی که پیشتر بوده‌اند (همین) سنت خدا (جاری بوده) است و در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت] و مانند آن در آیات متعدد که در سوره فاطر و بنی‌اسرائیل و غیره که در جای خود ذکر خواهد شد آمده است. طبرسی در کتاب احتجاج خود به نقل از علی علیه السلام روایت کرده که ایشان در مورد آیه شریفه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ»[1] می‌فرماید: یعنی شما پس از پیامبران در خیانت به جانشینان او دنباله‌رو امت‌های پیش از خود خواهید بود.

کلینی در صحیح خود به نقل از زراره و او از امام صادق علیه السلام در مورد آیه شریفه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» می‌فرماید: ای زراره، آیا این امّت پس از پیامبر خود در مسأله فلانی و فلانی و فلانی احوال گوناگونی نیافتند.

مؤلف می‌گوید: به عبارت دیگر، گمراهی آنان پس از پیامبرشان مطابق با اعمالی است که از امت‌های پیش از آنها سرزده است مانند ترک جانشین و پیروی از گوساله و سامری و مانند آن که پیش‌تر به بیان آن پرداختیم و نیز از اخبار دیگری که ذکر خواهد شد به دست می آید و احتمال دارد که معنی آن، هم‌سانی احوال خلفاء جور در سخت‌گیری و فساد باشد.

بیضاوی می‌گوید: طبقاً عن طبق به عبارت دیگر تطابق حالی با مانند آن در سختی یا تطابق مراتب سختی با مراتب دیگر است.

در کتاب علل و کمال‌الدین با سند از امام جعفر صادق علیه السلام آمده است: قائم ما غیبتی طولانی دارد. از او پرسیدند: یابن رسول‌الله دلیل آن چیست؟ فرمود: اراده خداوند عز و جل بر این است که سنن پیامبران در غیبتشان در مورد حضرت جاری گردد و بایستی زمان غیبت آنان به سرآید. خداوند عز و جل می‌فرماید: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ» یعنی سنت‌هایی از سنت‌های پیشینیان.[2]

در کتاب عیون با استناد از امام رضا علیه السلام آمده است که مأمون از ایشان

۱- انشقاق/۱۹.

۲- علل الشرایع، ص ۲۸۷، باب ۱۷۹، ح۷.

در این باره سؤال کرد: ای ابا الحسن نظر شما راجع به رجعت چیست؟ امام رضا علیه السلام فرمودند: کلامی بر حق است و در میان ملت‌های پیشین نیز وجود داشته است و رسول خدا صلی الله علیه و آله در این‌باره می‌فرماید: هر آنچه در امتهای گذشته بوده است در این امت بدون کم و کاست تحقق پیدا خواهد کرد. و در کتاب بصائر با سند از مفضل آمده است که امام صادق علیه السلام در جواب مسائلش در مورد جمعی از ملحدین و غالیان نوشته است: با توجه به مطلب مذکور در آخر نامه‌ات، آنها می گویند که خداوند پروردگار جهانیان، همان پیامبر صلی الله علیه و آله است و تو سخن آنان را به سخن مردمان زمان عیسی علیه السلام تشبیه کرده‌ای و دانستی که سنت‌ها و ضرب‌المثل‌های موجود در گذشته چیزی نبود مگر این که در آینده نیز به همان شکل خواهد بود. به‌طوری که اگر گوسفندی رنگارنگ وجود می‌داشت، اکنون نیز به تقلید از آن همان‌گونه می‌کردند و بدان که گروهی به خاطر گمراهی گذشتگان‌شان گمراه خواهند شد... الخ.

و در صحیح بخاری و مسلم و دیگر کتاب‌های أهل سنت از ابا هریره به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: سنت‌های گذشتگانتان را وجب به وجب پیروی می‌کنید حتی اگر آنان در سوراخ سوسماری بروند، شما نیز به آن طریق خواهید رفت. گفتند: ای رسول خدا، منظور شما یهود و نصاری هستند. فرمود: پس چه کسی غیر از آنان خواهد بود. و در کتاب مستدرک حاکم به نقل از ابن عباس و او از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که ایشان فرمودند: شما وجب به وجب و قدم به قدم سنت‌های پیشینیان‌تان را پیروی خواهید کرد و حتی اگر آنان وارد سوراخ سوسماری شوند شما نیز داخل خواهید شد و اگر یکی از آنان با زن خود در سر راهی مجامعت کنند شما نیز بدان‌گونه رفتار خواهید کرد. و در جامع الاصول آمده است که مشرکان درختی به نام آویزدار داشتند که سلاح‌های خود را بر روی آن آویزان می‌کردند و مسلمانان نیز به تبعیت از آنان به پیامبر گفتند: برای ما نیز درختی آویزدار بیاور و پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند: این مانند سخن قوم موسی علیه السلام است که از او خواسته بودند، برای ما نیز خدایی مانند خدایان آنان بیاور.» پس ادامه داد: «شما نیز از سنت‌های گذشتگان خود پیروی

می‌کنید.

و در کتاب طبرانی و مسند احمد بن حنبل از سهل بن سعد و به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: قسم به کسی که جانم در دست اوست، شما بی‌هیچ کم و کاستی از سنت‌های گذشتگان خود پیروی می‌کنید.

و در روایت ابن ابی شیبه از ابن مسعود و به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: شما در آیین و روش و اخلاق، شبیه‌ترین افراد به بنی‌اسرائیل هستید، بی‌هیچ کم و کاستی به روش آنان عمل می‌کنید.

و از ابا هریره به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: شما قدم به قدم و وجب به وجب از سنت‌های گذشتگان خود تبعیت می‌کنید به‌طوری که حتی اگر آنها در سوراخ سوسماری وارد شوند، شما نیز داخل می‌شوید. اخبار دیگری در این خصوص هنگام سخن از سوره آل‌عمران و دیگر سوره‌ها خواهد آمد. و در روایات متواتر که از افراد موافق و مخالف روایت شده آمده است که این امت به مانند ملت‌های پیشین پس از پیامبر خود دچار تفرقه خواهند شد. و در صحیح ابی داوود به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: اهل کتاب پیش از شما به ۷۲ ملت تقسیم شدند و این ملت به ۷۳ ملت تقسیم خواهند شد. ۷۲ ملت در جهنم و یکی از آنها در بهشت است. در بسیاری از صحاح سته و در کتاب ابن نعیم و ابن مردویه و دیگران و نیز در اکثر کتب شیعه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «امت حضرت موسی علیه السلام هفتاد و یک فرقه شدند که یک فرقه اهل نجات و بقیه در آتشند و این امت هفتاد و سه فرقه می شوند که یک فرقه اهل نجات و بقیه اهل آتشند».

و در کتاب تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه شریفه «الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعًا» [کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند] آمده است، ذاذان می‌گوید علی علیه السلام به من فرمود: ای ابا عمرو، می‌دانی که قوم یهود به چند فرقه تقسیم شدند؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. ایشان فرمود: آنها به ۷۱ فرقه تقسیم شدند و جز یک فرقه که فرقه ناجیه بود، بقیه در آتش‌اند. آیا می‌دانی که امت اسلام به چند فرقه تقسیم می‌شوند؟ گفتم: خدا و رسولش به این مسأله داناترند.

ایشان فرمود: به ۱۲ فرقه تقسیم می‌شوند که همه آنها در آتش جهنمند به‌جز یک فرقه که نجات یافته‌اند و تو نیز از آنهایی ای ابا عمرو. و در روایتی دیگر از ایشان در کتاب احتجاج آمده است: ۱۳فرقه از ۷۳ فرقه در بهشت‌اند که از نوع میانه‌اند و ۱۲ تای آن در جهنم خواهند بود.

و در کتاب مصابیح نوشته بغوی و دیگر کتب به نقل از ثوبان آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: در زمانی روز قیامت فرا خواهد رسید که قبیله‌هایی از امت من به مشرکان ملحق و نیز قبایل دیگر از امتم بت‌پرست و ۳۰ دروغ‌گو در امت من پدیدار خواهند شد... الخ.

و اخبار پراکنده در این خصوص در متن این کتاب فراوان است. به روایت عیاشی در تفسیر خود و به نقل از سیدالعابدین آمده است که ایشان فرمودند: سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده مبعوث کرده است، خوبان اهل بیت ما و شیعیانشان به منزله موسی و پیروانش هستند و دشمنان ما و پیروان‌شان نیز به مانند فرعون می‌باشند، و همین روایت را فرات بن ابراهیم بدون هیچ تفاوتی در تفسیر خود آورده است.

و نیز در کتاب تفسیر اخیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند: هر که بخواهد از امور ما و قوم‌مان بپرسد، ما و پیروان‌مان در روزی که خداوند زمین و آسمان‌ها را آفرید بر سنت موسی و پیروانش بودیم و دشمنان ما در آن روز بر سنت فرعون و پیروانش بودند.

و در تفسیر قمی به نقل از پدرش از نضر از حمید از ابی عبدالله علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند: منهال بن عمرو، علی بن حسین علیه السلام را دیدار کرد و به ایشان گفت: چگونه‌ای ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ ایشان فرمودند: وای بر تو، آیا زمان آن فرا نرسیده که بدانی من چگونه‌ام. ما در قوم خود به مانند بنی‌اسرائیل در آل فرعون می‌باشیم که چگونه فرزندان ما را می‌کشند و زنان‌مان را زنده نگه می‌دارند.

و در کمال الدین به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است، پس از این که فرعون دستور شکافتن شکم زنان باردار را برای یافتن موسی داد، خداوند نخواست

که این قضیه آشکار شود و همچنین بنی‌امیه و بنی‌عباس هنگامی که دانستند پادشاهی امیران و ستمگران به دست قائم (عج) از میان می‌رود، به دشمنی با ما پرداخته و شمشیرهای خود را برای قتل اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از میان بردن نسل ایشان برکشیدند تا به قائم (عج) دست پیدا کرده و او را به قتل برسانند، اما خداوند نخواست امرش بر هیچ یک از ظالمان آشکار شود و اراده کرد نورش را کامل کند اگر چه مشرکان را خوش نیاید.[1]

در کافی آمده است که علی علیه السلام روزی دستش را بالا برد و فرمود: این قوم مرا به استضعاف کشیدند همان‌گونه که بنی‌اسرائیل با هارون چنین کردند.

و در احتجاج به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی طولانی که درآن ماجرای غدیر را ذکر نمود فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله با مردم به حج رفته بودند و از اهل مدینه و اطراف آن و اعراب ۷۰ هزار نفر یا بیشتر با او همراه بودند و این عدد اصحاب موسی است که از آنان برای هارون بیعت گرفته بود، اما آنان پیمان‌شکنی کرده و از گوساله و سامری تبعیت کردند.

به همین شکل رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نیز به عدد یاران موسی که پیمان شکسته و تابع گوساله شدند برای خلافت علی علیه السلام بیعت گرفته بود، سنت همان سنت و نمونه همان نمونه.[2]

و در کافی و بشارة المصطفی از امام صادق علیه السلام منقول است که ایشان فرمودند: امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه‌ای فرمودند: اگر سستی نمی‌کردید، و از یاری حق پس از پیامبرتان دست نمی‌کشیدید و در ضعیف کردن باطل سستی نمی‌کردید کسی که مانند شما نیست بر شما جرأت نمی‌یافت و کسی بر شما قدرت پیدا نمی‌کرد و طاعت را از بین نمی‌برد و آن را در نزد مردم تحقیر نمی‌کرد ولی شما همان‌گونه که قوم بنی‌اسرائیل در زمان موسی گمراه شدند گمراه شدید و به حق می‌گویم که گمراهی و ظلم شما بر فرزندانم، چندین برابر گمراهی بنی‌اسرائیل

۱- کمال‌الدین، ص ۱۴۶، باب ۶، ح ۱۲.

۲- احتجاج طبرسی، ص ۵۶.

است... تا آخر خطبه[1] شیخ ما علامه طاب ثراه فرمود: این بدان معناست که بنی‌اسرائیل زمانی که به مخالفت با موسی پرداختند و جهاد با او را ترک کردند، چهل سال در خارج از مصر سرگردان شدند و یاران علی علیه السلام نیز تا زمانی که به یاری او نپرداخته و به او بر علیه دشمنانش کمک نرسانند، در دین و اعمال و کردار خود، چندین برابر گمراهی قوم بنی‌اسرائیل از لحاظ شدت و میزان و نیز به نسبت زمان آن، دچار حیرت و سرگردانی می‌شوند. و این امت تا کنون حیران و گمراه در دین و احکام خویش است.

و در کافی آمده است که ابابصیر به نزد امام صادق علیه السلام آمد و به ایشان گفت: جانم فدایت، به ما القابی زشت داده‌اند که کمرمان به خاطر آن شکسته شد و والیان ریختن خون‌مان را در حدیثی که فقهای آنان روایت کردند، مباح شمرده‌اند. سپس امام علیه السلام فرمود: آیا منظورت لقب رافضی است؟ گفت: گفتم بله.

امام فرمودند: به خدا سوگند، آنان شما را بدین نام لقب نداده‌اند بلکه خداوند شما را این گونه نامید، آیا نمی‌دانی که هفتاد نفر از بنی‌اسرائیل، فرعون و قومش را نپذیرفتند و آنان عابدترین و محبوب‌ترین افراد آن جمع نسبت به موسی و هارون و فرزندان‌شان بودند. بنابراین خداوند به موسی وحی فرمود: این نام را برای آنان در تورات ثبت کند، و من نیز آنان را این‌گونه نامیدم و به آنان لقب رافضی دادم. بدین ترتیب موسی نیز این نام را برای آنان نگاشت و سپس خداوند این نام را برای شما نگاه داشت تا به شما نسبت داد. ای ابا محمد، آنها خیر و خوبی را نپذیرفتند و شما شر و بدی را رد کردید... الخ. امام باقر علیه السلام همچنین در این‌باره فرمودند: بنی‌اسرائیل به مانند این امت در کتاب خدا با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و آنها در کتابی که قائم (عج) نیز با خود به همراه می‌آورد، اختلاف نظر خواهند داشت، به طوری که بسیاری از مردم او را نمی‌شناسند و او آن کتاب را به آنان عرضه می‌دارد و گردن‌هایشان را خواهد زد.

و در کتاب نصوص با سند از ابن عباس آمده است که فردی یهودی به نزد

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۴.

پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و سخن میان‌شان بدان جا رسید که یهودی گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو رسول خدایی. سپس گفت: در کتاب‌های پیشینیان و در آن چه که موسی بن عمران سفارش آن را به ما کرده است فهمیدم که در آن زمان پیامبری به نام احمد خاتم پیامبران خواهد آمد که پیامبری پس از او نیست و از نسل او ائمه پاکی می‌آیند که به عدد اسباط‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابا عماره، آیا اسباط را می‌شناسی؟ گفت: بله یا رسول خدا. پس فرمود: آنها ۱۲ نفر بودند که لاوی بن أرحیا نیز از آنان بود. یهودی گفت: ای رسول خدا او را می‌شناسم و او همان کسی بود که چندین سال از میان بنی‌اسرائیل غیبت کرد و سپس بازگشت و دین خود را پس از نابودی، به عرصه ظهور گذاشت و با پادشاه فرسطیا جنگید تا این که او را به قتل رساند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: امت من نیز حتی بی‌هیچ تفاوتی به مانند بنی‌اسرائیل می‌باشند و دوازدهمین فرزندم غیبت می‌کند و از دیده‌ها پنهان می‌شود تا زمانی که به اذن خداوند ظهور کند... الخ.

و اخبار دیگری نیز که مناسب با این قضیه باشد مانند شرح کلمه گوساله و غیره خواهد آمد.

شیخ علامه ما (ره) در بحارالانوار آورده است: از خبرهای بسیاری ثابت می‌شود که آن چه در ملت‌های گذشته رخ داده است در این امت نیز اتفاق می‌افتد و هر جا خداوند سبحان در قرآن کریم به ذکر داستان‌ها پرداخت، برای بازداشتن این امت از اعمالی مشابه آن و بیم دادن آنان برای نزول مجازات‌هایی مانند آن است. چون می داند که نظایر این رفتارها از اینان سر می زند و مشابه آن کیفرها برای آنان خواهد آمد. مانند داستان هارون با گوساله و سامری و ماجرای أبی فصیل و دوستش و قارون و سومی و صفورا و حمیرا و مانند آن که برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام اتفاق افتاد، اما بعضی از آنها با گذشته مطابقت‌شان واضح و آشکار است و بعضی از آنها احتیاج به هوشیاری و آگاهی دارد. به عبارت دیگر، نیاز بر ذکر وجه تطابق دارد هر چند تطابق معنوی و تأویل باطنی باشد. همان‌طوری که پیش از این در حدیث گمراهی و سرگردانی بنی‌اسرائیل و نیز پیش از این در باب سوم از

فصل اول ذکر کردیم، از تأویل عذاب و هلاک بدنی به هلاکت معنوی و گمراهی و محرومیت از علم و نیکی و مانند آن به طوری که ذکر آن گذشت گرفته تا از آن چه در گفتار سوم و در متن کتاب در تأویل آیاتی از این قبیل آمده است، پس پند گیر و هوشیار باش، تا از بعضی ظواهر تنزیل و باطن تأویل استفاده کنی و حق را بشناسی و به راه درست و صحیح هدایت شوی.

گفتار سوم[1]

در توضیح پاره‌ای از تأویل‌های رسیده از ائمه علیهم السلام که از روایات آن بزرگواران دریافت می‌شود و ما را به تأویل برخی دیگر از آیات که تأویل آن از امامان علیهم السلام نرسیده راهنمایی می کند و نیز شرح این که از این تأویل‌ها بر می‌آید که می‌توان باطن قرآن را به ولایت وامامت مرتبط دانست و این که می‌توان آیات مربوط به توحید و نبوت را به امامت و ولایت تأویل نمود.

۱- گفتار دوم کتاب به دلیل پاره‌ای ملاحظات ترجمه نشد.

بدان، تأویل‌هایی که ما از روایات نقل شده از ائمه علیهم السلام به دست آورده‌ایم، بر سه قسم است:

اول: تأویلی که به کلمه یا آیه‌ای مربوط می‌شود که فقط در یک جا ذکر شده است و نمی‌توان آن را به دیگر کلمات و آیات، حمل نمود.

دوم: تأویلی که در باره یک کلمه یا آیه است ولی می‌توان آن را بر دیگر آیات نیز منطبق نمود، بلکه شاید ورود آن عام باشد و بر دیگر موارد نیز صدق کند. این تأویل‌ها را در این بخش از گفتار، ذکر می‌کنیم و متن آن را می‌آوریم یا آن که به جایی که متن آن ذکر شده است، اشاره می‌کنیم.

سوم: تأویل‌هایی که، مربوط به آیه خاصی نیست اما می‌توان آنها را بر آیات، منطبق کرد مانند این روایت از امام علیه السلام که فرمود: ما یدالله (دست خدا) هستیم.

و نظایر آن. چنین تأویل‌هایی نیز در این گفتار ذکر می‌شود و متن روایت می‌آید یا به آن اشاره می‌شود.

در مورد بخش دوم و سوم باید گفت اگر در این تفسیر به آیه‌ای برخوردیم که بتوان به این دو صورت، آن را تأویل کرد، تأویل آن را ذکر می‌کنیم. البته به حدیث مورد نظر و منبع آن نیز اشاره می‌کنیم، وانگهی اغلب متون را در موارد این تأویل‌ها می‌آوریم و گفتنی است از همین بخش از تأویلات محسوب می شود تأویل‌هایی که به طور کنایی و تعریض و به صورت مجاز عقلی وارد شده است. و نیز آن چه که از قبیل مجاز لغوی است.

به این ترتیب، این گفتار از دو فصل تشکیل می‌شود که در فصل اول، تأویل‌هایی را می‌آوریم که ظاهراً مربوط به قسم اول است و ناگزیریم آنها را جداگانه بیاوریم. در فصل دوم نیز سایر تأویل‌های عام را به علاوه متن روایات ذکر می‌کنیم و سپس آن را با خاتمه‌ای پایان می‌دهیم که معمولاً پس از هر گفتاری آورده می‌شود.

فصل اول

در توضیح برخی تأویل‌هایی که به خاطر فوائد زیادی که دارند باید جداگانه ذکر شوند. بیشتر این تأویل‌ها از نوع مجاز عقلی و اسناد مجازی و کنایه و تعریض است، هر چند می‌توان برخی از آنها را تحت عنوان مجاز لغوی دانست ولی با تکلّف همراه است، چنان که بر صاحبان اندیشه و تأمل، پنهان نیست. این فصل، شامل هفت باب و یک تکمله است.

باب اول

خداوند متعال در بسیاری از موارد در قرآن، الفاظ و عباراتی را آورده است که ظاهراً عمومیت دارد ولی برحسب باطن به افرادی دلالت دارد که فقط ائمه علیهم السلام یا پیروان ایشان و یا دشمنان آنان و نظایر آن مصداق آنها می‌باشند.

احادیث فراوانی که پاره‌ای از آن در تأویل کافرین به ولایت و منافقین که در مورد آن نفاق ورزیدند و مشرکین که با امام، شریکی که امام نیست، قرار داده‌اند دلالت دارد که بعد از این ذکر خواهد شد. مثلاً ظلم به ترک اطاعت از امام و خوض در آیات الهی به تکذیب ائمه و ولیجه به آن چه که به جای ولی امر قرار داده

می‌شود و عهد و میثاق به آن چه در عالم ذر برای ولایت گرفته شد و نیز عمل صالح به ولایت

تأویل می‌گردد و نظایر آن که گفته خواهد شد. حقیقت آن است که اگر فرد با بصیرتی در بیشتر موارد مذکور از تفسیر باطن تأمل کند، در می‌یابد که بیشتر آن از همین‌گونه است و مجاز و شایع بوده و در الفاظ عام و مطلق و مانند آن استعمال می‌شود. اساس آن چه را که در باب دوم از فصل نخست در گفتار اول از سخن امام صادق علیه السلام به ابی بصیر نقل کردیم همین بود آنجا که فرمود: هر آیه‌ای که راجع به بهشت و اهل بهشت است در مورد ما و شیعیان ماست و هر آیه‌ای که در آن افرادی به بدی یاد می‌گردند و به دوزخ رهنمون می‌گردد، حتماً در مورد دشمنان و مخالفان ماست. ایشان به محمد بن مسلم فرمودند: اگر شنیدی خداوند گروهی از این امت را به نیکی یاد کرده مرادش ما هستیم و اگر شنیدی خداوند گروهی از گذشتگان را به بدی یاد کرده، مرادش دشمنان ما هستند.

و همچنین دیگر روایت‌ها نیز چنین مفهومی دارند. از این رو ما ائمه را در تفسیر آیات وارده‌ای که به حسب ظاهر عام هستند مختص این آیات تفسیر می‌نماییم اگر چه باور نداریم فقط مراد ایشان هستند و معنای عام ندارند. همچنین در بسیاری از آیات که آن را همین گونه تفسیر می‌کنیم، اگر چه در باره آن متن خاصی در آن مورد نیابیم. پس اندیشه کن وغافل مباش و توفیق از آن خداست.

باب دوم

خداوند متعال در بسیاری از آیات با عبارات یا توصیفاتی سخن می‌گوید که برحسب ظاهر بر زمان قبل از معاصران پیامبر صلی الله علیه و آله یا امت‌های گذشته صدق می‌کند اما به حسب تأویل و باطن هر کس از این امت که این خطاب یا وصف بر او مصداق داشته باشد با توجه به موضعی که نسبت به امامت و ولایت دارد اگر چه در آن زمان نبوده باشند مراد این سخن خواهد بود.

توضیح این سخن در وجه سوم باب سوم فصل اول در گفتار اول در توضیح سخن امام باقر علیه السلام به حمران که فرموده بود: (ظاهر قرآن کسانی هستند که در باره آنان نازل شد و باطنش کسانی هستند که کارهایی مانند کار ایشان انجام داده‌اند) آمده است در بخش دوم روایت محمد بن مسلم که در فصل گذشته آمده است به آن اشاره شده است و هر صاحب بصیرتی می‌داند که فرق میان این مسأله و موضوع قبلی بسیار جزئی است.

همچنین ملحقات آن چنین است و در فصل بعدی روایاتی در تأویل الفاظی مانند بنی‌اسرائیل و أحبار و رهبان و انصار و أهل کتاب و المؤتفکه و أمثال آن به گروه‌هایی از این امت مانند ائمه و شیعیان آنها و دشمنان‌شان ذکر خواهد شد.

در تفسیر عیاشی از عبدالله بن سنان به نقل ازا مام صادق علیه السلام در باره آیه شریفه «وَمِن قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»[1] [و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند] آمده است که فرمود: قوم موسی مسلمانند. و ظاهراً منظور ایشان آن است که این امر بر آنان صدق می‌کند. و خداوند فقط تمثیلی برای حال این امت ذکر نموده است و آن چه در ذیل کلمه امت گفته خواهد شد، این موضوع را روشن خواهد ساخت. این امر منافاتی با ظاهر آیه ندارد چرا که آشکارا از وجود گروهی در میان قوم موسی سخن رانده که به سوی حق راهنمایی می‌کردند. همان‌طوری که بعضی روایات مؤید آن است. والله أعلم.[2]

۱- اعراف/۱۵۹.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۴، ح ۸۹.

باب سوم

در بیان این که خداوند گاه در قرآن، خطابی را آورده است که براساس تأویل و باطن قرآن، مخاطب آن کسی نیست که از ظاهر آیات فهمیده می‌شود و به نظر می‌رسد خطاب متوجه اوست. گر چه این امر در ضمن خطاب و هنگام سخن با مخاطبی که از ظاهر سخن فهمیده می‌شود و در یک آیه باشد (همان‌طور که در ابتدای باب اول فصل نخست در گفتار اول در حدیث جابر ذکر شد).

در کتاب کافی و تفسیر عیاشی به نقل از عبدالله بن بکیر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: قرآن با روش به در می‌گویم که دیوار بشنود نازل شده است.[1]

مؤلف می‌گوید: این یک ضرب‌المثل است برای کسی که سخنی بگوید و منظورش مخاطب مورد نظر نباشد. در این دو کتاب همچنین از ابن أبی عمیر از کسی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: هر سخنی را که خداوند در آن پیامبرش را مخاطب قرار داده است منظور شخص دیگری است که در آن موضع قران از او یاد شده است. مانند آیه شریفه: «وَلَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدتَّ تَرْکَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلاً» [و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم قطعا نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی].

با این آیه خداوند کسی دیگر را مدنظر داشته است. بعضی از محدثین گفته‌اند:

۱- کافی، ج ۲ ص ۶۰۲ ح ۱۴ باب ۱۳.

شاید مراد کسی باشد که نامش در قرآن آمده ولی ملحدان نامش را حذف کرده‌اند. همان‌گونه که در روایت زندیق در فصل سوم از گفتار دوم توضیح داده شد. مؤلف می‌گوید: شاید راز این سخن همان باشد که در کتاب قرب الإسناد به نقل از بزنطی آمده است که امام رضا علیه السلام برای او نوشت که امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه در مورد مردی چیزی گفته شود و آن چیز در او نباشد ولی بعد از او در فرزندش باشد پس حتماً در او وجود داشته است. بنابراین اگر در امتی که به منزله فرزند برای رسول و امام است خیر یا شری وجود داشته باشد نسبت دادن آن به رسول و امام از باب تسامح منافاتی ندارد و عکس آن نیز صادق است. همچنین در مواردی که پس از این در باره نسبت مجازی رفتارهای بندگان مقرّب توسط خداوند به خودش گفته خواهد شد.

و بیان خدای سبحان در باره منکران ولایت علی علیه السلام و تلقی آن به عنوان انکار پیامبر صلی الله علیه و آله و منکر علی را به‌عنوان منکر پیامبر دانستن همگی از این قبیل می‌باشد چرا که علی علیه السلام به‌منزله پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند او و رئیس امتش است. با در نظر گرفتن این موضوع و آن چه در وجه دوم از وجوه مورد اشاره در باب سوم فصل اول در گفتار نخست ذکر شد، در این امر تدبّر کن.

در کنزالفوائد به نقل از اعمش آمده است که: شنیدم که عطا بن أبی رباح می‌گوید: در باره آیه «ألقیا فی جهنم کل کفار عنید» از رسول‌الله سؤال شد، ایشان فرمودند: من و علی هر آن کس را که با ما دشمنی کند به جهنم می‌اندازیم.

در تفسیر عیاشی به نقل از مفضل بن صالح از یکی از یارانش از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت در باره آیه «قُولُواْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْنَا» [بگویید ما به خدا و به آن چه بر ما نازل شده ایمان آورده‌ایم] فرمودند که: منظور از «قُولُواْ» خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و اما مراد از آیه «فَإِنْ آمَنُواْ بِمِثْلِ مَا آمَنتُم بِهِ فَقَدِ اهْتَدَواْ» [پس اگر آنان (هم) به آن چه شما بدان ایمان آورده‌اید

ایمان آوردند قطعا هدایت‌شده‌اند] دیگر مردم می‌باشند.[1]

و در همین تفسیر و همچنین در اصول کافی به نقل از امام باقر علیه السلام در باره این آیه چنین روایت کرده‌اند که منظور آن است که بگویید، به علی و حسن و حسین و فاطمه و ائمه‌ای علیهم السلام که در پی ایشان آمدند ایمان آوردیم. سپس روی سخن را از خدا و مردم چرخاند، و فرمود: «فَإِنْ آمَنُواْ» که یعنی اگر مردم ایمان بیاورند «بِمِثْلِ مَا آمَنتُم بِهِ» یعنی به علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه پس از ایشان «فَقَدِ اهْتَدَواْ وَّإِن تَوَلَّوْاْ فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ» [قطعا هدایت شده‌اند ولی اگر روی برتافتند جز این نیست که سر ستیز (و جدایی) دارند].[2]

و دلیل این که خطاب آیه به ائمه علیهم السلام می‌باشد در سوره توبه در ذیل تفسیر آیه «لَقَدْ جَاءكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ» [قطعا برای شما پیامبری از خودتان آمد] و آیه «وَ ما تَشاؤُونَ إِلا أَنْ يَشاءَ اللهُ» [و تا خدا نخواهد (شما) نخواهید خواست] در سوره دهر، بیان خواهد شد. خطاب‌هایی از این دست در قرآن فراوان یافت می‌گردد. اما در اینجا به ذکر خبری صریح و جامع در این باره می‌پردازیم که ـ چنانچه در جای خود خواهد آمد ـ شیخ کلینی و دیگران آن را روایت کرده‌اند که اصبغ بن نباته گوید که از امیر المؤمنین علیه السلام در باره آیه «أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ»[3] [(آری به او سفارش کردیم) که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت (همه) به سوی من است] سؤال شد و ایشان در جواب فرمودند: پدر و مادری که خداوند شکر آنان را واجب ساخته و امر به اطاعت آنان کرده است، والدینی هستند که علم را تولید و حکمت را به ارث گذارند و مردم مأمور به اطاعت از آنان هستند. سپس فرمود: «بازگشت به سوی من است» پس بازگشت بندگان به سوی خداوند است. و دلیل این مطلب لفظ والدان می‌باشد.

سپس خداوند سخن را معطوف به ابن حنتمه و رفیقش می‌کند و در باره

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۸۰ ح ۱۰۵ـ۱۰۷.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۸۰ ح ۱۵۵ـ۱۵۷.

۳- لقمان/۱۵.

خاص و عام می‌فرماید: «وَإِن جَاهَدَاکَ عَلی أَن تُشْرِکَ» [و اگر تو را وادارند تا در باره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی] یعنی اگر بخواهند که تو با گفته ای در مورد وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرک بورزی و از آن کس که مأمور به اطاعت از او هستی عدول کنی «فَلَا تُطِعْهُمَا» [از ایشان اطاعت مکن] به سخن آنان گوش مده، سپس سخن را معطوف به والدین کرده و می‌فرماید: «وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا» [در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن] یعنی: فضیلت آن دو را به مردم بشناسان و به راه آن دو دعوت کن که این کلام خداست آنجا که می‌فرماید: «وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ» [و راه کسی را پیروی کن که توبه کنان به سوی من بازمی‌گردد] سپس فرمود: به سوی خدا سپس به سوی ما ائمه و تقوای الهی پیشه کنید و از والدینتان نافرمانی مکنید که همانا خشنودی آن دو خشنودی خدا و خشمشان خشم خداوند است.[1]

علامه مجلسی در بحارالأنوار در شرح این روایت می‌گوید: ولدا العلم یعنی این که علمِ مردم از ایشان سرچشمه گرفت و میراثشان بعد وفاتشان حکمت بود. پس حق آنها حق حیات روحانی است چرا که حیات روح با علم و حکمت می‌باشد در حالی که حق والدین جسم انسان است چرا که در حیات دنیوی انسان دخالت داشته‌اند، حق حیات جسمانی‌ای که به مرگ می‌انجامد در حالی که حیات روحانی ابدی و جاودانه است؛ میراث والدین مالی است که جز در زندگی فانی دنیوی از آن بهره‌مند نمی‌گردد ولی میراث والدین اول علم و حکمتی است که تا ابد باقی می‌ماند. بنابراین ایشان به شکرگزاری، یادکردن و اطاعت سزاوارترند.

و منظور از سخن حضرت که می‌فرماید: و الدلیل علی ذلک: این است که مراد از والدین پیامبر و وصی اش صلّی‌الله علیهما می‌باشد، چرا که مجاز در تغلیب مقدم‌تر از مجاز در کلمه نباشد و مرجّحات ذکر شده دومی (مجاز در کلمه) را رجحان می‌بخشد، بنا بر این اراده این معنا واضح‌تر به نظر می‌رسد. عَطَفَ القول یعنی روی سخن را از والدین به دیگران گرداند که آنها این حنتمه همان دومی و دوستش

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۹۳، باب ۱۰۸، ح ۷۹.

همان اولی می‌باشد.

سخن حضرت که فرمود: در باره خاص و عام یعنی این که روی سخن متوجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله می‌باشد چرا که در باره جانشینی امیرالمؤمنین با او جدال کردند و این که خطاب همچنین در بر گیرنده تمامی کسانی است که آن دو مجبورشان کردند تا از ولایت پس از آن که قبول کردند، روی‌گردانی کنند، یا این که خطاب آیه بنا بر ظاهر عام است ولی بنابر باطن خاص می‌باشد که مورد اول واضح‌تر است که در این صورت آن چه پس از آن ذکر فرموده، بنابر قاعده لفّ و نشر می‌باشد.

می‌گوید در تفسیر قمی جمله والعام وجود ندارد که شاید ظاهرتر باشد. و خلاصه این که این از تأویل‌های شگرف و از بطون عمیق قرآن می‌باشد. مؤلف می‌گوید: و دلالت روایت بر آن چه که گفتیم آشکار می‌باشد. از این رو بسیار تدبّر ورز تا آن چه این فصل را از فصل پیش جدا می‌کند برایت نمایان گردد.

باب چهارم

برخی از ضمایر در قرآن، براساس تأویل، به چیزی برمی‌گردد که به صراحت در قرآن ذکر نشده است، بلکه برحسب باطن، مرجع ضمایر محسوب می‌شود، مانند ضمایری که به ولایت یا به علی علیه السلام و نظایر آن باز می‌گردد ولی ظاهراً مرجع آن ذکر نشده است

کلینی به نقل از مفضّل می‌گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آیه «ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَـٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ» [قرآن دیگری جز این بیاور یا آن را عوض کن بگو] پرسیدم، ایشان فرمودند: آنان گفتند «أو بَدّل علیاً» یعنی یا به جای علی کسی دیگر را بیاور.

و در کنزالفوائد کراجکی، در باب تأویل به اهل بیت در حدیث احمد بن ابراهیم آمده است که حضرت فرموده‌اند: «وَ تَجعلُون رِزْقَكُم» یعنی شکر این نعمت را که به شما روزی داد و با محمدّ و آلش بر شما منّت گذارد را «أَنَّكُم تُكَذِّبُون» یعنی جانشینش را تکذیب می‌کنید. «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ»[1] [پس چرا آنگاه که(جان شما) به گلو می‌رسد* و در آن هنگام خود نظاره‌گرید] یعنی به جانشین او علی علیه السلام نگاه می‌کنید که دوستانش را بشارت بهشت می‌دهد و «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ» [و ما از شاهرگ (او) به او نزدیکتریم] یعنی ما از شما به امیرالمؤمنین علی نزدیکتریم «وَلَكِن لَّا تُبْصِرُونَ» یعنی اما شما

---

۱ - واقعه/۸۳.

نمی‌دانید. و در شرح آیه «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» [و بی‌گمان ابراهیم از پیروان اوست] از سوره صافات و آیه «وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ» [و از اهل کتاب کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگ خود حتما به او ایمان می‌آورد] سوره نساء خواهد آمده که ضمیر در (شیعته) و (به) به علی علیه السلام برمی‌گردد و همچنین به نقل از تفسیر مقاتل در باب الساعة (روز قیامت) خواهد که ضمیر در (و انّه لعلم للساعة) به حضرت قائم علیه السلام برمی‌گردد.

و در تفسیر قمی به نقل از ثمالی از ابا جعفر علیه السلام در باب آیه «إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ * نَذِيراً لِّلْبَشَرِ» [که آیات (قرآن) از پدیده‌های بزرگ است* بشر را هشدار دهنده است] سوره مدثر آمده است که ایشان فرمودند: این ضمیر به حضرت فاطمه برمی‌گردد و همین‌طور تمامی ضمایری که در این سوره آمده است.

و در اصول کافی از محمد بن فضیل نقل شده است که چون از امام کاظم علیه السلام در باره این آیه سؤال کرد، فرمودند: منظور ولایت می‌باشد. که البته منافاتی میان این دو سخن نیست چرا که هر کدام می‌تواند بطنی از بطن‌های معانی باشند یا آن که تفسیر نخست مبتنی بر این باشد که آن چه معتبر است ولایت آن می‌باشد، در نتیجه در زمره تفسیر عام با ذکر مصداق به‌شمار می‌رود.

علامه مجلسی در بحار در شرح روایت قمی می‌گوید: بعید نیست که ضمائر به ولایت برگردد، هر چند که آیات پیش از آن در باب جهنم و نگهبانان آن نازل شده است، چرا که مفسّران در مورد «وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ» [و این (آیات) جز تذکاری برای بشر نیست] برآنند که ضمیر به جهنّم یا نگهبانان دوزخ و یا به سوره برمی‌گردد و با وجود این احتمال برگشت ضمیر به سوره دیگر بعید نمی‌باشد. ایشان در ادامه می‌افزایند احتمال دارد که این تهدیدات متوجه کسانی است که به ایشان ستم روا داشتند و حقّ آن حضرت و خاندانش را غصب کردند. در اصول کافی نیز از سالم حناط آمده است که: خدمت اباجعفر علیه السلام عرض کردم که مرا از سخن باری تعالی که می‌فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ» [روح‌الامین آن را بر دلت نازل کرد] آگاه نمایید، ایشان فرمودند: آن ولایت امیرمؤمنان علیه السلام می‌باشد.

و همانند این در کنزالفوائد ذکر شده است و در پایان آن آمده که در کتب

پیشینیان آمده است که: منظور ولایت علی علیه السلام می‌باشد. و همچنین در سوره شعراء خواهد آمد که سبب مذکر بودن ضمیر، آن است که (ولایة) از آنجا که مصدر است، در مذکر و مؤنث بودن برابر است. دقت کن و توجه نما که احتمال می رود مبنای این تفسیر بر این پایه است که ولایت بخشی از قران منزل است و به دلیل اهمیت ولایت در اینجا از او یاد شده است.

بر این اساس، این روایت از شواهدی است که در فصل پیش و در این فصل ذکر کرده‌ایم مبنی بر این که از باب ارجاع ضمیر می‌باشد که البته این دو بعید می‌باشد. و خداوند و راسخون در علم از حقایق سخنش آگاهند.

باب پنجم

در بیان این که بعید نیست بتوان آن چه را که ظاهراً از آن به گذشته تعبیر شده است، به آینده تأویل نمود. چنان که بسیاری از تأویلات، چنین اقتضا می‌کند.

شیخ کلینی در اصول با استناد بر سخن امام باقر علیه السلام اینگونه روایت می‌کند که ایشان فرموده‌اند: چون خداوند بداند که چیزی محقق می‌گردد، از آن به سبک ماضی خبر می‌دهد.

یعنی از آنجا که وقوع قطعی چیزی در علم کامل خداوند سبحان وجود دارد یا اینکه آن چیز قطعاً رخ خواهد داد از آن به شیوه آن چه واقع شده خبر داده می‌شود، حال چه آن رخداد از زمره مسائل باشد که ظاهر قرآن و تنزیل بر آن دلالت دارد و یا باطن و تأویلش همان‌گونه مقتضای تطابق می‌باشد.

همچون احوال روز قیامت و ثواب و عِقاب و مسائلی از این قبیل، مثل رجعت و قضایای آن و آن چه از امت در باره امامت صادر می گردد و مانند اینها از چیزهایی که در جای خودش آشکار خواهد گشت. و پرواضح است که بر این اساس تردید مذکور به طور کلّی از میان می‌رود.

باب ششم

در بیان آن چه از روایات به دست می‌آید مبنی بر این که بیشتر مطالبی که خداوند متعال به خود، نسبت می‌دهد به صیغه یا ضمیر جمع است.

همچون آیات: «فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ»[1] [و چون ما را به خشم درآوردند از آنان انتقام گرفتیم] و «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»[2] [در حقیقت بازگشت آنان به سوی ماست* آنگاه حساب (خواستن از) آنان به عهده ماست] و کلمات قرآنی‌ای از این دست. که سرّ آن وارد ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در احکام آن می‌باشد. و حتّی چنانچه در وجه پنجم باب سوم از فصل اول گفتار نخست در توضیح این مسأله متذکّر شدیم، در بسیاری از این آیات، ایشان مدّ نظر می‌باشند. و این از جمله مجازهای رایج در سخن بزرگان است که در اینجا تنها به نقل برخی از روایات دالّ بر آن اکتفا می‌کنیم.

کلینی در روایت صحیح پیرامون آیه «فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ»[3] [و چون ما را به خشم درآوردند از آنان انتقام گرفتیم] از ابا عبدالله علیه السلام به نقل از حمزة بن بزیع روایت می‌کند که ایشان فرمودند: خداوند سبحان آنگونه که ما تأسف می‌خوریم متأسف نمی‌شود بلکه اولیائی برای خویش آفریده است که آنان غضب می کنند. آنان مخلوقند و مربوب و خشنودی آنها را خشنودی خویش و خشم آنان

۱- زخرف/ ۵۵.

۲- غاشیه/۲۵و۲۶.

۳- زخرف/۵۵ .

را خشم خویش قرار داده است. چرا که ایشان را دعوت کنندگان و راهنمایان به سوی خود قرار داده است و به همین خاطر است که چنین جایگاهی یافته‌اند. بنابراین خداوند آن‌گونه که خلق تأسف می‌خورند متأسف نمی‌شود بلکه معنای آن، این چنین می‌باشد.

و فرموده است که: هر کس به ولی‌ای از اولیای من اهانت کند، آشکار به جنگ با من برخاسته و مرا به نبرد طلبیده است و فرموده است «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»[1] [هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت خدا را فرمان برده] و همچنین: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»[2] [در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست خدا بالای دست‌های آنان است]. که کل این مسائل و امثال آن را که ذکر نمودم. پس خشنودی، غضب و... یعنی اموری که شبیه به این روایت می‌باشد نیز از این دست به شمار می‌روند که در این روایت به صراحت مقصود از آنها بیان شده آن گونه که در فصل بعد بیان می‌شود.

در اصول کافی و دیگر کتب، از امام صادق علیه السلام به نقل از زرارة آمده است که از ایشان در باره آیه «وَمَا ظَلَمُونَا وَلَـكِن كَانُواْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»[3] [ولی (آنان) بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشتن ستم روا می‌داشتند] سؤال کردم، در جواب فرمودند: خداوند بزرگتر، عزیزتر و والاتر و قدرتمندتر از آن است که مورد ستم قرار گیرد. بلکه او ما را از خود قرار داده است و ظلم بر ما را ظلم بر خویش و دوستی ما را دوستی خویش قرار داده است و آنجا که می‌فرماید «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ»[4] [ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند] یعنی امامانی از ما.

و در همین کتاب از اباالحسن علیه السلام به نقل از محمّد بن فضیل در قالب

۱- نساء/۸۰.

۲- فتح/۱۰.

۳- بقره/۵۷.

۴- مائده/۵۴.

حدیثی طولانی آمده است که از ایشان در باره آیه «یُدْخِلُ مَن یَشَاءُ فِی رَحْمَتِهِ»[1] [هر که را بخواهد به رحمت خویش درمی‌آورد] پرسیدم، فرمودند: مراد «فی ولایتنا» ـ در ولایت ما ـ می‌باشد و فرمودند: «وَالظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِیمًا»[2] [و برای ظالمان عذابی پردرد آماده کرده است] آیا نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: «وَمَا ظَلَمُونَا وَلَکِن کَانُوا أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ»[3] [ولی (آنان) بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشتن ستم روا می‌داشتند] و در ادامه افزودند: خداوند عز و جل عزیزتر و قدرتمندتر از آن است که مورد ستم قرار گیرد و یا این که ظلم را به خویش نسبت دهد بلکه او ما را از خود قرار داده است و ظلم ما را ظلم بر خویش و دوستی ما را دوستی خویش شمرده است. و بر این اساس قرآن را بر پیامبر خویش نازل کرد و فرمود: «وَمَا ظَلَمْنَاهم وَلَکِن کَانُوا أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ» [ما بر آنان ستم نکردیم بلکه آنها خود بر خویشتن ستم روا می‌داشتند]. روای می‌گوید: گفتم آیا این تنزیل است؟ که فرمودند: آری. و همچنین امثال این تأویل از کتاب الاحتجاج در قالب سخن آن زندیق مذکور در فصل سوم گفتار دوم بیان شد.

شیخ علاّمه ـ طاب ثراه ـ در کتاب بحار در شرح حدیث محمّد بن فضیل می‌نویسد: در باب سخن حضرت علیه السلام یعنی «فی وِلایَتِنا» بایست متذکّر شد که شکی نیست که ولایت از بزرگ‌ترین رحمت‌های دنیوی و اخروی است و ظلم بر آنها بزرگترین ظلم است؛ پس ایشان مطمئناً در حکم آیه داخل می‌شوند اگر نگوییم آیه منحصر به آنان است به این قرینه که سوره در شأن آنها نازل شده است.

سپس می‌افزاید: از ظاهر سخن چنین برمی‌آید که مراد از ظالمین کسانی هستند که به خداوند ظلم روا داشتند یعنی بر ائمه علیهم السلام ستم روا داشتند و خداوند چنین تعبیری آورده است تا بیان دارد که ظلم بر آنان به منزله ظلم بر خود خداوند باری تعالی است.

در نتیجه خداوند بلندمرتبه والاتر از آن است که کسی نسبت ظالمیّت یا

۱- دهر/۳۱.

۲- همان.

۳- بقره/۵۷.

مظلومیّت به او دهد تا که از این رهگذر نیاز به نفی آن از خود داشته باشد بلکه خداوند سبحان انبیاء و اوصیاء را از خود قرار داده است آن گونه که چیزی را که به آنان نسبت می‌دهد، به خود منتسب کرده تا از این رو شأن ایشان در نزد خود را بیان کند. بنابراین مقصود از «وَ مَا ظَلَمْنَاهُم» نفی ظلم از خویش نیست، بلکه منظور این است که حجت‌های الهی به مردم با قتل و جبر بر اسلام و استقامت برحق ظلم نمی کنند بلکه این مردم هستند که با ترک پیروی انبیاء و اوصیاء ـ که درود خدا بر آنان باد ـ بر خویشتن ستم روا می‌دارند.

و همچنین می‌نویسد: این آیات در مواضع مختلفی از قرآن آمده است؛ مثلاً در سوره بقره: «وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى»[1] [و بر شما ابر را سایه گستر کردیم و بر شما گز انگبین و بلدرچین فرو فرستادیم] تا انتهای آن چه گذشت و در سوره هود: «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَـكِن ظَلَمُواْ أَنفُسَهُمْ»[2] [و ما به آنان ستم نکردیم ولی آنان به خودشان ستم کردند] و در سوره نحل: «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَـكِن كَانُواْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»[3] [و بر کسانی که یهودی شدند آن چه را قبلا بر تو حکایت کردیم حرام گردانیدیم و ما بر آنان ستم نکردیم بلکه آنها به خود ستم می‌کردند].

آیه نخست در سوره بقره و اعراف آمده است و آیه دوم در سوره نحل. بنابر این اعتبار سخن ایشان که می‌فرماید آری، در پاسخ سؤال آیا این تنزیل را می‌گویی، مشکل است، چرا که قرار گرفتن ولایت در مکان رحمت بسیار بعید می‌باشد و وجود آیه با وجود ستمگران به آل محمد علیهم السلام آن گونه که گفته شده است با سخن حضرت (ما را از خود قرار داد و درآمیخت...) منافات دارد؛ مگر این که گفته شود مقصود از تنزیل مدلول مطابقی و تضمّنی آن است نه مدلول التزامی آن چرا که جبرییل به هنگام نزول آیه آن را گفته است. وی می‌گوید: در برخی نُسَخ آمده بر ما ستم کردند یا ضمیر «هم» در جمله آخر آمده، نشان می‌دهد که بر این

۱- بقره/۵۷.

۲- هود/۱۰۱.

۳- نحل/۱۱۸.

اساس در سوره نحل نیز چنین می‌شود و ضمیر «هم» تاکید است و مضمون آن با آن چه در سوره بقره و أعراف آمده مطابقت دارد و می‌نویسد: و اگر گفته شود که این آیه با آن چه در صدر آیه آمده منافات دارد چرا که در حقیقت استدراکی است برای آن چه توّهم می‌شود یعنی مسأله تحریم ظلم بر ایشان، در نتیجه خداوند بیان داشته که این جزای ظلم بر آنان است، در پاسخ می‌گوییم: خداوند باریتعالی در سوره نساء می‌فرماید: «فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللّهِ كَثِيراً»[1] [پس به سزای ستمی که از یهودیان سر زد و به سبب آنکه (مردم را) بسیار از راه خدا باز داشتند چیزهای پاکیزه‌ای را که بر آنان حلال شده بود، حرام گردانیدیم.] بنابراین احتمال دارد که این بیان که ظلم آنان که سبب تحریم طیّبات بر آنان شد، ظلم بر ما یا بر انبیاء و اولیاء ما نبوده است بلکه ظلمی بوده است بر خود ایشان چرا که به سبب آن، طیّبات دنیا و آخرت را بر خود حرام کردند. (پایان کلام شیخ ـ أعلی الله مقامه).

و بر کسی پوشیده نیست فوائد این سخن که به وسیله آن، ظواهر این آیات و بواطن آن در ارتباط با ائمه علیهم السلام و دشمنان‌شان آشکار می‌گردد. چنانچه ان شاءالله به بیان بطون حاصله از تأویل این آیات خواهیم پرداخت. بنابراین همان‌گونه که علاّمه(ره) متذکّر شدند، از دلالت خبر بر این که مقصود از ظالمین در قرآن کسانی هستند که با ظلم بر پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بر خداوند ظلم کردند و از این که مقصود از سخن ایشان در تفسیر «الظَّالِمِينَ» ظالمان بر خاندان حضرت محمدّ صلی الله علیه و آله می‌باشد، غافل مشو. والله اعلم.

و برخی از جماعت ما (شیعیان) از جمله کراجکی در کنزالفوائد با سندهای متعدّی از فرات بن ابراهیم و همچنین برقی در محاسن و ابن شهرآشوب در مناقب و همچنین برسی به نقل از ائمه علیهم السلام آورده‌اند که مقصود از آیه «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ۞ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»[2] [در حقیقت بازگشت آنان به سوی ماست۞ آنگاه حساب (خواستن از) آنان به عهده ماست] ائمه علیهم السلام می‌باشد.

۱- نساء/۱۶۰.

۲- غاشیه/۲۵و۲۶ .

و ما در اینجا به ذکر حدیث کراجکی می‌پردازیم که با سندی موثق در حد صحیح از جمیل بن دراج آورده است که گفت: به اباالحسن علیه السلام عرض کردم: آیا با آنان راجع به تفسیر جابر سخن بگویم؟ فرمود: به انسان‌های پست می‌گویی که آن را پخش می کنند. آیا نه این است که می‌خوانی: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» [در حقیقت بازگشت آنان به سوی ماست* آنگاه حساب (خواستن از) آنان به عهده ماست]. گفتم: بله، فرمود: چون روز قیامت فرا رسد و خداوند همه را گرد آورد ما خود محاسبه کنندگان شیعیانمان هستیم از این‌رو در باره آن چه میان آنان و خداوند است از خداوند می‌خواهیم که ما در باره آن حکم کنیم و خداوند اجازه آن را می‌دهد و در باره آن چه میان آنان و میان مردم است از آنها طلب بخشش می‌کنیم و آنان آن را به ما می‌بخشند و در باره آن چه میان ما و آنان است ما خود برای بخشودن و عفو کردن سزاوارتریم.

مؤلف می‌گوید: به منظور اثبات این مطلب برای اهل بصیرت این روایات و آن چه گذشت و همچنین آن چه در فصل بعد و دیگر فصول خواهد آمد کفایت می‌کند. بنابراین غافل مباش و اگر برخی از این تفاسیر را دیدی انکار مکن و همچنین از آن چه در این روایت اخیر آمد مبنی بر این که ائمه علیهم السلام این قبیل تأویلات و تفاسیر شگرف را برای هر کس اظهار نمی‌داشتند غافل مباش، چنانچه نظیر آن در روایت ذریح المحاربی که در باب دوم فصل نخست از گفتار اول ذکر شد، آمده است. و این عدم اظهار به‌خاطر ضرری است که در پی انتشار این روایات نزد دشمنان، حاصل می‌گردد و همچنین به خاطر عدم توانایی برخی مردم و بلکه بیشتر آنان در درک حقیقت مقصود از سخن می‌باشد؛ مخصوصاً در باب احوال ائمه علیهم السلام که نباید دچار افراط غلو و تفریطِ انکار گردد که توضیح بیشتر این مسأله انشاءالله در بحث ابطال مذهب غالیان خواهد آمد.

باب هفتم

در بیان آن چه از روایات به دست می‌آید مبنی بر این که استعمال لفظ الله و إله و رب، براساس باطن قرآن و تأویل آن در موارد مختلف، به امام تأویل می‌شود.

و این‌چنین است حالت برخی از ضمائری که برحسب قرآن به خداوند سبحان برمی‌گردد، و تأویل آن چه خداوند با اضافه نمودن الفاظی همچون عبادت، اطاعت، معرفت، رضا، خشم، نفرین، دشمنی، بی‌نیازی، فقر و امثال اینها، به خود نسبت داده است. در فصل بعد خواهد آمد که اینها به امام تعلّق دارد مثل پیروی و اطاعت از ایشان و رضا، خشم، نفرین و آزردن ایشان و همچنین دشمنی و بی‌نیازی و فقر و...و همچنین چگونگی تأویل خدایان و انداد به خلفای جور و پیشوایان ضلالت و تأویل عبادت آنها به اطاعت از اینان بیان خواهد شد.

و همین‌طور در شرح این مسأله، کلامی مبسوط در باب سوم فصل اول از گفتار نخست مخصوصاً در وجه پنجم آن آوردیم و بیان داشتیم که بیشتر این مسائل از باب مجاز عقلی و جواز در اسناد می‌باشد. البته از فحوای برخی از روایاتی که ذکر خواهیم کرد برمی‌آید که پاره‌ای از این مسائل از نوع مجاز لغوی و به نسبت معنای عرفی و در هر صورت تأویل‌هایی که بیان می‌شود در حقیقت برگرفته از روایات می‌باشد همان‌گونه که برخی از این روایات مخصوصاً در فصل پیش بیان شد و روایات دیگری نیز در فصل بعد و در لابه‌لای کتاب خواهد آمد و در این زمینه به بیان آن چه که نص صریح در این باره است می‌پردازیم. از این‌رو توّهم

احتمال غلو که لغزشگاه خطیری است نیز برطرف می‌شود.

طبرسی در کتاب احتجاج در قالب حدیثی طولانی از امام علی علیه السلام می‌نویسد که ایشان فرمود خداوند در آیات «هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلَهٌ»[1] [و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست] و «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُم»[2] [هر جا باشید او با شماست] و «مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ»[3] [هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست] بر آن است تا سیطره امینانش را بر تمامی خلق به‌وسیله قدرتی که در وجود ایشان قرار داده بیان دارد و این که عمل آنها عمل پروردگار می‌باشد. و عیّاشی در تفسیر خود از ابوبصیر نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم که اباعبدالله علیه السلام فرمود: «لَا تَتَّخِذُوا إِلَـهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ»[4] [دو معبود برای خود مگیرید جز این نیست که او خدایی یگانه است] یعنی دو امام برای خود اختیار مکنید که همانا امام تنها یکی است.

و در کنزالفوائد کراجکی در باره آیه «أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»[5] [آیا معبودی با خداست (نه) بلکه بیشترشان نمی‌دانند] از علی بن اسباط به نقل از ابراهیم جعفری و او نیز از أبی الجارود نقل می‌کند که اباعبدالله علیه السلام فرمود: یعنی در هر زمانه‌ای یک امام هدایت به همراه امام ضلالت وجود دارد.

و در همین کتاب از سدیر صیرفی آمده است که می‌گوید: شنیدم که بیّاع هروی از اباجعفر علیه السلام در باره مرجئة سؤالی کرد و ایشان فرمودند: با آنان نماز بگذار، در تشییع آنان شرکت کن و از بیمارانشان عیادت نما، پس چون مردند برای آنان طلب آمرزش مکن، زیرا نگاه که نامی از ما در نزد آنها برده می‌شد مشمئز می گشتند و چون نامی از دیگران برده می‌شد، شاد و مسرور می‌گردیدند.

۱- زخرف/۸۴.

۲- حدید/۴.

۳- مجادلة/ ۷.

۴- نحل/۵۱.

۵- نمل/۶۱.

و این کلام حضرت علیه السلام تأویل این سخن پروردگار است که: «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»[1] [و چون خدا به تنهایی یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند منزجر می‌گردد و چون کسانی غیر از او یاد شوند، به ناگاه آنان شادمانی می‌کنند] و اشمئزاز به معنای انزجار و تنفر می‌باشد. و قمی در تفسیر آیه «وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّن دُونِهِ»[2] [و هر کس از آنان بگوید من (نیز) جز او خدایی هستم] نقل می‌کند که مقصود کسی است که گمان کرده امام است، حال آن که امام نیست. و در کافی و غیبه نعمانی از جابر نقل شده است که می‌گوید: چون از امام باقر علیه السلام در باره آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ»[3] [و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی (برای او) برمی‌گزینند و آنها را چون دوستی خدا دوست می‌دارند] پرسیدم، در جواب فرمودند آنان اولیای فلان و فلان هستند، آنها را به جای امامی که خداوند برای مردم قرار داده است امام خود برگزیدند.

مؤلف می‌گوید: سخن «یحبونهم» موید این معنا می‌باشد، چرا که ضمیر برای عاقل آمده است و بنابراین مقصود از حب‌الله حبّ امام و اولیاءالله می‌باشد. همچنین در کافی آمده است که از امام صادق در باره آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»[4] [در آنجا (آشکار شد که) یاری به خدای حق تعلق دارد اوست] سؤال شد، فرمودند: یعنی ولایت علی علیه السلام.

مؤلف می‌گوید: و چه بسا در این باب گفته شود که منظور ولایت مخصوص خداوند است که به همراه ولایت علی علیه السلام می‌باشد. و این روایت در واژه ولی خواهد آمد.

۱- زمر/۴۵.

۲- انبیاء/۲۹.

۳- بقره/۱۶۵ .

۴- کهف/۴۴ .

و در مناقب ابن‌شهرآشوب از امام باقر علیه السلام در باره آیه «لَقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُواْ إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ»[1] [مسلما خداوند سخن کسانی را که گفتند خدا نیازمند است و ما توانگریم شنید] آمده است که فرمودند: آنان کسانی هستند که می‌پندارند امام نیازمند چیزهایی است که بدو می‌دهند.[2] که بایست بگویم: منظور این است که آنان فقر را به خداوند نسبت ندادند بلکه چون فقر و نیاز را به ائمّه خود نسبت دادند، گویی که آن را بنا بر آن چه گذشت به خود خداوند نسبت داده‌اند.

اما آن چه در تفسیر قمی در باره آیه مذکور آمده مبنی بر این که حضرت فرمودند: به خدا سوگند که اینان خدا را ندیدند که ببینند فقیر است بلکه اولیای الهی را فقیر یافتند. پس گفتند اگر خدا غنی بود اولیایش را غنی می‌ساخت[3]، که این منافاتی با آن چه گفتیم ندارد بلکه چه بسا تأییدی برای آن باشد و نهفته نیست که این توجیهی است که در بسیاری از این قبیل موارد رایج می‌باشد، همان‌گونه که در فصل گذشته آمد و همچنین در تفسیر آیه سوره انعام: «وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ»[4] [و آنهایی را که جز خدا می‌خوانند دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی (و) به نادانی خدا را دشنام خواهند داد] خواهد آمد. و عیّاشی روایت کرده که چون از امام صادق در باره این آیه سؤال شد فرمودند: آیا دیده‌ای که کسی به خدا دشنام دهد؟ گفتم: خیر چگونه ممکن است؟ فرمودند: هر کس ولی خدا را دشنام دهد به خدا دشنام داده است.[5]

و در علل و دیگر کتب با سندهای مختلفی از امام صادق به نقل از سلمة بن عطاء آمده است که ایشان فرمودند: حسین علیه السلام بر یارانش وارد شد و فرمود: خداوند عز و جل بندگان را نیافریده است مگر برای این که او را بشناسند پس چون او را شناختند و عبادت کردند با بندگی او، از بندگی غیر از او بی‌نیاز گشتند. مردی

۱- آل عمران/۱۸۱.

۲- مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴ ،ص ۵۵.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۳۴.

۴- انعام/۱۰۸.

۵- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۰۳.

به امام عرض کرد: ای پسر رسول‌خدا پدر و مادرم به فدایت، معرفت و شناخت خدا چیست؟ فرمود: شناخت خداوند در هر روزگار شناخت امامی است که اطاعت از او را بر آنان واجب ساخته است.

علّامه مجلسی(ره) در بحار می‌گوید: همانا شناخت خدا را به شناخت امام تفسیر فرمودند تا بیان دارند که شناخت خداوند جز از طریق امام به دست نمی‌آید یا بدین خاطر که شرط بهره‌مندی از شناخت خداوند باری تعالی شناخت امام علیه السلام می‌باشد.

در کتاب فضائل علی علیه السلام آمده است که امام خطاب به سلمان فارسی و ابوذر ـ رضی‌الله عنهما ـ فرمودند: ایمان کسی کامل نمی‌گردد تا این که کُنه شناخت مرا به نورانیت تمام درک کند. پس چون مرا این گونه شناخت، خداوند قلب او را برای ایمان می‌آزماید و هر کس از آن کوتاهی ورزد، متردد و شکاکی بیش نیست.

سپس فرمودند: شناخت من به نورانیت می‌باشد و شناخت خداوند عز و جل همان شناخت من به نورانیت است و این همان دین خالصی است که خداوند فرمود: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»[1] [و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین (خود) را برای او خالص گردانند.] کراجکی (ره) می‌گوید: از آنجا که شناخت خداوند و اطاعت او به کسی که امام را نشناخته سودی نمی‌رساند و شناخت و اطاعت امام جز پس از شناخت خداوند فایده‌ای ندارد، صحیح است که گفته شود شناخت خداوند و طاعت او همان شناخت امام است و بالعکس.

و این موید مطلبی است که به نقل از امام باقر علیه السلام در اصول کافی آمده است که فرمودند: هر کس به سخنگویی گوش فرا دهد او را بندگی کرده است پس اگر سخنگو از خداوند سخن می‌راند، او بی‌شک خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان سخن می‌راند بی‌شک شیطان را عبادت نموده است.

---

۱ – بیّنه/۵.

و همچنین در همین کتاب از عیسی بن عبدالله نقل شده است که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: جانم به فدایت، عبادت چیست؟ فرمودند: حسن نیّت با اطاعت از راههایی باید از آن اطاعت کند. و درتفسیر قمی از امام صادق علیه السلام آمده است که در حدیثی فرمودند: عبادت رکوع و سجود نیست بلکه طاعت مردان است پس هر کس مخلوقی را در معصیت خالق اطاعت ورزد، بی‌شک او را بندگی کرده است. و از قمی در تفسیر سخن خداوند در سوره کهف «وَلاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»[1] [و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد] خواهد آمد که امام صادق علیه السلام فرمودند: یعنی در کنار ولایت آل‌محمد دیگران را برنگزینند.[2]

و از امام صادق علیه السلام به نقل از عیاشی آمده است که فرمودند: این آیه یعنی تسلیم علی علیه السلام بودن. این که کسی را که خلافت از آن اوست و نه او از اهل خلافت است، در مسأله خلافت شریک او قرار ندهد.[3]

و همچنین در تفسیر آیه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»[4] [و زمین به نور پروردگارش روشن گردد] در سوره زمر از قمی نقل خواهد شد که امام صادق علیه السلام فرمودند: پروردگار زمین یعنی امام زمین. و در بصائر از امام علی علیه السلام به نقل از سلیم بن قیس آمده است که ایشان در حدیثی پیرامون رجعت فرمودند: من پروردگار زمینم که زمین بدو آرامش می‌یابد.

و در مناقب ابن‌شهرآشوب در تفسیر آیه «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»[5] [و پروردگارشان باده‌ای پاک به آنان می‌نوشاند] آمده است: یعنی سیّد آنان علی علیه السلام و می‌گوید: دلیل این که رب به معنای سیّد است، آیه «اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ»[6]

۱- کهف/۱۱۰.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص۲۱.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۷۹.

۴- زمر/۶۹.

۵- دهر/۲۱.

۶- یوسف/۴۲.

[مرا نزد آقای خود به یاد آور] می‌باشد.[1]

و در بصائر از امام باقر علیه السلام روایت شده است که در باره آیه «وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيراً»[2] [و کافر همواره در برابر پروردگار خود هم‌پشت (شیطان) است] می‌فرماید: تفسیر این آیه در بطن قرآن علی علیه السلام می‌باشد که از لحاظ ولایت ربّ او می‌باشد و ربّ آفریننده‌ای است که وصف نمی‌گردد. برخی از محققین گفته‌اند، یعنی ربّ مطلق و بدون قید ولایت، پروردگار باری تعالی می‌باشد.

قمی هنگام ذکر این خبر می‌نویسد: گاهی انسان ربّ نامیده می‌شود همچون آیه «اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ»، و مالک هر چیزی ربّ آن نامیده می‌شود همچون«وَكَانَ الْكَافِرُ» که منظور آیه دومی می‌باشد.

و در تفسیر قمی در باره آیه «مَّثَلُ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ»[3] [مثل کسانی که به پروردگار خود کافر شدند کردارهایشان به خاکستری می‌ماند که بادی تند در روزی طوفانی بر آن بوزد] آمده است که: هر کس به ولایت علی علیه السلام اقرار نکند عملش باطل می‌گردد، به‌سان خاکستری که باد بر او بوزد و آن را با خود ببرد.[4]

و در کنزالفوائد در تفسیر باطن اهل بیت در تأویل آیه «قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا»[5] [گفت اما هر که ستم ورزد عذابش خواهیم کرد سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می‌شود، آنگاه او را عذابی سخت خواهد کرد] آمده است که امام علیه السلام فرمودند: «ثُمَّ يُرَدُّ» یعنی به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برگردانده می‌شود و ایشان او را به عذابی سخت کیفر خواهد کرد تا جایی که می‌گوید: «يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا»[6] ای کاش من خاک بودم

۱- مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲،ص ۱۸۵.

۲- فرقان/ ۵۵

۳- ابراهیم/۱۸.

۴- مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۱۸۵.

۵- کهف/۸۷.

۶- نبأ/۴۰.

یعنی از شیعه ابوتراب بودم.

علاّمه مجلسی در بحار می‌گوید: ممکن است که مقصود از بازگرداندن به نزد پروردگار، بازگرداندن به نزد کسی باشد که خداوند او را روز قیامت برای حساب‌رسی خلائق تعیین نموده است، و این مجازی رایج می‌باشد. و مقصود از «رَبّ» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد؛ چرا که او کسی است که خداوند برای تربیت علم و کمالات خلق قرار داده است و ایشان صاحب و حاکم آنان در دنیا و آخرت می‌باشد.

مؤلف می‌گوید: در ذیل واژه ربّ معنای لغوی آن خواهد آمد و این که علی علیه السلام ربّانی این امّت است چنانچه قرآن می‌فرماید: «الرَّبّانِیونَ و الأَحْبَار»[1] و روایات بسیاری دالّ بر آن چه در این فصل آوردیم وجود دارد که متناسب با شرح کلمات و در لابه‌لای کتاب در فصل بعد ذکر خواهیم کرد، تا جایی که تأویل آیه «وَیُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ»[2] [و خداوند شما را از (عقوبت) خود می‌ترساند] بر امام علیه السلام نیز خواهد آمد و همچنین چنان چه ذیل کلمه (نفس) و تفسیر آیه خواهیم دید، تمامی از باب مجاز می‌باشد، همان‌طور که بارها متذکّر گشتیم.

۱- مائده/۴۴.

۲- آل عمران/۲۸.

تکمله

چون سخن بدین‌جا کشیده شد و ناچار به بیان این مسأله پرداختیم، پس چه بسا آن کس که فاقد بصیرتی نافذ و اندیشه‌ای صائب است و از تشخیص جایگاه الفاظ و تفکیک حقیقت از مجاز بی‌بهره است، دچار توّهم گردد که این مسأله از بدعت‌های مفوّضین جاهل است و بر طبق عقاید غالیان باطل که در شأن ائمه از حدّ اعتدال تجاوز نموده‌اند.

از این‌رو مایلم که در اینجا به تبیین حقیقت صریح علمای حدیث‌مان بپردازم که در دین جز بر آن چه اخبار صحیح از ائمه معصومین علیهم السلام حکایت می‌کنند تکیه نورزیدند و همچنین به بیانی مختصر از مذاهب فاسد منسوب به مفوّضین و غالیان و نقل چکیده‌ای از روایات دالّ بر این مسأله که از ائمه دین صلوات الله علیهم نقل گردیده است بپردازم تا راستی حقّ و انحراف باطل و توّهم جهّال و اسرار کلام‌الله مجید آشکار گردد و فاصله بسیار میان آن چه ما از رهگذر تأویل در پی آنیم و آن چه جاهلان پنداشته‌اند نمایان گردد؛ از این‌رو در این باب به طولانی شدن کلام توجهی نمی‌ورزیم.

بدان که مردم در شناخت احوال ائمه علیهم السلام بر دو شقّ مخالفند: گروهی طریق افراط در پیش گرفتند تا به سرحدّ غلوّ و تفویض رسیدند. و گروهی مسیر تفریط اختیار کردند تا آنجا که به انکار بسیاری از فضائل ائمه علیهم السلام مبتلا گشتند. و سبب همگی چنان که نمایان خواهد گشت، چیزی است واحد، و آن توّهم استقلال عقل است در ادراک این قبیل امور که جز از طریق اخذ از ائمه و مراجعه به کلام موثق ایشان در اثبات و نفی آن، و به همراه داشتن فهمی سلیم و ادراکی درست

و تمسّک به علمی استوار و پرهیز از تکیه بر ظن و تخمین حاصل نمی‌گردد. بنابراین می‌بینی که به نسبت اختلاف سطح درک و عقل، احوال مختلفی دارند و به نسبت تباین و فهمشان، آراء و سخنانشان متباین است و چه بسا چنین افرادی که دیگری را تکفیر کرده‌اند و در همان حال دیگری او را تکفیر کرده است.

تبیین مسأله این است که بسیاری از قدمای شیعه و هم‌عصران ائمه علیهم السلام به جهت این که با مخالفان امر امامت و ولایت بسیار معاشرت داشتند و این مخالفان کسانی بودند که حکومت حاکم را به صرف بیعت جایز می‌شمرند و لو این که از هرگونه گوهر علم و عمل و شرافت نسب و حسب بی‌بهره باشند، باعث گردید تا از ویژگی‌های امام جز این که ایشان، اولیای معصومِ از هرگونه گناه و خطا و دارای علمی پربار هستند که این علم در کنار خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را بر هر کس دیگری برتری می‌بخشد، چیز دیگری نمی‌دانستند. بنابراین به همین مقدار بسنده می‌کردند و در پی لازمه‌های دیگر امامت که دنباله نبوّت و بلکه چنانچه در جای خود خواهد آمد والاتر از آن است نبودند. از جمله احوال و فضایل شگرفی که خداوند در ایشان به ودیعه نهاده است و ایشان را همچون جدّشان رسول‌الله بر تمامی مخلوقات، حتی بر انبیاء و رُسُل و بر ملائک مقرّب برتری داد.

پس چون اینان بر این شگفتی‌های شگرف آگاهی یافتند، از آنجا که در مخیّله‌شان نمی‌گنجید و طبق اقتضای عقل‌شان از درک آن عاجز ماندند، به دو گروه منشعب شدند. گروهی با تکذیب راوی یا تأویل آن ـ ولو به بعید ـ منکر آن شدند و گروهی دچار تزلزل و اضطراب گردیدند و چون برایشان ثابت گشت، به حدّ غلو و الحاد رسیدند. اینان نمی‌دانستند که کرم و لطف خداوند بر بعضی بندگان مخلص او با اعطای کمالات شریف و فضایل عظیم متجلی می‌گردد که بقیه مردم از داشتن همه آن عاجز هستند.

و همچنین در میان پیروان ائمّه و منتسبین به تشیّع افرادی بودند که حبّ دنیا و ریاست بر آنان چیره گشته بود و برای دست‌یابی بدان‌ها در پی فرصتی بودند. پس چون معرفت ضعیف این نابخردان را دیدند، با انتشار شبهه و شعبده که مطابق با

سرشتشان بود ـ چنان چه خواهیم دید ـ دست به فریب و اغوای اینان زدند. آری اندک کسانی از ایشان بودند که بر ظرائف امامت واقف بودند و حقایق احوال ائمه را آنگونه که صحیح بود و از خود ایشان اخذ گردیده بود، می‌شناختند. از همین رو بر طریق أوسط که از هرگونه کج‌اندیشی پیراسته بود پا فشردند و هنوز هم، چنین کسانی وجود دارند و به همین سبب بود که ائمه علیهم السلام حالات و کمالات پنهانی خویش را بر همه کس آشکار نمی‌کردند، بلکه برخی از خواصّ برجسته را برمی‌گزیدند تا شمّه‌ای از اوصاف و احوال خویش را به شرط کتمان آن از سفلگان و جهّال بازگو نمایند؛ چنان چه از ایشان روایت شده است که: امر ما امری است دشوار که جز ملک مقرّب یا نبیّ مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است قادر به تحمّل آن نمی‌باشد. و در همین باب حدیث ذریح محاربی در باب دوم فصل نخست گفتار اول آورده شد و همچنین حدیث جمیل در باب ششم فصل حاضر آمده است.

جابر بن یزید جعفی می‌گوید: ابوجعفر علیه السلام پنجاه هزار حدیث برای من فرمود که من به هیچ کس نگفتم، چون ایشان فرمودند: اگر آنها را به کسی بگویی، لعنت من و پدرانم تا روز قیامت بر تو خواهد بود.

و در خرائج به اسناد از اباعبدالله علیه السلام آمده است که فرمودند: مردی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: برایم از فضلی بگویید که خدا برایتان قرار داده است. ایشان فرمودند: تو را تحمّل آن نباشد. مرد گفت: بله یابن رسول‌الله من تحمّل آن را دارم به من بگویید. پس امام حدیثی به ایشان فرمود و هنوز سخن امام تمام نشده بود که سر و ریش مرد سپید گشت و حدیث از یاد او برفت. پس امام فرمودند: رحمت پروردگار شامل او شد که حدیث فراموشش گشت.

و در روایت دیگری آمده است که سه تن نزد امام آمدند و این مسأله را از ایشان طلب کردند. پس چون امام به یکی از آنان حدیثی را گفت، مرد سرگشته از جای خویش برخاست و راه خویش در پیش گرفت و رفت، و دو همراهش هر چه با او سخن گفتند او پاسخی نداد.

و در کتاب منهج التحقیق به نقل از ابن أبی عمیر از مفضل آورده است که: امام

صادق علیه السلام فرمودند: اگر به ما اجازه داده شود که مردم را از حالات خود با خدا و جایگاهمان در نزد او آگاه سازیم آنان تحمّل نخواهند کرد. و روایاتی که حاکی است از این که ائمه علیهم السلام با مردم برحسب مصلحت و مراعات احوال پرسش کنندگان و به قدر اقتضای عقل و فهم‌شان سخن می‌گویند، فراوان است.

و در اینجا به ذکر برخی ویژگی‌های کسانی می‌پردازیم که دارای عقایدی سخیف در این باب می‌باشند و همچنین به ذکر عقاید علمای برجسته‌مان می‌پردازیم تا از این رهگذر، پلید و پاک متمایز گردد.

از جمله اهل تفریط، بسیاری از متکلّمین و...هستند که به بررسی کتب اهل نظر اهتمام می‌ورزند ولی بی توجه به آثار و روایات ائمه هدایت، از تسلیم شأن آنها شدن امتناع می‌ورزند؛ چرا که آن را مخالف مسلک اهل رأی می‌بینند. از این دسته کسانی هستند که گمان می‌کنند، ائمه علیهم السلام بسیاری از احکام دینی را نمی‌دانند تا این که به دلشان بیفتد و عده‌ای معتقدند که آنها در حکم شرع به رأی و گمان متوسّل می‌شوند و برخی نیز منکر امکان ظهور معجزه از جانب ایشان و شنیدن صدای ملائکه و لو بدون دیدن آنها می‌باشند. و برخی از آنان منکر برتری ایشان بر انبیا به جز نبی اسلام صلی الله علیه و آله و همچنین بر ملائکه می‌باشند و حتی برخی قائل به برتری جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام و پیامبر اولواالعزم علیه السلام بر ایشان می‌باشند و بلکه برخی، دیگر انبیاء را نیز از ایشان برتر می‌دانند.

و برخی از آنان معتقدند که نفی خطا از ایشان یا این که گفته شود که از گذشته و آینده خبر دارند، غلو به حساب می‌آید و امثال این آراء فاسد و خیالات باطل که نشانه قصور علم آنها از معرفت امام و عجزشان از درک احوال شگرف ایشان می‌باشد.

و شیخ مفید (ره) برخی از این مذاهب را به علمای امامیّه آل نوبخت منسوب می‌داند که دچار انکار بیش‌تر ویژگی‌هایی شده‌اند که روایات، دربردارنده آن می‌باشد. و به خاطر نقل برخی صفات خارق‌العادة و معجزات عجیب، به اعتبار بسیاری از راویان موثق خدشه وارد ساختند و آنان را به غلو و دروغگویی و زندقه

و... متهم ساختند که از این قبیل می‌توان به محمدّ بن سنان، مفضل بن عمر و یونس بن عبدالرحمن اشاره کرد. و حتی انسان هر چه بیشتر بررسی کند در می‌یابد، هر کس متهم به غلو است، در خصوص ائمه علیهم السلام مناقب ارزشمندی را در کتاب هایشان به نقل از علمای ثقه ما با اعتقاد کامل به آن ذکر کرده‌اند و با اندیشه و تأمل صادقانه در می‌یابیم که مستلزم غلو نیست.

بهترین مطلب همان است که شیخ علامه ما، باقر علوم اهل بیت علیهم السلام و خادم احادیث خاندان محمد صلی الله علیه و آله می‌گوید که: ردّ اخباری که متون آن گواه بر درستی آن است، صرفاً با ظن و وهم، چیزی جز اهانت به روایات و عدم اطمینان به برگزیدگان و کوتاهی در شناخت شأن ائمه اطهار نمی‌باشد، چرا که شاهد هستیم که چون روایات مشتمل بر معجزات شگرف به اینان می‌رسد، یا بر آن خدشه وارد می‌کنند و یا راویان آن را متهم می‌سازند. در حالی که تنها جرم بیشتر این متهمین، نقل احادیث و اخباری از این دست می‌باشد (پایان سخن علامه مجلسی).

و کشی (ره) نقل می‌کند که ابراهیم بن محمدّ بن سعید ابو اسحاق ثقفی کوفی که یکی از بزرگان شیعه و مؤلف کتاب‌های بسیاری می‌باشد، دست به تألیف کتاب (المعرفة) زد که آکنده بود از مناقب مشهور و مثالب مأثور. این اثر برای کوفیان سنگین آمد، پس خواستند که آن را رها کند و منتشر نسازد، ایشان در پاسخ گفت: کدام شهر از فکر تشیع دورتر است؟ گفتند: اصفهان، سپس سوگند خورد که کتاب را جز به اصفهان روایت نکند. از این رو به آنجا نقل مکان کرد و به خاطر اطمینان از درستی آن چه روایت کرده بود، به نشر آن در اصفهان پرداخت.

آیا نمی‌بینی که گروهی از پیروان ائمه، این که امام به زبانی غیر از عربی سخن گفته است یا شخصی از آنان را از اسم خویش آگاه ساخته و یا او را از عملی که انجام داده خبر داده و اعمالی این چنینی را به دیده تعجب می‌نگرند و نقل می‌کنند؟ چیزهایی که قطعاً می‌دانی که بزرگتر از آن نیز به ائمه علیهم السلام قابل نسبت است و همه این امور به خاطر ضعف شناخت فضایل است که خداوند باری تعالی به ایشان اختصاص داده است و به همین خاطر از ائمه علیهم السلام وارد شده است که از انکار آن چه روایات به ایشان نسبت می‌دهند که عقل ناقص از درک آن عاجز

است، پرهیز شود. بلکه هیچ چاره‌ای جز تسلیم و پذیرفتن آن چه از ایشان وارد شده است وجود ندارد.

صفّار در کتاب بصائر الدرجات با سندی صحیح از زراره نقل می‌کند که: خدمت ابا جعفر علیه السلام رسیدم. پرسیدند از احادیث شیعه چه در سینه داری؟ عرض کردم: احادیث بسیاری نزد من است که تصمیم گرفته‌ام آتشی بیفروزم و همگی را بسوزانم، فرمودند: برای چه؟ آن روایاتی را که نمی پذیری بیاور؟ پس مسائلی به ذهنم خطور کرد. فرمودند: علم ملائکه کجا بود آنگاه که گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء»[1] [آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خون‌ها بریزد.]

علامه در کتاب بحار می‌نویسد: ظاهراً زرارة منکر آن دسته از احادیثی بود که در بر دارنده فضایلی بودند که برای عقل او قابل درک نبود، پس امام علیه السلام با ذکر داستان ملائکه و انکار فضل آدم و عدم وصول آنان به مرتبه شناخت فضل او، او را از این آگاه ساخت که نفی این امور نتیجه کمی معرفت و شناخت است و شایسته نیست انسان چیزی را که به آن علم ندارد انکار کند بلکه بایست در مقام تسلیم در آید. بنابراین ملائکه با آن علوّ شأن خویش از شناخت آدم عاجز ماندند، در نتیجه بعید نیست که تو از شناخت ائمه عاجز بمانی.

مؤلف می‌گوید، در برخی نسخه‌های بصائر دیدم که به جای «الأمور» «الآدمون» آمده است و شاید معنی در این حالت چنین باشد که زراره گفت: در آن لحظه احادیثی به ذهنم خطور کرد که حاکی از خلق چهل یا هزار آدم قبل آدم ابوالبشر علیه السلام می‌باشد. پس امام علیه السلام پاسخ دادند که اگر این مسأله حقیقت نداشت، پس ملائکه از کجا خبر داشتند که آدم در زمین فساد می‌کند. اما به هر حال این روایت به وضوح بر منع رد روایات ایشان و بر کوتاهی درک امثال زرارة از رسیدن به کنه شأن ایشان و درک تمامی روایات دلالت دارد.

و در منتخب البصائر و دیگر کتب با سندهای مختلف به نقل از جابر از ابا

۱- بقره/۳۰.

جعفر علیه السلام آمده است که فرمودند: رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرماید: به درستی که حدیث آل محمد علیهم السلام عظیم است و مشکل، و جز ملک مقرّب یا نبیّ مرسل یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است بدان ایمان نمی‌آورد. پس چون حدیثی از آل محمّد به شما رسید که دل‌هایتان برای آن نرم گشت و آن را درک کردید، بپذیرید و آن چه که دل‌هایتان نسبت به آن مشمئز گشت را به خداوند و پیامبر و به عالمی از آل محمّد ارجاع دهید و اگر کسی حدیثی یا چیزی را که از عهده درک آن برنیامدید به یکی از شما بگوید و در جواب پاسخ دهد که به خدا سوگند چنین نبوده است، بدون شک هلاک خواهد شد و انکار فضائل ایشان کفر است.[1]

و همچنین در همین کتاب با اسنادی صحیح از حذاء آمده است که می‌گوید: شنیدم ابا جعفر علیه السلام می‌فرماید: بدترین پیروانم در نزد من کسی است که چون حدیثی منتسب به ما را شنید که در باره ما سخن می‌گوید و از تحمل آن ناتوان ماند و مشمئز گردید، آن را انکار ورزد و قبول کننده آن را تکفیر کند در حالی که نمی‌داند که شاید حدیث ما باشد و منسوب به ما، پس بدین عمل از دین ما خارج است.

از مفضل روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: روایاتی که از ما برایتان نقل شده و امکان حدوث در میان مخلوقات دارد ولی شما آن را درک نکرده‌اید انکار نکنید و از ما بپرسید. ولی روایاتی که امکان حدوث در میان مخلوقات ندارد را رد کنید و از ما نپرسید.

و از یحیی بن زکریا نقل شده است که: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هر کس دوست دارد که ایمانش کامل گردد، بایست بگوید که سخن من در تمامی امور سخن آل‌محمّد صلی الله علیه و آله می‌باشد، در تمام آن چه کتمان کردند یا آشکار ساختند و به من رسیده است یا نرسیده است. و اخبار از این دست بسیار است که برخی از آنها در دومین فصل خاتمه این مقدّمات خواهد آمد.

۱- بصائر الدرجات، ص ۴۰، ح ۱۶.

اما افراطی‌ها گروه هایی هستند همچون کسانی که معتقد به خداوندگاری آنها می‌باشند، یا به این که ایشان در عبادت و آفرینش و رزق، شریکان خداوند باری تعالی هستند؛ یا این که می‌گویند خداوند متعال در آنان حلول کرده و با آنان یکی شده است؛ یا این که می‌گویند ایشان بی‌واسطه وحی و الهام الهی، از عالم غیب باخبرند.

و همچنین کسانی که می‌گویند، ائمه در حقیقت پیامبر بوده‌اند و یا این که به تناسخ ارواح برخی در دیگری معتقدند و این که می‌گویند، شناخت آنان ما را از طاعات بی‌نیاز می‌سازد و چون حب آنها باشد، انجام گناه ایرادی ندارد.

و یا کسانی که منکر وفات یا شهادت ایشان می‌باشند و می‌گویند که ایشان کشته نشدند بلکه امر مشتبه گردیده است و همین‌گونه است حکم کسی که فردی از ایشان را در علم یا شجاعت و این قبیل مسائل بر پیامبر صلی الله علیه و آله برتری بخشد. یکی از این افراد عبدالله بن سبأ می‌باشد که کشی اخبار متعددی را در لعن او روایت کرده است. از جمله خبری که از أبان بن عثمان نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم ابا عبدالله علیه السلام می‌فرماید: خداوند عبدالله بن سبأ را لعنت کند که برای علی علیه السلام ادّعای ربوبیت کرد، حال آن که به خدا سوگند، علی علیه السلام بنده‌ای صالح و برادر رسول‌الله صلی الله علیه و آله بود و جز با اطاعت خدا و رسولش به کرامتی دست نیافت. وای بر کسانی که دروغ بافتند.

برخی از اصحاب علم گفته‌اند که او یهودی بود، سپس اسلام آورد و شیعه علی علیه السلام شد و آنگاه که به دین یهود بود، در باره یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السلام غلوّ می‌کرد. سپس پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، مثل همان را در باره علی علیه السلام می‌گفت و نخستین کسی بود که امامت علی علیه السلام را رد کرد [و در مورد او ادعای ربوبیت کرد] و از دشمنانش برائت جست و به ستیز با مخالفانش پرداخت و آنان را تکفیر کرد.

و گفته می‌شود که از همین جا بود که مخالفان شیعه گفتند که اصل تشیع و رفض از یهودیت گرفته شده است و از این جمله، بنان بن سمعان یا ینان بن سمعان نهدی از بنی تمیم است که صد سال بعد از هجرت در عراق سر برآورد و قائل به

الوهیت علی علیه السلام گردید و این که الوهیت او جزئی است پیوسته به ناسوتیتش و پس از ایشان به الوهیت فرزندش محمد بن حنفیّه معتقد بود و این که بعد از او به فرزندش ابوهاشم رسید و در نهایت به خود بنان منتهی گردید. بنان نامه‌ای به امام باقر علیه السلام نوشت و او را به خود که معتقد بود پیامبر است دعوت کرد. و این چیزی است که صاحب کتاب میزان الاعتدال آورده است.

و کشّی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: خداوند بنان و سری و بزیع را لعن کند که شیطان را به بهترین صورت آدمی‌اش در آنها می‌بینی. راوی می‌گوید: عرض کردم بنان آیه «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاء إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»[1] [و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست و هموست سنجیده کار دانا] را این گونه تأویل می‌کند که خدایی که در زمین است با خدایی که در آسمان است تفاوت دارد. پس خدای آسمان غیر خدای زمین است و خدای آسمان بزرگ‌تر می‌باشد، که امام فرمودند: به خدا سوگند که خدایی جز خدای یگانه بی‌همتا نیست، او خدای آسمان‌ها و زمین است. بنان که لعنت خدا بر او باد دروغ بربافته و عظمت و جلال خدا را تحقیر کرده است. و از جمله این افراد، شخصی است به نام بشار شعیری که به او میشر و بشیر نیز گفته می‌شود و همچنین از این دسته ابوالخطاب محمّد بن ابی زینب می‌باشد که کشی (ره) روایاتی در لعن و برائت امام علیه السلام از آنها روایت کرده از جمله کلام حضرت است که می‌فرماید: هیچ کس همچون این فاجر یعنی بشار خداوند را کوچک نشمرده است. او شیطان است و پسر شیطان که از دریا بیرون آمده تا شیعیان و پیروان مرا گمراه سازد. پس حاضران به غائبان برسانند که من بنده خدا هستم و فرزند بنده خدا.(ادامه روایت).

کشی (ره) به سخن بشار اشاره داشت و نه سخن علبایی‌ها که می‌گویند علی خود خداوند است که در قالب علوی و هاشمی تجلّی یافت و اظهار داشت که او بنده خداست و در قالب محمّد ظهور یافت و اظهار کرد که فرستاده خداست، یعنی آنها ـ که لعنت خداوند بر آنها باد ـ مدّعی ربوبیّت علی می‌باشند و می‌گویند که علی

۱- زخرف/۸۴.

یک بار به صورت علی و بار دیگر به صورت محمّد ظهور یافت و اظهار داشت که بنده خداست، در حالی که خود خدا بود و در قالب محمّد بیان کرد که فرستاده خداست حال آن که خود خدا بود. و کشی (ره) می‌گوید: یاران ابوالخطّاب در مورد چهار شخص یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با این افراد اتفاق نظر داشتند. و در این مورد که معنای سه شخص دیگر یعنی فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام التباس و خلطی بیش نیست؛ یعنی در حقیقت همه آنها شخص علی علیه السلام بودند، چرا که او نخستین ایشان در امامت بود. و کشی می‌افزاید که اصحاب ابوالخطّاب، الوهیت محمّد صلی الله علیه و آله را انکار کردند. و می‌پنداشتند که محمّد صلی الله علیه و آله بنده علی است و علی پروردگار است و محمّد را در جایگاهی قرار دادند که آن پنج نفر، سلمان را در آن جایگاه قرار دادند و او را رسول محمد صلی الله علیه و آله نامیدند.

مؤلف می‌گوید: منظور از پنج تن کسانی هستند که قائل به ربوبیّت محمّد صلی الله علیه و آله بودند و سلمان را فرستاده ایشان می‌دانستند و می‌گفتند ربوبیّت از محمّد به فاطمه و علی و سپس به حسن و پس از او به حسین علیهم السلام انتقال یافت. کشی (ره) می‌گوید: اصحاب ابوالخطّاب علبایی در مسأله اباحات و تعطیل و تناسخ یعنی در ترک عبادات و برداشته شدن تکلیف به ترک محرّمات با آنان اتفاق نظر داشتند. ایشان (ره) در مورد تناسخ چنان چه از ظاهر کلام‌شان پیداست می‌گوید: علبائیه که آن را پنج علبایی نامیدند معتقدند که بشار چون ربوبیت محمّد صلی الله علیه و آله را انکار کرد و آن را خاص علی علیه السلام قرار داد و محمّد را بنده علی دانست و منکر رسالت سلمان گردید، به صورت پرنده‌ای مسخ گردید که در دریاست و به آن علبا گفته می‌شود و به همین خاطر آنان را (علباییّه) نامیدند و از جمله آنان مغیرة بن سعید و صائد نهدی و حادث شامی و محمّد بن بشیر ـ که لعنت خداوند بر آنان باد ـ می‌باشند.

و کشی (ره) از امام کاظم علیه السلام روایت می‌کند که می‌فرماید: بار خدایا از آن چه محمّد بن بشیر در باره من ادّعا می‌کند به سوی تو برائت می‌جویم. بار خدایا مرا از دست او راحت بگردان. سپس می‌فرماید: هیچ کس جرأت دروغ بافتن بر ما

را نکرد مگر این که خداوند گرمای آهن را بدو چشانید. همانا بنان بر علی بن حسین دروغ بست و خداوند گرمای آهن بدو چشانید و ابوالخطّاب بر پدرم دروغ بست، پس خداوند گرمای آهن بدو چشانید. و بشیر که لعنت خدا بر او باد بر من دروغ می‌بندد و من از او به خدا پناه می‌برم.

کشی(ره) همچنین می‌گوید: ابن بشیر و اصحابش می‌گفتند که موسی بن جعفر علیهما السلام در میان خلقی ظاهر بودند و همگان ایشان را می‌دیدند؛ اما برای اهل نور با نور و برای اهل ظلمت با تاریکی و کدورت و در همان آفرینش انسانی و بشری و جسمانی نمایان می‌گردید و مردم از ادراک او منع شدند، در حالی که او در میان آنها بود ولی مردم از او محجوب بودند. و او در وقت غیبت خویش محمد بن بشیر را خلیفه خود کرد و هر آن چه را که مردم بدان نیاز داشتند به او آموخت. آنها معتقد بودند که انسان ظاهر، آدم بود و انسان باطن، ازلی است و معتقد به دوگانه پرستی بودند. و می‌پنداشتند که علی بن موسی(علیهماالسلام) و تمامی فرزندان ایشان که ادعای امامت کردند، باطلند و دروغگو و از همین رو جان و اموال قائلین به امامت ایشان را حلال شمردند و معتقد بودند که آن چه از سوی خداوند بر آنان واجب گردیده است، بر پا داشتن نماز و روزه است و منکر زکات و حج و دیگر فرائض بودند و با استناد به آیه «أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا»[1] [یا آنها را پسران و دخترانی توام با یکدیگر می‌گرداند] ازدواج با محارم و غلمان را مباح می‌دانستند. و همچنین معتقد به تناسخ بودند و این که ائمه یک به یک از بدنی به بدنی دیگر منتقل می‌شوند و حضرت محمّد صلی الله علیه و آله، پروردگار کسانی است که به او منتسب می‌باشند و اوست که نه کسی را زاده و نه زاییده از کسی است، و نهفته در وجود کسانی است که بدو منتسبند و بدن آنان محل و ظرفی است برای او. و این که هر کس که ادعای نسبت با آل محمّد علیهم السلام را کند باطل است و دروغگو و اینان همان کسانی هستند که خداوند فرمود، یهود و نصاری هستند، آنجا که

۱- شوری/۵۰.

می‌فرماید «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ»[1] [و یهودان و ترسایان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم] تا جایی که می‌فرماید: «بَلْ أَنتُم بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ»[2] [بلکه شما (هم) بشرید از جمله کسانی که آفریده است.] پس کشی(ره) می‌افزاید: محمد بن بشیر اهل شعبده و خرق عادات بود و بدین کار مشهور بود، که ایشان به تفصیل به نقل حیله‌ها و مذاهب دوستانش از جمله علی بن حسکه می‌پردازد. کشی نقل می‌کند که یکی از یاران به امام حسن عسگری علیه السلام طیّ نامه‌ای عرضه داشت: جانم به فدایت، علی بن حسکة مدّعی است که از دوستان شماست و این که شمایید اول و قدیم و شما خود بدو فرموده‌اید که مردم را بدین مسأله دعوت کند، و همچنین معتقد است که نماز و زکات و حج و روزه همگی چیزی جز معرفت و شناخت شما و امثال ابن حسکه که مدّعی پیامبری و بابیّت است نمی‌باشد.

تا این که امام در پاسخ نوشتند: ابن حسکه که لعنت خدا بر او باد، دروغ گفته است. به خدا سوگند که خداوند محمّد صلی الله علیه و آله و انبیاء پیش از او را جز به یگانه‌پرستی و نماز و زکات و حج و روزه و ولایت مبعوث نکرد و محمّد صلی الله علیه و آله جز به سوی خداوند یگانه دعوت نکرد و ما جانشینان نیز که فرزندان او هستیم، بندگان خداییم و هیچ چیز را شریک او قرار نمی‌دهیم....

و از جمله این افراد فارس بن حاتم قزوینی ابوسهمی، ابن ابی زرقاء، حسن بن محمّد بن باباء قمی و همچنین محمّد عهری ملعون که ادعای نبوّت کرده بودند و این که علی بن محمّد عسکری او را فرستاده است که در باره ابوالحسن علیه السلام قائل به تناسخ و غلو و ربوبیّت بود و حکم به مباح بودن ازدواج با محارم و حلّیت ازدواج مردان با یکدیگر می‌کرد.

و آمده است که شخصی او را در ملأ عام می‌بیند که غلامی بر پشت اوست. پس چون او را به خاطر این کار سرزنش می‌کند، در جواب می‌گوید: این جزو

۱- مائده/۱۸ .

۲- همان .

لذات است و نشانه تواضع و خداوند چیزی از این قبیل را حرام نشمرده است. و از این دسته حلّاجیه هستند که گروهی متصوفه‌اند و اهل فساد و قائل به حلول. شیخ مفید(ره) می‌گوید: حلاّج صرفاً اظهار تشیّع می‌کرد هر چند که ظاهر عملش صوفی‌گری بود و یارانش گروهی ملحد و زندیق بودند و با اصحاب هر دینی همراهی می‌کردند و در باره حلاج ادعاهای باطل می‌کردند و همان‌گونه که مجوس برای زردشت ادعای معجزه می‌کردند، اینان نیز اباطیلی را برای حلّاج می‌بافتند.

شیخ صدوق (ره) می‌فرماید: نشانه حلاّجیان غالی عبارت است از: ادعای اتّصاف به عبادت در حالی که تارک نماز و تمامی فرائض دینی بودند. ادعای شناخت اسماء اعظم خداوند. ادعای آمیختن حق با وجود آنها و این که ولیّ در صورتی که خالص گردد و کنه مذهب آنان را دریابد، در نزدشان برتر از انبیاست. و ادّعای دانستن کیمیاگری، در حالی که جز نیرنگ بازی چیزی از آن نمی‌دانستند.

مؤلف می‌گوید: اینان و کسانی که در فساد عقیده و ترک طاعات و حلال شمردن محرّمات و تعطیل احکام الهی راه آنان را در پیش گرفته‌اند، از جمله کسانی که مدّعی ربوبیت پیامبر گشتند یا ادعای ربوبیت و نبوّت ائمه علیهم السلام کردند یا قائل به تفویض ـ که در آینده از آن سخن خواهیم گفت ـ شدند، همگی غالی هستند و در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام افراط ورزیده و آنان را فرای حدّ خود رفعت بخشیده‌اند و همگی بنابر کلام ائمه علیهم السلام ملحد، مشرک و ملعون هستند.

کشی (ره) بنابر سندی صحیح از ابی بصیر نقل می‌کند که: ابا عبدالله علیه السلام به من فرمودند: ای ابا محمّد، از کسانی که می‌پندارند ما خدا هستیم برائت بجو، عرض کردم: خدا از آنان بیزار باد، فرمودند: از کسانی که معتقدند ما پیامبریم برائت جو. عرض کردم: خدا از آنان بیزار باد. و در همین کتاب به نقل از ابن مسکان از ایشان آمده است که فرمودند: لعنت خدا بر کسانی باد که در باره ما چیزی گفتند که ما در باره خود نگفتیم و لعنت خدا بر کسانی باد که ما را از عبودیت پروردگاری که ما را آفرید، و بازگشت ما به سوی او و اختیار ما در دست اوست، بری دانستند. و در برخی روایات آمده است که این دسته از اهل تفریط به مراتب بدترند، چنانچه

در امالی شیخ به نقل از فضیل بن یسار آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: مواظب باشید که غالیان جوانان‌تان را فاسد نکنند، که همانا غلات بدترین خلق خدا هستند که عظمت او را تحقیر و برای بندگان ادّعای ربوبیت می‌کنند. سپس فرمود: فرد غالی به سوی ما برمی‌گردد و ما او را نمی‌پذیریم، اما چون اهل تفریط به سوی ما برگردند او را می‌پذیریم.

خدمت ایشان عرض شد: این چگونه است ای فرزند رسول‌الله؟ فرمودند: چرا که غالی به ترک نماز، روزه، زکات و حج عادت کرده است و قادر به ترک عادت خود و بازگشت به طاعت خدای عز و جل نیست، اما اهل تفریط چون بفهمند عمل می‌کنند و اطاعت می‌ورزند. پس بایست در اینجا به بیان خلاصه روایتی بپردازیم مبنی بر این که علّت وقوع این گمراهان در این باطل، شدّت جهل آنان و تاکید صرف بر نظرات باطل‌شان و عقول فاسدشان می‌باشد.

خلاصه آن چه در تفسیر الامام و الاحتجاج به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است این است که ایشان آیه «الْمَغضُوبِ عَلَيهِمْ وَلاَ الضَّالِّينَ»[1] [نه (راه) مغضوبان و نه (راه) گمراهان] را تفسیر به کسانی کردند که از بندگی امیرالمؤمنین پا فراتر گذاشتند، پس مردی ایستاد و عرض کرد:

پروردگارتان را برایم توصیف کنید که چرا که مردم منطقه ما در این موضوع اختلاف دارند. پس امام صفاتی از صفات خداوند سبحان را برای او متذکر شدند، سپس آن مرد عرض کرد: پدر و مادرم به فدایتان، همراه من کسی است که ادعای دوستی شما را دارد اما معتقد است که که این‌ها همگی اوصاف علی علیه السلام است و او همان الله پروردگار جهانیان است، پس چون امام رضا علیه السلام این سخن را شنیدند، شانه‌هایشان شروع به لرزیدن کرد و فرمودند: بسیار پاک و منزّه است خداوند از آن چه ظالمان و کفّار می‌گویند. آیا نه این بود که علی علیه السلام اهل غذا خوردن و ازدواج کردن بود و با این حال، نمازگزاری خاضع در پیشگاه الهی؟! پس چگونه ممکن است کسی که چنین صفتی دارد خدا باشد؟ پس اگر چنین

۱- حمد/۷.

کسی خدا باشد، تمامی شما نیز خدا هستید؛ چرا که در این اوصاف که دالّ بر حدوث است با او مشترک هستید. پس مرد عرض کرد: آنان می گویند چون علی علیه السلام از خود معجزاتی نشان داد که جز خدا توانایی انجام آن را ندارد پس دلالت می‌کند که او خداست و این که صفات محدَث ناتوان را از خود نشان می‌داد برای این بود تا امر را بر مردم مشتبه سازد و آنان را بیازماید تا ایمانشان از سر اختیار باشد. امام رضا علیه السلام فرمودند: اولین مطلب در اینجا آن است که آنها راجع به برگشتن این سخن به آنها اندیشه نمی‌کنند. پس گفته می‌شود که ظاهر شدن فقر و نیاز دلالت بر این دارد که هر کس چنین صفاتی داشته باشد و به ضعفای نیازمند در این صفت مشترک گردد نمی‌تواند معجزات کار او باشد. بنابر این، از این فهمیده می‌شود که این معجزاتی که از ایشان صادر گردید، در حقیقت عمل خداوندی است توانا که شباهتی با مخلوقات ندارد، نه عمل محتاجی که در صفات ضعف با ضعیفان نقطه اشتراک دارد.

پس امام رضا علیه السلام فرمود: این گمراهان کافر به خاطر جهل‌شان چنین می‌گویند و این باعث گردیده تا دچار اعجاب شوند و بر اندیشه فاسد خود پا فشارند و بر عقول ناقص خود که بدان راه غیرحق را می‌پویند، اکتفا ورزیدند تا جایی که قدرت خداوند را کوچک پنداشتند و امر او را پست شمرده و شأن عظیمش را خوار دانستند، چرا که از این نکته غافل بودند که خداوند بالذات قادر و تواناست و قدرتش عاریه‌ای و غنایش اکتسابی نیست... . بنابراین حال این عده همانند حال کسانی است که در جستجوی یک پادشاهند تا از فضل او بجویند و به بخشش او امید بتدند و به کرم و لطفش زندگی کنند. از این رو در پی راهی هستند که پادشاه قصد گذر از آن دارد تا برای دیدنش به کمین نشینند. به آنها گفته می‌شود: پادشاه به همراه سپاه و خدم و حشمش بر شما گذر می‌کند، پس چون او را دیدید حق تعظیمش را به خوبی ادا کنید و مبادا با نام پادشاه کسی جز او را صدا زنید و یا دیگری را به سان تعظیم او تعظیم کنید که در این صورت حق پادشاه را ادا نکرده‌اید و به همین خاطر سزاوار عقوبت بزرگی خواهید شد.

پس این قوم می‌گویند: ما همین‌طور رفتار خواهیم کرد. طولی نمی‌کشد که

یکی از بندگان و غلامان پادشاه در قالب خدم و حشم که پادشاه به او عطا کرده از راه می‌رسد. این گروه که در پی پادشاه هستند او را می‌بینند و او را به خاطر این کبکبه و دبدبه که در حقیقت هدیه پادشاه است، بزرگ می‌شمرند و شأن او را بالاتر از یک بنده می‌بینند پس به سویش می‌شتابند و آن گونه که بایست بر پادشاه درود فرستند بر او درود می‌فرستند و نام پادشاه را بر او می‌نهند و منکر این می‌گردند که بالاتر از او پادشاهی تصوّر شود و یا این که او مملوک بوده باشد. در پی این اتفاق، آن بنده منعم و دیگر همراهانش شروع به نهی آنها از این کار می‌کنند و از این که او را به اسم پادشاه خوانده‌اند اظهار برائت می‌کنند و به آنها می‌گویند که پادشاه آن کسی است که این نعمت‌ها را به ایشان عطا کرده است، اما این قوم آنها را تکذیب می‌کنند تا این که پادشاه بر آنان خشم می‌گیرد.

پس حال این قوم غالی نیز چنین است. دیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام بنده‌ای است که خداوند برای نمایان ساختن فضل و اقامه نمودن حجّتش او را اکرام کرده است. پس خود خالق در نزد آنها کوچک‌تر از آن آمد که علی علیه السلام بنده او باشد و شأن علی را بالاتر از این دیدند که خداوند عز و جل پروردگار او باشد. پس نام خدایی بر او نهادند. پس ایشان و شیعیانش به نهی آنها از این کار پرداختند و بدان‌ها گفتند که: همانا علی و فرزندانش علیه السلام بندگان مکرم و مخلوق خداوندند که جز بر کاری که پروردگار جهانیان آنها را بر آن قدرت داده، توانایی‌ای ندارند و آفریدگار آنها پروردگاری است که از صفات موجودات حادث منزّه است و هر کس آنها (ائمه) و یا یکی از آنها را به جای خداوند یکتا پروردگار بداند، بی‌شک از کافرین گمراه می‌باشد، ولی آن گروه تنها به طغیان و کفر خود ادامه داد.[1]

خلاصه این که ادعای ربوبیت برای غیر خدا و ادعای نبوّت و امامت برای غیر نبیّ و امام حکم افراط دارد و وارد مقوله غلو می‌گردد همان‌گونه که حدیث حسن بن جهم از امام رضا علیه السلام که در کتاب عیون الأخبار آمده، به صراحت بیانگر

۱- احتجاج، ص ۴۳۹.

این مسأله می‌باشد که امام پس از کفر شمردن غلو و بیزاری جستن از آن می‌فرماید: هر کس برای انبیاء ادّعای ربوبیّت کند و برای ائمه ادّعای نبوّت و یا مدّعی امامت برای کسی جز ائمه گردد، ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم.

بر این اساس مخالفان نیز وارد جرگه غالیان می‌شوند و بنابر وجه مذکور می‌توان غالی‌گری را به آنها و حتی به غیر از آنها تفسیر کرد چرا که بسیاری از آنها از برخی بزرگان‌شان مسائلی را نقل می‌کنند که به صراحت بیانگر اعتقاد آنها به حلول و اتحاد در ایشان می‌باشد، چنان چه در کتاب تذکرة الأولیاء و دیگر کتب صوفیه آمده است. و حتی از اعتقادات متداول آنها تا به امروز چنین برمی‌آید که ایشان این موضوع را برای هر انسان خوشبخت و مجنون اعتقاد دارند. بنابراین، از این مسأله غافل مباش و در آن چه صادقانه بیان کردم تدبّر کن تا بدانی که حقیقت آن چیزی است که محدثین قدیم و جدید شیعه بر آن اعتقاد دارند که خارج از این دو گروه افراط و تفریط می‌باشند و این که پروردگار جهانیان و آفریننده خلائق و روزی بخش تمامی آنها خداوند یگانه قدیم و قادر است که هیچ شریک و شبیهی ندارد و محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و ائمه دوازده‌گانه علیهم السلام که فرزندان او هستند، مانند سایر آفریده‌ها مخلوق خدا هستند ومکلّف به لوازم عبودیت یعنی افعال طاعات و ترک محرّمات و نواهی می‌باشند بدون آن که احتمال نبوّت در ائمه علیهم السلام تصورّ شود و یا ایشان و پیامبر هیچ‌گونه دخلی در مسائل الوهیت و عبودیت داشته باشند.

خلاصه هیچ ارتباطی میان ایشان و خداوند سبحان وجود ندارد جز این که خداوند عز و جل چون با علم کامل خویش می‌داند که مقتضای حکمت و مصلحت این است که فرستاده‌اش را برتری بخشد و همچنین از آنجا که ائمه ـ همان گونه که گفته شد ـ از یک اصل می‌باشند و تمامی از نور واحدی آفریده شده‌اند و بر تمام خلق برتری دارند و هیچ کس با آنها برابری نمی‌کند، پس خداوند ایشان را شرف بخشید و آنها را پیش از آفرینش دیگر مخلوقات از نور عظمت خویش آفرید و حتی دیگر موجودات را به خاطر آنان خلق کرد. سپس ایشان را به خاطر کمال قابلیت‌شان با کرامتی افزون برگزید تا جایی که افعال نیکو و خصال کریمة و احوال

غریبه عطا فرمود و تمامی علوم و حکمت‌ها را بدیشان آموخت و معجزات و اسرار و اسم اعظم را در نزد ایشان به ودیعه گذاشت و فضایل ژرف و بزرگی را که به هیچ کس جز آنان عطا نکرده بر ایشان ارزانی داشت و ولایت ایشان را پس از شناخت برای دیگر خلایق واجب کرد و همان‌گونه که آنها را موظّف به اطاعت خویش کرده، اطاعت ایشان را نیز واجب کرده است و حتی میان پیروی از آنها و عبادت خود جمع کرده به‌گونه‌ای که عبادت خود را بدون اطاعت از ایشان، عین مخالفت با خود قرار داده است و چنان چه ذکر خواهیم کرد، همان‌گونه که پادشاه برخی از امور پادشاهی را به برخی از وزرای معتمدش که با او مخالفت نمی‌ورزند تفویض می‌کند، خداوند عز و جل نیز اموری را به ایشان تفویض کرده است؛ کسانی که نه تنها مخالفت نمی‌ورزند بلکه خداوند از حسن ارادت آنان نیز آگاهی دارد، چنان چه می‌فرماید: «بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لاَيَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»[1] [بلکه (فرشتگان) بندگانی ارجمندند* که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند] و «وَ ما تَشَاؤُون إِلا أنْ يَشاءَ اللهُ»[2] به همین خاطر در قرآن کریم به تأویل و یا آنجایی که مصلحت مقتضای تأویل نیست به صراحت، اموری را که نسبت به ایشان واجب ساخته تبیین می‌کند که به بسیاری از این موارد در قالب کنایه و انواع مجاز اشاره می‌کند و تبیین آن را بر عهده ایشان قرار می‌دهد، همان‌گونه که در بسیاری از روایت‌ها که به ذکر برخی از آنها خواهیم پرداخت، به تبیین این امور پرداخته‌اند.

خلاصه حکم این بزرگان ـ به تشبیه ـ حکم وزراء و امرای مقرّب پادشاه عظیم الشأن می‌باشد و همان‌گونه که اگر شخصی را چنان به خود نزدیک سازد که اطاعت از او را اطاعت از خود و مخالفت با او را عین مخالفت با خویش بداند و حتی آن چه را که او حکم کرده حکم خود بخواند، هیچ یک باعث نمی‌شود که آن فرد از حدّ بندگی خارج گردد و به مرتبه‌ای از مراتب خاص پادشاه نائل گردد. همین‌گونه

۱ - انبیاء/۲۶و۲۷.

۲ - دهر/۳۰.

است حکم ایشان چنان چه در حدیث امام رضا علیه السلام که پیش از این ذکر گردید، آمده است.

و در کتب اصول کافی و احتجاج، علل الشرایع، عیون الاخبار، کمال‌الدین، امالی شیخ صدوق و دیگر کتب از امام رضا علیه السلام روایت شده است که در حدیثی طولانی به ذکر صفات امام و بیان شأن ایشان می‌پردازد و می‌فرماید: امامت جلیل القدرتر، عظیم‌الشأن‌تر، والامقام‌تر و وسیع‌تر و ژرف‌تر از آن است که مردم بتوانند با عقل‌شان بدان دست یابند یا این که با نظرات‌شان بدان دست یازند و امامی برای خویش اختیار کنند. خداوند عز و جل پس از مقام نبوّت و خلیلیت، امامت را در مرتبه سوم و به عنوان فضیلتی شریف خاصّ حضرت ابراهیم کرد.

سپس امام علیه السلام فرمودند: هیهات هیهات، عقل‌ها گمراه گشت و حلم‌ها سرگشته، اندیشه‌ها حیران گشتند و چشم‌ها خسته، بزرگان حقیر گشتند و حکیمان متحیّر، خطبا عاجز گشتند و خردمندان غافل، ناتوان گردیدند و شعرا قاصر و بلیغان ناتوان از این که بتوانند شأنی از شئون یا فضیلتی از فضایل امام را توصیف کنند. پس به عجز و تقصیر معترف گشتند و چگونه ذات امامت وصف گردد یا چیزی از آن درک گردد یا کسی یافت شود که جای آن را بگیرد و نیاز بدان را مرتفع سازد؟ نه هرگز.[1]

و در خصال به نقل از اصول اربعه آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: شما را از غلو در ما برحذر می‌دارم ما بندگانی مربوب هستیم پس هرچه می‌خواهید در باب فضل ما بگویید.

و در تفسیر امام علیه السلام و کتاب الاحتجاج آمده است که امام علیه السلام می‌فرمایند: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: در باره ما پا از حد عبودیت فراتر نگذارید، سپس هر چه خواستید بگویید که هرگز به انتهای آن نخواهید رسید و برحذر باشید از غلو همچون غلو نصاری که همانا من از غالیان بیزارم.

در کشف الغمة از کتاب دلایل الامامة حمیری آورده شده که از مالک جهنی

---

۱ – کافی، ج۱، ص۲۵۶، باب ۱۵، و حدیث ابتدا و انتهایی دارد که در اینجا نیامده.

نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام در قالب حدیثی طولانی فرمودند: ای مالک هر چه می‌خواهید در باره ما بگویید و ما را مخلوق قرار دهید. و این سخن را چندین بار برای او تکرار می‌کند.

در کتاب نوادر الحکمة و دیگر کتب از میثم تمّار آمده است که می‌گوید: امام علی علیه السلام به من فرمودند: در باره فضل ما سخن بگویید که حرجی بر آن نیست و از بزرگی امر ما صحبت کنید که هیچ گناهی ندارد.

و در بصائر با سندهای مختلف از اسماعیل بن عبدالعزیز نقل شده که امام صادق علیه السلام به او فرمودند: ای اسماعیل، ساختمان را بیش از آن که تحمّل دارد مرتفع مساز که فرو می‌ریزد، ما را مخلوق قرار دهید و هر چه می‌خواهید بگویید که هرگز به نهایت آن نخواهید رسید.

همچنین در همین کتاب از کامل تمار از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: ای کامل، برای ما پروردگاری قرار دهید که به سوی او باز می‌گردیم و هر چه خواستید در باره ما بگویید. سپس فرمود: چه می‌توانید بگویید. شاید بتوان گفت که از علم ما جز الف غیر معطوف (الف تنها) چیزی به شما نرسیده است. گفته شده الف غیر معطوف یعنی نیمی از حرف و این کنایه است از نهایت کمی، چرا که حرف الف به خط کوفی نیمی از آن مستقیم نوشته می‌شود و نیمی دیگر خمیده و گفته شده الف غیر معطوف یعنی الفی که پس از الف چیز دیگری نیست و همچنین گفته شده الفی که قبل از آن صفر وجود ندارد یعنی منظور همان یک است.

و واضح است دلالت این روایات مخصوصاً روایت اخیر مبنی بر این که تمام فضایلی که از ایشان در قالب کتاب و سنّت آمده به نسبتِ ایشان بسیار اندک است، البته بعد از اقرار به این که ایشان بندگان خداوند سبحان و بلند مرتبه‌اند.

همچنین در همین کتاب و در امالی شیخ صدوق با سندی در حدّ صحیح از ثمالی نقل شده که: اباجعفر علیه السلام فرمودند: ای ثمالی، علی علیه السلام را پایین‌تر از مقامی که خدا او را قرار داده، قرار مده و او را بالاتر از مقامی که خداوند رفعت بخشیده بالا مبر، علی علیه السلام را همین بس که در رجعت با رجعتیان پیکار می کند و اهل بهشت را همسر می دهد.

و در امالی شیخ و دیگر کتب از شیخ مفید(ره) به استناد از محمد بن زید طبری آمده است که می‌گوید: در خراسان کنار امام رضا علیه السلام ایستاده بودم در حالی که گروهی از بنی‌هاشم از جمله اسحاق بن عباس بن موسی نزد ایشان حضور داشتند که امام علیه السلام فرمود: ای اسحاق، به من خبر رسیده که شما می‌گویید مردم بنده‌های ما هستند. نه، به خویشاوندی‌ام با رسول‌الله سوگند که هرگز چنین نگفته‌ام و از هیچ یک از پدرانم چنین سخنی نشنیده‌ام و از هیچ یک از ایشان چنین سخنی به من نرسیده، بلکه ما می‌گوییم: مردم بنده ما هستند در اینکه باید از ما اطاعت کنند و در دین موالی ما می‌باشند؛ پس حاضران به غائبان برسانند.

در کافی و ریاض الجنان از محمد بن سنان چنین نقل شده است که: در نزد امام جواد علیه السلام بود که مسأله اختلاف شیعه را مطرح کردم و ایشان فرمودند: خداوند در وحدانیت یکتا و یگانه بود سپس محمّد و علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید که به مدت هزار دهر درنگ کردند. سپس اشیا را خلق کرد و ایشان را بر آفرینش آن گواه گرفت و اطاعت‌شان را بر آنها جاری ساخت و در آنها هر چه را می‌خواست قرارداد و امور اشیا را در حکم و شناخت و ارشاد و امر و نهی بر خلق را بدیشان تفویض کرد؛ چرا که آنها والیان‌اند و امر و ولایت و هدایت در اختیارشان است. پس ایشان ابواب الهی و جانشینان و حاجبان بارگاه او هستند هر آن چه را که بخواهند حلال می‌کنند و هر چه را اراده کنند حرام می‌کنند و جز آن چه خواست خداوند است انجام نمی‌دهند. بندگان بزرگی که در سخن از کلام الهی پیشی نمی‌گیرند و به امر او عمل می‌کنند و این همان دیانتی است که هر کس بدان بپیوندد نجات می‌یابد و هر کس از آن پیشی جوید در دریای افراط غرق می‌گردد. و هر کس از ایشان را از مراتبی که خداوند آنها را در آن قرار داده پایین‌تر بیاورد، در خشکی تفریط نابود می‌گردد و حق معرفت آل‌محمّد از سوی مؤمنین ادا نشده است. و سپس فرمودند: ای محمّد این را با خود داشته باش که از علوم نهفته و مخزون می‌باشد.

مؤلف می‌گوید: این روایت از جامع‌ترین روایات در باره احوال ائمه علیهم السلام می‌باشد و بلکه معیار شناخت حق از افراط و تفریط می‌باشد که ما این

حدیث را بنابر آن چه در کتاب ریاض‌الجنان بود بیان کردیم؛ چرا که بر مقصود، دلالت بهتری داشت.

و در اینجا بایست به توضیح پاره‌ای از بندهای این روایت که نیازمند تبیین است، بپردازیم؛ پس مقصود از سخن راوی یعنی (اختلاف شیعه)، اختلاف در شناخت ائمه و احوال و صفات ایشان می‌باشد و مقصود از یکتا در وحدانیت (متفرداً في الوحدانيّة) در سخن امام علیه السلام یعنی این که تنهاست و چیزی به‌همراه او نمی‌باشد. پس مبالغه معنای یکتا می‌باشد و منظور از (دهر) زمان طولانی می‌باشد که بر هر هزار سال اطلاق می‌گردد.

و کلام ایشان که می‌فرماید آنها را گواه گرفت «و أشهدهم» یعنی اینکه أشیا را در محضر ایشان خلق کرد و در حالی که ایشان بر دوره‌های آفرینش و اسرار آن واقف بودند آنها را به ایشان یاد داد، به خاطر همین علم کامل ایشان بر شرایع و احکام و علل آفرینش و اسرار غیب است که شایسته مقام والای امامت وتقدّم بر سایر خلایق گردیدند.

و در این حدیث دلالت صریحی وجود دارد بر سخنان پیشین ایشان که فرمودند، ما را مخلوق قرار دهید و هر آن چه خواستید در باره ما بگویید که هرگز به منتهای آن نخواهید رسید؛ که تصریح به عدم دخول ایشان در خالقیت، ردّی است بر آن چه که برخی از مفوّضین توهم کرده‌اند و این با سخن خداوند که می‌فرماید: «مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»[1] [(من) آنان را نه در آفرینش آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم] هیچ منافاتی ندارد بلکه موید آن نیز می‌باشد، چرا که ضمیر در «أَشْهَدتُّهُمْ» به مشرکین و به شیطان و ذریّه او باز می‌گردد؛ چرا که خداوند باری تعالی پیش از این آیه می‌فرماید: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي»[2] [آیا (با این حال) او و نسلش را به جای من دوستان خود می‌گیرید] و سخن امام علیه السلام (و أجرى عَلَيها طَاعَتَهُم) یعنی این که خداوند فرمان برداری از ایشان را بر

۱- کهف/۵۱.

۲- کهف/۵۰.

تمام موجودات حتی جمادات آسمان‌ها و زمین واجب و لازم کرده است. چنان چه به صراحت در اخباری که در فصل دوم گفتار نخست آمد بیان گردید، و همچنین از مسائلی چون شکافته شدن ماه، روی آوردن درخت، تسبیح سنگریزه‌ها و مانند آن که از شمار بیرون است، آشکار می‌گردد.

و سخن ایشان (و جعل فیهم)، یعنی از فضایل و علوم و کمالات و امثالهم که فهم هیچ کس به آن نمی‌رسد.

و سخن ایشان (وَ فَوَّض أمْرَ الاشیَاءِ الیْهم): یعنی همان مواردی که امام در روایت آورده است غیر از خلق کردن، روزی دادن و امثال آن را به ایشان تفویض کرد که در آینده به تفصیل بیان خواهد شد و نیز معنای این که ایشان ابواب‌الله و جانشینان و حاجبان خداوند هستند.

و سخن ایشان که فرمود: هر چه را بخواهند حلال می‌کنند...، اشاره دارد به این که خداوند وقتی پیامبر و ائمه علیهم السلام را به گونه‌ای کامل کرد که جز خواست خدا چیزی نخواهند، برخی امور را به ایشان تفویض نمودو همان‌گونه که در کتاب بصائر، راویان شیعی متعددی از اباالحسن علیه السلام آورده‌اند که ایشان فرمود: خداوند قلوب ائمه را جایگاه اراده خویش قرار داد و چون خداوند چیزی را بخواهد، آنها نیز همان را می‌خواهند و این سخن خداوند است که فرمود: «وَ ما تَشَاؤون إلا أنْ یَشاء الله»[1]، که البته در بعضی روایات این گونه آمده: امام یادآور اراده الهی است. چیزی را جز خواست خدا نمی‌خواهد.

و بدان که برخی معانی تفویض نیز خود از جمله مصادیق غلوّ به‌شمار می‌رود و چنانچه علامه مجلسی در کتاب بحار بیان می‌کند، نخستین مصداق آن معانی است که برخی از این معانی از ایشان به دور است و قائل بودن به آن کفر است و وارد مقوله غلو می‌گردد ـ همان‌گونه که بارها اشاره شد ـ و البته برخی از این معانی برای امام اثبات شده است.

از معانی دسته نخست تفویض در آفرینش، رزق، ربوبیت، مرگ، احیا می‌باشد

۱- دهر/۳۰.

که دسته‌ای قائل بر این بودند که: خداوند ایشان را آفرید و امر خلقت را به آنها تفویض کرد. پس ایشان می‌آفرینند و روزی می‌بخشند و می‌میرانند و دوباره زنده می‌کنند که این سخن دو وجه می‌تواند داشته باشد:

وجه اول: این که گفته شود که ایشان تمام این کارها را با قدرت و اراده خویش انجام می‌دهند و آنها فاعلان حقیقی هستند. که این کفری است صریح و ادلّه عقلی و نقلی به صراحت دال بر محال بودن آن می‌باشد و هیچ انسان عاقلی در کفر قائل آن شک نمی‌کند، چنانچه اخباری در کتاب‌های غالیان و امثال آنها بدان تصریح کرده است البته ممکن است مقصود این باشد که ایشان علت غائی برای ایجاد تمام کائنات می‌باشند و خداوند سبحان ایشان را در آسمان و زمین مُطاع قرار داده است و تمام اشیا حتی جمادات به اذن خداوند از ایشان اطاعت می‌ورزند، چرا که اگر ایشان اراده به کاری کنند خداوند اراده آنها را رد نمی‌کند؛ اما چیزی که هست، ایشان جز اراده خدا چیز دیگری اراده نمی‌کنند. علامه (ره) می‌گوید: و این چنین است روایاتی که در باب نزول ملائکه و روح برای هر امر در نزد ایشان، وارد شده است و این که هیچ ملکی از آسمان برای امری نازل نمی‌شود مگر آن که با آنها شروع کند و این به خاطر داخل بودن ایشان در این مسأله است و نه برای مشورت با آنان در این امر چرا که امر و خلق از آن خداوند تعالی است و این تنها برای مشرّف ساختن آنان و بزرگداشت و بالا بردن شأن آنان است.

مؤلف می‌گوید: آن چه آن مرحوم بیان کرده است حاوی نکته و توجیه معتبری است برای روایات مذکور و دیگر روایات. و دلیل این سخن را که ائمه علیهم السلام علّت غایی خلقت هستند و به امر خدا تا روز قیامت مورد اطاعت دیگر خلایق می‌باشند نیز بیان شد. همچنین از جمله روایاتی که دالّ بر این مسأله می‌باشد، روایتی است که طبرسی در کتاب احتجاج نقل می‌کند مبنی بر این که گروهی از شیعیان در باره تفویض امر خلقت و رزق به ائمه علیهم السلام دچار اختلاف شدند، گروهی گفتند: خداوند ائمه علیهم السلام را بر این کار توانا ساخته و این امور را به ایشان تفویض کرده، بنابراین هم خلق می‌کنند و هم روزی می‌بخشند و گروه دیگر گفتند: این کار محال است و خداوند چنین نمی‌کند، چرا که کسی جز خداوند عز و

جل قادر به خلق نمی‌باشد. پس در نهایت تصمیم گرفتند تا این مسأله را به محمد بن عثمان که نائب امام عصر علیه السلام بود ارجاع دهند. پس برای او نامه نوشتند، در نتیجه از جانب او توقیعی بدین شرح صادر شد: همانا این خداوند است که اجسام را خلق نموده و روزی‌ها را تقسیم می‌کند چرا که او نه جسم است و نه در جسمی حلول می‌کند، هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست. اما ائمه علیهم السلام از خداوند می‌خواهند، او نیز خلق می‌کند و طلب روزی می‌کنند، او روزی می‌دهد و این به خاطر اجابت دعا و بزرگی حق ایشان می‌باشد.[1]

مؤلف می‌گوید، برای شفاعت یا اظهار معجزه‌ای از او درخواست می‌کنند؛ همان‌گونه که پیش از این بیان داشتیم.

در روضة الواعظین از کامل بن ابراهیم نقل شده است که: نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا از ایشان در باره تفویض سؤال کنم. سلام کردم و نشستم. پس ناگهان جوانی (حضرت مهدی علیه السلام) همچون پاره ماه و چهار ساله و یا در این حدود بود، فرمودند: ای کامل به نزد ولی خدا آمده‌ای تا از او در باره مفوّضه سؤال کنی. بدان که آنها دروغ گفتند بلکه دل‌های ما ظروف مشیّت خداست و خداوند می‌فرماید: «وَ ما تَشاؤُونَ إِلا أَنْ یَشاءَ اللهُ»[2].

وجه دوّم: تفویض در امر دین که خود می‌تواند دارای دو وجه باشد:

۱. این که خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به طور کلی تفویض کرده که هر چه را می‌خواهند، بی آن که مبتنی بر وحی یا الهامی باشد، حلال و یا حرام کنند یا آن چه را که به آنها وحی شده است با رأی خود تغییر دهند که این وجه باطل است و هیچ عاقلی چنین چیزی نمی‌گوید چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله برای جواب سؤال کننده‌ای، روزهای متمادی چشم انتظار وحی می‌ماند و هیچ گاه از جانب خود جواب نمی‌داد که خداوند فرموده است: «وَ ما یَنطِقُ عَنِ

۱- احتجاج ،ص ۴۷۱.
۲- دهر/ ۳۰.

الهَوی، إن هُو إلّا وَحی یُوحی»[1]

۲. از آنجا که خداوند پیامبرش را به نحوی کامل کرد که هیچ امری را جز آن که موافق با حق و صواب باشد انتخاب نمی‌کند. و با اختیار خود هیچ چیزی را که مخالف مشیّت خداوند است حلال نمی‌گرداند. بنابراین خداوند تعیین برخی امور از قبیل زیاد شدن در نماز، تعیین نوافل نماز و روزه و طعمة الجد و... که در جای خود بیان شده است را به خاطر اظهار شرف و کرامت‌شان بدیشان تفویض کرده است که البته اصل این تعیین نیز جز از طریق وحی و الهام نمی‌باشد. پس هر آن چه که پیامبر تعیین می‌کند، به وسیله وحی مورد تاکید قرار می‌گیرد و در این صورت عقلاً هیچ ایرادی ندارد و روایات بسیاری نیز بر صحت آن دلالت دارد. به‌طور مثال، در بصائر با سندهای مختلفی از امام صادق علیه السلام نقل شده که: خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را تأدیب فرمود تا آن که او را بر مشیّت خود، پایدار قرار دهد پس اموری را به ایشان تفویض نمود و فرمود **«مَاآتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا»**[2] [و آن چه را فرستاده (او) به شما داد آن را بگیرید و از آن چه شما را باز داشت باز ایستید] پس هر آن چه را که خدا به پیامبرش تفویض کرده، بر ما نیز تفویض کرده است.

در تفسیر عیاشی از جابر نقل شده که: آیه **«لَیْسَ لَکَ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ»**[3] [هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست] را نزد امام صادق علیه السلام قرائت کردم. ایشان فرمود: بله به خدا سوگند برای او چیزی و چیزی و چیزی است و حدیث را ادامه داد که همان‌طور که هنگام تفسیر آیه خواهد آمد، مراد از (امر) در اینجا خلافت امام علی علیه السلام است. تا آنجا که فرمود: چگونه از امر الهی برای او چیزی نباشد در حالی که خداوند به او تفویض کرده که هر آن چه را که پیامبر صلی الله علیه و آله حلال کند حلال اوست و آن چه را که حرام کند حرام. و این سخن

۱- نجم/۳و۴.

۲- حشر/۷.

۳- آل عمران/۱۲۸.

خداوند است که می‌فرماید: «مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ»[1] که روایات موجود در کافی و... فراوان می‌باشد.

وجه سوم: تفویض امور بندگان از جمله تدبیر و تأدیب آنها و امر کردن خلایق به اطاعت از آنها در اموری که دوست دارند و چه اموری که کراهت دارد؛ چه مصلحت آن را بدانند، چه ندانند.

علامه مجلسی ـ طیّب الله تربته ـ می‌گوید، این نیز سخن حقّ است چرا که خداوند می‌فرماید: «مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا» که در این زمینه آیات و روایات بسیاری وجود دارد و سخن حضرت نیز بر آن حمل می‌شود، آنجا که می‌فرماید: ما حلال کنندگان حلال خدا و حرام کنندگان حرام او هستیم، یعنی بیان آنها بر عهده ماست و مردم در این باره بایست به ما رجوع کنند.

وجه چهارم: تفویض بیان علوم و احکام طبق آن چه اراده کنند یا مصلحتی در آن ببینند که این به سبب اختلاف عقول مردم در باره واقعیت احکام می‌باشد و برخی از آنها نیز به سبب تقیه می‌باشد. و برحسب ظرفیت عقل هر سؤال کننده به بیان تفسیر و تأویل آیات و انواع معارف می‌پردازند که این تبیین بر عهده ایشان است و وظیفه سؤال کننده هم سکوت و پذیرفتن می‌باشد همان گونه که در روایات بسیاری آمده است: بر شماست که از ما سوال کنید و بر ماست که پاسخ بگوییم. همان‌گونه که در روایات آمده، همه اینها بر حسب مصلحت زمانی‌ای است که خداوند به آنها نشان می‌دهد، که مختصری از این روایات بیان شد و همان‌گونه علاّمه مجلسی تصریح می‌کند: بنابراین روایات، این حق ثابتی است برای ایشان و از برخی روایات برمی‌آید که این امر به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام اختصاص دارد همان‌طور که در نوادر محمد بن سنان آمده: ابا عبدالله علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که خداوند بر احدی از خلایق جز رسول‌الله صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تفویض نکرده است که این سخن خداوند است که فرمود:

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۲۰، ح ۱۳۹.

«إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»[1] [ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به (موجب) آن چه خدا به تو آموخته داوری کنی] و این مسأله به اوصیا نیز تسرّی می‌یابد. روایتی مثل این روایت در کتاب اختصاص آمده که «أَرَاكَ اللَّهُ» را به الهام الهی تفسیر کرده است.

و شاید سر این تخصیص این باشد که این وسعت اختیارات برای دیگر انبیا و اوصیا ممکن نبوده است زیرا که آنها در پاره‌ای موارد مکلّف به عدم تقیه بودند هر چند که متضرّر می‌گردیدند.

وجه پنجم: اختیار ایشان در حکم به ظاهر شریعت یا به علم‌شان و یا به آن چه خداوند از واقع و حق محض به آنها الهام کرده است که یکی از معانی روایت محمدبن سنان که روایات دیگر نیز بر آن دلالت می‌کنند، همین معنا می‌باشد.

وجه ششم: تفویض در بخشش، یعنی خداوند سبحان زمین و هر آن چه در آن است را برای ایشان آفرید و حق انفال و خمس و خیرات برگزیده و.... را برای ایشان قرار داد، پس ایشان می‌توانند به هر کس که می‌خواهند عطا کنند و هر کس را که بخواهند محروم سازند؛ همان‌گونه که روایات نیز دال بر آن می‌باشند.

از جمله این که در بصائر و... با سندهایی از ثمالی نقل شده است که: شنیدم ابوجعفر علیه السلام می‌فرماید: هر که ما چیزی را که از کار برای ستمگران به دست آورده برایش حلال کنیم برای او حلال است، چرا که امامان اهل بیت دارای تفویض هستند و هر چه را حلال کنند حلال و هر چه را حرام کنند حرام است. و همچنین در همین کتاب از حضرمی و از رقید غلام ابوهبیره آمده است که: ابا عبدالله علیه السلام فرمود: اگر دیدی که حضرت حجّت علیه السلام به کسی صد هزار درهم و به دیگری یک درهم داد، نباید این کار بر او سنگین آید چرا که امور به او تفویض شده است.

مؤلف می‌گوید: همه این‌ها مربوط به این جهان می‌باشد، اما در جهان دیگر شکی نیست که خداوند به ایشان اموری همچون شفاعت، امر، نهی، گرفتن، عطا

۱ - نساء/۱۰۵.

کردن، داخل در بهشت یا در آتش کردن را تفویض می‌کند که هیچ کسی غیر از آنها چنین حقّی ندارد؛ همان‌گونه که روایات متواتر بسیاری که برخی از آنها بیش از این بیان شد و مخصوصاً روایت اعمش که در فصل سوم و روایت جمیل در باب ششم فصل حاضر بر آن دلالت دارد. و همچنین روایات بسیاری نیز در لابه‌لای کتاب خواهد آمد که البته روایات بیش از آن است که ذکر شده است اما اگر بر یکی از روایات مذکور احاطه پیدا کنی، فهم بسیاری از روایات وارد در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام آسان می‌گردد و از سوی دیگر، فساد سخن کسانی که آن را از زمره غلو می‌دانند و بر محتوای آن آگاهی ندارند و همچنین بطلان سخن کسانی که تفویض را به طور کلی نفی کرده‌اند و به معنای آن راه نبرده‌اند بر تو آشکار می‌گردد، چرا که بسیاری از مردم هر چند که از بزرگان به شمار روند، فاقد پژوهش و تحقیق در باره احوال ائمه از طریق روایات منقول از ایشان و فهم معانی وارده در آن می‌باشند. پس در اینجا به بیان تأویل آیات و کلمات قرآن می‌پردازم، «فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ»[1] [پس هر که بخواهد بگرود و هر که بخواهد انکار کند] و خداوند هدایتگر راه است.

۱- کهف/۲۹.

فصل دوم

در بیان دیگر تأویلات عام که در غیر موضع خود پیاده می‌شوند و شامل بیش از یک موضع می‌باشند که به همراه متون و ادلّه آن به نحوی که در عنوان گفتار سوم گذشت خواهد آمد. این فصل، براساس حروف الفبا و مانند فرهنگ‌های لغت، تنظیم شده است، یعنی ابتدا حرف اول و سپس حرف آخر و سپس حرف دوّم، مدنظر قرار می‌گیرد. و در بسیاری از موارد، مشتقات کلمه را که در قرآن ذکر شده است به همراه اصل آن و گاهی به تنهایی برای توضیح ذکر کرده‌ایم و در این راستا به بیان مطالبی پرداخته‌ایم که راه تأویل را روشن سازد و راه نیاز به تکرار و اطاله کلام را ببندد. و بالله التوفیق.

باب الف

الأب: این کلمه در سوره عبس آمده و به‌معنای چراگاه و انواع گیاهان خوراکیِ حیوانات تفسیر شده است، لذا ممکن است همان‌گونه که در تأویل مرعی آمده است تأویل گردد.

الإربة: به معنای حاجت می‌باشد همان‌گونه که مآرب جمع مأربة نیز بدین معناست. و همچنین گفته شده است که به معنای عقل و فهم خوب می‌باشد و در

سوره نور آمده که «غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ»[1] که در ذیل لغت عاقل تأویل آن بیان خواهد شد که چه بسا بتوان از آن برای تأویل این کلمه بهره جست.

الأواب: مفرد و جمع این کلمه در موارد بسیاری آمده است. شیخ صدوق در کتابی که در باب فضائل شیعه تألیف کرده است، از امام صادق علیه السلام از پدران خویش نقل می‌کند، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی، اهل دوستی با تو همگی اوّاب و حفیظ می‌باشند. از این حدیث چنین برمی‌آید که می توان اوّاب را به دوستدار امام علی علیه السلام تأویل کرد و این تأویل با آن چه در لغت مبنی بر تفسیر أوب به استقامت آمده، تناسب دارد و حتی با دیگر معانی أوّاب همچون توّاب، بازگشت کننده به سوی خدا، فرمانبردار و تسبیح کننده نیز متناسب می‌باشد.

المآب: به معنی محل رجوع و بازگشت آمده است. آن چه از این کلمه استفاده می‌شود این است که پیامبر و ائمه علیهم السلام پناهگاه محبّان خویش چه متأخّرین و چه متقدّمین آنها می‌باشند و به خاطر محبّت و ولایت ایشان، بهشت مکان بازگشت و قرارگاه دوستداران آنان شده است و آتش نیز به خاطر ترک محبّت و ولایت آنها محل استقرار دشمنان‌شان گردیده است. و همچنین روشن است که معنای رجوع به سوی خداوند همان است که بیان داشتیم و بر حسب تناسب می‌توان چنین تأویل کرد.

أیوب: پیامبری است از سلاله عیص بن إسحاق بن ابراهیم که مادرش دختر لوط و همسرش رحیمه دختر یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم می‌باشد. در باب چهارم از فصل دوم گفتار نخست در حدیث سلمان فارسی، به نقل از کتاب کنزالفوائد چنین آمده است که علّت ابتلای ایوب، شک در ملک امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پس از توسّل به حضرت، سعادت دوباره بدو رسید که قصه حضرت ایوب به‌طور مفصّل در سوره انبیا بیان خواهد شد.

در ارشاد شیخ مفید از امیرالمؤمنین نقل شده که در قالب حدیثی طولانی

۱- نور/۳۱.

فرمود: سپیدی موی من سنّتی است از حضرت ایّوب و همان‌گونه که خداوند پراکندگی اهل ایوب را گرد هم آورد، برای من نیز چنین می‌کند به‌گونه‌ای که اگر یک حرکت کنند، می‌گویند مُرد و هلاک شد...الخ

و در کتاب رجال کشی از حضرت چنین روایت شده است که: «در من سنّتی از حضرت ایوب وجود دارد و به خدا سوگند که خداوند اهل مرا برایم جمع خواهد کرد همان‌طور که برای ایوب اهلش جمع گردید.»

مؤلف می‌گوید: شاید منظور امام علیه السلام مبتلا شدنشان به کارهایی است که بعد از پیامبر از شیاطین امّت نسبت به ایشان، ذرّیه و اموال‌شان صورت گرفت و حضرت صبر پیشه ساختند تا خداوند همه این موارد را در رجعت برایشان جمع گرداند.

الأثاث: در سوره‌های نحل و مریم آمده و معنای آن طبق تصریح صاحب قاموس، اسباب خانه می‌باشد که مفرد ندارد. و یا به‌معنای مال به‌طور کلّی می‌باشد که مفرد آن اثاثة است که بر این اساس می‌توان آن را همان‌گونه که در تأویل متاع بیان خواهد شد تأویل کرد. والله اعلم.

الأنثی و إناث: در برخی موارد انثی، به حضرت فاطمه علیها السلام تأویل شده است همان‌طور که در مناقب ابن شهرآشوب از امام باقر علیه السلام آمده که در باره آیه «**و ما خلق الذکر و الأنثی**»[1] فرمودند، مراد از «الذکر» امام علی و منظور از «انثی» حضرت فاطمه است و همانند این تأویل در سوره آل‌عمران ذیل آیه «**أَنّی لاَ أُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنکُم مِّن ذَکَرٍ أَوْ أُنثَی**»[2] آمده است. شاید بتوان چنین تأویلی را در موارد دیگر لفظ أنثی به گونه‌ای که برخی زنان مؤمنه را نیز شامل گردد، جاری ساخت. و از برخی روایات بر می‌آید که اناث در برخی موارد به زنی تأویل شده است که از پشت با او آمیزش شده، چنانچه در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که مردی نزد ایشان آمده و عرض کرد: سلام بر تو ای

۱- لیل/۳.

۲- آل عمران/۱۹۵.

امیرالمؤمنین. امام فرمود: دست نگه دار، این لقب تنها برای امام علی است و خداوند او را به این اسم نامید، و غیر او بدین لقب نامیده نشده است مگر این که مورد تعرض جنسی قرار گرفته باشد و یا در صورت نبودن بدان مبتلا گردد و این همان قول خداوند است که فرمود: «إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ إِنَاثًا»[1] [(مشرکان) به جای او جز بت‌های مادینه را (به دعا) نمی‌خوانند]. البته شاید بتوان در برخی موارد مناسب، و یا در مقام مذمّت متکلّمان این تأویل را جاری کرد که البته بسیار نادر است. بنابراین احتمال حمل آن هم بر معنای ظاهری و هم بر معنای اول وجود دارد.

الأجاج: این کلمه در سوره‌های فرقان، فاطر و واقعه آمده و به معنای آب بسیار شور می‌باشد که از امام باقر علیه السلام نیز چنین روایت شده است. در اصول کافی و دیگر کتب از امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمودند: خداوند ولایت ما را بر آب‌ها عرضه کرد پس هر آبی که آن را پذیرفت، شیرین و گوارا شد و هر آبی که آن را منکر شد خداوند آن را تلخ و شور قرار داد. و در باب چهارم از فصل دوم گفتار نخست و همچنین در ضمن تأویل برخی آیات تعداد فراوانی از مویدات این تأویل آمده است و به همین خاطر است که برخی مفسّران گفته‌اند، آب شور و شیرین مثلی است برای مؤمن و کافر که بر این اساس می‌توان آن را به منافقان و رؤسای مخالفان و به نطفه این جماعت و یا به آبی که جهل و سپاهیانش از آن خلق شده‌اند تفسیر کرد که همگی در زمره آن گروه قرار می‌گیرند. و حتی می‌توان آن را به علوم سخیف و احکام باطل آنها تفسیر کرد؛ چنان چه که در ذیل لغت «ماء» به بیان وجه جمع این تأویلات خواهیم پرداخت.

یأجوج و مأجوج: نام این دو در سوره کهف و انبیا آمده و ذکر داستان‌شان نیز انشاءالله همانجا خواهد آمد. و در ذیل کلمه «حصن» پیرامون سد بزرگ «الردم» موجود میان آنها و بنی‌آدم مطالبی ذکر می‌شود که دلالت دارد بر این که منظور از آن تقیه است، همان‌گونه که در لغت «الردم و سدّ» نیز بدان اشاره خواهد شد و از

۱- نساء/۱۱۷.

این مطلب می‌توان چنین استفاده کرد که منظور از یأجوج و مأجوج، دشمنان و مخالفان خدا و رسولش و ائمه علیهم السلام می‌باشد.

الأبد: به معنای مدت و اجل است که تأویل آن ضمن تأویل کلمه اجل می‌آید.

الأید: و دیگر کلماتی که در بردارنده معنای یاری کردن (تأیید) می‌باشند مثل أیّدک، اصل «أید» می‌باشند. اصل أید به معنای قوّت و تقویت و کمک می‌باشد و در روایت آمده که بر عرش الهی نوشته شده: محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و او را به وسیله علی علیه السلام یاری و تأیید کردم. و ذیل کلمه «نصر» مطالبی خواهد آمد که دلالت بر تأویل آیه «أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ»[1] [تو را با یاری او تایید کرد] به تقویت پیامبر به وسیله علی علیه السلام می‌باشند و همین‌طور در روایت دیگری که ذیل کلمه ایمان آمده است. و همان‌گونه که بارها بیان کردیم، پر واضح است که تأیید و یاری همه انبیا و دین و امت اسلامی و بلکه تمامی امت‌ها به وسیله امام علی و دوستی ایشان صورت گرفته و این که اصل تأیید از جانب خدای سبحان جز با تمسّک به ولایت و جز به خاطر ولایت نبوده است.

پس بر این اساس، چه بسا این امکان وجود داشته باشد که با وجود تناسب لازم برای حمل این معنا بر تأیید، آن را بر ولایت امام و ذریّة او مثلاً حضرت قائم علیه السلام حمل کرد و یا بر این که این تایید هرگونه که باشد، برای اهل ولایت است و به خاطر ولایت، یا به خاطر تقویت و ترویج ولایت، همان‌طور که از آن چه در توضیح استعانة، قوّة و النصر خواهد آمد، فهمیده می‌شود.

الأثر: به معنای باقیمانده چیز است که از باقی ماندن جای پا پس از راه رفتن، گرفته شده است. از همین رو آثار بر نشانه‌ها و اشیا باقی مانده مانند عِلم، سنن، بدعت‌ها و امثالهم اطلاق می‌شود.

در اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: از آثار هدایت پیروی کنید که نشانه‌های امانت و تقوا هستند که منظور از آثار هدایت، ائمه علیهم السلام می‌باشند، لذا می‌توان آثار رحمت الهی و مانند آن را تا جایی که

---

۱ - انفال/۶۲.

تناسب دارد به ائمه علیهم السلام تأویل کرد. می‌دانیم که بیشتر آثار اهل خیر گذشتگان و آیندگان، ترویج مسائلی است که به توحید و نبوّت و ولایت و اطاعت مربوط می‌باشد و آثار اهل شر، ترویج خلاف اینها و برپایی اسباب ظلم و کفر می‌باشد. بر همین اساس، کلمه آثار باید به تناسب معنا شود و احتمال دارد که منظور از آن مسائل مربوط به ترویج ولایت و یا انکار و خاموش کردن نور آن باشد. پس تأمل کن و از مطالب ذیل کلمه علم، مبنی بر این که منظور از علم در آیه «أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ»[1][یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید] علم اوصیا می‌باشد، غافل مشو.

الاثنی عشر: بیان و توضیح این کلمه ذیل لغت مثنی خواهد آمد.

الأمیر: مفرد و جمع این کلمه در بسیاری از موارد مرادف معنای ثواب آمده است و در ذیل کلمه ثواب بیان خواهد شد که می‌توان این کلمه را در جای مناسب به امام و ولایت امام و خیرات و ثواب تأویل کرد.

الآخر: و آن چه شامل آن می‌شود مثل المستأخرین؛ در کتاب ریاض الجنان از پیامبر صلی الله علیه و آله و در کتب دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: ما همان اولین و آخرین هستیم. و همچنین فرمودند: ما سابقون و آخرون هستیم. و در روایات بسیاری از ائمه علیهم السلام آمده است که امام علی علیه السلام اول و آخر می‌باشد. بنابراین تأویل این کلمه متناسب با این معنا مانعی ندارد. در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام آمده است که به گروهی از شیعیان فرمود: شما سابقان نخست و سابقان آخرِ دنیا و سابقون به سوی بهشت در آخرت هستید. این روایت دلالت دارد بر این که می‌توان در صورت تناسب آن را به شیعیان تأویل کرد. و پرواضح است که ائمه علیهم السلام اولین آفریده‌های خداوندند و اولین مؤمن و تسبیح کننده و تقدیس کننده اویند و شیعیان نیز همان‌گونه که در فصل‌های پیش آمد، بعد از آنها چنین می‌باشند. و همچنین ایشان و شیعیانشان نخستین کسانی هستند که به بهشت داخل می‌شوند و بالطبع پرواضح است که آنها

۱- احقاف/۴.

آخرین جانشینان خداوندند و شیعیان‌شان آخرین امت‌هایی هستند که داخل آتش می‌گردند. و چنان چه در روایات صریح فصول گذشته آمد، ایشان در عالم ذر و هنگام گرفتن عهد توحید و نبوّت و امامت از پروردگار خویش اطاعت کردند و ایشان از نظر شرافت و مرتبه و درجه در دین و همچنین از نظر نسب و حسب علم و حکمت و فزونی عقل و بصیرت در دین، سرآمد مخلوقات می‌باشند.

در معنی الاخبار و دیگر کتب از امام علی علیه السلام و در ارشاد شیخ مفید از امام باقر علیه السلام به نقل از پیامبر آمده است که در تفسیر اول و آخر بودن امام علی علیه السلام فرمودند: او اولین مؤمن به خدا و رسولش می‌باشد. و به همین خاطر است که همان‌گونه که در کتاب معانی الاخبار آمده است، امام علی علیه السلام فرمودند: من آن صدیق اول و آخرین کسی هستم که وقتی پیامبر علیه السلام در قبر بود به او نگاه کرد و در رجعت آخرین امامی هستم که روحش قبض می‌گردد. در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله، در روز غدیر امام علی علیه السلام را به عنوان پیشوای مردم معرفی کرد و دستور داد که به عنوان امیرالمؤمنین با او بیعت کنند، برخی از منافقین برای رد این منقبت و فضیلت تلاش کردند که این آیه نازل شد «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ»[1] [و برخی از مردم می‌گویند ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌ایم ولی گروندگان (راستین) نیستند] و این روایت دالّ بر تأویل «الْيَوْمِ الآخِرِ» به روز غدیر می‌باشد و به همین منظور ذیل کلمه تقدّم بیان خواهد شد که مراد از متقدّمین، مؤمنین هستند که این امر مؤید تأویل کلمه اول در این بخش می‌باشد و لذا منظور از مستأخرین، منافقین و دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشند. و همچنین در تأویل آیه «لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ»[2] [هر که از شما را که بخواهد پیشی جوید یا باز ایستد] نیز خواهد آمد که هر کس به سوی ولایت ائمه علیهم السلام بشتابد از آتش دوزخ دور می‌شود و هر کس از

۱- بقره/۸.

۲- مدثر/۳۷.

ولایت آنها دور شود به آتش نزدیک می‌گردد.

و البته دلالت این آیه بر امکان تأویل تقدّم به ولایت و تأخّر به ترک آن روشن و نمایان می‌باشد. و ذیل کلمه السابق می‌بینیم که می‌توان سابق را به قبول ولایت امام علی علیه السلام و تسلیم ایشان بودن و به کسانی که در روز غدیر برای بیعت با او سبقت جستند تأویل کرد.

از آن چه در اینجا گفتیم چنین برمی‌آید که منظور از تأخر و تأخیر در بسیاری از آیات قرآن، امامت و ولایت می‌باشد. البته از آن چه باید بنا بر ظاهرش و آن چه قرینه بر آن حکم می‌کند تأویل کرد نیز غافل مباش. والله اعلم.

الآخرة: به چند چیز تأویل شده است:

۱. ائمه اطهار علیهم السلام به جز امام نخست یعنی علی علیه السلام: در کافی و دیگر کتب به نقل از ابان بن تغلب از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است که در باره آیه «وَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ * الَّذِينَ لاَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ»[1] [و وای بر مشرکان* همان کسانی که زکات نمی‌دهند و آنان که به آخرت ناباورند] فرمودند: وای بر کسانی که نسبت به امام اول شرک ورزیدند و دیگر ائمه را منکر شدند.

و با آن چه در ذیل کلمه شرک خواهد آن و با آن چه در باب هفتم فصل پیشین ذکر شد، معلوم می‌گردد که قرار دادن امامی در کنار امام حقیقی، همان تأویل مشرک می‌باشد.

۲. ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله: همان‌گونه که در اصول کافی و....در باره آیه «وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»[2] [با آن که (جهان) آخرت نیکوتر و پایدارتر است] از اباعبدالله چنین روایت شده است. و شاید علّت چنین تعبیری از ولایت آن است که امرِ به ولایت، جزو آخرین احکام بوده است، همان گونه که احادیث روز غدیر و

۱- فصلت/ ۷.

۲- طارق/۱۷.

مطالب باب دوم گفتار دوّم در تأویل آیه «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ»[1] [بگو من فقط به شما یک اندرز می‌دهم] بر آن دلالت می‌کند و همین‌طور، آن چه از تفسیر امام علیه السلام در باره روز غدیر بیان کردیم، بیانگر چنین معنایی می‌باشد.

۳. رجعت و تشکیل دولت امام زمان؛ که این تأویل در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در باره آیه «الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ»[2] [و [کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند] آمده که منظور آن است که به حقانیّت رجعت ایمان نمی‌آورند.

در کتابی که یکی از شیعیان در باره رجعت نوشته است، روایتی به نقل از ابوبصیر از یکی از صادقین علیهما السلام در باره آیه «وَمَن كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى»[3] [و هر که در این (دنیا) کوردل باشد در آخرت (هم) کوردل و گمراه‌تر خواهد بود] آمده که: منظور این است که به رجعت ایمان نمی‌آورند.

و در تفسیر قمی از امام صادق در باره آیه «وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»[4] [و قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود] آمده که منظور از آن رجوع و بازگشت پیامبر در پایان می‌باشد. و در کافی از امام صادق در باره آیه «وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ»[5] [ولی در آخرت او را نصیبی نیست] روایت شده که یعنی در دولت و حکومت حضرت مهدی علیه السلام بهره‌ای ندارند.

آنچه در تأویل حشر و البعثه و مانند آن آمده است، موید این تأویل اخیر می‌باشد و شاید که این معنای پس از معانی اول مورد نظر بوده باشد و در شرح کلمات الحرث و الدار الآخرة مطالبی خواهد آمد که می‌تواند تأییدی برای این تأویل به حساب آید.

۱- سبأ/ ۴۶.

۲- انعام/۱۱۳.

۳- اسراء/ ۷۲.

۴- ضحی/۴.

۵- شوری/۲۰.

الأسر: أصل آن به معنای بستن و حبس کردن است و لذا به شخص در بند و محبوس اسیر گفته می‌شود که جمع آن أسْری و أُساری به فتح همزه در اولی و ضم آن در دومی می‌باشد.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده که از امام باقر علیه السلام سؤال شد: نجات دادن یک مؤمن و دوستدار اهل بیت علیهم السلام از دست یک ناصبی که قصد دارد با زبانش او را گمراه سازد بهتر و با فضیلت‌تر است، یا نجات یک اسیر از دست رومیان. امام فرمود: اولی افضل است، زیرا برای او بهشت خدا و دین الهی را فراهم کرده و او را از آتش نجات داده، در حالی که آن فرد مظلوم اسیر در دست رومی، خود به بهشت می‌رود.

مؤلف می‌گوید: از این روایت، سخن امام در تفسیر اسیر جواز تأویل اسیر به این معنا برمی‌آید و همچنین از آن، تأویل اطعام اسیر و نجات او به تعلیم علم و ارشاد او به ولایت اهل بیت علیهم السلام نیز فهمیده می‌شود که در توضیح کلمات الطعام، الفک و الفداء خواهد آمد.

و موید این تأویل روایت امام عسکری علیه السلام در تفسیرش می‌باشد که به نقل از امام سجاد علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت فرموده است: ای بندگان خدا، به دستور خداوند از علی علیه السلام پیروی کنید و مانند کسانی نباشید که غیر از خدا معبودی اختیار کردند و جاهلانه از پدران کافر خود تقلید نمودند، زیرا کسی که در دینش از آن که دین خدا را نمی‌داند تقلید کند به غضب الهی گرفتار می‌آید و از اسیران دست ابلیس می‌گردد.

الإصر: این کلمه در سوره‌های بقره[1]، آل عمران[2] و اعراف آمده و در اساس اللغة به معنای سنگینی معنا شده است و در قاموس اصر بکسر الف به معنای گناه می‌باشد که در شرح کلمه ذنب تأویل آن بیان خواهد شد. و همچنین شیخ کلینی در

۱- بقره/۲۸۶ «و لا تَحمِل عَلینا إصراً».

۲- آل عمران/۸۱ : «قال ءاقرَرتُم و أخذتُم عَلی ذلکُم إصری».

باره آیه: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلاَلَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»[1] [و از (دوش) آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی‌دارد] از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که ایشان فرمود: منظور از إصر گناهانی است که قبل از شناخت فضیلت امام بدان گرفتار بودند. و منظور از اغلال حرف‌ها و سخنانی بود که می‌گفتند بدان امر شده‌اند از جمله ترک فضیلت امام. اما هنگامی که فضیلت امام را شناختند، این گناه و إصر از آنان برداشته شد. سپس ایشان فرمودند: إصر به معنای گناه است و جمع آن آصار می‌باشد. که تأویل آن واضح می‌باشد.

در تفسیر قمی در باره آیه «وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي»[2] [و در این باره پیمانم را پذیرفتید] از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: عهدی، یعنی پیمان ایمان آوردن به پیامبر و یاری کردن علی.

الأمر و الآمر و أولوا الأمر و ما أمروا به: و هر آن چه بدین معنا می‌باشد: برای کلمه الأمر و أمروا الله که در قرآن آمده، تأویلاتی وارد شده جدای از آن چه برای امر به معنای متعارف و یا معنای معطوف به قرینه‌اش آمده است. از جمله این که:

۱. منظور ائمه علیهم السلام می‌باشد. در کتاب الواحدة از امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از طارق بن شهاب آمده است که در حدیثی فرمودند: همانا امام علیه السلام روحی قدسی و امری الهی است. همچنین فرمودند: همانا ائمه علیهم السلام که از آل محمّد علیهم السلام می‌باشند، اولیای مقرّب خداوندند و امر آنها میان کاف و نون است (به معنای کُنْ) که ذیل واژه اللیل مویداتی مبنی بر تأویل آیه «كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»[3] به ائمه علیهم السلام ذکر خواهد شد. و در کمال‌الدین از حضرت قائم علیهٍ السلامُ به نقل از ابن مهزیار آمده است که ایشان در باره آیه«أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَو

۱- اعراف/ ۱۵۷.

۲- آل عمران/۸۱.

۳- دخان/ ۴.

نَهاراً»[1] [ناگهان فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد] فرمود: ما امر خداوند عزّ و جل و سپاهیان او هستیم.

۲. منظور از آن، خلافت امام علی علیه السلام است که در تفسیر سوره آل عمران ذیل آیه «لَیسَ لَکَ مِنَ الأمْرِ شَیْءٌ»[2] مویداتی برای این تأویل از امام باقر علیه السلام به نقل از جابر خواهد آمد که عیاشی در تفسیرش به روایت آن پرداخته است که در ذیل گفتار پیشین در بیان بخش دوم تفویض بدان اشاره شد. و آن چه از اباعبدالله علیه السلام در باره آیه «أَتَی أَمْرُ اللّهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ»[3] [(هان) امر خدا در رسید، پس در آن شتاب مکنید] در غیبة نعمانی آمده است نیز موید آن می‌باشد که ایشان فرمودند: امر ما امر خداست نسبت به آن عجله به خرج ندهید، که از ظاهر روایت چنین برمی‌آید که مراد از سخن امام علیه السلام که می‌فرماید «أمرنا» خلافت و ولایت آنهاست، هرچند که احتمال معنای بعد نیز در آن وجود داشته باشد. و همچنین آن چه در تفسیر قمی(ره) در باره آیه «وَأُبَلِّغُکُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ»[4] [و آن چه را بدان فرستاده شده‌ام به شما می‌رسانم] آمده، موید این مسأله می‌باشد که می‌گوید: یعنی آن چه بدان امر شده‌ایم از ولایت امام علی علیه السلام بر ایشان؛ که علی الظاهر آن چه ذکر شده، در حقیقت مضمون روایات است، هر چند که به صراحت به معصوم استناد داده نشده است.

۳. منظور قیام حضرت قائم علیه السلام می‌باشد. همان گونه که در غیبة نعمانی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در باره آیه «أَتَی أَمْرُ اللّهِ» [(هان) امر خدا در رسید] فرمود: این همان قیام قائم است. چنانچه در تفسیر آیه در سوره نحل نیز از کتاب کمال‌الدین و دیگر کتب مویداتی برای آن نقل کرده‌ایم و همچنین احتمال روایت پیش را نیز متذکر شده‌ایم.

۱- یونس/ ۲۴.

۲- آل عمران/ ۱۲۸.

۳- نحل/ ۱.

۴- أحقاف/۲۳.

و حتی چه بسا مراد از تأویل ائمه باشند که این معنا نیز جایز می‌باشد، ولی بهتر است که در هر موضعی، طبق معنای متناسب با آن تأویل گردد. و چنان چه ذیل کلمه العمل خواهد آمد، در زیارت جامعه کبیره آمده که ایشان به امر الهی عمل می‌کنند و در شرح کلمات العدل و المعروف تأویل این دو و معنای امر به عدل و معروف بیان خواهد شد و این که ایشان بدین دو امر می‌کنند و از منکر باز می‌دارند و حتی چه بسا گفته شود که همانا شیعیان‌شان نیز چنین می‌باشند چرا که امر به عدل و معروف یعنی ولایت و طاعت ائمه می‌کنند؛ همان‌طور که در کلمات المنکر و الناهی نیز چنین استفاده‌ای خواهد شد.

و در روایت طارق بن شهاب از امام علی علیه السلام آمده است که امام، امر کننده و نهی کننده است و ذیل کلمه الولی خواهد آمد که ائمه علیهم السلام صاحبان امرند و در کافی بابی هست تحت این عنوان که منظور از أولی الأمر ائمه هستند نه غیر آنها. و اما منظور از آن چه که از امر الهی بدان امر شده، ولایت امام علی علیه السلام می‌باشد.

خلاصه این که از مضامین این روایات و امثال آن چنین برمی‌آید که در بطن قرآن، مراد از آن چه مربوط به امر الهی است و یا این که از آن تحت عنوان امر خدا تعبیر شده است، ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان می‌باشد و این که ایشان و شیعیان‌شان همان کسانی هستند که خداوند آنها را آمران به رضای خود و ناهیان از خلاف رضای خود خوانده است. و همچنین از این روایات و دیگر روایات روشن می‌شود که مراد در باطن، مرتبط با منهیات خداوند در ذکر خداست چرا که فرمان به چیزهایی می‌دهد که باعث غضب خداوند می‌شود و نهی از آن، مانع عکس آن می‌گردد و کسانی که سخنی بگویند که بدون علم باشد و به آن فرمان دهند (که این موضوع در ذیل کلمه علم خواهد آمد) همان دشمنان ائمه علیهم السلام و مطیعان آنان هستند که دستور به مخالفت خداوند و پیامبرش دادند و به آن عمل کردند. پس غافل مباش.

التأسیس: یعنی آن چه که مبتنی بر پایه و اساس است که در سوره توبه آمده است و از آن چه در شرح البنیان آمده است برای تأویل آن بهره برده می‌شود.

و در کافی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که امامت را پایه‌هایی است که ریشه‌های آن رشد کننده و شانه‌های آن برافراشته است.

الإنس و الإنسان و الناس: از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است که انسان‌ها بر سه قسمند: قسمی از آنها روز قیامت زیر سایه عرش الهی‌اند و قسمی حساب و عذاب الهی در آنها جاری است و قسم آخر صورت انسانی و قلوب شیطانی دارند.

از برخی روایات چنین فهمیده می‌شود که برحسب تأویل گاهی مقصود از لفظ الانسان و الناس که در قرآن آمده قسم به خصوصی از این اقسام می‌باشد و حتی مقصود فرد خاصّی از یکی از این اقسام می‌باشد. چنان چه در برخی آیات لفظ انسان به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل شده است و در پاره‌ای موارد به أبوفلان و یا در برخی به امام علی علیه السلام. روایتی که بر تأویل نخست دلالت می‌کند، از امام علی علیه السلام در باره آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ»[1] [ما امانت (الهی و بار تکلیف) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند ولی انسان آن را برداشت] می‌باشد که به نقل از ابوبکر شیرازی است که از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که ایشان گفت: خداوند امانت مرا در عوض ثواب و عِقاب بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد و آنها گفتند که بار خدایا ما آن را در عوض ثَواب و عِقاب به دوش نمی‌گیریم اما بدون ثَواب و عِقاب برعهده می‌گیریم. تا جایی که امام علیه السلام فرمود: و انسان یعنی امّت رسول‌الله با وجود ثَواب و عِقاب آن را پذیرفت و همانا هر کس که حق این امانت را به خاطر دستور الهی ادا نکند بسیار نادان است و بر خویش ستم کرده است.

و در بصائر با سندهای متفاوتی از امام باقر و امام صادقعلیهما السلام روایت شده است که در باره این آیه فرمودند: منظور امانت ولایت است که آنها از روی کفران از حمل آن ابا کردند و انسانی که آن را برعهده گرفت ابوفلان می‌باشد. و در

---

۱ - احزاب/۷۲.

روایت دیگری آمده که او اولی بود و در روایت سومی شرور منافق آمده است که البته آن چه بر تأویل آن به ابو فلان دلالت دارد، در سوره عصر ذکر خواهد شد.

و از جمله این مویدات روایتی است که شیخ کلینی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که از ایشان در باره آیه «وَإِذَا مَسَّ الإِنسَانَ الضُّرُّ»[1] [و چون انسان را آسیبی رسد] سؤال شد، ایشان فرمودند: او ابوفصیل بود و آیه در شأن او نازل شد. و آن چه دلالت بر تأویل دوم می‌کند روایتی است در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام در باره آیه «أَيَحْسَبُ أَن لَّن يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ»[2] [آیا پندارد که هیچ کس هرگز بر او دست نتواند یافت] که فرمودند: منظور نعثل است که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله[3] را به قتل رساند، که از مؤیدات این تأویل اخیر مطالبی است که در سوره‌های الرحمن و الزلزال بیان خواهد شد.

و همچنین روایت ابن حنبل و دیگران که با سندهای مختلفی از امام سجاد علیه السلام و از پدر بزرگوارشان امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمودند: امام علی علیه السلام به من گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که فاطمه علیها السلام نزد ایشان بوده در منزل را کوبیدند وفرمودند: آیا نماز نمی‌خوانید؟ من گفتم یا رسول‌الله، جان‌های ما به دست خداست اگر بخواهد ما را برای نماز بیدار می‌کند، یعنی لطفش را بر ما زیاد می‌کند. پس پیامبر رفت در حالی که می‌فرمود «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً»[4] [ولی انسان بیش از هر چیز سر جدال دارد] یعنی از نظر به حق و صدق سخن گفتن.

و علامّه مجلسی در بحار می‌گوید: راز تأویل انسان به افراد و مصادیق آن به خاطر ظهور شقاوت در او می‌باشد، همان گونه که تأویل آن به امام علی به دلیل آن است که ایشان کامل‌ترین مصداق آن در کمالات و سعادت‌ها می‌باشند.

۱- یونس/۱۲.

۲- بلد/۵.

۳- تفسیر قمی، ج۲ ، ص ۴۲۱، در تفسیر سوره بلد ،آیه ۵.

۴- کهف/۵۴.

مؤلف می‌گوید: این وجه در تأویل ناس و... نیز جاری است و دالّ بر جواز تأویل به امثال این دو شخص می‌باشد که به اوصاف آنان متصف باشند همان گونه که تأویل آن به عثمان آنگونه که علت آن به صراحت بیان شده پیش از این ذکر گردید.

موید دیگر روایتی است که کراجکي در کنز الفوائد از ابن نباته نقل می‌کند که امام علي عليه السلام روزی پایش را به زمین کوبید، پس زمین به لرزه افتاد. مالک به زمین گفت، آرام باش و بعد فرمود: به خدا سوگند من آن انسانی هستم که زمین اخبار خود را برای او بازگو می‌کند و حتی یک پای من نیز چنین می‌کند.....الخ.

این در مورد تأویل انسان بود. اما بیشتر تأویل‌های ناس در باره پیامبر و ائمه علیهم السلام می‌باشد و در روایت آمده است که شیعیان‌شان نیز از آنها هستند که شبیه مردم (ناس) می‌باشند در حالی که دشمنان آنها شبیه میمون (نسناس) هستند که خداوند در باره آنها فرموده است: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا»[1] [آنان جز مانند ستوران نیستند بلکه گمراه‌ترند] و در برخی روایات صریحاً ناس به شیعیان تأویل شده است همان گونه که در برخی روایات دیگر به دشمنان آنها تأویل گردیده، پس این کلمه در هر مقامی تأویل مناسبی دارد هر چند که در بسیاری از موارد دالّ بر تأویلاتی است که در قالب روایات بیان کردیم. از جمله روایتی که دال بر تأویل نخست کلمه ناس می‌باشد روایتی است که در اصول کافی و.... با سندهای مختلف از امام باقر و امام صادق علیه السلام در باره آیه: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ»[2] [بلکه به مردم رشک می‌ورزند] روایت شده که فرمودند: آن مردم ما هستیم که مورد حسادت قرار گرفتیم.

و در کافي و... از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که مردی نزد علی علیه السلام آمد و در باره ناس، اشباه الناس و نسناس سؤال کرد، ایشان فرمودند: ای حسین ــ و در روایت دیگری: ای حسن ــ پاسخش را بده که ایشان فرمود:

---

۱ – فرقان/۴۴.

۲ – نساء/۵۴.

منظور از ناس پیامبر و ما اهل بیت هستیم و به همین خاطر خداوند فرمود: «ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ»[1] [پس از همان جا که (انبوه) مردم روانه می‌شوند شما نیز روانه شوید] و آن کس که مردم را حرکت داد پیامبر بود و ما هم از او هستیم. اما اشباه الناس شیعیان و دوستداران ما هستند و آنها از ما هستند و به همین خاطر ابراهیم فرمود: هر کس مرا پیروی کند از من می‌باشد. اما نسناس همین توده مردم می‌باشند ـ و با دستش به مردم اشاره کرد ـ و فرمود: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً»[2] که روایات مبنی بر تأویل ناس به پیامبر و ائمه علیهم السلام بسیار است. و از جمله روایاتی که دلالت صریح بر تأویل ناس به شیعه دارد در کلمه شراب آمده است که به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر عیاشی آمده که ایشان در باره آیه «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»[3] [در آن برای مردم درمانی است] فرمودند: علومی که از ائمه صادر می‌شود شفای شیعیان است و آنها مردم (ناس) می‌باشند اما دیگران خدا عالم است که چه چیزی هستند! و آن چه موید تأویل مذکور است، مطالبی است که ذیل کلمه حمیر و قردة و...ذکر می‌شود که دلالت می‌کند بر این که مخالفان ائمه در باطن از اقسام این حیوانات هستند نه از نوع انسان همان گونه که روایت نسناس بر این تأویل صحّه می‌گذارد.

و از جمله روایاتی که حاکی از این مطلب است که در برخی آیات منظور از ناس مخالفان می‌باشند، روایت امام علی علیه السلام در باره آیه «وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»[4] [و شما بر مردم گواه باشید] در کنزالفوائد است که می‌فرماید: یعنی این به خاطر قطع رحمی است که از شما کردند و حقی که از شما ضایع گرداندند و این که کتاب الهی را پاره پاره کردند و حکم دیگری را برگزیدند.

۱- بقره /۱۹۹.

۲- فرقان/۴۴.

۳- نحل/۶۹.

۴- حج/۸۷.

یونس: از انبیای بنی‌اسرائیل است که در قرآن به اسم و لقبش از او یاد شده و او همان ذوالنون است که خداوند او را در شکم ماهی حبس کرد که قصه مفصل آن در سوره‌های یونس و صافات آمده است. در باب چهارم فصل دوم گفتار نخست در روایت حبة عرنی گفته شد که یونس ولایت امام علی علیه السلام را انکار کرد، پس خداوند او را در شکم ماهی حبس نمود تا این که به ولایت ایشان اقرار کرد و در روایت دیگری که در سوره صافّات بیان می‌گردد آمده است که وقتی مکلّف به ولایت امام علی شد، گفت: چگونه ولایت کسی را بپذیرم که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم و در روایت دیگری آمده که در شکم ماهی به پیامبر و امام علی و آل او علیه السلام توسّل جست تا این که خدا او را نجات داد.

الأرض: این کلمه به اموری همچون دین، ائمه علیهم السلام، شیعه، قلوبی که محل علم هستند، سرگذشت امّت‌های پیشین و به زنان تأویل شده است و در برخی تأویلات و بسیاری از مواضع به معنای متعارف آن نیز تأویل شده است که هر کدام متناسب بامقام خویش می‌باشد. دلایل این تأویلات عبارتند از: دلیل تأویل اول مطلبی است که در باره آیه «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا»[1] [مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید.] در تفسیر قمی (ره) آمده است که می‌گوید: منظور دین و کتاب خداست که واسع است، پس در دلالت و مطالب آن تفکر کنید و همچنین دلالت دیگر آیه بر این مسأله در تأویل مهاجرت به تمسّک به قرآن و دین و تدبّر در آنها می‌باشد که پرواضح است. و همچنین روایتی است که شیخ صدوق به اسناد مختلف از اباعبدالله علیه السلام روایت می‌کند که چون از ایشان در باره آیه «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»[2] [آیا در زمین نگردیده‌اند] سؤال شد، فرمود: بدین معناست که آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنید و همان گونه که در شرح کلمه سیر خواهد آمد و از روایت اول نیز برمی‌آید، تأویل سیر به تدبّر واضح می‌باشد.

و دلیل تأویل دوم روایتی است که شیخ مفید در کتاب اختصاص از امام باقر

۱- نساء/۹۷.

۲- یوسف/۱۰۹.

علیه السلام به نقل از جابر در باره آیه «فَانتَشِرُوا فِی الْأَرْضِ»[1] ذکر می‌کند که در باب چهارم فصل دوم گفتار نخست نیز بیان شد که ایشان فرمودند: منظور از أرض اوصیا می‌باشند که خداوند به اطاعت و ولایت آنها همانند اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام فرمان داده است و به کنایه از اسامی این اولیا و اوصیا به زمین تعبیر کرده است.

مؤلف می‌گوید: ظاهراً مراد امام علی علیه السلام از تأویل انتشِروا نیز ولایت و اطاعت می‌باشد و ممکن است که مقصود انتشار و روانه شدن به سوی ایشان و فرمان‌برداری از آنان باشد. و از مویدات این تأویل روایتی است که علی بن ابراهیم در تفسیرش از اباعبدالله علیه السلام در باره آیه «أَفَلَمْ یَسِیرُواْ فِی الأَرْضِ فَیَنظُرُواْ»[2] [آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند که عاقبت کسانی را که پیش از آنان بودند، چه بوده است] نقل می‌کند که: یعنی آیا در اخبار امّت‌های پیشین تدبّر نکردند؟

مؤلف می‌گوید: مبنای این استدلال بر تبادری است که از ظاهر روایت یعنی تأویل سیر به تدبّر برمی‌آید چنان چه که در سند تأویل اول به صراحت بدان اشاره شده است و احتمال این که مقصود بیان آیه «فَیَنظُرُواْ» باشد بعید به نظر می‌رسد و با مفاد حدیث نیز هماهنگی ندارد. پس در این مسأله تدبّر کن و از این نکته نیز غافل مشو که احتمال دارد مقصود در این روایت اخبار امّت‌هایی که در قرآن آمده است باشد که در این صورت، هر دو روایت با هم موافق و هر دو تأویل یکسان می‌شود. والله اعلم.

ذیل لغات «الحبّة و الظُلُمَات» مطالبی دالّ بر تأویل زمین به زنان خواهد آمد آنجا که خدا می‌فرماید: «وَلاَ حَبَّةٍ فِی ظُلُمَاتِ الأَرْضِ»[3] که به فرزند درون شکم مادر تأویل شده است و آیه «نِسَاؤُکُم حَرثٌ لَکُم»[4] [زنان شما کشتگاه شمایند] نیز

۱- جمعه/۱۰.

۲- غافر/۸۲.

۳- انعام/۵۹.

۴- بقره/۲۲۳.

مؤید آن می‌باشد. اما روایتی که دالّ بر استعمال أرض در بعضی تأویلات به معنای متعارف آن است روایتی است که جابر از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که چون از ایشان در باره آیه «أَفَلَمْ یَسِیرُواْ فِی الأَرْضِ» سؤال شد فرمودند: آیا کسی را می‌شناسی که در یک روز از شرق تا غرب زمین سیرت دهد؟ جابر می‌گوید: چه کسی چنین توانایی دارد؟ پس امام فرمود: این شخص امام علی علیه السلام است، آیا سخن پیامبر را نشنیده‌ای که به علی علیه السلام می‌فرماید: بر ابرها سوار می‌شوی و فراتر از اسباب قرار می‌گیری. پس فرمود: این سخن رسول‌الله صلی الله علیه و آله است.

در ضمن از مطالب باب چهارم فصل دوم گفتار نخست نیز غافل مشو که در آنجا آمده که برخی زمین‌ها ولایت ائمه علیهم السلام را پذیرفتند لذا پاک و شیرین آب و شیرین گیاه گشتند و برخی دیگر ولایت را نپذیرفتند، لذا خالی از آب و گیاه شدند و ذیل لغت الحیاة و الموت تأویل حیات و مرگ زمین خواهد آمد چنانچه تأویل حیوانات زمین نیز تحت واژه دابّة بیان می‌گردد و شرح کلمه رکن، تأویل ارکان زمین و در الفساد تأویل فساد کردن در آن و در النقص تأویل نقص آن و در واژه اوتاد، تأویل میخ‌های زمین و در جبل، تأویل کوه‌های آن و در الورثه، تأویل وارثان آن و در الظلمات، تأویل تاریکی‌های آن و در السّیر و الانتشار، تأویل پراکنده شدن در آن بیان خواهد گردید که البته تأویل دو مورد اخیر و ظلمات و تاریکی‌ها در اینجا نیز آشکار گردید.

البته توجه داشته باش تأویلاتی که برای زمین ذکر شد، بی‌تناسب با معنای لغوی آن نمی‌باشد و در کتاب قاموس آمده است که أرض زکیّة و أریضة زکیّة یعنی زمینی که شایستگی خیر و برکت را دارد. و در اساس اللغة گفته شده: هو أریض للخیر یعنی قابلیت آن را دارد.

پس تأمل کن و از این نکته غافل مباش که در برخی موارد زمین به ائمه ظلم تأویل شده است که در مقام ذم است و در لغت البلد از آن چه به معنای حقیقی زمین است، سخن خواهیم گفت که در آن تصریح است بر دو نوع مذموم آن به همراه تأویل هر کدام، به نحوی که مقابل تأویل دیگری می‌باشد.

الآزفة: در قاموس آمده که أزف الرجل یعنی عجله کرد و آزفة به معنای قیامت می‌باشد که در سوره‌های مؤمن و نجم آمده است و مقصود از آن خود قیامت است که البته مطالبی دالّ بر صحّت تأویل آن به رجعت نیز وجود دارد که چنین تأویلی با وجود معنای قرب و نزدیکی‌ای که در آن وجود دارد بعید به نظر نمی‌رسد. و در ضمن لغت صیحة، مطلبی که موید این تأویل است بیان خواهد شد.

الأسف: و آن چه که مشتمل بر آن می‌گردد و از آن مشتق می‌شود، همچون «آسفونا»؛ اصل أسف نهایت حزن و خشم می‌باشد و ضمن لغات «الحزن والغضب» و چنان چه پیش از این در باب ششم فصل اول از گفتار سوم گذشت می‌توان از آن جهت تأویل الأسف به اموری که مرتبط با ترک ولایت و آزار ائمه علیهم السلام است، بهره برد.

یوسف: پیامبری است معروف که فرزند یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل می‌باشد و قصه مشهوری دارد که در سوره یوسف آمده است. و در حدیث سخن گفتن ماهی با امام سجاد علیه السلام ـ چنانچه انشاءالله در سوره صافات بیان خواهیم کرد ـ آمده است که یوسف علیه السلام چون در ولایت شک و تردید کرد آن حادثه چاه برایش رخ داد که در باب چهارم فصل دوم گفتار نخست بدان پرداخته شد و همچنین در سوره یوسف نیز آن چه که دالّ بر این است که ایشان به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام توسّل جست تا این که خداوند او را از چاه نجات داد و پادشاه گردید، خواهد آمد و همچنین مؤیداتی مبنی بر این که حضرت قائم علیه السلام شبیه به یوسف است نیز ذکر خواهد شد و در توضیح لغت یعقوب خواهیم دید که امام حسین علیه السلام در امّت خویش همچون یعقوب علیه السلام می‌باشد.

الأف: گفته شده صوتی است که چون انسان آن را از خود ایجاد کند نشان دهنده کراهت و انزجار او می‌باشد و اصل آن از الأفف گرفته شده که به‌معنای دلتنگی می‌باشد و معانی دیگری نیز برای آن ذکر شده است که بازگشت بیشتر آنها به همان معنای متعارف است که در لغت و عرف بیان شده است و پنهان نیست که مثل این عمل را جز کسی که از اهل ولایت باشد شایستگی و استحقاق ندارد.

الائتلاف: و کلماتی مانند المؤلفة قلوبهم و هر آن چه متضمن این معنا باشد از قبیل آلَف، گفته می‌شود «آلَفَ بَینَهما» زمانی که میان آن دو الفت و دوستی ایجاد کرد و الفت اسمی است از ریشه ائتلاف و به معنای همدمی و اتحاد و آمیختگی که خداوند عزّ و جل در مواضع متعددی از قرآن می‌فرماید که «اُلف...» میان مسلمین پس از آن که در جاهلیت با یکدیگر دشمن بودند، به وسیله اسلام اُنس و اُلفت ایجاد کرد.

و در امالی از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روایت شده است که: بهترین مؤمنان کسی است که با مؤمنان انس گیرد و کسی که نه انس می‌گیرد و نه انس و الفت ایجاد می‌کند، خالی از هرگونه خیر است. و همچنین می‌فرمایند: بدترین مردم کسانی هستند که بر مؤمنین بغض و خشم گیرند و قلب‌های آنها نیز از آنان انزجار و کینه دارند، سخن چینند و میان دوستان جدایی ایجاد می‌کنند و در پی عیب مردم می‌باشند.

سپس این آیه را تلاوت فرمودند که «هُوَ الَّذِیَ أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ * وَأَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ»[1] [همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید* و میان دل‌هایشان الفت انداخت.] بر این اساس دوستی و اُلفت حقیقی که در دنیا و آخرت قطع نمی‌گردد الفت و دوستی‌ای است که به سبب ولایت حاصل گردد، چنان چه از روایت عیاشی ذیل لغت النعمة فهمیده می‌شود و مخصوصاً این که در زمان حکومت امام زمان علیه السلام دوستی و الفت مخالفان ائمه علیهم السلام از هم گسیخته می‌شود، همان گونه که در قیامت چنین خواهد شد که تأییداتی در این باب در ذیل لغات «البَرادة و التَفریق» و مانند آنها خواهد آمد.

و بدان از سخن برخی علما و اخبار و روایات برمی‌آید که منظور از مؤلفة قلوبهم انسان‌های ضعیف‌الایمان و منافقان این امّت هستند، چنان چه که در اصول کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده که: هیچ زمانی مثل زمان ما مؤلفة قلوبهم زیاد نبودند که تفصیل این سخن در سوره توبه بیان خواهد شد. پس می‌توان مؤلفة

---

۱ - انفال/۶۲ و ۶۳.

القلوب را تأویل کرد به کسی که شایستگی مدارا کردن و انس گرفتن را دارد و با هدایای مالی و مراعات ظاهری و ارائه زیبایی‌های دینی می توان دل او را به دست آورد تا حقّ را آن گونه که باید بشناسد و بر آنان ثابت قدم گردد که در ذیل کلمه اذن و خرطوم مطالبی در تأیید این تأویل بیان خواهد شد.

الأفق: به صورت مفرد و جمع در سوره فصلت «**سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ**»[1] [به زودی نشانه‌های خود را در افق‌های(گوناگون) و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود] و در سوره نجم «**وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى**»[2] [در حالی که او در افق اعلی بود] و در سوره تکویر «**وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ**»[3] [و قطعا آن (فرشته وحی) را در افق رخشان دیده] آمده است و تأویل آن در جای خود گفته می‌شود همان طور که روایت آن در الحق بیان شده است و از امام صادق علیه السلام روایت شده که: همانا افق مبین مسافتی است میان دو سوی عرش که در آن نهرهایی به عدد ستارگان از دو جام جاری هستند؛ که امکان قابلیت این تأویل به امام و.... متناسب با تأویل زمین، عرش، آسمان و رودها وجود دارد، در حالی که امکان بقا بر ظاهر لفظ آن نیز ممکن است. پس شکی نیست که افق مبین جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد و از این مسأله نیز غفلت مکن که احتمال دارد مراد از افق أعلی نیز همین باشد و حتیّ چه بسا که گفته شود این افق مبین داخل در آفاق وارده در آیه نخست می‌باشد.

در پایان این نکته که آفاق الأرض یعنی اطراف و نواحی آن و در فرهنگ قاموس این کلمه هم به ضم اول و هم به ضم دوم آمده است که به ناحیه یا آن چه که از اطراف آسمان ظاهر است گفته می‌شود و بر این اساس چه بسا بتوان به خاطر تناسب آشکاری که وجود دارد آن چه را که در تأویل السماء و المشرق و المغرب و الأطراف بیان خواهد شد در اینجا نیز جاری ساخت که موید این مسأله ذیل لغت

۱- فصلت/۵۳.

۲- نجم/۷.

۳- تکویر/۲۳.

المرفق خواهد آمد.

الأرائک: جمع أریکة است و به معنای تخت درون حجله می‌باشد یا بر هر آن چه از جمله تخت است، مانند: سکو، منبر، تخت مزیّن موجود در قبّه یا بیت اطلاق می‌شود، که همگی این‌ها در قاموس آمده است.

و روایتی نیز بر معنای نخست دلالت می‌کند و در وجه چهارم باب سوم از فصل اول گفتار نخست مطالبی دالّ بر امکان تأویل این‌گونه موارد و دیگر نعمت‌های بهشتی به نعمت‌هایی که انسان مؤمن در این جهان ـ نه در بهشت ـ از قِبَل حبّ اهل بیت از قبیل علوم و کمالات ایشان به دست می‌آورد، وجود دارد. و بر همین اساس می‌توان که این کلمه و معنای تکیه بر آن و آن چه در باره تخت (سریر) و تکیه زدن بر آن گفتیم را به حالت علما در تدریس و تعلیم علوم اهل بیت علیهم السلام و بیان احادیث و فضایل آنها و حالت مطالعه احادیث و... تأویل کرد.

الإفک و المؤتفکة: در قاموس چنین آمده که أفک (بر وزن ضَرَب و عَلِمَ) إفکاً یعنی دروغ گفت و در اساس البلاغة آمده که أفکه عن رأیه: یعنی او را منصرف کرد و فلانٌ مأفوک عن الخیر یعنی از خیر منصرف گردانیده شد.

کلمه إفک در قرآن بسیار استعمال شده است و کلمه مؤتفکات در سوره‌های توبه، الحاقة و المؤتفکة در سوره نجم آمده است. از ائمه علیهم السلام روایت شده که دشمنان خویش و کسانی را که ادّعای امامتی می‌کنند که از آن آنها نیست، اهل افک نامیده‌اند.

و توجیه این روایت با توجه به آن چه از اهل لغت ذکر کردیم واضح و روشن می‌باشد و همان طور که در لغت الجبت خواهیم دید، افک به لحاظ مبالغه بر دو بت قریش اطلاق شده است و در سوره ذاریات ذیل آیه «یؤفک عنه من أفک»[1] مطالبی دالّ بر این که مراد از إفک، إفک از ولایت یعنی روی‌گردانی از ولایت است خواهد آمد.

در اصول کافی از ابوبصیر نقل شده که می‌گوید: از اباعبدالله علیه السلام در

۱- ذاریات/۹.

باره آیه «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى»[1] سؤال کردم، فرمودند: مؤتفکه همان اهل بصره هستند، عرض کردم: «وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ»[2] [قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند] چطور؟ فرمود: آنها قوم لوط هستند که سرزمین‌شان بر آنان خراب شد.

مؤلف می‌گوید: منظور از این روایات حصر مؤتفکات در قوم لوط نیست آن گونه که درمعنای لغوی آن در انتهای روایت آمده است بلکه هر سرزمینی که بر اهل خود خراب شود را نیز شامل می‌گردد که آن چه از امام علی علیه السلام در کتاب من لایحضره الفقیه به نقل از جویریه آمده دالّ بر آن می‌باشد. ایشان در باره سرزمین بابل می‌فرمایند: این سرزمین ملعون است که تا کنون دوبار عذاب شده و منتظر بار سوم می‌باشد، که در روایت دیگری آمده سه‌بار. و همچنین در سوره نجم سخن امام علی علیه السلام می‌آید که فرمود: ای اهل بصره و ای اهل مؤتفکه و ای سپاه زن، و تا جایی که فرمودند: و تا کنون دو مرتبه بر سر ساکنانش خراب شده و سومین بار نیز در زمان رجعت خواهد بود.

به همین خاطر قمی آیه شریفه را که می‌فرماید «وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ»[3] [و (مردم) شهرهای سرنگون شده (سدوم و عاموره) مرتکب خطا شدند] تأویل می‌کند که مقصود از مؤتفکات بصره می‌باشد و منظور از خاطئة مکان زن است. و آن چه از دگرگونی بصره به ذهن متبادر می‌شود، دگرگونی واقعی آن همچون سرزمین لوط می‌باشد همان گونه که مفاد ظاهر سخن امام علیه السلام می‌باشد و همچنین احتمال مجاز بودن آن همچون غرق شدن و... نیز می‌تواند وجود داشته باشد.

الأیکة: مترادف ضیعة و به معنای بیشه است، جمع آن أیک است که بر هر مکان پردرختی اطلاق می‌شود و منظور از اصحاب أیکة قوم شعیب می‌باشد و چه

۱- نجم/۵۳.

۲- توبه/۷۰.

۳- حاقه/۹.

بسا بتوان نظیر این قوم را در اسلام، اصحاب شجره ملعونه یعنی بنی امیّه قرار داد که چگونگی تطبیق این دو در جای خود بیان خواهد شد.

أبابیل: پرنده‌ای است معروف که خداوند آن را از جمله سپاهیان مهلک خود برای اصحاب فیل قرار داد و داستان آن در سوره فیل بیان خواهد شد و تأویل آن نیز ذیل لغت فیل خواهد آمد.

ابل: همان گونه که در تأویل الناقة و الأنعام و الدواب خواهد آمد می‌توان ابل را هم بنا بر تناسب آن گونه تأویل کرد.

الأثل: این کلمه در سوره سبأ آمده و مراد از آن درخت طرفاء می‌باشد که از جمله درختان مذموم است که گفته شده است ولایت را نپذیرفت و تأویل آن در ضمن تأویل الشجر المذموم تحت لغت الشجر بیان خواهد شد.

الأجل: در قاموس آمده که اجل به معنای موت یک چیز، غایت زمان و مرگ می‌باشد و جمع آن آجال است و تأجیل به معنای تعیین مقدار زمان می‌باشد و منظور از الآجلة آخرت است، که در قرآن بسیار تکرار شده است و حتی کلمه اجل الله نیز آمده است. و شاید بتوان ازآنجا که تأویل به آخرت و روز قیامت می‌شود، در جای مناسب آن را به رجعت تأویل کرد آن‌چنان که از امام صادق علیه السلام در باره آیه «لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ»[1] [پروردگارا چرا بر ما کارزار مقرر داشتی، چرا ما را تا مدتی کوتاه مهلت نَدادی؟.] در تفسیر عیاشی آمده است که فرمود: یعنی تا زمان خروج قائم علیه السلام[2]، و در سوره انعام بیان خواهد شد که أجل دوگونه است: اجل محتوم که تقدیم و تأخیری در آن نیست و اجل مسمّی که در آن بداء و تجدید نظر رخ می‌دهد، هر آن چه را که بخواهد مقدّم و آن چه را که بخواهد مؤخّر می‌سازد که البته از مواردی که به معنای ظاهری آن آمده است نیز غافل مباش.

۱- نساء/۷۷.

۲- تفسیر عیاشی، ج۱، ص۲۸۵، ح۱۹۶.

اسرائیل: ذیل لغات ابن و یعقوب خواهد آمد که می‌توان این کلمه را درجای مناسب به رسول اکرم و نائب ایشان تأویل کرد، چرا که معنای آن عبدالله می‌باشد و همچنین می‌توان آن را به امیرالمؤمنین نیز تأویل کرد و آن چه مؤید این مسأله است جمله‌ای است که در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که امام صادق در این زیارت که صفوان آن را نقل می‌کند امام علی علیه السلام را اسرائیل می‌نامد.

أصل: در لغت الشجر و در شرح آیه: «کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ»[1][مانند درخت پاکی که ریشه آن پایدار (در زمین) است] تأویلاتی برای واژه اصل ذکر خواهد شد.

الأصیل: به معنای غروب (عَشيّ) است و تأویلش نیز همان تأویل عشیّ می‌باشد که در ذیل آن آمده است و جمع آن آصال می‌باشد.

الأُكل: بضم همزه و هر آن چه مشتمل بر أكل به فتح آن و یا سکون آن همچون یأکلون و... گردد: در قاموس آمده است که أکل با ضم همزه یا ضم همزه و کاف به معنای ثمر و رزق و بهره دنیوی و همچنین اندیشه و عقل می‌باشد و چنان چه در لغت شجر خواهد آمد و در خبر آن زندیقی که در فصل سوم گفتار دوم گذشت مطالبی وجود دارد دالّ بر تأویل آیه «تُؤْتِي أُكُلَهَا» در سوره ابراهیم به آن چه از علم امام و فتاوای او در باب حلال و حرام به مردم رسیده است. و توجیه این مسأله واضح است؛ چرا که افاده علم در حکم ثمره درخت علما می‌باشد و همچنین موید این مطلب است تأویل ثمره و میوه (فاکهه) به علم امام که در ذیل شرح هر کدام خواهد آمد که البته توضیح مفصّلی در این باب در وجه چهارم از باب سوم فصل اول گفتار نخست داده شده است.

و پر واضح است که از تمام این امور بر می‌آید که می‌توان مشتقات کلمه أکل را به تناسب، به انتفاعات و لذّات دینی در مقام مدح و یا به ضدّ آن در مقام ذم تأویل کرد که مطالب ذیل کلمه شراب بر این امر صحّه می‌گذارد.

۱- ابراهیم/۲۴.

الإلّ: با کسر همزه و تشدید لام به معنای قرابت و خویشاوندی می‌باشد که در سوره توبه و در ذیل کلمه قربی مطالبی در تأیید این تأویل آمده است.

الأمل: به معنای امید است و در آرزوها و توقّعات دنیوی به کار می‌رود و در سوره‌های حجر و کهف استعمال شده که در سوره نخست مطالبی دالّ بر این که این از صفات دشمنان ائمه است خواهد امد و این که هر کس درونش چنین صفتی باشد در دین کامل نیست.

الأول و الأولون و الأولی: ذیل لغت آخر گذشت که ائمه اطهار علیهم السلام اوّلون و امیرالمؤمنین علیه السلام اول و صدیق اول است و آنها و شیعیان‌شان سابقونِ اوّلون هستند که همانجا نیز توجیه آن بیان شد. و در برخی روایات به امام علی علیه السلام گفته شده که: تو اولین تسبیح کننده حق تعالی هستی و تسبیح کنندگان به واسطه تو تسبیح گفتند و شاید مراد چنان چه گفته شد این باشد که ملائکه تسبیح را از ائمه علیهم السلام آموختند و ذیل کلمه طیب خواهد آمد که اولین نعمت‌ها پاکی نسبت اوست و می‌توان بر این اساس به تناسب، برخی موارد را چنین تأویل کرد. اما باید در نظر داشت که در بسیاری از موارد، اول و اولون به معنای ظاهری خود آمده‌اند و می‌توان در برخی مواضع این کلمه را طبق مضاف‌الیه آن تأویل کرد. اما کلمه اولی را نیز می‌توان در جای مناسب به تأویلی مقابل تأویل اخری تأویل کرد.

الآل: و آن چه بدین معناست همچون التأویل: در قاموس آمده که: آل الیه أولاً و مآلاً یعنی رَجَعَ (بازگشت) و أوّل الکلام تأویلا: در آن تدبّر کرد و آن را تفسیر نمود و خلاصه این که تأویل بیان معنای حقیقی و مقصود باطنی است که مقابل آن تنزیل می‌باشد که در حقیقت معنای ظاهری و آشکار است که منطوق عبارت و معنای ظاهری لفظ می‌باشد. اما در بسیاری از روایات تنزیل به عنوان یکی از مصادیق تأویل آمده و بر معنا و مقصود اصلی آیه اطلاق شده است هر چند که از ظاهر لفظ چنین معنایی فهمیده نشود همانند آیه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ»[1] که در سوره

۱- مائده/۶۷.

مائده آمده است. تنزیل آن (یعنی تأویل آن) این است که آن چه را که در باره علی بر تو نازل گردیده ابلاغ کن که امثال این آیه بسیار است.

و توجه داشته باش که در روایت زندیق که در فصل سوم گفتار دوم بیان شد و همچنین در سوره صافات مطالبی دالّ بر تأویل آل یاسین به آل محمد علیهم السلام آمده و این که خداوند همان طور که از سوره یس بر می‌آید پیامبر را یس نامید. سلیمان دیلمی در باره آیه «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»[1] [فرعونیان را در سخت‌ترین (انواع) عذاب درآورید] از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: به خدا سوگند منظور از آن دخترش می‌باشد.

مؤلف می‌گوید: ذیل کلمه فرعون مطالبی دالّ بر تأویل آن به مورد اول بیان شده است و در سوره‌های آل‌عمران و نساء نیز کلمه آل ابراهیم آمده است که چنان چه به صورت مدلّل در سوره نخست آمده، مقصود از آن پیامبر و ائمه علیهم السلام می‌باشد. و همچنین از روایاتی که در آنجا ذکر شد چنین فهمیده می‌شود که مقصود از کلمه آل‌محمّد که در آنجا آمده ذریّة و عترت ایشان می‌باشد و در روایت سلیمان دیلمی آمده است که: به اباعبدالله علیه السلام عرض کردم آل چه کسانی هستند؟ فرمود: ذریّة محمّد، گفتم: اهل چه کسانی هستند؟ فرمودند: ائمه علیهم السلام .

و از ابوبصیر نقل شده که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم آل‌محمّد علیهم السلام چه کسانی هستند؟ فرمود: ذریّه ایشان، گفتم: اهل بیت ایشان چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمه علیهم السلام، گفتم: عترت چه کسانی‌اند؟ فرمود: اصحاب عبا علیهم السلام.

و در امالی شیخ صدوق با سندهای مختلف ازامام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امام حسین علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند محمّد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم است و عترت هدایت‌گر او از آل محمدند که روایات دیگر در سوره آل‌عمران خواهد آمد.

خلاصه در این که ائمه علیهم السلام مصداق آل‌ابراهیم می‌باشند، شکی نیست

---

۱ - غافر/۴۶.

هر چند که گفته شود سایر مؤمنین هم در این زمره هستند، اما غیرمؤمنین هر چند که به لحاظ لغت و عرف داخل در آل هستند اما حقیقتاً از مقوله آن خارج می‌باشند، همان طور که از داستان پسر نوح و بسیاری از آیات و روایات برمی‌آید و برخی از این روایات ذیل کلمه اتباع خواهد آمد و برخی محققین در این باره کلام زیبایی دارند به این مضمون که آل به معنای رجوع کردن است، پس هر کسی که به پیامبر باز گردد از هر لحاظی که باشد؛ نسبی، سببی، علمی و عملی، قولی و فعلی، خَلقی و خُلقی، پس در حقیقت او جزو آل ایشان می‌باشد که باید در موارد مختلف به او مراجعه کرد. پس به همین خاطر مصداق آل در بسیاری از موارد تنها ائمه علیهم السلام می‌باشند. بله از آنجا که بعد از این مسأله بیشترین رجوع به پیامبر مراجعه دینی و روحانی می‌باشد که به‌واسطه کمال علم و عمل حاصل می‌گردد و براساس آن چه ذیل کلمات الوالد، الأب، الابن، الاخوان، الأتباع خواهد آمد، برخی خواص پیروان آنها نیز داخل در آل هستند لذا در روایات وارد شده که سلمان از ما اهل بیت است و در باره سادات مؤمنین در برخی روایات آمده که سلام بر شما ای آل‌الله.

بدان که از آن چه در گذشته ذکر شد و اکنون نیز ذکر می‌کنیم، تأویل تمام آیات یا بیشتر آنها در حق ائمه و ولایت آنان می‌باشد که بر این اساس می‌توان کلمه تأویل را در مواضع مناسب به این معانی تفسیر کرد اگر چه در مورد خصوص قرآن این سخن صادق نیست.

الأهل: ذیل کلمه آل، تأویل اهل النبی و اهل بیت او به ائمه اطهار علیهم السلام بیان گردید و گفتیم که مجازاً می‌توان برخی خواص شیعیان را هم جزو اهل بیت علیهم السلام شمرد.

و در کنز الفوائد روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گردهم آورد و فرمود: ای اهل من و ای اهل خدا.... و بقیه روایات ذیل کلمه بیت و هنگام تفسیر آیه تطهیر در سوره احزاب ذکر می‌گردد، و همچنین انشاءالله ذیل کلمه دین خواهد آمد که ایشان اهل دین خدا و اهل دعوت ابراهیم و اهل استنباط علم خدا و علم

قرآن هستند. البته اهل به‌معنای متعارف آن بسیار در قرآن به‌کار رفته است به‌طوری که این تأویل تناسبی با مضاف‌الیه کلمه اهل ندارد و در توضیح بسیاری از مواردی که کلمه اهل یا آل یا اصحاب و اولوا و ذوو آمده، همین معنا یا آن چه از تأویل آن به پیامبر و ائمه و شیعیان‌شان یا دشمنان‌شان آمده را ذکر کردیم.

اولوا: ذیل کلمه اهل گفتیم که تأویل این کلمه و امثال آن را در آیاتی که با این کلمه شروع شده و یا چیزی بدان اضافه شده است، بیان خواهیم کرد؛ زیرا معنای این کلمات جز با مضاف‌الیه آنها معلوم نمی‌شود.

إثم: و آن چه از آن مشتق می‌گردد همچون أثیم و إثم: در قاموس آمده است که اثم به‌معنای گناه و قمار و کاری است که حلال نیست و در روایت مفضل که در باب چهارم از فصل اول گفتار نخست گذشت استفاده می‌شود که منظور از اثم و فاحشه دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و دوستی اهل باطل می‌باشد. از جمله این موارد سخن مفضّل است که می‌گوید: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این که به نیکی و عدل و خوبی‌ها دستور داده و از زشتی‌های ظاهری و باطنی نهی کرده است و منظور از گناهان باطنی، دوستی اهل باطل و منظور از زشتی ظاهری، فروع و شاخه‌های آنها می‌باشد. پس بر این اساس مانعی ندارد که کلمه اثم در جای مناسب خود به این معنا تأویل شود و أثیم و آثم به کسی تأویل شود که چنین چیزی در وجودش می‌باشد، همان طور که در ذیل کلمات مجرمین و کذب و اعتداء خواهد آمد. «الذین أجرموا»[1] [آنان که جرم کردند] و «معتد أثیم»[2][متجاوز گنهکار] به خلیفه اول و دوم تأویل می‌گردد، چرا که روشن است گناهی بالاتر از آن وجود ندارد و در باب دوم فصل اول گفتار نخست و در باب چهارم نیز مطالبی ذکر گردید، مبنی بر این که منظور اصلی از تمام چیزهایی که در قرآن حرام شده است، پیشوایان ظلم می‌باشد و اثم کنایه‌ای از آنهاست.

۱ - روم/۴۷.

۲ - مطففین/۱۲.

آدم: ابوالبشر معروف است و در سوره بقره روایتی خواهد آمد مبنی بر این که خداوند آدم علیه السلام را آفرید و از روح خود در وجودش دمید و او را مورد سجده ملائک قرار داد برای این که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در صلب او و از نسل ایشان بودند. پس به خاطر ولایت ایشان و اقرار بدان چنین شد، همان گونه که روایتی در این باب در باب چهارم فصل دوم از گفتار نخست بیان گردید و در باب مذکور و در سوره بقره آمده است که آدم به پیامبر و آل او توسل کرد تا خداوند توبه او را پذیرفت. حتی در روایات متعددی چنین آمده است که چون آدم بر قبول ولایت عزم راسخی نداشت در زمره انبیای اولواالعزم قرار نگرفت و به آزمایش شجره ممنوعه و در پی آن اخراج از بهشت مبتلا شد و در ذیل الخلفاء خواهد آمد که هر یک از امامان همچون آدم خلیفة الله می‌باشند.

و همچنین در روایات بعدی که در سوره بقره می‌آید بیان شده است که چون خداوند اسمای پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را به آدم آموخت با ملائکه احتجاج کرد و در ذیل کلمات ابن، ولد و...نیز خواهد آمد که مقصود از بنی آدم در اصل پیامبر و ائمه و مؤمنان می‌باشد و این که کفّار و منکران ولایت، فرزندان شیطان هستند.

و در روایتی نیز آمده که آدم بدین خاطر آدم نامیده شد که از گل سطح زمین آفریده شد.[1]

در اصول کافی از امام کاظم علیه السلام روایت شده است که فرمود: چون پیامبر دید که تیم و عدی و بنی‌امیّة بر منبر او می‌نشینند، خداوند باریتعالی برای او آیاتی نازل ساخت تا بدان تأسی جوید و آرامش یابد و آن همان داستان سجده ملائکه بر آدم بود که ابلیس و پدرانش نافرمانی کردند. پس خداوند به پیامبر وحی کرد که همانا من امر کردم و اطاعت نشدم پس تو نیز به خاطر این که در باره جانشینت فرمان دادی و مورد اطاعت قرار نگرفتی ناراحت مباش.

۱ - علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۶، باب ۱۰.

الأم: مفرد و جمع این کلمه در قرآن آمده است. در سوره‌های آل‌عمران، رعد، زخرف و ام الکتاب آمده است و در سوره‌های انعام و حمعسق ام القری به‌کار رفته است و امّی در دو جای سوره اعراف و امیین در دو جای سوره آل‌عمران و در سوره جمعه و امیّون در سوره بقره آمده است.

در قاموس آمده که أمّ کل شیء یعنی اصل و اساس آن و امّ بر والده نیز اطلاق می‌شود، همچون آیه «أُمَّهَاتِكُم» و امثال آن که شامل امّ و امهات می‌گردد که آن نیز در موارد متعددی آمده است.

صاحب کتاب الوحدة از طارق بن شهاب چنین نقل می‌کند که: امیرالمؤمنین که درود خدا بر او باد در روایتی فرمود: ائمه از آل محمّد علیهم السلام و ام الکتاب و خاتمه آن می‌باشند. و ذیل کلمه المحکم نیز می‌آید که تأویل آیه «مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ»[1] [پاره‌ای از آن آیات محکم (صریح و روشن) است آنها اساس کتابند] احتمالاً همین معنا می‌باشد اما در شرح کلمه الصراط خواهیم دید که همان طور که مشهور است، مقصود از آن فاتحة‌الکتاب می‌باشد و بین تفسیر و تأویل منافاتی وجود ندارد لذا در ذیل کلمه مفتاح می‌آید که ائمه اطهار علیهم السلام کلیدهای قرآن می‌باشند.

در عیون اخبار الرضا و علل الشرایع از امام علی علیه السلام نقل شده که چون از ایشان سؤال شد چرا مکّه ام‌القری نامیده شده است، فرمودند: به خاطر این که زمین از زیر آن گسترده شد.

و در علل الشرایع آمده است که از امام جواد علیه السلام سؤال شد که چرا پیامبر أمّی نامیده شده، ایشان در جواب فرمودند: مردم چه می‌گویند؟ جواب داده شد: آنان معتقدند که چون پیامبر نمی‌توانست بنویسد أمّی نامیده شد، که ایشان فرمودند: دروغ گفتند ـ که لعنت خدا بر آنها باد ـ این چگونه ممکن است در حالی خداوند سبحان می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ

---

۱ - آل عمران/۷.

وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»[1] [اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد] پس چگونه ممکن است کسی که نوشتن را نداند به مردم کتاب و حکمت بیاموزد، به خدا سوگند که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواند و به هفتاد و دو زبان می‌نوشت و گفته شده ایشان فرمود: به هفتاد و سه زبان و همانا ایشان امّی نامیده شد، چرا که اهل مکّه بود و مکّه از امّهات القری به شمار می‌رود. و این همان سخن خداوند است که می‌فرماید: «وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا»[2] [و برای این که (مردم) ام‌القری (مکه) و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی].[3]

مؤلف می‌گوید: از این تأویل و با استعانت از آن چه در شرح آیه و در تفسیر تعلیم کتاب و حکمت خواهد آمد برمی‌آید که می‌توان امیین را نیز به ائمه علیهم السلام تأویل کرد چرا که ایشان کسانی هستند که پیامبر حقیقتاً از آنان بود و به آنها تمام کتاب و حقیقت حکمت را همان طور که معلوم است، یاد داد.

و بدان که ذیل کلمه شرک خواهد آمد که عقوق والدین به عقوق پیامبر صلی الله علیه و آله و خدیجه تأویل شده است همان طور که از آیه «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُم»[4] [و همسران رسول الله صلی الله علیه و آله مادران مؤمنین اند] نیز معلوم می‌گردد و همین امر، این امکان را فراهم می‌سازد که ام و امهّات را در جایی که تناسب دارد به ایشان سلام‌الله علیها و امثال‌شان همچون أم سلمه یا حتی فاطمه علیها السلام تأویل کرد چرا که تأویل أب به حضرت علی علیه السلام و این که ایشان والد حقیقی هستند در روایات آمده است. و از برخی روایات صریح نیز برمی‌آید که همسران ائمه علیهم السلام نیز امهات المؤمنین هستند.

۱- جمعه/۲.

۲- انعام/۹۲.

۳- علل الشرائع ج ۱، ص ۱۵۱، باب ۱۰۵ .

۴- احزاب/۶.

و در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده است که در باره صفات امام فرمودند: امام مادر مهربان به فرزند صغیرش می‌باشد، که طبق این تفسیر می‌توان أم را در پاره‌ای موارد به امام تأویل کرد.

الأمّة: این کلمه در قرآن بسیار به‌کار رفته است؛ از جمله در سوره بقره: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»[1] [و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم] که به بیان داستان دعوت ابراهیم و اسماعیل می‌پردازد «وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ»[2] [و از نسل ما امتی فرمانبردار خود (پدید آر)] و در سوره اعراف: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»[3] [و از میان کسانی که آفریده‌ایم گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و به حق داوری می‌نمایند] و در سوره هود: «وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ»[4] [و اگر عذاب را تا چندگاهی از آنان به تاخیر افکنیم] و.... که این کلمهٔ به معانیِ مختلفی می‌باشد:

از جمله حالت، سنّت، شریعت و دین. و از جمله به هر نسلِ قبیله یا گروه گفته می‌شود که رسول، امام، عالم و یا مرد نیکوکاری به سوی آن فرستاده شده است و همچنین هر کسی که بر حق است. پس در نتیجه امام، پیشوا و جلودار مردم می‌باشد. و در معانی الأخبار در باره وجه تسمیه امام گفته شده است که امام را به این دلیل امام گفته‌اند که پیشوای مردم است واز جانب خداوند متعال منصوب شده و اطاعتش واجب گردیده است. پس آن چه از این روایات علی‌رغم اختلاف الفاظ برمی‌آید، تأویل أمّة در جای مناسب امام علیه السلام می‌باشد و اهل حق و شیعیان برحق، هر چند که اندک شمار باشند، تا جایی که گفته شده است که علی علیه السلام امت واحده‌ای بود همان گونه که ابراهیم علیه السلام در روزگار خودش چنین بود.

۱- بقره/۱۴۳.

۲- بقره/۱۲۸.

۳- اعراف/۱۸۱ .

۴- هود/۸.

پس در اینجا به نقل برخی از این روایات می‌پردازیم تا دسترسی به مطلوب برای اهل نظر و بینش آسان گردد. در معانی‌الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده است که چون از پیامبر صلی الله علیه و آله در باره جماعت امتش سؤال شد، فرمودند: جماعت امت من همان اهل حق هستند هر چند که اندک شمار باشند، و در روایت دیگری آمده: آنان کسانی هستند که بر سبیل حقند حتی اگر ده نفر باشند.

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام چنین روایت می‌کند که: از امام پرسیدم امّت محمّد صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ فرمودند: کسانی که شریعت پیامبر را تصدیق کردند و به ثقلین یعنی قرآن و اهل بیت او که خداوند آنان را از پلیدی‌ها پاک کرد تمسّک می‌جویند که این دو پس از او جانشینان وی بر امّت می‌باشند.

و در تفسیر عیّاشی از ابن ابو عمیر و زبیری نقل شده است که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به من بگویید که امّت رسول‌الله چه کسانی هستند؟ ایشان فرمودند: امّت رسول‌الله به طور خاص بنی‌هاشم می‌باشند، عرض کردم: دلیل این که امّت حضرت محمّد تنها اهل بیت مذکور ایشان هستند چیست؟ فرمود: سخن خدای عزّ و جل که می‌فرماید: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ»[1] [و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند] تا آنجا که می‌فرماید: «وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ»[2] [پروردگارا ما را تسلیم (فرمان) خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود (پدید آر)] پس هنگامی که خداوند دعای حضرت ابراهیم و اسماعیل را مستجاب کرد و از ذریّه آن دو امت مسلمانی قرار داد و در میان آنها پیامبری از خودشان یعنی از همان امّت مبعوث کرد، ابراهیم در پی این دعا، دعای دیگری کرد و برای آنها (ذریّه خود) پاکی از شرک را طلب کرد تا فرمان خداوند بر آنان مصداق پیدا کند، پس فرمود: «وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ

۱- بقره/۱۲۷.

۲- بقره/۱۲۸.

الأَصْنَامَ»[1] [مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار] و این دالّ بر آن است که ائمه و امت مسلمانی که خداوند پیامبر را در میان آنها مبعوث کرد تنها از ذریّه ابراهیم هستند، زیرا فرمود: «وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ» [مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار].[2]

مؤلف می‌گوید: مراد امام که فرمود: امتِ پیامبر، بنی‌هاشم‌اند یعنی ائمه علیهم السلام می‌باشند نه دیگر مردم از دیگر فرق اسلام و این مطلبی است که سائل در می‌یابد. به این ترتیب منافاتی ندارد که بگوییم شیعیان نیز داخل در امّت پیامبرند، زیرا شیعیان از پیروان پیامبرند و هر کس از آنها پیروی کند جزو آنها محسوب می‌شود.

پس از این مطلب غافل مباش که طبق حدیث امام سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: «وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ» هر بت‌پرست قریش را و لو آن که برای مدتی کوتاه بت‌پرستی کرده باشد، در زمره ذریّه و فرزندان ابراهیم علیه السلام خارج می‌کند، همان گونه که داستان پسر نوح و سخن ابراهیم علیه السلام که فرمود: «فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»[3] [پس هر که از من پیروی کند بی گمان او از من است] نیز بر این معنا دلالت می‌کند. همان طور که از شرح کلمه «أتباع» نیز این معنا فهمیده می‌شود که فایده بسیار فراوانی دارد که از بیشتر آیات امامت مخصوصاً آیه «لاینال عهدی الظالمین»[4] در سوره بقره به دست می‌آید. در همین تفسیر از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: امت وسط امتی است که دعای ابراهیم در حق آنها مستجاب شد، کسانی که خداوند در باره ایشان فرمود: «كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»[5] [شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید] که منظور ائمه علیهم السلام می‌باشد. و در روایت دیگری آمده است که دعای حضرت ابراهیم و

۱- ابراهیم/۳۵.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۸۵، ح ۱۰۱.

۳- ابراهیم/۳۶.

۴- بقره/۱۲۴.

۵- آل عمران/۱۱۰.

اسماعیل در حق خاندان محمّد صلی الله علیه و آله بود که از خاندان قریش بودند و ساکن حرم تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پس بدو ایمان آوردند و از ایشان پیروی کردند.[1]

و در اصول کافی و... از امام صادق نقل شده که چون از ایشان در باره آیه «وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»[2] [و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید] سؤال شد، فرمود: ما امت وسط و شاهدانِ بر مخلوقات و حجّت‌های روی زمین هستیم.[3]

و در کشف الغمّة و مناقب و دیگر کتب از امام علی علیه السلام نقل شده که چون از ایشان در باره آیه «وممن خلقنا أمة یهدون بالحق»[4] سؤال شد فرمود: مراد من و شیعیان من است.

در روایتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام آمده که فرمودند: منظور ماییم. و از مجاهد به نقل از ابن عباس نقل شده که منظور از «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا» یعنی از امّت محمّد صلی الله علیه و آله و أمّة یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مراد از «يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» آن است که امام علیه السلام پس از تو ای محمّد صلی الله علیه و آله به سوی حقّ دعوت می‌کند. پس ابن عباس ادامه می‌دهد که: معنای أمة در آیه اسم علم است زیرا که خداوند باری تعالی فرمود: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ حَنِيفًا»[5] [به راستی ابراهیم پیشوایی مطیع خدا (و) حقگرای بود و از مشرکان نبود].

مؤلف می‌گوید: پیش از این به بیان توافق موجود میان این تفسیر و دیدگاه اهل لغت پرداختیم. روایت امام صادق علیه السلام نیز موید و گواهی بر آن است که می‌فرماید: پیامبر به امام علی علیه السلام هنگامی که او را در غزوه تبوک امر به ماندن در مدینه کرد فرمود: ای علی! خداوند تو را در این اقامت به تنهایی یک امّت

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۱۲۸.

۲- بقره/۱۴۳.

۳- کافی، ج ۱، ص ۲۴۷، باب ۹، ح ۴.

۴- اعراف/۱۸۱.

۵- نحل/۱۲۰.

قرارداد همان گونه که ابراهیم علیه السلام را چنین قرار داد. هیبت و شکوه تو منافقین و کفّار را دفع می‌کند. امام صادق علیه السلام در ادامه فرمود: پیامبر این مطالب را از آن رو فرمود که در آن روز در مدینه کسی جز منافقین نبود چرا که همه مسلمانان به جز علی به همراه پیامبر برای جهاد خارج شده بودند.

مؤلف می‌گوید: حال امام علی علیه السلام در اوایل بعثت و بعد از وفات پیامبر همین‌گونه بود. در روضة الکافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: اصحاب امام زمان علیه السلام امّت معدودي هستند که به خدا سوگند در یک لحظه گرد هم جمع می‌شوند.

و قمی نیز در تفسیرش مثل این روایت را از امام علی علیه السلام نقل کرده است و در احتجاج هم از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله در خطبه روز غدیر فرمود: همانا علی و ائمه علیهم السلام بعد از او فرزندان من هستند و از میان آنها امتی قیام می‌کند که مهدی علیه السلام جزو آنهاست.[1]

و از امام صادق علیه السلام در شرح آیه «وَإِنَّ هَٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً»[2] [و در حقیقت این امت شماست که امتی یگانه است] آمده است که فرمود: منظور خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. مرحوم علامه مجلسی در بحارالأنوار می‌گوید با این تأویل مراد از أمّت، ائمه علیهم السلام می‌باشد و گفته شده است که مخاطب آیه ایشان هستند که شیعیان‌شان نیز بر سبیل آنها می‌باشند.

مؤلف می‌گوید: معنای نخست هر چند که ظاهرتر است اما معنای دوم نیز با معنای لغوی أمّت که ذکر کردم موافق و هماهنگ است و موید آن روایت امام صادق علیه السلام است که در باره آیه «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً»[3] [و اگر خدا می‌خواست شما را یک امت قرار می‌داد] فرمود: یعنی بر مذهب و امری واحد. و

۱- احتجاج، ص ۶۴.

۲- انبیاء/۹۲.

۳- نحل/۹۳.

همین‌گونه است آیه «وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» و ذیل کلمه رسول می‌آید که امّت در برخی آیات به مردم زمان ائمه اطلاق شده است که بیشتر این تأویلات انشاءالله در جای خود خواهد آمد.

الإمام: معنای لغوی و عرفی آن در شرح کلمه أمة گفته شد. این کلمه در قرآن بسیار آمده است از جمله در سوره یس آیه «إمام مُبین»[1] و در سوره تنزیل «أَئِمَّة يَهْدُونَ»[2] و در سوره توبه «أَئِمَّةَ الْكُفْرِ»[3] و در سورهٔ قَصَص «أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»[4]

در تفسیر قمی از امام علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: به خدا سوگند من امام مبین هستم که حق را از باطل آشکار می‌سازم. و در معانی الأخبار از امام باقر علیه السلام نقل شده که به نقل از پدرانش از امام حسین علیه السلام فرمود: هنگامی که آیه «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ»[5] [و هر چیزی را در کارنامه‌ای روشن برشمرده‌ایم] نازل شد، گروهی از اصحاب از جمله ابوبکر و عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند، آیا منظور تورات است؟ فرمود: خیر، پرسیدند آیا منظور انجیل است؟ فرمود: خیر، در این حال امام علی علیه السلام وارد شد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امام مبین این شخص است که خداوند علم هر چیزی را در او قرار داده است.

در خطبه لؤلؤة در وصف بنی امیه و بنی‌عباس از امام علی علیه السلام چنین روایت شده است که: آنها امامان کفر و خلفای باطل هستند. و طلحة بن زید از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: امامانی که در قرآن آمده دو دسته‌اند: امامان عدل و امامان جور.

خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»[6] [برخی از آنان را

۱- یس/۱۲.

۲- انبیاء/۷۳.

۳- توبه/۱۲.

۴- قصص/۴۱.

۵- یس/۱۲.

۶- سجده/۲۴.

پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند] به امر ما نه به امر مردم و می‌فرماید «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»[1] [و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می‌خوانند گردانیدیم] یعنی امر خود را مقدّم بر امر خدا می‌کنند و بر خلاف آن چه در قرآن آمده، بنا بر هوای خویش حکم می‌کنند.

ابوبصیر می‌گوید، امام صادق علیه السلام فرمود: همیشه در دنیا یک امام صالح و یک امام فاجر وجود دارد، امام نیک آن است که خداوند در باره آن فرمود: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» و أما امام فاجر آن است که در باره آن فرموده است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» و از امام علی علیه السلام نقل شده که فرمود: پیشوایان قریش، نیک و فاجرشان هر دو امامند. سپس این دو آیه را تلاوت کرد. و در صحیح ترمذی و ابو داوود و.....از پیامبر روایت شده که فرمودند: بر امّت خود از ائمه گمراه کننده می‌ترسم. و ذیل کلمه مستضعفین و فجور و... خواهد آمد که منظور از امام ممدوح در قرآن، امام علی علیه السلام و ذریّه ایشان می‌باشد و منظور از ائمه دیگر همان گونه که بیان شد، دشمنان ایشان هستند و ذیل کلمه ائمه، تأویل امّت به ائمة گذشت و حتی در برخی جاها امّت ائمة قرائت شده است. همان طور که در آیه امّت وسط و... انشاء الله بیان خواهد شد.

الأنام: در سوره أنام آمده است و معنای تأویلی وتنزیلی آن مردم می‌باشد.

الأیامی: جمع أیّم مشدد یاء، و به معنای کسی است که همسر نداشته باشد چه مرد باشد، چه زن. این کلمه در سوره نور آمده است و می‌توان از تأویل آن چه برای زوج و نکاح آمده است برای تأویل آن استفاده کرد.

الأذن: درروایات متعددی آمده، ائمه علیهم السلام گوش‌های خداوند هستند. از جمله روایتی که سلیم بن قیس هلالی در کتابش از مقداد نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام گوش شنوای خداوند است. شاید وجه این تأویل آن باشد که چون امام علیه السلام از سوی خداوند وسیله اجابت دعاها و شنیدن سخنان و برآورده شدن حاجات قرار داده شده، پس گویی که او به منزله

---

۱ – قصص/۴۱.

گوش خداوند می‌باشد و دیگر ائمه نیز به این خاطر که در این خصیصه با امام علی علیه السلام مشترک هستند چنین حکمی دارند.

و ممکن است که مقصود درک کمالات و انواع گفتگوها باشد همان گونه که در معاني الأخبار و...از امام علی علیه السلام آمده است که فرمود: من گوش شنوایی (اذن واعیه) هستم که خداوند فرمود «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ»[1] [و گوش‌های شنوا آن را نگاه دارد].

و در کنزالفوائد کراجکی آمده است که محمد بن عباس سی حدیث از عام و خاص روایت کرده مبني بر این که گوش شنوا گوش علی علیه السلام است که هیچ یک از مطالبی را که پیامبر صلی الله علیه و آله شنید هرگز فراموش نکرد.

و در زیارت امام علی علیه السلام که صفوان از امام صادق علیه السلام روایت کرده آمده است: علي گوش خداست و در برخی زیارات حضرت نیز گفته شده: شهادت می‌دهم که تو گوش شنوای خداوندی که معارف علوی را فرا گرفت. پس توجه داشته باش که گوش غیر فراگیر و غیر شنوا و سنگین را به ائمه ظلم یا گوش‌های آنها تأویل کرد و در ذیل کلمه الرأی بیان خواهد شد که قلب انسان دو گوش دارد.

و بدان که در روایات بسیاری که برخی در اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است، ایشان فرمود: خداوند ایمان را بر اعضا و جوارح بنی‌آدم واجب و تقسیم کرد و اعمالی را که هر عضو بایست انجام دهد بیان فرمود و روشن است که قبول ولایت، اصل ایمان است و در نتیجه گوش‌های مطیع و ممدوح گوش‌هایی هستند که ولایت را بپذیرند و تلاش کنند تا خیر را بشنوند و به شر گوش قرار ندهند همچون گوش‌های انبیا و اوصیا و مؤمنان که حال گوش‌های مخالف نیز از این فهمیده می‌شود.

الإذن و من أذن له: عیّاشی در باره آیه «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ»[2] [مگر کسی را

۱- حاقة/۱۲.

۲- طه/۱۰۹.

که (خدای) رحمان اجازه دهد] از امام صادق نقل می‌کند که: به خدا سوگند ما کسانی هستیم که خداوند فردای قیامت به آنها اذن داده است. و پر واضح است که مقصود از اذن دادن، اجازه شفاعت شیعیان می‌باشد و همچنین است هر آن چه خداوند بدیشان اذن داده است. همان گونه که می‌فرماید: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»[1] [و به‌زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی] و همان طور که خواهیم دید، چنین در روایات آمده است که در روز قیامت هیچ کس حق شفاعت ندارد.

و همچنین در دنیا در اموری بدیشان اجازه داده شده که چنین اذنی به هیچ کس داده نشده است، از جمله معجزات و آن چه که در باره تفویض در قسمت تذییل بیان کردیم. پس بدین نکته توجه داشته باش و از جاهایی که می‌توان این تأویل را بنا بر تناسب در آن جاری ساخت غافل مشو. و همچنین به این مسأله عنایت داشته باش که شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از امام رضا علیه السلام در باره آیه «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ»[2] [و هیچ کس را نرسد که جز به اذن خدا ایمان بیاورد] نقل می‌کند که ایشان فرمودند: این به معنای تحریم ایمان آوردن آنها نیست بلکه بدین معناست که آنها جز با إذن الهی نمی‌توانند ایمان بیاورند و إذن خداوند، امر کردن نفس به ایمان آوردن است تا زمانی که مکلّف و متعبد باشد و نیز وادار کردن نفس به ایمان، هنگام از بین رفتن تکلیف و تعبد از نفس است... الخ، که در آنجا به این معنا اشاره کردیم با این که ارتباط کاملی با موضوع ما ندارد ولی ذکر آن در اینجا فوایدی دارد که بعد از این مشخص می‌شود. پس غافل مشو.

الأذان و المؤذن: در لغت به معنای ندا و اعلام می‌باشد و در سوره‌های توبه «وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ»[3] [و [این آیات] اعلامی است

۱- ضحی/۵.

۲- یونس/۱۰۰.

۳- توبه/۳.

از جانب خدا و پیامبرش به مردم در روز حج اکبر] و اعراف «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ»[1] [آری پس آواز دهنده‌ای میان آنان آواز درمی‌دهد] آمده است که «بینهم» در آیه دوم به معنای بین اهل بهشت و آتش «أَن لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»[2] [که لعنت خدا بر ستمکاران باد] می‌باشد.

در روایات متعدّدی آمده است که مؤذن و اذان امام علی علیه السلام می‌باشند که در معاني‌الاخبار و...از امام علی علیه السلام روایت شده که ایشان فرمودند من در قرآن با نام‌های متفاوتی آمده‌ام که از جمله فرمودند: من در دنیا و آخرت مؤذن هستم و سخن خداوند سبحان که می‌فرماید «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» آن مؤذن من هستم و منظور از أذان در آیه «وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ» نیز من می‌باشم. علاّمه مجلسی می‌گوید: شاید مراد از اذان، مؤذن باشد چرا که مصدر می‌تواند به معنای اسم فاعل باشد و یا این که منظور این است که موذن آن اذان علی علیه السلام است چرا که در موسم حج او بود که ندای برائت سر می‌داد پس شاید مراد امام در حدیثی که فرمود: در دنیا و آخرت من مؤذن هستم، همین باشد که در آیه سوره حج نیز بدان اشاره شده است و روایت امام صادق علیه السلام نیز مؤید آن می‌باشد، آنجا که می‌فرماید: علی علیه السلام مؤذن می‌باشد که در روز قیامت اذانی می‌گوید که تمام مخلوقات می‌شنوند.

در سوره حج بیان خواهد شد که می‌توان اذان روز حج اکبر را به دعوت حضرت حجّت علیه السلام در هنگام خروجش تأویل کرد و این بطن معنا می‌باشد و با ظاهر آن منافاتی ندارد، چرا که همگی آنها نفس واحده‌ای هستند و حضرت قائم علیه السلام از امام علی علیه السلام می‌باشد. و از امام علی علیه السلام روایت شده است که: دعوت قائم علیه السلام به سوی خود، جز با دعوتش به سوی علی علیه السلام صورت نمی‌پذیرد. پس دعوت او در حکم دعوت علی علیه السلام می‌باشد.

۱- اعراف/۴۴.

۲- اعراف/۴۴ .

الآسن: گفته می‌شود أسن الماء، یعنی کدر و بدبو شد. که در آیه «**أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ**»[1] [نهرهایی از آب صاف و خالص که بد بو نشده است] سوره قتال به کار رفته است و ذیل «أنهار» خواهیم دید که منظور از «ماء غیر آسن» یعنی آب غیر کدر علی علیه السلام می‌باشد. بر این اساس واضح است که امکان تأویل آب‌های مذموم و نکوهیده همچون أجاج و حمیم و... به دشمنان اهل بیت وجود دارد. همان گونه که در شرح أجاج گفته شد و در ذیل ماء نیز بدان اشاره خواهد شد.

الآمن و الآمنة و الأمن: مفرد است و جمع آن آمنین و هر آن چه بیانگر این معنا باشد مثل أمین. در قاموس آمده که أمن و آمن بر وزن صاحب مخالف خوف می‌باشد و أمن (بر وزن فرح) أمنا و أماناً و آمنة، فهو آمن و أمین. و در کتاب نصوص از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: همانا اهل بیت من امان شما هستند، پس آنها را دوست داشته باشید.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام چنین روایت شده که: ائمه علیهم السلام امنای خداوندند و آنها امنیتی هستند برای کسانی که به آنها پناه آورند و تمسک جویند.

و در امالی شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام آمده که فرمودند: خداوند باری تعالی ما را در روی زمین برای اهل زمین امان قرار داد پس مادامی که در میان آنها هستیم در امان هستند. و روایاتی که بیانگر چنین مقامی برای ایشان در دنیا و آخرت می باشد، فراوان است و حتی از آن چه ذیل «ولیجه» و «ایمان» بیان خواهد شد دانسته می‌شود که اطلاق لفظ مؤمنین بر ائمه علیهم السلام در برخی آیات بدین معناست که آنها از سوی خداوند اعطا کننده امان می‌باشند و خداوند امان‌شان را جایز دانسته است.

بنابراین می‌توان لفظ أمان و أمن و آن چه بدین معنا در قرآن آمده است را به رهایی از عذاب و دیگر مهالک دنیوی و اخروی که ائمه علیهم السلام از محبان‌شان دفع می‌کنند تأویل کرد. همان طور که در تأویل به ایشان و شیعیانشان آمده است و

۱- محمد/۱۵.

این دالّ بر این است که شیعیان ایشان در حالات مختلفی در امان می‌باشند:

اولاً: از این لحاظ که ایشان از عذاب آخرت در امان هستند، همان طور که در برخی روایات نقل شده از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: آگاه باشید که در روز قیامت علي علیه السلام و شیعیانش در امان می‌باشند» که روایت دیگری در ذیل بیت خواهد آمد.

و در کنزالفوائد و تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از ابن عباس و دیگران، از پیامبر صلي الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: آگاه باشید که در روز قیامت شیعیان علي علیه السلام می‌گویند ما علوی هستیم، پس ملائکه می‌گویند که شما در امانید و هیچ ترس و حزنی بر شما نخواهد بود.

ثانیاً: از این لحاظ که ایشان در دنیا پیش از قیام قائم علیه السلام به برکت وجود علوم ائمه علیهم السلام از لغزش و ضلالت و شک در دین در امان می‌باشند. همان گونه که در ذیل القری، آمنین در آیه «سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ»[1] [شبها و روزها در این آبادیها در امنیت کامل رفت و آمد کنید] به در امان بودن از شک و ضلالت و لغزش تأویل می‌شود، چرا که ایشان علوم خود را از معادن آن که امر به گرفتن از آن شده‌اند، گرفته‌اند.

ثالثاً: از این لحاظ که ایشان از شر اشرار هنگام قیام قائم در امان هستند همان گونه که ذیل القری از امام صادق علیه السلام نقل خواهد شد که ایشان در تأویل آیه سیر که در همانجا ذکر شده است می‌فرماید: مقصود این است که سیر شیعه در زمان قائم به صورت أمن می‌باشد. در ذیل کلمه بعد (الأمانه) آمده است که امین در قرآن به معنای آمنین می‌باشد و آن چه در تأویل آیه «وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»[2] [و هر که در آن درآید در امان است] ذیل کلمه بیت آمده نیز موید این می‌باشد.

الأمانة: در قاموس، أمانه و آمنه به معنای مخالف خیانت آمده است و این که أمین به معنای قوی و مؤتمن می‌باشد. و همچنین گفته شده، هو أمین یعني او مورد

۱- سبأ/۱۸.

۲- آل عمران/۹۷.

اعتماد می‌باشد و در مصباح نیز به ودیعه امانت گفته شده است. و در برخی زیارات و روایات بسیاری ـ که پاره‌ای از آنها در گفتارهای پیشین آورده شد ـ آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام امنای خداوند هستند و تک‌تک آنها امین خدا در زمین بر خلایق، دین، قرآن، وحی و علم خداوند می‌باشند و شکی نیست که بنابر اقتضای منصب خلافت و امامت، ایشان بر تمام امور امین می‌باشند.

به همین خاطر است که در تفسیر فرات بن ابراهیم و... آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها حتی در زمان بیماری‌شان تکرار کردند که: علی علیه السلام امین من بر امتم می‌باشد. و در بعضی روایات آمده: من و این (یعنی علی علیه السلام) امین این امت و پدران و نگهبانانشان هستیم.

و در اصول کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که در حدیثی فرمود: همانا امام علیه السلام امین خدا در میان خلقش می‌باشد.

و مؤید این مطلب، حدیث امام صادق علیه السلام در تفسیر فرات بن ابراهیم است که فرمود: خداوند ائمه را امانت داران سرّ خویش قرار داد. و در برخی روایات آمده: خداوند امر خلایق را نزد شما به امانت گذاشت. و در توضیح بلد در سوره تین شواهدی دالّ بر تأویل البلد الأمین به پیامبر صلی الله علیه و آله و همچنین ائمه علیهم السلام بیان خواهد شد که می‌تواند بر درستی دو معنایی که برای امین در آنجا ذکر کردیم و در آمن نیز بدان اشاره شد، دلالت کند؛ چرا که هر یک از ائمه برای کسانی که به ایشان پناه می‌برند امن می‌باشند و در تمامی امور نیز همان طور که قبلاً بیان کردیم، محل امن می‌باشند. و تأویل مقام امین که در سوره دخان و... آمده نیز چنین می‌باشد، یعنی به ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان و امثالهم تأویل شده است که البته ممکن است در برخی آیات، تنها یکی از معانی مدّ نظر باشد. اما امانت در تمامی مواردی که تناسب دارد، به ایشان و ولایت و امامت آنان تأویل شده است. و در برخی روایات آمده که امامت همان امانت به ودیعه گذاشته شده می‌باشد که خداوند آن را نزد اولیای مؤمن خویش به امانت سپرده است. و در بعضی زیارت‌ها چنین آمده که: شهادت می‌دهم که شما امانت محفوظ می‌باشید. و پر واضح است که مقصود، وجوب مراعات و دوستی و اطاعت از ایشان و ترک هر

آن چه نمی‌پسندند، می‌باشد که به‌طور مثال در حدیث ثقلین که میان عام و خاص شهرت دارد آمده است. و در برخی روایات نیز چنین آمده است که: شما امانت‌های نبوّت هستید. یعنی امانتی هستید از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله.

و در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام روایت شده که: ما آن امانتی هستیم که بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه گردید. مؤلف می‌گوید: شاید مقصود حضرت، ولایت ائمه علیهم السلام باشد. همان گونه که در باب چهارم فصل دوم گفتار نخست آمد، مطالبی دالّ بر این گذشت که امانتی که بر مخلوقات عرضه گردید، امانت علی علیه السلام و ولایت آن حضرت بود که در ذیل انسان نیز مطالبی که به صراحت دالّ بر این مسأله بود بیان گردید که در تفسیر آیه نیز ذکر خواهد شد.

در تفسیر فرات به نقل از شعبی در باره «**إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيراً**[1]» [در حقیقت نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خدا شنوای بیناست] آمده که: به این مسأله اعتقاد دارم و از کسی جز خدا نمی‌ترسم و می‌گویم که منظور ولایت علی علیه السلام می‌باشد. و در کتاب سعد السعود آمده که در تفسیر امام باقر علیه السلام در باره این آیه دیدم که ایشان فرموده‌اند: این آیه پیرامون ولایت است که بایست به خاندان محمّد صلی الله علیه و آله واگذار شود.

و در روایات متعدّدی آمده که مقصود از این امانت امر خداوند است مبنی بر این که امام اول آن (امانت) را به امام بعد از خود برساند.

مؤلف می‌گوید: ذیل واژه خیانة بیان خواهد شد که هر انسانی امانتدار فرائضی است که خداوند بر او واجب ساخته است و شکی نیست که اصل فرائض و بزرگ‌ترین آنها ولایت و امامت ائمه علیهم السلام می‌باشد، لذا این آیه و بسیاری آیات دیگر که در بر دارنده معانی‌ای از این قبیل هستند ـ همچون آمن، والذین آمنوا... ـ بدان تأویل می‌گردد. اما ایمان در لغت به معنی تصدیق و اذعان است و در شرع نیز نسبت به توحید، نبوّت و امامت چنین معنایی دارد و از آنجا که ایمان بدون امامت سودی نمی‌بخشد، بنابراین امامت متمّم توحید و نبوّت به‌شمار می‌رود و

۱- نساء/۵۸.

ایمان جز بدان کامل، و حتی می‌توان گفت تحقّق نمی‌پذیرد. و در فصل دوم گفتار نخست بیان کردیم که در روایات بسیار و متواتری ایمان به ولایت و امامت و به حقّ پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل شده است، که بسیاری از این روایات در باب‌های گفتارها و به‌ویژه در باب دوم فصل دوم گفتار نخست و همچنین باب سوم فصل اول از همان گفتار بیان گردید.

اما این که در برخی روایات همچون روایت مفضل در باب چهارم فصل اول و روایت قمی از امام صادق علیه السلام در باره آیه «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ»[1] [ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید] آمده که فرمود منظور از ایمان، امام علی علیه السلام است و این که فرات بن ابراهیم نیز در تفسیرش از ابن عباس نقل می‌کند که: امام علی علیه السلام در قرآن نام‌هایی دارد که مردم آن را نمی‌شناسند و از این جمله، ایمان در آیه «وَمَن يَكْفُرْ بِالإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ»[2] [و هر کس در ایمان خود شک کند قطعا عملش تباه شده است] می‌باشد که ایمان به امام و به علی علیه السلام تأویل شده است و به همان صورتی است که بارها اشاره کردیم یعنی مقصود، ولایت امام علی علیه السلام می‌باشد، همان گونه که در آیه «وَمَن يَكْفُرْ بِالإِيمَانِ» [و هر کس در ایمان خود شک کند] در سوره مائدة نیز ایمان به ولایت امام علی علیه السلام تأویل شده و در هیچ یک از آیات، هیچ منافاتی میان این دو تأویل وجود ندارد. اما در باره مؤمن و هر آن چه بیانگر این معنا باشد باید گفت که همان گونه که در تأویل ایمان آمد، روایات بسیاری وجود دارد که به صراحت من آمن را به ولایت و امامت تأویل می‌کند، از جمله این که در مناقب ابن شهرآشوب از امام صادق علیه السلام آمده است که در تفسیر آیه «وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ»[3] [و خداوند کسانی را که (واقعا) ایمان آورده‌اند معلوم بدارد] فرمود: یعنی ولایت علی علیه السلام.

۱- حجرات/۷.

۲- مائده/ ۵.

۳- آل عمران/ ۱۴۰.

و در کنایه از امام علی علیه السلام نقل شده که در باره آیه «الَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُواْ إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ»[1] [کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند] فرمودند: یعنی به ولایت امام علی ایمان آوردند و ولایت‌شان به علی را با ولایت فلان و فلان و فلان در نیامیختند چرا که این تلبس به ظلم می‌باشد. و در کتاب صدوق از امام باقر علیه السلام آورده شده که فرمود: همانا گروهی از امّت رسول‌الله صلی الله علیه و آله پیمان ولایت علی علیه السلام را در ظاهر و نه در باطن پذیرفتند، پس خداوند سبحان این آیه را نازل فرمود که «الَّذِينَ قَالُواْ آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ»[2] [آنان که با زبان خود گفتند ایمان آوردیم و حال آن که دل‌هایشان ایمان نیاورده بود].

روایات از این دست بسیار است. از جمله امام عسکری علیه السلام آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ» [ای کسانی که ایمان آورده‌اید] را به توحید خدا و نبوّت محمّد و امامت علی تفسیر کردند که این با آن چه پیش از این ذکر کردیم منافاتی که ندارد هیچ بلکه موید آن نیز می‌باشد، زیرا پر واضح است که ایمان به ولایت، بسته به ایمان به خدا و رسولش می‌باشد و از همین رو جز بدان کامل نمی‌گردد و به همین خاطر است که آیه سوره نساء که می‌فرماید «وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُواْ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً»[3] [ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این (دو) راهی برای خود اختیار کنند] تأویل به مخالفان آن شده است، چرا که آنها به نبی صلی الله علیه و آله ایمان آوردند اما ولایت و امامت علی علیه السلام را کافر شدند که انشاءالله حدیثی ذیل تأویل آیه بیان خواهد شد. از سوی دیگر بسیاری از روایات نیز در تأویل مؤمن و مترادفات آن به علی و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان تأویل شده است که این نیز خود دالّ بر تأویل ایمان است به آن چه متذکر شدیم. اما تأویل آن به شیعه نیز همان گونه که پیش از این

۱- أنعام/۸۲.
۲- مائده/۴۱.
۳- نساء/۱۵۰.

گفته شده واضح و روشن می‌باشد.

در اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: مؤمن دوگونه است، مؤمنی که به عهد خداوند عزّ و جل ایمان آورد و به شروطی که برای آن شرط کرده است عمل نماید که آیه «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»[۱] [از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند] بیانگر آن می‌باشد. البته در روایت دیگری آمده: به همراه پیامبران، شهدا و صالحان است و اوست که اهوال دنیا و آخرت گزندی به او نمی‌رساند و او از زمره کسانی است که شفاعت می‌کند و برای او شفاعت نمی‌شود. و دسته دوم مؤمنان همچون نهالی می‌باشند که گاهی کج و گاهی مستقیم می‌گردد و در روایتی دیگر آمده است که او چون نهالی می‌باشد که باد به هر سو بخواهد او را نمی‌تواند ببرد و این از دسته کسانی است که برایش شفاعت می‌شود و بر سبیل خیر می‌باشد.[۲]

اخبار وارده در خصوص تفاوت درجات ایمان و مراتب مؤمنین که تا حدود ده رتبه شمرده شده است، در بخش کفر و ایمان اصول کافی آمده است که ما نیز انشاءالله در لابه‌لای این کتاب به آنها اشاره می‌کنیم، اما نسبت به امام علی و ائمه علیهم السلام از آنجا که اصل و کامل‌ترین مؤمنان می‌باشند در توحید شیخ صدوق همان گونه که در باب دوم فصل اول گفتار نخست نیز آمد از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هیچ آیه‌ای از آیات قرآن با «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ» شروع نمی‌شود مگر این که علی بن ابی طالب امیر و فرمانده و شریف و نخستین آنها می‌باشد.

دراینجا به ذکر پاره‌ای از این روایات برای صاحبان اندیشه می‌پردازیم:

در تفسیر عیاشی به نقل از فضیل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ»[۳] [ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که

۱- احزاب/۲۳.

۲- تفسیر عیاشی ج۱ ،ص ۳۵۷ ،ح۱۴۲.

۳- مائده/۵۵.

ایمان آورده‌اند] روایت شده که: آنها ائمه علیهم السلام می‌باشند.[1] و همچنین از حضرت به نقل از زرارة نیز در باب ششم فصل اول از این گفتار سوم روایت شده است و همچنین روایات دیگری مثل این روایت در تفسیر این آیه در سوره مائده ذکر خواهد شد و درست این است که مراد از «الَّذِينَ آمَنُوا» در آیه مذکور و امثال آن، فقط امامت می‌باشد نه شیعه.

در اصول کافی در باره آیه «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»[2] [به زودی خدا و پیامبر او و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست] از امام صادق روایت شده که فرمود: امام علی علیه السلام فرمودند: منظور ما هستیم[3] و ذیل کلمه (ایذاء) روایاتی دالّ بر تأویل مؤمنین به علی و فاطمه علیهما السلام خواهد آمد.

در مناقب ابن شهر آشوب در باره آیه داستان نوح «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»[4] [پروردگارا بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآید و بر مردان و زنان با ایمان ببخشای] آمده که سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کند که: قبر علی علیه السلام به همراه نوح در کشتی بود. پس هنگامی که خارج شد، قبر ایشان را خارج کوفه رها کرد و با جمله (المؤمنین و المؤمنات) برای ایشان و فاطمه طلب مغفرت کرد.[5]

و در شرح ولیجه مطالبی بیان خواهد شد دالّ بر این که مؤمنین در برخی آیات به ائمه علیهم السلام تأویل شده است اما بدین معنا که ایشان از طرف خداوند امان می‌دهند و خداوند امان آنها را مجاز شمرده است که بر این اساس، مؤمن از أمن مشتق شده است همان گونه که از ایمان مشتق می‌شود.

در کنزالفوائد و... از امام صادق و گروهی از علمای أهل سنت آمده است که

۱- تفسیر عیاشی، ج۱، ص ۳۵۷، ح ۱۴۲.

۲- توبه/۱۰۵ .

۳- کافی، ج۱، ص ۲۷۷، باب ۲۹، ح ۴.

۴- نوح/۲۸.

۵- مناقب، ج ۳ ،ص ۳۵۴.

ایشان در باره آیه «هُوَ الَّذِیَ أَیَّدکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ»[1] [همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید] فرمودند، مقصود علی علیه السلام می‌باشد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در باره آیه «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ» [کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند] روایت شده که فرمودند: یعنی امیرالمؤمنین و اصحابش. و در مناقب از کتاب اسباب نزول واحدی نقل شده که «وَ مَنْ یَتَولَّ اللهَ و رَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُواْ»[2] [و هر که دوستی کند با خدا و رسول او و کسانی که ایمان آورده‌اند] یعنی علی علیه السلام را.[3] گاهی نیز لازم است که در برخی موارد «الَّذِینَ آمَنُوا» را بنابر اقتضا بر عده معدودی از مؤمنان آن زمان اطلاق کنیم، همان گونه که در لابه‌لای کتاب بیان خواهد شد.

حتی در پاره‌ای موارد بایست که آن را بر تمامی کسانی که علی الظاهر اقرار به ایمان کردند ولو در باطن هم منافق بودند تأویل کرد، همچون آیه «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ» و از جمله روایاتی که دالّ بر این مورد أخیر می‌باشند روایتی است از طیار در کتاب روضة که می‌گوید: از اباعبدالله علیه السلام در باره آیه «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ» در جایی که مؤمنان را خطاب قرار نمی‌دهد پرسیدم که آیا منافقین را نیز شامل می‌شود؟ فرمود: آری، منافقین، گمراهان و هر آن کس که علی‌الظاهر دعوت را پذیرفته است نیز داخل در آن می‌شود. بنابراین بایست که هر آیه را بنا بر تناسب تفسیر کرد.

الآلهة: تألّه در لغت به معنای تعبّد است و إله به معنای معبود، مطاع و پناه می‌باشد که جمع آن آلهة می‌گردد. الله اسم ذات است و اصل آن بنابر تفصیلی که مفسّران بیان می‌دارند الإله بوده است. در تفسیر امام عسکری علیه السلام در باره آیه «وَإِلَـهُکُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ»[4] آمده که یعنی: خداوند شما که محمد و علی(صلوات الله

۱- انفال/۶۲.

۲- مائده/۵۶.

۳- مناقب، ج ۳،ص ۸.

۴- بقره/۱۶۲.

علیهما) را با فضیلت اکرام کرد و خاندان آن دو را فضیلت خلافت بخشید و شیعیان‌شان را با روح و ریحان و کرامت و رضوان برتری داد.

در باب هفتم فصل پیش روایاتی مبتنی بر تأویل إله به امام و آلهه به امامان ضلالت آمده است و همین‌طور تأویل کلمه جلالة به امام بر حق ذکر شد که در همان‌جا وجه جواز آن را نیز بیان کردیم و این که تأویل آن بدین معنا اشکالی ندارد.

الأب: ذیل کلمات الأخ و الوالدین خواهد آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام پدران این امّت هستند و در سوره احزاب در شرح آیه «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»[1] [و همسرانش مادران ایشانند] نیز خواهیم دید که در قرآن اهل بیت آمده که«وَ هُوَ أبٌ لَكُم» یعنی او پدر شماست. که آن چه در اواخر فصل دوم گفتار دوم یعنی حدیث عمر با غلام در باره آیه «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» [پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر (و نزدیکتر) است و همسرانش مادران ایشانند] آوردیم موید این مطلب می‌باشد و همچنین ذیل الابن مطالبی خواهد آمد دالّ بر این که مراد از فرزندان انبیا ائمه علیهم السلام و حتی شیعیان‌شان می‌باشند و ایشان پدران آنها می‌باشند و از این مسأله و آن چه ذیل الأخ خواهد آمد فهمیده می‌شود که شیطان پدر کفّار و مخالفان می‌باشند و حتی اطلاق لفظ آن بر رؤسای آنها نیز صادق است. بر این اساس می‌توان أب و آباء را بر آن چه تناسب دارد تأویل کرد و آن چه موید این مسأله است این است که در برخی زیارات امیرالمؤمنین آمده است: برای مؤمنان پدری مهربان بودی.

در روایت طارق بن شهاب از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود: امام پدر مهربان است. و در آخر باب پنجم فصل دوم گفتار نخست حدیثی از کمال‌الدین ذکر شد که به صراحت بیان داشت که پیامبر و علی علیه السلام پدران این امّت هستند.

---

۱ - احزاب/۶.

الإیتاء و ما أتی به: و کلمات قرآنی بسیاری که مشتمل بر این دو می‌باشند: گفته می‌شود: أتاه: نزد او آمد و آتاه: به او عطا کرد. بدان از آن چه که در فصول مقدّمات پیش مخصوصاً باب چهارم فصل دوم گفتار نخست آمد و از آن چه در ترجمه کلمات خواهد آمد روشن می‌گردد که عمده آن چه انبیا آوردند و خداوند عزّ و جل به ایشان و سایر اهل خیر، پس از توحید عطا فرمود، ولایت و ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد و بر این اساس می‌توان موارد مناسب این کلمات را به امر ولایت و آن چه بدان برمی‌گردد تأویل کرد و همچنین می‌توان آن کلماتی را که به اهل شر و دشمنان دین بر می‌گردد، در جای مناسب به ترک ولایت تأویل کرد که آن چه ذیل کلمه فرح خواهد آمد، صریحاً موید آن می‌باشد.

و در شرح کلمات «الکِتاب و عِلم» خواهیم دید که امکان تأویل آن به دارندگان علم و کتاب وجود دارد همان طور که ذیل واژه زکاة می‌بینیم که می‌توان آن را به پرداخت زکات تأویل کرد.

الأخ و الإخوان: گفته شده أخ در قرآن گاهی بر فردی از یک قوم اطلاق می‌شود بدون آن که از نظر دینی برادر آنها باشد. در تفسیر عیّاشی از امام سجاد علیه السلام آمده است که چون به ایشان گفتند که جدّت گفته است که: برادران‌مان بر ما ظلم روا داشتند پس به خاطر ظلم‌شان با آنها پیکار کردیم، امام فرمود: وای بر تو. آیا قرآن نخوانده‌ای که می‌فرماید: «وَإِلَی عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً»[1] [و به سوی عاد برادرشان هود را (فرستادیم)] «وَإِلَی مَدْیَنَ أَخَاهُمْ شُعَیْبًا»[2] [و به سوی (مردم) مدین برادرشان شعیب را (فرستادیم)] «وَإِلَی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا»[3] [و به سوی (قوم) ثمود صالح برادرشان را (فرستادیم)] پس اینها نیز مانند آنها هستند که تنها از نظر قومی برادر بودند نه از نظر دینی!

۱- اعراف/۶۵.

۲- اعراف/۸۵.

۳- هود/۶۱.

و همچنین در اصول کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمودند: امام برادری مهربان است. و همچنین در روایت دیگری آورده است که: مؤمن برادر مؤمن است چرا که پدر و مادرشان منتسب به پیامبر و وصّی او هستند که پدران این امّت محسوب می‌شوند و بدین خاطر که همگی از گِل بهشت آفریده شده‌اند.

و همچنین همان گونه که پیش از این نیز اشاره شد، ذیل أتباع خواهیم دید که هر کس از پیامبر و ائمه پیروی کند و آنها را دوست بدارد از ایشان به‌شمار می‌رود. و در برخی روایات ـ مانند کتاب کافی ـ آمده که: همانا گِل قلب مؤمن از باقی‌مانده گِل آنها می‌باشد و به همین خاطر است که قلوب شیعیان به ایشان اشتیاق دارند.

و ذیل نعیم خواهد آمد که خداوند به وسیله نعمت خویش که اهل بیت و ولایت آنها می‌باشد، بندگان را پس از آن که با هم دشمن بودند برادران یکدیگر قرار داد، و ذیل ضعفا نیز آمده است که مؤمن برادر دینی مؤمن است و نسبت به یکدیگر از مادر مهربان‌تر هستند و همچنین کافر و برادران شیطان دشمنان ائمه علیهم السلام هستند و برادران یکدیگر، چرا که همگی از گل سجین خلق شده‌اند و از یکدیگر تبعیت می‌کنند و فرمان شیطان می‌برند، همچنین در روایات آمده که هر کس قومی را دوست بدارد از آنان به حساب می‌آید هر چند که از نژاد آنان نباشد. علت دیگر برادری آنها این است که همگی از نطفه شیطان می‌باشند همان گونه که خداوند می‌فرماید: «وَشَارِكْهُمْ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلادِ وَعِدْهُمْ»[1] [در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده و شیطان جز فریب به آنها وعده نمی‌دهد] و روایاتی که بیانگر شریک شیطان بودن آنهاست بسیار می‌باشد که در این باب روایت صریحی ذیل سیر خواهد آمد و به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه غدیر آن‌گونه که از امام باقر علیه السلام در احتجاج آمده است، فرمود: آگاه باشید که همانا دشمنان علی برادران شیطانند که برخی به برخی سخنان زیبا می‌گویند. بنابراین می‌توان أخ، إخوان، أخوات و أخت را که در قرآن آمده است، در جای مناسب به دشمنان و یا اهل ایمان تأویل کرد.

۱ - اسراء/۶۴.

الإیذاء: و مشتقات این کلمه در قرآن فراوان به کار رفته است همچون آیه«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»[1].

اصل ایذا، رساندن مکروه و بدی است و لو اگر با زبان باشد که اسم آن اذیت می‌شود. از روایات بسیاری چنین برمی آید که مقصود از ایذا که در قرآن آمده، دشمنی با ائمه علیهم السلام می‌باشد. حال چه تحت عنوان اذیت مؤمنین آمده باشد که این بسیار واضح است، چون مؤمن حقیقی ایشان می‌باشند، و چه تحت عنوان اذیت خدا و رسولش آمده باشد که در حقیقت دشمنی با ائمه، آزار رساندن به آنهاست و آزردن پیامبر آزردن خداوند است که پیش از این مخصوصاً در باب ششم فصل پیش مطالبی دالّ بر این معنا بیان کردیم.

در کشف الغمه از مقاتل به نقل از ابن مردویه آمده که آیه «وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»[2] [و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی‌آنکه مرتکب (عمل زشتی) شده باشند آزار می‌رسانند] در باره دشمنان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نازل شده است و این که تعدادی از منافقین ایشان را آزار می‌دادند و بر آنها دروغ برمی‌بافتند.

و قمی در باره آیه «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» می‌گوید که این آیه در باره کسی نازل شده که حق علی و فاطمه را غصب کرد و به آزار فاطمه پرداخت، در حالی که رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس او را بیازارد مرا آزرده است و هر کس او را پس از مرگم بیازارد گویی که او را در زمان حیاتم آزرده است[3].

در تفسیر فرات با سندی که به ائمه علیهم السلام برمی‌گردد آورده شده که ایشان فرمودند: ای کسانی که ایمان آوردید پیامبر را با آزار علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام میازارید آنگونه که موسی را آزردند که علاّمه مجلسی می‌گوید: این هم امکان تنزیل را دارد و هم امکان تاویل اما دومی آشکارتر است.

۱- احزاب/۵۷.

۲- احزاب/۵۸.

۳- تفسیر قمی ج۲، ص ۱۷۰.

و در تفسیر ضحاک و همچنین مقاتل از ابن عباس در باره آیه «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آمده که: این زمانی بود که منافقین گفتند، محمّد تنها چیزی که از ما می‌خواهد این است که اهل بیتش را عبادت کنیم.

و در تفسیر عیاشی[1] در باره آیه «لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالأذَى»[2] [صدقه‌های خود را با منت و آزار، باطل مکنید] از امام باقر علیه السّلام روایت شده که این آیه برای محمّد و آل او گفته شده است و این که آیه در شأن عثمان نازل شده و در مورد معاویه و پیروانش ساری و جاری می‌باشد. و در شرح آیه «فَالَّذِينَ هَاجَرُواْ»[3] [پس کسانی که هجرت کرده‌اند] تا آنجا که می‌فرماید: «وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي»[4] [در راه من آزار دیده‌اند] در سوره آل‌عمران خواهد آمد که تأویل آن ائمه علیهم السلام می‌باشند.

الأُسوة: به معنای پیشواست، گفته می‌شود تأسی به: یعنی از عمل او پیروی کرد و بدان اقتدا کرد، و در سوره احزاب «قَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[5] [قطعا برای شما در (اقتدا به) رسول خدا سرمشقی نیکوست] و در سوره ممتحنه: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[6] آمده است و پرواضح است که عمده آن چه پیامبر صلی الله علیه و آله بدان مبعوث شد پس از وحی ولایت می‌باشد و ذیل کلمه شیعه آمده که ابراهیم علیه السلام از شیعیان علی علیه السلام می‌باشد که بر این اساس می‌توان تأسی در آیه را به تأسی جستن به امر ولایت تأویل کرد، مخصوصاً پس از این که قید اسوة حسنة آورده شده است که البته در ذیل حَسَنَة نیز چنین معنایی را خواهیم دید.

۱- تفسیر عیاشی ج۱، ص۱۶۷.
۲- بقره/۲۶۴.
۳- آل عمران/۱۹۵.
۴- آل عمران/۱۹۵ .
۵- احزاب/۲۱ .
۶- ممتحنه/۴.

الإیلاء: و آن چه به معنای آن است مثل «**یؤلون**»؛ اصل معنای ایلا سوگند خوردن می‌باشد و در سوگند ترک هم‌بستری با همسر رایج شده است که در ذیل حلف، قسم یمین مطالبی خواهد آمد که بیان کننده این معنا می‌باشد.

الآلاء: در لغت به معنای نعمت می‌باشد و از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه و همچنین ولایت ایشان از بزرگترین نعمت‌های خداوند می‌باشد، آلاء و آلاء الله به ایشان و ولایت شان تأویل شده است. و در روایت ابویوسف بزّاز از امام صادق علیه السلام در باره آیه «**فَاذْكُرُواْ آلاء اللّهِ**»[1] [پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید، باشد که رستگار شوید] چنین روایت شده که منظور از آلاء بزرگ ترین نعمت‌های خداوند متعال است که ولایت ما می‌باشد.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در باره آیه «**فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ**»[2] [پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را منکرید]، آمده که: خداوند باری تعالی فرمود: پس به کدامین دو نعمت کفر می‌ورزید به محمّد صلی الله علیه و آله یا به علی علیه السلام[3]، و در روایات فراوانی آمده که ایشان آلاء الله هستند که برخی از این روایات ذیل کلمه «النعمة» آمده است.

الإماء و الأمة: می‌توان أمة را بنابر آن چه ذیل کلمه أسیر آمده برای مناسبت آشکاری که وجود دارد تأویل کرد.

الآنیة: همان گونه که در سوره دهر آمده، به معنای ظرف می‌باشد و چه بسا بتوان آن را به آن چه ذیل کأس و أکواب آمده تأویل کرد.

الآناء: در برخی آیات آناء اللیل آمده که مقصود ساعات شب می‌باشد و ذیل کلمه ساعة تأویل آن خواهد آمد.

المأوی: و آن چه بر آن دلالت می‌کند مانند أوی: مأوی در اصل به معنای منزل و مرجع می‌باشد و گفته شده: أوی الی المنزل و یأوی یعنی: بدان بازگشت و

۱- اعراف/۶۹.

۲- رحمن/۱۳.

۳- تفسیر قمی، ج۱، ص ۳۲۲.

در آن ساکن شد و آواه إلیه یعنی: آن را به خود چسباند و افزود و آوانا یعنی: به مأوای خود بازگشتیم که هر دو حالت به صورت لازم و متعدّی به‌کار می‌روند و ذیل یتیم می‌بینیم که در آیه «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى»[1] [مگر نه تو را یتیم یافت پس پناه داد] این‌گونه تأویل شده که: تو را تنها یافت و مردم را به واسطه تو پناه داد، و این بیانگر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت مأوای مؤمنین می‌باشد و بهشت نیز به وسیله ایشان مأوای آنان خواهد گشت و واضح است که ائمه نیز با اطاعت و ولایت‌شان که در حقیقت اطاعت خدا و رسولش می‌باشد در آخرت مأوای مؤمنان می‌باشند و از این رو ائمه جور و ضلالت نیز مأوای بی‌ایمانان می‌باشند و در روز قیامت آتش است که مأوای‌شان خواهد بود بنابراین مأوای مؤمن در دنیا پیامبر و ائمه علیهم السلام و در آخرت بهشت، و مأوای غیرمؤمن در دنیا آن امامان ضلالت و در آخرت آتش جهنم خواهد بود چرا که اگر شخصی در امور دنیوی و اخروی‌اش به شخصی مراجعه کند در حقیقت او مأوایش خواهد بود.

الآیة: روایات متواتر فراوانی در تأویل لفظ آیه، آیات و آیات‌الله آمده که منظور حجج و ائمه علیهم السلام می‌باشد. و شیخ کلینی بابی را برای این مطلب قرار داده است که بسیاری از این روایات پیش از این بیان شد و برخی نیز در لابه‌لای مطالب خواهد آمد. اما اصل آیه به معنای نشانه است و آیه قرآن آیه نامیده شده چرا که نشانه‌ای است برای جدا کردن کلامی از کلام دیگر یا بدین خاطر نامیده شده که نظام هر یک از آنها نشانه‌ای است از خداوند سبحان.

و در کتاب الغیبه از امام صادق علیه السلام نقل شده که ایشان برای این تأویل به آیه «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً»[2] [و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای گردانیدیم] استدلال می‌کند که مقصود از آیه حجّت می‌باشد. و از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: امام علی علیه السلام می‌فرمود: برای خداوند عزّ و جل آیتی بزرگ‌تر از من نیست.

۱- ضحی/۶.

۲- مؤمنون/۵۰.

و از امام صادق علیه السلام در باره آیه «أَتَتْکَ آيَاتُنَا»[1] [نشانه‌های ما بر تو آمد] و آیه «وَلَمْ يُؤْمِن بِآيَاتِ رَبِّهِ»[2] [و به نشانه‌های پروردگارش نگرویده است] چنین روایت شده که مراد از آیات ائمه علیهم السلام می‌باشد یعنی به آنها ایمان نیاوردند و از ایشان پیروی نکردند. و ذیل کلمه (محکم) خواهد آمد که آیات محکمات به ائمه علیهم السلام تأویل می‌شوند و آیات متشابهات به آن سه نفر.

در امالی شیخ صدوق از حذیفة بن الیمان نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: مراد از آیة بهشت است و هادیان به سوی آن ائمه آل محمد علیهم السلام می‌باشند و شیخ علامه ما می‌گوید: بدین دلیل بر ائمه علیهم السلام آیات اطلاق شده که نشانه‌هایی آشکار برای عظمت، قدرت، علم، لطف و رحمت خداوند می‌باشند و نشانه‌هایی راهنما برای به دست آوردن بهشت. البته از برخی آیات که در خصوص حضرت قائم علیه السلام تاویل شده آمده که ایشان هر چند که داخل در ائمه علیهم السلام می‌باشند و تاویل آیات بر ایشان هم جاریست، اما چنان چه در کمال‌الدین از امام صادق علیه السلام در باره آیه «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّکَ»[3] روایت شده مقصود از آیه: خروج قائم علیه السلام می‌باشد.

و در روایت ابن بکیر از امام صادق علیه السلام در باره آیه «إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»[4] [چون آیات ما بر او خوانده شود گوید افسانه‌های پیشینیان است] آمده که فرمود: منظور تکذیب قائم علیه السلام از سوی آنها می‌باشد چرا که به ایشان می‌گویند ما تو را نمی‌شناسیم و تو از نسل فاطمه نیستی؛ همان طور که مشرکین به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتند.

و آیه «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّکَ»[5] [روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت (پدید) آید] به طلوع خورشید از سوی مغرب تأویل شده است همان

۱- طه/۱۲۶.

۲- طه/۱۲۷.

۳- انعام/۱۵۸.

۴- قلم/۱۵.

۵- انعام/۱۵۸.

طور که در تفسیر امام علیه السلام نیز در آیه «الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ»[1] [(آری) آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند] لفظ آیه به صیحه آسمانی‌ای تأویل شده که با نام قائم علیه السلام می‌باشد همان طور که در تفسیر قمی و... نیز از امام باقر علیه السلام چنین روایت شده است. و همین‌طور این که برخی الفاظ (آیات) به ولایت تأویل شده است که به طور مثال در اصول کافی از امام صادق در باره آیه «وَالَّذِينَ كَفَرُواْ وَكَذَّبُواْ بِآيَاتِنَا»[2] [ولی کسانی که کفر ورزیدند و نشانه‌های ما را دروغ انگاشتند] روایت شده که یعنی به ولایت علی علیه السلام کافر شدند.

و همچنین در تفسیر قمی و... از امام صادق در باره آیه مورد اشاره روایت شده که یعنی: ولایت و حق علی و فاطمه و ائمه علیهم السلام را کفران و تکذیب کردند. علاوه بر این روایات امام در خصوص تفسیر این آیات با آیات دال بر صدق محمد صلی الله علیه و آله در اوامر و نواهی و أخبار گذشتگان که آورده است و ابلاغ آن به بندگان خدا در خصوص ذکر برتری علی و ذریّة طیبین و بهترین‌های بعد از محمد صلی الله علیه و آله نیز این چنین است.

همچنین در برخی آیات نازل شده در خصوص نبوتّ محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و ذریّه طاهرینش منافاتی با تأویل نخست وجود ندارد، چرا که اینها اموری منسوب به آنهاست و از آنها خارج نیست و مرجع مورد نظر ائمه علیهم السلام هستند و اشکالی ندارد که هر آیه‌ای با آن چه متناسب آن است تأویل گردد یا آن که در کلمه تأویلات ذکر شود و مرجع آن همان طور که بارها گفته شد، یک نفر باشد.

۱- جاثیه/۱۱.

۲- حج/۵۷.

باب باء

البدء: و هر چه شامل آن می‌گردد. همچون «بدأکم» و امثالهم: سخن از آغاز آفرینش مخلوقات به دست خداوند و این که اولین چیزی که به صورت نور آفرید روح پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمة علیهم السلام و ارواح پیروان ایشان بوده است و سپس به آفرینش دیگر مخلوقات چه سعید و چه شقی پرداخته، که در باب های گفتارهای پیشین مخصوصاً در باب پنجم فصل دوم گفتار نخست، گفته شد.

در تفسیر قمی در بیان آیه «کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ»[1][همانگونه که خداوند آفریدتان باز می گردید] به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که ایشان فرمودند: آنگاه که خداوند انسان‌ها را آفرید، آنان را به صورت مؤمن و کافر و سعید و شقی خلق کرد و همین‌گونه نیز هدایت یافته و گمراه در روز قیامت باز خواهند گشت! و همچنین روشن شد که این تفاوت در پذیرفتن و نپذیرفتن ولایت می‌باشد که بر این اساس امکان این تأویل در باره هر آن چه از این قبیل باشد امکان پذیر است. پس این را بدان و به برخی از شواهدی که در ترجمه کلمه «الأوّل» آمده است رجوع کن.

البرء: و هر چه شامل آن می‌گردد، همچون «بریٔ» و مانند آن. اصل معنای این کلمه رهایی می‌باشد و أبرأه یعنی او را رها ساخت و بَرَأه یعنی آفرید، گویی که او را از عدم رهانید و بریءمنه یعنی روحش را از دست آن آزاد کرد و از آن دور شد و از همین معناست «التبری من الأعادی»، مثلاً گفته می‌شود فلانٌ برأ من فلان و تبرأ: هنگامی که از او دوری جست و با او دشمنی کرد. و البته ناگفته پیداست، همان

---

۱ - اعراف/۲۹.

گونه که دوستی با اولیای خدا واجب است، دشمنی با دشمنان اولیای خدا و بیزاری جستن از آنها و پیروانشان و مذهبشان نیز واجب است.

خداوند در سوره توبه و دیگر سوره‌ها به صراحت بیان می‌کند که او و فرستاده‌اش از مشرکین بیزار هستند و در ذیل واژگان شرک و کفر و... خواهد آمد که دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان آنها مشرک و کافر هستند. بنابراین تأویل برائت در قرآن به برائت خدا و رسولش و انبیا و ائمه علیهم السلام و دیگر اهل ولایت از اینان و ادیان و پیروان‌شان صحیح می‌باشد، چنان چه تأویل آن به برائت این گروه از ولایت و اهل ولایت و بلکه برائت از خدا و رسولش نیز صحیح می‌باشد و همچنین است برائت برخی از آنان از یکدیگر در قیامت صغری و کبری. از آن چه بیان کردیم معنی کلمات إبراء، البری، الباری و البریة نیز روشن می‌گردد.

البواء: و دیگر کلماتی که بیانگر این معنا می‌باشد، همچون «یتبوأ» و مانند آن. هروی می‌گوید معنای اصلی بواء لزوم می‌باشد و گفته می‌شود: أبأ الامام فلاناً بفلانٍ: یعنی فلانی را ملازم دیگری قرار داد و بَوَّأه الله منزلاً: یعنی او را در آن ساکن کرد و المبوأ: یعنی منزل، و گفته می‌شود: باءَ بغضب: یعنی دوباره خشمگین شد و بر کسی پنهان نیست که خداوند مخلوقات را به پایبندی به ولایت و ایمان به آن و پایبندی به پیامبر و ائمه علیهم السلام مکلّف ساخته است و آنها را بدان ملزم نموده و همچنین بهشت و خیر دنیا و آخرت را برای کسی که از این امر اطاعت کند، واجب کرده است، چنان چه آتش دوزخ و خشمش را نیز برای دشمنان و مخالفان این بزرگان واجب داشته. بنابراین چه بسا بتوان برخی از مواضع مناسب را به این نوع از الزام و براساس تناسب با هر یک از دو گروه تأویل کرد. والله اعلم.

الباب و الأبواب: در روایات بسیاری ـ که برخی از آنها ذکر شد و برخی دیگر نیز خواهد آمد ـ گفته شده که ایشان ابواب‌الله هستند. و در نهج‌البلاغه آمده است که «نَحنُ الخَزَنة و الأبوَاب و لا تأتُوا البُیوت الاّ مِن أبوابِها فَمنْ أتَاهَا مِنْ غَیر بابها سُمّی

سَارِقاً»[1] یعنی: ما خزائن و باب‌های الهی هستیم پس جز از درهای خانه‌ها بدان وارد نشوید که هر کس از غیر در وارد خانه شود دزد نامیده می‌شود.

در کتاب کنزالفوائد از ابوذر نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلامباب بزرگ الهی است، پس هر کس می‌خواهد بر خدا وارد شود از در آن داخل گردد.

و در کتاب سلیم بن قیس آمده است: شنیدم سلمان فارسی که رحمت خدا بر او باد می‌گوید: همانا علی علیه السلام دری است که خداوند گشوده است. هر کس از آن داخل گردد مؤمن است و هر کس از آن خارج گردد کافر.

و این روایت را شیخ کلینی از امام باقر علیه السلام این‌گونه نقل می‌کند که: هر کس از آن داخل نشود و از آن خارج نگردد از طبقه کسانی است که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: «لی ففیهم المشیة» که دیگر روایات ذیل کلمه «البیت» خواهد آمد.

حدیث: من شهر علم هستم و علی دروازه آن حدیثی است مشهور و متواتر که در برخی روایات این‌گونه آمده است: من خانه حکمت هستم و علی دروازه آن.

در مناقب ابن‌شهرآشوب از حضرت علی علیه السلام نقل شده که در حدیثی فرمودند: من آن دروازه الهی هستم که بدان وارد می‌شوند، پس سجده کنان داخل گردید.

و در معانی‌الاخبار از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: علی علیه السلام در خطبه‌ای فرمودند: من باب مغفرتم که در توضیح کلمات «الحطّة» و «السفینة» خواهد آمد که ائمه علیهم السلام همچون باب مغفرت بنی‌اسرائیل می‌باشند و در کلمه «السور» خواهیم دیدکه باب در آیه: «فَضُرِبَ بَیْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بابٌ»[2][پس میانشان دیواری زده می شود که برای آن دری باشد] علی علیهِ السّلام می‌باشد و در کلمة «العذاب» نیز خواهد آمد که باب در آیه: «وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَیْهِم

۱- نهج البلاغه/خطبه ۱۵۳.

۲-حدید/۱۳ .

بَابًا»[1] [و اگر دری از آسمان بر آنان می‌گشودیم] علی علیه السلام می‌باشد. در برخی روایات چنین آمده که ائمه علیهم السلام دروازه قرآن، ایمان و مقام و دروازه‌های بهشت، و دروازه‌های احکام و دروازه‌های درستی و یقین وتقوی می‌باشند.

و کفعمی در معنای این که ائمه علیهم السلام باب‌الله هستند از امام باقر علیه السلام چنین روایت می‌کند: خداوند به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینان بعد از او، از چشم مخلوقاتش پنهان گشت و از علم، آن میزان را که خلق بدان نیاز داشت به ایشان تفویض نمود و چون پیامبر علوم و حکمت را تمام و کمال به علی علیه السلام داد فرمود: من شهر علم هستم و علی دروازه آن و خداوند با آیه «ادْخُلُواْ هَـذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُواْ مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادْخُلُواْ الْبَابَ سُجَّداً وَقُولُواْ حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ»[2] [بدین شهر درآیید و از (نعمت‌های) آن هرگونه خواستید فراوان بخورید و سجده‌کنان از در (بزرگ) درآیید و بگویید (خداوندا) گناهان ما را بریز تا خطاهای شما را ببخشاییم و (پاداش) نیکوکاران را خواهیم افزود] اطاعت از علی علیه السلام را بر مخلوقاتش واجب ساخت و منظور از «المحسنین» کسانی هستند که در فضل این باب و بزرگی شأن آن تردید نمی‌کنند.

در کافی از علی علیه السلام حدیثی روایت شده است که: خداوند با آیه «وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»[3] [و به خانه‌ها از در (ورودی) آنها درآیید] برای علم، صاحبانی قرار داده و اطاعت از آنها را بر بندگانش واجب ساخته است. و منظور از «البیوت» خانه‌های علم است که در نزد پیامبران به ودیعه نهاده است و «أبواب» همان جانشینان ایشانند.

مؤلف می‌گوید: از این دو حدیث و امثال آن که در ذیل کلمه «البیت» و دیگر

۱- حجر/۱۴.

۲- بقره/۵۸.

۳- بقره/۱۸۹.

کلمات خواهد آمد، روشن می‌گردد که مقصود تشبیهات معنوی است و این که انبیا دروازه‌ها و نشانه‌های بیّن خداوند هستند و واسطه‌های وصول به خلق، و ائمه علیهم السلام دروازه‌های انبیا و واسطه‌های وصول آن از انبیا و چنان چه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که به علی علیه السلام فرمودند: تو دروازه من هستی که از آن بر من وارد می‌شوند و من دروازه خداوندم. هر کس از غیر تو به سوی من بیاید، نه به من خواهد رسید و نه به خداوند. پس خداوند فرمود: «لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ...»[1] [نیکی آن نیست که از پشت خانه‌ها در آیید]

ناگفته پیداست که دَرِ دروازه خدا، دَرِ خداست، بنابراین علما نیز دروازه‌های وصول به ائمه علیهم السلام هستند و حتی بدین خاطر و به خاطر این که سببی برای نائل آمدن به ایمان و مغفرت گناهان و دخول در بهشت و شناخت احکام هستند و ابواب نام گرفته‌اند و چون علی علیه السلام باب اکبر است در بیشتر روایات بدین اسم نامیده شده است. در نتیجه از این روایت دانسته می‌شود که خلفای جور، پیروان‌شان و علمایشان و یاران‌شان ابواب کفر و جور و آتشند. بنابراین هر تأویلی متناسب بامکان خود جاری می‌گردد.

البغتة: به معنای ناگهانی است و بغت بغتة یعنی غافلگیر کرد.

در تفسیر قمی در مورد آیه «أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ» [ناگهان (گریبان) آنان را گرفتیم و یکباره نومید شدند] از امام باقر علیه السلام روایت شده است که منظور از بغتة قیام حضرت قائم علیه السلام می‌باشد به گونه‌ای که گویا آنان تاکنون حکومتی نداشته‌اند و این همان معنای «بغتة» می‌باشد. و از این روایت می‌توان برای تأویل آیاتی که حاوی عذاب ناگهان است، به قیام امام عصر(عج) استفاده کرد. والله اعلم.

البهتان: و هر آن چه شامل آن می‌گردد، همچون بَهَت و امثال آن. البهت به ضم باء به معنای تحیّر است و همچنین با ضم و فتح و کسر به‌معنای کذب و دروغ می‌باشد. چنان چه در قاموس آمده است: بَهَتَه (بر وزن مَنَعَه) یعنی گفت انجام داده،

۱- بقره/۱۸۹.

آن چه را که انجام نداده است. به‌طور خلاصه بهتان به معنای فریه و افترا است که در توضیح خود آن خواهد آمد و همچنین مسائلی متناسب با این تأویل در توضیح واژه «زور» خواهد آمد. و الله‌اعلم.

البیت و البیوت: در قاموس، بیت جزئی از شهر آمده است که معنای آن واضح است. هروی می‌گوید: بیت‌الرجل، خانه و قصر او می‌باشد. لفظ بیت در قرآن و روایات بسیاری به صورت مفرد، جمع مضاف و موصوف و حالات دیگر بسیار ذکر شده است که مراد از آن در برخی آیات خانه‌های معنوی، همچون شرف، کرم و علم می‌باشد و در میان عرب و عجم متداول است که از نسب و حسب شریف با واژه «بیت» تعبیر می‌کنند. به همین خاطر در روایات، برخی از این کلمات به ائمه علیهم السلام و برخی به «ولایت» و شیعه و پاره‌ای هم به خانه صدق، عصمت، طهارت، علم، نبوت و امامت و امثالهم تأویل شده است. هر چند که بعضی از آنها نیز به خانه‌های ظاهری تفسیر شده‌اند که به هر یک از این موارد در ضمن روایتی که دال بر آن است خواهیم پرداخت.

در حدیث مفضل که در باب چهارم از فصل اول گفتار نخست ذکر شد، شرح داده شد که البیت الحرام به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش علیه السلام تأویل می‌گردد که آن چه در شرح واژه «کعبه» خواهد آمد، موید آن خواهد بود و چه بسا این که حرام برایشان اطلاق شده است بدین خاطر باشد که ایشان از خاندانی محترم هستند که تعرض به ایشان حرام می‌باشد.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمودند: ما بیت‌الله و بیت عتیق و بیت رحمت و اهل بیت نبوّت می‌باشیم. و در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت شده است: به خدا سوگند ما اهل بیت رحمت می‌باشیم. و در کلمه «المعمور» خواهیم دید که «البیت المعمور» به ایشان تأویل می‌شود.

و در کتاب سلیم بن قیس از مقداد روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا علی علیه السلام خانه خداست که هر کس داخل آن گردد از آتش در امان است.

در کتاب علل الشرایع و دیگر کتب در باره آیه «وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا»[1] [و هر که در آن درآید در امان است] از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: یعنی هر کس با قائم ما اهل بیت بیعت کند و با او همراه شود و در زمره یاران او درآید، در امان خواهد بود.

در تفسیر عیاشي و دیگر تفاسیر نیز در باره آیه پیش، از امام صادق علیه السلام آمده است که: هر کس آهنگ این خانه کند در حالي که حق ما را می‌شناسد، در دنیا و آخرت در امان خواهد بود و از نگرانی‌های آن کفایتش خواهد کرد.[2]

در مناقب ابن شهر آشوب در مورد آیه «لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ...»[3] [و نیکی آن نیست که از پشت‌خانه‌ها درآیید] از امام باقر علیه السلام و از امام علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: ما آن خانه‌هایی هستیم که خداوند باری تعالی امر به داخل شدن از طریق درهای آن را داده است، ما باب‌الله و خانه‌های او هستیم. خداوند دستور به ورود از آن داده است که هر کس از ما پیروی کند و به ولایت ما اقرار کند از درهای آن وارد این خانه گردیده و هر کس با ما مخالفت ورزد و غیر از ما را برما برتري بخشد از ورای آن وارد گردیده است. که دراین باره روایت دیگری در کلمه «ابواب» ذکر گردید.

مؤلف می‌گوید: این تأویل با تأویل «باب» به ائمه علیهم السلام هیچ منافاتی ندارد و ایشان همان خانه‌ها و درها و معدن علم می‌باشند که نسبت به دیگری واسطه محسوب می‌شوند. چرا که در این حال احتمال می‌رود که ابواب به علما و راویان حدیث ایشان تأویل شود. و الله اعلم.

و در کشف الغمة از أنس و بریده نقل شده است: هنگامی که آیه «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ»[4] [در خانه‌هایی که خدا رخصت داده که (قدر و منزلت) آنها

۱- آل عمران/۹۷.

۲- تفسیر عیاشي، ج ۱، ص ۲۱۲.

۳- بقره/۱۸۹.

۴- نور/۳۶.

رفعت‌یابد] نازل شد. از رسول‌الله صلی الله علیه و آله سؤال شد که این خانه‌ها چه خانه‌هایی هستند؟ فرمودند: خانه‌های انبیا. سپس ابوبکر گفت: آیا این خانه، یعنی خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام، نیز جزو آن است؟ که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بله، از برترین‌های آن می‌باشند. مؤلف می‌گوید: ممکن است که منظور از بیوت در این آیه، خانه‌های معنوی یا ظاهری و یا هر دو آنها باشد، چنان چه در تفسیر آیه ذکر خواهد شد.

در اصول کافی از امام صادق علیه السلام در باره داستان حضرت نوح در آیه «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا»[1] [پروردگارا بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآید و بر مردان و زنان با ایمان ببخشای] آمده است که فرمودند: همانا منظور این است که هر کس داخل در ولایت گردد، وارد خانه‌های انبیا گشته است.[2]

علامه مجلسی می‌گوید: شاید مراد از «بیت» در آیه، خانه معنوی و خانه‌های انبیا باشد که همگی در عزت و شرف و کرامت و اسلام یکی هستند. بنابراین هر کس که آنان را دوست بدارد، داخل در خانه‌های ایشان شده است و از این رو شیعیان اهل ولایت، داخل این خانه می‌باشند و مشمول دعای نوح علیه السلام.

در همین کتاب از امام صادق علیه السلام آمده است که در باره آیه «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ»[3] [خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان (پیامبر) بزداید] فرمودند: یعنی ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان که هر کس در آن داخل گردد، وارد خانه رسول‌الله صلی الله علیه و آله گردیده است. مابقی روایات در آیه «تطهیر» ذکر خواهد شد.

و در روایت سالم خیاط از امام باقر علیه السلام در باره آیه «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا

۱- نوح/۲۸.

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳- احزاب/۳۳.

غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ»[1] [ولی در آنجا جز یک خانه از فرمانبران (خدا بیشتر) نیافتیم] آمده است که فرمودند: آل محمّد علیهم السلام در آن، یعنی در شهر باقی نماندند که تمام حدیث در توضیح کلمه «خروج» ذکر می‌شود.

و در امالی شیخ در قالب خطبه امام حسن علیه السلام پس از صلح معاویه آمده است که فرمودند: پس از آن که خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور به بستن ابواب، به جز باب علی علیه السلام نمود، زمانی که خداوند به پیامبرش فرمود تا مسجدش را بنا سازد، ایشان ده خانه در آن ساخت. نُه خانه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و همسرانش و دهمین آن که در وسط آنها می‌باشد برای پدرم و هر که بر راه راست باشد ساخته شده و «بیت» همان مسجد مطهَّری است که خداوند می‌فرماید «اهل البیت». پس ما اهل بیت هستیم و کسانی که از پلیدی پاک گشتیم. الخ... .

و در روایت حریز در باره آیه«وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا»[2] [و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره‌ای کوه‌ها خانه‌هایی برای خود درست کن] از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: به ما امر شد تا از میان عرب پیروانی برگزینیم و «وَمِنَ الشَّجَرِ» یعنی از میان عجم و «وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» یعنی از میان موالی.

و روایاتی که موید مسائلی بیش از این نیز می‌باشد، در مواضع مختلفی همچون توضیح کلمات المسجد و القری خواهد آمد. از این مسأله نیز غافل مباش که امکان تأویل خانه‌های مذموم به خلفای جور، پیروان، ولایت، اطاعت و آثار آنها نیز وجود دارد.

البیات و التبییت: و آن چه مشتمل بر آن می‌گردد همچون «یبیّتون»: به طور مثال واژه «البیات» در برابر «النهار» آمده است. بنابراین اگر بخواهیم تاویل کنیم، تاویل آن شب می‌باشد. اما «التبییت» به معنای تدبیر در شب و همچنین به معنای

۱- ذاریات/۳۶.

۲- نحل/۶۸.

حمله شبانه می‌باشد و چه بسا بتوان آن چه بر آن شامل می‌گردد را به این تأویل کرد که دشمنان در مورد توافقات‌شان، شبانه تدبیر می‌کنند، و یا این‌گونه تأویل کرد که مقصود، تدبیر آنان برای از بین بردن ولایت و اهل ولایت و یورش بر آنان در زمان حکومت‌شان می‌باشد. و الله اعلم.

البعث: و مشتقّات آن. بدان که از اخباری که برخی از آنها در «آخرة» ذکر شد و برخی نیز در «الحشر» و «القیامة» و دیگر مواضع بیان خواهد شد، چنین برمی‌آید که لفظ بعث که مراد از آن أخص از روز قیامت در ظاهر تنزیل است و مراد از آن براساس تأویل، زمان رجعت می‌باشد و همچنین تأویل مشتقّات آن از جمله یبعثون، مبعوثون و یوم البعث و امثالهم نیز به خاطر اتحاد معنا همین‌گونه می‌باشد.

از جمله اخباری که در این خصوص دلالت می‌کند، روایتی است که عیاشی و دیگران از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند که در باره آیه «وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لاَ يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ»[1] می‌فرمایند: آنگاه که قائم علیه السلام قیام کند و اهل رجعت با او باز گردند، مخالفین شما خواهند گفت: ای شیعه، دولت شما ظاهر شد و این دروغ شماست. می‌گویند که فلانی و فلانی رجعت کردند و به خدا که خداوند مردگان را بر نمی‌انگیزد... الخ.[2]

در مناقب ابن شهرآشوب از ابن عباس نقل شده است که می‌گوید: آیه «وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» [و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند] در شأن امام علی علیه السلام می‌باشد!

شیخ ما علاّمه مجلسی (ره) می‌گوید: یعنی قسم یاد می‌کنند که علی علیه السلام در رجعت مبعوث نمی‌شود و مردم برای او برانگیخته نمی‌گردند. تدبّر کن و از این نکته غافل مشو که در پاره‌ای مواضع، بعث به معنای لغوی معروف آن، یعنی ارسال و فرستادن می‌باشد و بعثت پیامبران برای اقرار به یگانگی خدا و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و اقرار به ولایت علی و فرزندانش ـ علیهم السلام ـ

---

۱ - نحل/۳۸.

۲ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱، ح ۲۸.

می‌باشد، چنان چه بارها و خصوصا در آخر باب چهارم فصل دوم گفتار نخست در حدیث جارود روشن گردید.

البروج: در قاموس أبرج (بضم باء) به معنای رکن و دژ آمده است که مفرد بروج می‌باشد. و به ائمه دوازده‌گانه علیه السلام تأویل شده است و این که ایشان به تعداد برج‌های آسمان می‌باشند که روایاتی صریح دالّ بر این مسأله در توضیح کلمه «سماء» نقل خواهد شد.

در مناقب ابن شهرآشوب به نقل از ابن نباته از امام علی علیه السلام روایت شده که در حدیثی فرمودند: از پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که با ایشان بودم در باره ائمه علیهم السلام سؤال شد، ایشان فرمودند: قسم به آسمان دارای برج‌ها، همانا تعداد ایشان به تعداد بروج می‌باشد و قسم به خداوند روزها و ماه‌ها، تعداد آنها به تعداد ماه‌ها است.[1]

التبرّج: به معنای نمایان شدن و خروج می‌باشد و در سوره احزاب به طغیان و خروج عایشه تأویل خواهد شد، پس درک کن.

البهجة: و بهیج در سورة حج و ق «مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ»[2] [و از هر نوع (رستنی‌های) نیکو می‌رویاند] یعنی هر دسته و گروه نیکو و زیبا و همچنین در سوره نمل «حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ»[3] [باغ‌های بهجت‌انگیز رویانیدیم]. ظاهراً هر چیزی با قبول ولایت نیکو می‌گردد چُنان چه از روایاتی که در باب‌های گفتار نخست و آن چه در ذیل واژه «الحسن» به میان آمده است آشکار می‌گردد. والله اعلم.

البرزخ: در لغت به معنای مانع میان دو چیز می‌باشد. عالم برزخ عالم میان دو عالم دنیا و آخرت است و منظور از برزخ‌های ایمان، منزلگاه‌های میان اول و آخر آن می‌باشد. به طور خلاصه، برزخ حالت وسط می‌باشد و در سه جای قرآن آمده

۱- مناقب، ج ۱، ص ۳۴۶.

۲- حج/۵.

۳- نمل/۶۰.

است که در بعضی به صراحت تأویل به پیامبر صلی الله علیه و آله شده است که روایت دالّ بر آن، ذیل واژه «بحر» خواهد آمد.

البرد: و هر آن چه بر آن مشتمل می‌گردد همچون البارد. البته مبرهن است که در قرآن جز در مواردی که مقصود از آن خیر و نعمت می‌باشد، به کار نرفته است. قمی در برخی جاها آن را به خواب و آسایش تفسیر کرده، همان گونه که علمای لغت نیز تصریح کرده‌اند که گاهی منظور از آن راحتی و آرامش می‌باشد. پیداست که این جز با ولایت و اهل ولایت حاصل نمی‌گردد.

البعد: و البعید و آن چه بدین معناست همچون بُعْد و امثال آن. بُعْد، مخالف قُرْب و به معنای دوری می‌باشد و ذیل «القرب»، تأویلاتی همچون تأویل قرب الهی به ولایت و اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و محبّت ایشان خواهد آمد و این که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پیروان ایشان همان مقرّبون می‌باشند.

از همین‌رو می‌توان معنای مخالف آن یعنی دوری و دور (بُعْد و بعید) و هر آن چه این معنا را برساند را برحسب معنای مخالف و متناسب با آن تأویل کرد. در قاموس معنای لعن برای بُعْد آمده است، بنابراین أبعده اللهُ یعنی او را از خیر دور کرد و مورد لعن خود قرار داد. البته از این نکته نیز غافل مباش که گاهی به معنای لغوی خود یعنی مطلق دوری نیز آمده است.

البلد: مفرد و جمع می‌باشد و در اصل به هر قطعه از زمین گفته می‌شود، چه آباد باشد و چه ویران. همچنین به هر زمینی که مأوای حیوانات نیز باشد، گفته می‌شد. تأویل «الْبَلَدِ الْأَمِينِ» به پیامبر صلی الله علیه و آله در روایات آمده است که دلیل آن در سوره تین ذکر خواهد شد. قمی (ره) آن را به ائمه علیهم السلام تأویل کرده است که شاید به دلیل روایاتی باشد که در این مورد ذکر شده است. چنان چه در تحت واژه «صلاة» خواهد آمد و از این جمله است: ما همان البلد الحرام می‌باشیم. و در کلمه «الطور» خواهیم دید که می‌توان «البلد الأمین» را همان گونه که معنای ظاهری آن دلالت می‌کند، به مکّه تأویل کرد.

و در تفسیر قمی(ره) در باره آیه «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»[1] [و زمین پاک (و آماده) گیاهش به اذن پروردگارش برمی‌آید] آمده است که این مثلی است برای ائمه علیهم السلام که علم‌شان به اذن خداوند نمایان می‌گردد و «وَالَّذِي خَبُثَ»[2] [و آن (زمینی)که ناپاک است] مثلی است برای دشمنان ایشان که «لاَ يَخْرُجُ» [برنمی‌آید] علمهم «إِلاَّ نَكِدًا» [جز اندک و بی‌فایده] یعنی علم‌شان جز دروغ و فاسد بروز نمی‌یابد که ادامه مویدات آن در تفسیر آیه و در شرح واژه‌های «الطيّب، الخبيث» خواهد آمد، چرا که این دو کلمه به ایشان و دشمنان ایشان تفسیر شده‌اند.

از آن چه گفتیم، امکان تأویل شهرهای ستوده شده «البلاد الممدوحة» به ایشان و تأویل شهرهای نکوهیده به دشمنان ایشان روشن می‌گردد، هر چند که نصّ خاصی در این‌باره وارد نشده است. البته روایاتی در تأیید تأویلات بلد در واژه «أرض» ذکر گردید. و الله اعلم.

البئر: تنها در یک جای قرآن و در آیه «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ»[3] [چاه‌های متروک] آمده است که تأویل آن امام علی علیه السلام و ولایت ایشان و به امام ساکت و به امام غائب و به فاطمه علیها السلام و فرزندان محروم از خلافتش و به هر عالمی که به سخنش گوش داده نمی‌شود، می‌باشد. چنان چه دلیل آن در تفسیر آیه و در توضیح کلمه «قصر» ذکر خواهد شد و دلیل همگی، به کار نگرفته شدن علم، ملک و فواید بزرگ ایشان می‌باشد، در حالی که هر یک از آنها به تمام و کمال به این صفات متصفند و دارای علمی سرشار می‌باشند.

البحر و البحار: اصل بحر آب فراوان می‌باشد و به همین خاطر بر مکان گرد آمدن آب اطلاق می‌شود و گاهی کنایه از توسعه می‌باشد. گفته می‌شود: تبحر فی العلم یعنی گسترده گردید در علم و حتی گفته شده است که وجه تسمیه بحر، گستردگی آن می‌باشد. در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام روایت

۱- اعراف/۵۸.

۲- همان.

۳- حج/۴۵.

شده است که: ائمه علیهم السلام دریاهایی هستند که آب‌شان برای نوشندگان گوارا است. و در روایت طارق بن شهاب از امام علی علیه السلام روایت شده است که فرمودند: امام دریایی است که خشک نمی‌شود و در همین کتاب از ایشان آمده است که امام دریای مملوّ است.

و در بعضی از زیارات آمده: شهادت می‌دهم که تو دریای سرشار علم هستی. و در زیارت دیگری آمده: سلام بر تو ای دریای علم‌ها. آشکار است که می‌توان از این تأویلات برای تأویل دریا و دریاهای غیرمذموم مخصوصاً دریاهای ممدوح و با منفعت، به امام علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و حتی حضرت فاطمه علیها السلام بهره برد، چرا که ایشان دریای علوم و نبوّت می‌باشند. از همین رو می‌توان دریاهای شور مضر و نکوهیده را به دشمنان ایشان تأویل کرد، چرا که آنها دریای ظلم و ضلالت و شرارت‌ها می‌باشند و آن چه تأویل اول را تأیید می‌کند، در سوره الرحمن و در تأویل «البحرین» در آیه «مرج البحرین» آمده است که بحرین به علی و فاطمه ـ که درود خدا بر آنان باد ـ تأویل شده است. و از این جمله روایتی است که فرات در تفسیرش از امام صادق علیه السلام وامام رضا علیه السلام به نقل از ابوذر و ابن عباس آورده است که فرمودند: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» یعنی علی و فاطمه علیهما السلام «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ» [میان آن دو حد فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند] یعنی رسول‌الله صلی الله علیه و آله «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ»[1] [از هر دو (دریا) مروارید و مرجان برآید] یعنی حسن و حسین.

آن گونه که در خصال آمده، امام صادق علیه السلام در باره این آیه فرمودند: همانا علی و فاطمه علیهما السلام، دو دریای ژرف علم می‌باشند. در روایت دیگری از ابن عباس نقل شده که علی علیه السلام دریای علوم و فاطمه علیها السلام دریای نبوّت و رسول‌الله صلی الله علیه و آله برزخ حائل میان آن دو می‌باشند که مانع می‌گردد که علی غصّه دنیا را بخورد و فاطمه به خاطر دنیا با شوهرش جدال کند. آن چه تأویل دوم را تأیید می‌کند، این است که معنای مخالف اولی می‌باشد و

۱- رحمن/۱۹و۲۰و۲۲.

همچنین قید «گوارا بودن آن برای نوشندگان» که در روایت فرات از امام باقر علیه السلام آمده، چرا که ظاهراً این اشاره دارد به آیه «وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»[1] [و دو دریا یکسان نیستند. این یک شیرین تشنگی‌زدا (و) نوشیدنش گواراست و آن یک شور تلخ مزه است].

در ضمن برخی دلایل تأیید در شرح واژه «أجاج» ذکر گردید و چه بسا همچنین آن چه در شرح واژه «الماء» می‌آید بر آن صحّه بگذارد و همچنین تأویل

البرّ و البررة و الأبرار: بَرّ مقابل بحر و به معنای خشکی می‌باشد و چه بسا بتوان در پاره‌ای آیات، متناسب با سیاق و تأویل بحر و آن چه در تأویل «أرض» و امثالها گفتیم آن را تأویل کرد. اما در المصباح المنیر و دیگر کتب آمده که البِرّ (بکسر باء) به معنای خیر و فضل می‌باشد و بَرّ (بفتح باء) و بارّ نیز به معنای کثیرالبِرّ

همچنین قید «گوارا بودن آن برای نوشندگان» که در روایت فرات از امام باقر علیه السلام آمده، چرا که ظاهراً این اشاره دارد به آیه «وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»[1] [و دو دریا یکسان نیستند. این یک شیرین تشنگی‌زدا (و) نوشیدنش گواراست و آن یک شور تلخ مزه است].

در ضمن برخی دلایل تأیید در شرح واژه «أجاج» ذکر گردید و چه بسا همچنین آن چه در شرح واژه «الماء» می‌آید بر آن صحه بگذارد و همچنین تأویل آیه «كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ»[2] [مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند] به عثمان و دو برادرش که در شرح واژه «الظلمات» بیان می‌گردد. و در پایان از مواضعی که «بحر» به خود معنای ظاهری آن، یعنی دریا تفسیر می‌گردد نیز غافل مشو.

التبذیر: که واژه «المُبذِّرون» تنها در سوره بنی‌اسرائیل آمده است و تبذیر به معنای پراکنده کردن و مصرف نمودن بدون اعتدال و در جای نامناسب می‌باشد.

در تفسیر عیاشی و دیگر کتب در باره آیه «وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِيراً»[3] [و ولخرجی و اسراف مکن] از امام صادق علیه السلام به نقل از جمیل بن اسحاق بن عمار آمده است که فرمودند: در ولایت علی علیه السلام تبذیر نکنید. شاید بدین معنا باشد که ولایت علی علیه السلام را برای دیگری قرار ندهید و آن را درغیر محل خود صرف نکنید که بر این اساس، مبذرون همان دشمنان ایشان هستند که ولایت او را برای دیگری صرف می‌کنند و به همین خاطر است که خداوند بعد از «تبذیراً» می‌فرماید «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُواْ إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»[4] [چرا که اسرافکاران برادران شیطان‌هایند]. بنابراین دشمنان ایشان برادران شیطان می‌باشند و چنان چه در شرح واژه «أخ» گفته شد و در شرح «الإسراف» نیز خواهد آمد.

۱- فاطر/۱۲.

۲- نور/۴۰.

۳- اسراء/۲۶.

۴- اسراء/۲۷.

البرّ و البررة و الأبرار: بَرّ مقابل بحر و به معنای خشکی می‌باشد و چه بسا بتوان در پاره‌ای آیات، متناسب با سیاق و تأویل بحر و آن چه در تأویل «أرض» و امثالها گفتیم آن را تأویل کرد. اما در المصباح المنیر و دیگر کتب آمده که البرّ (بکسر باء) به معنای خیر و فضل می‌باشد و بَرّ (بفتح باء) و بارّ نیز به معنای کثیرالبرّ و صادق می‌باشد. تقی بر عکس فاجر است و جمع آن ابرار و برره است و البرّ با کسره، تفسیر به ثواب شده است که در کلمه انفاق راجع به آن سخن خواهیم گفت. از خبری که در اینجا خواهد آمد و نیز در ذیل کلمه خیر مشخص می‌شود که به طاعات تفسیر شده که یکی از این طاعات، اقرار به فضل اهل خیر یعنی ائمه علیهم السلام می‌باشد. در ذیل کلمه تقوی تأویل بر ائمه علیهم السلام خواهد آمد. پس غافل مباش و خبرهای دال بر تأویل ابرار به ائمه علیهم السلام بیرون از شماره است.

در کتاب کنزالفوائد، در باره آیه «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ* وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»[1] [قطعا نیکان به بهشت اندرند و بی‌شک بدکاران در دوزخند] به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که مقصود از ابرار، ما هستیم و فجار دشمنان ما می‌باشند و ابن حنفیه روایت کرده که حسن بن علیعلیهما السلام فرموده است: به خدا سوگند در هر جایی از کتاب خداوند (قرآن) که واژه ابرار آمده، مقصود تنها حضرت علی و فاطمه علیهما السلام و من و حسین علیهما السلام می‌باشیم، زیرا ما و پدران و مادرانمان همان نیکان (ابرار) هستیم و دل‌هایمان با بندگی و نیکی کردن شأن و منزلت یافته است.

در ذیل واژه السفره که خواهد آمد، واژه برره به ائمه علیهم السلام تأویل شده است و در ذیل واژه ثواب نیز که بعدها خواهد آمد، ابرار را به یاران حضرت علی علیه السلام، مثل شیعیان مطیع و فرمانبردار تأویل نموده‌اند و بعدها در ذیل واژه اتباع به این نکته اشاره خواهد شد که تأویل واژه بررة به شیعیان پیرو ائمه علیهم السلام با تأویل این واژه به ذریّه ائمه علیهم السلام، هیچ منافاتی ندارد. به همین

۱- انفطار/۱۳و ۱۴.

خاطر، در برخی روایات، تأویل این واژه به شیعیان ائمه علیهم السلام بیش از تأویل به خود ائمه علیهم السلام است. بدیهی است که حصر موجود در روایت ابن حنفیه نسبت به غیر محبان اهل بیت، حصری اضافی است، بنابراین ائمه علیهم السلام و شیعیان درستکارشان، از نیکان هستند. بنابر آن چه بیان نمودیم، می‌توان واژه برّ را که با کسره نوشته شده، به اطاعت از ائمه علیهم السلام و پیروی از آنان تعبیر نمود، زیرا کاملاً روشن است که آنان منشأ خیر و نیکی و سرچشمه طاعت و بندگی‌اند. در ذیل واژه خیر نیز که بعداً خواهد آمد، امام صادق علیه السلام فرموده است که ما پایه و اساس خیر هستیم و تمامی نیکی‌ها از وجودمان نشأت می‌گیرد، از جمله این نیکی‌ها توحید، نماز و روزه است و در ادامه سخن، فضل را به اهل خود اختصاص می‌دهد.

شاید این سخن تاییدی برای تأویل واژه ابرار به یاران حضرت علی علیه السلام باشد و شاید با بررسی و تعمق در واژه‌هایی چون خیر و فجور و امثال آن که به دنبال این مطالب خواهد آمد، چیزی غیر از این تأویل برداشت شود.

البشر: همان انسان نر یا ماده است و بعدها در تفسیر سوره فرقان، آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا»[1] [و اوست کسی که از آب بشری آفرید و او را (دارای خویشاوندی) نسبی و دامادی قرار داد] بیان خواهد شد که مقصود از آب همان آبی است که خداوند از زیر عرش آفرید و آن را با نورش درآمیخته و نطفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از آن قرار داد. و سپس آن را در صلب (پشت) مردان پاک و در رحم زنان پاک به ودیعه نهاد تا آن که به عبدالله و ابی‌طالب رسید و نیمی از آن نطفه پیامبر صلی الله علیه و آله و نیمی دیگر نطفه علی علیه السلام شد. در این آیه مقصود از بشر، رسول خدا و حضرت علی علیه السلام می‌باشد. همان طور که مقصود از واژه صهر و نسب به ترتیب حضرت علی علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، شاید هم بتوان آن را به همان مفهومی که در ذیل واژه انسان و ناس آمده، تأویل نمود. بر این اساس شاید بتوان

١- فرقان/۵۴.

بنا بر مقتضای جمله، واژه بشر را در مواردی مشابه این نیز، بدین صورت تأویل نمود. از این مسأله غافل مباش.

بشری: و هر کلمه‌ای که افاده چنین معنایی را دارد، مانند بشاره و بشرتم و امثال آن. این واژه با کسر باء می‌باشد و بشری از مصدر استبشار گرفته شده است و مراد از آن، خبر دادن از امور شاد و مسرّت بخش است. از جمله روایات در تأویل این واژه، روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام است که در لحظه‌های مرگ مؤمن بر بالین او حضور می‌یابند و به او سود می‌رسانند و بعد از مرگ نیز اگر محبّ‌شان باشند در کنار او حضور دارند تا وارد بهشت شود. در روایات آمده است که مفهوم واژه بشری همانند واژه بشری در این آیه «لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَةِ» [در زندگی دنیا و در آخرت مژده برای آنان است] است و تفسیر این آیه در سوره یونس خواهد آمد. حذاء در روایتی راجع به تفسیر آیه نامبرده از امام صادق علیه السلام این گونه نقل می‌کند که امام علیه السلام مؤمنان را به قیام حضرت قائم علیه السلام و کشتن دشمنان‌شان بشارت می‌دهد و این که آنان در سرای آخرت نجات می‌یابند و در کنار حوض کوثر بر پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان راستینش وارد می‌شوند.... چه بسا مقصود این است که امام، مؤمنان را در لحظه مرگشان به اموری مژده می‌دهد که برخی از این امور مانند قیام حضرت قائم علیه السلام و امثال آن، بشارت‌های دنیوی هستند و اموری چون نجات در آخرت و ورود بر پیامبر صلی الله علیه و آله مژده‌های اخروی می‌باشد.

بنابر این روایات، زمان بشارت، لحظه مرگ است اما در آنِ واحد، هم خیر دنیا و هم خیر آخرت بشارت داده می‌شود و عامل ظرف در این آیه، کلمه بشری است. چنان چه از برخی روایات بر می‌آید، براساس قرینه سازی در معنا می‌توان گفت بر خلاف مؤمنین، منافقان نیز به شرّ دنیا و آخرت بشارت داده می‌شوند. چنین روایت شده که امام علیه السلام منافقان را در لحظه مرگ به بدی‌ها بشارت می‌دهد و چنین می‌فرماید: من علی بن ابی طالب هستم، کسی که شما انکارش می‌کردید و دیگران را بر من ترجیح می‌دادید و اکنون من شما را به عذاب و شکنجه‌هایی چنین و چنان بشارت می‌دهم. در روایات فراوانی وجود دارد که انسان چه مؤمن و چه کافر،

حضرت علی علیه السلام را در لحظه مرگش می‌بیند. براساس روایات موجود، گاهی واژه بشری، در دنیا به خواب خوش مؤمنان تأویل شده است و در برخی از روایات مقصود از بشارت در آخرت، چیزهایی است که مؤمن به هنگام مرگش می‌بیند پس با چنین نگرشی ،عامل ظرف، متعلّق محذوف است.

در کتاب فقیه آمده که مردی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد این آیه الهی «لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»[1] پرسید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پاسخ دادند، که سخنِ خداوند در این آیهَ «لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» همان صحنه (منظر) خوبی است که مؤمن آن را می‌بیند و در دنیا به آن بشارت داده می‌شود، اما مقصود از این سخن خداوند «و فی الآخره» بشارت مؤمن در لحظه مرگ است. خداوند تو را و کسی که جسمت را به سوی قبرت تشییع می‌کند، آمرزیده است.

کلینی نیز چنین گفته‌ای را از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: در دنیا به مؤمن بشارت داده می‌شود. در تأیید این گفته، کلینی از امام رضا علیه السلام این گونه روایت می‌کند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صبح هنگام به یارانش می‌فرمود، آیا بشارت‌هایی وجود دارد؟ مقصود از آن رؤیاست. معنای سومی هم وجود دارد که مشهور است و آن تفسیر واژه بشری در زندگی دنیوی به بشارتی است که خداوند از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مؤمن می‌دهد، مانند این سخن خداوند «وَ بَشِّرِالمؤمنین»[2] و مانند آن، که در آن، بشارت اخروی در لحظه مرگ مؤمنین از زبان فرشتگان و دیگران به آنها داده می‌شود و این بشارت به هنگام خروج از قبر و روز رستاخیز و ورود به بهشت و نجات از آتش جهنم است. در کتاب کمال‌الدین از امام صادق علیه السلام روایت شده که ایشان در تفسیر آیه «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ»[3] مقصود از بشارت را قیام امام زمان علیه السلام تفسیر کرده

۱- یونس/۶۴.

۲- بقره/۲۲۳.

۳- بقره/۱۵۵.

است و از این آیه چنین برداشت می‌شود که می‌توان در صورت تناسب معنایی، تأویل‌هایی این چنین را انجام داد و سخن پیشین تأییدی بر این گفته است. پس در این امر دقت کن، شاید مقصود از این واژه، بشارت ائمه علیهم السلام به قیام حضرت قائم علیه السلام در دنیا باشد. از این مسأله نیز غافل نشوید که اطلاق و شمول معنای بشارت نسبت به غیرمؤمن، حالت تحکم و استهزا دارد و برخی از این تأویل‌ها هم در مورد عذاب اخروی و یا دنیوی کاربرد دارد. مانند قیام امام زمان علیه السلام و انتقام از دشمنان او و مانند آن. این مسأله را درک کن و از این مسأله غفلت نکن که معنای متعارف این واژه به اشکالی که ذکر شده تأویل شود.

بشر و مبشر: با توجه به مطالب یاد شده در بشری، در صورت تناسب می‌توان واژه بشیر و مانند آن را نیز به پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام تأویل نمود. از این مطالب گفته شده در ذیل واژه نذیر هم استفاده می‌شود.

بصر و مبصر: و کلماتی هم معنای آن مانند اولی‌الابصار و من أبصر و المستبصر و امثال آن. در ذیل واژه عین، معنی لغوی و تأویلی واژه بصر و همچنین معنای تکلیف البصر و کلف به خواهد آمد و در این ترجمه تأویلی دیگر از این واژه خواهد آمد. چه بسا می‌توان واژه ابصار را در صورت تناسب به رؤسای خوب یا بد تأویل نمود، آنچنان که از تأویل ص۱۶۱ کلمه «العین» استنباط می‌شود. در ذیل کلمه أعمی روایاتی خواهد آمد که دال بر آن است که مقصود و مراد از أعمی در دنیا کسی است که به ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آگاهی ندارد و حق آنها را نشناخته است و حتی بر کسی که دشمنی با آنها را در پیش گرفته، اطلاق می‌شود و در برخی تفسیرها، به وضوح به دشمنان علی علیه السلام اطلاق شده است. بنابراین واژه بصیر و کلمات هم‌معنای آن، همان ائمه علیهم السلام و عارفان به حق و ایمان آورندگان به آنها می‌باشند. مطالبی که در ذیل واژه عین خواهد آمد، گواه بر این ادعاست و همچنین روایاتی در این زمینه بیان خواهد شد که در این روایات، خداوند ایمان را بر تمامی اعضا و جوارح انسان واجب گردانید.

در تفسیر قمی مقصود از این آیه «هَلْ يَسْتَوِي الأَعْمَى وَالْبَصِيرُ»[1] [آیا نابینا و بینا یکسان است]، مؤمن و کافر است. در مورد آیه فوق، در کتاب مناقب از ابن عباس این گونه نقل شده است که مراد از بصیر، همان امیرالمؤمنین علیه السلام است. و در بسیاری از روایات، آنان و شیعیان‌شان صاحبان بصیرت هستند. امام صادق علیه السلام به صراحت این موضوع را بیان نموده و علّت آن را چنین بیان می‌کند: همانا خداوند برای مردم چهار چشم آفرید؛ دو چشم ظاهری که به واسطه آن امور دنیا را ببیند و دو چشم باطنی و درونی که امور آخرت را بنگرد. شیعیان و پیروان ما صاحب چهار چشم هستند و خداوند دو چشم باطنی مخالفان ما را نابینا کرده. به همین خاطر در برخی روایات همچون کتاب کنزالفوائد و غیره و در باب چهارم از فصل اول گفتار سوم این سخن خداوند بلند مرتبه، «لاتبصرون» به لاتعرفون (نمی‌شناسند) تفسیر شده است. و در توضیحات واژه غشاوه، علّت تأویل واژه أغشیناهم به واژه أعمیناهم (آنها را نابینا ساختیم) خواهد آمد، به این شکل که آنها راه هدایت را نمی‌بینند زیرا ولایت را رها نمودند. از واژه‌های مستبصر و من أبصر و امثال آن آشکار است که معنای آن دربردارنده افرادی است که در توحید و نبوّت و ولایت و شناخت حقّ ائمه علیهم السلام، شکی ندارند و تأیید این مبحث در توضیح واژه اعمی خواهد آمد. به طور کلی مقصود از بصیر و کلماتی مترادف آن، در بسیاری از آیات قرآن به صاحب بصیرت تعبیر شده است. بی‌شک مقصود از این واژه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان می‌باشند. پس در این مسأله دقّت کن و از این نکته غافل مشو که با توجه به آن چه تفسیر نمودیم، می‌تواند بر این معنا نیز دلالت کند که خداوند بصیر است یعنی می‌داند، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان و یا دشمنان‌شان چه کاری انجام دهد. همان گونه که نسبت به اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آگاه و بیناست و پیروان و دشمنان خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و دشمنان و دوست‌داران ولایت و یا

۱- انعام/۵۰ و رعد/۶۱.

دشمن و گناهان‌شان را می‌داند. در برخی اخبار و روایات، واژه بصر به معنای خلیفه دوم تأویل شده است و خبر آن در کلمه «سؤال» خواهد آمد و شاید دلیل این سخن آن باشد که وی نزد اتباع خود بمنزله آن است.

البطر: این واژه در دو جا به کار رفته است و معنای آن طغیان و سرکشی و غرور است و با تأویل آن دو، تأویل این واژه نیز به دست می‌آید. پس دقّت کن.

البعیر: چه بسا این واژه با تأویل واژه ابل، تأویل گردد و این کلمه تنها در سوره یوسف آمده که شاید نیازی به تأویل آن نیست.

البقر و البقره: این واژه در ذیل واژه انعام خواهد آمد. چه بسا تأویل واژه انعام در صورت تناسب بتواند برای تفسیر این کلمه نیز استفاده شود و توضیحاتی که در ذیل واژه دابّة و غیر آن خواهد آمد، می‌تواند تأییدی برای معنای این واژه باشد.

بکرة و ابکار: این واژه با کسر همزة به معنای صبح هنگام (بامدادان) است و معنای آن در توضیح واژه‌های صبح و غداة خواهد آمد. تفسیر واژه‌های سایر زمان‌ها نیز می‌تواند در تأویل این واژه یاری رساند. اما أبکار، به فتح همزه، جمع بکر (دوشیزه)، است و در مقابل معنای ثیّب (زن بیوه ـ شوی مرده) می‌آید و تفسیر این واژه در سوره واقعه ذکر خواهد شد.

البوار: کلمه بوار و کلمات مترادف آن مانند یبور. در فرهنگ لغت، واژه بور به مانند بوار به معنای هلاکت و نابودی است. معانی نزدیک به این معنا نیز ذکر شده است. در ذیل واژه دار، کلمه بوار به هلاکت معنوی و کفر و ضلالت تأویل شده که این حالات به علت غصب خلافت به وجود آمده است. پس دقت کن.

بروز: کلمه بروز و هر چه دارای چنین معنایی است، به معنای ظهور و پیدایش است و در ذیل واژه‌های باطل و ظاهر خواهد آمد و در صورت تناسب، می‌توان برخی از این تأویلات را در مشتقات این لفظ نیز به کار گرفت.

بأس و بائس: این دو لغت به معنای عذاب و سختی و شدّت در جنگ است و مقصود از رجل بئس (با کسر همزه) یعنی مرد شجاع و البئیس بر وزن عقیل به معنای سخت و شیر است و عذاب بئیس با کسر همزه و فتح آن به معنای شدید است . تفسیر بأس شدید در برخی آیات در مورد حضرت قائم علیه السلام و

یارانش به کار رفته است و در برخی از آن به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شد. در برخی روایات آمده است که حضرت علی علیه السلام قدرت خداست که به واسطه او انتقام‌جویی می‌گردد و جنایت کاران از او در امان نیستند.

در تفسیر قمی مقصود از واژه بأس در این آیه «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا»[1] [پس چون عذاب ما را احساس کردند] بنی‌امیه است که قیام‌کننده را احساس نمودند. و همچنین در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر علیه السلام مطلبی در تفسیر بأس شدید در آیه «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ»[2] [بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما می‌گماریم] آمده است که وقتی سخن خداوند بلند مرتبه را خواند فرمود مراد حضرت قائم علیه السلام و یارانش هستند که صاحب قدرت و نیروی فراوان هستند. در تفسیر قمی آمده که مقصود از واژه بأس در آیه یاد شده، امیرالمؤمنین علیه السلام و یارانش هستند. ابن شهرآشوب در کتاب مناقب راجع به آیه «لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ»[3] [تا (گناهکاران را) از جانب خود به عذابی سخت بیم دهد] از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام این‌گونه نقل می‌کند که مقصود از بأس شدید، حضرت علی علیه السلام می‌باشد و او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و به همراه او با دشمنان ایشان درگیر می‌شود.[4]

و از جمله شواهد موجود در تفسیر بأس‌الله به حضرت علی علیه السلام، روایتی از فرات است که وی به نقل از سلمان فارسی از پیامبر خدا نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی به حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: همانا تو قدرت خداوند هستی که به واسطه آن انتقام می‌گیرد و تو لشکر هلاک کننده از سوی خداوندی، همان طور که خداوند بلندمرتبه در آیه «وَلَقَدْ أَنذَرَهُم بَطْشَتَنَا»[5] [و [لوط] آنها را از عذاب ما سخت بیم داده بود] اشاره داشته است و تو

۱- انبیاء/۱۲.

۲- اسراء/۵.

۳- کهف/۲.

۴- مناقب ابن شهرآشوب ج۲، ص۹۵.

۵- قمر/۳۶.

ای علی، زبان خداوندی که با آن سخن می‌گوید. تو تازیانه عذاب الهی هستی که به واسطه آن پیروز می‌گردد... الخ.

در کتاب معانی الاخبار از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند: من بأس (قدرت) خداوند هستم که جنایت‌کاران از او در امان نیستند و با اندکی تأمل، می‌توان میان معانی لغوی این واژه با چنین تأویلی، تناسب برقرار نمود. پس در این مسأله اندیشه کن و در ذیل واژه صبر، مراد از واژه بأساء در آیه، جنگ با دشمنان و سربازان شیاطین با صلوات و درود بر محمد و خاندان پاکش و با مخالفان، با ذکر نام آنهاست و بعدها نیز خواهد آمد که می‌تواند تأویل این واژه به زمان غصب حق امام علیه السلام و سیطره ستمگران بر آنها و آزار و اذیّت مؤمنان تأویل گردد. همچنین زمان بأس نیز به زمان شدّت قتال تعبیر شده است و شاید همین معنا مراد از واژه بأس الکافرین و امثال آن باشد. پس دقّت کن.

البخس: و کلماتی مشتمل بر این لفظ مانند یبخسون و امثال آن. بدان که بخس همان نقص است و در قرآن آیه «وَلاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ»[1] [و اموال مردم را کم مدهید] واژه بخس به معنای منع از نقص در ترازو به کار رفته است که در ذیل واژه میزان بعداً خواهد آمد. واژه بخس به کاستن حق امام و ستم بر ایشان تأویل می‌شود. و در ارتباط با مؤمن و مخالف، واژه بخس در معنای نقص در ثواب و عقاب نیز وارد شده است، همان طور که در کتاب کافی، نقل از امام کاظم علیه السلام شاهدی بر این آیه آمده است «وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَن يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا»[2] [و ما چون هدایت را شنیدیم بدان گرویدیم پس کسی که به پروردگار خود ایمان آورد از کمی (پاداش) و سختی بیم ندارد] فرمود: هدایت همان ولایت است، یعنی ما به مولایمان ایمان آوردیم و هر کس به ولایت مولایش

۱ - اعراف/۸۵.

۲ - جن/۱۳.

ایمان بیاورد نه از نقص و کاستی خواهد ترسید و نه از فقر و تنگدستی. در این مسأله دقّت کن و آن را به طور کامل درک کن.[1]

ابلیس: و کلماتی هم‌معنای آن مانند مبلسین. تأویل دوم این واژه در ذیل واژه شیطان خواهد آمد. با توجه به وحدت مُسَمّی، می‌توان واژه ابلیس را به شیطان نیز تعبیر نمود. در برخی روایات از اصبغ بن نباته نقل شده است که حضرت علی علیه السلام او را با جماعتی که در میان آنها حذیفه بن یمان بوده به سوی جبانه فرستاد، وی معجزه‌ای از حضرت بازگو نمود و شرح وقایع را به این جا رساند که حضرت علی علیه السلام (در حال معجزه) فرمود: ای فرشتگان پروردگارم، در همین لحظه شیطان شیاطین و فرعون فرعونیان را نزد من بیاورید. بعد ابن نباته ادامه داد که به خدا سوگند در یک چشم بر هم زدن، او را نزد وی حاضر کردند و هنگامی که او را در مقابل حضرت حرکت می‌دادند، فرمود: وای بر کسی که به خاندان محمد صلی الله علیه و آله ستم می‌نماید و وای بر آنها که از طرف من چه شکنجه‌ای خواهند شد. سپس شیطان شیاطین گفت: سرورم بر من رحم کن، من تحمل این شکنجه را ندارم. پس حضرت فرمود: ای پلید و ناپاک و فاسد کننده شیاطین، خدا بر تو رحم نکند و تو را نیامرزد. سپس حضرت رو به ما نمود و فرمود: از او بپرسید تا هویت خود را به شما بگوید؟ به او گفتم: تو کیستی: گفت: من ابلیس ابلیس‌ها و فرعون این امتم. من سرورم و مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و جانشین خداوند عالم را انکار نمودم و آیات و معجزات خداوندی را تأیید نکردم... الخ.

و روشن است که مقصود از این واژه، تأویل دومی است، زیرا او سردسته فاسدان است و در قرآن به شیطان تفسیر شده است و احتمال دارد مقصود از آن معنای اول باشد، جایی که فراوان به فرعون تأویل گشته است. به طور کلّی بنابر تناسب می‌توان این واژه را به معنای اول و دوم تأویل نمود و حتی آن را به سایر خلفای ستمگر و پیروان آنان نسبت داد، زیرا آنها نیز ابلیس‌هایی مانند فرعون و شیطان و شیاطین و امثال آن می‌باشند.

---

۱ - کافی، ج۱، ص ۵۰۰.

در کتاب معانی الاخبار حدیثی متناسب با این موضوع از امام رضا علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: علت آن که خداوند با واژه‌هایی چون ای ابلیس و ای عاصی خطاب می‌کند، این است که مقصود از ابلیس کسی است که از رحمت خداوند منع شده است و معنای لغوی متناسب با واژه بَلَس(متحرک الحروف) در فرهنگ لغت آمده است و مقصود از آن شخصی است که هیچ خیری ندارد، بلکه سراسر شر و بدی است و از جمله معانی اَبلَسَ، ناامید شد و سرگردان شد است که از میان آن ابلیس می‌باشد. بدیهی است که با مطالب یاد شده، معنای واژه مبلسین نیز مشخص شده است و می‌توان آن را به دشمنان ائمه علیهم السلام تعبیر نمود، زیرا با توجه به تفسیر قمی آنان از خیر و نیکی ناامیدند و در دین سرگردانند. در این مسأله دقّت کن.

بطش و بطشة: واژه بطش از نظر لغوی به معنای حمله سخت کردن، غلبه نمودن و به شدت کسی را مؤاخذه کردن و ظلم زیاد است. در معنای واژه بأس، تفسیر کلمه بطشة الله در آیه «وَلَقَدْ أَنْذَرَهُم بَطْشَتَنَا»[1] [و [لوط] آنها را از عذاب ما سخت بیم داده بود] به حضرت علی علیه السلام تأویل شده است. با توجه به مطالب یاد شده، می‌توان واژه بطش را در سوره بروج آیه «إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ»[2] [آری عقاب پروردگارت سخت‌سنگین است] و سوره دخان آیه «یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْرَی»[3] [روزی که دست به حمله می‌زنیم همان حمله بزرگ] می‌توان آیه اول و دوم را به حضرت علی علیه السلام تأویل کرد و ممکن است که مقصود زمان رجعت باشد و یا به قیام حضرت قائم علیه السلام نیز تأویل گردد. چه بسا بتوان در صورت تناسب، این نوع تأویل را در آیاتی دیگر نیز به کار برد، ولی ظاهراً چاره‌ای از نگهداشتن معنای ظاهر در بعضی موارد نیست.

۱- قمر/۳۶.

۲- بروج/۱۲.

۳- دخان/۱۶.

أبرص: واژه ابرص در دو قسمت به کار رفته است که هیچ نیازی به تفسیر آن نیست که ممکن است این واژه به کلمه بطش الله برگشت نماید. اما در ذیل واژه جلود و صبغة می‌توان این واژه را به منکرین ولایت تأویل کرد. در این مسأله دقت کن.

بعض: به مقداری از هر چیز می‌گویند و تأویل این واژه در برخی آیات ذکر شده مانند آیه «وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ»[1] [و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم] که مقصود از بعض کسانی هستند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و به ولایت ائمه علیهم السلام کافر شدند. امثال این تأویل در جاهایی که امکان چنین تأویلی وجود داشته باشد، خواهد آمد. اما در بسیاری از موارد لازم است که کلمه اضافه شده به بعض نیز تأویل گردد.

بعوضة: این واژه تنها در سوره بقره آمده است که بنابر روایتی که آرای مختلف در باره آن وجود دارد به حضرت علی علیه السلام تأویل شده است.

بغضاء: مقصود از آن بیماری معروف است که در سوره امتحان «ممتحنة» و آل عمران و در دو بخش از سوره مائده آمده است. که این معنا در باب سوم فصل اول آمده است و ذیل واژه‌های سخط و غضب و امثال آن نیز خواهد آمد و بدین معناست که دشمنان ائمه علیهم السلام مورد خشم خداوند و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پیروان آنها می‌باشند. از سوی دیگر می‌توان در صورت تناسب و بنابر مقتضای حال، این واژه را به کینه و دشمنی نسبت به ولایت ائمه علیهم السلام و ترک بندگی آنان تأویل نمود و در تایید این تأویل نیز مطالبی در ذیل واژه مؤلفة و حب ذکر شده است.

أبیض: واژه ابیض و هر چه افاده چنین معنایی را دارد، در معنای ظاهر است و این معنا در برخی موارد مورد توجه است و این واژه به روشنایی و خیر و نجات از سرگردانی تأویل شده است و ممکن است در صورت مناسبت به امام علیه السلام و راه حق و علم کامل امام نیز تعبیر شود. کلمه بیاض الوجه نیز کنایه از سرور و

۱- نساء/۱۵۰.

شادی است و همان طور که در واژه سواد الوجه نیز این معنا ذکر خواهد شد، مناسب اهل ولایت است.

بسیط: این واژه و کلماتی که دارای این لفظ هستند مانند یبسط و همانند آن. اصل این کلمه به معنای وسعت یافتن و باز شدن و گستردگی رزق و روزی است و کنایه از وسعت روزی و گستراندن و ضد این واژه جمع کردن است و در ذیل واژه ید توضیحاتی خواهد آمد که امام را دست باز (دست رحمت گسترده) خداوند بر بندگانش می‌داند و در ذیل واژه ید تأویل‌هایی مناسب با این واژه خواهد آمد. در ذیل واژه ارض نیز بیان شد که امام، زمین گسترده است و ذیل واژه رزق نیز به ولایت و علم تعبیر شده است. مقصود از واژه بسط، اعطا و ولایت و نشر و گسترش آن است و در معنایی عامیانه نیز وارد شده است. در برخی موارد به آزار و اذیت در دین تأویل شده است. این مطالب در تفسیر آیاتی که در بردارنده واژه بسط هستند به تفصیل بیان خواهد شد.

بدعة: این کلمه و کلمات هم معنای آن در سوره‌های حدید «وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا»[1] [و (اما) ترک دنیایی که از پیش خود درآوردند] و آیه سوره احقاف «قُلْ مَا كُنتُ بِدْعًا مِّنْ الرُّسُلِ»[2] [بگو من از (میان) پیامبران نودرآمدی نبودم] و در سوره بقره و انعام «بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ»[3] آمده است. اصل بدعت به معنای اختراع است و می‌توان واژه بدیع را در آیه آخر به ولایت تعبیر نمود.

بقعه: همان تکه‌ای از زمین است و همان طور که در ذیل واژه شجر خواهد آمد، مقصود از آن بقعه مبارکه، کربلاست و این واژه تنها در آیه سوره قصص آمده است.

بیع: معنای آن روشن است و در ذیل واژه شراء نیز معنای آن خواهد آمد. در باب چهارم فصل دوم از گفتار نخست به نقل از امام باقر علیه السلام درتفسیر کلمه

۱- حدید/۲۷.

۲- احقاف/۹.

۳- بقره/۱۱۷.

بیع در آیه سوره جمعه «وَذَرُوا الْبَيْعَ»[1] آمده است که بیع به معنای اول تأویل شده است و می‌توان این معنا را در مواردی مشابه، مثلاً در این سخن خداوند «لاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»[2] [مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی‌دارد] نیز به کار برد. اما گاهی به دلیل وجود قرینه باید آن را به امام حق تأویل نمود مثلاً در آیه «قَالُواْ إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»[3] [آنان گفتند: «داد و ستد صرفاً مانند رباست.» و حال آن که خدا داد و ستد را حلال، و ربا را حرام گردانیده است] مقابل بیع، ربای حرامی است که به‌طور آشکار آمده است و آن از اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد و همان طور که در ترجمه این آیه بیان خواهد شد، این نوع بیع به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود و در ذیل واژه تجارت، مطالبی مطرح خواهد شد که هر دو تفسیر را تایید می‌کند.

بیع: با فتح باء به معنای معابد یهود است و تفسیر آن در ذیل واژه صوامع خواهد آمد. از آن غافل مباش.

البیعة: این کلمه و کلماتی چون یبایعون و امثال آن در معنای هم پیمان شدن و عهد بستن می‌باشند، گویی که هر یک از آن دو، هر چه را از دوستش در وجود خود دارد فروخته و جان خالص خود را در اختیار او نهاده است.

طبرسی در کتاب احتجاج گفته که می‌توان این واژه را به بیعت گرفته شده در زمینه ولایت تأویل نمود. امام باقر علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله، روز غدیر سخنرانی کرد و خطبه را با این گفته به پایان رساند: هان، در آخر خطبه‌ام از شما می‌خواهم که به همراه من با علی دست بیعت دهید و به این بیعت اقرار کنید و بعد از من نیز بر این پیمان بمانید و من با خداوند بیعت کردم و علی با من بیعت نمود و من با توجه به این سخن خداوند، برای او بیعت می‌گیرم.

۱- جمعه/۹.

۲- نور/۳۷ .

۳- بقره/۲۷۵.

سپس فرمود: ای جماعت مردم، هر کس با علی علیه السلام بیعت کند، قطعاً با خداوند پیمان بسته است و دست خداوند بالای دست آنهاست، تقوای خدا پیشه سازید و با علی علیه السلام بیعت کنید و هر کس خلف وعده نماید، در واقع با خودش خلف وعده کرده است. خداوند انسان حیله‌گر را هلاک می‌کند و هر که وفای به عهد نماید مورد رحمت خداوند قرار می‌گیرد[1]... الخ.

و در پایان مطلب خاتمه نیز حدیث مفضل در تفسیر بیعت و نقض آن خواهد آمد که به بیعت با حضرت قائم علیه السلام و ظهور آن حضرت اشاره خواهد داشت. پس تأمل کن.

بلوغ و بلاغ و إبلاغ: و تبلیغ و کلماتی مترادف آن مانند بلّغ و ابلغ و....بلوغ همان رسیدن است و بلاغ اسمی است که به جای کلمه ابلاغ و تبلیغ به کار می‌رود و هر دو در معنای رساندن هستند. در نهایت واژه بلاغ یعنی آن چه به واسطه آن به چیز مطلوبی می‌رسند و در معنای کفایت نیز آمده است، گفته می‌شود بلاغ است و مقصود از آن ذوبلاغ یعنی صاحب بیان کافی است و می‌توان کلماتی مشابه آن را که در قرآن است تأویل نمود. ولی بیش از یک بار در مقدّمات گذشته بیان شده که اصلی‌ترین تبلیغ پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر انبیا، تبلیغ در امر ولایت و امامت و دوستی اهل بیت بوده است. این تأویل در صورت تناسب می‌تواند کاربرد داشته باشد و یا امکان دارد که با توجه به مضاف‌الیه آن به این شکل تأویل شود. در ذیل واژه نذیر که بعدها خواهد آمد، مقصود از کلمه منَ بَلَغ در آیه «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن بَلَغَ»[2][و این قرآن به من وحی شد تا شما را و هر کس که این پیام به او برسد پند دهم] ممکن است که به امامی از میان خانواده محمد صلی الله علیه و آله گفته شود که با قرآن بیم می‌دهد... الخ. و بدان که این کلمه در برخی موارد تنها حمل بر معنای ظاهری خواهد شد. والله اعلم.

۱- احتجاج، ص ۶۰.

۲- انعام/۱۹.

أباریق: این واژه در سوره واقعه است و این واژه بعدها در ذیل واژه‌های اکواب و غیر آن تفسیر خواهد شد. در فرهنگ لغت، ابریق معرّب آبریز است که جمع آن اباریق می‌باشد.

برق: مشخص است که این کلمه از برق به فتح راء، مشتق شده است و به معنای درخشان و براق می‌باشد و همان طور که در آیه آمده، احتمال دارد که این واژه با کسر باء به معنای تعجب و سرگشتگی باشد و در ذیل واژه صاعقه این واژه به شمشیر تأویل خواهد شد آن هنگام که حضرت قائم علیه السلام قیام می‌کند. در سوره بقره در آیه «فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ»[1] [پس آن گاه که دیده خیره گردد] امکان دارد که تفسیر برق به رعد یا معنایی مترادف آن باشد.

استبرق: همان دیبای ضخیم و یا دیبای ظریف و نازک است. دیبا لباسی از جنس ابریشم فارسی است که این لفظ مُعَرَّب است و در ذیل واژه ثیاب تأویل این واژه آمده است و می‌توان استبرق و سندس و مانند آن را به نوعی از لباس تأویل نمود. و الله اعلم.

برکة: و مبارک و هر چه افاده چنین معنایی را دارد، مانند بارکنا و امثال آن. در فرهنگ لغت، برکه انگیزه رشد و فراوانی و سعادت است و تبریک دعا برای سعادت و فراوانی است و مقصود از بارک علی محمد و آل محمد بیانگر این معناست که تمامی شرافت و بزرگی برای آنها باشد و مراد تبارک‌الله یعنی خداوند پاک و منزّه و مقدّس است و این از صفات ویژه خداوندی است. در کافی و غیر آن در تفسیر آیه «وَجَعَلَنِی مُبَارَكاً»[2] [مرا بابرکت ساخته] از امام صادق علیه السلام این گونه نقل شده است که ایشان فرمودند: مقصود از مبارکا، یعنی بسیار نافع و سودمند است. سپس در ذیل کلمه شجر، الشجرة المبارکة به حضرت ابراهیم علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام تعبیر شده است و آنها ریشه‌های مبارکی هستند. در ذیل واژه قری آمده که آنها اماکن مبارکه می‌باشند

۱- قیامت/۷.

۲- مریم/۳۱.

و در ذیل واژه اللیل، مقصود از لیلة مبارکة حضرت فاطمه علیها السلام است و در ذیل واژه کرّة آمده است که مقصود از کرة مبارکة غیر خاسرة (هجوم مبارک بی‌شکست)، نبرد آنها و ولایت آنهاست. تفاسیری غیر از این نیز وارد شده است اما از تمام این مطالب این نکته برداشت می‌شود که خداوند پاک و منزه برکت را بر ائمه علیهم السلام اختصاص داده و اهل بیت علیهم السلام و ولایت آنها و دوستی آنها و اطاعت و بندگی‌شان را و هر چه مناسب این جایگاه است، مبارک گرداند. بر این اساس مقصود از واژه برکه عطای خداوند به ائمه علیهم السلام و خیر تام و نفع عام و سعادت بزرگ و ریاست عظیم و نعمت‌های فراوان بر اهل دنیاست و اینها معانی لغوی این واژه هستند و چه بسا خداوند در آیه «رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ»[1] [رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان (رسالت) باد] تمامی این معنا را مد نظر قرار داده است. پس این مسأله را درک کن و کلمه تبارک‌الله را بدین شکل تأویل کن که خداوند از اطاعت غیر پیامبر و ائمه اطهار (صلوات الله علیهم) خرسند نمی‌گردد. پس در این مسأله دقت کن.

البخل: واژه بخل و مشتقات آن مانند الذین یبخلون و امثال آن ضد کرم و بخشش است. در ذیل واژه شر خواهد آمد که این کلمه دلالت بر دشمنان ائمه علیهم السلام دارد و از آنها هر عمل زشت و ناپسندی سر می‌زند که از جمله این اعمال بخل است. پیش از این در باب سوم و چهارم فصل اول از گفتار نخست این مطلب بیان شد و در ترجمه ما و در لابلای این کتاب کلماتی همانند واژه بخل مثل، عیب‌ها و زشتی‌ها تا محرمات و مذمومات به دشمنان خدا و خلفای ستمگر و اطاعت و ولایت آنها تأویل شده است. خود واژه بخل نیز به این معانی تأویل می‌شود، اما بخل بزرگ تر از زیر پا گذاشتن حق ذوی الحقوق(اهل بیت)، مثل ندادن خمس به اهل آن است. برای تأیید این گفته در ذیل واژه استغنا به نقل از برقی از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَى»[2] [و اما آن که بخل

۱- هود/۷۳.

۲- لیل/۸.

ورزید و خود را بی‌نیاز دید] این‌گونه روایت می‌شود که مقصود از مَن بخل، یعنی کسی که از دادن خمس سرباز زند. برخی تأییدات در ذیل واژه شح نیز خواهد آمد و در روایت آمده است که مقصود از «اسْتَغْنَى بِرأيِه عَن أولياءِ الله» این است که دشمنان ائمه علیهم السلام کسانی هستند که امامت ائمه علیهم السلام را انکار نمودند و از دادن حق‌شان، حتّی خمس جلوگیری کردند.

التبدیل: و مشتقات آن مانند الذین بدّلوا بدان. تبدیل از نظر لغوی به معنای تحریف، تفسیر و قراردادن فرع در جایگاه اصلی می‌باشد و معنا و مفهوم آن نیز با توجه به معمول آن مشخص می‌گردد. در قرآن موضوعاتی که با عنوان تبدیل خیر به شر آمده مانند تغییر قرآن و کلمات آن و تغییر نعمت‌ها و امثال آن، تأویل آن به اعمالی است که از دشمنان ائمه علیهم السلام سر می‌زند که از جمله این اعمال تغییر و تحریف قرآن و امام علیه السلام و تحریف ولایت و شریعت می‌باشد.

در کتاب احتجاج به نقل از امام علی علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی بلند، آیه «وَالله رَبّنا ما كُنّا مُشرِكِين»[1] را ذکر نموده که مقصود از این افراد، افراد خاصی هستند که در سرای دنیا به یکتاپرستی مشغول هستند اما به خاطر مخالفت با فرستادگان خدا و خلف وعده، سودی از ایمان‌شان به آنها نمی‌رسد، زیرا آنها خیر و نیکی را با چیز دیگری عوض نمودند... الخ. و همچنین مقصود از آن این است که به جای امام حق، امام باطلی را نشاندند و طاعت و بندگی در مقابل باطل را به منزله حق به شمار آوردند و این در آیه «أَتَستَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ»[2] [آیا به جای چیز بهتر خواهان چیز پست‌ترید] در حکم اقتباس است و تأویل این آیه و امثال این آیه مشخص است. در باب‌های گفتار دوم مطالبی در مفهوم و معنای تبدیل و تحریف قرآن خواهد آمد.

از روایات این گونه برمی‌آید که مقصود از افرادی که خداوند در قرآن آنها را تغییر دهنده شر و ضرر خوانده است، همان ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان می‌باشد.

---

۱ - انعام/۲۳.

۲ - بقره/۶۸.

حتی اگر براساس تأویل باشد، عکس این حالت در دشمنان آنها وجود دارد. در تفسیر قمی(ره) و دیگر کتب از امام باقر علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی طولانی که در آن گل مؤمن و کافر را ذکر نمودند- سخنانی با این مفهوم- که خداوند روز قیامت دستور می‌دهد که نیکی‌های دشمنان أهل بیت از آنان ستانده شود و به شیعیان آنها داده شود و بدی‌های دوستان أهل بیت گرفته شود و به دشمنان آنها داده شود، فرمود و این معنای آیه شریف «فَأُولَئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»[1] [پس خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند] است. پس تأمل کن و از ورود آن در برخی موارد به معنای مطلق تبدیل غافل مشو. و خداست که هدایت می‌کند.

بصل: این واژه معروف است و هنگام توبیخ بنی‌اسرائیل در سوره بقره آمده است که آنها در صحرای بی‌آب و علف به (منّ و سلوی) راضی نشدند، بلکه پیاز و دیگر گیاهان زمینی را خواستند. بر این پایه می‌توان این واژه و کلمات همراه آن را تأویل ناپسندی از گیاهان زمین و کالاهای دنیوی دانست و علّت ناپسند بودن آن نیز این است که آیه به صراحت آن را ذکر کرد و شرح و تفصیل این آیه به همراه تفسیر آن، در جایی دیگر خواهد آمد.

باطل: باطل و کلمه مبطلون. واژه باطل ضد حق و حقیقت است و تفسیر این واژه به همراه واژه دشمنان ائمه علیهم السلام و دولت باطل آمده است که بنی أمیه و امثال آنها از غاصبان خلافت، جزء این دشمنان بودند و مراد از واژه مبطلین، مدعیان باطل و پیروان آنان هستند.

در تفسیر قمی در باره واژه اتبعوا الباطل آیه «الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ»[2] [آنان که کفر ورزیدند از باطل پیروی کردند] از امام صادق علیه السلام آمده است که آنها کسانی هستند که از دشمنان علي علیه السلام و خانواده رسول صلی الله علیه و آله پیروی می‌کنند و برخی روایات نیز در ذیل واژه حق خواهد آمد.

۱- فرقان/۷۰.

۲- محمد/۳.

در مناقب ابن شهرآشوب به نقل از امام علی علیه السلام آمده است که ایشان در حدیثی فرمود: و در باره من «لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ»[1] [و گرنه باطل‌اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند] در دعای دو بت قریش آمده است: واجباتت را باطل کردند. شکی نیست که اساس و ستون واجبات ولایت است و آن دو آن را باطل کردند، پس آن دو، اصل باطل کنندگان هستند و در ذیل کلمه إحباط که به معنی إبطال عمل است، مطالبی دیگر خواهد آمد.

بعل: در سوره صافات آیه «أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ»[2] [آیا بعل را می‌پرستید و بهترین آفرینندگان را وامی‌گذارید] واژه بعل، نام بتی است و در ذیل واژه اصنام این واژه تأویل خواهد شد. واژه‌هایی مانند لات و امثال آن نیز به دشمنان ائمه علیهم السلام و پیشوایان گمراهی تأویل شده است و اینجا نیز چنین تأویلی امکان دارد. واژه بعل به صورت مفرد و جمع اگر به معنای شوهر باشد با این تفسیر مناسبت ندارد، جز این که در برخی موارد در تأویل واژه، ذکر این معنا بیان خواهد شد. اگر چه این دو لفظ، از نظر معنایی متناسب هستند اما این تناسب چندان نزدیک نیست، بلکه ارتباط آنها، ارتباط سخت و پیچیده‌ای است. از این مسأله غافل نباش.

البغل: شاید بتوان این واژه را به خر و چارپایان و امثال آن تفسیر نمود.

بقل: در فرهنگ لغت، بقل به معنای هر چیزی است که از تخم و بذر می‌روید، نه آن که ریشه آن رشد نماید. این واژه در سوره بقره ذکر شده است و تأویل آن مانند تأویل واژه بصل است زیرا هر دو در یک آیه آمده‌اند.

بال: تأویل این واژه در ذیل کلمه قلب که به معنای بال است خواهد آمد و می‌تواند در جایی که به معنای قلب است، این واژه تعبیر شود.

۱- عنکبوت/۴۸.

۲- صافات/۱۲۵.

ابرام: و مشتقات آن به معنای استقرار و تصویب است. در ذیل تفسیر سوره زخرف آیه «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ»[1] [یا در کاری ابرام ورزیده‌اند ما (نیز) ابرام می‌ورزیم] این نکته بیان خواهد شد که زمان نزول این آیه به هنگام عقد و پیمان برای غصب خلافت بوده است.

إبراهیم: او خلیل‌الله است و تنها بنده خداوند است که در میان کفار زندگی می کرد و عامل شکستن بت‌ها بود و بر آتش نمرود صبر نمود و با استدلال‌ها و دلایل قاطع با او برخورد کرد و خانه خدا را بنیان نهاد و دین الهی را رواج بخشید. خداوند از طریق پیشوایی آنان بر امّت و عزّت و بزرگواری برای حضرت ابراهیم علیه السلام و خانواده پاکش، به آنها شرافت بخشید. در ذیل واژه امت بیان شد که حضرت علی علیه السلام از برخی جهات همانند حضرت ابراهیم علیه السلام در میان امتش است و با بهترین توجیهات و یا تأویل معنایی که هر کدام در جای خاص خود خواهد آمد، از سایر جنبه‌ها نیز با هم تطبیق داده شده‌اند. در فصل‌های گذشته آمده و در ذیل واژه شیعه نیز خواهد آمد که خداوند بلند مرتبه، ابراهیم علیه السلام را تنها به خاطر ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان، خلیل خود قرار داده است. خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را به خاطر توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از آتش نمرود نجات داد و آن حضرت زمانی که تصمیم گرفت محب تمامی ائمه علیهم السلام باشد و به آنها ایمان آورد، امام شد و در ردیف پیامبران اولواالعزم قرار گرفت و شیعه علی علیه السلام شد.

بکم: جمع ابکم است و به شخص لالی اطلاق می‌شود که قادر به سخن گفتن نیست. در ذیل واژه شرک، روایتی در مورد منکر حضرت علی علیه السلام نقل خواهد شد که منکر آن حضرت در روز قیامت کر و لال و نابینا حاضر می‌شود.

امام علیه السلام در تفسیر کلام خداوند بلندمرتبه، بکم را به دشمنان علی علیه السلام تأویل می‌کند و همان طور که در سوره بنی‌اسرائیل، آیه «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ

۱- زخرف/۷۹.

الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً»[1] [و روز قیامت آنها را کور و لال و کر به روی چهره‌شان درافتاده برخواهیم انگیخت. جایگاهشان دوزخ است هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره‌ای (تازه) برایشان می‌افزاییم] آمده، در روز قیامت منکران آن حضرت در میان طبقات جهنم، لال می‌گردند.

مؤلف گوید: از آنجا که واژه آخرت و روز قیامت به بازگشت تأویل شد، احتمال دارد که مقصود از آن همان دشمنانی باشند که در روز قیامت به خاطر پاسخ ندادن نسبت به اعمال ناشایست خود و عذرخواهی از کردار ناپسند، از روی خجالت و خواری و ترس و وحشت لال می‌گردند. همچنین بنابر آن چه در ذیل واژه لسان آمده، بدین معنا باشد که ایمان بر آنها واجب شده است. از سوی دیگر مقصود، دشمنان ائمه علیهم السلام هستند که در این دنیا به خاطر عدم اعتراف به حقوق ائمه علیهم السلام و فضائل آنها بلکه با انکار نمودنشان، مانند افراد لالی هستند که سخن نمی‌گویند. به همین خاطر آنان در روز رستاخیز لال محشور می‌گردند و چنین تفسیری در ذیل واژه عمی نیز خواهد آمد و این آیه سوره طه «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى* قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيراً* قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا»[2] [و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم* می‌گوید، پروردگارا چرا مرا نابینا محشور کردی با آن که بینا بودم* می‌فرماید، همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی] و این آیه سوره نحل «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً عَبْداً مَّمْلُوكًا لاَّ يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ»[3] [خدا مثلی می‌زند، بنده‌ای است زرخرید که هیچ کاری از او برنمی‌آید] و آیه‌ی «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»[4] [آیا او با کسی که به عدالت فرمان می‌دهد و خود

۱- اسراء/۹۷.

۲- طه/۱۲۴و۱۲۵و۱۲۶.

۳- نحل/۷۵.

۴- نحل/۷۶.

بر راه راست است یکسان است] مصداق همین مفهوم است. در این مسأله دقّت کن.

بهیمه: این واژه در سوره مائده و حج آمده است و به معنای دلیل و برهان است و تأویل آن دو نیز خواهد آمد و در اصل به معنای بیان روشن می‌باشد. در سوره انعام نیز به فرزند مؤمن تأویل خواهد شد. در این مسأله دقت کن.

بدن: این واژه، جمع بُدنه به معنای شتر است و تنها در یک قسمت از سوره حج وارد شده است و می‌توان تأویل واژه ابل را برای آن نوشت.

برهان: در تفسیر عیاشی از عبدالله بن سلیم این گونه روایت شده است که گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ»[1] پرسیدم، فرمود: مقصود از برهان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد... الخ.[2] در زیارات و غیر آن آمده، آنها برهان‌های روشن و صریح می‌باشند و در زیارت جامعه نیز جمله «و خصکم ببرهانه» آمده است(شما را با برهان خود ویژه و خاص نمود). در کافی از امام علی علیه السلام نقل شده که ایشان در حدیثی فرمودند که خداوند، اسلام را برهان و دلیل محکمی برای کسی که در مورد آن سخن می‌گوید (متکلمان اسلام) قرار داده است و تأویل واژه اسلام نیز بیان خواهد شد.

در مجمع البیان از قول امام صادق علیه السلام در مورد آیه «لَوْلا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»[3] [اگر یوسف برهان پروردگارش را ندیده بود] آمده است که مقصود از برهان، پیامبری و عصمت مانع از انجام زشتی‌ها است.

به طور کلی می‌توان در هر جا به هر شکل که مناسب است، حتی در حجّ و أدله مربوط به حقیقت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، آن را تأویل نمود. همان گونه که در کلمه بینه توضیح داده خواهد شد. پس تأمل کن.

بطن و باطن: و واژه «ما بَطَنَ» و امثال آن. در فرهنگ لغت، بطن خلاف ظاهر است و درون هر چیزی همان باطن خواهد بود. در ذیل واژه نعمت، روایات در

۱- نساء/۱۷۴.

۲- تفسیرعیاشی، ج ۱، ص ۳۱۱ ،ح ۳۰۷.

۳- یوسف/۲۴.

تأویل نعمت باطنی به ولایت ائمه علیهم السلام و امام غائب خواهد آمد. در ذیل واژه ظاهر، روایتی بیان می‌شود که می‌توان از این روایت چنین برداشت نمود که حضرت علی علیه السلام ظاهر و باطن است. مقصود از باطن این است که او با علم پوشیده شده است. در کتاب بصائر روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است که امام علیه السلام در آن به توضیح شب معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و وحی خداوند بر او می‌پردازد و خداوند بلند مرتبه به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای محمد، علی ظاهر است. من هر چه را که بر تو وحی نمودم بر او آشکار می‌کنم و تو نباید چیزی را از او پنهان نمایی و علی باطن است و هر رازی را که برای تو افشا نمودم، این رازم را برای علی نیز بازگو کن. لذا بین من و تو رازی نیست که آن را از علی پنهان کنم... الخ.

در کتاب ارشاد القلوب از امام باقر علیه السلام روایت شده که علی علیه السلام ظاهر است، یعنی هر دانشی که پروردگارم به من عطا نموده بر او آشکار شده است و او باطن است، به خدا سوگند که او بر علوم و نسل‌های پیشین و جدید و سایر کتاب‌های آسمانی احاطه دارد... الخ.

در باب چهارم فصل اول از گفتار نخست این بحث بیان شده است که در ذیل واژه فاحشه، در صورت تناسب معنایی با سیاق کلام می‌توان واژه بطن را بر شکل مفرد و جمع به معنای قلب تأویل کرد، همان طور که این تأویل در ذیل واژه شراب خواهد آمد. مقصود از واژه بطون در آیه «يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ»[1] [(آنگاه) از درون (شکم) آن شهدی که به رنگ‌های گوناگون است بیرون می‌آید] این است که قلب‌های اهل ولایت مورد ستایش قرار گرفته و قلب‌های دشمنان مورد سرزنش واقع شده است. و این احتمال نیز وجود دارد که واژه بطن در معنای ظاهری خود باشد، همان طور که در ذیل واژه أذن آمده که خداوند بلند مرتبه ایمان را بر تمامی اعضا و جوارح فرزندان آدم علیه السلام واجب نمود. بدیهی است که شکم از اعضای بدن است و ولایت مهم‌ترین اصل ایمان است و بر هر بطنی واجب

۱ - نحل/۶۸.

است که ولایت را بپذیرد و به سوی حرام نرود. در این مسأله دقت کن. همچنین می‌توان واژه بطانه را به عشق و نفرت پنهانی و امثال آن تعبیر نمود. گفته می‌شود «فلان بطانة فلان»، یعنی در امور مخفی و پنهانی او وارد شده است (از امور پنهانی او مانند آرزوهایش اطلاع یافته است).

بین: در ذیل واژه ید، مقصود از این کلام الهی «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»[1] [هر چه را در پیش روی آنان است می داند] علم به احوال انبیای گذشته است و آیه «يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ»[2] [و مراقبینی از پیش‌رو و پشت‌رو برای آنها قرار می‌دهد.] به علم و دانایی موجود در قلب اشاره شده است. می‌توان این تأویل را در آیات مشابه این در آیه به کار برد.

بیّنة و بینات: مشتقات بینة و هر کلمه‌ای که افاده این معنا را دارد. اصل این کلمه مانند کلمات مبینة و مبین و امثال آن و سایر مشتقات اسمی و فعلی از واژه بیان گرفته شده است. در فرهنگ لغت، بیان، معنای واضح شد، دارد و جمع آن أبنیاء است و واژه‌های بینه با کسره و بیّنة و تبیّنته و أبنته و استبنته معنای آن را «توضیح دادم و آن را شناساندم» می‌باشد و بان یبین و تبین و استبان هم لازم و هم متعدی‌اند.

همچنین در فرهنگ آمده است که تبیان جزء کلمات فصیحی است که از مصادر شاذ است و مقصود از بیان، فصاحت همراه تیزهوشی است. بالاخره معنای بیان یعنی ادای مقصود با الفاظ بلیغ می‌باشد. این واژه در ردیف واژه‌های فهم و تیزهوشی (هوشیاری) است و اصل آن کشف و ظهور است. مقصود از تبیان هر چیز، یعنی کشف و روشن نمودن آن است و این واژه مصدری کم استفاده است. ساختار فعلی این واژه با همین معنای مذکور، در قرآن به وفور یافت می‌شود اما می‌توان در صورت تناسب، معنای این واژه را به ولایت ارتباط داد. مانند تأویل آیه «قَدْ بَيَّنَّا»[3]

۱- بقره/۲۵۵.

۲- جن/۲۷.

۳- بقره/۱۱۸

و همچنین این کلام خداوند «لِتُبَيِّنَ لِلناسِ»[1] و یا آیه «لِيُبَيِّن لَكُم» و امثال آن. در صورت تناسب می‌توان معنای بیان را به امر ولایت ارتباط داد. همچنین می‌توانیم بنابر مقتضای حال، الفاظ بیان، مبین و بیّنه و امثال آن را که ساختار اسمی دارد و بعدها نیز آنها را ذکر خواهیم نمود، به همین شکل تفسیر نماییم.

حتی واژه بیّنه را می‌توان به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و یا هر مفهومی که با امامت و ولایت ارتباط دارد، تأویل کرد. چیزی که در تفسیر واژه حجت و برهان آمده، گواهی بر این نوع تفسیر است. حتماً برای تأیید این ادعا روایاتی را به‌طور صریح و کنایه‌ای ذکر خواهیم نمود.

شیخ قمی و دیگران در تفسیر این آیه «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ»[2] [تا دلیلی آشکار بر ایشان آید] به نقل از امام باقر علیه السلام گفتند که منظور از بیّنه، رسول خداست و جابر نیز از امام باقر علیه السلام نقل کرده که بیّنه در معنای آشکار نمودن حق است و در تفسیر این واژه در آیه «مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ»[3] [مگر پس از آن که برهان آشکار برای آنان آمد] گفت که مقصود آیه این است که بعد از آن که حق و حقیقت برایشان آشکار شد.

مؤلف می‌گوید در ذیل واژه حق توضیحاتی بیان خواهد شد که مراد از واژه بیّنه را ائمه علیهم السلام و ولایتشان می‌داند و همچنین در توضیحاتی دیگر، مقصود از این واژه، ولایت و امامت ائمه علیهم السلام است و بی‌شک رسول خدا همان حقیقتی است که سمبل و رمز (نماد) این حقیقت است. بنابراین می‌توان واژه بیّنه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام تأویل کرد و یا آن را در مفهوم امامت ائمه علیهم السلام و لزوم ولایت آنها و اعتقاد به درستکاریشان و بصیرت و بینایی در امر حق تأویل نمود. تفاوتی میان کلمه بینه و بینات وجود ندارد، مگر آن که در جمع و مفرد بودن با هم متفاوتند و در برخی تفاسیر، وجوه

۱- انبیاء/۲۸.

۲- بینه/۱.

۳- بینه/۴ .

تمایز آن بیان شده است. همان طور که در کتاب کافی به نقل از امام کاظم علیه السلام در تفسیر آیه «کَانَت تَّأْتِیهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَیِّنَاتِ»[1] [پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان می‌آوردند] آمده است که مراد از بینات، ائمه علیهم السلام هستند و در روایتی از کمیل به نقل از امام علی علیه السلام آمده که آن حضرت فرمود: ما حجت‌های خداوند و دلایل محکم او هستیم و در روایتی از داوود بن کثیر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده که آن حضرت فرمود: ما نماز و زکات هستیم تا آن که به این گفته رسید که ما نشانه‌های آشکار هستیم... الخ. در برخی آیات تأییداتی برای این ادعا آمده است. و در تفسیر فرات بن ابراهیم سخنی از امام باقر علیه السلام آورده شده است که آن حضرت فرمودند: تنها ائمه علیهم السلام با ادله محکم خداوند، داوری می‌کنند.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام ، در تأویل آیه «وَلَقَدْ أَنزَلْنَآ إِلَیْکَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ»[2] [و همانا بر تو آیاتی روشن فرو فرستادیم] آمده است که مقصود از آیات بینات در این آیه، نشانه راستگویی تو در امر نبوّت و تأییداتی برای امامت علی علیه السلام، برادر و وصی تو و همچنین بیانی روشن بر کفر کسانی است که در مورد تو و برادرت تردید نمودند. و در تأویل آیه «الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ»[3] [کسانی که نشانه‌های روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم نهفته می‌دارند] فرموده است: مقصود از این آیه بعد از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و فضیلت او و آن چه از دلایل روشن و آشکار به سوی شما آورده، تنها بیانگر این مطلب است که محمد صلی الله علیه و آله، که راهنمایی کننده به سوی امامت علی علیه السلام است، پیامبری راستین و دین او دین راستین است. در مورد آیه «مِّن بَعْدِ مَا جَاءتْکُمُ الْبَیِّنَاتُ»[4] [و اگر پس از آن که برای شما دلایل آشکار آمد]

۱- غافر/۲۲ .
۲- بقره/۹۹ .
۳- بقره/۱۵۹.
۴- بقره/۲۰۹.

مقصود از بینات ویژگی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و یاران آنهاست و برای این گونه تأویلات، روایات زیادی وجود دارد که در جای خود ذکر خواهد شد. در ذیل واژه امام، امام مبین را به حضرت علی علیه السلام تأویل نمود. زیرا آن حضرت آشکار کننده حق از باطل است. همچنین در قرآن، کتاب مبین را به حضرت علی علیه السلام تعبیر کرده و در سوره الرحمن نیز تفسیر آن به همان مفهومی است که ذکر نمودیم.

می‌توان در تأویل این سخنان و یا توضیحی که در مورد آیه «**أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ...**»[1] [آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است] آمده است این واژه را به پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و شیعه او تأویل کرد و روایتی در تأیید تفسیر این کلمه به پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد. در تفسیر قمی به نقل از امام باقر علیه السلام، این واژه در آیه یاد شده به حضرت علی علیه السلام تأویل شده است.[2] در کتاب کنزالفوائد به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده که ایشان در حدیثی که به فضائل شیعه علی علیه السلام اشاره داشته، فرموده است که شیعه علی از طرف پروردگار و پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت علی، فاطمه زهرا، حسن و حسین علیهم السلام و امامان دیگر در مسیر روشن و آشکار قرار دارند... الخ. گزیده کلام آن که مقصود از واژه بینه از نظر لغوی عرفی به معنای واضح و آشکار شدن است. گفته می‌شود «هذا بيّن و تلك بيّنة» و همچنین بر ادله واضح برای حق که کاملاً اثبات شده نیز واژه بینه اطلاق می‌شود. تمامی این تأویلات یاد شده برای یکی از این دو معنا، به خصوص با معنای دوم مناسب است، البته بیشتر آنها از نظر ظهور حقیقت آن در خودش و تحقق آن برای دیگران مانند پیامبر صلی الله علیه و آله در مقایسه با امام علیه السلام و ولایتش با هر دو مناسب است و یا مانند آیات الهی و معجزات آسمانی در مقایسه با نبوّت و امامت. همچنین است وضع بقیه کلمات، پس تأمل کن.

۱- هود/۱۷.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۸.

بداء و إبداء: و مشتقات آن دلالت بر ظهور و بروز و آشکار کردن دارد، مانند فعل یبدون و امثال آن. اصل معنای بداء ظاهر شدن و آشکار شدن است و به دلیل هویدا و آشکار بودن، به صحرا بادیه گفته شده است. به صحرانشینان، بادی یا بدوی و واژه‌هایی مشابه آن اطلاق می‌شود و این واژه در مورد عرب‌های بادیه‌نشین به‌کار می‌رود. این معنا بعدها در ذیل واژه اعراب خواهد آمد و در آنجا واژه‌ای در معنای بروز برای آن به‌کار می‌رود. در ذیل واژه کتمان نیز مفاهیمی خواهد آمد که بعدها در ذیل واژه‌های سر،جهر و اعلان می‌آید و امکان دارد که این واژه‌ها در صورت تناسب معنایی بیشتر بر دشمنان اهل بیت علیهم السلام اطلاق گردد. زیرا دشمنان با مکر و ریا در محبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و مردم تظاهر می‌کنند. همچنین این واژه در معنای کینه و نفرت یا محبتی است که در قلب‌های دشمنان یا در دلهای اهل ولایت ظاهر می‌شود.

بغي و باغي: و ابتغاء و کلمات مترادف آن مانند الذین یبغون و یبتغون و مانند آن. از نظر لغوی کلمه باغی در معنای طالب امر خیر یا شر می‌باشد و کلماتی مانند ابتغاء و مشتقات آن نیز در آیاتی از قرآن به همین معنا آمده‌اند و می‌توان افراد خواهان زشتی‌ها و افراد سرزنش شده از سوی خداوند را به دشمنان تأویل کرد. در بسیاری از موارد واژه بغی به معنای تجاوز از حد و سرکشی است و این کلمه خلاف اطاعت است و در اصل به معنای کسی است که در پی مخالفت و ظلم و بدی است. در فرهنگ لغت گفته شده «بغی علیه»، به معنای برتری یافت و ستم نمود و از حق خارج شد و تجاوز کرد، می باشد. به طور خاص یا عام این واژه به معنای دشمنی نمودن با ائمه علیهم السلام و یا دشمنان آنها، ستمکاران و قاتلان و بازدارندگان ائمه علیهم السلام از حق خلافت و دعوت به سوی دیگران می‌باشد. انسان سرکش و گروه متجاوز به معنای کسانی هستند که بر امام هدایت کننده سرکشی نموده و از بندگی او خارج شدند.

در روایتی دیگر واژه بغی به سومی تأویل شده است. در برخی از روایات باب چهارم از فصل اول در گفتار نخست ، مفضل در تفسیر آیه «وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء

وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ»[1] [و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد] از امام صادق علیه السلام این‌گونه آمده است که بغی، همان دشمنان پیامبران هستند و مردم را از دوستی با امامان و بندگی در برابر آنها باز می‌دارند.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که مقصود از بغی، شخصی است که بر ما اهل بیت طغیان نموده و دیگران را به غیر ما فرا می‌خواند.[2] در ذیل واژه فحشا، بغی در معنای غاصب سومی خواهد آمد و به دشمن ائمه علیهم السلام و ولایت ظالمان، کشتن امامان و بازدارندگان از حق ولایت اهل بیت علیهم السلام تأویل شده است.

در تفسیر امام، مقصود از واژه‌های غیر باغ و لاعاد در آیه «غَيْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ»[3] [در صورتی که ستمگر و متجاوز نباشد] این است که از پیشوای هدایت خارج نشده، متجاوز نیست و در مورد امامت کسی که در واقع امام نیست، سخنان باطلی نمی‌گوید... الخ.

در روایاتی متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که مقصود از گروه سرکش همان کسانی هستند که عمار را کشته‌اند، بنابراین هر که بر علی علیه السلام و یا هر امام حقی خروج نماید و هر که با آنها به حدی دشمنی کند که امکان خروج بر امام داشته باشد بلکه حتی کسی با شیعه آنان به حدی دشمنی نماید که با آنها از درگیری در دین امتناع نکند، حتی اگر این دشمنی زبانی باشد، چنین شخصی سرکش و متجاوز است و در ردیف افراد ظالم و سرکش قرار می‌گیرد. برای فهم تفسیر صحیح این کلمه تأمل و اندیشه کن که خداوند هدایت‌گر است.

بقیة و باقیه: واژه‌های باقیات و بقاء، ضد فناء و نیستی است و مقصود از بقیة الشی، باقیمانده هر چیز است. در سوره هود واژه «بقیة الله» به امامان بازمانده و به خصوص امام عصر علیه السلام تعبیر شده است. برخی از این روایات در فصل سوم

۱- نحل/۹۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۲۸۹.

۳- بقره/۱۷۳.

گفتار دوم آمده است و بر خطبه امام صادق علیه السلام، امام بازمانده حضرت آدم علیه السلام و نسل پاک نوح علیه السلام است و در ذیل واژه ذرّیة، آنها بازماندگان نسل ابراهیم علیه السلام هستند و در سوره بقره در آیه‌ای که به ذکر تابوت بنی‌اسرائیل می‌پردازد، کلمه بقیة در آیه «وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ»[1] [بازمانده‌ای از آن چه خاندان موسی و خاندان هارون (در آن) بر جای نهاده‌اند] به نسل پیامبران و به برخی آثار به جای مانده نزد آنان، تأویل شده است. در سوره زخرف، واژه «كَلِمَةً بَاقِيَةً»[2] بار دیگر به ائمه علیهم السلام و ولایت و امامت آنان تعبیر شده است. در این زمینه بعداً روایاتی بیان خواهد شد. در سوره کهف و مریم «الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ»[3] به دوستی و مودّت ائمه اطهار علیهم السلام تأویل شده است و در کنزالفوائد و کتبی غیر آن، از امام صادق علیه السلام نقل شد که ایشان به حصین بن عبدالرحمان فرموده است: یا حصین، دوستی و مودّت با ما را کوچک مشمار، زیرا که این امر از اعمال نیک ماندنی است و می‌توان در صورت تناسب معنایی بنابر مقتضای حال کلمات مشابه به الفاظی چون بقیه و بقاء را به همین شکل تفسیر نمود.

بکاء: هر کلمه‌ای که مانند أبکی و مانند آن مشتمل بر این معناست. به طور صریح در ذیل واژه ضحک خواهد آمد. در سوره دخان آیه «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»[4] [و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند] مقصود این است که آسمان و زمین بر حسین بن علی علیه السلام گریستند و از روایات نیز چنین برمی‌آید که مراد، بخشی از زمین است که مؤمنان در آن به عبادت می‌پردازند و یا مقصود، درهای آسمان است که اعمال مؤمنان به آنجا منتقل می‌شود و هنگام مرگ مؤمن، آسمان بر او می‌گرید.

۱- بقره/۲۴۸.

۲- زخرف/۲۸.

۳- کهف/۴۶ و مریم/۷۶.

۴- دخان/۲۹.

بلاء: کلماتی مانند بلونا و ابتلی و امثال آن. ابتلاء در اصل به معنای امتحان و آزمایش است. گفته می‌شود بلوته و أبلیته، در فرهنگ لغت، تکلیف امتحان و گرفتاری است. زیرا که برای بدن دشوار است و همچنین این واژه در معنای رنج و زحمت می‌باشد.

مؤلف گوید به همین خاطر گاهی واژه ابلاء به معنای نعمت بخشیدن و نیکی کردن است. بدان که خداوند به طور صریح در ترجمه واژه‌های فتنه و امثال آن که بعدها بیان خواهد شد، با وجود اختلاف آراء، بزرگ‌ترین امتحان این امت‌ها و امت‌های گذشته را ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و دوستی با آنها، طاعت و ایمان و دوری گزیدن از دشمنان‌شان و صبر به این امر در سختی‌ها و آسانی‌ها قرار داد.

بنابراین می‌توان واژه ابتلاء را در آیات قرآنی بنابر مقتضای حال، انواع امتحاناتی دانست که در مسأله ولایت، دامن‌گیر طرفداران ولایت و یا دشمنان امر ولایت می‌شود. از جمله شواهد موجود بر این تأویل، سوره بقره آیه «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ»[1] [و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود] و آیه «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ»[2] [و قطعاً شما را به چیزی از (قبیل) ترس و گرسنگی و کاهشی در اموال و جان‌ها و محصولات می‌آزماییم] می‌باشد. در این آیه و آیاتی امثال آن بنگر و تأمل کن.

ابن: این واژه به صورت مفرد و جمع و در حالت اضافه به واژه السبیل خواهد آمد و به وضوح واژه ابن سبیل به ائمه علیهم السلام تأویل شده است. در روایات آمده که آنها راه خدا می‌باشند. همچنین می‌توان ابن سبیل را به تمامی شیعیان و یا در راه ماندگان تعبیر نمود. در آیه مباهله، تفسیر واژه «أبنائنا» به امام حسن و امام حسین علیه السلام ذکر شده است و می‌توان این تفسیر را در هر جایی که این واژه به ائمه علیهم السلام تعبیر می‌شود، نیز به کار برد. همان طور که در قرآن لفظ ابنائنا

۱- بقره/۱۲۴.

۲- بقره/۱۵۵.

یا بنیّ به ویژه در حالت اضافه، بدین شکل تفسیر شده است. در سوره ابراهیم در تفسیر آیه «وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الأَصْنَامَ»[1] [و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار] فهمیده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام فرزندان او هستند که دعوت ابراهیم علیه السلام به آنان ختم می‌شود، چرا که آنان بر هیچ بتی سجده نکردند. مفاهیمی که ذیل واژه ذریّه و آل و امت می‌آید در تایید این سخن است. در کلمه ولد، گفته خواهد شد که منظور از بنی آدم کسانی است که بحسب تأویل، ولایت فلانی و فلانی و فلانی را نپذیرفته‌اند. چون هر کسی ولایت آن دو را بپذیرد، شرک شیطان را پذیرفته و او پدرش است. در تفسیر عیاشی و دیگران به نقل از هارون بن محمد آمده که راجع به این کلام خدا، یعنی عبارت یا بنی‌اسرائیل از امام صادق علیه السلام پرسیدم، فرمود: آنها ما هستیم و از محمد بن علی نقل شده است که در مورد این سخن خداوند ـ یا بنی‌اسرائیل ـ از امام صادق علیه السلام سؤال کردم، فرمود: این واژه مختص خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و در همین تفسیر به نقل از ابی داوود آمده که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌گفت: «من ابن عبدالله هستم، اسمم احمد است و من عبدالله هستم و اسمم اسرائیل است. خداوند هر فرمانی به او داد به من هم داد و هرچه به او عنایت داشت به من هم داشته است.»

شیخ علامه ما می‌گوید: شاید مقصود از عبارت «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِيَ»[2] [ای فرزندان اسرائیل نعمت‌هایم را که بر شما ارزانی داشتم به یاد آرید] در باطن خاندان محمد است، زیرا معنای اسرائیل، عبدالله است. در حالی که من ابن عبدالله هستم و اسمم عبدالله است. همان طور که خداوند در آیه «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً»[3] [منزه است آن (خدایی) که بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد] فرموده است. هر خطاب خوب و نیکی که در ظاهر به بنی‌اسرائیل می‌شود در باطن به من و

۱- ابراهیم/۳۵ .

۲- بقره/۴۰.

۳- اسراء/۱.

به اهل بیتم تعلّق می‌گیرد. مؤلف گوید، با تأمل در آن چه اشاره داشتیم و در ذیل واژه‌های سبیل و ذرّیه نیز خواهد آمد و یا مطالبی که در ذیل واژه آل یا اخ آمده و بعدها در ذیل واژه اتباع و ولد نیز بیان خواهد شد، بدیهی است که می‌توان واژه بنی‌اسرائیل را به شیعه و یا سایر افراد امت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز تعبیر نمود. در این حالت، بیشتر خطاب‌ها می‌تواند به ظاهر به بنی اسرائیل مرتبط شود و در باطن، امت محمد صلی الله علیه و آله مد نظر قرار گیرد. همچنین می‌توان واژه ابن را به دو صورت مفرد و جمع بدین شکل تعبیر نمود. در برخی موارد نیز می‌توان آن را به پیروان اهل ستم و کفر تفسیر کرد .چنان چه در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در مورد آیه «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا»[1] [مرا با آن که (او را) تنها آفریدم واگذار] می‌فرماید: منظور از «وحیداً»، زنازاده است که در باره خلیفه دوم است[2]... الخ. و در مورد این سخن خداوند «وَ بَنِينَ شُهُوداً»[3] [و پسرانی آماده (به خدمت دادم)] فرمود: مقصود از آن این است که برای او یارانی قرار دادم که شهادت می‌دهند که از پیامبری چیزی به ارث نمی‌برند و بنا بر مطالب یاد شده، می‌توان برخی از واژه‌ها، مثل بنات را در برخی موارد در صورت تناسب معنایی بدین شکل تفسیر نمود. در تأیید آن چه اشاره نمودیم، می‌توان واژه بنات را در آیه سوره هود (هؤُلاءِ بَناتِي[4]) زنان امت دانست که به منزله دختران پیامبر صلی الله علیه و آله هستند.

بنیان: و هر واژه‌ای که شامل این ساختار است. در قرآن ذکر بناء و بنیان به شکل ممدوح و مذموم وارد شده است، از آن جمله بناء مسجد قُبا و مسجد ضرار در سوره برائت (توبه) است که این مطلب در ذیل واژه مساجد خواهد آمد که می‌توان بناء و بنیان را براساس بنای قلوب بر تمسک به ولایت و یا دشمنی اهل

۱- مدثر/۱۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۴.

۳- مدثر/۱۳.

۴- هود/۷۸.

بیت علیهم السلام تأویل نمود. همان طور که هر یک از دو گروه اعم از صحابه و منافقان، مسجد ظاهری خود را بر این اساس ساختند. همان طور که توضیح آن در سوره یاد شده خواهد آمد و این سوره شاهدی برای این تأویل ما است. در أمالی شیخ از امام علی علیه السلام نقل شده است که حضرت در حدیثی می‌فرماید: دوستدار ما به خاطر دوست داشتن ما غبطه می‌خورد و دشمن ما بنیانش را (خانه‌اش) را بر لبه‌های پرتگاه می‌سازد... الخ. پس تأمل کن و غافل مشو.

و در ذیل واژه بیت، مطالبی در تأیید این موضوع بیان شده است. می‌توان چنین تأویلی را برای کلماتی که می‌توانند در جایگاه بناء و بنیان قرار گیرند نیز آورد. بنابراین آن چه بر ظاهر معنا در این واژه تفسیر شده فراوان است. والله تعالی أعلم.

باب تاء

تب و تباب و تتبیب: هر یک از دو کلمه تباب و تتبیب در سوره‌ای آمده است و معنای آن خسارت و هلاکت است و تفسیر واژه‌های خسارت و هلاک، در شرح آنها خواهد آمد. از این مسأله غافل مباش.

تراب: در سوره نبأ، تأویل این سخنِ کافر در روز قیامت «يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا»[1] [و کافر گوید کاش من خاک بودم] خواهد آمد. معنای عبارت این است که ای کاش من از شیعه ابی‌تراب، یعنی حضرت علی علیه السلام بودم و ان‌شاءالله علّت نامگذاری علی علیه السلام به ابی‌تراب را یادآور خواهیم شد. علت آن است که او صاحب زمین و دلیل و محبت خدا بر زمین است و بقاء و آرامش زمین به وجود ایشان بستگی دارد . در سوره بلد و در ترجمه واژه مسکین نیز تفسیر واژه متربة خواهد آمد «أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ»[2] [یا بینوایی خاک‌نشین] منظور از مترب بالعلم یعنی بی‌نیاز در آن از غیر آن و مُراد حضرت علی علیه السلام است. اترب در لغت به معنای «فقیر و نادار شد»، یعنی وضعیت او به حدی شد که بر خاک نشست. می‌تواند در معنای بی‌نیاز شد نیز باشد، یعنی مال او به مقدار خاک شد و معنای این تفسیر به معنای صاحب علمِ فراوان به حد خاک است.

مؤلف گوید که در این تفسیر و توجیه باید گریست، به ویژه بعد از مطالبی که در ذیل واژه ارض بیان نمودیم. چه بسا امکان دارد چنین تفسیری را برای آیات

۱- نبأ/۴۰ .

۲- بلد/۱۶.

مشابه این آیه که لفظ تراب در آن به کار رفته، استفاده نمود. معنای تراب به معنای خاک خلقت انسان نیز آورده شده است و معنای آن در ذیل واژه طین خواهد آمد. در روایتی دیگر در ذیل واژه حماء، تراب به گِل مستضعفین تأویل شده است و این واژه در معنای متفاوت نیز به کار رفته است.

واژه أتراب جمع ترب با حرکت کسره است. این کلمه در فرهنگ لغت به معنای همسن و سال و هر کس که با تو در یک زمان متولد می‌شود است. این واژه در سوره صاد، واقعه و نبأ به عنوان صفتی برای حور به کار رفته است و مقصود از آن افرادی در یک سن و سال هستند، یعنی زادروز آنها با هم یکسان است و این تفسیر با ذکر آیه خواهد امد. شیخ قمی می‌گوید: مراد از آن فرد همسن و سال است و هر جا که تأویل آن بیان می‌شود، این واژه به همراه حور تأویل می‌گردد.

توبه: و تائبون و هر چه افاده چنین معنایی دارد، مانند تابوا و امثال آن. بدان که توبه همان بازگشت از گناه و اظهار پشیمانی از آن است و چون ولایت طاغوتیان و دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از بزرگ ترین گناهان و فاسدترین آن و آشکارترین آن است، از این رو توبه را در بطن قرآن به آن نسبت داده و آیه‌ها تأویل به آن شده‌اند که مراد توبه از آنهاست.

در کتاب مناقب ابن شهرآشوب از جابر و دیگران روایت شده که امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا»[1] [کسانی را که توبه کرده‌اند بیامرز] فرموده است. مقصود از تابوا این است که از ولایت بنی‌امیه توبه نمودند و در روایتی دیگر آمده که از ولایت طاغوت‌های سه‌گانه و بنی‌امیّه توبه کردند و در آیه «واتبعوا سبیلک»[2][از راه تو پیروی کردند] مقصود، حضرت علی علیه السلام است. زیرا او راه خداوند است... الخ. در ذیل واژه جاحدین، مراد از آیه «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ»[3] [(آن مؤمنان) همان توبه کنندگان، پرستندگان] خواهد آمد که مقصود ائمه علیهم

۱- غافر/۷.

۲- همان.

۳- توبه/۱۱۲.

السلام هستند و بر کسی پوشیده نیست که آنها کامل‌ترین توبه کنندگانند، زیرا با وجود عدم ارتکاب گناه، همیشه توبه از آنان سرمی‌زند. همچنین می‌تواند از تفسیری که خداوند سبحان را بسیار توبه‌پذیر نام برده، در تأویل این واژه استفاده نمود. همان طور که در ذیل واژه غفور و مغفره خواهد آمد، خداوند نسبت به اهل ولایت بسیار توبه‌پذیر است.

تابوت: همان صندوقی است که در آن کالا ذخیره می‌گردد. این لفظ در دو سوره آمده است، یکی در سوره طه، جایی که خداوند سبحان به مادر موسی دستور داد تا آن حضرت را در تابوت بگذارد و در دریا بیفنکند و بار دیگر این لفظ در سوره بقره آمده و از تابوتی که در میان بنی‌اسرائیل بوده حکایت می‌کند. از ابوجعفر روایت شده که معنای دوم همان تابوت اول است که از آن موسی علیه السلام بوده و در روز وفاتش زره و عصایش و لوحه‌ها و نشانه‌های نبوّت وی را درون آن قرار دادند و آن را نزد یوشع، وصی خود به امانت نهاد و در میان بنی‌اسرائیل به آن تبرک می‌جستند و در میادین جنگ میان دشمن و مسلمانان قرار می‌دادند و سبب آرامش بود. در تفسیر این آیه «وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ»[1] [و بازمانده‌ای از آن چه خاندان موسی و خاندان هارون (در آن) بر جای نهاده‌اند در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند] و در بسیاری از روایات ذکر خواهد شد که سلاح، در میان امت ما، مثل تابوت در میان قوم بنی‌اسرائیل است. مقصود از بنی‌اسرائیل، اهالی خانه‌هایی هستند که بر سرای آن خانه تابوت یافت می‌شد و نبوّت به آنها داده شد. در میان اهل بیت نیز هر کس اسلحه به او می‌رسید، امامت به او داده می‌شد.

در صحیحه بزنطی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که ابوجعفر صلی الله علیه و آله می‌گفت: اسلحه رسول خدا در میان ما مثل تابوت در میان قوم بنی‌اسرائیل است. هر کجا که تابوت می‌گشت، نبوتّ به آنان داده می‌شد و هر کجا این اسلحه در میان ما می‌گشت، امر کامل و تمام می‌شد. در روایتی تابوت‌تان همان

۱- بقره/۲۴۸.

اسلحه است و از روایات بر می‌آید که مقصود از میراث پیامبران نزد ائمه علیهم السلام، لوحه‌ها و الواح و عصای موسی علیه السلام و چیزهایی غیر از آن است و چوب تابوت نیز که در میان آنان بوده، یکی از این میراث‌هاست. در برخی از زیارت‌ها آمده است: شما کسانی هستید که تابوت آرامش به سوی شما فرستاده شد و در برخی زیارات آمده، خداوند شما را جایگاه و تابوت حکمت و فرزانگی‌اش قرار داده است. در مناقب ابن شهرآشوب از امام باقر علیه السلام روایت شده که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل نزد اهل بیت علیهم السلام آمد و از سوی خداوند به آنها تسلیت گفت و اهل بیت تنها صدای جبرئیل را می‌شنیدند و گفت: سلام بر شما... الخ.

و سخن جبرئیل به این کلام رسید: خداوند شما را تابوت علم خود قرار داد و کتابش را در میان شما به میراث نهاد... الخ. اگر بیندیشی آن را درک می‌کنی.

تحت: در ذیل واژه عذاب خواهد آمد که مقصود این واژه، تأویل چیزهایی که زیر پاست، به افراد پست و بردگان و افراد بی‌خبر و نیز زمین می‌باشد. پس غفلت نکن.

تفث: در باب دوم فصل اول آمده است که با آوردن توجیه مناسبی برای معنای لغوی این واژه می‌توان آن را به دیدار امام تأویل کرد. علّت یادآوری این معنا به خاطر آن است که بتوان واژه تفث را در سوره حج، آیه «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»[1] [سپس باید آلودگی خود را بزدایند] درست تأویل نمود. در این مسأله تأمل کن تا دریابی که می‌توان کلمات زیادی را به دلیل تناسب معنایی و یا حتی تناسب دور از فهم، بدین شکل تأویل نمود.

تتبیر: و مشتقات آن، مانند تبر با فتحه تاء. تتبیر به معنای ویران کردن در ذیل کلمه کسر و إهلاک آمده است.

تجارت: در معنای خرید و فروش و گرفتن و دادن است. در ذیل تفسیر سوره جمعه که بعدها بیان خواهد شد، جابر از امام باقر علیه السلام نقل می کند: که آیه

۱- حج/۲۹.

«وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً»[1] [و چون داد و ستد یا سرگرمی‌ای ببینند] منظور خلیفه اول است و در عبارت «أَوْ لَهْواً» منظور خلیفه دوم است «انفَضُّوا إِلَيها»... الخ.

در کتاب دیلمی به نقل از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرمایند: من تجارت سودآور هستم و باعث نجات از عذاب دردناک می شوم. خداوند نیز در آیه «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ»[2] [آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می‌رهاند] این مفهوم را بیان می‌دارد. با استفاده از این تأویل می‌توان تمامی عبارات قرآنی از جمله سوره فاطر آیه «تِجَارَةً لَّن تَبُورَ»[3] [امید به تجارتی بسته‌اند که هرگز زوال نمی‌پذیرد] و امثال آن را که مفهوم تجارت سودآور در آن آمده، به امام علی علیه السلام و ولایت آنها و طاعت و بندگی در برابرشان تأویل نمود و مقصود از تجارت زیان‌آور را روسای مخالفین و اطاعت و فرمانبرداری از آنان دانست. خداوند در سوره نور آیه «رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»[4] [مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد] و آیاتی مشابه آن، چنین تأویلی را بیان نموده است. پیش از این، در ذیل واژه بیع چنین مفهومی ذکر شده. در برخی زیارات مربوط به امام علی علیه السلام این چنین آمده است: گواهی می‌دهم که تو و پسرعم تو و برادرت با خداوند تجارت کردید (معامله کردید) و خداوند بر شما آیه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ...»[5] [در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را خریده است] را فرستاده. بر کسی پوشیده نیست که می‌توان چنین تأویلی را از این زیارات برداشت نمود، زیرا آنها با اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله که امام همه است، تجارت نمودند. توضیحات و تأویلات دیگر از این آیه، در ذیل واژه شراء خواهد آمد. از این مسأله غافل نشو.

۱- جمعه/۱۱.

۲- صف/۱۰.

۳- فاطر/۲۹.

۴- نور/۳۷.

۵- توبه/۱۱۱.

اتباع: و «من اتبع» و هر چه افاده این معنا را دارد مانند «اَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ» و امثال آن، معنای پیروی کردن و دنباله‌روی را در بر دارد.

بدان که واژه اتباع و متابعه امری به شکل اضافی مورد توجه قرار می گیرد و حسن و قبح معنای آن به مضاف‌الیه آن بستگی دارد که آیا دارای معنای خیر است یا شر. بي شک پیروی خوب و نیک همان پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و دوستی با اهل بیت و اعتراف به حقوق آنهاست و اطاعت و نشانه بندگی در برابر خداست، زیرا در این امر، پیروی از خداوند نیز وجود دارد و پیروی زشت و ناپسند، مخالفت با ائمه علیهم السلام و اطاعت از دشمنان‌شان و دوستی با دشمنان و کینه‌توزان از جمله دوستی با خلفای ستمگر و امثال آنهاست. بنابر مطالبی که در ذیل واژه باطل گذشت، می‌توان این واژه را به پیروان باطل تأویل نمود. در ذیل واژه سخط نیز اتباع در معنای پیروی از ستمکاران به حضرت علی علیه السلام تأویل شده که خداوند بر آنها خشم و غضب نموده است. می‌توان سایر موارد را نیز با همین مفهوم تأویل نمود. همان طور که در ذیل واژه رضوان خواهد آمد گاهی به صراحت آیه «اَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضوانَ الله»[1] به ائمه علیهم السلام تعبیر شده است و شاید علت این تعبیر این است که ائمه علیهم السلام، بزرگ ترین پیروی‌کنندگان هستند. همچنین واژه رضوان به حضرت علی علیه السلام تأویل خواهد شد و شیعه آنان همه تابع او هستند و در ذیل واژه ذکر تأویل عبارت «من اتبع الذکر» نیز خواهد آمد.

به‌طور کلی باید در تأویل این واژه به مضاف‌الیه آن حتماً توجه داشت و تأویل را بر طبق نوع مضاف‌الیه انجام داد. در ذیل واژه‌های آل، اهل و اخوان، سخن خوبی در این مورد آمده است با این مضمون که هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تبعیت کند، جزء آنها خواهد بود. چنین سخنی به صراحت در مورد سلمان به‌کار رفته است. هنگامیکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «سلمان منا اهل البیت» در برخی روایات نیز به‌طور صریح عبارت «من اتبع النبی»، فقط به

۱- آل عمران/۱۶۲.

حضرت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام وشیعیانشان تأویل شده است و ما این روایات را برای تذکر اندیشمندان یادآور خواهیم شد.

ابن شهر آشوب و دیگران سندهایی را ذکر نمودند که از آن جمله زراره است که وی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت در تفسیر عبارت «من اتبعنی» در آیه «قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَاْ وَمَنِ اتَّبَعَنِي»[1] [بگو این است راه من که من و هر کس پیروی‌ام کرد. با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم] مقصود از «من اتبعنی» را حضرت علی بن‌ابی طالب علیه السلام می‌داند[2]. در روایتی دیگر، مقصود خاندان محمد صلی الله علیه و آله است و در کتاب کشف الغمه مقصود، جماعتی از مردم است.

در کتاب کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام نقل شده است که آنها در مورد آیه «حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[3] [ای پیامبر خدا و کسانی از مؤمنان که پیرو تواند تو را بس است] فرمودند: مقصود علی بن ابی طالب است و او در رأس مؤمنان است. از امام باقر علیه السلام نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: روح، راحت، رحمت، یاری، آسانی، رضوان و دوستی و محبت خدا و رسول او به کسی داده می شود که علی علیه السلام را دوست بدارد و حق جانشینان وی را به‌جای آورد. بر من است که آنها را مورد شفاعت خود قرار دهم و سزاوار است که خداوند، شفاعت مرا در حق آنها اجابت نماید؛ زیرا آنان پیروان من هستند و هر که از من پیروی کند، او از من است، مانند ابراهیم که با من همراه شد. زیرا او از من است و من از اویم و سنت من سنت اوست و سنت او سنت من است و این مطلب، تعبیر این کلام خداست «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ»[4] [فرزندانی که بعضی از آنان از (نسل) بعضی دیگرند] روایت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر که از ما پیروی

۱- یوسف/۱۰۸.

۲- مناقب، ج ۴، ص ۴۱۰.

۳- انفال/۶۴.

۴- آل عمران/۳۴ .

کند و دوستدار ما باشد، از ما اهل بیت است. حضرت ابراهیم علیه السلام نیز چنین سخنی را بیان فرموده است: «فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»[1] [هر که از من پیروی کند از من می‌باشد.]

در کتاب واحده به نقل از طارق بن شهاب گفته شده است حضرت علی علیه السلام در حدیثی فرمود: هر که ائمه علیهم السلام نسل محمد را بشناسد و از آنها تبعیت کند، آن شخص از ما خواهد شد و با این سخن به این موضوع اشاره داشته است: هر کس از من پیروی کند او از من است... الخ.

در تفسیر قمی عمرو بن یزید می‌گوید: ابوعبدالله فرمود: به خدا سوگند شما از خاندان محمد هستید، گفت: فدایت گردم از خودشان، فرمود: به خدا آری از خودشان و سه بار تکرار کرد. سپس نگاهمان به هم دوخته شد. و فرمود: ای عمرو، همان خداوند می فرماید: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَـٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ»[2] [در حقیقت نزدیک ترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده‌اند و (نیز) این پیامبر و کسانی که (به آیین او) ایمان آورده‌اند و خدا سرور مؤمنان است.][3]

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: هر کس به خاندان محمد صلی الله علیه و آله اهتمام ورزد و همان طور که خویشاوندی آنان را با پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم داشته، آنها را بر تمامی مردم مقدم بدارد، این شخص در گروه خاندان محمد صلی الله علیه و آله قرار می‌گیرد. البته نه به این معنا که خود آنها می‌گردد، بلکه به اهمیت دادن به آنها و پیروی از آنان مثل آنان می‌شود (در گروه آنان جای می‌گیرد) و سخن خداوند در آیه «وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ»[4] [و هر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود] و سخن

۱- ابراهیم/۳۶.

۲- آل عمران/۶۸.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۱۳.

۴- مائده/۵۱.

ابراهیم «فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»[1][2] [پس هر که از من پیروی کند، بی گمان او از من است] گویای همین مطلب است. روایتی دیگر نیز در همین معنا در مورد مردم و امت آمده است و مهمتر از «من اتبع ابراهیم»، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند. در ذیل واژه أخ نیز آمده، هرکس قومی را دوست بدارد از آنان می‌شود. آگاه باش که باید در برخی موارد، تنها معنای متعارف و عادی این واژه را در نظر گرفت.

المترفون: و هر کلمه‌ای مانند أترفوا و أمثال آن که افاده این معنا را دارد، مراد از مترف، شخص راحت طلب است که از خوشگذرانی دست برنمی‌دارد و شخص جبار و رها شده نیز هرچه می‌خواهد انجام می‌دهد و خودداری نمی‌کند. عبارت «أترفته النعمة» یعنی او را به سرکشی واداشت و أترف فلان یعنی بر سرکشی و تجاوز اصرار ورزید. و مترفه با ضمه یعنی نعمت. مقصود از مترفین در قرآن حکام ستمگر رفاه طلب جبار و غوطه‌ور در سرای دنیاست، چنین شخصی اسراف‌کار، طغیانگر و سرکش است. می‌توان این واژه را به معنای طغیانگران و افراد سرکش دولت بنی‌امیه و سایر حکام ستمگر که دشمنان ائمه و شیعیان هستند تأویل نمود. همچنین این واژه، سایر دشمنان ائمه علیهم السلام را که لذات دنیوی به آنها روی آورده و علل سرکشی و طغیان آنها بر حق اهل بیت شده است، تأویل نمود. به‌طور کلی مقصود از این واژه، دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفان شیعه، رفاه‌طلبان دنیا و اسراف‌کاران نعمت‌های دنیوی هستند. واژه ترف در سوره انبیا آیه «وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ»[3] [و به سوی آن چه در آن متنعم بودید بازگردید] و نیز در سوره واقعه آیه «إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ»[4] [اینان بودند که پیش از این نازپروردگان بودند] به دشمنان اهل بیت نسبت داده شد و این آیات تأویل مترفین و جبارین و

۱- ابراهیم/۳۶.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۵۶ .

۳- انبیاء/۱۳.

۴- واقعه/۴۵.

امثال آن را به آن دشمنان تأیید می‌کند. اگر با دقت بنگری مسأله را درک خواهی نمود.

تمام: و اتمام و کلمات مترادف آن، مانند أتمّ و امثال آن در ذیل واژه «کلمه» بعدها ذکر خواهد شد.در تفسیر آیه «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»[1] [و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید] مراد از کلمات، توسل جستن به ائمه علیهم السلام است. حضرت ابراهیم تا امام دوازدهم، یعنی حضرت قائم علیه السلام کامل‌ترین کلمات هستند. و در حدیث آمده که آنها کلمات تام و کامل هستند و در سوره مائده، اتمام نعمت با امر ولایت صورت می‌گیرد، و در سوره توبه اتمام نور خدا به همین مفهوم و با یاری ائمه علیهم السلام انجام می‌گیرد. شاید بتوان در بسیاری از موارد و در ذیل واژه‌های اتمام و تمام، چنین تأویلی را به کار برد. در کتاب عیون، امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ»[2] [و برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید] فرمود: هرگاه کسی از شما حج گزارد آن را با زیارت ما به پایان برساند؛ زیرا حج او با زیارت ما به کمال خواهد رسید. پس تأمل کن.

تین: در سوره تین، علت تأویل این واژه به امام حسن علیه السلام بیان خواهد شد. قمی نیز این واژه را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تأویل نمود، زیرا روایتی در تایید معنای دوم آمده است. و وجه شبه در این استعاره این است که انجیر از لذیذترین و خوشمزه‌ترین میوه‌هاست و جزء میوه‌های بهشتی است. در ذیل واژه طور نیز این کلمه به شهر تأویل شده است.

التیه: و کلماتی مانند یتیهون. گفته شده مقصود از تیه، سرزمینی است که شخص در آن هدایت نمی‌شود و علائمی در آن نیست.«تاه فلان» یعنی شخصی از مقصد خود دور شد در حالی که او تنها در یک مکان است. و در فصل سوم در گفتار نخست مفاهیمی بیان شده بیانگر این مطلب است که این امت، سرگردان شدند.

۱- بقره/۱۲۴.

۲- بقره/۱۹۶.

همان طور که بنی‌اسرائیل سرگردان گشتند و معنای سرگردانی آنها نیز بیان شده است و این معنا برای تفسیر این آیه سوره مائده «یَتیهُونَ فی الأرضِ»[1] [(که) در بیابان سرگردان خواهند بود] مناسب می‌باشد.

التلاوة: و مشتقات آن مانند یتلو و امثال آن در ذیل واژه «صحف» خواهد آمد و بیان می‌کند که تفسیر درست کلمه یتلو در برخی آیات قرآنی که از واژه‌های تلاوت و کلمات مترادف آن استفاده شده، به‌کار می‌رود.

در ذیل واژه کتاب خواهد آمد که فقط ائمه علیهم السلام، قرآن را به شکل صحیح تلاوت می‌کنند. در باب پنجم فصل اول در گفتار نخست آن آمده که مقصود از تلاوت آیه، فهم معنا و تفسیر و تأویل آن است. سپس آن چه که بر آن دلالت می‌کند با ملاحظه تناسب مقام و موارد تلاوت و مشتقات آن این است که براساس تأویل، فهم آن چه مرتبط به امامت و ولایت است، منظور می‌باشد. این موضوع بر انسان تأمل‌گر صادق روشن است.

۱ - مائده/۲۶.

باب ثاء

ثعبان: به معنای مار عظیم و بزرگ یا مار نر است. در برخی آیات قرآنی آمده که خداوند، عصای حضرت موسی علیه السلام را تبدیل به مار کرد. بنابر مطالبی که در ذیل واژه عصی و یا در حکایت حضرت موسی و انداختن عصایش خواهد آمد می توان واژه ثعبان را به برخی دلایل پراکنده دشمنان در برابر حق اهل بیت علیهم السلام تفسیر نمود و یا آن که در معنای معجزه‌های رسواگر فراعنه آن زمان تأویل کرد.

ثاقب: در ترجمه واژه‌های شهاب و نجم خواهد آمد، مقصود از شهاب ثاقب و نجم ثاقب، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و حضرت علی علیه السلام است و این نام گذاری بدین دلیل است که هر یک از ایشان دل‌های دشمنان خدا را سوراخ می‌کنند که مراد نفوذ علم و نورشان است.

ثواب: و مثوبه. در تفسیر عیاشی، رسول خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر این سخن خداوند «ثَوَابًا مِّن عِندِ اللَّهِ»[1] [پاداشی است از جانب خدا] و نیز آیه «وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلأَبْرَارِ»[2] [و آن چه نزد خداست برای نیکان بهتر است] فرمود: تو همان ثواب هستی و یاران تو نیکانند[3].

مؤلف مقصود پیامبر را این‌گونه تعبیر می‌کند: در هر دو آیه مراد از واژه ثواب، تو هستی. هرچه نزد خداست ثواب است. بنابراین می توان در صورت تناسب معنا

۱- آل عمران/۱۹۵.

۲- آل عمران/۱۹۸.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۳۵، ح ۱۹۵.

با سیاق کلام واژه ثواب را به او و یا ولایتش تأویل نمود که در بیشتر موارد به ولایت تأویل شده است. در اینجا نیز همین تأویل مناسب است. مقصود از ثواب، همان اجر و پاداش است و تأویل عبارت «ما مِن عِندِالله» به ولایت، تأییدی بر این گفته است. بنابراین می‌توان بعضی مواضع که خداوند سخن از پاداش می‌گوید را کنار ولایت قرار داد. پس درک کن.

ثیب: این واژه نقطه مقابل کلمه بکر است و تنها در سوره تحریم آمده است. می توان آن چه را که در سوره بقره برای تأویل واژه بکر آمده برای تأویل این واژه نیز به‌کار برد.

ثیاب: در ذیل واژه لباس که می‌تواند تأویل واژه ثیاب باشد، مطالبی در این زمینه خواهد آمد. البته در جاهایی که این تناسب معنایی بین دو واژه صورت گیرد و در ذیل واژه فرش تأویلی از این واژه خواهد آمد. در وجه چهارم باب سوم از فصل اول در گفتار آغازین آن آمده که می‌توان لباس‌های مورد پسند و تحسین برانگیز را به علوم ائمه علیهم السلام و حکمت‌ها و کمالات آنان و مساجد و عبادتگاه‌ها و امثال آن تأویل نمود، زیرا مؤمنان از آن بهره می‌برند و با آن آراسته می‌گردند.

ثابت: و تثبیت و ثبوت و کلماتی مانند ثیب و امثال آن، گفته می‌شود. «ثبت ثبوتاً» یعنی ثابت بدون نیستی و فنا و «ثبتّه و أثبته» یعنی آن را محکم کرد و حبس نمود. در ذیل واژه قول که بعدها خواهد آمد، سخن ثابت به ولایت و اعتقاد محکم و مستدلّ تأویل شده است. در ذیل واژه شجر در تأویل «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»[1] [مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است] مقصود از ریشه ثابت همان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتشان می‌باشند و در ذیل واژه قدم نیز ثبات قدم و ثبوت کنایه از بقاء مداوم بر امر ولایت و توانایی در آن و دادن فرمانروایی به حضرت علی علیه السلام می‌باشد. بر این اساس می‌توان بنابر تناسب معنایی، آیاتی را که دربردارنده واژه‌های ثبات، ثبوت و

۱ - ابراهیم/۲۴.

تثبیت هستند به ساختن و استوار نمودن، قدرت در اعتراف به ولایت و تمسک جستن به آن تأویل نمود. والله اعلم.

ثلاث: در ذیل واژه ظل علت تعبیر آیه «ظل ذی ثَلاث شعَب»[1] به سه خلیفه می‌آید. در ذیل واژه اصنام علت تأویل کلمه ثلاث در آیه «وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى»[2] به نعثل (عثمان) خواهد آمد. در سوره واقعه مقصود از عبارت ازواج ثلاثة معصوم و بندگان و دشمنان به ترتیب سابقون، اصحاب یمین و اصحاب شمال هستند. بنابراین در صورت تناسب می‌توان در برخی موارد چنین تأویلی را به کار برد.

ثمود: آنها قوم صالح پیامبر بودند که شتر ماده را پی کردند و داستان آنها مشهور است. در روایت حلبی و بقباق در تفسیر آیه «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا»[3] به نقل از امام صادق علیه السلام روایت شده است: قوم ثمود جماعتی و گروهی از شیعه هستند و خداوند می‌فرماید: «وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ»[4] [و اما ثمودیان پس آنان را راهبری کردیم ولی کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند پس به (کیفر) آن چه مرتکب می‌شدند صاعقه عذاب خفت‌آور آنان را فروگرفت] مقصود از ثمود در این آیه شمشیری است که حضرت قائم علیه السلام در هنگام قیام به دست می‌گیرد... الخ.

روایت کامل این موضوع در ذیل کلمه ناقه و زمان تأویل این واژه به امام علیه السلام خواهد آمد.

مؤلف گوید بی‌شک مقصود از جماعت شیعه در اینجا شیعه غیرامامیه هستند و شاید هم مقصود، دسته‌ای از خوارج هستند که از اصحاب علی علیه السلام بودند، سپس بر او خروج نمودند. از جمله این خوارج، ابن ملجم لعنه الله است که همان پی‌کننده شتر ماده است و شاید هم مقصود اهل کوفه و قاتلان امام حسین علیه

۱- مرسلات/۳۰.

۲- نجم/۲۰.

۳- شمس/۱۱.

۴- فصلت/۱۷.

السلام و شهدای کربلا و جماعت زیدیه و امثال آن باشد.

در اینجا مقصود از هلاک و نابودی آنها، می‌تواند تأویل معنوی داشته باشد. یعنی بنی‌امیه بر آنها تسلط یافتند و آنها از میان برداشته شدند و همان طور که دیده می‌شود، سرزمینشان نیز در پی این تسلط تغییر یافت. با مطالعه مطالب آخر این حدیث چنین برداشت می‌شود که نابودی آنها با شمشیر حضرت قائم علیه السلام است. والله اعلم. می‌توان این تأویل به‌کار رفته در مورد قوم ثمود را در مورد این جماعت نیز به‌کار برد. با نگاهی به فصل دوم از گفتار نخست و در لابه‌لای تفاسیر می‌توان این تأویل را به قوم عاد و لوط و طوایف دیگری از این امت تعمیم داد.

الثبور: به‌معنای ویل و هلاک است و تأویل ویل و هلاک در جای خود خواهد آمد.

الثمر: این واژه به شکل مفرد و جمع، میوه و ثمر درخت است. در ذیل واژه أکل مطالبی مناسب برای تأویل واژه ثمر آمده است و برخی دیگر از تأویلات نیز در ذیل واژه فاکهه خواهد آمد.

در تفسیر قمی، امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ»[1] [و مردمش را از فرآورده‌ها روزی بخش] فرمود: مقصود از ثمرات، میوه‌ها و ثمره قلب است یعنی آن میوه‌ها را در نظر مردم دوست داشتنی نمود تا مردم نزدیکشان شوند.(ادامه روایت). در ذیل واژه درخت، با این تفکر که فرزند، میوه مرد است، میوه درخت پاک و مبارک به امام حسین علیه السلام و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. در برخی موارد این واژه به علم ائمه علیهم السلام نیز تعبیر شده است. در ذیل واژه حبل که بعدها تفسیر آن ذکر خواهد شد، حسن و حسین علیه السلام میوه دل رسول خدا هستند. در برخی خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که من میوه اش را خوراندم. امام باقر علیه السلام در این زمینه فرمود: یعنی امام علی علیه السلام اعمال پاک را به مردم آموخت. شرح مفیدی برای این نوع تأویل در وجه چهارم باب سوم از فصل اول در گفتار نخست آمده است و

۱- بقره/۱۲۶.

می‌توان از طریق این شرح ثمرات موجود در قرآن را در مقام خیر و نیکی و در حالت نعمت به معنایی مناسب، تأویل نمود و در مقام سرزنش به ضد آن تأویل کرد. همان طور که شجره ملعونه و ناپاک به دشمنان تعبیر شده است.

الثقل: و اثقال و ثقلان. از نظر لغوی ثقل به معنای کالا و بار مسافر و خادمان اوست و هر چیز باارزشی که مورد حفاظت قرار می‌گیرد. ابن اثیر می‌گوید: کتاب خداوند (قرآن) و اهل بیت علیهم السلام ثقلین نامیده شدند، زیرا گرفتن آن و عمل به آن سنگین است، زیرا واژه ثقل به امر مهم و باارزش اطلاق می‌شود و برای بزرگداشت قدر و منزلت آن دو و شأن فراوانشان، ثقلین نامیده شدند.

مؤلف گوید کلمه ثقلان در سوره الرحمن آمده و ان‌شاءالله در آن جا آن چه از قرآن و ائمه علیهم السلام به تفسیر آن کمک می‌کند بیان خواهیم کرد. براساس حدیث متواتر پیامبر صلی الله علیه و آله که در میان ما و مخالفان وجود دارد، ایشان فرمودند همانا من در میان شما دو چیز گرانقدر را به ارث می‌گذارم، کتاب خداوند و عترتم. در غیبة نعمانی از امام صادق علیه السلام در باره امر گرانبهای رسول صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان فرمود: همانا من در میان شما دو چیز گرانقدر را به ارث می‌گذارم. در سوره مزمّل خداوند می‌فرماید: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»[1] [در حقیقت ما به زودی بر تو گفتاری گرانبار القا می‌کنیم] و آن را به قرآن تفسیر کرده‌اند.

در آینده در باره تفسیر قرآن به ائمه علیهم السلام و همچنین تفسیر چنین مقامی به ولایت و امامت سخن خواهم گفت و از قرائن به نظر می‌رسد که مقصود هم امامت و ولایت باشد و مرجع هر کدام دیگری است. در ذیل کلمه میزان خواهیم گفت کسانی آیه «من ثقلت موازینه» را به علی علیه السلام و پیروانش تفسیر می‌کنند. میزان به امام نیز تفسیر شده است. در این صورت سنگینی میزان، کنایه از امامت ائمه علیهم السلام می‌باشد. در باب خفة هم در باره مقصود از ثقل میزان در آیه شریفه گفته خواهد شد که حساب و رجحان عمل براساس ولایت است. روایاتی

۱- مزّمل/۵.

در مورد تفسیر آیه‌ای در سوره اعراف و عنکبوت این معنا را تأیید می‌کند. در سوره عنکبوت آیه مبارکه «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ»[1] [و بارهای گران (دیگر) را با بارهای گران خود برخواهند گرفت] منظور از أثقال، گناهان و دشمنی با ائمه علیهم السلام است و به این ترتیب می‌توان اثقال و ثقیل و کلماتی که دالّ بر این معانی است را تفسیر کرد، به گونه‌ای که با یکی از معانی ذکر شده متناسب باشد. پس اندیشه کن و غافل مشو که گاهی باید به ظاهر تفسیر شود.

الثلة: باضمه تاء، گروه و جماعتی از مردم این کلمه را در شرح فرقه و جماعة تفسیر خواهم کرد و در سوره واقعه به طور صریح مراد از ثلة می‌آید.

الثمن: ثمن هر چیزی، آن چیزی است که مستحق آن باشد. و در ذیل کلمه شراء توضیح داده می‌شود که مراد از ثمن قلیل، نعمت‌های بی‌دوام دنیاست.

الثری: از لحاظ لغوی به معنای خاک مرطوبی است که زیر خاک باشد. در سوره طه فقط چنین آمده است که مراد از آن، طبقه‌ای از زمین است و شاید بتوان به آن چه درون زمین می‌باشد، تفسیر کرد.

المثانی: و مثنی و اثناعشر، در روایتی از سورة بن کلیب از امام باقر علیه السلام نقل شده: ما آیه‌های قرآنیم که خداوند به پیامبرمان عطا کرده است و در ترجمه کلمه سبع و سوره حجر، تفسیر مثانی به ائمه علیهم السلام، همراه با برخی اخبار مستند آمده است.

در کنزالفوائد یعقوب بن زید چنین روایت کرده: به اباعبدالله علیه السلام گفتم: معنای این کلام خداوند «أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى»[2] [دو دو و به تنهایی برای خدا به پا خیزید] چیست؟ فرمود: مثنی به معنای اطاعت کردن از محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فرادی اطاعت از ائمه علیهم السلام است که از فرزندان این دو هستند. سپس فرمود: ای یعقوب، به خدا سوگند که به غیر از این معنا نیست و در ذیل کلمه شفع و وتر، کلامی خواهد آمد که این دو تفسیر را تأیید

۱- عنکبوت/۱۳.

۲- سبا/۴۶.

می‌کند. شاید بتوان در برخی موارد مترادفات این کلمه را نیز این‌گونه تفسیر کرد. در ذیل کلمه جدال، معنای کلام خداوند «ثَانِيَ عِطْفِهِ»[1] [(آن هم) از سر نخوت] می‌آید. در ذیل کلمات اسباط، شهر و عین توضیح خواهیم داد که مراد از دوازده، نو، ماه و چشمه، ائمه علیهم السلام می‌باشند. و مراد از تمامی مواردی که به این رقم آمده است به فراخور خور موضوع چنین می‌باشد. پس تدبر کن.

المثوی: مثوی و مأوی از لحاظ معنایی قریب هستند. به همین دلیل می‌توان تفسیر کلمه مأوی را در این مورد نیز به کار برد. پس توجه کن و از این امر غافل مشو که مثوی برخلاف مأوی در بیشتر موارد در مورد غیرمؤمن به کار می‌رود.

۱- حج/۹.

باب جیم

الجنب: و جانب هر دو به معنای پهلوی انسان است. کلمه دوم بیشتر به معنای ناحیه به کار رفته است. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شده، جنب‌الله به ائمه علیهم السلام تفسیر شده است. شاید علت این تفسیر نزدیکی ائمه علیهم السلام به خداست. در سوره زمر آیه کریمه «يَا حَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ»[1] [تا آن که (مبادا) کسی بگوید دریغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم] به علی علیه السلام تفسیر می‌شود. کفعمی از امام باقر علیه السلام در باره آیه مذکور چنین روایت کرد که فرمود: جنب‌الله به معنای ولایت اولیاء خداست و این روایت متناسب با تفسیر صدوق است که گفته است جنب از لحاظ لغوی، باور قطعی به آن برای اطاعت کردن است، چون ولایت از بزرگ ترین طاعات است.

در کنزالفوائد از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که ملائکه در شب معراج به پیامبر گفتند تو و علی علیه السلام جنب و جانبید.

استاد علامه (ره) گفت، یعنی شما جانبی هستید که خداوند مردم را به حرکت به سمت آن دستور داده. سپس گفت گاهی جنب به معنای جانب و ناحیه است.

مؤلف گوید با توجه به آن چه گفتیم معلوم می‌شود موارد همچون این دو کلمه را نیز می‌توان این چنین تفسیر کرد و هم در بعضی موارد می‌توان به اعضای بدن تفسیر کرد. همان طور که در ذیل کلمه أذن گفتیم، خداوند ایمان را واجب کرد و در میان تمامی اعضای انسان تقسیم کرد. جنب و جانبی که پسندیده باشد، صاحب آن متشرف به قبول ایمان و ولایت می‌شود و همچون انبیاء و اوصیاء و پیروان‌شان از

۱- زمر/۵۶.

آن در طریقی که خداوند امر به آن فرموده استفاده می‌کند و جانب به معنای ناحیه نیز چنین است.

الجنب: و اجتناب و مشتقات آن همچون «اجتنبوا» به معنای دور شدن است. اصل معنای جنب و جنابة، دوری است و فقط در مورد کسی گفته می‌شود که به سبب آمیزش و یا خارج شدن منی غسل بر او واجب است، زیرا تا زمانی که پاک نشده نمی‌تواند نماز بخواند و گفته شده تا زمانی که غسل نکند باید از مردم دوری کند.

در ذیل کلمه ظهور در این باره سخن خواهیم گفت که می‌توان جنابت را به عدم شناخت ائمه علیهم السلام تفسیر کرد. و جنب را به کسی که آنها را شناخته است، تفسیر کنیم. همچنین می‌توان به وسیله مسائل در ذیل کلمات شرّ و قبیح و امثال این دو این امر را تأیید کنیم. از تفسیر مذکور می‌توان آن چه شامل اجتناب نمی‌شود را به ترک ولایت و تمسّک به غیر ائمه علیهم السلام تفسیر کرد، همان گونه که آن چه در قرآن به این کلمه اضافه شده بر این معنا دلالت می‌کند.

الإجابة: و استجابة و مشتقات آن مانند «یستجیب» و امثال آن. بدان که معنای اصلی اجابة پذیرفتن چیزی و دستورات هست و اصل معنای جواب نیز همین‌گونه است.

در قرآن چنین آمده: «**أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ**»[1] [دعوت‌کننده خدا را پاسخ (مثبت) دهید] و «**اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُم**»[2] [پروردگارتان را اجابت کنید]. ان‌شاءالله در سوره شوری از عبدالله بن عباس نقل خواهیم کرد، مراد از «**وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا**»[3] [و (درخواست) کسانی را که ایمان آورده اجابت می‌کند] کسانی‌اند که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله در باره اهل بیتش و مودّت آنان را پذیرفتند. بدین شکل می‌توان در تمامی موارد به فراخور مقام، حتی پاسخ امت‌ها مبنی بر ردّ یا قبول را

۱- احقاف/۳۱.

۲- شوری/۴۷.

۳- شوری/۲۶.

نیز چنین تفسیر کرد. حدیثی از امام باقر علیه السلام در تفسیر قمی در باره کلام خداوند تعالی «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُواْ لاَ عِلْمَ لَنَا»[1] [(یاد کن) روزی را که خدا پیامبران را گرد می‌آورد پس می‌فرماید چه پاسخی به شما داده شد می‌گویند ما را هیچ دانشی نیست] این کلام را تأیید می‌کند. امام فرمود همانا تفسیر آیه بدین گونه است که خداوند می‌فرماید: شما که جانشینان اوصیاءتان هستید در پاسخ به آنان چه جوابی دارید؟ پس می‌گویند: هیچ آگاهی نسبت به آنان نداریم[2]

همچنین برخی روایاتی که در تفسیر آن آیات خواهد آمد، این کلام را تأیید می‌کند. آن چه در باب اطاعت و تنبیه آن می‌آید و افاده این معنا می‌کند که مراد، اطاعت ازامر ولایت است. با توجه به آن چه گفتیم می‌توان اجابت و استجابت او را به پذیرفتن خواسته‌های او در باره اهل ولایت تفسیر کرد.

الجیب: مفرد و جمع آن واضح است. مثلاً می‌گویند فلانی ناصح الجیب (درستکار) است. مراد از جیب، قلب و سینه است و بر این اساس شاید بتوان به این دو امر تفسیر کرد به شکلی که متناسب باشد. و خداوند عالم است.

الجبت: در فرهنگ لغت، جبت با کسره به معنای بت، کاهن، ساحر، سحر و امر بی‌خیر، معبود غیر خدا می‌باشد. در سوره نساء آمده است «يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ»[3] [به جبت و طاغوت ایمان دارند] و در آن جا ان‌شاءالله از امام باقر علیه السّلام نقل خواهیم کرد که مراد چیست. در دعای دو بت قریش[4] آمده: دو بُتش، دو طاغوت و دو دروغش. و در زیارتی آمده: پروردگارا بت‌ها و یاغیان و سرکشان این امت را از رؤسا گرفته تا پیروانشان و از اولین تا آخرین‌شان نفرین بنمای. در ذیل کلمه فحشاء توضیح خواهم داد که دشمنان‌شان در کتاب خدا، بت و طاغوت است.

۱- مائده/۱۰۹.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳- نساء/۵۱.

۴- این دعا به صورت کامل در کتاب البلد الامین کفعمی ص ۶۴۶ چاپ اعلمی موجود است.

جالوت: نام پادشاهی از طاغیان زمان بنی‌اسرائیل است. در فرهنگ لغت آمده است این کلمه غیرعربی است و گفته شده معاویه همچون جالوت است در میان بنی‌اسرائیل. با توجه به آن چه در باره طالوت گفته شده است. و چه بسا شامل رؤسای جنگ جمل و ذی الثدیة، یکی از سران و مهتران خوارج نهروان، باشد.

الاجداث: جمع جدث به معنای قبر است و تفسیر آن در ذیل کلمه قبر خواهد آمد.

الجروح: و آن چه شامل تجریح می‌شود به معنای جراحت و زخم واضح است. می‌توان به‌گونه‌ای تفسیر کرد که با تأثیرپذیری قلب و زخم‌های معنوی متناسب باشد که ناشی از تیر زدن با زبان و تیر حسد دشمنان نسبت به اهل ولایت است.

الجناح: با ضمه جیم یا فتحه. با ضمه به معنای گناه است و در قرآن بسیار ذکر شده است و چه بسا تفسیر آن همچون تفسیر إثم و مانند آن امکان‌پذیر باشد. با فتحه به معنای بال پرنده است و گاهی استعاره از بغل تا بازوی انسان و گاهی کنایه از پهلو، نیرو، شانه و روح چیزی و امثال آن است. جناح‌له به معنای به او متمایل شد، می‌باشد. در قرآن بیشتر به این معنا آمده است، از جمله دستور به خفض‌الجناح یعنی تواضع و فروتنی و ترک سختی و تکبر نسبت به والدین، به خصوص والدین معنوی یعنی نبی صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام و بلکه هر امامی و نسبت به مؤمنین یعنی ائمه علیهم السلام و پیروان‌شان؛ زیرا تواضع در برابر چنین افرادی به تواضع در برابر خدا برمی‌گردد. تفسیر آن به میل و خشوع نسبت به خدا، در پذیرش حقّ و رساندن آن به صاحبانش است. واضح است که حقی بدون ولایت نمی‌باشد، بلکه ولایت همان حقّ است.

الجحود: و جاحد و هم معانی آن مثل کسانی که این کار را انجام می‌دهند، به معنای انکار حقّ و شدت عناد با حق است، چه از روی علم باشد و چه از روی جهل. تنها با دلایل محکم می‌توان چنین معنا کرد. شاید این روایت از امام صادق علیه السلام در کافی گواه این معنا باشد که منکرین این مسئله چه از بنی‌هاشم و چه از قبایل دیگر یکی می‌باشند، ایشان فرمود: نگو منکر بلکه بگو جاحد. راوی گفت: اندیشیدم و کلام خداوند تعالی را در مورد برادران یوسف به یاد آوردم که او را

شناختند اما منکر شناخت او شدند. در باب چهارم فصل اوّل از گفتار اول روایتی از مفضل ذکر شد. در آن جا آمده است که از میان دشمنان ائمه علیهم السلام، منکرین اوصیاء هستند. بارها به خصوص در باب سوم فصل دوم از گفتار اول گفته شد چه کسانی امام علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و حقشان را انکار کردند و ولایت‌شان را پذیرفتند و چه کسانی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام ظلم کردند. آنان منکرین نبوّت پیامبر صلی الله علیه و آله و انبیاء قبل از ایشان بودند و آنان حق خدا و ربوبیت او را انکار کرده و آنان همان کافران و مشرکانند. در زیارت علی علیه السلام آمده: مخالفین تو، تو را انکار کردند. بر این اساس می‌توان جاحد را مطلقاً به منکر امامت تفسیر کرد.

الجدید: گاهی در قرآن خلق جدید آمده است و مراد از آن زنده شدن دوباره در روز قیامت و تفسیر آن رجعت است. پس از این امر غافل مشو.

الجسد: آن چه در ذیل کلمه جسم می‌آید، در مورد این کلمه نیز صدق می‌کند.

الجلود: روشن است که این کلمه جمع جلد می‌باشد. در قرآن شهادت پوست آدمی بر او در روز قیامت آمده است و در برخی روایات آمده مراد از آن شرم‌گاه است.

در باره شکنجه پوست تن آدمی در آتش و از بین رفتنش و دوباره به وجود آمدنش روایاتی آمده است. در روایات آمده پوست‌های فاسد به منکرین ولایت تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه اذن و دیگر کلمات روایاتی را شرح داده‌ایم که خداوند ایمان را بر تمامی اعضای بدن آدمی واجب کرده است. واضح است که اصل ایمان به ولایت است و نیکی از بدن آدمی سر نمی‌زند مگر با ولایت.

الجلدة: و مشتقات آن مثل «اجلدوا». در فرهنگ لغت «جلده یجلده» به معنای زدن با تازیانه است. در سوره نور به معنای مجازات برخی گناهان آمده است. در باره تفسیر گناه‌کار و تازیانه سخن خواهم گفت. شاید بتوان پس از اندیشیدن در مورد این کلمه از این تفسیر بهره برد. و خداوند هادی است.

الجند: و جنود به شکل مفرد و جمع همان ارتش و خدم است. در روایت جابر از امام باقر علیه السلام در باره آیه کریمه «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ»[1] [و (شماره) سپاهیان پروردگارت را جز او نمی‌داند] آمده است مراد از جنود همان شیعه است که آنان شاهدان خدا بر روی زمین‌اند.

در معانی الاخبار در تفسیر کلمه عترة چنین آمده که ائمه علیهم السلام ارتش و حزب خداوند هستند و واضح است که دشمنان‌شان ارتش ابلیس و یاران او هستند. تفسیر کلمه ابلیس بیان شده است. خلاصه می‌توان ارتش مذمت شده را به پیروان دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر کرد، حتی اگر در میان امت‌های پیشین بوده‌اند. ارتش ممدوحه را می‌توان به یاران نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و هر که ولایت آنان را بپذیرد، تفسیر کرد یا حتی به ملائکه و انبیاء و بازماندگان امت‌های پیشین و البته بهتر است به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تفسیر کرد.

الجودی: گفته شده جودی کوهی است در موصل و برخی روایات گویای آن است که تپه‌ای در کوفه واقع شده است. در مورد آن در سوره هود سخن خواهیم گفت.

الجهاد: و مجاهدون و کلماتی در این حوزه معنایی مثل «جاهدوا» و یا جهاد با کسره به معنای جنگ با دشمن است. همان طور که بعداً مشخص خواهد شد، شاید اصل این کلمه از جهد باشد. الزهری در مجمع البیان از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده، مؤمن با شمشیر و زبانش جهاد می‌کند. صاحب مجمع‌البیان در باره آیه کریمه «وَجَاهِدْهُم بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا»[2] [با آنان به جهادی بزرگ بپرداز] در سوره فرقان در باره دلالت این آیه بر این که عالی‌ترین و بزرگ ترین جهاد، جهاد سخنوران در حلّ شبهه دروغ‌گویان و دشمنان دین است می‌گوید: می‌توان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود: از جهاد اصغر به جهاد اکبر بازگشتیم، چنین تفسیر کرد. زیرا

۱- مدثر/۳۱.

۲- فرقان/۵۲.

جهاد با سفهاء با حجت و برهان برتر از جهاد با دشمنان با شمشیر است.[1]

مؤلف گوید به همین سبب در روایات آمده است که طالبان علوم و علماء دین در زمان غیبت امام زمان (عج) همچون جهاد کنندگان‌اند. در ذیل کلمه اخلاص و شهادت مسائلی را شرح خواهم داد که دلالت می‌کند بر این که مؤمن منتظر در زمان غیبت، همچون مجاهد است. ضمناً واضح است که جهاد از جهد و تلاش و اجتهاد و تحمل سختی در به‌دست آوردن حق و قدرتمند کردن نیروی حق می‌باشد و این همان طور که با شمشیر و نیزه صورت می‌گیرد با حجّت و برهان و قلم و زبان نیز انجام می‌شود. بر این اساس می‌توان جهاد را به از بین بردن شبهه مخالفان و مجاهدین را به ائمه علیهم السلام و علماء ترویج دهنده دین تفسر کرد، همان طور که این امر در روایات صریح دیگری نیز بیان شده است. از جمله در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «وَمَن جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ»[2] [و هر که بکوشد تنها برای خود می‌کوشد] روایت شده مراد از آن امام علی علیه السلام ودوستانش می‌باشند. واضح است که جهد و مجاهدت به شکل مذموم نیز تفسیر می‌شود.

الجوار: و مشتقات آن مثل «یجار» و امثال آن. در فرهنگ لغت[3]، «جأر جأراً و جؤراً» بر وزن مَنَعَ یعنی صدایش را در درگاه خداوند به دعا و تضرع و طلب کمک بلند کرد. و نیز به این معناست که گاو ماده صدا کرد. در ذیل کلمه صریخ و تضرّع و استغاثة و امثال آن توضیحاتی مفید در این‌باره خواهد آمد.

الجبار: مردم جبار به کسانی گفته می‌شود که مردم را خوار می‌کنند و آنان را مجبور به کاری می‌کنند. به انسان متکبر و کسی که با ظلم و جور بر مردم مسلط گردد، نیز گفته می‌شود. همچنین به معنای جنگ و مانند آن نیز می‌باشد. بی‌شک مصداقش ائمه علیهم السلام اند. چنین تفسیری صحیح است، چون روایات زیادی بر

۱- مجمع‌البیان، ج ۷ ،ص ۳۰۳.

۲- عنکبوت/۶.

۳- منظور از فرهنگ لغت، همان قاموس اللغت می‌باشد که مؤلف، همواره بـه آن ارجـاع مـی‌دهـد (مترجمان).

آن دلالت می‌کند و تفسیر جابر نیز به همین صورت است. اما این کلمه فقط یکبار در سوره نحل آمده است. این که خداوند به خود صفتِ جباریت داده است، به معنای سلطان و ملک والایی است که احدی قدرت و توانایی او را ندارد. مشخص است که در این صورت صفت برای مدح به کار رفته است.

الجدار: می‌توان این کلمه را همچون کلمات حصن و ردم و امثال آن دو تفسیر کرد، چون تمامی این کلمات تقارب معنایی دارند. و خداوند عالم است.

الجار: و مشتقات آن مثل «یجیر» و مانند آن. در فرهنگ لغت، جار همان پناهنده‌ای است که دیگری را پناه می‌دهد تا به او ظلم نشود. پناهنده و همراه و یاریگر از معانی آن است. جمع این کلمه، جیران، جیر و اجوار هستند و بیشتر این معانی در قرآن آمده است و به نظر می‌رسد که جار حقیقی همان پناه برنده در ایمانش به خدا و رسولش و ائمه علیهم السلام است. اگر چه خانه دنیایی‌اش دور از این اشخاص است، اما در بهشت هم جوار آنان خواهد بود. تنها کسی وارد جوار الهی می‌شود و در روز قیامت پناه دهنده است که اهل ولایت باشد. در دنیا هر پناه برنده‌ای را بدین شرط پناه دهند که مطمئن باشند پناه برنده آداب اهل حق و احکام اهل ولایت را بداند.

الجهر: به معنای آشکار و ظاهر کردن است. آن چه در ذیل کلمه ابداء تفسیر کردیم در مورد این کلمه نیز صحیح می‌باشد. آن چه در ذیل کلمه سِر خواهد آمد، این معنا را تأیید می‌کند و در برخی موارد متناسب می‌توان جهد را به دوستی و پیروی و کمکی تفسیر کرد که دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از روی نفاق و به خاطر منافع خودشان نشان می‌دادند. همچنین تقیه و مدارا که اهل حق با دشمنان نشان می‌دهند تا مورد اذیّت واقع نشوند نیز تفسیری برای این کلام است.

الجذع: در ذیل کلمه نحل توضیحاتی خواهم آورد که مناسب تفسیر این کلمه نیز می‌باشد.

الجزع: و کلماتی در این حوزه معنایی مثل جزوع و مانند آن. جزع ضدّ صبر است. در ذیل کلمه صبر خواهد آمد که جزع مربوط به غیر اهل ولایت می‌باشد.

الجمع: و جمعه و کلمات هم معنی این دو و سایر کلماتی که در مورد جمیع آفریدگان و جوامع‌شان به کار می‌رود. مثل یجمعکم و مجموعون و تمامی مثال‌هایش. در قرآن هم بسیار بیان شده است. در باب چهارم فصل دوم از گفتار اول روایتی از کتاب اختصاص در تفسیر روز جمعه به روز بستن پیمان توحید و نبوّت و ولایت آمده است. در ذیل کلمه یوم توضیحاتی خواهد آمد که جمعه اسم قائم(عج) است، زیرا گروه حقّ نزد او جمع می‌شوند و واضح است که براساس این تفسیر، مراد از روز جمع هم روز ظهور قائم (عج) می‌باشد و تأویل یوم القیامة و دین و امثال آن که بر رستاخیز دلالت می‌کند، به روز قائم و روز غدیر است. نتیجه می‌گیریم که جمع شدن خلق در کلام خداوند برحسب بطن قرآن، جمع شدن در میثاق و رجعت می‌باشد.

و بدان که در معانی الاخبار آمده است: از علی علیه السلام در باره جماعة و فرقة سؤال شد، فرمود جماعة، اهل حق هستند، اگر چه اندک باشند و فرقه، اهل باطل‌اند، اگر چه بسیار باشند. مثال آن را در ذیل کلمه امت بیان کردیم و در باب دوم فصل سوم از گفتار اول روایتی از صاحب کشّاف آمده است که می‌گوید کسی که با حب آل محمد علیهم السلام بمیرد بر سنت و جماعة مرده است. در ذیل کلمه فرقه خواهد آمد که مراد از این اجتماع، اجتماع بر ولایت علی علیه السلام می‌باشد. روشن است که مراد از اجتماع ناپسندیده که کار مردی غیر از اهل ایمان است، امری خلاف اولی است و مربوط به از بین بردن ولایت می‌شود، پس با اندیشه در مورد این مطالب می‌توان بیشتر کلمات وارد در قرآن مربوط به اجتماع و افتراق را تفسیر کرد.

الجوع: و مشتقات آن. ضد سیری است. در ذیل کلمه رزق و طعام آن چه دلالت بر تفسیر این دو کلمه می‌کند و تناسب با علم و هدایت به سوی ولایت و امثال آن می‌باشد، خواهد آمد. شاید بر این اساس بتوان گرسنگی را به فراخور تناسب به جهل در مورد حق و گمراهی و نیندیشیدن به ولایت و امثال آن تفسیر کرد. آن چه در ذیل کلمه فک و غشاوه توضیح می‌دهیم، مؤید این معانی است.

شافعی در کتابش روایت کرده که معاویه به سبب دعای پیامبر صلی الله علیه و

آله به بیماری گرسنگی سگی مبتلا شد. گروهی از صحابه این موضوع را روایت کرده‌اند، به خصوص این که پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای به سوی معاویه فرستاد، گفتند او در حال خوردن است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند شکمش را سیر نگرداند.

الجنف: به معنای روی‌گردانی است و در ذیل کلمه میل توضیح داده خواهد شد.

الجوف: در سوره أحزاب آمده است و در ذیل کلمه قلب، معانی مشتمل بر آن خواهد آمد.

جبرئیل: واضح است که اسم فرشته گرانقدری است که ولایت و عذاب را بر منکرینش در تمامی امت‌ها نازل می‌کرد. از او خواسته شد که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام باشد. و او از این که این مقام از آن او شد، افتخار می‌کرد. او اولین کسی است که با قائم (عج) دست می‌دهد.

الجبل: و جبال، در کتاب الغیبة از باقر علیه السلام روایت شده: رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: من و یازده تن از فرزندانم و تو ای علی علیه السلام، مایه قوام زمین هستیم. یعنی کوه‌های زمین هستیم. خداوند به واسطه ما زمین را برای اهلش محکم کرد. اگر ما نباشیم، زمین با اهلش در گل فرو می‌رود[1].

ابوذر در تفسیر فرات گفته است: اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله در میان ما همچون کوه‌های برافراشته‌اند. در برخی روایات آمده آنان کوه‌های محکم و استوارند. می‌توان جبال را بر این اساس به فراخور تناسب تفسیر کرد. در ذیل کلمه طور همراه با وجه شبه و سبب تسمیه آن مطالبی ذکر خواهد شد که این امر را تأیید می‌کنند. همچنین در برخی آیات، جبال به شیعه عرب و به خصوص قریش تفسیر شده است. همچنین در ذیل کلمه شراب و در سوره نحل به این معانی اشاره خواهد شد. در تفسیر عیاشی از صادق علیه السلام در باره آیه شریفه «وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ»[2] [هر چند از مکرشان کوه‌ها از جای کنده می‌شد] روایت شده که

۱- کتاب الغیبة، ص ۶۰.

۲- ابراهیم/۴۶.

فرمود: اگر چه مکر آنان یعنی بنی‌عباس در مورد قائم علیه السلام باعث از بین بردن دل‌های مردان می‌شد.[1] براین اساس، می‌توان جبال را در برخی جاهای متناسب با این معنا، چنین تفسیر کرد. اما باید احتیاط کرد و اگر کاملاً متناسب با این معنا نبود، آن را به شکل ظاهری تفسیر کرد. نباید از روایاتی که در باره عرضه ولایت بر کوه‌ها و پذیرفتن برخی و عدم پذیرش از جانب برخی دیگر که در باب چهارم فصل دوم از گفتار اول گفتیم، غافل شد.

الجدال: و کسانی که مجادله می‌کنند و کلمات در بردارنده چنین معنایی. در فرهنگ لغت، جدال به معنای ستیزه‌گری و خصومت است. و در نهایة آمده است که مقابله برهان با برهان است. مجادله، مناظره و دشمنی با یکدیگر است. همان طور که جدال در مورد باطل و به معنای زورآزمایی است، گاهی در مورد حق نیز به کار می‌رود. مثل آیه کریمه «وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»[2] [و با آنان به (شیوه‌ای) که نیکوتر است مجادله نمای]. در ذیل کلمه انسان گفتیم جدال گاه در قرآن به معنای با حق و راستی سخن گفتن است. در کتاب احتجاج از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمود: علی علیه السلام جدل کننده با حجت از رسول‌الله صلی الله علیه و آله است و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: ما در دین خدا و بر زبان هفتاد پیامبر مجادله می‌کنیم.[3] روایاتی نیز آمده است که دشمنان ائمه علیهم السلام، مجادلان در مورد خدا و سبیل‌الله هستند.

از جمله این روایات، روایت عیاشی است که از امام صادق علیه السلام در مورد آیه کریمه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّنِيرٍ * ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ»[4] [و از (میان) مردم کسی است که در باره خدا

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۳، ح ۵۰.

۲- نحل/۱۲۵.

۳- احتجاج، ص ۵۷.

۴- حج/۳و۴ .

بدون هیچ دانش و بی‌هیچ رهنمود و کتاب روشنی به مجادله می‌پردازد﴾ (آن هم) از سر نخوت تا (مردم را) از راه خدا گمراه کند] روایت کرد: اولی روی خود را (به علامت اعتراض و از سر نخوت) به دومی کرد و سببش این بود که رسول‌الله صلی الله علیه و آله علي علیه السلام را رهبر مردم معرفی کرد. آن دو گفتند: نه، هرگز این موضوع را نمی‌پذیریم. همچنین ایشان در تفسیر این آیه در مصباح الشریعة فرمود: کسی که با مردم در مسیری غیر از آن چه خداوند دستور داده دشمنی کند، در امر خالقیت و ربوبیّت نزاع کرده است. پس فرمود: مجازات برای کسی که بی‌حقیقت و معنا، ادعای تقوی کند مجازات سنگینی وجود دارد.

مؤلف گوید بی‌شک این حدیث به نزاع و جدال غاصبان خلافت و پیروان‌شان اشاره می‌کند. همان طور که در باب هفتم از گفتار قبل به صورت مفصل در این باره سخن گفتیم، با توجه به بطن قرآن، ستیزه‌گران در راه خدا آنان را تصدیق می‌کنند. در ذیل کلمه شهر هم برای سومین بار، آن چه را که در رابطه با تفسیر جدال می‌باشد، ذکر خواهیم کرد. پس مجادله اهل باطل در قرآن چه در گذشته و چه در حال حاضر را می‌توان در مورد حق نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تفسیر کرد و با یاران‌شان در امت‌های پیشین و در حال حاضر که به سوی توحید و اقرار به نبوّتشان دعوت می‌کردند.

الجمال: ذو الجمال یعنی کسی که از لحاظ ظاهری و باطنی زیباست که در هر دینی می‌باشد و واضح است که از نظر خداوند زیبای حقیقی با ولایت همراه است.

الجلال: به معنای عظیم است. در سوره الرحمن دو بار ذکر شده است و در آن جا کلام امام باقر علیه السلام را ذکر خواهیم کرد که ماییم جلال و کرامت خداوند.

الجمل: به صورت مفرد و جمع هر دو به معنای شتر می‌باشد. در ترجمه کلمه ابل تفسیر این کلمه نیز آمده است.

الجهالة: و جاهلان و مشتقات آن مثل مجهول و مانند آن. جهل ضد علم است و اگر آدمی بداند که جاهل است، جهل ساده است و در غیر این صورت جهل مرکب دارد. ابن الاثیر می‌گوید: در احادیث در باره جاهلیت روایاتی بیان شده و همان حالتی است که عرب قبل از اسلام داشته است. جهلی که نسبت به خدا و پیامبرش و

شرایع دین داشتند و حالتی چون افتخار به نسب‌ها و تکبر و گردنکشی و کفر و نفاق وامثال آن. این حدیث جزء روایات متواتر است که هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است. در برخی روایات به مرگ با کفر و نفاق و گمراهی تفسیر شده است. در باب اول از فصل دوم از غیبة المعانی روایتی را ذکر کردیم که هر کسی بدون شناخت حق تمامی ائمه علیهم السلام بمیرد، حتی اگر حق علی علیه السلام را شناخته باشد، به مرگ جاهلیت می‌میرد.

در أمالی و غیره از سلمان فارسی روایت شده که رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس نسبت به امامی از ما اهل بیت جاهل باشد و با او دشمنی کند، مشرک است و اگر او را نشناسد و با او دشمنی نکند و ولایت او را بپذیرد، چون او را نشناخته مشرک نیست. در باب چهارم فصل اول از گفتار اول روایتی از مفضل آمده است که در آن آمده: هر کس امام را نشناسد، خدا و دینش را نمی‌شناسد، زیرا خدا ودین و احکام و شرایع او فقط به‌واسطه امام شناخته می‌شود.

مؤلف گوید بر این اساس می‌توان هر آن چه معانی جهالت را در برداشته باشد و حتی کلماتی چون لایعلمون و مانند آن را به غیر از گروه نجات یافته تفسیر کرد. ظاهر روایت سلمان هم با این امر منافات ندارد. کسی که نمی‌شناسد و دشمنی نمی‌کند هم شامل جاهل می‌شود، چون مراد از آن جاهل غیرمشرک است و این معنا با قرینه کلام نبی صلی الله علیه و آله در روایت هر کس امامی از ما... مانع از جاهل بودن مشرک نمی‌شود. روایتی که کلینی (ره) از امام علیه السلام آورده است: ماییم عالمان و دشمنانمان کسانی هستند که جاهل‌اند و پیروان ما نیز صاحبان خردند.

در برخی روایات از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: هر گناهی که آدمی حتی به صورت عمدی مرتکب شود، او را در زمره جاهلین قرار می دهد و در مورد آن امر، جاهل است، چون خودش را در خطر آن معصیت قرار داده است. روشن است که به این ترتیب، همه به غیر از معصوم، جاهلند و یقیناً انسانی که گناه بزرگی چون عدم تمسّک به اهل بیت را مرتکب می‌شود، به خصوص اگر با آنان دشمنی ورزد، جزء جاهلین است. خلاصه کلام این که برحسب تفسیری که ذکر کردیم، می‌توان مصداق انسان با جهل بسیط و مرکب را شناخت.

الجثوم: به معنای مردگان است و شاید بتوان به چیزی که متناسب با تفسیر میت باشد، تأویل کرد. معنای اصلی جثوم، چسبیدن به زمین است.

الجحیم: در کتاب النهایة، جحیم نامی از اسامی جهنم است و اصل آن چیزی است که شعله آتش از آن شعله‌ور گردد. در فرهنگ لغت به معنای آتش سوزان است که شعله‌های آن فروزان است و آتش فروزانی در گودال و یا مکان بسیار داغ. شاید بتوان آن را بر مطالبی که در تفسیر کلمه نار خواهد آمد تفسیر کرد. مثل دشمنی با ائمه علیهم السلام به خاطر تناسبی که بین این دو می‌باشد. اما درود اصحاب جحیم بی‌شک به مخالفین تفسیر می‌شود، همان طور که در تفسیر اصحاب النار خواهد آمد. اگر به توضیح بیشتری نیاز هست، می‌توان به تفسیر کلمه جنت مراجعه کرد.

الجرم: و آن چه بدین معناست، مثل الذین اجرموا. جرم با ضمه به معنای گناه است. روشن است که انکار حقوق ائمه علیهم السلام و ولایت آنان جرم بسیار بزرگی است و بدتر از آن همان مجرمان‌اند. این امر از روایت ابوبصیر در باره آیه کریمه «كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ»[1] [(آری) ما با مجرمان چنین رفتار می‌کنیم] برداشت می‌شود. مجرمین کسانی‌اند که نسبت به محمد صلی الله علیه و آله مرتکب گناه می‌شوند و نسبت به جانشینان او مرتکب جرم بسیاری شده‌اند.

در مناقب ابن شهرآشوب جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: «يَتَسَاءَلُونَ ۞ عَنِ الْمُجْرِمِينَ»[2] [از یکدیگر می‌پرسند۞ در باره مجرمان] رسول‌الله به علی علیه السلام فرمودند: علی! مجرمان، تکذیب کنندگان ولایت تو هستند. در برخی روایات تفسیر بعضی از این آیات در باره دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. مثل روایت امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ»[3] [(آری در دنیا) کسانی که گناه می‌کردند آنان را که

۱- مرسلات/۱۸ .

۲- مدثر/۴۰و۴۱.

۳- مطففین/۲۹.

ایمان آورده بودند به ریشخند می‌گرفتند] روایت شده: قطعاً این آیه در باره بنی‌امیه و منافقینی است که علی علیه السلام را به سخره گرفتند. علی علیه السلام وقتی از مقابل بنی‌امیه ومنافقین می‌گذشت، آنان او را به سخره می گرفتند.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام در باره این آیه روایت شده: مراد از آنان، خلیفه اول و دوم و کسانی که از آنان تبعیت کردند می‌باشند[1] و غیر از این، روایاتی بسیار در این زمینه می‌باشد. در زیارت امام علی علیه السلام آمده است: هر که با تو دشمنی کند مرتکب گناه شده است.

الجسم: جسم به شکل مفرد و جمع. در باب کلمه عمر خواهیم گفت که تفسیر آن جسم نیکو و مذموم است. آن چه در ذیل کلمه جلود گفتیم، نیز این معنا را تأیید می‌کند.

جهنم: گفته‌اند این کلمه غیرعربی است، نام آتش آخرت است. و برخی گفته‌اند عربی است. وجه تسمیه آن، عمق ژرف آن است. می‌توان به آن چه در ذیل کلمه جحیم گفتیم و متناسب با این کلام است، تفسیر کرد.

الجنة: و اصحاب آن. بی‌شک بهشت همان است که خداوند به مؤمنین وعده داده است. و اصحاب و اهل آن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پیروان آنان هستند. همان طور که در روایات متعددی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: «لاَ یَسْتَوِی أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ»[2] [دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند] و فرمود: اصحاب بهشت کسانی‌اند که مرا اطاعت کنند و ولایت علی علیه السلام را پس از من بپذیرند. و اصحاب جهنم کسانی‌اند که ولایت را انکار کرده و پس از من، عهدشان را نقض کنند. همچنین در ذیل کلمه نادی خواهیم گفت که نادی اهل بهشت علی علیه السلام است. در روایتی آمده است که علی علیه السلام صاحب بهشت و جهنم است، یعنی مالک و تقسیم کننده آن دو مکان است. همان طور که در منتخب البصائر از علی

۱- تفسیر فرات کوفی، ج ۲، ص ۵۴۶.

۲- حشر/ ۲۰.

علیه السلام روایت شده: من صاحب بهشت و جهنم هستم و اهل بهشت را به بهشت و اهل جهنم را به جهنم می‌فرستم.

بدان که بهشت دو نوع است، بهشتی در دنیا و آن همان است که آدم قبل از اخراجش در آن جا می‌زیست. آنجا همان مکان اهل بهشت در عالم برزخ است که روایاتِ دالّ بر این دو بهشت را در ابتدای کتاب بیان خواهم کرد. و دیگری بهشت جاویدان است که مؤمنان در روز قیامت وارد آن می‌شوند و حدیث یازدهم از فائده آخر خاتمه بعدی خواهد آمد که هنگام ظهور قائم علیه السلام، دو بهشت در کنار مسجد کوفه و اطرافش ظاهر می‌شود.

همان طور که در ذیل کلمه نار خواهد آمد و به طور مفصل در مورد چهارم باب سوم از فصل اول در گفتار اول در مورد آن سخن گفتیم، می‌توان جنة را به تناسب موضوع به حب ائمه علیهم السلام و ولایت آنان تفسیر کرد که سبب ورود به بهشت حقیقی خواهد بود. در این صورت اصحاب بهشت، همان شیعه خواهند بود که در دنیا و آخرت جاویدانند. در آن جا کلام نبی صلی الله علیه و آله آمده است: من شهر علم هستم و علی در آن. واضح است که مراد از جنة در این جا دین است که به ولایت و اطاعت علی علیه السلام باز می‌گردد. در هر جایی باید به فرا خور تناسب تفسیر کرد. در برخی روایات، بهشت‌های دنیوی که خداوند مثال زده است، به زندگی دنیوی و برخورداری‌های اهل دنیا در آن تفسیر شده است، چون دنیا بهشت کافر است.

در کشف الغمة از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ...»[1] [و برای آنان آن دو مرد را مثل بزن که به یکی از آنها دو باغ انگور دادیم] سؤال شده است. فرمود: مراد از رجلین علی علیه السلام و دشمن اوست. خداوند برای دیگری که دشمن اوست، دو بهشت قرار داد. یکی بهشت دنیا که در طول حیاتش از آن بهره می‌جوید و دیگری برای پیروان او پس از وفاتش، چون او کافر است و دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر، و فرمود: و دو

۱ - کهف/۳۲.

بهشت برای او نهاده شده چون او کسی بود که آن را به وجود آورد و درختانش را کاشت و رودهایش را جاری ساخت و این معنا، مجازی است. بدین معنا که دنیا برای او و پیروانش مورد اعتماد می‌شود تا مدتی در آن جا بهره ببرند.(ادامه روایت).
بر این اساس، روشن است که آن چه مرتبط با بهشت است را نیز باید به فراخور اقتضای کلام به دنیا، دین و ولایت تفسیر کرد.

الجان و المجنون: در ذیل کلمه شیطان خواهد آمد که جن را می‌توان در برخی موارد مناسب به دشمنان و مخالفان ائمه علیهم السلام تفسیر کرد. در مورد جان در سوره حجر توضیح خواهد آمد. اما مجنون و آن چه بدین معناست در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»[1] [و می‌گفتند او واقعا دیوانه‌ای است] سؤال شده است. فرمود: این کلام را در مورد نبی صلی الله علیه و آله گفته‌اند، چون علی علیه السلام را به عنوان امام مردم معرفی کرد[2] و از این روایت روشن می‌شود که هرگاه کلمه مجنون و یا «به جنة» (او جنون دارد) و یا امثال آن ذکر شد، مراد از آن همین تفسیر است. و می‌توان آن را در مورد انبیاء پیشین هم به کار گرفت، چون زمامداری شان برای ولایت هم بوده است و آنان، مردم را به سوی ولایت دعوت می‌کردند. والله أعلم.

الاجتباء: و مترادفات آن. اصل معنای اجتباء برگزیدن است. در روایات بسیاری آمده است که ائمه علیهم السلام کسانی‌اند که خداوند آنها را برگزید و خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای رسالت برگزید و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام از فرزندان حسین را برای امامت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله برگزید. در روایاتی از جمله حدیث امام کاظم علیه السلام در کنزالفوائد در باره کلام خداوند تعالی «وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا»[3] [و از کسانی که (آنان را) هدایت نمودیم و برگزیدیم] ذکر شده که فرمود: به خدا سوگند که آنان پیروان ما هستند که خداوند با

۱- قلم/۵۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۰.

۳- مریم/۵۸.

محبت ما، آنان را هدایت کرد و آنان را برگزید که پیرو دین ما باشند، پس بر این دین زندگی می‌کنند و بر این دین می‌میرند.

الجواری: به صورت مفرد و جمع می‌آید، مثل جوار و جاریات. جز در سوره تکویر که مراد از آن ستارگان متحرک آسمان هستند. در بقیه موارد به معنای کشتی است، به خاطر حرکتش در دریا. در باره معنای اول ذیل کلمات خنّس و نجوم توضیح خواهم داد. اما در باقی موارد از امام صادق علیه السلام در تفسیر قمی در باره آیه کریمه «حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ»[1] [شما را بر کشتی سوار نمودیم] نقل شد که فرمود: یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام و یارانش[2]. استاد علامه‌مان(ره) گفت: امام علیه السلام اشاره کرد که علی علیه السلام در این امت مانند کشتی نوح است، چون آنان را از طوفان دریای فتنه‌ها و گمراهی‌ها نجات می‌دهد.

مؤلف گوید در ذیل کلمه سفینه خبر قوی‌تری از پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد که فرمود: اهل بیت من همچون کشتی نوح‌اند. بر این اساس مراد از جوار و جاریات و مترادفات آن مثل سفینه، فلک و امثال آن ائمه علیهم السلام است. و به هر کدام در جای خود می‌پردازیم. سخن امام در یکی از خطبه‌هایش این معنا را تأیید می‌کند که فرمود: من جواری آسمان را به وجود آوردم.

امام باقر علیه السلام فرمود: معنای این عبارت این است که ائمه علیهم السلام هادیانی از طرف من هستند. در ذیل کلمه سفینه توضیحاتی خواهد آمد که می‌توان آن را به علمای شیعه و راویان حدیث هم تأویل کرد و بر این اساس شاید جریان آنها به معنای تلاش تمام و کمال باشد و آنان فراوان تلاش می‌کنند تا بتوانند مردم را از گمراه شدن حفظ کنند و آنان را به اهداف‌شان برسانند.

الجزاء: و مشتقات و مترادفات آن مثل یجزی و مانند آن. در ذیل کلمه ثواب مطالبی گفته شد و در ذیل کلمه عذاب نیز مطالبی را خواهیم گفت. می‌توان نتیجه گرفت آن چه در تفسیر ثواب گفتیم در برخی جاها برحسب تناسب برای تفسیر این

۱- حاقه/۱۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۷۱.

کلمه نیز صحیح می‌باشد، چون در اغلب موارد ثواب و عذاب را بیان می‌کند. و خداوند عالم است.

الجزیة: آن چه از کفار اهل کتاب گرفته می‌شود. همان طور که در سوره توبه خواهد آمد، اصلش از جزاء می‌باشد. در روایات مربوط به رجعت آمده است که قائم(عج) از مخالفان جزیه می‌گیرد.

الجفاء: با ضمه جیم. معنایش در ذیل کلمه زبد خواهد آمد.

التجلی: و مترادفات آن. اصل معنای تجلی، ظهور است. در ذیل کلمه نهار، آن چه دلالت بر تفسیر این کلمه می‌کند، خواهد آمد.

باب حاء

الحماء: به معنای خاک سیاه متغیر است. در ذیل کلمه طین هم تفسیر این کلمه خواهد آمد. در کافی در ذیل کلمه طینة از امام صادق علیه السلام نقل شده که در حدیثی در باره طینة فرمود: سرشت دشمن أهل بیت از حماء مسنون است اما سرشت مستضعفان از خاک است. شاید مراد این باشد که آن از خاکی است که نه با آب گوارا مزج شده باشد و نه با آبی که رنگ و بویش تغییر کرده؛ به همین دلیل نه از مؤمنان‌اند و از کفار.

الحب: با فتح و ضمه. احبّاء و مترادفات آن مثل تحبّون و مانند آن. حبّة، یک دانه است به معنای گندم سیاه و مانند آن که در زمین کاشته می‌شود و از امام صادق علیه السلام نقل شده که در باره آیه کریمه «کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّئَةُ حَبَّةٍ»[1] [همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه‌ای صد دانه باشد] فرمود: اولین آنها فاطمه علیها السلام و باقی آنها ائمه علیهم السلام هستند که از فرزندان اویند. این حدیث در ذیل کلمه سنبل خواهدآمد. در تفسیر مذکور از ابوالحسن موسی علیه السلام در باره آیه کریمه «وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ»[2] [و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین] نقل کرده که فرمود: حبّة، فرزند در شکم مادرش است که قبل از تولد سقط شده باشد.

مؤلف می‌گوید: از این روایت مشخص می‌شود که مراد از ظلمات الارض،

۱- بقره/۲۶۱.

۲- انعام/۵۹.

شکم مادر است و همان طور که در ذیل کلمه ارض خواهیم گفت، ارض به معنای زن است. در ذیل کلمه ظلمات این مطلب تأیید می‌شود. شاید مراد از ظلمات، سرشت کافر است و آن چه در ذیل کلمه حیاة خواهد آمد نیز این مطلب را تأیید می‌کند. واضح است که علت تفسیر تمامی آن چه ذکر کردیم تشبیه و نوعی استعاره باشد. همچنین واضح است که فاطمه علیها السلام حبة الله است. به همین سبب می‌توان آن را در موارد دیگر به فراخور تناسب به فاطمه علیها السلام و فرزندان او تفسیر کرد. حب با فتحه یک بار به مؤمن و سرشت او تفسیر شده، به این دلیل که خداوند بخشش را بر او می‌افکند و یک‌بار به علم ائمه علیهم السلام. در آیه کریمه «فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى»[1] [شکافنده دانه و هسته است] الحب، سرشت مؤمن است که خداوند محبتش را بر آن افکنده است. و نوی سرشت کافر است که از هرگونه خیری دور می‌شود. فقط به این دلیل نوی نامیده شده است که از هرگونه خیری دور شده است.

در تفسیر عیاشی و... از امام به همین شکل روایت کرده است، اما در این کتاب گفته شده حب، مؤمن است و آن از کلام خداوند تعالی «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّى»[2] [مهری از خودم بر تو افکندم] برداشت می‌شود. و نوی کافری است که از حق دور شد و آن را نپذیرفت. استاد علامه گفت: ظاهر خبر این است که حب، صفت مشبّهه از محبّة است. در کتاب‌های فرهنگ چنین مطالبی نیامده است. فقط حب با کسره به معنای دوستدار و با فتحه جمع حبه است. سپس گفت: این که در این جا حب جمع حبة باشد، دور از ذهن نیست، اما به معنای خون دل و دانه دل است. وجه تسمیه حبة القلب این است که محل محبت است.

مؤلف گوید روایت اوّل با تأیید این معنا مناسبت دارد که در آن حب به سرشت مؤمن تفسیر شد. در روایات آمده است که سرشت قلب مؤمن از باقی مانده سرشت ائمه علیهم السلام است به همین سبب قلب مؤمن مشتاق آنان است. بی‌شک

۱- انعام/۹۵.

۲- طه/۳۹.

حب آنها حبّ خداوند تعالی است. شاید علت تفسیر حبة به فرزند نیز همین باشد. یعنی در مورد والدینش و خداوند و ائمه علیهم السلام این‌گونه است. اگر به‌عنوان ولد تفسیر شود و نیز شاید آن چه را که در مورد تأویل ظلمات گفتیم درست باشد.

سپس(ره) گفت: النوی با واو به معنای دوری است، مثل نأی با همزه. شاید هدف بیان اشتقاق نباشد، بلکه تفسیرش به دوری قلب کافر از قبول حقّ است. شاید در اصل با همزه است و مخفف شده و ابدال صورت گرفته، اگر چه زمان و مناسبت این توضیحات را نداده‌اند. و در تفسیر نوی به این مطالب اشاره خواهیم کرد. روایت تفسیر قمی بر تفسیر دوم دلالت می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى»[1] [خدا شکافنده دانه و هسته است] حب چیزی است که علم ائمه علیهم السلام را می‌شکافد و نوی چیزی است که از آن دور شده است. شاید علم دانه‌ای است که کاشته می‌شود و ریشه کرده و آن چه که از علم دور شده، باطل است. و این عمل از ائمه علیهم السلام سر نمی‌زند، چرا که از علم‌شان به دور است.[2]

حب با ضمه به معنای دوستی است. واضح است که این صفت متعلّق به غیرخداست. و آن چه مرتبط به خداست در این آیه «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»[3] [به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند] و امثال آن، در مورد حب خدا به مردم و مردم به خدا است. و مراد از اهل حب، نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعه آنان هستند. مثل کلام امام علیه السلام: مائیم محبّین خدا.

در باب سوم فصل اول از گفتار اول گفتیم علی علیه السلام حبیب‌الله و حبیب رسول خداست و در سوره مائده آمده است: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [به زودی خدا گروهی (دیگر) را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند] در مورد علی علیه السلام و اصحابش نازل شده. در

۱- انعام/۹۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۱ ،ص ۲۱۸.

۳- مائده/۵۴.

ذیل اتباع می‌گوییم محبّ خدا و رسولش کسانی هستند که علی علیها السلام و اصحابش را دوست داشته باشند و در ذیل و در مطالب بیشتری می‌آید. خلاصه حب علی، حب خدا و رسولش است.

در روضة الکافی آمده است هر کس بداند خدا او را دوست دارد باید در بندگی خدا قدم بردارد و از ما تبعیت کند. سپس فرمود: به خدا سوگند فقط کسانی از ما تبعیت می‌کنند که محبّ خدا باشند. هر کس یاران ما را رها کند، با ما دشمنی کرده و به خدا سوگند فقط کسی با ما دشمنی می‌کند که عصیان خدا کند و هر کس در عصیان خدا بمیرد، خدا او را خوار می‌کند. عشق مرتبط به غیر خدا، مراد از آن دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفان ما هستند. همان طور که از تفسیر حب‌الله چنین نتیجه می‌گیریم و در دعای صنمی (دو بت) قریش آمده است: و کسانی که دشمنانت را دوست دارند.

الحجاب: در فرهنگ لغت، حجبه حجاباً یعنی او را پوشاند. حاجب به معنای دربان و حجاب، پرده است. در قرآن در چند جا ذکر شده است، اما تمامی آنها را نمی‌توان به یک شکل تفسیر کرد. در این جا به برخی تفسیرهای ممکن اشاره می‌کنیم، اگر چه تناسب زیادی نداشته باشد. در روایات زیادی آمده است که نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام حجاب‌الله هستند که به واسطه آنان خود را از خلق پوشانیده است. در برخی از آن روایات و در گفتارهای پیشین ذکر شد به خصوص در باب پنجم فصل دوم از گفتار اول. در کتاب سلیم بن قیس، ابوذر از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود: هیچ حجاب و پرده‌ای بین علی علیه السلام و خدا نیست، بلکه او پرده و حجاب میان خدا و خلق خداست. استاد علامه گفت: یعنی همان طور که حجاب واسطه میان پشت و روی پرده است، نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام واسطه میان خلق و خداوند عزّ و جل‌اند. در کلام خداوند تعالی در سوره اعراف «وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ»[1] [و میان آن دو (گروه) حایلی است] خواهد آمد که حجاب دیواری است میان بهشت و جهنم. نبی صلی الله علیه و آله و

۱ - اعراف/۴۶.

آله و ائمه علیهم السلام بر آن ایستاده‌اند و ندا می‌دهند کجایند دوستداران ما. در ذیل کلمه حصر و سدّ خواهیم گفت می‌توان حجاب را به فراخور موضوع، تقیّه و ولایت تفسیر کرد.

الحرب: و محارب. معنای اصلی حرب، دشمنی و عصیان و ترک صلح است. در روایات زیادی از نبی صلی الله علیه و آله روایت شده: علی! جنگ با تو، جنگ با من است و جنگ با من ، جنگ با خداست.

در امالی از نبی صلی الله علیه و آله نقل شده: جنگ با علی علیه السلام، جنگ با خداست و صلح با او صلح با خداست. در باب دوّم فصل دوم از گفتار اول گفته شد هر کس با علی علیه السلام دشمنی ورزد با خدا جنگیده است و همچون کسی است که آشکارا با خدا بجنگد و خدا را به جنگ فرا بخواند.

بدان که از کلام قمی(ره) بر می‌آید که از نظر او هر کس با خدا و رسولش بجنگد، مهدور الدم است. و کلام خداوند تعالی را ذکر کرد «وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ* فَإِن لَّمْ تَفْعَلُواْ فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ»[1] [و اگر مؤمنید، آن چه از ربا باقی مانده است واگذارید* و اگر (چنین) نکردید، بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی برخاسته‌اید] و گفت: هر که پول ربایی بگیرد، قتل او واجب است و هر که ربا کند، واجب القتل است و در ذیل کلمه نار هم، معنای دیگر حرب خواهد آمد. و خداوند عالم است.

المحراب: به شکل مفرد و جمع به معنای مکان عالی، بهترین جای خانه، محل ایستادن امام جماعت در مسجد. این معنای مشهور آن است و بدین اسم نام‌گذاری شده است، چون محل دور شدن از مردم است و شاید محل جنگیدن با شیطان با شمشیر عبادات است. بی‌شک اهل بیت و خالص‌ترین پیروان آنان در محراب می‌ایستند. در زیارات ائمه علیهم السلام آمده است که آنان محراب‌های عبادتند. شکی نیست که آنان در هر عبادتی، محراب اهل حق‌اند. آنان کسانی‌اند که خداوند به

۱- بقره/۲۷۸و۲۷۹.

مردم دستور داده است که در نزد آنان خدا را عبادت کنند. توضیحات در ذیل کلمه مسجد و....هم این معنا را تأیید می‌کند.

الحزب: به معنای گروهی از مردم، جماعتی از مردم و سربازان است. مورد آخر استعمال بیشتری دارد. تفسیر حزب همچون جند می‌باشد و در روایات بسیاری آمده است: علی! حزب تو، حزب من است و حزب من، حزب خداست.

در تفسیر قمی در باره آیه «أُولَئِکَ حِزْبُ اللَّهِ»[1] [آری حزب خداست] آمده است که ائمه علیهم السلام یاوران خدایند.[2] در ذیل کلمه غیب، صراحتاً خواهیم گفت که شیعه، همان حزب‌الله است.

در امالی از علی علیه السلام روایت شده: ما برگزیدگان خداییم و حزب ما حزب خداست و حزب شیطان، مردم ظالم هستند.

در سوره احزاب و... خواهیم گفت که احزاب تفسیر می‌شود به بنی‌امیه و دیگر کسانی که با علی علیها السلام جنگیدند و برای مخالفت با او با یکدیگر هم‌دست شدند. آنان باقی مانده احزاب پیشین‌اند که با خدا و رسولش جنگیدند.

آیه کریمه «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»[3] [حزب خدا همان پیروزمندانند] در تفسیر واحدی به پیروان خدا و رسولش تفسیر شده که آنان پیروز می‌شوند، یعنی بر تمام خلق برتری دارند. در زیارت قائم(عج) آمده است: شهادت می‌دهم که حزب تو همان گروه پیروزند.

الحساب: و حسبان. کلمه دوم در سوره انعام، کهف و الرحمن آمده است. در دو سوره اخیر صراحتاً به عذاب تفسیر شده است. امام صادق علیه السلام آیه «حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ»[4] [آفتی از آسمان بفرستد] در سوره کهف را به معنای عذاب و آتشی از جانب خدا و یا شمشیری از شمشیرهای قائم(عج) تفسیر کرد و در ابتدای این

۱- مجادله/۲۲.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۳۸.

۳- مائده/۵۶.

۴- کهف/۴۰.

حدیث در مورد بهشت و تفسیر آن به دنیا از کتاب کشف الغمه آمده است.

در ذیل کلمه شمس به تفسیر این کلمه در سوره الرحمن اشاره خواهد شد. اهل زبان تأکید دارند حسبان به معنای عذاب و بلاء و شر است و برخی از آنان می‌گویند واحد آن حسابه می‌باشد. اما کلمه حساب به این معنا نزدیک است و در معانی الاخبار از باقر علیه السلام روایت شده است: رسول الله فرمود: هر که از او حساب کشیده شود، عذاب می‌شود. شخصی گفت یا رسول‌الله پس کلام خداوند عزّ و جل به چه معناست که فرمود: «فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا»[1] [به‌زودی‌اش حسابی بس آسان کنند] فرمود: آن به معنای از سر تقصیرات گذشتن و بخشودن است. در جوامع الجامع روایت شده که حساب یسیر، همان پاداش نیکی‌ها و آمرزش گناهان است، و این که هر کس به سختی حسابرسی شود، عذاب خواهد شد.

مؤلف گوید براساس این دو روایت می‌توان حساب را در بسیاری موارد براساس تمسّک به ولایت و غیر از آن به عذاب و پاداش در دنیا تفسیر کرد.

پس تأمل کن و از مسائل همچون «حسبتم» و امثال آن غافل مشو. زیرا این کلمات به معنای گمان کردن است. در ذیل کلمه زعم خواهد آمد که هر زعمی در قرآن دروغ است. یعنی زعم فقط به معنای توّهم به کار رفته است و از موارد استعمال آن به نظر می‌رسد که این‌گونه است.

الحاصب: در فرهنگ لغت حاصب به معنای بادی است که سنگ‌ریزه‌ها را به هوا بلند می‌کند. معانی دیگری هم برای آن ذکر شده است، اما مفسرین این کلمه را در قرآن بدین معنا تفسیر کرده‌اند: بادی که سنگ‌ریزه را بلند می‌کند. در ذیل کلمه ریح خواهد آمد که می‌توان این کلمه را به امام و مانند آن تفسیر کرد. پس دور از معنا نیست که حاصب را به فراخور تناسب به قائم علیه السلام یا سپاهیانش و مانند آن تفسیر کرد.

الحطب: می‌توان آن را مثل کلمه قود تفسیر کرد.

۱- انشقاق/۸.

الحوت: به‌معنای مفرد و جمع است. معنای آن نهنگ است. در ذیل کلمه السبت در مورد تفسیر حیتان در حکایت اصحاب السبت و تشبیه آن امت به نسل نبی صلی الله علیه و آله، سخن خواهیم گفت.

الحدیث: در قرآن به معنای مشهورش، خبر، سخن و روایت آمده است. اما به معنای جدید و ضد قدیم یا حادث در قرآن با لفظ محدث آمده است و در شرح آن خواهد آمد. در قرآن به صورت مفرد بسیار آمده است. در جاهای زیادی به معنای قرآن است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و می‌توان چنین کلماتی را به این معنا تفسیر کرد، اگر مرتبط به امر ولایت و امامت باشد؛ چون از آن چه بیان کردیم و آن چه در تفسیر کلمه قرآن و کتاب و مانند آن دو می‌آید، چنین برداشت می‌شود. بلکه گفته می‌شود قرائن این تفسیر در بعضی جاها آمده، همان طور که در سوره قلم و نجم و کهف و ...آمده است، اما به شکل جمع و با وجود این که کم آمده است، این تفسیر در مورد آن به سختی صدق می‌کند. همان طور که در سوره انبیاء آمده است: «مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ...»[1] [هیچ پند تازه‌ای از پروردگارشان نیامد مگر این که بازی‌کنان آن را شنیدند] و همچنین در سوره شعراء می‌آید. همچنین در ذیل کلمه ذکر خواهیم گفت که تفسیر این دو آیه به امر به ولایت صحیح است و شاید هم این تفسیر در مورد کلمات هم معنی آن مناسب باشد.

الحرث: به معنای جمع کردن و کاشتن است. اما تفسیر آن در قرآن، کاشتن، زمین، نسل، مال، ثواب، عمل صالح، دین، شناخت ائمه علیهم السلام می‌باشد. در تفسیر عیاشی از باقر علیه السلام روایت شده: حرث زمین است.[2] از امام کاظم علیه السلام روایت شده که فرمود: حرث کاشتن است. در باره این آیه «مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ»[3] [کسی که کشت آخرت بخواهد برای وی در

۱- انبیاء/۲.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۱۹، ح ۲۸۹.

۳- شوری/۲۰.

کشته‌اش می‌افزاییم] به ثواب کارش تفسیر شده است. در تفسیر قمی حرث به معنای دین است.[1]

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام در باره آیه مذکور روایت کرده است:

هر کس خواهان شناخت ائمه علیهم السلام باشد، حرث او را زیاد می‌کنیم. یعنی آن‌قدر آن را افزونی می‌بخشیم که بهره کافی از دولت آنان ببرد. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده: مال و فرزندان، حرث دنیایند و عمل صالح، حرث آخرت. گاهی خداوند هر دو را به آدمی می‌دهد.[2] در کافی از حسن بن امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده: امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه خواند و مانند این حدیث را ذکر کرد.

مؤلف گوید برخی از این معانی مربوط به ظاهر و برخی مربوط به باطن کلام است. برخی نسبت به دنیا و برخی نسبت به آخرت گفته شده. با این وجود، برخی به برخی دیگر باز می‌گردد. به عنوان مثال کاملاً روشن است که شناخت ائمه علیهم السلام، همان ثواب و دین و عمل صالح و کشت آخرت به معنای ظاهری و باطنی‌اش هست و این از آن چه در آخرت می‌باشد هم برداشت می‌شود.

همان طور که در ذیل کلمه جلد گفتیم نسل و فرزندان، همان چیزی است که والدین کاشته‌اند، چنانکه در ذیل کلمه حبه گذشت و در کلمه زرع نیز خواهد آمد. همچون زرع و مال و نسل، گاه فقط مرتبط به دنیاست. اگر بدون شناخت ائمه علیهم السلام و کمک به دشمنان آنان و اعمالی نظیر آن باشد. در تفسیر دنیا نیز به این مطلب اشاره خواهیم کرد.

الحنث: به معنای گناه و شکستن قسم است. براین اساس می‌توان حنث عظیم را به ترک ولایت تفسیر کرد، چون یکی از بزرگترین گناهان است. آن چه در ذیل کلمه إثم آمد و در ذیل کلمات ذنب و عین خواهد امد، این معنا را تأیید می‌کند.

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۷.

۲- تفسیر قمی، ج ۲ ،ص ۲۴۷.

الحج: از لحاظ لغوی به معنای قصد است و پس از مدتی به قصد خانه خدا برای عبادت مشهور شده است. حج به نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نیز تفسیر شده است و گفته شده حج از فروع آنان است. همان طور که در باب چهارم فصل اول از گفتار اول، روایت مفضل بن عمر را ذکر کردیم. در ذیل کلمه صلاة نیز خواهیم گفت که ایشان فرمودند: حج، ما ائمه علیهم السلام هستیم. در آنجا به آن چه از استعاره و امثال آن برداشت می‌شود، اشاره خواهیم کرد و همچنین خواهیم گفت که در چه جاهایی می‌توان معنای حج و سایر عبادات را به معنای متعارفش از کلام دریافت. اما با نقل روایاتی از ائمه علیهم السلام و مقایسه با ولایت و اطاعت از آنان نتیجه خواهیم گرفت و روایات آتی این معنا را تأیید می‌کند. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در باره آیه کریمه «يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ»[1] [روز حج اکبر] چنین نقل شده: قیام قائم علیه السلام و فراخواندن مردم به سوی خویش.[2] در همین کتاب از امام باقر علیه السلام روایت شده: شایسته است که مردم قصد خانه خدا را کنند و آن را بزرگ بدارند تا بدین وسیله خداوند را بزرگ و عزیز بدارند و ما را زیارت کنند. زیرا ما ادله به سوی خداوندیم. آشکار است که معنای کلام نشانگر این است که حج از فروع ائمه علیهم السلام است. و این که غیر از شیعه حاجی نیستند و حاجی بودن مختص شیعه است. همان طور که در محاسن از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: غیر شیعه، مردم عادی‌اند و شما حاجی هستید.

امام عسکری علیه السلام در تفسیر فرمود: علی بن الحسین علیه السلام در عرفات به الزهری فرمود: سر و صدا چه فراوان و حج گزاران واقعی چه اندکند. الزهری گفت: آیا این هزاران نفر از مردم حجاج نیستند؟ سپس فرمود: به من نزدیک شو. دستش را بر چشمان او کشید. الزهری گفت: دیدم که آنان همه میمون و گرگ هستند و انسانی در میان آنان ندیدم. در میان ده‌هزار نفر فقط یک نفر انسان بود.

۱- توبه/۳.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۸۲ ،ح ۱۵.

پس فرمود: الزهری، هر کس به حج بیاید و با دوستانمان دوستی کند و از دشمنانمان دوری کند و مسلمانی که از ما پیروی کند، آنگاه در این مکان در کنار حجرالاسود حاضر شود و امانات ما را حفظ و به عهدهایش وفا کند، او همان حاجی است و دیگران همانند آنان که دیدی. ای الزهری! منافقان و دشمنان محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دشمنان محبینشان و دوستداران دشمنان‌شان حاجی نیستند. مؤمنان خالص دوستدار محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و مخالفین دشمنان آن دو فقط حاجی‌اند. ابوبصیر و غیره نظیر این روایت از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که به صورت خلاصه در باب دوم فصل دوم از گفتار اول ذکر کردیم و گفتیم امام، آنان را الاغ، میمون و خوک می‌دید.

الحجة: و احتجاج و کلماتی در این حوزه معنایی مثل حاج. معنای اصلی آن قطعاً کلام مستقیم است و قصد از آن دلیل و برهان است. بی‌شک نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام همگی حجت بر خلق خدایند. همان طور که بارها در مقدّمات و... آمده است و در مباحث بعدی هم خواهیم گفت. در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت شده: رسول‌الله صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمود: خداوند ما را، یعنی ائمه علیهم السلام را حجت بر کم‌کاران و دشمنان و مخالفان و خائنان و گناه‌کاران و ظالمان تمامی جهان قرار داد.

در کنزالفوائد از ابوذر و در کتاب سلیم بن قیس نیز روایت شده: از رسول‌الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: علی علیه السلام حجت خدا بر خلق است و همچنین در هر امتی که پیامبر مرسلی دارد نیز حجت است و از آنان گواهی می‌خواهم که او را می‌شناسند. همچنین گفتیم که او حجت بر اهل آسمان و زمین است و احتجاج خدا و پیامبرانش هم به همین سبب است. همان طور که در ذیل کلمه برهان به این مطلب اشاره شد. اگر این مطلب را متوجّه شده‌ای دانسته‌ای که مراد از حجت فرد مخالف امر خدا آن است که در مقابل حجت خدا باشد.

الحرج: از لحاظ لغوی به معنای تنگنا است. از صادق علیه السلام روایت شده: حرج از ضیق تنگ تر است. در ذیل کلمه دین در تفسیر آیه «**مَا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ**

عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ»[1] [در دین بر شما سختی قرار نداده است] خواهیم گفت که اعمال، همراه ولایت پذیرفته می‌شود. پس حرج، سختی و تنگنای غیر اهل ولایت را بیان می‌کند که عبادات و اعمال‌شان پذیرفته نمی‌شود. در ذیل کلمه ضیق و شرح و اسلام و... می‌آید که مراد از حرج در آن زمان سخت که برای منافقین ایجاد شد، به هنگام شنیدن دستور ولایت علی علیه السلام بود. برخی روایات در سوره نساء و اعراف و انعام و حج و... خواهد آمد و بر این اساس می‌توان از دو تفسیر مذکور در جاهای مناسب استفاده کرد.

الحدود: و محادة و کلمات هم معنی آن مثل (من حادّ الله) و... ، حدود جمع حد است و معنای اصلی آن فاصله و منع بین دو چیز است. مراد از حدودالله، حرام‌ها و ممنوعات است، زیرا از انجام آن منع شده است. از آن جمله حدود نهایتی برای چیزی تعیین کردن است. به همین دلیل گفته شده معنای اصلی آن منع کردن است. در باب پنجم فصل اول از گفتار اول گفتیم که ائمه علیهم السلام حدود قرآن هستند.

در مناقب ابن شهرآشوب در حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت شده: ماییم حدودالله و در ذیل کلمه حافظ روایاتی را نقل خواهیم کرد که آنان حافظان حدود الله هستند. شاید مراد از آن سایر حدود باشد که همراه ولایت‌شان است. قطعاً از معانی حدود الله بودن ائمه علیهم السلام، لزوم پیروی از آنان و تمسّک به ولایت‌شان است. در ذیل کلمه شر خواهد آمد که دشمنان‌شان اصل هر شری‌اند و هر زشتی و ناپسندی از جمله تجاوز از حدود الهی، از فروع آنان است. همچنین در باب چهارم فصل اول سخن امام علیه السلام را نقل کردیم که فرمود: اگر بگویم فلانی (یکی از خلفا) معبودی است که از حدود الهی تجاوز کرده که خداوند او را از آن نهی کرده است، راست گفته‌ام.

مراد، تعدّی از ائمه علیهم السلام و ترک ولایت‌شان است. محادّة الله، دشمنی با او و مخالفت و جنگ با او و دوری از اوست . گویی از حدود الهی تجاوز کرده است و از آن چه بیان کردیم این معانی ثابت می‌شود و خواهیم گفت که دشمنی ائمه علیهم

---

۱ - مائده/۶.

السلام و جنگ با آنان، دشمنی با خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و جنگ با آنان است. پس می‌توان آن چه معنای محادة الله و رسولش را دربرداشته باشد، به دشمنی با ائمه علیهم السلام نیز تفسیر کرد.

الحدید: این کلمه واضح است. اصل آن حدّه است و این معنا هم در سوره حدید و در دیگر سوره‌ها آمده است. در ذیل کلمه حدید، روایاتی خواهد آمد که نشان می‌دهد قلوب یاران قائم علیه السلام از آهن محکم‌تر است. همچنین در بعضی جاها، از جمله خود سوره حدید، به سلاح تفسیر شده است. در روایات آمده که قائم علیه السلام و یارانش سیف‌الله هستند و بر این اساس شاید بتوان به فراخور تناسب، حدید را به قائم علیه السلام و یارانش تفسیر کرد. حتی مطلقاً می‌توان اسلحه را به هر امامی و ولایت و برهان‌هایش تفسیر کرد. زیرا هر یک شمشیر و سلاح خدایند، برای این که یارانش را از شر دنیا و آخرت حفظ کنند، همچنان که ولایت و دلایل آن چنین است، چنان که ظاهر است. والله أعلم.

الحسد: آن است که آدمی ببیند برادرش نعمتی دارد و آرزوی زوال آن نعمت را بکند تا از او در درجه پایین‌تری باشد و شاید هم آرزوی زوال کامل آن را بکند، اگر چه خودش آن نعمت را نداشته باشد. گاهی بر غبطه نیز اطلاق می‌شود، یعنی این که آدمی آرزو کند خود نیز مانند آن نعمت را داشته باشد، اما آرزوی نابودی نعمت برادرش را نکند. در اغلب مواقع این صفت پسندیده است.

در ذیل کلمه ناس و فضل روایاتی را خواهیم گفت که صراحتاً می‌گوید ائمه علیهم السلام مورد حسد واقع می‌شوند. پس دشمنان شان حسودند، که به فضائل وامامت آنان و برتری که خداوند به آنان عطا کرده حسد می‌ورزند.

بدان روایاتی در باره حسد برخی انبیاء سخن می‌گوید که مراد از آن غبطه است. و تنها شامل آرزوی آن منزلت می‌شود. ان‌شاءالله در سوره بقره در داستان خوردن میوه درخت توسط آدم علیها السلام می‌آید.

الحصید: و حصاد. در تفسیر قمی(ره) در باره آیه کریمه «جَعَلْنَاهُمْ حَصِیداً»[1] [تا آنان را درو شده گردانیدیم] گفته شده: یعنی با شمشیر قائم علیه السلام درو شدند.[2] از طریق این آیه می‌توان مواردی را که به معنای درو کردن محصولات نیست تفسیر کرد. تفسیر به حصاد و مترادفاتش به استفاده از علوم و مانند آن بهتر است، همان طور که در تفسیر حرث گفتیم و خداوند عالم است.

الحفدة: این کلمه یک بار در سوره نحل آمده است و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده: حفده فرزندان دخترند. و ماییم حفده رسول الله.[3]

الحامدون: و حمید و حمد و آن چه شامل معنای حمد می‌شود. مقصود از حمد و شکر یکی است، همانند سوره فاتحه. در تفسیر عیاشی و قمی (ره) آمده است مراد از آیه کریمه «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ»[4] [(آن مؤمنان) همان توبه‌کنندگان پرستندگان] ائمه علیهم السلام است واین آیه در شأن علی علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام نازل شده است. بر این اساس می‌توان حمید و مانند ان را به فراخور تناسب به امام علیه السلام تفسیر کرد، چون بی‌شک امام حامد است و محمود و امام در هر حالتی چه سختی و چه راحتی، نعمت‌های عظیم الهی را حمد می‌کند که بزرگترین آنها هدایت به سوی توحید و نبوّت و ولایت است.

الأحبار: جمع حبر با فتحه و سکون و با کسره حاء نیز می‌باشد. از لحاظ لغوی به معنای عالم و صالح می‌باشد. به همین سبب به علماء یهود أحبار گفته می‌شود. بدین معنا با لفظ احبار در قرآن آمده و نیز با لفظ یحبرون به معنای در ناز و نعمت به سر بردن آمده است. تفسیر آن به مدح ائمه علیهم السلام در برخی آیات بعید نیست. صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد: ماییم احبار روزگار. در زیارت امام علی علیه السلام آمده: شهادت می‌دهم که تو حبر روزگاری. اما در تفسیر

۱- انبیاء/۱۵ .

۲- تفسیر قمی، ج ۲ ،ص ۴۳.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۲۸۶ ،ح ۴۶.

۴- توبه/۱۱۲.

عیاشی از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالأَحْبَارُ»[1] [و (همچنین) الهیون و دانشمندان] روایت شده که ربانیون ائمه علیهم السلام هستند نه انبیاء و آنانند که مردم را با عمل‌شان تربیت می‌کنند. احبار شامل علماء است نه ربانیون.[2] شاید جمع بین روایات، بهتر باشد، یعنی در روایتی که احبار با ربانیون آمده است، مصداق احبار، علما باشند. و خداوند عالم است. برخی آیات در باره ذمّ برخی از احبار به سبب خوردن اموال مردم به ناحق و بازداشتن از سبیل‌الله بیان شده است. در این صورت آن را تفسیر می‌کنیم به علمای مخالف و پیشوایانی که کارشان بازداشتن از سبیل الهی است. پیشوایانی که مردم را به عدم پیروی از ائمه علیهم السلام دستور می‌دهند.

الحجر: و مترادفات آن مثل حجارة. خداوند تعالی در کتابش قلوب کفار را در قساوت به سنگ تشبیه کرده است. تفسیر آن قلوب مخالفین و رؤسایشان است. همان طور که از توضیحاتی که در ذیل کلمه قلب و اصنام وارد شده چنین برمی‌آید. پس در موارد متناسب می‌توان به آن تفسیر کرد. در ذیل کلمه «عین» هم خواهم گفت که به سبب فوران علم و هدایت از آن، شاید بتوان حجر را در موارد متناسب به امام تفسیر کرد. به این دلیل که امام با شمشیر و براهینش بر سر دشمنان خدا می‌کوبد و قوی بودنش در مسیر الهی را چنین می‌توان تفسیر کرد. همان طور که ذیل کلمه حدید بیان کردیم. والله أعلم.

الحذر: و کلماتی در این حوزه معنایی مثل یحذر و مانند آن. اصل حذر با کسر به معنای پرهیز کردن است. حذر با کسره وسیله پرهیز کردن نیز می‌باشد، مثل اسلحه و امثال آن. این معنا از حدید و.... برداشت می‌شود. واضح است که حذری به غیر از تمسک به ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان معنی ندارد. بلکه تنها این کار حذر است و رها کردن حذر و رها کننده آن (حذر به همراه ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان)

۱- مائده/۴۴.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۵۱، ح ۱۱۹.

موجب آن می‌شود که آدمی از آن شخص و همه مسائل مرتبط با او حذر کند.پس تأمل کن تا دریابی.

التحریر: به معنای آزاد کردن و در سوره نساء، مائده و مجادله، عبارت «تحریر الرقبة» به معنای آزاد کردن برده است. در سوره آل‌عمران، محرراً به معنای آزاد آمده است. در ذیل کلمه فک ،توضیحاتی خواهیم داد که دلالت می‌کند بر تفسیر تحریر الرقبة به نجات آدمی از گمراهی و آتش و هدایتش به سوی ایمان به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام. خلاصه کلام این که مراد، رهایی از آتش و نجاتش از دستان شبه گمراهان به واسطه تعلیم ولایت و هدایت است. پس در توضیحات کلمه عبد تدبّر کن تا به تفسیر حر نیز پی ببری.

الحرّ: ضد حرّ سرما است. می‌توان آن را به فراخور تناسب، به متضاد کلمه برد تفسیر کرد.

الحریر: در برخی جاهای قرآن برای اشاره به بهره اهل جنت از نعمت‌ها از فرش و حریر و لباس تعبیر شده است. در ذیل کلمات فرش و لباس توضیحاتی خواهد آمد. همان طور که در ذیل کلمه ثیاب هم بیان کردیم که می‌توان آن را به برخی از انواع علوم تفسیر کرد.

الحسرة: در فرهنگ لغت آمده است: حسرة یحسِره و یحسُره حسراً روی آن را باز کرد و کنار زد. تحسّر به معنای حسرت خوردن است. تحسّر واضح است و مواردی در قرآن آمده است مثل سوره کهف: «وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ»[1] [و آنان را از روز حسرت بیم ده] و مراد روز قیامت به هنگام ذبح مرگ است. براساس آن چه در ذیل کلمات حشر و قیامت و یوم و... خواهد آمد و تفسیر آن چه در قیامت کبری می‌آید، می‌توان یوم الحسره را نیز به زمان رجعت تفسیر کرد. صورت را هم به فراخور تناسب به حسرت خوردن دشمنان ائمه علیهم السلام و یاران‌شان در رجعت و ترک ولایت تفسیر کرد. و خداوند عالم است.

الحشر: و مشتقات آن. گفتیم که هر کلمه‌ای که بیان کننده روز قیامت است را

۱- مریم/۳۹ .

می‌توان به بازگشتن تفسیر کرد. در تفسیر قمی در باره آیه کریمه «ذَٰلِکَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ»[۱] [این حشری است که بر ما آسان خواهد بود] گفته شده: حشر به معنای برانگیخته شدن در هنگام بازگشت است[۲]. روایات دیگری در تفسیر آخرة و بعث و... به بازگشتن دلالت می‌کند.

آنچه در ذیل کلمه نشور و ....می‌آید نیز این کلام را تأیید می‌کند. در برخی روایات آمده است که گاهی مراد، بازگشتن است. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»[۳] [و آن روز که از هر امتی گروهی از کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده‌اند محشور می‌گردانیم] سؤال شد. امام فرمود: مردم در باره آن چه می‌گویند؟ گفتند: می‌گویند آن در روز قیامت واقع می‌شود. فرمود: خداوند از هر امتی گروهی را جمع می‌کند و باقی را رها می‌کند؟! این آیه فقط در باره رجعت است. آیه قیامت این است: «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»[۴] [و آنان را گرد می‌آوریم و هیچ یک را فرو گذار نمی‌کنیم][۵] و در بصائر از علی علیه السلام روایت شده: من گردآورنده به سوی خدایم.

در مجمع البیان از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شد: من گردآورنده‌ای هستم که مردم در کنارم جمع می‌شوند و من آخرین نبی صلی الله علیه و آله هستم و پس از من پیامبری نیست.

الحصر: و آن چه شامل این معنا می‌شود، به معنای تنگناست. حصر الصدر برخلاف شرح الصدر است. و در ذیل کلمه حرج گفتیم و در ذیل ضیق نیز خواهیم گفت که تفسیر آن دو چیست. به همین سبب به کلمه حرج رجوع کن و تدبّر کن تا به معانی آن پی ببری.

الحضار: و کلماتی در این حوزه معنایی مثل محضرین و مانند آن.

۱- ق/۴۴.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۳.

۳- نمل/۸۳.

۴- کهف/۴۷ .

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۶.

بدان که بیشتر موارد احضار در قرآن مواردی است که می‌توان چنین تفسیر کرد: خداوند تعالی، دشمنان ائمه علیهم السلام و اعمال‌شان را در روز قیامت برای مجازات‌شان در آتش احضار می‌کند، چون بیشتر آنها در مورد کفار به کار گرفته شده است. همچنین می‌توان به احضار در رجعت تفسیر کرد، چون رجعت، خود، قیامت صغری است.

الحمیر: به شکل مفرد و جمع. در باب دوم فصل دوم از گفتار اول بیان کردیم که مخالفین، الاغ هستند. پس تفسیر این کلمه به مخالفین به فراخور تناسب، بعید نیست. روایتی در کتاب النصوص از امام صادق علیه السلام در مورد مخالفین، این کلام را تأیید می‌کند: نماز و روزه و علوم‌شان، شما را فریب ندهد، زیرا آنان خرانی رمیده شده‌اند.

الحواریون: حواری، همان پاک و مطهر است. گفته‌اند آنان یاران پیامبران‌اند که در پذیرش آنان و یاری‌شان خلوص دارند. از امام رضا علیه السلام روایت شده آنان حواریون نامیده شدند چون خود را خالص کرده‌اند و دیگران را هم با موعظه و یادآوری از کثافت گناهان، پاک ساخته‌اند[1]. کفعمی (ره) گفت: اصل این کلمه مختص دوازده یار حضرت عیسی علیه السلام است که در رأس‌شان شمعون بن حمّون الصّفا جانشین عیسی بر مؤمنین بود، اما بعد در مورد راستگویانی که شبیه آنان بودند نیز استعمال شد.

در التوحید از امام رضا علیه السلام نقل شده که عالم‌ترین و برترین آنان لوقا بود. صدوق در کمال‌الدین از ابورافع روایت کرد: آن که جانشین عیسی نورالله و حکمتش شد و کتابش را آموخت، شمعون بن حمون الصفا بود. اگر چنین باشد بدان که در مناقب ابن‌شهرآشوب از أنس روایت شده: از نبی صلی الله علیه و آله پرسیدم حواریون شما چه کسانی‌اند؟ فرمود: ۱۲ امام پس از من از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام، آنان حواریون من هستند.

در روایت دیگری آمده آنان به تعداد حواریون عیسی هستند، دوازده نفر.

---

۱ - علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۰۱، باب ۷۲.

در الکافی از صادق علیه السلام روایت شده، حواریون عیسی علیه السلام پیروان او بودند و شیعه ما حواریون ما هستند و حواریون عیسی از یاران ما مطیع‌تر نبودند. بر این اساس می‌توان آیات راجع به حواریون را در مورد ائمه علیهم السلام و شیعه آنان تطبیق داد. بدان که این کلام از آن چه گفتیم و دیگر روایات برداشت می‌شود. روایاتی که گفته‌اند، تمامی حواریون عیسی در زمان حیات‌شان بر طریق خیر بودند. اما در تفسیر السدی و دیگر مخالفین آمده است برخی از آنان پس از عیسی مرتد شدند. در میان آنان کافر و منافق بودند. ما می‌دانیم که آنان به حسن حال طلحه و زبیر، استناد می‌ورزند که آنان از حواریون رسول الله بوده‌اند. ما می‌توانیم بگوییم شما خود معترفید به ارتداد برخی حواریون عیسی. پس در میان امت هم چنین شده است. همچنین برخی روایات در تفسیر قمی آمده است که عیسی در شب عروجش به آسمان دوازده یارش را نزد خود جمع کرد. آنان را از عروجش و ارتداد برخی از آنان مطلع ساخت. و این که هر که شمعون را تبعیت کند، به حقّ است. اما در این روایت به صراحت بیان شده که تمامی آنان حواریون بودند. بلکه ظاهر روایت چنین است که با یارانش وداع کرد. روشن است که در میان یارانش، نیکان و غیرنیکان بوده‌اند. شاید در آن زمان لفظ حواریون بر غیر از آن دوازده نفر نیز اطلاق می‌شد، همان طور که در این آیه نیز چنین است و خداوند عالم است.

الحور: زنان اهل بهشتند. واحد آن حوراء است. چشمی که سفیدی‌اش خیلی سفید و سیاهی‌اش خیلی سیاه است و در ذیل کلمه فرش خواهد آمد که آن به حور تفسیر شده است. در این جا نیز می‌توان چنین تفسیر کرد.

المحیض: در روایات متعددی آمده است که تنها کسی با علی علیه السلام دشمنی می‌کند که از طریق زنا تولد شده باشد و یا مادرش در حالت حیض به او حامله شده باشد. همچنین می‌توان محیض را به عدم ولایت ائمه علیهم السلام تفسیر کرد، با توجه به تضاد آن در ذیل کلمه طهر و تناسب آن با توضیحاتی بر ذیل ایذاء.

الحبط: و احباط و مشتقات آن مثل احبط و...احباط همان نابود شدن و باطل کردن اعمال است. به گونه‌ای که پاداشی در بر نمی‌گیرد. همان طور که ایات و

روایات بر این معنا دلالت می‌کنند. از سوره‌های زمر و قتال و دیگر سوره‌هایی که احباط را در بردارند، روشن می‌شود که این کلام فقط در حق کسانی است که ولایت را رها کرده‌اند و همچنین دشمنان ائمه علیهم السلام. و به معنای باطل کردن اعمال است. توضیحاتی که در ذیل تبدیل گفتیم از جمله نیکی‌ها و بدی‌ها در روز قیامت هم بدین معناست. یعنی اعمال را پراکنده می‌سازد و این همان حبط است و در مورد دشمنان ولایت به کار می‌رود.

الحطة: در ذیل کلمه باب گفتیم. در ذیل سفینه نیز خواهیم گفت که ائمه علیهم السلام به خصوص علی علیه السلام در حطه بنی اسرائیل هستند و معنای حطه، ریزش گناهان است. برخی مفسرین می‌گویند حطه به معنای لااله‌الاالله است.

الحظ: بهره یا مخصوص بهره خیر و فضل است. در ذیل کفل خواهیم گفت که مراد از «كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ»[1] [از رحمت‌خویش شما را دو بهره] حسنین علیهما السلام است. کفل به معنای بهره و نصیب است. بر این اساس شاید بتوان حظ را به فراخور تناسب به کلماتی از این قبیل تفسیر کرد، یعنی امور مربوط به ولایت و ترک آن.

الحافظ: و حفظة و حفیظ و مستحفظون و مترادفات و مشتقات آن. در ذیل کلمه أوّاب گفتیم که شیعه هر أوّاب و حفیظی است. پس می‌توان این کلمات را با توجه به تناسب‌شان، به این معانی تأویل کرد. این تأویل متناسب با بسیاری آیات است. در آیات و ادعیه فراوانی آمده است که آنان حافظان دین خدایند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: قطعاً ائمه علیهم السلام همان حافظان و عالمان حدود الهی‌اند. در زیارات آمده: شهادت می‌دهم که شمایید حافظان حدود الهی.

در الکافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که در حدیثی فرمود: همانا امام حافظ دین خداست. در باب دوم فصل اول از امام صادق علیه السلام روایت کردیم: همانا خداوند تعالی ما را امین و حافظ خزانه‌دار خود قرار داد.

۱- حدید/۲۸ .

در زیارات آمده: شمایید حافظان خدا و حافظان امانت‌های خداوند. در زیارت جامعه آمده: شمایید امانت محفوظ. در ذیل کلمه امانت هم گفتیم: اطلاق حفظ فقط بر معنای لغوی آن بسیار آمده است. همچنین از این غافل مشو که حفیظ و حافظ بودن خداوند تعالی بدین معناست که در حق ولایت، آنان را از هر بدی حفظ می‌کند و در مورد دیگران مراقب اعمال بدی است که از آنان سر می‌زند.

الحرف: و تحریف و مشتقات آن مثل یحرّفون و مانند آن. اصل معنای تحریف تغییر دادن است و در سوره نساء و مائده آمده است: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ»[1] [کلمات را برمی‌گردانند] و در سوره بقره آمده «يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ»[2] [گروهی از آنان سخنان خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند] و مراد از آن برحسب تأویل دشمنان ائمه علیهم السلام هستند که قرآن را تغییر می‌دادند. همان طور که در باب های گفتار دوم به خصوص در خبر زندیق که در باب سوم ذکر شد، گفتیم آشکار است که دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبین خلافت ، قرآن را تغییر دادند و تحریف کردند. در دعای دو بت قریش آمده است: آن دو، کتابت را تحریف کردند و در سوره حج تفسیر آیه کریمه «مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ»[3] [و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال (و بدون عمل) می‌پرستد] خواهد آمد که کسانی که در مورد نبی صلی الله علیه و آله و قرآن شک دارند و مشخص است که ولایت نیز شامل آن می‌شود. بر این اساس تفسیر این کلام و مترادفاتش، شکاکین در مورد ولایت است. و افرادی شبیه به آنان که در دین‌شان ثبوت ندارند و به همین دلیل در برخی روایات آمده که شامل کسانی می‌شوند که غیر ائمه علیهم السلام را خلیفه خود قرار دادند.

۱- نساء/۴۶.

۲- بقره/۷۵.

۳- حج/۱۱.

الحلاف: و کلماتی در این حوزه معنایی مثل آیه کریمه «يَحْلِفُونَ لَكُمْ»[1] [برای شما سوگند یاد می‌کنند] و مانند آن. در تفسیر قمی آمده است: حلاف دوم، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند خورد که او پیمانی را نقض نمی‌کند.

مؤلف گوید روشن است که آیات حلف درمورد منافقین به کار رفته است و بی‌شک حلاف دوم و امثال او در نفاق و سوگند، شریک بودند، آنان مصداق تفسیر آن آیات هستند و مراد، سوگند مرتبط به ولایت می‌باشد، که این امر در توضیحات کلمات یمین و قسم خواهد آمد.

الحنف: به شکل مفرد و جمع به طریق مستقیم حرکت کردن است. گفته شده اصل معنای حنف این است: پای او به طرف داخل کج شد. به همین دلیل به کسی که متمایل شود، حنف گویند. اندیشه حنیفیه همان راه راست است که از باطل به سوی حق متمایل می‌شود و حنیف همان مسلمان متمایل به دین مستقیم است. جمع آن حنفاء است. دین حنیف یعنی راه مستقیمی که هیچ کجی در آن وجود ندارد. در میان عرب، حنیف کسی است که بر دین ابراهیم علیه السلام باشد، زیرا او عادل بود و از بت‌هایی که پدر و قومش می‌پرستیدند به سمت عبادت خداوند تعالی متمایل شد. به همین دلیل به سنت‌هایی که ابراهیم علیه السلام در جامعه وضع کرد، مثل ختنه کردن و... حنیفیه گفته می‌شود. واضح است که ولایت نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام همان اندیشه حنیفیه است. و از سنن ابراهیم و طریقه اوست. مسلمان صراط مستقیم را در پیش می‌گیرد و از باطل به سوی حق متمایل می‌شود، پس می‌توان حنیف را به این طریق و کسانی که در این طریق پیش می‌روند تفسیر کرد. به همین دلیل در کافی و تفسیر قمی از باقر علیه السلام در باره آیه کریمه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»[2] [پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن] روایت کرده که فرمود: این همان ولایت است. در ذیل کلمه فطرة هم مطالبی در تأیید این کلام می‌آید.

۱- توبه/۹۶.

۲- روم/۳۰.

الحدائق: جمع حدیقه است و به معنای بهشت و باغ می‌باشد. در ذیل کلمه جنة و تفسیر آن و مترادفاتش گفتیم.

الحریق: و آن چه شامل حرق می‌شود. عذاب حریق در مواردی از آیات قرآن آمده است. در ذیل کلمه عذاب و نار وامثال این دو تفسیرهایی خواهد آمد که می‌توان در این جا به کار برد، چون مقصود تمامی آنها یکی است. از این غافل مشو که گاهی فقط معنای لغوی آن مدنظر می باشد.

الحق: ضد باطل است. زمانی که گفته می‌شود چیزی حق است، یعنی ثابت و لازم واجب و مطابق با واقعیت است. از آن جمله آیه کریمه «**لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ**»[1] [آری گفته (خدا) در باره بیشترشان محقق گردیده است] در سوره یس، یعنی ثابت و واجب شد و امثال آن زیاد است و أحق، برتر و واجب‌تر است و معانی سایر مشتقات حق به همین صورت است. اما معنای اصلی حق در قرآن به ولایت و امامت و حق آل محمد علیهم السلام و به نبی صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و قائم علیه السلام تأویل شده. در برخی آیات به ظهور ائمه علیهم السلام تأویل شده است و در برخی روایات به رجعت و شاید به قائم علیه السلام بازگردد. در باره کلام خداوند «إِنَّهُ لَحَقٌّ»[2] [که آن قطعا راست است] به امام تأویل شده و این روایت را در همین جا ذکر می‌کنیم. و در زیارات برگزیده‌ای آمده: حق همان است که شما به آن راضی شدید.

خلاصه، مرجع تمامی تأویل‌ها از حق به امور امامت ائمه علیهم السلام باز می‌گردد، همان طور که به اقتضای متضاد باطل بودنش، به فراخور تناسب چنین تأویل می‌شود. از این امر غافل مشو که گاهی به معنای مصدری معروفش هم آمده است.

۱- یس/۷.

۲- یونس/۵۳.

باید برخی آیات مرتبط به این تفسیر را ذکر کنیم. در مناقب ابن شهرآشوب از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِن رَّبِّكُمْ»[1] [ای مردم آن پیامبر (موعود) حقیقت را از سوی پروردگارتان برای شما آورده است] روایت شده: این آیه در مورد ولایت علی علیه السلام است. همچنین روایت کرده‌اند: امام صادق علیه السلام فرمود: قطعاً ولایت علی علیه السلام حق و ثابت است.

در کتاب الحافظ ابونعیم و دیگر بزرگان از علی علیه السلام روایت شده: هنگامی که آیه نجوی نازل شد، ده بار با نبی صلی الله علیه و آله نجوا کردم و از جمله این که از او پرسیدم حق چیست؟ فرمود: اسلام و قرآن و ولایت که به تو برمی‌گردد.

مؤلف گوید بیان اسلام و قرآن تفسیری است که نیاز به تأویل ندارد، بلکه روشن است که ولایت نیز چنین است، همان طور که در برخی آیات خواهد آمد.

در کافی در باره آیه کریمه «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»[2] [و حق خویشاوند را به او بده] از امام صادق علیه السلام نقل شد: علی از آنان است و حقش جانشینی است که برای او نهاده شده است و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت. در روایات آمده است که حقّ فاطمه علیها السلام فدک بود و در جای خود در سوره بنی اسرائیل به آن می‌پردازیم.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از صادق علیه السلام آیه کریمه «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ»[3] [و همدیگر را به حق سفارش کرده‌اند] به ولایت علی علیه السلام[4] تأویل شده است. در روایت مفضل از امام علیه السلام به امامت تأویل شده است.

در تفسیر عیاشی از جابر روایت شده: از ابوجعفر علیه السلام در باره آیه کریمه «وَيُرِيدُ اللَّهُ أَن يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»[5] [و(لی) خدا می‌خواست حق (اسلام) را

۱- نساء/ ۱۷۰.

۲- اسراء/ ۲۶.

۳- عصر/ ۳.

۴- تفسیر فرات کوفی، ج ۲، ص ۶۰۷.

۵- انفال/ ۷.

با کلمات خود ثابت کند] پرسیدم. امام فرمود: تفسیر باطن این کلام این است که خداوند می‌خواهد، اما هنوز این کار را انجام نداده است. و «یُحِقَّ الْحَقَّ» [حق (اسلام) را ثابت کند] حق آل محمد علیهم السلام است و «بِکَلِمَاتِهِ» [با کلمات خود] همان علی علیه السلام است. مراد این است که خداوند حق آل محمد علیهم السلام را در زمان قیام قائم علیه السلام می‌دهد. و «یُبْطِلَ الْبَاطِلَ» [و باطل را نابود گرداند] یعنی قائم علیه السلام به هنگام ظهورش، باطل بنی‌امیه را باطل می‌کند. «وَیَقْطَعَ دَابِرَ الْکَافِرِینَ»[1] [و کافران را ریشه‌کن کند] در باره بنی‌امیه است.[2] در ذیل کلمه دیر توضیحاتی خواهد آمد. در تفسیر قمی (ره) در باره کلام خداوند «وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ»[3] [و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد] گفته شده که حق، همان رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هستند. در تفسیر فرات از امام صادق علیه السلام روایت شده: علی علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: به خداوند سوگند که من همان حقم که خداوند به آن دستور داده است. پس بعد از حق چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام در باره کلام خداوند «سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[4] [به زودی نشانه های خود را در افقهای گوناگون و در دلهایشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او حق است] روایت شده در آفاق با نقض پیمان‌های مردم در مناطق مختلف و در انفس خود با مسخ شدن برایشان روشن می‌شود که او قائم آل محمد علیهم السلام است. در تفسیر قمی در باره آیه کریمه «وَیَسْتَنْبِئُونَکَ أَحَقٌّ هُوَ»[5] [و از تو خبر می‌گیرند آیا آن راست است] گفته شده: اهل مکه از تو می‌پرسند آیا علی حق و

۱- انفال/۸ .

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۵ ،ح ۲۴.

۳- مؤمنون/۷۱.

۴- فصلت/۵۳.

۵- یونس/۵۳.

امام است؟ «قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ»[1] [بگو آری سوگند به پروردگارم که آن قطعا راست است] یعنی بلی امام است و قمی(ره) گفت: و مانند آن بسیار است.

در کنزالفوائد از باقر علیه السلام روایت شده که در باره کلام خداوند «حَتَّى جَاء الْحَقُّ»[2] [تا حق آمد] فرمود: منظور از حق، ظهور علی ابن ابیطالب و امامان پس از او است.

در ذیل کلمه خروج و یوم خواهیم گفت «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ»[3] [روزی که فریاد (رستاخیز) را به حق می‌شنوند] به رجعت تفسیر می‌شود. با توجه به آن چه در این جا ذکر کردیم و مطالب آتی و همچنین با توضیحات ذیل کلمه الحاقة، نتیجه می‌گیریم که الحاقه نیز رجعت، تأویل می‌شود و در ذیل کلمه دین، دین حق به ولایت تفسیر می‌شود. در ذیل صراط خواهیم گفت که آنان همان صراط حق‌اند. در ذیل جمع نیز گفتیم که جماعة همان اهل حق است. پس تأمل کن.

الحلق: در دو سوره بقره و فتح به معنای تراشیدن مو با تیغ است. تفسیری که در ذیل کلمه تفث کردیم را نیز می‌توان در این جا به کار برد.

الحیق: و کلماتی در این حوزه معنایی و مشتقات آن مثل حاق یحیق. معنای اصلی حیق بازتاب مکروهی است که انسان آن را انجام داده و او را فرا گرفته همراه اوست، بر او واجب و شامل او می‌شود. بی‌شک هیچ مکروهی بدتر از دشمنی اهل بیت علیها السلام و کارهای این چنین نیست. پس این کلمه در مورد منکران و انکارشان به کار می‌رود. و توضیحات در ذیل احاطه آن را تأیید می‌کند.

الحبک: با دو ضمه، جمع حباک و به قول مشهور به معنای راه است. یک‌بار در سوره ذاریات به کار رفته است. در ذیل سماء توضیح خواهیم داد که به علی علیه السلام تفسیر می‌شود.

۱- همان.

۲- توبه /۴۸ .

۳- ق/۴۲.

استاد علامه‌مان (ره) پس از ذکر روایت دال بر این معنا گفت: شاید معنایش این باشد که علی علیه السلام همان حبک است، به معنای زینت و راه. حبک به معنای راه و یا ستاره‌هایی است که زینت آسمانند. ان‌شاءالله در سوره مذکور، توضیحات لازم را بیان خواهم کرد.

الحبل: معنای عرفی آن مشخص است. در سوره آل‌عمران آمده است: «**وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ**»[1] [به ریسمان خدا چنگ زنید] «**وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ**»[2] [و ریسمان مردم] تفسیر حبل‌الله به قرآن و ائمه علیهم السلام محکم و متواتر است، زیرا در تفسیر آیه اول از روایت متواتر ثقلین و روایات بسیار دیگری که در مورد این لفظ آمده بیان شده است: همانا علی علیه السلام ریسمان محکم الهی است. در اثبات این مطلب، خطبه‌ها و زیارات امام کافی است. در کتاب العمدة از امام صادق علیه السلام روایت شده: ماییم حبل‌الله که خداوند تعالی در مورد آن فرمود: «**وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ**» [به ریسمان خدا چنگ زنید] روایاتی این چنین بیش از حد شمارش است. روایاتی که می‌گوید مراد، ولایت است و مشخص است که با توجه به حبل‌الله بودن آنان تفسیر شده است.

استاد علامه (ره) گفت: قرآن و ائمه علیهم السلام به حبل تشبیه شده‌اند، فقط به این دلیل که این دو وسیله خلق به سوی خدایند، چون به وسیله آن دو و با پیروی و تمسّک به آن دو، خلق به قرب الهی و عشق و کرامت و بهشتش دست می‌یابند. گویا هر یک از این دو ریسمان است که بین خدا و خلقش کشیده شده‌اند.

خلاصه کلام این که لفظ حبل‌الله، استعاره از آن دو می‌باشد.چون همان طور که تمسّک به حبل، موجب حفظ آدمی از نابودی است، پیروی از آن دو موجب رهایی از هلاکت است. در روایاتمان آمده مراد از ریسمانی از جانب خدا و ریسمانی از مردم در آیه دیگر، قرآن، علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام هستند. در کتاب الغیبة با استناد به جابر انصاری روایت شده: از رسول‌الله صلی الله علیه و آله در

۱- آل عمران/۱۰۳.

۲- آل عمران/۱۱۲.

مورد حبل در آیه کریمه «وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا»[1] [و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید] سؤال شد. فرمود: آن کلام خداوند است که فرمود: «إِلاَّ بِحَبْلٍ مِّنْ اللّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ»[2] [مگر آن که به پناه امان خدا و زینهار مردم (روند)] اولی کتاب خدا و دومی علی علیه السلام است. روایتی هم در ذیل کلمه اعتصام خواهد آمد.

در تفسیر عیاشی در باره آیه کریمه «إِلاَّ بِحَبْلٍ مِّنْ اللّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ» [مگر آن که به پناه امان خدا و زینهار مردم (روند)] از امام صادق علیه السلام نقل شد. حبل‌الله کتاب او و حبل‌الناس، علی بن ابی‌طالب است.[3] مخالفانمان به سبب ذکر روایت ثقلین، باید کلام ما را بپذیرند. چون آنها نیز این حدیث را بارها نقل کرده‌اند، به گونه‌ای که مسلم شده است. دراین حدیث حَبْلُ الله بودن قرآن صراحتاً بیان شده است و اشاره شده که اهل بیت هم این چنین هستند. و تأکید شده برای رهایی از هلاکت باید به هر دو مورد تمسک جست و این که هر دو با هم و در کنار هم خواهند بود تا در روز قیامت بر نبی صلی الله علیه و آله وارد آیند. در برخی روایات‌شان هم بر این امر تأکید شده است، همان طور که در تفسیر زمخشری و غیره از رسول‌الله روایت شده: فاطمه علیها السلام شادی قلب من است و فرزندانش ثمره قلب من هستند و همسرش نور چشمان من و ائمه علیهم السلام از فرزندان او امینان پروردگارم هستند و ریسمان ممتدّ بین او و خلقش هستند. هر کس به آنان تمسّک جوید، نجات می‌یابد و هر کس از آنان دوری کند، سقوط می‌کند. در تفسیر آیه، تحقیق بیشتری در مورد علّت این امر خواهیم کرد. به این ترتیب می‌توان آیه کریمه «حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»[4] [بر گردنش طنابی از لیف خرماست] و مانند آن را بر دشمنی اهل بیت تفسیر کرد.

۱- آل عمران/۱۰۳.

۲- آل عمران/۱۱۲.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱۹، ح ۱۳۱.

۴- مسد/۵.

الحلال: و ما أحل الله. حلال ضد حرام است. در باب دوم فصل اول با سندهای متعدد ثابت کردیم تمامی آن چه خدا حلال کرد در کتاب هست و مراد از آنها در بطن قرآن، ائمه هدی هستند. همچنین در باب چهارم از همان فصل گفتیم مراد از حلال و محللات در بطن قرآن شناخت پیامبران و ولایت‌شان و پیروی از آنان است و محلل هم همان است که آنان حلالش می‌دانند و آنانند اصل حلال و دستور به پیروان‌شان برای اطاعت و بندگی خدا از فروع آنان است. به فراخور تناسب در ذیل کلمه حرام به برخی از این معانی اشاره خواهیم کرد.

الحامل: و محمول و کلماتی در این حوزه معنایی. در قرآن آمده است، حاملین عرش و کسانی که با نوح زینت و غیر را حمل می‌کنند. همچنین حمال الذنوب در قرآن ذکر شده که شامل زشتی و شر می‌شود. از تفسیر متعلقات این صفت و روایات دیگر مشخص است که مراد از اولی، ائمه علیهم السلام یا یاران‌شان هست و دومی، دشمنان و مخالفان‌شان. مثل خلفای جور و یاران‌شان. در ذیل کلمه عرش می‌گوییم که آن به علم تفسیر می‌شود و ائمه علیهم السلام حاملان آن هستند.

در بصائر از صادق علیه السلام روایت شده: ماییم حاملین عرش، در روز قیامت. در کنزالفوائد و... از امام باقر علیه السلام نقل شده: کسانی که عرش را به معنای علم حمل می‌کنند، چهار نفر از اولین‌اند و چهار نفر از آخرین. و آنان محمد صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیه السلام هستند و در اطرافشان یاران و شیعیان آنها هستند.

در کنزالفوائد از امام کاظم علیه السلام نقل شده: ماییم که با نوح می‌آییم.

در مناقب از صادق علیه السلام نقل شده: ماییم حاملان کتاب. در روایت آمده است: درود بر شما حاملین فرقان الله. در زیارتی دیگر آمده است: ای حاملین کتاب‌الله. در خطبه‌ای از علی علیه السلام در وصف ائمه علیهم السلام آمده است که آنان حاملان بطن‌های قرآن هستند و در ذیل کلمه انسان و أمانة و... آیه کریمه «وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ»[1] [و(لی) انسان آن را برداشت] به آن چه ابوفلان مرتکب شده بود

۱ - احزاب/۷۲.

تأویل می‌شود و در ذیل کلمه وزر و... کسانی که أوزار و مانند آن حمل می‌کنند، به دشمنان تأویل می‌شود.

مؤلف گوید اگر چه لفظ حاملین کتاب الله ومانند آن در قرآن نیامده است، اما آن چه افاده این معنا می‌کند، مثل کسی که علم کتاب را داراست و مانند آن است که در قرآن آمده است. خلاصه کلام این که اکثر کلماتی که معنای تحمیل و تحمل دارند، چه صفات نیک و چه صفات ناپسندیده با توجه به قرائنی که به آن اشاره کردیم برحسب بطن، چنین معنایی را می‌رسانند. البته در بسیاری آیات بایستی به شکل ظاهری تفسیر شود، پس تدبّر کن. والله أعلم.

الحول: ابن أثیر گفت: وقتی می‌گویند مردم را دیدم که در حوالی او ایستاده‌اند، یعنی به گرد او و در اطراف او جمع شده‌اند. گفتم افراد حول عرش به شیعه تأویل می‌شوند، پس افراد اطراف جهنم دشمنان هستند. شاید بتوان از این مطالب به فراخور تناسب در تأویل غیر از این دو استفاده کرد. در بسیاری مواقع نیز چنین معنایی کاربرد ندارد. حول به معنای سال است. اصل این کلمه از حول به معنای سال است. شاید بتوان از تفسیر کلمه «سنة» نیز استفاده کرد. اصل حول به معنای انتقال و تحویل است. پس به فراخور تناسب به سال و یا تحویل تفسیر می‌شود. پس تدبّر کن و خداوند هادی است.

الحرام: و ما حرم‌الله. آن چه خداوند آن را حرام کرده و تعرض به آن را به علت بزرگ دانستن خود وضع کرده است. مثل حرام‌ها و تمامی آن چه خدا آن را حرام کرده است و دستور به ترک آن داده است، مثل تمامی محرمات وگناهان. در ذیل کلمه بیت و بلد اشاره کردیم و در ذیل کلمات شهر و صلاة و... خواهیم گفت ائمه علیهم السلام همان بیت حرام و بلد حرام و مسجد حرام و مشعر حرام و اربعة حرام و امثال آن مانند کعبه هستند. همان طور که مفصلاً در ترجمه هر مورد تفسیرش بیان شده است. در مقدمات پیشین آن را بیان کردیم و روایت فرات بن ابراهیم از باقر علیه السلام این کلام را تأیید می‌کند که فرمود: ماییم حرم برتر خداوند. صدوق و... از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: خداوند عزّ و جل

حرمات سه‌گانه‌ای دارد که چیزی مانند آنها وجود ندارد. کتابش که حکمت و نور اوست، خانه‌اش را که قبله مردم نهاد و عترت نبیّتان.

شاید از آن چه بیان کردیم بتوان حالات احرام را به حالت لزوم تمسّک به ائمه علیهم السلامو ولایت‌شان و جنگ با دشمنان‌شان تفسیر کرد. در ذیل کلمه شرک خواهد آمد که نفسی که خدا آن را حرام کرد، حسین و یارانش هستند.

در باب دوم فصل اول از گفتار نخست گفتیم و در ذیل کلمه فاحشه و... نیز خواهیم گفت که باطن تمامی آن چه خدا در قرآن حرام کرده و دستور به دوری از آن داده است، پیشوایان جورند. در باب چهارم همان فصل گفتیم و در ذیل شر نیز خواهیم گفت که دشمنان ائمه علیهم السلام، همان حرام محرم هستند و دوستان‌شان نیز شامل این امر می‌شوند، و حرام از اعمال آنان است و چهارپایان‌شان همگی حرام هستند.

خلاصه این که چنین روایاتی زیاد هست و مراد از آن چه در ابتدا گفتیم ائمه علیهم السلام و آن چه پس از آن ذکر کردیم، دشمنان‌شان می‌باشند. شاید این در تأویل‌شان به فراخور تناسب کافی باشد، اما گاهی نیز باید به ظاهر اکتفا کرد و چنین تأویلی ندارد.

المحروم: ابن کراجکی در کنز الفوائد از ابوعبدالله علیه السلام در باره آیه «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»[1] [و در اموالشان برای سائل و محروم حقی (معین) بود] فرمود: مقام سائل و محروم عظیم است. سائل همان رسول الله است و محروم کسی است که خمس بر او حرام است، یعنی اشخاص به غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و نسل او و ائمه علیهم السلام. این امر به معنای ظاهری‌اش محدود نمی‌شود، یعنی چیزی فراتر از آن چه مردم می‌گویند را شامل می‌شود. پس توجه کن.

الحطمة: و حطام. معنای اصلی حطم، خرده‌های شکسته‌ای است که بر روی هم افتاده است. به همین سبب به آتش حطامه و حطمه گفته می‌شود، چون همه چیز را خرد می‌کند. حطام تکه‌های چیز خشک است که شکسته شده. در سوره همزه،

۱- ذاریات/۱۹.

حطمة ذکر شده است و به آتش تفسیر می‌شود و شاید بتوان از آن برای تأویل حطام نیز استفاده کرد که در دو سوره زمر و واقعه آمده است. همچنین در سوره نمل چنین می‌آید: «لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ»[1] [مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند].

الحکم: و حاکم و محکم و حکمة و حکیم و مترادفات آن. الحکم با ضمه به معنای قضاوت است و حاکم مجری حکم است. جمع آن حکام است. حکیم صاحب حکمت است و این معانی و معنی محکم در برخی زیارات می‌آید، مثل: بر شما درود باد ای مجریان حکم الله.

در ذیل کلمه بیّنه گفتیم که آنان بیّنات‌الله هستند که قضاوت می‌کنند. در ذیل کلمات عدل، قسط و... خواهیم گفت که انان مجریان قضاوت هستند، چون دستور این کار به آنها داده شده است. در ذیل کلمات عدل، قسط و... خواهیم گفت که آنان مجریان قضاوت هستند، چون دستور این کار به آنها داده شده است. در ذیل کلمه دین خواهیم گفت که علی علیه السلام حاکم یوم الدین است. خلاصه کلام این که بی‌شک آنان حاکمان خدا و جانشینان او در دنیا و آخرت هستند و آنان به حق و صدق، عدل و قسط قضاوت می‌کنند. و قضاوت آنان، قضاوت نازل شده از جانب خدای عزّ و جل است و دشمنان‌شان برخلاف آنان هستند. بر این اساس، آن چه با اولی تناسب دارد را به اولی و آن چه با دومی تناسب دارد به دومی تأویل می‌کنیم. آن چه در تفسیر عیاشی و.... از امام صادق علیه السلام نقل شده، تایید می‌کند که منظور دومی است. امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»[2] [و اموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید و (به عنوان رشوه قسمتی از) آن را به قضات مدهید] فرمود: حکام در این جا به معانی قاضیان و حکام ظالم می‌باشد. امام کاظم علیه السلام در باره این آیه می‌گوید:

۱- نمل/۱۸.

۲- بقره/۱۱۸.

حاکم همان قاضیان هستند[1]. از این مطالب و آیات نازل شده در باره ولایت نتیجه می‌گیریم که می‌توان حکم خداوند را به ولایت نیز تأویل کرد، چون در رأس احکام الهی است. در ذیل کلمه وارث خواهیم گفت که آنان وارثان احکام خدا هستند.

در زیارات آمده است: و به شما که حکم خدایید... در باب سوم گفتار دوم گفتیم «یُحْکِمُ اللَّهُ آیَاتِهِ»[2] [سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت] یعنی اولیائش را از گمراهی و دشمنی و پیروی از اهل کفر و طغیان حفظ می‌کند. در تفسیر فرات بن ابراهیم از باقر علیه السلام نقل شده: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله تأویل و محکم تفسیر را ابلاغ می‌کند. محکم به معنای مورد اطمینان است و در اصطلاح مفسرین چیزی است که معنای آن واضح است و احتمال و اشتباه در آن وجود ندارد. در زیارت قائم علیه السلام آمده است: یابن طه و المحکمات.

در تفسیر عیاشی و ... از ابوعبدالله علیه السلام در مورد آیه کریمه «هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ»[3] [اوست کسی که این کتاب (قرآن) را بر تو فرو فرستاد پاره‌ای از آن آیات محکم (صریح و روشن) است آنها اساس کتابند] نقل شده که فرمود: این آیه در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام می‌باشد. «أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»[4] [دیگر متشابهاتند] فلانی و فلانی است. «فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ»[5] [اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است] یاران‌شان و اهل ولایت باطل هستند.[6] استاد علامه (ره) گفته است: بعید نیست که منظور از تشبیه ائمه علیهم السلام به محکمات آیات و شیعه آنان و دشمنان‌شان به متشابهات، به این دلیل باشد که امرشان برای مردم و پیروان‌شان مشتبه می‌شود. سپس گفت:

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۴، ح ۲۰۶.

۲- حج/۵۲.

۳- آل عمران/۷.

۴- همان.

۵- همان.

۶- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۸۵، ح ۲.

شاید مراد این باشد که آیاتی که در مورد ائمه علیهم السلام نازل شده، محکمات است و کسانی که در قلوب‌شان شک است و به باطل متمایل هستند، متشابهات را دنبال می‌کنند و آنها در مورد پیشوایان خود تفسیر می‌کنند. با وجود این که تفسیر متشابهات را فقط خداوند و راسخین در علم می‌دانند و احتمالات دیگری نیز وجود دارد که در تفسیر آیه به آن اشاره خواهیم کرد. مشخص است که محکمات به ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود، همان طور که سابقاً گفتیم آنان ام‌الکتاب هستند. والله أعلم.

معنای اصلی حکمت، چیزی است که جهل و زشتی در آن راه ندارد. به همین سبب برخی آن را به عدل و علم و برخی به شناخت بهترین چیز با بهترین علوم تفسیر کرده‌اند. براساس روایات به معنای ولایت و اطاعت خداوند و شناخت ائمه علیهم السلام و شناخت و تفقّه در دین نیز می‌باشد. در ذیل کلمه ملک، حکمت به فهم و قضاوت تفسیر می‌شود. در ذیل حرام گفتیم که می‌توان آن را به کتاب تأویل کرد و شاید مرجع تمامی آنها یکی باشد: معرفت و شناخت. و بایستی در هر موردی به فراخور موضوع تأویل کرد. در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابن عباس نقل شده: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»[1] [و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد] کتاب به قرآن و حکمت به ولایت علی علیه السلام تأویل شده است.[2]

در روایت علی بن نضر در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل شده: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»[3] [و به راستی لقمان را حکمت دادیم] یعنی معرفت امام زمانش به او عطا شد.[4] صدوق و غیره از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند: «وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»[5] [و به هر کس که حکمت داده شود، بی شک صاحب خیر فراوانی شده است]، همان بندگی خدا و معرفت امام است. در

۱- بقره/۱۲۹.

۲- تفسیر فرات کوفی، ج ۲، ص ۴۸۳.

۳- لقمان/۱۲.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۹.

۵- بقره/۲۶۹.

روایت دیگری از امام علیه السلام نقل شده: آن همان معرفت و تفقه در دین است. سپس فرمود: هر که از میان شما دانا باشد، حکیم است. مؤلف گوید پس ائمه علیهم السلام مهم‌ترین و کامل‌ترین حکماء هستند، به همین سبب در زیارات‌شان آمده که آنان حکماء خداوند و چشمه‌های حکمت و ذکر حکیم هستند. از امام کاظم علیه السلام روایت شده: حکمای خدا در زمین هستیم. در حدیثي از نبی صلی الله علیه و آله آمده است: من شهر علم هستم ـ و درروایتی دار الحکمة ـ و علی درب آن است. در ذیل صراط خواهیم گفت که مراد از «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ»[1] [و همانا که آن در کتاب اصلی (لوح محفوظ) به نزد ما سخت والا و پر حکمت است] علی علیه السلام می‌باشد. در ذیل لیل خواهیم گفت هر امر حکیمی به ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود، پس تأمل کن تا بتوانی حکیم بودن خداوند را این‌گونه تأویل کنی که خداوند حکیم است، به گونه‌ای که ائمه حکما را خلق کرد و به ولایت و اطاعت از آنان دستور داده.

الحلم: و حلیم. حلم با یک ضمه و یا دو ضمه به معنای رؤیا است. جمع آن احلام است. با کسره به معنای اندیشه و عقل است، جمع آن هم احلام است. از جمله کلام خداوند تعالی «أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُم بِهَذَا»[2] [آیا پندارهایشان آنان را به این (موضعگیری) وا می‌دارد]. حلیم کسی است که چنین حلمی را دارا باشد و جمع‌اش حلماء و احلام است. مشخص است که حلم بدون ولایت سودی ندارد، بلکه حلیم کسی است که از اهل ولایت باشد. همان فرد که در ذیل عقل و.... خواهد آمد. بر این اساس می‌توان حلیم بودن را خداوند این گونه تفسیر کرد که عقوبت دنیوی را به برکت وجود نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به تأخیر می‌اندازد و عقوبت اخروی را از گردن اهل ولایت ساقط می‌کند.

الحلقوم: در مورد این کلمه در حناجیر سخن گفتم.

۱- زخرف/۴.

۲- طور/۳۲.

الحمیم: اگر چه این کلمه در قرآن به معنای دوست صمیمی آدمی آمده است، اما به معنای آب گرم جهنم نیز آمده است. در ذیل سموم در مورد آن سخن خواهیم گفت. معنای اول از دشمنان اهل بیت سلب شده است و بی‌شک آنان کسی را ندارند که در آخرت و در بازگشت و حتی در دنیا، عذاب الهی را از آنان دور کند. در مورد معنای دوم باید گفت که در ذیل نار هم صراحتاً به دشمنی ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود و آتش از آنِ دشمنان آنان است. در ترجمه تمامی کلماتی که به معنای آتش است مثل جهنم، جحیم، عذاب و سعیر و امثال آن که گفتیم، می‌توان از این تأویل استفاده کرد. در این جا نیز چنین است. همان طور که در ذیل سموم خواهد آمد، حمیم، شراب این گروه است و شاید بتوان این امر را به حق آن دشمنان و تمسّک به علوم و دستورات باطل‌شان تأویل کرد. در ذیل ماء هم این معنی خواهد آمد.

الحزن: و مشتقات آن مثل یحزنون. الحزن با ضمه غم و اندوه است. در ذیل «فرح» خواهیم گفت که متضاد حزن است و انواع مختلفی دارد و باید به فراخور تناسب در مورد اهل ولایت و دشمنانشان تأویل کرد. از این امر غافل مشو که اکثر حزن اهل حق به سبب عدم عمل به احکام و ضعف اهل دین و گمراهی مردم و عدم بندگی خدا است و این مسائل، ائمه معصوم علیه السلام را رنج می‌داد، چون از هول آخرت ترس دارند. آیاتی در باره حزن پیامبر صلی الله علیه و آله و روایات تفسیری آنها در لابه‌لای کتاب، معنای اول را تأیید می‌کنند. به حزن اهل باطل در ذیل کلمات فرح و فزع اشاره خواهیم کرد.

الاحسان: و محسن حسن و حسنة و مترادفاتش مثل (الذین احسنوا) و... . الحسن با ضمه به معنای زینت و متضاد عیب است و بر هر خیری اطلاق می‌شود. احسان متضاد بدی کردن است. در ذیل کلمه عدل خواهیم گفت که احسان به علی علیه السلام تفسیر می‌شود. «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ»[1] [در حقیقت خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد]. هر کس ولایت او را بپذیرد، احسان کرده است. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده:

۱- نحل/ ۹۰ .

احسان، ولایت علی علیه السلام است.[1] هر دو تفسیر، متناسب با سایر موارد نیز می‌باشد. در واقع این دو تفسیر یکی است. محسن گاهی به علی علیه السلام و گاه به شیعه او تأویل شده است. از این معنا در تفسیر «حسنة» و «حسنی» نیز می‌توان بهره جست. واضح است که علی علیه السلام سرور محسنین است. در معانی الاخبار از امام علی علیه السلام روایت شده که در خطبه‌ای فرمود: در قرآن برای من نام‌هایی است. برحذر باشید تا به دنبال آنها نروید که گمراه می‌شوید. تا آن جا که فرمود: و من محسن هستم. همان طور که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»[2] [و در حقیقت خدا با نیکوکاران است]. کفعمی از باقر علیه السلام نقل کرده: «وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ»[3] [و (پاداش) نیکوکاران را خواهیم افزود] کسانی هستند که در فضل علی علیه السلام و علوّ منزلتش شکی ندارند. قبلاً نیز به این معانی اشاره کردیم. در ذیل کلمه اسلام حدیثی خواهد آمد که محسن را به مؤمن مطیع تأویل می‌کند. و این فرد علی علیه السلام می‌باشد.

در ذیل کلمه قرض نیز می‌گوییم، قرض به نیکی در ارتباط با امام، در زمان حکومت فاسقین تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه وعد، تعبیر وعد حسن به وعده انتقام از دشمنان علی علیه السلام که از جانب خدا به ایشان داده شده است که بهشت از آنِ او و دوستانش می‌شود تأویل می‌گردد.

در کنزالفوائد در باره آیه کریمه «فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى»[4] [پاداشی (هر چه) نیکوتر خواهد داشت] از نبی صلی الله علیه و آله روایت شده: در روز قیامت خداوند می‌فرماید: کسانی را که به تو و اهل بیتت ایمان آوردند، بشارت بهشت را بده و پاداش نیکویی نزد من دارند و آن ورود به بهشت است. در روایت ثمالی از صادق علیه السلام در باره «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ»[5] [بگو آیا برای ما جز

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۹، ح ۶۲.

۲- عنکبوت/۶۹.

۳- بقره/۵۸.

۴- کهف/۸۸.

۵- توبه/۵۲.

یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید] روایت شده: «حسنیین» یعنی یا مرگ در راه بندگی خدا و ورود به بهشت و یا درک ظهور امام علیه السلام. سپس فرمود: ما علی‌رغم شرایط سختی که در آن هستیم، منتظریم خداوند آنها را از جانب خود عذاب بدهد و آن مسخ شدن و یا قتل آنان به دست ما است. سپس فرمود: تربّص، یعنی انتظار.

در الکافی در باره «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»[1] [آنچه را که بهتر است] از امام صادق علیه السلام روایت شده: این همان تقیه است. مانند این در مورد حسنه ذکر شده است. در روایات بسیاری حسنه به ولایت و حب اهل بیت و شناخت آنان و پیروی از آنان و پذیرفتن آنان تأویل شده است و «سیئة» تفسیر شده به دشمنی و انکار آنان و پیروی از دشمنان‌شان. همچنین حسنی به ولایت تفسیر شده است. ابوالخطاب از صادق علیه السلام روایت کرده «وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى»[2] [و (پاداش) نیکوتر را تصدیق کرد] همان ولایت است.

روایت محمد بن القاسم بن عبید از امام صادق علیه السلام مانند قبلی است: «وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى»[3] [و (پاداش) نیکوتر را به دروغ گرفت]. ابن ابی یعفور از ایشان روایت کرد: حسنة فقط شناخت امام و اطاعت از اوست. و سیئه فقط انکار امامی است که از جانب خدا آمده است. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده: «مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ»[4] [هر کس کار نیکی بیاورد] به خدا سوگند حسنة، ولایت علی علیه السلام و سیئة، دشمنی او و پیروی از دشمنان اوست.

در مناقب و تفسیر ثعلبی و...حدیثی از امام باقر علیه السلام از ابن عباس روایت شده که فرمود: «وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً»[5] [و هر کس نیکی به جای آورد (و

۱- نحل/۱۲۵.
۲- لیل/۶.
۳- لیل/۹.
۴- انعام/۱۶۰.
۵- شوری/۲۳.

طاعتی اندوزد)] به معنای مودّت آل محمد علیهم السلام[1] است. در روایت دیگری از ایشان آمده: «اقتراف الحسنة»، همان حب ما اهل بیت است. در روایت سومی آمده «إقتراف الحسنة» این است که ما را بپذیرد و در مورد ما راست بگوید و بر ما دروغ نبندد. در مورد اهمیت این مسئله، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کافی است: عشق علی علیه السلام حسنه‌ای است که بدی به آن ضرری نمی‌رساند و دشمنی او سیئه‌ای است که نیکی به آن سود نمی‌رساند. همچنین حسنة به ائمه علیهم السلام و سیئة به دشمنان آنان تأویل شده است. همان طور که در کنزالفوائد از کاظم علیه السلام در باره آیه «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ»[2] [و نیکی با بدی یکسان نیست] روایت شده: ما، همان حسنة هستیم و بنی‌امیه، سیئه هستند. در ذیل کلمه اسم خواهیم گفت که اسماء حسنی به ائمه علیهم السلام تفسیرمی‌شود. در ذیل تبدیل نیز در مورد تبدیل حسنات به سیئات سخن گفتیم. و این که این دو کلمه گاه به معنای ظاهری‌شان می‌آیند. یعنی حسنة به معنای صحت و سلامت و امنیت و وسعت روزی و امثال آن تفسیر می‌شود. در روایاتی که از آیه‌ای در سوره نساء «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»[3] [هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست] خبر می‌دهد، نیز این چنین تأویل می‌شود. مشخص است که سیئه و بلکه سوء گاه به معنای ترس، بیماری و سختی می‌باشد. پس تدبّر کن و هر یک را به فراخور تناسبت معنا کن.

الحصن: معنای این کلمه در شرح کلمه بعدی خواهد آمد. در کافی و... از باقر علیه السلام روایت شده: حصن همان امام است. در معانی أخبار و أمالی از امام رضا علیه السلام روایت شده که از پیروانش و پدرانش از نبی صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند: خداوند فرموده: ولایت علی حصن من است، پس هر که وارد حصن من شود، از عذابم محفوظ است.[4] در ذیل کهف خواهد آمد که آنان کهف حصین

۱- مناقب، ج ۳، ص ۲۲۹.

۲- فصلت/۳۴.

۳- نساء/۷۹.

۴- معانی الأخبار، ص ۳۷۱.

(غار محکم و استوار) هستند. در ذیل سوره نیز این مطلب تأیید می‌شود، اما این کلمه فقط در سوره حشر آمده است و فقط تفسیر به بزرگان اهل کفر و نفاق متناسب می‌باشد. چون بزرگان آنان همچون امام ما، همانند دژهای آنان هستند. اما سور به معنای دژ آشکار است.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «**أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا**»[1] [(تا) میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم] نقل شده که به معنای تقیه است.[2] و فرمود: «**وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا**»[3] [و نتوانستند آن را سوراخ کنند] یعنی اگر تقیه در پیش گیری نمی‌توانند کاری از پیش برند و تقیه دژ محکمی است که بین تو و دشمنان خدا سدی ایجاد می‌کند که نمی‌توانند به حق در آن سوراخی ایجاد کنند. بر این اساس می‌توان سد و مترادفاتش را و مترادفات حصن را به فراخور تناسب به تقیه تفسیر کرد.

المحصن: و محصنة به شکل مفرد و جمع می‌آید. معنای اصلی إحصان در زمان عرب منع کردن است. زن با اسلام و عفاف و آزادی و ازدواج محصنه می‌شود. و مرد نیز همین‌طور است، چون هر یک از آنان، از این طریق، مانع از بسیاری امور غیرصحیح می‌شوند. بر این اساس حصن بر هر جایی که مانع از ورود در آن شوند، اطلاق می‌شود.

در ذیل کلمه شرک خواهیم گفت که محصنه به فاطمه علیها السلام تفسیر می‌شود. در حدیث نیز آمده است که فاطمه علیها السلام همچون مریم پاکدامن بود، پس خداوند آتش را بر فرزندان او حرام کرد. بر این اساس می‌توان محصنات را به فراخور تناسب، چنین تفسیر کرد. همچنین محسنین را به علی علیه السلام و فرزندان ائمه او تفسیر کرد. اما موارد این تفسیر بسیار اندک است و شاید بتوان با توجه به نکات ذکر شده در حصن به صاحب تقیه و ولایت و....تفسیر کرد.

۱- کهف/۹۵.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۳- کهف/۹۷.

الحین: الثمالی از باقر علیه السلام در باره آیه کریمه «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»[1] [و قطعا پس از چندی خبر آن را خواهید دانست] روایت کرد: یعنی زمان خروج قائم علیه السلام در باب سوم از گفتار دوم در باره «تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ»[2] [میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد] گفتیم که به ظهور علم امام دلالت می‌کند که در هر زمانی این مسئله می‌باشد. چون حین به معنای وقت است. در ذیل شجر مطالبی خواهد آمد که این معنا را تأیید می‌کند. کل حین یعنی هر زمانی از سال، و هر سالی. می‌دانیم که کل با توجه به معنای مضاف‌الیه آن معنا می‌یابد.

الحلیة: و مترادفاتش مثل یحلون و... . از لحاظ لغوی زینتی است از جنس طلا و نقره. حلیه بر نقره هم اطلاق می‌شود. در ذیل ماء خواهیم گفت که می‌توان در برخی آیات، حلیه را به حق تفسیر کرد. شاید مراد از حق هم ولایت باشد. در وجه چهارم باب سوم از گفتار اول در فصل اول گفتیم، می‌توان حلیه و حلی را به برخی علوم ائمه علیهم السلام و تمامی چیزهایی که شیعه به خاطر برکت وجود ائمه علیهم السلام از آنها بهره می‌برد، تفسیر کرد.

الحیاة: و حی و احیاء و مترادفاتش مثل محیی و یحیی و ... .در ذیل موت معنای حیاة وحی از لحاظ لغوی و عرف خواهد آمد. در قرآن عبارت الحیاة الدنیا بسیار به کار رفته است. گاهی به رجعت تأویل شده است. همان طور که در بصائر از صادق علیه السلام در باره کلام خداوند «إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»[3] [در حقیقت ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده‌اند قطعا یاری می‌کنیم] نقل شده: این عبارت به معنای زمان رجعت است، چون بسیاری پیامبران یاری نشدند و در دنیا کشته شدند، همان طور که ائمه علیهم السلام چنین بودند. در مطلب اخیر از خاتمه بعدی دلایلی برای این معنا ذکر خواهیم کرد. در مواردی به ولایت سه خلیفه تأویل شده است.

۱- ص/۸۸.

۲- ابراهیم/۲۵.

۳- غافر/۵۱.

در تفسیر عیاشی از باقر علیه السلام در باره آیه «مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا»[1] [کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند] روایت شده: یعنی فلانی و فلانی.

مؤلف گوید به نظر می‌رسد که مراد تفسیر «الحیاة الدنیا و زینتها» به آن دو نفر، یعنی به ولایت آن دو نفر می‌باشد. همان طور که از روایت پیشین برداشت شد و شاید مراد دو نفری باشند که «الحیاة الدنیا» را می‌خواهند. «الحی من الخلق» به مؤمن شیعه که امام را می‌شناسد تأویل شده. این معنی در ذیل المیّت نیز خواهد آمد.

در کافی از امام صادق علیه السلام در باره آیه کریمه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ»[2] [زنده را از مرده بیرون می‌آورد] روایت شده است: زنده‌ای که از مرده برمی‌خیزد. همان مؤمنی است که از سرشت کافر برمی‌خیرد. و مرده‌ای که از زنده خارج می‌شود، همان کافری است که از سرشت مؤمن برمی‌خیزد. سپس فرمود: خداوند می‌فرماید: «أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ»[3] [آیا کسی که مرده(دل) بود و زنده‌اش گردانیدیم] مرگ او امتزاج سرشتش با سرشت کافر است. هنگامی که خداوند بین آن دو تفاوت ایجاد کرد، گویا به او حیات داده است. سپس فرمود: و این چنین خداوند عزّ و جل، مؤمن را در هنگام تولدش از ظلمت به نور می‌آورد و کافر را از نور به ظلمت می‌آورد، پس از آن که فرمود: «لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»[4] [5] [تا هر که را (دلی) زنده است بیم دهد و گفتار (خدا) در باره کافران محقق گردد]. مشخص است که تفسیر در نور بودن، امتزاج با سرشت مؤمن و در ظلمات بودن، امتزاج با سرشت کافر می‌باشد. واضح است که می‌توان نور را به سرشت مؤمن و ظلمة را به سرشت کافر تفسیر کرد. در مناقب از ابن

۱- هود/۱۵ .

۲- روم/۱۹.

۳- انعام/۱۲۲

۴- یس/۷۰.

۵- کافی، ج ۲، ص ۸ ،باب ۱، ح ۷.

عباس روایت شده که آیه کریمه «وَ ما يَستَوِى الأحياء»[1] على و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه‌اند. بر این اساس، زندگی واقعی، شناخت ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان است که نه تنها برای حیات ابدی در بهشت، بلکه در دنیا نیز مفید است.

در مناقب شهرآشوب از باقر علیه السلام در باره کلام خداوند «إِذَا دَعَاكُم لِمَا يُحْيِيكُمْ»[2] روایت شد. این به معنای ولایت علی علیه السلام است در روایت دیگری به بهشت تفسیر شده است. شاید به این دلیل که ولایت سبب آن است. در تفسیر امام علیه السلام در باره آیه «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا»[3] [و هر کس کسی را زنده بدارد چنان است که گویی تمام مردم را زنده داشته است] بیان شده هر کس از کفر به ایمان برسد، گویا تمامی مردم را زنده کرده است، در حالی که قبلاً آنها را با شمشیرهای آهنی کشته است.

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام در باره آیه کریمه «يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»[4] [مرده را از زنده بیرون می‌آورد] نقل شده: یعنی با مرگش، اهل زمین کافر شدند و خداوند به واسطه قائم علیه السلام زمین را زنده می‌گرداند، در آن عدل را بر پا می‌کند و زمین زنده می‌شود و اهل زمین پس از مرگشان زنده می‌شوند. از امام صادق علیه السلام روایت شده: زنده کردن زمین پس از مرگش، عدل پس از ظلم است. در ذیل عین خواهیم گفت ائمه علیهم السلام چشمه حیات هستند.

التحية: و مشتقات آن مثل حيّوا و... .در زبان به معنای سلام است.

در غوالی اللئالی و دیگر کتب از امام صادق علیه السلام روایت شده که مراد از تحیّة در کلام خداوند «وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ»[5] صلح و نیکی و احسان است.

در روایتی آمده است سلام کاملٌ برای فرد مقیم، دست دادن است و برای

۱- فاطر/۲۲.

۲- انفال/۲۴ .

۳- مائده/۳۲ .

۴- روم/۱۹.

۵- نساء/۸۶ .

مسافر در آغوش کشیدن است. در ذیل تسلیم معانی سلام خواهد آمد و این که مصداقش نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعه آنان هستند نه مخالفین‌شان. به همین دلیل سلامی بر غیر مسلمان نیست و اگر مخالف سلام کند باید او را با «علیک» پاسخ داد. آن چه در توحید از صدوق نقل شده این کلام را تأیید می‌کند.

صدوق از امام علی علیه السلام نقل کرده: مراد از لقاءالله در تمامی قرآن برانگیختن است و همچنین کلام خداوند «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ»[1] [درودشان روزی که دیدارش کنند سلام خواهد بود] یعنی در روزی که برانگیخته می‌شوند. ایمان از قلوب‌شان نمی‌رود.[2]

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده: در مورد شیعه و قرب‌شان به خدا سخن گفت و فرمود: شما اهل تحیة الله هستید. بر این اساس، مشخص است که تحیة از جانب خدا و غیر او، فقط اهل بیت هستند که قبلاً ذکر کردیم. پس فهم کن.

یحیی: پیامبر مشهوری که بارها به خصوص در سوره کهیعص نامش ذکر شده است. در این سوره چنین آمده است که پدرش زکریا از خدا خواست فرزندی به او عطا کند که همچون حسین علیه السلام کشته شود و خداوند به او یحیی را عطا کرد. او هم مانند حسین شش ماه در شکم مادرش بود و این از خصوصیات هر دوی آنها است. یحیی به وسیله یک فرزند زنا همچون گوسفندی سر بریده شد، همان طور که حسین علیه السلام توسط زنا زاده‌ای به شهادت رسید. از حسین روایت شده: خداوند با خون یحیی گروهی را کشت و با خون من گروه گروه می‌میرند.

خلاصه این که امام حسین علیه السلام در امت ما همچون یحیی است در بنی‌اسرائیل. در جای خود و همچنین به‌طور پراکنده، وجه تشابه و خصوصیات این دو را بیان خواهیم کرد. یحیی به اهل بیت علیهم السلام متوسل می‌شد و به همین سبب خداوند او را از سروران و عزیزان انبیاء قرار داد.

۱- احزاب/۴۴.

۲- توحید صدوق، ص ۲۶۷.

باب خاء

الخباء: به معنای چیز غایب است که در سوره نمل آمده و تفسیر آن در ذیل کلمه غیب خواهد آمد.

الخاسیء: به شکل مفرد و جمع است. در النهایه گفته شده خاسیء، مطرود است. در دیگر کتب به معنای قطع شده است. مشخص است که هر کس حق ائمه علیهم السلام را نشناسد، مطرود است و از حق و خدا و بهشت و امام و کلام قطع می‌شود، مثل سگ‌ها و چارپایان. پس درک کن.

الخطاء: و خطیئة و خاطیء به شکل مفرد و جمع است. خطاء ضد درست است و خطیئه گناه است. کفعمی گفت: اگر کسی گناهی و یا اشتباهی بکند، گفته می‌شود خَطَأً و اگر به عمد کار درست را انجام ندهد، گفته می‌شود أخطأ. گفته شده هر دو به یک معنا است و اولی نزدیک‌تر و مشهورتر است. واضح است که هیچ خطا و گناهی بزرگ‌تر از ترک ولایت نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پیروی از دشمنان‌شان، چه از روی جهل و چه از روی عمد نیست. پس هر کس چنین کند، خاطی و مخطی است. می‌توان خاطئین را به دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروانشان تأویل کرد. همان طور که در ذیل اثم گفتیم و در ذیل افک گفتیم، خاطئه به فلان شخص تأویل می‌شود.

در کافی از امام صادق علیه السلام در باره کلام خداوند«مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ»[1] [کسی که بدی به دست آورد و گناهش او را در میان گیرد] روایت شده: اگر امامت علی علیه السلام را انکار کند دچار چنین حالتی می‌شود.

۱- بقره/۸۱.

پس از این برخی شواهد دال بر این معنا خواهد آمد. امّا از آن چه در باب قتل گفته خواهد شد دانسته می‌شود که گاهی به اشتباه در أمور تأویل شده در خصوص شیعیان می‌باشد و به معنای توهم متعارف برمی‌گردد. پس تأمل کن.

الخراب: و آن چه بدین معنی است مقابل آباد است. شاید بتوان از آن چه در ذیل کلمه معمور گفته می‌شود، در تفسیر آن استفاده کرد. پس تأمل کن.

الخطاب: و خُطب و آن چه بر مخاطبه (گفتگو) دلالت کند. معنای اصلی خطاب، گفتگو و رو به سوی دیگری کردن و فهماندن سخن به اوست. در ذیل کلمه فصل خواهد آمد که ائمه علیهم السلام فصل الخطابند و خداوند به آنها فصل الخطاب و فهم انگیزه‌ها در انجام کار را عطا کرد و با این ویژگی است که اهل حق از باطل تشخیص داده می‌شوند. شاید تفسیر برخی موارد خطاب به مقتضای حال، به این امر و به سخن در ذیل کلمه امامة برگردد. پس این سخن را فهم کن و بدان که خطب، با فتحه خاء و سکون طاء مطلبی است که در مورد مخاطب و شأن حال واقع می‌شود و چه بسا بتوان از تأویل آن در مواردی از این قبیل استفاده کرد. و خداوند آگاه‌تر است.

الخائبون: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد. مانند خاب. معنای اصلی خیبة، محرومیت و زیان است و در یکی از زیارت‌های امام علی علیه السلام آمده است: «خاب من أنکر بیعتک» هر کس بیعت با تو را نپذیرد، ناامید گردد. شکی نیست که هیچ ناامیدی بالاتر از محرومیت از توسل به ائمه علیهم السلام نیست. این جدا از خسارت‌هایی است که ناشی از عدم توسل به آنها است.

المخبتون: و آن چه این معنی را برساند: در سوره هود آمده است «وَأَخْبَتُواْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ»[1] [به سوی پروردگارشان آرام یافتند] و در سوره حج آمده «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»[2] [و فروتنان را بشارت ده] و در همین سوره آمده است «فَتُخْبِتَ لَهُ

۱- هود/۲۳.

۲- حج/۳۴.

قُلُوبُهُمْ»[1] [و دل‌هایشان برای او خاضع گردد] به همین دلیل مخبت، یعنی فروتن و مطمئن به آن چه بدان فراخوانده شده است. و أخبت قلبه: مطمئن شد و فروتنی کرد.

در کتاب کشی به نقل از ابن اسامه آمده است که فرمود: به امام صادق علیه السلام گفتم نزد من فردی است که کلیب خوانده می‌شود و شما هر حرفی که می‌زنید فوراً می‌گوید، من می‌پذیرم. به همین خاطر، او را کلیب التسلیم نامیدیم. امام صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاد و فرمود: آیا معنای تسلیم را می‌دانید؟ همگی ساکت شدیم. فرمود: به خدا قسم، تسلیم همان فروتنی است، و خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُواْ إِلَى رَبِّهِمْ»[2] [کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و (با فروتنی) به سوی پروردگارشان آرام یافتند] در کنزالفوائد به نقل از امام باقر علیه السلام در باره تفسیر آیه «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» [و فروتنان را بشارت ده] آمده است: این آیه، مخصوصاً برای ما نازل شده است.

مؤلف گوید واضح است شیعیان مخلص ائمه علیهم السلام در مقابل دشمنان وارد بهشت می‌شوند.

التخافت: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، مانند یتخافتون و مانند آن. اصل خفوت، آرامش و سکون است. مقصود از تخافت، آشکار نکردن سخن است و اشاره مخفیانه یک نفر به دیگری.

در ذیل کلمه الجهر گفته شد و در السر نیز به آن اشاره خواهد شد که می‌توان از آنها در تفسیر این کلمه استفاده کرد. در ذیل کلمه الصلاة به تفسیر این آیه اشاره می‌کنیم: «وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا»[3] [و بسیار آهسته‌اش مکن] یعنی ولایت علی علیه السلام را پنهان نکن و ولایت آن چیزی است که خداوند آن را به علی علیه السلام آموخت و به واسطه آن او را گرامی داشت. پس از این موضوع غافل مشو.

۱- حج/۵۴.

۲- هود/۲۳.

۳- اسراء/۱۱۰.

الخبائث: و خبیث و آن چه بدین معناست مثل خبیثین و خبیثات و از این قبیل. بدان که خبیث کلمه‌ای دالّ بر زشت و نجس است و مقابل طیب(پاک) است. با این کلمه از شیطان یاد می‌شود. مطرزی در مغرب می‌گوید: مقصود، شیطان‌های جن و انس، چه مذکر و چه مونث است. و آن چه در واژه ابلیس گفته شد این گفته را تأیید می‌کند.

هروی می‌فرماید: خبث، کفر است. گاهی خبیث گفته می‌شود و مقصود از آن، حرام می‌باشد، مانند ثمن الکلب خبیث (پول سگ حرام است).

در کافی به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ»[1] [چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند] آمده است: خبائث، سخن کسانی است که با امام در صراط مستقیم مخالفت می‌کنند.[2] به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «لايَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ»[3] [پلید و پاک یکسان نیستند] و آیه «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ»[4] [زنان پلید برای مردان پلیدند] آمده است: منظور از آن خلیفه دوم است. در احتجاج به نقل از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است که آن حضرت در ضمن حدیثی در باره این آیه «الخبیثات للخبیثین» فرمود: منظور، معاویه و اصحاب او است. و در باره آیه «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»[5] [زنان پاک برای مردان پاکند] فرمود: منظور علی علیه السلام و اصحاب او است. در اخبار فراوانی به نقل از نبی صلی الله علیه و آله آمده است: ای علی، فقط حلال‌زاده است که تو را دوست دارد و حرام‌زاده است که به تو بغض می‌ورزد.

در ذیل کلمه البلد اشاره شد که البلد الخبیث، به دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه الشجر و الکلمة الطیبة به بقیه این خبر اشاره خواهد شد. پس غافل مشو و به یاد داشته باش.

۱- اعراف/۱۵۷

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۹۵.

۳- مائده/۱۱۰.

۴- نور/۲۶.

۵- همان.

الخروج: و إخراج و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند أخرجوا و... معنای متداول آن واضح است و در ذیل کلمه یوم خواهد آمد که یوم الخروج به بازگشت، تفسیر می‌شود. در بصائر به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»[1] [روزی که فریاد (رستاخیز) را به حق می‌شنوند آن (روز) روز بیرون آمدن (از زمین) است] آمده است: یوم الخروج، رجعت است.

در ذیل کلمه اتباع از پیامبر نقل شد که: آرامش، راحتی، رحمت، پیروزی، آسانی، بهشت، بازگشت، و نزدیکی به خدا و رسول او، از آن کسی است که علی علیه السلام و اوصیاء بعد ازاو را دوست بدارد.

واضح است که مقصود از این جمله: هر کس خداوند سبحان را یاد کند، خدا او را از گناهان و کفر و مصیبت‌های دنیا دور می‌کند، شیعه و دوستداران ائمه علیهم السلام است و عکس آن، مخالفان ائمه علیهم السلام.

آن چه در تفسیر عیاشی به نقل از باقرین علیه السلام در باره آیه «وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ»[2] [و از آتش بیرون‌آمدنی نیستند] گفته شد، کلام ما را تأیید می‌کند. که آن دو حضرت فرمودند: دشمنان علی علیه السلام همان ماندگاران در آتش‌اند و هرگز از آن خارج نمی‌شوند[3]. امام علی علیه السلام در نهج البلاغه فرمود: هر کس تقوای الهی پیشه کند، خدا برای او راه نجاتی از گمراهی و نوری در تاریکی قرار می‌دهد. واضح است که متقی، شیعه است، همان طور که در ذیل کلمه تقوی به آن اشاره می‌شود. پس آگاه باش.

در کافی به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ»[4] [همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند] آمده است:

۱- ق/۴۲.

۲- بقره/۱۶۷.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۹۲، ح ۱۴۶.

۴- آل عمران/۱۹۵.

این آیه برای رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حمزه و در نهایت برای امام حسین علیه السلام نازل شده است.[1]

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: این آیه برای ما نازل شده است. از خبری طولانی در کافی فهمیده می‌شود که این آیه در مورد همه شیعیان مؤمن نیز می‌باشد. چرا که همه آن چه که در آسمان و زمین است از آن خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پیروان مؤمن آنها است. ولی کافران و مشرکان و ظالمان و کسانی که مخالف رسول خدا و ائمه علیهم السلام می‌باشند، در دنیا به مؤمنان ظلم کردند و آنها را از ملک خودشان بیرون راندند. پس آگاه باش.

سالم الحنّاط به نقل از امام باقر علیه السلام در باره «**فَأَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤمنين* فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ**»[2] [پس هر که از مؤمنان در آن (شهرها) بود بیرون بردیم* و(لی) در آنجا جز یک خانه از فرمانبران (خدا بیشتر) نیافتیم] روایت کرد: فقط آل محمد علیهم السلام و در آن غیر از ایشان کسی نماند.

استاد شیخ علامه ما (ره) می‌فرماید: گویا ضمیر، با توجه به این تفسیر به مدینه بر می‌گردد و به خروج امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیتش از مدینه به سمت کوفه اشاره دارد. مدینه و خروج علی علیه السلام از آن شهر شبیه به سرزمین لوط و خروج آنها از آن سرزمین است. هنگامی که خدا اراده کرد ساکنانش را هلاک کند، لوط را از آنجا خارج ساخت. و آن هنگام خواست خشم خود را بر ساکنان مدینه به خاطر کفر و گمراهی‌شان نازل کند، علی علیه السلام و اهل بیتش را خارج کرد. و بر ساکنانش، همه انواع مصیبت‌های ظاهری و معنوی را نازل کرد.

الخد: در سوره لقمان آمده است و معنای عرفی آن مشخص است. شاید بتوان آن را به چیزی که در ذیل کلمه وجه گفته می‌شود، تفسیر کرد.

۱- کافی، ج ۸، ص ۲۲۹.

۲- ذاریات/۳۵و۳۶.

الأخدود: شکاف زمین و شیار است و در سوره بروج، در باره اصحاب الأخدود و اوضاع و احوال‌شان صحبت می‌کنیم. در کتاب مناقب به نقل از علی علیه السلام آمده است که آن حضرت روزی بالای منبر فرمود: ای اهل کوفه، ۷ نفر از شما کشته می‌شود که مَثَل آنها همچون اصحاب اُخدود است. حجربن عدی و اصحابش کشته شدند.[1] وجه الشبه در خود سوره بیان می‌شود. پس منتظر باش.

الخلد: و خالدون و آن چه این معنی را می‌رساند مانند خلد. درخروج اشاره شده که دشمنان علی علیه السلام در آتش جاویدان هستند و هرگز از آن خارج نمی‌شوند. مقصود از آن واضح و روشن است. در فصل‌های پیش نیز، به صراحت به آن اشاره شد. جاودانگی دوستداران علی علیه السلام در بهشت نیز آشکار است. به همین خاطر به بهشت، دارالخلد گفته می‌شود، به معنای جاودانگی و ماندگاری. پس آگاه باش.

الخمود: خمود النار: خاموش شدن زبانه آتش، خمدالمریض: بیمار بی‌هوش شده و مراد از خامدون در قرآن، مردگان است. شاید بتوان در تفسیر آن، از تفسیر کلمه المیّت کمک گرفت.

الخبر: مفرد و جمع آن و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، مانند خبیر. در ذیل کلمه النبأ خواهد آمد که به امام و امامت و ولایت تفسیر می‌شود. مشخص است که نبأ به معنای خبر است و در سوره محمد صلی الله علیه و آله به هنگام تفسیر آیه «وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ»[2] [و گزارش‌های (مربوط به) شما را رسیدگی کنیم] خواهیم گفت که مراد از آن، اخباری در باره ایمان به خدا و رسولش و در باره ولایت و از این قبیل است.

بر این اساس، شاید بتوان در دیگر مشتقات خبر نیز از همین تفسیر استفاده کرد. و چه بسا مراد از خبیر که خداوند عزّ و جل خود را به این صفت خوانده، به امامت و

۱- مناقب ج ۲، ص ۳۰۷.

۲- محمد(ص)/۳۱.

ولایت و کار کسانی که به ولایت معترفند و کسانی که آن را انکار می‌کنند، مرتبط باشد.

الختار: در یک جا در سوره لقمان آمده است و معنای آن مفسد نیرنگ باز است و مخصوص دشمنان ائمه علیهم السلام است. در ذیل کلمه فساد به آن اشاره می‌شود. پس اندیشه کن.

الخسران: و خسار و خاسرون و آن چه که معنای خسارت و زیان را می‌رساند مانند الذین خسروا و.... در فرهنگ لغت، الخسر مانند اخسار و خسران به معنای کاستن است. کرّة خاسرة: بازگشتی بی‌سود و زیان‌بار.

خسّره تخسیراً: او را نابود کرد. به صراحت به خسار در معنای نابودی و گمراهی و... اشاره شده است. در زیارات و غیر آن آمده است که دشمنان شما، همان خسارت دیدگان‌اند و هر کس به شما نپیوندد قطعاً زیانی آشکار می‌بیند. در تفسیر امام علیه السلام و در ذیل کلمه فساد خواهد آمد، بعد از آن که المفسدین فی الأرض را به همان کسانی تفسیر کرد که از طاعت خدا برائت جستند و امامت کسی که خدا مخالفت با او را واجب کرده است، پذیرفتند. متصفان به این صفت، همان زیان‌کارانند، کسانی که به خود ضرر رساندند تا آنجا که به آتش کشانده شده و در عذاب جاویدان ماندند و بهشت را بر خود حرام و از نعمت‌های جاویدان آن محروم گشتند. در ذیل کلمه کرة، کرة خاسرة (بازگشت بی‌سود و زیان‌بار) به دشمنی ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه المیزان، کلام خداوند «وَلاَ تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»[1] [و در سنجش مکاهید] به ناچیز نشمردن حق امام علیه السلام و به او ظلم نکردن، تفسیر می‌شود. از آن چه بیان کردیم، تفسیر سایر آیات نیز مشخص می‌شود. پس آگاه باش.

الأخضر: و خضر با ضمه خاء، جمع أخضر است، به معنای آن چه سبزرنگ است و رنگ مشهوری است. در چند جا خداوند آن را آورده است، از جمله در

۱-رحمن/۹.

سوره دهر: «عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ»[1] [(بهشتیان را) جامه‌های ابریشمی سبز و دیبای ستبر در بر است] و ثیاب سُندس خضر به عنوان مثال برای هر چیز خوشایند و پسندیده و زیبا آمده است. شاید مقصود از آن چیزی باشد که حزن و اندوه را از بین می‌برد و رنگ معرفت و یا کنایه از آن می‌باشد.

بعضی از شارحان حدیث به آن اشاره کرده‌اند. در شرح کلام امام علیه السلام در حدیث معراج به حجاب‌های نور که می‌رسد، می‌گوید: نور خدا سبز است و بیانگر نور معرفت است. چیزی شبیه به آن در حدیث عرش نیز آمده است. به نقل از تعبیر کننده خواب: هر کس در خواب ببیند که چیزی سبز پوشیده و یا چیزی سبز رنگ خورده است و از این قبیل، معرفتش افزون می‌گردد.

به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که آن امام در حدیثی در بیان محسنات سبزی و این که مؤمن آن را دوست دارد، فرمود: قلب مؤمنان همچون سبزی است، و به همین دلیل شکل آن را دوست دارند. چه بسا بتوان به فراخور تناسب، به ولایت و شناخت ائمه علیهم السلام تفسیر کرد. پس اندیشه کن و خدا می‌داند.

الخمر: با دو ضمه خاء و میم ، جمع خمار است. یعنی هر آن چه می‌پوشاند. در سوره نور آمده است و شاید بتوان آن را به همان چیزی که در ذیل کلمه ستر می‌گوییم، تفسیر کرد. پس اندیشه کن.

الخمر و الخنزیر: در باب چهارم فصل اول به آن اشاره شد و در ذیل کلمه فحشاء گفته می‌شود که خمر(شراب) و خنزیر(خوک) و همچنین لحم الخنزیر (گوشت خوک) به دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود.

در باب دوم فصل دوم از گفتار اول به خبر ابوبصیر اشاره شد که به صراحت مخالفان ائمه علیهم السلام را خوک صفت می‌خواند.

در تفسیر امام علیه السلام آمده است: و بدانید که اگر شما کسی را که خدا او را کوچک کرده است، بزرگ کنید و کسی را که خداوند او را به نام فاسقان و

۱- انسان/۲۱.

فاجران خوانده است با نام و لقب ما بخوانید، گناه آن از گناه خوردن گوشت خوک، بزرگ‌تر است. این خبر به حرمت خوردن گوشت خوک و نوشیدن شراب و از این قبیل دلالت می‌کند. در ذیل کلمه میته اشاره می‌شود که دشمن امام علی علیه السلام هر چند از آب فرات بخورد و با بسم‌الله شروع کند و با الحمدلله به پایان برساند، چیزی جز مرگ و خونی ریخته شده و گوشت خوک نخواهد بود.

و بدان که شراب بهشتی مانند شراب نجس دنیا نیست و به همین خاطر است که در ذیل کلمه انهار، رودهای شراب در بهشت به علم ائمه علیهم السلام و برکات آنها تفسیر می‌شود. پس غافل مشو.

الخیر: و خیرات را اخیار و خیره و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند من اختاره الله و از این قبیل. خیر مقابل شر است، به معنای هر چیز خوب. خارالله لک: آن چه به صلاح توست به تو می‌بخشد.

خیرة الله با فتحه یاء: برگزیده خداوند. خیّر با تشدید یاء: کریم و بزرگوار و دارای صفات نیکو و جمع آن اخیار است. بسیاری از اوقات، خیر در معنای اسم تفضیل به‌کار می‌رود، مثلاً هذا اخیر من ذلک: او، بهتر از فلانی است. و نقیض آن، شرّ نیز بدین معنی به کار می‌رود.

اخبار زیادی از شیعیان و أهل سنت به دست ما رسیده است که «أُولَئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ»[1] [آنانند که بهترین آفریدگانند] را به علی علیه السلام و شیعه او و ائمه علیهم السلام تفسیر کرده‌اند. إن‌شاءالله در سوره مشرکین به آن اشاره خواهد شد.

خیر، به اطاعت از امام علیه السلام و حتی خود امام و به ولایت و حقوق ائمه علیهم السلام و به آیاتی که در منزلت شرفت آنها نازل شده‌است، تفسیر می‌شود. تفسیر خیرات به ولایت نیز، در روایات آمده است. در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام در تفسیر آیه «وَافْعَلُوا الْخَیْرَ»[2] [و کار خوب انجام دهید] آمده است: ولایت و حقوق آل محمد علیهم السلام. امام به نقل از امام رضا علیه السلام در

۱- بینه/۷.

۲- حج/۷۷.

تفسیر آیه «أَن يُنَزَّلَ عَلَيْكُم مِّنْ خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ»[1] [خیری از جانب پروردگارتان بر شما فرود آید] فرمود: خداوند کفار و دشمنان را از آن جهت که دوست ندارند، خیر و برکتی به شما مؤمنان برسد، سرزنش و مذمت کرده است. مقصود از خیر و برکت، آیاتی است که در منزلت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و آل محمد علیهم السلام نازل می‌شود.

در ذیل کلمه تبدیل، خیر به امام حق تفسیر شد. هر چند اطاعت از امام نیز، احتمال داده می‌شود. در روضة الکافی به نقل از ابوجعفر علیه السلام در باره آیه «فَاسْتَبِقُواْ الْخَيْرَاتِ»[2] [پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید] آمده است: منظور از خیرات، ولایت است. در اخباری از ائمه علیهم السلام نقل شده است: ماییم اصل همه خوبی‌ها و اطاعت از خدا فرع ماست و دشمنان‌اند اصل همه بدی‌ها و کارهای زشت، فرع آنهاست. به روایتی، معصیت خدا، فرع آنهاست. ابن شاذان به نقل از امام صادق علیه السلام روایت کرد: ماییم اصل و فرع همه خوبی‌ها. از آن جمله، توحید، نماز، کظم غیظ، بخشیدن گناه‌کار، دستگیری از فقیر و همسایه و اقرار به فضل اهل بیت من علیهم السلام است و مرجع همه این تفاسیر این است که طاعت و خیر به ائمه علیهم السلام و ولایت آنها مربوط می‌شود و طاعات پذیرفته نیست مگر این که به ولایت آنها مرتبط باشد. و به طور کلی هیچ خیری وجود ندارد مگر با ولایت آنها و اطاعت‌شان. پس اندیشه کن و از دیگر موارد کاربرد خیر، مثل صحت و عافیت و... غافل مشو.

مثل آن در ذیل کلمه حسنة آورده شد. مقصود از آن را به هنگام تفسیر برخی از آیات، در لابلای کتاب بیان می‌کنیم. پس آگاه باش و مواظب باش به غیر از تفاسیر و معانی‌ای که گفتیم، ممکن است معانی‌ای دیگر نیز داشته باشد. در معانی الأخبار به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: از آن حضرت سؤال شد معنای «جزاک الله خیراً» چیست؟ امام فرمود: خیر، رودی در بهشت است که از کوثر

۱- بقره/۱۰۵.

۲- مائده/۴۸.

سرچشمه می‌گیرد. و بدیهی است که مراد از آن، اهل ولایت است. چه بسا بتوان نهر را به آن چه در ترجمه آن گفته می‌شود، تفسیر کرد و خدا می‌داند. از اخبار، این چنین برمی‌آید که اخیار به ائمه علیهم السلام و شیعیان تفسیر شود و آنان برگزیدگان خدا در بین مخلوقات‌اند و برخی از آن اخبار در ذیل کلمه کرام آورده می‌شود، همچنان که در زیارات نیز آمده است. در عیون الاخبار به نقل از امام رضا علیه السلام به روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: خدا ما، اهل بیت و پیامبران و ملائکه را از روی علم برگزیده، چرا که مطمئن بود از ولایت او خارج نشده و همیشه معصوم خواهند ماند. در مقدمات پیشین اشاره شد که ائمه علیهم السلام برگزیدگان خدا هستند. پس اندیشه کن و غافل مشو از این که عده‌ای از شیعیان نیز، در علم و عمل، برتر از عده‌ای دیگرند. در خصال به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: بهترین شما، بخشندگان هستند و بدترین، بخیلان. روایات در این باب فراوان است. از این روایات به نظر می‌آید که به برخی از آنها، شر نیز گفته می‌شود. ولی در ترکیب مضاف و مضاف الیه، نه موصوف و صفت. پس آگاه باش.

الخنس: وخنّاس. در سوره تکویر، خنس به پیشوایی که خود را پنهان می‌کند و سپس ظاهر می شود، و به کسانی که خود را پنهان و علم اوصیاء را کنار می‌گذارند و مردم را به غیر از دوستی آنان دعوت می‌کنند، نیز تفسیر می‌شود. در فرهنگ لغت، خنس عنه خنوساً یعنی عقب افتاد و کلمه خنس، مانند رُکَّع، مشتق از این کلمه است، به معنای ستارگان بسیار و این ستارگان پنهان می‌شوند، همچنان که اگر نام خدا بیاید، شیطان پنهان می‌شود. به همین دلیل است که به شیطان، خنّاس گفتند. مؤلف گوید: از این سخن و آن چه بعد از این گفته خواهد شد، که تأویل شیطان، دومی و دیگر امامان گمراهی هستند، تأویل خنّاس نیز به دومی استفاده می شود. پس درک کن.

الخراصون: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند یخرصون و...، تخمین و حدس زدن و دروغ است. در تفسیر قمی، خراصون کسانی هستند که دین را براساس نظر خود، بدون هیچ علم و یقینی، تفسیر می‌کنند. مؤلف گوید واضح

است که این عمل، مخصوص علمای مخالف و امثال آنهاست و در تأویل و تنزیل خود اینان مد نظر هستند. این از آن چه گفتیم معلوم است.

الاختصاص: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند آیه «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ»[1] [به رحمت خود اختصاص دهد]. در ترجمه خواهد آمد که ائمه علیهم السلام برگزیدگان خداوندند. پس اندیشه کن.

الخالص: و مخلصون و آن چه این معنی را برساند و متضمن معنای اخلاص باشد مانند اخلصناهم و.... خالص: صاف و زلالی که هیچ ناخالصی ندارد و هرگاه چیزی تمیز و سالم شود به آن گفته می‌شود: خلص، و مخلص با فتح لام: برگزیده شده، انتخاب شده. خلّصه: آن را خالص و ناب کرد. استخلصه لنفسه: او را فقط برای خود برگزید. أخلصناه: آن را خالص و ناب کردیم.

اگر برای او زبده و خالص از هر چیز را انتخاب کند گفته می‌شود: اخلص له الشيء. در زیارت‌های بسیاری آمده است که ائمه اطهار علیهم السلام بندگان خاص و خالص خداوند هستند. و مخلص در وحدانیتش می‌باشند. در احتجاج به نقل از ابوخالد کابلی آمده است که: علی بن حسین علیه السلام در غیبت قائم علیه السلام و اهل زمانش فرمود: ای اباخالد، همانا مردم زمان حضرت قائم علیه السلام- کسانی که اقرار به امامت آن حضرت می‌کنند ـ بهتر از مردم هر زمان دیگری هستند، چرا که خداوند آنان را در آن زمان به منزله کسانی قرار داده است که همراه با رسول الله صلی الله علیه و آله پیکار می‌کنند. اینان همان مخلصان و شیعیان با صداقت ما و دعوت کنندگان به دین خدا، بصورت آشکار و نهان می‌باشند[2]

جابر به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه شریفه: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»[3] [و فرمان نیافته بودند جز این که خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین (خود) را برای او خالص گردانند]، روایت کرد:

۱- بقره/۱۰۵.

۲- احتجاج، ص ۳۱۸.

۳- بینه/۵ .

اخلاص، همان ایمان به خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام است.

در امالی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فردی اعرابی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: قیمت بهشت چیست؟ آن حضرت فرمود: لااله‌إلاالله که بنده مخلصانه آن را بر زبان آورد. گفت: اخلاص آن چیست؟ فرمود: عمل کردن به آن چیزی که من به‌خاطر آن مبعوث شده‌ام و دوست داشتن اهل بیتم. و از آنِ کسی است که حق «لااله‌إلاالله» را به جای آورد.

در باب هفتم فصل اول از گفتار سوم حدیث سلمان از کتاب فضائل علی علیه السلام آورده شد که در آن دین خالص در «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» [دین (خود) را برای او خالص گردانند] به شناخت امام علیه السلام تفسیر شده است. در تفسیر دین بیشتر به آن اشاره خواهد شد. پس غافل مشو.

المخمصة: گرسنگی است. شاید بتوان آن را به چیزی که در جوع گفته شد، تفسیر کرد. پس اندیشه کن.

الخافضة: و آن چه بر خفض دلالت می‌کند مقابل رفع (بالا رفتن) است. در رفع به تفسیر خافضة و مقصود از آن اشاره خواهد شد. ولی این کلمه (خافضة) در یک جا آمده است. در جناح معنای خفض الجناح و مقصود از آن را گفتیم.

الخوض: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند الذین یخوضون و خائضون و.... اصل معنای خوض: فرو رفتن یا در جایی است که آب و گل باشد. پس معنایش گسترده شد و شامل هر نوع فرو رفتنی که اذیت و کثیفی در پی دارد، شد و مخفی نیست که هیچ اذیت و هیچ کثافتی، بدتر از دروغ شمردن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام و غیبت آنها و عیب گذاشتن بر روی آنها و مسخره کردن‌شان و... نیست . از بعضی از روایات به نظر می‌آید که منظور از خوض فی آیات الله و از این قبیل صحبت دشمنان ائمه علیهم السلام به دروغ، در باره آنان است.

در تفسیر قمی به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که: هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نباید در مجلسی که در آن به امام فحش داده

می‌شود و یا این که از مسلمانی غیبت می‌شود، بنشیند. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ...»[1] [و چون ببینی کسانی (به قصد تخطئه) در آیات ما فرو می‌روند].

در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که: به سه مجلس، خداوند خشم می‌کند و اهل آن مجلس را مجازات. پس با آنان نشست و برخاست نداشته باشید. سپس فرمود: مجلسی که در آن یاد دشمنان ما در آن فراوان و یاد ما اندک است. مجلسی که در آن، هر چیزی مانع ورود ما شود و تو آگاه هستی. سپس این آیه «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ»[2] [و چون ببینی کسانی (به قصد تخطئه) در آیات ما فرو می‌روند از ایشان روی برتاب] را تلاوت نمود.[3]

کشی به نقل از امام رضا علیه السلام روایت کرد: با واقفیه مجالست نکنید، چرا که خداوند می‌فرماید: اگر دیدید به آیات خداوند کفر می‌ورزند و آن را مسخره می‌کنند، سپس با آنان ننشینید تا که وارد سخنانی غیر از آن شوند. منظور از آیات، جانشینان پیامبر و اوصیای او و واقفیه کسانی هستند که به این آیات کفر ورزیدند.

مؤلف گوید از آن چه ذکر کردیم به نظر می‌آید که خائضین به دشمنان ائمه اطهار علیهم السلام نیز تفسیر می شود. پس غافل مشو.

الخمط: و در سوره سبأ آمده است. آنجا گفته می‌شود که مقصود، بار اندک درخت است و خمط ـ براساس آن چه در فرهنگ لغت آمده است ـ به هر چیز تلخ و هر گیاهی که تلخ شده باشد، گفته می‌شود. قمی آن را به ام غیلان (خار شتر) تفسیر می‌کند و أقوال دیگر هم وجود دارد. اجمالاً تأویل آن همان چیزی است که در ثمره گفتیم و در الشجر نیز خواهد آمد.

۱- انعام/۶۸.

۲- همان.

۳- کافی، ج ۲، ص ۳۷۷، باب ۱۶۲، ح ۱۲.

الخدیعة: و مخادعون و آن چه به این معناست مانند یخادعون و یخدعون. در جاهایی از قرآن آمده است که منافقان و کفار، خدا را فریب می‌دهند، در حالی که این خداوند است که آنان را فریب می‌دهد و همچنین رسول صلی الله علیه و آله و اهل ایمان را فریب می‌دهند. اصل معنای خدع: مکر و نیرنگ و فساد و نشان دادن چیزی غیر از آن چه در دل است. و در مورد خداوند به معنای مجازات می‌باشد و در سخریة، دلیل آن بیان خواهد شد. سپس معنای یخادعون: یعنی این که آنان با تظاهر به ایمان، همه چیز را از بین ببرند، پس خداوند نیز نعمت‌های آنان را در دنیا از بین می‌برد و عذاب جهنم را نصیب آنان می‌کند. در ثواب الاعمال به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس خدا را فریب دهد، خدا او را فریب می‌دهد و لباس ایمان را از تن او بیرون می‌آورد. پس به او گفته شد: چگونه خدا را فریب می‌دهد؟ فرمود: به آن چه خداوند عزّ و جل امر کرده است عمل می‌کند و مقصودش غیر خدا است. و هیچ شکی نیست که بیشتر دشمنان ائمه علیهم السلام این چنین بوده‌اند، مانند خلیفه اول و دوم و همانندهای آنان تا جایی که دنیا را برای دنیاخواهان رها می‌کنند و تظاهر به عبادت و بندگی خالص می‌کنند. در ظاهر با اهل بیت علیهم السلام مدارا می‌کنند و اظهار موالات آنان می‌کنند، مبادا مورد نفرت مردم واقع شوند و در ضمن آن به خواسته‌هایشان می‌پردازند. مثل آن چه مأمون با امام رضا علیه السلام کرد. در دو فصل آخر فصل اول از این گفتار سوم کلامی آورده شد که آن چه اینجا بیان کردیم را تأیید می‌کند. پس اندیشه کن تا دریابی.

الخشوع: و آن چه به این معناست مانند خاشعین و غیره.

الخضوع: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند خاضعین. بدان که خشوع کلمه‌ای است دالّ بر فروتنی و آرامش و خضوع نیز به همین معناست. در صلاة گفته خواهد شد که خاشعین به شیعیان آگاه تأویل می‌شود. در تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از ابن عباس در باره «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِينَ»[1] [و به راستی

---

۱ - بقره/۴۵.

این (کار) گران است مگر بر فروتنان]، آمده است که خاشع و فروتن در نماز کسی است که همراه با رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به نماز روی آورد.

مؤلف گوید پس خشوع، تواضع در برابر خداوند عزّ و جل و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام، نسبت به آن چیزی است که به آن امر شده‌اند و گریه و زاری به سوی آنان و طاعت و ولایت‌شان است. پس اندیشه کن.

بدان که خداوند سبحان در مورد کسی که از اهل آتش است نیز لفظ خشوع به کار برده است و منظور ذلّتی است که روز قیامت همراه و ملازم دشمنان ائمه علیهم السلام است چرا که معلوم می‌شود که آنها از اهل دوزخ هستند و توانایی رهایی از آتش را ندارند.

به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ»[1] [در آن روز چهره‌هایی زبونند]، آمده است که منظور، خضوع کننده‌ای است که طاقت دست کشیدن ندارد. به نظر می‌آید مقصود از خضوع نیز همین باشد. پس اندیشه کن.

الخسف: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد. معنای اصلی خسف، کمبود و خواری و ماه گرفته و بی‌نور و فرو رفتن در زمین است. در قرآن در چند جا تهدید به خسف آمده است. شاید بتوان به دشمنان ائمه علیهم السلام قبل قیام قائم علیه السلام تفسیر کرد، مانند سپاه سفیانی در صحرا.

هر آن چه در عذاب می‌آید و هر آن چه در سوره نحل به هنگام آیه «أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُواْ السَّيِّئَاتِ أَن يَخْسِفَ اللّهُ بِهِمُ الأَرْضَ»[2] [آیا کسانی که تدبیرهای بد می‌اندیشند ایمن شدند از این که خدا آنان را در زمین فرو ببرد] گفته می‌شود، به این کلام دلالت می‌کند.

اخبار در باره ماه گرفتگی قبل از قیام قائم علیه السلام فراوان است که از بعضی از اخبار به نظر می‌آید که تعداد آن بیشتر است. پس غافل مشو و چه بسا

۱- غاشیه/۲.

۲- نحل/۴۵ .

بتوان آن را به بی‌نوری معنوی تفسیر کرد، مانند از بین رفتن نور ایمان و فرو رفتن در تاریکی گمراهی و دشمنی اهل بیت علیهم السلام و از این قبیل که مناسب با آن باشد.

الخطف: خطف و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد. اصل معنای خطف: ربودن و قاپیدن چیزی به سرعت و شاید برحسب مقتضای مکان بتوان آن را به چیزی که از دشمنان ائمه علیهم السلام سرمی‌زند، مانند ربودن امامت و یا ربودن مردم از پیروی ائمه علیهم السلام و ربودن عذاب برای ایشان و از این قبیل دانست. و خدا بهتر می‌داند.

التخفیف: آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد و شامل خفّت (سبکی) می‌شود. این کلمه مقابل سنگینی است و تخفیف، برداشتن سنگینی است . در میزان و در سوره اعراف خواهد امد که «مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ»[1] [و هر کس میزان‌های (عمل) او سبک باشد] به سه خلیفه و پیروان آنها تفسیر می‌شود.

از خبری از امام صادق علیه السلام - که در سوره اعراف خواهد آمد ـ به نظر می‌آید که مقصود از ثقل المیزان، سنگینی عمل و قبول آن به خاطر ولایت باشد. و از آن می‌توان استفاده کرد که مقصود از خفة المیزان، پذیرفته نشدن عمل به‌خاطر عدم ولایت باشد و از علی علیه السلام نقل شده است که نیکی‌ها، ثقل المیزان هستند و بدی‌ها، خفة المیزان. مؤلف گوید واضح است که ولایت به نیکی‌ها تفسیر می‌شود و دشمنی با ائمه علیهم السلام، تفسیر بدی‌ها است و آن چه در ثقل گذشت، آن را تأیید می‌کند. در آن همچنین اشاره شد که ثقل به معنای معصیت است. و چه بسا بتوان آن را اینجا ـ به فراخور تناسب ـ به کلمه مقابل معصیت، تفسیر کرد. همچنین باید آن چه از تخفیف خداوند سبحان گفته شده است را به کم کردن مسؤولیت‌های سخت دنیوی و گناهان نابود کننده و عذاب شدید که از دوش اهل ولایت برداشته می‌شود، تفسیر کرد.

الخلف: و خلیفة و خلائف و خلفاء و آن چه در این حوزه قرار می‌گیرد مانند

۱- قارعه/۸

استخلاف. الخلف ، مقابل قُدّام (جلو) است و به معنی پشت و رو به عقب برگرداندن می‌باشد. معنای خلف با حرکت و با سکون، یعنی هر کس که متأخر باشد، اما، با حرکت (خَلَف) برای خوبی و با سکون (خَلْف) برای بدی کاربرد دارد. و خلیفه یعنی جانشین، و هاء در آن برای مبالغه است و جمع آن خلفاء و خلائف می‌باشد. و استخلفه: او را جانشین خود قرار داد، و چنین است آن چه این معنی را برساند.

در بلد اشاره خواهد شد که «ماخلفهم» در کلام خداوند «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ»[1] [آنچه در پیش روی آنان و آن چه در پشت‌سرشان است می‌داند] به اخبار حضرت قائم علیه السلام و بازگشت و به قیامت کبری و صغری تفسیر می‌شود. در بعضی از جاها به شکنجه تفسیر می‌شود. شاید بتوان به برخی از مواردی که در ذیل کلمه وراء گفته می‌شود، تفسیر کرد.

در تفسیر عیاشی به نقل از زید بن علی در باره کلام خداوند «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الأَرْضِ»[2] [آنگاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم] آمده است که او فرمود: ما ایشان هستیم.

در کافی به نقل از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و دیگران آمده است که فرمودند: همانا ائمه علیهم السلام خلفای خداوند بر روی زمین هستند.

همچنین در کافی به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که او در حدیثی طولانی فرمود: امامت، خلافت خداوند و خلافت رسول صلی الله علیه و آله است و امام خلیفه خداوند می‌باشد. اخبار در باره این موضوع بیشتر از آن است که به شمارش آید.

در طرائف و غیر آن، از ابن مسعود نقل شده است که فرمود: خلافت از طرف خداوند عزّ و جل در قرآن به سه نفر داده شده است. یکی به آدم علیه السلام، از آن جهت خداوند می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً»[3] [من در زمین

۱- بقره/۲۵۵.

۲- یونس/۱۴.

۳- بقره/۳۰.

جانشینی خواهم گماشت] منظور حضرت آدم علیه السلام است. خلیفه دوم، حضرت داوود علیه السلام است، چرا که خداوند می‌فرماید: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»[1] [ای داوود ما تو را در زمین خلیفه (و جانشین) گردانیدیم]، یعنی در بیت‌المقدس. خلیفه سوم، امیرالمؤمنین علیه السلام است. با توجه به کلام خداوند که می‌فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ»[2] [خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین (خود) قرار دهد] و در بعضی از اخبار آمده است که علی علیه السلام چهارمین خلفا است، بعد از آدم علیه السلام و داوود علیه السلام و هارون علیه السلام. با توجه به کلام موسی علیه السلام که می‌فرماید: ای هارون، جانشین من باش در بین قومم. خلاصه این که هیچ شکی در خلافت آنان نیست.

الاختلاف: مختلفون و ما اختلفوا فیه والذین خالفوا و تخلّفوا و غیره که این معنی را می‌رساند.

اختلاف: و مختلفون، مااختلفوا فیه، الذین خالفوا و تخلفوا و کلماتی که این معنا را می رسانند. تخلف عنه، یعنی پس از او آمد و خلف با فتحه، یعنی آنکه پشت سر می آید. و در دو باب شش و هفت فصل اول از این گفتار سوم به دلایل ممکن بودن تفسیر مخالفت با خداوند به مخالفت با امام اشاره کردیم.

تردیدی نیست که دشمنان ائمه علیهم السلام و منکران امامت‌شان، با خدا و رسولش و کتاب خدا، مخالفت کردند و از دستور و حکم آنها سرپیچی کردند. اینان همان کسانی هستند که با یکدیگر مخالفت کردند و از ائمه علیهم السلام و کتاب و شریعت، فاصله گرفتند. همچنان که به صراحت در روایتی مَوَثّق در فصل اول گفتار دوم به آن اشاره شد. پس هر چه از این قبیل نقل شده است، مصداق و تأویل آن، به حسب باطن و ظاهر، ائمه علیهم السلام هستند. اما در بعضی از جاها به نظر می‌آید

۱- ص/۲۶.

۲- نور/۵۵.

که ما اختلفوا فیه و تخلفوا عنه، امر امامت و ولایت و سپس احکام باشد تا جایی که علم به آن از فروع امامت و از لوازم ولایت است. در باره آن چه که به صراحت گفتیم اخباری نیز نقل شده است.

در تفسیر عیاشی به نقل از علی بن حسین علیه السلام در باره کلام خداوند «وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ»[1] [در حالی که پیوسته در اختلافند] آمده است که آن حضرت فرمود: مقصود از آن کسانی از این امت است که با ما مخالفت کنند و عده‌ای از آنها با عده‌ای دیگر در دین‌شان اختلاف پیدا می‌کنند، مگر کسانی که خدا به آنان رحم کند.[2] به همین خاطر است که آنان را خلق کرد و ایشان، اولیای ما از مؤمنان می‌باشند.

به تایید این سخن در واژگان رحمت وتفریق و نعمت و...اشاره می‌شود. در گفتارهای پیشین، مخصوصاً در فصل های گفتار دوم و در آخر فصل سوم گفتار اول، اخباری در مورد اختلاف این امّت در دین و کتاب، به‌خاطر مخالفت کردن با امامت، آورده شد. اخباری دیگر نیز در لابلای کتاب آورده خواهد شد.

در تفسیر قمی (ره) به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که او در حدیثی فرمود: امّا منظور کلام خداوند «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُّخْتَلِفٍ»[3] [که شما (در باره قرآن) در سخنی گوناگونید]، علی علیه السلام است که این امت، در ولایت او اختلاف پیدا کردند.[4]

دیگر روایات نیز در نبأ و غیر آن آورده می‌شود. پس بدان که اختلاف اصحاب ما در مسائل، حقیقتاً اختلافی نیست. پس همانا اختلاف آنها به خاطر اختلاف کلام‌هایی است که از ائمه علیهم السلام به دست آنها رسیده است.

۱- هود/۱۱۸.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۴، ح ۸۳ـ۸۴.

۳- ذاریات/۸.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۵.

در ذیل کلمه اصحاب به هنگام تفسیر روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله، این مطلب نیز فهمیده می‌شود که فرمود: «اختلاف اصحاب من، برای شما رحمت است». سپس آنان در عمل به قول ائمه علیهم السلام هماهنگ هستند و معترفند که حکم خداوند در هر مسأله‌ای یکی است و نزد امام به‌خاطر آموزش از خداوند و رسولش معلوم و مشخص است. آنان (اصحاب) چیزی را یاد نمی‌دهند، مگر این که از امام علیه السلام بیان شده باشد. اما هنگامی که در اخبار امام به خاطر مصلحت‌هایی که از آن جمله تقیه می‌باشد، اختلاف پیش می‌آید، آنان می‌گویند که این اختلاف نزد ما پیش آمده و هنگامی که آن را بیان می‌کنیم، نمی‌دانیم از کلام حقّ می‌باشد یا نه. پس حقیقتاً اختلاف ما، با وجود این که علت آن مخالفان نیز هستند، اختلاف نیست. جزئیات این سخن در جایی دیگر بیان می‌شود و آن را در کتاب اصول ذکر خواهیم کرد.

در بعضی از اخبار معنایی دیگر، برای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که می‌فرماید: «اختلاف اصحاب من، برای شما رحمت است» و این کلام که می‌فرماید: «اختلاف امت من، رحمت است.»

در سوره توبه در این آیه «فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ»[1] [پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند] آورده می‌شود و مقصود، رفت و آمد عده‌ای از آنها به نزد عده‌ای دیگر به‌خاطر محقق ساختن امور دینی و فراگیری احکام شرعی می‌باشد. همان طور که بعضی از آنها، نزد علی علیه السلام و حسین علیه السلام رفت و آمد می‌کردند. بر این اساس می‌توان آن را تعمیم داد تا جایی که اصحاب ائمه علیهم السلام و بلکه علمای هر زمانی را در بر بگیرد. شاید، برخی از آن چه که در قرآن در مکان‌های مناسب آمده است، محتمل این معنی شود. شاید مقصود جانشینی امامی به جای امامی دیگر باشد، تا زمین بدون حجت نماند و این را نیز می‌توان به فراخور حال در مورد برخی از آیات قرآن به کاربرد. در این صورت مرجع آن، همان چیزی است که در اصل ترجمه پیش گذشت. پس بدان.

۱- توبه/۱۱۲.

الخوف: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند من یخاف الله و... معنای آن واضح و مشخص است. در واژه خشیه، مطالبی گفته خواهد شد که می‌توان از آن دریافت، کسانی که خداوند تعالی به آنها نسبت ترس، چه از خودش و چه از عذابش می‌دهد، ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان هستند.

مقصود از آن در خشیه نیز خواهد آمد و از این کلام برمی آید که در مورد غیر ایشان احیاناً یا ترس دشمنان ایشان از مفاسد دنیوی است و یا ترسی است که از لوازم قلب‌های منافقان می‌باشد. در رعب نیز به آن اشاره می‌شود. پس آگاه باش.

الخلاق: خلاق با فتحه خاء به معنای بهره و نصیب فراوان است و تفسیر آن همان تفسیر حظ و نصیب می‌باشد. پس اندیشه کن.

الخلق: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد و از آن مشتق می‌شود. هیچ شک و شبهه‌ای نیست که این کلمه و مشتقات آن بیشتر به معنای ایجاد کردن از عدم است و در اصل ـ با توجه به آن چه نقل شده است ـ به معنای تقدیر (سرنوشت) است. پس نیازی به تفسیر آن نیست جز آن چه که در فطرة می‌آید و می‌توان برخی از آیاتی که دارای کلمه «خلقت» می‌باشند را با فراخور تناسب، به آن تفسیر نمود. چرا که واضح و مشخص است که فطرة و خلقة، معنایی نزدیک به هم دارند. حدیثی که در واژه موت می‌آید نیز آن را تایید می‌کند.

اما در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه شریفه «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئًا»[1] [و کسانی را که جز خدا می‌خوانند چیزی نمی‌آفرینند] امده است که آن حضرت فرمود: کسانی که خلیفه اول و دوم و سوم را به جای خدا می‌خوانند. اما این کلام خداوند «لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئًا» [چیزی نمی‌آفرینند]. یعنی این که چیزی را عبادت نمی‌کنند. و هم یخلقون به معنای عبادت می‌کنند است.[2] بر این اساس می‌توان با فراخور تناسب کلمه خلق را به معنای مردم و انسآنها، نیز در نظر گرفت. این چنین است اختلاق به معنای بهتان و دروغ و افتعال.

۱- نحل/۲۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۷۸، ح ۱۴.

پس آگاه باش.

الخلق: با ضمه خاء (خُلْق) و با دو ضمه خاء و لام (خُلُق) به معنای خوی و سرشت و عادت است. مشخص است که سرشت ناپسند از آن دشمنان ائمه علیهم السلام، به خاطر ترک ولایت است و عکس این مطلب نیز صادق است. یعنی تمسک به ولایت سرشت نیکو را در پی دارد.

الخبال: فساد در زمین است و در سه ساحت، فعل، جسم و عقل به‌کار می‌رود. در لغت به معنای کمبود و نابودی است که مرجع هر دوی آنها فساد است و در سوره آل عمران و توبه آمده است . تفسیر آن همان چیزی است که در فساد خواهد آمد. و خدا بهتر می‌داند.

المخذول: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد به معنای بی‌کسی و بی‌یار است. در سوره آل‌عمران آمده است: «إِن يَنصُرْكُمُ اللّهُ فَلاَ غَالِبَ لَكُمْ وَإِن يَخْذُلْكُمْ فَمَن ذَا الَّذِي يَنصُرُكُم مِّن بَعْدِهِ»[1] [اگر خدا شما را یاری کند هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد].

در سوره بنی‌اسرائیل: «فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولاً»[2] [تا نکوهیده و وامانده بنشینی] و در سوره فرقان: «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا»[3] [و شیطان همواره فروگذارنده انسان است].

در توحید به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه اول آمده است که آن حضرت فرمود: اگر بنده، آن چه از طاعت به او امر شده است را طبق دستور خدا انجام دهد، بنده موفق خوانده می‌شود و اگر این بنده بخواهد معصیت خدا کند، پس خداوند حایل بین او و آن معصیت می‌شود و ترک این معصیت به توفیق لهی است و

۱- آل عمران/ ۱۶۰.

۲- اسراء/۲۲ .

۳- فرقان/۲۹.

هر زمان خدا او را به گناه تنها گذارد و حایل بین او و گناه نشود، پس او را خوار کرده است و یاریش نکرده و او را موفق نگردانده است.[1]

مؤلف گوید هیچ شکی نیست که ولایت از بزرگترین طاعت‌هاست و ترک طاعات و دشمنی ائمه علیهم السلام از بزرگترین گناهان است. بر این اساس یاری خدا و توفیق او از آن دوستداران ائمه علیهم السلام و متوسلان به ایشان است. همان طور که در نصر نیز اشاره می‌کنیم. ذلت از آن دشمنان ائمه علیهم السلام و کسانی است که ایشان را رها می‌کنند. بنابراین خوار و ذلیل در دنیا و آخرت، هر نوع مخالفِ با خدا و رسولش و ائمه اطهار علیهم السلام، مانند سه خلیفه و پیروان‌شان هستند. امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی می‌فرماید: در روی زمین دشمنی نیست، مگر این که خدا او را تنها گذاشته است و خوار کرده است و به خاطر خواری، به هدف نمی‌رسد. پس آگاه باش و غافل مشو.

الخلّة: خلّه و خلیل مفرد و جمع. معنای اصلی خلّه با ضمه، دوستی و محبت است. پس خلیل، دوست و دوستدار است و معلوم است که مؤمن متمسک به ولایت، دوست خدا و رسولش و مؤمنان در دنیا و آخرت است. همچنان که رها کننده ولایت دشمن اینان هستند. ولی بعضی از ترک کنندگان ولایت با یکدیگر فقط در دنیا رفیق هستند، چرا که اساس دوستی آنها دنیاست ،مانند خلیفه دوم که دوست خلیفه اول بود. این سخن در سوره فرقان گفته خواهد شد. در تفسیر کلام خداوند «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ»[2] [و روزی است که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد (و) می‌گوید ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم] و «لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»[3] [کاش فلانی را دوست (خود) نگرفته بودم] باید گفت که منظور از خلة، دوستداران دشمنان ائمه علیهم السلام و منکران ولایت است. پس آگاه باش.

المختال: در کتاب نهایة الخیلاء، با ضمه و با کسر به معنای تکبر و خودپسندی

۱- توحید صدوق، ص ۲۴۲، باب ۳۵.

۲- فرقان/۲۷.

۳- فرقان/۲۸.

است. گفته می‌شود: با ناز و غرور و تکبر خرامید، پس او مختال است، یعنی متکبر.

در چند جا در قرآن آمده است، از آن جمله«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»[1] [که خدا خودپسند لافزن را دوست نمی‌دارد]. یعنی کسی که بر نزدیکان و یارانِ او تکبر و سرکشی کند و بر آنان فخر بفروشد. در خصال به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که آن حضرت انسان را از این که با ناز و غرور راه برود منع کرد و فرمود: «هر کس لباسی بپوشد و با آن غرور بورزد، خدا او را با آتش جهنم روسیاه می‌کند و همنشین قارون خواهد بود. و هر کس تکبر نماید، با خداوند قهار به جنگ پرداخته است. بدیهی است که دشمنان ائمه علیهم السلام لباس خلافت و سلطنت دنیوی به تن کردند و به‌وسیله آن متکبر و مغرور شدند و بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیروان‌شان فخر فروختند. همچنان که در کبر خواهد آمد و باتوجه به تفسیرایمان، مصداق مختال فخور در آیه می‌باشند. پس غافل مشو.

الخیل: اسب‌ها. به قول مشهور هیچ مفردی ندارد و گاهی، مجازاً به اسب سواران سپاه و یاران قوی گفته می‌شود. واضح است که ناپسند آنها را می‌توان به دشمنان ائمه علیهم السلام و خوب آنها را به دوستداران ائمه علیهم السلام تفسیر کرد. همچنان که از این قبیل در جند و غیرجند به آن اشاره شد و به آن اشاره خواهد شد. گواه این مسأله چیزی است که مفسران در باره کلام خداوند در سوره بنی‌اسرائیل ـ «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ»[2] [و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت بر آنها بتاز] بیان کردند و گفتند: همانا خیل شیطان کسی است که عصیان می‌کند. همچنین می‌توان آن چه که به معنای فرس مذموم است را به اسبی تفسیر کرد که برای طاعت دشمنان ائمه علیهم السلام و آزار و اذیت دوستداران آنها آماده می‌شود و فرس غیرمذموم برعکس این،

۱- لقمان/۱۸.

۲- اسراء/۶۴.

تفسیر می‌شود. گاهی به آن چیزی که در دایه می‌گوییم تفسیر می‌شود. پس اندیشه کن.

الختام: و خاتم و ختم و آن چه این معنی را می‌رساند مانند ختم‌الله و طبع (مهرزد) و... هروی می‌فرماید: معنای ختم پوشاندن چیزی و محافظت از آن که مبادا، چیزی به آن داخل شود و فرمود: مهروموم نامه در عربی را، خاتم‌الکتاب می‌نامند. چرا که از آن محافظت می‌کند و اجازه نمی‌دهد که به باطن آن نگاه شود. و تاء خاتم، فتحه و کسره می‌گیرد.

الخاتم: در فرهنگ لغت، هر چه بر گل می‌نهند، انگشتر، مُهر، پایان و نتیجه کار و نفر آخر از هر گروهی. گفته شد: ختمه یختمه ختماً و ختاماً و ختم علی قلبه: جلو فهمیدن او را گرفت. در تفسیر امام در باره کلام خداوند «خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»[1] [خداوند بر دلهای آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده] بر چهره آنان علامتی می‌گذارد که اگر ملائکه و رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام آن را ببینند، می‌فهمند کسانی هستند که ایمان نیاوردند. در «قلب» گفته خواهد شد که قلب مختوم، قلب منافق است. در سوره شوری به تفسیر کلام خداوند «فَإِن يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ»[2] [پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد] اشاره می‌شود که مقصود این است که اگر بخواهی وحی را از خودت دور می‌کنی و در باره فضل اهل بیت علیهم السلام، حرف نمی‌زنی. بر این اساس می‌توان در بعضی از جاها، ختم را به الهام نشدن که گاه برای مؤمنان است، تفسیر کرد. در سوره مطفّفین، آیه «يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ»[3] [از باده‌ای مهر شده نوشانیده شوند] آمده است و ان‌شاءالله گفته خواهد شد که خِتامه مسک، نمایانگر با ارزش و نفیس بودن آن است و کنایه از خراب نشدن. و در رحیق به تفسیر آن اشاره می‌شود ومی‌توان از آن در تفسیر مسک به سودمند بودن، به‌خاطر بوی خوشش استفاده کرد.آنچه در روح

۱- بقره/۷.

۲- شوری/۲۴.

۳- مطففین/۲۵.

می‌آید، آن را تأیید می‌کند. در زیارات آمده است: «بکم فتح‌الله و بکم یختم» به خاطر شما خداوند آغاز کرد و به خاطر شما ختم می‌کند. روایات دیگری به همین معنا نیز وجود دارد.

شاید بتوان از تفسیر آن در فتح نیز استفاده کرد. پس اندیشه کن. در أم اشاره شد که ائمه اطهار علیهم السلام، ام الکتاب و خاتم آن هستند. هر چند خود این لفظ نیامده است امّا لفظ خاتم‌النبیین در قرآن آمده است. پس اندیشه کن.

الخرطوم: و در یک جا در سوره قلم آمده است و درخود این سوره و در سماء گفته خواهد شد که مقصود از آن چیست، پس اندیشه کن.

الخصم: و اختصام و آن چه بر این معنی دلالت می‌کند مانند یختصمون و... در خصال به نقل از نضربن‌مالک آمده است که فرمود: به امام حسین علیه السلام گفتم: در باره کلام خداوند «خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ»[1] [این دو (گروه) دشمنان یکدیگرند که در باره پروردگارشان با هم ستیزه می‌کنند] سخن بگو. فرمود: ما و بنی امیه به‌خاطر خداوند با یکدیگر دشمنی کردیم. ما گفتیم خدا راست گفت و آنها گفتند خدا دروغ گفت، پس ما و ایشان با یکدیگر در روز قیامت، دشمن هستیم. در تفسیر قمی در باره کلام خداوند «عِندَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ»[2] [پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد] آمده است که منظور علی علیه السلام است و هر کس که حق او را غصب کرده است.

در صحیح بخاری به نقل از امام علی علیه السلام آمده است که فرمود: من اولین کسی هستم که در محضر پروردگار برای شکوی و دشمنی با گناه کاران، روز قیامت زانو می‌زنم.

اگر این را فهمیدی، می توانی ـ به فراخورتناسب ـ این چنین، تفسیر کنی. از بعضی آیات به نظر می‌آید که عده‌ای از دشمنان با عده‌ای دیگر در جهنم و روز قیامت کبری می‌جنگند، پس چه بسا بتوان برخی موارد ،چنین تفسیر کرد. همچنین

۱- حج/۱۹.

۲- زمر/۳۱.

می‌توان به دشمنی‌شان در این دنیا با خدا و با اهل حق نیز تفسیر نمود. و خدا می‌داند.

الخزنة: و خزائن. در سوره زمر، خزنة الجنة (خزانه‌داران بهشت) ذکر شده است و در همین سوره و در دیگر سوره‌ها خزنه جهنم (خزانه‌داران جهنم) آمده است. اما خزائن الله (انبارهای خداوند) و خزائن رحمته (انبارهای رحمتش) و خزائن السموات و الأرض (انبارهای آسمان و زمین) نیز در قرآن آمده است.

شکی نیست که هر مال انبار شده‌ای، انبار کننده‌ای دارد. به نقل از ائمه علیهم السلام آمده است که: ما خزانه‌داران وحی خداوند هستیم و در باب نیز اشاره شد که ما خزانه‌داران هستیم و نگهبان در این خزائن . بعضی از شارحان حدیث گفته‌اند منظور، خزانه‌داران علم و خزانه‌داران بهشت است. بدین معنی که کسی وارد بهشت نمی‌شود، مگر به ولایت ما وفا کند.

مؤلف گوید در النار و اللیل و الملائکه خواهد آمد که می‌توان با توجه به تفسیر النار و الملائکه، خزنةالنار را به ائمه اطهار علیهم السلام هم تفسیر کرد. در الجنة گفتیم که علی علیه السلام صاحب بهشت و جهنم است و اهل بهشت را در بهشت سکونت می‌دهد واهل آتش را در آتش.

آن چه برخی از شارحان چند لحظه پیش گفتند، تأکیدی بر همین مطلب است. پس کسی وارد آتش نمی‌شود، مگر این که به ولایت اهل بیت علیهم السلام وفا نکند. در فصل چهار فصل دوم از گفتار اول حدیثی از کنزالفوائد به نقل از شیخ طوسی (ره) آورده شد که به صراحت اذعان می‌کند که علی علیه السلام خزانه‌دار آتش است. پس غافل مشو.

در بصائر به صورت مستند به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمود: قطعاً ما خزانه‌داران خداوند در زمین و آسمان هستیم و گنجینه، طلا و نقره نیست بلکه گنجینه، علم است.[1]

۱ـ کافی، ج ۱، ص ۲۴۹، باب ۱۱.

در روایتی دیگر ما خزانه‌داران خداوند در دنیا و آخرت هستیم و شیعیان ما، خزانه‌داران ما هستند. در تفسیر عیاشی به نقل از همین امام علیه السلام آمده است که فرمود: ما خزانه‌داران دین خداوند هستیم، آن را حفظ می‌کنیم و می‌پوشانیم و از دشمنان‌مان پنهان نگه می‌داریم، همچنان که رسول‌الله صلی الله علیه و آله همین کار را کرد تا این که به او اجازه داده شد هجرت کند و با مشرکین جهاد کند. پس ما هم به روش رسول‌الله صلی الله علیه و آله عمل می‌کنیم تا این که خداوند به ما اجازه دهد با شمشیر دین او را نمایان سازیم و مردم را به آن دعوت کنیم و به‌خاطر دین با آنان می‌جنگیم، همچنان که رسول‌الله صلی الله علیه و آله در آغاز با آنان جنگید. چه بسا بتوان خزائن را به خود ائمه علیهم السلام تفسیر کرد .از آن جهت که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی می‌فرماید: «من خزانه‌دار علم هستم و علی علیه السلام کلید آن...»و شکی نیست که هر کدام از آنها این چنین هستند. پس اندیشه کن.

بدان که در کتاب روضة الواعظین به نقل از امام صادق علیه السلام که آن حضرت علیه السلام از پدرانش نقل می‌کند، آمده است که مجسمه تمامی مخلوقات خداوند در خشکی و دریا، در عرش می‌باشد. این، تفسیر آیه «وَإِن مِّن شَىْءٍ إِلاَّ عِندَنَا خَزَائِنُهُ»[1] [و هیچ چیز نیست مگر آن که گنجینه‌های آن نزد ماست] می‌باشد. و خدا می‌داند.

الخیانة: و خائنون. در تفسیر قمی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمود: خیانت به خدا و رسول، معصیت به آنان و خیانت در امانت است. پس هر انسانی امین آن چیزی است که خداوند آن را واجب کرده است. و در امانت بیان کردیم که خود این کلمه به ولایت تفسیر می‌شود.

بعد از ملاحظه این روایت و آن چه در امانت گفتیم، جای شک باقی نمی‌ماند که دشمنان ائمه علیهم السلام و غصب‌کنندگان حقوق ایشان، خائن به تمام معنی هستند و تفسیر قرآن در مورد آنها درست است. و آن چه به نقل از امام صادق علیه

۱- حجر/۲۱.

السلام در باره این آیه «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً»[1] [و اگر از گروهی بیم خیانت داری (پیمانشان را)]. روایت شده است، کلام ما را تأیید می‌کند، که آن امام علیه السلام فرمود: منظور معاویه است که به علی علیه السلام خیانت کرد. پس اندیشه کن.[2]

الخزی: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد کلمه‌ای است دالّ بر رسوایی و ننگ. در «عذاب» می‌آید که منظور از خواری دنیا ناگهان قبل قیام قائم علیه السلام، مسخ است و بدون هیچ قید و شکی اهل خفت و خواری، دشمنان ائمه علیهم السلام هستند. در برخی زیارات علی علیه السلام آمده است که: کسی که حق تو را پایمال کرد، خوار و ذلیل شد. پس اندیشه کن.

الخشیة: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند من یخشی و.... در «علم» خواهد آمد که مقصود از کلام خداوند «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»[3] [از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند] علی علیه السلام وائمه اطهار علیهم السلام است.

خشیه به معنای مراقبت کردن است و به نظر می‌آید که اهل خشیه (ترس) از خدا، ائمه علیهم السلام و علمای شیعه می‌باشد. شاید بتوان از آن استفاده کرد و خوف (ترس) از خدا و ترسان از او و از عذابش را به خود ائمه علیهم السلام و علمای شیعه تفسیر کرد. همانا کسی که از خدا می‌ترسد،ترک معصیت می‌کند. مخصوصاً از بزرگترین گناهان که ترک ولایت است. ان‌شاءالله در سوره فاطر به هنگام تفسیر آیه «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» [از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند] فرق بین الخوف و الخشیه را بیان می‌کنیم.

در سوره مؤمنین به هنگام تفسیر این آیه «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَّقُلُوبُهُمْ

۱- انفال/۵۸.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۷.

۳- فاطر/۲۸.

وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»[1] [و کسانی که آن چه را دادند (در راه خدا) می‌دهند در حالی که دل‌هایشان ترسان است (و می‌دانند) که به سوی پروردگارشان بازخواهند گشت] گفته خواهد شد که اهل ولایت خدا را عبادت می‌کنند و اطاعت را همراه با ولایت ائمه علیهم السلام دوست دارند. امّا با این وجود، می‌ترسند که در محبت و طاعت کوتاهی کرده باشند.

پس اندیشه کن تا دریابی که منظور از الخشیه المذمومة الممنوعة (ترس نابه‌جا و ممنوع)- که در خشیه‌الله آمده است ـ همان ترس دشمنان ائمه علیهم السلام از مفاسد دنیا برای منافع دنیایی است و ترس برخی از پیروان‌شان از آنها، از ضرر دنیوی است، آن هنگام که اطاعت از آنان را رها کنند و به ولایت متمسک شوند.

الخطوات: خطوات الشیطان (گام‌های شیطان) در چند جا در قرآن آمده است و به ولایت فلانی و فلانی و مخالفت با علی علیه السلام و اطاعت از غیر علی علیه السلام تفسیر شده است. و شیطان با گمراه کردن او و مخالفت با رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام، او را تشویق و تحریک می‌کند.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: به خدا سوگند که از گام‌های شیطان، ولایت فلانی و فلانی است.[2] در امالی به نقل از همین امام در باره آیه «وَلاَ تَتَّبِعُواْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»[3] [و از گام‌های شیطان پیروی مکنید] آمده است: مقصود آن، چیزی است که شیطان شما را با گمراهی، به آن وادار وتشویق می‌کند و از شما می‌خواهد که گناه کنید و با کسی که خدا او را رسول و سَروَر همه قرار داده است و با کسی که خدا او را برترین جانشین می‌داند و همچنین با سائر خلفا و اولیای او مخالفت کنید.

خلاصه، از مهم‌ترین گام‌های شیطان، عملی است که پیروانش در مورد خلافت انجام دادند. اگر انسانی از کسی تبعیت و از سنت و راه و روش او پیروی کند گفته

۱- مؤمنون/۶۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۲۱، ح ۲۹۵.

۳- بقره/۱۶۸.

می‌شود: اتبع خطوات فلان. و خطوه به معنای گام است، گفته شده: خطوات الشیطان: اعمال او است و به قولی اشتباهات اوست. و اصل، همان چیزی که امام علیه السلام گفتند، تحریک و وسوسه و گمراه کردن. و با خود کلمه نیز هم‌خوانی دارد.

الإخفاء: و آن چه مخفی می‌شود. در ذیل کلمات السر، و الاستعجال و الکتمان و الخدیعة خواهد آمد.

گفتیم که منافقان و دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، دشمنی با ایشان را در دل پنهان می‌کردند و برای راندن و آزار و اذیت‌شان به تدبیر می‌نشستند.

در تفسیر قمی در باره این آیه «بَلْ بَدَا لَهُم مَّا كَانُواْ يُخْفُونَ مِن قَبْلُ»[1] [و اگر هم بازگردانده شوند قطعا به آن چه از آن منع شده بودند برمی‌گردند] آمده است که: منظور، دشمنی با علی علیه السلام است.[2] بر این اساس، می‌توان در جاهای مناسب، به آن تفسیر شود. و از همین می‌توان استفاده کرد و اخفاء اهل الحق را به ممانعت‌شان از ولایت، تفسیر نمود.

الخاویة: گفته می‌شود: خوت الدار: خانه ویران شد، ارض خاویة: سرزمین خالی از سکنه. و درچند جا به‌کار رفته است و شاید بتوان ـ به فراخور تناسب ـ به نابودی معنویت (ترک ولایت و محرومیت از آن) و نابودی ساکنانش از نظر دین و دنیا تفسیر کرد. پس آگاه باش و خدا می‌داند.

۱- انعام/۲۸.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۰۳.

باب دال

الدأب: معنای اصلی دأب: چیزی که پیوسته و مستمر انجام شود. و مشخص است که عادت دشمنان خدا، ترک ولایت و دشمنی با اهل آن می‌باشد. پس آگاه باش.

الدابة: و دواب در دو جا آمده است، یکی در سوره أنفال: «**إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ**»[1] [قطعا بدترین جنبندگان نزد خدا] و در ذیل کلمه شر نیز خواهد آمد که دواب به بنوامیه و دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر می‌شود. و دیگری در سوره نمل «**أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ**»[2] [جنبنده‌ای را از زمین برای آنان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن گوید]. روایت‌های فراوانی وجود دارد که معتقد است، مقصود از دابة الارض، امیرالمؤمنین علیه السلام است. او دابة الارض است که از شروط روز قیامت است که در تفسیر خود آیه به آن اشاره می‌شود. و چه بسا بتوان این دو تفسیر را در جای دیگر نیز به کار برد. پس غافل مشو.

الدرجات: در تفسیر قمی در باره‌ی «**لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ**»[3] [برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود] آمده است: این آیه برای علی علیه السلام و ابوذر و سلمان و مقداد نازل شده است.[4] در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمود: با ایمان کامل، مؤمنان به

۱- انفال/۲۲.

۲- نمل/۸۲.

۳- انفال/۴.

۴- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۵۵.

بهشت می‌روند و با زیادی ایمان، نزد خدا درجه‌بندی می‌شوند. در ذیل کلمه رضوان خواهد آمد که مقصود از این آیه «هُمْ دَرَجَاتٌ عِندَاللهِ»[1] [برای آنان نزد پروردگارشان درجات خواهد بود]، ائمه اطهار علیهم السلام است وایشان، وسیله ترقی مؤمنان هستند و ولایت و شناخت آنها بر درجات و منزلت والای مؤمنان می‌افزاید.

در سوره طه آمده است و واضح است که مقصود از درجات، رتبه‌های ظاهری و معنوی است که با کمال ایمان به دست می‌آید و کمال ایمان با ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان محقق می‌گردد. سپس گویی که آنان، همان درجات می‌باشند و درجات هم، از آنِ آنها و از آنِ پیروان آنهاست. از آن چه گفتیم، می‌توانیم در تفسیر بسیاری از جاءها ـ به فراخور تناسب ـ استفاده کنیم. برای تاکید بیشتر در ذیل کلمه «وسیله» نیز شرح می‌دهیم. درجات همان جایگاه پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام است. مشخص است که استدراج چیزی، غیر از آن چه است که گفتیم و عبارت است از زیاد شدن نعمت‌های دنیوی به وسیله زیاد شدن گناهان و از آن دشمنان ائمه علیهم السلام است و در دو سوره قلم و اعراف «سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ»[2] [به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبان شان را خواهیم گرفت] خواهد آمد.

داوود: در سوره ص و سبأ و دیگر سوره‌ها خواهد آمد که داوود در پذیرفتن ولایت، درنگ کرد و دچار اشتباه شد. و هنگامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام توسل جست، خدا اشتباه او را بخشید و عذاب را برایش آسان کرد.

الإدبار: و تدبّر و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند من أدبر و مانند آن. بدان که أدبار با فتحه همزه، جمع دُبُر است، به معنای عقب و دنباله هر چیز، پس با کسره همزه، مصدر أدبر است، به معنای پشت کرد و کنایه از نپذیرفتن و

۱ – آل عمران/۱۶۳.

۲ – قلم/۴۴.

در ذیل کلمه ارتداد می‌آید که مقصود از «الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِم»[1] [آنان که به (انحرافات) گذشته شان برگشتند] دشمنان ائمه علیهم السلام در نپذیرفتن ولایت است. در ذیل کلمه طمس نیز خواهد آمد که ادبار بر گمراهی آنان دلالت می‌کند. و تأویل «من أدبر» و از این قبیل نیز همین می‌باشد. این چنین است معنی التدبر فی الشي: تفکر برای فهمیدن.

در مجمع البیان به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»[2] [آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند یا (مگر) بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است]، آمده است: آیا تدبیر نمی‌کنند تا بر این قضاوت کنند که حق با آنان است.[3]

مشخص است که امر ولایت، همان حق است و معنای سایر مشتقات تدبر نیز، این چنین است. پس آگاه باش.

الدحور: و مدحور. معنای دحر و دحور، طرد کردن است و به نظر می‌آید که طرد شدن از رحمت خدا و بلکه از هر خیری باشد و این طردشدن، مخصوص رها کنندگان ولایت است و چنین کسی از سرچشمه خیر، که همان ولایت است رانده شده است. پس آگاه باش.

الداخرون: خواران و ذلیلان. در ذیل کلمه ذلة به تفسیر آن اشاره می‌کنیم که تفسیر داخرون نیز می‌باشد. و آن چه در ذیل کلمه خذلان گفته شد، آن را تأیید می‌کند.

الدار: در کافی و غیر کافی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که نحن الدار (ما خانه هستیم) و این همان کلام خداوند است که می‌فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ»[4] [آن سرای آخرت]. در ذیل کلمه باب، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- محمد(ص)/۲۵.

۲- محمد(ص)/۲۴.

۳- مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۷۴.

۴- قصص/۸۳.

آورده شد: من خانه حکمت هستم و علی دروازه آن است.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»[1] [و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند]، آمده است: مقصود از آن، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: پس از من، کافرانی نگردید که گردن یکدیگر را می‌زنند. شاید تفسیر دارالبوار، کفر و نابودی معنوی باشد. امّا مقصود از کفر اینجا گمراهی در نتیجه غصب خلافت از ائمه علیهم السلام است. و در این‌صورت مقصود از دارالبوار از نظر باطن گمراهی در ترک تمسّک جستن به ائمه علیهم السلام می‌باشد. و آن چه در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است، کلام ما را تأیید می‌کند. آن حضرت در ضمن حدیثی طولانی فرمود: ایمان درجاتی دارد و خود نیز مرتبه‌ای است و اسلام نیز مرتبه‌ای و کفر نیز مرتبه‌ای است. پس آگاه باش هر جا را مناسب با معنی تفسیر کن. چرا که کلمه دار زیاد است. و در ذیل کلمه آخرة گفتیم که الدار الآخرة چگونه تفسیر می‌شود.

الدارسة: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، به معنای خواندن است. شاید در بعضی از جاها بر طبق تفسیر، خواندن متعلقات ولایت و نخواندن آن منظور باشد. پس اندیشه کن.

إدریس: همان پیامبر مشهور، بعد از شیث بن آدم است. به او ادریس گفته شد چرا که اولین کسی بود که با قلم نوشت و کتاب خواند. در سوره مریم خواهیم گفت که او به نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام متوسل شد، پس خداوند او را به مقامی والا رساند و از قوم خود پنهان و غایب گشت، همچنان که قائم علیه السلام غایب شد.

الدخول: وادخال و داخل و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند یدخل و... بدان که مدّخل در قرآن به معنای داخل شدن است و در مورد متمسّکان به ولایت به‌کار می‌رود.

۱ - ابراهیم/۲۸.

تفسیر مدخَل، به فرد داخل در ولایت نیز صحیح می‌باشد. آن چه مقابل این کلمه است، مقابل آن نیز در تفسیر می‌باشد. و از آن چه بیان کردیم چگونگی دخول و إدخال نیز مشخص شد. پس در هر مکان اندیشه کن تا کلام ما را به خوبی دریابی.

الدلالة: و دال و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، هر چند به این لفظ نباشد. لفظ دلالة و دال در قرآن نیامده است، اما آن چه به معنای آن است و در ماده مشترک هستند، مانند دلیل و آن چه در ماده اشتراک ندارند، مانند هادی و مرشد، در قرآن آمده است. اگر این مطلب را دریافتی پس بدان که کفعمی به نقل از امام باقر علیه السلام می‌فرماید: ائمه علیهم السلام، دعوت کنندگان به بهشت و راهنمایان به سوی آن هستند و در کتاب معراج به نقل از همین امام علیه السلام آمده است که: ما راهنمایی آشکار هستیم برای کسی که هدایت یابد. در متون زیارتی آمده است که: شما شفا دهنده مریضان خدا و ارشاد کننده به راه او هستید. و در همین زیارت آمده است: شما راهنمایان به سوی خدا هستید و حجّت اویید.

در زیارت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است که: شهادت می‌دهم که او (علی علیه السلام راهنمای بر (دین) مردی است که او را به رسالت خویش مبعوث کرده‌ای. و امثال این روایات که اهل بیت علیهم السلام را راهنمایان به سوی حق و خیر می‌داند و شرط آن تمسّک به آنان و ولایت است. دشمنان آنان راهنمایانی به سوی شر و باطل هستند. پس تفسیر به آن، در مورد آیاتی که با این مطلب متناسب است، درست و به جا است. و غافل مشو.

الدم: در باب چهار فصل اول آمد که در قرآن، از دشمنان ائمه علیهم السلام بالدم (با خون) یاد می‌شود و برخی از تأکیدات را ، در ذیل کلمه فحشاء می‌آوریم. در ذیل کلمه میته خواهد آمد که دشمن علی علیه السلام اگر از آب فرات هم بنوشد و در آغاز بسم‌الله گوید و در پایان الحمدلله، چیزی جز مرگ و خون ریخته شده نیست. پس شاید بتوان خون را به خوراکی ونوشیدنی دشمنی کننده و نجاست و کینه‌ای که از اهل بیت علیهم السلام در دل دارد، تفسیر کرد. همان خون دلمه‌ای که از آن خلق شد. تفسیر سفک الدماء در ذیل کلمه قتل النفس می‌آید.

در تفسیر امام علیه السلام آمده است: بدانید که خون و خوردن آن، حُرمتش در نزد خدا کمتر است از کسی که از برادر مؤمن خود، پیش پادشاه ستمگر بدگویی کند. او در واقع خودش و برادر مؤمن و پادشاه را نابود کرده است. از این می‌توان استفاده کرد و اکل الدم (خوردن خون) و سفکه (ریختن آن) را به سعایت و بدگویی نزد دشمنان دین و ستمگران، تفسیر کرد.

المدهنون: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند یدهنون. معنای اصلی مداهنه، فریب دادن و سازش کردن است و در سوره واقعه «**أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ**»[1] [آیا شما این سخن را سبک (و سست) می‌گیرید] و در سورة قلم «**وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ**»[2] [دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی نمایند] آمده است.

در محاسن به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: این آیه در مورد آن دو (خلیفه اول و دوم) نازل شده است. در تفسیر قمی آمده است: دوست دارند که درمورد علی علیه السلام ظاهرسازی کنید تا با تو، ظاهرسازی کنند. پس اندیشه کن.

الدین با کسره، در باب چهارم فصل اول از گفتار اول بیان شد که مقصود نبی صلی الله علیه و آله وائمه علیهم السلام و دین خدا است. چرا که دین فقط با شناخت آنان است که محقق می‌گردد و هر کسی آنان را نشناسد، پس دین خدا را نشناخته است. اینان اصل و ریشه دین هستند و عبادتی پذیرفته نمی‌شود مگر با شناخت آنها. در ذیل کلمه اخلاص اشاره کردم که دین خالص به شناخت امام علیه السلام تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه شهر خواهیم گفت که دین قیم (با ارزش)، شناخت امامان ۱۲گانه و ۴ امام مورد قبول زیدیه و اقرار به خلفای راشدین است.

در پایان باب سوم فصل دوم از گفتار اول، اشاره شد که دین قیم و کلام خداوند «**وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ**»[3] [و دین پایدار همین است]، به شناخت کامل علی

۱- واقعه/۸۱.

۲- قلم/۹.

۳- بینة/۵.

علیه السلام تفسیر می‌شود. در ذیل کلمه قیمه خواهد آمد که دین‌القیمة به دین فاطمه علیها السلام و دین قائم علیه السلام تفسیر می‌گردد. و در ذیل کلمه هدایة خواهیم گفت که دین الحق، ولایت علی علیه السلام است و آن چه در ذیل کلمه حق بیان شد و تفسیری که از دین به ولایت شد، کلام ما را تأیید می‌کند. همچون سخن امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ»[1] [خداوند برای شما این دین را برگزید]: دین، ولایت علی علیه السلام است و در تفسیر «فَلاَ تَمُوتُنَّ إَلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ»[2] [پس البته نباید جز مسلمان بمیرید]: منظور ولایت علی علیه السلام است. در تفسیر قمی در باره کلام خداوند «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ»[3] [که دین را برپا دارید] آمده است: منظور اقرار به ولایت است.[4] در ذیل کلمه کذب خواهد آمد که تکذیب الدین به تکذیب ولایت و تکذیب نبی صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تفسیر می‌شود و از اینجا فهمیده می‌شود که دین مخصوص علی علیه السلام است. در مناقب ابن شهرآشوب به نقل از امام باقر علیه السلام در باره «فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ»[5] [پس چه چیز تو را بعد (از این) به تکذیب جزا وا می‌دارد]، آمده است: دین، علی علیه السلام[6] است. و در برخی از زیارت‌هایش: ای دین استوار خدا، ودر برخی دیگر: سلام بر دین به ارث رسیده. همگی این روایات، تأکیدی بر کلام ماست.

به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه: «أَقِيمُوا الدِّينَ» [دین را برپا دارید]: منظور، امام است. در تأیید این کلام، یوم الدین به ظهور قائم علیه السلام و روزی که خدا برای ولایت علی علیه السلام، از مردم پیمان گرفت، تفسیر شده است. در روایت ثمالی به نقل از امام باقر علیه السلام در باره «وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ

۱- بقره/۱۳۲.

۲- همان.

۳- شوری/۱۳.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۶.

۵- تین/۷.

۶- مناقب، ج۳، ص ۱۱۵.

بِیَوْمِ الدِّینِ»[1] [و کسانی که روز جزا را باور دارند] آمده است، ظهور قائم علیه السلام است.

در کنزالفوائد به نقل از امام باقر علیه السلام که ایشان از پیامبر صلی الله علیه و آله در باره آیه «وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ»[2] [و روز جزا را دروغ می‌شمردیم] نقل می‌کنند، آمده است: روز عهد و پیمان، آن زمان که ای علی علیه السلام ولایت تو را انکار کردند و دروغ شمردند. ان‌شاءالله در ذیل کلمه کذب نیز آن را بیان خواهیم کرد.

نقل شده است که ائمه علیهم السلام، پیروان دین خدا و همراه با پیروان‌شان به دین خدا هستند. همان طور که در بصائر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: ما پیروان دین خدا هستیم. و به نقل ازامام باقر علیه السلام که در ضمن حدیثی می‌فرماید: همانا ائمه حق و پیروان‌شان، همان کسانی هستند که به دین خدایند و ائمه علیهم السلام ستم و ظلم از دین خدا عزلت گزیدند.

در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: کسی که به ولایت فردی ظالم، گردن زند، هیچ دینی ندارد و از خدا نیست.

در محاسن به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»[3] [و در دین بر شما سختی قرار نداده است] آمده است: منظور در نماز، زکات، روزه، حج و خیر. اگر ولایت خدا و رسولش و اولی‌الأمر(اهل بیت) را بپذیرید، خدا اعمال شما را قبول می‌کند. دین به معنای چیزی است که انسان به آن گردن می‌نهد، و به معنای اطاعت و عبادت و پاداش است.

واضح است که نماز و زکات و روزه نزد خدا پذیرفته نمی‌شود، مگر با ولایت واقرار به ولایت نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شناخت ایشان.

۱- معارج/۲۶.

۲- مدثر/۴۶.

۳- حج/۷۸.

ثواب نیز نصیب کسی نمی‌شود، مگر با ولایت واقرار به آن. و عذاب، نتیجه ترک ولایت است.

پس ولایت، سبب جزا است. و مشخص است که روز ظهور قائم علیه السلام، روز پاداش و قیامت صغری و حشر، قیامت کبری و روز پاداش کامل و روز پیمان اَلست است. روز برپایی طاعت است. و بدیهی است که سرچشمه همه این امور و مقصد نهایی، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و لزوم شناخت و دوست داشتن و اطاعت از آنها و ترک مخالفت است. بر این اساس، می‌توان گفت که همه تفاسیر و روایات ذکر شده در ذیل کلمه دین، به یک چیز برمی‌گردند و آن، لزوم اطاعت از خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام است. حدیث مفضل که در باب چهار فصل اول از گفتار اول ذکر شد، حق مطلب را آن چنان که باید، به جا می‌آورد. پس اندیشه کن.

الدین: با فتحه، بدهی دارای مدت مشخص. و واضح است که دین، گاهی مالی و گاهی غیر مالی است، مانند ذمه حق‌الله و حق‌الناس. پوشیده نیست که ولایت از بزرگترین حقوق و واجب‌ترین آنها است، همه باید آن را بپذیرند و ملزومات آن را به جا آورند. و چه بسا بتوان در جای مناسب خود، به آن یا به بعضی از لوازم آن تفسیر شود. پس اندیشه کن تا که رابطه بین این دین یا دین باکسره را دریابی. برخی از موکّدات و بهتر بگوییم شاهد، برای کلام‌مان، در ذیل کلمه قرض و غارمین و دیگر کلمات می‌آوریم.

الدعوی: و ادعاء و هرآنچه این معنی را می‌رساند مانند یدعون. گفته می‌شود: ادّعاء: آن چیز را از آن خود دانست. ادّعی کذا: آن را راست یا دروغ پنداشت. دعوی اگر در مورد ولایت به کار رود، معنای حقیقی آن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است و در مورد غیر آنها، عکس این صادق است. پس اندیشه کن.

الدعوة: و دعاء و داعي و مدعوّ إليه: کسانی که صدای زنند و از خدا و رسولش و حق، بهشت و از این قبیل را می‌طلبند. وکسانی که از غیر خدا چیزی دیگر را می‌خواهند. و همچنین آن چه خدا و انبیای او و پیروان واقعی آنها

می‌خواهد.

در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام در باره آیه «یَوْمَئِذٍ یَتَّبِعُونَ الدَّاعِیَ لَا عِوَجَ لَهُ»[1] [در آن روز (همه مردم) داعی (حق) را که هیچ انحرافی در او نیست پیروی می‌کنند] آمده است: داعی، علی علیه السلام است و در برخی زیارات شهادت می‌دهم که تو صدا زننده به سوی خدا هستی. در برخی دیگر: شهادت می‌دهم که شما صدا زنندگان به سوی خدا و رهبر این صدا زنندگان‌اید. در زیارت قائم علیه السلام: ای دعوت کننده به سوی خدا. در ذیل کلمه منکر خواهیم گفت که داعی در بعضی از آیات قرآن به قائم علیه السلام تفسیر می‌شود.

در بصائر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: خدا، ائمه را فراخوانان به تقوی قرار داد. در ذیل کلمه الدلالة نیز گفته شد که آنها فراخوانان به بهشت هستند. و شکی نیست که آنها و شیعیان مخلص، دعوت کننده به هر حق و خیری هستند.

در ذیل کلمه اخلاص گفتیم که شیعه زمان غیبت امام علیه السلام، در آشکار و نهان مردم را به دین خدا دعوت می‌کنند و به عکس، دشمنان‌شان به سوی غیرخدا و آتش و هر شر و باطلی. در ترجمه آیه به طور صریح گفته شد که آنان دعوت کنندگان به آتش هستند.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ»[2] [و کسانی را که جز خدا می‌خوانند] آمده است: کسانی که در مقابل پروردگار، خلیفه اول و دوم و سوم را صدا می‌زنند.

در باب چهارم فصل اول از گفتار اول گفته شد هر کس دیگران را به طاعت خودش فرا بخواند، مانند خلفای ظالم است و مثلاً به او گفته می‌شود: مانند فرعون است. چرا که گفت: أنا ربکم الأعلی. از آن جهت که اطاعت، عبادت کردن است. در باب چهارم فصل دوم از گفتار اول، اخباری آورده شد که اذعان می‌کردند: ولایت،

۱- طه/ ۱۰۸.

۲- نحل/ ۲۰.

همان چیزی است که خداوند همه مخلوقات، حتی انبیاء و ملائکه را به آن فراخوانده است. و از انبیاء پیمان گرفته است که مردم را به آن دعوت کنند و هر کسی امت خود را فرا بخواند. و آنها فقط برای دعوت به ولایت، مبعوث شده‌اند.

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب خود به نقل از امام رضا علیه السلام در باره آیه «كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ»[1] [بر مشرکان آن چه که ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی گران می‌آید] می‌فرماید: ولایت علی علیه السلام و هر آن چه ولایت او حکم می‌کرد، بر مشرکان سخت آمد. و یک روایت دیگر نیز در ذیل کلمه مستقیم می‌آوریم.

مؤلف گوید می‌بینی که در این تفسیر در بیان داستان‌های پیامبران و دعوتشان از مردم و در بیان آن چه خدا به آنها نسبت می‌دهد، ولایت و اقرار به آن که اصل و مبنای همه چیز است را ذکر می‌کنیم، حتی اگر در هر موضوعی به سندی دست نیابیم. و در ذیل کلمه اهل و أمة اشاره شده که ائمة، صاحبان دعوت ابراهیم علیه السلام اند.

در برخی زیارات آمده: سلام بر تو ای دعوت نیکو. از بدیهیات است که دعا مستجاب نمی‌شود، مگر با توسل به آنان و هیچ کس خدا را صدا نمی‌زند و از او چیزی نمی‌خواهد، مگر به واسطه آنها. پایه و اساس همه دعوت‌شان، ماندن بر ولایت است. بر این اساس، می‌توان دعای افراد برگزیده و هر نوع دعایی که خدا به آن فرمان داده است، به این نوع دعاء (توسل به ائمه علیهم السلام)، تفسیر کرد.

الدم: آن را قبل از دین ترجمه کردیم. به آنجا مراجعه شود.

الدنیا: و ادنی. معنای اصلی دنو، نزدیکی است و ادنی، پست. دنیا به این جهان که مقابل آخرت است، گفته می‌شود و رابطه و تناسب بین آن دو مشخص است. در ذیل کلمه حیات گفته شد که شاید بتوان زندگی دنیا به رجعت و ولایت دو خلیفه اول و دوم تفسیر کرد. اشکالی ندارد که دنیا با تناسب میان آن دو و همانند آنها و

۱- شوری/۱۳.

حکومت و ولایت آنان تأویل گردد و همه آنها با معنای لغوی دنیا (پستی) تناسب دارند.

در ذیل کلمه عذاب می‌گوییم که عذاب ادنی (عذاب کمتر) در دنیا به وسیله شمشیر است. و شاید بتوان از همین جا استفاده کرد و در تفسیر آیه‌های مناسب این تأویل به کار برد. پس اندیشه کن و غافل مشو از این که ادنی به معنای کمتر نیز آمده است که با ظاهر تناسب دارد، همچنین کلمه دنیا نیز مصداق‌هایی با معنای ظاهر دارد. پس تأمل کن.

باب ذال

الذرء: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند ذرء و...در فرهنگ لغت، ذرأه یعنی او را آفرید و بیشترش کرد. گفته شده ذرّیه از این کلمه است و به نظر می‌آید که ذرّیه از ذر باشد، همچنان که از جمع آن مشخص است و به آن اشاره می‌شود. در ذیل کلمه خلق، تفسیر ذرء آورده شد و در ذیل کلمة فطرة نیز آورده خواهد شد. پس ذرء به هر دو معنی است. اندیشه کن.

الذئب: در سوره یوسف آمده است و در ذیل کلمه حج اشاره شد که دشمنان ائمه علیهم السلام، گرگ هستند.

الذباب: واضح است و در سوره حج آمده است و شاید بتوان آن را تفسیر کرد به آن چیزی که در بعوضه گفتیم و در نحل نیز خواهم گفت: زنبور عسل. و خدا می‌داند.

الذنب: مفرد و جمع آن را در إثم گفتیم و شاید بتوان از آن در تفسیر ذنب و ذنوب استفاده کرد و به ولایت اهل باطل و پیروی از آنها و حتی به خود اهل باطل تفسیر کرد. و إثم همان ذنب (گناه) است.

هیچ گناهی بزرگ‌تر از آن چه گفتیم وجود ندارد و اینها خود گناه هستند و آن چه در خطاء آمد و در وزر و عصیان و از این قبیل خواهد آمد، بیانگر این مسأله است و باید مناسبت بین آنها را کشف کرد. پس غافل مشو.

بدان که مراد از گناه پیامبر، گناه امت و پیروان اوست، همچنان که دلیلش در سوره فتح در آیه «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ»[1] [تا خداوند از گناه

۱ - فتح/۲.

گذشته و آینده تو درگذرد]، ذکر خواهد شد. امام علیه السلام می‌فرماید: به خدا سوگند که او گناهی ندارد و خداوند تضمین کرده است که گناهان گذشته و آینده پیروان او را می‌بخشد.

امّا در مورد بقیّه پیامبران، ترک أولی به حساب می‌آید. همچنان که در جای خود ذکر شد.

الذهب: معنای ظاهری آن معلوم و مشخص است، ولی شاید بتوان آن را به برخی از علوم تفسیر کرد، همچنان که کلمه مال نیز به علم تفسیر خواهد شد. پس اندیشه کن و خدا هادی است.

الذبح: در سوره صافات به دلایل تفسیر ذبح عظیم به امام حسین علیه السلام اشاره خواهد شد. و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أنا ابن الذبیحین». منظور ایشان اسماعیل پیامبر علیها السلام و پدر خودشان عبدالله بن عبدالمطلب است و داستان آن مشهور است. شاید بتوان در برخی از موارد ذبح را به همان چیزی که در قتل گفته می‌شود، تفسیر کرد. و خدا می‌داند.

الذرة: و ذریة. گفته شده که ذرة، مورچه سیاه قرمز رنگ است و گفته شده ذرات ریز پراکنده‌ای است که با نور خورشید که از پنجره می‌تابد قابل رؤیت است و سبک است. ذریة: اسمی برای همه فرزندان انسان، چه مذکر و چه مؤنث است و اصل این کلمه از ذرّ، به معنای پخش و پراکنده است. چرا که خداوند فرزندان انسان را در زمین پخش کرد، آن هنگام که آنها را از وجود حضرت آدم علیه السلام آفرید و همگی در عالم ذرّ بودند و خودشان، بزرگ ترین شاهد برای خودشان هستند. همچنان که به طور مفصل در روایات آمده است.

کلمه ذرة در چند جا از قرآن آمده است و چه بسا بتوان در پاره‌ای از موارد آن، به خارج شدن ذریه از صلب آدم برگردد. امّا ذریة در ذیل کلمه أمة، به آن اشاره شد و منظور خارج شدن هر کس که زمانی بت می‌پرستیده، از نسل ابراهیم علیه السلام است.

در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام: ما نسل ابراهیم علیه السلام هستیم. در تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از امام باقر علیه السلام در باره آیه «رَبَّنَا

«إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ»[1] [پروردگارا من (یکی از) فرزندانم را در دره‌ای بی‌کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم]: مانند خود ایشان هستیم و بقیه آن ذریة.

و به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»[2] [و کسانی که گرویده و فرزندانشان آنها را در ایمان پیروی کرده‌اند فرزندانشان را به آنان ملحق خواهیم کرد] آمده است: الذین آمنوا، رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است و الذریّة، ائمه اطهار علیهم السلام.

در اتباع، آیه «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ»[3] [فرزندانی که بعضی از آنان از (نسل) بعضی دیگرند] به جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ابراهیم علیه السلام و جایگاه ائمه اطهار علیهم السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر شد. در کلمه آل گفته شد که آل پیامبر صلی الله علیه و آله، ذرّیه ایشان هستند و در عترت در تفسیر آیه «هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ»[4] [ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه روشنی چشمان (ما) باشد]، گفته خواهد شد که منظور فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام است و به طور کلی منظور از ذریّه، ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد و در زیارت نامه آمده است که شما ائمه اطهار علیهم السلام، همان نسل برگزیده هستید و در روایتی از طارق به نقل از امام علی علیه السلام آمده است که ائمه علیهم السلام همان ذریه مطهر و بزرگوارند.

الذکر: و در ذیل کلمه انثی، ذکر همان طور که مناسب دارد، به علی علیه السلام تفسیر شد. به خاطر داشته باش و آن چه در رجل، وقتی گفته شود، این کلام را تأیید می‌کند.

۱- ابراهیم/۳۷.

۲- طور/۲۱.

۳- آل عمران/۳۴.

۴- فرقان/۷۴.

الذکر: و تذکرة و ذکری و ذاکر و آن چه این معنا را می‌رساند، مانند الذین یذکرون و یتذکرون و هر آن چه مربوط به ذکر و تذکر و تذکیر باشد. تذکر و تذکیر باید زبانی گفته شود، چرا که معنای آنها تنبّه و تنبیه است و این امر بدون بیان حق و تدبر در آن، که همان معنی ذکر می‌باشد ممکن نیست.

ذکر در قرآن به چیزهای مختلفی تفسیر شده است: ۱. قرآن، ۲. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، ۳. علی علیه السلام، ۴. ائمه اطهار علیهم السلام، ۵. ولایت و امامت و پیروی از علی علیه السلام و دیگر امامان و ۶. معنای متداول آن ولی همراه با اقرار به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام. به عبارت دیگر یاد کردن از نعمت‌های خدا و احسان او، به گونه‌ای که با ایمان به او و ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام مناسب باشد.

در کافی، امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ»[1] [و به راستی که (قرآن) برای تو و برای قوم تو (مایه) تذکری است] می‌فرماید: ذکر، قرآن کریم است. و ما سرپرست و مسؤولیم.[2]

همچنین امام صادق علیه السلام در کافی در باره آیه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»[3] [پس اگر نمی‌دانید، از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید] می‌فرماید: رسول‌الله صلی الله علیه و آله ذکر است و ما اهل بیت او، اهل ذکریم و روایات در باره این که مقصود از اهل ذکر ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد، فراوان است. در باب چهار فصل دوم از گفتار اول، به تفسیر ذکرالله به علی علیه السلام اشاره شد و همچنین روایتی در ذیل کلمه تعریف آورده می‌شود. در باب اول فصل دوم از آن گفتار، حدیث سعد الخفّاف آورده شد که به تفسیر ذکرالله به ائمه اطهار علیهم السلام و این که ائمه علیهم السلام ذکر الله اکبراند، اشاره داشت.

طارق بن شهاب به نقل از امام علی علیه السلام روایت کرد که ائمه علیهم

۱- زخرف/۴۴.

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳- انبیاء/۷.

السلام ذکر حکیم هستند و در بعضی از زیارت‌های علی علیه السلام آمده است: ایها الذکر الحکیم: ای ذکر حکیم.

مؤلف به نقل از استاد علامه (مجلسی) گوید: ائمه علیهم السلام با ذکر خوشحال می‌شدند، چرا که آنها به مردم متذکر می‌شدند که صلاح‌شان در علوم توحید و معاد و دیگر معارف و احکامی است که بزرگترین آنها ولایت و شناخت ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد. و مشخص است که مقصود همین است. اما شاید به قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و ولایت نیز مربوط باشد. پس اندیشه کن و یادآور آن، توحید و نبوّت و ولایتی است که در روز «پیمان ألست» از مردم گرفته شد.

به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه. «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى»[1] [و هر کس از یاد من دل بگرداند] گفت: منظور ولایت علی علیه السلام می‌باشد. در تفسیر قمی امام صادق علیه السلام در باره آیه...«الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَاءٍ عَن ذِكْرِى»[2] [کسانی که چشمان (بصیرت)شان از یاد من در پرده بود] می‌فرماید که: منظور از ذکر، ولایت علی علیه السلام می‌باشد.

امام کاظم علیه السلام در کنزالفوائد در باره آیه «لقد أنزلنا إلیکم کتاباً فیه ذکرکم أفلا تعقلون»[3] [در حقیقت ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است آیا نمی‌اندیشید] می‌فرماید: اطاعت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، از آن امام علی علیه السلام است. و امام کاظم علیه السلام در مناقب می‌فرماید: ولایت علی علیه السلام یادآوری برای پرهیزگاران، یعنی جهانیان است.

ابوبصیر در باره آیه «وَمَا هِىَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ»[4] [و این (آیات) جز تذکاری برای بشر نیست] روایت کرد که: آری، منظور ولایت علی علیه السلام است و همه

۱- طه/۱۲۴.

۲- کهف/۱۰۱.

۳- انبیاء/۱۰.

۴- مدثر/۳۱.

به آن امر شده‌اند. در واقع، مرجع همه تفسیرات ذکر، چه به طور صریح و چه به طور ضمنی، به ولایت برمی‌گردد و حق همین تفسیر آخر، که امام علیه السلام در باره آیه «اذْكُرُواْ اللَّهَ»[1] [خدا را به یاد آورید] می‌فرماید: خدا را به نعمت‌هایش و احسانش در حق خودتان یاد کنید، بدان‌گونه که با ایمان به محمد صلی الله علیه و آله، سرور جهانیان و اعتقاد به جانشینی علی علیه السلام، زینت اسلام و باور به امامت فرزندانش، ائمه اطهار علیهم السلام مناسب باشد.

به نقل از امام صادق علیه السلام در کافی در باره آیه «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ»[2] [و چون خدا به تنهایی یاد شود] آمده است که می‌فرماید: از کسی اطاعت کنید که اطاعت از او امر شده است.

در باره آیه «إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ»[3] [چون خدا به تنهایی خوانده می‌شد کفر می‌ورزیدید] می‌فرماید: منظور، ولایت کسی است که خداوند به ولایت او امر کرده است. به همین خاطر گفته شده که ائمه علیهم السلام، صاحبان ذکر هستند.

همچنان که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ما صاحبان ذکر و صاحبان علم هستیم. همچنین در مورد آنها گفته شده که آنان کسانی هستند که از ذکر تبعیت می‌کنند. و همان طور که امام صادق علیه السلام در باره «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ»[4] [بیم دادن تو تنها کسی را (سودمند) است که کتاب حق را پیروی کند] می‌فرماید: همه تفاسیر، ذکر را علی علیه السلام می‌دانند. پس آگاه باش.

ذکر بسیار به تسبیح فاطمه علیها السلام تفسیر شده است. همچنان که به نقل از امام صادق علیه السلام در معانی الاخبار در باره آیه «وَاذْكُرُواْ اللَّهَ كَثِيراً»[5] [و خدا را بسیار یاد کنید] آمده است: از امام سؤال شد که معنی ذکر بسیار چیست؟ امام علیه السلام فرمود: هر کس تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را بگوید خداوند را

۱- احزاب/۴۱.

۲- زمر/۴۵.

۳- غافر/۱۲.

۴- یس/۱۱.

۵- جمعه/۱۰.

بسیار یاد کرده است.

از آن چه گفتیم معلوم می‌شود که تذکیر و امثال آن ممکن است به تنبیه و تدبّر در حق هم تفسیر شود که همان ولایت و اطاعت از اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و توسل نجستن به کسی غیر از آنها. همچنان که مؤلف به آن اشاره کرد و در روایاتی تفسیر تذکره و ذکره نیز این چنین است. پس آگاه باش.

امّا ذاکر و آن چه به معنی آن می‌باشد، گفته شده که منظور علی علیه السلام است. و ناگفته نماند که ائمه علیهم السلام بلکه شیعیان خالص آنها نیز مد نظر است. امام علی علیه السلام در ضمن حدیثی در معانی الأخبار، می‌فرماید: من در قرآن با اسم‌های مختلفی آمده‌ام. پس حذر کنید که به خود نسبت دهید و گمراه شوید. پس امام اسم‌هایی را گفتند، از آن جمله: أنا الذاکر: من همان ذکر هستم که خداوند می‌فرماید: «اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ»[1] [همانان که خدا را یاد می‌کنند].

مؤلف گوید: کلام‌های قبلی ما این سخن را تأیید می‌کند، مانند تفسیر اولی الذکر، من اتبع الذکر و... سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: إنی مخصوص (این امر فقط مخصوص من است)، منافاتی با این که ائمه علیهم السلام و شیعه نیز شامل این اختصاص شوند، ندارد.

الذل: و ذلة و أذلة. معنای اصلی کلمه ذلّة و ذل با ضمه، خواری مقابل عزّت است و در اصل، این کلمه به معنای قدرت و توانایی و چیرگی است و از نام‌های خداوند تعالی، عزیز می‌باشد، به معنای شکست‌ناپذیر.

همچنین از اسماء خداوند عزّ و جل، معزّ و مذل است. یعنی به هر کسی که بخواهد، عزّت می‌دهد و به هر کس که بخواهد، خواری می‌بخشد. ذل با کسره که گاهی ضمه می‌گیرد، به معنای آسان و مطیع، مقابل سختی است. همچنان که ذل با ضمه نیز مقابل عزت است. از این رو به انسان مطیع و فرمانبردار، ذلیل گفته می‌شود و به مطیع و فرمانبردار غیرانسان، ذلول. و این صفت پسندیده‌ای است که به آن اشاره خواهد شد. مقابل آن عزت به معنای تکبّر سرکش و تسلیم ناپذیر است.

---

۱ - آل عمران/۱۹۱.

همچنان که در آیه «أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ»[1] [نخوت وی را به گناه کشاند] آمده است.

اگر این را دریافتی، بدان که آیات و روایات، از جمله آیه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنينِ»[2] [ولی عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است]، در سوره منافقین به طور صریح اشاره دارند که عزّت از آن خدا و رسول اوست و اینانند که عزیز و پیروز و تسخیر ناپذیرند. همچنین عزّت از آن ائمه اطهار علیهم السلام و همه شیعیان مؤمن ایشان است و دشمنان مخالف ایشان اهل ذلّت و خواری هستند. سپس اینان، همان اذلون نزد خدا در دنیا و آخرت هستند و آنچنان که واضح و آشکار است، عزّت ظاهری آنها در چند روز فانی دنیا، سودی به حال‌شان ندارد.

کفعمی در باره آیه «تُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء»[3] [هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی]، می‌فرماید: هر کس را که بخواهی با ایمان و طاعت، عزت می‌بخشی و هر کس که بخواهی با کفر و معصیت، خوار می‌کنی. مؤمن را با بزرگ داشتن و ستایش و وارد بهشت کردن، عزّت می‌بخشی و کافر را با جزیه و اسارت و وارد جهنم کردن، خوار می‌کنی. سپس فرمود: این که خدا، اولیاء را فقیر می‌کند و مصیبت به آنها می‌رساند، به خاطر خوار کردنشان نیست، بلکه می‌خواهد آنها را در آخرت گرامی دارد. روایاتی از جمله آن چه در سوره ملک می‌آید و در سوره مجادلة در باره آیه «أُوْلَئِكَ فِي الأَذَلِّينَ»[4] [آنان در (زمره) زبونان خواهند بود] و در سوره منافقین، همه این کلام را تأیید می‌کند.

امام باقر علیه السلام در تفسیر قمی در باره آیه «وَالَّذِينَ كَسَبُواْ السَّيِّئَاتِ»[5] [و کسانی که مرتکب بدی‌ها شده‌اند] تا «وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ»[6] [و خواری آنان را فرو

۱- بقره/۲۰۶ .

۲- همان.

۳- آل عمران/۲۶.

۴- مجادله/۲۰.

۵- یونس/۲۷.

۶- قلم/۴۳ .

می‌گیرد]، می‌فرماید: اینان اهل بدعت و شبهه و شهوات هستند که خداوند چهره آنان را سیاه می‌کند و لباس ذلت و خواری بر تن آنان می‌پوشاند.[1]

در زیارت جامعه: چه بسیار، خداوند ما را از خواری خارج کرد. این گفته، مطلب را به صراحت بیان می‌کند. آن چه امام رضا علیه السلام در کافی می‌فرماید که امامت، عزت مؤمنان است، این کلام را تأیید می‌کند. ایشان همچنین می‌فرماید: و امام دلیل عزت مسلمانان است.

امام علی علیه السلام در حدیثی در کافی، در باره ویژگی اسلام می‌فرماید: خداوند اسلام را برای دوستدار آن، عزت قرار داد و پایه‌های آن را در برابر کسی که با آن بجنگد، محکم کرد. و به تفسیر اسلام اشاره خواهد شد. این غیر از آن خشوعی است که به آن امر شده است و شایسته است مؤمن، متصف به آن باشد.

همچنین در سوره إسراء که خداوند می‌فرماید: «وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ»[2] [و از سر مهربانی بال فروتنی بر آنان بگستر] چرا که مقصود از ذل، تواضع است که مقابل تکبر از صفات دشمنان می‌باشد، همچنان که قبلاً نیز آن را شرح دادیم و در جناح اشاره شد و در کبر نیز اشاره خواهد شد. پس اندیشه کن.

الذلول: ذلول و آن چه که این معنی را می‌رساند، مقابل سخت است، به معنی فرمانبردار و مطیع در برابر آن چه که بدان امر شده است، همچنان که قبلاً گذشت. در مورد انسان، کنایه از خوش اخلاقی است و بر این اساس، شاید بتوان آن را تا آنجا که مناسب معنی باشد به فرمانبرداری در برابر امر خدا تفسیر نمود. از قبیل امر به ولایت، همراه با اطاعت از او و... پس آگاه باش.

الذمة: ذمة به معنای عهد و پیمان است و تفسیر آن همان چیزی است که در عهد ذکر خواهد شد

المذموم: مشخص است که سرزنش واقعی از آن کسی است که به ولایت تمسّک بجوید و هر کس در امر ولایت سهل‌انگاری کند، مذموم است.

۱- تفسیر قمی، ج ۱،ص ۳۱۲.

۲- اسراء/۲۴ .

الأذقان: جمع ذقن است و در دو سوره إسراء و یس آمده است. در تفسیر قمی، کنایه از وجه و به معنای آن است و ترجمه وجه در خود وجه اشاره خواهد شد. در اذن اشاره شد که خداوند تعالی، ایمان را بر همه اعضای بدن انسان واجب کرد. اعضاء و جوارحِ مورد مدح و ستایش آن اعضایی است که ولایت را پذیرفت و کارهایی را انجام داده که خداوند دستور آن را داده است. پس فهم کن.

الذاریات: این کلمه در خود سوره ذاریات آمده است و مقصود باد است و تفسیر آن همان چیزی است که در تفسیر ریاح گفته خواهد شد. و خدا می‌داند.

باب راء

الرب: و ربی و ربانی. امّا ربی با کسره راء، مفرد الربیین است و زبان شناسان از همه بیشتر آگاهند. برخی از مفسران در باره آیه «وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ»[1] [و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده‌های انبوه کارزار کردند] در سوره آل عمران می‌فرمایند: منظور، گروه‌ها و جماعت‌هایی است و عرف می‌گوید: این کلمه منسوب الرِّبة است و منظور، همان جماعت است یا این که این جماعت، منسوب به الرّب هستند، مانند الربّانی. به همین خاطر است که برخی از مفسران در تفسیر آیه فرموده‌اند: ربانیون، دانشمندان و خداپرستان هستند.

امام علی علیه السلام در ضمن حدیثی در بصائر فرمودند: من جدا کننده این امت و ذوالقرنین آن هستم.

به شأن و نزول آیه، در باره علی علیه السلام به هنگام تفسیر آن اشاره می‌شود. امّا گفته شده که ربانی لفظی سریانی است امّا بیشتر اتفاق نظر بر این است که این کلمه عربی و منسوب به الرب است.

به همین خاطر گفته شده الربانی، عابد خداشناس است و گفته شده او مرد علم و عمل است و آمده است: به این خاطر به علماء و فقهاء، ربانیون گفته شده، چرا که آنان علم را یاد می‌دهند و چرا که آنان به تدبیر مردم و تعلیم‌شان می‌پردازند. کلمه ربانیون در دو سوره آل عمران و مائده آمده است.

در ترجمه اخبار آمده است که منظور از ربانیون، ائمه اطهار علیهم السلام است، کسانی که مردم را با علم‌شان تربیت می‌کنند. در ذیر سخن پیامبر به علی

---

۱ - آل عمران/۱۴۶.

علیه السلام: «أنت ربانی هذه الامة» آورده می‌شود. در برخی از زیارات قائم علیه السلام آمده است که: ای ربانی آیات خدا. امّا در مورد معنای رب، ۴ قول است و به هر ۴ معنی به کار می‌رود.

۱. به معنی صاحب، مانند رب‌الدار به معنی صاحب خانه. هروی در کتاب خود می‌فرماید: عرب‌ها، پادشاهان را با توجه به این معنی، ارباب می‌نامیدند. ولی به نظر می‌آید که طبق قول دوم، صحیح باشد.

۲. گفته شده به معنای آقا. همچنان که در آیه «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً»[1] [اما یکی از شما به آقای خود باده می‌نوشاند] آمده است که ربه، به معنای آقای او و پادشاه اوست. بنابراین سید به معنی امیر و پادشاه می‌باشد و فرد بزرگی که از او فرمانبرداری می‌شود، به همین جهت است که به بزرگ قوم، آقای قوم گفته می‌شود. و همچنین، سید به معنی واجب الاطاعة نیز به کار می‌رود. و دومی را به وجود فردی مورد اطاعت و با ویژگی‌های صاحب امر و رأی و تدبیر، ارجاع می‌دهند. برخی از این معانی (رأی، تدبیر و...) معانی دیگر را در بر می‌گیرد.

۳. به معنی مدبر و مدیر. به علمای ربانیون نیز مدبر گفته می‌شود، همچنین به رب البیت (صاحب خانه)، مدبر البیت می‌گویند.

۴. به معنای مربی و تربیت کننده. کسی که به اصلاح و سر و سامان دادن امور برمی‌خیزد. و مشتق از تربیت می‌باشد و سخن خداوند باری تعالی در سوره نساء «وَرَبَائِبُكُمُ»[2] [دختران همسرانتان] از همین کلمه می باشد.

کلمه الربّ، معرف به أل به طور کلی، فقط برای الله به کار می‌رود. گروهی از زبان‌شناسان و دیگران نیز به صراحت آن را بیان کرده‌اند. در سوره حمد به معنای ظاهری و باطنی رب‌العالمین، اشاره می‌شود.

۱- یوسف/۴۱.

۲- نساء/۲۳.

امّا کلمه ربّ اگر اضافه شود، چه در لفظ و چه در معنی، در مورد کلماتی غیر از الله نیز به‌کار می‌رود. از آن جمله آیه «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ»[1] [نزد پروردگار خویش برگرد].

در النهایة، کلمه الرب اگر مضاف نشود (با ال به‌کار رود)، فقط برای الله به کار می‌رود و برای غیرالله باید اضافه شود. به‌طور کلی فقط در شعر آمده است و زیاد نیست. جزئیات مطلب، در باب هفتم فصل اول از گفتار سوم آمده است. به آنجا مراجعه شود.

در أسر اشاره شد که ارباب به خلفای جور و مخالفان و غصب کنندگان حق علی علیه السلام و حق ائمه اطهار علیهم السلام، تفسیر شده است.

و روایت طارق بن شهاب به نقل از امام علی علیه السلام که در ضمن حدیثی از مخالفان خود عیب‌جویی می‌کند، این کلام را تأیید می‌کند. آن امام علیه السلام فرمودند: گوساله را به عنوان رب خود انتخاب کنید و شیاطین را به عنوان یاوران خویش. آن چه را که گفتیم به خاطر بسیار چرا که به مناسبت‌های مختلف به‌کار می‌آید.

الرحب: و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد و از آن کلمه مرحباً می‌باشد که به معنای وسعت و فراخی است. به همین خاطر است که در معنی مرحبا گفته شده: لقیت رحباً: به جای فراخ آمدی. فراء می‌فرماید: معنای آن رحبالله مرحباً... خدا به تو وسعت و فراخی دهد، می‌باشد و مرحب را جای وسیع و جادار و گشاد قرار می‌دهد.

در یسر، حتی در سعة و ضیق و عسر نیز، آن چه که در تفسیر این کلمه مفید باشد، آورده می‌شود. پس اندیشه کن.

الرطب: مقابل خشک است و در سوره انعام «وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ»[1] [و هیچ تر و خشکی نیست] آمده است. برای این دو معنی ذکر می‌شود و امام صادق علیه السلام می‌فرماید: که این دو کلمه بیانگر زنده و مرده هستند، پس اندیشه کن

۱- یوسف/۵۰.

الرطب: در سوره مریم می‌باشد و شاید بتوان آن را به همان چیزی که فاکهة تفسیر می‌شود، تفسیر کرد. همچنان که در ترجمه این سوره به آن اشاره خواهد شد. و خدا می‌داند.

الرعب: شدت ترس و جزع است و مقصود ترس و وحشتی است که خداوند در قلب دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌اندازد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مجمع‌البیان می‌فرماید: به وسیله ترس، به اندازه یک ماه پیروز شدم. شاید بتوان آن را به قیام قائم علیه السلام، همان طور که در برخی از روایات آمده است، تفسیر کرد. از آن جهت که خداوند در قلب دشمنان امام زمان علیه السلام ترس و وحشت به اندازه یک ماه می‌اندازد و در بعضی از روایات ۶ ماه. واضح است که دشمنان ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان، بسیاری از اوقات اگر یکی از ائمه اطهار علیهم السلام یا یکی از اصحاب را می‌دیدند، وحشت‌زده می‌شدند، هر چند که در أوج پیروزی و غلبه می‌بودند. و به طور صریح از برخی از اموی‌ها و عباسی‌ها و غیره نقل شده است. پس اندیشه کن.

الرغبة: و آن چه که این معنا را می‌رساند مانند راغب و... معنای رغبة میل شدید به چیزی یا روی‌گردانی از چیزی است. هیچ تردیدی نیست که تمام میل و رغبت مؤمن به دستور خدا در مورد ولایت و متعلّقات آن می‌باشد و روی گردانی کامل او از چیزی است که خداوند آن را نفی کرده است، مثل پیروی از طاغوتیان و هر چیز که باعث ترک ولایت می‌شود و میل و رغبت کامل مخالفان درست مخالف آن چیزی که بیان شده. پس اندیشه کن.

الرقبة: و رقاب در اصل به معنای گردن است و از طریق مجاز جزء از کل، به انسان اطلاق می‌شود. اگر گفته شد أعتق رقبة: گردنی را آزاد کن، گویی که گفته باشد برده‌ای یا کنیزکی را آزاد کن.

و در فکّ گفته خواهد شد و در تحریر هم به تفسیر فکّ الرقبة (آزادی کردن) اشاره شد. به نظر می‌آید که دیگر موارد رقبة و رقاب نیز می‌تواند به همین معنی

۱ - انعام/۵۹.

تفسیر شود. پس آگاه باش.

الرقیب: و آن چه این معنی را می‌رساند مانند ارتقبوا. به معنای نگهبان و محافظ و انتظار کشنده و... است.امام رضا علیه السلام در قرب‌الإسناد در باره آیه «وَارْتَقِبُواْ إِنِّی مَعَکُمْ رَقِیبٌ»[1] [و انتظار برید که من (هم) با شما منتظرم]، می‌فرماید: آری، انتظار بکشید. من هم همانند شما از منتظران می‌باشم، منتظر فرج. همچنان که از روایتی که در سوره هود گفته خواهد شد نیز مشخص و مُبَرهن است و آن چه در تربص و انتظار بیان خواهد شد نیز آن را تأیید می‌کند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تفسیر فرات در برخی از خطبه‌هایش می‌فرماید: ما، نگهبانان خلق خدا هستیم.

در تفسیر قمی ،ابوالجارود در باره آیه «إِنَّ اللّهَ کَانَ عَلَیْکُمْ رَقِیبًا»[2] [که خدا همواره بر شما نگهبان است] روایت کرد که رقیب، همان نگهبان است. و در علم گفته می‌شود که علی علیه السلام از خدا می‌ترسید و مراقب او بود، یعنی دقت می‌کرد مخالف امر او عمل نکند. آن چه گفتیم شاید بتوان در تفسیر دیگر موارد این کلمه نیز، استفاده کرد.

الرکب: و رکاب و رکوب و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، مانند رکبوا. در فرهنگ لغت رکبه رکوباً و مرکباً: سوار چارپا شد. و ارتکب الذنب: مرتکب گناه شد، رَکب: شترسواران، اسم جمع یا جمع ۱۰نفر به بالا می‌باشد. و مفرد آن، رکاب و راکبه است.

رکّبه ترکیبا: بر روی هم سوار و ترکیب کرد و در النهایة، الرکب در اصل به شترسوار گفته می‌شد. اما معنای آن وسیع شد و به سوارکار هر نوع چهارپا اطلاق شد. هروی می‌فرماید: الرکب با فتحه راء، شترسوار و با ضمه، گفته شده که جمع رکاب است، به معنای شترهای سواری، و به قولی جمع رکوب (با فتحه راء) به معنای هر نوع سواری است، و جمع رکاب، رکائب می‌باشد. آن چه هم معنای

۱- هود/۹۳.

۲- نساء/۱.

رکوب می‌باشد نیز در همان معنای مشهور به کار می‌رود. اما می‌توان با برداشت منفی از آن به دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر کرد.

همچنین می‌توان در بعضی از مکان‌ها به همان چیزی که در فصل سوم از گفتار اول اشاره شد، نیز تفسیر کرد. آنجا که طبرسی در احتجاج به نقل از علی علیه السلام در باره آیه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ»[1] [که قطعا از حالی به حالی برخواهید نشست]، می‌فرماید: باید راه کسانی که قبلاً از شما بودند را بپیمایند.

و اندیشه کن و غافل مشو، که رکبان و بلکه رکب و رکاب نیز می‌توان به یاران قوی، چه در مقام مدح و چه در مقام ذم تفسیر کرد. آن چنان که در خیل گذشت و بنابر استعمال آن در مورد رکاب شتر ـ همان طور که قبلاً گفتیم ـ می‌توان از آن برداشت مثبت یا منفی داشت.

شاید بتوان تفسیر را به همان چیزی که در ابل و دواب گفته شد، ارجاع داد و در ذیل کلمه أنعام نیز خواهد آمد. پس اندیشه کن.

الرهبة: و آن چه به این معنی می‌باشد مانند یرهبون و مانند آن. اصل معنای رهبة ترس است و تفسیر آن، همان تفسیری است که از خوف و خشیه و.. می‌شود.

الرهبان: در مورد رهبان و رهبانیّت در سوره حدید خواهد آمد که معنی رهبانیة، مبالغه در عبادت و از ترس خدا، قطع رابطه با مردم است. هر کس به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد و او را باور کند و از او پیروی نماید، مخصوصاً در زمینه ولایت و پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام، و عابد و زاهد باشد، همان کسی است که رهبانیت را آن طور که شایسته آن بُوَد، حفظ کرده است. پس رهبان به کسی تفسیر می‌شود که در این امت و غیر این امت باشد. اما مصداق آن به ظاهر، گروهی از مسیحیان است که زهد پیشه می‌کنند و از مردم دست می‌کشند.

عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه...«ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا»[2] [زیرا برخی از آنان دانشمندان و رهبانانی‌اند]، روایت کرد که

۱- انشقاق/۱۹.

۲- مائده/۸۲.

اینان در فاصله زمانی بین عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله بودند و انتظار آن حضرت صلی الله علیه و آله را می‌کشیدند.

مؤلف گوید: بر این اساس، می‌توان رهبان را تا آنجا که مناسب معنی است به عابدان و زاهدان منتظر حضرت قائم علیه السلام تفسیر کرد. و آن چه در تفسیر أحبار گفته شد، این کلام را تأیید می‌کند. از تفسیر آیاتی که در مذمت بعضی از رهبان آمده است غافل مشو.

مقصود از آنان، همان طور که در اخبار اشاره کردیم، مخالفان زاهد، مانند شیوخ متصوفه است. تا جایی که از زهدشان وسیله‌ای برای به دست آوردن دل مردم و گرفتن اموال آنها استفاده می‌کردند و مانع پیروی از ائمه علیهم السلام می‌شدند. و آن چه در سوره برائت در باره آیه «**اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً من دون الله...**»[2] [اینان دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا به الوهیت گرفتند] گفته خواهد شد، این را تأیید می‌کند. گفته شده که اینان از آنان اطاعت کردند و به قول آنان اعتماد، تا جایی که حلال را حرام و حرام را حلال کردند، بدون این که از سوی خداوند چنین حکمی صادر شده باشند. و چه بسا این آیه، شامل اعتقاد بعضی از جاهلان مخالف بااین شیوخ نیز باشد. افرادی که خود را با خدا متحد و هم شأن می‌بینند و این عین شرک است.

الریب: و مریب و مرتاب و آن چه بدین معنی است مانند الذین ارتابوا. در کتاب نهایه و دیگر کتاب‌ها آمده است: ریب، شک است و به قولی شک همراه با تهمت. در فرهنگ لغت، ریب همانند ریبة (با کسره راء)، به معنای گمان و تهمت است و أَمْرٌ رِيّاب: کار ترسناک و ارتاب شک و ارتباب به: به او تهمت زد. خلاصه این که ریبة و ریب، همان طور که مشخص است، در اصل به معنای بی‌قراری و اضطراب می‌باشد. سپس به معنای شک مقابل یقین استعمال شد. همان طور که در فرهنگ لغت نیز آمده است.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲- توبه/۳۱.

همچنین به معنای سوء ظن و تهمت نیز زیاد به کار می‌رفت. آن چنان که واضح و مشخص است، مرجع همه این معانی به نگرانی و اضطراب برمی‌گردد. در آخر باب پنجم از این فصل از گفتار اول گفته شد که هر کس ادعا کند علم قرآن را می‌شناسد و از احکامش اطلاع دارد، بدون این که از اهل بیت علیهم السلام یا فقهاء شنیده باشد، پس او دروغگویی مشکوک است که به خدا و رسولش دروغ می‌بندد.

در باب هفتم اولین فصل از گفتار سوم گفته شد که هر کس در شناخت دقیق امام کوتاهی کند، پس او شکاک است و از این رو به نظر می‌رسد که ریب را بتوان به جهل در حق إمام و شک در امامت و شناختش و نگرفتن علوم از او تفسیر کرد.

آن چه در خوف گفته شد و آن چه در شک گفته می‌شود، این را تایید می‌کند. آن چه در تفسیر قمی به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمومنونَ»[1] [و آنان که کتاب به ایشان داده شده و (نیز) مؤمنان به شکّ نیفتند]، آمده است، نیز دلیلی بر تأیید این کلام است که ایشان فرمودند: منظور، ولایت علی علیه السلام است. از سیاق حدیث مشخص می‌شود که سخن امام علیه السلام از ولایت علی علیه السلام، به یرتاب مرتبط است. و به همین خاطر آیه «مُعْتَدٍ مُرِيبٍ»[2] [(هر) متجاوز شکاکی] به دومی تفسیر شده است. همچنان که در معتدی و مناع نیز به آن اشاره می‌شود. واضح است که او در مورد امام علیه السلام شک داشته است و مردم را نیز به شک می‌انداخته است. پس آگاه باش.

بدان که مریه و آن چه از آن مشتق می‌شود، مانند ریب و مریب، به خاطر وجود آن معنی، همه به یک شکل تفسیر می‌شوند. آن چنان که واضح است و در ترجمه شان نیز ذکر خواهیم کرد. و در نظر داشته باش و بدان که در بعضی از مکآنها، فقط به مطلق شک استعمال می‌شوند.

الرفث: در دو جا آمده و به معنای آمیزش زن و مرد و دشنام است. در شهر گفته خواهد شد که احتمالاً یکی از این دو کنایه از دیگری است و آن چه در

۱- مدثر/۳۱.

۲- ق/۲۵.

فحشاء ذکر خواهد شد، آن را تأیید می‌کند. و شاید بتوان دیگری را به همان تفسیری که از نکاح...می‌شود، تفسیر کرد. و خدا بهتر می‌داند.

الرج: در سوره واقعة در آیه «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا»[1] [چون زمین با تکان (سختی) لرزانده شود]،. آمده است. معنی رجّ، به شدت تکان خوردن است و شاید بتوان آن را به همان تفسیری که از رجفة و زلزلة می‌شود، تفسیر نمود. پس اندیشه کن.

الربح: ربح و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد، مانند «ربحت تجارتهم» که در سوره بقره آمده است و معنای آن در تجارة بیان شد.

الرماح: جمع رمح است و شاید بتوان آن را به چیزی که در اسلحة گفته می‌شود، تفسیر کرد و در حدید گفته شد. سپس اندیشه کن

الروح: در فرهنگ لغت روح با ضمه: آن چه زندگی انسان به آن وابسته است و مؤنث می‌باشد و به معنای قرآن. وحی جبرئیل، عیسی و فرشته‌ای که چهره‌اش مثل چهره انسان است و جسمش، همچون ملائکه است، دمیده شده، حکم پیامبری، حکم و امر خداوندی نیز می‌باشد. و در نفس، به شرح معنای اول روح اشاره شد. پس اندیشه کن. آمده است که ائمه اطهار علیهم السلام، روح خداوند و کلمه او هستند و امام علیه السلام، روح قدسی است و در بعضی از زیارات آمده: شما ارواح مطهر هستید.

در بعضی دیگر آمده است که خداوند سبحان، از روح خودش در شما دمیده است. و نیز آمده است که شما را با روح خودش تأیید کرد. شاید مقصود از این دو کلام آخر، روح‌القدس باشد که در پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام است یا با آنهاست. مخصوصاً این که در تفسیر قمی در باره «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»[2][روح را به فرمانش به هر که بخواهد القا می کند] آمده است که روح‌القدس، مخصوص رسول‌الله صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار

۱ – واقعه/۴.

۲. غافر/ ۱۵.

علیهم السلام است و این روح، ستونی از نور است، بین ما و بین خداوند عزّ و جل[1] و به هنگام تفسیر آیه «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ»[2] [در آن (شب) فرشتگان با روح فرود آیند]، در لیل، روایتی نیز ذکر خواهد شد. به نقل از امام صادق علیه السلام در باره «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی»[3] [بگو روح از (سنخ) فرمان پروردگار من است] آمده است: که این خلقت را کسی از پیشینیان غیر از محمد صلی الله علیه و آله نداشت. و محمد صلی الله علیه و آله به همراه ائمه علیهم السلام راه درست را به آنان نشان می‌دهند.

روایات، در باره روح القدس بسیار است و از روایات کافی و دیگر روایات به قطر می‌آید که آنها دو نوع هستند. یکی از آنها روحی از ارواح پنجگانه است که خداوند در معصومین قرار داده است. و دیگری خلقتی بزرگ‌تر از ملائکه که خداوند عزّ و جل، با پیامبر صلی الله علیه و آله و مخصوصاً با ائمه اطهار علیهم السلام قرار داده است. و شاید سخن امام علیه السلام: و از روحش در شما دمید، اشاره‌ای به نوع اول باشد و با روح خودش تأیید کرد، اشاره‌ای به نوع دوم باشد. خلاصه این که روح در آیات و روایات، بیشتر به معنی روح القدس به کار رفته است و همچنان که به بعضی از آن معانی که از فرهنگ لغت ذکر کردیم، نیز به‌کار رفته است. شاید بتوان در معنی از مکان‌ها ـ اگر مناسب معنی باشد ـ به ارواح ائمه اطهار علیهم السلام تفسیر کرد. در روایت ثمالی به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمود: خداوند عزّ و جل در یگانگی خویش بی‌همتاست. یک کلمه گفت و آن کلمه نوری بود که از آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و عترتش را آفرید. و یک کلمه دیگر گفت که روحی در آن نور و در بدن‌های ما شد. پس ما روح خدا و کلمه او هستیم و به واسطه ما او بر خلق پنهان شد. طارق بن شهاب از علی علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت در حدیثی فرمود: امام، بشر

١- تفسیر قمی، ج ٢، ص ٢٢٧.

٢- قدر/۴.

٣- اسراء/٨۵.

آسمانی و روح قدسی و امری الهی است. پس آگاه باش.

و بدان که مؤمنان هم روحی دارند که روح ایمان خوانده می‌شود و در روایاتی که در شمارش ارواح آمده است، به صراحت به این روح نیز اشاره شده است. در بعضی از آیات نیز روح به آن تفسیر می‌شود. در کافی به نقل از امام کاظم علیه السلام در باره «وَأَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ»[1] [2] [و آنها را با روحی از جانب خود تایید کرده است]، آمده است که خداوند عزّ و جل، مؤمن را با روح خودش تأیید کرد که هر زمان مؤمن نیکی کند، این روح در نزد او حاضر می‌شود و از خوشحالی می‌لرزد و هر زمان او بدی کند، این روح نیز از او دور می‌شود و پنهان می‌گردد و در زمین آرام می‌گیرد. از امام باقر علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: اگر فردی در مورد من شک کند، روح ایمان از او جدا می‌گردد.

آن امام علیه السلام فرمود: این آیه «وَأَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ» [و آنها را با روحی از جانب خود تایید کرده است] این روح همان است که از او جدا می‌شود. از بعضی از روایات به نظر می‌آید که او از نوع فرشته است، همان طور که در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام نیز آمده است که مؤمنی نیست، مگر این که برای قلبش ۲ گوش در درون است. یک گوش که در آن شیطان وسوسه کننده می‌دمد و یک گوش دیگر که فرشته در آن می‌دمد و خداوند مؤمن را با آن فرشته تأیید می‌کند. همان طور که در این آیه«وَأَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ» آمده است و بقیه روایات، در باره جدایی ارواح مؤمنان زیاد است. در کافی و غیر کافی آمده است که انشاءالله بعضی از آنها را به‌طور مفصل در سوره حجر بیان می‌کنیم.

الریح: و روح با فتح در فرهنگ لغت. واضح و مشخص است که ریح به معنای غلبه و نیرو و برتری و رحمت و بخشایش و چیز خوب و خوش‌آیند، است و امّا روح به معنای نسیم و رحمت و بخشایش و آسایش آمده است. به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که: رحمت، سپاه خداوند بزرگ است. در جنود گفتیم

۱- مجادله/۲۲ .

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۷۳، باب ۱۱۰.

که ائمه اطهار علیهم السلام سربازان خدا هستند. و از نصرت و رحمت و طیب نیز به آنها تفسیر خواهد شد. ریح به مقتضای سخن، می‌تواند معنای مثبت و نافع در مورد دوستان و معنای منفی در مورد دشمنان داشته باشد، همان طور که کلمه قائم نیز این چنین است. امام صادق علیه السلام فرموده است: همان طور که باد برای قومی، عذاب است و برای بقیه، رحمت و بخشایش.

ائمه اطهار علیهم السلام نیز این چنین هستند. در اتباع گفتیم که رحمت و آسایش از طرف خدا، از آن کسی است که علی علیه السلام را دوست بدارد و از او و از ائمه اطهار علیهم السلام تبعیت کند. آن چه در اسود گفته خواهد شد، آن را تایید می‌کند. پس آگاه باش و غافل مشو که می‌توان روح را به برخی از علوم و سودهای حاصل از برکات ولایت اهل بیت علیهم السلام، چه زود و چه دیر تفسیر کرد. همان طور که در موردِ چهارم باب سوم از فصل اول گفتار اول ذکر شد. و خدا می‌داند.

الریحان: ریحان یا هر گیاه خوشبو، فرزند و رزق و روزی. در شرح نهج‌البلاغة به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فرمودند: قطعاً به شما نسبت بزدلی و ترس و بخل می‌دهند، در حالی که شما از ریحان‌های خدا هستید.[1] شاید مقصود این باشد که آنها جزو برگزیدگان هستند، همان کسانی که خداوند خیر و برکت‌شان را به مردم روزی کرده است. و مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از «هما» حسنین، آن دو ریحان است. پس دریاب و از تفسیری که چند لحظه پیش همین جا در روح اشاره کردیم، نیز غافل مشو.

الراسخون: رسوخ: استواری و نفوذ در اعماق. در آل عمران در آیه «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»[2] [ریشه‌داران در دانش]،آمده است و آنجا اشاره می‌شود که منظور، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است و شاید بتوان بعضی از

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۴۵، چاپ اعلمی.

۲- آل عمران/۷.

یاران ایشان، مانند سلمان نیز در آن داخل کرد. در دو باب یک و چهار فصل اول از گفتار اول نیز بیان شد. همچنان که در باب پنج از همین فصل بدان پرداخته شد. و خدا می‌داند.

الرد: و راد و مرتد و آن چه در این حوزه معنایی قرار می‌گیرد مانند الذین ارتدّوا و... در فرهنگ لغت، ردّه ردّاً و مردّاً: او را بازداشت، ردّ علیه: آن را نپذیرفت و خطا شمرد، الارتداد: برگشتن. در اعراف خواهد آمد که هر کس حق علی علیها السلام را نشناسد، پس آن کس از خدا و رسولش برگشته است. در معانی الاخبار به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که هر کس علی علیها السلام را در گفتار و رفتار نپذیرد، پس مرا نپذیرفته و هر کس مرا نپذیرد، پس خداوند را در عرشش نپذیرفته است.

در باب دوم فصل دوم از گفتار اول روایاتی آورده شد که به صراحت می‌گفتند، هر کس حق امام را انکار کند و نشناسد، پس او مرتد کافر است.

در کافی و غیرکافی به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ»[1] [بی‌گمان کسانی که پس از آن که (راه) هدایت بر آنان روشن شد (به حقیقت) پشت کردند]، آمده است که: ایشان فلانی و فلانی و فلانی هستند. کسانی که از ایمان به ولایت علی علیه السلام روی برگرداندند.[2] و حدیث ارتداد مردم به جز سه نفر بعد از رسول‌الله صلی الله علیه و آله صریح است. پس اندیشه کن. والله أعلم.

بدان که رد، به معنای صرف (روی کردن) نیز هست و مؤید این گفته، جمله‌ای است که در نهج‌البلاغه آمده است. «به سوی خدا و رسولش بازگردان، آن چه که تو را از گرفتاری‌ها، گرانبار می‌کند و کارها بر تو مشتبه می‌گردد. همان گونه که خداوند عزّ و جل می‌فرماید: اگر در چیزی دچار اختلاف شدید، آن را به سوی خدا و پیامبر بازگردانید.

۱- محمد(ص)/۲۵.

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۸۵ ،باب ۱۰۸، ح ۴۳.

بازگرداندن به سوی خدا، یعنی استناد به آیات محکم او و بازگرداندن به رسول صلی الله علیه و آله، یعنی استناد به سنت جامع، بدون هیچ گونه تشتتی.

بدان و غافل مشو از آن چه در باب هفت از فصل هفتم در باره آیه «ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ»[1] [سپس به سوی پروردگارش بازگردانیده می‌شود]، گفته شد.

احتمالاً معنای ظاهری این آیه، بازگشت به دنیا در زمان رجعت است و مواردی که به ناچار، باید به ظاهر آیه اکتفا کرد، مشخص و واضح است. پس اندیشه کن.

الرشد: و رشاد و راشدون و از این قبیل مثل رشید و مرشد. اصل معنای رُشد و رَشد و رشاد: هدایت یافتن و راه مستقیم رفتن، و مقابل گمراهی است. از نام‌های خداوند، رشید است، به معنای کسی که مردم را به سمت مصلحت‌شان هدایت می‌کند و به قولی: هر عاملی به عملی در راه درست.

در روایات آمده است که ائمه اطهار علیهم السلام همان هدایت‌گران هستند، همان طور که در زیارات به صراحت به آن اشاره شده است: شما ائمه علیهم السلام و خلفای هدایت‌گر هستید.

در یکی از زیارات آمده است: ای راه درست و مستقیم. در ذیل کلمه سبیل اشاره خواهد شد که آنها ـ ائمه اطهار علیهم السلام ـ راه راست هستند. بر این اساس، رشد و رشاد، ولایت آنها و پیروی از گفتار و رفتارشان و هر چه به این معناست، می‌باشد. همان طور که در تفسیر آیه «فَإِنْ آنَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْدًا»[2] [پس اگر در ایشان رشد (فکری) یافتید]، از سوره نساء: ایشان را می‌بینند که دل در محبت آل محمد علیهم السلام سپرده‌اند.

همچنین رشد به حق و هدایت به سمت او تفسیر شده است. همان طور که در مجمع‌البیان به نقل از امام صادق علیه السلام در باره آیه «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»[3] [باشد

۱- کهف/۸۷.

۲- نساء/۶.

۳- بقره/۱۸۶.

که راه یابند]، آمده است که شاید آنها به حق برسند و به سوی او هدایت شوند.

در زیارت جامعه آمده است که: دستور شما هدایت است. بر این اساس، ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که به سمت خدا ارشاد و راهنمایی می‌کنند. و رشید، ایشان و پیروان آنها هستند. اگر رشید در مورد خدا به کار رود، از همین جا می‌توان در تفسیر آن استفاده کرد.

الرصد: و مرصاد و آن چه در حوزه معنایی این دو قرار می‌گیرد. هرگاه برای کسی کمین بگذاری، گفته می‌شود رصدت فلاناً. و هر گاه چیزی را آماده و مهیا کنی، گفته می‌شود أرصدت الشیء. مرصاد: کمینگاه. در ذیل کلمه ید، تفسیر دیگری از رصد گفته خواهد شد که چه بسا در جای دیگر نیز سودمند باشد. پس اندیشه کن و از کمینِ گمراهان، در برابر اهل حق، همان کسانی که پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشند، غافل مشو. به همین دلیل خداوند تعالی جهنم را مرصاد می‌نامد. در مجمع البیان در باره آیه «إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ»[1] [زیرا پروردگار تو سخت در کمین است]، آمده است که: پلی در صراط است که از آن هر بنده‌ای که مظلمه‌ای بر ذمه‌اش باشد، نمی‌تواند عبور کند. در نهج‌البلاغه آمده است که اگر خداوند به ظالم مهلت دهد، هرگز از او نمی‌گذرد و در کمین اوست به هنگام عبورش از راه و از طریق گلوگیر شدن چیزی در مجرای آب دهانش. سپس فهم کن.

الرعد: واضح و مشخص است و در حدیث آمده است که رعد، صدای فرشته‌ای است که ابرها را به حرکت در می‌آورد و در برق به چیزی که ممکن است رعد نیز به آن تفسیر شود، اشاره کردیم.

الرغد: این کلمه به معنای مرفّه و خوب است و اگر کسی زندگانی او فراخ و مرفه گردد، به او گفته می‌شود: أرغد فلان. و این کلمه بر این اساس مقابل ضنک (تنگ) است و در ذیل کلمه معیشه به تفسیر آن نیز اشاره می‌کنیم. پس صبر داشته باش.

۱- فجر/۱۴.

الرقود: و مرقد. رقود در سوره کهف آمده است و مرقد در سوره یس. و چه بسا بتوان آن را به خاطر هم معنی بودن با نوم، به همان چیزی که نوم به آن تفسیر می‌شود، تفسیر کرد.

ارادة: و هر آن چه مفید این معناست؛ بدان که معنای اراده خلق، واضح است و به زودی بدان اشاره خواهد شد. از آن چه در ذیل کلمه حرث و حیات و برخی آیات که متضمن لفظ و معنای اراده می‌باشد آمده، چنین برمی‌آید که اخبار و روایات وارده در خصوص دنیاطلبان و اهل فساد و طالبان امور ناپسند و مذمومی که مخالفت با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله مترتّب بر انجام آنهاست، به جاست این‌گونه افراد را به دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفان ایشان تأویل و در مقابل، طالبان آخرت و نیکی و امثال آن را به ائمه علیهم السلام و پیروان ایشان تأویل کرد. این تأویل را می‌توان برای دو کلمه خیر یا شر نیز به کار برد. البته به شرط آن که این تأویل با سیاق کلام تناسب داشته باشد.

اما اراده خداوند؛ مؤلف در اینجا به ذکر معنای آن خواهد پرداخت. البته آن چه در باره اراده خداوند و تأویل آن گفته می‌شود، دقیقاً در ذیل کلمه مشیئت نیز خواهد آمد. گواه این مطلب، کلام امام علیه السلام می‌باشد که در برخی روایات آمده است: خداوند، قلب و جان ائمه علیهم السلام را مهبط اراده خویش قرار داده است، لذا هرچه خدا اراده کند، ائمه نیز آن را اراده خواهند کرد و این همان کلام خداوند در آیه «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلاَّ أَن يَشَاء اللَّهُ»[1] [وشما نمی خواهید مگر آن که خدا بخواهد] می‌باشد.

در اینجا مؤلف به پاره‌ای از معانی اراده و مشیئت اشاره می‌کند: بدان اراده بشری، عبارتست از تصور فعل و منفعت آن و تصدیق حصول آن و نتایج حاصل از آن با تأمل و تفکر تا جایی که این تردد و تفکر به عزم (تصمیم قطعی) منتهی شده، در نتیجه در وجود آدمی، اشتیاقی حاصل می‌شود که تمامی اعضاء و جوارح را به حرکت واداشته تا سرانجام آن فعل صورت پذیرد. مشیئت بشری نیز به همین

۱- انسان/۳۰.

معناست. و چه بسا به مطلق میل و اشتیاق قلبی (درونی)، مشیئت گفته شود. اما اراده الهی در نزد متکلمین، عبارتست است از علم به خیر و منفعت و آن چه اصلح و شایسته‌تر است. و اراده به اعتقاد ایشان (متکلمین) جزء صفات قدیم (مقابل حدوث) خداوند می‌باشد که مرجع و منشأ آن علم است. براساس آن چه از روایات و کلام برخی از محدثین برمی‌آید، اراده به‌معنای احداث و ایجاد نیز آمده است. مثلاً در روایت صفوان آمده است که: از ابوالحسن علیه السلام خواستم تا اراده الهی و بشری را برایم باز گوید. آن حضرت فرمود: اراده بشری همان ضمیر (نیت) آدمی و فعلی است که پس از آن (نیت) به‌وقوع می‌پیوندند، اما اراده الهی همان احداث و انشاست، نه چیز دیگر... الخ.

گاه اراده، به معنی امر و رضا، نقطه مقابل کراهت می‌آید. یرید الصلاح و الطاعة و یکره الفساد و المعصیة، یعنی فرمان می‌دهد (به صلاح و اطاعت) و نهی می‌کند (از فساد و معصیت) و یحب و یرضی، یعنی امر می‌کند و ثواب می‌دهد. و یبغض و یسخط یعنی نهی می‌کند و مجازات می‌دهد. لذا اراده به معنای اول (امر کردن) به افعال خداوند تعلق داشته و در معنای دوم (رضا)، مختص افعال و اعمال بندگان الهی است. گرچه در هر دو حالت، جزء صفات فعل خداست، مشیئت نیز به همین صورت است. امام رضا علیه السلام می‌فرماید: مشیت و اراده، جزء صفات افعال الهی است و هرکس بپندارد که خداوند همواره اراده می‌کند، موحد نیست... الخ.

همچنین از برخی روایات، چنین برمی‌آید که اراده بر برخی مراتب مقدراتی که طبق حکمت، عامل خلق و وجود این چیز به شمار می‌آیند، اطلاق می‌شود. مانند مقدراتی که در لوح محفوظ ثبت و ضبط می‌شود. بر این اساس، می‌توان بین اراده و مشیت تفاوت قائل شد. همان طور که در محاسن و دیگر کتاب‌ها به نقل از امام کاظم علیه السلام آمده است که حضرت می‌فرمایند: هیچ چیزی کسوت وجود نمی‌یابد، مگر آن که خداوند آن را اراده و مقدر کرده، سپس اراده خویش را به انجام رسانیده باشد. از آن حضرت سؤال شد: معنای شاء (خواست الهی) چیست؟ فرمود: ابتدا و آغاز فعل. سوال شد: و معنی اراد (اراده کرد) چیست؟ فرمود: دوام و

ثبوت بر آن فعل (روایت). شاید مراد از ابتداء و آغاز فعل، شروع نگارش آن فعل در لوح محفوظ باشد. گاه دو واژه اراده و مشیت بر هدایت کردن بندگان به اطاعت و خوار ساختن آنان در گناه و همچنین بر فراهم سازی مقدمات وجود و شرایط خلقت، اطلاق می‌شود. خداوند دارای دو اراده و مشیت است؛ اراده حتمیه و اراده عزمیه. منظور از اراده حتمیه آن است که بندگان، قادر به خلاف آن نباشند که این اراده جزء صفات فعل الهی است و هر یک از افعال خداوند به هنگام صدور و وقوع به این اراده متصف می‌باشد. مانند اماته (میراندن) و امراض (بیمار ساختن) و غیره.

اما اراده عزمیه بدین معناست که خداوند متعال، چیزی برای تمام مخلوقاتش قرار دهد که آن چیز، خود برحسَبَ حکمتی، یکی از دلایل حدوث و وقوع فعل دیگری باشد، مانند آفرینش اعضاء و جوارح انسان و تقویت آدمی، مثلاً جهت انجام طاعات. بر این اساس، چنان چه زناکار، زنا نماید، این عمل (زنا) طبق اراده و مشیت الهی صورت گرفته است. اما اراده عزمیه خداوند که بر آفرینش آلت زنا و نیرو و دیگر اسباب این عمل قرار گرفته، به منظور مصالح دیگری نظیر ازدواج یا مثلاً توحید بوده است. آدمی اگر در عین استطاعت بر انجام زنا و برخورداری از آلات و اسباب این عمل، خویشتن داری نماید، سزاوار ثواب الهی خواهد بود. در این امر بیندیش تا مشکلات، بر تو حل شود و خداوند هادی است.

الرجز: الرِجز با کسر و ضم را در لغت به معنای پلیدی و پرستش بت‌ها و عذاب و شرک است. همچنین به‌معنای شک نیز آمده است. کما این که در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ»[1] [و وسوسه شیطان را از شما بزداید] آمده است: وَ یُذْهِبَ عَنکُمْ، یعنی شک و تردید و امثال آن که بر سایر انسان‌ها وارد می‌شود، بر ما (ائمه) وارد نمی‌شود[2] (روایت). بر این اساس، می‌توان رجز، به معنای شک را به شک نسبت به خداوند و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و ولایت و پیروی از امامان و تردید در اوامر و

۱- انفال/۱۱.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۵ ،ح ۲۷.

نواهی ایشان و نیز شک در برخی مخالفان این بزرگواران و برائت از دشمنانشان تأویل کرد. همچنان که می‌توان رجز، به‌معنای شرک و پلیدی را به دشمنی با اهل بیت و ترک ولایت ایشان و دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام و شریک داشتن مخالفانشان در ولایت ایشان تأویل کرد. اما رجز به‌معنی بت‌پرستی را می‌توان به اطاعت از ۳ خلیفه و دیگر خلفای ظالم و دوستی با آنها تأویل کرد. رجز، به‌معنی عذاب را نیز می‌توان به شمشیر و دیگر چیزهایی که خداوند بر دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مسلط می‌کند، تأویل کرد. البته خداوند در دنیا، شمشیر حضرت قائم (عج) و در آخرت، عذابی دردناک را بر اینان مسلط خواهد ساخت.

در تفسیر امام علیه السلام در ذیل آیه شریفه: «فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ رِجْزاً مِّنَ السَّمَاء بِمَا كَانُواْ يَفْسُقُونَ»[1] [و ما (نیز) بر آنان که ستم کردند به سزای این که نافرمانی پیشه کرده بودند عذابی از آسمان فرو فرستادیم]،آمده است که علی علیه السلام می‌فرماید: مراد از رجز در آیه، رجز دنیوی است که به وسیله شمشیر شخصی که خداوند وی را بر قاتلان اولاد نبی صلی الله علیه و آله به خاطر فسق و فجور آنها مسلط خواهد ساخت، نازل می‌شود. سؤال شد: این شخص کیست؟ حضرت فرمود: پسری از ثقیف که به او مختار بن ابوعبیده می‌گویند. (ادامه روایت). و آن حضرت، اسم مختار را بر سبیل تمثیل آورد. این نکته را درک کن.

الرأس: طبق آن چه در ذیل کلمه أذن گفته شد، خداوند متعال ایمان را بر تمام اعضاء و جوارح آدمی واجب کرده است و واضح است که بزرگ ترین عضو آدمی، «سر» می‌باشد. لذا انسانی که ولایت را قبول نداشته و به واجبات دین، یعنی انجام حلال و ترک حرام عمل نمی‌کند، خجل و سرافکنده و مذموم و معذب خواهد بود و برعکس. گاه، سر، کنایه از أبکار و ولی و امام می‌باشد. همان طور که در ذیل کلمه «ید»، در روایت طارق به نقل از امام علی علیه السلام آمده است (و همچنین به‌معنای ذم و مدح نیز آمده است). در این عبارت بیندیش.

۱- بقره/۵۹.

الرجس: این کلمه اسم است و به هر عمل پلید و ناپاکی، رجس گویند. همچنین به معنی گناهان یا همان کارهای زشت و عذاب و کفر و وسوسه شیطان و شک در دین نیز آمده است. و طبق آن چه در ذیل کلمه «ابلیس» بیان شد، به برخی از روسای گمراهان نیز اطلاق می‌شود. از جمله تفاسیر کلمه الرجس، در آیه تطهیر از سوره احزاب، شک و گناه و غیره می‌باشد. و واضح است که هر جا که مناسب بود، می‌توان تأویلات کلمه الرجز را برای رجس نیز به کار برد. چه این در کلمه در برخی معانی با یکدیگر مشترکند. پس بیندیش.

الرس: یعنی چاه پر از سنگ یا دفن کردن در چاه. یعنی رسّه فیها و أوقعه (او را درون چاه انداخت). به زودی در سوره فرقان، داستان اصحاب الرّس و نظایر آنها در میان این امت خواهد آمد. پس منتظر باش.

الریش: این کلمه در سوره اعراف آمده است. مراد از الریش در آن سوره متاع و مالی است که بدان آراسته می‌شود.[1] تأویل الریش، دقیقاً همان تأویل دو کلمه متاع و مال است. بدان.

التربص: و مشتقات آن مانند المتربص و غیره. تربص یعنی مکث، توقف و انتظار. تأویلاتی را که در ذیل کلمه «الرقب» بیان شد و در ذیل کلمه «انتظار» نیز گفته خواهد شد، می‌توان برای کلمه تربص نیز به کار برد. چه معانی این الفاظ نزدیک به هم و چه بسا یکسان می‌باشد. گواه این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمه احسان و در تأویل آیه کریمه «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا»[2] [بگو آیا برای ما انتظار می‌برید] ذکر شد. در پایان سوره طه خواهد آمد که مراد از تربص در برخی موارد، توقف کسانی است که گفتند «ما بی‌نیاز از شناخت اوصیا هستیم» تا آن که امامی، علم خود را آشکار کند. همچنین این‌گونه است تأویل کلام اکثر مخالفان که می‌گویند: ما در آسایش هستیم تا مهدی امت ظهور کند. پس تأمل کن.

۱- کافی، ج ۱، ص ۵۵، باب ۱۵.

۲- توبه/۵۲.

الروض: مفرد و جمع آن یکی است. الروض عبارتست از جایی که آب در آن جمع شده و در آن گل و گیاه می‌روید. چه بسا می‌توان تأویلات کلمه «الجنة»، مانند علوم و غیره را در صورت تناسب، در اینجا به کار برد. در کافی به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که آن حضرت در حدیثی بلند به بیان صفات امام علیه السلام پرداخته و فرمودند: امام، یعنی غدیر (برکه) و باغ و بستان (الروضة)... الخ[1] پس درک کن.

الرباط: و المرابطه و دیگر مشتقات آن. رباط در اصل به معنای اقامه، برپایی، الزام، دعوت نفس به جهاد در جنگ با دشمن می‌باشد. از این رو رباط و مرابط به زمام بستن اسب‌های طرفین نبرد در قلمرو خویش (و اعلام آمادگی طرف دیگر) اطلاق می‌شود. تأویلات دیگری از این کلمه در ذیل کلمه الصبر و در آیه «وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ»[2] [صبر کنید و ایستادگی ورزید] خواهد آمد. خلاصه تمام این تأویلات آن است که مراد از رباط، همراهی و همسویی و ماندن با امام می‌باشد. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که ما (ائمه)، ریسمان نزدیک هستیم. هر کس از ما دفاع کند، از رسول صلی الله علیه و آله دفاع کرده است. در روایات نیز آمده است که منظور از مرابط کسی است که وجود خویش را وقف هدایت و ارشاد انسان‌ها کند. مانند ائمه علیهم السلام و اصحاب بزرگوارشان. از این رو کلمه رابط بر زاهد و راهب و حکیم نیز اطلاق می‌شود.

در بصائر به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که خداوند ائمه علیهم السلام را ارکان زمین قرار داد تا ساکنان آن نلغزند و مرابطان ایشان بر هدایت خویش استوار بمانند. هیچ هدایت شده‌ای از ضلالت و گمراهی نجات نمی‌یابد، مگر به واسطه ایشان (ائمه) و هیچ انسان هدایت یافته‌ای گمراه نمی‌شود جز با کوتاهی و تقصیر در ادای حق ایشان. (ادامه روایت). به عبارت دیگر ائمه علیهم السلام ـ چنان چه پیشتر اشاره شد ـ خود را وقف هدایت بشریت کرده‌اند. امام علیه السلام در

۱ـ کافی، ج ۱، ص ۵۵، باب ۱۵.

۲ـ آل عمران/ ۲۰۰.

تفسیر خویش می‌فرمایند: شیعیان ما در محدوده‌ای که ابلیس و عفریت‌های او وارد می‌شوند، استقرار یافته و آنها را از تسلط بر شیعیان ضعیف ما بازمی‌دارند. اینان هزاران هزار بار برتر از مبارزان رومی و مشرکین می‌باشند. چه ایشان از دین پیروان و محبان ما دفاع می‌کنند و آنان از جان‌هایشان. در ذیل کلمه «القدم» و در تأویل آیه کریمه «وَلِیَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ»[1] [و دل‌هایتان را محکم سازد]، بیان خواهد شد که هر که با علی علیه السلام دوستی کند، خداوند وجود و عشق علی علیه السلام را بر قلب او پیوند خواهد زد تا بر ولایت و حب آن حضرت باقی بماند و ذره‌ای شک ننماید و از وسوسه شیطان متأثر نگردد. از این رو می‌توان سایر مشتقات این کلمه و مترادفات آن را هر جا که مناسب بود بدین شکل تأویل کرد. پس بیندیش.

الأربعة: در ذیل کلمه «الشهر» و غیره، تأویل آیه «مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»[2] [چهار ماه (ماه) حرام است]، خواهد آمد که مراد از اربعة حرم، برخی از ائمه علیهم السلام می‌باشد. به‌طوری که در صورت لزوم و با توجه با تأویل الایام و الشهور و امثال این دو کلمه، می‌توان أربعة را به چهار روز یا چهار ماه تأویل کرد.

در ذیل کلمه «العین» نیز خواهد آمد که شیعه، صاحبان چهار چشمه می‌باشند. پس در این معنا بیندیش.

الرجوع: و مرجع و دیگر مشتقات آن مانند یرجعون و.... بر طبق یکی از روایات وارده، می‌توان کلمه رجوع را در آیاتی که متضمن لفظ یا معنای این کلمه هستند، به رجوع و بازگشت به ولایت علی علیه السلام تأویل کرد. این روایت در کافی به نقل از امام کاظم علیه السلام و در تفسیر آیه مبارکه «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ»[3] [و چون بدیشان گفته شود بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد]، چنین آمده است که علی علیه السلام فرموده: هرگاه به آنان بگویند به ولایت علی علیه السلام بازگردید. که در این صورت، نبی صلی الله علیه

۱- انفال/۱۱.

۲- توبه/۳۶.

۳- منافقون/۵.

و آله گناهان شما را خواهد آمرزید، سر برمی‌تابند (روایت). از آن چه در ذیل کلمه «المآب» گذشت غافل مباش. چرا که تأویلات مربوط به این کلمه دقیقاً مانند کلامی است که در مرجع و رجوع و امثال این دو بیان می‌شود.

موید این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمه «استغفار» و امثال آن خواهد آمد چه این کلمات نیز بیانگر و متضمن معنای رجوع می‌باشند. از آن جمله کلامی است که در ذیل کلمه «التوبه» و در تفسیر قمی به نقل از باقرین (امام باقر و امام صادق علیهماالسلام) در آیه «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»[1] [و بر (مردم) شهری که آن را هلاک کرده‌ایم بازگشتشان (به دنیا) حرام است]، بیان شد که ایشان فرمودند: هر قریه‌ای که خداوند به واسطه عذاب خویش آن را نابود سازد، اهالی آن در روز رجعت بازگردانده نمی‌شوند.[2] در روایتی دیگر در تفسیر آیه «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»[3] [شاید آنان (از اسلام) برگردند]، آمده است: یعنی روز رجعت بازگشت داده می‌شوند تا مجازات شوند... الخ.

مؤلف گوید از این روایات چنین برمی‌آید که در صورت تناسب معنا با سیاق کلام، می‌توان دیگر آیات مشتمل بر رجوع و ارجاع را به بازگشت در روز قیامت تأویل کرد. اما حقیقت رجعت، که بدیهی‌ترین بدیهیات است، در زیارت حضرت قائم علیه السلام هنگام خروج از آن مکان مقدس می‌گویی: گواهی می‌دهم که بازگشت شما حقیقتی است که هیچ شکی بدان راه ندارد. «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لاَ يَنفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ»[4] [(اما) روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت (پدید) آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی بخشد] در آخرین فائده (نکته) خاتمه بعدی، روایاتی در خصوص رجعت بیان خواهد شد. پس در آنها

۱- انبیاء/۹۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۰.

۳- آل عمران/۷۲ .

۴- انعام/۱۵۸.

بیندیش. البته تأویل دیگری نیز آمده است که متناسب با برخی مواضع است که این تأویل در کافی به نقل از امام صادق علیه السلام در حدیثی از آن حضرت، ذیل تفسیر آیه «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ»[1] [کرند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند]، آمده است. لاَ يَرْجِعُونَ یعنی سخن نمی‌گویند و به آنها اجازه عذرخواهی داده نمی‌شود[2]... الخ. پس بیندیش و آگاه باش. در برخی موارد حمل کلمه بر معنای ظاهر ناگزیر می‌شود.

الرضاعة: و مشتقات آن. رِضاعه با کسر و فتح راء، اسم از ارضاع است و معنای آن روشن است. در ذیل کلمه «اللبن»، تأویل این کلمه به علم، و علم امام تأویل شده است. از این رو می‌توان دریافت که در صورت تناسب جایز است کلمه رضاعة و مراضع را به چیزهای متناسب دیگر تأویل نمود.

الرفع: و مترادفات و مشتقات آن. رفع با هر معنایی (بلندی)، ضدّ وضع (پستی) است. از این رو به معنی رفعت معنوی نیز هست. الرفع در مقابل الخفض نیز به‌کار می‌رود. اما در «المیزان»، صراحةً رفعه الله در معنای خداوند جان او را قبض کرد و بالا برد، آمده است. همان طور که رفع السماء را به قبض جان پیامبر صلی الله علیه و آله و بالا بردن روح آن حضرت به هنگام رحلتش تأویل کرده‌اند. البته هر دو معنا (اطلاق) محتمل است. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ * مَرْفُوعَةٍ»[3] [در صحیفه‌هایی ارجمند* والا] که در ذیل کلمه السفرة بدان اشاره شده است، می‌فرماید: مراد از مرفوعة، نزد خداست. در خصال نیز به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ»[4] [پست کننده (و) بالابرنده است]، آمده است: به خدا سوگند، دشمنان خدا به آتش فرستاده می‌شوند و دوستان خدا به

۱- بقره/۱۸.

۲- کافی، ج ۸، ص ۲۷۵.

۳- عبس/۱۳و۱۴.

۴- واقعه/۳.

سمت بهشت، صعود می‌یابند و چه بسا این دو معنی با توجه به تناسب معنایی در دیگر موارد آیات نیز به کار رود.

در «وسیله» در خصوص درجه و رتبه بالایی که علی علیه السلام در روز قیامت دارد، مطالبی بیان خواهد شد. پس بیندیش.

الرکوع: و مشتقّات آن مانند رکَع و...، رکوع در لغت (لفظ) به معنی خمیدگی و پایین انداختن سر به نشانه تواضع یا چیز دیگری خواهد بود که معانی دیگر نادر است. تأویل این کلمه به قبول ولایت علی علیه السلام و فرمانبرداری و تواضع برای خدا و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آمده است.

در کنزالفوائد از ثمالی نقل شده است که امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ»[1] [و چون به آنان گفته شود رکوع کنید به رکوع نمی‌روند]، می‌فرمایند: این در باطن قرآن است و هرگاه به ناصبی بگویند که ولایت علی علیه السلام را بپذیرند، چنین نمی‌کنند. شیخ علامه می‌گوید: بنابراین تأویل، رکوع مجازاً به معنی خضوع و فرمانبرداری است و به صورت کنایی بر ولایت اطلاق می‌شود. چرا که ولایت، شرط صحت و درستی رکوع است و معنا این خواهد شد که هرگاه به آنان بگویند درست رکوع کنید، نخواهند توانست، زیرا رکوع ایشان بدون ولایت علی علیه السلام صحیح نیست.

مؤلف گوید واضح است که معنای اول بهتر است و موید آن، کلامی است که در تفسیر امام علیه السلام در ذیل آیه «وَارْكَعُواْ مَعَ الرَّاكِعِينَ»[2] [و با رکوع کنندگان رکوع کنید]، می‌فرمایند: یعنی به همراه فروتنان نسبت به بزرگی خداوند در پیروی از محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام بعد از ایشان تواضع نمایید. و سپس می‌فرمایند: هر که با متواضعان، تواضع نماید و به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام و خاندان پاکش اقرار و برای دیگر برادران مؤمن به ائمه علیهم السلام، تواضع کند و با آنان دوستی نماید، خداوند

۱ - مرسلات/۴۸.

۲ - بقره/۴۳.

متعال می‌فرماید: ای فرشتگان من، شاهد باشید که من بهشت خویش را بر او واجب کردم. در تأویل راکعین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان مطهرش آمده است ،همان طور که در تفسیر فرات به نقل از ابن‌عباس در تفسیر آیه «وَارْكَعُواْ مَعَ الرَّاكِعِينَ» آمده است که این آیه مخصوصاً در شأن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نازل شده است. زیرا ایشان اولین کسانی‌اند که نماز خوانده و رکوع کردند. در کشف الغمه به نقل از یکی از دانشمندان حنبلی آمده است که مراد از این آیه، علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد. در ذیل کلمه «الطائف» نیز بیان خواهد شد که مراد از رکوع و سجود، خاندان محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. بر این اساس می‌توان رکوع را بر معنای متعارف خود نیز حمل کرد. همان طور که مضمون آخرین تاویل روایت قبلی نیز چنین بود. پس درک کن.

الرأفة: و روؤف. رأفت بالاترین و لطیف‌ترین درجه مهربانی است که در ذیل کلمه رحمت، تأویل آن خواهد آمد که تأویل رأفت و روؤف نیز همان است. پس درک کن.

الراجفة: و رادفه و رجفه و مرجفون. اصل معنای رجفه، حرکت و اضطراب است. ارجوفه یعنی دروغی که باعث اضطراب و عدم آرام و قرار انسان می‌شود. در تفسیر سوره احزاب در ذیل آیه «وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ»[1] [شایعه‌افکنان در مدینه (از کارشان) باز نایستند]، به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که منظور از راجفه، حسین علیه السلام و رادفه، پدر او حضرت علی علیه السلام می‌باشد. و نیز اولین شخصی که در روز قیامت خاک را از چهره خود می‌زداید، حسین علیه السلام است. گرچه مفسرین، رجفه را به نفخ اول و رادفه را نفخ دوم (نفخ صور)، تفسیر کرده‌اند. البته این تفسیر، مناسب تأویل مذکور نیز هست. همان طور که در ذیل کلمه «الصور» بدان اشاره خواهد شد و چه بسا بتوان تأویلات مذکور را در پاره‌ای از موارد رجفه و برحسب تناسب اجرا کرد. و حتی می‌توان رجفه را به قیام حضرت قائم علیه السلام و بازگشت انسان‌ها تأویل کرد. آگاه باش.

---

۱ - احزاب/ ۶۰.

الرحیق: همان شراب ناب است که تأویل آن در ذیل کلمه الشراب خواهد آمد.

الرزق: و مشتقات آن مانند رزقنا و غیره. رزق با فتح راء، مصدر فعل است و با کسر راء، یعنی هرآنچه که مفید فائده باشد. حال هر نوع فایده‌ای و معنای متعارف آن، قدرت و نیروی بدن و هر آن چه بدن بدان نیرو می‌گیرد و نیز به معنی نیروی جان است. ابن اثیر می‌گوید: روزی‌ها دو دسته‌اند. گروهی ظاهر و مختص بدن می‌باشند، مانند قوت و گروهی باطنی و مختص جان می‌باشد، مانند علوم و معارف (پایان). بر این اساس، رزقناه یعنی به او فایده و چیزی بخشیدیم که بدان قوت یابد، از جمله مال و امکانات و علم و منزلت و اقتدار و غیره. همان طور که در تفسیر امام نیز همین معنا به صراحت آمده است. از این رو رزق صراحةً به معنای علم آمده است. و طبق آن چه گفته شد، رزق روحانی همان چیزی است که روح و جان آدمی بدان تقویت می‌شود تا جایی که «رزقناه» به «علمناه» (به او علم بخشیدیم) تأویل شده است. همان طور که در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»[1] [و از آن چه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند]، آمده است که: علمی که بدیشان ارزانی داشتیم، منتشر می‌سازند و در روایتی دیگر، قرائت می‌کنند. در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام در تفسیر آیه «مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ❊ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»[2] [و هر کس از خدا پروا کند (خدا) برای او راه بیرون شدنی قرار می‌دهد❊ و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند]، آمده است: اینان گروهی از شیعیان ضعیف هستند که می‌توانند به ما و علم دست یابند، لذا گروه دیگری از شیعیان به نزد ما آمده، علوم و معارف را از ما کسب کرده و به آنان انتقال می‌دهند و برایشان روایت می‌کنند و آنها نیز شنیده و این علوم را حفظ می‌کنند. این همان رزقی است که اینها از محلی که گمانش نمی‌رود، آن را به دست می‌آورند و نیز تأویل آن به ولایت نیز آمده است و ولایت، بزرگ ترین منافع و معارف است. کما این که به معنای شکر

۱- بقره/۳.

۲- طلاق/۳.

این نعمت (ولایت) و امثال آن نیز آمده است. در روایت ابوبصیر به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَن یَشَاءُ»[1] [و خدا به هر که بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد]، آمده است: مراد از یرزق، ولایت علی علیه السلام است. در باب چهارم فصل اول از گفتار سوم، تأویل آیه کریمه «وَ تَجعَلُونَ رِزقَکُم»[2] [و تنها نصیب خود را قرار می‌دهید] آمده است که: شما شکر نعمتی را که خداوند روزیتان داده و به واسطه محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش بر شما منت نهاده (ارزانی داشته)، به جای می‌آورید. موید این مطلب، کلامی است که در تفسیر قمی به نقل از امام صادق علیه السلام و در تفسیر همین آیه آمده است که آیه در اصل بدین صورت بوده است: وَ تَجعلون شُکرکُم[3]... الخ.

و این که در این آیه قرآن اهل بیت علیهم السلام بدین شکل آمده، ضرری برای چنین تأویلی در روایت نداشته و این تأویل را نقض نمی‌کند. پس درک کن و نسبت به تأویلاتی که مؤید این معنا بوده و در ذیل نظایر رزق مانند طعام و مال و متاع و آب و غیره نیز خواهد آمد، غافل مباش.

الرفیق: و مرفق و مترادفات و مشتقات این کلمه. رفق یعنی نرمخویی و متضاد کلمه عنف، یعنی خشونت و تندخویی است. رفق همچنین به معنی لطف و رأفت و درستکاری می‌باشد. از این رو به مرافق، همراه و دوست و یاری کننده رفیق می‌گویند. رفیق در مفرد و جمع یکسان است. رفقه همانند متکاست که بدان تکیه داده می‌شود و مرتفق چیزی است که بدان تکیه می‌شود. اصل این کلمه از مرفق به معنای آرنج است، گویی انسان از آرنج خود به عنوان تکیه‌گاهی استفاده می‌کند. ارفاق نیز مانند رفق است.

بدان که در کافی به نقل از امام رضا علیه السلام در حدیثی از آن حضرت آمده است: رفیق همان امام انیس و مهربان است (ادامه روایت). و روشن است که رفیق

۱- بقره/۲۱۲.

۲- واقعه/۸۲.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸.

برای تکیه‌گاه خوب و پسندیده نیز به کار می‌رود. بنابراین می‌توان برحسب تناسب معنا، این کلمه را به امام علیه السلام و ولایت امام تأویل کرد.

الرهق: رهقه یعنی او را فرا گرفت و بدان نزدیک شد. ارهقه یعنی او را با آن پوشانید و آن چیز را به او نزدیک کرد. رهق معانی متعددی دارد، از جمله، جهالت، تندی، عجله، ظلم، دروغ و تحمیل آن چه خارج از توان است و همّت و امثال آن. اما آن چه به‌وفور در قرآن آمده، همان فراگیری ذلت و عذاب و غیره است. روشن است که این معنا، متناسب دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد و برعکس. موید این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمات نجس و ذله بدان اشاره شد.

الترتیل: این کلمه در سوره‌های فرقان و مزمل آمده است که مراد، ترتیل قرآن یا ادای درست حروف و غیره می‌باشد. همان طور که در کافی به نقل از امیرمؤمنان علیه السلام در تفسیر آیه «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»[1] آمده است. یعنی: قرآن را به درستی تبیین کن[2] (روایت). بنابراین می‌توان با توجه به تأویل قرآن در معنای امام علیه السلام و خاصه برخی از ائمه علیهم السلام، مانند علی علیه السلام و حضرت قائم علیه السلام، تأویل را به‌معنای لزوم تبیین و وضوح ائمه علیهم السلام و امامت ایشان دانست، به‌گونه‌ای که از غیر خود متمایز گردند. و خدا داناتر است.

الأرجل: جمع رجل است، یعنی همان عضو مشخص. در ذیل کلمه «تحت»، تأویل این کلمه آمده است. همچنین در ذیل کلمه «اذن» چنین آمده است که خداوند ایمان را بر تمام اعضاء و جوارح انسان واجب دانسته است. یکی از این اعضاء، پای آدمی است که فرائض الهی را اطاعت می‌کند. به طوری که خداوند به پا، دستور پذیرش ولایت ائمه علیهم السلام و رفتن به مساجد و انجام عبادات و حرکت به سمت نیکی‌ها را (البته با تمسک به ولایت) داده است. مانند پای پیامبران و اوصیا و پیروان مؤمنشان که این پا در قرآن، غیرمذموم است. و عکس این پا، پای مخالفان و دشمنان ائمه علیهم السلام است که مورد عذاب واقع شده و به بدی و ترک ولایت

---

۱ - مزمل/۴.

۲ - کافی، ج ۲، ص ۵۸۷ ،باب ۸ و در مصدر آن آمده است: بیّنه تبیانا.

صاحبش شهادت می‌دهد. این پا در قرآن مذمت شده است. موید این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمه «قدم» خواهد آمد. پس آگاه باش.

الرجل و الرجال: مشهور است که رجل بر انسان مذکر بالغ و حلم دیده اطلاق می‌شود، نه بر کودکان. همچنین این کلمه به فرد متصف به نیکی و آن که در مردانگی به کمال رسیده است، نیز اطلاق می‌شود. تأویل کلمه رجال و رجل که در برخی آیات که در مقام مدح آمده، ائمه علیهم السلام و به‌خصوص علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. جایز است، این تأویل را در سایر مواردی که در مقام مدح آمده به کار برد و حتی می‌توان این کلمه را به شیعه تأویل کرده و همچنین می‌توان در صورت تناسب و در مقام ذم، این کلمه را به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل کرد. همان طور که این معنا از برخی روایات، به‌خصوص روایاتی که در ذیل کلمه «شرک» آمده است، برمی‌آید. در اینجا مؤلف به پاره‌ای از روایات اشاره می‌کند. در مناقب ابن شهرآشوب و سایرین از امام صادق علیه السلام به نقل از امام علی علیه السلام در تفسیر آیه «**وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ**»[1] [و بر اعراف مردانی هستند]، آمده است: ما همان مردانی هستیم که بر پل صراط، مابین بهشت و جهنم ایستاده‌ایم. هرکس که ما را شناخته و ما او را بازشناسیم، وارد بهشت می‌شود و هرکس ما را نشناسد و ما نیز او را، داخل جهنم می‌شود[2].

در کافی به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «**رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ**»[3] [از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند]، آمده است: مراد از رجال[4]، در آیه، ائمه علیهم السلام می‌باشد. در ذیل واژه «سلم» نیز تأویل آیه «**وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ**»[5] [مردی است که چند خواجه ناسازگار در (مالکیت) او شرکت دارند] بدین‌گونه خواهد آمد که مراد از رجل اول، علی علیه

۱- اعراف/۴۶.

۲- مناقب، ج ۱، ص ۳۵۸.

۳- احزاب/۲۳ .

۴- کافی، ج ۸، ص ۲۷.

۵- زمر/۲۹ .

السلام و رجل دوم، نبی صلی الله علیه و آله است. در یکی از زیارت‌های مخصوص شهدای کربلا چنین آمده است: أنتم رجال الله یعنی شما مردان خدایید. که از این زیارت و روایات دیگر چنین برمی‌آید که خواص شیعه نیز جزء (رجال الله= مردان خدا) هستند، که این معنا به کرّات آمده است. پس بیندیش و آگاه باش که در برخی موارد، شایسته است این کلمه رجل و کلمه رجال نیز حمل بر معنای متعارف خود شوند. کلمه رجل با فتح راء و کسر جیم، جمعِ آن راجل، یعنی روند غیرسواره است که تأویل آن، نقطه مقابل تأویلاتی است که در ذیل کلمه «خیل» و «رکاب» گفته شد. پس درک کن.

الرحلة و رجل: اما رِحله با کسر راء، یعنی ارتحال یا سفر یا سیر و حرکت. تأویل اینها همان تأویل رحِل و رحلت است. اما رَحل با فتح راء که جمع آن رحال است، عبارت است از لمعان و درخشش. یکی از معانی رحله که در قرآن آمده است، اسباب و وسایلی است که مسافر با خود همراه می‌کند. تأویل کلمه «اثاث» نیز گذشت. پس بیندیش.

الأرذل: رذل به معنی هر چیز پست و بی‌ارزش است. در سوره نحل اشاره خواهد شد که منظور از ارذل عمر، کسی است که عمر زیادی از خداوند گرفته باشد. پس فهم کن.

الرسول: و رسل و رساله و هر آن چه بدین معناست. و رِساله با کسر و فتح راء، اسم مصدر از ارسال، به معنی روانه ساختن است. رسول، یعنی روانه شده به سوی امری که دلیل ارسال اوست و بارها گفته شد که علت اصلی بعثت پیامبران، ولایت می‌باشد بنابراین می‌توان رسالت پیامبران را به معنایی در ارتباط با ولایت تأویل کرد. گرچه در برخی آیات، رسول همچنین به معنای امام و رُسُل به‌معنای ائمه علیهم السلام به‌کار رفته است. در این صورت معنای این کلمات لغوی است، نه تأویلی. چرا که امام همانند رسول، میان پیامبر و امت می‌باشد یا ائمه علیهم السلام به منزله پیامبران، در میان امت‌های پیشین هستند که به‌واسطه ایشان حجت خدایی کامل و معرفت خداوند و اوامر او حاصل می‌آید. همان طور که در حدیث نبوی آمده است: «دانشمندان امتِ من همچون پیامبران بنی‌اسرائیل‌اند.» مؤید این معنا در

ذیل کلمه «نبی» و در حدیثی از امام باقر علیه السلام در باره ائمه علیهم السلام، خواهد آمد زیرا در آنجا بنا بر فرمایش امام باقر علیه السلام، ائمه علیهم السلام به منزله انبیاء و پیامبران بوده، تنها با این تفاوت که ائمه علیهم السلام چیزی را حلال یا حرام نمی‌کنند. در ذیل کلمه «مصطفی» نیز کلام آن حضرت در زیارت ائمه علیهم السلام خواهد آمد که: «یامن اصطفاهم الله» یعنی ای کسانی که خداوند، ایشان را برگزید. این کلام برگرفته از آیه کریمه «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی»[1] [به یقین خداوند بر مردم جهان برتری داده است] است.

در مناقب ابن شهرآشوب، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ای علی! به‌جای من، تو رسالاتم را ابلاغ کن. فرمود: ای رسول خدا! مگر ابلاغ نکرده‌ای؟ فرمود: «بلی اما تو تأویل کتاب را به‌جای من ابلاغ کن». و نیز از امام صادق علیه السلام در ضمن آیه «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُول» آمده است: برای هر قرنی، امامی است که انسان‌ها را به راه حقیقت هدایت می‌کند. در تفسیر عیاشی از جابر نقل شده است که وی تفسیر آیه «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاء رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ»[2] [و هر امتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود] را از امام باقر علیه السلام جویا شد، آن حضرت فرمود: تفسیر این آیه در بطن قرآن نهفته است که برای هر قرنی از این امت رسولی از ذریه محمد صلی الله علیه و آله است که مردم را به قرآن ـ که به ایشان فرستاده شده ـ فرا می‌خوانند و ایشان اولیاء و فرستاده هستند. مفسّر می‌گوید: معنای آیه «فَإِذَا جَاء رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم» این است که فرستادگان در بین مردم به عدالت حکم می‌کنند که این معنا از کلام خداوند در آیه «وَ هُمْ لاَيُظْلَمُونَ» استنباط می‌شود.[3]

مؤلف گوید زیبایی تفسیر آخری برای آیه مذکور، واضح و مبرهن است. اما

۱- آل عمران/۳۳.

۲- یونس/۴۷.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۱۳۱، ح ۲۳.

مفسران بدان اشاره‌ای نداشته‌اند، بلکه در تفسیر آن چنین می‌گویند: بعد از این که آن قوم، رسول و فرستاده خویش را تکذیب کردند، خداوند بین آنها و فرستاده‌شان به عدالت حکم کرد که مراد از عدالت، نجاتِ فرستاده و هلاکت آن قوم است. و نیز این آیه بیانگر احوال این قوم در روز قیامت و شهادت فرستاده آنها بر ضرر ایشان و اجرای عدالت الهی در میانشان می‌باشد. والله اعلم. پس در این معنا بیندیش و آگاه باش که رسول به معنای جبرئیل نیز آمده است. همان طور که در کافی به نقل از امام کاظم علیه السلام در ضمن آیه مبارکه «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ»[1] [که (قرآن) قطعا گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است] آمده است که رسول، در این آیه همان جبرییل است (روایت). البته کلماتی که بیانگر معنای ارسال می‌باشند در برخی موارد، حمل بر معنای ظاهری شده‌اند.

الرحم: اولوالارحام و رحمت و مرحومون یعنی کسانی که خداوند در قرآن، ایشان را اهل و سزاوار رحمت خویش می‌داند و دیگر مشتقات این کلمه. رحم با کسر حاء بر وزن کَتِف در فرهنگ، به معنای محل رشد و نمو طفل و به معنای قرابت و اسبابِ قرابت می‌باشد. جمع آن نیز ارحام است. رحمت یعنی تحریک لطف و آموزش و مهربانی است. و به گفته دانشمندان منظور از رحمت الهی، یعنی آخرین حدّ رحمت مانند ثواب. البته از این کلمه می‌توان اسباب و دلایل ثواب و رحمت نظیر اطاعت را نیز اراده کرد. و بدان که ارحام مذکور در قرآن به معنی ارحام و خویشان نبی صلی الله علیه و آله یعنی ائمه علیهم السلام آمده است و مراد ازاولوالارحام نیز اینانند. همچنان که در ذیل کلمات قربی، قرض، صله و امثال آن و نیز در سوره حمد، در تفسیر آیه الرحمن‌الرحیم نیز مطالبی دالّ بر تأییداین تأویلات، خواهد آمد.

در کشف الغمّة و کشف الحق به نقل از ابن مردویه در ذیل آیه «و أولواالأرحام» آمده است که اولواالارحام، همان علی علیه السلام است. زیرا آن حضرت، مؤمن و مهاجر و رئوف و مهربان بودند. در نصوص به نقل از ابو عبدالله

۱- حاقه/ ۴۰.

حسین علیه السلام آمده است که: پس از نزول آیه مبارکه «وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّهِ»[1] [خویشاوندان نسبت به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند] تأویل آن را از رسول صلی الله علیه و آله جویا شدم. آن حضرت فرمودند: به خدا سوگند، تنها مراد از این آیه، شمائید و شما همان اولواالارحام هستید و هرگاه من وفات یابم، پدرت علی علیه السلام سزاوار جانشینی من خواهد بود و اگر پدرت از دنیا رود، برادرت حسن علیه السلام سزاوار خدمت خواهد بود (روایت). از زید بن علی علیه السلام نقل شده است که منظور از اولواالارحام آنست که خویشان نبی صلی الله علیه و آله به امارت و خلافت و ایمان سزاوارترند.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه «تَسَاءلُونَ بِهِ وَالأَرْحَامَ»[2] [و زنهار از خویشاوندان مبرید] آمده است که ارحام، یعنی خویشی با نبی صلی الله علیه و آله و سرورشان، علی علیه السلام، که به مودّت و دوستی با ایشان فرمان داده شدند. اما آنها مخالفت کردند و بدان عمل نکردند.[3]

روایات مربوط به این کلمه، بسیار زیاد است که در لابلای سطور این کتاب بدان اشاره خواهد شد. اما مراد از رحمت خدا در قرآن، که از طریق عبادت‌های متعدد و متفاوت حاصل می‌شود، چند چیز است:

۱. ولایت و اطاعت از امام و تأسی به ایشان.

۲. علم امام و آن چه خداوند بر زبان وی جاری می‌سازد.

۳. گاه به معنای علی علیه السلام و گاه به فاطمه علیها السلام و گاه نیز به حضرت رسول صلی الله علیه و آله تأویل شده است. همان طور که آیه کریمه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»[4] [و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم] به

۱- انفال/۷۵.

۲- نساء/۱.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۴۳، ح ۹.

۴- انبیاء/۱۰۷.

صراحت، بیانگر این معناست. و از مطالبی که به زودی خواهد آمد، می‌توان چنین استنباط کرد که هر یک از ائمه علیهم السلام، رحمت الهی به شمار می‌آیند.

البته تناسب این معانی با معنای لغوی رحمت بر کسی پوشیده نیست. و گاهی این کلمه حمل بر معنای متعارف خود می‌شود. اما فعل این کلمه به ائمه علیهم السلام و شیعیان و پیروان‌شان اختصاص دارد، یعنی ائمه علیهم السلام، اهل رحمت الهی‌اند و رحمت خداوند در دنیا و آخرت به ایشان اختصاص دارد. زیرا رحمت الهی فقط در برگیرنده ائمه علیهم السلام است، به‌طوری که تنها ائمه علیهم السلام، سزاوار و شایسته رحکمت الهی‌اند، نه دیگران.

در روایات متعددی از ائمه علیهم السلام در تفسیر آیه «إِلَّا مَن رَّحِمَ اللَّهُ»[1] [مگر کسی را که خدا رحمت کرده است] آمده است که: مراد از من رحم الله، ما هستیم و به خدا سوگند ما همان کسانی هستیم که خداوند آنها را مورد رحمت قرار داده و مستثنایشان ساخته و ما اهل رحمت می‌باشیم.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه «وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلاَّ مَن رَّحِمَ رَبُّکَ»[2] [در حالی که پیوسته در اختلافند* مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده] آمده است که: مراد از رحم ربک آل محمد علیهم السلام و پیروانشان[3] می‌باشد. و مراد از آیه «وَلِذَٰلِکَ خَلَقَهُمْ»[4] [و برای همین آنان را آفریده است] این است که اهل رحمت در دین اختلافی ندارند. که این مطلب در ذیل کلمه اختلاف بیان شد. و نیز در ذیل کلمه (اتباع) بیان شد که رحمت خدا و رسول خدا به کسانی اختصاص می‌یابد که دوستدار و پیرو علی علیه السلام باشند. در سوره حمد و در تفسیری که امام علیه السلام در ذیل آیه «الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ» [رحمتگر مهربان] فرموده‌اند، خواهد آمد که مراد از رحیم در این آیه شیعه است و

۱- دخان/۴۲.

۲- هود/۱۱۸و۱۱۹.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۳.

۴- هود/۱۱۹ .

معانی تأویل الرحمن والرحیم نیز به‌زودی در سوره مذکور بیان خواهد شد. البته در روایات زیادی تأویل اول به‌کار رفته است که برخی از آنها در باب سوم از فصل سوم بیان شد و برخی دیگر در همین فصل می‌آید.

در تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت در تأویل آیه «وَلِذَٰلِکَ خَلَقَهُمْ» فرمودند: یعنی شیعیان را به منظور رحمت آفرید. و مراد از رحمت در اینجا اطاعت ازامام است.(ادامه روایت).

و در تفسیر امام علیه السلام در ذیل آیه «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ»[1] [بگو به فضل و رحمت خداست] آمده است که رسول خدا به من فرمودند: خداوند قرآن و علم را با تأویل این دو و رحمت را با توفیق دوستی با محمد و خاندان پاک ایشان و دشمنی با دشمنان‌شان فضیلت بخشید». نظیر همین معنا در آیه «وَاللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن یَشَاءُ»[2] [خدا هر که را خواهد به رحمت خود اختصاص دهد] از سوره بقره نیز آمده است.

اما آن چه بر تأویل دوم کلمه رحمت دلالت می‌کند، تفسیری است که در کافی به نقل از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»[3] [و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است]، آمده است. مراد از «رحمتی»، علم امام است و علم امام همه چیز را در برمی‌گیرد. چرا که همه چیز از علم امام نشأت می‌گیرد و مراد از همه چیز، شیعیان ما می‌باشند[4] (روایت). در کنزالفوائد به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا»[5] [هر رحمتی را که خدا برای مردم گشاید بازدارنده‌ای برای آن نیست] آمده است که رحمت در این آیه، حکمت و علمی است که خداوند بر زبان امام علیه السلام جاری ساخته است.

برخی از روایات وارده نیز بر تأویل سوم دلالت می‌کنند که پاره‌ای از آنها در

۱- یونس/۵۸.

۲- بقره/۱۰۵ .

۳- اعراف/۱۵۶ .

۴- کافی، ج ۱، ص ۴۵۹.

۵- فاطر/۲.

تفسیر عیاشی و غیره به نقل از امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام، در ضمن آیات «وَلَوْلاَ فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ»[1] [و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود] و «قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَبِرَحْمَتِهِ»[2] آمده است، که فضل و فخر خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و رحمت او، علی علیه السلام می‌باشد. در مناقب نیز تأویلی نزدیک به همین تأویل اخیر آمده است که فضل و فخر خداوند، علی و رحمت او، فاطمه علیها السلام است.[3] امام باقر علیه السلام نیز در تفسیر آیه «وَاللّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاء»[4] می‌فرمایند: رحمت، همان علی علیه السلام است. در ذیل واژه کفل نیز تأویل آیه «كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ»[5] [تا از رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند] به صورت حسنین آمده است.

در برخی از زیارت‌های مربوط به علی علیه السلام، چنین آمده است: «السلام علیک یا رحمة الله الواسعة» : سلام بر تو ای رحمت واسع خداوند. در زیارت امام جواد علیه السلام نیز می‌خوانیم: «السلام علیک یا رحمةالله» و در زیارت جامعه چنین می‌خوانیم: شما (ائمه علیهم السلام) رحمت موصوله الهی هستید.

نهایتاً تمام این معانی با یکدیگر تناسب داشته و تناسب میان آنها کاملاً روشن است. لذا در هر مکانی، می‌توان یکی از این معانی را به‌کار برد. در ذیل کلمه خیر نیز گفته شد که ائمه علیهم السلام، اصل و اساس و خیر بوده و هرگونه نیکی و بری از ثمرات آنها محسوب می‌شود و از جمله نیکی‌ها رحم کردن بر فقیر است.

در تفسیر قمی به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که آن حضرت ضمن حدیثی در توصیف معراج می‌فرمایند: سپس به بیت معمور رفته، وارد آنجا شدم. در آنجا ۲ رکعت نماز خوانده و از آنجا خارج شدم. ناگهان به دو رود برخورد نمودم. رودی نام کوثر و دیگر رود، رحمت نام داشت و من از آب رود کوثر نوشیدم

۱- نساء/۸۲.

۲- یونس/۵۸.

۳- مناقب، ج ۴، ص۱۹۶.

۴- بقره/۱۰۵.

۵- حدید/۲۸.

و با آب رود رحمت خود را شستشو دادم (روایت). این تأویل نیز با برخی موارد کاربرد رحمت، متناسب بوده و به کار رفته است. شاید بتوان رود را به چیزی تأویل کرد که در ضمن ترجمه این کلمه آمده است. البته روشن است که تمام این روایات برای اهل بیت و دوستانشان به‌کار می‌رود. آگاه باش.

الردم: یعنی سدّ و هر آن چه روی هم چیده شده تا به هم پیوند خورد. اما این کلمه تنها در سوره کهف آمده و در ذیل سد نیز بدان اشاره خواهد شد و بیشتر در ذیل کلمه «حصن» نیز به تأویل این کلمه اشاره شد. پس بیندیش.

المرقوم: یعنی کتاب. و هم وزن و هم‌معنی با مسطور است. در کنزالفوائد به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «کِتَابٌ مَّرْقُومٌ»[1] [کتابی است نوشته شده] آمده است: مراد از کتاب مرقوم، کتابی است که در آن خیر و نیکی و محبت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان مطهرش نگاشته شده باشد.

مؤلف گوید: این تأویل را می‌توان برای کلمه «رقیم»، «مسطور»، «مکتوب» و امثال آن نیز به‌کار برد. پس بیندیش. در ذیل کلمه مسطور بیان خواهد شد که ائمه علیهم السلام، همان کتاب مسطور هستند و آن تأویل را می‌توان در اینجا به‌کار برد، که توضیح بیشتر این مطلب در ذیل کلمه «کتاب» خواهد آمد. پس بیندیش.

مریم: دختر عمران و مادر حضرت عیسی علیه السلام است. در خلال سطرهای این کتاب روایات فراوانی بیان خواهد شد مبنی بر این که حضرت زهرا علیها السلام در میان این امّت به منزله حضرت مریم علیها السلام، درمیان بنی‌اسرائیل است. با این تفاوت که خداوند، شرافت و تقدُس بیشتری به حضرت زهرا علیها السلام در مقایسه با حضرت مریم علیها السلام بخشیده است (شرافت و تقدُس حضرت فاطمه به مراتب بیشتر از شرافت حضرت مریم است) که این امر، در ضمن مقایسه احوال و شؤنات حضرت فاطمه علیها السلام با مریم مقدس روشن خواهد شد. انشاءالله.

---

۱ - مطففین/۹.

الرکن: و رکون با ضم را، یعنی زاویه و طرف محکم تر. رکن‌الیه یعنی به آن گرایش یافت، به آن روکرد، رکن فی الخیر: به نیکی‌گرایش یافت.

رکون یعنی مودّت و نصیحت و طاعت.گویی مراد از رکن فی الخیر: قرار دادن خیر و نیکی به عنوان رکن و تکیه‌گاهی قوّت بخش است. در قرآن، گرایش به ظالمان یا میل به بقای دشمنان ائمه علیهم السلام و اطاعت از آنان منع شده است، همان طور که این مطلب در سوره هود خواهد آمد. پیش‌تر در باب سوم از فصل اولِ گفتار سوم مطالبی ذکر شد که مؤیّد این معناست.

در بسیاری از روایات آمده است که ائمه علیهم السلام، پایه‌ها و ارکان زمین بوده که مانع اضطراب و انحراف ساکنان آن می‌شوند، همان طور که از آنها به عنوان ارکان عرش و ایمان و توحید الهی و پایه‌های ستایش و ثنای خداوند و رکن اعظم خداوند یاد می‌شود. مراد از تمام این موارد، آن است که ائمه علیهم السلام، تأثیر بسزایی در حصول منفعت از موارد یاد شده را دارند. در ذیل کلمه «قوّت» نیز مطالبی خواهد آمد، مبنی بر این که مراد از رکن استوار و مستحکم، یاران حضرت قائم علیه السلام است فهم کن.

الرمان: این کلمه در وجه چهارم از باب سوم فصل اول از اولین گفتار و نیز در ذیل کلمه «ثمر» آمده است. در ذیل کلمه «فاکهه» نیز مطالبی خواهد آمد، مبنی بر این که می‌توان کلمه رمان (انار) را به پاره‌ای از علوم ائمه علیهم السلام و معارف آنان تأویل کرد. فهم کن.

الرهن: و مشتقات آن مانند رهین. هروی می‌گوید: رهن در سخن عرب به معنی شیء ملزوم است. هذا رهن لک یعنی این شیء برای تو دائم و در گرو توست. رهن در فرهنگ لغت: هر آن چه بدل از چیز دیگری که از تو گرفته شد، در نزد تو می‌ماند. جمع آن رهان و رهون و رُهُن با ضم راء و هاء است. رهین به معنای مرهون است. رهنیه و رهن دلیل به معنای شاتمه و شتم بوده و هاء رهینه برای مبالغه است ،لیکن به معنی مرهون به کار رفته‌اند. گفته شده است: ابوعمرو کلمه

رهان را برای اسب‌ها به‌کار برده است. آیه «فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ»[1] [وثیقه‌ای بگیرید] را با این معنا قرائت کرده است. و پرواضح است که بندگان به ازای نعمت‌هایی که خداوند بر آنها ارزانی داشت و برایشان فرض دانسته تا آن نعمت‌ها را در مسیر اطاعت از او و رسولش و ائمه علیهم السلام، مصروف نمایند، مرهون خدایند. فهم کن.

رویا: و رویت و ارائه و آن چه به این معناست و دیگر مشتقات آن مانند أراک. رویت، یعنی نگاه با چشم و قلب. رأیته رویة و رأیاً، یعنی او را دیدیم، و رؤیا چیزی است که آن را در خواب می‌بینی و رأی، یعنی عقیده و اصحاب رای، یعنی صاحبان قیاس و منطق. چه ایشان هرگاه در باره مسأله‌ای به حدیث یا اثری دست نیابند طبق رأی و عقیده خویش نظر می‌دهند. نهایتاً کلمه ترائی است که تفاعل و مشارکت رویت است. ترائیَ القوم یعنی قوم همدیگر را دیدند و أریته ذلک الامر یعنی آن امر را به او شناسانید، به‌گونه‌ای که با چشم یا قلبش آن را دریافت.

اما کلمه دوم رأیته، «إرائه»، به معنی تعلیم و تفهیم است. تراءی له یعنی بر او آشکار و ظاهر شد. و نیز عرب به هنگام طلب خبر می‌گوید: أرأیت و أرأیتک یعنی مرا با خبر کن. کاف این دو کلمه، تثنیه و جمع بسته می‌شود اما تای آن دو، دائماً مفتوح است. و نیز به هنگام تعجب از یک چیز و یا تنبیه و آگاه سازی مخاطب می‌گویی: ألم ترإلي کذا، یعنی تعجب نکردی، مگر نشنیدی، و مگر بدان علم نداری؟ که به عبارتی ساده‌تر: این را بدان. اما ریاء، عبارتست از انجام کاری به منظور نمایاندن آن به دیگران. و ریاء همانند سمعه و آوازه است، به‌خاطر شنیده شدنش. اما به مرور در معنای انجام کار برای غیرخدا به کار رفت. حال که این مطلب روشن شد، بدان که در ذیل آیه «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»[2] [تا میان مردم به (موجب) آن چه خدا به تو آموخته داوری کنی] از سوره نساء، همان طور که اجمالاً در پایان اضافات فصل اول از گفتار سوم بیان شده، آمده است که أراک الله به الهمک‌الله، یعنی بینش قلبی (الهام) تأویل شده است. و چه بسا با توجه به آن چه در

۱- بقره/۲۸۳.

۲- نساء/۱۰۵.

تعریف لغوی رؤیت و ارائه گفتیم، بتوان همین تأویل را در دیگر آیات مشتمل بر این الفاظ به کار برد. گواه این مطلب، سخن مفسران است که معتقدند کلمه رؤیت درمعنای علم نیز به‌کار رفته است. لذا در تفسیر آیه شریفه «وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا»[1] [و آداب دینی ما را به ما نشان ده] از سوره بقره، أرنا را به «علم آنها را به ما بده» معنا کرده‌اند. شاهد دیگری که مؤید این مطلب است، سخن قمی در تأویل آیه «يُرِيكُمْ آيَاتِهِ»[2] [آیات خود را به شما می‌نمایاند] می‌باشد. وی معتقد است «يُرِيكُمْ آيَاتِهِ» بدین معناست که امامان خود را در رجعت به ما نشان می دهد. این تأویل نیز از جمله تأویلاتی است که می‌توان برای موارد مشابه آن را به کار برد. البته بسیاری از آیات، بیانگر آنند که رؤیت در همان معنای ظاهری خود، یعنی دیدن با چشم، چه در خواب و چه در بیداری، به‌کار رفته است. به رؤیت با چشم در خواب، رویا نیز گفته می‌شود. فهم کن.

و نیز روایاتی در دست هست، مبنی بر تأویل ریاء به دورویی و نفاق در اظهار ولایت و ذکر ایمان در نزد مردم. درست همانند کاری که غاصبان خلافت انجام دادند. حتّی کلمه مرائین نیز به معنای غاصبان خلافت به‌کار رفته است.حتی اگر نفاق در جایی غیر از اظهار ولایت به کار رفته باشد.

در روایتی به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «يُرَآؤُونَ النَّاسَ»[3] [با مردم ریا می‌کنند] آمده است که مراد از یراؤون در آیه دورویی و نفاق در اظهار ولایت و اعتراف به ایمان در نزد مردم است، نه در خلوت و خفا. (ادامه روایت). در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَـاءَ النَّاسِ»[4] [و کسانی که اموالشان را برای نشان‌دادن به مردم انفاق می‌کنند] آمده است که مراد از ریاکاران فلان، فلان، فلان و معاویه و سایرین است.

۱- بقره/۱۲۸.

۲- بقره/۷۳.

۳- نساء/۱۴۲.

۴- نساء/۳۸.

الرباء: اصل یک چیز به همراه زیادت. ربی‌المال یربو ربواً، یعنی مال زیاد شده و الربوة، یعنی زمین مرتفع و بلند. دیگر مشتقات این کلمه. رباء در شرع بر زیادت یافتن اصل مال (پول)، بدون عقد مبایعه و امثال آن اطلاق می‌شود.

ربا در ذیل کلمه شرور و کلمه حرام نیز خواهد آمد. همچنین در دو باب دوم و چهارم از فصل اول از گفتار اول، روایاتی دال بر تأویل کلمه ربا به دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. از این روایات می‌توان چنین استنباط کرد که رباخواری، کنایه از اطاعت و پیروی از دشمنان ائمه علیهم السلام باشد. بیندیش و آگاه باش که در سوره «مؤمنون» و در ترجمه قرآن، کلمه ربوه به نجف و کوفه تأویل شده است. فهم کن.

الرجاء: و مشتقات آن مانند یرجو؛ رجاء در اصل به معنی توقع و آرزو است. رجوته أرجو. رجواً و رجاء (همزه رجاء متقلب از واو عله است). رجاء به معنای ناحیه، گوشه و زاویه نیز آمده است و جمع آن ارجا است. اما إرجاء با کسر همزه (چه با الف ممدود نوشته شود، چه با الف مقصور)، عبارت است از تأخیر و مرجئة نیز از همین کلمه، اشتقاق یافته است. مرجئة، گروه معروف از مخالفان ائمه علیهم السلام می‌باشند.

در تفسیر قمی و در ذیل آیه «لایرجون لقائنا» چنین آمده است که لایرجون یعنی به لقاء ما ایمان ندارند. در همین کتاب به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «مالَکُم لا تَرجُونَ اللهَ وقاراً»[1] [شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم ندارید] آمده است: لا ترجون، یعنی از عظمت و جلال خداوند، بیمی ندارند.

و باز در همین تفسیر در ذیل آیه «قُل لِّلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لا یَرْجُون أَیَّامَ اللَّهِ»[2] [به کسانی که ایمان آورده‌اند بگو تا از کسانی که به روزهای (پیروزی) خدا امید ندارند درگذرند] تأویل لایرجون بدین صورت آمده است که به ائمه علیهم السلام، حق می‌گوید: امامان جور را نفرین نکنید و بگذارید خداوند خود، آنان را

۱- نوح/ ۱۳.

۲- جاثیه/۱۴.

مجازات کند.[1]

بر این اساس، می‌توان من یرجواللهٰ را به ائمه علیهم السلام و پیروان‌شان و من لایرجوالله را به مخالفان ائمه علیهم السلام تأویل کرد. به‌زودی در سوره برائت، معنای آیه «مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ»[2] [و عده‌ای دیگر [کارشان] موقوف به فرمان خداست] و در سوره احزاب و ترجمه سوره طلاق، معنای آیه «ترجی من تشاء» خواهد آمد. پس بیندیش.

الردی: و هر آن چه به معنای ارداء یا به هلاکت انداختن می‌باشد، مانند یردوهم و غیره. ردی در لغت، یعنی هلاکت و طریق الردی، یعنی مسیری که پایان آن هلاکت و نابودی است. در روایات آمده است که دشمنان ائمه علیهم السلام، همان هلاک شدگان و نابود شدگان می‌باشند که همین معنا در ذیل کلمه تهلکه و امثال آن نیز خواهد آمد. در روایات نیز آمده است که دشمنان ائمه علیهم السلام، همان اهل طریق ردی یا هلاکت معنوی هستند که مراد از هلاکت معنوی، مخالفت با ائمه علیهم السلام و دشمنی با ایشان است. بنابراین ارداء، یعنی وارد ساختن در این مخالفت و دشمنی است. از آن چه گفته شد، معنای تردّی و مشتقّات آن نیز درک می‌شود. مؤید این مطلب در سوره اللیل خواهد آمد. فهم کن والله اعلم.

الرواسی: و هر آن چه بدین معناست؛ الراسی یعنی ثابت و استوار. در ذیل کلمه جبال گفته شد که منظور از جبال رواسی (کوه‌های استوار)، همان ائمه علیهم السلام می‌باشند. بیندیش. والله هادی.

الرضوان: و رضی و مترادفات آن و هر آن چه مشتمل بر حروف رضا است، مانند مرضات و ارتضی، رضی و یرضی و غیره؛ رضی عنه، رضی علیه، رضیً و رُضواناً با کسر و ضم راء، متضاد غضب و خشم است. با توجه به آن چه در گفتارهای پیشین گفته شد، روشن است که خداوند، تنها از اهل ولایت نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام راضی است و هر که ولایت ایشان را قبول نداشته

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲- توبه/۱۰۶.

باشد، خشم و غضب الهی نصیبش خواهد شد که این معنا در ذیل واژه «سخط» نیز خواهد آمد. بر این اساس، گاهی رضوان خدا به معنای علی علیه السلام و ولایت آن حضرت می‌باشد و گاه کسی که خداوند از او راضی است و او از خدا خشنود، به علی علیه السلام و شیعیان آن حضرت تأویل شده است و مراد از این که شیعه علی علیه السلام، النفوس الراضیه و المرضیة هستند، یعنی به ولایت علی علیه السلام رضایت داد و از ثواب الهی راضی و خشنودند. منظور از کسانی که به‌دنبال رضوان الهی‌اند، همان ائمه علیهم السلام می‌باشند. و این که رضوان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله، از آن محبان علی علیه السلام و پیروان آن حضرت می‌باشد. مراد از مرتضی در آیه «مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ»[1] [پیامبری را که از او خشنود باشد]، علی علیه السلام است. نهایتاً آن چه از تمام این مطالب بر می‌آید، این است که مؤمن، در نزد خداوند تنها پیامبر و ائمه علیهم السلام و نیامدگان و رفتگانی هستند که ولایت ایشان را پذیرفته باشند و این نکته بر می‌آید که معیار رضایت و خشنودی خدا، قبول ولایت و اطاعت از ائمه علیهم السلام و حتی رضایت ایشان می‌باشد که این مطالب در باب ششم و هفتم از اولین فصل گفتار سوم آمده است. بنابراین تمام آیات مشتمل بر معنای خشنودی خدا و رسول‌خدا را می توان بر طبق این معانی و امثال آن تأویل کرد. پس بیندیش.

در اینجا به برخی از این تأویلات اشاره خواهد شد. ابن شهرآشوب در مناقب خود به نقل از امام باقر علیه السلام درتفسیر آیه «وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ»[2] [و خرسندیش را خوش نداشتند]، آورده است: مراد از رضوان، علی علیه السلام است. خداوند در جنگ بدر و حنین و بطن نخله و روز ترویه و عرفه ــ که در این روز ۱۵ آیه در خصوص امری که رسول صلی الله علیه و آله به خاطر آن درمسجدالحرام به نماز ایستاد، نازل شده است ــ و نیز در حجفه و خم، همگان را به قبول ولایت علی علیه

۱- جن/۲۷.

۲- محمد(ص)/ ۲۸.

السلام، فرمان داد. مراد از آیه «اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ»[1] [و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند خداً از ایشان خشنود و آنان (نیز) از او خشنودند]، علی علیه السلام[2] می‌باشد. از ابن عباس در تفسیر آیه «رضی‌الله عنهم و رضوا عنه» نقل شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی! تو و شیعیان تو در روز قیامت، راضی و خشنود برانگیخته می‌شوید».

پاره‌ای دیگر از روایات در ذیل کلمه «نفس» خواهد آمد. در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَن بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّهِ»[3] [آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند چون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده است] تا عبارت «هم درجات عندالله» آمده است: کسانی که به‌دنبال رضوان خدایند، همان ائمه علیهم السلام هستند. و ائمه علیهم السلام، معیار درجه بندی مؤمنان به شمار می‌آیند که در صورت پذیرش ولایت و معرفت ایشان، خداوند درجات مؤمنان را دو چندان کرده و علوّ درجات را ارزانی شان می‌کند.[4] تتمه این روایت در ذیل کلمه «سخط» خواهد آمد. گرچه برخی از شواهد این معنا و این که رضوان خدا و رسول خدا از آن محبان و پیروان علی علیه السلام است، در ذیل کلمه اتباع بیان شد. آگاه باش.

در عیون به نقل از امام رضا علیه السلام ذیل آیه «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ»[5] [و جز برای کسی که (خدا) رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند] آمده است: منظور از إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ یعنی کسانی که خداوند، دین آنها را بپذیرد... الخ. واضح است که خداوند، دین را فقط با ولایت ائمه علیهم السلام می‌پذیرد.

در پاره‌ای از روایات آمده است که سلمان فارسی، روزی هم‌رکاب علی علیه

۱- مائده/۱۱۹.

۲- مناقب ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۱۲۰.

۳- آل عمران/۱۶۳.

۴- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۲۹، ح۱۶۷.

۵- انبیاء/۲۸.

السلام شد و علی علیه السلام او را دور دنیا چرخانید، امور عجیب و شگرفی[1] را به او نشان داد. سلمان به آن حضرت گفت: سرور من، چطور چنین چیزهایی ممکن است؟ آن حضرت پاسخ داد: ای سلمان، مگر آیه «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿﴾ إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ»[2] [دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند﴿﴾ جز پیامبری را که از او خشنود باشد] را نخوانده‌ای؟ مراد از مرتضی در آیه، من هستم و منظور از رسول، حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشند که خداوند غیب را بر ایشان ظاهر ساخت... الخ. و این‌گونه روایات، بسیار متعدد بود. برخی از آنها در ذیل کلمه ید و در تفسیر آیه اخر فوق، خواهد آمد.

الراعی: و مرعی و هر آن چه مشتمل بر رعایه می‌باشد. مراعات، یعنی محافظت ومراقبت از یک چیز و تحت نظر گرفتن آن به خوبی و راعی، یعنی سرپرست و ولی امر یک قوم. جمع آن رِعاء ،با کسر و ضم راء است. و رِعی با کسر راء، یعنی گیاه و علف و رَعی با فتح راء، مصدر رعی (چریدن) است. مرعی نیز مصدر میمی است، مانند رعی و هم اسم مکان مانند مرعاة می‌باشد. در ذیل کلمه رهبانیت اشاره شد که رعایت رهبانیت، تنها با پیروی از نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تمسک به‌ولایت ایشان امکان‌پذیر است که می‌توان این تأویل را در سایر موارد متناسب با این لفظ، به‌کار برد. بر این اساس، مرعی و امثال آن را می‌توان به فوائد ولایت و علم و امثال آن، تأویل کرد. گواه این مطلب، کلامی است که در وجه چهارم باب سوم از اولین فصل گفتار اول آمده است.

می‌توان مرعی و آن چه در معنای آن است را به چیزهایی تأویل کرد که غیرمؤمن خاص و بلکه مطلق غیرمؤمن از آن بهره می‌برند، مانند بعضی فواید ظاهری. تا فرق میان میوه و گیاهان گذارده شود، همان طور که آیه شریفه «وَفَاكِهَةً

۱- مؤلف می‌گوید: براساس آن چه در کتب مفصل آمده است آن چه علی علیه السلام به سلمان و شیعیان مخلص خود نشان داد همان چیزهایی است که آن حضرت در حدیث «سباط» به آنها نشان داده است.

۲- جن / ۲۶.

وَأَبًّا * مَّتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ»[1] [و میوه و چراگاه* (تا وسیله) استفاده شما و دام‌هایتان باشد] بر آن دلالت دارد. فهم کن و آگاه باش که در ذیل کلمه امامت، مطالبی ذکر شد ،مبنی بر این که محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، ولی امر این ملت هستند، بلکه همه ائمه علیهم السلام، این‌گونه‌اند. همان طور که این تأویل و معنی به‌صراحت در زیارت جامعه آمده است.

رمی: و مترادفات آن مانند آن چه در آیه «یَرمُونَ المُحصنات»[2] [نسبت زنا به زنان شوهردار می دهند]آمده است. رمی در اصل به معنی القاء و افکندن است، اما در این آیه به معنی قذف، افتراء و بهتان است.

۱- عبس/۳۱و۳۲.

۲- نور/۴.

باب زاء

الزرابی: این کلمه در سوره غاشیه آمده است. زرابی جمع زِربیه با کسر و فتح زاء است و عبارت است از: فرش‌های فاخر سلطنتی. که می‌توان تأویلاتی را که در ذیل کلمات مشابه آن به‌ویژه در وجه چهارم باب سوم از اولین فصل گفتار اول بیان شد، برای زرابی نیز به‌کار برد. یکی از آن تأویلات، انواع علوم و معارف منشعب شده از ولایت است.

الزیت: و زیتون. زیتون واضح است. زیت، مفردِ زیتون است که معنا و تأویل آن در ذیل کلمه مشکاة و در سوره نور به هنگام تأویل آیه نور خواهد آمد که در این آیه، زیت را به علم و دانش تأویل کرده‌اند. در سوره تین نیز کلمه زیتون به امام حسین علیه السلام تأویل شده است.

البته قمی همین کلمه را به علی علیه السلام تأویل کرده است که به زودی در سوره مذکور بیان می‌شود. و چه بسا می‌توان این تأویل را در سایر سوره‌ها نیز به کار برد.

در بیان علت استعاره زیتون برای علی علیه السلام چنین آمده است: زیتون یک نوع میوه و چاشنی و دارو است که روغنی نیکو و مفید دارد، و علی علیه السلام و نیز حسین علیه السلام، هر یک از ایشان میوه قلب مقرّبان درگاه الهی‌اند که علوم و معارف آنها، انشاءالله قوت قلب مؤمنان است و نور آن حضرت و فرزندان مطهرش، هدایت‌گر همه هدایت شدگان است و همان طور که از روایات مختص به ائمه علیهم السلام برمی‌آید، خداوند نور خود را به نور ایشان تمثیل کرده است.

زیتون همچنین به بیت المقدس تأویل شده است که این تأویل در سوره طور خواهد آمد. پس بیندیش.

الزجاج: با کسر و فتح و ضم زاء، معنای آن روشن است. به زودی در ذیل کلمه مشکاة و آیه نور، بیان می‌شود که مراد از زجاجة، فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام و غیره می‌باشد. آگاه باش.

الزوج: و ازواج و هر چه مشتمل بر تزویج می‌باشد. مراد از تزویج نفوس، محشور شدن هر انسانی با امام محبوب دنیوی خویش است (امامی که در دنیا محب او بوده است). از محمد بن حنفیه در تفسیر آیه «وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ»[1] [و آنگاه که جان‌ها به هم درپیوندند] نقل شده است که می‌گوید: به خدا سوگند اگر بنده‌ای خداوند را بین رکن و مقام عبادت کند، خداوند او را با کسانی محشور می‌کند که محب ایشان است.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ»[2] [کسانی را که ستم کرده‌اند با هم ردیفان شان گرد آورید]، کلمه ازواجهم به معنای همانند آمده است. واضح است که این تأویل را در دیگر آیات قرآن می‌توان به‌کار برد. این تأویل از جهت لغوی متناسب با تفسیرهایی است که مفسران برای کلمه ازواج در نظر گرفته‌اند، مثل همنشین، صنف.

از این‌رو در تفسیر زوجناهم در آیه «وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ»[3] [و آنها را با حوریان درشت چشم همسر می‌گردانیم] قرناهم بهن (مردان را همنشین حوریان بهشتی کردیم) آمده است. در ذیل کلمه عترت، کلمه ازواج در آیه «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا»[4] [پروردگارا به ما از همسران آن ده] به خدیجه و در روایتی دیگر به فاطمه علیها السلام تأویل شده است. بیندیش و آگاه باش که در کافی به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که آن حضرت در خطبه‌ای می‌فرمایند: و خداوند با ایجاد تضاد در بین اشیاء، اظهار داشت که هیچ ضدی ندارد و با ایجاد همانند، نشان

۱- تکویر/۸.

۲- صافات/۲۲.

۳- دخان/ ۵۴.

۴- فرقان/ ۷۴.

داد که همنشینی ندارد. ظلمت را مقابل نور، نرمی را مقابل خشونت و گرما را مقابل سرما قرار داد. بین نقاط اختلاف‌شان، الفت ایجاد کرد و بین نقاط اشتراک‌شان، فاصله انداخت و با تفریق آنها، بر ایجاد کننده تفریق و با تألیف آنها، بر ایجاد کننده الفت دلالت کرد و آیه «وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»[1] [و از هر چیزی دو گونه (یعنی نر و ماده) آفریدیم امید که شما عبرت گیرید] بیانگر همین معناست... الخ.

الزبد: زبد در فرهنگ لغت، عبارت است از محرک آب و غیره. و اصل معنای لغوی أزبدا الجرُ و القدرُ و البعیر، یعنی کف خود را بیرون ریخت. این کلمه در سوره رعد و در معنای باطل آمده است. وجه این تأویل در ذیل کلمه ماء خواهد آمد. تأویل دیگر این کلمه، سخن کافران و دشمنان ائمه دین می‌باشد. مانند ارائه مصحف‌های جعلی و ساختگی و غیره...

در کتاب احتجاج به نقل از علی علیه السلام آمده است، علی علیه السلام در حدیثی به توصیف تغییر دهندگان قرآن و دین پرداخته و می‌فرمایند: خداوند داستان محرّفان قرآن را بیان کرده و در تمثیل آنان می‌گوید: «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»[2] [اما کف بیرون افتاده از میان می‌رود ولی آن چه به مردم سود می‌رساند در زمین (باقی) می‌ماند]. منظور از زبد در این آیه، سخن ساختگی کافران و مشرکان است که این سخنان به هنگام دقت نظر، از بین می‌روند و باطل می‌شوند و متلاشی می‌گردند. اما آن چه مفید انسان‌هاست تنزیل حقیقی (همان قرآن) است که باطل به هیچ وجه بدان راه نمی‌یابد و قلب‌ها آن را می‌پذیرند. مراد از أرض در همین آیه، محل استقرار علم و دانش است... الخ. و منظور امام علیه السلام، از آن چه ملحدین در قرآن ایجاد کرده‌اند تصحیف‌های اندک در آن است وگرنه در عدم تحریف به زیادت، تردیدی نداریم. پس فهم کن.

۱- ذاریات/۴۹.

۲- رعد/ ۱۷.

الزبور: بر وزن فَعول به معنی مفعول. زبرت الکتاب، یعنی کتاب را نگاشتم و زبرته، یعنی آن را داور قرار دادم و حاکم کردم. جمع آن زُبُر، به معنی صحف و کتاب است. کتاب‌های نازل شده بر حضرت داوود علیه السلام نیز زبور نامیده می‌شوند. در باب چهارم از سومین فصل گفتار اول بیان شد که زبور نیز متضمن امر ولایت بوده است. صدوق به نقل از امام صادق علیه السلام می‌گوید: خداوند زبور را بر داوود علیه السلام نازل کرد، در حالی که زبور مشتمل بر امر توحید، دعاء، اخبار رسول صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان و ائمه علیهم السلام و اخبار رجعت و حضرت قائم علیه السلام بوده است.

الزبر: پیشتر معنای آن گذشت و به زودی در ذیل کتاب نیز خواهد آمد. در باب‌های گفتارهای قبلی به خصوص باب چهارم از دومین فصل گفتار اول بیان شد که در تمام کتاب‌های آسمانی، امر ولایت و دستور به پذیرش آن و این که قبولی نامه اعمال انسآنها، در گرو مسأله ولایت است، بیان شده است. بیندیش.

الزجر: و تمام مشتقات آن مانند زاجرات؛ زجر در سوره نازعات و دیگر سوره‌ها در معنای نفخ صور آمده است. زجر در اصل به معنی بازداشتن، به وسیله خشم و فریاد است. به زودی تأویل صور و نفخ صور و صیحه خواهد آمد که با توجه به مقتضای کلام، تأویلات این کلمات را برای کلمه زجر نیز به کار برد. بیندیش.

زکریا: همان پیامبر معروفی است که سرپرستی (کفالت) حضرت مریم را عهده‌دار شد و خداوند به او یحیی علیه السلام را عطا کرد. به زودی داستان توسل زکریا علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله برای این که خداوند به او فرزندی عطا کند، بیان خواهد شد. گفته شده است که زکریا، تنها به دلیل علاقه شدیدی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خاندان مطهرش داشت از خداوند فرزندی مسألت داشت تا بدین وسیله خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غم فقدان فرزند، همدرد شده و فرزندش یحیی با امام حسین علیه السلام در شهادت و قربان شدن شریک شود و ظاهراً امام علی علیه السلام در این امت، شبیه زکریای نبی است.

زور: در اصل به معنای انحراف است، سپس بر دروغ و بهتان اطلاق و بدان‌ها مشهور شد. چرا که دروغ و بهتان، نوعی انحراف از حق است. در فصل سوم گفتار دوم در تأویل آیه «وَ یَقُولُونَ مُنکَراً مِنَ القَولِ وَ زُوراً»[1] [و سخنی ناپسند و دروغ است که می گویند] آمده است که مراد از زور، اقوال و رفتار دشمنان ائمه علیهم السلام و اسناد کذب به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تحریف برخی از آیات قرآن، ایجاد و تغییر در آنهاست. در ذیل کلمه قول نیز، یکی دیگر از تأویلات کلمه زور خواهد آمد. در آنجا مراد از زور، سخنان دروغ و احادیث ساختگی است که دشمنان دین به ناروا به امامان و پیروان‌شان نسبت می‌دادند تا بدین وسیله، اسباب تقرب خود را در نزد حاکمان جور و بزرگان آنها فراهم آوردند.

زرع: و هر آن چه مشتمل بر لفظ و معنای زراعت می‌باشد؛ زرع فلانٌ: بذر (تخم) را پاشید. و الله زرعَ: خداوند بذر را رویانید. کلمه زرع غالباً به معنای مزروع به کار رفته است. لذا بر فرزند نیز اطلاق می‌شود. چرا که پدر، بذر(نطفه) فرزند خویش را در زمین (تخمدان) مادر پاشیده، خداوند عزّ و جل آن را می‌رویاند تا زمانی که تولّد یافته، بزرگ شود و به مرحله برداشت(تکلیف) برسد. در آن زمان مشخص می‌شود که این بذر، بذر سالم و مرغوبی بوده است یا نامرغوب. البته در برخی از آیات قرآن و پاره‌ای از روایات، امکان تأویل زرع به ائمه علیهم السلام و حتی حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله آمده است. همچنین در کنزالفوائد به نقل از امام صادق علیه السلام کلمه زرع را به عبدالمطلب تأویل کرده‌اند. مضافاً این که ابن عباس در تفسیر آیه کریمه«کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ»[2] [چون کشته‌ای است که جوانه خود برآورد] می‌گوید: اصل زرع، عبدالمطلب بوده و میوه آن محمد صلی الله علیه و آله است. و در آیه «یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ»[3] [و دهقانان را به شگفت آورد] زارع را به علی بن ابی طالب، تأویل کرده‌اند.

۱- مجادله/۲.

۲- فتح/۲۹.

۳- همان.

مؤلف گوید: یکی دیگر از تأویلات زرع، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ثمره آن علی علیه السلام است که در تفسیر سوره فتح نیز خواهد آمد. در تفسیر فرات به نقل از ابوجعفر علیه السلام آمده است که از حضرت کاظم علیه السلام در خصوص تفسیر آیه فوق سوال شد، ایشان فرمودند: این مثلی است که خداوند برای شیعیان ما به کار برده است. گو این که نطفه شیعیان، در صلب پدران جاری شده، پس از آن مردان، نطفه‌های خویش را در تخمدان همسران‌شان می‌کارند و در پایان، خداوند نطفه‌ها را به منظور تحصیل غایت و هدفی که انسان‌ها در روز ألست بدان متعهد شدند، پرورش داده و خارج می‌سازد که برخی از این نطفه‌ها پاک و پرهیزگار و برخی، ممتحنه القلوب (آنان که قلوب‌شان آزموده شده است) و برخی دانا و دانشمند و برخی شریف و نجیب و برخی اهل تقوا و برخی اهل رضا و تسلیم خواهند بود... الخ.

ظاهراً می‌توان با توجه به مقتضای کلام کلمه زرع را به مؤمن یا چیزی مشابه آن تأویل کرد. پس بیندیش. تأویل زرع به مؤمن با سایر تأویلاتی که در باب زرع ارائه شد، مانند فرزند و باسطاً به معنی بذر وسیع و سایر معانی که در فرهنگ لغت آمده است، قابل اجتماع است. در کتاب نصوص از حذیفه نقل شده است که نبی صلی الله علیه و آله، یکایک امامانی را که از نسل ایشان وجود آمده، برشمردند و فضائل آنها را بیان کردند. پس دستان مبارک‌شان را به آسمان بالا برده، فرمودند: خداوندا! علم و فقه را به فرزندان من و فرزندان آنها ارزانی دار. (ادامه روایت)

در این مطلب بیندیش و از تأویلاتی که در باب حرث بیان شد، نیز غافل مباش. چرا که آن تأویلات نیز از نظر معنایی با تأویلات فوق الذکر متناسب است.

زیغ: و هر آن چه لفظاً و معنا بدین معناست مانند یزیغ و زاغوا و غیره؛ زیغ قلوب، یعنی انحراف قلب‌ها از حقیقت و اظهار شک و تردید در حق. زیغ یعنی عدول، شک، و انحراف و خروج از حقیقت. تأویل کلمه زیغ در «محکم» در ضمن تفسیر آیه «الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ»[1] [کسانی که در دل‌هایشان انحراف است] مطرح

---

۱ - آل عمران/۷.

شد، که مراد از زیغ در این آیه، خلفا است و دوستداران آنان از دشمنان علي عليه السلام می‌باشند. لذا زیغ، عبارت از دوستی با خلفا و دشمنی با علي عليه السلام می باشد و واضح است که دوستی با این سه و دشمنی با علي عليه السلام، همان عدول و انحراف از حقیقت است. بنابراین، می‌توان در سایر موارد متناسب نیز چنین تأویلی را به کار برد. پس آگاه باش.

زخرف: زخرف با ضم زاء، در فرهنگ لغت به معني طلا و بالاترین حد خوبی یک چیز است. و زخرف القول، یعني سخني که آن را با زیور کذب و تزویر بیارایند. به‌طور کلی زخرف القول یعني سخن باطل آراسته شده. در ذیل کلمه أخ، اشاره شد که دشمنان علي عليه السلام، برادران شیطانند. چرا که آنان سخنان دروغ را به قصد فریب به یکدیگر ابلاغ می‌کنند. بنابراین، مراد از زخرف القول، سخنان دشمنان علي عليه السلام و اقوال آنان در مورد آن حضرت و دین اسلام می‌باشد.

الزلفي: و مترادفات آن مانند أزلفت و غيره؛ زلفی یعنی قرب و نزدیکی و منزلت. زلفي الليل: واپسین ساعات شب که به صبح نزدیک است. و ازلفناهم: مقرب‌شان ساختیم و نیز آیه «وأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»[1] [و (آن روز) بهشت برای پرهیزگاران نزدیک می‌گردد] که منظور از لغت الجنة در این آیه این است که بهشت به اهل خود (بهشتیان) نزدیک شد. و زلفي إلي الله: تقرب به خدا. در تفسیر فرات بن ابراهیم به نقل از امام باقر عليه السلام آمده است: امامان، مقدّمات نجات و اسباب تقرّب و رستگاری‌اند. در روایتی دیگر از امام صادق عليه السلام آمده است: ائمه عليهم السلام اسباب نجات و تقرب هستند. در یکی از زیارت‌های مخصوص امام علي عليه السلام نیز آمده است: ايها الزلفة و الكوثر. چه بسا مراد از زلفت در این عبارت، مبالغه در عدم دستیابی به آن، بدون ائمه عليهم السلام باشد یا این که آنها مراد از آن در باطن هستند. چرا که اساس لذت مخلصین کامل، ائمه عليهم السلام و ولایت آنهاست. پس تأمل کن.

۱- شعراء/۹۰.

زلق: و مترادفات آن مانند: یزلقونک. اصل زلق، لغزش و زلت است. که تأویل زلت به زودی خواهد آمد. پس فهم کن.

زاهق: و مترادفات آن. زهق الشیء: از بین رفت و باطل شد. شاید در برخی موارد بتوان این کلمه را به معنای هلاکت معنوی که مترتب بر ترک ولایت و حب اهل بیت علیهم السلام است، تأویل کرد.

زلزله: و مشتقات و مترادفات آن نظیر زلزال و زلزلت و....اصل زلزله حرکت و اضطراب و تکان‌ها و ارتعاشات زمین و...است. در تأویل کلمه راجفه گفته شد که با توجّه به تناسب معنا و مقتضای کلام، می‌توان این کلمه را به معنای زلزله، در نظر گرفت . مؤیّد این مطلب در دو سوره حج و زلزال خواهد آمد. غافل مباش.

زوال: و هر آن چه از این کلمه اشتقاق یافته است. مانند: یزول و...که معنای آن روشن است و جایز است با توجه به مقتضای کلام و معنا، زوال را به زوال معنوی تأویل و تفسیر کرد.

زعم: و مشتقات آن، مانند یزعمون و .....آگاه باش که معنای متعارف این کلمه، حدس و گمان است. زعمتنی کذا: مرا این گونه پنداشتی. کلمه زعم به میزان زیادی در قرآن به کار رفته است. در ذیل کلمه ظن بیان خواهد شد که ظن، در قرآن به دو وجه به کار رفته است. گاه به معنای ظن و گمان یقینی و گاه به معنای حدس و گمان همراه با تردید. اما کلمه زعم فقط در معنای شک و تردید به‌کار رفته است. حتی در قرآن به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که: آن حضرت، خطاب به مردی فرمود: مگر نمی‌دانی که هر زعمی در قرآن کذب است.

زقوم: زقم، لقم، تزقمّ، تلقیم، أزقمه فازدقمه، ابلعه فابتلعه؛ زقوّم: کوه همراه با خرما، نام درختی است در جهنم، غذای اهل آتش، گیاهی صحرایی و خلاصه این که خداوند در قرآن و در توصیف زقوم می‌فرماید: زقوم درختی است که در جحیم می‌روید. زقوّم بر وزن فعّول از زقم به معنای بلعیدن سریع و شرب بیش از حد، می‌باشد. زقوّم در زبان اهل زیقیه، همان کوه همراه با خرما است. این کلمه در سوره‌های صافات، دخان و واقعه و نیز در ذیل کلمه حرام و خبائث آمده است. همچنین در ذیل کلمه شجره، اشاره خواهد شد که یکی از تأویلات درخت زقوم،

دشمنان ائمه علیهم السلام و دوستی با آنها و قبول ولایت و پیروی از آنهاست. البته می‌توان نفس کلمه زقوّم را به معنای حبّ و دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام گرفت که در این صورت کلمه شجره نیز به معنای دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد.

ازلام: جمع زلَم با تحریک لام است. زلَم: چوب (تیر) بدونِ پر. در سوره مائده کلمه ازلام در دو جا به کار رفته است و در هر دو مورد از تقسیم اموال با استفاده از ازلام نهی شده است. گفته می‌شود: اعراب جاهلی هر گاه قصد انجام فعلی داشتند به سه چوب که بر روی یکی از آنها عبارت «أمرنی ربی: خداوند مرا بدان فرمان داده است.» نوشته شده و روی دیگری عبارت «نهانی ربی: خداوند مرا از آن باز داشته است.» و سومین چوب نانوشته بود، ضربه می‌زدند. اگر چوب «امر» خارج می‌شد، آن کار را انجام می‌دادند واگر چوب «نهی» بیرون می‌آمد، از انجام فعل منصرف می‌شوند و اگر چوب نانوشته انتخاب می‌شد، دوباره تکرار می‌کردند. بر این اساس معنای استقسام با ازلام، یعنی تعیین قسمت و نصیب. اما مشهور آن است که ازلام در قرآن به معنای دیگری آمده است. مراد اصلی از ازلام این است که اعراب جاهلیت گوشت قربانی را با تیرها (چوب‌های) دهگانه و به شیوه‌ای مخصوص تقسیم می‌کردند که به گفته مفسرین، این شیوه، مخصوص همان قمار است که خداوند آن را حرام کرده است. برخی معتقدند آن شیوه، شطرنج و نرد می‌باشد. به هر تقدیر، در روایات آمده است که در باطن، دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت می‌باشند که این مطلب در ذیل کلمه فحشا و انصاب نیز تکرار خواهد شد. تناسب بین این معانی بر فرد بینای دانا مخفی نیست. فهم کن.

زنیم: این کلمه در سوره قلم و به معنی انسان بدنام و مشهور به کفر، آمده است. البته مراد از زنیم، همان مدعی و مورد سخریه به خاطر کفرش است و منظور از آن همان خلیفه دوم است.

زینت: و تزیین و هر آن چه مفید این معناست. زینت: چیزی که بدان خود را می‌آرایند. زین، متضاد شین است. تأویل کلمات زینت و زین به ترتیب در آیات

«زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»[1] [زیور زندگی دنیا] و «أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ...»[2] [آیا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده]، دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت و امامت می‌باشد. از این‌رو می‌توان زینت مذموم و نکوهیده را به دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان‌شان تأویل کرد. و با توجه به پاره‌ای از روایات که در ذیل کلمه حیات آمده است، می‌توان گفت مراد از حیات دنیا در آیه «مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»[3] [کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند]، ولایت خلفا است.

در تفسیر قمی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه«أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ»[4] آمده است: مراد از «کمن زین له»، غاصبان حق خلافت علی علیه السلام می‌باشند. بنابراین از این آیه و دیگر روایات، برمی‌آید که امامان و پیروان‌شان، اصحاب زینت محمود و پسندیده هستند و ولایت ایشان و وجود مبارک‌شان، زینت آسمان و زمین و مردان و غیره می‌باشد، همان طور که در ذیل کلمه مسجد، تأویل آیه «خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ»[5] [ای فرزندان آدم جامه خود را در هر نمازی برگیرید] خواهد آمد. در فضائل ابن شاذان به نقل از سلمان آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی فرموده‌اند: به یقین، علی علیه السلام زینت زمین و ساکنان آن است. در عیون و دیگر کتب به نقل از ابوعبدالله الحسین علیه السلام آمده است که حضرت فرمودند: روزی بر جدم رسول صلی الله علیه و آله وارد شدم؛ فرمودند: خوش آمدی ای زینت آسمان‌ها و زمین. در مناقب ابن شهرآشوب نیز به نقل از ابن مسعود در تفسیر آیه «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»[6] [در حقیقت ما آن چه را که بر زمین است زیوری برای آن قرار دادیم تا آنان را بیازماییم که کدام یک از ایشان نیکوکارترند] آمده است: زینت مردان

۱- کهف/۲۸.

۲- فاطر/۸.

۳- هود/۱۵.

۴- فاطر/۸.

۵- اعراف/۳۱.

۶- کهف/۷.

زمین، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

در کافی به نقل از علی علیه السلام آمده است که آن حضرت در حدیثی، اسلام را این‌گونه توصیف فرموده‌اند که: خداوند اسلام را زینتی برای کسانی قرار داده است که آن را بسان زیوری زینتی می‌پوشند و دستاویزی برای آنان که آن را به خود نسبت می‌دهند. روایت تأویل اسلام نیز به زودی خواهد آمد.

زکات: و تزکیه و هر چه بدین معناست مانند زکی و...زکات در فرهنگ لغت: خالص و بهترین یک شیء؛ مقدار مالی که از اموالت جدا می‌کنی تا اموالت را بدین وسیله پاک کنی. زکی یزکو زکواً: رشد کرد و زیاد شد. و زکی در غیرمال، مثل زکیّ طعام یعنی طعام نیکو و حلال. و زکیّ از انسان‌ها یعنی انسان پاک و مبرّا از گناهان یا انسانی که در انجام کار نیک به حد کمال رسیده است.

بنابراین انسان هر چه از مال و علم و جاه و...ببخشد، زکات محسوب می‌شود و می‌توان ایتاء زکات را به آن تفسیر نمود، کما این که به‌زودی بیان خواهد شد.

زکات در روایات متعدد، به ائمه علیهم السلام تأویل شده است. وجه این تأویل بدین علّت است که ائمه علیهم السلام، برگزیدگان و پاک‌ترین مخلوقات الهی بوده، به‌طوری که رسولش نیز از بین مردم است. یا بدین دلیل که ایشان از گناه، مبری و پاک بوده و در افعال خیر سبقت می‌گیرند و پیروی از آنان، قلب‌ها را از رذائل و پستی‌ها و گناهان پاک می‌کند و باعث زیادت علم و دین و هر گونه خیری می‌شود و یا به دلایل دیگری است که به پاره‌ای از آنان در ذیل کلمه صلاةاشاره خواهد شد.

گرچه برخی از روایات در باب چهارم از اولین فصل گفتار اوّل گذشت. در روایت جابر به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «أَقِيمُواْ الصَّلَاةَ وَآتُواْ الزَّكَاةَ»[1] [نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید] آمده است که حضرت فرمودند: مراد از نماز و زکات، علی علیه السلام است. بنابر این، می‌توان زکات الهی را به ائمه علیهم السلام و پیروان‌شان و هر که خود را پاک می‌سازد، تأویل کرد. اما مراد از ناپاک، دشمنان خدا و ائمه علیهم السلام می‌باشد. آن چه در تأویل آیه«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ

۱- حج/۷۸.

یُزَکُّونَ أَنفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ یُزَکِّی مَن یَشَاءُ»[1] [به کسانی که خویشتن را پاک می‌شمارند ننگریسته‌ای (چنین نیست) بلکه خداست که هر که را بخواهد پاک می‌گرداند]، در تفسیر قمی آمده است، مؤید این مطلب است که مراد از «یزکون»، کسانی هستند که خود را صدیق و فاروق و ذو النورین معرفی کرده‌اند.

از آنجا که زکات به معنای مطلق بذل و بخشش نیز به کار رفته، تأویل این کلمه در تفسیر امام، عبارت است از بذل و بخشش مال به شیعیان ضعیف الایمان. (همان طور که این تأویل در ذیل کلمه ضعفاء خواهد آمد) و هم‌دردی با برادران شیعه مؤمن و یاری رساندن به آنها و تصدّق بر آنان به منظور جلب محبت ائمه علیهم السلام، همراه با اقرار به امامت آنها و توسل به آنها و ولایت ایشان و صرف و بخشش علم حاصله از ائمه علیهم السلام در جهت هدایت شیعیان ضعیف الایمان و ارشاد علمای پیروان ائمه علیهم السلام که خواستار ترغیب و تشویق مردم به ولایت ائمه علیهم السلام باشند و نیز صرف علم به منظور ترویج دین و بیان احکام وارده از ائمه علیهم السلام و بذل جاه و منزلت و عقل و صرف جسم و اعضای بدن، به منظور یاری رساندن به شیعیان مستمند و ضعیف الایمان و برطرف‌سازی نیازها و دفاع از آنان و غیره و همچنین بذل علم، به منظور اشاعه حق و اجرای احکام و دیگر مسائلی که با بذل علم، می‌توان به امام یاری رسانید. چرا که می‌توان آشکارا فضائل ایشان را بازگو کرد (البته به‌شرط این که نیاز به تقیه نباشد). انجام تمام این امور، مستلزم اقرار به ائمه علیهم السلام و توسل به ایشان و پیروی از خط مشی آنان می‌باشد. در ذیل کلمه مال نیز تأویل این واژه به علم، خواهد آمد. بر این اساس، می‌توان پرداخت زکات مال را به بذل و بخشش علم به اهل آن و نیازمندان به آن تأویل کرد. بدان که اکثر این معانی را می‌توان در باره نظائر زکات مانند انفاق و قرض و صله و... که در قرآن ذکر شده است به کار برد. البته این مطلب در ذیل کلمه انفاق نیز خواهد آمد.

۱- نساء/۴۹.

زنا: و مشتقات آن مانند زانی و ...؛ یکی از تأویلات وارده برای این کلمه، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد. و زنا مانند سائر محرمات، جزء متفرعات اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام است. پاره‌ای از مؤیّدات این مطالب در باب چهارم از فصل اول گفتار اول و نیز در ذیل کلمه شرّ و غیره نیز آمده است.

باب سین

سوء: سیئه و مسیء (گناه‌کار) و مترادفات آن مانند اساء (بدی کرد) و....سیئه در فرهنگ لغت به معنای خطا و اشتباه آمده است. و أساء الیه متضاد أحسن(خوبی کرد) است. در کل، سوء، بر هر چیز ناپسندی اطلاق می‌شود. ساءه (او را ناراحت کرد) متضاد سرّه (او را خوشحال کرد) می‌باشد. و سییء، یعنی زشت و قبیح و هرگونه شرّ و بدی. در ذیل کلمه «حسنه» گفته شد که برخی مفسرین، کلمه سیئة را به دشمنی با ائمه علیهم السلام و انکار آنان و پیروی از دشمنان ایشان تأویل کرده‌اند. در ذیل کلمه «زینت» نیز گفته شد که دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت، همان کسانی‌اند که خداوند، اعمال زشت و بد آنان را در چشم‌شان زیبا جلوه داده است. بنابراین سوء (بدی) و عمل سوء (بد)، نیز به معنای سیئه و حتی غصب خلافت و انتقال آن از ائمه علیهم السلام به غیر ایشان می‌باشد. در ذیل کلمه «خطیئه» و در تأویل آیه «مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ»[1] [آری کسی که بدی به دست آورد و گناهش او را در میان گیرد] نیز آمده است که مراد از «مَن كَسَبَ سَيِّئَةً» کسی است که امامت علی علیه السلام را انکار نماید. در تفسیر امام علیه السلام آمده است که آن حضرت فرمودند: مراد از بدی فراگیر، آن نوع بدی است که آدمی را از دین و ولایت خدا خارج می‌سازد.

در حقیقت این بدی، همان شرک به خدا و تکفیر نبوّت محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و عدم قبول ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، ولیّ خداست. بنابراین، کل سوء و سیئه و امثال آن براساس معنای باطنی، عبارت است از اعمال

۱- بقره/۸۱

مخالفان و دشمنان ائمه علیهم السلام. لذا مراد از مُسیء و الفاظ مترادف آن، همان دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند.

گواه این مطلب در ذیل کلمه «مکر» خواهد آمد چه در آنجا آمده است که مراد از مکر سَیئ (مکر بد)، عملی است که خلفا در بیت سقیفه به انجام آن مبادرت ورزیدند و نیز در ذیل کلمه «ذلت» نیز تأویل آیه شریفه «الَّذِينَ كَسَبُواْ السَّيِّئَاتِ»[1] [و کسانی که مرتکب بدی‌ها شده‌اند] بدین شکل آمده است که مراد از «الذین»، بدعت گزاران و اهل شبهه می‌باشند.

در کنزالفوائد به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ»[2] [آیا کسانی که مرتکب کارهای بد شده‌اند پنداشته‌اند] آمده است که آن حضرت «الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ» را به فرزندان عبد شمس تأویل فرموده‌اند. همچنین در پاره‌ای از روایات به صراحت کلمه «السیئات» به خلفای راشدین و بنی‌امیّه و امثال آنها تأویل شده است. علّت این امر یا مبالغه در بدی عمل آنهاست و یا مراد از تأویل، خود خلفا و یا تنها ولایت آنها مد نظر قرار گرفته است. در روایت جابر به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ»[3] [و آنان را از بدی‌ها نگاه دار] در تأویل کلمه «سیئات»، به بنو امیه و پیروان آنها اشاره شده است. در روایتی دیگر، سیئات را به سه خلیفه تأویل کرده‌اند. البته این تأویلات در خصوص بدی صادره از بشر، مانند گناه و لغزش و امثال آن به کار می‌رود. اما کلمه دیگری در سوره رعد و در آیه کریمه «يَخَافُونَ سُوءَ الحِسَابِ»[4] [از سختی حساب بیم دارند] و امثال آن آمده است که معنای آن متفاوت از معنای سوء و سیئه می‌باشد. در این آیه، مراد از سوء الحساب، مناقشه در عدم پذیرش اعمال نیک آنها و عدم آمرزش بدی‌هایشان می‌باشد.

۱- یونس/۲۷.

۲- جاثیه/۲۱.

۳- غافر/۹.

۴- رعد/۲۱.

این تأویل به صراحت در پاره‌ای از روایات آمده است و در ذیل کلمه «حساب» نیز چنین آمده که هر کس در روز حساب مورد مناقشه قرار گیرد، دچار عذاب خواهد شد. در تفسیر آیه «أَصَابَکَ مِن سَيِّئَةٍ»[1] [آنچه از بدی به تو می‌رسد] از سوره نساء و آیه «لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ»[2] [عذاب به آنان نمی‌رسد] و غیره نیز آمده است که مراد از سوء در این آیات، ترس و گرسنگی و بیماری و سختی و...می‌باشد که در ذیل کلمه حسنه نیز وارد شده است.

البته اغلب این معانی، ظاهری است و باید در نظر داشت که هر یک از این معانی در صورتی قابل پذیرش است که با سیاق عبارت تناسب داشته باشد. در ذیل کلمه تبدیل نیز به پاره‌ای از این معانی و تأویلات مانند تبدیل حسنات و سیئات اشاره شده است که در تأویل این آیات نیز معنای ظاهری و متعارف کلمات لحاظ شده است. پس در آن بیندیش.

السبب: این کلمه، در مفرد و جمع یکسان به کار می‌رود. سبب در لغت به معنی ریسمان و هر آن چه به واسطه آن دو چیز با یکدیگر پیوند می‌خورند، است. جمع آن اسباب می‌باشد. در باره روایات به نقل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان در حدیث ثقلین فرمودند: ریسمان (سبب) بزرگ، کتاب خدا (قرآن) است که یک سوی آن در دست خدا و سمت دیگر آن در دست شما (امّت) است و ریسمان کوچک همان خاندان و اهل بیتم می‌باشد. مفید به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است که آن حضرت فرمودند: ما (ائمه)، ریسمان بین شما (امت) و خداوند عزّ و جل می‌باشیم. بنابراین منظور از اسباب، امامان یا ائمه علیهم السلام و قرآن می‌باشند. و نیز گفته شد که ائمه علیهم السلام و قرآن ریسمان‌های الهی‌اند. در ذیل کلمه «حبل» نیز علت اطلاق حبل (ریسمان) بر ائمه علیهم السلام و قرآن آمد. و ذکر شد که این تأویل بسیار مناسب آیه مذکور می‌باشد.

قمی در تفسیر خویش، سبب را به معنای دلیل و علت اتخاذ کرده و به آیه

۱- نساء/۷۹.

۲- زمر/۶۱.

«وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»[1] [و از هر چیزی وسیله‌ای بدو بخشیدیم] استدلال نموده است. زیرا «سبب» در این آیه، همان دلیل و علت معنا می‌شود. و پرواضح است که در کل، معنای سبب همان وسیله ارتباط و پیوند یک چیز با چیز دیگر خواهد بود. در باب پنجم از دومین فصل گفتار اول، سخن امام علیه السلام بیان شد که فرمودند: ما و اهل بیت، علت آفرینش مخلوقات و دلیل تسبیح و عبادات آنهاییم. به واسطه ما خداوند، شناخته و به یگانگی پرستش شد و به واسطه ما به اهل ثواب ، پاداش داد و اهل عِقاب را مجازات کرد. این روایت، بیانگر این مطلب است که سبب بر ائمه علیهم السلام اطلاق می‌شود و به معنای علّت و هدف نیز آمده است. به‌طور کلی ائمه علیهم السلام دلیل و محل استناد و غایت و واسطه وصول به خیر دنیا و آخرت می‌باشند. همان طور که این کلمه به معنای ولایت ائمه علیهم السلام نیز آمده است.

چنان که در کنزالفوائد آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمودند: سپاس خداوندی را که محبّت علی علیه السلام و ایمان به آن حضرت را به عنوان دو ریسمان برای بشریت قرار داده است و چه بسا مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دو سبب این باشد که محبّت علی علیه السلام، باعث نجات آدمی از آتش جهنم و علّت دخولش به بهشت می‌باشد. پس بیندیش تا بدانی که کلمه «اسباب» را در برخی موارد می‌توان طبق نظر اهل باطل تأویل کرد. چون از نظر آنان، اسباب به معنی امامان جور و پیروی از آنان می‌باشد.

السحاب: معنای آن واضح است. و وجه تسمیه آن، انسحاب و حرکت (عقب و جلو آمدن) ابر در هواست. سحاب از ریشه «سحب» به معنی جرّ و کشش اشتقاق یافته است. مفرد آن نیز سحابه است. البته می‌توان وجه تسمیه آن را، ریزش باران از ابر دانست. در روایت طارق بن شهاب آمده است که علی علیه السلام فرمود: امام، همان ابر باران‌زا است. در کافی به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است که ایشان فرموده‌اند: امام، همان ابر باران‌زا است. در یکی از زیارت‌ها چنین آمده است که:

---

۱ - کهف/۸۴.

شهادت می‌دهم که شما (ائمه علیهم السلام) ابرهای رضوان (بهشت) خدائید. مؤید این مطلب، کلامی است که به صراحت در ذیل کلمه غمام (ابر) خواهد آمد. در برخی از روایات نیز سحاب به علم و برکات و کرامت‌هایی ائمه علیهم السلام تأویل شده است. این تأویل به زودی خواهد آمد. و خدا داناست.

السراب: آن چه در نیمه روز، همچون آب به نظر می‌رسد و حال آن که آب نیست. چه بسا بتوان سراب را به توّهمات جاهلان، تأویل کرد. مثلاً چیزی را علم یا عمل صحیح می‌پندارند و حال آن که چنین نیست. مانند بسیاری از علوم ومعارف و اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام نسبت به کسانی که آنها را امام می‌پندارند و حال آن که امام نیستند. این معنا در ذیل کلمه «ماء» نیز خواهد آمد. روایتی که در ذیل کلمه «ظلماً» بدان اشاره خواهد شد، مؤید این مطلب است.

المسکوب: این کلمه در سوره واقعه به کار رفته است. ماء مسکوب، یعنی آب پاشیده شده. در وجه چهارمِ باب سوم از اولین فصل گفتار اول، تأویل این کلمه آمده است.

السبت: یکی از روزهای هفته است. مفسرین معانی متعددی برای این کلمه در نظر گرفته‌اند که مرجع تمام این معانی، معنایی است که از کلمه «سبات» استنباط شده است. سبت فلان، یعنی فلانی دست از کار کشید. در ذیل کلمه «نوم» خواهد آمد که مراد از «سبت»، پیامبر صلی الله علیه و آله و نام آن حضرت می‌باشد. در تفسیر امام علیه السلام آمده است که مراد از اصحاب السبت، دشمنان ائمه علیهم السلام و رفتار آنان با ذریه حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد. چه بسا این تأویل بر مبنای تأویل «سبت» به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و «حیتان» به ذریّه آن حضرت شکل گرفته باشد. ایشان بعد از ذکر داستان اصحاب السبت فرمودند: علی‌بن‌الحسین علیه السلام می‌فرماید: خداوند اصحاب السبت را به دلیل اقدام به صید ماهی، مسخ کرد. حال تصوّر کن وضعیت قاتلان اولاد رسول صلی الله علیه و آله و متجاوزان به حریم آن حضرت، چگونه خواهد بود؟ خداوند گرچه آنان را در دنیا مسخ نکرد، اما در روز قیامت عذابی برایشان مهیا ساخت که چندین برابر عذاب مسخ می‌باشد. بدان که خداوند متعال، قطعاً حالاتی از مسخ را بر قاتلان ذریّه

نبی صلی الله علیه و آله جاری ساخته‌اند که فقط انسان بصیر و بینا قادر به رؤیت آن است و حتی می‌توان گفت، دشمنان ائمه علیهم السلام به‌صورت کاملاً آشکار در این دنیا مسخ شده‌اند. چرا که در برخی روایات، داستان مسخ بنی‌امیه مانند مروان آمده است که خداوند او را به وزغ تبدیل کرد و حتی روایت شده که بنی‌امیه در روز قیامت در ظاهر میمون محشور می‌شوند. از روایت وارده در صحیفه سجادیه و سایر روایات وارده در ذکر شأن و منزلت رسول صلی الله علیه و آله می‌توان مسخ بنی‌امیه را دریافت، زیرا طبق این روایات، رسول صلی الله علیه و آله میمون‌هایی را مشاهده کردند که بر منبر ایشان بالا می‌رفتند. در آن هنگام، جبرئیل، عاقبت امر بنی‌امیه و حکومت‌شان را به عرض آن حضرت رسانید. البته شاید عدم تصریح امام سجاد علیه السلام، تقیه باشد. و الله اعلم.

در خصال به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که وجه تسمیه سبت این است که خداوند فرشتگان را در روز شنبه از هرگونه کاری رها ساخته تا او را عبادت کنند و فرشتگان نیز پروردگارشان را به یگانگی می‌پرستیدند و به همین دلیل خداوند همیشه یگانه و در یگانگی بی‌همتا است.

السبات: آرامش و راحتی و سکون و مطلق دست کشیدن از چیزی یا تنها به معنای دست کشیدن از حرکت می‌باشد. خداوند این کلمه را در سوره فرقان و نباء، صفت برای کلمه «نوم» قرار داده است. که در ذیل کلمه نوم، تأویلات این کلمه نیز خواهد آمد.

الستة: اصطلاح ستة ایام (شش روز) به کرّات در قرآن به کار رفته است. البته شاید بتوان تأویلاتی که در ذیل کلمه «یوم» و «وقت» و غیره آمده است را برای این اصطلاح نیز به کاربرد. یکی از آن تأویلات، تأویل یوم به ائمه علیهم السلام یا یکی از ایشان می‌باشد.

السحت: در لغت به معنای حرام و کارها و مکاسب حرام و فاسد است. وجه تسمیه این کلمه، بدین دلیل است که هر نوع سحتی(چیز حرامی)، زایل کننده برکت است. چرا که اصل سحت، نابودی و هلاکت است که این معنا در یکی از آیات سوره مائده به کار رفته است. در ذیل همان آیه، اشاره خواهد شد که کلمه سحت، به

معنای عداوت و کینه‌ای است که از امام علیه السلام به دل گرفته شده باشد. در دعای دو بت قریش نیز آمده است «و کم من سحت أکلوه» (چه بسیار کینه‌ای که آن را به دل گرفتند) که در این دعا سحت به معنای عداوت آمده است. پس بیندیش.

السراج: معنای آن روشن است. در یکی از زیارت‌های ائمه علیهم السلام این کلمه آمده است: یا ایها السراج المنیر (ای چراغ فروزان) و در زیارت حضرت قائم علیه السلام نیز به صورت جمع آمده است: یابن السرج الضیئة (ای فرزند چراغ‌های فروزان). بر این اساس، می‌توان در برخی آیات با توجه به سیاق کلام، سراج را به امام علیه السلام تأویل کرد. همان طور که این واژه در قرآن صریحاً به معنای پیامبر صلی الله علیه و آله به‌کار رفته است. گواه این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمه مصباح و قلب خواهد آمد. پس بیندیش.

السبح: و سابحات و مترادفات آن مانند یسبحون. سبح در اصل به معنی شنا در آب می‌باشد و گاهی نیز به هر نوع حرکت از آب که با سهولت همراه باشد، اطلاق می‌گردد، مانند: حرکت کشتی‌ها. و یا به هر نوع سیر آرام، مانند سیر و حرکت و چرخش ستارگان نیز اطلاق می‌شود. حتی ظاهراً من باب تشبیه و مجاز برای فراغت، خواب و آرامش نیز به کار می‌رود. لذا مفسران کلمه سابحات در آیه «وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا»[1] [و به فرشتگانی که (در دریای بی‌مانند) شناکنان شناورند] از سوره نازعات را به جان مؤمنان، هنگام قبض و جان کندن و نیز به فرشتگان بین آسمان و زمین و کشتی‌ها و ستارگان تأویل کرده‌اند.

بدیهی است مراد از مؤمن در اینجا همان شیعه می‌باشد. در ذیل کلمات «ملائکه، سفن و نجوم» نیز خواهد آمد که یکی از تأویلات این سه کلمه ائمه علیهم السلام می‌باشد. و چه بسا مراد از سبح در این صورت، حرکت در دریای علوم و معارف ائمه علیهم السلام باشد، چرا که سیر در این علوم مفید، آرامش جان و بهره‌وری خواهد بود. والله اعلم.

۱- نازعات/۳.

التسبیح: و مشتقات و مترادفات آن مانند سبحان؛ تسبیح به معنی تعظیم و دوری از بدی ونقص و عیب است. و سبحان‌الله و هر کلمه‌ای که دالّ بر تسبیح خداوند باشد، بدین معناست که خداوند متعال از اقوال و دعاوی اهل باطل منزه و مبراست. یکی از این دعاوی، فرض شریک برای خداوند و سایر صفاتی که خداوند از آنها مبراست می باشد. دعوی دیگر آن است که خداوند هیچگاه برای بشر، امامی تعیین نکرده است و به شراکت سه خلیفه و امثال آنان با علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام در امر خلافت راضی است وحتی خداوند از معامله و نوع رفتار این سه خلیفه با اهل بیت علیهم السلام و اهل ولایت و حتی از قتل حسین بن علی علیه السلام به دست یزید نیز راضی است.

در معانی الاخبار آمده است که عمر بن خطّاب از علی علیه السلام، معنای سبحان الله را جویا شد. آن حضرت فرمود: سبحان الله نوعی تعظیم و بزرگداشت شکوه و جلال خدا و مبرا ساختن پروردگار از اقوال و ادعاهای مشرکان است.[1] پس بیندیش.

اما در تأویل کلمه «مسبحون» آمده است که مراد، ائمه علیهم السلام و رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد. زیرا ایشان پیش از همه انسآنها، حق تسبیح خداوند را بجا می‌آورد، به‌طوری که سایر انسان‌ها تسبیح خداوند را از ایشان فرا گرفتند. همان طور که این معانی در برخی از روایات مربوط به واژه تسبیح در باب پنجم از سومین فصل گفتار اول مطرح شد.

پاره‌ای دیگر از این روایات در ذیل کلمه «صافّین» خواهد آمد. مؤید این مطلب، کلامی است که در ذیل کلمه «عرض» آمده است. چرا که در آنجا ائمه علیهم السلام، به عنوان حاملان عرش الهی معرفی شده‌اند. کما این که در ذیل کلمه «حامل» نیز بیان شد. از این‌رو ائمه علیهم السلام، همان مسبحون هستند. توضیح بیشتر در ذیل کلمه «ملائکه» خواهد آمد. در آنجا یکی از تأویلات ملائکه، ائمه علیهم السلام می‌باشند.

۱- معانی الاخبار، ص ۹.

التسریح: و مترادفات آن؛ تسریح، رها ساختن و آزاد گذاشتن است. از این رو در قرآن به‌معنای طلاق نیز آمده است. تأویل کلمه طلاق در ذیل کلمه «طلاق» خواهد آمد.

السفاح: و مشتقات آن مانند مسافحین و غیره؛ سفاح یعنی فسق و فجور. لذا تأویل سفاح، همانی است که در ذیل کلمه فجور آمده است و مؤید آن کلامی است که در ذیل کلمه زنا بازگو شد.

الأسلحة: جمع سلاح است و سلاح ابزاری است از جنس آهن که برای جنگ تدارک دیده می‌شود. مانند شمشیر و... این کلمه در سوره نساء آمده است و در ذیل کلمه «جدید» به تأویلاتی اشاره کردیم که شاید بتوان برای اسلحه نیز به کار برد. والله اعلم.

السائحون: و سائحات؛ اهل سیاحت به معنای «حرکت» آب جاری بر زمین است. سیح به آبی گویند که بر روی زمین جاری و گسترده شده باشد. کلمه «سیح» در سوره توبه، آیه «فَسِيحُوا فِي الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»[1] [پس در زمین چهار ماه سیاحت کنید] به کار رفته است. به روزه‌دار نیز سائح می‌گویند. چرا که روزه‌دار، به‌دلیل جریان یافتن در گرسنگی، شبیه کسی است که به قصد عبادت بر روی زمین راه می‌رود واین که اکثراً این نوع حرکت بدون توشه صورت می‌گیرد. بر این اساس، علماء تصریح کرده‌اند که مراد از کلمه سائح که در قرآن آمده است، کسی که در زمین به سیاحت و گردش می‌پردازد نیست، زیرا در روایات آمده است که هیچ سیاحتی در اسلام وجود ندارد، لذا سیاحت‌هایی که درزمان عیسی بن مریم علیه السلام اتفاق می‌افتاد، از همین دست (نه به قصد تفریح) می‌باشد.

المسجد: و ساجدون و مساجد و سایر مشتقات کلمه سجود؛ مساجد جمع مسجد و معنای آن روشن است. اما در تأویل مساجد و نیز المسجد الحرام، ائمه علیهم السلام ذکر شده است. یا بدین دلیل که ائمه علیهم السلام، طبق آن چه در ذیل کلمه البیت مفصلاً بیان شده، خانه‌های معنوی محسوب می‌شوند و یا بدین علت که

۱- توبه/۲.

ائمه علیهم السلام، همان اهالی مساجد حقیقی‌اند. البته در پاره‌ای از موارد، مراد از مساجد، منزل ائمه علیهم السلام می‌باشد. خداوند مساجد را محلی برای خضوع و سجود و تذلل و اطاعت قرار داده است، همان طور که ائمه علیهم السلام نیز این‌گونه‌اند. بنابراین می‌بایست در برخی روایات، پیش از واژه مساجد یا مسجد، مضافی را در تقدیر گرفت. البته در صورت تأمل بیشتر، مطلب روشن خواهد شد. در تفسیر عیاشی به نقل امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «**وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ**»[1] [در هر مسجدی روی خود را مستقیم (به سوی قبله) کنید] آمده است که مراد از عند کل مسجد، همان ائمه علیهم السلام می‌باشد[2].

استاد علامه طباطبائی می‌فرماید: ولایت و حب ائمه علیهم السلام یک نوع زینت معنوی برای روح و جان آدمی است. لذا می‌بایست این زینت را در نماز و هر نوع عبادتی و یا حتی هنگام امامت هر یک از ائمه علیهم السلام به همراه داشت. مؤلف گوید: برخی احتمال داده‌اند که منظور از فرمایش آن حضرت در تأویل «**عند کل مسجد**» به معنای ائمه علیهم السلام، این است که خطاب نیز در این آیات، متوجه ائمه علیهم السلام بوده است. البته این احتمال، طبق دیگر روایات بسیار بعید و دور می‌باشد. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که آن حضرت در آیه «**وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا**»[3] [و مساجد ویژه خداست پس هیچ کس را با خدا مخوانید] فرموده‌اند: امام، تنها از خاندان محمد صلی الله علیه و آله است. پس جز از این خاندان امامی نگیرید. در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام در تفسیر همین آیه آمده است که مراد از مساجد، همان ائمه علیهم السلام می‌باشد. در روایتی دیگر آمده است: و ائمه جانشینان نبی‌اند و تک تک ایشان امام‌اند. بنابراین غیر از آنان را به امامت نگیرید. زیرا در غیر این صورت، همانند کسی خواهید بود که غیر از خدا، دیگری را به خدایی برگزیند.

۱- اعراف/ ۲۹.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۶.

۳- جن/۱۸.

در باب چهارم از فصل اول نیز مطالبی آمده مبنی بر تأویل المسجدالحرام به ائمه علیهم السلام. علت این تأویل در ذیل کلمه «بیت» گذشت. در آنجا گفتیم مراد از البیت الحرام ائمه علیهم السلام می‌باشد. گواه این مطلب، در ذیل کلمه «کعبه» خواهد آمد. این تأویلات در ذیل کلمه «بنیان» نیز بیان شد. در اینجا با تأویل دیگری روبرو می‌شویم که این تأویل برای مسجد مذموم و نکوهیده‌ای چون مسجد ضرار که در قرآن به کار رفته است، جاری است. اما سجود در لغت به معنای خضوع می‌باشد و نیز بر گذاشتن پیشانی بر روی زمین، نیز اطلاق می‌شود. تأویل «سجود»، پذیرش ولایت علی علیه السلام و فرمانبرداری و تواضع و اطاعت از خداوند و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد که دقیقاً همین معانی و تأویلات، مفصلاً در ذیل کلمه «رکوع» نیز آمده است. در تفسیر قمی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «وَ قَد كانُوا يُدعونَ إِلى السُّجُودِ وَ هُم سالِمُونَ»[1] [آنها به سجده فرا خوانده می شدند در حالی که سالم بودند] آمده است که مراد از «یدعون إلی السجود»، دعوت به ولایت علی علیه السلام در دنیا و منظور از «و هم سالمون»، قادر به انجام آن می‌باشند، است.[2]

توجیه این تأویل، دقیقاً مشابه توجیه تأویلاتی است که در ذیل کلمه رکوع آمده است. البته در ذیل کلمه «نجم» اشاره خواهد شد که در برخی موارد کلمه سجود به معنی عبادت آمده است و چه بسا مراد از آن، عبادت کامل است. یعنی عبادتی که با حب اهل بیت و پذیرش ولایت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام بعد از وی همراه باشد.

در برخی روایات کلمه «سجود» به عدم سرکشی و عصمت از لغزش و خطا تأویل شده است. کراجکی به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»[3] [و بوته و درخت چهره سایانند]، این تأویل را به‌کار برده است.

۱- قلم/۴۳.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۷.

۳- رحمن/۶.

حضرت می‌فرمایند: مراد از نجم به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و شجر ،علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام می‌باشد که حتی به اندازه پلک زدنی از امر الهی سرباز نزده‌اند. مؤید این مطلب کلامی است که در تفسیر قمی و دیگر تفاسیر به نقل از امام باقر علیه السلام در تأویل آیه «وَتَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ»[1] [و حرکت تو را در میان سجده‌کنندگان (می‌نگرد)]، آمده است که مراد از «فی الساجدین»، صلب (پشت) پیامبران بوده تا این که او را از صلب پدرش[2] بیرون آورد. این روایت، مفصلاً در ابتدای باب پنجم از سومین فصل گفتار اول آمده است. بر این اساس، می‌توان کلمه «سجود» را در هر سیاقی به معنایی تأویل کرد که متناسب آن سیاق، باشد. در برخی موارد نیز می‌توان معنای ظاهری آن را در نظر گرفت، همان طور که در کلمه «رکوع» چنین شد. مؤکد و مؤید این مطلب نیز به زودی در ذیل کلمه «طائف» خواهد آمد. چرا که در آنجا آیه «و الرکع السجود» به خاندان محمد صلی الله علیه و آله تأویل شده است که از این تأویل و دیگر تأویلات چنین برمی‌آید که کلمه «ساجدین» به نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. همان طور که پیش تر، این کلمه در معنای انبیا به کار رفت، حال یا به علت عصمت همه پیامبران یا به دلیل این که انبیا و ائمه علیهم السلام، کامل‌ترین و برترین انسان‌ها هستند که در برخی از روایات به فضیلت و برتری ایشان اشاره خواهد شد. از آن جمله در کنزالفوائد به نقل از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ»[3] آمده است که ساجدین همان علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیه السلام می‌باشند.

آگاه باش که این معانی و تأویلات فقط در مواردی به کار می‌رود که سجود و ساجدین و مساجد برای خدا باشد. اما اگر این کلمات برای غیر خدا به کار رفته باشد، ناگزیر تأویل آنها برای نقطه مقابل ائمه علیهم السلام بکار می‌رود، یعنی خلفاء

۱- شعراء/۲۱۹.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۰.

۳- شعراء/۲۱۹.

و سلاطین جور و پیروان آنها.

السد: سدّ در فرهنگ لغت به معنی کوه و مانع آمده است. و سدّ الثلمة: منفذ (سوراخ) را درز گرفت و محکم بست. کلمه سد با ضم سین تیز خوانده شده است که مراد از آن اعمال صادره از خداوند متعال می‌باشد. و سدّ با فتح سین به معنی عمل انسان می‌باشد. در ذیل کلمه «حصن» گفته شد که می‌توان کلمه سد و هر چه را بدین معناست، مانند ردم را در صورت تناسب به تقیّه و ولایت ائمه علیهم السلام و حتی فقط امام علیه السلام تأویل کرد. به زودی در ذیل کلمه «قساوت» نیز خواهد آمد که گاه از سدّ، معنایی غیر از معانی فوق اراده می‌شود. پس در این نکته بیندیش تا هر مکانی را با آن چه متناسب است، تأویل نمایی. والله هادی.

السدید: این کلمه در سوره نساء و احزاب، به شکل «قَولاً سَدِیداً»[1] آمده است. به زودی در ذیل کلمه «قول» خواهد آمد که می‌توان قول را به ولایت و ارشاد و راهنمایی به سمت ولایت تأویل کرد.

السعید: و نیز الذین سعدوا؛ هر دو در یک آیه از سوره هود آمده است و مراد از آن، شیعه می‌باشد، همان طور که در زیارت جامعه آمده است: «به خدا سوگند هر که با شما دوستی کند خوشبخت و هر که با شما دشمنی ورزد نابود خواهد شد». در برخی زیارت‌های دیگر آمده است: هر که از شما اطاعت کند سعادتمند می‌شود. در برخی دیگر چنین آمده است: خوشا به حال آنان که با ولایت شما خوشبخت و سعادتمند می‌شوند. در تفسیر امام علیه السلام، مراد از سعید، کسی است که ریسمان خود را به ریسمان علی علیه السلام و امامان پس از وی گره زده باشد.

السامدون: این کلمه در سوره نجم آمده است و در آنجا به معنی «لاهون» (سرگرم شدگان) و مستکبران می‌باشد. تأویل این کلمه همان تأویلی است که در ذیل کلمه لهو و استکبار خواهد آمد.

الأسود: و سواد و هر چه بدین معناست، منفعتی نداشته و باعث گمراهی می‌شود. لذا می‌توان این کلمه را به مخالفان ائمه علیهم السلام و آئین‌شان تأویل

۱- نساء/۹ و احزاب/۷۰.

کرد. همان طور که در ذیل کلمه «حج» به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: مردم، افراد معمولی هستند و شما حاجی واقعی هستید و در ذیل کلمه «ناس»، سخن حسن نیز آمده و نسناس. و در حالی که با دست خویش به انبوه مردم اشاره می‌کردند، فرمودند: اما نسناس، همین خیل عظیم جمعیت است. سواد الوجه(روسیاه) می‌تواند کنایه از ذلّت و ترس و محرومیت باشد، همان طور که در ذیل کلمه ابیض گفته شد. در کتاب العلل در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمودند: از جانب خداوند، ندایی به گوش خواهد رسید که همه کائنات آن را خواهند شنید و آن نداء این است: این محبوب من محمد صلی الله علیه و آله است و این ولی من علی علیه السلام است. خوشا به حال آنان که علی علیه السلام را دوست داشته و وای بر آنان که او را دشمن داشته و بر او دروغ بستند. در آن روز و در صحنه قیامت هیچ یک از محبان تو باقی نمی‌مانند، جز آن که با شنیدن این نداء، آرامش یافته و رخسارشان سفید و نورانی و قلب‌شان سرشار از سرور خواهد شد. اما دشمنان تو و منکران حقانیت و ولایت تو، روسیاه گشته و قدم‌هایشان لرزان و سست خواهد شد. چند روایت دیگر نیز در ضمن آیه «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ»[1] [(در آن) روزی که چهره‌هایی سپید و چهره‌هایی سیاه گردد]، از سوره آل عمران خواهد آمد. آگاه باش.

السید: و ساده؛ معنای سید در ذیل کلمه «ربّ» گفته شد و پوشیده نیست که سروران اهل حق، رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و سروران اهل باطل، دشمنان ائمه علیهم السلام و سلاطین ظلم و رهبران گمراهی و علماء مخالف می‌باشند.

الستر: در ذیل کلمه «حجاب» گفته شد که علی علیه السلام همان ستر و حجاب، بین خدا و خلق خداست. در ذیل دو کلمه«سدّ و حصن» نیز گفته شد که می‌توان کلمه «ستر» را به معنای تقیه یا ولایت ائمه علیهم السلام تأویل کرد، البته به شرط این که تناسب معنایی داشته باشد.

۱- آل عمران/۱۰۶.

السحر: و ساحر و مسحور و مترادفات آن نظیر مسحّر و غیره؛ سحر: نیرنگ و در آمیختگی عقل و متوجه ساختن عقل به امری برخلاف وجه عقلانی‌اش. روایات متعددی وارد شده است، مبنی بر این که دشمنان علی علیه السلام و غاصبان خلافت آن حضرت، معتقد بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر دو ساحر بوده‌اند. همان طور که در ذیل کلمه مجنون خواهد آمد که دشمنان ائمه علیهم السلام معتقد بودند، محمد صلی الله علیه و آله مجنون و مسحور عشق پسرعمویش (علی) است و آن حضرت مردم را مسحور ساخته تا از ایشان و پسرعمویشان اطاعت کنند. بر این اساس، هر جا که سحر نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده باشد، می‌توان تأویل فوق را در آنجا نیز به کار برد و همچنین برای دیگر پیامبران نیز قابل استفاده است. چرا که ظاهراً انگیزه بعثت دیگر انبیا، پذیرش ولایت علی علیه السلام و ارشاد بدان بوده است. در این معنا تأمل کن و هوشیار باش.

المسجور: و مترادفات آن مانند یسجرون و سجّرت؛ این کلمه در سوره طور چنین آمده است: «وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ»[1] [و آن دریای سرشار (و افروخته)] و در سوره تکویر«وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ»[2] [دریاها آنگه که جوشان گردند] و سوره غافر «ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ»[3] [در میان جوشاب (و) آنگاه در آتش برافروخته می‌شوند]. سجر التنور در فرهنگ لغت: آن را گداخت و سجرالنهر: رود را پر کرد و «سجور»: آن چه بدان تنور را شعله‌ور می‌سازند. و المسجر: آتشدان و الساجر: به مکانی گویند که سیل بدانجا ریخته و آن را پر می‌کند. و المجور من اللولو: مرواریدهای به نظم کشیده جدا جدا از هم. هروی می‌گوید: البحر المسجور، یعنی دریای پر و مملو. سجر: پر شد، فهو مسجور: پس آن پر شده است. و نهایتاً این که اصل معنای سجر و سجره، کدری و کدورت است.

۱- طور/۶.

۲- تکویر/۶.

۳- غافر/۷۲.

اگر این را فهمیدی، پس بدان که بی‌شک السّجر در آیه آخر به‌معنی سوختن در آتش می‌باشد و این که دشمنان ائمه علیهم السلام چوب‌ها و مواد آتش‌زای آن هستند. اما معنای «السجر» در آیه دوم در پی معنای آیه اول، روشن خواهد شد. آیه اول، مدح است و در این آیه، کلمه «مسجور» به معنای مملو و سرشار می‌باشد. لذا بر طبق آن چه در ذیل کلمه «بحر» گفته شد که مراد از دریای ممدوح و نیکو، ائمه علیهم السلام می‌باشند، می‌توان در اینجا نیز دریای مملو را به امام سرشار از علم یا امام برحق، تأویل کرد. اما اگر «مسجور» به معنی آتشدان باشد، معنای آیه دوم، ذمّ خواهد بود و باز بر طبق آن چه در ذیل کلمه بحر گفته شد که مراد از دریای مذموم، امام جائر و ستمکار است، در این آیه نیز می‌توان کلمه «مسجور» را به امام گمراه کننده و دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل کرد. البته در این حالت این معنا با قَسَم موجود در آیه تناسبی ندارد و همچنین محتمل است، «مسجور» در این آیه، هیزم و مواد آتش‌زا، سوخت معنوی باشد. یعنی امام برحق به خاطر ظلم دشمنان در دنیا و آخرت، غضب کند. یا می‌توان «مسجور» را به‌معنای امام مظلومی تأویل کرد که مورد ظلم دشمنان قرار گرفته است. همان طور که گفته می‌شود: حرقّه (او را سوزانید آنگاه که به او ظلم کرد و او را به شدت اذیت کرد). والله یعلم.

السحر: و اسحار. به زودی در ذیل کلمه «لیل»، تأویلاتی خواهد آمد که می‌توان تأویلات متناسب آن را در اینجا نیز به کار برد.

السخریة: و مترادفات آن مانند: یسخرون و... در فرهنگ لغت آمده است: سخر منه، سخر به مانند فَرِح و هَزِی مانند استسخر (به سخره گرفت) و اسم آن، سخریه و سخری با کسر راء. در دعایی از امام رضا علیه السلام در لعن و نفرین بر خلیفه اول و دوم آمده است: پروردگارا، لعنت کن آنانی را که آیات تو را به سخره گرفتند. بر طبق بسیاری از روایات، این دو خلیفه و پیروانشان، علی علیه السلام و آیات نازله در شأن آن حضرت را به سخره می‌گرفتند. البته در ذیل کلمه «هزء» و بعد از آن نیز خواهد آمد.

اما مراد از سخریه خداوند نسبت به این افراد، آن است که خداوند آنها را به همان شکلی که در دنیا رفتار کردند، مجازات خواهد کرد. همان طور که در سوره

توبه «سَخِرَ اللّهُ مِنْهُمْ»[1] [خدا آنان را به ریشخند می‌گیرد] خواهد آمد. در العیون به نقل از امام رضا علیه السلام در حدیثی طولانی از آن حضرت آمده است: از امام رضا علیه السلام معنا و تفسیر آیات «سَخِرَ اللّهُ مِنْهُمْ» و «يَسْتَهْزِىءُ بِهِمْ»[2] [خدا (است که) ریشخندشان می‌کند] و «وَمَكَرُواْ وَ مَكَرَ اللّهُ»[3] [و (دشمنان) مکر ورزیدند و خدا (در پاسخشان) مکر در میان آورد] و «يُخَادِعُونَ اللّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ»[4] [منافقان با خدا نیرنگ می‌کنند و حال آن که او با آنان نیرنگ خواهد کرد] را جویا شدم. آن حضرت فرمودند: خداوند مسخره نمی‌کند و به استهزاء نمی‌گیرد و مکر نمی‌بندد و فریب نمی‌دهد، بلکه با این امور، چنین افرادی را مجازات می‌کند. خداوند، منزه و بالاتر از چیزی است که ظالمان ادعا می‌کنند. البته معنای فوق چیزی غیر از سخره به معنی استخدام و تسخیر به معنی تذلیل و هموار سازی است، همان طور که در سوره ابراهیم «سَخَّرَ لَكُمُ»[5] [برای شما مسخر کرد] و سوره زخرف «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا»[6] [تا بعضی از آنها بعضی (دیگر) را در خدمت گیرند] آمده است. در این آیات، «سخر» به معنای متعارف خود به‌کار رفته است. گرچه این کلمات در مقام امتنان بر اهل بیت به کار برده می‌شود، زیرا اهل ولایت از ولایت ائمه علیهم السلام برخوردار و بهره‌مند گشته و با ولایت ائمه علیهم السلام، حجت بر دشمنانشان تمام می‌شود.

السدر: در ذیل کلمه «شجر» خواهد آمد. در سوره نجم، آیه « عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى»[7] [نزدیک سدرالمنتهی] آمده است که منظور از سدرة المنتهی، ائمه علیهم السلام می‌باشد. و مراد از شجره طیبه (درخت پاک) نیز ائمه علیهم السلام است. در

۱- توبه/۷۹.

۲- بقره/۱۵.

۳- آل عمران/۵۴.

۴- نساء/۱۴۲.

۵- نحل/۱۲.

۶- زخرف/۳۲.

۷- نجم/۱۴.

برخی روایات آمده است: سلام بر تو ای سدرة المنتهی و در برخی دیگر: ای سدرة المنتهی. بنابراین، می‌توان در مواضع مناسب کلمه سدر را به ائمه علیهم السلام تأویل کرد، همان طور که از تأویلات وارده در ذیل کلمه «شجر»، چنین برمی‌آید.

السر: در کتاب واحدة و برخی از زیارت‌ها آمده است که ائمه علیهم السلام، راز مخفی و مخزون و موضع سرّ خداوند و اسرار نهفته خداوند در اجسام بشری و کلید سرّ خداوند می‌باشند. کلمه سّر در قرآن نیز در معنایی غیر از معنای اصلی خودش وارد شده است که می‌توان کلمه سرّ را به ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان تأویل کرد. مؤید این مطلب، کلامی است که در خطبه امام علی علیه السلام در روز غدیر آمده است: هذا یوم ابلاء السرائر(این روز آشکار شدن رازها است).پس بیندیش و بدان که در این موارد، کلمه سرّ برای خداوند و به معنای آن سرّ الهی به کار می‌رود. اما در موارد دیگر، سرّ، برای غیر خدا به کار می‌رود. مانند آیات «وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ»[1] [و خدا از همداستانی آنان آگاه است] و «يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهرَكُمْ»[2] [نهان و آشکار شما را می‌داند] و «يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ»[3] [آنچه را پوشیده می‌دارند و آن چه را آشکار می‌کنند می‌داند] و «يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ»[4] [راز آنان و نجوای ایشان را می‌داند] و دیگر آیات که در این آیات و نظایر آن، مراد از سرّ و آن چه پنهان می‌دارند، کینه و دشمنی و عداوتی است که دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و منافقان دارند و نیز مراد از سرّ و آن چه آشکار می‌کنند، عداوت و دشمنی با رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تدبیر در آزار رسانی و غصب حقوق ایشان می‌باشد. در عین حال ظاهراً، اظهار علاقه به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان آن حضرت داشته و از ایشان اطاعت کرده و خود را جزء یاران و دوستداران ایشان می‌دانند و حال آن که تمام این افعال از روی

۱- محمد(ص)/۲۶.

۲- انعام/۳.

۳- هود/۵.

۴- توبه/۷۸.

نفاق و طبق مصلحت خویش است، همان طور که در ذیل کلمه قلب و کتمان اشاره خواهیم کرد و در ذیل کلمه خدیعة نیز گفته شد. در سوره محمد صلی الله علیه و آله و غیره و به هنگام تأویل آیات مذکور، احادیثی به نقل از امام صادق علیه السلام گفته خواهد شد که مؤید این تأویلات خواهد بود.

السرور: و السراء. کلمه سراء در سوره آل عمران و اعراف آمده است و در ذیل کلمه الضرّ و الضراء نیز خواهد آمد. مراد از کلمه ضراء نیز فقر و نیاز به دشمنان دین است. بنابراین السراء را می‌توان به نقطه مقابل آن تأویل کرد، البته با وجود قرینه‌ای که مطابق با تفسیر و معنای این دو کلمه باشد. در ذیل کلمه فرح، معنای سرور و ویژگی آن و انواع سرور بیان شده است. گرچه این کلمه (سرور) در قرآن به ندرت به کار رفته است.

السرر: جمع سریر. معنای آن واضح و روشن است. در ذیل کلمه «أرائک»، تأویلاتی گفته شد که می‌تواند به‌عنوان تأویل سریر و یا سرر نیز از آن استفاده کرد. غافل مباش و خداوند داناست.

الأساطیر: و مسطور و مترادفات آن؛ در ذیل کلمه مرقوم، به تأویل مسطور نیز اشاره شد که مراد از مسطور یعنی نوشته شده با خیر و عشق و ولایت آل محمد علیهم السلام. در ذیل کلمه کتاب نیز خواهد آمد که مراد از کتاب، مسطور ائمه علیهم السلام می‌باشد. در آیات پیشین به تأویل اساطیر الأولین اشاره شد که مخالفان ائمه علیهم السلام در زمان ظهور حضرت قائم علیه السلام به آن حضرت می‌گویند: ما تو را نمی‌شناسیم، تو فرزند فاطمه نیستی، همان طور که مشرکان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند. در تفسیر قمی، اساطیر الأولین به معنای دروغ‌های پیشینیان است که بازماندگان، مجدداً آنان را به زبان خواهند آورد.

السعیر: یکی از اسم‌های جهنم است. چنان چه در ذیل کلمه جحیم گفته شد و نیز با توجه به آن چه در ذیل کلمه نار و اصحاب نار خواهد آمد که می‌توان سعیر را به دشمنی با ائمه علیهم السلام، تأویل کرد و اصحاب السعیر همان مخالفین ائمه علیهم السلام می‌باشند.

السفر و السفرة: اصل سفر با سکون فاء به‌معنای کشف و وضوح می‌باشد. اسفرالصبح یعنی روشن شد و صبح آشکار شد. اسفرت المرأة عن وجهها یعنی چهره‌اش نمایان ساخت. و مسـافر و سفر با فتح فاء نیز از همین کلمه گرفته شده است. چرا که هر یک مستلزم ظهور و بروزند، و به همین دلیل به کتاب‌های الهی، سِفر می‌گویند. زیرا آنها مبین و توضیح دهنده محتوای درونی خویش‌اند. و نیز سفر بین القوم فهو سفیر یعنی در بین قوم، صبح و خیر را ظاهر ساخت و آن چه به مصلحت قوم است را روشن کرد. پس او سفیر و فرستاده است و جمع سفیر، سفره است که بر سفره کاتبان نیز اطلاق می‌شود. بر این اساس، به فرشتگانی که اعمال انسان‌ها را برمی‌شمارند و وحی بر آنان نازل می‌شوند، سَفَره می‌گویند.

در ذیل کلمه توبه، اکثر این معانی آمده است و در همانجا اسفار الصبح به ظهور امام یا علم امام تأویل شده است، همان طور که در ذیل کلمه صبح خواهد آمد و همان طور که در ذیل کلمه ابیض آمده است. تأویل اسفار وجوه بیاضها و سرورها (روشن شدن چهره‌های سفید و شاد شدن چهره‌ها) به ولایت، کاملاً روشن و واضح است. و چه بسا بتوان سفر غیر مذموم را به چیزی جهت دستیابی به ولایت ائمه علیهم السلام تأویل کرد. همان طور که چنین تأویلی در ذیل کلمه سیر وجع خواهد آمد. و مراد از سفر مذموم را به چیزی برخلاف آن دانست. در برخی از زیارت‌ها آمده است: شما (ائمه علیهم السلام، سفیران و فرستادگان بین خدا و بندگان خدا می‌باشید. و در زیارتی دیگر آمده است: شما فرستادگان گرامی و نیکوکار هستید. در زیارت غدیر به نقل از امام عسگری علیه السلام آمده است: سلام بر تو ای فرستاده خداوند در بین بندگانش.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه کریمه «كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ»[1] [زنهار (چنین مکن) این (آیات) پندی است] آمده است که مراد از تذکره در این آیه، همان قرآن است. در روایتی، مراد از تذکره، ولایت معرفی شده است. و

۱- مدثر/۵۴.

در آیه حضرت فرمودند: مراد از «فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ * مَرْفُوعَةٍ»[1] [در صحیفه‌هایی ارجمند* والا] نزد خداست. و آیه «مُطَهَّرَةٍ * بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ»[2] [پاک‌شده* به دست فرشتگانی* ارجمند و نیکوکار] یعنی با دستان ائمه علیهم السلام. بی‌تردید یکی دیگر از معانی سفره، واسطه می‌باشد.

سقر: در فرهنگ لغت سقر، با حرکت قاف و معرب است، به معنای جهنم. ذیل کلمه جحیم و جهنم، تأویلات مربوط به سقر نیز آمده است.

السکرة: و سکاری و مترادفات آن. السکرة یعنی آن چه عقل را مستور می‌سازد. در ذیل کلمه غشاوة گفته شد که می‌توان سکرة را به معنی فرو رفتن دشمنان ائمه علیهم السلام در عداوت و دشمنی‌شان با نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، تأویل کرد و علت این که دشمنان ائمه علیهم السلام، مست و بی‌هوش‌اند، همان غرق شدن در عداوت و دشمنی با ائمه علیهم السلام می‌باشد. موید این مطلب، سیاق عبارت در پاره‌ای از آیات است. بیندیش.

السامری: وی صاحب گوساله بنی‌اسرائیل است. داستان سامری و موسی و گمراه ساختن قوم موسی و خوار ساختن هارون، مشهور است. در ذیل کلمه عجل خواهد آمد که عجل در این امت، همان خلیفه اول و دوم هستند و همان سامری است. همان طور که در سایر روایات و آیات آمده است.

در احتجاج به نقل از ابویحیی واسطی آمده است: زمانی که امیرمؤمنان علیه السلام بصره را فتح کردند، مردم، اطراف آن حضرت جمع شدند. حسن بصری نیز در میان آنان بود و با خود چوب‌ها و لوح‌هایی به همراه داشت و هر کلمه‌ای که امیرمؤمنان علیه السلام بر زبان جاری می‌ساخت، او آن را می‌نوشت. امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: چه می‌کنی؟ گفت: آثار شما را می‌نویسم تا بعد از این به صورت حدیث نقل کنم. علی علیه السلام فرمود: هر قوم و امتی یک سامری دارد و

۱- عبس/۱۲و۱۳.

۲- عبس/۱۴و ۱۵.

سامری این امت، اوست. ولی او نمی‌گوید: «لا مساس» بلکه می‌گوید «لا قِتال[1]». و مبرهن و واضح است که حسن بصری نیز همچون سامری، مردم را به گوساله‌پرستی فرا می‌خواند و از ولایت علی علیه السلام که به منزله هارون بود، منع می‌کرد و او و امثال او، مصداق این کلام امیرمؤمنان علیه السلام می‌باشند. همان طور که این کلام در مورد ابوموسی اشعری و عمروبن عاص نیز به کار می‌رود. در ذیل کلمه فرعون نیز خواهد آمد ،گرچه هر زمانی گوساله و سامری‌ای خواهد داشت.

السامر: این کلمه در سوره مؤمن و در آیه «سَامِراً تَهْجُرُونَ»[2] [شب هنگام (در محافل خود) بدگویی می‌کردید] به کار رفته است. أسمر و مسامرة نیز همنشین و همکلام شدن در شب. منظور، گروهی هستند که شب زنده‌داری کرده و با یکدیگر سخن می گویند. سامر، اسم جمع است. اصل کلمه السمر، رنگ نور ماه است، زیرا جماعت و گروه شب‌زنده‌دار در شب و در زیر نور ماه با یکدیگر هم سخن شدند.

در ذیل کلمه هجرت خواهد آمد که مراد از مسامرة، اجتماع دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در شب و سخن گفتن آنان در خصوص آسیب‌رسانی به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان است.

السور: به زودی در سوره حدید تأویل کلمه سور در آیه «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ»[3] [آنگاه میان آنها دیواری زده می‌شود که آن را دروازه‌ای است. باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد] خواهد آمد که مراد از سور در این آیه، نبی صلی الله علیه و آله و منظور از باب، علی علیه السلام می‌باشد. و بر همین اساس، سایر آیات را نیز می‌توان تأویل کرد. و این تأویل همچنین در ذیل کلمه «حصن» نیز آمده است.

۱- احتجاج، ص ۱۷۱.

۲- مؤمنون/۶۷.

۳- حدید/۱۳.

السورة: یک قطعه نازل شده از قرآن و این که علت نزول سوره‌ها در قرآن، ولایت ائمه علیهم السلام می‌باشد. چه در تأویل و چه در تفسیر روشن و واضح است.

الأساور: جمع السوار، و سوار به معنی دستبند است. در وجه چهارم از باب سوم اولین فصل از گفتار اول، گفته شد که اساور را می‌توان به انواع علوم و کرامات و برکات ائمه علیهم السلام، تأویل کرد که در اختیار شیعیان قرار گرفته است.

السیر: و مترادفات آن، مانند یسیر و غیر، یعنی در زمین راه رفت. در ذیل کلمه قری خواهد آمد که السیر در برخی از آیات قرآنی به معنای تحصیل علم و دقت و تدبر و عبرت‌آموزی و امثال آن به‌کار رفته است. یکی دیگر از تأویلات این حکم، همان سیر حقیقی و واقعی است. البته همراه با پذیرش ولایت ائمه علیهم السلام و علم و عرفان. از دیگر تأویلات اخیر، سیر واقعی مؤمن به سمت حضرت قائم (عج) در زمان ظهور حضرت مهدی و نیز سیر علم از امام به رعایا و امت است.

السدس: در ذیل کلمه الاستبرق، معنی و تأویل این کلمه آمده است.

الأسباط: ابن اعرابی می‌گوید: اسباط خاصة به معنی اولاد می‌باشد و نیز به فرزند فرزند (نوه) نیز سبط می‌گویند، به قبیله یهودی نیز سبط می‌گویند. السبط در اصل درختی است که شاخه‌های فراوانی دارد و اسباط و سبط، ریشه آنها یکی است و اسباط (قبایل) بنی‌اسرائیل، ۱۲ قبیله از ۱۲ فرزند یعقوب پیامبر بودند. عرب نیز طایفه و اقوام فرزندان اسحاق را اسباط می‌نامیدند. اما اقوام فرزندان اسماعیل را قبیله. در فصل سوم از گفتار اول روایتی آمده است که اسباط بنی‌اسرائیل ۱۲ تا بودند که یکی از آنها چندین سال غیبت داشت و سپس ظاهر شد و ائمه علیهم السلام نیز در این امت ۱۲ تن می‌باشند. بدون هیچ تفاوتی و در روایت طارق بن شهاب آمده است که امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: امامان خاندان محمد صلی الله علیه و آله، همان اسباطی هستند که خداوند از آنان راضی است.

در امالی به نقل از جابر آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند فرزندان پیامبر را به حسن و حسین خاتمه داد و نیز از ایشان روایت شده است که فرمودند: حسین، یکی از فرزندان است. در ذیل کلمه ولیجه، روایتی خواهد

آمد، مبنی بر این که حسنین دو فرزند این امت هستند. بنابراین، می‌توان اسباط را به ائمه علیهم السلام تأویل کرد که در این حالت با خاتمه بودن حسنین به عنوان فرزندان نبوت، تناقضی نخواهد داشت. زیرا منظور این است که بعد از حسنین، فرزندی می‌آید از غیر این دو. روشن است که امامان دیگر، فرزندان حسنین می‌باشند و بلکه همه امامان یکی هستند.

السخط: و آن چه خداوند را به خشم آورد، این کلمه در سوره آل عمران «أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللّهِ كَمَن بَاء بِسَخْطٍ مِّنَ اللّهِ»[1] [آیا کسی که خشنودی خدا را پیروی می‌کند چون کسی است که به خشمی از خدا دچار گردیده] و مائده «لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنفُسُهُمْ أَن سَخِطَ اللّهُ عَلَيْهِمْ»[2] [راستی چه زشت است آن چه برای خود پیش فرستادند که (در نتیجه) خدا بر ایشان خشم گرفت] و قتال «اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ»[3] [زیرا آنان از آن چه خدا را به خشم آورده پیروی کرده‌اند و خرسندیش را خوش نداشتند] آمده است. السخط با ضم سین و خاء و یا فتح این دو حرف به معنی غضب و خشم و کراهت است که نقطه مقابل رضا است. سخط، یعنی خشمگین شد و اسخطه نیز او را خشمگین ساخت و منظور از عصبانیت و خشم خداوند، عقوبت و مجازات الهی است که بارها تکرار شده است و نیز در باب ششم از اولین فصل گفتار سوم اشاره شد که می‌توان خشم و غضب الهی را به خشم و غضب پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام، تأویل کرد.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است که در حدیثی فرمودند: مراد از آیه «اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ[4]» دوستی با فلانی و فلانی و دوستی با دشمنان و ظالمان حق علی علیه السلام می‌باشد که قسمتی از این حدیث در ذیل کلمه رضوان آمده است. این تأویل در ذیل کلمه رضوان و اتباع آمده است. در

۱- آل عمران/۱۶۲.

۲- مائده/۸۰.

۳- محمد(ص)/۲۸.

۴- محمد(ص)/ ۲۸.

أمالی شیخ به نقل از علی علیه السلام آمده است که هیچ بنده‌ای نیست که خداوند بر او خشم گرفته باشد، مگر این که در قلب او بغض و دشمنی ما وجود داشته باشد.

السلطان: در لغت به معنی حجت و برهان و غلبه و والی و قدرت پادشاهی و تسلط پادشاه می‌باشد. السلطنة در اصل به معنی قدرت و نیرو است. که این معانی در قرآن آمده است. در کتاب ابوبکر شیرازی به نقل از ابن عباس در تفسیر آیه «وَاجْعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا»[1] [برای من تسلطی یاری‌بخش قرار ده] آمده است که خداوند، دعای پیامبر صلی الله علیه و آله را، مبنی بر این که علی علیه السلام سلطانی است که خدا، او را در نبرد با دشمنان یاری می‌رساند ، مستجاب کرد. در روایتی دیگر از ائمه علیهم السلام در آیه کریمه «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا»[2] [و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده‌ایم] آمده است که حضرت قائم (عج)، ولی حسین علیه السلام است که در کربلا، ظالمانه به شهادت رسید و خداوند برای آن حضرت، سلطان و قدرتی بر تمام انسان‌ها قرار داده است. در ذیل کلمه ملک نیز خواهد آمد که ائمه علیهم السلام، پادشاهان دنیا و آخرتند و خداوند حکومت و پادشاهی برای آنان قرار داده است و ایشان سلاطین امتند. ایشان به واسطه حجت و برهان، دائماً و به واسطه شمشیر و اقتدار ظاهری در روز رجعت، قادر به تسلط و غلبه بر مردم می‌باشند. بنابراین می‌توان برخی از موارد را به آن چه در شأن و منزلت ائمه علیهم السلام گفته شده تأویل کرد.

بدان که مراد از سلطنت شیطان، همان طور که در سوره حجر و دیگر سوره‌ها به تفصیل خواهد آمد، غلبه و برتری شیطان بر قلوب غیر شیعه می‌باشد که بدین وسیله می‌تواند قلوب غیر شیعه را گمراه ساخته و آنان را به سمت دشمنان ائمه علیهم السلام و انکار حقانیت ائمه علیهم السلام سوق می‌دهد. در همین باب خواهیم گفت که شیعیان، هیچ گونه سلطنت و غلبه‌ای بر شیطان ندارند.

---

۱ - اسراء/۸۰.

۲ - اسراء/۳۳.

در تفسیر عیاشی، به نقل از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه کریمه «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»[1] [در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست] آمده است که مراد از این آیه آن است که تو ای شیطان، قادر نیستی بندگان مرا وارد بهشت و یا جهنم[2] کنی. این تأویل دیگری است که می‌توان در مواردی مشابه و متناسب به کار برد و می‌توان این آیه را به معنای اول سلطان ارجاع داد. چرا که وقتی شیطان، قادر به اضلال بندگان خداوند نباشد، در نتیجه قادر به وارد ساختن آنها در جهنم نیز، نخواهد بود. پس بیندیش و آگاه باش نسبت به آن چه در ذیل کلمه عبادت و غیره خواهد آمد. چه در آنجا گفته خواهد شد که مراد از 'عبادی، بندگان شیعه و ائمه علیهم السلام و انبیاء می‌باشند و خداوند هادی است.

السوط: السوط در اصل و برحسب معنی به معنی خلط و آمیختگی است، پس این کلمه بر مبنای شلاق و تازیانه اطلاق شد. زیرا در صورت ضربه به آن، گوشت آغشته به خون می‌شود. السوط در سوره فجر در آیه «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ»[3] [(تا آن که) پروردگارت بر سر آنان تازیانه عذاب را فرو نواخت] آمده است که آن را به شلاق و تازیانه و عذاب شدید تفسیر کرده‌اند و نیز گفته شده است که السوط در این آیه، اسم یکی از عذاب‌های الله است. در ذیل کلمه بأس گفته شد که علی علیه السلام، همان تازیانه عذاب الهی است که با آن پیروز می‌شود. توضیح بیشتر در ذیل کلمه عذاب خواهد آمد. پس بیندیش.

السبع: همان عدد معروف است که در سوره حجر «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي»[4] [و به راستی به تو سبع المثانی (سوره فاتحه) و قرآن بزرگ را عطا کردیم] و بقره «سَبْعَ سَنَابِلَ»[5] [هفت خوشه] و لقمان «سَبْعَةُ أَبْحُرٍ»[6] [هفت دریا] و دیگر

۱- حجر/۴۲.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲ ص ۲۶۲ ح ۱۶.

۳- فجر/۱۳.

۴- حجر/۸۷.

۵- بقره/۲۶۱.

۶- لقمان/۲۷.

آیات قرآن، همانند «سَبْعَ سَمَاوات»[1] [هفت آسمان] به کار رفته است. کلمه السبع المثانی در سوره حجر، به ائمه علیهم السلام تأویل شده است و تقریباً همین تأویل در مورد سوره دوم (بقره) نیز به‌کار رفته است. یکی دیگر از موارد کاربرد السبع المثانی، روایت عیاشی از امام صادق علیه السلام است که در تفسیر آیه «وَلَقَدْ آتَیْنَاکَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»[2] [و به راستی به تو سبع المثانی (سوره فاتحه) و قرآن بزرگ را عطا کردیم] آمده است.

عیاشی می‌گوید: ظاهر و باطن سوره حمد، فرزند فرزند می‌باشد که هفتمین فرزند، قائم (عج) است[3]. روایات دیگر نیز با همین معنا وجود دارد که به هنگام تفسیر آیه مذکور، خواهد آمد و در برخی از این روایات، قرآن عظیم به پیامبر صلی الله علیه و آله و در برخی دیگر به قائم (عج)، تأویل شده است. که در اینجا به پاره‌ای از دلایل تأویل سبع در مثانی به ائمه علیهم السلام، خواهیم پرداخت.

بدان که یکی از احتمالات تأویل سبع به ائمه علیهم السلام به اعتبار اسم‌های ایشان است. چه این بزرگواران ۷ تن می‌باشند. با توجه به این که برخی از اسم‌ها تکرار شده است و یا به اعتبار این که اکثر علوم از ۷ تن از ائمه علیهم السلام نشأت گرفت و یا به اعتبار این که نسل ۷ تن از ایشان در کوفه بسیار زیاد است، همان طور که در روایت ۷ خوشه گندم خواهد آمد و در آنجا نیز ۷ خوشه گندم صریحاً به ائمه علیهم السلام تأویل شده است. که در ذیل کلمه نسل به آن اشاره خواهد شد. بر این اساس، می‌توان المثانی را از ثناء مشتق دانست، چه ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که حق ثناء و سپاس خداوند را برحسب توان بشر ادا کرده‌اند. و این که ائمه علیهم السلام سزاوارترین افراد در اظهار ثناء بر آنان هستند. اما اهل لغت، چنین احتمالی را ذکر نکرده‌اند. می‌توان المثانی را از تثنیه مشتق دانست که این احتمال صراحتاً در لغت نیز آمده است. به خاطر دو وجهه بودن ائمه علیهم السلام

۱- بقره/۲۹.

۲- حجر / ۸۷.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۷۰.

در قرآن یا به خاطر همراه بودن ایشان با حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا بدین دلیل که دارای دو جهت می‌باشند، یک جهت تقدس و روحانیت و ارتباط تام با خداوند و جهت دوم، جنبه بشریت آنان است که از ایزد یا بندگان خدا در ارتباطند.

تأویل سبع به ائمه علیهم السلام محتمل است، چرا که اگر تعداد ائمه علیهم السلام را دو برابر کنیم، ۱۴ تن شوند که در این صورت با در نظر گرفتن تغایر اعتباری میان دهنده و گیرنده، با تعداد معصوم علیه السلام کاملاً متناسب است. چرا که دهنده، به‌عنوان نبوت و کمالاتی که به او اختصاص داده است، و گیرنده قطع نظر از آن، در نظر گرفته می شود. و از این جاست که می‌توان تعبیر «قرآن عظیم» را به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل کرد. ادامه سخن به هنگام تفسیر آیه مذکور خواهد آمد. با توجه به آن چه گفته شد، می‌توان سبعة ابحر (۷ دریا) و ۷ آسمان و امثال آن را نیز به ائمه علیهم السلام تأویل کرد. زیرا در ذیل کلمه بحر گفته شد که کلمه بحر در برخی موارد به ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود. همان طور که در ذیل کلمه سماء نیز چنین تأویلی خواهد آمد.

السرعة: و مسارعون و سایر مشتقات آن، مانند یسارعون و غیره. سرعت، ضد بط و کندی است. عجبت من سرعة فلان: یعنی از شتاب او شگفت زده شدم. السرعة، همان شدت و عجله در چیزی است و المسارعة یعنی: مبادرت ورزیدن به عملی در اولین فرصت ممکن. ظاهراً با توجه به آن چه از برخی روایات برمی‌آید مراد از سریع الحساب در آیه «إِنَّ اللّهِ سَرِيعُ الْحِسَابِ»[1] [پس (بداند) که خدا زود شمار است] این است که رسیدگی به حساب یک فرد، خداوند را از رسیدگی به حساب دیگری باز نمی‌دارد. شنیدن درخواست‌ها و عذرهای هیچ انسانی، مانع از شنیدن عذر و درخواست دیگری نمی‌شود. و خداوند سریع‌ترین حساب کنندگان است.

همچنین، المسارعین فی الخیرات و فی المنفرة (شتاب‌کنندگان در نیکی‌ها و

۱- آل عمران/۱۹۹.

آموزش)، به ائمه علیهم السلام تأویل شده است. همان طور که در مناقب ابن شهرآشوب و دیگر کتاب‌ها به نقل از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه «يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ[1]» [آنانند که در کارهای نیک شتاب می ورزند و آنانند که در انجام آن شتاب می ورزند] آمده است که علی علیه السلام سریع‌ترین رونده به سمت نیکی‌هاست، به طوری که هیچ کس بر او پیشی نگرفته است. و موید این مطلب، تأویلات خیرات (نیکی‌ها) به ولایت علی علیه السلام و غیره می‌باشد و چه بسا بتوان با همین تأویل، سارعون (شتاب کنندگان در نیکی‌ها و آمرزش) را به شیعه یا شیعیان خالص تأویل کرد که این تأویل از آن چه در ذیل کلمه السابقین خواهد آمد، ظاهر است. بنابر این و با استناد به قرینه تضاد، می‌توان شتاب‌کنندگان در گناه و کفر را نیز به دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروانشان تأویل کرد. گرچه دو کلمه اثم و کفر، همان طور که در ذیل این دو واژه آمده است، به دشمنی با ائمه علیهم السلام و نیز ولایت و دوستی با اهل باطن، تأویل شده است. توضیح بیشتر در ذیل کلمه السابقین خواهد آمد.

السمع: و مشتقات و مترادفات آن همانند سمیع و غیره؛ السمع در فرهنگ لغت یعنی حسّ شنوایی و گوش و آن چه در گوش فرو می رود و قابل شنیدن است. مذکر آن مسموع است و جمع مکسر برای آن به کار می‌رود، مانند سماع. سمع هم برای مفرد و هم برای جمع، یکسان به کار می‌رود. و جمع آن السماع است. سمع در اصل، مصدر سمعت الشی سمعاً و سماعاً می‌باشد. سمع برای خبری به کار می‌رود که شنیدن آن از روی عمد نباشد، یعنی به طور غیر عمدی آن را بشنوی، امّا استماع فقط برای خبری به کار می‌رود که در شنیدن آن متعمد باشی. لا نسمع من هذا و نسمع من ذلک یعنی از اولی قبول نمی‌شود، در حالی که از دومی پذیرفته می‌شود. و عبارت «لا نقدر علی إسماعه: قادر به شنوانیدن او نیستیم» از همین قبیل است. همچنین در ذیل کلمه اذن، تأویلاتی آمده است که پاره‌ای از آنها در اینجا مفید است. در ذیل کلمه سوال نیز کلمه السمع به ابوبکر تأویل شده است.

۱- مومنون/۶۱.

در روایت ابوبصیر از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا»[1] [توانایی شنیدن (حق) نداشتند] آمده است که زمانی که نام علی علیه السلام بر زبانشان جاری می‌شد، آنان از شدت بغض و کینه نسبت به علی علیه السلام قادر به شنیدن نام آن حضرت نبودند. و طبق روایتی، لایستطیعون سمعاً به معنی اعمی و نابینا تأویل شده است و از تمام این تأویل برمی‌آید که می‌توان آیاتی که مشتمل بر معنای سماع و استماع است، در صورت وجود تناسب به ولایت و متعلّقات آن، تأویل کرد. و حتی می‌توان آیه «سمیع» را به این صورت تأویل کرد که خداوند اقرار به ولایت ائمه علیهم السلام و یا انکار ولایت ایشان را می‌شنود و نسبت بدان آگاه هست. در تفسیر امام علیه السلام آمده است که سمیع برای گفته‌های نیکان و بدان و هرگونه شنیدنی ظاهر و پنهان به کار می‌رود.

سواع: اسم یکی است و در ذیل کلمه اصنام خواهد آمد که مراد از صنم می‌تواند یکی از خلفای جور باشد. این کلمه فقط در سوره نوح به کار رفته است.

الساعة: در لغت به معنی وقت حاضر و کنونی است. ساعت جزئی از اجزاء زمان است که در قرآن به روز قیامت یا لحظه‌ای که قیامت ناگهان در آن به وقوع می‌پیوندد، اطلاق می‌شود. و یا بدین دلیل که قیامت، علی‌رغم طولانی بودنش نزد خداوند، ساعتی بیشت نیست و بر اساس تأویل، هر چه بر قیامت و زمان قیامت دلالت می‌کند، می‌توان گفت: منظور از الساعة، رجعت و قیام حضرت مهدی (عج) است. و در برخی روایات، صراحتاً کلمه الساعة، زمان رجعت و قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل شده است. در ذیل کلمه وعد و در کنز العرفان به نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَن تَأْتِيَهُم بَغْتَةً»[2] [آیا جز (این) انتظار می‌برند که رستاخیز در حالی که حدس نمی‌زنند ناگهان بر آنان در رسد] و در مناقب ابن شهرآشوب و سایرین به نقل از علی علیه السلام آمده است که: روز قیامت به وسیله من برپا خواهد شد. و از امام باقر علیه السلام روایت شده

۱- کهف/ ۱۰۱.

۲- زخرف/ ۶۶.

است که آن حضرت در تشریح کلام علی علیه السلام فرمودند: مراد آن حضرت، رجعتی است که قبل از برپایی قیامت حادث می‌شود. بنابراین آن رجعت، توسط علی علیه السلام و ذریّه وی صورت خواهد گرفت.

در تفسیر مقاتل بن سلیمان و سایرین در ذیل آیه «عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»[1] [علم (به) قیامت نزد اوست] آمده است که مراد، مهدی (عج) است که بعد از خروج آن حضرت، قیامت برپا می‌شود. در آخرین نکته از پاراگراف حدیث مفضل به نقل از امام باقر علیه السلام آمده است که حضرت باقر علیه السلام، تمام آیات مشتمل بر ساعة را به قیام حضرت مهدی(عج)، تأویل فرموده است. از دیگر تأویلات این حکم، تأویلی است که در کتاب مناقب ابن شاذان به نقل از امام رضا علیه السلام در ذیل آیه «بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ»[2] [(نه) بلکه (آنها) رستاخیز را دروغ خواندند] آمده است که مراد این است که ولایت علی علیه السلام را تکذیب کردند و همچنین در غیبة النعمانی و دیگر کتب به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ»[3] آمده است که خداوند یک سال را ۱۲ ماه قرار داد و برای شب ۱۲ ساعت در نظر گرفت و از ما ائمه علیهم السلام، ۱۲ صاحب حدیث قرار داد که علی علیه السلام یک ساعت از آن ساعات است. در تفسیر قمی به نقل از آن حضرت آمده است که شب و روز، ۱۲ ساعت است و علی علیه السلام شریف‌ترین ساعت از این ۱۲ ساعت می‌باشد. این تأویل آیه کریمه «بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ» می‌باشد.[4]

مؤلف گوید: ظاهراً معنای تأویل در این دو روایت ـ همان طور که در ذیل سنة و شهر و ایام خواهد آمد ـ پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا بدین وسیله می‌توان دریافت که هر یک از ائمه علیهم السلام، یک ساعت محسوب می‌شوند. و چه بسا علت تأویل الساعة به ولایت علی علیه السلام آن باشد که انکار هر یک از

۱- لقمان/۳۴.

۲- فرقان/۱۱.

۳- کتاب الغیبة، ص ۵۳.

۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۸.

این دو به معنای انکار دیگری است.

به همین دلیل هر یک از این دو الساعة و علی علیه السلام، با لفظ دیگری بیان شده است. و چه بسا علّت این تغییر زمان به ولایت علی علیه السلام در یک ساعت مشخص بوده است، یعنی همان روز غدیر و امثال آن.

الاسراف: و مسرفون و مترادفات آن، مانند الذین یسرفون و غیره. بدان که اسراف یعنی افراط و ریخت و پاش و هر آن چه که حلال نیست و نیز اسراف یعنی تجاوز از نیت و قصد معلوم و یا إنفاق در غیر اطاعت الهی. و السرف به معنی جهل و نادانی نیز آمده است. واژه اسراف به مفهوم شریک قائل شدن برای ولایت ائمه علیهم السلام و دشمنی با ائمه علیهم السلام تأویل شده است. مراد از مسرفین و در آیه «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ»[1] [و فرمان افراط‌گران را پیروی مکنید] کسانی هستند که در زمین، فساد کرده و دست به اصلاح نمی‌زنند.

از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه «لِمُسْرِفِينَ» آمده است که مسرفین، کسانی هستند که محرمات را حلال دانسته و خونریزی می‌کنند و چه بسا براساس تأویل، بتوان اسراف را غصب حق خاندان محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان آن حضرت و ریختن خون ایشان دانست. در مناقب ابن شهرآشوب به نقل از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه «وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ»[2] [و این‌گونه هر که را به افراط گراییده سزا می‌دهیم] آمده است که مراد از «نجزی من اسرف» این است که کسانی را که به ولایت علی علیه السلام شریک قائل شده‌اند، مجازات خواهیم کرد.

در کنزالفوائد به نقل از امام کاظم علیه السلام در ذیل همین آیه آمده است که کسانی که در دشمنی با آل محمد علیهم السلام افراط کرده‌اند، مجازات می‌کنیم. در کل، اسراف، به تمام افعال و اعمال مخالفان ائمه علیهم السلام اطلاق می‌شود. دشمنان ائمه علیهم السلام همان مسرفین هستند، به خاطر افراط در عقاید و افعال‌شان. گواه این مطلب، کلامی است که در باب تبذیر گفته شد.

۱- شعراء/۱۵۱.

۲- طه/۱۲۷.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا»[1] [و کسانی‌اند که چون انفاق کنند نه ولخرجی می‌کنند و نه تنگ می‌گیرند و میان این دو (روش) حد وسط را برمی‌گزینند]، لم یقتروا یعنی از افراط و اسراف و انفاق در معصیت و سرکشی از غیر حق کوتاهی نکردند و در حق خداوند بخل نورزیدند و قوام یعنی عدل و انفاق در آن چه خداوند بدان امر داده است.[2]

پر واضح است که انفاق در یاری رساندن به دشمنان ائمه علیهم السلام بدون تقیه، همان اتفاق در معصیت خداوند در غیرحق است. همچنین ندادن آن به اهل ولایت، بخل در حق خداوند است، همان طور که در ذیل کلمه بخل اشاره شد. اعطاء حق به اهل حق و انفاق در ترویج اعطاء حق، همان عدل و قوامی است که آن را به انفاق در اوامر الهی تفسیر کرده‌اند.

بدان که مسرف بر مؤمنی اطلاق می‌شود که مطیع ائمه علیهم السلام و مخالف آنها نیست، همان طور که در معانی الأخبار به نقل از علی علیه السلام آمده است که در حدیثی فرمودند: اما دوست ما که مطیع اوامر ما می‌باشد، به بهشت جاودان بشارت خواهد داد و دشمن ما به عذاب جاودان بشارت می‌دهد، اما آن که امرش مبهم است، همان مؤمنی است که در حق خویش، اسراف کرده است، چرا که نمی‌داند عاقبتش چه خواهد شد و خداوند چنین فردی را با دشمنان ما یکسان نمی‌کند، بلکه وی را به شفاعت ما از آتش نجات می‌دهد. روشن است که نهایتاً، اسراف همان انفاق و بذل و بخشش مال و حال در غیر اطاعت و پیروی از ائمه علیهم السلام می‌باشد.

سقف: این کلمه در چند جای قرآن و به معنی «آسمان» آمده، بنابراین همان تأویلی که در مورد «السماء» گفته شده در مورد سقف هم صدق می‌کند، خداوند بهتر می‌داند.

سابق: سابقون و عباراتی هم معنای آن چون «الذین سبقوا»، سبقه یسبُقه ـ به

۱- فرقان/ ۶۷.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۲.

ضم باء ـ و یسبقه ـ به کسر باء ـ در قاموس آمده و به‌معنای جلو رفت، می‌باشد. در ماده «آخر» و نیز «اول» هم روایاتی با این مضمون ذکر گردید که اهل بیت و شیعیانشان، سابقان اوّلین (گذشتگان) و سابقان آخرین (مردم آخرالزمان) در دنیا و سابقان به بهشت در آخرت هستند. که در آنجا این مقام را مفصّل و به طور کامل و مفید بیان نمودیم. در آن تأمل و تدبر نما.

در کشف‌الغمه از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در توضیح آیه «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُون»[1] [و سبقت گیرندگان مقدم‌اند] فرمود: جبرئیل به من گفت: آنها علیّ و شیعیانش هستند که به کرامت و لطف خداوند، پیشگامان به سوی بهشت و مقرّبان درگاه اویند. باز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در توضیح این آیه فرمود: وقتی خداوند اراده فرمود خَلق را بیافریند، آتشی برایشان برافروخت و گفت: داخل آتش شوید! اوّلین کسانی که داخل آتش شدند محمد، علی، حسن، حسین و نُه فرزند حسین بودند، آنگاه شیعیانشان هم به تبعیت از آنها وارد آتش شدند. به خدا قسم «سابقون» آنها هستند.

در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت کرده که: در خطبه روز غدیر پس از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد با علی علیه السلام به عنوان امیرمؤمنان بیعت کنند و دوستش بدارند و بر او سلام دهند، فرمود: ایشان رستگارند و در بهشت پرنعمت خداوند جای دارند[2].

مؤلف گوید: این روایت اشعار دارد که می‌توان «سابقین» را از این جهت به «شیعیان» تأویل کرد، امّا چنان که در بحث «یمین» که در سوره واقعه خواهد آمد، در بعضی روایات تأویل به انبیاء ائمه علیهم السلام و به خصوص علی علیه السلام شده است.

در کتاب‌های دیگری همچون عیون از امام رضا علیه السلام به نقل از پدران گرامی اش از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: عبارت «وَالسَّابِقُونَ

۱- واقعه/۱۰.

۲- احتجاج، ص ۶۰.

السّابِقُون» در توصیف «أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ. الَّذینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ[1]» [اینانند میراث بران، همانان که بهشت برین را به ارث می برند] نازل گردیده است.

در کنزالفوائد نیز از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: سابق این امّت، علی علیه السلام است. از همو نقل شده که گفت: خداوند در قرآن در آیه «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإِیمان»[2] پروردگارا بر ما و بر آن برادران‌مان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای] استغفار برای علی علیه السلام را بر هر مسلمانی واجب فرموده، او سابق امّت است.

نیز از ابن‌عباس و امام باقر علیه السلام در توضیح آیه «وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ[3]» [برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگام‌اند] روایت شده که به خدا قسم این آیه در شأن علی علیه السلام است.

علاوه بر روایاتی که قبلا در باره مسارعین (پیشی‌گیرندگان) ذکر نمودیم، روایات دیگری خواهد آمد که «سابق به خیرات» (پیشی‌گیرنده در نیکی‌ها) را به علی علیه السلام، و به امام و شهدای آل محمد علیهم السلام تأویل کرده‌اند. معلوم است که «سابق» مراتب متفاوتی دارد. یعنی همه آنهایی که برشمرده شد را شامل می‌گردد و همه پیشگامند امّا شکی در سبقت علی علیه السلام و ـ به تبع او ـ ائمه علیهم السلام از همه جهات نیست. از این رو است که در بسیاری موارد، تأویل «سابق» به آن حضرت منحصر گردیده است. لذا این تخصیص در هر جا که با آن حضرت تناسب داشته باشد، جایز است. هرچند ما به طور خصوصی آن را ذکر نکرده باشیم. در این معنا بیندیش و فراموش نکن که ماده «سبق» در مواضعی، به معنای مطلق جلو رفتن و پیشی گرفتن هم آمده است.

اسحاق: ایشان جدّ بنی‌اسرائیل، پیامبر مشهور و برادر حضرت اسماعیل نبی علیه السلام جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. چون اسماعیل علیه السلام در

۱- مومنون/۱۰ و ۱۱.

۲- حشر/۱۰.

۳- فاطر/۳۲.

زمان حیات پدرش وفات کرد، نبوت بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام به اسحاق علیه السلام و پس از او به فرزندش یعقوب علیه السلام و آنگاه به اسباط (فرزندان یعقوب) منتقل گردید، و بدین سان تا زمان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله، و در آن هنگام به نسل اسماعیل ذبیح علیه السلام منتقل شد.

از روایات متواتری که با نصّ قرآن کریم هم مطابق است، برمی‌آید که «ذبیح» همان اسماعیل بوده، امّا اسحاق هم این منزلت را از خداوند درخواست کرد و خداوند اجر آن را به وی عطا فرمود. در صفحات و حواشی کتاب، بعضی از احوال حضرت اسحاق علیه السلام خواهد آمد، پس منتظر باش.

استبرق: در باب «باء» توضیح داده شد.

سارق: و عبارات هم معنای آن که شامل سرقت و استراق سمع می‌شود، کسی است که مخفیانه می‌آید و مال دیگری را می‌برد. در ذیل «شر» مطالبی خواهیم آورد حاکی از اینکه دشمنان ائمه علیهم السلام اصل هر شرّ و بدی هستند و از شاخه‌های آنها (اعمال و شاگردانشان) هر قبیحی ـ از جمله سرقت ـ سر می‌زند. قبلا هم در همین باب معلوم شد که ائمه صلی الله علیه و آله، درهای خانه علم‌اند و هر کس از راهی غیر از در وارد خانه علم شود، سارق خواهد بود. بنابراین می‌توان سارق را به علمای مخالف و منکر ولایت و دزدان حق ائمه علیهم السلام تأویل نمود.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که به عبدالسلام فرمود: از مردم و از خودت برحذر باش! عبدالسلام گوید: گفتم: پدر و مادرم فدایتان، از مردم می‌توانم بر حذر باشم، امّا از خودم چطور؟! فرمود: خبیثی که استراق سمع می‌کند نزد تو می‌آید، از تو مطالبی می‌شنود، آنگاه به صورت انسان خارج شده، سخنان تو را منتشر می‌سازد. عبدالسلام گوید: گفتم: پدر و مادرم فدایتان، این که دیگر چاره‌ای ندارد! فرمود: او چنین است.

مؤلف گوید: بنابراین می‌توان هر موردی را که «استراق سمع» آمده این گونه تأویل نمود، یعنی اینکه شیاطین جن و حتّی شیاطین انس، بعضی عقاید و مسائل دینی و امثال آن را که لازم است مخفی باشد، از شیعیان یا از امام آنها استراق کرده و عینا یا با تحریف برای مردم نقل و منتشر سازند. پس اندیشه کن. و خداوند

می‌داند.

سائق: و کلمات هم‌معنای آن مثل «سیق» و غیره که دلالت بر «سَوق» (راندن) به فتح سین دارد: گفته‌اند سائق متضاد قائد است؛ قائد کسی را گویند که جلوتر از حیوان حرکت می‌کند و افسار آن را می‌کشد، امّا سائق کسی است که از پشت یا کنار آن را می‌راند و حرکت می‌دهد.

در کنزالفوائد جابر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه «وَجاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهيدٌ[1]» [و هر کسی می‌آید (در حالی که) با او سوق دهنده و گواهی‌دهنده‌ای است] فرمود: سائق، علی علیه السلام و شهید، رسول خدا صلی الله علیه و آله است. بنابراین می‌توان هر کلمه‌ای که در قرآن دلالت بر «راندن» و «حرکت دادن» داشته باشد، در صورت مناسبت، به علی علیه السلام تأویل کرد.

ساق: ساق پای انسان و نیز تنه اصلی درخت را گویند که شاخه‌ها بر آن سوار است. جمعش «سُوق» است، و بسیاری مواقع ـ همان طور که در جاهای مختلف قرآن دیده می‌شود ـ به‌عنوان کنایه از کاری سخت به کار رفته است. البته تأویل مناسب هر مورد آن ـ در قرآن ـ در محلّ خود خواهد آمد.

ابن مردویه از امام حسن بن علی علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه «فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ»[2] [تا ستبر شود و بر ساقه‌های خود بایستد] فرمود: یعنی اسلام به‌وسیله شمشیر علی علیه السلام استوار گردید. و شاید همان طور که در توضیح ماده «زرع» گفتیم، منظور آن حضرت، تأویل «زرع» در آیه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و «شطأ» (جوانه گیاه) به علی علیه السلام باشد. و معلوم است که رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی انجام می‌شود که اسلام استوار گردد. و شاید هم مقصود ایشان، تأویل «زرع» به دین باشد ـ چنان چه در توضیح «حرث» بدان اشاره رفت و به دین تأویل گردید ـ و در توضیح «زرع» نیز اشاره کردیم که

۱- ق/ ۲۱.

۲- فتح/ ۲۹.

می‌توان «حرث» را به آن تأویل نمود. پس بدین تقدیر می‌توان «شطأ» را به علی علیه السلام تأویل کرد. پس تأمل کن.

سفک: یعنی کلمات هم معنای آن مثل یَسفِک و نظایر آن. سفک به معنای أول است و توضیح آن در واژه دیه ذکر شد. در توضیح «قتل» و دیگر اصطلاحات تأویل «سفک دم» (خون‌ریزی) خواهد آمد. در این معنا بیندیش.

سؤال: سائل، مسؤولون و امثال آن مثل «اسألوا» و غیره. در روایات بسیاری از جمله در عیون از امام رضا علیه السلام روایت شده که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله در توضیح آیه «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُون[1]» [و بازداشت‌شان نمایید که آنها مسؤولند] فرمود: در مورد ولایت علی علیه السلام مورد بازپرسی قرار می‌گیرند.

در معانی‌الاخبار از امام رضا علیه السلام به نقل از پدران گرامی اش از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ابوبکر به منزله «سَمع» (گوش)، عُمر به منزله «بَصَر» (چشم) و عثمان به منزله «فؤاد» (قلب) هستند. فردای آن روز از ایشان در مورد این کلام توضیح خواستم. پیامبر صلی الله علیه و آله با دست به آنها اشاره کرد و فرمود: آنها «سمع» و «بصر» و «فؤاد» هستند و در مورد ولایت وصیّ من از آنها سؤال خواهد شد، و به علی علیه السلام اشاره کرد. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُولا[2]» [و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن زیرا گوش و چشم و قلب همه مورد پرسش واقع خواهند شد] و در ادامه فرمود: به عزّت پروردگارم سوگند! همه امّتم در روز قیامت نگه داشته شده و از ولایت او مورد بازپرسی قرار خواهند گرفت، و آیه «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُون» به این مطلب اشاره دارد. در توضیح «عهد» خواهد آمد که عهدِ مورد سؤال و بازپرسی، همان عهد ولایت است که خلق باید در مورد آن پاسخگو باشند.

۱- صافات/ ۲۴.

۲- اسراء/۳۶.

مؤلف گوید: بنابراین می‌توان سؤال روز قیامت را به سؤال از ولایت و حقوق ائمه علیهم السلام تأویل کرد. و از سیاق روایت معلوم است که اکثر افراد مورد بازپرسی، دشمنان آنها خواهند بود، و ممکن است شخص سؤال کننده رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد. در توضیح «محروم» نیز روایتی ذکر شد که تأویل «سائل» در «لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»[1] [و در اموالشان برای سائل و محروم حقی (معین) بود] رسول خدا صلّی الله علیه و آله است، و خداوند حق او را از آنها می‌خواهد. این روایت هرچند بر معنای دیگری دلالت دارد، ولی پس از دقت نظر در آن همراه با دیگر روایات می‌توان چنین نتیجه گرفت که به آن چه ما گفتیم نیز اشاره دارد.

همچنین در توضیح آیه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»[2] [پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتاب‌های آسمانی جویا شوید]، در سوره نحل، روایت شده که باید از ائمه علیهم السلام سؤال شود، و بر مردم لازم است که از آنها سؤال کنند. از این روایت می‌توان استدلال کرد که در تمام علوم، مقصود از «مسؤول» (پاسخگوی پرسش‌ها) ایشان هستند. همه این توضیحات مربوط به مواقعی است که «سؤال» به‌طور اجمال ذکر گردیده، پس در مواردی که متعلّق سؤال ذکر شده، تأویل سؤال به تأویل «متعلّقش» مربوط خواهد بود، امّا با این حال در مواردی باید آن را حمل بر ظاهر و متبادر نمود. پس تأمّل کن.

سبیل : و سُبُل، چه به صورت نکره و چه معرفه به «ال» یا اضافه، مانند سبیل الله، سبیل الطاغوت و مانند آن.

بدان که سبیل در لغت همان راه است، و آن یا راه خدا، یعنی حق، خیر و بهشت و امثال آن مانند راه هدایت و رَشاد است، یا مقابل آن یعنی کُفر، گمراهی، باطل، هوای نفس و امثال آن. در مورد قسم اوّل، روایت شده که تأویل آن ولایت ائمه علیهم السلام و به‌خصوص علی (صلوات‌الله علیهم) و راه و روش ایشان و حتّی شیعیان آن حضرات می‌باشد، و به‌طور صریح در روایت آمده که راه خدا، هدایت،

۱- ذاریات/۱۹.

۲- نحل/۴۳.

رَشاد (راستی)، سبیل اقوَم (مستقیم‌ترین راه)، راه واضح، و راهی که پیماینده آن نجات خواهد یافت و امثال آن، ایشان هستند، چنان که از روایات ذیل و سایر روایات معلوم خواهد شد.

همچنین در بعضی روایات در توضیح و تفسیر برخی آیات آمده که مقصود از آن (سبیل قسم اول) راه بهشت و راه خیر است. البته چه بسا نیازی به ذکر این تأویل‌ها نباشد؛ زیرا کسی به جز دوستان و معترفان به ولایت اهل بیت، وارد بهشت نخواهد شد.

امّا در مورد قسم دومِ «سبیل» روایت شده که تأویل آن دوستی خلفای سه‌گانه است. خلاصه اینکه قسم دوم مقابل و مخالف قسم اول است و خداوند سبحان ـ همانطور که از برخی روایات استفاده می‌شود ـ در موارد بسیاری قسم دوم را به صورت جمع (یعنی سُبُل) و قسم اول را به‌صورت مفرد (سبیل) ذکر فرموده است.

در اینجا مناسب است گزیده‌ای از آن روایات را نقل کنیم، با ذکر این نکته که در توضیح «صراط»، «طریق» و امثال آن هم روایاتی در تأیید آن چه اینجا می‌آوریم خواهد آمد:

در مناقب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه «وَ صَدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّه»[1] [از راه خدا باز داشتند] فرمود: یعنی از ولایت علی علیه السلام جلوگیری می‌کنند.

در روایت دیگری آمده که منظور از «سبیل» علی علیه السلام است و جز با ولایت او کسی به آن چه نزد خداوند است نخواهد رسید. و در تفسیر عیاشی از جابر از امام باقر علیه السلام روایـت کرده که در توضیح آیه «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّم...»[2] [و اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید] فرمود: «سبیل الله» علی علیه السلام و ذریه او است، پس هر که در راه ولایت آنها کشته شود، در راه خداوند کشته گشته، و هر کس با ولایت آنها بمیرد، مرگش در راه خداوند بوده

۱- نساء/۱۶۷.

۲- آل عمران/۱۵۷.

است.[1]

در کتاب واحده نیز از طارق بن شهاب روایت کرده که علی علیه السلام فرمود: «السبیل الی الله» و «السلسبیل» ائمه آل محمد علیهم السلام هستند. و در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «السبیل الأقوم» (استوارترین و مستقیم ترین راه) همان ائمه علیهم السلام هستند.[2]

علی علیه السلام در خطبه لؤلؤه می‌فرماید: «سبیل رشاد» (راه استواری)، ائمه علیهم السلام می‌باشند، و در توضیح «مثل» خواهد آمد که «سبیل هدی» (راه هدایت)، ایشان هستند. در برخی زیارات هم عباراتی چون «أنتم السبیل الاعظم» (بزرگ‌ترین راه شمایید) و «السبل الواضحه» (راه‌های واضح و آشکار) موجود است.

از ابوبصیر روایت شده که امام باقر علیه السلام در توضیح آیه «وَ لاٰتَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِه»[2] [از راه‌های دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید] فرمود: ائمه علیهم السلام، سبیل الله و صراط الله (راه خدا) هستند، هر کس از آنها روی بگرداند در «سُبُل» قرار گرفته است.

در روایت دیگری، امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «سبیل» ما هستیم. و در روایت دیگری فرمود: می‌دانی مقصود خداوند از «وَلاٰتَتَّبِعُوا السُّبُلَ» چیست؟ گفتم: نه! فرمود: دوستی فلانی و فلانی، و «سبیل» در ادامه آیه، یعنی راه علی علیه السلام.

در تفسیر عیاشی از زید بن علی روایت می‌کند که در توضیح آیه «وَ عَلَی اللّٰهِ قَصْدُ السَّبیل»[3] [و نمودن راه راست بر عهده خداست] گفت: راه واضح و آشکار و راه میانه (قصدالسبیل)، همان راه ما اهل بیت است.

نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه

۱- تفسیر عیاشی، ج۱، ص ۲۲۵، ح ۱۵۹.

۲- انعام/۱۵۳.

۳- نحل/۹.

«وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ»[1] [و راه کسی را پیروی کن که توبه‌کنان به سوی من بازمی‌گردد] فرمود: مقصود «سبیل محمد و علی» است... الخ.

و در تفسیر قمی روایت کرده که امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً»[2] [ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم] فرمود: یعنی ای کاش با رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را هم پذیرفته بودم.[3]

در روایت دیگری، آن حضرت در توضیح آیه «فَلا یَسْتَطِیعُونَ سَبِیلاً»[4] [در نتیجه نمی‌توانند راهی بیابند] فرمود: یعنی نمی‌توانند راهی به ولایت علی علیه السلام پیدا کنند، و علی همان «سبیل» است. (ادامه روایت). در توضیح «توبه» نیز روایاتی آوردیم که دلالت می‌کرد بر اینکه علی علیه السلام، «سبیل الله» است. همچنین در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول گذشت که خداوند ائمه علیهم السلام را سبیل خود قرار داده... الخ.

در توضیح «یمین» هم خواهیم آورد که «سبیل» و «سلسبیل» آن بزرگواران هستند، چنان چه در کتاب سُلیم هم روایت کرده که سلسبیل، علی علیه السلام است.

خلاصه اینکه روایات در این معنا بسیار است. از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: «سبیل الله» شیعیان ما هستند، هر کس چیزی در راه خدا نذر کرد، باید آن را به شیعه ما بدهد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ»[5] [سپس راه را بر او آسان گردانید] فرمود: سبیل یعنی راه خیر. و در روایت دیگری ـ که در توضیح «موت» هم خواهد آمد ـ فرمود: یعنی پیمودن راه هدایت را برای او

۱ـ لقمان/۱۵.

۲ـ فرقان/۲۷.

۳ـ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۹.

۴ـ فرقان/۹.

۵ـ عبس/۲۰.

آسان کرد. همچنین در همان کتاب در تفسیر آیه «وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ[1]» روایت کرده که سبیل یعنی راه بهشت.[2] امّا باید این را هم بدانید که ممکن است مقصود از سبیل الله اطاعت از او و دین او باشد، و پوشیده نیست که ولایت از مهم‌ترین ارکان آن است. در متون زیارتی و غیر آن می‌بینیم که اینگونه به ائمه علیهم السلام خطاب می‌شود: «شما مجاهدان در راه خدا هستید»، و احتمال دارد در اینجا هم با اندک تکلّفی آن را به آن چه گذشت تأویل نماییم. همچنین خوب است بدانید که سبیل در بعضی آیات غالبا به حجّت و برهان و امثال آن تفسیر شده است، از جمله در توضیح ماده «تفریق»[3] روایاتی خواهد آمد که می‌گوید «سبیلی یعنی حجت و حرجی علیه شیعیان نیست.» در روایتی آمده که امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»[4] [و خداوند هرگز بر (زیان) مؤمنان برای کافران راه (تسلطی) قرار نداده است] فرمود: یعنی هر چند ممکن است با قدرت و زور بر آنها غلبه نمایند اما در حجّت و برهان راهی برای غلبه بر آنها ندارند. در توضیح «ایمان» هم روایاتی آوردیم مبنی بر اینکه مقصود خداوند در آیه «يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً»[5] [و می‌خواهند میان این (دو) راهی برای خود اختیار کنند] کسانی است که می‌خواهند فقط از رسول خدا صلی الله علیه و آله اطاعت کنند و اطاعتی از علی علیه السلام نداشته باشند. در توضیح «ابن» هم گذشت که «ابن‌سبیل» به آن بزرگواران تأویل می‌گردد، و دلیل آن روایتی است از کنزالفوائد و دیگر منابع که از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِن أهل القرى فلله و للرسول و لذى القربى و اليتامى وَ الْمَساكِين وَ ابْنِ السَّبِيلِ»[6] [آنچه خدا از دارایی ساکنان آن قریه‌ها عاید پیامبرش گردانید، از آنِ خدا

۱- حجر/۷۶.

۲- تفسیر قمی، ج۱، ص۳۷۹.

۳- در متن چنین است، و صحیح آن: «فریق» است.

۴- نساء/۱۴۱.

۵- نساء/۱۵۰.

۶- حشر/۷.

و از آنِ پیامبر (او) و متعلق به خویشاوندان نزدیک (وی) و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است] روایت کرده که فرمود: این آیه مخصوص ما است و در شأن ما نازل گردیده، مساکین، ما هستیم که همیشه فقیر و مسکین رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشیم، ابناء سبیل هم، ما هستیم که هیچ راهی جز به وسیله ما شناخته نمی‌شود، و «امر» کاملا از آن ماست. خواننده محترم، ضمن تأمّل در این مطلب، آن چه را در توضیح «ابن» گذشت که می‌توان ابن سبیل را به شیعه تأویل کرد، مدّ نظر داشته باشید، از این جهت که آنها فرزندان ائمه‌ای هستند که همانا سبیل می‌باشند. در این مقام تا همین اندازه برای ما آشکار و معلوم گردید، و عالم و هدایتگر فقط خداوند است.

سرابیل: جمع سربال یعنی پیراهن و زره یا هر چیزی که پوشیده می‌شود. در توضیح «ثیاب» آن را ذکر نمودیم، و در توضیح «لباس» هم مطالبی خواهد آمد که می‌تواند تأویل این کلمه نیز قرار گیرد. آنها را مدّ نظر داشته باشید.

اسفل: (و سافل): هر معنایی که برای عالی (بلندمرتبه) بشود، سافل مخالف آن است. «سفله» مردم پست و رذل را گویند که برایشان مهم نیست چه می‌گویند و چه به آنها گفته می‌شود. در سوره فصّلت می‌فرماید: «لِیَکُونا مِنَ الْأَسْفَلِینَ»[1] [تا زبون شوند] و در سوره تین می‌فرماید: «...أَسْفَلَ سافِلِینَ»[2] و امثال آن که در سایر سوره‌ها آمده. در توضیح «عالی» خواهیم گفت که مراد از «عالین» و امثال آن، ائمه علیهم السلام هستند، پس اشکالی ندارد که مراد از «سافلین» و «اسفلین» و امثال آن، دشمنان ایشان باشند، و بی‌شک آنها جزء «سفله» هستند. حتی در تفسیر سفله آمده، مقصود از آن افرادی است که مدّعی امامت‌اند امّا شایستگی و صلاحیت آن را ندارند، پس چنین افرادی در پایین ترین درجات جهنّم هستند.

سلسبیل: نام چشمه‌ای است در بهشت. و چون آبی گوارا و روان است، سلسبیل نام گرفته. در توضیح «سبیل» گفته شد که تأویل آن ائمه علیهم السلام

۱- فصلت/۲۹.

۲- تین/۵.

هستند، و دلیل و توضیح آن در «یمین» که در یک موضع از سوره دهر (انسان) است خواهد آمد.

سلسله: (به صورت مفرد و جمع) اصل آن پیوسته کردن چیزی است به‌طوری که ادامه پیدا کند. غالباً در عرف بر زنجیر آهنین اطلاق می‌شود که اسرا را با آن می‌بندند و در گردنشان قرار می‌دهند. و مؤلف آن را به چیزی نزدیک به تأویل اغلال آورده است. و خداوند آگاه است.

اسماعیل: دو نفر به نام اسماعیل در قرآن ذکر شده‌اند: یکی اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و بانی کعبه و تعمیرکننده مکه مشرّفه، که همان اسماعیل ذبیح است. ماجرای ذبح او و خلاصی او از ذبح به برکت این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در صلب وی و از نسل اویند. و اینکه حسین علیه السلام هم در این امّت، ذبیح الله است و فدیه رهایی اسماعیل شد و شباهت علی علیه السلام در این امّت به اسماعیل علیه السلام به‌دلیل رضایت دادنش به فدا و ذبح در لیلةالمبیت که جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. همه این ماجراها در سوره صافات خواهد آمد.

دوم اسماعیل بن حِزقیل که خداوند در سوره مریم علیها السلام از او یاد فرموده، و او را «صادق‌الوعد» توصیف کرده است.

در آنجا خواهیم گفت که وی به‌خاطر وعده‌ای که با یک نفر گذاشته بود، یک سال سر قرار منتظر وی ماند، و در آنجا نیز خواهیم آورد که چنین کاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم صادر گردید.

همچنین در آنجا خواهیم آورد که اسماعیل علیه السلام گرفتار قومش شد و او را گرفته و پوست سر و صورتش را کندند. فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: هر دستوری بدهی من برایت انجام می‌دهم! اسماعیل فرمود: من به حسین بن علی علیه السلام اقتدا کرده‌ام. در توضیح «عین» هم خواهد آمد.

سنبل: در قاموس سُنبله ـ به ضم سین ـ مفردِ سنابل‌الزرع (خوشه‌های گیاهی) آمده است.

در تفسیر عیاشی از مفضّل روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ»[1] [همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند] سؤال کردم، فرمود: بذر (حبّه) فاطمه علیها السلام ، و هفت خوشه، هفت نفر از فرزندانش هستند که هفتمینشان قائم علیه السلام باشد. گفتم: حسن علیه السلام چه؟ فرمود: حسن علیه السلام امامی است که اطاعت او از جانب خداوند واجب گردیده، اما از خوشه‌ها نیست. اولین آنها حسین علیه السلام و آخرشان قائم علیه السلام است. گفتم: پس تأویل اینکه خداوند فرموده «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ»[2] چیست؟ فرمود: از نسل هر کدامشان یکصد نفر در کوفه به دنیا می‌آید، و این فقط شامل این هفت نفر است.[3] (ادامه روایت).

در توضیح «سبع»، توجیه این روایت گذشت، به آنجا مراجعه کنید.

تسویل: منظور، کلمات هم ریشه آن است. مثل سوّل و امثال آن. اصل تسویل، تزیین کردن باطل به صورت حق است، و مهمترین مصداق آن برنامه‌ای بود که در سقیفه پیاده کردند، در آن بیندیش.

سیل: آب بسیار و روان را گویند. وقتی آب جاری شود، می‌گویند «سال الماء سیلا». در توضیح «ماء» تأویل آن خواهد آمد. در سوره رعد «السیل» و در سوره سبأ «سیل العرم»[4] وارد شده است.

سقیم: از «سقم» و به معنای بیماری است، می‌توان آن را مثل تأویل «مریض» ـ که خواهد آمد ـ تأویل نمود.

سلیمان: همان پیامبر مشهور است که حالات ایشان در سوره نمل و سایر سوره‌ها خواهد آمد. در آنجا خواهیم گفت که آن چه از او صادر شد از ائمه علیهم السلام ما هم صادر گردید و قائم علیه السلام علناً به سلطنتی بیشتر از او دست

۱- بقره/۲۶۱.

۲- بقره/۲۶۱.

۳- تفسیر عیاشی، ج۱، ص۱۶۷.

۴- سبا/۱۶.

خواهد یافت، و هر چه سلیمان علیه السلام داشت، برای قائم علیه السلام هم خواهد بود. حتّی خواهیم گفت که خداوند به علت توسّل سلیمان علیه السلام به اهل بیت، آن عطاها را به وی فرمود، و همه امامان، زبان پرندگان را می‌دانستند و ابر و باد برایشان مسخّر بود، و همچنین خاتم سلیمان علیه السلام و دیگر آثار پیامبران همگی نزد ایشان است.

سُلَّم: (به ضمّ سین و تشدید لام): پله و نردبان را گویند. در توضیح «معارج» تأویلی خواهیم آورد که می‌توان «سلّم» را به همان تأویل برد.

سلم: (و سَلَم، سلام، تسلیم، اسلام، مسلمون و هرچه معنای آن را می‌رساند. مثل «الذین أسلموا» و «المسلمات» و «من أسلم» و امثال آن که متعلق به تسلیم و اسلام و سلامت است): اصل معنا در همگی گردن نهادن، فرمانبری و ترک مخالفت و اذیت است. وقتی کسی کاملاً مطیع و فرمانبردار می‌شود، می‌گویند «أسلَمَ» یا «استَسلَم» یا «هو سَلَم» یا «سِلمْ» (به کسر سین و سکون لام). «اُدخلوا بسلام» یعنی با سلامت و امنیت از آفات وارد شوید. می‌گویند «الجنّة دارالسلام» (بهشت خانه سلام است) چون هر کس وارد آن شود از عذاب و سایر بلایا رهایی می‌یابد. در روایات ـ چنان چه در سوره شعرا خواهد آمد ـ «قلب سلیم»، تفسیر به کسی شده که از شکّ و شرک و حب دنیا در سلامت بماند. خداوند که خود را به «سلاَم» وصف کرده صیغه مبالغه در بری بودنش از کاستی‌ها و نقائص، یا مبالغه در سلامت و امنیت دادنش می‌باشد.

در معانی الاخبار به روایت از امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دارالسَّلام»[1] [و خدا به فرمان خود (شما را) به سوی بهشت و آمرزش می‌خواند] می‌گوید: سلام، خداوند است و سرایی که خلق کرده، بهشت است، پس در آن بیندیش. و سلام و تسیلم یکی است، می‌گویند: «سلَّمتُ سَلاما و تسليما» [تسلیم شدم]، همچنین می‌گویند: «أَسْلَمْتُ وَجْهِىَ لِلَّهِ»[2] [من خود را تسلیم خدا

۱- یونس/۲۵.

۲- آل عمران/۲۰.

نموده‌ام] وجه و روی خود را تسلیم خداوند کردم، یعنی عبادتم را خالصانه برای او قرار دادم و اوامر و نواهی او را اطاعت نمودم. به همین دلیل این دین را «اسلام» نامیده‌اند. خلاصه اینکه همگی به «تسلیم» و «سلامت» مربوط است.

البته واضح است که تسلیم نسبت به خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و «سلامت» از عذاب و شرک و شک تنها به قبول ولایت و اطاعت ائمه علیهم السلام محقّق خواهد شد. تسلیم نسبت به آنها، عین تسلیم نسبت به خداوند سبحان است، و از این طریق «اسلام» حاصل می‌گردد و فرد مستحق سلام و سلامت می‌شود. بنابراین همانطور که در گفتارهای پیشین به‌خصوص در باب سوم از فصل دومِ گفتار اول و در دو باب آخر از فصل اولِ این گفتار (گفتار سوم) گذشت، کسی که ولایت ائمه علیهم السلام را نپذیرفته، مسلمان نیست. هرچند به نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار کند. و به همین لحاظ در روایاتی «مسلّمین» را به آن بزرگواران و شیعیانشان تأویل کرده‌اند، زیرا شیعیان، تسلیمِ فضائل و ولایت آنها شده‌اند. در روایت آمده است که تأویل سلام، سلم، اسلام، تسلیم و امثال آن، پذیرش ولایت و تسلیم در برابر آن است، و حتّی گفته شده که تسلیم در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق تسلیم در برابر وصیّ اش علی علیه السلام محقّق می‌گردد. همچنین روایت شده که تأویل «رجل سلم» در آیه «وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ»[1] [و مردی که تنها تسلیم یک نفر است] علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان است، زیرا آنها نسبت به تمامی فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم شدند.

در کافی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح آیه «وَ مَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَی اللّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ»[2] [و هر کس خود را در حالی که نیکوکار باشد تسلیم خدا کند] فرمود: در شأن علی علیه السلام نازل گردیده، او اولین کسی بود که مسلمان شد و وجه خود را برای خداوند خالص گردانید و او محسن است یعنی مؤمن مطیع (ادامه روایت).

۱- زمر/۲۹.

۲- لقمان/۲۲.

امثال این روایت بسیار است، از جمله در تفسیر این آیه از سوره ذاریات «فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمین»[1] [ولی در آنجا جز یک خانه از فرمانبران (خدا بیشتر) نیافتیم] و دیگر آیات خواهیم آورد که در احتجاج از علی علیه السلام در توضیح جمله «وَ اشْهَدوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ»[2] [و گواه باش که ما تسلیم (او) هستیم] روایت کرده که فرمود: مسلمان شدیم یعنی فضائل اهل فضل را پذیرفتیم و نسبت به امر پروردگارمان تکبّر نورزیدیم. (ادامه روایت).

در توضیح «دین» دلایلی بر اینکه تأویل «مسلمین»، پذیرندگان ولایت علی علیه السلام است، آوردیم که تأویل «مسلمات» هم از آن معلوم می‌گردد. در روایت تطهیر نیز دلیل اینکه خداوند تا وقتی شخص به ائمه علیهم السلام ایمان نیاورده، طهارت قلب به او نمی‌دهد، و تنها در این صورت او را از عذاب و دیگر بلایا حفظ می‌فرماید، خواهد آمد. در فصل سوم از گفتار دوم هم در حدیث زندیق دلیل آوردیم بر اینکه تأویل تسلیم در «وَ سَلِّمُوا تَسْلیما»[3] تسلیم در برابر کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را وصی خود قرار داده و فضل و عهدش (پیمانش) را به او سپرده است.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوهاشم روایت می‌کند که گفت: در مسجد الحرام خدمت امام باقر علیه السلام نشسته بودم که والی جهت ایراد خطبه جمعه بالای منبر رفت. وقتی گفت «إِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ وَ سَلِّمُوا تَسْلیما»[4] [خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند بر او درود فرستید] امام به من فرمود: ابوهاشم، خودش هم نمی‌داند چه می‌خواند، خدای تعالی فرموده: و در برابر ولایت علی علیه السلام تسلیم کامل شوید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «ثُمَّ لا یَجِدُوا فی

۱- ذاریات/۳۶.

۲- آل عمران/۶۴.

۳- احزاب/۵۶.

۴- احزاب/۵۶.

أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيما»[1] [سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی (و تردید) نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند] فرمود: یعنی تسلیم ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام شوند، و مقصود از «حکمی که کرده‌ای»، ولایت علی علیه السلام است.

و در احتجاج از علی علیه السلام نقل کرده که پیرامون آیه مذکور، فرمود: منافقان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله شهادتین می‌گفتند اما عهد آن حضرت نسبت به احکام دین و برهان‌های نبوت را که با وصیّش عهد بسته بود، رد می کردند و در دل از آن کراهت داشتند و در خفا و در صورت امکان، عهد آن حضرت را نقض می‌کردند. خداوند هم این آیه را نازل فرمود: «فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّى یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیما»[2] [ولی چنین نیست به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آن که تو را در مورد آن چه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی (و تردید) نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند]

در مناقب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلام»[3] فرمود: یعنی تسلیم در برابر ولایت علی علیه السلام.[4] و در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در توضیح آیه «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها»[5] [و اگر به صلح گراییدند تو (نیز) بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست] فرمود: «سَلْم» یعنی پذیرفتن امر ما.[6]

در مناقب از شریک و جابر و غیر آنها روایت شده که در توضیح آیه «اذْخُلُوا

۱- نساء/۶۵.

۲- نساء/۶۵.

۳- آل عمران/۱۹.

۴- مناقب، ج ۳، ص ۱۱۴.

۵- انفال/۶۱.

۶- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۱.

فِي السِّلْمِ كَافَّةً»[1] [همگی به اطاعت [خدا] درآیید] گفتند: یعنی در ولایت علی علیه السلام.

از امام باقر علیه السلام نیز مثل آن روایت شده. قمی هم در تفسیر خود شبیه آن را از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «سِلم» که خداوند دستور به ورود در آن داده، آل محمد هستند.

در تفسیر امام چنین آمده: این آیه یعنی همگی با سلم و مسالمت وارد دین اسلام شوید، آن را بپذیرید و به آن عمل کنید، و مانند کسی که بعضی از آن را قبول کرده و بعضی را نپذیرفته نباشید، که از جمله آن، قبول ولایت علی علیه السلام است.

در امالی و کتب دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: سِلمِ علی سِلمِ خداست. (ادامه روایت). و در معانی‌الاخبار از امام باقر علیه السلام و ایشان از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: در قرآن بعضی اسم‌ها مخصوص من است، آنگاه فرمود: سَلَمِ رسول خدا صلی الله علیه و آله در آیه «وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُل»[2] [مردی است که چند خواجه ناسازگار در (مالکیت) او شرکت دارند] من هستم، منم کسی که فقط تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه روایت کرده که فرمود: مقصودی از مردی که حقیقتاً سالم است، علی علیه السلام و شیعیان او هستند. در روایت دیگری فرمود: این (که خداوند در آیه مثَل زده) مثَل ما است. امّا بدان که از مطالب یاد شده، تأویل سلام به تسلیم مذکور استفاده می‌شود، زیرا ـ همانطور که در تفسیر عبارت «سُبُلَ السَّلام» و غیر آن در سوره مائده خواهد آمد ـ در آن سلامت از عذاب خدا و کفر و... است. و چه بسا روایت منقول در تفسیر فرات از همین قبیل باشد که از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: آن حضرت آیه چهارم و پنجم سوره قدر را این گونه می‌خواندند: «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْر

۱- بقره/۲۰۸.

۲- زمر/۲۹.

سَلام»[1] یعنی در هر امری سلام بر محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام. و در تأیید آن مطالبی است که در توضیح «تحیة» گفتیم. خلاصه اینکه «سلام» در چنین جاهایی، مانند «تَحِیَّةً وَ سَلاما»، سلامت و امان از عذاب و نقائص و آفات می‌باشد، و معلوم است که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و دوستان و پیروانشان، مصداق کامل آن بوده و قابلیت همه اینها را دارند، زیرا سبب صدق آن اطاعت است. پس دریاب.

و بدان که «سلم» در بعضی آیات به معنای سلامت دنیوی است و دو وجه لطیف دارد که می‌توان برخی مواضع را بدان تأویل کرد: یکی روایتی است که در کافی از داوود رقّی آورده که گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه معناست؟ فرمود: وقتی خداوند عز و جل، پیامبر، وصی و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان را خلق فرمود و از آنها عهد گرفت، به آنها وعده داد که زمین مبارک، حرم و امنیت را تسلیم آنها فرماید، و «بیت معمور»[2] را برایشان پایین آورد، و «سقف مرفوع»[3] را به آنها نشان دهد، و از دشمنان راحتشان سازد، و هر چه را در زمین است، بدون خصومت و درگیری با دشمنان تسلیم آنها کند، و هرچه که دوست داشته باشند برایشان فراهم گردد. (ادامه روایت).

دوم، روایتی در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام است که روایت شده آن حضرت در توضیح آیه «فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمینِ»[4] [از یاران راست بر تو سلام باد] فرمود: یعنی تو از جانب شیعیان در سَلامت هستی و آنها فرزندانت را نمی‌کُشند. در توضیح «لیل» هم روایتی با همین مضمون خواهد آمد. در مورد آن بیندیش.

۱- قدر/۴و۵.

۲- طور/ ۴.

۳- طور/ ۵.

۴- واقعه/۹۱.

سَموم: باد گرم و داغی را گویند که به همراه آتش می‌وزد و سمّی کشنده و مهلک دارد. در تفسیر قمی ذیل آیه «**وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ * فی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ * وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ**[1]» [و یاران چپ، کدامند یاران چپ * در (میان) باد گرم و آبِ داغ * و سایه‌ای از دود تار] می‌گوید: شمال، دشمنان آل محمد و یاران و دوستداران آنها هستند. سموم نوعی آتش است، و حمیم آب داغ شده را گویند. و «ظل من یحموم» سایه‌ای است با حرارت زیاد.[2]

در توضیح «نار» خواهد آمد که همان تأویل قابل ذکر برای سموم در مورد نار هم صدق می‌کند، پس اندیشه کن.

سیما (و مسوَّم): در قاموس و دیگر کتب «سُومه» ـ به ضم سین ـ هم آمده. «سمه» و «سمائه» (به مد و قصر خوانده می‌شود) به معنای علامت است. «سَوَّمَ الفرسَ» یعنی بر اسب علامت (داغ) گذاشت. در توضیح «صفت» مفهوم آن خواهد آمد. بعلاوه که در «ختم» هم گفته شد که می‌توان «سماء» و هرچه از خانواده «تسویم» است را به تشیّع و عدم آن، و نور ایمان و ظلمت نفاق که در پیشانی انسان نمایان است، و نیز به هرچه خداوند به عنوان علامتی بر ایمان و نفاق قرار داده، تأویل کرد. شاهدِ این گفتار تفسیری است که برای سیمای زرد و وخامت حال مؤمن بیان کردیم. در حدیث آمده که در پیشانی مؤمن علامت سجده، و مانند آن هم در مورد سیمای اهل آتش گفته شده که چهره‌شان (سیمایشان) سیاه و چشم هایشان کبود است و امثال آن.

تأیید آن، روایتی است که در توضیح «اُذُن» ذکر گردید و دلالت داشت بر اینکه خدای تعالی ایمان را بر همه اعضا و جوارح انسان ـ که صورت هم از جمله آنها می‌باشد ـ واجب فرموده است. به‌علاوه در توضیح «متوسّمین» خواهیم گفت که تأویل آن ائمه اطهار علیهم السلام هستند، زیرا سیما و علامت تک تک افراد را به خوبی می‌شناسند. در تفسیر سوره قلم خواهیم گفت که تأویل «سَنَسِمُهُ عَلَی

---

۱ – واقعه / ۴۳.

۲ – تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

الْخُرْطُومِ»[1] [زودا که بر بینی‌اش داغ نهیم (و رسوایش کنیم)] همان علامت و داغی است که در هنگام رجعت «دابة الارض» بر صورت دشمنان می‌گذارد. و در معانی الاخبار از امام رضا علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «بسم الله» فرمود: یعنی نشان می‌کنم بر نفس خود «سمه»ای از سمات ذات خداوند عز و جل را که همان عبادت است. به آن حضرت گفتند: «سمه» چیست؟ فرمود: علامت. برای درک مطلب در آن تأمل کنید.

سجن (و سجین): در سوره یوسف «سجنه» زیاد آمده و معنای آن حبسی است که برای عذاب و شکنجه باشد. همان طور که در سوره شعرا در خطاب فرعون به موسی علیه السلام چنین آمده: «لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ»[2] [قطعاً تو را از (جمله) زندانیان خواهم ساخت] و در سوره یوسف علیه السلام هم خواهد آمد که آن حضرت در زندان به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام توسل جست و خداوند نجاتش داد. و در تفسیر سوره شعرا روایتی مبنی بر اینکه مانند این گفتار از فرعون این امّت هم صادر شده، ذکر خواهد گردید.

امّا «سجّین» که در سوره مطففین آمده یا نام وادیی در جهنم یا طبقه‌ای از طبقات زیرین زمین، و یا اینکه «فعّیل» و از ریشه «سجن» و به معنی حبس و زندانی کردن است.

براساس هر کدام از این معانی ـ چنان چه در توضیح «بحور» و «طین» هم خواهیم آورد ـ آنها دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت هستند، که این معنا از مقابله «سجین» با «علّیین» فهمیده می‌شود. در آن تأمل کن و غافل نباش که می‌توان آن را به دشمنی اهل بیت تأویل نمود، همانطور که تأویل عباراتِ هم‌معنای آتش هم همان است. خداوند بهتر می‌داند.

سفینه: همان کشتی است، و در مجالس مفید و غیر آن از علی علیه السلام روایت کرده که ضمن حدیثی فرمود: به خدا قسم ما در این امّت مثل کشتی نوح علیه السلام و باب «حطه» بنی‌اسرائیل هستیم. (ادامه روایت). و حدیث پیامبر صلی

---

۱ - قلم/۱۶.

۲ - شعراء/۲۹.

الله علیه و آله که فرمود: اهل بیت من مثل کشتی نوحند، متواتر است. و در بعضی زیارات می‌خوانیم: «شهادت می‌دهم که شما کشتی نجاتید». در توضیح «مصباح» و «فُلک» تأیید آن خواهد آمد، بعلاوه تأییدهایی که در توضیح «جاریه» گفته شد. بنابراین می‌توان سفینه را به همانْ تأویل‌ها برد. تدبّر نما و این را در نظر داشته باش که احتمال دارد تأویل آن ـ در بعضی موارد مناسب ـ به علمای شیعه، راویان روایات ائمه علیهم السلام و اصحاب کامل و هدایتگر آنها هم صحیح باشد، چه، آنها در حمل و نقل احکام و روایات برای مردم مانند کشتی هستند و مردم از آنها منفعت می‌برند، و هر کس به آنها تمسّک جوید از غرق شدن در دریای گمراهی نجات می‌یابد. البته همین دلیل‌ها برای توجیه تأویل «سفینه» به ائمه علیهم السلام نیز به‌کار می‌آید.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که به زرارة بن أعیَن فرمود: تو برترین ناخدای کشتی از آن دریای پرآب هستی، یعنی ـ همان طور که از حدیث دیگری معلوم می‌شود ـ دریای هدایت.

در کافی از فیض بن مختار روایت کرده که امام صادق علیه السلام وقتی امامت امام کاظم علیه السلام را اعلام کرد به شیعیان فرمود: شما کشتی هستید و او ناخدای کشتی. تأمّل کن.

سکینه: بر وزن فَعیله و از سکون و طمأنینه است. و در سوره بقره «فیهِ سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُم»[1] [در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان] یعنی چیزی که به آن آرامش و سکون بگیرید، یعنی چیزی که موجب وقار شما می‌شود نه اینکه شما را متوقف کند و از حرکت باز دارد. از امام رضا علیه السلام روایت شده که در تفسیر آیه «ثُمَّ أَنْزَلَ اللّهُ سَکینَتَه»[2] فرمود: سکینه، بادی از بهشت است که صورتی مثل صورت انسان دارد، بوی آن از مشک خوشبوتر است و با پیامبران می‌باشد.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: سکینه همان ایمان است. و در روایت دیگری فرمود: ولایت است. در بعضی زیارات می‌خوانیم: «أنتم

۱- بقره/۲۴۸.

۲- توبه/۲۶.

الذین أوتد الیکم تابوت السکینة» [شما همان کسانی هستید که مایه استحکام صندوق آرامش‌اید] که در توضیح «تابوت» به مقدار کافی توضیح داده شد. و چه بسا بعد از تدبّر در آن چه اینجا گفتیم و مطالبی که در توضیح واژه بعدی یعنی «مسکین» از تفسیر امام علیه السلام خواهیم آورد و استنباط‌های دیگران، بتوان تأویل مناسبی برای بعضی کلمات قرآنی که متضمّن معنای «سکون» و امثال هستند بیابیم. از این تدبّر غافل نشو.

مسکین: (مفرد و جمع) بنا بر مشهور، شخص بی‌چیز را گویند، ولی فقیر کسی است که چیزی دارد که او را سر پا نگه دارد. کفعمی می‌گوید: مسکین یعنی متواضعی (فروافتاده، فروتن) که جبّار و متکبّر نیست. گوید: این قول معصوم علیه السلام هم که فرمود: «اللهم احشرنی مسکیناً» (خداوندا مرا مسکین محشور بفرما) نیز به همین معناست، و این همان چیزی است که از «اهل استکانت» قصد می‌شود، زیرا «استکانت» به معنای تواضع و خضوع و ذلت (فروافتادگی) است. و چنان چه در «سبیل» گذشت و در «طعام» هم خواهد آمد که تأویل مساکین، ائمه علیهم السلام هستند. و مؤیّد آن، تأویلی است که در تفسیر «أَوْ مِسْکِیناً ذَا مَتْرَبَةٍ»[1] [یا بینوایی خاک‌نشین] خواهیم آورد به اینکه ـ همانطور که در «تراب» هم گذشت ـ تأویل «مسکین»، علی علیه السلام است.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام روایتی آمده که می‌توان از آن استدلال کرد مسکین همان شیعیان مستضعف هستند و بخشش و اطعام به آنها آموزش علم و رها سازی آنها از دست دشمنان ناصبی شان است. امام علیه السلام می‌فرماید: دوستان محمد و آل او مساکینی هستند که مواسات و دلداری با آنها از اطعام به فقرا بهتر است، آنها کسانی هستند که اعضا و جوارحشان بی‌حرکت و ناتوان گشته و توان مقابله با دشمنان خدا را ندارند، دشمنانی که این دوستان را به خاطر دینشان حقیر می‌شمارند و امیدهایشان را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرند، آگاه باشید، هر کس آنها را با فقه و فهم تقویت کند و به آنها علم بیاموزد تا مسکنتشان زائل گردد، با این کار یکی از حقوق الهی را که بر عهده زبان پیامبر بوده ادا کرده است. (ادامه روایت).

۱- بلد/۱۶.

آنگاه روایاتی در فضل این کار نقل کرده که به صراحت همین تأویل را می‌رساند.

و بدان که می‌توان مسکین را به همان معنای ظاهری اش تفسیر کرد یعنی شیعیان بی‌چیز و فقیر. در این معنا تأمّل کن. و از تأویل «اهل استکانت» به شیعیان و «استکانت» به اطاعت ائمه علیهم السلام و خضوع برای آنها و امثال آن، غافل مشو.

سن: همان دندان است که در سوره مائده آمده، و چه بسا بتوان مطالبی که در توضیح «اُذُن» و دیگر اعضای بدن گفته شد در مورد «سن» هم پذیرفت.

سُنَّة (و سُنن): طریقه و روش را گویند. در باب دوم از فصل دوم گفتار اول روایتی از صاحب کشّاف از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شد که فرمود: اهل سنّت و جماعت کسی است که با دوستی آل محمد بمیرد. در معانی‌الاخبار روایت کرده که مردی از علی علیه السلام در مورد سنّت و بدعت سؤال کرد. حضرت فرمود: سنّت، آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وضع کرد، و بدعت چیزی است که بعد از او به وجود آمد.[1]

و روایات دیگری دلالت دارند بر اینکه، از سنّت‌های خدا و انبیاء، برپایی و نهادن وصی و رسول صلی الله علیه و آله است، مانند روایتی در مناقب از امام صادق علیه السلام که در تفسیر آیه «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلا»[2] [سنتی که همواره در میان (امت‌های) فرستادگانی که پیش از تو گسیل داشته‌ایم (جاری) بوده است و برای سنت (و قانون) ما تغییری نخواهی یافت] فرمود: یکی از سنت‌ها پذیرفتن و نهادن وصیّ است. بنابراین می‌توان «سنت خدا و رسول و پیامبران» را به امامت و ولایت ائمه علیهم السلام تأویل نمود که در نتیجه، تأویل بدعت، پذیرش و اطاعت سه خلیفه و امثال آنها می‌باشد و این همان معنای سنّت اهل باطل است، چنان چه در یکی از زیارت‌های علی علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که دشمنان تو بر سنت‌های باطل و کور بودند. و در زیارتی دیگر: شما سنت خدا هستید که به وسیله آن قضا رانده است.

۱ - معانی الاخبار، ص ۱۵۴.

۲ - اسراء/۷۷.

و در زیارت قائم علیه السلام می‌خوانیم: ای فرزند سنت‌های مشهور. در آن بیندیش.

سینا (و سینین): نام کوهی است، در توضیح «طور» تأویلش خواهد آمد. از آن غفلت نکن.

مَسنون: لاشه گندیده. از توضیحی که برای «حمأ» آوردیم، تأویل «مسنون» هم فهمیده می‌شود.

سفاهة (و سفهاء و هر چه بر سَفَه دلالت کند): جهل و نادانی، به کافر نیز سفیه گویند. قبلاً روایاتی را که دلالت بر سفیه بودن دشمنان ائمه علیهم السلام می‌کرد، ذکر نمودیم، پس سفاهت به معنای عدم تبعیت از ائمه علیهم السلام است، چنان چه در توضیح «رشد» گفتیم که رشد به معنای تبعیت از ائمه علیهم السلام می‌باشد. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»[1] [از دودمانم (چطور) فرمود پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد] فرمود: سفیه نمی‌تواند امامِ شخصِ متّقی باشد.

و در تفسیر قمی آورده: وقتی قائم علیه السلام ظاهر گردد، خداوند به وسیله او و اصحابش بدعت‌ها و باطل را می‌میراند، همان طور که سفیهان حق را میراندند. در تأیید آن تأویلی است که برای «جاهلین» آوردیم، و در تأویل «کفار» هم خواهد آمد، علاوه بر اینکه بدیهی است هیچ سفاهتی بالاتر از انکار امام تعیین شده از طرف خداوند نیست.

اسراء: و هرچه شامل آن و سری باشد که هر دو به معنای حرکت در شب است. در تأویل «سیر» گذشت و در تفسیر «وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْر»[2] هم خواهد آمد. و شاید بتوان با ملاحظه آن دو مورد، استفاده کرد که تأویل اسراء حصول علم در حکومت دشمنان و مانند آن است.

سعی: و هر چه شامل آن باشد مثل یسعی و غیره؛ سعی گاهی به معنای راه رفتن با سرعت است، که در این صورت با «الی» متعدّی می‌شود، و گاهی به معنای

۱- بقره/۱۲۴.

۲- فجر/۴.

عمل با جدیت و اهتمام است که با «لام» متعدی می‌گردد. همچنین کسی که به سعی وصف می‌شود، یا آن وصف، خیر و وجود سعی در او ممدوح است، یا شرّ و فساد و مذموم است. ظاهراً اولی را می‌توان نسبت به ولایت و تبعیت از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل کرد، و دومی را بر خلاف آن، چنان چه سیاق بیشتر آیاتی که دربردارنده «سعی» است، همین می‌باشد.

سَقی (و کلمات مشتمل بر آن): معنایش (آب دادن و آبیاری) معروف است. در توضیح «ماء» همراه با ذکر احادیث «الماء العذب» روایاتی نیز خواهد آمد که بر تأویل «سَقیُ الماء» به افاده علم (علم‌آموزی) دلالت دارد. در توضیح «ناقه» نیز دلیل دیگری بر این تأویل خواهیم آورد. البته از مواضعی که «سقی» در معنای ظاهری خود به کار رفته نیز غافل مشو.

سَلوی: در قاموس آورده که «سلوی» پرنده‌ای است و مفرد آن «سلواة» می‌باشد. دیگران گفته‌اند: این کلمه مفرد ندارد، و آن همان پرنده‌ای است که بر بنی‌اسرائیل در هنگام سرگردانی [در بیابان] نازل گردید، و چنان چه در سوره بقره و غیر آن خواهد آمد، سلوی پرنده‌ای خاص بود که خداوند بر آنان انعام فرمود. در توضیح «طائر» و «لحم» و «نعمت» و «مَن» مطالبی خواهیم آورد که از آنها می‌توان تأویل سلوی را هم استفاده کرد به طوری که به ولایت و علم مربوط گردد. چنان چه در تفسیر آیات مربوط به آن ذکر خواهیم کرد، پس منتظر باش.

اسماء: و هرچه مشتمل بر «تسمیه» (نامگذاری) است، و آن عبارت است از قرار دادن یک لفظ به ازاء یک شیء تا از دیگران متمایز گردد. اصل آن از «سمه» و به معنای علامت است. اسماء الله مشهورند، و بیشتر علماء بر آنند که جایز نیست بدون دلیل و متن (آیه یا روایت) نامی بر خداوند سبحان اطلاق کرد. در بعضی زیارات می‌خوانیم: «سلام بر نام رضیِ خداوند». در باب دوم از فصل دوم گفتار اول حدیث جابر گذشت که مشتمل بر این بود که ائمه علیهم السلام، اسماء حسنای خداوند هستند که خداوند بدون شناخت آنها عملی را از کسی نمی‌پذیرد. و روایاتی که دال بر اینکه آنها اسم خداوند و اسم اعظم هستند فراوان و مستفیض[1] است. و چه

۱- مستفیض روایتی را گویند که معروف و مشهور است امّا به حدّ تواتر نرسیده. (مترجمان).

بسا استعاره اسم برای آنها از این جهت است که چنان چه اسم دلالت بر مسمّی دارد، ایشان هم دلالت بر (راهنمایی به سوی) خداوند و صفات مقدّس او می‌کنند، یا از این جهت که توسّل به آنها ـ مثل توسل به نام‌های خداوند ـ موجب رسیدن به حاجات است. همچنین در باب دوم از فصل اول گفتیم که خداوند تعالی ائمه علیهم السلام را در کتاب خود نام برده و بهترین و محبوب‌ترین کنیه‌ها را برای آنان آورده است، چنان که دشمنانشان را به مبغوض‌ترین نام‌ها از نظر خود و بندگان باتقوایش کنیه داده است. بنابراین می‌توان هرچه مناسب با اسم و تسمیه است یا شامل آن می‌گردد به همین دو منوال تأویل کرد. تأمل کن و از مواضعی که لازم است بر معنای متعارف حمل شود، و نیز آن چه در «اجل» و معنای «اجل مسمّی» گذشت، غفلت ننما.

سماء: همین آسمانِ معروف است، آن را به‌خاطر بلندی و بالامرتبه‌ای‌اش «سماء» گویند. در علل از علی علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند: چرا آسمان را سماء نامیدند؟ فرمود: زیرا آسمان «وَسم الماء» یعنی معدن آب و کان است[1] (ادامه روایت).

در مورد آسمان در بسیاری از آیات، روایت شده که آسمان به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل می‌شود. در سوره طارق نیز دلایل تأویل آن به علی علیه السلام خواهد آمد. و طارق بن شهاب از علی علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در حدیثی فرمود: آسمانِ سایه‌افکن. مانند آن در کافی هم از امام رضا علیه السلام روایت شده. و در حدیث دیگری چنین فرموده: او آسمانی است که خلق در علم به سوی او صعود می‌کنند.

بنابراین می‌توان آسمان‌های هفتگانه را به هفت امام که در توضیح «سبع» آمد تأویل کرد. همچنین تأویل آسمان در هر مقامی به مناسبت خود صحیح است، امّا تأویل آن به پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر نقل شده بلکه مناسب‌تر است. و تناسب این تأویل‌ها با معنای ظاهری از جهت رتبه بلند معنوی، ظاهر و معلوم می‌باشد. و بنابر روایت منقول علل، چون ائمه علیهم السلام معدن و کان علم هستند،

۱ـ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۱.

آسمان به آنها تأویل می‌گردد. و در توضیح «ماء» (آب) خواهیم آورد که به علم تأویل شده، و مؤیّد آن این حدیث است که فرمود: خَلق در علم به سوی او بالا می‌روند.

اکنون لازم است بعضی روایات را که بر تأویل آسمان به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره دارد، ذکر نماییم: در اختصاص از ابن‌عباس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در توضیح آیه «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ»[1] فرمود: ابن عباس! آیا فکر می‌کنی وقتی خداوند به آسمان دارای برج‌ها قسم می‌خورد، مقصودش همین آسمان و برج‌های آن است؟ گفتم: پس چه ای رسول خدا؟ فرمود: آسمان، من هستم و بروج ائمه علیهم السلام دوازده‌گانه بعد از من که اوّلشان علی و آخرشان مهدی است.[2]

در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَالسَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ»[3] [سوگند به آسمان مشبک] روایت کرده که فرمود: آسمان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و «ذات حبک»، علی علیه السلام است.[4]

مؤلف گوید: در توضیح «حُبُک» دلیل تأویل آن به علی علیه السلام گذشت، و شاید افزودن کلمه «ذات» در این حدیث سهوی از راویان یا ناسخان است، و یا از این جهت است که آن حضرت همراه با رسول خدا به منزله نَفس واحد هستند و علی علیه السلام هم آسمان است. و خدا آگاه است. در توضیح «ماء» و «میزان» بعضی روایات را در این باب خواهیم آورد. در آنها تأمل کن.

سنة: در توضیح «شهر» دلیل امکان تأویل «سنة» به پیامبر صلی الله علیه و آله ـ البته در جایی که تناسب داشته باشد ـ خواهد آمد، امّا در بیشتر موارد باید به همان معنای متعارف و ظاهریش تفسیر گردد.

۱- بروج/۱.

۲- اختصاص، ص۲۲۴.

۳- ذاریات/۷.

۴- تفسیر قمی، ج۲، ص۳۰۵.

سواء (و هرچه شامل آن است): اصل سواء، عدالت و وسط است. و تسویه، متعادل و مساوی کردن را گویند، لذا بر حالت تساوی و استقامت اطلاق می‌گردد. دلیل تأویل «صراط سوی» به ولایت در توضیح «صراط» خواهد آمد، و در توضیح «اصحاب» گفتیم که شیعیان، اصحاب صراط سوی هستند. در «مُکِبّ» نیز دلیل اینکه مقصود از آیه «أَفَمَنْ يَمْشي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ[1]» [پس آیا آن کس که نگونسار راه می‌پیماید هدایت‌یافته‌تر است یا آن کس که ایستاده بر راه راست می‌رود] سلمان و امثال اویند، ذکر خواهد شد. و از همینجا می‌توان استفاده کرد که این تأویل در غیر این دو آیه هم که مشتمل بر سواء و استواء باشند یا معنای آن را برسانند ـ در صورت تناسب ـ صحیح است. تأمّل کن و از ورود آن به معنای تساوی، تسلّط، استقامت، خلقت و امثال آن که به معنای متعارف و ظاهری بازمی‌گردد، غافل مباش، البته با در نظر داشتن امکان تأویل بعض یا بیشتر آن در آن چه که هدف تأویل است چنان چه بارها گفته شد، پس بیندیش.

سهو: یعنی هرچه شامل آن باشد مانند «ساهون» که در دو سوره ذاریات و ماعون آمده است. چنان چه در توضیح «نسیان» و در تفسیر دو آیه مذکور هم خواهیم گفت، مقصود از آن ترک و غفلت و ضایع کردن می‌باشد که از صفات دشمنان ائمه علیهم السلام است. پس تأمّل کن.

۱- مُلک/ ۲۲.

باب شین

شطأ (و شاطیء): «شطأ الزرع» به معنای جوانه گیاه است. تأویل آن در توضیح «زرع» گفته شد. این ماده یک مرتبه و آن هم در سوره فتح آمده است. «شاطیء الوادی» جانب و کناره درّه و وادی را گویند. در توضیح «شجره» نیز می‌آید و آن هم یک مرتبه و در سوره قصص می‌باشد.

شیء: معنای ظاهری آن معروف است. در توضیح «رحمت»، دلیل تأویل «شیء» به شیعه در آیه «رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ»[1] را آوردیم. شاید در جاهای دیگری غیر از این آیه هم ـ چنان چه مناسبت داشته باشد ـ بتوان به همین تأویل تمسّک کرد. خدا می‌داند.

مشیّت (مشیئة): یعنی کلماتی که دلالت بر مشیت خداوند، ما شاء الله (آنچه خدا بخواهد) و امثال آن دارد. در توضیح «اراده» مطالب مفصلی گفتیم که بر مشیت و اقسام آن نیز دلالت دارد.

در اینجا لازم است بقیه آن توضیحات را که متقابلاً در مورد اراده هم صدق می‌کند، بیاوریم: در کتاب «واحده» از طارق بن شهاب روایت کرده که علی علیه السلام ضمن حدیثی فرمود: ائمه علیهم السلام از آل محمد علیهم السلام هستند و قدرت و مشیّت خداوندند. (ادامه روایت). و در زیارت بعضی از امیرالمؤمنین(ع) می‌خوانیم: ای جایگاه مشیّت خداوند! شاید وجه و دلیل در این دو جمله همان باشد که ان شاء الله در تفسیر آیه «وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ»[2] [و تا خدا نخواهد

۱- اعراف/۱۵۶.

۲- انسان/۳۰.

(شما) نخواهید خواست] خواهد آمد که خطاب به ائمه علیهم السلام دارد، زیرا قلب‌های آن بزرگواران ظرف مشیّت خداوند است، پس خواست و مشیّت‌شان مقارن با خواست و مشیّت خداوند است که در توضیح اراده هم گفته شد. لذا مقصود این است که اگر آنها چیزی بخواهند، خداوند مخالف نیست، یعنی اصلاً آنها چیزی جز آن چه خداوند خواسته نمی‌خواهند، پس صحیح است که از فرط اطاعت بی کم و کاست خداوند «مشیت الله» و جایگاه مشیّت او شده باشند. و شاید به خاطر این است که آنها سبب ایجاد خلق و اجرای مشیّت در بندگان از هر جهت هستند. در آن تأمّل نما، امّا بدان که این تأویل در بیشتر کلمات قرآن که مشتمل بر مشیت است صدق نمی‌کند، بلکه سزاوارتر و صحیح‌تر آن است که بیشتر مواردِ شامل «مشیت» مانند «وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»[1] [و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا هر که در زمین است همه آنها یکسر ایمان می‌آوردند] را تأویل نماییم، که در این آیه می‌فرماید: خداوند بندگان را به ایمان به خود و پیامبر و اوصیاء مجبور نمی‌کند تا در نتیجه تکلیف برداشته گردد (ادامه روایت).

و خلاصه اینکه احتمال دارد مقصود در بسیاری از آیات همان باشد که در اراده از مشیّت حتمی گذشت، هرچند به حدّ اجبار نرسد. همچنین از بعضی روایات چنین استفاده می‌شود که می‌توان جملاتی چون «من یشاء الله أن یرحمه» یا «یغفر له» و امثال آن که از امور خیر هستند را به شیعه و دوستداران ائمه علیهم السلام تأویل کرد، چنان چه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که در تفسیر آیه «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ[2]» [مسلما خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید] به علی علیه السلام فرمود: مقصود از «من یشاء» شیعیان و دوستداران تو است. (ادامه روایت).

روایات دیگری نیز این حدیث را تأیید می‌کند، و از آن استفاده می‌شود که

۱- یونس/۹۹.

۲- نساء/ ۴۸.

مقابل و مخالف آن را به دشمنان ائمه علیهم السلام می‌توان تأویل کرد. زیرا تقابل واقع شده است و آنها هستند که خداوند خواست آنها را عذاب دهد و غیر آن که هنگام تأمل نمایان می‌شود. در مورد مشتقات اراده نیز چنین است. تدبّر کن تا جایگاه هر تأویلی را بشناسی.

شراب: وآنچه ازآن مشتق می‌گردد؛ هر مایعی نوشیدنی را گویند. در روایاتی در تفسیر «شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ»[1] [آن شهدی که به رنگ‌های گوناگون است] شراب تأویل به علم شده که رشته‌های گوناگون دارد. بنابراین می‌توان سایر مواردی که متضمّن نوشیدنی، نوشیدن و نوشاندن باشد را به همین تأویل برد. مؤید آن همان است که در تأویل «ماء» (آب) به علم گفته شده و نیز روایت جابر در تأویل «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُم»[2] [هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست] که در تأویل «عین» خواهد آمد. برخی روایات این باب در سوره نحل خواهد آمد که در یکی از آنها احتمال اینکه مقصود از شراب، ائمه علیهم السلام باشند وجود دارد. تدبّر و اندیشه کن.

در اینجا دو روایت نقل می‌کنیم که یکی از تفسیر قمی از حریز از امام صادق علیه السلام است. امام در تفسیر «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ...»[3] می‌فرماید: به خدا قسم، زنبور عسل ماییم که خداوند به او وحی کرد: «أَنِ اتَّخِذي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً»[4] [از پاره‌ای کوه‌ها خانه‌هایی برای خود درست کن] یعنی به ما امر فرمود که از میان عرب، شیعیانی برگزینیم، «وَ مِنَ الشَّجَرِ» یعنی از عجم، «وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ» یعنی از موالی و آن چه که از دل زنبور خارج می‌گردد و رنگ‌های گوناگون دارد «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ»[5] [(آنگاه) از درون (شکم) آن شهدی که به

۱- نحل/۶۹.

۲- بقره/۶۰.

۳- نحل/۶۸.

۴- همان.

۵- نحل/۱۳.

رنگ‌های گوناگون است بیرون می‌آید] علمی است که از ما به شما می‌رسد.[1]

و روایت دوم در تفسیر عیاشی از مسعده از امام صادق علیه السلام است که در تفسیر این آیه فرمود: نحل (زنبور عسل) ائمه علیهم السلام هستند، کوه‌ها عرب، درختان موالی آزاد شده، و «مما یعرشون» یعنی فرزندان و بردگانی که آزاد نشده‌اند ولی دوستدار خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هستند. و شراب رنگارنگ رشته‌های علمی‌ای است که گاهی ائمه علیهم السلام به شیعیانشان می‌آموزند. و «فیه شفاء للناس» یعنی شفای شیعیان در علم است، و مقصود از «الناس» شیعیان و غیر شیعیان‌اند، که خداوند آنها را بهتر می‌شناسد. آنگاه امام علیه السلام فرمود: اگر مقصود از «شراب» همین عسل می‌بود، هیچ مریضی از آن نمی‌نوشید، مگر اینکه شفا می‌یافت، زیرا در کلام خدای تعالی خُلف وعده وجود ندارد، بلکه شفاء در علم قرآن است، زیرا خداوند می‌فرماید: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ»[2] [و ما آن چه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم] [3] تأمل کن و از اینکه بتوان استنباط کرد که نوشیدنی‌های مذموم به علوم دشمنان ائمه علیهم السلام و دوستی‌شان تأویل می‌گردد و غیر آن ـ که در «ماء» خواهد آمد ـ غافل مشو.

شعیب: پیامبرِ مبعوث بر اهل «ایکه» و ساکنان «مَدیَن» که از روستاهای شام است. به خاطر حسن برخوردی که با قومش داشته به او «خطیب پیامبران» می‌گویند. کلیه حالات او در سوره‌های اعراف و قصص آمده. ایشان بوده که عصای خود را به موسی علیه السلام داد و دخترش را به ازدواج او درآورد و به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله متوسل می‌شد و ـ چنان چه در جای خود بیان خواهد شد ـ امّت خود را به این کار (توسل) دعوت می‌نمود. تدبّر و اندیشه کن.

۱- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲- اسراء/۸۲.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۲۸۵.

شهاب: (و شهب) هر چیزی که بسوزد و نورافکنی کند. لذا بر هر چیزی که مانند ستاره‌ای روشن فرود می‌آید، اطلاق می‌گردد. در زیارت امیرالمؤمنین(ع) و غیر آن می‌بینیم که آن حضرت را «شهاب ثاقب» خوانده‌اند. در زیارت حضرت قائم علیه السلام می‌خوانیم: «یابن الشُهُب الثاقبة» (ای فرزند ستاره‌های درخشان) بنابراین می‌توان هرجا که در قرآن «شهاب» و «شهب» آمده ـ در صورت تناسب ـ به ائمه، امام، حضرت قائم علیه السلام یا به امیرالمؤمنین علیه السلام تأویل کرد. در سوره نجم روایاتی دال بر تأویل «نجم ثاقب» به پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد، و چه بسا تأویل شهاب هم به آن حضرت ـ همان طور که پیداست ـ صحیح باشد. خدا می‌داند.

اشتات: شتی الشتات یعنی تفرّق. زمانی می‌گویند: «شتّ الامر» که کار متفرّق و پراکنده شده باشد. اسم آن «شتات» است، «قوم شتّی» یعنی قوم پراکنده. هروی گوید: مفردِ اشتات، شت است. قمی هم در تفسیر خود ذیل «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا»[1] گوید: یعنی مؤمنین، کفّار و منافقان بر حسب اعمالشان به صورت متفرق و جدا جدا می‌آیند.[2] بیندیش و از اینکه بتوان این تأویل را در موارد مناسب برای اشتات و شتی به کار برد غافل مشو.

شُح: و اشحّه. در قاموس «شح» (با سه حرکت شین) به معنای بخل و حرص آمده است. می‌گویند: «هو شحیح، قوم شحاح و اشحّة و اشحّاء.» در توضیح «بخل» استدلال بر صحّت تأویل بخیل به دشمنان ائمه علیهم السلام گذشت که از رساندن حق به اهلش بخل ورزیدند. شح و شحیح نیز ـ چنان چه گذشت ـ همینطور است، چون شح و بخل از نظر معنی یکی هستند، بلکه شحّ و شحیح از بخل و بخیل شدیدتر است. در روایت آمده که شح و ایمان در قلب انسان مسلمان جمع نمی‌شوند. و روایات در مذمت انسان شحیح خیلی فراوان است، حتّی روایت شده که: شحیح از بخیل بدتر است، زیرا بخیل نسبت به آن چه خودش دارد بخل

۱- زلزله/۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۳۴.

می‌ورزد، امّا شحیح نسبت به آن چه مردم دارند هم بخل می‌کند. پس شکی نیست که دشمنان ائمه علیهم السلام شحیح هستند، زیرا نه تنها خودشان ولایت را نمی‌پذیرند بلکه راضی نمی‌شوند مردم هم آن را بپذیرند. خداوند در سوره احزاب می‌فرماید: «أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ... أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ»[1] [بر شما بخیلانند... بر مال حریصند] و ما در «احزاب» گفتیم که تأویل آن بنی‌امیه و امثال آنها هستند، و تأویل خیر، ولایت و امام است، که همگی مؤید تأویل شح می‌باشد. بیندیش.

شرح: و هر آن چه مشتمل بر شرح و امثال آن است. شرح یعنی کشف، پرده برداری و باز کردن. می‌گویند: شرَحَ الکلام، یعنی سخن را توضیح داد و از مقصود آن پرده‌برداری نمود. شرح صدر عبارت است از توسعه و باز شدن سینه به طوری که مطلب را بفهمد و درک کند و حق را بپذیرد. امام صادق علیه السلام در مورد شرح صدر فرمود: خداوند عز و جل در قلب مؤمن نوری می‌افکند که به وسیله آن قلبش باز و وسیع و آماده می‌گردد تا تسلیم خداوند شود و به او اطمینان کند و با وعده‌هایی که خداوند داده آرام گیرد. و در روایت دیگری: «حتی یکون علی ما فی ایدیکم منکم» : تا این که آن چه در دستان شماست، از خود شما باشد.

در کافی از آن حضرت روایت شده که فرمود: قلب در درون انسان تجلّی می‌کند و حق را جستجو می‌نماید، اگر به آن رسید آرام و قرار می‌گیرد، و همین معنای شرح صدر است. در تأیید این روایت، مطالبی در توضیح «حرج» گذشت و در «ضیق» هم خواهد آمد. در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»[2] [آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم] فرمود: یعنی آیا به تو نیاموختیم که وصیّ تو کیست؟ و آیا علی علیه السلام را وصیّ تو قرار ندادیم؟[3]

در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل همین آیه فرمود: یعنی

۱- احزاب/۱۹.

۲- انشراح/۱.

۳-تفسیر فرات کوفی، ج۲، ص۵۷۴.

به وسیله ولایت علی علیه السلام. مخفی نماند که این تأویل در جاهای دیگر هم کاربرد دارد. تأمل کن.

شیخ: معلوم است، و چنان چه مقایسه بین شیخ با «طفل» ـ که توضیحش خواهد آمد ـ اقتضا می‌کند، شاید بتوان آن را به انسانی که در معرفت خدا و اهل بیت به کمال رسیده، تأویل نمود. خداوند بهتر می‌داند.

شدّت: و هر چه مشتمل بر آن باشد. اصل شدّت، قوّت، قدرت، سختی و صلابت است. وقتی کسی چیزی را محکم و ثابت کند می‌گویند: «شَدَّ الشیء». «شدّ اللهُ ملکه» و «شدَّده» یعنی آن را تقویت کرد. در توضیح «قوت» تأویل «أوْ آوی إلی رُکْنٍ شَدید»[1] [یا به تکیه‌گاهی استوار (قبیله‌ای نیرومند و مدافع) روی می‌آوردم] به اصحاب قائم علیه السلام و شدّت آنها که سیصد و سیزده نفرند خواهد آمد. همین تأویل در مواضع دیگر هم ـ در صورت تناسب ـ به کار می‌آید، چنان چه در «بأس شدید» گذشت و مطالبی که در آنجا گفتیم این تأویل را تقویت می‌نماید. در توضیح «عذاب» هم دلایلی بر تأویل «عذاب شدید» به علی علیه السلام در زمان رجعت خواهیم آورد، و همانطور که معلوم است این تأویل با تأویل آن به قائم علیه السلام منافاتی ندارد. خلاصه، تأویل آن همان تأویلی است که برای قوت ذکر خواهیم کرد. در بسیاری مواقع هم به همان معنای ظاهری اش آمده. امّا «اشُد» ـ به ضم شین ـ به معنای قدرت است، زیرا مقصود از آن حالت رسیدن به رشد همراه با بلوغ جسمی است. بنابراین می‌توان آن را مثل «رشد» تأویل کرد. خدا می‌داند.

شهادت: و شهید، شاهد، مشهود و هر چه معنای آن را برساند مثل شهود، اَشهاد، شهداء و امثال آن. بدان که شهادت گاهی بر کشته شدن در راه خدا اطلاق می‌گردد. اینکه می‌گویند «اُستُشهد فلان» یعنی فلانی شهید شد، مظلومانه در راه خدا کشته شد. در این صورت جمع آن «شهداء» است.

گاهی هم بر خبر قطعی و اعلام آن اطلاق می‌گردد. می‌گویند فلانی بر آن

---

۱ ـ هود/۸۰

شاهد است، یعنی خبر قطعی و ناشی از علم در مورد آن می‌دهد، که در این صورت جمع آن «شُهَّد» ـ به فتح هاء مشدّدـ، شهود و اَشهاد می‌باشد.

برخی اوقات هم شهادت بر یک چیز حاضر اطلاق می‌گردد. وقتی می‌گویند «أَشهَده» یعنی آن را حاضر کرد. «این مشهدِ فلانی است» یعنی محلّ حضور اوست، که «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ»[1] از همین مقوله می‌باشد.

ممکن است مجازاً بجای علم هم شهادت اطلاق گردد، چنان چه در «شهدالله» گفته شده که به معنای «عَلِمَ الله» است. همچنین به‌طور مجاز بر دیدن و مشاهدت هم اطلاق می‌گردد، می‌گویند «شاهَدَه» یعنی آن را دید و مشاهده کرد. سایر اطلاق‌های آن نیز همین‌گونه یعنی مجازی است.

در توضیح «جهاد» و غیر آن گذشت و در توضیح «قتل» و غیر آن هم خواهد آمد که ائمه علیهم السلام و شیعیانشان، شهداء ـ به معنای اوّل ـ هستند. در مورد ائمه علیهم السلام که معلوم است، امّا در مورد شیعیان به این دلیل است که آنها در حکم و به منزله شهیدند، حتّی اگر به صورت طبیعی بمیرند، چنان چه ـ علاوه بر مطالب گفته شده در جهاد، اخلاص و... ـ در باب دوم از فصل دومِ گفتار اول هم گذشت.

در «محاسن» از اَبان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که هرگاه آن حضرت یادی از افراد کشته شده در مرزها (ثغور) می‌کرد، می‌فرمود: وای بر آنها، چه می‌کنند؟! آنها در مرگ دنیا و مرگ آخرت عجله می‌کنند. به خدا قسم شهداء فقط شیعیان ما هستند هرچند در رختخواب بمیرند.

در تفسیر عیاشی از منهال قصّاب روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: دعا کنید خداوند شهادت را روزی من کند! فرمود: مؤمن، شهید است، و این آیه را تلاوت فرمود: «أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ[2]» [آنان همان راستینانند و پیش پروردگارشان گواه خواهند بود].

۱- انعام/۷۳.

۲- حدید/ ۱۹.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کدام از شما عارف به این امر (یعنی ولایت ائمه علیهم السلام) و منتظر خیر باشد، مانند کسی است که همراه با قائم آل محمد علیهم السلام و با شمشیر او جهاد کرده. آنگاه فرمود: بلکه به خدا قسم، مثل این است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و با شمشیر آن حضرت جهاد کرده. آنگاه فرمود: بلکه به خدا قسم مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خیمه آن حضرت به شهادت رسیده باشد. خداوند در شأن شما (شیعیان) فرموده: «وَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِم...»[1] [و کسانی که به خدا و پیامبران وی ایمان آورده‌اند آنان همان راستینانند و پیش پروردگارشان گواه خواهند بود] بعد فرمود: به خدا قسم شما صادقان و شهداء نزد پروردگارتان شدید.

در روایت انَس از پیامبر صلی الله علیه و آله در تفسیر «وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحین»[2] آمده که فرمود: شهداء یعنی عمویم حمزه. و در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده که شهدا، ائمه علیهم السلام هستند، و صالحین، سلمان و ابوذر و مقداد و شیعیان مانند آنها. بنابراین، شهید، شهدا و سایر مطالب مربوط به شهادت در قرآن را بنا بر این معنا می‌توان به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان یا تنها بعضی از ائمه علیهم السلام و شیعیانشان تأویل کرد، چنان چه از مطالب ذکر شده معلوم گردید و در توضیحات «قتل» هم خواهد آمد.

به علاوه، در تفسیر عیاشی از امّ سلمه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که در مورد «وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحین» فرمود: صالحین، نُه امام از ذریه حسین علیه السلام، و شهداء ، علی و حسن و حسین علیهم السلام هستند.[3] (ادامه روایت).

امّا این کلمه در قرآن به این معنا بسیار کم استعمال شده، بلکه شاید بتوان گفت در غیر این دو آیه دیگر در قرآن نیامده است. بله، شهید، شهدا، اَشهاد و امثال آن به

۱- همان.

۲- نساء/۶۹.

۳- تفسیر عیاشی، ج۱، ص۲۸۳.

معنای دوم زیاد استعمال شده، و در بسیاری از آیات مذکور اشاره شده به اینکه مقصود در آنها ائمه علیهم السلام هستند. زیرا این آیات به حسب روایات مشتمل بر این است که از صفات ائمه علیهم السلام شاهد بودن‌شان بر اعمال مردم در دنیا، و همه خَلق در آخرت نسبت به اعمالشان بخصوص بعد از هر پیامبر و به‌ویژه بعد از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله می‌باشد، چنان چه در آخر این مبحث خواهد آمد، و در توضیح «سائق» هم دلایلی بر تأویل «شهید» در بعضی آیات به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله گذشت.

در اینجا دلایلی می‌آوریم بر اینکه تأویل شاهد و مشهود، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است، زیرا ـ همانطور که معلوم است ـ هر کدام از این دو بزرگوار شاهد دیگری است، و ائمه علیهم السلام شاهد بر مردم، و پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد بر آنها، و آنها شاهد بر شیعه، و شیعیان شاهد بر سایر مردم هستند.

در توضیح «خبر» نیز دلایلی بر اینکه شیعیان شاهدان خداوند در زمین‌اند گذشت، و احتمالاً مقصود همین معنا باشد، هرچند معنای اوّل هم محتمل است. و در محلّ خود خواهیم آورد که حمزه و جعفر در روز قیامت شاهدان پیامبران هستند، بنابراین به حسب تناسب، در بسیاری از آیات، این تأویل یعنی حمل شهداء بر همه امامان یا بعضی از آنها یا پیامبر صلی الله علیه و آله و شیعیان یا بعضی از شیعیان مانند حمزه و جعفر ـ مثلاً ـ یا غیر آن دو صحیح می‌باشد.

در توضیح «غیب» هم مطالبی خواهد آمد که می‌توان از آن تأویل شهادت به معنای سوم ـ یعنی حاضر در مقابل غائب ـ را استفاده نمود، یعنی به قرینه تأویل «غیب» به امام غائب، قیامت و رجعت، شاهد را به امام حاضر و برنامه‌های او تأویل نماییم.

در اینجا بعضی روایات را که شاهد بر معنای دوم است نقل می‌کنیم: در کتاب سلیم بن قیس از مقداد روایت کرده که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی، دیّان و شاهد این امّت است...

در بعضی از زیارات می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که تو در راه آن که شاهد و شهید و مشهودش بودی از دنیا رفتی....

در معانی‌الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر « وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُود» فرمود: یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان صلوات الله علیه. و در کتاب فضائل نیز از آن حضرت روایت شده که ذیل همین آیه فرمود: شاهد، پیامبر صلی الله علیه و آله و مشهود، علی علیه السلام است.

در کافی از امام رضا علیه السلام روایت کرده که از علی علیه السلام در باره آیاتی که در شأن خودش نازل گردیده سؤال کردند. فرمود: خداوند می‌گوید: «أَفَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْه»[1] [پس آیا آن کسی که دارای بینه از جانب پروردگار خود است و در کنار او شاهدی از اوست] کسی که بیّنه از پروردگارش دارد محمد صلی الله علیه و آله است، و کسی که دنباله رو او و شاهد و از او است، من، علی بن ابی طالب هستم که هم شاهدم و هم از اویم.[2] این روایت در مواضع متعدّد ذکر شده است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل آیه «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهاد»[3] و «وَ يَقُولُ الْأَشْهاد»[4] فرمود: اَشهاد، ائمه علیهم السلام هستند.

در توضیح «قیامت» هم دلایلی بر تأویل «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهاد» به زمان رجعت خواهد آمد. از امام کاظم علیه السلام روایت شده که در توضیح «فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِين»[5] فرمود: ما به نفع پیامبران بر علیه امّتشان شهادت می‌دهیم.

در مناقب از سلیم بن قیس از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند از «شُهَداءَ عَلَى النَّاس» ما را اراده فرموده. رسول خدا شاهد بر ما و ما شاهدان خداوند بر خلقش هستیم، خداوند می‌فرماید: «وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدا»[6] [و بدین گونه شما را امتی میانه

۱- هود/۷۷.

۲- مناقب، ج۳، ص۱۰۴ / کافی، ج ۱، ص۲۴۷.

۳- غافر/۵۱.

۴- هود/۱۸.

۵- آل عمران/۵۳.

۶- بقره/۱۴۳.

قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر بر شما گواه باشد] و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شاهدان بر مردم فقط پیامبران و ائمه علیهم السلام هستند نه سایر امّت، زیرا ممکن نیست خداوند از آنها استشهاد کند، زیرا در امّت کسانی هستند که شهادت‌شان در دنیا نسبت به آخرت جایز نیست.

مؤلف گوید: شاید ـ همانطور که اهل سنت توهّم کرده‌اند ـ مقصود حضرت، عامه مردم باشد، که در این صورت ـ چنان چه در محلّ خود خواهد آمد ـ با روایات دال بر شاهد بودن بعضی خواصّ شیعه مثل حمزه، جعفر و امثال آنها در روز قیامت منافاتی ندارد.

در حدیث لیلة القدر از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: به خدا سوگند، خداوند مقدّر فرموده که بین اهل ایمان اختلاف نباشد، به همین جهت آنها را شاهد بر مردم قرار داده، محمد صلی الله علیه و آله بر ما شهادت می‌دهد، ما بر شیعیان‌مان شهادت می‌دهیم و شیعیان شاهد بر سایر مردم هستند. در آن تأمّل کن.

و بدان که مهم‌ترین شهادت در روز قیامت، علیه منافقان این امّت بلکه بر همه امّت نسبت به ولایت و رفتار و اعتقادشان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش خواهد بود. چنان چه در سوره نساء از کتاب احتجاج خواهد آمد که در ذکر حکایت موقف می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله به دشمنی، کینه و نقض عهد منافقان و کافران قوم و امّتش شهادت خواهد داد، آنان که سنّتش را تغییر دادند، بر اهل بیتش ستم روا داشتند، به همان وضع گذشته خود ـ یعنی جاهلیت ـ بازگشتند و از امّت‌های ظالم و خائن گذشته تبعیت نمودند. (ادامه روایت).

دلالت این روایت بر صحّت تأویل شهادت‌های وارد در قرآن ـ هر جا تناسب داشته باشد ـ نسبت به ولایت مخفی نیست، و شاهد آن روایتی از حذیفه می‌باشد که در احتجاج و غیر آن نقل شده، و حدیثی طولانی است مشتمل بر حکایت خلافت علی علیه السلام و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در روز غدیر او را نصب فرمود، اولی و دومی مخفیانه با تعدادی از اصحابشان پچ پچ می‌کردند و تلاش در ابطال آن حکم می‌نمودند. در ضمن حدیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: من همه را از صحبت مخفیانه و پچ پچ نهی کردم، شما با هم چه

می‌گفتید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما پیش از این، هیچ ملاقاتی با هم نداشتیم! رسول خدا فرمود: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّه»[1] [آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد] (ادامه روایت). غفلت نکن.

حال بدان که در قرآن نسبت امر شهادت به شهدای (شاهدان) کفّار نیز وارد شده. خداوند خطاب به کفّار و منافقان می‌فرماید: «ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّه»[2] [و گواهان خود را غیر خدا فرا خوانید] و امثال آن، که تأویلش چنان چه در تفسیر امام علیه السلام آمده به این است که فرمود: یعنی ای منافقانی که بین مسلمانان هستید، و ای دشمنان محمد و آل پاک او، همراهان مُلحدتان را که دشمنان آل محمدند و سایر یاوران همفکرتان را فرا خوانید، همان هایی که فکر می‌کنید به حقانیت شما شهادت می‌دهند، و شاهدان‌تان که می‌پندارید نزد پروردگارتان هستند و برای شما در پیشگاه او شفاعت می‌کنند.

البته تأویل دیگری هم دارد که از روایت ابوبصیر از امام باقر علیه السلام می‌توان برداشت کرد. آن حضرت فرمود: نوشته‌ای که دشمنان علی علیه السلام در کعبه بر آن پیمان بستند و شهادت دادند و با مهرهایشان آن را مهر کردند، سپس فرمود: امّا خداوند پیش از نوشته شدن پیمان، پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن مطلع کرد و این آیه را نازل فرمود: «سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُون»[3] [گواهی ایشان به زودی نوشته می‌شود و [از آن] پرسیده خواهند شد.]

در «ابن» نیز دلایلی بر این قبیل تأویل‌ها در توضیح «وَ بَنِينَ شُهُودا»[4] [و پسرانی آماده (به خدمت، دادم)] آمد، در آنها تأمّل کن و از مواضعی که بر معنای متعارف و ظاهریش حمل می‌شود، غفلت نکن.

۱- بقره/۱۴۰.

۲- بقره/۲۳.

۳- زخرف/۱۹.

۴- مدثر/۱۳.

شجر: (و شجره). شجر جمع شجره است، و آن چیزی است که بر ساقه‌ای می‌روید. گفته‌اند شجر اسم مفردی است که از آن اراده جمع می‌شود، و جمع شجر اشجار است.

امّا بدان که این لفظ در قرآن هم با ذم آمده و هم با مدح و هم بدون مدح و ذم. مورد اوّل مانند «کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ» و «الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» و امثال آن. مورد دوم مانند: «شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ» و «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ» و امثال آن. و سوم مانند «شجر» در آیه نحل مثلاً و غیر آن. پس تأویل مورد اوّل، دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هستند که کوشیدند با دهانشان نور خدا را خاموش کنند، مانند آن سه نفر (ابوبکر، عمر، عثمان) و بنی‌امیّه و گردنکشان بنی‌عباس و پیروان آنها از هم‌عصرانشان و اعصار آینده، و خلاصه طایفه‌های اهل گمراهی و مخالفین. و تأویل مورد دوم، پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، ابراهیم نبی علیه السلام و ائمه علیهم السلام هستند، که در هر تأویلی به این چهار نفر، ریشه، ساقه، شاخه‌ها، برگ‌ها و میوه‌های درخت هم ذکر شده که با آن تأویل متناسب است، چنان چه هنگام ذکر روایات روشن خواهد شد، مانند برخی از آنها که «شجره آدم» و بعضی دیگر که «شجره موسی» را به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم تأویل کرده‌اند. امّا در مورد سوم که بدون مدح و ذم است، در بعضی از آن آیات تأویلی برای شجر در روایات ذکر شده، مانند: «وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ»[1] که ـ چنان چه روایتش در «سجود» گذشت ـ به علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. همچنین در آیه «ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها»[2] به امام و خلیفه تأویل گردیده، همانطور که در تحف العقول از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح این آیه فرمود: یعنی شما نمی‌توانید از جانب خودتان و از خواست خود و هوای نفستان امامی نصب کنید و او را بر حق بنامید (ادامه روایت).

همچنین روایت شده که تأویل شجر در سوره نحل، عرب است، چنان چه در

۱- رحمن/۶.

۲- نمل/۶۰.

سوره نحل خواهد آمد، و همانطور که در «شراب» دلیلش گذشت به عجم و موالی آزاد شده هم تأویل گردیده است، و البته مقصود، شیعیان آنها است که در روایات مربوط به آن تصریح شده، حتّی در روایتی که ان شاء الله در مورد آیه نحل خواهد آمد، نقل شده که شجر به زنان مؤمن (یعنی شیعه) تأویل می‌گردد. بنابراین می‌توان بعضی از این تأویل‌ها را در غیر مواضع ذکر شده، و البته در صورت تناسب و بر حسب مناسبت به کار برد. روایاتی که در عرضه شدن ولایت بر همه مخلوقات و پذیرفتن آن توسّط برخی مانند درختان خوش میوه، و انکار آن توسّط بعضی دیگر مانند «طرفاء» (درخت گز) و امثال آن که در باب‌های فصل دوم از گفتار اول آمد نیز همه این تأویل‌ها را تقویت می‌کند و با همین مطالب، سرّ تأویل در هر درخت بر معنای ظاهری آن نیز آشکار می‌گردد. برای فهم آن تأمل کن، البته علم از آن خداوند است.

حال لازم است بعضی روایات را که در این باب به ما کمک می‌کند ذکر نماییم.

در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ ـ تا ـ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ» فرمود: این مثلی است که خداوند برای اهل بیت پیامبرش زده، و مَثَل دشمنان آنها «وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ»[1] [و مثل سخنی ناپاک چون درختی ناپاک است که از روی زمین کنده شده و قراری ندارد] است. در فصل سوم از گفتار دوم، روایت سؤال زندیق از امیرمؤمنان علیه السلام گذشت و آن دلیلی است بر اینکه درخت پاکی که ریشه‌اش (در زمین) ثابت است، به ائمه علیهم السلام عالِم به کتاب تأویل می‌شود، و درخت ملعون به دشمنان آنها تأویل می‌گردد که سعی کردند نور خداوند را با دهانشان خاموش سازند.

در روایت حمران از امام باقر و امام صادق صلی الله علیه و آله وارد شده که در تفسیر «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ»[2] [مثل درخت پاکی که

۱- ابراهیم/۲۶.

۲- ابراهیم/۲۴.

ریشه آن اتوار و شاخه آن در آسمان است] فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان بعد از او ریشه ثابت، و ساقه آن ولایت است برای هر کس داخل آن گردد. و در تفاسیر و غیر آن با ذکر اسناد از امام صادق علیه السلام در توضیح این قسمت از همین آیه که خداوند فرموده «تُؤْتي أُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها»[1] [میوه‌هاش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد] فرمود: درخت، رسولُ خدا است، ریشه او در بنی‌هاشم ثابت و محکم است، و ساقه و شاخه درخت، علی(ع) است.

در بعضی روایات نیز آمده که حضرت فاطمه علیها السلام میوه آن درخت است. و باز در بعضی روایات آمده که شاخه‌های درخت، اولاد فاطمه علیها السلام از ائمه علیهم السلام و برگ‌های آن شیعیان‌شان هستند. و هر نفر از آنها که می‌میرد برگی از آن درخت جدا می‌گردد، و هرگاه فرزندی از شیعه متولّد شود برگی در آن درخت می‌روید. راوی گوید: به آن حضرت گفتم: پس «تُؤْتي أُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» چیست؟ فرمود: احکام حلال و حرام است که در هر سال از طرف امّام به شیعیان می‌رسد.

و در روایتی آمده که مقصود، کمک‌هایی است که ائمه علیهم السلام توسط آموزش احکام حلال و حرام به شیعیان‌شان می‌رسانند. و در بعضی روایات آمده که میوه آن درخت، علم ائمه علیهم السلام است که در هر زمان آنها مورد سؤال واقع گردند، علم‌شان به مردم می‌رسد. مؤید آن، کلام حضرات ائمه علیهم السلام در بعضی روایات است که فرموده‌اند: ما درخت علم هستیم.

در امالی شیخ از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من مثل درختی هستم که خودم ریشه آن، علی ساقه آن، و حسن و حسین میوه و شیعیان ما برگ‌های آن هستند، پس امکان ندارد از (درخت) پاک (میوه) غیرپاک حاصل آید.

در روایت دیگری آمده که فرمود: فاطمه علیها السلام برگ‌های آن و قلب شیعیانشان از آنهاست، لذا دل شیعیان برای آنها می‌سوزد.

۱- ابراهیم/۲۵.

از عبدالرحمن بن عوف از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: درخت، من هستم، فاطمه شاخه آن، علی لقاح آن، حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگ های آن می‌باشند، ریشه این درخت در بهشت عدن و شاخه‌ها و برگ‌ها و میوه‌های آن نیز در بهشت است.

و در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ما درختی هستیم که ریشه آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و ساقه‌اش علی علیه السلام و شاخه‌های آن فاطمه علیها السلام و میوه آن حسن و حسین(ع) هستند. آنگاه فرمود: ما درخت نبوت هستیم.[1]

در روایات از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: من و علی از یک درخت آفریده شدیم، من ریشه آن درختم و حسن و حسین میوه‌های آن، و شیعیان ما برگ‌های آنند، هر کس به این درخت تمسّک کند، نجات یابد و هر کس از آن روی بگرداند، سقوط کند.

و دیلمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه «سِدْرَةِ الْمُنْتَهى»[2] و «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ»[3] فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ریشه آن، علی(ع) گرده لقاح آن، فاطمه علیها السلام ساقه، ائمه علیهم السلام شاخه‌ها و شیعیان برگ‌های آنند. راوی گوید: گفتم: پس معنای «منتهی» چیست؟ فرمود: دین به این درخت منتهی می‌شود، هر کس از این درخت نباشد مؤمن و شیعه ما نیست.

مؤلف گوید: این روایت دلالت دارد بر اینکه شجره طیبه (درخت پاک) که به پیامبر و ائمه ـ صلوات الله علیهم ـ تأویل شد، همان درختی است که به عنوان «سدرة المنتهی» نام برده شده. در توضیح «سدر» نیز مطالبی در تأیید این سخن آمد. و در بعضی زیارات می‌خوانیم: شمایید «شجرة المنتهی». و در بعضی: شمایید

۱- تفسیر فرات کوفی، ج۱، ص ۲۲۰.

۲- نجم/۱۴.

۳- ابراهیم/۲۴.

درخت طوبی. و در زیارت قائم علیه السلام می‌خوانیم: ای فرزند درخت طوبی. و در بشارةالمصطفی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ما درخت مبارک هستیم. و در روایتی فرمود: ما ریشه‌های مبارک (پربرکت) هستیم. و در نامه امام هادی علیه السلام به برخی اصحابش آمده که درخت مبارک، علی بن ابی طالب علیه السلام است. در توضیح «مشکاة» دلایل تأویل «شجره مبارکه» (درخت مبارک) به ابراهیم نبی ـ صلوات‌الله علیه ـ خواهد آمد.

و در تفسیر قمی ذیل آیه «وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناء»[1] می‌گوید: آن درخت، درخت زیتون است که مثال رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است. تأویل «طور» نیز در ضمن ترجمه آن و درخت آن که همان «شجره مبارکه» است خواهد آمد، چنان چه آیه نور تصریح دارد. و در کامل‌الزیارات در توضیح این آیه که خداوند ضمن بیان حکایت موسی علیه السلام می‌فرماید: «نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يا مُوسى»[2] [از جانب راست وادی در آن جایگاه مبارک از آن درخت ندا آمد که ای موسی] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: کرانه راست وادی، او (امام حسین(ع)) و بقعه مبارکه، کربلا، و درخت، محمد صلی الله علیه و آله است.

استاد ما جناب علامه (ره) فرمود: شاید مقصود این است که به واسطه روح محمد صلی الله علیه و آله، خداوند در این مکان به موسی علیه السلام وحی فرمود، و آن حضرت را به درخت تشبیه کرده که شاخه‌های امامت از آن می‌روید و ثمرات (میوه‌های) علوم تا آخر دنیا از آنها خواهد بود.

مؤلف گوید: مخفی نماند که این توجیه در مورد بقیه روایات ذکر شده نیز صدق می‌کند. پس اندیشه کن.

در تفسیر امام علیه السلام آمده که فرمود: درختی که خداوند امر کرد (آدم) به آن نزدیک نشود، درختی بود که که ریشه‌اش محمد صلی الله علیه و آله و

۱- مؤمنون/۲۰.

۲- قصص/۳۰.

بزرگ‌ترین شاخه‌هایش آل محمد به مقدار رُتبه و احوالشان است.

مؤلف گوید: در محلّ خود خواهد آمد که ظاهراً مقصود این است که خداوند آدم را از حسد نسبت به اصحاب کساء و طمع در مراتب آنها نهی فرمود. در آن تأمل کن و بدان که هر کس در این مطالب تأمل کند، توجیه همه مواردی که از اهل بیت به شجره تعبیر شده برایش واضح می‌گردد، مانند آنکه روایت شده اهل بیت، درخت تقوی هستند و امثال آن، خداوند عالم و هدایتگر است.

شر: و اشرار و هر چه در معنای آن است مانند شرّ البرية، شرّ الدواب و امثال آن. شر بر هر بدی و فساد اطلاق می‌گردد. جمعِ صاحب شر، اشرار و جمع خودِ شر، شرور است، و بسیاری مواقع به معنای افعل تفضیل به کار می‌رود، چنان چه در «خیر» هم ـ که ضد آن است ـ گفتیم. و از آن چه در مورد خیر گفتیم معلوم می‌گردد، شر که ضد خیر است، همان دشمنی ائمه علیهم السلام و غصب حقوق آنها و افعالی است که از دشمنان و مخالفان آنها سر زده، و اشرار و اهل شر همان‌ها هستند. در باب چهارم از فصل اول گفتار اول خبر مفضّل بن عمر آمد که در آن امام علیه السلام فرمود: آنها ـ دشمنان ائمه علیهم السلام ـ شرّ، و اصل هر بدی هستند، و بدی‌ها از آنها منشعب می‌گردد، از جمله حرام و حلال شمردن آن، حرام و محرّم همان‌ها هستند، و هر زشتی و فحشایی از جمله دروغ، سخن‌چینی، بخل، قطع رحم، رباخواری، خوردن مال یتیم به ناحق، تجاوز به حقوق و حدودی که خداوند امر به آنها فرموده، و ارتکاب فحشای ظاهر و باطن، مانند زنا و دزدی و هر کار قبیحی که مانند اینها و از شاخه‌های آنها است. بعضی روایات در مورد خیر ذکر گردید، که از برخی از آنها معلوم می‌شود که گاهی «شر» بر بعضی شیعیان نیز اطلاق می‌گردد، از این جهت که نسبت به دیگران، علم و عمل را ترک می‌کنند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰه...»[1] فرمود: یعنی بنی امیّه. (ادامه روایت).

در کنزالفوائد از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت

---

۱ - انفال/۲۲.

کرده که در تفسیر «أُولئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّة»[1] فرمود: ای علی، آنها دشمنان تو و پیروانشان هستند. و از امام باقر صلی الله علیه و آله روایت کرده که در باره همین آیه فرمود: آنها کسانی‌اند که مرتد شدند و حق علی علیه السلام را غصب نمودند، و ظاهر این است که هیچ شرّی بزرگ‌تر از کاری که آنها کردند نیست، پس اشرار همان‌ها هستند. و روایتی که به بدتر بودن آنها حتّی از کفّار دلالت دارد خواهد آمد.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده که بدترین علمای امّت کسانی هستند که نسبت به ما گمراهند و راه شناخت ما را بر مردم می‌بندند، و ما را لعنت می‌کنند در حالی که خودشان مستحقّ لعن و نفرینند، و ما در کرامات خداوند و صلوات او و ملائکه‌اش غوطه‌وریم و از درود آنها بی‌نیازیم. در آن تأمل کن. امّا از مواضعی که شرّ در معنای ظاهری به کار رفته یعنی همان معانی که در سوء گفته شد، غفلت مکن، در آنجا به دقت بنگر، خواهی فهمید، و خداوند هدایتگر است.

مشعر: و شعراء که جمع شاعر است یعنی کسی که عادت کرده کلمات را طوری ترکیب نماید و الفاظ را به گونه‌ای منظم و معنادار ترکیب کند و در عین حال وزن و قافیه را نیز رعایت نماید. قرآن شعر نیست. و بالاخره ذکر شعائر چند مرتبه در قرآن تکرار شده، شعائر حج که جمع آن شعیره است، به معنای آثار و علامت‌های حج می‌باشد.

ازهری گوید: شعائر همان نشانه‌ها و احکامی است که خداوند به آن تشویق و امر به انجام آنها نموده. به همین لحاظ است که مشعر الحرام ـ همان مکان معروف ـ به این اسم نام گذاری شده است، زیرا مکانی علامت گذاری شده برای عبادت است. و زمانی که کسی چیزی را با زیرکی و عقل و درایت درک می‌کند و می‌فهمد، می‌گویند: «شَعَرَ به» بر وزن نصر و کرم.

در حدیث مفضّل در باب چهارم فصل اول از گفتار اول، دلایل تأویل مشعرالحرام به اهل بیت علیهم السلام گذشت، از این رو می‌توان شعائرالله را نیز به آنها تأویل نمود که مؤیّد آن تفسیرِ گفته شده در شعائرالله به علَم‌های دین خدا است،

---

۱ - بینه/۶.

زیرا شکی نیست که آنها أعلام دینند.

از حضرت علی علیه السلام روایت است که فرمود: شعائر، ما و اصحاب هستیم. امّا ظاهر آن است که این کلام نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله [یعنی اصحاب رسول خدا] است. معنای دیگر این است که گاهی به نزدیکان و خواص انسان شعارِ وی گفته می‌شود، کنایه از اینکه آنها به منزله لباس چسبیده به موی (شَعر) بدنش هستند، برخلاف «دثار» که لباس گشاد و روپوش است که به بدن نمی‌چسبد. در این معنا تأمّل کن.

امّا در مورد شعراء، در سوره شعرا هم دلایلی خواهد آمد بر اینکه آنها کسانی‌اند که در دین خدا تغییر ایجاد کردند، و با امر خداوند مخالفت نموده، مانند علمای اهل سنت که به نظر خودشان دین تازه‌ای وضع نمودند. در تأیید آن، روایتی است که می‌گوید: مقصود، افراد قصّه‌پرداز هستند. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا تا کنون دیده‌اید کسی از شاعران تبعیت کند؟ پس مقصود از شعرا، اینان (مخالفان ائمه علیهم السلام) هستند.

مؤلف گوید: شاید بتوان هر جا مناسب باشد، شاعر را به این معنا تأویل نمود. تأمّل کن.

شِعری: ستاره‌ای معروف در آسمان است، شاید مطابق آن چه در تأویل «نجم» خواهد آمد، بتوان شعری را هم تأویل کرد.

شکر: و شکور، شاکر، مشکور و هر چه معنای آن را برساند مانند «من یشکر» و امثال آن. چنان چه شُکر به خداوند منتسب شود به معنای اجر و پاداش دادن است، پس «خدای تعالی شکور است» یعنی به بندگانش در مقابل طاعاتشان در دنیا و آخرت ثواب و پاداش می‌دهد. و مخفی نیست که هیچ طاعتی بدون ولایت و معرفت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، امکان ندارد، پس شکر خداوند نسبت به اهل ولایت بخصوص پیامبر و ائمه ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ می‌باشد و آنها هستند که اعمالشان مورد شکر واقع می‌گردد.

امّا شکر کردنِ منسوب به غیر خدا نیز در لغت به معنای پاسخ گفتن به نیکی به‌وسیله گفتار و کِردار است و شکر، آن است که بعد از معرفت و اطاعت خدا و

اظهار نعمت‌هایش و رضا به قضا و امر او، انجام پیوسته رفتار متناسب با این رضایت است. امّا از آنجا که ولایت و معرفت مذکور از بزرگ‌ترین طاعات و اوامر و نعمت‌های الهی است، گاهی شکر به ولایت و معرفت تأویل شده و گاهی به اطاعت پیامبر و ائمه علیهم السلام ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ و گاهی به رفتار متناسب با ولایت و شکر بر این نعمت. از این رو روایت شده که تأویل شاکرین و افراد موصوف به شکر، علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و به تبع آنها شیعیان‌شان هستند. و تأویل شکور هم از آن فهمیده می‌شود، چنان چه در صبر خواهد آمد که تأویل شکور کسی است که به خاطر ولایت اهل بیت علیهم السلام، شکر می‌کند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ»[1] و «وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُم»[2] فرمود: یعنی شکر به خاطر ولایت و معرفت.

و در تفسیر امام علیه السلام ذیل «کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَ اشْکُرُوا لِلَّه»[3] می‌فرماید: یعنی خدا را شکر کنید به‌خاطر طیباتی که روزی‌تان فرمود، آن هم از طریق قرار گرفتن در ولایت محمد و علی ـ صلوات الله علیهما ـ و اطاعت از آنها و جانشینان پاک‌شان که خداوند امر به اطاعت از ایشان کرده است.

و در جای دیگر فرمود: خدا را شکر گویید که به شما نعمتِ اطاعت از کسانی را عطا نمود که به اطاعت از آنها امر فرموده، یعنی محمد، علی و آل پاکشان، صلوات الله علیهم.

و در احتجاج ضمن خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر چنین آمده: آگاه باشید کسی که در قرآن به صبر و شکر وصف شده، علی(ع) است، و پس از او اولاد من از نسل علی(ع).[4] (ادامه روایت).

۱- بقره/۱۸۵.

۲- زمر/۷.

۳- بقره/۱۷۲.

۴- احتجاج، ص۵۹.

و در تفسیر سوره آل عمران آمده که «سَیَجْزِی اللّهُ الشّاکِرِین»[1] و «سَنَجْزِی الشّاکِرِین»[2] در شأن علی علیه السلام نازل شده، زیرا علی‌رغم اینکه در جنگ اُحد زخم‌های فراوانی برداشته بود، باز هم خدا را به‌خاطر [توفیق] اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله شکر کرد. روایت دیگری نیز در این مورد نقل شده است. امّا از مطالبی که در «کفر» خواهد آمد و دلالت بر این دارد که ترک شکر نوعی کفر و تارک ولایت نیز به همین معنا کافر است، غافل مشو. و نیز در نظر داشته باش که ممکن است شخصی چون خیراتش را برای خدا [و پنهانی] انجام داده [و برای کسی نقل ننموده]، مورد کفران واقع شود و مردم به دلیل عدم آگاهی از خوبی‌هایش او را شکر و تقدیر نگویند، امّا در مقابل، شخص کافری از این روی که کارش برای خدا نبوده و مقبول واقع نگردیده، با منتشر شدن خوبی‌هایش مورد تقدیر آنها واقع گردد.

شوری: یعنی هر چه متضمن آن باشد، مانند تشاور، شوری و امثال آن. در تفسیر قمی ذیل «وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَیْنَهُم»[3] می‌گوید: یعنی در احتیاجات دینیشان با امام مشورت می‌نمایند، چنان چه خداوند سبحان فرموده: «وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُم...»[4][5] [و چون خبری (حاکی) از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند.]

مؤلف گوید: از این روی می‌توان همین تأویل یا تأویلی نزدیک به آن را در غیر آن از امور مشاوره و هم خانواده‌های آن در صورت تناسب جاری کرد، زیرا معنای شور در لغت، نشان دادن و اظهار چیزی بر دیگری است تا او هم نظر خود را نسبت به آن اظهار نماید. واشاره و کلمات هم معنای آن هم از این باب هستند. وقتی گفته می‌شود «أشار الیه بکذا» یعنی نظر خود را به او ابراز داشت.

بنابراین می‌توان هم‌خانواده‌های شور و اشاره را در معنای مذموم به رفتار

۱- آل عمران/۱۴۴.

۲- آل عمران/۱۴۵.

۳- شوری/۳۶.

۴- نساء/۸۳.

۵- تفسیر قمی، ج۲، ص ۲۵۰.

مخالفان علی علیه السلام تأویل کرد که در پس زدن ولایت و امثال آن از خود نشان دادند. در آن تأمل کن.

شهر: و شهور و اشهر. گفته‌اند: شهر (ماه) از شهرت به معنای شیوع بین مردم گرفته شده، و آن را «شهر» نامیده‌اند، زیرا با رؤیت هلال در اول ماه، نزد مردم مشهور می‌گردد، و این اقبال از سوی مردم به خاطر احتیاجشان به آن در معاملات و حج و روزه و دیگر منافع می‌باشد. و روایت است که «شهر الله» (ماه خدا) و «الشهر الحرام» (ماه حرام) و «الاشهر الحُرُم الاربعة» (چهار ماه حرام) و «الاثنی عشر شهراً» (دوازده ماه) و «الاشهر المعلومات» و امثال آن در قرآن، در صورت تناسب به ائمه علیهم السلام تأویل می‌گردد.

در غیبت نعمانی، کنز الفوائد و سایر کتب، از امام زین العابدین علیه السلام، و از ابوحمزه ثمالی و جابر جعفی از امام باقر علیه السلام روایت است که آن حضرت ضمن حدیثی فرمود: خداوند سبحان در وصف ائمه می‌فرماید: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً... مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فیهِنَّ أَنْفُسَکُمْ»[1] [در حقیقت شماره ماه‌ها نزد خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده در کتاب (علم) خدا دوازده ماه است از این (دوازده ماه) چهار ماه (ماه) حرام است. این است آیین استوار، پس در این (چهار ماه) بر خود ستم مکنید.] آنگاه فرمود: شناخت ماه‌های حرام و ماه‌های بعد از آنها، دین قیّم نیست، زیرا یهود و نصاری و مجوس و سایر امت‌ها نیز همگی این ماه‌ها را می‌شناسند، و به ترتیب نام می‌برند، بلکه مقصود در آیه ائمه علیهم السلام هستند که دوازده نفر و برپادارنده دین خداوند می‌باشند، و ماه‌های دوازده‌گانه آنهایند، و اولین ماه حرام علی علیه السلام است که خداوند نام او را از نام علی (بلند مرتبه) خود مشتق فرموده، چنان چه نام رسولش را از اسم «محمود» (پسندیده) خود برگزید. و سه ماه حرام دیگر، سه تَن از فرزندان اویند که نامشان علی است، یعنی علی بن الحسین، علی بن موسی و علی بن محمد، که

۱- توبه/۳۶.

حرمت این اسم به دلیل اشتقاقش از نام خداوند است.[1]

در روایت جابر آمده است که «دین قیّم» یعنی اقرار به این چهار تَن، پس در مورد آنها به خودتان ستم نکنید، یعنی به ولایت همه آنها اعتقاد داشته باشید تا هدایت یابید (ادامه روایت).

و در روایتی آمده که چهار ماه حرام: علی، حسن، حسین و قائم ـ صلواتُ الله علیهم ـ هستند، به دلیل آیه «ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ»[2]. و از امام صادق علیه السلام روایت شده که «دین قیّم» چهار تَن مذکور در روایت اخیر هستند. و کشّی از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: «أَشْهُرٌ مَعْلُومات»[3] ما هستیم، پس رَفَث (آمیزش جنسی)، فسوق (گناه) و جدال در ما نیست. (ادامه روایت).

مؤلف گوید: گویی امام علیه السلام به آن سه نفر و منع پیروی از آنان اشاره کرده است، چنان که شرح آن در تفسیر آیه مذکور خواهد آمد. پس بیندیش.

در «صلاة» و غیر آن هم این روایت خواهد آمد که امام علیه السلام فرمود: ماه حرام (الشهر الحرام) ما هستیم، و نیز ماه خدا (شهر الله) ما هستیم، و امثال آن.

استاد ما جناب علامه ـ طاب ثراه ـ فرمود: دلیل این که از آن بزرگواران به «شهور» تعبیر شده این است که به واسطه آنها است که آسمان‌ها در گردش است و ارکان [جهان] استقرار یافته، و به یمن وجود آنها سال‌ها و روزگاران می‌گذرند، و به برکت آنها و به‌خاطر شهرت آنها در همه روزگاران و فیضان نور و علوم‌شان بر ممکنات به اندازه قابلیت‌های هر کدام، عالم امکان نظم گرفته است. لذا در اختلاف افاضه نور، به اهلّه (اوضاع ماه) تشبیه شده‌اند، پس نسبت به مخالفین در «محاق[4]» هستند، نسبت به قاصرین (کسانی که در حق آنها کوتاهی می‌کنند) چون هلال ماه، و نسبت به اهل یقین ماه تمامند. و به هر تقدیر انوار آنها مقتبس از نور خورشید عالم

۱- کتاب الغیبة، ص۵۴.

۲- توبه/۳۶.

۳- بقره/۱۹۷.

۴- سه شب آخر ماه قمری که ماه دیده نمی‌شود. (مترجم).

وجود، رسول خداوندِ ملکِ معبود است.

مؤلف گوید: یا حقیقت از این جهت است که خورشید به حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله تأویل شده. تأمل کن.

متشاکسون: این کلمه در سوره زمر است. در توضیح «شرک» دلایل معناً و تأویل آن خواهد آمد.

شمس: در بیشتر موارد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و گاهی به علی علیه السلام تأویل شده، و اطلاق آن بر هر کدام از ائمه علیهم السلام به خصوص قائم علیه السلام ظاهر است. همچنین در روایات آمده که خورشید و ماه در بعضی آیات تأویل به اولی و دومی می‌شود، یعنی اولی به خورشید و دومی به ماه، که احتمالاً این تعبیر از باب تهکّم (استهزاء) است، زیرا در بین اهل سنّت این مطلب (تأویل خورشید و ماه به اولی و دومی) مشهور است، چنان چه از روایت ذیل معلوم می‌گردد.

بنابراین تأویل آن در هر مقام به مناسبت خود جایز است. در زیارتی چنین آمده: سلام بر خورشید تاریکی‌ها «السلام علی شمس‌الظلام». و در زیارت دیگری: سلام بر خورشیدهای پرهیزگار (السلام علی الشموس الاتقیاء)

در تفسیر قمی از ابوذر روایت کرده که گفت: اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان ما مثل خورشید تابناکند. و در کافی از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که ضمن حدیثی فرمود: امام چون خورشیدی است که طلوع می‌کند و به نور خود عالم را منوّر و متجلّی می سازد، در حالی که خود در افق قرار دارد و در دسترس و قابل رؤیت نیست.

امیرمؤمنان(ع) در خطبه‌ای می‌فرماید: أنا أضحیت شمسها (من خورشید را گرمی دادم و درخشندگی بخشیدم). امام باقر علیه السلام فرمود: [مقصود از خورشید در فرمایش امیرمؤمنان(ع)] یعنی قائم علیه السلام ما که نور ساطعی است برگرفته از نور دیگر.

و از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها»[1] فرمود: خورشید، رسول خدا صلی الله علیه و آله است که خداوند به وسیله او دین را برای مردم، واضح کرد. (ادامه روایت).

و در کتاب نصوص، از جناب سلمان علیه السلام نقل شده که گفت: رسول خدا در خطبه‌ای فرمود: ای مردم، هر کس خورشید را از دست داد باید به ماه تمسک جوید، و هر کس ماه را از دست داد باید به فَرقَدین (ستاره‌های قطبی) متمسک گردد، و هر کس فرقدین را گم کرد باید به ستاره‌های نورانی پس از من تمسّک جوید. سلمان گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر پایین آمد، دنبالش رفتم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! مقصود از خورشید و ماه و فرقدین و ستاره‌های نورانی چیست؟ فرمود: خورشید، من هستم، علی ماه است، فرقدین حسن و حسین، و ستاره‌های نورانی، نُه امام از نسل حسین هستند که نُهمی ایشان مهدی است.

و در تفسیر قمی ذیل «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ»[2] [خورشید و ماه بر حسابی (روان)اند] روایت کرده که فرمود: یعنی آن دو در عذابند. راوی گوید: گفتم: خورشید و ماه در عذابند؟ فرمود: این خورشید و ماه از آیات خداوند هستند که به امر او در حرکتند، وقتی قیامت شود دیگر خورشید و ماهی نخواهد بود، خداوند آن دو را ـ که لعنت بر آنها باد ـ در عذاب قرار داده. نشنیده‌ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کنند: خورشید و ماه دو نور و در آتشند؟ گفتم: بله. فرمود: آیا نشنیده‌ای که مردم می‌گویند: فلان و فلان (ابوبکر و عمر) خورشید و ماه و نور این امّتند؟ پس آنها در آتشند، و خداوند از این آیه قصدی غیر از این نداشته است.[3] (ادامه روایت).

شطط: و هرچه به معنای آن است. شطط به معنای جور و ستم در کلام و رفتار، و تجاوز از حد و دوری از حق، و البته بیشتر برای کلام باطل استفاده

۱- شمس/۱.

۲- رحمن/۵.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۲۱.

می‌شود، و پیدا است که بزرگ‌ترین ستم در گفتار و رفتار و تجاوز از حدود و دوری از حق، انکار ولایت و ترک ائمه علیهم السلام و پذیرفتن امامت دشمنان آنها می‌باشد. تأمّل کن.

شریعت: و هم‌خانواده‌ها و هم‌معناهای آن، مانند «شَرَعَ لَکُم» و امثال آن. شریعة و شرعة به معنای راه ظاهر و واضح است، و از این جهت بر احکامی که خداوند بر بندگانش مشروع کرده هم اطلاق می‌گردد. می‌گویند: «شرع له ذلک» (آن را برای او مشروع کرد) یعنی بازش کرد و روش آن را تعریف و اظهار و تبیین نمود. و «شرع فی ذلک» یعنی شروع به آن کرد.

در نامه امام ابوالحسن علیه السلام به اصحابش آمده: ما کسانی هستیم که خداوند دینش را برایمان مشروع کرده. که از این جمله، تأویل امثال این مقام و این لفظ و اینکه این قسم از خطاب‌ها نسبت به ائمه علیهم السلام است ظاهر می‌گردد. پس بیندیش.

شفع: یک مرتبه و در سوره فجر استعمال شده. همانجا معنای لغوی آن یعنی زوج ـ در مقابل وتر به معنای فرد و مفرد ـ و تأویل‌های مختلف آن بدین قرار خواهد آمد: شفع: علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و وتر: خداوند. شفع: حسن و حسین علیه السلام و وتر: علی علیه السلام. شفع: پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و وتر: خداوند.

شفاعت: و شفعاء و هر چه معنای آن را برساند. اصل شفاعت درخواست گذشت از گناهان و جرم‌ها است، بلکه چه بسا بر مطلق درخواست از کسی برای دیگری، و نشان دادنِ خیر و شر نیز اطلاق گردد، که همه این معانی گاهی در دنیا و امور متعلق به آن است و حتّی بعضی موارد آن فقط مختصّ دنیا است، امّا بیشتر موارد استعمال آن در قرآن مربوط به آخرت می‌باشد. حال که این را فهمیدی، بدان که صدوق از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: شافعان ما هستیم. (ادامه روایت).

و در کنزالفوائد از آن حضرت روایت است که فرمود: خدای تعالی ما و شیعیانمان را برتری و فضل می‌دهد و ما و شیعیانمان شفاعت می‌کنیم، پس وقتی

دشمنان ما که این رتبه را ندارند وضع ما را می‌بینند، گویند: «**فَما لَنا مِنْ شافِعین**»[1] [در نتیجه شفاعتگرانی نداریم].

همچنین روایت است که: به خدا قسم اگر همه فرشتگان مقرّب و همه پیامبران برای یک ناصبی (دشمن اهل بیت) شفاعت کنند، شفاعتشان پذیرفته نمی‌گردد.

در «شرک» روایتی خواهد آمد که از آن اطلاق شفعاء بر غیر ائمه ـ مثلاً بر دشمنان آنها ـ هم استفاده می‌شود، که البته از باب تهکّم (استهزاء) و بنا بر اعتقاد پیروان آنها است. دقت کن.

روایاتی که بر شفاعت ائمّه و شیعیانشان و مجاز بودن آنها برای شفاعت به‌طور مطلق دلالت دارد خارج از حد و شماره است، و از همگی آنها معلوم می‌شود که شفاعت حسنه، شفاعت برای اهل ولایت و راهنمایی به سوی ولایت، و شفاعت سیّئه در مقابل آن و برای افراد مقابل آن می‌باشد، چنان چه در توضیح «حسنه» و «سیّئه» گذشت. بنابراین همین تأویل در قرآن صحیح است، که در توضیح «اذن» مقداری صحبت شد. حتماً آنجا را ببینید.

شیعه: (اشیاع و شیع که هر دو جمع شیعه هستند) به معنای یک فرقه، و پیروان و هواداران یک شخص است، بر مفرد و جمع و مؤنث و مذکر اطلاق می‌گردد. در قاموس گوید: این واژه بر دوستان علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام اطلاق می‌گردد، به حدی که اسم خاص آنها شده است، ولی آنها (شیعیان) فرقه‌های متعددی هستند که بر اساس بیشتر روایات اهل بیت علیهم السلام و کلام امام صادق علیه السلام که فرمود: شما شیعیان خدا هستید. (ادامه روایت). فقط دوازده امامی‌ها برحقّند و آنها مصداق حقیقی این اسم می‌باشند.

در توضیح «قتل» خبری صریح مشتمل بر وجه تسمیه شیعه خواهد آمد، بلکه در بسیاری از روایات این اسم به‌طور حقیقی فقط بر محبّان خاص و صاحبان ایمان کامل که کاملاً مطیع و فرمانبردار ائمه علیهم السلام هستند اطلاق می‌گردد، و در میان کسانی که حقانیت دوازده امام و امامت آنها را قبول دارند کسانی که چنین

۱ـ شعرا/ ۱۰۰.

صفاتی نداشته باشند دوستدار و محبّ خوانده می‌شوند و به این معنا شیعه نیستند، هرچند همگی اهل بهشت خواهند بود. از حضرت حسن بن علی علیه السلام روایت شده که شخصی به ایشان گفت: من یکی از شیعیان شما هستم. فرمود: اگر کاملاً مطیع اوامر و نواهی ما باشی راست می‌گویی، امّا اگر این گونه نیستی با ادّعای مرتبه شریفی که اهلش نیستی بر گناه خود نیفزا و بگو: من از محبّان و دوستداران شما و دشمن دشمنان شما هستم، در این صورت در خیر هستی و به خیرخواهی رسید.

امام صادق علیه السلام به شخصی که گفت: من از شیعیان آل پاک محمد صلی الله علیه و آله هستم، فرمود: ای مرد، پولی که به همراه داری، بیشتر دوست داری خرج خودت کنی یا خرج برادران مؤمنت؟ گفت: البته دوست دارم خرج خودم کنم. فرمود: پس تو از شیعه ما نیستی، ما ـ اهل بیت ـ اگر اموالمان را صرف برادران مخصوص‌مان کنیم برایمان دوست داشتنی‌تر است از اینکه صرف خودمان نماییم، پس بگو: من از دوستان شما هستم و با محبّت شما امید نجات دارم.

روایت است که وقتی جمعی از محبّان اهل بیت علیهم السلام به امام رضا علیه السلام گفتند: ما از شیعیان علی هستیم. امام به آنها فرمود: شیعیان او، شیعه علی، حسن، حسین، علیهم السلام سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، محمد بن ابی‌بکر و کسانی هستند که هیچ گاه از اوامر و نواهی او تخطّی نکردند، پس شما بگویید: ما طرفدار و دوست علی علیه السلام و دشمن دشمنان علی علیه السلام هستیم. (ادامه روایت).

و از علی بن الحسینعلیهما السلام روایت شده که وقتی مردی به ایشان گفت: من از شیعیان خالص شما هستم، فرمود: ای بنده خدا، اگر مثل ابراهیم خلیل علیه السلام هستی که خداوند در باره او می‌گوید: «وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیم * إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیم[1]» [و بی‌گمان ابراهیم از پیروان اوست*آنگاه که با دلی پاک به (پیشگاه) پروردگارش آمد] و اگر قلبت مانند قلب او سلیم می‌باشد از شیعیان ما هستی. روایات از این قبیل فراوان است.

مؤلف گوید: در تفسیر «وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیم» در سوره صافات خواهیم

۱- صافات/۸۳ و ۸۴.

آورد که مرجع ضمیر «شیعته»، علی علیه السلام است، که از آن فهمیده می‌شود که می‌توان هر جا لفظ شیعه و اشیاع و امثال آن در مقام مدح است به این جماعت و امثال آنها تأویل نمود، هرچند در امّت‌های پیشین باشند و در مقام شرّ و مذمّت، به پیروان دشمنان آنها و کسانی که محبت آنها را نپذیرفتند تأویل کرد، هرچند از امّت‌های سابق باشند، چنان چه از تقابل بین آنها در مطالب پیشین و آینده معلوم می‌شود.

در روایت معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السلام در تفسیر «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً»[1] [کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند] آمده که فرمود: به خدا قسم، این قوم (مخالفان ولایت اهل بیت) با دین فاصله گرفته و از آن جدا شده‌اند.

و در تفسیر قمی ذیل همین آیه می‌گوید: از علی علیه السلام فاصله گرفتند و خودشان حزبی تشکیل دادند. مؤیّد این دو روایت قرائتی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده که به جای «فرّقوا»، «فارقوا» خوانده‌اند.

در فصل سوم از گفتار اول گذشت که مقصود اختلاف شیعه نیز می‌باشد، و مطالبی در توضیح «آل» و «اهل» و امثال آن در این زمینه گذشت، پس غفلت مکن.

مشرق: و شرق و امثال آن مانند مشارق و مشرقین و مانند آن. مشرق معروف است، دلیل نامیدنش به این نام، اشراق یعنی طلوع و نورافکنی خورشید از آن سمت است. روایت است که تأویل کلمه «مشارق» در قرآن، پیامبران و «مشرقین»، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هستند. شاید این تأویل از این جهت است که انوار هدایت آنها بر اهل دنیا اشراق (طلوع و نورافکنی) می‌کند، که تأویل مشرق و اشراق نیز از آن معلوم می‌گردد، چنان چه در طلوع و مطلع هم خواهد آمد. پس بیندیش.

در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر

۱ - انعام/۱۵۹.

«رَبُّ الْمَشارِق» فرمود: یعنی اوصیاء. و از ابوبصیر در تفسیر «رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ»[1] روایت شده که فرمود: دو مشرق یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام، و دو مغرب یعنی حسن و حسین علیه السلام.

در توضیح «مشکاة» دلیل تأویل «شجرة... لا شَرْقِیَّة وَ لا غَرْبِیَّة»[2] در آیه نور به «لا یهودیة مرّة و لا دعیة أخری» (اینکه یهودی یا حرامْ زاده باشد) خواهد آمد.

با توجه به آن چه گفتیم، احتمال می‌رود که تأویل «الشرقی» در بعضی جاها منسوب به پیامبران یا پیامبر خاتم و ائمه ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ باشد.

شفق: و اشفاق و مشفقین و امثال آن که بدین معناست. بدان که اشفاق در اصل به معنای ترس و اسم آن شفقت می‌باشد. پس تأویل همان است که در تأویل «خوف» آوردیم، حتماً مراجعه کن. اما در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که ضمن حدیثی فرمود: امام پدر دلسوز است، پس بیندیش. امّا شفق به معنای سرخی خورشید فقط در سوره انشقاق آمده و همانجا در تأویلش سخن خواهیم گفت.

شق: و هر چه به معنای آن است مانند یشقّق، تشاقّوا، و هم‌خانواده‌های آن مانند شقاق. معنای ظاهری شق و شِقاق ـ به کسر شین ـ دشمنی و اختلاف است، که گویی هر کدام از دو طرف، یک شق مخالف دیگری را گرفته. در مورد «شق الارض» روایت شده که تأویل آن خروج مردم از قبرها در زمان رجعت است. و نیز روایت شده که تأویل «شقاق با خدا و رسول» و امثال آن، رفتاری است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام کردند و «اهل شقاق» و «کسانی که با خدا و رسول شقاق کردند» دشمنان علی علیه السلام هستند، همانطور که مطالب مطرح شده در دو باب آخر فصل اول از گفتار سوم شاهد این تأویل می‌باشد.

در تفسیر قمی ذیل «یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُم»[3] [روزی که زمین به سرعت از

۱- رحمن/۱۷.

۲- نور/۳۵.

۳- ق/۴۴.

[اجساد] آنان جدا و شکافته می‌شود] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی در زمان رجعت.[1]

مؤلف گوید: شاید بتوان عباراتی چون «شق‌السماء» (شکافتن آسمان) و امثال آن را همین‌گونه تأویل کرد. و خداوند آگاه است. در کشف الغمّه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ»[2] [با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند] فرمود: یعنی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در امر علی علیه السلام اختلاف کردند. و در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه غدیر فرمود: آگاه باشید که دشمنان علی(ع)، اهل شقاق و نفاقند.[3] (ادامه روایت).

شرک: و شرکاء، مشرکون و عبارات هم معنای آن چون «الذین أشرکوا» و نظایر آن.

در قاموس چنین آمده: شرک و شرکة به یک معنا است، و شریک که جمع آن شرکاء است. شرک به خدا کفر است، اسم فاعل آن مشرک و مشرکة و اسم در هر دو شرک می‌باشد.

و بدان که در روایات، شرک ورزیدن به خدا و شرک در عبادت خدا، تأویل به شرک در ولایت و امامت گردیده، یعنی شخص مشرک کسی را شریک امام می‌کند که اهل امامت نیست و با ولایت آل محمد صلی الله علیه و آله ، ولایت غیر آنها را هم می‌پذیرد. حتی این معنا در «لَئِنْ أَشْرَكْتَ»[4] [اگر شرک ورزی] نیز وارد شده، یعنی اگر در امامت علی علیه السلام و ولایتِ غیر او مشرک شدی... همان طور که در باب های سابق گفته شد. پس بنابراین همه اهل سنت مشرکند، چنان چه روایات ذکر شده در «دعا» و «آخرت» و غیر آن به صراحت همین معنا را می‌رساند. از

۱- تفسیر قمی، ج ۲ ،ص ۳۰۳.

۲- انفال/۱۳.

۳- احتجاج، ص ۵۹.

۴- زمر/۶۵.

جمله دلایل بر تأویل شرک به آن چه گفته شد، مطالبی است که در باب های گذشته به ویژه در باب هفتم همین فصل سوم آوردیم، و افزون بر آن بیان تحقیقِ این مقام و وجه تناسب بین دو معنای ظاهری و باطنی در باب سوم از فصل اولِ گفتار اول می‌باشد، البته روایاتی هم در این مورد در توضیح «عبادت» و غیر آن خواهد آمد.

در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه غدیر فرمود: کسی که به بیعت علی علیه السلام شرک بورزد مشرک است. (ادامه روایت).

روایات به این مضمون، فراوان و از حد شماره بیرون است، اما در بعضی روایات نیز آمده که «مشرک» به ناصبی و دشمن اهل بیت و محارب و منکر ولایت آنها و تکذیب کننده قرآن و تأویل‌های آن تأویل می‌شود، و کسی که تأویل قرآن را تکذیب کند، از این حیث که بیان ولایت را انکار نموده، به منزله تکذیب کننده خدا و پیامبر است، و چه بسا وجه این استدلال، در حکم جنگ با خدا بودن، اقتدا به کسی است که خداوند دستور اقتدا به او نداده. اما مخفی نیست که به هر تقدیر تأویل مشرک و آن چه در مورد شرک وارد شده به مخالفان ولایت اهل بیت علیهم السلام جایز است، حال از هر صنف و گروهی باشد، علاوه بر اینکه حقیقتِ ناصبی این است که چون محبت علی با محبت دشمنانش جمع نمی‌شود، پس هر کس دشمنان علی علیه السلام را دوست بدارد، در حکم دشمن ناصبی و مشرک به هر دو معنا می‌باشد.

لازم است بعضی روایات را که بر این معنا دلالت دارد و در «جاهل» و نیز باب چهارم از فصل اولِ گفتار اول گذشت، ذکر نماییم. از جمله اینکه امام علیه السلام فرمود: کسی که قرآن و تأویل آن را تکذیب کند، مشرک است. و روایت مفضل که دلالت می‌کرد بر اینکه مقصود از حرام‌هایی چون خمر و خون و...، مردانی هستند، و کسانی که دنباله رو و دوستدار آنها می‌باشند مثل کسی هستند که برای خداوند شریک قائل شده باشد. و روایاتی که در باب سوم از فصل دومِ گفتار اول گذشت و بر این دلالت می‌کرد که رد و انکار ائمه علیهم السلام در حد شرک به

خداوند است.

و در کنزالفوائد از ابوذر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که ولایت علی علیه السلام را ترک کند، خود گمراه است و دیگران را گمراه می‌کند. کسی که منکر ولایت علی علیه السلام باشد مشرک است، روز قیامت، منکران علی(ع) را در حالی می‌آورند که کر و کور و لال هستند. (ادامه ولایت).

در عیون از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: ناصبی مشرک است. و در بعضی زیارات می‌خوانیم: کسی که دشمن شماست مشرک است. و در بعضی دیگر می‌خوانیم: کسی که با شما بجنگد مشرک است. و روایت جابر از امام باقر علیه السلام که در توضیح «وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ»[1] فرمود: یعنی مُرجئه. (ادامه روایت).

و در خصال از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «کبائر» [که در قرآن آمده] هفت چیز است که در حق ما نازل شده بود ولی مردم آن را در باره ما حلال شمردند: اول شرک به خدا، دوم قتل نفس محترم، سوم خوردن مال یتیم، چهارم عقوق والدین، پنجم قذف محصنه (تهمت به زن شوهردار)، ششم فرار از جنگ و هفتم انکار حقّ ما. امّا در مورد شرک به خدا، خداوند آیاتی در باره ما نازل فرمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیثی در شأن ما ایراد فرمود، اما خدا و رسول را تکذیب کردند و به خداوند شرک ورزیدند. و در مورد قتل نفس محترم، حسین علیه السلام و یارانش را کشتند. در مورد خوردن مال یتیم، فیئی را که خداوند برای ما قرار داده بود بردند و به دیگران دادند. و در مورد عقوق والدین، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق ذریه‌اش عاق خودشان کردند و مادرشان خدیجه کبری را در حق ذریه‌اش عاق خودشان کردند. اما در مورد قذف محصنه، روی منبرهایشان به فاطمه علیها السلام تهمت زدند[2]. و در باره فرار از جنگ، از سر سر طاعت و بدون اجبار با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند امّا از نزد او فرار

۱- بینه/۱.

۲- احتمالاً مقصود از قذف، تکذیب آن حضرت در ماجرای فدک است.

کرده او را رها نمودند. و امّا در مورد حقّ ما که خودشان هم نسبت به آن تنازع و اختلافی ندارند و همگی قبول دارند، حق ما انکار شده است.

تا اینجا مربوط به شرک در معنای کفر بود هر چند در معنای مشارکت نیز مصداق داشت. امّا مثال استعمال شرک به‌طور صریح در معنای مشارکت [و شریک] ـ چنان چه در توضیح «یسر» خواهد آمد ـ این حدیث است که فرمودند: کسی که در دلش ولایت و دوستی فلان و فلان و فلان قرار دارد، شرک (شریک) شیطان می‌باشد و از بنی‌آدم علیه السلام نیست، پس جایز است آن را برحسب این آیه سوره اسراء: «وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ»[1] و امثال آن تأویل کرد. و همچنین می‌توان «مشارکات» و «شرکاء» را در مقام مذمت به دشمنان ائمه علیهم السلام و شرکت کنندگان در غصب خلافت و پیروانشان که با محبّت آنها مشرک شده‌اند، تأویل نمود، چنان که از دو روایت اول معلوم می‌گردد. و در کافی و غیر آن از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً رَجُلاً فیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلاً...»[2] [خدا مثلی زده است مردی است که چند خواجه ناسازگار در (مالکیت) او شرکت دارند (و هر یک او را به‌کاری می‌گمارند)] فرمود: مرد مملوک فلان اوّل (ابوبکر) است که افرادی متفرق و پراکنده بر ولایت او هستند و در عین حال یکدیگر را لعن و نفرین می‌کنند مانند حنفیان، شافعیان و غیر آنها و نیز اشاعره، معتزله و امثال آنها، و با این حال عامه می‌گویند: همگی این فرقه‌ها و دسته‌ها بر حقند و همگی در بهشت خواهند بود. و در تفسیر قمی ذیل این آیه می‌گوید: این مثلی است که خداوند برای علی علیه السلام و شریکان ظالمش زده که حق او را غصب کردند و با یکدیگر کینه و مشاجره دارند. (ادامه روایت).

مؤلف گوید: روایت اوّل دقیق‌تر و به تأویل نزدیک‌تر و سند و متن آن صحیح‌تر است، پس ما به آن اعتماد می‌کنیم. اما روایت دوم اگر واقعا از امام معصوم صادر شده باشد، می‌تواند تأویل دیگری برای آیه باشد، خدا بهتر می‌داند.

---

۱ - اسراء/۶۴.

۲ - زمر/۲۹.

همچنین روایت شده که مقصود از شرکاء در جمله «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاء»[1] بت‌ها و شیاطین و حکّام جور هستند. پس یعنی کسی که در مخالفت امام علیه السلام و امثال آن از ظالمان تبعیت کند آنها را با خداوند در اطاعت شریک نموده، و در حقیقت چنین شخصی برای خدا شریکانی قائل شده. و احتمال دارد که لفظ جلاله (الله) در تأویل، کنایه از امام باشد، چنان چه توضیح آن گذشت و در باب های پیشین آمد. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل آیه «وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فيكُمْ شُرَكاء»[2] [شفیعانی را که در (کار) خودتان شریکان (خدا) می پنداشتید، با شما نمی‌بینیم] فرمود: این آیه در شأن معاویه و بنی امیه نازل شده، «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُم...»[3] یعنی پیوندهای مودّت و دوستی‌تان قطع شده است.[4]

مؤلف گوید: از آن چه گفتیم تأویل شرکاء در مقام مدح به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان استفاده می‌شود، اما در قرآن خیلی کم است، تأمل کن و از استعمال آن در بعضی موارد به معنای مطلق مشارکت متعارف غافل نشو. خدا می‌داند.

شک: و آن چه شامل آن باشد، مانند کسی که در شک است و امثال آن. در «ریب» معنای شک و دلایل کافی بر تأویل آن ذکر گردید. و مؤید آن مطالبی است که در توضیح «حرث» گذشت. تأمل کن. در زیارت‌های علی علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم کسی که در تو شک کرد، به رسول امین ایمان نیاورده است.

شمال: و مشئمه. در قاموس آمده: شمال (چپ) ضد یمین (راست) و به معنای شومی و ضد یُمن و برکت است و مشئمت ضد میمنت است. و دست شؤمی (شوم) ضد دست یمنی (مبارک) است. و در نهایه می‌گوید: جانب اَشأَم یعنی شِمال و یسار

۱- انعام/۱۰۰.

۲- انعام/۹۴.

۳- همان.

۴- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۱۸.

(چپ) و به دست چپ «شؤمی» گویند. و خلاصه اینکه از هر دو یک معنا قصد می‌شود. و از شِمال نیز آن چه در تناسب آن و خلاف خیر و امور پست و مذموم باشد اراده می‌گردد. چنان چه دست چپ همین گونه (یعنی برای کارهای پست) است. در تفسیر قمی ذیل آیه «أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ»[1] می‌گوید: مشئمه دشمنان آل محمد علیهم السلام هستند. بنابراین «شمال» هم آنها و اصحاب و پیروانشان می‌باشند چنان چه صریحاً در «سموم» گذشت. همچنین توجیه آن به اینکه کتاب‌هایشان به دست چپشان داده می‌شود معلوم است. در «یمین» و غیره تأییدهایی بر تأویل آن خواهد آمد. تأمل کن و از مواردی که لزوماً باید بر معنای متعارف (یعنی سمت راست) حمل گردد غافل مشو.

شیطان: و شیاطین. در قاموس گوید: شاطِن خبیث و شیطان معروف است و هر انسان و جن متکبّر و مضری را گویند.

مؤلف گوید: مؤید آن، حدیثی است در تفسیر امام علیه السلام که می‌فرماید: شیطان از هر خیری دور است. و نیز: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد منافقان امّتش فرمود: آنها شیطان هایی هستند که به طور سری (و درگوشی) سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به یکدیگر می‌گویند. و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: کسی که خداوند او را از اهل حق قرار ندهد از شیاطین است.

بنابراین تأویل شیاطین به دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و خلفای جور و شیطان بزرگ و رئیس همه آنها یعنی دومی (عمر) یا اولی (ابوبکر) صحیح می‌باشد، چنان چه در خبر زندیق که در باب سوم از گفتار دوم گذشت نیز دلایلی بر این مطلب ذکر گردید.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «اتَّخَذُوا الشَّیاطینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»[2] فرمود: آنها ائمه‌ای غیر از امامان حق برگزیدند. و از آن حضرت در

۱- واقعه/۹.

۲- اعراف/۳۰.

تفسیر «جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا»[1] نقل شده که فرمود: خداوند پیامبری نفرستاد مگر اینکه در میان امّتش دو شیطان بودند که او را آزار می‌رساندند و مردم را پس از او گمراه می‌ساختند، دو همراه نوح علیه السلام «عیطیطوش» و «خرّا» بودند، با ابراهیم ـ صلوات الله علیه ـ «مکتل» و «زرام»، با موسی علیه السلام «سامری» و «عقیبا» ، با عیسی علیه السلام «یولینس» و مرتبون» و دو همراه محمد صلی الله علیه و آله«جثه» و «زریق» بودند.

و در کافی از آن حضرت روایت شده که در تفسیر «أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ»[2] [و کسانی که کفر ورزیدند گفتند، پروردگارا آن دو [(گمراه‌گری) از جن و انس که ما را گمراه کردند به ما نشان ده] فرمود: مقصود آن دو نفر (ابوبکر و عمر) هستند، و فلانی شیطان بود (ادامه روایت). که احتمالاً مقصود حضرت از فلانی، دومی (عمر) باشد، چنان که در تفسیر قمی از آن حضرت علیه السلام روایت می‌کند که ذیل «وَلَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ»[3] [و مبادا شیطان شما را از راه به در برد زیرا او برای شما دشمنی آشکار است] فرمود: یعنی دومی. البته احتمال به اولی هم هست، چنان چه در «ابلیس» گذشت. و در «انس» به روایت از امام صادق علیه السلام گذشت که فرمود: گروهی از انسان‌ها چهره ظاهری شان مانند آدمیان است و قلب‌هایشان قلب شیطان. که بعضی علماء در وجه تسمیه دومی به شیطان گفته‌اند: بلکه غیر شیعیان زنازاده هستند، چون زنازاده از آب مرد که با آب شیطان مخلوط شده درست می‌شود و فرزند شیطان هم شیطان است.

مؤلف گوید: به همین دلیل بر این‌ها (مخالفان اهل بیت) «اخوان‌الشیاطین» گفته می‌شود، چنان چه در «اخ» گذشت و توضیح بیشتر آن در «والد» خواهد آمد. در «جند» و «حزب» و «خطوات» هم تأویل جنود شیطان، حزب شیطان و خطوات شیطان گذشت. در توضیح «ولی» و «عبادت» نیز تأویل اولیاء شیطان و

۱- انعام/۱۱۲.

۲- فصلت/۲۹.

۳- زخرف/۶۲.

بندگان شیطان خواهد آمد. به همین ترتیب، هر جا مناسبتی داشته باشد در محل خود ذکر خواهد شد. حتماً مراجعه کن.

مشحون: یعنی پُر. «فُلک مشحون» (کشتی پُر) چند مرتبه در قرآن آمده، و بنا بر تأویل کشتی به ائمه علیهم السلام، معنای آن پر بودن از علم و ایمان می‌باشد. پس بیندیش.

متشابهات: تأویل آن در سوره آل عمران خواهد آمد و در «محکم» نیز با اشاره به معنای ظاهری آن گذشت، به آنجا مراجعه شود. شاید بتوان تأویل آن یا مطالبی که مناسب با تأویل آن است را در بعضی موارد که لفظ متشابه و هم معناهای آن آمده ـ برحسب تناسب و احتمال ـ به کار برد.

شفة: در سوره بلد «شفتین» آمده. دلایل تأویل آن به حسنین (ع) را در توضیح «عین» ذکر خواهیم کرد.

شراء: و اشتراء یعنی هم‌خانواده‌های آن مانند «اشتری» و «یشتری» و امثال آن. در قاموس آمده: شریه یشریه یعنی طی معامله صاحب آن شد. و «باعه» مثل اشتری است ولی از اضداد هستند. خلاصه اینکه موارد «اشتراء» در قرآن غالباً برای تبدیل شر به خیر است، مانند خریدن گمراهی به هدایت، و امثال آن، یعنی کسب اولی به عوض دومی و تبدیل آن به دیگری. و مخفی نیست که این حالت نسبت به کارهای دشمنان و مخالفان ائمه علیهم السلام است، چنان چه در خبر زندیق در باب سوم از گفتار دوم ذکر گردید که دشمنان ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که آیات خدا را به بهای اندکی فروختند.

و در تفسیر امام علیه السلام ذیل «وَلا تَشتَرُوا بِعَهْدِ اللّهِ ثَمَناً قَلیلاً»[1] آمده که فرمود: یعنی به‌خاطر رسیدن به اهداف دنیوی آیاتی را که خداوند در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی و عترت طاهرینش ـ صلوات الله علیهم ـ نازل فرموده انکار نکنید، زیرا عاقبت این کار نابودی و ضرر است. بنابراین می‌توان جملاتی از این قبیل را در همین راستا تأویل کرد.

---

۱ - نحل/۹۵.

امّا «شراء» بیشتر موارد نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان است، چنان چه در تفسیر قمی، کشف‌الغمه، طرائف و غیر آن از ائمه علیهم السلام و ابن‌عباس روایت شده که «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»[1] [و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به (این) بندگان مهربان است] علی علیه السلام است که در لیلة‌المبیت در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید.[2]

در تفسیر قمی «یشری نفسه» را «تبدیل می‌کند» معنا کرده. و بدان که از امام صادق علیه السلام روایت شده در توضیح «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[3] فرمود یعنی پیمان را از آنها خریده، و «أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُم»[4] یعنی در زمان رجعت.[5] (ادامه روایت).

در نکته آخر از خاتمه به‌طور مفصّل در باره آن بحث خواهیم کرد. تأمل کن.

شفاء: و آن چه متضمّن معنای آن است، چون «يَشفِ» و امثال آن. گفته شده که شفاء همان دوا است، امّا ظاهر این است که بهبودی از درد را شفاء گویند. در «شراب» تأویل آن به بخشی از علم ائمه علیهم السلام که برای مردم حاصل می‌گردد گذشت مانند هدایت به ولایت و خلاصی از مرض جهالت و علم به مسائل دین و امثال آن، چنان چه در «مرض» هم مطالبی به‌عنوان تأیید آن خواهد آمد و احتمالاً مقصود در بعضی مواضع شفای قلب مؤمنان به ظهور امامشان از درد فراق و مانند آن است، چنان چه در «صیحه» توضیح داده خواهد شد. و خدا می‌داند.

اشقی: و هم خانواده‌هایش مانند شقاوة، شقوة، اشقی، لیشقی و امثال آن. در قاموس گوید: شقاوت، شدّت و سختی را گویند، انسان بدبخت و عاقبت به شر را شقی گویند، زیرا در دنیا و آخرت در سختی و عذاب است.

۱- بقره/۲۰۷.

۲- تفسیرقمی، ج ۱، ص ۷۹.

۳- توبه/۱۱۱.

۴- توبه/۱۱۱.

۵- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۵.

خلاصه شقی ضد سعید (خوشبخت) است، و شقاوت ضد سعادت. در «سعید» تأویل آن به شیعه گذشت و دلایل تأویل شقی به مخالفین اهل بیت و منکران ولایت و امامت ائمه علیهم السلام هم آمد و آوردیم که تأویل «اشقی» اولی و دومی و سایر دشمنان ائمه علیهم السلام است، بنابراین شقاوت و شقوة یعنی انکار ائمه علیهم السلام و دشمنی با آنها، و در تفسیر امام علیه السلام آمده که علی بن الحسین فرمود: شقی کسی است که از جرگه مؤمنان به علی و ائمه علیهم السلام و مطیعان آنها بیرون رود. (ادامه روایت).

و در کتاب نصوص از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده که فرمود: ما را دوست ندارد مگر مؤمن با تقوی، و ما را دشمن نمی‌دارد، مگر منافق شقی. و در خطبه علی علیه السلام چنین آمده: آن شقی (بخت برگشته) با افسردگی پاسخش دهد: ای کاش تو را دوست نگرفته بودم.

و در روایت جابر از امام باقر علیه السلام ذیل «لا يَصْلاها إِلاَّ الْأَشْقَى»[1] [جز نگون‌بخت‌ترین (مردم) در آن درنیاید] آمده که فرمود: او دشمن آل محمد است. تأمل کن.

مشکات: در قاموس و غیر آن آمده که مشکات دریچه ای را گویند که قابل عبور نباشد. گفته شده که مشکات، محفظه‌ای است در میان قندیل که چراغ را در آن قرار می‌دهند و مشکات همان نور و فتیله مشتعل را گویند. مشکات در سوره نور آمده و در آنجا روایاتی خواهد آمد، در اینجا هم بعضی روایات را که در تأویل آن وارد شده ذکر می‌کنیم: از جمله علی بن جعفر از امام کاظم علیه السلام روایت می‌کند که در تفسیر «كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ...»[2] فرمود: مشکات، فاطمه علیها السلام است و مصباح، حسن و حسینعلیهما السلام «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» فاطمه علیها السلام بین زنان عالم، کوکب درّی (ستارهٔ فروزان) است. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» درخت مبارک، ابراهیم علیه السلام است. «زَيْتُونَةٍ لا

۱- لیل/۱۵.

۲- نور/۳۵.

شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» یعنی ابراهیم نه یهودی است نه نصرانی «يَكادُ زَيْتُها يُضيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ» یعنی امامی بعد از امام دیگر. «يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» یعنی خداوند هر کس را بخواهد به ولایت ما هدایت می‌فرماید.[1] و در روایت دیگری آمده که فرمود: خداوند هر کس را بخواهد به‌وسیله ائمه علیهم السلام هدایت می‌فرماید. و صدوق از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: مثال ما در قرآن چراغدانی است که در آن چراغی باشد، ما آن چراغدان هستیم که چراغ در آن است، و چراغ، محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد که در حبابی از نسل پاکش است... تا آنجا که فرمود: سوخت آن چراغ از درخت زیتون مبارک ابراهیمی است، نه شرقی است و نه غربی، یعنی از نژادی معروف است که متهم به آلودگی نشده. (ادامه روایت).

و از امام صادق علیه السلام روایت شده که ذیل این آیه فرمود: نور خداوند، محمد صلی الله علیه و آله است. راوی گوید: مشکات چیست؟ فرمود: سینه محمد. گفتم: مصباح؟ فرمود: یعنی در آن سینه نور علم نبوت است. گفتم: دراغ داخل حباب؟ فرمود: حباب علی علیه السلام است، علم رسول خدا صلی الله علیه و آله به قلب علی علیه السلام صادر گردید. و مؤید بعضی روایات، جمله‌ای است که در زیارت علی علیه السلام می‌خوانیم: سلام بر تو ای مشکات نور. پس بیندیش.

شهوات: میل‌ها و خواهش‌های نفس است، و تبعیت از شهوات به معنی تبعیت از هوی است. در «هوی» خواهد آمد که تأویل «مَنِ اتَّبَعَ هَواهُ»[2] [کسی که از هوای نفسش پیروی کند] کسی است که با نظر خود به دینش عمل می‌کند و آن را از امامی که خدا مشخص کرده نمی‌گیرد. شاید آن تأویل برای شهوات هم ـ در صورت مناسبت ـ جاری شود. البته در نظر داشته باش که در بسیاری از موارد نیاز به تأویل ندارد.

---

۱ - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۸.

۲ - قصص/۵۰.

باب صاد

صابئون: کسانی هستند که به گمان خودشان از دیگر ادیان خارج شده و به دین خدا مایل گشته و پیوسته‌اند، که البته دروغ می‌گویند. برخی گفته‌اند: آنها می‌پندارند بر دین نوح علیه السلام هستند و قبله‌شان به سمت وزشگاه شمالی است و [برای عبادت] رو به قطب شمال می‌ایستند. قمی گوید: آنها اهل کتاب نیستند و ستارگان و سیارات را می‌پرستند. و گفته شده که ملائکه را عبادت می‌نمایند. از امام صادق علیه السلام روایت است که آنها در عقایدشان پیامبران و ادیان را کنار گذاشته می‌گویند: هر چه پیامبران آورده‌اند، باطل است، لذا توحید و نبوت و وصایت را انکار می‌کنند، بنابراین شریعت و کتاب و پیامبری ندارند. امّا مخفی نماند که این کلمه را در قرآن می‌توان به بعضی غالیان نسبت به ائمه علیهم السلام تأویل نمود، چون ائمه علیهم السلام تأویل نجوم و ملائکه هستند و غلوکنندگان هم منکر شریعت و نبوت و امامت‌اند، و نیز برخی متصوفه از مخالفان اهل بیت که مدّعی ترک دنیا هستند امّا عبادات را کنار گذاشته، منکر فضل انبیا و اوصیاء می‌باشند. تأمل کن.

صاحب: و اصحاب و هر چه به معنای صحبت و همراهی باشد. در قاموس آمده: صحبه، صحابة و صُحبة یعنی با او معاشرت کرد، جمع صاحب، اصحاب و صحابه و صَحب است. روایت شده که اصحاب بهشت، اصحاب یمین، اصحاب میمنه، اصحاب صراط، اصحاب اعراف، و امثال آن که مشتمل بر خیر و مدح است، ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها می‌باشند. حتّی در روایتی که در توضیح «کهف» ذکر خواهیم کرد، آمده که جناب ابوطالب در این امّت مثل اصحاب کهف است.

همچنین روایت شده که اصحاب نار، اصحاب جحیم، اصحاب سعیر، اصحاب شِمال، اصحاب مشئمه و امثال آن که مشتمل بر بدی و مذمت است، دشمنان و مخالفان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه‌اند که حق آنها را غصب کرده ولایتشان را انکار نمودند. حتّی در روایتی که قبلاً در «سبت» ذکر کردیم آمده که «اصحاب سَبت»، بنی امیه و امثال آنها در این امّت هستند.

بنابراین، می‌توان سایر مواردی که مانند آن است را برحسب مناسبت، طبق آن چه ذکر شد تأویل کنیم. روایاتی که این معنا را می‌رساند، هر کدام در جای خود یعنی در توضیح کلمه مربوط به آن ذکر گردیده. البته بعضی موارد هم که نیاز به تأویل ندارد واضح و روشن است.

در اینجا بعضی مطالب را در مورد صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحقیق مقصود از صحابه و مصادیق حقیقی آن ذکر می‌کنیم. بدان آن چه از آیات و روایات بدست می‌آید این است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، صاحب و صحابی گاهی به فردی گفته می‌شد که آن حضرت را دیده بود و با او معاشرت داشت، هرچند در باطن مؤمن و حتّی مسلمان هم نبود. گاهی هم فقط به مؤمنان خالص که اول آنها علی علیه السلام، حسنین (علیهما السلام) و همچنین بقیه ائمه علیهم السلام هستند، اطلاق صاحب و صحابی می‌شد. دلیل صاحبی بودن بقیه ائمه علیهم السلام مطالبی است که در مقدمات پیشین و غیر آن آوردیم که ائمه علیهم السلام همگی یک نور و از یک سنخ می‌باشند، علاوه بر اینکه ملاقات نور شریف‌شان با نور در شب معراج معروف است، بنابراین نیازی به معاشرت ظاهری و جسمی مثل تعریف اول صاحب نیست. دلیل بر این سخن آیاتی از قرآن کریم است از جمله «أَ وَلَمْ یَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ»[1] [آیا نیندیشیده‌اند که همنشین آنان هیچ جنونی ندارد. او جز هشداردهنده‌ای آشکار نیست] و «ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى»[2] [(که) یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده] و «وَما صاحِبُكُمْ

۱- اعراف/۱۸۴.

۲- نجم/۲.

بِمَجْنُون»[1] [و رفیق شما مجنون نیست]، چون خطاب در این آیات فقط با مسلمانان نیست بلکه چنان چه در آیه اول بلکه بیشتر آیات به صراحت آمده، خطاب با غیر مسلمانان نیز هست. همچنین ظاهر است که مصاحبت در لغت و استعمال از جانب دو طرف می‌باشد. در سوره کهف نیز خداوند سبحان می‌فرماید: «فَقالَ لِصاحِبِه... قالَ لَهُ صاحِبُه»[2]. در آن تأمل کن تا بر مطلب واقف گردی. پس از این آیات و غیر آن ظاهر می‌گردد که «صاحب» در آیه غار نیز از همین قبیل می‌باشد، چنان چه مفاد اصل کلمه همین است.

اما دلیل بر روایت اول، مطالبی است که در تفسیر «وَ ما مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإنْ ماتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُم»[3] [ومحمد جز فرستاده ای که پیش از او (هم) پیامبرانی (آمده و) گذشته‌اند نیست . آیا اگر او کشته شود یا بمیرد از عقیده خود بر می گردید؟] خواهد آمد. دلیل بر روایت دوم نیز روایات متعدّد و متفرّقی است که در لابه‌لای این کتاب می‌آید و اهل سنّت هم آن روایات را بدون اینکه مقصود و معنایش را بفهمند ذکر نموده‌اند، لذا هم خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه نموده‌اند. از این روایات ظاهر می‌گردد که مصداق صحابه در حقیقت ائمه علیهم السلام هستند، زیرا هیچ گاه با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت ننمودند با اینکه انوارشان از ابتدای خلقت پیامبر صلی الله علیه و آله با آن حضرت معاشر و همگی با هم جمع و از یک سنخ بودند. در اینجا بعضی روایات را که شاهد بر این مطلب است ذکر می‌کنیم. علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر چه اصحاب من بگویند بپذیرید. گفتند: اصحاب شما چه کسانی هستند؟ فرمود: اهل بیت من. نیز از آن حضرت روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است. گفتند: اصحاب شما کیستند؟ فرمود: اهل بیت من.

۱- تکویر/۲۲.

۲- کهف/۳۴ تا ۳۸.

۳- آل عمران/۱۴۴.

مؤلف گوید: شاید مقصود اختلاف آنها در فتوی و امثال آن از جهت تقیه باشد، و می‌دانیم که تقیه برای شیعه رحمت است. قبلاً نیز در توضیح «اختلاف» بعضی از معانی آن ذکر گردید. در آن بیندیش. و بدان که بیشتر روایات اهل سنّت در مدح اصحاب و تشویق به پیروی آنها، از همین قبیل است، مانند این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: اصحاب من مثل ستارگانند، به هر کدامشان اقتدا کنید هدایت شوید. و مخفی نماند چنان چه ظاهر است، معنای این احادیث بنا بر فهم آنها هم درست در می‌آید. غفلت نکن، خداوند هدایتگر است.

صواب: ضد خطا است. در سوره نبأ می‌باشد، و در آنجا تأویلش خواهد آمد، به‌علاوه می‌توان تأویل «حق» و «صدق» را برای آن نیز آورد، چنان چه در توضیح «ناطق» که خواهد آمد و در توضیح «خطا» که گذشت اشاراتی بدان رفت.

صَیِّب: در سوره بقره آمده و مقصود از آن باران و ابر باران‌زا است. امّا در محلّ خود خواهیم آورد که تأویلش معجزات و آیاتی است که در ولایت وارد شده. خدا می‌داند.

مصیبت: و آن چه دلالت بر آن کند. گاهی عقوبت‌های دنیوی و اخروی را گویند که برای انتقام نصیب اهل شر می‌گردد، که در این صورت تأویل آن بلاهایی است که به سبب ترک ولایت، نصیب دشمنان پیامبر و ائمه علیهم السلام و پیروان آنها می‌شود، چنان چه از توضیحات «عذاب» و غیر آن استفاده می‌گردد. بلکه در این صورت شاید بتوان در بعضی موارد ـ به حسب تناسب ـ آن را به سه خلیفه جور و امثال آنها تأویل نمود. گاهی نیز مصیبت عبارت از سختی‌ها، آزار دشمنان و امثال آن است که برای امتحان و بالاتر رفتن درجات و زیاد شدن اجر، در دنیا برای اهل خیر پیش می‌آید. در این صورت تأویل آن بلایایی است که نصیب اهل ولایت یعنی ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌شود، زیرا دنیا برای آنها زندان و محلّ ابتلا است، چنان چه روایات بسیاری شاهد این معنا و توضیحات «بلا» مؤید آن است. تأمّل کن.

صوت: برای مفرد و جمع استعمال می‌شود. در عرف آوای کلامی را گویند. در قرآن بالا بردن صدا، هم مطلقاً و هم در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله مذمت

شده، و ظاهر است که مستفاد از منع بالا بردن صدا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله، قصد اطاعت حق و رعایت ادب و عدم مخالفت است. بنابراین می‌توان بالا نبردن صدا را به ترک جدال‌هایی که در سقیفه برای خلافت انجام دادند، تأویل نمود، چنان چه در محل خود ذکر شده است.

در این صورت بالابردن صدا عبارت از بالا رفتن صدایشان در سقیفه و مسجد النبی صلی الله علیه و آله در ایام غصب خلافت است. مؤید این معنا فرمایش خداوند در سوره لقمان است: «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ[1]» [بدترین آوازها آواز خران است] زیرا قبلاً گذشت که آنها به منزله الاغ بودند. همچنین خطاب خداوند به شیطان: «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِم[2]» [و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت بر آنها بتاز] یعنی با دعوت به فساد و وسوسه‌هایت... بیندیش و از امکان تأویل آن به هر چه دشمنان در باب خلافت گفتند، غافل مشو. خداوند بهتر می‌داند.

صبح: و مشتقات آن مانند مصبحین، صُبح و همچنین صباح به معنای فجر یعنی اول روز است. اصبحَ یعنی صبح کرد. در کنز الفوائد از علی علیه السلام روایت کرده که در توضیح «وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ»[3] [سوگند به صبح چون دمیدن گیرد] فرمود: خداوند از صبح اوصیا را قصد فرموده و می‌گوید: علم آنها منورتر و واضح‌تر از صبح در هنگامی است که بدمد. از این روایت استفاده می‌شود که می‌توان هرچه را در قرآن از این قبیل است و مناسبت دارد به ائمه علیهم السلام و علومشان تأویل نمود. همچنین احتمال می‌رود که مقصود از صبح در روایت امام، و دمیدن صبح، ظهور علم او یا خود او و قیامش (مانند قائم علیه السلام) باشد. مؤید این معنا در توضیح «نهار» خواهد آمد. بنابراین می‌توان هر چه را به معنای صبح و امثال آن است ـ در صورت مناسبت ـ به درک زمان ظهور و امثال آن تأویل نمود. اما بیشتر

۱- لقمان/۱۹.

۲- اسراء/۶۴.

۳- تکویر/۱۸.

موارد لغت «صبح» و امثال آن در قرآن به معنای متعارف یعنی چیزی نزدیک به معنای «صار» (گردید) می‌باشد. بیندیش، خداوند عالم است.

مصباح: و مصابیح به معنای چراغ روشن است. در «مشکات» دلایل تأویل مصباح در آیه نور به حسنین (ع) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور علم و نبوت گذشت.

در بعضی روایات آمده که ائمه علیهم السلام مصباح نور خداوندند. همچنین در بعضی روایات آمده که آنها مصباح الظّلم (چراغ تاریکی‌ها)، مصابیح الهدی (چراغ‌های هدایت)، کشتی نجات و اعلام (نشانه‌های) پرهیزگاری هستند. و مخفی نیست که همه اینها حق است و آنها مصداقِ «مصباح» به همه این معانی و امثال آن از قبیل «المصابیح الواردة» (چراغ‌های وارد شده) ـ که کنایه است ـ می‌باشند. چنان چه در تأویل «نجوم» خواهد آمد و در تأویل «سراج» هم گذشت. لذا هر جا مصباح در قرآن است نه تنها به ائمه علیهم السلام بلکه به علمای شیعه هم تأویل می‌گردد، چنان چه در کتاب فضائل‌الشیعه از امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که به علی علیه السلام فرمود: شیعیان تو چراغ‌های تاریکی‌ها هستند.

صرح: به معنای قصر و ساختمان باشکوه و حیاط خانه است. تأویل ممدوح و مذموم «بنیان» گذشت، که شاید بتوان آن تأویل را در اینجا نیز پذیرفت، امّا نیاز به توجیه و توضیحات زیادی دارد. تأمل کن.

صفح: و کلمات هم‌معنای آن. در اصل به معنای روی گرداندن است به طوری که اصلاً ندیده (نادیده گرفتن)، و پس از آن به معنای بخشایش و گذشت رایج شده. در عیون از امام رضا علیه السلام و در امالی از امام صادق علیه السلام از پدرش از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که در تفسیر **«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيل»**[1] [پس به خوبی صرف نظر کن] فرمودند: یعنی بخشایش بدون عتاب و سرزنش. (ادامه روایت).

---

۱ - حجر/۸۵.

ظاهراً قید ترک عتاب، توضیح «جمیل» است، اما ذکر صفح در جاهای دیگر همراه با عفو مانند: «فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا»[1] [پس عفو کنید و درگذرید] و غیره نشانگر آن است که ترک عتاب جزء معنای صفح است، پس توصیف به «جمیل» در آیه برای توضیح است. به هر تقدیر مخفی نیست که مقصود، صفح پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان مؤمن آنها در دنیا از دشمنان و مخالفان و امثالان بدکارشان به اقتضای مصلحت می‌باشد. امّا در آخرت، صفح (چشم پوشی و گذشت) از اهل ولایت خواهد بود. در «عفو» هم خواهد آمد. تأمل کن.

صلاح: و مصلحون و مشتقات آن مانند صلح و امثال آن. صلاح ضد فساد است، آن را اصلاح کرد یعنی فساد را از آن دفع کرد. لذا به ایجاد الفت و محبت بین مردم و دفع فساد از روابط آنها، صلح و اصلاح گفته می‌شود. به چیزی که انسان را از فساد آخرت نجات می‌دهد صلاح گویند، و صالح کسی است که واجبات الهی و حقوق مردم را ادا می‌کند. در «فساد» دلایل اینکه اصلاح زمین در آیه «وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها»[2] [و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید] رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است خواهد آمد، و ظاهر است که خدای تعالی به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش ائمه علیهم السلام، بین خلق اصلاح کرده. البته در صورتی که انسانها از آن بزرگواران اطاعت کنند، بلکه خداوند به برکت آنها و به وسیله اطاعت و دوستی آنها هر چه در دنیا و آخرت است را اصلاح می‌فرماید، و آنها و شیعیانشان گرد محور صلاح دور می‌زنند، چنان چه در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت شده که در تفسیر «إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»[3] [ما اجر درستکاران را تباه نخواهیم کرد] فرمود: این آیه در شأن محمد صلی الله علیه و آله و شیعیانش نازل شده. و در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: امامت صلاح دنیا است. (ادامه روایت).

۱- بقره/۱۰۹.

۲- اعراف/۸۵.

۳- اعراف/۱۷۰.

پس می‌توان سایر موارد مناسب از این قبیل را به همین تأویل برد. توضیحاتی که در توضیح «فساد» و واژه بعدی (صالح) می‌آید مؤید این معناست. تأمل کن.

صالح: صالحون و صالحات و کسانی که به صالحات عمل می‌کنند. اخیراً در معنای صلاح، صالح را توضیح دادیم. اما لغت صالحات در قرآن به‌عنوان صفت اعمال آمده که تأویل آن ولایت و اطاعت از ائمه علیهم السلام و امثال آن است. در روایتی عمل صالح به معرفت ائمه علیهم السلام نیز تأویل گردیده. در «بقیه» تأویل باقیات صالحات به دوستی ائمه علیهم السلام گذشت. امّا صالحون کسانی هستند که به اعمال صالحه عمل می‌کنند و در چنین عبارتی زیاد ذکر شده‌اند: «الذین یعملون الصالحات»[1] و امثال آن و به علی و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان خصوصاً شیعیان خاص مثل حمزه، جعفر، عبیده، سلمان و امثال آنها تفسیر شده است. روایات در این اینکه مقصود از «صالحُ الْمؤمنین» در قرآن علی علیه السلام است متواتر می‌باشد حتی از اهل سنّت.

و در بعضی روایات از ابن‌عبّاس نقل شده که صالح المومنین، علی علیه السلام و شیعیان اویند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که در تفسیر وَ صالِحُ الْمؤمنین فرمود: ای علی، صالح مؤمنان تو و فرزندان مؤمن و صالحت هستند. و در تفسیر قمی ذیل «أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ»[2] [و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: مقصود قائم علیه السلام و یاران او است. در «شهادت» روایاتی در تأویل صالحین گذشت. و در تفسیر عیاشی ذیل «فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحا»[3] [پس باید کار نیک انجام دهد] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: مقصود از عمل صالح، معرفت ائمه علیهم السلام است. (ادامه روایت).

۱- کهف/۲.

۲- انبیاء/۱۰۵.

۳- کهف/۱۱۰.

در روایت جابر از امام باقر علیه السلام آمده که آن حضرت در تفسیر «اَلَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات»[1] [کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند] فرمود: یعنی کسانی که به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اولی‌الامر علیه السلام ایمان بیاورند و از اوامر آنها اطاعت نمایند، ایمان و عمل صالح همین است. (ادامه روایت).

در توضیح «کلمه» دلایل تأویل عمل صالح به ولایت و محبت ائمه علیهم السلام خواهد آمد. همچنین در «عمل» دلایل تأویل آن به امام می‌آید. در «مفسدین» هم ادلّه‌ای بر تأویل «اَلَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات» به علی علیه السلام و اصحابش ذکر خواهد شد.

در مناقب ابن شهر آشوب و غیر آن روایات متعددی از ائمه علیهم السلام و از ابن‌عباس و دیگران آمده، مبنی بر اینکه مقصود از «اَلَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات» افراد مذکور است، از جمله از امام باقر علیه السلام روایت شده که در تفسیر این آیه فرمود: علی علیه السلام و شیعیانش. و از ابن عباس نقل شده که ذیل این آیه گفت: آنها علی، حمزه، جعفر، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هستند.

روایات در این معنا بسیار است، پس اشکالی به تأویل ذکر شده نیست. تأمل کن و بدان که صالح نبی علیه السلام از پیامبران بزرگوار است و خداوند او و قومش و ناقه اش را در مواضع متعددی از قرآن ذکر فرموده. قوم او ثمود بودند که در «ثمود» توضیحاتی در مورد آنها داده شد که مؤید آن توضیحاتی است که در «ناقه» خواهد آمد. شبیه صالح علیه السلام در این امّت، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در تفسیر آیات خواهد آمد که مصیبت‌های وارده بر اهل بیت مانند خارج کردن ناقه است. که مانند این روایت از علی علیه السلام هم صادر گردیده، حتماً مراجعه کن.

صیحة: صیحه و صیاح، فریاد را گویند. در «یوم»، تأویل «یَوْمَ یَسْمَعُونَ

۱- عصر/۳.

الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ»[1] [روزی که فریاد (رستاخیز) را به حق می‌شنوند، آن (روز) روز بیرون آمدن (از زمین) است] به رجعت خواهد آمد، چنان چه دلیل آن در «خروج» گذشت. بنابراین چه بسا مقصود در آیه این است که جبرئیل ندا می‌دهد و هنگام خروج مهدی علیه السلام حق با او است. و یا اینکه خود حضرت قائم علیه السلام اصحابش را ندا می‌دهد و خروج خود را اعلام می‌نماید، چنان چه در «نداء» و آخرین قاعده از خاتمه خواهد آمد. و یا این که آنها (قائم علیه السلام و اصحابش) در جنگ و غیره بر کفار و منافقین صیحه می‌زنند. و یا فریادی است که در روایات آمده، پیش از ظهور سه مرتبه بین آسمان و زمین برمی‌آید. خدا می‌داند.

شیخ صدوق از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت ضمن حدیثی که احوال غیبت قائم علیه السلام تا ظهور را شرح می‌داد فرمود: سه ندا در ماه رجب بلند می‌شود: نخست «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»[2] [هان لعنت خدا بر ستمگران باد] ، دوم «أَزِفَتِ الْآزِفَةُ»[3] [گرفتاری هولناک، فرا رسید] و سوم: بدنی را می‌بینید که هنگام طلوع خورشید پدیدار می‌گردد و ندا می‌دهد: خداوند فلانی را برای هلاکت ستمگران برانگیخت. در آن هنگام خداوند برای مؤمنین فرج ایجاد می‌کند و دل‌هاشان را شفا می‌بخشد. (ادامه روایت).

و از بعضی روایات معلوم می‌گردد که آن بدن مذکور امیر مؤمنان علیه السلام است. تأمل کن تا امکان اجرای آن را در سایر آیات مشتمل بر صیحه بفهمی، علاوه بر اینکه هلاک شدن با صیحه که در امت‌های گذشته نیز اتفاق افتاده، بر اثر عدم پذیرش ولایت از سوی آنها بوده است. بیندیش.

صاخَّة: این کلمه فقط در یک موضع آن هم سوره عبس آمده، به معنای «صیحه» است. وقتی می‌گویند: «تصخّ الاسماع» یعنی گوش‌ها را کَر می‌کند. تأویل آن همان تأویل صیحه می‌باشد.

۱- ق/۴۲.

۲- هود/۱۸.

۳- نجم/۵۷.

صریخ: و مشتقات آن مانند مُصرخ و امثال آن. بدان که صراخ و صریخ به معنای فریادرسی و فریادرس به کار می‌رود، و مُصرخ فقط به معنای فریادرس و یاور است. اصطراخ و تصارخ نیز استعمال شده. اصل صرخه، فریاد بلند در حال استغاثه (فریادخواهی) می‌باشد. و مخفی نیست که هیچ فریادرسی از [عذاب] خداوند جز شفاعت نیست. در «شفاعت» گذشت، و در «نصرت» هم خواهد آمد که غیر از اهل ولایت کسی شفیع و یاوری نخواهد داشت. بیندیش.

صدّ: صادّون و مشتقات آن، مانند «اَلَّذینَ یَصُدُّون»[1] و امثال آن. صدّ و صدود به معنای منع و بازگرداندن و روی‌گرداندن است. در کافی از سدیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ای سدیر، نزدیکان تو راه دین خدا را بسته‌اند. در «کفر» دلایل تأویل آیه «إنَّ اَلَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عن سبیل الله...»[2] [کسانی که کافر شدند و (مردم را) از راه خدا باز داشتند] به بنی امیّه خواهد آمد، از این جهت که مانع ولایت علی علیه السلام شدند.

امام رضا علیه السلام در لعن و نفرین به بت پرست قریش می‌فرماید: خدایا، کسانی که راه بندگان تو را به سوی تو می‌بندند لعنت فرست!

خلاصه اینکه مانعان دین و راه خدا و امثال آن رؤسای مخالفین اهل بیت می‌باشند. مؤید این معنا تأویلی است که برای «دین» و «سبیل» و غیر آن ذکر گردید. تأمل کن و غافل از تفسیر «صدود» به خنده که در بعضی روایات آمده غافل مشو، در حالی که اهل لغت به آن تصریح ننموده‌اند.

چنان چه در معانی‌الاخبار از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که ذیل «وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّون»[3] [وهنگامی که (در مورد پسر مریم مثالی آورده شد، به ناگاه قوم تو از آن سخن هلهله در انداختند (اعراض کردند)] فرمود: صَدّ در عربی به معنای خنده است. آنگاه مؤلف معانی‌الاخبار

۱- اعراف/۴۵.

۲- رعد/۳۳.

۳- زخرف/۵۷.

می‌گوید: بعضی روایت کرده‌اند که مصدر یصدّ به معنای «یضحک» (می‌خندد) «صدید» است نه «صُدود» که از روایت خلاف آن ظاهر می‌گردد. همچنین آورده‌اند که فرق بین صدّ به معنای خنده و صدّ به معنای منع و امثال آن این است که دومی از باب «فعِل» و اولّی از باب «فعُل» است، و قرینه این سخن، متعدّی شدن دومی با «مِن» و اولی با «عن» می‌باشد. تدبّر کن.

صدید: خون و چرکی است که از زخم بیرون می‌آید. می‌توان آن را مثل «فرق» که خواهد آمد تأویل نمود.

صعید: و صعود و مشتقات آن مانند یصّعّد و امثال آن. مقصود از «صعید»، سطح بیرونی زمین یا چیزی است که از سطح زمین بالا می‌آید و یا شوره و امثال آن که با سطح بیرونی زمین مخلوط می‌گردد. تأویل «ارض» در توضیح آن آمد، امّا در مورد صَعود صاحب قاموس گوید: ضدّ مبسوط است.

صعود: شدید و سخت. عذاب به آن وصف شده، زیرا عذاب، شخص معذّب را در بر می‌گیرد و بر او غالب می‌شود و مطیع او نیست. «هذا صعود» یعنی این سخت و دشوار است.

در سوره مدّثر می‌فرماید: «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»[1] [به زودی او را به بالا رفتن از گردنه (عذاب) وادار می‌کنم] که در آنجا دلیل بر اینکه صعود کوهی از آتش و جایگاه خلیفه دوم است که به اندازه هفتاد خریف (هر خریف معادل هفتاد سال) از آن بالا می‌رود آنگاه سقوط می‌کند، و تا ابد همین‌گونه عذاب می‌شود، خواهد آمد. شاید بتوان بعضی موارد متناسب را که با صعود و امثال آن منافات دارد، به بیانی نزدیک به اینکه گفتیم تأویل نمود.

اصفاد: جمع صفد به معنای قفل و بند است. مقصود غل و زنجیر می‌باشد. شاید بتوان آن را مانند «سلاسل» و «اغلال» تأویل کرد، البّته اصفاد تنها دو مرتبه در قرآن آمده است.

۱- مدثر/۱۷.

صید: حیوانی است که در بند شود و از قبل مالکی نداشته و حرام گوشت هم نیست. البته شاید این تعریف در عرف شرعی قابل قبول باشد، و شاید بتوان آن را به حسب تناسب به معنای عرفی تأویل کرد. خدا می‌داند. تأویل صید و امثال آن (چون منافع و مکاسب) به منافع و نعمت‌های معنوی مانند علوم و امثال آن یا منافعی که خداوند برای اولیائش معتبر و حلال نموده در روایات آمده است. شاید در صورت تناسب با صید حیوانات وحشی بتوان آن را به هدایت مخالفان اهل بیت علیهم السلام بلکه به قتل آنها نیز تأویل نمود. در آن بیندیش، خدا می‌داند.

صبر: و صابر، مفرد، جمع، مذکر و مؤنث و سایر مشتقات آن مانند صبّار و «من صبر» و امثال آن. اصل صبر، نگهداشتن نفس از اظهار جزع و بی‌تابی است. گفته شده که صبر یعنی خویشتن‌داری در ناملایمات. که اگر در امتثال امر خداوند بود در شرع پسندیده و از بهترین اعمال است.

در روایات به صبر بر ولایت و بر فتنه‌های دشمنان و اذیت‌هایشان به‌خاطر محبت ائمه علیهم السلام و حقوق آنها و صبر بر تقیه و شبهات و فتنه‌ها و حیرت و سختی در زمان غیبت امام علیه السلام تأویل شده است، چنان چه به صبر بر گناهان و انجام واجبات و غیر آن و فقر و جنگ با دشمنان و امثال آن که صبر به‌طور صریح در چند جا به آن نسبت داده شده، تفسیر گردیده است. شاید مقصود همه آنها همراه با تمسّک به ولایت باشد که هیچ کدام از آنها بدون ولایت فایده‌ای ندارد. همچنین می‌توان گفت: از نظر باطنی مقصود از جنگ، غلبه بر دشمنان دین به وسیله ادلّه و نجات دادن شیعیان ضعیف از گمراهی آنها، و مقصود از فقر، نیاز به دشمنان دین از جمله مخالفان و منکران ائمه علیهم السلام، و مقصود از طاعات و واجبات، خصوص ولایت و اطاعت ائمه علیهم السلام، و مقصود از معاصی انکار ولایت و مخالفت با ائمه علیهم السلام باشد. و به همین ترتیب امثال آن، چنان چه تأویل هر کدام در توضیح خودش آمده است. تأمل کن تا وجه روایات در تأویل صابرین و «الذین صبروا» و امثال آن به علی و فاطمه و حسنین و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان به‌طور مطلق و کسانی که در زمان غیبت امام زمان علیه السلام زندگی می‌کنند، برایت معلوم گردد. در روایتی، صبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله

تأویل شده، و در روایتی دیگر به امیر مؤمنان علیه السلام. همچنین در سعدالسعود از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «صبر جمیل» صبری است که شخص در آن به مردم شکایت و با آنها درد دل نکند.

در اینجا بعضی روایات را که می‌توان این تأویل‌ها را از آن استنباط کرد، ذکر می‌نماییم:

در تفسیر فرات بن ابراهیم ذیل «وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ»[1] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی صبر بر ولایت.[2]

در توضیح «فتنه» دلیل بر اینکه مقصود از صبر، صبر ائمه علیهم السلام بر فتنه های دشمنان است، خواهد آمد. و در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت شده که ذیل «اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا»[3] [صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهبانی کنید] فرمود: یعنی بر واجبات صبر کنید و در راه خدا از مرزهایتان مراقبت نمایید، و راه بین خدا و خلق خدا ما هستیم (ادامه روایت).

و در روایت دیگری فرمود: «و رابطوا» یعنی ماندن نزد امام علیه السلام.[4] و در روایت مفضّل از آن حضرت ذیل «تَواصَوْا بِالصَّبْرِ» آمده که فرمود: صبر یعنی عترت پیامبر صلی الله علیه و آله.

استاد ما جناب علامه، فرمود: یعنی صبر بر شبهه‌ها، فتنه‌ها، حیرت و سرگردانی و سختی‌هایی که در غیبت امام علیه السلام بر آنها وارد می‌آید. مؤید این فرمایش، روایاتی است که در «غیبت» خواهد آمد و بر مدح شیعیان صابر در زمان غیبت دلالت دارد. در توضیح «فائزین» دلیل بر اینکه تأویل «الذین صبروا» علی و فاطمه و حسنین (ع) هستند خواهد آمد، زیرا آنها بر طاعات و فقر و بلاهای دنیوی صبر کردند.

۱- عصر/۳.

۲- تفسیر فرات، ج ۲، ص ۶۰۷.

۳- آل عمران/۲۰۰.

۴- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۳۶.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ»[1] [که قطعاً در این یاد آوری برای هر شکیبای سپاسگزاری عبرت‌هاست] فرمود: یعنی بسیار صبور بر سختی‌ها و راحتی‌ها، صبور بر اذیت‌ها در راه ما، شکور برای خدا به خاطر ولایت ما اهل بیت علیهم السلام . در «صلاة» دلایل تأویل صبر به پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد. در عقاید از ابن عباس نقل می‌کند که در تفسیر «تَواصَوْا بِالصَّبْرِ» گفت: مقصود علی علیه السلام است، زیرا وقتی خبر شهادت جعفر به او رسید، گفت: انّا لله و انّا الیه راجعون، و خداوند آیه «أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِم...»[2] [بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان باد] را نازل فرمود. مؤلف گوید: احتمالاً مقصود آن حضرت از تأویل صبر به علی علیه السلام مبالغه در میزان بالای صبر او است، یعنی از شدّت صبر، خودش عین صبر شده. و چه بسا وجه کنایه از رسول خدا صلی الله علیه و آله به صبر هم همین باشد، و شاید هم می‌خواسته تأویل «الذین تواصوا» به علی علیه السلام را بگوید نه تأویل «صبر». پس بیندیش.

در تفسیر قمی ذیل «وَالصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ»[3] [و در سختی و زیان و به هنگام جنگ شکیبایانند] می‌گوید: در شأن علی علیه السلام نازل شده. صبر او در مشکلات و سختی‌ها بر همگان واضح است، و همو است که فرمود: صبر کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلویم بود و میراثم را می‌دیدم که به تاراج می‌رود.[4]

و در تفسیر امام عسکری علیه السلام ذیل «وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ» می‌فرماید: یعنی در جنگ با دشمنان، و هیچ دشمنی بدتر از شیطان و لشکرش نیست که شخص صابر بر آنها فریاد می‌کشد و با صلوات بر محمد و آل پاکش از خود

۱- ابراهیم/۵.

۲- بقره/۱۵۷.

۳- بقره/۱۷۷.

۴- نهج البلاغه، ص ۵۲، خطبه ۳.

دورشان می‌نماید. و «ضرّاء» یعنی فقر و سختی، و هیچ فقری دشوارتر از فقر مؤمن نیست که به جای پناه بردن به دشمنان آل محمد علیهم السلام خودداری و صبر پیشه می‌کند، و اموالی را که از آنها می‌گیرد، غنیمت می‌شمارد و به آنها لعنت می‌فرستد، و برای رواج دوباره یاد آل محمد علیهم السلام و ولایت آنها کمک می‌طلبد، و «حِینَ الْبَأْسِ» در آیه یعنی هنگام شدت جنگ و درگیری، خدا را یاد می‌کند و به قلب و زبان بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل پاکش درود می‌فرستد (ادامه روایت). و در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: تویی صابر در بأساء و ضرّاء و حین البأس.

صور: شاخی است که در آن می‌دمند. در قرآن می‌فرماید: «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ»[1] که مقصود صور اسرافیل است و چنان چه در روایات آمده، اسرافیل به اذن خدا در آن می‌دمد. جمعی از اهل لغت گفته‌اند: صور جمع «صورة» و مقصود، دمیدن روح در آن است: «وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ»[2]. بنابر هر دو تقدیر، در توضیح «یوم» دلایل تأویل «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً»[3] [روزی که در صور دمیده شود و گروه گروه بیایید] به زمان رجعت خواهد آمد. پس بنا بر معنای اول می‌توان گفت: شاید مقصود، دمیدن در صور در زمان رجعت توسط جبرئیل یا قائم علیه السلام و یا کس دیگری باشد که در «صیحه» گذشت، بلکه شاید اظهر آن است که مقصود از آن تأویلی باشد که در مورد «فَإِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ»[4] [پس چون در صور دمیده شود] خواهد آمد که خداوند وقتی اراده فرمود قائم علیه السلام را ظاهر فرماید، در قلب آن حضرت علامتی می‌گذارد. (ادامه روایت).

صورة: و تصویر و مشتقات آن مانند «صوّرکم» و امثال آن که مقصود خلق صورت و شکل است. در «سماء» و غیر آن گذشت و در «وجه» نیز دلیل بر آنکه

---

۱ - نمل/۸۷.

۲ - سجده/۹.

۳- نبأ/ ۱۸.

۴ - مدثر/۸.

خدای تعالی صورت مؤمن را به ولایت و نور ایمان روشن می‌کند و نیز اینکه می‌توان صورت را به حسب مناسبت به تأویل گفته شده در «وجه» تأویل نمود، خواهد آمد، و مؤید آن روایت طارق از علی علیه السلام است که در توضیح «ید» ذکر می‌نماییم.

صخرة: سنگ بزرگ را گویند. جمع آن صخر ـ به سکون و فتح خاء ـ است. در «حجر»، «جبال» و امثال آن گفته شد، و شاید بتوان تأویل آنها را ـ در صورت تناسب ـ برای اینجا نیز استفاده کرد. تأمل کن.

صدر: هم به‌صورت مفرد و هم به‌صورت جمع در قرآن آمده است. به‌معنای سینه می‌باشد. در «قلب» توضیحاتی خواهیم داد که از آن معلوم می‌شود در بسیاری موارد مقصود از «صدر» همان قلب است.

اما تأویل مواردی که به لفظ «یصدر» از صدور و به معنای رجوع است، در قلب خواهد آمد. حتماً مراجعه کن.

اصرار: و هر چه مشتمل بر آن است مانند «اصرّوا» و امثال آن. اصرار بر یک چیز، یعنی پای آن ایستادن که به‌خصوص برای شر و گناه استعمال می‌شود. لذا بیشتر در مقام مذمت آمده، و واضح است که بدترین مصداق آن، کاری است که دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت انجام دادند. بیندیش.

صَر: و صرصر، هر دو به معنی سرمای شدید و آزاردهنده و مهلک است. خداوند آن را به عنوان صفتی برای باد ذکر می فرماید. تأویل باد (ریح) قبلاً گفته شده. شاید بتوان تأویل آن را در اینجا نیز استفاده کرد.

صاغرون: معنای «صَغار»، ذلّت، خذلان (بی‌اعتنایی و به حال خود رها کردن) و کشتن است که قبلاً گفته شد، و خواهیم گفت همه اینها برای کسی است که ولایت را کنار گذارده و دشمن ائمه علیهم السلام باشد، یعنی ذلّت و خذلان همیشگی نزد خداوند، و در برزخ و قیامت نزد خَلق.

لذا تأویل «صاغرین» و امثال آن چون «صغیره» ـ یعنی گناهی که سبک‌تر از کبیره است ـ چنین افرادی می‌باشند. چنان چه خدای سبحان می‌فرماید: «إِنَّ

تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُم»[1] [اگر از گناهان بزرگی که از آن(ها) نهی شده‌اید دوری گزینید بدی‌های شما را از شما می‌زداییم و شما را در جایگاهی ارجمند درمی‌آوریم]، آن چه که در «سیّئه» و «ذنب» و غیره گفته شد، در «کبائر» نیز با ملاحظه و مقایسه مطالب با یکدیگر می‌توان استفاده کرد که تأویل صغیره، مانند تفاوتی است که بین «ضال» (گمراه) و «مغضوب علیهم» (کسانی که مورد غضب واقع شده‌اند) می‌باشد. تأمل کن و البته خداوند هدایتگر است.

صفر: و مشتقات آن چون صفراء و صفر، یعنی چیزی که رنگ زردی گرفته، که رنگی خاص و معروف است. گاهی به سیاهی نیز «صفر» گفته می‌شود. نقل کرده‌اند که «جِمالَتٌ صُفْر»[2] [گویی شترانی زرد رنگ‌اند] نیز از همین قبیل است. در «اخضر» و «اسود» و غیره مطالبی گفته شد که شاید در بعضی موارد آن به حال نزدیکی به هلاکت تأویل گردد.

صهر: مشهور آن است که «صهر» (دامادی) نوعی خویشاوندی می‌باشد که به واسطه ازدواج حاصل می گردد. در قاموس گوید: صهر، شوهر دختر یا خواهر انسان را گویند، مانند «خَتَن» [که به معنای داماد و پدر زن انسان است]. اقوال بعید دیگری در مورد آن گفته شده که همگی بی‌اساسند. تأویل صهر به علی علیه السلام در محلّ خود یعنی سوره مبارکه فرقان خواهد آمد.

مصیر: به معنای بازگشت، عاقبت و محلّ رجوع است. توضیحات گفته شده در «مآب» اینجا هم صدق می‌کند.

صیاصی: جمع صیصیة، به معنای قلعه. در «حصن» مقداری از تأویل آن گفته شد.

صراط: در قاموس گوید: صراط ـ با کسر صاد ـ راه را گویند و نیز پلی که روی جهنم است. مفسّران آن را در قرآن به دین اسلام تفسیر نموده‌اند، زیرا همان گونه که راه پیماینده خود را به مقصد می‌رساند، این دین، سالکان خود را به بهشت

۱- نساء/۳۱.

۲- مرسلات/۳۳.

رهنمون است. در روایت، تأویل آن به دین خدا یعنی ولایت آمده، و همچنین به‌طور صریح در روایات به ولایت و معرفت ائمه علیهم السلام و خود ائمه و علی علیه السلام و راه او و دین او و به قائم علیه السلام نیز تأویل گردیده. ظاهر آن است که بازگشت همه این تأویل‌ها یکی است و مقصود اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در دنیا است، یعنی صراط مستقیم، صراط سویّ، صراط حمید و غیره همین است. در این صورت اهل صراط‌های مذکور، چنان چه از روایات استفاده می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله، علی و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند. امّا صراطی که به معنای پل جهنم است، شرط استفاده از آن در قیامت آن است که شخص در دنیا بر صراط به معنای اوّل باشد، چنان چه از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: صراط دوگونه است: یکی صراط دنیا که امام واجب‌الاطاعه است، و کسی که او را بشناسد و به هدایت وی اقتدا کند از صراط دوم که پل روی جهنم است، عبور خواهد کرد (ادامه روایت).

از این رو عبور کردن مردم از آن به حسب تفاوت شناخت‌شان نسبت به ائمه علیهم السلام و اطاعت آنها فرق می‌کند، به طوری که مخالفان ائمه علیهم السلام هرگز از روی آن عبور نمی‌کنند، و روایات آن در جای خود خواهد آمد.

در اینجا به بعضی روایات که بر تأویل‌های مذکوردلالت دارند را ذکر می‌کنیم:

در معانی‌الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که ذیل «**اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيم**»[1] فرمود: صراط مستقیم علی علیه السلام و معرفت اوست، و دلیل آن آیه «**وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيم**»[2] [و همانا که آن در کتاب اصلی (لوح محفوظ) به نزد ما سخت والا و پر حکمت است] می‌باشد و آن علی علیه السلام در سوره فاتحه است که خداوند فرموده: «**اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيم**».

در مناقب به نقل از تفسیر ابوبکر شیرازی از شعبه از قتاده از حسن بصری

۱- حمد/۵.

۲- زخرف/۴.

روایت کرده که وی آیه «هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ»[1] را خواند و چنین تفسیر کرد: این راه علی بن ابی طالب علیه السلام و دین اوست که راه مستقیم می‌باشد، پس از آن تبعیت کنید.[2]

مانند این روایت نیز از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده و حتی از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: به خدا قسم صراط مستقیم علی علیه السلام است، به خدا قسم صراط، میزان او است.

و در تفسیر قمی و غیر آن از ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که در توضیح «صِراطِ اللّه» فرمود: یعنی علی علیه السلام. و امام باقر علیه السلام فرمود: اینکه علی علیه السلام صراط خداست یعنی او صراط به سوی خدا است، چنان چه می‌گویند فلانی باب سلطان است، یعنی می‌تواند تو را نزد سلطان ببرد. لذا این صراط، علی علیه السلام است.[3]

از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده که ذیل «وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیما»[4] فرمود: صراط مستقیم خداوند ماییم. و در روایت دیگری فرمود: آل محمد صراطی هستند که به خدا منتهی می‌شود (ادامه روایت).

در زیارت می‌خوانیم: ای صراط واضح. و نیز: انتم الصراط الاقوم، یعنی شما پایدارترین صراط هستید.

در مناقب و کنزالفوائد نیز از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که ذیل «یَهْدی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیم»[5] [آن که را بخواهد به راه راست هدایت می کند] فرمود: مقصود خداوند از صراط مستقیم، ولایت علی علیه السلام است.[6]

از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «اهْدِنَا

۱- حجر/۴۱.

۲- مناقب، ج۳، ص۹۰.

۳- تفسیر قمی، ج۲، ص۲۵۲.

۴- انعام/۱۵۳.

۵- بقره/۱۴۲.

۶- مناقب، ج۳، ص۹۰.

الصِّراطَ الْمُسْتَقیم» فرمودند: یعنی دین خدا که توسط جبرئیل نازل گردید. و در روایت دیگری آمده که: دین خدا، ولایت است، که البته تأویل‌های «دین» در توضیح آن خواهد آمد.

در تفسیر فرات از امام صادق علیه السلام در توضیح «عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُون»[1] [از راه درست سخت منحرفند] روایت شده که فرمود: یعنی از ولایت علی علیه السلام منحرفند. این روایت را در کشف الغمّه از علی علیه السلام چنین نقل کرده که فرمود: یعنی از ولایت ما منحرفند.

و در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام نقل شده که ذیل «فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِیِّ وَ مَنِ اهْتَدی»[2] [بگو همه در انتظارند پس در انتظار باشید زودا که بدانید یاران راه راست کیانند و چه کسی راه یافته است] فرمود: صراط سویّ، قائم علیه السلام است، و هدایت یافته کسی است که به اطاعت علی علیه السلام هدایت گردد. و از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: اصحاب صراط سَویّ، علی علیه السلام است. و از ابن‌عباس نقل شده که گفت: به خدا قسم، صراط سَویّ، محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام هستند.

صدع: و مشتقات آن مانند «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَر»[3] [پس آن چه را بدان ماموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب] یعنی جمعیت آنها را متفرق کن یا ظاهر و آشکار کنید. به هر تقدیر می‌توان هر کدام از موارد آن را به مسأله ولایت تأویل کرد، چنان چه سیاق کلام در همه مواضع بر آن دلالت دارد.

صوامع: جمعه صومعه، معبد نصرانیان را گویند، چنان چه بِیَع معابد یهود است. هر دو در سوره حجر وارد شده. شاید از توضیحات «نصاری» و «یهود» و «مسجد» تأویل آن به معابد بعضی فرقه‌های مخالفان مانند صوفیه و غیره یا بعضی رؤسای آنها معلوم گردد. البته بنا بر اینکه این معابد پیش از نسخ ادیانشان بر حق

۱- مؤمنون/۷۴.

۲- طه/۱۳۵.

۳- حجر/۹۴.

بوده‌اند. این احتمال هم هست که بتوان آنها را به معابد اهل حق و رؤسایشان تأویل نمود. همه اینها علاوه بر احتمال بقای آن بر ظاهرش است. تأمل کن.

صنع: و مشتقات آن. اصل صنع به معنای عمل و کار خیر یا شر است. صنیعه بهترین کار و به معنای احسان و نیکی است. در «عمل» تأویل آن در خیر و شر خواهد آمد. و تأویل «صنع الله» را در «فطرت» ذکر می‌کنیم، و از آن معلوم می‌شود که خداوند با اهل ولایت به خوبی و با غیر آنها به طور دیگری رفتار می‌کند. پس بیندیش.

صبغ: و صبغ، چیزی است که با آن رنگ می‌کنند. صبّغه صبغاً یعنی آن را رنگ کرد. همچنین مایعاتی که چیزی درونشان ریخته می‌شود را صبغ گویند، مانند نان که داخل شیر بریزند و امثال آن. و گفته‌اند: صِبغه، دین و ملّیت است، و «صبغةالله» همان «فطرةالله»، و نیز دستوری است که خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نسبت به ختنه داد.

گفته شده که صبغه نام گرفتنِ ملت، به این دلیل است که نصرانی‌ها به جای ختنه، فرزندانشان را با آبی به نام معمودیه می‌شستند (غسل تعمید) و می‌گفتند: این کار اولاد را طاهر می‌کند، خداوند هم در پاسخ آنها فرمود: صَبغ و تطهیر به ایمان است نه به این غسل. و در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که در توضیح «صِبْغَةَ اللّٰهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً»[1] [این است نگارگری الهی و کیست خوش‌نگارتر از خدا و ما او را پرستندگانیم] فرمود: یعنی صبغ مؤمنین به ولایت در میثاق. (ادامه ولایت).

صحف: این کلمه هرچند در قرآن تکرار شده امّا از تأویل آن، تأویل کلمات هم‌معنای آن هم مشخص می‌شود، مانند صحف (جمع صحیفه) که تکّه پوست یا کاغذی است که روی آن می‌نویسند، مانند مصحف. و از امام باقر علیه السلام روایت شده که ذیل «رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً»[2] [فرستاده ای از جانب

۱- بقره/۱۳۸.

۲- بینه/۲.

خداوند که (بر آنان) صحیفه های پاک را تلاوت کند] فرمود: منظور از رسول، محمد صلی الله علیه و آله است، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به اولی‌الامر بعد از خودش که صحف مطهّره‌اند دلالت می‌کند (ادامه روایت).

از این روایت ظاهر می‌شود که می‌توان صحف مکرّمه و امثال آن را به ائمه علیهم السلامِ تأویل کرد. در باب های پیشین به‌خصوص باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اول، دلایل وجود اسماء پیامبران و ائمه ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ در صحف ابراهیم و صحف موسی و لزوم ولایت ائمه علیهم السلام و برابر بودن تکذیب ولایت با تکذیب خدا، ذکر گردید. برای «کتاب» نیز در جای خود تأویل‌هایی خواهد آمد که صحیفه را ـ در صورت تناسب ـ می‌توان به بعضی از آن تأویل‌ها برد.

صحاف: جمع صحفه و به معنای کاسه است. تأویل آن قبلاً گفته شده و در «آنیه» و «کأس» و غیر آن هم خواهد آمد.

صدف: و آن چه مشتمل بر آن است. خداوند می‌فرماید: «الذین یصدفون.» و صدف و صدوف تمایل و اعراض از یک چیز است. می‌گویند «صدف عنه» یعنی از آن روی گرداند. در روایات دلایل اینکه «الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا»[1] [به زودی کسانی را که از آیات ما روی می‌گردانند] منحرفان و مخالفان امام حق هستند، ذکر گردیده‌است. از جعفر بن مختار نقل شده که گفت: حیّان سرّاج که از کیسانیه[2] بود، نزد امام صادق علیه السلام رفت و ادعا کرد که محمد بن حنفیه نمرده و زنده است. امام علیه السلام پس از اثبات مرگ او برای حیّان فرمود: شما از آیات خدا منحرف شدید (صدفتم). خداوند می‌فرماید: «سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا سُوءَ الْعَذابِ بِما كانُوا يَصْدِفُونَ»[3] [به زودی کسانی را که از آیات ما روی می گردانند، به سبب (همین) اعراضشان به عذابی سخت مجازات خواهیم کرد].

۱- انعام/۱۵۷.

۲- کیسانیان اصحاب مختار بن ابی عبیده ثقفی هستند که به کیس معروف بود و قائل بـه امامت محمد بن حنفیه و غیبت او در کوه رَضوی بود.

۳- انعام/ ۱۵۷.

تأمل کن و غافل مباش که مقصود از «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْن»[1] [تا آن که میان دو کوه برابر شد] غیر آن است، زیرا مقصود از «صدفین» (دو صدف) قسمتی از کوه می‌باشد.

در نهایه گوید: صَدَف یا صُدُف هم به بخشی از کوه که دیده می‌شود، می‌گویند و هم به پوسته‌ای که مروارید در آن قرار دارد.

تصریف: و آن چه شامل آن و صرف باشد. خداوند که می‌فرماید: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا» و امثال آن، یعنی «بارها بیان کردیم و توضیح دادیم». در تأویل آن روایت شده که مقصود، تکرار بیانِ علی علیه السلام و ولایت اوست. از دلایل آن، روایتی است از عیاشی که در تفسیر خود از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: آن حضرت در تفسیر «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فی هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا»[2] [و به راستی ما در این قرآن (حقایق را) گونه‌گون بیان کردیم تا پند گیرند] فرمود: یعنی علی علیه السلام را در قرآن ذکر کردیم، و علی علیه السلام ذکر است.[3] (ادامه روایت).

بیندیش و بدان که صرف و تصریف به معانی متعدّد در قرآن آمده، از جمله آن چه که ذکر گردید و غیر آن، چون: رد کردن، تبدیل کردن و سایر معانی که هر کدام در محلّ خود توضیح داده می‌شود. از مطالعه آنها غفلت نکن.

صافون: و صافات و امثال آن که مقصود، ملائکه و صف کشیدن آنها برای عبادت خدای تعالی باشد، یعنی به صف می‌ایستند یا در عبادت پاهایشان را ردیف می‌کنند. بدان که در «ملائکه» تأویل آن به ائمه علیهم السلام خواهد آمد. در «حامل» و «مسبحین» گذشت، و در «عرش» هم خواهد آمد که حاملان عرش و تسبیح آنها به ائمه علیهم السلام تأویل می‌گردد. پس در اینجا مقصود آن است که حضرات علیه السلام در این دنیا برای عبادت پروردگارشان و در آخرت هم برای شفاعت به صف هستند. همچنین پاهایشان را در عبادت پروردگار ردیف می‌کنند.

۱- کهف/۹۶.

۲- اسراء/۴۱.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۱۶.

بعضی روایات این باب در باب پنجم فصل دوم از گفتار اول گذشت. در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت ضمن حدیثی فرمود: «صافّون»[1] و «مسبحون»[2]، ائمه علیهم السلام هستند. پس بیندیش.

صدقه: و متصدّقون و هر چه شامل آن باشد. صَدَقه چیزی است که داوطلبانه و به قصد قربت بدهی و با هدیه تفاوت دارد. پس صدقه شامل زکات، نذر و غیر آن هم می‌شود. در «زکات» به‌طور مفصّل و در «مسکین» گذشت، و در «مال»، «انفاق»، «قرض»، «صله» و امثال آن، دلایل امکان تأویل صدقه به بعضی از تأویل‌های زکات و امثال آن خواهد آمد. مثل بذل مال در مواسات با شیعه و کمک و انفاق به مستضعفان آنها، از سر محبّت ائمه علیهم السلام و ولایت آنها.

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: کسی که به دشمنان ما صدقه بدهد مثل آن است که در حرم خدا و حرم من دزدی کرده (ادامه روایت).

و مانند بذل علم و معرفت، و نیز بذل مال و علم و جاه و مقام و امثال آن که وسیله اعانه و کمک به امام علیه السلام و شیعیانش باشد. حتّی اگر در حدّ بیان فضائل و مناقب آنها و مدح شیعیان‌شان ـ در صورت عدم خوف ـ باشد، همچنین بذل نیرو و قوت بدنی در راه کمک به شیعیان ضعیف، حتّی اگر به دستگیری از نابینایی یا حفظ کسی از لغزش و امثال آن و دعا برای برادران شیعه و انجام حج و روزه و سایر عبادات و مبرّات مانند آن به نیت آنها باشد، که از همین‌جا تأویل «متصدّقین»[3] و کلمات هم معنای آن به ائمه علیهم السلام معلوم می‌گردد. زیرا چنان چه معلوم است، اصل همه اینها بلکه همه خیرات که مهم‌ترین آنها هدایت به دین و بیان آن است، از ائمه علیهم السلام و علما و افراد خیّر شیعه می‌باشند، تأمل کن و از امکان تأویل صَدُقات (جمع صداق به معنای مهریه) به مطالبی از این قبیل غافل مشو، زیرا این تأویل در همه نوع عطا و انفاق صادق است.

۱- صافات/۱۶۵.

۲- صافات/۱۶۶.

۳- یوسف/۸۸.

صدق: و صادق و صدیق و هر چه به معنای آن است، مانند «مصدّق» و «من یصدق» و امثال آن به صورت مفرد و جمع و مؤنث و مذکّر. بدان که صدق، ضدّ کذب، و صدّیق کسی است که بسیار راست می‌گوید و در گفتار و کردار ملازم راستی و صدق است و دستورات پیامبران را کاملاً تصدیق می‌نماید. و گفته شده که صدّیق کسی است که علمش درست و صادق باشد، و مخفی نیست که شخصِ کامل در همه این صفات، امیر مؤمنان و ائمه علیهم السلام می‌باشند، صدّیق حقیقی و واقعی آنها هستند و صدّیقه، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است.

در روایتی که به سندهای متعدد و حتی از اهل سنت نقل شده، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: صدّیقان سه نفرند: حبیب نجّار که مؤمن آل یاسین است، حزقیل که مؤمن آل فرعون است، و علی بن ابی طالب علیه السلام که برترینِ این سه نفر است.

در کشف الغمّه به نقل از گروهی از اهل سنت روایت کرده که گفته‌اند: آیه «أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداء»[1] در شأن علی علیه السلام نازل شده است. و در روایات بسیاری و همچنین زیارات می‌خوانیم که به آن حضرت «أیّها الصدّیق الاکبر» خطاب می‌شود. در «آخر» کلام آن حضرت گذشت که فرمود: من اوّلین صدّیقین هستم. یعنی ایشان اولین کسی بود که در عالم نور پیش از خلقت سایر مخلوقات، پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد.

در زیارت دیگری می‌خوانیم: «یا رأس‌الصدّیقین»، یعنی نسبت به دیگر صدّیقان مانند ائمه علیهم السلام و شیعیان خالصشان، آن حضرت در رأس همه است، چون بعضی از شیعیان کامل را می‌توان مجازاً مصداق این اسم دانست، زیرا چنان که گذشت، این گونه افراد جزء اهل بیت علیهم السلام به حساب می‌آیند، لذا آن چه به معنای صدّیق است بر آنها نیز اطلاق می‌گردد. حال یا این اطلاق ـ چنان چه گفتیم ـ مجازی است و یا تفضّل صِرف از جانب خداوند عزّ و جل، همانطور که در «شهداء» دلایل آن گفته شد. در خصال از آن حضرت روایت کرده که فرمود: هر

۱ـ حدید/۱۹.

کدام از شیعیان ما که بمیرد، صدّیق و شهید است، امر ما را تصدیق کرده و محبّت‌ها و دشمنی‌هایش در راه مابوده و با این شیوه خواستار وجه خدا و جهان آخرت، مؤمن به خدا و رسول است، که خداوند فرموده: «وَالَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداء.»[1] [و کسانی که به خدا و پیامبران وی ایمان آورده‌اند. آنان همان راستینانند].

و در تفسیر امام علیه السلام آمده که: هر کس در دنیا برای برادران شیعه اش تواضع کند، نزد خداوند از صدّیقین و شیعیان واقعی علی علیه السلام است. و در روایتی آمده که هر مؤمنی صدّیق است. تأویل کلمات هم معنای مصدّق نیز همین گونه می‌باشد، زیرا ائمه علیهم السلام و شیعیانشان، مصدّقانی هستند که توحید و نبوّت و ولایت را تصدیق نمودند. و بارها گفته شد که ایمان یعنی تصدیق ولایت در کنار تصدیق توحید و نبوت، که سردسته همه مصدّقان، علی علیه السلام است، همچنان که اخیراً هم معلوم گردید.

در کتاب مناقب و غیر آن از تعدادی راویان اهل سنت به نقل از ابن‌عباس و غیر او و همچنین از تعدادی راویان شیعه نقل شده که امام باقر و امام صادق علیه السلام فرمودند: «وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ»[2] [و آن کس که راستی آورد و آن را باور نمود آنانند که خود پرهیزگارانند.] یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله صدق را آورد و علی علیه السلام او را تصدیق نمود (ادامه روایت).

همچنین در روایات آمده که تأویل «صدق» ولایت علی علیه السلام و همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام است. در تفسیر عیاشی از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: صدق در «كَذَّبَ بِالصِّدْقِ»[3] [(سخن) راست را چون به سوی او آمد دروغ پنداشت] ولایت ما اهل بیت است.

و در کشف الغمّه از امام کاظم علیه السلام نقل کرده که در توضیح آیه فرمود:

۱- حدید/۱۹.

۲- زمر/۳۳.

۳- زمر/۳۲.

آن کسی است که قول پیامبر صلی الله علیه و آله را در باره علی علیه السلام نپذیرد.
و در غیر آن از امام رضا علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که در تفسیر آیه فرمود: صدق، علی علیه السلام است. و در روایت دیگری امام کاظم علیه السلام فرمود: صدق، محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است.

طارق بن شهاب می‌گوید: علی علیه السلام ضمن حدیثی فرمود: صدق و عـدل در «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً»[1] [و سخن پروردگارت به راستی و داد سرانجام گرفته است] امام است. از این رو در تفسیر امام علیه السلام ذیل آیه «مُصَدِّقاً لِما مَعَكُم»[2] [مؤید همان چیزی است که با شماست] می‌فرماید: در کتاب یهود آمده که محمد پیامبر صلی الله علیه و آله، سید اولین و آخرین و مؤیّد به سیّد اوصیاء و خلیفه رسول پروردگار عالمیان و فاروق امّت و درِ شهر حکمت است.

امّا در روایات زیادی آمده که تأویل «صادقون»، ائمه علیهم السلام هستند، زیرا عصمتی دارند که در همه گفتار و کردارشان ملازم با صدق است، بخصوص در عهدهایی که خداوند از آنها گرفته، چنان چه از توضیحات ذیل «صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْه»[3] استفاده می‌گردد، که بعضی شیعیان بلکه اکثرشان مجازاً به این تأویل ملحق می‌گردند، زیرا چنان چه توضیح داده خواهد شد، آنها در ادعایشان نسبت به حقانیت ائمه علیهم السلام صادق هستند. در تفسیر فرات از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ما هرگاه سخن بگوییم صادق هستیم. و در معانی‌الاخبار از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: اسم‌هایی در قرآن می‌باشد که مخصوص من است، مواظب باشید که خود را بر آن اسامی غلبه ندهید که گمراه می‌شوید، خدای تعالی که فرمود: «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِين»[4] [با راستگویان باشید] آن صادق من هستم.

و از جابر و غیر او نقل شده که در توضیح ««كُونُوا مَعَ الصَّادِقِين» گفت: یعنی

۱ - انعام/۱۱۵.

۲ - بقره/۴۱.

۳ - احزاب/۲۳.

۴ - توبه/۱۱۹.

با علی بن ابی طالب علیه السلام باشید. و از علی علیه السلام روایت شده که ذیل این آیه فرمود: «صادقون» ما هستیم و «عشیرته» یعنی عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله و از ابن‌عباس هم نقل شده که ذیل همین آیه گفت: یعنی با علی علیه السلام و اصحابش باشید. و در روایت دیگری گفت: با آل محمد علیهم السلام باشید.

مؤلف گوید: شاید مقصود از اصحاب علی علیه السلام، شیعیان خاص او باشد، چنان چه در «صدق» گفتیم که آنها هم جزء تأویل صدق قرار می‌گیرند. و شاید هم مقصود از اصحاب، ائمه علیهم السلام باشد.

و از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: آیه «رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ[1]» [از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند] در شأن ما است. آنگاه فرمود: به خدا قسم منتظر منم، و کسانی که پیمان خود را به پایان بردند و شهید شدند، حمزه و جعفر هستند. البته تأویل این آیه به حسین علیه السلام و یارانش قبلاً ذکر گردید. و در کافی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: ای علی، کسی که پیمان خود را به انجام رسانده و شهید شد آن است که تو را دوست بدارد و بمیرد، و منتظر کسی است که تو را دوست بدارد و هنوز نمرده.[2]

دلالت این روایت بر اینکه صادق شامل بیشتر شیعیان می‌گردد، واضح است، و مؤید این شمول تفسیر آیه مذکور است که در «ایمان» گذشت، و مخفی نیست که همه اینها حق است. تأمل کن.

و بدان که در تفسیر امام هنگام تأویل آیه «إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»[3] [اگر راست می‌گویید] که خطاب به منافقین و کفار است، می‌فرماید: یعنی اگر راست می‌گویید که محمد این قرآن را از پیش خود درآورده و از جانب خداوند نازل نشده و آن چه در فضل علی علیه السلام بر همه امت می‌گوید، به امر خدا نیست (ادامه روایت).

۱- احزاب / ۲۳.

۲- کافی، ج ۸ ،ص ۲۷.

۳- بقره/۲۳.

این تفسیر در مواضع متعدد به کار می‌آید. مؤید همه آن چه گفته شد، توضیحات «کذب» است که خواهد آمد. در توضیحات «قدم» تأویل «قدم صدق» به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ولایت و شفاعت را ذکر می‌کنیم، و در «لسان» تأویل «لسان صدق» به علی علیه السلام و اینکه او لسان صادق خدا است خواهد آمد. در «عداوت» نیز توضیح می‌دهیم که صَدیق (دوست) (به فتح صاد و بدون تشدید دال) مقابل عدوّ (دشمن) است، و ظاهراً مقصود از آن مؤمن در مقام مدح است. تأمل کن.

صاعقه: مفرد و جمع آن در قرآن آمده. گفته شده که صاعقه نام عذابی مهلک است. و گفته‌اند: صاعقه، فریاد عذاب را گویند که انسان به واسطه آن غش می‌کند و می‌میرد. لذا بعضی آن را به مرگ تفسیر کرده‌اند. و گفته‌اند: صاعقه نوعی رعد است که همراه با آن آتشی شعله ور می‌گردد که از برخورد تکه‌های ابر به وجود می‌آید و به هر چه برخورد کند آن را می‌سوزاند. همانطور که در «ثمود» گذشت، در «عذاب» هم دلایل تأویل «صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ»[1] [صاعقه عذاب خفت آور آنان را فرا گرفت] به شمشیر هنگام ظهور قائم علیه السلام و اینکه این تأویل در سایر آیات هم معنای آن هم جاری است ذکر خواهد شد. همچنین ممکن است صاعقه را تبدیل کنیم به هر چه که موجب هلاکت می‌گردد، بلکه از توضیحاتی که در اول سوره بقره می‌آید ظاهر می‌گردد که می‌توان صاعقه را به لعنت و امثال آن که از سوی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین صادر می‌گردد و مخاطب آن را مفتضح می‌کند، تأویل نمود.

صلصال: در قاموس گوید: صلصال خاک داغی است که با شن و گل خشک مخلوط شده، ولی به ظروف سفالی و غیر آن تبدیل نشده. گل گندیده را نیز صلصال گویند. بهترین تعریفش همان است که از روایات بر می‌آید. در «طین» نیز مقصود از آن خواهد آمد.

---

۱ - فصلت/۱۷.

صُمّ: جمع اَصَمّ است، یعنی کسی که نمی‌شنود، و برای کسی که حق را نمی‌پذیرد و با عقل سالم استدلال نمی‌کند نیز کنایه زده می‌شود. در قرآن به این معنا با لفظ اَصَم و کلمات هم معنای آن آمده. در «اُذن» و «سمع» توضیحاتی دادیم که در اینجا به کار می‌آید. در «شرک» هم روایتی به این مضمون که منکر علی علیه السلام، روز قیامت کر است، ذکر گردید.

در تفسیر امام علیه السلام ذیل «صُمّ» می‌فرماید: یعنی در آخرت و عذاب آن کر می‌شوند. در «اعمی» دلایل اینکه دشمنان ائمه علیهم السلام در این دنیا هم کر هستند، خواهد آمد. به این معنا که تاب شنیدن فضائل آنها را ندارند. تحقیقی در این بحث گذشت که در اینجا هم مفید است. در «بکم» هم بیان اینکه دشمنان ائمه علیهم السلام در زمان رجعت کر هستند گفته شد.

اصنام: جمع صَنَم و آن بُت است که به جای خداوند پرستیده شود. گفته‌اند: صنم بتی است به صورت نقش و یا مجسمه‌ای از سنگ و غیر آن، امّا وَثَن بُتی است که از نقش و تصویر نباشد. در «فحشا» دلایل تأویل فحشاء به دشمنان ائمه علیهم السلام یعنی خلفای جور خواهد آمد. در باب سوم فصل اول از گفتار اول، وجوه این استعاره را توضیح دادیم، زیرا نزد پیروانشان معلوم است که آنها را به دست خودشان به خلافت نصب نمودند، بدون اینکه امری از جانب خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد خلافت آنها صادر شده باشد. و گفته‌اند که این خلفا و ائمه جور هم مانند بت هایی هستند که کفّار به دست خود تراشیده و بدون اینکه خداوند دستور داده باشد، آنها را می‌پرستیدند و می‌گفتند این بت‌ها شفیعان ما نزد خداوند هستند.

از آن چه ذکر گردید، معلوم می‌شود که می‌توان بت‌هایی که به اسم یاد شده‌اند مانند یغوث و یعوق و نسر و امثال آن را به سه رئیس مخالفین و امثال آنها تأویل کرد. علاوه بر روایتی که خواهد آمد مبنی بر اینکه لات و عزّی به اولی و دومی اطلاق می‌گردد و این اطلاق مستلزم تأویل مناة به سومی است. و تأویلی که در «جبت» گذشت به اینکه جبت اولی است با این توجیه که مقصود از آن هر چیزی غیرخدا است که پرستیده شود. و حقیقت ـ چنان چه ابن اثیر در نهایه تصریح کرده

ـ آن است که اصل مقصود از هر بتی، معبودِ غیر از خدا است، پس بر سه خلیفه و امثال آنها صدق می‌کند. در «طاغوت» مطالبی می‌آوریم که این مطالب را واضح می‌سازد. پس بیندیش.

صیام: و آن چه شامل آن باشد، چون صائمین. اصل صوم خودداری است ولو از سخن گفتن. و در اینجا منظور خودداری از مفطراتی است که خدای تعالی معیّن فرموده. در باب چهارمِ فصل اول از گفتار اول دلیل تأویل صوم به ائمه علیهم السلام و اینکه صوم از فروع ائمه علیهم السلام است و شیعیانشان صائم هستند، ذکر گردید. همچنین دلیل اینکه آنها اصل خیرند و هر خیر و نیکی ـ از جمله صوم ـ از آنها منشعب است بیان گردید. در «صلاة» حدیث آن حضرت که فرمود: صلاة و صیام در کتاب خدا ما هستیم و امثال آن، همراه با توضیح نتایج و مفاهیم آنها و وجه این استعاره خواهد آمد.

و بدان که می‌توان صیام در قرآن را بر معنای متعارفش نیز حمل کرد، امّا به این صورت که مقرون به ولایت باشد، چنان چه نظیر آن در «زکاة» گفته شد و در «صلاة» هم خواهد آمد، پس بیندیش.

اصطفاء: و مصطفون و هر چه شامل اصطفاء الهی باشد، مانند: «اصطفاه الله»، به معنای انتخاب کردن و برگزیدن است. پس «من اصطفاه الله» یعنی کسی که خدا او را از میان خلقش انتخاب کرده و برگزیده. و شکی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان همین‌گونه‌اند، چنان چه در «خیرة» گذشت. در روایات بر تأویل «من اصطفاه الله» به ائمه علیهم السلام و اینکه آنها و شیعیانشان برگزیده خدا هستند، تصریح شده است، چنان چه در باب پنجمِ فصل دوم از گفتار اول حدیثی آوردیم که در آن خطاب خداوند به پیامبرش این گونه بود که شما و شیعیانتان برگزیده من هستید. (ادامه روایت).

در «باب» نیز دلیل اینکه آنها برگزیدگان خداوند از میان خلق هستند ذکر گردید. در زیارات می‌خوانیم: «یا من اصطفاه الله» (ای برگزیدگان خداوند). خدای

تعالی می‌فرماید: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ»[1] [خدا از میان فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند و نیز از میان مردم] همچنین در زیارات می‌خوانیم: شما نمازی هستید که خداوند برگزید و پاکش کرد و این گونه در قرآن توصیفش نمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ...»[2] که او ذریه برگزیده است.

در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: ائمه علیهم السلام، به امر خدا برگزیده شده‌اند.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل «وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى»[3] فرمود: آنها آل محمد علیهم السلام هستند.[4]

و در امالی و غیر آن با سند از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ»[5] [سپس این کتاب را به آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم به میراث دادیم. پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند] فرمود: این آیه مخصوص فرزندان فاطمه علیها السلام است، ظالمِ ما کسی است که حق امام را نشناسد، و میانه‌رو کسی است که به حقانیت امام معترف باشد، و سابق به خیرات، امام معصوم است.

و در روایت دیگری فرمود: افراد نام برده در این آیه، آل محمد علیهم السلام هستند. ظالمانشان هلاک شوند، مقتصدان صالح‌اند و سابق به خیرات، امام معصوم است. و در روایت دیگری: سابق به خیرات، علی علیه السلام است. و نیز سابق به خیرات، افرادی از آل محمد علیهم السلام هستند که به شهادت رسند، و ظالمانشان کسانی هستند که هم عمل صالح دارند و هم عمل بد، و مقتصدان مجتهدان می‌باشند.

۱- حج/۷۵.
۲- آل عمران/۳۳.
۳- نمل/۵۲.
۴- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۵.
۵- فاطر/۳۲.

(ادامه روایت).

استاد ما جناب علامه (رحمةالله‌علیه) مطالبی فرموده که خلاصه آن چنین است: مقصود از اصطفاء در اینجا آن است که از میان آنها ائمه علیهم السلام و اوصیائی قرار داده نه اینکه همه‌شان را برگزیده باشد. و مقصود از ظالمِ هالک، گنهکاران آنها هستند یا کسانی که به ناحق ادعای امامت کنند و عقیده درستی نداشته باشند. بنابراین ضمیر در «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها»[1] که آخر آیه ذکر شده به مقتصدان برمی‌گردد نه ظالمان.

مؤلف گوید: شاید هم بتوان ضمیر را به همه آنها ارجاع داد، زیرا روایت شده که همه فرزندان فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام از دنیا نمی‌روند، مگر اینکه به علی و ائمه علیهم السلام، ایمان می‌آورند، حتی اگر دمِ مرگشان باشد، و این از خصوصیات آنهاست، چنان چه ان شاء الله در آخر سوره نساء در تفسیر «وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلاَّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»[2] خواهد آمد.

صلاة: وَ مصلّون و سایر مشتقات صلاة مانند «يصلّی»، «من صلّی» و امثال آن. بدان که صلاة در قرآن هم به خدای تعالی، هم به ملائکه و هم به مؤمنین، اسناد داده شده است. در سوره احزاب روایاتی خواهد آمد متضمن اینکه صلاة از جانب خداوند، رحمت و تزکیه و ثناء می‌باشد، و از جانب ملائکه مدح و نیز تزکیه، و اما از جانب مردم عبارت است از دعا و تصدیق و اقرار به فضل و همچنین انجام عباداتی که معلوم است. در اینجا سخن ما در بیان تأویل آخری (یعنی عبادت مشخص) است، به‌علاوه شکی در اینکه مورد دو معنای اول، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان می‌باشند و صلوات خداوند و ملائکه شامل هیچ گروهی از مخالفین آنها نمی‌شود، نیست. زیرا امکان ندارد که بر اهل آتش و دشمنان خدا درود فرستاده شود. پس بدان که در روایات، هم تأویل صلاة به علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و ولایت آنها و به صلوات فرستادن بر محمد و آل طاهرینش ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ وارد شده و هم به معنای متعارف آن. البته

---

۱ - فاطر/۳۳.

۲ - نساء/۱۵۹.

در صورت همراهی با ولایت و اطاعت از ائمه علیهم السلام و گرفتن احکام نماز از آنها. همچنین در روایت است که «الصلاةالوسطی»[1] (نماز میانه)، علی علیه السلام است، و مقصود از «صلوات»[2]، ائمه ـ صلوات الله علیهم ـ هستند. در فصول پیشین توجیه این تعبیر تا حدودی بیان گردید. استاد ما جناب علامه ـ طاب ثراه ـ فرمود: وقتی نماز در علی علیه السلام کامل می‌شود و نماز کامل فقط توسط علی علیه السلام و امثال او چون پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام خوانده می‌شود، و آثار نماز بر آنها نمایان است، به‌طوری که گویی آنها عین نماز شده‌اند و همچنین به علت اهمیت زیاد قبول ولایت علی علیه السلام در قبول نماز و عدم صحت نماز بدون ولایت او و اینکه دعوت کننده به نماز و آموزش دهنده نماز او بود. لذا گاهی از این امور در بیان بطن قرآن، به آن حضرت و ائمه علیهم السلام تعبیر می‌گردد.

مؤلف گوید: مخفی نماند که توجیه تأویل سایر عبادات به آن حضرات علیه السلام نیز همین می‌باشد، پس غافل مشو. لذا تأویل مصلّین و کلمات هم معنای آن به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان بر همین مبنا است، زیرا آنها متمسّک به صلاة مذکـور ـ به هر معنا که بگیریم ـ هستند. و در روایتی مصلّین به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تأویل شده، زیرا آنها اولین نمازگزاران بودند.

لازم است بعضی روایات را که دلیل این مطالب است ذکر نماییم: در تفسیر امام علیه السلام ذیل «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ»[3] فرموده: یعنی نمازهای واجب را به طور کامل با رکوع و سجود و حفظ اوقات و احکام آن و خودداری از انجام مبطلات نماز یا کارهایی که موجب نقصان آن می‌شود به جای آورید، حقوق لازم نماز را ادا کنید که بزرگ‌ترین آنها صلوات فرستادن بر محمد صلی الله علیه و آله و آل پاکش علیه السلام است.همراه با اعتقاد به امامت و ولایت آنها و اینکه آن حضرات بهترین خلق هستند، و همچنین همراه با ادای حقوق الهی و یاری رساندن به دین خدا. معنای

۱- بقره/۲۳۸.

۲- همان.

۳- یونس/۸۷.

دیگر آیه این است که صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و آلش را که علی علیه السلام سید و افضل همه آنهاست، برپا دارید. و در کافی از امام رضا علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی»[1] [و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گزارد] فرمود: یعنی هر جا اسم پروردگارش برده شود بر محمد صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام درود و صلوات فرستد. و در معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستد به معنای آن است که: من بر سر آن میثاق و وفایی هستم که هنگام «الست بربّکم» جواب مثبت بدان دادم.[2]

و شیخ از داوود بن کثیر روایت می‌کند که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ای داوود، صلاة در کتاب خدا ما هستیم، زکات ما هستیم، صیام ما هستیم، حج ما هستیم، شهر حرام (ماه حرام) ما هستیم، بلد حرام ما هستیم، کعبةالله و قبلةالله و وجه‌الله ما هستیم. خدای تعالی می‌فرماید: «فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»[3] [و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آنجا روی (به) خداست]، آیات ما هستیم، بیّنات ما هستیم. (ادامه روایت). تا آنکه فرمود: خداوند ما را آفرید و خوب آفرید، و ما را در کتابش نام برد و به بهترین و دوست داشتنی ترین نام‌ها نزد خودش برای ما کنایه آورد. (ادامه روایت).

در باب دومِ فصل اول از گفتار اول، روایت سعد خفاف که بیانگر تأویل صلاة به ائمه علیهم السلام بود ذکر گردید و نیز روایتی به همین مضمون در باب چهارمِ همان فصل که در آن آمده بود: صلاة از فروع ائمه علیهم السلام است. همچنین در آن روایت دلیل اینکه آنها اصل هر خیری هستند و هر نوع نیکی ـ از جمله صلاة ـ از آنها نشأت می‌گیرد، بیان شد. و در باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اول به نقل از کتاب، اختصاص دلیل تأویل صلاة به علی علیه السلام و ولایت و نیز تأویل «فَإِذا

۱- اعلی/۱۵.

۲- معانی‌الاخبار، ص۱۱۵.

۳- بقره/۱۱۵.

قُضِيَتِ الصَّلاةُ»[1] [و چون نماز گزارده شد] به وفات علی علیه السلام ذکر گردید. در «زکات» نیز دلیل تأویل صلاة به علی علیه السلام گذشت.[2]

و در روایت سلیمان از علی علیه السلام آمده که فرمود: صبر در «اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخاشِعِينَ»[3] [و از صبر و نماز یاری جویید، و به راستی نماز، کاری بس سنگین و گران است، مگر بر فروتنان] رسول خدا صلی الله علیه و آله است و صلاة اجرای ولایت من است، و اینکه خداوند فرمود: صلاة دشوار است و هر دوی آنها را دشوار نخواند، به این دلیل است که حمل ولایت بر غیرخاشعان سنگین است، و خاشعان شیعیان فهیم و بینا هستند. (ادامه روایت).

و در تفسیر عیاشی از ثمالی و جابر روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: «وَلاتَجْهَرْ بِصَلاتِكَ»[4] [و نمازت را به آواز بلند مخوان] یعنی ولایت علی علیه السلام ـ که عین صلاة است ـ و اکرام‌هایی که بر تو روا داشتیم را با صدای بلند اعلام نکن تا زمانی که به تو امر کنیم، و «وَلاتُخافِتْ بِها» (با صدای آهسته هم نخوان) یعنی علی را کتمان و پنهان نکن و به او بگو که چه اکرامی نسبت به او داریم. (ادامه روایت).

در همان تفسیر از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ»[5] [بر نمازها و نماز میانه مواظبت کنید و خاضعانه برای خدا به پا خیزید] فرمود: صلوات، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام هستند، و وسطی امیرمؤمنان علیه السلام است، و «قوموا لله قانتین»[6] یعنی جهت اطاعت ائمه علیهم

۱- جمعه/ ۱۰.
۲- اختصاص، ص۱۲۹.
۳- بقره/ ۴۵.
۴- اسراء/ ۱۱۰.
۵- بقره/ ۲۳۸.
۶- همان.

السلام به پا خیزید.[1] (ادامه روایت).

و در روایت ادریس بن عبدالله از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح آیه «**قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّین**»[2] [گویند: از نماز گزاران نبودیم] فرمود: یعنی می‌گویند ما از پیروان امامانی که خداوند در وصفشان فرموده «**السَّابِقُونَ السَّابِقُون**»[3] نبودیم. مگر نمی‌بینی که مردم اسبی را که در مسابقه پشت سر اولین اسبِ است مصلّی نامند (یعنی اسبی که در مسابقه دوم می‌شود مصلی نام دارد)؟ همین معنی مقصود است در آنجا که فرماید «ما از مصلّین نبودیم» یعنی پیرو پیشروان نبودیم. در محل خود، روایات دیگری نیز خواهد آمد، توفیق از خدا است.

تصلیه: و هم خانواده‌های آن مانند «اصلوها» و امثال آن. در قاموس گوید: «صَلَی اللحمَ یَصلیه صَلیاً» یعنی گوشت را کباب و برشته کرد، و نیز در آتش انداخت تا آن را بسوزاند، مانند «أصلاهُ». در قرآن امثال «**تَصْلِیَةُ جَحیم**[4]» [و فرجامش در افتادن به جهنم است) زیاد آمده، و مخفی نیست که چنین عذابی جز برای دشمنان ائمه علیهم السلام نخواهد بود. تأمل کن.

صنوان: معنای صنوان این است که از یک پایه و ریشه دو درخت نخل یا بیشتر منشعب شود. مفرد آن صنو و به معنای مثل است. ابن به‌طریق، ابن نعیم و دیگران از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که وی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که فرمود: مردم از درخت‌های مختلف هستند، و من و علی از یک درخت هستیم، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «**وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ...**»[5] [و باغ هایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما، چه از ریشه و چه غیر از یک ریشه ...]. تأمل کن.

۱- تفسیر عیاشی، ج۲، ص ۱۷۸.

۲- مدثر/۴۳.

۳- واقعه/۱۰.

۴- واقعه/ ۹۴.

۵- رعد/۴.

باب ضاد

ضیاء: گفته شده: فرق ضیاء و نور آن است که ضیاء از اصلِ یک مولّد تولید می‌شود، ولی نور یک چیز ممکن است از خود آن چیز تولید نشده بلکه از چیز دیگری کسب شده باشد. در «نور» دلایل اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام ضیاء هستند خواهد آمد. در زیارت می‌خوانیم: «یا ضیاء الله» (ای ضیاء خدا). بنابراین هرجا مناسب باشد، تأویل آن به اهل بیت صحیح است.

ضغث: مفرد و جمع آن در قرآن آمده، مانند اضغاث. اصل ضِغث دسته خاشاکی است که ممکن است‌تر و خشک در آن باشد، و برای چیزی که مختلط و غیرواقعی است استعاره قرار می‌گیرد، و به همین لحاظ به خواب‌های پریشان و مشتبه، اضغاث گویند. بنابراین شاید در صورت تناسب، بتوان آن را به مخالفان ائمه علیهم السلام و نظریات فاسد آنها، و اموری که به گمان خودشان حق است، تأویل نمود. اما مورد ضغث در سوره ص و اضغاث در سوره یوسف علیه السلام و سوره انبیاء و تطبیق تأویل نیاز به تکلّف و توجیه پیچیده‌ای دارد، که نیازی به آن نیست، چنان چه ظاهر خواهد شد.

ضر: و ضرّاء و مضطر و آن چه هم معنای آن است مانند ضرار، ضار و امثال آن. در تفسیر قمی ذیل «أَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ إذا دَعاه»[1] [یا (کیست) آن کس که درمانده را چون وی را بخواند اجابت می‌کند] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در شأن قائم علیه السلام نازل شده، به خدا قسم او مضطر است، هرگاه در مقام (ابراهیم علیه السلام) دو رکعت نماز بخواند و دعا کند، خداوند

۱- نمل/۶۲.

دعایش را اجابت می‌فرماید.[1] مؤلف گوید: مضطر در لغت کسی را گویند که به چیزی پناه می‌برد، و کسی که ضرری یا یکی از بلاهای روزگار او را بیچاره و محتاج ساخته. و ضُر، سختی و شدت و بدحالی، و ضدّ نفع و امثال آن است. در «صبر» دلایل اینکه ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان هنگام بلاها و سختی‌ها صابرند ذکر گردید. پس اگر ضرّاء را به احتیاج و نیاز به دشمنان دین و امثال آن تأویل کنیم، تأویل مضطر به قائم علیه السلام بلکه به همه ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان صحیح می‌باشد. همچنین تأویل ضر و ضراء و امثال آن به ضرر و شر و سختی‌ای که در زمان حکومت و شوکت مخالفان اهل بیت به ائمه علیهم السلام و شیعیان می‌رسد، صحیح می‌باشد. لذا در «اهلاک» خواهد آمد که در تفسیر امام علیه السلام آیه «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ»[2] [پس هر کس به خوردن آنها ناچار شود، به شرط آن که ناچاری او در اثر ستمکاری و سرکشی نباشد ، بر او گناهی نیست] به کسی که برای حفظ جان خود از دشمنان دین و از ترس ضرر و اذیت آنها مجبور به ارتکاب فعلی حرام ـ هرچند نزد آنها عبادت باشد ـ می‌گردد، تأویل کرده‌اند. تأمل کن و از روایاتی که در مورد ضرر به دشمنان دین وارد شده غافل مباش، چون مقصود از ضرر، محدودیت‌هایی است که خداوند برای ادب آنها قرار داده تا به راه حق بیایند. همچنین از ضرری که خداوند بندگانش را از آن منع فرموده و راضی به ارتکاب آن نیست غافل مشو. خداوند هدایتگر است.

مضاجع: جمع مضجع، محلّ خوابیدن و استراحت است. تأویل آن همان تأویل «مرقد» می‌باشد. تأمل کن.

تضرّع: و هم خانواده‌های آن. می‌گویند: «تضرَّعَ الی الله» یعنی به درگاه خدا زاری و تذلّل کرد و طلب حاجت نمود. از توضیحاتی که در «خشوع» و غیر آن آمد، تأویل تضرّع نیز نسبت به انسان های خوب و بد مشخص می‌گردد. و واضح است که درخواستِ خوبان، باقی ماندن بر ولایت و هدایت و زیادتر شدن آن و

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲- بقره/۱۷۳.

همچنین کسب نعمت‌های ظاهری و معنوی در دنیا و آخرت است. امّا درخواستِ بدان و اشرار، برداشته شدن عذاب به‌خاطر ترک ولایت در قیامت کبری می‌باشد و در دنیا منحصر به زمان مرگ و مواجه شدنشان با عذاب است. تأمل کن.

ضعفاء: و مستضعفان و هم خانواده‌های آن، چون «اَلَّذینَ اسْتُضْعِفُوا» و غیره. بدان که ضعف یا به حسب دنیا است و یا به حسب آخرت. و معلوم است که ائمه علیهم السلام و شیعیانشان در دوران حکومت ظالمان پیش از قیام قائم علیه السلام، بارزترین نمونه نوع اول بوده‌اند. لذا در روایات آمده که تأویل ضعفا و مستضعفان و امثال آن به معنای اول (ضعف در دنیا)، آنها هستند.

امّا در مورد ضعف به صورت مفرد و جمع و مستضعفین به معنای دوم، روایت شده که تأویل آن کسانی هستند که دین ضعیفی دارند و امام را نمی‌شناسند. بنابراین سزاوار است در هر مقام به مناسبت هر کدام از دو معنا، تأویل را بیان کرد.

در اینجا روایاتی را برای توجه عاقلان و اهل فهم می‌آوریم که دلالت بر تأویل اوّل دارد:

در تفسیر عیاشی از حمران از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در توضیح «...اَلْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنا اَخْرِجْنا...»[1] [چرا شما در راه خدا (و در راه نجات) مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی جنگید؟ همانان که می گویند: پروردگارا ما را از این شهری که مردمش ستم پیشه‌اند، بیرون ببر...] فرمود: این افراد ما هستیم.

صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی و حسنین (ع) نگاه کرد و گریست و فرمود: مستضعفان بعد از من شما هستید. امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تعالی می‌گوید: «وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً...»[2] [و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان

۱- نساء/۷۵.

۲- قصص/ ۵.

را وارث (زمین) کنیم] که این آیه تا روز قیامت در حق ما جاری است. و در روایت ایوب آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله به بنی هاشم و اهل بیتش فرمود: شما بعد از من مستضعف خواهید بود.

مؤلف گوید: در «قوت» مؤید آن که دلالت بر تأویل «قوی» به قائم علیه السلام دارد و نیز دلایل اینکه شیعیان ائمه علیهم السلام از آنها و جزء آنها هستند، خواهد آمد. علاوه بر روایاتی که در ضعیف و مستضعف بودن شیعیان در حکومت‌های ظلم و زمان غیبت امام علیه السلام به ما رسیده است.

امّا از جمله روایاتی که بر تأویل دوم و بلکه اول دلالت دارد روایت سماعه است که گوید: از امام صادق علیه السلام در باره مستضعفین سؤال کردم. فرمود: آنها اهل ولایت‌اند. گفتم: کدام ولایت؟ فرمود: منظور ولایت دین نیست، چون ولایت دین در نکاح و ارث و معاشرت می‌باشد، و افرادی که فقط چنین ولایتی دارند، نه مؤمن هستند و نه کافر و گروهی از آنها منتظر امر خداوند هستند. آنگاه فرمود: امّا «الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ...»[1] [و چرا شما در راه خدا (و در راه نجات) مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید، همانان که می‌گویند پروردگارا] ما هستیم.

مؤلف گوید: چون مستضعفین که سماعه در مورد آن از امام سؤال کرد در دو موضع از سوره نساء آمده، حضرت، اوّلی را به ائمه علیهم السلام تأویل کرد، چون در مورد اول خداوند مستضعفین را همراه با نام خود آورده و جهاد در راه آنها را مانند جهاد در راه خود معرفی فرموده ـ چنان چه از مطالعه کل آیه واضح می‌گردد ـ و دومی را به کسانی که ایمانشان کامل نیست، تأویل فرمود، که انطباق مستضعفین بر چنین افرادی با مطالعه کل آیه معلوم می‌گردد.

و در تفسیر امام علیه السلام آمده که: به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد: چه کسی مستحق زکات است؟ فرمود: مستضعفان از شیعه محمد و آل پاکش که بصیرتشان ضعیف است. امّا کسانی از آنها که بصیرت قوی دارند و نسبت به ولایت

۱ - نساء/۷۵.

اولیاء خدا و براءت از دشمنان خدا معرفت خوبی دارند، برادران شما در دین و از رحم شما و پدران و مادرانتان به شما نزدیک‌ترند. به آن حضرت گفتند: پس مستضعفان از مخالفان و جاهلان نسبت به حق اهل ولایت چطور؟ فرمود: به هر کدام از آن جاهلان کمتر از یک درهم و کمتر از یک قرص نان داده می‌شود. امّا به مخالفان نه زکات داده می‌شود و نه صدقه. (ادامه ولایت).

روایات در بیان اینکه مستضعفین کسانی‌اند که امر ولایت را نمی‌شناسند، بسیار و در کافی و غیر آن ذکر گردیده است. در «جاهلین»، «مسکین»، «زکات» و غیر آن مطالبی در تأیید این معنا آمد. در «فساد» و غیر آن هم می‌آید.

ضعف: و اِضعاف و مضاعفه و آن چه معنای آن را برساند. اصل ضِعف ـ به کسر ضاد ـ مقدارِ دو برابر یا بیشتر الی بی‌نهایت است.

بسیاری از اهل لغت گفته‌اند که ضِعف منحصر به دو برابر نیست، بلکه کمترین حد آن دو برابر، و بیشترین حد آن بی‌نهایت است.امّا مخفی نماند که تضاعف خیر (چند برابر شدن اعمال خیر) مخصوص اهل ولایت، و تضاعف عذاب و امثال آن مخصوص غیر آنها بلکه دشمنان اصحاب ولایت است. و در بعضی روایات آمده که خداوند تعالی هر کدام را تا هفتصد برابر یا بیشتر، زیاد می‌کند، چنان چه در «سبع» و «سنبل» مطالبی در تأیید آن آمد. و کمترین حدّی که خداوند زیاد می‌کند، دو برابر است. پس بیندیش.

ضیق: و هم‌خانواده‌های آن چون ضَیّق و غیره. اصل ضیق، ضدّ وسعت است و به فقر و ناگواری و اندوه و هر حالت سختی، ضیق گفته می‌شود. در «شرح» و «حرج» گذشت، و در «یسر» بلکه «عسر» هم مطالبی خواهد آمد که می‌توان از آنها تأویل ضیق صدر (تنگی سینه) بلکه مطلق «ضَیّق» (تنگ) را با توجّه به تقابل آن با شرح صدر و یُسر و تناسب آن با عُسر و حرج استنباط کرد.

مؤید این معنا روایتی است در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام که ضمن حدیثی فرمود: هر گاه خداوند شرّ بنده‌ای را بخواهد، در دلش نقطه سیاهی می‌گذارد و گوش دلش را مهر می‌زند تا در کفر خود مردّد بماند و اعتقاد در قلبش قرار نگیرد، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً

حَرَجا»[1] [هر که را بخواهد گمراه کند، دلش را سخت تنگ می گرداند]

در روایت دیگری آمده که فرمود: آیا می‌دانی حرج چیست؟ گفتم: نه. آن حضرت انگشتان دست خود را به هم متصل کرد و فرمود: مانند یک چیز بسته که نه چیزی وارد آن می‌شود و نه چیزی از آن خارج می‌گردد. و معلوم است که همه اینها در مورد کسی می‌باشد که ولایت را نپذیرد. تأمل کن تا دریابی.

ضحک: یعنی مشتقات آن. بدانکه از آن چه در «صدّ» و «مجرمین» گذشت و از توضیحاتی که در سوره مطففین آمده، استفاده می‌شود. به حسب تأویل، مقصود از خنده افراد مذموم در قرآن، خنده دشمنان ائمه علیهم السلام بر شیعیان و مسخره آنها است، و مقصود از خنده مؤمنین بر دشمنانشان، در بهشت می‌باشد که در سوره مذکور به طور صریح می‌آید.

در تفسیر قمی ذیل «وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی»[2] [و هم اوست که می خنداند و می گریاند] فرمود: آسمان را با باران به گریه آورد و زمین را با نباتات به خنده انداخت و چنان که که ظاهر است، این معنا مجازی است.[3] و در بعضی تفاسیر از عطا و ابن‌عباس و قتاده نقل شده که در مورد آیه مذکور گفته‌اند:

یعنی علی علیه السلام و حمزه و عبیده را در روز بدر خنداند، و کفّار مکّه را به گریه آورد، و البته امثال این تأویل در زمان رجعت نسبت به مؤمنین و مخالفین و رؤسای هر دو دسته صادق است. بنابراین شاید بتوان این تأویل‌ها را در جاهای دیگری که مناسب با ضحک یا بکاء است معتبر دانست، علاوه بر اینکه می‌توان زمین و آسمان و نیز باران و نبات را که در حدیث آمده، متناسب با هر کدام تأویل نمود.

همچنین می‌توان گریه افراد مذموم را مطابق آن چه در مورد خنده‌شان ذکر گردید، تأویل نمود به اینکه آنها به خاطر رفتاری که با خلفای الهی کردند باید [بر

۱- انعام/ ۱۲۵.

۲- نجم/۴۳.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص۳۱۶.

حال خود] بگریند. خداوند می‌فرماید: «فَلْيَضْحَكُوا قَليلاً وَ لْيَبْكُوا كَثيرا» [از این پس کم بخندند و به جزای آن چه به دست می‌آوردند بسیار بگریند] و این گریه‌ها زمانی خواهد بود که حق بر آنها واضح گردد. امّا گریه افراد ممدوح به خاطر خشیت خداوند و شکر بر نعمت ایمان به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و از خوف کوتاهی‌هایی است که در ادای حقوق ائمه علیهم السلام کرده‌اند. تأمل کن. خداوند عالم است.

ضنک: یک مرتبه آن هم در سوره طٰه استعمال شده. تأویلش همانجا خواهد آمد. در توضیح «معیشت» نیز به آن اشاره خواهیم کرد. ضنک در لغت به معنای تنگی و سختی است.

ضلال: ضلالت، ضال، مضلّ، مفرد و جمع هر کدام و آن چه معنای آن را می‌رساند، مانند «من ضلّ»، «أضلّ»، «من أضلّه الله» و غیره.

بدان که در بیشتر موارد، ضلال و ضلالت ضدّ هدی و هدایت است. در آینده خواهیم گفت که تأویل هدایت، هدایت به ولایت و پیروی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است، و در نتیجه ضلالت، ترک و انکار ولایت و عدم شناخت ائمه علیهم السلام و عدم پیروی از آنها و امثال آن می‌باشد. از این رو در روایات، گاهی ضالّ تأویل به کسی شده که نسبت به ائمه علیهم السلام و ولایت آنها جاهل است ـ چنان چه روایتی در «علامات» خواهد آمد و مؤید آن در «باب» و «جهالت» گذشت ـ و گاهی هم به منکران آنها و ولایتشان تأویل گردیده. و معلوم است که تأویل اوّل در صورتی صادق است که در مقابل «مغضوب علیهم» قرار گیرد، و دومی در سایر مواضع، و احتمال می‌رود تأویل اولی در بعضی از مواردِ دومی هم صادق باشد.

خلاصه آنکه کمترین حد گمراهی، عدم معرفت و شامل نداشتن ایمان کامل است، چنان چه از تفسیر سوره حمد معلوم خواهد شد، و در «ضعفا» هم گذشت. و هر چه انکار بیشتر شود، گمراهی هم بیشتر می‌گردد. پس بیندیش.

امّا شکی نیست که مضل، هدایت کننده مردم به ترک ائمه علیهم السلام و تمسّک به دشمنان آنها یعنی سردسته‌های مخالفین و خلفایشان است.

بنابراین همه علمای مخالفین، مضلّ (گمراه کننده) هستند. و مقصود از «من... أضلّه الله»[1] [کسی که خدا گمراهش کرده] بی شک کسی است که خداوند به خیانتش عالم است، امّا به حال خود رهایش می‌نماید، و یقیناً در این صورت نفسش او را گمراه می‌کند و به ضلالت می‌افکند و در نتیجه لطف از او منقطع می‌گردد. خلاصه اینکه ضلالت و سایر مشتقاتش به حسب تأویل متعلق به ولایت‌اند. در کتاب غنیه از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کس با ائمه علیهم السلام مخالف باشد خود گمراه است و دیگران را هم گمراه می‌کند، و تارک حق و هدایت می‌باشد.

و در امالی صدوق از سلیم بن قیس روایت کرده که گفت: به امیر مؤمنان علیه السلام گفتم: کمترین حدّ گمراهی انسان چیست؟ فرمود: اینکه نداند خداوند او را به اطاعت و قبول ولایت چه کسانی امر کرده است. (ادامه روایت). و در تفسیر امام علیه السلام آمده: «ضالین» (گمراهان) کسانی هستند که از حجّت‌های خدا و کسانی که مورد احترام ویژه خداوند می‌باشند، گمراه گشته‌اند. در زیارت جامعه می‌خوانیم: کسی که از شما جدا شود گمراه است.

و در زیارت‌های علی علیه السلام می‌خوانیم: به خدا سوگند کسی که غیر از تو را پیروی کند گمراه است. و در زیارت دیگری: دشمنان تو بر سنّت گمراهی و کوری قرار گرفته‌اند. و در «شرک»، بعضی روایات گذشت و بعضی دیگر هم در «غضب» در سوره فاتحه خواهد آمد. در باب پنجم فصل دوم از گفتار اول هم این روایت می‌آید که خداوند عز و جل هنگام خلقت انوار شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به آنها فرمود: هر کس از راه غیر شما رو به من بیاورد گمراه است و سقوط می‌کند. همچنین در باب مذکور روایت معراج آمده که در آن منکران ولایت و بازگشتگان از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را نزد خداوند از کافران و گمراهان معرفی می‌کند. و بعضی روایات نیز در «حق» گذشت، از جمله سخن علی علیه السلام که فرمود: من حقی هستم که خداوند به آن امر

۱- جاثیه/۲۳.

کرده، پس بعد از حق غیر از ضلال چه می‌ماند؟

در «کذب» هم دلایل تأویل دروغگویان به منکران امام علیه السلام خواهد آمد. علاوه بر اینها، به کسی که بین مردم ضایع می‌شود و مردم حقّش را نمی‌شناسند، «ضال» (ناشناخته) گفته می‌شود، چنان چه در تفسیر عیاشی از امام رضا علیه السلام روایت کرده که ذیل «وَ وَجَدَکَ ضَالاًّ فَهَدی»[1] [و تو را سرگشته یافت پس هدیت کرد] فرمود: یعنی تو را میان قومت ناشناخته (ضال) یافت طوری که به فضل تو آگاه نبودند، پس آنها را به تو هدایت نمود. تأمل کن.

ضال: نوعی از گوسفند است، شاید بتوان آن را مطابق تأویل «غنم» (گوسفند) تأویل نمود.

أضغان: در دو موضع از سوره «قتال» آمده است. اضغان جمع ضغن و به معنای کینه، دشمنی و بغض در دل می‌باشد. در همان سوره خواهد آمد که مقصود، دشمنی و کینه‌ای است که دشمنان علی علیه السلام نسبت به او و پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند. مؤید این تأویل توضیحاتی است که در «بغضاء» گذشت و در «عداوت» و غیر آن هم خواهد آمد. بیندیش.

ضحي: ضُحای خورشید، مقدار نور و انبساط و نورافشانی آن را گویند. در «شمس» دلیل تأویل «ضحاها» به توضیح و اظهار ولایت و قیام قائم علیه السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر گردید. بنابراین می‌توان «ضحی» را در صورت تناسب به یکی از این معانی تأویل نمود. خداوند هدایتگر است.

۱- ضحی/۷.

باب طاء

اطفاء: یعنی آن چه که شامل آن باشد مانند اطفائه و یطفیء. وقتی می‌گویند «أطفأت النار فانطفأت» یعنی آتش را خاموش کردم، در نتیجه آتش فروکشید و خاموش شد. در «نار» دلیل تأویل اطفاء خواهد آمد. حتما مراجعه کن.

طیّب: مفرد و جمع آن در قرآن آمده مانند طیّبین و طیّبات و کلمات هم معنای آن. بدان که طیّب، ضد خبیث است، پس هر تأویلی برای خبیث گفته می‌شود، تأویل طیّب ضد آن خواهد بود. لذا روایت شده که تأویل «کلم طیّب» ولایت است، چنان چه روایت آن در «کلمه» خواهد آمد.

در مناقب ابن شهرآشوب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ»[1] [وبه گفتار پاک هدایت شوند] فرمود: به امیرمؤمنان علیه السلام و امارت و امامت او هدایت شدند.[2] که اسناد به طیّب از باب مجاز است، چنان چه متعارف می‌باشد. در «بلد» دلیل تأویل بلد طیّب به ائمه علیهم السلام گذشت.

در «شجره» نیز دلیل تأویل شجره طیّبه به پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر گردید. و در «خبیث» هم دلیل تأویل طیبات و طیّبین به علی علیه السلام و اصحاب و شیعیانش گفته شد. همچنین در «نظر» دلیل تأویل آن به شیعیان خواهد آمد. و در «طیر» و غیر آن خواهد آمد، چنان چه در بعضی فصول گفتار اول و در

۱- حج/۲۴.

۲- مناقب، ج ۳ ،ص ۱۱۶.

توضیحات «اتباع»، «حب» و غیر آن گذشت که دلیل این تأویل‌ها، پاکی روح و دل و حتی بدن آنها است. و در بعضی روایات آمده که دلیل آن پاکی ولادتشان است، چنان چه در تفسیر قمی ذیل «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُم»[1] [سلام بر شما خوش آمدید] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی ولادت شما پاک است.[2] (ادامه روایت).

در روایات آمده که امام علیه السلام فرمود: کسی که ما را دوست بدارد باید خدا را بر اولین نعمت، حمد و سپاس گوید. به آن حضرت گفتند: اولین نعمت چیست؟ فرمود: پاکی ولادت (یعنی حلال‌زادگی).

در کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبات»[3] [و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال می‌گرداند] فرمود: یعنی گرفتن علم از اهلش (ادامه روایت).

در «شجره» دلیل اینکه اهل بیت علیهم السلام شجره طوبی هستند، ذکر گردید. و در سوره رعد هم که می‌فرماید «طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب»[4] [خوشا به حالشان و خوش سرانجامی دارند] روایاتی در بیان مقصود شجره طوبی خواهد آمد. به آنجا مراجعه کنید.

طالوت: در قاموس آمده که طالوت اسمی عجمی و نام پادشاهی است که خداوند بر بنی‌اسرائیل جهت جنگ با جالوت معین فرمود. حکایت مفصّل آن در سوره بقره خواهد آمد. ممکن است بتوان گفت، علی علیه السلام هم در این امّت شبیه طالوت در بنی‌اسرائیل است، چنان چه خداوند در حکایت طالوت می‌فرماید: «وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْم»[5] [و او را در دانش اداره امور و نیروی بدنی فزونی بخشیده است] که در آنجا مفصل توضیح خواهیم داد. در کتاب مناقب ابن

۱- زمر/۷۳.

۲- تفسیر قمی، ج۲ ،ص۲۲۴.

۳- اعراف/۱۵۷.

۴- رعد/ ۲۹.

۵- بقره/۲۴۷.

شهر آشوب بعد از ذکر این آیه چنین آمده: همه امّت قبول داشتند که علی(ع) از همه شجاع‌تر است، و همه قبول داشتند که علم او از همه بیشتر است، ولی در علم غیر او (سه خلیفه) اختلاف داشتند. بله، کسی که همه قبولش دارند، بهتر از کسی است که در مورد او اختلاف می‌باشد.

طلح: در سوره واقعه آمده است. درخت موز و امّ غیلان از طلح به شمار می‌رود. تأویل آن همان است که در «شجر» گذشت. در سوره واقعه خواهد آمد که صحیحش «طلع» است نه «طلح». تأویل طلع هم خواهد آمد. تأمل کن.

طرد: یعنی آن چه شامل طرد است مانند طارد و امثال آن. معنای طرد، راندن و بازداشتن و دور کردن است. مخفی نیست که طرد از جانب خدا و پیامبر، مخصوص کسانی است که ولایت را ترک کردند و دشمن ائمه علیهم السلام بودند، و این طرد شامل اهل ولایت نیست. لذا در قرآن از طرد چنین افرادی نهی شده است. پس بیندیش.

طور: کوه. در مورد آن اقوال مختلفی موجود است: کوهی نزدیک اُبلّه است و سینا و سینین به آن اضافه می شود و کوهی است در شام که گفته شده، کوهِ مضاف به طور همین کوه است، یا کوهی در قدس در سمت راست مسجد، یا کوهی مقابل قبله مسجد است که قبر هارون علیه السلام در آن می‌باشد. اقوال دیگری هم بیان شده. به هر تقدیر، طور، همان کوهی است که خداوند در سرزمین مقدس روی آن با موسی علیه السلام تکلّم فرمود. در معانی‌الاخبار گوید: معنای طور سینا آن است که روی آن درخت زیتون و غیر آن بود که مردم از آن استفاده نمی‌کردند، و چیزی که مورد استفاده مردم نباشد را کوه یا طور یا «لا = نه» گویند. به آن طور سینا گفته می‌شود نه طور سینین. (پایان نقل قول از معانی الاخبار).

در تفسیر سوره تین دلیل تأویل طور سینین یا ـ برحسب اختلاف روایت ـ سیناء به علی علیه السلام خواهد آمد. در متون زیارتی می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که تو طور هستی.

در «جبال» تأیید تأویل جبال به ائمه علیهم السلام، گفته شد که شاید وجه این استعاره، یا آن است که آن حضرت صاحب طور و شیعه موسی علیه السلام می‌باشد،

و یا اینکه آن حضرت در وقار و شکوه در امر دین و ثبات در حق و بلند مرتبگی، شبیه طور است. چنان چه جناب خضر علیه السلام به آن حضرت این گونه خطاب کرد: تو مانند کوهی بودی که توفان‌ها آن را تکان نمی‌دهد و تُندرها نابودش نمی‌کنند. و یا اینکه آن حضرت میخ زمین است، زیرا زمین به برکت آن حضرت قرار گرفته، چنان چه کوه‌ها میخ زمین هستند، و شاید هم وجه استعاره این است که آن حضرت محل هبوط و تجلی و افاضه انوار و وحی خداوند است، همانطور که کوه طور چنین بود.

از لطائف این مقام آن است که چنان چه دو درخت انجیر و زیتون از آن کوه رویید، از علی علیه السلام هم حسنین (علیهما السلام) متولّد گردیدند، و تأویل «تین» و «زیتون» به حسنین (علیهما السلام) گذشت.

مقداری هم در «شجر» صحبت شد و آنجا هم دلیل تأویل شجره طور به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ذکر گردید. و شاید هم مقصود از طور در این صورت، معنای ظاهری یا غیر آن باشد که برای ما مجهول مانده و روایتی در مورد آن به ما نرسیده است. به هر تقدیر آن هم بطن دیگری از این آیه می‌باشد. غافل مشو.

قمی در تفسیر خود تأویل طور سینین به حسنین (ع) را ذکر نموده ولی ما روایتی در این معنا نیافتیم. شاید باز هم بطن دیگری از آیه باشد که بعضی وجوه ذکر شده در مورد آن جاری گردد. پس بیندیش.

بدان که در بعضی فضائل نجف آمده که آنجا قطعه‌ای از طور سینا است. در کتاب ارشادالقلوب از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: غریّ تکه ای از کوهی است که خداوند روی آن با موسی علیه السلام تکلّم فرمود. و در تهذیب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام وصیت کرد که مرا از پشت کوفه خارج کنید و همانجا دفن نمایید، که آنجا ابتدای طور سینا است. در خصال از امام کاظم علیه السلام روایت کرده که از قول پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند چهار شهر را از بین شهرها برگزیده و فرموده است: «وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ* وَ

طُورِ سینینَ* وَ هذَا الْبَلَدِ الأمین»[1]. [سوگند به (کوه) تین و وزیتون و طور سینا و این شهر امن و امان] تین مدینه است، زیتون بیت‌المقدس است، طور سینا کوفه است، و بلد امین مکه...[2] (ادامه روایت).

بنابراین می‌توان طور را به نجفِ کوفه نیز تأویل کرد که در این صورت دفن علی علیه السلام که به منزله هارون علیه السلام است جور می‌آید، به نحوی که در قاموس بعضی معانی آن ذکر گردید. تدبّر کن.

تطهیر: و مطهّر و مطهّرون و سائر لغات هم معنا و هم‌خانواده آن از جمله طهور و طهر و امثال این‌ها. بدان که متطهّر و تطهیر، پاکی و رهایی از پلیدی، نجاست، خباثت و گناه و امثال آن از جمله عیب و نقص ظاهری و باطنی را گویند. و واضح است که پلیدترین این حالات، دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. از این رو روایت شده که تأویل طهارت و مشتقات آن، کلماتی است که معنای رهایی از گناه ـ به خصوص گناه دشمنی ائمه علیهم السلام ـ و پاکی دل از آن را می‌دهند و نیز پاکی ولادت (حلال زادگی) می‌باشد. که البته أهل این طهارت و صاحب این اوصاف، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان هستند که مطهّر و متطهّر و هرچه به معانی آن است در مورد آنان صدق می‌کند.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در مورد «وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُم»[3] [و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند] فرمود: سماء (آسمان)، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ماء (آب)، علی علیه السلام که خداوند به وسیله او دل دوستانش را پاک می‌فرماید.[4]

۱- تین/۱ تا ۳.

۲- معانی‌الاخبار، ص ۳۶۵.

۳- انفال/۱۱.

۴- تفسیر فرات، ج ۱، ص ۱۵۳، حدیث ۱۹۰.

در کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ضمن حدیثی فرمود: هر بنده‌ای ما را دوست بدارد و ولایت ما را بپذیرد، خداوند قلبش را پاک می‌سازد، و تا بنده‌ای به ما سلام نکند و تسلیم ما نگردد خداوند قلبش را پاک نمی‌کند، پس هرگاه تسلیم ما شد خداوند او را از شدت و سختی حساب به سلامت می‌دارد و از بزرگ‌ترین دلهره (فزع اکبر) در امان قرارش می‌دهد. در «خبیث» گذشت که دوستدار علی علیه السلام ولادت پاک دارد (حلال زاده است). و بعضی شواهد آن و شواهد پاکی طینت دوستداران علی علیه السلام در «طیب» گذشت. در سوره واقعه نیز خواهد آمد.

در آیه تطهیر سوره احزاب هم دلیل اینکه مقصود از مطهّرین، ائمه علیهم السلام هستند و خداوند آنها را از کفر و شک و گناهان و غیر اینها طاهر و پاک کرده ذکر خواهد شد. در «صحف» نیز دلیل اینکه صُحُف مطهّره آنها هستند گذشت. در باب چهارم فصل اول از گفتار اول هم دلیل تأویل طُهر و طهور و غسل از جنابت و امثال آن به معانی‌ای که بازگشت‌شان به شناخت ائمه علیهم السلام و پاکی دل از پلیدی جهل نسبت به آنها است، بیان گردید. همچنین در سوره حج ذیل «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ»[1] [خانه ام را پاکیزه گردان] دلیل اینکه مقصود، دور کردن دشمنان دین از خانه است، ذکر خواهد شد.

طائر: به معنای پرواز کننده در هوا، و جمع آن طیر است. در باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اول، دلیل اینکه پرندگان هم به ولایت مکلّف شدند که تعدادی از آنها ولایت را پذیرفتند و تعدادی نپذیرفتند ذکر گردید. و در لابلای مباحث کتاب، روایاتی در مورد بعضی پرندگان خواهد آمد. در «نحل» و «لحم» دلیل امکان استفاده نوعی تأویل برای هر دسته خواهد آمد، مانند تأویل پرندگان مدح شده به مؤمن و به عکس. بیندیش.

امّا طائر به معنای شانس و عمل خیر و شر و یا فقط شر نیز آمده است. به معنای فال بد گرفتن یعنی همان طیره هم استعمال شده. و مخفی نماند افراد مذمومی

۱- حج/۲۶.

که ولایت را کنار گذاشتند، به جهت طائرشان نبود که مرتکب این رفتار شدند. و ایشان به خاطر فقر و ابتلاء مؤمنین در دنیا به آنها فال بد می‌زنند، در حالی که در واقع و نزد خداوند بد یمنی از خودشان است که نه تنها ولایت اولیای خدا را ترک کردند، بلکه با آنها دشمنی هم نموده و تحت ولایت دشمنان اولیای خدا قرار گرفتند. تأمل کن.

طمس: و آن چه مشتمل بر آن باشد. طمس به معنای ریشه کن کردن چیزی از روی غضب یا به هر سبب دیگری است. و شکی نیست که «مغضوب علیهم» (کسانی که مورد غضب هستند) دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشند. پس بیندیش.

در مجمع‌البیان از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها»[1] [پیش از آن که چهره‌هایی را محو کنیم و در نتیجه آنها را به قهقرا بازگردانیم] فرمود: یعنی آنها را از راه هدایت محو کرده به پشت سرشان برمی‌گردانیم یعنی برای مذمّت و عدم رستگاری ابدی به حال گمراهی رهایشان می‌سازیم. تأمل کن.[2]

طبع: یعنی کلمات و عبارات مشتمل بر آن. در «ختم» معنای «خَتَمَ اللّهُ عَلى قُلُوبِهِم»[3] [خداوند بر دل‌های آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده] و تأویل آن گفته شد. و واضح است که طبع به معنای ختم بوده و تأویل‌شان یکی است. در «قلب» دلیل اینکه «قلب مطبوع» (دل مهرخورده)، قلب منافق است خواهد آمد. پس بیندیش.

طلع: شکوفه درخت و میوه را گویند، یا نخلی که ثمرش رطب یا لقاح نخل باشد، پس تأویل طلع چه در مقام مدح و چه در مقام مذمت، همان تأویل ثمره و امثال آن می‌باشد. در «شمس» گذشت و در «فجر» هم دلیل امکان تأویل این دو به

۱- نساء/۴۷.

۲- مجمع‌البیان، ج۲، ص۹۹.

۳- بقره/ ۷.

ظهور امام علیه السلام و زمان ظهور امام علیه السلام خواهد آمد، چنان چه می‌توانستیم «مطلع الشمس» را به همان تأویل «مشرق» تأویل کنیم. پس بیندیش، خداوند عالم است.

طمع: و آن چه شامل طمع است چون «یطمع» و امثال آن. در «خوف» و غیر آن توضیحاتی آمد که می‌توان از آن استفاده کرد. تأویلِ کسانی که خداوند طمع در خوبی را به آنها نسبت داده، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان هستند، و تأویلِ طمع آنها توقع و امیدی است که نسبت به بقای ایمانشان و به‌دست آوردن خیرات در دنیا و آخرت دارند و به خصوص امیدی که به ملاقات خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام دارند، و همه اینها به برکت ولایت و اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. تأمل کن و از تأویل ضدّ آن به ضدّ آن غافل مشو که همان طمع دشمنان ائمه علیهم السلام در دنیا و امثال آن می‌باشد. خدا می‌داند.

طاعت: و طائع و «مَن یُطِعِ الله» و هم معناهای آن، مانند سایر مشتقات اطاعت، که در لغت به معنای سرسپردن است. در باب سومِ فصل اول و باب هفتمِ فصل اول از همین گفتار سوم، گذشت و در «عبادت» هم دلیل تأویل اطاعت خدا به اطاعتش در امر ولایت و اطاعت از ائمه علیهم السلام در اوامر و نواهی‌شان و اینکه اصلاً معنای عبادت و اطاعت خدا همین است، خواهد آمد. در «اتباع» نیز مفصل در این باب بحث کردیم.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت است که در تفسیر «وَ مَنْ یُطِعِ اللّهَ وَ رَسُولَه»[1] [هر کس خدا و پیامبرش را فرمان برد] فرمود: یعنی کسی که از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله، در مورد ولایت علی(ع) و ائمه علیهم السلام بعد از او اطاعت کند «فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظیما»[2] [قطعا به رستگاری بزرگی نائل آمده است].

و روایات در اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اطاعت از علی، اطاعت

۱- احزاب/۷۱.

۲- همان

از من است و اطاعت از من، اطاعت از خدا است، و هر کس مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، فراوان است. بنابراین شکی نیست که مقصود از مطیعان خدا، ائمه علیهم السلام و شیعیان‌شان می‌باشند و مقصود از مطیعان غیر خدا، مخالفان هستند، یعنی آنها عاصی‌اند و جزء «من عصی الله» (کسانی که خداوند را معصیت کردند) به شمار می‌روند، چنان چه در «عصیان» خواهد آمد. منتظر باش.

طرف: و اطراف که جمع طَرَف ـ به فتح راء ـ و به معنای ناحیه و جهت است. طَرف ـ به سکون راء ـ بنا بر قول مشهور، جمع ندارد و مقصود از آن چشم و به معنای قوه بینایی است. در «مبصر» سخن از آن رفت و در «عین» و «نظر» هم می‌آید. در «نقص» هم دلیل تأویل «اطراف الارض» در بعضی جاها به علماء ذکر خواهد شد، و شاید بتوان این تأویل را در موارد دیگر هم که تناسب داشته باشد، جاری ساخت. تأمل کن و از ورود طرف نسبت به اوقات نیز غافل مشو که شاید مقصود بعضی، ساعات باشد، و چه بسا بتوان آن موارد را هم به تأویل گفته شده برای «ساعة» تأویل کرد. خدا می‌داند.

طائف: چیزی است که طواف می‌کند یعنی گرد چیز دیگری دور می‌زند و آن را می‌پوشاند. از این رو در تفسیر طوفان قوم فرعون آمده. از توضیحاتی که در «غرق» و آخرین روایت از آخرین نکته خاتمه خواهد آمد، می‌توان در صورت تناسب، به گونه‌ای تأویل طائف را استفاده کرد. غافل مشو.

طهر: مفرد و جمع آن در قرآن آمده. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ[1]» [خانه مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و رکوع و سجود کنندگان پاکیزه کنید] فرمود: یعنی برای آل محمد علیهم السلام[2].

مؤلف گوید: مقصود آن حضرت این است که همه آنها متّصف به این صفاتند، و احتمال دارد مقصود از «طائف»، معنای لغوی و ظاهری آن باشد یعنی کسانی که

۱- بقره/ ۱۲۵.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۹.

برای جهاد و ترویج دین در شهرها و کشورها می‌گردند، مثل امام علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام و قائم علیه السلام. و مقصود از عاکف هم امامانی هستند که خانه نشین شدند و احکام را برای مردم بیان نمودند، مثل امام باقر و امام صادق علیه السلام و دیگران ـ صلوات خدا بر همه آنها باد ـ . تأمل کن و بدان که بنا بر این تأویل، باید بیت و تطهیر آن را بر خانه نبوت و ولایت و خالص کردن آن از پلیدی کفر و جهل و فحشا، حمل نمود، چنان چه تأویل هر کدام در محلّ خود آمد.

همچنین بدان که شیعه از این حیث که به اهل بیت علیهم السلام پیوسته‌اند ـ چنان چه در اتباع و غیر آن نیز گذشت ـ بنابر ظاهر، مشمول این تأویل قرار می‌گیرند و در این صورت احتمال دارد مقصود از طائف و عاکف هم شیعیانی باشند که به حج یا عمره سفر می‌کنند تا به خدمت امام برسند و از جانبش کسب علم نمایند، و هم شیعیانی که مجاور آنها هستند و هم کسانی که در زمان غیبت به شهرهای علما سفر کرده و نزد آنها مجاور می‌گردند تا ولایت و دین را بیاموزند، بلکه ممکن است مقصود، هر طائف یا معتکف و شخص پایبند به ولایت و اطاعت ائمه علیهم السلام باشد.

از جمله دلایل مؤید تأویل اول، روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت به مردم نگریست که با جهل طواف می‌کنند، و فرمود: به آنها دستور داده شده که بعد از طواف به سوی ما بیایند و ولایت ما را بیاموزند و به ما یاری رسانند. بیندیش تا معنای موارد طائف و هم‌خانواده‌های آن را در مدح یا ذم یا به‌صورت مطلق در غیر این آیه و حتی معنای طائفه را نیز دریابی. چنان چه در «امّت» و «فئه» و «فرقه» گذشت. تأمل کن.

طبق: و کلمات هم معنای آن مانند طباق. در قاموس گوید: طَبَق پوشش هر چیزی گویند، و طبق هر چیز، با آن چیز مساوی است... به معنای حال نیز هست. در فصل سومِ گفتار اول معنای آیه «طبقاً عن طبق» گذشت که از آنجا و مطالب کنونی با ملاحظه آن چه در «سماء» گفته شد، تأویل «طباق» که در سوره ملک و نوح علیه السلام آمده استفاده می‌گردد، چنان چه در جای خود خواهد آمد.

طرق: و طریقه. اصل طرق به معنای کوبیدن است. لذا به کسی که شبانه می‌آید، طارق گویند، زیرا نیاز به کوبیدن در دارد. به راه و جاده و طریقه گویند، زیرا گویی انسان آن را هنگام پیمودن و گذر کردن می‌کوبد. مقصود از مسلک در اینجا ـ چنان چه پیدا است ـ عمومِ محل عبور می‌باشد. اما مخفی نماند که در سوره طارق دلیل تأویل طارق به روحی که همراه ائمه علیهم السلام است و آنها را حمایت می‌کند، خواهد آمد، و این لغت فقط در همین سوره وارد شده. همچنین طریقه فقط در سوره جن آمده، که در آنجا و همچنین در توضیحات «ماء» دلیل این که مقصود از آن ولایت ائمه علیهم السلام است، خواهد آمد. در عیون از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: قرآن «طریقة الله المثلی» است و دلالت قرآن بر ولایت، ظاهر و آشکار است. امّا آیه «وَ يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَى»[1] [و آیین والای شما را براندازند] که در سوره طه و حکایت از قول فرعون است، جزء مقوله حاضر ما نمی‌افتد، بلکه مقصود از آن طریقه مخالفین اهل بیت و ولایت است، زیرا کلام، کلام فرعون است. امّا تأویل طریق در «سبیل» و «صراط» ذکر شد، پس این سه واژه ـ چنان چه پیداست ـ به یک معنا هستند. مؤید آن، روایت صدوق از امام صادق علیه السلام است که آن حضرت ضمن حدیثی فرمود: طریق نجات و طریق مستقیم، ما هستیم. در زیارت می‌خوانیم: شما طریق ارشد هستید، شما طریق اقوم هستید و امثال آن زیاد است. در معانی الاخبار از آن حضرت روایت کرده که فرمود: طریق مستقیم در دنیا آن است که به حدّ غلوّ نرسد، از کوتاهی و تقصیر، بالاتر و راست باشد به باطل منحرف نگردد. و طریق در آخرت همان راه مستقیم مؤمنین به سوی بهشت است و آنها از راه بهشت به راه جهنم منحرف نمی‌گردند و آن راه فقط به بهشت می‌رسد. (ادامه روایت). خلاصه، همه روایاتی که در تأویل سبیل مفرد یا جمع آمده، دقیقاً در طریق نیز صدق می‌کند. تدبر کن.

طلاق: و آن چه معنای طلاق را برساند. بدان که اصل معنای طلاق، رهایی و خروج از عقد ازدواج و تعهّد نسبت به آن است، و ما برای آن تأویلی نیافتیم، مگر

---

۱ - طه/۶۳.

روایتی در کمال‌الدین از حضرت قائم علیه السلام که از آن حضرت در مورد معنای طلاق سؤال شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکمش را به امیر مؤمنان علیه السلام واگذار کرد. ایشان فرمود: خداوند عز و جل، شأن زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بالا برد و شرافتِ مادرِی مؤمنان را فقط به آنها داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای اباالحسن، این شرافت تا وقتی که بر سبیل و بنای اطاعت باشد، برای آنها خواهد ماند، پس هر کدامشان بعد از من، علیه تو خروج کرد، طلاقش بده و از شرافت مادری مؤمنان و همسری پیامبر ساقطش نما. که مؤید آن روایتی است در تفسیر قمی که امام صادق علیه السلام در تفسیر «تُرْجِي مَن تَشَاء مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَن تَشَاء»[1] [نوبت هر کدام از آن زن‌ها را که می‌خواهی به تاخیر انداز و هر کدام را که می‌خواهی پیش خود جای ده] فرمود: آن که نزد تو مَاوی گرفت، در نکاح است و آن که از تو دور ماند، حکمش طلاق است.[2] بنابراین شاید بتوان بعضی مواضع را به این صورت تأویل کرد. خدا می‌داند. از توضیحات «تزویج» که گذشت و توضیحات «نکاح» که در آینده بدان خواهیم رسید، تأویل طلاق را ـ در صورت تناسب ـ می‌توان استفاده کرد، به‌طوری که در مقابل تأویل تزویج و نکاح قرار می‌گیرد، یعنی ترک معاشرت و با هم بودن و تقارن. تأمل کن.

طفل: مفرد و جمع آن آمده و معنایش معلوم و معروف است. شاید بتوان به قرینه آن چه در تأویل «رشد» و «ارشد» و «حلم» و امثال آن گفته شد، طفل را به کسی که عارف به ولایت نیست، تأویل نمود، پس مقصود کسی است که به حدّ شناخت ائمه علیهم السلام نرسیده، هر چند به ظاهر و در عرف بالغ باشد، چنان چه توضیحات «غیبت» و «جاهل» نیز این معنا را تأیید می‌کند. خداوند داناتر است.

طل: همان شبنم و بارانی است که قطره‌های کوچک دارد، پس تأویل آن بعضی از تأویل‌هایی است که برای «غیث» و «مطر» و «ماء» خواهد آمد. طل فقط یک مرتبه و آن هم در سوره بقره به کار رفته است، تأمل کن.

۱- احزاب/۵۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۷.

طَول: به فتح طاء، غنا و ثروتمندی را گویند که نسبت به خداوند به خاطر فضل اوست، و تأویل فضل در جای خود خواهد آمد. امّا وقتی به مردم نسبت داده شود، مقصود ثروتمندی و وسعت رزق آنها است. در شرح واژه «غَناء»، مقصود از ثروت در روایات خواهد آمد. و طول به ضم طاء، معروف و به معنای طولانی شدن زمان و امثال آن است، بلکه نیازی به تأویل ندارد، و شاید بتوان از تأویل چیزهایی که مقیّد به قیود است، تأویل آن را دریافت. پس اندیشه کن.

طعام: و اطعام و سایر مشتقات آن مانند اطعموا و غیره. طعام چیزی است که خورده می‌شود. و چه بسا مختص به گندم باشد. و طعم یطعم یعنی چشید و خورد، و اطعام یعنی طعام دادن. امّا در تأویل طعام به علم، روایتی در کافی وارد شده که به امام باقر علیه السلام گفتند: طعامه در «فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»[1] [پس انسان باید به غذایش بنگرد] چیست؟ فرمود: علم او که باید مواظب باشد که از چه کسی علم می‌آموزد.

مؤلف گوید: شاید این فرمایش بدان سبب است که چنان چه طعام، خوراکِ بدن انسان است، علم هم، خوراک روح اوست. پس تأویل طعام به علم صحیح می‌باشد. بنابراین همان طور که طعام حلال و پاک از راه‌های حلالِ معین شده از طرف شارع به دست می‌آید، غذای روحانی یعنی علم صحیح و حق هم آن است که از قرآن و سنّتِ به دست آمده از ائمه علیهم السلام کسب شود. در «رزق» توضیحات کافی برای این تأویل ذکر شد و همچنین از چیزهایی که بیان خواهد شد، تأویلِ اطعام به تعلیم و وجهِ ممدوحِ آن به شناخت ولایت و راه حق می‌باشد.

در «اسیر» و «تیسّره» مطالبی در تأیید آن گذشت، در «فک» و غیره هم خواهد آمد. همچنین روایت شده که تأویل «طَعامِ المِسکِین»، حقوق آل محمد علیهم السلام است، چنان چه در تفسیر قمی ذیل «وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ المِسكِينِ»[2]

---

۱ - عبس/۲۴.

۲ - ماعون/۳.

[و به اطعام مسکین تشویق نمی کرد] روایت کرده که امام فرمود: یعنی حقوق غصب شده آل محمد علیهم السلام.

بنابراین، می‌توان آن را مناسب با «خُمس» و امثال آن و پرداخت آن به اهلش نیز تأویل کرد، چنان چه می‌توان آن را متناسب با نعمت‌های حلال و پاکی که خداوند روزیِ دوستان اهل بیت علیهم السلام فرموده و طعامی که آنها در راه محبت خاندان نبوّت به فقر ایشان می‌دهند، حمل نمود. این نسبت به طعام ممدوح بود، و طعام مذموم، تأویلی مقابل آن دارد. تأمّل کن.

طامة: به معنای مصیبت است، زیرا از همه چیز بالاتر می‌رود و آنها را می‌پوشاند. در سوره نازعات «الطامَةَ الکُبرَی»[1] آمده است که آن را به قیامت تفسیر کرده‌اند. و از روایتی که ان‌شاء الله در آنجا خواهد آمد، تأویل بلکه تفسیر آن به خروج «دابَّةُ الأرض» در نزدیکی قیام قائم علیه السلام از جانب کوه صفا ذکر خواهد شد. و از آن استفاده می‌شود که می‌توان امثال طامه را به احوال مناسب آن در قیام قائم علیه السلام و مانند آن تأویل کرد. در «قیامة» دلیل تأویل دیگری نیز خواهد آمد. پس اندیشه کن.

طعن: می‌گویند «طعن فیه و علیه» یعنی آن را معیوب ساخت. در سوره نساء می‌فرماید: «وَ طَعناً فِي الدِينِ»[2] [و به قصد طعنه زدن در دین]، و در سوره توبه می‌فرماید: «وَ طَعَنُواْ فِي دِينِكُمْ»[3] [و شما را در دین‌تان طعن زدند] که تأویل آن به آن چه دشمنان علی علیه السلام در روز غدیر گفتند و سایر کنایه‌هایی که زدند، پیدا و آشکار است، چنان چه توضیحات بیان شده در «دین» و غیره آن را تأیید می‌کند. پس تأمل کن.

مطمئن: و آن چه مشتمل بر اطمینان باشد. اصل اطمینان، سکون و آرامش است. از روایاتی که بعضی از آنها در «عین» خواهد آمد، معلوم می‌شود که اطمینان

۱- نازعات/۳۴.

۲- نساء/۴۶.

۳- توبه/۱۲.

نفس مؤمن و استقرار آن، به برکت ولایت و معرفت ائمه علیهم السلام است و نفس مطمئنه، علی و ائمه علیهم السلام و اصحاب خاصشان می‌باشند. در روایتی آمده که مقصود از نفس مطمئنه، محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او است. در کتاب مستدرک و غیره از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر «الَّذِينَ آمَنُواْ وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللّهِ أَلاَ بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»[1] [همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.] فرمود: یعنی ما اهل بیت و شیعیان ما...

تأویل ذکر به ولایت هم گذشت. تدبّر کن.

طین: در کتاب ایمان و کفر اصول کافی روایات متعدّدی در «طینت» آمده که خلاصه‌اش چنین است: خدای تعالی، بدن‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را از خاک «عِلّیین» آفرید، دلِ شیعیانشان را از باقیمانده آن خاک خلق نمود. و رؤسای دشمنان آنها را از خاک «سجّین» آفرید و از اضافیِ آن، دلِ پیروانشان را خلق کرد. آنگاه هر دو خاک را با هم مخلوط کرد و از آن بدن‌های دشمنان اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان را خلق نمود. علاوه بر روایاتی که در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اول ذکر شد، در «حب»، «حیاة» «حمأ» و «تراب» هم روایات و مباحثی در این باب گذشت و مقداری هم در «ماء» می‌آید.

بنابراین شاید بتوان «طین» را ـ هر جا مناسب باشد ـ به یکی از این دو وجه، تأویل نمود. امّا مراد از «طین»، یا ظاهر آن یعنی بدن است و یا نطفه و سیری که پیش از آن در قالب گیاه و غذا و پس از آن به صورت علقه و مضغه و استخوان و .... داشته است و البته احتمالِ حمل آن به خاک خلقتِ آدم علیه السلام و غیر آن منافاتی با آن چه ما در مواضعِ مناسب گفتیم ندارد. تأمل کن، و خداوند، آگاه است.

طغیان: و طاغی و طاغوت و آن چه معنای اینها را برساند، مانند «الَّذِينَ طَغَوْا»[2] و غیره. طغیان، تجاوز از حد و ترک عدالت را گویند، و طاغوت هر چیزی

---

۱ – رعد/۲۸.

۲ – فجر/۱۱.

است که غیر از خدا پرستیده شود. گفته شده: شیاطین جنّی و انسی و طاغیان آنها. طغیان هم مفرد است و هم جمع.

حال که این دانستی، در تفسیر قمی ذیل «وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآب»[1] [و برای طغیان گران واقعا بد فرجامی است] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی اولی و دومی و بنی‌امیه.[2] در شرح واژه «جبت»، استفاده تأویل جبت و طاغوت به اولی و دومی گذشت، و در ظلمات و نیز در شرح واژه «فحشا»، دلیل تأویل طاغوت به دشمنان علی و ائمه علیهم السلام و به امامان جائر خواهد آمد. ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: شما کسانی هستید که از عبادت طاغوت اجتناب کردید، و هر کس جبّار و ظالمی را اطاعت کند او را پرستیده است. و از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر عَلَمی که پیش از قیام قائم علیه السلام بلند گردد، صاحب آن طاغوت است.

بنابراین، طغیان یعنی مخالفت دشمن با ائمه علیهم السلام و ترک اطاعت آنها و آزار رساندن به شیعیانشان برحسب مراتب طغیان. چنان چه تأیید آن در «بغی» آمد. پس تأمل کن.

۱- ص/۵۵.

۲- تفسیر قمی، ج۲، ص ۲۱۳.

باب ظاء

ظمأ: و آن چه مشتمل بر ظمأ است. به معنای تشنگی یا شدت تشنگی می‌باشد، و معلوم است که بر کسی عارض می‌گردد که آب ندارد، و تأویل آب در «ماء» خواهد آمد. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: الذین کفروا یعنی بنی‌امیه «کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاء»[1] [چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه آن را آبیّ می‌پندارد.]

منظور از تشنه، عثمان است و این واژه بر آنان صدق می‌کند و می‌گوید شما را سیراب می‌کنم.[2]

ظهر: و ظاهر و ظهیر و ماظهر و تعابیری که این معنا را برساند. ظَهر خلاف بَطن (شکم) و به معنای پُشت است. جمع آن أظْهر، ظُهور و ظهران می‌باشد. همچنین ظاهر خلاف باطن است. «ظَهَرَ» به معنای بارز و آشکار گردیده است و به معنای غلبه نیز آمده است. گفته می‌شود: ظهر علیه یعنی بر او غالب آمد.

و تظاهروا علیه یعنی با هم همکاری کردند که از مشتقات آن، ظهیر به معنای معاون و همکار است. در «وراء» مطالبی خواهد آمد که می‌توان تأویل ظَهر را در موارد مناسب از آن استفاده کرد. در «بطن» هم مباحثی گذشت که در این مقام مقید است، به خصوص وقتی «ظاهر» بر معنای ظاهری و معروف حمل گردد. پس بیندیش. مؤلف گوید: در «بیت» روایاتی گذشت در این که هر کس با ائمه علیهم السلام مخالفت ورزد و دیگران را بر آنها ترجیح دهد، از پشت خانه خدا به سمت

۱- نور/۳۹.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۱.

خانه آمده است. از این بیان و تأویل «باب» به ائمه علیهم السلام ـ چنان چه در محلّش گفته شد ـ معلوم می‌شود که ظَهر و پشت خانه، خلفای جور و علمای گمراهی هستند. در «قری» دلیل تأویل «القُری الظّاهِرَة»[1][آبادیهای آشکار] به شیعه و علماء شیعه و اصحاب خاص ائمه علیهم السلام خواهد آمد.

و در «نعمت» نیز دلیل تأویل «النِعَم الظّاهِرَة» به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام ظاهر و اوامر ظاهر شده پیامبر صلی الله علیه و آله و چیزهایی که بین همه امّت مسلّم است و در قرآن به آن تصریح شده ـ مانند معرفت و توحید خدا و امثال آن ـ را ذکر خواهیم کرد.

در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول ذکر شد، و در «فحشاء» نیز ذکر خواهد شد که تأویل زشتی‌ها و فحشاهای آشکار و مخفی در آیه «وَ لاتَقرَبُوا الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وَ ما بَطَنَ»[2][به کارهای زشت، چه آشکار آن و چه پوشیده اش نزدیک نشوید] دشمنان ائمه علیهم السلام هستند.

در روایات بسیاری آمده که علی علیه السلام، ظاهر است، یعنی ظاهر اسلام، و «باطن» است یعنی کسی است که دلش منبع علم است و خداوند اسرار خود را در دل او مخفی نموده است. برخی روایات هم در «باطن» ذکر گردید. پس از تأمل در آن چه ذکر شد، شاید بتوان بخشی از این تأویل را در سایر مواضع نیز استفاده نمود. تأمل کن و از توضیحاتی که در «غلبه» و «علو» و امثال آن می‌آوریم غافل نشو، زیرا از آنها تأویل «ظهور» به‌معنای غلبه را می‌توان استفاده نمود. از توضیحات «استعانت» هم می‌توان تأویل «ظَهر» و امثال آن به معنای معین و یاور در ولایت و ترک ولایت را برداشت کرد. پس بیندیش.

ظل: و کلمات هم معنا و هم خانواده آن، مانند ظلّه، ظللنا و غیره. ظِل با کسر ظاء، به معنای سایه است. فرق ظل و فیء آن است که سایه را تا ظهر ظل و از ظهر به بعد، فیء گویند. و به هر حال، خلاف نور و پرتو آفتاب است. گاهی ظل بر شبح

۱- سبا/۱۸.

۲- انعام/۱۵۱.

قابل رؤیت مانند جن و نظایر آن و نیز بر شب و تاریکی مطلق، اطلاق می‌گردد. لذا وقتی می‌گویند «هو فی ظلّه» یعنی تحت حمایت و کنف اوست.

جمع آن ظلال می‌باشد و ظلّه، اقامت را گویند، پس ظَلَّ یعنی اقامت کرد یا دگرگون شد، که معنای اخیر در حالتی است که جزء افعال ناقصه به‌شمار آید.

در قرآن کریم به این معنا زیاد استعمال شده است. ظُلّه ـ به ضم ظاء ـ هم پوشش و هر چیزی است که سایه بیندازد مانند درخت، کوه، ابر و خلاصه هر چیزی که بپوشاند و مستور نماید. جمع آن ظُلَل می‌باشد.

در «عذاب» خواهد آمد که «عَذابَ یَومِ الظُّلَّة»[1] [عذاب روز ابر(آتشبار)] علی علیه السلام است. در واژه سموم، «ظِلٍّ مِن یَحمُوم»[2] [سایه ای از دود تار] به سایه‌ای با گرمای زیاد تفسیر شده است. می‌گویند «ظِلٌّ ظَلیلٌ»، یعنی سایه‌ای دائمی و دلچسب، و «ظِلٌّ لا ظلیل» یعنی سایه غیر مرغوب. خلاصه، ظِل گاهی در مقام مدح به کار می‌رود و گاهی در مقام مذمّت، که در اوّلی، منافع و در دومی، ضررهای سایه مدّ نظر است. لذا مواضعی که به معنای اوّل آمده در روایات به ائمه علیهم السلام و حمایت و لطف آنها در دنیا و آخرت و امثال آن تأویل شده، در جاهایی که به‌معنای دوم است به دشمنان ائمه علیهم السلام و بلاهایی که از جانب آنها در دنیا و آخرت به مردم می‌رسد. در مناقب ابن شهرآشوب با ذکر سند از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر «وَ لاالظِل»[3] [ونه سایه] گفت: یعنی سایه علی علیه السلام در بهشت. و در روایت دیگری گفت: سایه علی علیه السلام در بهشت است. و در حدیث قتاده از امام باقر علیه السلام آمده که ضمن حدیثی فرمود: ائمه علیهم السلام سایه سمت راست عرش خدا هستند. (ادامه روایت).

در «سماء» گفته شد که «السَّماء الظَلیلة» (آسمانِ سایه‌افکن)، امام معصوم علیه السلام است. و در وجه چهارم از باب سومِ فصل اول اَز گفتار اول، روایتی صریح با

۱- شعراء/۱۸۹.

۲- واقعه/۴۳.

۳- فاطر/۲۱.

شرح کافی و مفصل ذکر گردید. و در کنز الفوائد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «انطَلِقُوا إِلَى مَا كُنتُم بِهِ تُكَذِّبُونَ* انطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ* لَا ظَلِيلٍ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ»[1] [بروید به سوی همان چیزی که آن را تکذیب می‌کردید* بروید به سوی (آن) دود سه شاخه* نه سایه‌دار است و نه از شعله (آتش) حفاظت می‌کند] فرمود: هرگاه مردم از تشنگی به پناه جویی برخیزند به آنها گفته می‌شود: نزد کسی بروید که تکذیبش می‌کردید ـ یعنی امیرمؤمنان علیه السلام ـ ، علی علیه السلام نیز به آنها می‌گوید: نزد آن سایه‌ای بروید که سه شعبه دارد، یعنی اولی و دومی و سومی. (ادامه روایت).

پس مقصود از ظلّ در اینجا ظالمان به آل محمد و دشمنان آنها هستند، چنان چه در محّل خود خواهد آمد. تأمل کن تا تأویل آن را در هر موضع دریابی، و البته از مواردی که به معنای اقامت و دگرگون شدن آمده نیز غافل مشو. خداوند هدایتگر است.

ظلم: ظالم، مظلوم و امثال آن مانند «الَّذِينَ ظَلَمُوا» و غیره. ظلم در لغت، قرار دادنِ چیزی در غیر جای خودش است، می‌گویند ظَلَم، ظَلَمه حقّه و اسم فاعل آن ظالم و ظَلوم است. امّا در عرف، ظالم به کسی گویند که به خود یا دیگری ضرری وارد کند. بنابراین هر خطاکار و متجاوزی ظالم است. از این رو در عرف شرعی بلکه عُرف عمومی، کسی که از احکام و حدود الهی تجاوز کند، ظالم می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»[2] [و کسانی که از حدود احکام الهی تجاوز کنند آنان همان ستمکاران‌اند] لذا بر هر شخصی غیر از معصوم، ظالم اطلاق می‌گردد، هر چند نسبت به خودش، زیرا حداقل گناه صغیره‌ای از او سر می‌زند و عفو و بخشایش، تفضّلی از جانب خداوند سبحان است. امّا کمترین حدّ ظلم در حقیقت، ارتکاب گناهان صغیره و بعداز آن ارتکاب کبیره است و مرتکب هر دو نوع گناه، نسبت به خودش ظالم می‌باشد و ظالم‌تر از آنها

---

۱ – مرسلات/۲۹، ۳۰، ۳۱.

۲ – بقره/۲۲۹.

کسی است که به بندگان خدا ضرر برساند، و به همین ترتیب تا این که به کفر و ستم و اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها منجر شود. و بزرگ‌ترین ظالمان، اولی و دومی و بنی‌امیه و قاتلان حسین علیه السلام و امثال آنها هستند که سردسته همگی اوّلی و دومی هستند که اصل و پایه فتنه در این امت و آزار و اذیت آل پیغمبر علیهم السلام تا روز قیامت شدند.

لذا همان طورکه به طور مفصل در باب سومِ فصل اول از همین گفتار سوم گذشت، از روایات برمی‌آید که مقصود از ظلم در قرآن ـ از جهت بطن و تأویل ـ ظلمی است که از جانب دشمنان ائمه، بر ائمه علیهم السلام و شیعیانشان روا داشته شد، پس «ظالمون» مخصوص دشمنان اهل بیت علیهم السلام است و در نتیجه استفاده می‌شود که «مظلومون»، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان هستند. از توضیحات بیان شده در «رجز»، تأویل ظالم در بعضی مواضع به دشمنان امام حسین علیه السلام استفاده می‌گردد.

مؤید این تأویل، روایتی است درتفسیر عیاشی که نقل کرده، امام صادق علیه السلام در تفسیر «فَلاَ عُدْوَانَ إِلاَّ عَلَى الظَّالِمِينَ»[1] [تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست] فرمود: یعنی مگر بر ذریه و نسل قاتلان حسین علیه السلام. و در روایت دیگری فرمود: خداوند به هیچ کس تعدّی نمی‌کند، مگر نسل و نوادگان قاتلان حسین علیه السلام.[2]

مؤلف گوید: این معنا به دلیل رضایت آنها از جنایت‌های پدرانشان است، پس بیندیش. در «انسان» دلیل تأویل «ظَلوم» به ظلوم در ولایت و این که مقصود از آن اولی است که اوّلین آنها بود گذشت. مؤیّد آن تفسیری است که ذیل «یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى یَدَیْهِ»[3] [روزی است که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد] خواهد آمد که مقصود از ظالم، خلیفه اول است، در باب سومِ گفتار دوم هم اشاره‌ای بدان رفت.

۱- بقره/۱۹۳.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۵، حدیث ۲۱۵.

۳- فرقان/۲۷.

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ضمن حدیثی فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: تو یعسوب (پادشاه) مؤمنان هستی و مال پادشاه ظالمان، و ظالمان کسانی هستند که به تو حسد می‌ورزند و بر تو تعدّی می‌جویند و بعد از من، تو را از حقّت محروم می‌سازند. (ادامه روایت).

در زیارت علی علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم بدبخت‌ترین ظَلوم، کسی است که تو را انکار کرد. و در تفسیر قمی ذیل «بآیاتِنَا یَظلِمُون»[1] از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی ائمه علیهم السلام را انکار می‌کنند.

در «ایمان» نیز دلیل تأویل ظلم به ولایت و دوستی خلیفه اول و دوم گذشت، و در واژه «شهر» دلیل تأویل «فَلاَ تَظْلِمُواْ فِیهِنَّ أَنفُسَکُمْ»[2] [پس در این (چهار ماه) بر خود ستم مکنید] به این که با ائمه علیهم السلام دوستی کنید تا هدایت یابید را می‌توان استفاده کرد. همچنین در توضیحات «مصطفی» دلیل ظالم بودن کسی که امام را نمی‌شناسد، چنان چه واضح است و در این مورد به خود ظلم کرده، خواهد آمد. در «شهادت» هم دلیل این که کتمان کننده شهادت به ولایت علی علیه السلام ظالم است، ذکر گردید. خلاصه آن که دلالت روایات بر تأویل ظلم و ظالم ـ با همه معانی متفاوتی که برحسب شدّت و ضعف بیان کردیم ـ به انکار حق ائمه علیهم السلام و عدم ایمان به آنها واضح و آشکار است، و لازم است در هر مقامی به مناسبت همان مقام تأویل گردد. خداوند هدایت‌گر است.

ظلمت: و آن چه معنای آن را برساند، مانند مظلم و غیره. اصل ظُلمت، خلافِ نور و رفتن نور است. در روایات، تأویل‌های متعددی برای ظلمات آمده، از جمله تأویل به کفر، دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام و جهل و عدم معرفت نسبت به ائمه علیهم السلام و حق آنها، و نیز به دشمنان ائمه علیهم السلام و به خصوص اولی و دومی و یزید و معاویه و بنی‌امیه و امثال آنها و ظلمت‌های فتنه روزگار حکومت

۱- اعراف/۹.

۲- توبه/۳۶.

آنها. همچنان که به گناهان و تاریکی‌های گناه که معلوم است بزرگ‌ترین گناه، ترک ولایت تأویل شده است. البته به عذاب خداوند که در نتیجه کفر و ترک ولایت ایجاد می‌گردد، نیز تأویل شده است.

در همین راستا روایت شده که تأویل «ظلمات الأرض»، رحم و شکم‌های مادران است، چنان چه در «حبّة» گذشت.

در تفسیر قمی و عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت شده که در توضیح «وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ»[1] [و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین نیست] فرمود: ظلمت‌هایِ زمین، رحم‌ها هستند. و روایت شده که تأویل «ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»[2] سختی‌ها و شدائد موجود در خشکی و دریاست، چنان چه دلیل آن در جای خود خواهد آمد. و در «حیاة» توضیحاتی آمد که که می‌توان تأویل ظلمات به طینت کافر را برداشت نمود. خلاصه، اصل در معنای ظلمت برحسب بطن و تأویل، تشبیه حال مخالفان و دشمنان ائمه علیهم السلام در دنیا و آخرت به کسی است که در ظلمات مطلق به سر می‌برد و چشمش هیچ چیز را نمی‌بیند، مانند شخص نابینا. و در مقابل آن، نور و کسانی که در نور سیر می‌کنند قرار دارد، چنان که خواهد آمد و در «بصیر» نیز تأیید آن بیان گردید. از جمله شواهد این معنا، روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السلام در توضیح «وَآيَةٌ لَهُمْ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ»[3] [و نشانه‌ای (دیگر) برای آنها شب است که روز را (مانند پوست) از آن برمی‌کنیم و به ناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند] روایت کرده که آن حضرت فرمود: یعنی محمّد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و در اثر ظلمتی که پیدا شد، مردم فضل اهل بیت او را ندیدند.

در اینجا بخشی از روایات که دلیل بر این تأویل‌ها هستند را ذکر می‌کنیم. بعضی از آن روایات در مورد آیة الکرسی است، بعضی دیگر در آیه نور و دسته‌ای

۱- انعام/۵۹.

۲- انعام/۹۷.

۳- یس/۳۷.

هم در توضیح و تأویل «موت» می‌باشد. در مناقب ابن شهرآشوب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّوُرِ»[1] فرمود: یعنی آنان را از کفر، بیرون می‌آورد و به ایمان که همان ولایت علی علیه السلام است وارد می‌کند. و در تفسیر «وَالَّذِینَ کَفَرُوا» فرمود: یعنی به ولایت کافر شدند، و «اوَلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوت»[2] یعنی دشمنان علی علیه السلام و پیروانشان که مردم را از نور ولایت علی علیه السلام خارج می‌کنند و به ظلمت یعنی دشمنان علی علیه السلام، چشم می‌دوزند.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّوُرِ» فرمود: یعنی از ظلمت‌های گناهان به نور توبه و مغفرت می‌کشاند، زیرا آنها ولایت امام عادل را پذیرفته‌اند.

و در تفسیر «وَالَّذِینَ کَفَرُوا» فرمود: کافر اصلاً نوری ندارد که بخواهد از آن خارج گردد، و مقصود آن است که آنها در نور اسلام بودند و وقتی پیرو امام جور شدند که از جانب خداوند نبود، با ولایت و پیروی آنها از نور اسلام به تاریکی‌های کفر کشیده شدند. (ادامه روایت).

و در تفسیر عیاشی از آن حضرت روایت کرده که در توضیح همین آیه فرمود: نور، آل محمّد علیهم السلام هستند و ظلمات، دشمن آنها. و در مناقب از ابن‌عباس روایت کرده که در تفسیر «وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ* وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»[3] [و نابینا و بینا یکسان نیستند* و نه تیرگی‌ها و روشنایی] گفت: ظلمات، ابوجهل یعنی خلیفه اول، و نور، علی علیه السلام است.[4]

و در روایت صالح بن سهل همدانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درتأویل آیه نور فرمود: «کظلمات»، خلیفه اول و دوم هستند. «فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ

۱- بقره/۲۵۷.

۲- همان.

۳- فاطر/۲۰.

۴- مناقب، ج۳، ص ۹۸.

مَوْجٌ» [در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند] یعنی عثمان، «مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ» [(و) روی آن موجی (دیگر) است] یعنی طلحه و زبیر «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»[1] [تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است] معاویه و یزید و فتنه‌های بنی‌امیه است. (ادامه روایت).

و در تفسیر امام علیه السلام ذیل «وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لاَّ يُبْصِرُونَ»[2] [و در میان تاریکی هایی که نمی بینند رهایشان کرد] فرمود: یعنی وقتی مردند و نور ادّعای ایمانِ ظاهری شان رفت، عذاب آنها را به باطنِ کافرشان می‌گیرد و در ظلمت‌های عذاب خدا قرار می‌گیرند. (ادامه روایت). برای فهم تأویل آن در هر موضعی تأمل کن، خداوند هدایت‌گر است.

ظعن: سفر و کوچ و حرکت را گویند که تأویل آن در واژه‌های سفر و امثال آن آمده است.

ظن: و هم‌خانواده‌های آن مانند یظنّ و غیره. در قاموس گوید: ظن، اعتقادی است که از شک قوی‌تر است و به حدّ یقین هم نمی‌رسد. قمی در تفسیر خود گوید: ظن در قرآن بر دو نوع است: ظنّ به معنای یقین و ظنّ به معنای شک. در کتاب توحید از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: ظن بر دو قسم است: ظنّ شک و ظنّ یقین. ظن‌هایی که به امور معاد مربوط است، ظنّ یقین، و ظنّی که به امور دنیا مربوط است، ظنّ شک می‌باشد.

مؤلف گوید: ظاهراً مقصود حضرت، این است که وقتی ظنّ به مؤمن نسبت داده شود به معنای یقین است، و شاهد این معنا روایت ذکر شده در کتاب توحید از امیر المؤمنین علیه السلام است که در تفسیر «الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلاَقُو رَبِّهِمْ»[3] [همان کسانی که می‌دانند با پروردگار خود دیدار خواهند کرد] فرمود: یعنی آنها به برانگیخته شدن، یقین دارند و ظن در اینجا به معنای یقین است. (ادامه روایت).

۱- نور/۴۰.

۲- بقره/۱۷.

۳- بقره/۴۶.

و از آن حضرت علیه السلام روایت شده که در تفسیر «وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا»[1] [و به خدا گمان هایی (نابجا) می‌بردید] فرمود: در اینجا ظن، به‌معنای شک می‌باشد و ظنّ یقین نیست ـ آنگاه فرمود: ـ ظن بر دو قسم است (که اندکی پیش گفتیم) امّا در «زعم» گذشت که زعم مانند ظن نیست، بلکه هر جا در قرآن آمده به معنای ظنّ شک و کذب است. تأمل کن. خداوند و اولیاء او ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ به حقیقت عالمند.

---

۱ - احزاب/۱۰.

باب عین

عتبی: و هم خانواده‌های آن مانند «فَمَاهُم مِن المُعْتَبِين»[۱] و «وَلاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ»[۲]. اصل عُتبی ـ به ضم عین ـ رضایت است. «استعتبه» یعنی از او طلب رضایت و بخشایش از بدی کرد. همچنین وقتی گفته می‌شود «استعتبه» و «أعتبه» یعنی از او راضی شد و عذرش را پذیرفت.

در «رضوان» و غیر آن گفته شد که رضایت از خدا و پیامبر مخصوص اهل ولایت است و شفاعت فقط به آنها می‌رسد. در «عَفْوُ الله» و امثال آن هم خواهد آمد که عفو خدا مخصوص همین افراد است و آن طور که خداوند، عذر اهلِ ولایت را که از آنها راضی است ـ می‌پذیرد، عذر دشمنان ائمه علیهم السلام را قبول نمی‌کند. پس اندیشه کن و خداوند، آگاه است.

عجب: و هم خانواده‌های آن مانند «عجبتم» و «یعجبک» و غیره. بدان که عُجب ـ به ضمّ عین ـ خودخواهی و غرور گویند. وقتی گفته می‌شود «أعجبه الشی» یعنی آن چیز نزد وی بزرگ جلوه کرد. «عجب منه» و «تعجّب» که از عَجَب ـ به فتح عین و جیم ـ است، زمانی گفته می‌شود که به دلیل مخفی بودنِ علت چیزی یا هر دلیل دیگر، موقعیت و جایگاه آن چیز نزد انسان بزرگ می‌نماید تا حدّی که قابل انکار است.

امّا مخفی نماند که بیشتر موارد این کلمه بر حسب بطن و تأویل، منتسب به مخالفان و منافقان و منکران ولایت علی علیه السلام است که از آن چه در شأن

---

۱ - فصلت/۲۴.

۲ - نحل/۸۴.

علی علیه السلام بیان می‌شد، تعجب می‌کردند، در حالی که آنها به ظاهر، خودشان را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و امّت، به آن صفات نشان می‌دادند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و مردم را خوش آید و پند افتد، همان طور که سیاق آیات و روایات وارد شده در تفسیر آن آیات بر این معنا دلالت دارد.

عذب: تأویل آن در «فرات» که هم معنای آن است، خواهد آمد و در «اُجاج» هم گذشت.

عذاب: و هم خانواده‌های آن مانند یعذّب و غیره. عذاب عبارت است از چیزی که خداوند با آن از مخالفانش انتقام می‌گیرد، و چنان چه معلوم است، عذاب برای اهل خلاف است که با ائمه مخالفت نمودند. عذاب گاهی در دنیا واقع می‌گردد، مانند بلاهای آشکاری که بر امت‌های گذشته نازل گردید، و نظیر آن در امت اسلام، شمشیر علی علیه السلام و پس از آن شمشیر قائم علیه السلام و بعضی بلایایی است که تا پیش از زمان رجعت و در نزدیکی قیام قائم علیه السلام بر دشمنان ائمه علیهم السلام نازل می‌گردد.

لذا در روایات آمده که عذاب در بعضی مواضع به علی علیه السلام، در بعضی مواضع به قائم علیه السلام و شمشیر او و در جاهایی به «خسف» (فروکش کردن زمین و بلعیدن انسان ها) و مسخ و امثال آن که قبل از قیام قائم علیه السلام رخ می‌دهد، تأویل می‌گردد. بنابراین وقتی بخواهیم تأویل کنیم، باید در هر مقامی، مناسبت آن را لحاظ نماییم. حال به بعضی از روایات که بر تأویل‌های مذکور دلالت دارد اشاره می‌کنیم:

در یکی از متون زیارتی علی علیه السلام می‌خوانیم: تو عذابی بودی که بر سر کفّار می‌ریخت. و در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «لَمَّا رَأَوُاْ الْعَذَابَ»[1] [چون عذاب را ببینند] فرمود: عذاب در آیه، علی علیه السلام است. (ادامه روایت).

و در «بأس» گذشت که علی علیه السلام، شلّاق عذاب خدا است که خداوند

۱- یونس/۵۴.

به وسیله او دین خود را یاری می‌کند، و در روایت سلمان آمده که علی علیه السلام ضمن حدیثی فرمود: «عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ»[1] [عذاب روز ابر (آتشبار) آنان را فرو گرفت] من هستم. و در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در توضیح «إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ»[2] [وقتی که دری از عذاب دردناک بر آنان گشودیم] فرمود: عذاب شدید، علی علیه السلام است، در زمانی که رجعت کند. در «ثمود» و «صاعقه» دلیل تأویل «فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ»[3] [صاعقه عذاب خفت‌آور آنان را فرو گرفت] به شمشیر در زمان قیام قائم علیه السلام گذشت. در تفسیر قمی و بصائر نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى»[4] [5] [از عذاب این دنیا (نیز) به آنان می‌چشانیم] فرمود: یعنی شمشیر در زمان رجعت و در «احسان» دلیل تأویل «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا... وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا»[6] [بگو آیا برای ما انتظار می‌برید... در حالی که ما انتظار می‌کشیم که خدا از جانب خود یا به دست ما عذابی به شما برساند] به این که مقصود از «عذاب من عندالله»، مسخ و «بأیدینا» قتل در زمان قائم است، ذکر گردید.

در غیبت نعمانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»[7] [عذاب رسوایی را در زندگی دنیا] فرمود: خزی در دنیا این است که پیش از قیام قائم علیه السلام، شخص به‌طور ناگهانی مسخ می‌شود.

و در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در توضیح «هُوَ الْقَادِرُ

۱- شعراء/۱۸۹.

۲- مؤمنون/۷۷.

۳- فصلت/۱۷.

۴- سجده/۲۱.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۴۸.

۶- توبه/۵۲.

۷- انعام/۶۵.

عَلَى أَن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّن فَوْقِكُمْ»[1] [او تواناست که از بالای سرتان عذابی بر شما بفرستد] فرمود: یعنی دجّال، و صیحة، و «أو مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ»[2] [یا از زیر پاهایتان] یعنی شمشیر. مؤلف گوید: مقصود از صیحه، صیحه آسمانی است که هنگام ظهور قائم علیه السلام بلند می‌شود، و مقصود از خسف، فرورفتن لشکر سفیانی در بیابان است، چنان چه از سایر روایات هم معلوم می‌شود.

در همان تفسیر، ذیل آیه مذکور از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «عذاباً من فوقکم» یعنی سلطان جائر، و «مِن تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ» یعنی افراد پَست، بردگان و کسانی که خیری در آنها نیست. در «نار» مطالبی خواهیم آورد که می‌توان از آنها استنباط کرد که تأویل عذاب در بعضی مواضع مناسب، دشمنی ائمه علیهم السلام و دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام است. دوستی و دشمنی، سبب عذاب است، زیرا «نار» (آتش) هم به آن تأویل گردیده و شکی نیست که آتش هم عذاب است. مؤید این معنا مباحثی است که در «جنت» و «ثواب» و غیر آن آوردیم. پس بیندیش.

عرب: منظور، اسم منسوب به آن است مثل عربی که در قرآن آمده است. عرب خلاف عجم است، یعنی ملّت معروف و شهرنشینان آنها، که مفرد آن عربی با یاء نسبت است. و اعراب یعنی غیر شهرنشینان که مفرد آن أعرابی است و جمع آن عرب نمی‌باشد.

و تعرّب یعنی ترکِ شهر و مخالف هجرت است. از توضیحات «هجرت» و «مهاجر» معنای تعرّب و أعراب به حسب تأویل، استفاده می‌گردد. و در بعضی روایات «أعرابیان» هم آمده، که مقصود خلیفه اول و دوم است، امّا به حسب لغت، بادیه‌نشینان و کسانی هستند که از معالم و احکام دین بی‌خبرند، خواه، عرب باشند یا غیر عرب.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ما بنی‌هاشم و

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۱.

۲- همان.

شیعیانمان عرب هستیم و سایر مردم اَعرابند. در همان کتاب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس مسلمان و آزاد به دنیا بیاید، عربی است. معنای «اسلام» را قبلاً گفتیم و برخی مطالب نیز در «اعجمی» خواهد آمد.

در تفسیر قمی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که روز فتح مکه فرمود: ای مردم، خداوند به‌وسیله اسلام، تکبّر انتساب به نیاکان را از میان برچید، عربیت به پدر و نسب نیست، بلکه عربیت عبارت است از زبان گویا، پس هر که با زبان گویا سخن گفت، عربی است. بدانید که شما همگی فرزندان آدم هستید و از خاک ساخته شده‌اید. در «ولی» دلیل تأویل عرب به ائمه علیهم السلام خواهد آمد، که تأویل «قُرآناً عَرَبیاً» و امثال آن نیز از آن استفاده می‌گردد. پس بیندیش.

عقبه: و عاقبت و هم‌خانواده‌های آن مانند عقبی و غیره. عقبه در لغت گردنه صعب العبور در کوه می‌گویند. این کلمه در سوره بلد آمده و در آنجا دلیل تأویل آن به ائمه علیهم السلام و ولایت آنها را ذکر خواهیم کرد. امّا عاقبت در لغت، آخرت را گویند، پس عاقبت هر چیز، خاتمه و پایان آن است. در کافی و غیر آن از امام باقر علیه السلام روایت شده که در تفسیر «وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقین»[1] فرمود: ما عاقبت هستیم و دوستی ما برای متقین است. (ادامه روایت). از آن چه ذکر شد می‌توان استفاده کرد که تأویل مذکور در سایر موارد این کلمه و هم خانواده‌های آن مانند عقبی و غیره نیز صدق می‌کند، چنان چه در «ولایت» روایت تأیید کننده آن در تفسیر «هو خَیْرٌ ثواباً و خَیْرٌ عقباً»[2] خواهد آمد. در «عقبه» نیز به همین شکل است، پس تأمل کن.

عقاب: و هم خانواده‌های آن. عقاب در تفسیر ـ و نه در تأویل ـ عذاب را گویند، امّا در بیشتر موارد مربوط به عذاب اخروی است. پس بیندیش.

عقب: و هم خانواده‌های آن. پُشت پا را گویند و جمع آن اَعقاب است. گاهی مطلقِ پشت و ما بعدِ هر چیز از آن اراده می‌شود. و مخفی نیست که مقصود از

۱- اعراف/۱۲۸.

۲- کهف/۴۴.

بازگشت به عقب و امثال آن، ارتداد در دین است که مخالفین اهل بیت علیهم السلام مرتکب آن شدند.

یعقوب: همان پیامبر معروف بنی‌اسرائیل است. در «ابن» دلیل این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اسرائیل (یعقوب) این امّت است، و نیز در «اسرائیل» دلیل این که علي علیه السلام اسرائیل امت است، ذکر گردید.

در روایت است که علي علیه السلام فرزندانش را جمع کرد و به آنها گفت: من شباهتي به یعقوب نبی علیه السلام دارم، همانطور که او سفارش یوسف علیه السلام را کرد، من هم سفارشِ حسن و حسین علیه السلام را به شما می‌کنم، بشنوید و اطاعت کنید.

و در کتاب رجال کشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام شباهتی به یعقوب پیامبر صلي الله علیه و آله دارد، همانطور که خداوند مدتی بین یعقوب و فرزندش جدایی انداخت و سپس آنها را به هم رساند، علی علیه السلام را هم روزی به فرزندانش می‌رساند، که البته این دیدار در دنیا خواهد بود و در زمان رجعت، خداوند آنها را یکجا جمع می‌کند. در «ایوب» روایتی گذشت که در سوره یوسف علیه السلام هم خواهد آمد به این مضمون که یعقوب نبی صلی الله علیه و آله زمانی به پسرش رسید که متوسل به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله گردید.

عنب: مفرد و جمع آن در قرآن آمده است. از مباحث وجه چهارم از باب سومِ فصل اول از گفتار اول می‌توان استفاده کرد که تأویل عنب (انگور)، بعضی از معارفِ و علوم ائمه علیهم السلام است، چنان چه مؤیّد آن در «فاكهة» نیز خواهد آمد، و شاید بتوان آن را به بعضی مطالب ذکر شده در مورد «شجر» هم تأویل نمود.

عنت: و هم خانواده‌های آن مانند عنّتم و غیره. اصل عَنَت، شکستگی استخوان بعد از جوش خوردن است، آنگاه برای هر مشقت، ضرر، فساد و هلاکتی استعاره گرفته شده است. و خواهیم گفت بلکه واضح و آشکار است که ترک ولایت، سبب این آسیب‌ها می‌باشد، بلکه اصلاً تأویلش همان است، پس هیچ بعید نیست که هر جا مناسب باشد، عنت را به آن تأویل نماییم.

أعرج: معنای ظاهری اش لَنگی پا است. و شاید از آن چه در «اعمی» و «مریض» می‌آید و در «بکم» و «صم» و امثال آن هم گذشت، بتوان استفاده کرد که تأویل اعرج ـ در صورت مناسبت ـ جاهلِ مردّدی است که از تلاش در کسب معرفت حق ائمه علیهم السلام و فضائل آنها عاجز است و نمی‌تواند به حق برسد. توضیح این معنا در «ارجل» و «مرض» آمده است، پس تأمل کن.

معارج: و آن چه معنای عروج را می‌رساند. در نهایه گوید: از اسامی خداوند ذوالمعارج است. معارج یعنی پله‌ها که مفرد آن مَعْرَج است و معراج ـ به کسر میم ـ مِفعال از عروج یعنی صعود و بالا رفتن. و گویی وسیله بالا رفتن می‌باشد. در «درجات» و «وسیله» و نیز تأویلِ امثال اینها خواهد آمد که می‌توان در صورت مناسبت ـ معارج را به ائمه علیهم السلام و ولایت آنها تأویل نمود، زیرا به وسیله این ولایت انسان به بالاترین مراتب علم و عرفان و تقرّب و ایمان و رحمت و رضوان می‌رسد، بلکه همین است که انسان را به دورترین درجات بهشت می‌رساند. پس بیندیش.

عِوَج: به کسر عین، به معنای کجی و انحراف و ضدّ استقامت و اعتدال است. لذا به انسان بد اخلاق یا منحرف در دین، اعوج گویند. در تأویل «استقامت» و کلمات هم معنای آن، مباحثی خواهد آمد که دلیل بر تأویل آنها به ولایت و تمسک به ولایت ائمه علیهم السلام و امثال آن می‌باشد، تأمل کن و بدان که عوج، خلاف آن است یعنی به‌معنای ترک ولایت و تمسک به باطل و مخالفت با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد. تأمل کن.

عبادت: و معبود و عابدون و کلمات هم معنای آن مانند أعبُدوا، یعبدون و امثال آن. بدان که عبادت در لغت، پیروی و سرسپردگی و خضوع و تذلّل را گویند.

در کافی نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: عبادت یعنی اطاعت و پیروی، پس هر کس اطاعت کند، عبادت کرده است. (ادامه روایت). در باب سومِ فصل اول از گفتار اول، و نیز در باب هفتمِ فصل اول از همین گفتار سوم، روایات و مباحثی کامل در این معنا و بیان دلیل آن ذکر گردید، از جمله روایتی که در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: عبادت، رکوع و سجود

نیست، بلکه اطاعت از مردان است، هر کس در معصیت خدا از مخلوقی پیروی کند، او را پرستیده است.

و روایتی در کافی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: هر کس به سخنگویی گوش فرا دهد او را عبادت کرده است، اگر آن گوینده از خدا می‌گفت، شنونده خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان می‌گفت، شنونده هم شیطان را پرستیده است.

خلاصه دلالت روایات بر این که مقصود از عبادت و اطاعت خدا، تبعیت در امر ولایت و اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تعبّد نسبت به خدا با این اعتقاد و روشی می‌باشد که از طرف آنها معرفی شده ـ چنان چه به طور واضح در اطاعت گذشت ـ ظاهر و واضح است.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام ذیل «اعْبُدُواْ رَبَّكُمُ»[1] [پروردگارتان را عبادت کنید] آمده که یعنی آن طوری پروردگارتان را اطاعت کنید که خودش فرمان داده، یعنی معتقد باشید که خدایی جز الله نیست، شریکی ندارد، عادل است و ستم نمی‌کند و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست و آل محمد علیهم السلام از خاندان همه پیامبران برترند و علی علیه السلام از همه آل محمد برتر و افضل است. و در جای دیگری فرمود: یعنی با بزرگداشت و اطاعت از محمد و علی و آل علی صلوات الله علیهم و تمسک به آنها و ولایت آنها خداوند را عبادت کنید. از این رو در روایاتی که بعضی از آن در باب هفتمِ مذکور و بعضی دیگر در غیر آن گذشت، آمده است که تأویل عبادت خدا، ولایت علی علیه السلام و قبول امامت و خلافت او است. و در امالی و غیر آن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که ضمن حدیثی فرمود: محبّت علی علیه السلام، عبادت است. بنابراین مخالف آن، یعنی عبادت هوای نفس، شیطان، بت‌ها و غیره همگی عبارت است از ترک ولایت و تبعیت از خلفای جور و پیروان آنها و تعبّد به اعتقاد و روشی که از آنها رسیده است، چنان چه بارها در «اتباع» و «طاعت» و «شرک» و غیره ذکر گردید، و در

---

۱ – بقره/۲۱.

«عصیان» و غیر آن هم خواهد آمد، با این که مباحث ذکر شده در مقدمات قبلی و اینجا برای کسی که اهل حق‌جویی باشد کافی است. شاید حدیث مفضّل را در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول گذشت، به یاد بیاورید که تصریح داشت: ولایت دشمنان ائمه علیهم السلام مانند عبادت بت‌ها است و کسی که با آنها دوستی کند مانند آن است که بت‌ها را پرستیده، و این دشمنان، معبودانی سوای خدا و متجاوز از حدود و احکام خداوند هستند. (ادامه روایت).

و مقصود از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: قیامت نشود تا وقتی که گروه‌هایی از امّتم بت‌پرست شوند، همین است. همچنین از مهم ترین شواهد این معنا روایاتی است که در تأویل انواع بت‌ها و شیطان و برادرانش، به دشمنان اهل بیت علیهم السلام وارد گردیده است.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل «أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاء»[1] [آیا کسانی که کفر ورزیده‌اند پنداشته‌اند که (می‌توانند) به جای من بندگانم را سرپرست بگیرند] از قول امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: یعنی خلیفه اول و دوم و پیروانشان که آنها را سوای خدا به عنوان ولی برگزیدند و می‌پنداشتند که با دوستی این دو نفر از عذاب خدا نجات می‌یابند، و دلیل کفرشان، محبّت این دو نفر بود. بنابر این تحقیق و توضیح، ایرادی ندارد که هر جا به انحاء مختلف، دستور داده شده که خدا را عبادت کنید، مطابق آن چه ذکر کردیم تأویل گردد یعنی مطلب را به اطاعت ائمه علیهم السلام ربط و ارجاع دهیم، و هر جا نهی و توبیخ از عبادت غیر خدا آمده، به مخالفت ائمه علیهم السلام و تبعیت از دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل کنیم، و معبودِ غیر خدا را به خلفای جور و دشمنان ائمه علیهم السلام و علمای مخالفین، به‌خصوص اولی و دومی تأویل نماییم. از آن چه ذکر شد برای خواننده محترم واضح می‌گردد که تأویل خداپرستان، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان هستند و مقصود به بندگانِ مورد مدح در قرآن کریم ـ چه به‌صورت مفرد و چه به صورت جمع ـ آنها می‌باشند، و در مقابل این، مؤمنان

---

۱ - کهف/۱۰۲.

به مخالفان از بزرگانشان گرفته تا پیروان آنها هستند. امّا مواردی را که به‌طور مطلق وارد شده و مقید به مدح و مذمت نیست، شاید بتوان به اقتضای مقام به هر کدام از این دو جهت تأویل نمود، مثلاً وقتی که در مقابل حُر آمده باشد که تأویل آن (حر)، انسان خوب و کسی است که از اسارت شیاطین آزاد شده، با مراجعه به تأویل «حُر» که در توضیح آن آمده و توضیحات بیان شده در «اسیر» می‌توان آن را تأویل کرد. در بعضی روایات به آن چه که ما گفتیم به طور واضح تصریح شده است، چنان چه در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ»[1] [به راستی در این (امور) برای مردم عبادت پیشه ابلاغی (حقیقی) است] فرمود: قوم عابدین، شیعیان ما هستند. و در همان کتاب از آن حضرت روایت کرده که در تفسیر «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا»[2] [ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید] فرمود: به خدا قسم، خداوند غیر از مخالفان ما را در این آیه قصد نکرده. و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ»[3] و با دست مبارکش به سینه خود اشاره کرد و گفت: «لاَيَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ»[4] [که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند].

و در «نفس» دلیل تأویل «عبادی» در قرآن به محمّد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام او ذکر گردید. در «هون» هم دلیل تأویل «عباد الرحمن» به ائمه علیهم السلام را بیان خواهیم کرد. و در «صالح»، دلیل تأویل «عباد الله الصالحین» به قائم علیه السلام و یارانش گذشت. و امثال آن زیاد است.

در بعضی زیارات می‌خوانیم: «أَنتُم الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ» (شمایید پرستندگان ستایش‌گر) و در بسیاری از زیارات آمده است: «أَنتُم العِبادُ المُكْرَمُونَ» (شمایید بندگان اکرام شده) . پس تأمل کن و غافل مشو.

۱- انبیا/ ۱۰۶.

۲- زمر/ ۵۳.

۳- انبیا/ ۲۶.

۴- بقره/ ۱۸۴.

معدودة: مفرد و جمع و سایر هم خانواده‌های آن مثل عدّة در «آیه». دلیل تأویل ایّام به ائمه علیهم السلام گذشت، پس بطن و تأویل «ایام معدودات» آنها می‌باشند. همچنین تأویل آن و امثال آن مانند عدّه و عادّین و غیره ـ در موارد مناسب ـ به ائمه علیهم السلام و مسائل مربوط به آنها صحیح است. پس تأمل کن.

عضد: به معنای بازوی دست است، و به معنای کمک و قدرت هم به کار رفته. شاید بتوان آن را به تأویلی که در «ید» می‌آید تأویل کرد، زیرا در جهات مختلف با هم مشترکند. تأمل کن.

عقود: و تعابیری که مشتمل بر این کلمه است مانند: «عَقْدُ البیع»، «عقد حبل»، «عقد عهد» «عقد شدّت و قوّت» و «عقد ضمانت». در سوره مبارکه مائده می‌فرماید: «أَوْفُواْ بِالْعُقُودِ»[1] [به قراردادهای (خود) وفا کنید]، قمی در تفسیر خود در ذیل این آیه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ده جای مختلف، بر خلافت علی علیه السلام با مردم، عهد و پیمان بست، آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود، یعنی عقد و پیمان هایی که در مورد علی علیه السلام بر شما نازل گردید. و از آن چه در عهد و یمین و میثاق می‌آید، معلوم می‌گردد ائمه علیهم السلام کسانی هستند که ایمان، به آنها گره خورده و بر ولایت آنها عهد و میثاق‌هایی گرفته شده، چنان چه در باب‌های فصل دوم از گفتار اول و به خصوص باب چهارم آن نیز به طور مفصل گذشت، پس این گونه تأویل در مواردی که از این قبیل در قرآن وارد شده صحیح می‌باشد. تأمل کن.

عمد: جمع عمود و گفته شده جمع عماد است، و آن چیز است که یک چیز دیگر با آن قوام و ثبات می‌گیرد. عمود ضمه، معروف و معلوم است و بارها توضیح داده شده، چنان چه در روایات کتاب کافی و غیر آن آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، ستون‌های آسمان‌ها و زمین و میخ‌های زمین هستند و قوام و ثبات آسمان و زمین به آن بزرگواران می‌باشد، پس در موارد مناسب تأویل «عمد» به آنها و ولایت آنها صحیح است. پس تأمل کن.

۱- مائده/۱.

عند: به معنای ظرفیت است. در عباراتی از قرآن آمده مانند، «مَا عِند الله» و هم معناهای آن و «الَّذِینَ عِندَ رَبِّکَ» و امثال آن. در روایت است که تأویل «عندالله»، ولایت می‌باشد، چنان چه در روایت جابر از امام باقر علیه السلام آمده که در تفسیر «وَمَا عِندَ اللَّهِ خَیْرٌ وَأَبْقَی»[1] [آنچه پیش خداست بهتر و پایدارتر است] فرمود: یعنی ولایت علی علیه السلام و اوصیاء از فرزندان او که نزد خداوند است. همچنین روایت شده که تأویل «الَّذِینَ عِندَ رَبِّکَ» [کسانی که نزد پروردگار تو هستند] پیامبران و ائمه علیهم السلام می‌باشند، همچنان که تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل «إِنَّ الَّذِینَ عِندَ رَبِّکَ»[2] [به یقین کسانی که نزد پروردگار تو هستند] فرمود: یعنی پیامبران و ائمه علیهم السلام از عبادت او سر باز نمی‌زنند و تکبر نمی‌کنند. بنابراین، تأویل غیر این دو مورد که از همین قبیل باشد به این صورت صحیح است. همچنین تأویل مقابل و مخالف آن به ولایت دشمنان ائمه علیهم السلام و تمسک به آنها و امثال آن صحیح می‌باشد، مانند «ما عِنْدَ غَیْرِ الله» و امثال آن چون «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ»[3] [آنچه پیش شماست تمام می شود] و غیره.

عنید: و هم خانواده‌های آن، در لغت به معنای معارض و مخالف است، و در روایات تأویل به منکران ولایت علی علیه السلام شده، چنان چه در کتاب فضائل علی علیه السلام و غیر آن از ابن مسعود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در فضائل علی علیه السلام فرمود: در آیه «أَلْقِیَا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ»[4] [هر کافر سرسختی را در جهنم فرو افکنید]، کافر کسی است که منکر نبوتِ من شود و عنید، منکر ولایت علی و عترت او علیه السلام است. و در زیارت علی علیه السلام می‌خوانیم: کسی که با تو دشمنی کند، عنیدِ حق است. و از امام باقر علیه السلام

۱- قصص/۶۰.

۲- اعراف/۲۰۶.

۳- نحل/۹۶.

۴- ق/۲۴.

روایت شده که فرمود: عنید کسی است که از حق روی بگرداند و بی‌شک «حق»، ولایت علی علیه السلام است. پس تأمل کن.

معاد: و برخی از تعابیری که مشتمل بر عود و اعاده هستند، زیرا برخی از این تعابیر، نیازی به تأویل ندارد. معاد هر چیز، محل یا زمان بازگشت آن است. در روایات آمده که تأویل معاد در قرآن، رجعت است، همچنان که حشر و نشر و امثال آن در روایات به رجعت تأویل شده است.

در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «لَرَادُّکَ إِلَى مَعَادٍ»[1] [یقیناً تو را به سوی وعده‌گاه بازمی‌گرداند] فرمود: معاد یعنی رجعت.[2] و در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یعنی او به سوی شما باز می‌گردد.

و در غیبة نعمانی از علی علیه السلام روایت کرده که در توضیح این آیه فرمود: یعنی رجعت در دنیا. و روایت دیگری هم در این مورد در فایده آخر از خاتمه خواهد آمد. از آن چه ذکر شد می‌توان تأویل بیشتر هم خانواده‌های عود و اعاده را نیز کشف کرد، همچنان که در شرح واژه «بدء» برخی از ادله تأیید کننده آن گذشت. پس تأمل کن.

عاد: قوم هود نبی علیه السلام و از فرزندان عاد و پدرِ «شدید» و «شداد» بودند و پس از قوم نوح علیه السلام ظهور کردند. هود علیه السلام قوم خود را به توحید و اقرار به ولایت محمد صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام دعوت کرد، امّا آنها نپذیرفتند، خداوند هم به وسیله باد، هلاکشان نمود. گفته شده که دو قوم عاد بوده، یکی عادِ آدم و یکی عادِ هود، و اوّلی همان است که خداوند فرموده «عاداً الأوْلی»[3] [قوم عاد اوّل] که ان‌شاءالله حالات آنها در سوره اعراف و سوره هود و غیره خواهد آمد، و شاید بتوان گفت که بنی‌امیّه در این امّت، شبیه عاد، و شدّادشان معاویه و پسرش بودند، زیرا سلطه و فشار زیادی بر مردم داشتند، که در این صورت

۱- قصص/۸۵.

۲- تفسیر قمی، ج۲، ص ۱۲۳.

۳- نجم/۵۰.

بادِ هلاک‌کننده آنها هم در ابتدا، قیام سفاح و لشکرش بود و در آینده هم، قیام قائم علیه السلام می‌باشد که «جُنْدُاللهِ الأَعْظَم» است، چنان چه در تأویل «ریح» و «ثمود» گذشت. تأمل کن. خداوند داناست.

عهد: و هم خانواده‌های آنها، مانند «عهدنا» و غیره. عهد در لغت به معانی مختلفی آمده، از جمله وصیت، پیش افتادن در مورد چیزی، قسم، اَمان، ذمّه، زمان، وفا، حفظ حرمت، ضمانت و غیر آن.

در قرآن کریم به بیشتر این معانی و نیز به معنای امامت و ریاست آمده است، چنان چه آیه «لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»[1] [پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد] به این معنا تصریح دارد. در مجمع البیان و غیر آن از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت کرده که در توضیح این آیه فرمودند: عهد در اینجا امامت است.

و تأویل عهد و عهدالله و امثال آن در بیشتر مواضع از قرآن بلکه در همه موارد، به عهد ولایت و این که خداوند در روز میثاق همین عهد را از بندگان و پیامبران گرفت، در روایات فراوان است.

همین طور تأویل آن به عهدی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر و غیر آن از امّت گرفت، چنان چه از توضیحات ذکر شده در باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اولّ معلوم گردید و از توضیحات «ایمان» و «میثاق» هم معلوم خواهد شد.

در اینجا بعضی شواهد را نیز ذکر می‌کنیم تا مقصودمان کاملاً واضح گردد: در تفسیر امام علیه السلام ذیل «يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ»[2] [پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند] آمده که فرمود: یعنی عهدی که خداوند به ربوبیت خود و ثبوت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و بهشت رفتن و کرامت شیعیان او از آنها گرفت، و «مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ» [پس از بستن آن] یعنی تحکیم و تأکید آن عهد. و در همان تفسیر، ذیل «وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ»[3] [و آنان که چون عهد بتندند به

۱- بقره/۱۲۴.

۲- بقره/۲۷.

۳- بقره/۱۷۷.

عهد خود وفادارانند] فرمود: از بزرگ‌ترین و مهم ترین پیمان هایشان این بود که عِلمشان را در مورد شرافت کسانی که خداوند شریفشان داشته مخفی نکنند و نام‌های شریف را بر افراد مقصّر، اسرافکاران، گمراهان و گمراه کنندگان نگذارند.

و در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «أَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولاً»[1] [به پیمان (خود) وفا کنید زیرا که از پیمان پرسش خواهد شد] فرمود: یعنی عهدی که پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به دوستی ما و اطاعت امیرمؤمنان علیه السلام از مردم گرفت که با علی علیه السلام مخالفت نکنند و از او جلو نیفتند و رَحمش را قطع ننمایند و به آنها اعلام فرمود که در مورد این عهد و نیز در مورد قرآن، باید جواب پس بدهند. در کشف الغمه از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «يُوفُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَلاَ يِنقُضُونَ الْمِيثَاقَ»[2] [به پیمان خدا وفادارند و عهد (او) را نمی‌شکنند] فرمود: یعنی، عهدی که در روز غدیر از آنها در دین به ولایت علی علیه السلام گرفته شد.

در تفسیر عیاشی از آن حضرت روایت کرد، که در توضیح «أَوْفُواْ بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ»[3] [به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم] فرمود: یعنی به ولایت علی علیه السلام وفا کنید تا من هم در مورد بهشت به شما وفا نمایم.[4]

و در روایت ابوبصیر از امام صادق علیه السلام آمده که در تفسیر «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَنِ عَهْداً»[5] [جز آن کس که از جانب (خدای) رحمان پیمانی گرفته است] فرمود: یعنی مگر کسی که به ولایت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام بعد از او معتقد باشد که عهدِ نزد خدا همین است.

و در کنزالفوائد و غیر آن از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: عهد و ذمّه خدا، ما هستیم، هر کس به عهد ما وفا کرد، به عهد و ذمّه خدا وفا کرده و کسی

۱- اسراء/۳۴.

۲- رعد/۲۰.

۳- بقره/۴۰.

۴- تفسیرعیاشی، ج ۱، ص ۶، حدیث ۳۰.

۵- مریم/۸۷.

که عهد ما را بشکند، عهد و ذمه خدا را شکسته. (ادامه روایت). در «میثاق» و غیر آن هم روایاتی خواهد آمد. امّا در «صدق»، دلیل این که آیه «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ»[1] [مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند] ائمه علیهم السلام و شیعیانشان به ائمه و شیعیان ایشان، اشاره دارد، ذکر شد، زیرا ایشان بودند که به عهدهای خداوند وفا نمودند که بزرگ ترین آن ولایت است. در «خیر» نیز دلیل این که ائمه علیهم السلام ریشه هر خیری هستند و از فروع آنها هر عمل خیر و نیکی منشعب می‌گردد، ذکر شد که یکی از اعمال نیک هم پیمان همسایگی است، پس تأویل به آن چه ذکر کردیم ـ در موارد مناسب ـ ایرادی ندارد، و خداوند، هدایت‌گر است.

عبرة: و اعتبار و هم خانواده‌های آن مانند فاعتبروا. عبرت اسمِ مصدر از اعتبار است. عبرت عبارت است از موعظه و پندی که انسان می‌گیرد و در موارد دیگر آن را به کار می‌بندد.

در یکی از زیارت‌های امام حسین علیه السلام می‌خوانیم: «خداوند تو، پدر، جد، مادر و فرزندانت را عبرتی برای صاحبان خرد قرار داد»، یعنی اهل عقل، از فضل و علم و شکوه و مظلومیت و شهادت شما پند بگیرند و بر پستی دنیا واقف گردند و بفهمند که محلّ قرار و آرامش و جایگاه خوبان در آخرت است.

و مخفی نماند که آن حضرت خود عین و اصل صاحبان خرد است، چنان چه خواهد آمد. و معلوم است که حقیقت عبرت نیز نزد آنها است. در کافی از علی علیه السلام روایت کرده که ضمن حدیثی در توصیف اسلام فرمود: خداوند اسلام را عبرتی برای پند گیرندگان قرار داد. و تأویل «اسلام» ذکر گردید. بنابراین شاید بتوان همین تأویل را در موارد مناسب، ذکر کرد. پس تأمل کن.

معذرت: و عذر و اعتذار. معنای عذر معلوم است. در سوره توبه، روم و مؤمن و غیره خواهد آمد که تأویل آن مربوط به منافقان و عذر آوردن آنها در امر ولایت

---

۱ - احزاب/۲۳.

است. پس مصداق «معذّرون»[1] [عذر آورندگان] و کسانی که در باطن عذر می‌آورند، آنها می‌باشند و عذرخواهی‌شان مربوط به رفتارهای زشتی است که در سقیفه و سایر مواقع از خود بروز دادند. در «زینت» مؤید آن ذکر گردید، تأمل کن و غافل مشو.

تعزیر: و هم خانواده‌های آن، مانند عزّروه و عزه. اصل تعزیر، منع و جلوگیری است. و مقصود از آن در قرآن دفاع از پیامبران و تکریم و تقویت آنها می‌باشد. و واضح است که می‌توان آن را در ارتباط با ولایت و تقویت امر ائمه علیهم السلام و شیعیان و دفاع از آنها و دینشان تأویل کرد. تأمل کن.

عزیر: یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل است. مانند قائم علیه السلام از قوم خود غائب گردید. حالات او ان‌شاءالله در سوره بقره خواهد آمد. امّا تمسّک و دعوتِ مردم به اهل بیت علیهم السلام توسط او، چنان که بارها گذشت و باز هم خواهند آمد، ظاهر و آشکار است.

عُسر: و عسری، به معنای سختی و خلاف یُسر است. در «یُسر» دلیل تأویل آن (عسر) به دوستی و ولایت دشمنان ائمه علیهم السلام و اولی و دومی و تأویل عُسری به شرّ و آتش جهنّم خواهد آمد. و نیز آنجا می‌آید که عُسر و شر برای کسی است که محبّت علی و اوصیائش را ندارد. مقداری هم در این رابطه در «ضیق» بحث شد. حتماً مراجعه کنید.

عشیره: و آن چه به معنای معاشرت است. عشیره انسان، قوم اویند و عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله در حقیقت، علی و فرزندان پاکش علیهم السلام می‌باشند، چنان چه در سوره مجادله و غیر آن خواهد آمد. امّا معاشرت ممدوح و پسندیده، همان رفت و آمد و نشست و برخاست مؤمنین با ائمه علیهم السلام و با یکدیگر است، و معاشرت مذموم به عکس آن می‌باشد. تأمّل کن تا تأویل آن را در هر موضعی بفهمی. خداوند هدایت می‌کند.

---

[1] - توبه/ ۹۰.

عشر: یعنی عدد ده. در «شهر» و غیر آن دلیل تأویل دوازده ماه (اثنی عشر شهراً) به دوازده امام بیان شد. در سوره نجم هم دلیل تأویل «لَیالٍ عَشر»[1] [شب‌های دهگانه] به ائمه علیهم السلام از امام حسن مجتبی علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام ذکر گردید. شاید آن تأویل‌ها را در موارد دیگر هم بتوان پیاده کرد، و خداوند، آگاه است.

عصر: در لغت، روزگار و برهه‌ای از زمان و نیز بعد از ظهر را گویند. در سوره عصر به نقل از کتاب کمال‌الدین خواهد آمد که امام صادق علیه السلام فرمود: «و العصر»[2]، عصر قیام قائم علیه السلام است. امّا اِعصار به معنای باد، و معصرات به معنای ابر می‌باشد، که تأویل آن در «ریح» و «سحاب» گذشت.

عقر: و آن چه مشتمل بر این کلمه است. در لغت به معنای حرج و زحمت است. خداوند تعبیر «عقر ناقه» را در چند موضع از قرآن ذکر فرموده است. تأویل «ناقه» در توضیحات آن در ارتباط با شهادت علی علیه السلام بلکه قتل هر کدام از ائمه علیهم السلام خواهد آمد. پس بیندیش. امّا «عاقر» به معنای عقیم است که در توضیحات «عقیم» خواهد آمد، و چه بسا نیازی به تأویل هم ندارد. تدبر کن.

عُمره: می‌گویند «اعتَمَرَ» یعنی قصد کرد و زیارت نمود. عمره، زیارت خانه خدا به همان روش معلوم است. در روایات آمده که تأویل عمره، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هستند و عمره از آنها نشأت گرفته، و خود پیامبر صلی الله علیه و آله عمره را به جا آورد و توسط خود آن حضرت و ائمه علیهم السلام اعلام و به مردم تعلیم داده شد. دلیل آن در باب چهارمِ فصل اول از گفتار اول و غیر آن نیز گذشت، امّا در «صلاة» و عبادت‌های مانند آن مباحثی بیان شد که از آنها برمی‌آید، می‌توان عمره را بر معنای متعارف نیز حمل کرد. البته به پیوست ولایت و اطاعت ائمه علیهم السلام و گرفتن احکام از آنها، هر کسی در مطالبی که

۱- فجر/۲.

۲- عصر/۱.

از تفسیر امام علیه السلام در مورد «صلاة» ذکر کردیم تأمل نماید، این معنا را درک خواهد کرد.

معمور: و آن چه معنای «عمارت» را می‌رساند. عمارت به معنی آبادی و مقابل آن خراب است. در بعضی زیارات می‌خوانیم: «أَيُّهَا البيت المَعْمُور» (ای خانه آباد)، که شاید مقصود آن است که ائمه علیهم السلام از خانه نبوت، و امامت، عصمت و طهارت می‌باشند که به هر خیری در دنیا و آخرت آباد گشته.

در توضیح «بیت» مقداری در مورد این معنا بحث کردیم، و در سوره طور هم بیت معمور خواهد آمد که در آسمان است و تأویل آن پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان می‌باشد. بنابراین می‌توان ـ در موارد مناسب ـ عمارت را در مقام مدح به عمارت (ساختمان) معنوی تأویل کرد یعنی انجام خیرات و امثال آن همراه با تمسک به ولایت که موجب رهایی از آتش است و در مقام ذم، به عکس آن صادق است.

عمر: و هم خانواده‌های آن. عمر ـ که هم به ضم عین هم به فتح عین و هم به ضم عین و میم خوانده شده ـ مدت زندگی را گویند. شاید استعمال آن از این جهت بوده که بدن در این مدّت معمور (آباد) است. در «حیات» دلیل این که زندگی واقعی، معرفت ائمه علیهم السلام است که موجب حیات ابدی می‌گردد، گفته شد.

بنابراین، عمر واقعی و قابل ستایش، آن است که در راه بقا و تقویت آن حیات صرف شود و زمانی است که در آن مسجدِ پاک روح و جسمِ پاکی که حکمِ ظرف برای آن را دارد، آباد گردد، و عکس آن تأویلی به عکس دارد. مؤیّد آن در «ارذل» گذشت. بیندیش.

عجز: و هم خانواده‌های آن مانند معاجزین، اَعجاز، عجوز و غیره. بدان که عَجُز ـ که بنا بر لغت فصیح‌تر بر وزن رَجُل است، امّا به سکون جیم نیز تلفظ شده ـ آخر و دُم را گویند، جمع آن اَعجاز می‌باشد، و اَعجاز نخل، ریشه‌های آن را گویند. عجوز به ضم عین به معنای ضعف و با فتح عین به معنی پیرزن است که جمع آن عجائز می‌باشد. می‌گویند «أعجزه الشیء» یعنی آن چیز را از دست داد، و عجز ـ به سکون جیم ـ به معنی عدم توانایی است.

و معجزه آن است که خصم را در هنگام مبارزه طلبی عاجز و ناتوان سازد. «عاجَزَ فلانٌ» یعنی رفت و کسی به او نرسید. و «عاجز فلاناً» یعنی با او مسابقه داد و او را ناتوان گذارد و از او جلو زد. بیشتر این معانی در قرآن کریم آمده، از جمله «معاجزین» که دو سوره حج و غیر آن است و به معنای کسانی است که مانع انبیاء و اولیاء می‌شوند و با آنها نزاع می‌کنند تا نسبت به فرمان خداوند ناتوانشان سازند، و یا معاندینی که مسابقه می‌دهند، و یا بدین معناست که آنها گمان می‌برند ما را ناتوان خواهند کرد، و به هر تقدیر می‌توان معاجزین و امثال آن را به کاری که دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان‌شان با آن بزرگواران نمودند تأویل کرد که با آن رفتارها می‌خواستند ائمه علیهم السلام را تضعیف کنند و سرجای خود بنشانند و با گرفتن قدرت و قوت از آنها، ناتوان‌شان سازند و اهدافی از این قبیل، تا حدی که اقدام به سلب اعتقاد مردم نسبت به علم و فضل و کمال حضرات نمودند، امّا اصلاً کاری از پیش نبردند و فقط در ظاهر به اهدافشان دست یافتند.

تأمل کن و از امکان تأویل عجوز ــ در مقام مذمت ــ به فلان زن غافل مشو، چنان چه از توضیحاتی که در «غابرین» و غیر آن می‌آید واضح خواهد شد. و شاید بتوان آن را ــ در مقام مدح که همسر جناب ابراهیم ــ صلوات‌الله‌علیه است ــ به حضرت خدیجه که رضوان خداوند بر او باد ــ تأویل کرد، زیرا این دو زن در بسیاری از صفات به هم شباهت دارند، حتی در خرج کردن اموال‌شان و این که همسر ابراهیم علیه السلام مادر انبیاء بود و حضرت خدیجه مادر اوصیاء. تأمل کن.

عزّت: در «ذلت»، تأویل عزت، عزیز و هم خانواده‌های آن چون یعزّ و غیر را به اندازه کافی ذکر نمودیم. به همانجا مراجعه کن و از تأویل عزّت خداوند به این که غالب است و نسبت به آن چه برای اولیائش یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و پیروانشان و نیز برای دشمنان آنها اراده کند قدرتمند و قوی است، غافل مشو.

عزّی: نام بتی است. در «لات» دلیل تأویل عُزّی به خلیفه دوم خواهد آمد، در توضیح «اصنام» هم گذشت، امّا عزّی فقط در سوره مبارکه نجم آمده است.

عدس: از حبوبات معروف است. در سوره بقره «عدس‌ها» آمده که در بحث از «بصل» توضیح داده شد.

عیسی: در باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اول، ذکر گردید که دلیل نامیده شدن پیامبران اولواالعزم از آن جهت بود که عزم بر اقرار ولایت داشتند. همچنین دلیل این که خداوند تعالی تنها از این جهت عیسی علیه السلام را آیه‌ای برای جهانیان قرار داد که به نبوت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام اقرار کرد.

در لابلای مباحث کتاب روایاتی خواهد آمد به این مضمون که جناب عیسی علیه السلام هنگام اظهار معجزات خود مانند زنده کردن مردگان و غیره، به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام توسّل می‌جست و آنقدر به آن حضرات متوسل شد تا خداوند به سویِ خود جذبش فرمود و از قتل نجاتش داد.

در سوره مبارکه صفّ، دلیل بشارت صریح او به پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد. در سوره مبارکه زخرف نیز دلیل شباهت علی علیه السلام به عیسی علیه السلام خواهد آمد، که روایات در این قبیل معانی بسیار است.

عرش: در لغت چند معنا دارد، از جمله تخت پادشاه، عزّت، استحکام امر، پایه و رکن یک چیز، قصر و سقفِ خانه، و جمع آن عروش است. عرشِ قوم، رئیس قوم و کسی است که امور آنها را تدبیر می‌نماید.

یَعرشون یعنی بنا می‌کنند، و معروشات یعنی بلند شده و بالا رفته. گفته می‌شود: «عرض‌الکرم» داربست درخت انگور، یعنی آن را روی چوب یا مانند آن گذاشت تا بر آن قرار گرفته و امتداد یابد. اسم فاعل آن عَرِش است، معنای عرش الله، معروف است.

در روایات زیاد آمده که تأویل عرش، علم است که ائمه علیهم السلام حاملان و صاحبان آن هستند، چنان چه بعضی از آن روایات در «حامل» ذکر گردید. در روایت جابر از امام باقر علیه السلام آمده است که در تفسیر «اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ

وَمَنْ حَوْلَهُ»[۱] [کسانی که عرش (خدا) را حمل می‌کنند و آنها که پیرامون آنند] فرمود: یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و اوصیاء بعد از او که از علم خداوند آگاهند. (ادامه روایت).

همچنین در بعضی روایات آمده که تأویل آن مُلک و حکومت است، مانند روایتی در کتاب توحید از امام صادق علیه السلام که در تفسیر «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»[۲][پروردگار عرش عظیم] فرمود: یعنی مُلک عظیم. از بعضی روایات هم بر می‌آید که گاهی عرش به معنای همه چیز غیر از خدا (ماسوی الله) به کار رفته است.

و در «شراب» دلیل تأویل «مایعرشون» به موالی (بردگان آزاد شده)، فرزندان و بردگانی که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را دوست دارند، بیان گردید.

مؤلف گوید: در آیةالکرسی از بیان تأویل «کرسی» به ائمه علیهم السلام، استفاده می‌گردد که می‌توان عرش را به آرزویی که شیعیان فرمانبردار نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام داشتند، تأویل نمود، که بعضی از معانی لغوی هم این معنا را تأیید می‌کند. پس بیندیش.

معیشت: و هم خانواده‌های آن مانند «عیشة». مقصود از آن خوردنی و نوشیدنی و امثال آن است که برای ادامه حیات لازم است. جمع آن معاش می‌باشد. این کلمه در قرآن هم در مقام مدح آمده مانند «عیشة راضیة» و هم در مقام مذمت مانند «معیشة ضنکاً»، و هم به صورت مطلق، یعنی نه بار مثبت دارد و نه منفی، مانند «معایش» و امثال آن. در سوره طه دلیل تأویل «معیشه ضنکاً» به مدفوع و کثافت‌هایی که دشمنان ائمه علیهم السلام در زمان رجعت می‌خورند خواهد آمد، که می‌توان تأویل معیشتِ پسندیده به بهره‌مندی شیعیان از نعمت‌ها در زمان حکومت آل محمد علیهم السلام و غیره را از آن استفاده نمود.

۱- غافر/۷.

۲- توبه/۱۲۹.

در «رزق» گذشت و در «مال» و غیر آن هم دلیل امکان تأویل معیشت به همان تأویلی که در «مال» و «رزق» و امثال آن گفته شد، خواهد آمد، زیرا در معنا با هم نزدیکند و همگی در مال بودن با هم مشترک‌اند. تأمل کن.

اِعراض: و هم خانواده‌های آن مانند معرضون، مَن أعرضَ و غیره. اصل اعراض عدم توّجه به چیزی و ترک رویکرد یا گوش دادن به آن و منحرف شدن از آن می‌باشد.

از روایاتی که تعدادی از آنها در «ذکر» و غیر آن گذشت، معلوم می‌شود که مقصود از مواردِ اعراض از خیر در بطن قرآن مانند «مَن أعرَضَ عَن ذِكرِی»[1] و امثال آن، اعراضی است که مخالفان اهل بیت نسبت به امامت ائمه علیهم السلام و تمسّک به آنها و پیروی از آنها در تمامی امور بروز دادند.

همچنین در اعراض از غیر خیر مانند «وَالَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»[2] [و آنان که از بیهوده روی گردانند] و امثال آن مقصود اعراض شیعه از سخنان بی‌ارزش دشمنان و دست یازیدن به ائمه گمراه است، چنان چه در «لغو» و غیر آن خواهد آمد.

عرض: به فتح راء (عَرَض) به معنای متاع و کالا است که تأویل «متاع» در توضیحات مربوط به آن خواهد آمد. و عَرْض (به سکون راء) به معنای وسعت و نیز ابراز و اظهار یک چیز است. به هر حال در هر دو صورت نیازی به تأویل ندارد.

أعراف: و تعارف و سایر کلماتی که مشتمل بر معرفت و علم و عرفان باشند، مانند «تعارفوا»، «یعرفون» و امثال آن. بدان که «اعراف» جمع عُرف (به ضم عین) است که از یال اسب یا تاج خروس استعاره شده است. از این رو به پُشته تپه شنی که روبروی انسان است، «عرف الرملة» گویند.

همچنین به معنایی که در «معروف» خواهد آمد نیز به کار رفته، چنان چه در روایات مذکور در اینجا و ذیل واژه معروف بیان شده است. کلمه أعراف فقط در

۱- طه/۱۲۴.

۲- مؤمنون/۳.

سوره اعراف به کار رفته و تفسیر آن در همان سوره خواهد آمد که عبارت است از حصاری بین بهشت و جهنم. همچنین دلیل تأویل آن به ائمه علیهم السلام و این که اصحاب اعراف آن حضرات هستند، خواهد آمد، همان طور که در «رجال» هم گذشت. در خرائج از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: اَعراف ما هستیم، در بهشت می‌ایستیم و تنها کسانی وارد بهشت می‌شوند که ما آنها را بشناسیم و آنها ما را بشناسند. مؤلف گوید: این که امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: اعراف ما هستیم یا از باب مجاز و به معنای بلندی درجه و مرتبه‌شان است، که در این صورت کلام آن حضرت که فرمود یارانمان را می‌شناسیم، توضیح این قسمت از آیه است که «**يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمَاهُمْ**»[1] [هر یک (از آن دو دسته) را از سیمایشان می‌شناسند]. و یا برای بیان تأویل اَعراف به معنای عرفان است، یعنی حضرات ائمه علیهم السلام، تک‌تک محبّانشان را در دنیا و آخرت می‌شناسند، و همین طور آنها عارفان به خداوند هستند و تنها به وسیله آنها و شناخت آنها است که می‌توان خداوند را شناخت.

در معانی‌الاخبار از علی علیه السلام روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو و اوصیاء بعد از تو عارفانی هستید که تنها از راه شما است که خداوند را می‌توان شناخت و عارفانی هستید که تنها کسانی وارد بهشت می‌شوند که شما را بشناسند و شما آنها را بشناسید. (ادامه روایت).

همچنین در معانی‌الاخبار از علی علیه السلام روایت کرده که ضمن حدیثی فرمود: هر کس مرا بشناسد و حقانیت مرا قبول داشته باشد، پروردگارش را شناخته. زیرا من وصّی پیامبرِ خدا در زمین و حجّت خدا بر بندگان هستم، هر کسی منکر این معنا باشد، خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار کرده است (ادامه روایت).

در باب چهارمِ فصل اول از گفتار اول نیز دلیل این که هر کس امام را بشناسد، خدا و دینِ خدا را شناخته، بیان گردید. همچنین در باب هفتمِ فصل اول از گفتار سوم بعضی از ادلّه تأویل معرفت خدا به شناختِ امام، توسط مردمِ هر دوره و زمان

۱- اعراف/۴۶.

با توضیحات کافی ذکر گردید.

در «معروف» نیز مطالبی در تأیید این بیان خواهد آمد. بنابراین تأویل هر چه که معنای معرفت را می‌رساند ـ در صورت مناسبت ـ به مطالبی از این قبیل صحیح است. تأمل کن و از ورود آن در بعضی مواقع به‌معنای مطلقِ معرفت، غافل مشو.

عرفات: سرزمین معروفی است که حجّاج در آن وقوف دارند. به دلایلی که در «مشعر» ذکر شد می‌توان آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل کرد. پس بیندیش.

اعتراف: و هم خانواده‌های آن مانند «اعترفوا» و غیره. در «اقرار» توضیحاتی بیان می‌کنیم که شاید بتوان تأویل اعتراف را از آنها برداشت کرد، چون در معنا با هم متّحدند. تأمل کن.

عرف: و معروف. معروف و همچنین عرف به یک معنا ضدّ منکر است. اصل آن از معرفت و علم است، یعنی چیزی که جزء اطاعت خدا معرفی شده، چنان چه منکر یعنی چیزی که از دایره اطاعت خدا خارج است. از این رو تأویل معروف و منکر در روایات، در ارتباط با ولایت و اطاعت و طرفداری از ائمه علیهم السلام بیان گردیده است. همچنین از ائمه علیهم السلام روایت شده که مقصود از آمران به معروف، آن حضرات هستند، زیرا گفتارشان گفتار خدا ـ که همان معروف است ـ می‌باشد، همچنین هر امام دستور به پیروی از امامِ بعد از خود می‌دهد و از آن استفاده می‌شود که مقصود از «قول معروف» نیز، قول به امامت و ولایت ائمه علیهم السلام و امر به آن است.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که تفسیر باطن و تأویل «فَلَمَّا جَاءهُم مَّا عَرَفُواْ كَفَرُواْ بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّه عَلَى الكافِرِين»[1] [ولی همین که آن چه (که اوصافش) را می‌شناختند برایشان آمد انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد] فرمود: وقتی آن چه در مورد علی علیه السلام می‌دانستند، محقّق گردید و برایشان پیش آمد، به علم خودشان کافر شدند. لذا خداوند پس از آن می‌فرماید:

۱- بقره/۸۹

«فَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» یعنی بنی‌امیه، که به معنای باطنی قرآن، کافر می‌باشند.[1]

مفید با سند از محمد بن سائب کلبی روایت می‌کند که وقتی امام صادق علیه السلام به عراق آمد، در حیره منزل گُزید. ابو حنیفه خدمت آن حضرت رفت و مسائلی را از ایشان پرسید، از جمله گفت: قربانتان شوم، امر به معروف چیست؟ فرمود: ابوحنیفه، معروف در میان اهل زمین، امیر مؤمنان علیه السلام است. گفتم: جانم به فدایتان، منکر چیست؟ فرمود: دو نفری که در حق او ظلم کرده و با ظلم و زور، امارت او را گرفتند و بر گرده مردم سوار شدند. (ادامه روایت).

در تفسیر آیه «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ» [توبه کنندگان و عبادت کنندگان] تا «الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنكَرِ»[2] [امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر] خواهیم گفت که اینها صفات ائمه علیهم السلام است. و در بعضی زیارات می‌خوانیم: معروف، همان چیزهایی است که شما بدان امر کردید. در باب سومِ فصل اول از همین گفتار سوم به نقل از کافی گذشت که معروف نسبت به ائمه علیهم السلام عبارت است از بیان فضائل‌شان و دعوت به پیروی از آنها.

در «عرف» دلیل تأویل آن به استمرار ارتباط با امام و وصیت می‌آید. در «اعراف» و نیز «منکر» توضیحاتی در تأیید آن می‌آوریم. البته در هر موضعی، برای تأویل باید مناسبت آن را مدّ نظر داشت. فقط خداوند است که هدایت می‌کند.

عصف: یوم عاصف و ریح عاصف و امثال آن چند مرتبه در قرآن تکرار شده. در «ریح» گذشت و در «یوم» هم دلیل تأویل‌هایی خواهد آمد که می‌توان تأویل عصف را نیز از آنها برداشت کرد. عصف به معنای کاه است.

تعفّف: و هم خانواده‌های آن. اصل عفّت، خودداری کردن از چیزهایی است که جایز و سزاوار نیست، مانند نگهداری زبان از درخواست و گدایی و حفظ شکم از حرام و فرج از زنا، و پیداست که همه اینها تنها زمانی سود خواهد داشت که تمسّک به ولایت ائمه علیهم السلام در کنار آن باشد، بلکه تعفّف حقیقی، خودداری از

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۹، حدیث ۷۰.

۲- توبه/۱۱۲.

دوستی و پیروی دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و نگهداشتن اعضا و جوارح از مدح و یاری آنها، بلکه خودداری از هر چیزی که حقانیّت و واقعیتِ آن از جانب قرآن و سنّت ثابت نشده است. در «لباس» نیز در این مورد توضیحاتی خواهیم داد. تأمل کن.

عاکف: مفرد و جمع و مترادف‌های آن. عکوف یعنی ماندن، نگهداشتن و اقامت، اعتکاف از همین واژه، مشتق شده است. در «طائف» توضیحات مفصّلی ذکر شد که با تأویل عاکف مرتبط می‌باشد، پس دیگر در اینجا تکرار نمی‌کنیم. امّا از عوالی اللئالی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی ذکر نمودیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در راه عده‌ای را دید که شطرنج بازی می‌کردند، فرمود: «**مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ**»[1] [این تندیس‌هایی که شما بر آن چنبره زده‌اید چیست؟] از این روایت برمی‌آید که می‌توان این کلمه و نظایر آن را به همراهی و پیروی از اهل جور و حاکمان جور که از مخالفین اهل بیت علیهم السلام هستند، تأویل نمود. چون از سوی دیگر، تأویل قمار و بُت و امثال آن، همین حکام هستند. غافل مشو.

عتیق: معنای آن در توضیح «بیت عتیق» یعنی کعبه در سوره حج بیان شد. کعبه را عتیق گویند، زیرا هیچ گاه در ملک کسی نبوده است. و گفته شده: یعنی از غرق شدن محفوظ مانده، زیرا قدیمی‌ترین خانه روی زمین است. در شرح واژه «بیت» دلیل تأویل بیت عتیق به ائمه علیهم السلام گذشت، یعنی آن حضرات هیچ گاه تحت فرمان مخلوقی قرار نگرفتند و هیچ گاه به آنها امر نشد از دیگران اطاعت کنند، بلکه همه انسان ها، مأمور به محبت و اطاعت از آنها گردیدند، و آنها ارباب همه انسان‌ها شدند. در «فک» و «تحریر»، تأویل «تحریر رقبه» (آزاد کردن گردن) و «فکّ رقبه» (باز کردن گردن) که هر دو به معنای آزاد کردن برده هستند، بیان شده است. البته لفظ «عتق» در قرآن نیامده است. غافل مشو.

۱- انبیاء/۵۲.

علق: و علقه به معنای خون بسته‌ای است که از نطفه منعقد شده، درست می‌شود. در «دم» (خون) توضیحاتی آمده که در موارد متناسب، تأویل علق از آن فهمیده می‌شود. در «قطره» و «نطفه» نیز مواردی در تأیید آن خواهد آمد.

عنق: مفرد و جمع آن در قرآن به کار رفته و در بیشتر موارد به جای «رقبه» (گردن) هم به کار می‌رود و گاهی مقصود از آن جانِ انسان است، همان طور که «رقبه» نیز به این معنا به کار می‌رود. گاهی مقصود از آن بزرگ و رئیس جماعتی از مردم می‌باشد. در «اُذن» و «گوش» دلیل این که خداوند ایمان را بر همه اعضای بدن انسان ـ که گردن هم جزء آنها است ـ واجب کرد، ذکر شد.

امّا عنق هم در مقام مذمت آمده و هم در مقام مدح، که در این مورد به توضیحات«رأس» مراجعه شود. تأمل کن و نیز از احتمال اطلاق عنق و تأویل آن به آن چه در «رقبه» گذشت یعنی بزرگان و رؤساء غافل مشو، چنان چه در رأس نیز ذکر گردید. پس بیندیش. خداوند دانا است.

معوقین: به معنای تأخیر انداختن و جلوگیری کردن است. در سوره احزاب می‌خوانیم: «قَدْ یَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنکُمْ»[1] [خداوند کارشکنان (و مانع‌شوندگان) شما را (خوب) می‌شناسد] که تأویل آن به کسانی که علی علیه السلام را از خلافت عقب زدند، ظاهر و هویدا است.

یعوق: نام یکی از بت‌ها است. در «اصنام» دلیل امکان تأویل آن به دشمنان ائمه علیهم السلام یا بعضی از آنها ذکر گردید.

عتل: انسان خشک و بداخلاق. در سوره قلم خواهد آمد که تأویلش خلیفه دوم است.

عجل: به معنای گوساله است. در تفسیر امام علیه السلام آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اصحاب موسی علیه السلام بعد از او دنبال گوساله رفتند و از خلیفه الهی (جانشین موسی علیه السلام یعنی هارون علیه السلام) سرپیچی کردند. اینک نیز سه گوساله را پیروی خواهند کرد و ای علی، با تو که جانشین من

1 - احزاب/18.

هستی به مخالفت خواهند پرداخت، و مخالفان در پیروی از گوساله به یهود شبیه می‌باشند. (ادامه روایت). در ثواب‌الاعمال از امام کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود: اولی به منزله گوساله و دومی به منزله سامری است. (ادامه روایت).

در «فرعون» دلیل اطلاق گوساله بر سومی نیز خواهد آمد، و معلوم است که هر سه آنها گوساله بودند، چنان چه اخیراً بیان شده و در اول سوره «قتال» (محمّد صلی الله علیه و آله) از امام باقر علیه السلام این روایت خواهد آمد که علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: آیا شهادت می‌دهی که پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر را به عنوان جانشین خود معرفی فرمود؟ گفت:.من فقط شنیدم که آن حضرت به جانشینی تو سفارش می‌کرد. امام به او فرمود: پس چرا با او بیعت کردی؟ گفت: مردم بر جانشینی ابوبکر اتفاق نظر پیدا کردند و من هم بین مردم بودم. فرمود: همان طور که گوساله پرستان دور گوساله جمع شدند، شما هم در فتنه افتادید. (ادامه روایت).

مؤلف گوید: از اینجا می‌توان کیفیت انطباق سایر افعال گوساله پرستان را نیز با کار گوساله پرستان این امتّ فهمید، به خصوص رفتاری که با هارونِ این امّت نمودند. مقداری در «سامری» و باب دوم از گفتار اول توضیح داده شد و در آینده هم خواهیم گفت که قائم علیه السلام، اولی و دومی را از قبر بیرون می‌آورد، می‌سوزاند و خاکسترشان را در دریا غربال می‌کند، همان کاری که موسی علیه السلام با گوساله کرد.

در «لات» و غیره نیز توضیحاتی در این ارتباط خودهد آمد.

استعجال: در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده که در حدیثی در توضیح «**لَوْ أَنَّ عِندِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ**»[1] [اگر آن چه را با شتاب خواستار آنید نزد من بود] فرمود: یعنی بگو اگر به من دستور داده شود که شما را به آن چه در سینه‌هایتان مخفی کرده‌اید و هر لحظه منتظرید که مرگ من زودتر فرا رسد تا به اهل بیتم ظلم کنید. (ادامه روایت). از این حدیث استفاده می‌شود که می‌توان این تأویل را

---

۱ - انعام/۵۸.

در سایر موارد متناسب با این کلمه و هم معنای آن پذیرفت. تأمل کن و از آیاتی که در عجله کفّار به عذاب موعود خداوند در آخرت و حتی در دنیا وارد شده است، غافل مشو.

البته عجله آنها ناشی از رسوخ تکذیب در دلشان بود که می‌توان این را نیز به عجله منکران رجعت و تکذیب کنندگان دولت ائمه علیهم السلام و ظهور امام و به وقوع اتفاقاتی که شیعیان از ائمه علیهم السلام نسبت به استهزا، دشمنی و تکذیب ائمه علیهم السلام و روایات آنها نقل کرده‌اند، تأویل نمود. بیندیش و خداوند، آگاه است.

عاجله: متضاد آجله و کنایه از دنیا و زینت‌های آن است. در «دنیا» تأویل آن به خلفای جور و ولایت و دولت آنها ذکر گردید که شاید بتوان «عاجله» را هم به همان صورت تأویل کرد. خداوند، آگاه است.

عدل: و هم خانواده‌های آن مانند یعدلون و غیره. در قاموس گوید: عدل متضاد جور (ستم) است، و در نفس انسان‌ها چیزی مانند عدالت پذیرفته و مستقر نیست، «عدل عنه یعدل عدلاً و عدولاً» یعنی ستم کرد. و «عدل فلاناً بفلان» یعنی بین آنها مساوات برقرار نمود. و اعتدال یعنی قرار گرفتن در حد وسط از نظر کمیّت یا کیفیت. و هر چیز متناسب را معتدل گویند. ابوعمرو گوید: عَدل ـ به فتح عین ـ فدیه، قیمت، حق و انسان صالح را گویند. که در قاموس نیز به همین معانی و معانی دیگر آمده است. در قرآن به بیشتر معانی مذکور استعمال شده که در بعضی از آنها نیازی به تأویل نیست. امّا در روایات گاهی چنین آمده که تأویل عدل، شهادتین است، همان طور که در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در توضیح «**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاء ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ**»[1] [در حقیقت خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد] فرمود: عدل شهادت به

۱- نحل/ ۹۰.

وحدانیّت خداوند است[1] (ادامه روایت). و گاهی نیز به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تأویل شده است، همچنان که در همان تفسیر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: عدل، محمد صلی الله علیه و آله است، هر کس از او اطاعت کند، عادل می‌باشد و احسان، علی علیه السلام است، هر کسی او را دوست بدارد و ولایتش را بپذیرد احسان کرده، و اهل احسان در بهشت‌اند، و «ایتاء ذی القربی» یعنی قرابت و خویشاوندی ما با پیامبر صلی الله علیه و آله که خداوند دستور به مودّت و پرداخت حق به ما داده است.[2] (ادامه روایت).

همچنین گاهی روایت شده که تأویل عدل، ائمه علیهم السلام هستند و گاهی فقط به علی علیه السلام تأویل شده است، چنان که در «صدق» گذشت و در «قسط» هم می‌آید.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»[3] [کسی که به عدالت فرمان می‌دهد و خود بر راه راست است] فرمود: یعنی علی و ائمه علیهم السلام.

در بعضی متون زیارتی می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که تو به قسط و عدل حکم کردی. امّا همان طور که از معانی لغوی عدل معلوم شد، گاهی عدل به معنای فدیه می‌آید که در این صورت تأویلش همان تأویل «فدیه» است. همچنین گفته شده که بعضی از متعلّقات آن به معنای عدول و بازگشت از چیزی و تبدیل آن به چیز دیگری است، و نیز به معنای مساوی کردن یک چیز با چیز دیگر هم آمده که تقریباً به هم نزدیکند، بلکه از یک وادی می‌باشند، و مصداق معنایی آنها یکی است، یعنی پایین آوردن شأن و بی اعتنایی به آن چیز است، همان طور که در «خطیئه» گذشت. تا آن که فرمود: آنان که از خداوند عدول کردند، دروغ گفتند، زیرا خدا را به چیزهایی همچون بت‌های خودشان تشبیه کردند.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۹، حدیث ۶۲.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۸، حدیث ۵۹.

۳- نحل/۷۶.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر «ثُمَّ الَّذِینَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِم يَعْدِلُونَ»[1] [با این همه کسانی که کفر ورزیده‌اند (غیر او را) با پروردگار خود برابر می‌کنند] فرمود: در ردّ کسانی است که گفتند: بت‌های ما... (ادامه روایت).

بنابراین تأویل موارد مشابه این روایت، به کسی که به جای ائمه علیهم السلام، کسی دیگری را برگزیند یا مانند مخالفان از امام روی بگرداند، جایز می‌باشد، همچنان که بارها توضیح داده شد. مؤیّد این معنا جمله‌ای است که در بعضی زیارت‌ها می‌خوانیم: و شهادت می‌دهم، کسی که از تو برگردد، از دین استوار برگشته. بیندیش، خداوند، آگاه است.

اعتزال: و هم خانواده‌های آن مانند «أعتزلکم» و غیره. به معنای ترک کردن، دوری کردن و هجرت است. شاید بتوان در بعضی موارد مناسب، آن را مانند واژه «بُعد» (دوری) تأویل کرد. در «هجرت» هم خواهد آمد.

معطّلة: و کلمات هم معنای آن. مقصود از آن در «بئر» گذشت.

عقل: و هم معناها و هم خانواده‌های آن، مانند «قوم یعقلون». عقل در لغت به معنی فهم و علم است و گاهی بر قوه درک و تمییز بین خوبی و بدی و توانایی شناخت اسباب و دلایل امور اطلاق می‌گردد، که به این معنا، معیار تکلیف، نسبت به احکام می‌باشد.

گاهی اوقات نیز بر برخی مراتب و درجات روحانی اطلاق می‌شود که هیچ کدام از این درجات جز برای اهل ولایت آن هم به برکت تمسک به پیامبر صلی الله علیه و آله حاصل نمی‌گردد. پس عاقل، انسان فهیم و عالم و عاملی است که به حق تمسک، جسته است و حقّ به معنای پیروی از بزرگ ترین الگوهای تقوا می‌باشد، همان طور که بیانات مذکور در «قلب»، «الباب» و «علم» و غیره شاهد این معنا می‌باشد.

بنابراین تأویل «یعقلون» آن است که آنها می‌فهمند که حق در کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است و آنها را با دیگران قابل مقایسه

---

۱ - انعام/۱.

نمی‌دانند و برنامه زندگی‌شان، پیروی از آن حضرات و ترک مخالفتِ آنها است.

بلکه چه بسا بتوان «لِقَومٍ یَعْقِلُونَ»[1] را به صاحبان عقل یعنی پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل نمود، پس عقل کامل و حقیقی، نور پیامبر صلی الله علیه و آله ما و روح شریف آن حضرت است که انوار معصومین و ارواح انبیا و مرسلین از آن منشعب شده است و ارواحِ همه شیعیانشان از آغاز تا انجام، از شعاع آنان آفریده شد، چنان که از بعضی روایات در مورد خلقت عقل و نیز مطالب گذشته و روایت مفضل از امام صادق علیه السلام معلوم می‌گردد که فرمود: ما به صورت نور آفریده شدیم و شیعیان ما از آن نور خلق گردیدند، و از این جهت است که آنها را «شیعه» گویند، پس هرگاه قیامت بر پا گردد، پایین دست‌ها به مراتب بالا ملحق می‌گردند، تأمل کن تا دریابی و خداوند آگاه است.

عمل: و اعمال و عاملون. «من عَمِلَ» و سایر هم خانواده‌های آن. بدان که عمل، یا صالح و خوب است یا بد. در «صالح» و «خیر» و امثال آنها دلایل تأویل عمل صالح به ولایت و معرفت ائمه علیهم السلام و محبّان آنها و به خصوص شیعیانِ خاص و اهل عمل صالح شان بیان گردید.

در روایتی آمده که تأویل عمل صالح، امام است، چنان چه در کتاب «واحده» از طارق بن شهاب از علی علیه السلام روایت شده که ضمن حدیثی فرمود: عمل صالح، امام است. در زیارت جامعه می‌خوانیم: شما کسانی هستید که به اراده خدا عمل می‌کنید.

و نیز شما کسانی هستید که به فرمان‌های خدا عمل می‌کنید. از این مطلب و آن چه در «سوء» و غیر آن بیان شد و در آینده هم برحسب به مناسبت خواهد آمد، معلوم می‌شود که می‌توان اعمال سیّئه و امثال آن را به دشمنی و مخالفت ائمه علیهم السلام و غصب حق آنها و اطاعت از خلفای جور و عمل مطابق روش آنها همراه با ولایت و اعتقاد به حقّانیت‌شان و غیره تأویل نمود. بلکه معلوم می‌شود که تأویل عملِ شر، اصلاً خودِ خلفای جور و اهل کفر هستند، چنان که کلام خداوند که در

۱- عنکبوت/۳۵.

مورد فرزند نوح علیه السلام فرمود: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»[1] [او دارای (کرداری) ناشایسته است] شاهد بر این معنا است. در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اعمالی که بی‌نتیجه و بیهوده (هباء منثوراً) می‌باشد، همان اعمالی است که مخالفان و دشمنان ما و دشمنان شیعیان‌مان انجام می‌دهند.

و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: اینها اعمال کسانی است که روزه می‌گرفتند، امّا وقتی عمل حرامی پیش می‌آمد مرتکب آن می‌گردیدند و وقتی فضائل علی و آل او علیهم السلام برایشان بیان می‌شد، انکار می‌کردند. خوب تأمل کن تا تأویل سایر موارد مناسب با اینجا را نیز دریابی. خداوند توفیق می‌دهد.

عیله: و عائل. می‌گویند: عال عیلة یعنی فقیر شد. و عالَ و أعالَ یعنی عیال او زیاد شد. اوّلی، اجوف یائی (عیل) است و دومی، اجوف واوی (عول). اما دومی به معنای ستم و انحراف هم آمده مانند این آیه سوره نساء: «ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا»[2] [این خودداری نزدیکتر است تا به ستم گرایید (و بیهوده عیالوار گردید)].

در شرح واژه «غنا» نیز تأویلی خواهد آمد که در مورد این کلمه نیز مصداق دارد. و تأویل آن در آیه «وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَىٰ»[3] [و تو را تنگدست یافت و بی‌نیاز گردانید] این است که مردم در علم‌آموزی عیال آن حضرت بودند که از آن می‌توان پی برد که «علیه» در سوره توبه هم به همین معنای تأویل می‌گردد. شاید هم بتوان توضیحات ذکر شده در «فقیر» را در مورد عائل نیز پذیرفت. و خداوند، عالم است.

اعجمی: یعنی منسوب به عجم، و عجم عبارت است از غیر عرب و به‌خصوص اهل فارس، چون نمی‌توانستند خوب عربی صحبت کنند و منظورشان را به عربی بفهمانند.

در سوره شعراء و محمد صلی الله علیه و آله و غیر آن، روایاتی در فضیلت

۱- هود/۴۶.

۲- نساء/۳.

۳- ضحی/۸.

ایرانی‌ها خواهد آمد و بر این موضوع دلالت دارد که ایرانی‌ها در یاری رساندن به حضرت قائم علیه السلام و تأیید آن حضرت و دستیابی به علم و پذیرش آن بر عرب‌ها پیشی گرفته‌اند.

در سوره حجرات نیز دلیل تأویل شعوب به اهل فارس و این که صِرف حرف زدن به زبان عربی، فخر و فضیلتی به شمار نمی‌رود و ملاک برتری، تقوی است، بیان خواهد شد. لذا از ائمه علیهم السلام روایت شده که فرموده‌اند: شیعه ما عرب هستند و دشمنان ما عجم. یعنی هر کس شیعه ما باشد عرب است، گرچه نیاکان او عرب نباشند و دشمن ما هر چند، عرب باشد، عجم به شمار می‌آید. بیندیش، البته مقداری در این مورد در «عرب» توضیح داده شد.

عزم: و هم خانواده‌های آن مانند «عزمت» و غیره. عزم عبارت است از سعی و کوشش درونی برای انجام کاری.

در باب چهارمِ فصل دوم از گفتار اول از امام باقر علیه السلام روایات شد که دلیل نامیده شدن پیامبران اولواالعزم به این نام، عزم و تصمیمی بود که بر اقرار به ولایت داشتند و پیمانی که در مورد پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و حضرت مهدی علیه السلام از آنها گرفته شد. در تفسیر آیه «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»[1] [و برای او (آدم علیه السلام) عزمی نیافتیم) روایت دیگری مانند آن خواهد آمد. غافل مشو.

عصمت: و اعتصام، و هم خانواده‌های آن مانند یعتصم، یعصمک و غیره. عصمت و اعتصام در لغت به معنای منع، خودداری و پایبندی است و آن چه که انسان به آن مقیّد باشد، مانند پیمان یا دلیل و امثال آن که انسان به آن پایبند است.

در معانی الاخبار از هشام روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: این که شما می‌فرمایید امام حتماً باید معصوم باشد، به چه معنا است؟ فرمود: معصوم کسی است که به امداد خداوند از همه محرمات خودداری می‌کند،

---

۱ – طه/۱۱۵.

خداوند می‌فرماید: «وَ مَن يَعْتَصِم بِاللّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»[1] [و هر کس به خدا تمسک جوید قطعاً به راه راست هدایت‌شده است].

و در روایت دیگری فرمود: معصوم کسی است که به حبل‌الله (ریسمان الهی) چنگ زده و ریسمان خدا قرآن است و قرآن به امام هدایت می‌کند، چنان چه خداوند می‌فرماید: «إِنَّ هَـٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»[2] [قطعاً این قرآن به (آیینی) که خود پایدارتر است راه می‌نماید.] (ادامه روایت). تأمل کن.

عظام: جمع عظم و به معنای استخوان است. شاید بتوان آن را در بعضی موارد مناسب، به فطرت تأویل کرد، تأمل کن.

عظیم: و هم خانواده‌های آن مانند عِظَم (بزرگی) که مخالف صِغَر (کوچکی) است، چه از نظر کمیّت و یا از نظر کیفیت. و تعظیم یعنی تکریم و بزرگداشت.

و پوشیده نیست که عظمت حقیقی از آنِ خداوند است، لذا برای ریاست در دین و درجات کمال قرب و حکومت بر همه مخلوقاتش، پیامبر و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ را برگزید که در خلقت‌شان از همه جهت، نهایتِ عظمت و جلالت را دارند، و خداوند با انتخاب آن حضرات می‌خواست مخلوقات را به عظمت بی‌نهایت، هدایت فرماید. امّا عظیم آن است که خداوند بدان عظمت داده، مانند ولایت و اهل آن، به طوری که هر کس عظمت و بزرگی را در ترک ولایت بداند، مستحق عذاب عظیم خواهد گشت، که البته تسلّط و حکومت‌های دنیوی که افراد نادان در توهّم خود آن را بزرگ و عظیم می‌شمارند، چنین نیست یعنی خداوند به آنها عظمت نداده است.

عقیم: در قاموس گوید: زن عقیم یعنی زنی که نمی‌زاید. و باد عقیم یعنی بادی که موجب لقاح گیاهان نمی‌گردد. و روز عقیم یعنی روز سخت. در تفسیر قمی آمده: یعنی هیچ‌روزی مثل آن روز نیست. عقیم در قرآن صفتِ این سه چیز (زن ـ باد ـ روز) قرار گرفته که در هر مورد متناسب با موصوفش تأویل می‌گردد. اندیشه کن.

۱ـ آل عمران/۱۰۱.

۲ـ اسراء/۹.

علم: و عالِمون و معلومات و سایر هم خانواده‌های آن مانند «اَلَّذِینَ یَعْلَمُونَ»، «اُوتوا العلم»، «علماء» و امثال آن که در قرآن کریم هم زیاد هستند. بدان، واقعیت و حقیقتی که از روایات متظافر و متواتر آشکار می‌گردد، این است که مقصود خداوند از کسانی که علم را در قرآن به آنان نسبت داده و به عنوان اهل علم، معرفی نموده و آنان را عالم، توصیف کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله، علي علیه السلام و ائمه علیهم السلام هستند که در این زمینه، هدف اصلی به شمار می‌آیند. و شاید در بعض از روایات، نام برخی از علمای دین آنها و راویان احادیث‌شان نیز ذکر شده باشد، همچنان که از بعضی روایات فهمیده می‌شود و روایات در این که علوم آن حضرات تامّ و کامل است و مقصود از همه آن چه که گفتیم آن حضرات هستند، متعدد و متواتر است، به طوری که روایت شده آن بزرگواران عینِ علمِ خداوند می‌باشند. به منظور وضوح بیشتر این امر و تفصیل آن چه به طور اجمال گفتیم، در اینجا به گوشه‌ای از آن روایت اشاره می‌نماییم:

در باب پنجمِ فصل اول از گفتار اول روایاتی گذشت به این مضمون که همه اهل بیت علیهم السلام به کلّ قرآن آگاهند و همه علوم قرآن نزد آنها است و به تفسیر و تأویل و هر آن چه مربوط به قرآن باشد علم دارند، و مقصود از «لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنبِطُونَهُ»[1] [قطعا از میان آنان کسانی‌اند که (می‌توانند درست و نادرست) آن را دریابند] آن بزرگوارانند و آنها هستند که به همه احکام و کتاب‌های آسمانی مانند تورات و انجیل و زبور و غیره عالمند.

و در منابع شیعه و اهل سنت، روایاتی آمده بدین مضمون که مقصود از «مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ»[2] [آن کس که نزد او علم کتاب است] علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام هستند که برخی از آنها در باب دومِ فصل اول از گفتار اول ذکر گردید. در «ولي» به وضوح و صراحت خواهیم آورد که اهلِ استنباط علم خداوند، ائمه علیهم السلام می‌باشند.

۱- نساء/۸۳.

۲- رعد/۴۳.

در «باب» و «بیت» نیز گفته شد که آن حضرات درها و خانه‌های علم و درهای علوم انبیاء هستند و حدیث «أنا مَدینَة العِلْم و عَلیٌّ بابُها» شهرت یافته است. در «میزان» نیز دلیل این که پیامبر صلی الله علیه و آله، ترازوی علم و علی علیه السلام، دو کفه آن است، بیان خواهد شد. و در تفسیر «و أولوا العلم» در سوره آل عمران روایاتی نقل می‌کنیم به این که صاحبان علم، انبیاء و اوصیاء یعنی ائمه علیهم السلام هستند. یک روایت هم در «ذکر» گذشت.

و در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»[1] [آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم (الهی) یافته اند] فرمود: آنها و نیز راسخان در علم، ما هستیم. در تفسیر عیاشی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ذیل «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»[2] [و(لی) جز دانشوران آنها را درنیابند] فرمود: عالمون، ما هستیم.

و در کنزالفوائد و غیر آن از ابن‌عباس روایت کرده که در تفسیر «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»[3] [از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند] گفت: یعنی علی علیه السلام که عالم به خدا بود و از خداوند می‌ترسید و خدا را در همه احوال در نظر داشت. و در کافی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: علماء ما هستیم، شیعیان ما متعلّم (آموزنده)اند، و سایر مردم، ناچیز و کم ارزشند.

و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ»[4] [کتابی پیش از این (قرآن) یا بازمانده‌ای از دانش نزد من آورید] فرمود: مقصود خداوند از کتاب، تورات و انجیل است، امّا «آثارة من العلم»، علم اوصیاء است. و در واژه «جاهلین» دلیل تأویل «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ»[5] [آنان که می

۱- عنکبوت/۴۹.

۲- عنکبوت/۴۳.

۳- فاطر/۲۸.

۴- احقاف/۴.

۵- زمر/۹.

دانند] به ائمه علیهم السلام گذشت. بلکه در توحید صدوق آمده که علی علیه السلام ضمن حدیثی فرمود: من علم الله هستم، که تحقیق و توضیح معنای این حدیث در «قدرت» خواهد آمد. یعنی بس که حضرت امیر ظاهر کننده علم خداست، دیگر علمِ خدای تعالی به شمار می‌رود و ائمه علیهم السلام نیز به همین ترتیب می‌باشند.

از این روایت شریف معلوم می‌شود که ـ در موارد مناسب ـ می‌توان علم خدا را به ائمه علیهم السلام یا علوم آنها تأویل نمود، همچنین علیم و عالم بودن خدا را ـ در مورد مناسب ـ به این تأویل کنیم که خدای تعالی به هر چه مرتبط با پیامبر صلی الله علیه و آله ، اهل بیت علیهم السلام و ولایت آنها و هواداران و منکرانشان، مربوط باشد علم دارد، چنان چه نظیر آن در توضیحات «خیر» گذشت. خدا بهتر می‌داند.

و در زیارت حضرت قائم علیه السلام می‌خوانیم: ای فرزند علومِ کامل. و در زیارت جامعه: خداوند شما را به علم خود برگزید. در «ساعت» نیز دلیل تأویل «وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ»[1] به مهدی علیه السلام گذشت. و در بعضی روایات آمده که علم الساعة (علم قیامت)، علی علیه السلام است، چنان چه در جای خود خواهد آمد.

خلاصه شکی در این که آن ائمه علیهم السلام مصداق حقیقیِ علم و عالم هستند وجود ندارد، زیرا کسی علام‌تر از آنها نیست. یحیی بن معین که از علمای اهل سنت است، از عطا روایت کرده که از او پرسیدند: آیا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی عالم‌تر از علی علیه السلام سراغ داری؟ گفت: نه به خدا سوگند!

خطیب خوارزمی در کتاب اربعین از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت: علم شش بخش است که پنج بخش آن نزد علی و یک بخش آن نزد مردم است و البته در آن یک ششم هم با ما شریک است، وصیٌ در آن یک قسمت هم عالم‌تر از ما است. و از ابن‌عباس روایت شده که گفت: نُه بخش از ده بخش علم به علی علیه السلام داده شده و البته او به یک دهم باقیمانده هم که نزد مردم است، از خود آنان عالم‌تر است. مؤلف گوید: در این معنا شهادت دشمنان کافی است، و نیز کلام آن

۱- زخرف/۶۱.

حضرت که فرمود: پیش از این که مرا از دست بدهید، هر چه می‌خواهید از من سؤال کنید. و مخفی نیست که همه ائمه علیهم السلام در علم مساوی هستند، چنان چه در جای خود ثابت خواهد شد. بیندیش تا بفهمی که تأویل این تعبیر قرآنی: «من لایعلم» کسانی که نمی‌دانند، دشمنان ائمه علیهم السلام است، چنان چه در «جاهلین» گذشت.

امام علیه السلام در تفسیر آیه: «وَأَن تَقُولُواْ عَلَى اللَّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»[1] [و (وامی‌دارد) تا بر خدا چیزی را که نمی‌دانید ببندید] فرمود: یعنی قائل به امامت کسی شوید که خداوند به او بهره‌ای نداده و او را از بدترین و کافرترین دشمنان خود می‌داند. (ادامه روایت). این روایت همچنین دلالت دارد به این که مقصود از عمده موارد حرف زدن و دستور دادن از روی جهل، ادعای امامت از سوی غیرائمه اطهار علیهم السلام است و در مقابل آن گفتاری که بر مبنای علم است، پذیرش امامت ائمه علیهم السلام است، پس تأمل کن و از آن چه در «شهر» گفتیم مبنی بر این که «أَشْهر مَعْلُومَات»[2] [ماههای معلوم] به ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود، غافل مشو. و حتماً به دلیل تأویل «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»[3] [و هیچ یک از ما (فرشتگان) نیست مگر (اینکه) برای او (مقام و) مرتبه‌ای معین است] به مقام ائمه علیهم السلام و امثال آن که در «وقت» و «یوم» می‌آید، مراجعه کن. خداوند هدایت‌گر است.

علامات: و أعلام. علامت همان نشانه و أعلام جمع عَلَم به‌معنای پرچم و کوه بلند و برافراشته که به‌وسیله آن راه را تشخیص می‌دهند. به بزرگ قوم نیز عَلَم گویند، چنان چه در قاموس به آن تصریح کرده. در سوره نحل و در توضیحات «نجم» دلیل تأویل علامات به ائمه علیهم السلام و اوصیاء خواهد آمد. در «ولی» هم دلیل این که ائمه علیهم السلام عَلَم پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، بیان می‌گردد. از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند علی علیه السلام را

۱- بقره/۱۶۹.

۲- بقره/۱۹۷.

۳- صافات/۱۶۴.

بعنوان عَلَم و نشانه بین خود و بندگان قرار داد، هرکس او را شناخت، مؤمن و هر کسی منکر او شد، کافر است و کسی که او را نشناخت، گمراه می‌ماند. این روایت در کتاب کافی نقل شده، و از امام صادق علیه السلام روایت شد که فرمود: امام، عَلَم و نشانه‌ای است بین خدا و مردم، هر کس امام را شناخت مؤمن است، (ادامه روایت). تأمل کن.

عام: به معنای سال است. شاید در صنعت تناسب، بتوان تأویل ذکر شده در «سنه» را برای عام نیز پذیرفت.

عَدْن: به معنای اقامت و ماندن است. بعنوان یکی از صفات بهشت ذکر شده و تأویل «جنات» (بهشت) را قبلاً بیان نمودیم.

علانیة: و هم خانواده‌های إعلان، که به معنای اظهار و آشکار کردن چیزی است. در «سرّ» و امثال آن، دلیل تأویل «وَمَا يُعْلِنُونَ» در «مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ»[1] [آنچه را پوشیده می‌دارند و آن چه را آشکار می‌کنند می‌داند] و عبارات هم معنای آن به محبّت مخالفان اهل بیت علیهم السلام و اطاعت آنها ذکر شد که این محبّت از سوی دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و منافقین اظهار می‌شد و گفتیم که این اظهار محبّت آنها، از نفاق و مصلحتِ شخصیِ خودشان بود. تأمل کن.

مانند آن را نیز در «جهر» و «ابداء» ذکر نمودیم. همچنین در جهر و غیر آن احتمال تأویل بعضی موارد به سخنان بی پرده اهل حق که موجب رفع اذیت و آزار ظالمان و دشمنان دین از آنها می‌گردید، گذشت.

استعانت: و هم خانواده‌های آن مانند «استعینوا» و غیره. در سوره حمد ذیل «و ایاک نستعین» می‌آید که مقصود از این تعبیر، آن است که ما در تمسک به ولایت و استقامت در عبادت‌های مقرون به ولایت و امثال آن از تو یاری می‌طلبیم. و به همین ترتیب در سایر موارد مناسب می‌توان این تأویل را جاری کرد، پس غافل مشو.

۱ - بقره/۷۷.

عین: و عیون و معین. عین در لغت به معانی متعددی است و جمع آن أعیُن و عیون می‌باشد. از جلمه معانی آن قوّه و حسّ بینایی است، مانند «أَلَمْ نَجْعَل لَّهُ عَيْنَيْنِ* وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ»[1] [آیا به انسان دوچشم و یک زبان و دو گوش ندادیم؟] و نیز «وَحُورٌ عِينٌ»[2] یعنی زنانِ چشم درشت.

از دیگر معانی آن چشمهٔ آب است. دلیل نامیده شدن آن به عین، عیان شدن، یعنی پیدا شدن آب جاری از آن است، مانند «فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً»[3] [پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت]، و «ذات قرار و معین» یعنی آب جاری چشمه‌ها که قابل رؤیت است. البته هرجا مَعین در قرآن آمده به همین معنا می‌باشد. از این رو در بعضی موارد به رود فرات تأویل شده است، چنان که در «قرار» هم خواهد آمد. معنی دیگر «عین»، حفظ و نگهداری است، همچنان که صدوق ذیل آیه «وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي»[4] [تا زیر نظر من پرورش یابی] گوید: یعنی در حفظ و حمایتِ من و ذیل «تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا»[5] گوید: یعنی به حفظ و مراقبت ما. همچنین «عین» به معنای جاسوس و برگزیده و گلچین هر چیزی می‌باشد که در قرآن موردی نیافتیم که به این دو معنا تفسیر شود. البته شاید بتوان مواردی را ـ چنان که از روایات پیداست ـ به این دو معنا، تأویل نمود.

پس از بیان این توضیحات می‌گوییم: در روایات زیادی آمده که علی علیه السلام و همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، عین‌الله هستند، چنان که در معانی‌الاخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده که علی علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: من عین‌الله هستم.[6] و در تفسیر فرات بن ابراهیم از کتاب سلیم بن قیس از مقداد روایت کرده که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که

۱- بلد/۸ و ۹.

۲- واقعه/۲۲.

۳- بقره/۶۰.

۴- طه/۳۹.

۵- قمر/۱۴.

۶- توحید صدوق، ص۱۶۴، باب۲۲.

فرمود: علی چشمِ بینای خداوند است. و در روایت طارق آمده که علی علیه السلام فرمود: امام چشمه سرریز و عین الیقین و حقیقت یقین است. در یکی از زیارت‌های قائم علیه السلام می‌خوانیم: السلام علیک یا عین الحیاة. سلام بر تو ای سرچشمه زندگانی.

و در زیارت علی علیه السلام: خداوندا بر علی درود فرست، همان امامی که چشم تو بر همه مخلوقات بود. و در همان زیارت آمده است: سلام بر چشمِ مراقبِ خدا که هیچ چیز از آن مخفی نمی‌ماند. و نیز: شهادت می‌دهم که او عین‌الله است، کسی که او را شناخت به بدبختی و شقاوت نمی‌رسد. و در بعضی نُسَخ آمده: او چشمی است که اگر به کسی نظر کند، آرام و قرار به او می‌دهد.

و در تفسیر دیلمی از امام باقر علیه السلام آمده که ذیل «أَلَمْ نَجْعَل لَّهُ عَيْنَيْنِ* وَ لِسَانًا وَشَفَتَيْنِ» فرمود: دو چشم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، زبان، امیرمؤمنان علیه السلام و دو لب، حسن و حسین علیهما السلام هستند. (ادامه روایت).

بنابراین در هر جای قرآن این کلمه به همه اهل بیت علیهم السلام یا یکی از آنها ـ به اقتضای مقام ـ تأویل شود، صحیح است، و این به حسب تناسب بین معانی لغوی حقیقی و تأویلی مجازی است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و همچنین ائمه علیهم السلام از این جهت که از طرف خداوند شاهدِ خلق هستند، عین‌الله (به معنای دیده و حسِّ بینایی) هستند. یعنی همان طور که انسان با چشم بر امور اطلاع پیدا می‌کند، خداوند هم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را آفرید تا شاهد و ناظرِ او برخلقش باشند. در مورد «عین» به‌معنای حفظ نیز همین‌طور، یعنی پیامبر و ائمه علیهم السلام حافظ دین خداوند هستند و وجودشان سبب حفظ دنیا و اهل آن است. و به همین صورت، «عین» به‌معنای جاسوس و برگزیده، که برگزیده و منتخب بودنِ پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام از سوی خداوند، معلوم و آشکار است. و همان طور که گفته شد، آنها ناظر و شاهد مردم می‌باشند.

در تأیید این معنا، نَقلی است که جوزی از حدیث عمر بن خطاب بیان می‌کند که مردی در حال طواف به زنان مسلمانان نگاه می‌کرد، علی علیه السلام به او سیلی زد. آن مرد از علی علیه السلام نزد عمر شکایت برد. عمر از آن حضرت دلیل زدن

وی را پرسید، امام علیه السلام جواب داد: در حَرَم خدا به حریم خدا چشم دوخته بود. عمر به آن مرد گفت: به حق، تو را زده است، یکی از چشم‌های خدا تو را دیده است. جوزی توضیح می‌دهد که یعنی یکی از دیده‌بان‌ها و مأمورهای ویژه خداوند، تو را دیده است. این حدیث را ابن شهرآشوب نیز از اعمش نقل نموده و در آخر آن این جمله نیز از عمر ذکر شده است که گفت: و آن دست، دست خدا است و خداوند هر جا بخواهد، دستش را قرار می‌دهد.

همچنین در «عین» به معنای سرچشمه، باید گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام منبع علوم و حکمت‌های ربّانیند و آن علوم و حکمت‌ها از سرچشمه آنها به سوی خلق جاری می‌گردد و دیگران به وسیله آن حضرات به مزارع خیرات دنیا و آخرت هدایت می‌گردند و از جام صافیِ آنها انواع علوم را می‌نوشند.

از جمله شواهد این تأویل، روایتی است که ابن شهرآشوب در مناقب از جابر نقل کرده که امام باقر علیه السلام ضمن حدیثی طولانی درتوضیح «فَقُلْنَا اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ»[1] [گفتیم با عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت (به‌گونه‌ای که) هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست] فرمود: قوم موسی علیه السلام از آن جناب آب خواستند و موسی علیه السلام هم از خداوند برای آنها طلب آب کرد و چنان شد که در آیه شنیدی، به همین شکل مسلمانان نزد جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: جانشین خودتان را در امّت معرفی کنید!

راوی گوید: امام حدیث را ادامه داد تا اینجا که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: خداوند سبحان فرموده است: وقتی فاطمه را به ازدواج علی در آوردی، خداوند از آنها یازده امام از پُشت علی علیه السلام می‌آفریند که با علی دوازده امام می‌شوند، آنها همگی هدایت‌گران امّت تو هستند که هر نسلی از امّت توسط یکی از آنها هدایت می‌گردند و عالم می‌شوند، همان طور که هر طایفه از قوم موسی علیه

۱- بقره/ ۶۰.

السلام (که دوازده طایفه بودند) آبشخور خود را دانستند.[1]

مقداری هم در «شراب» در تأیید این معنا بحث شد. و از جمله مؤیّدها، تأویلی است که در «ماء» و «ماء معین» به ائمه علیهم السلام و علم آنها خواهد آمد. در «بصیر» دلیل این که شیعیان دارای چهار چشم هستند که دوتای آن ظاهری است و دوتای آن باطنی، ذکر گردید و گفته شد که خداوند دو چشم باطنی را در مخالفان اهل بیت کور نموده است. همچنین در «عترت» دلیل تأویل «قرة أعین» به حسن و حسین علیه السلام خواهد آمد که به نوعی می‌توان تأویل آن را دریافت، هم با عین به معنای ظاهری (چشم) و هم با تأویل آن به چشم دل و بصیرت، چنان چه از توضیحات «أعمی» (کور) معلوم می‌گردد. شاهد این بیان روایتی است که در «اُذُن» (گوش) گذشت، به این مضمون که خداوند ایمان را بر همه اعضای بدن انسان واجب فرموده که چشم هم از جمله آنهاست و بر چشم واجب است که ولایت را بپذیرد و به خیر نظر بیندازد و به شرّ نگاه نکند، چنان چه چشم‌های انبیاء و اوصیاء و پیروانشان این گونه است و چشم‌های دشمنانشان برخلاف آن. پس بیندیش.

در معانی‌الاخبار از ابن عباس روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه چهار چشم به یک چشم ظلم کردند، چشم چهارم قاتلِ چشم حق خواهد بود! گفتند: ای رسول خدا، منظورتان از این چشم‌ها چیست؟ فرمود: چشم مظلوم، برادرم علی بن ابی طالب است، و چشم‌ها دشمنان اویند که چهار نفرند، و چهارمین آنها از سر ظلم و تعدّی علی را می‌کُشد. (ادامه روایت).

از این حدیث فهمیده می‌شود که «عین» بر خلفای جور و دشمنان ائمه علیهم السلام نیز اطلاق می‌گردد، که البته شاید از این جهت باشد که آنها جاسوس‌های شیطان و حافظان بدعت‌ها و مروّجان کفر او دوستانِ خاص و همکاران و چشمه‌های احکام باطل شیطان هستند. بنابراین شاید در بعضی موارد ، تأویل عین به این افراد مناسب باشد. دقت کن.

۱- مناقب ج۱، ص ۳۴۴.

عَمَهُ: و تعابیر که مشتمل بر آن است مانند یَعْمَهون. می‌گویند: «رَجل عَمَه و عامِه» یعنی مردِ سرگردان و گم کرده راه.

در تفسیر امام علیه السلام ذیل «فَهُم یَعْمَهُونَ»[1] [پس آنان سرگشته اند] می‌فرماید: یعنی آن افراد از هیچ چیز ناپسند و قبیحی چشم نمی‌پوشند و هر آزار و اذیتی که از دستشان بیایند بر محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام روا می‌دارند. در تفسیر قمی می‌گوید: «یَعْمَهُون» یعنی گمراه می‌شوند. مؤلف گوید: یعنی از ولایت و اطاعت آل پیامبر صلی الله علیه و آله گمراه می‌شوند. پس بیندیش.

عُتُوّ: و هم خانواده‌های آن مانند عاتی و غیره. در لغت به معنای جبّاریت، تکبّر و به شدّ مرتکب فساد شدن است، و البته واضح و آشکار است که هیچ فسادی بزرگ‌تر از کار دشمنان اهل بیت علیهم السلام و غاصبان خلافت نبود. آنها بودند که به شدّت مرتکب این فساد شدند، تکبّر کردند و به اهل بیت علیهم السلام و شیعیانشان فشار آوردند، بنابراین ـ به حسب تأویل ـ مصادق عُتُو و اهل عُتُو، آنها و اعمال آنهاست. در «کذب» و «استکبار» شواهد این تأویل بیان می‌شود. پس بیندیش.

عثو: و هم خانواده‌های آن مانند «وَلاَ تَعْثَوْاْ فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ»[2] یعنی در زمین از سر فساد برای هلاکت خودتان تلاش نکنید. عثو به معنای فساد می‌باشد، و گفته‌اند که به معنای دشمنی است.

به هر کدام از این دو معنا که باشد، پیداست که نهی در این آیه نسبت به ضدیت با ائمه علیهم السلام است، پس کسی که با ائمه علیهم السلام دشمنی دارد، صاحب عثو است. تأمل کن.

عداوت: اعداء، معتدی، من یتعدّ و سایر هم خانواده‌های آن مانند عادّین (به معنای کسانی که در اوج عداوت قرار دارند). گفته می‌شود: عدا علیه عدواً و عدواناً و عدوی، یعنی به او ظلم کرد، و عدی، اعتدی، أعدی و عدوی به معنای فساد است.

---

۱ - نمل/۴.

۲ - بقره/۶۰.

و «عَداه عَنِ الأمْرِ» یعنی از آن کار منصرفش کرد و به کار دیگری مشغول نمود. و عدا، عداءً تعدیة یعنی عبور کرد و رد شد.

خلاصه، عدوان، همان تعدّی و ظلم و تجاوز از حدّ است. این کلمات و امثال آن با همه این معانی، در قرآن زیاد آمده، امّا مصداق تأویل آن همان طور که معلوم و واضح است، دشمنان ائمه علیهم السلام و رفتاری می‌باشد که با ائمه علیهم السلام و شیعیان و دین خدا از خود بروز دادند، که در «حدود»، «ظلم» و غیر آن شواهد این تأویل ذکر گردید و در «اوثان» هم دلیل این که سه خلیفه، معاویه و پیروانشان دشمنان خدا هستند و دشمنِ آنها، دشمنِ دشمنِ خداست، خواهد آمد.

در امالی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که ضمن حدیثی فرمود: دشمنان علی علیه السلام ، دشمن خدا هستند. و در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه روز غدیر فرمود: «عادّون» در قرآن، دشمنان علی علیه السلام هستند. و فرمایش آن حضرت «اللهم و الِ من و لاو َعادِ من عاداه» مشهور و متواتر است.

و روایات در نقل کلام پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: دشمن علی علیه السلام دشمن من و دشمن من، دشمن خداست، فراوان می‌باشد که چند مورد از آن در مقدمات پیشین ذکر گردید. در «باغی» نیز دلیل تأویل «عادی» به متجاوز بر ائمه علیهم السلام و پذیرنده امامی غیر از اهل بیت علیهم السلام بیان شد.

و در «کذب» دلیل تأویل «مُعتدٍ أثِیم» (متجاوز گناهکار) به اولی و دومی خواهد آمد. و در «منّاع» دلیل تأویل «مُعتَدٍ مُرِیب» به دومی را می‌آوریم که با پاره کردن نامه ابوبکر، مبنی بر بازگرداندن فدک، بر فاطمه علیها السلام تعدی نمود. به هرحال تجاوز و دشمنی و ظلم مخالفان اهل بیت علیهم السلام از هر جهتی ظاهر و آشکار است، و از این جهت که «معاداة» (چون باب مفاعله و دو طرفی است) از جانب دو طرف می‌باشد، تبرّی از چنین افرادی و دشمنی و کینه آنها لازم و ضروری است، پس خداوند عز وّ جل، ملائکه، پیامبران، ائمه علیهم السلام و مؤمنان از آنها بیزارند؛ همچنان که در وجه اول باب دوم از فصل اول از گفتار اول گذشت. و آن

چه در «بغض» و «برائت» و امثال آن ذکر کردیم، مؤیّد آن است. بنابراین نیازی به اطاله کلام نیست.

عُروه: معنای مشهور آن، دسته کوزه است. این کلمه در آیةالکرسی و نیز در سوره مبارکه لقمان به کار رفته، و در تفسیر آیةالکرسی خواهیم گفت که تأویل «العُرْوَةُ الوُثْقَى»[1] (دستگیره محکم) علی علیه السلام، ائمه علیهم السلام و ولایت و ایمان به آنها است. اندیشه کن.

عَشِي: و عشاء. گفته‌اند که عَشِي (به فتح عین و کسر شین) آخر روز و قبل از نماز مغرب و عشاء هم مثل آن است. در «صبح» گذشت و در «فجر» و «دلیل» و امثال آن توضیحاتی خواهیم داد که می‌توان «عَشی» را ـ در صورت تناسب ـ به همان تأویل «لیل» و مخالفِ تأویل «صبح» و «صخی» تأویل نمود. بیندیش، خدا عالم است.

عَصا: همان عصا یا چوبدستی است. در متون زیارتی مربوط به علی علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که تو عصایی از جانب خدایی. و احتمالاً مقصود این است که تو مانند چوبدستی هستی که خداوند به وسیله تو خلقش را ادب می‌کند و و به اطاعت و تبعیت می‌کشاند و باطل‌های آنها را از بین می‌برد و غلبه خود بر آنها را آشکار می‌سازد. بنابراین می‌توان در موارد مناسب ـ چنان چه در «موسی» خواهد آمد ـ عصا را به ذوالفقار تأویل نمود.

امّا در این که عصای جناب موسی علیه السلام نزد ائمه علیهم السلام است تردید و خلافی نیست، و آن عصا را آدم علیه السلام از بهشت آورد و دست به دست گشت تا به شعیب علیه السلام رسید و آن را به موسی علیه السلام داد و او هم هرگاه برای نشان دادن معجزه از عصا استفاده می‌کرد، به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام متوسّل می‌گردید.

شاید هم بتوان آن را به بعضی برهان‌ها و معجزات تأویل نمود که مانند عصا قابل تکیه و اعتماد و ادب کننده است و انسان را به اطاعت می‌کشاند و باطل‌ها را

---

۱ - بقره/۲۵۶.

محو می‌کند. چنین تأویلی در «ثعبان» هم گفته شد. و خداوند، عالم است.

عصیان: و معصیت و عاصین و دیگر هم خانواده‌های آن مانند: عصوا، من یعص‌الله و غیره. عصیان به معنای نافرمانی و متضاد طاعت است. در مقدمات پیشین ـ به خصوص در باب سوم فصل دوم از گفتار اول، و نیز دو باب آخر فصل اول از همین گفتار سوم ـ روایاتی ذکر شد در این که عصیان (نافرمانی) ائمه علیهم السلام، عصیان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است. همچنین در واژه‌های «حبّ»، «اطاعت»، «ذنب» و غیره روایاتی در این معنا گذشت و در «فرار» و غیره هم خواهد آمد.

در تفسیر امام علیه السلام آمده که به علی علیه السلام گفتند: عاصیانِ این امت کیانند؟ فرمود: کسانی که به آنها امر شد تا اهل بیت علیهم السلام را احترام کنند و حقوق ما را ضایع ننمایند، امّا مخالف آن عمل کردند و عصیان نمودند و منکر حق ما شده، آن را سبک شمردند، و همان فرزندان رسول خدا را که باید احترام می‌کردند و دوست می‌داشتند، کُشتند. (ادامه روایت).

و در تفسیر قمی و غیر آن از امام صادق علیه السلام روایت شده که ذیل «وَمَن یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ»[1] [و آن که خدا و رسولش را نافرمانی کند] فرمود: یعنی کسی که در مورد ولایت علی علیه السلام با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کند.[2]

در «کفر» دلیل تأویل عصیان در بعضی آیات به خلیفه سوم خواهد آمد. بنابراین می‌توان این تأویل را در هر موردی که تناسب دارد، پیاده نمود.

از این مباحث معلوم شد که تأویل «مَعصِیة الله و رَسُوله» در همه مواضع، مخالفت ائمه علیهم السلام می‌باشد. بنابراین ـ برحسب بطن قرآن ـ مصداق «لایَعصِونَ الله»[3] [کسانی که خداوند را معصیت نمی‌کنند] ائمه علیهم السلام و

۱- نساء/۱۴.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۳۹.

۳- تحریم/۶.

شیعیانشان می‌باشد، زیرا ترک عصیانِ حقیقی یعنی ترک هر نوع و درجه از عصیان که تأویل آن به امامان معصوم علیه السلام در روایات بیان شده است. و از شواهد این تأویل، تأویل ملائکه به ائمه علیهم السلام است.

در «ذنب»، توجیه گناه و عصیان انبیاء بیان گردید. بیندیش.

عطاء: و اعطاء و هم خانواده‌های آن مانند: من أعطی. در روایت جابر از امام باقر علیه السلام آمده که در تفسیر **«وأمّا مَنْ أعْطی وَ اتّقی»**[1] [و اما آن که ببخشد و تقوا پیشه کند] فرمود: یعنی حق را از ذات خویش که حق است، اعطا کرد و از باطل پرهیز نمود.

از این روایت، تأویل سایر موارد هم معلوم می‌شود. تأویل حق، به ولایت و حقّ ائمه علیهم السلام و امثال آن گذشت، چنان چه در «تقوی» دلیل تأویل «من أعطی» به پرداخت کننده خُمس آل محمّد علیهم السلام خواهد آمد. در «ایتاء» نیز گفتیم که تأویل آن، در بعضی موارد برای تأویل اعطاء مفید است، زیرا هر دو به یک معنا هستند. پس غافل مشو.

عفو: و عافین و سایر مشتقات آن. عفو به معنای چشم‌پوشی و گذشت و ترک عقوبت است. موارد آن در قرآن نسبت به عقوبت دنیوی به گونه‌ای است که نمی‌توان گفت، ترک عقوبت آخروی را هم در بر می‌گیرد، بر خلاف مغفرت که در مورد هر خطا و لغزشی استعمال می‌گردد، چنان چه از سیاق آیات قرآن و غیر آن معلوم می‌گردد.

در «خیر» دلیل این که ائمه علیهم السلام اصل هر خیری هستند و همه خوبی‌ها از آنها نشأت می‌گیرد، بیان شد که البته عفوِ بدکاران هم جزء آن است. در یکی از متون زیارتی علی علیه السلام می‌خوانیم: تویی فروبرنده خشم و عفوکننده مردم. و معلوم شد که عفو آن حضرت و نیز عفو خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله در دنیا دشمنان را نیز شامل می‌گردد، چنان چه در «صفح» هم گفتیم.

امّا در آخرت عفو مخصوص خوبانی است که کارهای بدی هم مرتکب

---

۱ - لیل/۵.

شده‌اند، از این‌رو می‌توان تأویل عَفُوّ بودن خداوند و کلمات هم معنای آن را ـ در مواردی که شامل جهان آخرت است ـ به عَفْو از گناهان اهل ولایت و کسانی که در پی ولایت‌اند و به ولایت رجوع می‌کنند، برداشت نمود، چنان چه در «مغفرت» خواهد آمد.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»[1] [از تو می‌پرسند چه چیزی انفاق کنند بگو مازاد (بر نیازمندی خود) را] فرمود: یعنی عفو میانه.[2] که در «وسط» خواهیم گفت که می‌توان آن را در بعضی موارد به امام علیه السلام تأویل کرد. شاید هم مقصود در اینجا ولایت باشد، که از آن معلوم می‌شود می‌توان این نوع تأویل را در بعضی جاهای مناسب به کار برد. بیندیش.

عُلُوّ: عَلیّ، عالی، أعلی و دیگر هم خانواده‌های آن مانند استعلاء. عُلوّ به معنای رفعت و بلندی است. گاهی هم عَلیّ به معنای شدید و قوی به کار می‌رود. امّا مخفی نماند که علوّ حقیقی از آنِ خداوند سبحان است و شکی هم در آن نیست، بلکه او بلند مرتبه و برتر است و پذیرندگان دینش را نیز به مراتب عالی می‌رساند.

امّا عُلوّ پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان در آخرت که واضح است، و در دنیا نیز در زمان رجعت معلوم است. ولی در غیر آن از این جهت که آنها بر حق و برهان محکم و در مقام قرب خداوند هستند، صاحب علوّ و بلند مرتبگی می‌باشند. امّا در بعضی آیات که علوّ و استعلاء در مورد دشمنان دین آمده، در روایات بیان شده که تأویل آن تسلّط دنیوی، طغیان، قتل ائمه علیهم السلام و امثال آن است، چنان چه در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده آن حضرت در توضیح «و لتعلنّ علواً کبیراً»[3] [و گردنکشی ای بزرگ خواهید کرد] فرمود: یعنی قتل امام حسین علیه السلام.[4]

۱- بقره/۲۱۹.

۱. کافی، ج ۱، ص۵۵.

۳- اسراء/۴.

۴- کافی، ج ۸ ،ص ۱۴۲.

در تفسیر قمی ذیل آیه مذکور می‌گوید: یعنی ادّعای خلافت که از سوی اولی و دومی و اطرافیانشان مطرح شد.[1] بنابراین باید در هر مقام و تأویل آن، ملاحظه تناسب آن مقام را نمود. بیندیش.

در «مَثَل» دلیل این که ائمه علیهم السلام «المَثَلُ الأعلَی» هستند همراه با توضیح معنای آن ذکر خواهد شد، و در تفسیر سوره زخرف ذیل آیه «وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الکِتابِ لَدَینا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ»[2] [و همانا آن در کتاب اصلی (لوح محفوظ) نزد ما والا و پر حکمت است] خواهیم گفت که مقصود امیر مؤمنان علیه السلام است. در «صراط» نیز روایتی در این معنا گذشت. در کتاب فضائل الشیعه شیخ صدوق به اِسناد از ابوسعید خدری روایت کرده که گفت: از رسول خدا در مورد «أَمْ کُنتَ مِنَ الْعَالِینَ» [یا از بلند مرتبگان بودی ؟] سؤال کردیم که افراد بلند مرتبه‌تر از ملائکه کیانند؟ فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین(صلوات الله علیهم)، ما در سُرادقِ (تالارها) عرش خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کردیم، وقتی خداوند آدم علیه السلام را خلق فرمود به ملائکه دستور داد او را سجده کنند، امّا ما را امر به سجده نفرمود، و زمانی که ابلیس از سجده خودداری نمود، خداوند به او فرمود: «أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنتَ مِنَ الْعَالِینَ»[3]، یعنی تکبّر کردی یا واقعاً جزء کسانی هستی که نام‌هایشان بر سرادق عرش نوشته شده؟ (ادامه روایت).

با ملاحظه این روایات و غیر آن که بر این معنا دلالت دارند می‌توان استفاده کرد که تأویل این کلمات و نیز سایر هم خانواده‌های آن مانند علّیّین و غیره در قرآن ـ به تناسب ـ پیامبر صلی الله علیه و آله یا علی علیه السلام و یا ائمه علیهم السلام می‌باشد، به خصوص تأویل به امیرمؤمنان در مواردی که لفظ علیّ به کار رفته است، همچنان که در سوره حجر ذیل «هذا صراط علی مستقیم» خواهیم گفت که اهل بیت علیهم السلام، این آیه را به صورت اضافه صراط به علی (بر وزن فعیل)

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۶.

۲- زخرف/۴.

۳- ص/۷۵.

قرائت کرده‌اند که مقصود امیرمؤمنان علیه السلام می‌باشد. روایتی نیز در «صراط» گذشت که قابل تأمل است، پس در آن بیندیش.

عمی: و اعمی و دیگر هم خانواده‌های آن مانند عموا و غیره. بدان که اَعمی (کور ـ نابینا) در عرف کسی را گویند که از حس بینایی محروم است و این حس برایش مفهومی ندارد. امّا در بیشتر جاهای قرآن این گونه نیست، بلکه در آن موارد، مقصود از کوری در دنیا، کسی است که درک و بصیرتش از فهم امور دینی عاجز و محروم باشد، و خلاصه، مقصود، انسان کوردل است. چنان که خداوند در سوره حج می‌فرماید: «إِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»[1] [همانا چشمها کور نمی شود اما قلبهایی که در سینه‌ها هستند(از فهم حقایق) کور می شوند].

در «بصیرت» نیز دلیل صریح بر این که خداوند برای مردم چهار چشم آفریده که دو تای آن ظاهری و دو تای آن باطنی است، گذشت و گفته شد که این چهار چشم در شیعیان فعال است. و ما در آنجا توضیح دادیم که مقصود از کوری، عجز از دیدن ولایت اهل بیت علیهم السلام و عدم شناخت آنها می‌باشد.

و در خصال از علی علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا»[2] [(به) همان کسانی که چشمان (بصیرت)شان از یاد من در پرده بود و توانایی شنیدن (حق) نداشتند] فرمود: پوشیده بودن چشم مانع از یاد خدا نمی‌شود، امّا خداوند، کافران به ولایت علی علیه السلام را به افراد کور تشبیه کرده، زیرا سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام برای آنها سنگین و گران است و تاب شنیدنش را ندارند.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمْيَانًا»[3] [و کسانی‌اند که چون به آیات

۱- حج/۴۶.

۲- کهف/۱۰۱.

۳- فرقان/۷۳.

پروردگارشان تذکر داده شوند، کر و کور روی آن نمی‌افتند] فرمود: یعنی مستبصر (محقّق) بودند و شک نداشتند.[1] و در روایت دیگری فرمود: این آیه در مورد شما شیعیان است که وقتی فضایل ما برایتان گفته می‌شود، در آن شک نمی‌کنید.

و در کتاب مناقب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»[2] [و در قیامت او را کور زنده و محشور می کنیم] فرمود: یعنی کسی که در آخرت چشمانش کور است، در دنیا دلش نسبت به ولایت علی علیه السلام کور بوده، لذا در آخرت حیران می‌شود و می‌گوید: «لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى»[3]. [چرا مرا نابینا محشور کردی] و در تفسیر امام علیه السلام ذیل «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ»[4] [کر و لال و کور] می‌فرماید: در آخرت کورند و چیزی نمی‌بینند. و در روایتی آمده که مقصود از آخرت در اینجا زمان رجعت است، و این روایت در شرح واژه آخرة ذکر گردید.

در خصال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: کسی که نسبت به ولایت اهل بیتم کور باشد ملعون است... بنابراین مقصود از «اعمی» (کور) ـ چنان چه اخیراً اشاره کردیم ـ کسی است که ائمه علیهم السلام را نمی‌شناسد و حق آنها را انکار می‌نماید و با آنها مخالف است، مانند مخالفین، رؤسای آنها و سه خلیفه و پیروانشان.

از این رو در روایات، تأویل به بعضی از آنها به طور اخص آمده است، مانند روایت مناقب از ابن عباس که در تفسیر «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ»[5] [کور وبینا مساوی نیستند] گوید: کور، ابوجهل است، و به قرینه تأویل بصیر به علی علیه السلام، مراد از اعمی، خلیفه اول است، چنان چه در «بصیر» گذشت.

و در روایت جابر از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود: کور، دشمن علی

۱- کافی، ج ۸، ص ۱۲۷.

۲- طه/۱۲۴.

۳- طه/۱۲۵.

۴- بقره/۱۸.

۵- فاطر/۱۹.

علیه السلام است. در زیارت علی علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که دشمنانت بر سنّت گمراهی و کوری بودند. در «شرک» روایتی گذشت و در «غشاوه» هم روایت دیگری و این که تأویل آن کوری است می‌آید. و مؤید آن تأویل بصیر به علی و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان است که در «بصر» گذشت. به آنجا مراجعه و در مطلب دقت کن. خداوند انسانِ طالب را به حقیقت و راه صحیح هدایت می‌فرماید.

باب غین

مغرب: و غربی و امثال آن مانند مغارب. تأویل «المَغْرِبَیْنِ»[1]، حسنین علیهما السلام هستند، و چه بسا دلیل این تعبیر آن است که بعد از وفات پیامبران، اسرار علوم آنها در سینه اوصیا غروب می‌کند، آنگاه از آنها بر خلق افاضه می‌گردد و هر کس بر حسب استعداد و ظرفیت خود از آن علوم بهره می‌برد.

از اینجا معلوم می‌شود که می‌توان غروب را به مخفی بودن علوم اوصیا بلکه غائب شدن خود آنها نیز تأویل نمود، چنان چه از مطالب ذکر شده در «طلوع» معلوم می‌شود. در «مشکاة» نیز تأویل «لاشرقیة و لاغربیة» به حرام زاده و منکر نبودن، و نیز به یهودی و نصرانی نبودن ذکر شد، که شاید به دلیل نماز خواندن نصرانی‌ها به سمت مغرب باشد. و شاید هم «غربی» در بعضی جاها به همان دلیلی که گفتیم به کسی و چیزی که منسوب به اوصیا است تأویل گردد. دقت کن.

غراب: مفرد و جمع آن وارد شده و به معنای کلاغ است. شاید بتوان همان تأویلی که در «طائر» و «ابابیل» و غیر آن گذشت در اینجا نیز پذیرفت. بیندیش.

غضب: و مغضوب علیهم و عبارات هم معنای آن مانند «الَّذینَ غَضَبَ اللهُ عَلَیْهِمْ» و غیره. غضب همان سخط و خلاف رضایت است. در سوره حمد دلیل تأویل «المَغْضُوب عَلَیْهِم»[2][غضب شدگان] به ناصبیان (دشمنان اهل بیت علیهم السلام) و غالیان که امام را از حدّ عبودیت بالاتر می‌برند، خواهد آمد.

۱- رحمن/۱۷.

۲- حمد/۷.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که ذیل «فَبَآؤُواْ بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ»[1] [پس به خشمی بر خشم دیگر گرفتار آمدند] فرمود: یعنی بنی‌امیه[2]. (ادامه روایت). امّا مقصود از «غَضَبٌ مِنَ اللهِ»[3] [غضبی از جانب خدا]، سلبِ رحمتی است که موجب رهایی از عذاب می‌گردد.

و در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: غضب خداوند تعالی، عِقاب و مجازات اوست. شاید هم بتوان غضب را به همان تأویلی برد که ما در مورد «عذاب» آوردیم، به این که غضب، همان شمشیر قائم علیه السلام است و در دنیا در زمان رجعت و نیز در آخرت بر کفّار و منافقان وارد می‌آید. در «سخط» و «رضوان» و امثال آن نیز روایاتی در تأیید این معنا آمد. پس بیندیش.

غلب: و غالبون و هم خانواده‌های آن مانند یغلبون و غیره. می‌گویند «غَلَبَه» یعنی بر او چیره شد و برتری یافت. در «حزب» دلیل تأویل آیه «فَإِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»[4] [البته حزب خداوند پیروز خواهد بود] این که شیعیان بر همه خلق غالب هستند بیان گردید، و نیز همانجا گفته شد که مقصود از غلبه و عُلُوّ ظاهری همان است که در آخرت و نیز در زمان رجعت و ظهور حکومت حق پدیدار خواهد گشت، چنان چه در زیارت قائم علیه السلام می‌خوانیم: شهادت می‌دهم که حزب تو غالب خواهند بود. همچنین است در مورد غلبه و عُلُوّ معنوی، یعنی به حَسَب دلیل و برهان در همه دوران، شیعیان غالب هستند، چنان چه در «سبیل» از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شد که آن حضرت در مورد آیه «وَلَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»[5] [و خداوند هرگز بر [زیان] مؤمنان برای کافران راه (تسلطی) قرار نداده است] فرمود: یعنی راهی به حجّت و برهان، هر چند ممکن است کفار با

۱- بقره/۹۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۹ ،حدیث ۷۰.

۳- نحل/۱۰۶.

۴- مائده/۵۶.

۵- نساء/۱۴۱.

قدرت ظاهری بر مؤمنان غالب آیند. به هر تقدیر، مقصود از غالبان از طرف خداوند، پیامبران، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند. غافل مشو.

غیب: مفرد و جمع آن به کار رفته و خلافِ شهود و حضور است، یعنی آن چه از انسان، غایب و پنهان می‌شود، چنان چه در «شهادة» گذشت که گاهی به چیز حاضر، شهادت گویند مانند آیه شریفه «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»[1] [دانای به پنهان و آشکار] و تأویل و تفسیر «غیب» به چند چیز گذشت، از جمله: در روایت قمی از جابر از امام باقر علیه السلام آمده که ذیل «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»[2] [آنان که به غیب ایمان می آورند] فرمود: غیب همان برانگیخته شدن، محشور شدن و قیام قائم علیه السلام و رجعت است[3]. (ادامه روایت).

و در روایت مفید در کتاب نصوص از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده که بعد از بیان غیبت قائم علیه السلام فرمود: خوشا به حال کسانی که در غیبت او صبر پیشه کنند! خوشا به حال کسانی که بر محبّت او بمانند، خداوند چنین افرادی را در قرآن این گونه توصیف می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»، و نیز فرمود: «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»[4] [آنان حزب خدایند و قطعا حزب خدا رستگارانند]. (ادامه روایت).

خلاصه این که مقصود از غیب ـ از نظر تأویل ـ در بسیاری جاها، رجعت و قائم علیه السلام و قیام است، امّا گاهی بر سایر امور غیبی و آینده نیز اطلاق می‌گردد، همچنان که فرمایش امام علی علیه السلام به سلمان ـ که در «رضوان» گذشت ـ به آن اشاره دارد: آن حضرت در تفسیر آیه: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ»[5] [دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند* جز پیامبری را که از او خشنود باشد] فرمود: من همان مرتضای

---

۱ - انعام/۷۳.

۲ - بقره/۳.

۳- تفسیر قمی، ج۱، ص ۴۳.

۴- مجادله/۲۲.

۵- جن/۲۶.

پیامبرم که خداوند غیب خود را بر من آشکار فرمود. زیرا معلوم است که علی علیه السلام از آینده کاملاً آگاه بود. امّا تأویل این روایت و امثال آن نیز در این آیه، در اصل قائم علیه السلام و قیام اوست. دقت کن. و خداوند، عالم است.

امّا بدان که از آن چه در «شهادت» گذشت معلوم شد، بعضی از معانیِ شهادت در مقابل معانی غیب قرار می‌گیرد، یعنی وقتی غیب را در آیه «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» به امام قائم علیه السلام و قیام او تأویل نمودیم، تأویل شهادت هم امامان حاضر و اقدامات آنها در هر زمانی می‌باشد. بیندیش و غفلت نکن. خداوند هدایت‌گر است.

استغاثة: و هم خانواده‌های آن. در «صریخ» و غیر آن توضیحاتی دادیم که دیگر نیازی به توضیح استغاثه در اینجا نیست.

غیث: و غیوث. «یغوث» اسم بتی است و در «اصنام» و غیر آن دلیل امکان تأویل یغوث و امثال آن به دشمنان ائمه علیهم السلام یا به خصوص بعضی از آنها گذشت. پس تأمل کن.

امّا غیث به معنای باران است. در متون زیارتی علی علیه السلام می‌خوانیم: تو باران و مایه حاصل‌خیزیِ مؤمنان بودی و در روایت طارق آمده که علی علیه السلام فرمود: امام، بارانِ پربار و دائمی است. این روایت در توضیح «سحاب ماطر» (ابر باران‌زا) آمد.

کلمه غیث در سوره قمر، شوری و حدید به کار رفته، و ظاهراً در دو سوره اول می‌توان آن را به ائمه علیهم السلام و منافع آنها تأویل کرد، امّا در سوره حدید، تأویل آن ائمه جور و آسیب‌های آنها است، چون گاهی مردم گمان می‌کنند بعضی باران‌ها مفیدند در حالی که به مقتضای علم خداوند و اهل معرفت، چنین باران هایی مضرّ می‌باشند. بیندیش و از امکان تأویل «غیث» به علم و ولایت امام غافل مشو، که علم و ولایت از بزرگ‌ترین منافع امام است. چنان چه تأویل «ماء» نیز همین گونه است و از توضیحات «سحاب» استفاده می‌شود و در «صیّب» نیز گذشت. دقّت کن.

غابر: غابر در لغت به معنای گذشته و نیز به معنای آینده و باقی آمده، امّا همه موارد آن در قرآن به معنای باقی است. خدای تعالی در چند جای قرآن هنگام بیان حکایت جناب لوط علیه السلام و نجات او از عذاب وارد شده بر قومش و استثناء همسرِ آن حضرت از نجات یافتگان، در همه موارد آن زن را از «غابرین» می‌شمارد. مؤیّد این بیان، توضیحات ذکر شده در «افلاک» و «بیت» است که در آیه «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ»[1] [و(لی) در آنجا جز یک خانه از فرمانبران (خدا بیشتر) نیافتیم] در حکایت لوط علیه السلام، به بیت آن محمد صلی الله علیه و آله تأویل گردید. دقّت کن.

غرور: (به ضمّ غین) و هم خانواده‌های آن از جمله غَرور (به فتح غین)، و غَرور یعنی هر چه که غیر خود را فریب دهد و ظاهری دوست داشتنی و درونی ناپسند و مکروه دارد، که بر شیطان نیز اطلاق می‌گردد، چون شیطان، انسان‌ها را به غُرور (به ضم غین) یعنی باطل و فریب دچار می‌کند.

می‌گویند، «غَرَّهُ» یعنی فریبش داد و دچار باطل نمود. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر «غَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ»[2] [و آرزوها شما را غرّه کرد] فرمود: یعنی شیطان، و تأویلش، دومی و امثال اوست. بنابراین همان گونه که تأویل غَرور به او و امثال او صحیح است، تأویل غُرور و هم خانواده‌های آن به فریب دادن انسان‌ها برای ترک حق نیز صحیح می‌باشد. توضیحاتی که در «خدیعه» و «زخرف» و غیر آن گذشت، مؤیّد این معنا است.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ» [(شیطان) مغرور کننده شما را در باره خدا بفریفت] روایت شده که فرمود: منظور، شیطان می‌باشد. از آنجا که شیطان، به دومی و امثال او تأویل شده، پس صحیح است که غرور نیز به او و امثال او تأویل شود. افزون بر این که غرور و آن چه مشتمل بر آن است به نیرنگ‌های آنان که انسان را به منظور ترک حق در آن

---

۱ - ذاریات/۳۶.

۲ - حدید/۱۴.

می‌افکندند، تأویل می‌شود. احادیثی که در شرح واژه خدیعه، زخرف و مانند آن آمده، در تأیید این تأویل می‌باشد.

استغفار: و مغفرة و آن چه که به این معنا است مانند: غفران، یغفر و مانند آن. غفره و یغفره به این معنا است که آن را پوشاند. غفر الله له ذنبه یغفره غفراً و مغفرة و غفراناً یعنی گناه او را پوشاند و آن را مورد عفو قرار داد. استغفره به معنای از او طلب غفران و آمرزش کرد می‌باشد.

در شرح واژه عفو به برخی از تفاوت‌های عفو و مغفرة اشاره نمودیم. حلبی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه: «و مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ»[1] [و مغفرتی از جانب پروردگارشان] نقل کرده که فرمود: منظور از آن، ولایت علی علیه السلام می‌باشد. (ادامه روایت). جابر نیز این روایت را از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.

مؤلف گوید: دلیل این تأویل، این است که علی علیه السلام و ولایت او در قرآن، سبب مغفرت الهی و دستیابی به عفو و بخشش او می‌باشد. بنابراین صحیح است که مغفرة و امثال آن برحسب تناسب، به یکی از این دو، تأویل شود، بلکه می‌توان استغفار را نیز به خواهان ولایت بودن و تمسک جستن به آن و به علی علیه السلام تأویل برد. از این رو است که در احادیث، «مُستَغفِرینَ بِالأسحارِ»[2] [کسانی که سحرگاهان طلب و مغفرت می‌کنند] به شیعیان، تأویل شده است.

در شرح واژه توبه آمده است که مراد از آن در باطن قرآن، پشت کردن به ولایت آن سه طاغوت است. پس تأویل استغفار نیز این گونه است. حتی از حدیثی که در شرح واژه رجوع آمده، چنین برمی‌آید که استغفار پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند، برای کسی می‌باشد که به ولایت علی علیه السلام بازگشته است. پس استغفار ملائکه نیز پیرامون اهل ولایت است.

۱- آل عمران/۱۳۶.

۲- آل عمران/۱۷.

در جامع الجوامع از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الأَرْضِ»[1] [برای کسانی در زمین، طلب مغفرت می‌کنند] روایت شده که فرمود: منظور اشخاصی از مؤمنان می‌باشد. حتی ما معتقدیم، معنای این که خداوند، غفور، غفار و چیزهایی از این دست می‌باشد، این است که او، آمرزنده این اشخاص می‌باشد. پس اندیشه کن.

همچنین در شرح واژه سرعة آمده که منظور از «المُسارِعُونَ إلي مَغفِرَةٍ مِنَ الله» [کسانی که به سوی مغفرت الهی شتابانند]، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند.

در شرح واژه رجاء نیز احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که آیات پیرامون امر به مغفرت مؤمنین به این صورت تأویل می‌شود که سزاوار است ائمه علیهم السلام، دست از نفرین پیشوایان ستم بردارند تا خداوند، خود، انتقام گیرنده از آنها باشد. این مطلب، تأویل دیگری برای مغفرت می‌باشد. پس اندیشه کن.

غمرة: چه به صورت مفرد و چه جمع، دارای معانی ای است که از جمله آن کثافت و چربی است که به دست می‌چسبد. معنای دیگر غمرة، فرو رفتن در چیزی است. رجل مغتمر به معنای مست می‌باشد.

در تفسیر قمی پیرامون تفسیر آیه «فِي غَمْرَةٍ مِّنْ هَذَا»[2] [از این (حقیقت) در غفلت است] از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور، در شکّ است. در برخی تفاسیر دیگر آمده که فی غمرة در آیه فوق به معنای [در نادانی و گمراهی] بوده و مراد از آن شک، نادانی و گمراهی در مسأله امامت می‌باشد. از این رو است که در احادیث از دشمنان ائمه علیهم السلام به اهل الغمرة یاد شده است. پس اندیشه کن.

غور: غار الماء في الأرض به این معنا است که آب در اعماق زمین فرو رفت. در شرح واژه ماء، احادیثی می‌آید که بر تأویل غور الماء به غیبت امام دلالت دارد. پس غافل مباش.

۱- شوری/۵.

۲- مؤمنون/۶۳.

تغییر: و مغیّرون و آن چه به این معنا است. بدان که تغییر به معنای تبدیل می‌باشد. در شرح واژه تبدیل آوردیم که مراد از تبدیل بر حسب تأویل، امامان، کلام‌الله و احکام آن است که مخالفین، آنها را تغییر دادند. پس تغییر نیز دقیقاً به مانند تبدیل، تأویل می‌شود و منظور از مغیّرون، همان مخالفین می‌باشند.

در دعاء دو بت قریش می‌خوانیم: «اللهم العن الذین غیروا نعمتک» [خدایا، آن دو را که نعمتت را تغییر دادند، لعنت فرما]. همچنین در این دعا آمده است: «و کم من فرض غیروه و کم من سنّة غیروها» [و چه بسیار واجبی که آن را تغییر دادند و چه بسیار سنّتی که در آن تغییر ایجاد نمودند]

در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شده، احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام، «مغیّرون لِکلام الله» [تغییر دهندگان کلام خداوند] را به دشمنان ائمه علیهم السلام که کتاب خدا را تحریف کرده‌اند، تفسیر نموده و فرمود: مراد از تغییر کلام الله، تحریف قرآن می‌باشد. البته تعبیر به لفظ تغییر به این معنایی که ذکر شده، به صراحت در قرآن نیامده است.

غمز: این واژه در آیه «یتغامزون» به کار رفته و معنای آن در شرح واژه غض و لمم می‌آید.

غض: یعنی آن چه که مشتمل بر غض است، زیرا در قرآن به «غَضٌّ الصُوت وَ غَضٌّ البَصَر» (پایین آوردن صدا و پایین انداختن نگاه) امر شده که به معنای نگاه داشتن آن دو می‌باشد. پیش‌تر به معنای پایین آوردن صدا اشاره نمودیم. اما تأویل پایین انداختن نگاه، نگاه نکردن به محرمات می‌باشد که به نوعی این تأویل در شرح واژه عین آمده است.

غلیظ: و بقیه مشتقات آن. غلیظ به معنای شدید و آن چه که این معنا را می‌رساند، می‌باشد. در شرح واژه شدید مطالب مربوط به آن، که در اینجا نیز مفید است را آوردیم.

غیظ: و آن چه مشتمل بر آن است. غیظ به معنای شدت خشم است. در شرح واژه کاظم خواهد آمد که ائمه علیهم السلام، «الکَاظِمِینَ الغَیْظَ»[1] [فروبرندگان خشم] می‌باشند. ظاهر این است که از جمله مواردی که ائمه علیهم السلام خشم خود را فرو می‌برند، تحمّل کردن دشمنی دشمنان و صبر کردن بر آزار و اذیّت آنان می‌باشد.

بنابراین شاید غیظ در برخی از موارد مناسب به دشمنی و امثال آن تأویل شود. همچنین در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: به درستی که امام، خشم منافقین است. (ادامه روایت). بنابراین شاید غیظ در موارد مناسب، به مواردی از این دست، نیز تأویل شود. پس تأمل کن.

غرفة: به ضم غین چه به صورت مفرد و چه جمع، به معنای مکان مرتفع است. در باب سوم از فصل اول از گفتار اول احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که می‌توان غرفة و امثال آن را به برخی از لذت‌های معنوی که به سبب ولایت و تمسک جستن به ائمه علیهم السلام در این دنیا و حتی در آخرت برای انسان مؤمن فراهم می‌شود، تأویل برد. چنان که احادیثی که در تأویل جنّة و واژه‌های دیگر مانند حور، انهار و امثال آن آمده، مؤید این تأویل می‌باشد. پس تأمل کن و از تأویل غرفة به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام که در شرح واژه قصر نیز خواهد آمد، غافل مشو.

غدق: این واژه در سوره جن به کار رفته و به معنای فراوان می‌باشد. در شرح واژه ماء، دلایل تأویل «ماء غدق» (آب فراوان) به ولایت، دانش بسیار و ایمان خواهد آمد. پس منتظر باش.

غرق: و مشتقات آن و آن چه که بر آن دلالت دارد. معنای ظاهری غرق، واضح است. احادیثی در شرح واژه جاریة، سفینة و بحر آمده و در شرح واژه ماء و دیگر واژه‌ها نیز خواهد آمد که شاید بتوان از آنها تأویل غرق به هلاکت در طوفان دریاهای فتنه و گمراهی که در نتیجه دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام که کشتی‌های نجاتند می‌باشد را استنباط نمود.

۱- آل عمران/۱۳۴.

همچنین در حدیث آخر از نکته آخر خاتمه این فصل خواهد آمد که عذاب‌های گوناگونی که بر سایر امّت‌ها نازل شده بر زوراء نیز نازل می‌شود و توفانی که بر سر مردم زوراء می‌آید، تنها با شمشیر است. بر هیچ کس پوشیده نیست که این حدیث بر تأویل دومی نیز دلالت دارد و خداوند، آگاه است.

غاسق: و غسق و غساق. غاسق و غسق به معنای تاریکی ابتدای شب است. از تأویل لیل و همچنین از تأویل ظلمت می‌توان تأویل غاسق و غسق را نیز استنباط نمود. یکی از آن دو واژه در سوره فلق و دیگری در سوره اسراء آمده است.

غساق، به معنای چیزی است که از زخم‌ها روان می‌شود و به مانند صدید می‌باشد. در سوره ص، معنای صدید به همراه تأویل آن خواهد آمد زیرا این واژه در این سوره و سوره نبأ به کار رفته است. مؤید آن، در بخش چهارم از باب سوم از فصل اول از گفتار اول آمده است. در آنجا به تأویل امثال آن به آن چه که به دشمنی با ائمه علیهم السلام و حالات دشمنان‌شان برمی‌گردد، اشاره نمودیم.

اغتسال: یعنی آن چه مشتمل بر اغتسال می‌شود. در شرح واژه تطهیر به احادیثی که بر تأویل اغتسال و مانند آن، به آن چه که بر شناخت امام و زدودن آلودگی جهل به آن از قلب دلالت دارد، اشاره کردیم.

غفلة: و غافلون و آن چه که به این معنا است. این دو واژه و غیر آن در سوره انبیاء آیه «وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ»[1] [و آنان در بی‌خبری، رویگرداناند] و در سوره یس آیه «فَهُمْ غَافِلُونَ»[2] [پس آنان غافلند] و علاوه بر آن در موارد زیادی آمده است. از آنجا که پیش‌تر بارها روشن و تبیین شد، هر آیه‌ای که در ظاهر پیرامون کفّار است، تأویل و معنای باطنی آن، دشمنان ائمه علیهم السلام، مخالفین آنان و انکار کنندگان ولایت می‌باشند، پس صحیح است که غَفَلة و غافلین را در موارد مناسب به انکار کنندگان امامت و غفلتی که آنها در آن هستند و موجب انکار ائمه علیهم السلام، ترک اطاعت از آنان و تمسک جستن به غیر آنان و امثال آن می‌شود، تأویل برد.

۱- انبیاء/۱.

۲- یس/۶.

در روایتی آمده است که آنان، از خدا و رسولش و از وعید (هشدار) او غافلند. ظاهر این است که بزرگ‌ترین هشدار، پیرامون انکار امامت می‌باشد. پس تأمل کن و از احادیثی که در آن غافل بر مؤمنین نیز اطلاق شده، غافل مشو. شاید مراد، غفلت آنان از دشمنان و آزار آنان می‌باشد. چنان که در احادیث آمده که انسان مؤمن، شریف و با کرامت است. پس در هر مقام، سزاوار است که هر چیزی را متناسب با آن مقام تأویل برد. و خداوند هدایت کننده است.

أغلال: و غِلّ به کسر و آن چه شامل غلول می‌شود. اغلال جمع غِلّ به کسر می‌باشد. غلّ به کسر، آهن یا چوبی است که بر گردن یا دست قرار داده می‌شود. در برخی از آیات، أغلال بر گناهان کبیره و امور سخت و دشوار نیز اطلاق شده است. در شرح واژه أسیر، دلایل تأویل اغلال به سخن جاهلان که از نادیده گرفتن فضل و برتری امام علیه السلام دم می‌زدند، آمده است.

غلول به معنای خیانت است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: غلول، هر چیزی است که در آن خیانت شده که همان نادیده گرفتن فضل و برتری امام و خوردن اموال یتیم و مانند آن می‌باشد. در شرح واژه یتیم، تأویل مال یتیم به اموال شیعه و فیء (غنیمتی که بدون جنگ و خونریزی به‌دست آید)، که متعلّق به امام است، خواهد آمد.

غِلّ به کسر غین به معنای کینه است، می‌باشد. در شرح واژه أضغان تأویل أضغان آمده که می‌تواند در موارد مناسب تأویلی برای غل نیز باشد. پس تأمل کن.

غارمون: و آن چه که به این معنا است و شامل غرم به ضم می‌شود. غرامة به چیزی گفته می‌شود که ادای آن لازم و ضروری است. از این رو است که به شخص بدهکار غارم می‌گویند. معنای غارمین در آیه زکاة نیز همین است. در آیه زکاة خواهد آمد که مراد از غارمین در آن آیه، شیعیان بدهکار می‌باشند. در شرح واژه دین، آیاتی آمده که می‌توان از آن تأویل بیشتر آیاتی که این واژه و امثال آن در آن به‌کار رفته را استنباط نمود. پس خوب تأمل کن و غافل مباش.

غلام: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. معنای آن مشخص است. شاید بتوان غلام را در موارد مناسب به آن چه که در شرح واژه فتی خواهد آمد، تأویل برد. در آنجا خواهیم گفت که مراد، «غلام الجنة» (جوان بهشتی) می‌باشد.

برخی گفته‌اند که مراد از غلام الجنة، خدمتکاران جوان است و برخی نیز گفته‌اند به این معنا و به معنای انسان می‌باشد. همچنین شاید بتوان غلام را به تأویلی که در بخش چهارم از باب سوم از فصل اول از گفتار اول آمده، تأویل برد.

غمام: غمام، ابر سفید می‌باشد و وجه تسمیه آن این است که آسمان را می‌پوشاند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالغَمامِ»[1] [و روزی که آسمان با ابری سپید از هم می‌شکافد] روایت شده که فرمود: منظور از غمام، علی علیه السلام می‌باشد.[2]

استاد ما علامه فرمود: بنابراین تأویل، احتمال دارد که منظور این است که آن کسی که در ابر می‌باشد، علی علیه السلام است که به تدریج از آسمان نازل می‌شود. ولی ظاهر این است که کنایه از آوردن حضرت علی علیه السلام به غمام، به دلیل فیوضات، فضائل، علم و سخاوت فراوان او می‌باشد، چرا که سحاب در عرف عرب و عجم به عنوان استعاره برای انسان عالم و سخاوتمند می‌آید. مؤلف گوید: برخی از روایات تأیید کننده این مطلب و این که صحاب (ابر) در برخی از روایات به علم ائمه علیهم السلام و برکات آنان تأویل شده، در شرح واژه سحاب آمده است. پس غافل مباش.

غم: غم به معنای غصه و اندوه می‌باشد. تأویل غم به مانند تأویل حزن و کرب می‌باشد. ولی غم در بیشتر موارد، پیرامون دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل شده است.

مغانم: و آن چه مشتمل بر مغانم است. این واژه در چند جای از قرآن آمده و جمع مغنم می‌باشد. مغنم و غنیمة به معنای سود به دست آمده می‌باشد و در مورد آن چه که از کفار گرفته می‌شود نیز استعمال می‌شود و در سوره أنفال آیه «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ»[3] [و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا است] آمده است. ان‌شاءالله در تفسیر آن سوره خواهد آمد

۱- فرقان/۲۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۰.

۳- انفال/۴۱.

که مراد از آن، تمام دستاوردها و منافع می‌باشد که از جمله آن، مصادره اموال اهل گمراهی و ضلالت است. شاید بتوان آن را به منافع معنوی نیز تأویل برد. چنان که احادیثی که در سوره انفال خواهد آمد، شاهد و گواه این تأویل می‌باشد.

از مطالبی که ذکر نمودیم، برمی‌آید که می‌توان همه این تأویل‌ها را در آیاتی که مغانم در آن آمده است، تطبیق داد. سخنی چند در این رابطه در شرح واژه فیء، أنفال، إنفاق، متاع و امثال آن خواهد آمد. پس تأمل کن و غافل مباش و خداوند، هدایت کننده است.

غنم: معنای آن مشخص است. مفرد آن شاة می‌باشد. در شرح واژه انعام، احادیثی آمده که می‌توان از آنها، تأویل غنم را نیز در موارد مناسب، استنباط نمود. مؤید این تأویل، احادیثی است که پیشتر آمده و در شرح واژه دابة و واژه‌های دیگر نیز می‌آید. پس تأمل کن و غافل مباش.

تغابن: در سوره تغابن، یوم التغابن (روز تغابن) ذکر شده است. روز تغابن، روزی است که اهل الجنة (اهل بهشت)، در معامله به اهل النار (اهل جهنم)، زیان می‌رسانند. مغبون، کسی است که چیز زیاد را در مقابل چیز کم بفروشد.

تأویل اهل الجنة و همچنین تأویل اهل النار، واضح و آشکار است. و می‌تواند آن روز نیز به زمان رجعت و قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل شود. چنان که بر هیچ کس پوشیده نیست.

غثاء: در شرح واژه علم، دلایل غثاء به غیر شیعه آمده است. غثاء در لغت به معنای خس و خاشاکی که سیل می‌آورد و کف روی دریا می‌باشد.

غدو: و غداة و آن چه که این معنا را می‌رساند. غدو و غداة در اصل به معنای ابتدای صبح است. برخی نیز گفته‌اند که به معنای ما بین طلوع فجر و طلوع خورشید می‌باشد. بیشتر لغت دانان، قائل به معنای اول که همان ابتدای صبح است، می‌باشند.

احادیثی در شرح واژه صبح و ضحی آمده و در شرح واژه فجر و واژه‌های دیگر نیز خواهد آمد که بر امکان تأویل غدو به آن چه که تأویل آن واژه‌ها نیز است، دلالت دارد. دلیل این مطلب، ظاهر و آشکار است. از این مطلب و همچنین با در نظر گرفتن تأویل رزق و نظایر آن، تأویل غداء نیز استنباط می‌شود. پس اندیشه

کن.

غشاوة: و غاشية و آن چه که این معنا را می‌رساند. مانند: یغشاکم و نظایر آن. غشاوة به معنای پوشش است. غشاء الشیء، چیزی است که آن را می‌پوشاند. همچنین از این رو به قیامت، غاشیه گفته می‌شود که آنان را می‌پوشاند.

در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ»[1] [و بر دیدگان آنان، پوشش است] آمده که فرمود: یعنی از آنجایی که آنان از نظر کردن در آن چه که بر آنان واجب شده بود که همان توحید، نبوّت و ولایت است، اعراض کردند و در آن چه که از آنها خواسته شده بود، کوتاهی نمودند، به آن چه که می‌بایست به آن ایمان داشته باشند، جاهل ماندند پس به مانند کسی شدند که پوششی بر روی چشمانش می‌باشد و آن چه را که روبرویش است نمی‌بیند. پس ملائکه این پوشش را می‌بینند و آنها را می‌شناسند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله و بهترین خلق خدا پس از او یعنی حضرت علی صلوات الله علیه نیز آن پوشش را می‌بینند.

در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»[2] [و (ما) فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر (چشمان) آنان فرو گسترده‌ایم در نتیجه نمی‌توانند ببینند] فرمود: خداوند (در آیه) می‌فرماید: «پس آنها را کور ساختیم» همچنین حضرت پیرامون آیه «فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» [پس آنان نمی‌بینند] فرمود: منظور این است که آنها هدایت را نمی‌بینند. خداوند بر گوش، دیدگان و دل‌هایشان پرده افکند و آنها را از دیدن هدایت، کور ساخت.[3] در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: پس آنها به خاطر انکار ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان پس از او، قادر به دیدن عقوبت و مجازات از سوی خداوند که برای آنها در نظر گرفته شده، نمی‌باشند. (ادامه روایت).

۱- بقره/۷.

۲- یس/۹.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸۶ در تفسیر یس، آیه ۹.

در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «هَلْ أَتیکَ حَدِیثُ الْغَاشِیَةِ»[1] [آیا خبر غاشیه به تو رسیده است] روایت شده که فرمود: حضرت قائم علیه السلام با شمشیر آنها را می‌پوشاند.[2] در روایت کناسی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق آمده که فرمود: الذین یغشون الکتاب، یعنی کسانی که امام را می‌پوشانند. حضرت سخن خود را به اینجا رسانید که فرمود: منظور از آیه «لَا یُسْمِنُ وَلَا یُغْنِی مِن جُوعٍ»[3] [(که) نه فربه کند و نه گرسنگی را باز دارد] این است که به آنان سودی نمی‌رساند و نشستن، در خانه‌هایشان نفعی برای آنان ندارد.

مؤلف گوید: شاید مراد حضرت از این که فرمود: «یَغشُون الکِتَاب» این است که آنها با خصومت و عدم ولایت، به محضر امام وارد می‌شوند و این وارد شدن به محضر امام سودی برای آنان ندارد و نمی‌تواند آنها را از به زیر سؤال رفتن، پیرامون جهل‌شان برهاند. یا این که مراد حضرت، این است که در زمان حضرت قائم علیه السلام ورود آنها به محضر حضرت سودی برایشان ندارد، چرا که امام به خصومتی که دلشان مخفی می‌کنند، آگاه است. همچنین نشستن آنها در خانه‌ها نیز نفعی برایشان ندارد، چرا که امام به آنان آگاه است و به آنان توان چنین کاری را نمی‌دهد.

هر کدام از این دو تقدیر را که در نظر بگیریم، صورت دیگری از تأویل غاشیة می‌باشد. احتمال دارد که در قسمت دوم که به تأویل اول بر می‌گردد، دشواری و تکلّف باشد. در شرح واژه لیل دلایل تأویل آیه «وَاللَّیْلِ إِذَا یَغْشَاهَا»[4] [سوگند به شب چو پرده بر آن پوشد] به اعمالی که دشمنان ائمه علیهم السلام انجام دادند تا این که رسول‌الله صلی الله علیه و آله را در پرده ظلم و ستم فرو بردند و مردم، علی علیه السلام را در زیر سایه دولت او قرار دادند، خواهد آمد. پس تأمل کن تا تأویل آیه‌هایی را که مشتمل بر غشاوة و غشیان هستند و آیه‌هایی از این دست که نیاز به تأویل ندارند را دریابی. و خداوند هدایت کننده است.

۱- غاشیه/۱.

۲- کافی، ج ۸، ص ۱۲۸.

۳- غاشیه/۷.

۴- شمس/۴.

غطاء: این واژه در سوره کهف آیه «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي»[1] [(به) همان کسانی که چشمان (بصیرت)شان از یاد من در پرده بود] و در سوره ق آیه «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ»[2] [و(لی) ما پرده‌ات را (از جلوی چشمانت) برداشتیم] آمده است. از احادیثی که در شرح واژه غشاوة آمده، پیدا است که مراد از غطاء نیز جهل و اعراض در امر امامت است. پس اندیشه کن.

غلو: و غالی یعنی آن چه بر این معنا دلالت دارد. غلو به معنای از حد گذشتن است و در سوره نساء و سوره مائده آیه «لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ»[3] [در دینتان، غلو نکنید] به‌کار رفته است. در ذیل باب اول از همین گفتار، معنای غلو و اقسام غلوکنندگان را بررسی نموده و دلایل این که مخالفین نیز جزو آنان هستند را تبیین نمودیم ،زیرا آنان در خلفای ستم، غلوّ نمودند و جایگاه آنان را تا حد امامت و ولایت از جانب خدا بالا بردند. پس رجوع کن و تأمل نما.

غناء: و استغناء یعنی آن چه که مشتمل بر این دو و إغناء می‌شود. مانند: یغنی و امثال آن. غناء در اصل به معنای بی‌نیازی است.

برقی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَى»[4] [و اما آن که بخل ورزید و خود را بی‌نیاز دید] روایت کرده که فرمود: منظور، کسی است که در دادن خمس، بخل ورزید و با عمل به نظر خود از اولیاء خدا اظهار بی‌نیازی نمود در روایت جابر از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق آمده که فرمود: منظور این است که با تکیه برخود و بر باطل، از حق، اظهار بی‌نیازی کرده است. بنا براین استغناء نکوهش شده و آن چه که به این معنا است، در حقیقت به معنای ترک پیروی از ائمه علیهم السلام و تمسّک نجستن به آنان، می‌باشد. و می‌توان آن را در موارد مناسب به این معنا تأویل برد.

همچنین از آنجایی که این اظهار بی‌نیازی، در آخرت، سودی ندارد و موجب

۱- کهف/۱۰۱.

۲- ق/۲۲.

۳- نساء/۱۷۱.

۴- لیل/۸.

بی‌نیازی از حق در جلوگیری از عذاب و رساندن ثواب نمی‌شود، آیه سوره دخان«يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى»[1] [همان روزی که هیچ دوستی از هیچ دوستی نمی‌تواند حمایتی کند] به این صورت تأویل می‌شود که دشمنان ائمه علیهم السلام نمی‌توانند در روز قیامت یکدیگر را یاری کنند و برای همدیگر فائده‌ای داشته باشند. از این مطلب برمی‌آید که می‌توان این تأویل را در موارد دیگری از این دست نیز تطبیق داد. پس تأمل کن و از امکان تأویل غنی و غنایی که در مقابل فقیر و فقر هستند به آن چه که مقابل تأویل مسلمین و فقر می‌باشد، در موارد مناسب غافل مباش مانند: تأویل آن به عالمان دینی و اهل بصیرت در دین، ثروتمندان و نیکوکاران از شیعه که قادر به کمک به شیعیان نادان و فقیر می‌باشند.

همچنین در برخی از موارد به دولتمردانی از مخالفین تأویل می‌شود. از جمله روایاتی که بر آن چه ذکر نمودیم، دلالت دارد، روایتی است که در تفسیر عیاشی از امام رضا علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَ وَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَى»[2] [و تو را تنگدست یافت و بی نیاز گردانید] آمده که فرمود: تو با علم خود، قوم‌هایی را سرپرستی می‌کنی. پس خداوند آنها را به وسیله تو بی نیاز ساخت.

در روایت دیگری نیز آمده که منظور آیه، این است که خداوند تو را به وسیله وحی بی نیاز کرد، پس از هیچ کسی در باره هیچ چیزی مپرس. پس تأمل کن و غافل مشو از این که می‌توان آیاتی که پیرامون غنی و بی نیاز بودن خداوند آمده را به بی نیاز بودن او از همه کس چه برسد به مخالفین پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و اعمال و عبادت‌های آنها و امثال آن، تأویل برد و خدا آگاه است.

غی: و غاوون و آن چه که این معنا را می‌رساند و بر غوایه و اغواء دلالت دارد، مانند: یغوی و امثال آن. غی در اصل به معنای ضلالت و گمراهی است. پس تأویل آن به مانند تأویل ظلالت می‌باشد.

در کافی و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه

۱- دخان/۴۱.

۲- ضحی/۸.

«فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ»[1] [پس آنها و همه گمراهان در آن (آتش) افکنده می‌شوند] روایت شده که فرمود: آنها، گروهی هستند که عدالت را به زبان، توصیف کردند ولی با آن مخالفت نموده و به راهی غیر از عدالت رفتند.

در روایت دیگری آمده که آنها بنی‌امیه و منظور از غاوون، بنی‌عباس می‌باشند.

مؤلف گوید: بر کسی پوشیده نیست که غی و غوایه، چنان که پیشتر آمده، به معنای گمراهی و ناامید شدن از پاداش و هدایت است و اغواء نیز به معنای افکندن انسان در این امور می‌باشد. بنابراین، غاوی به معنای دشمنان ائمه علیهم السلام است که گمراه شده و گمراه کننده هستند. ظاهر این است که بنی‌عباس و همچنین دیگران از جمله این افراد بودند. پس می‌توان این تأویل را در سایر موارد مناسب که مشتمل بر غوایه و اغواء است، به کار برد. مؤید این مطلب، حدیثی است که در سوره حجر آمده و دلالت دارد بر این که مراد از آیه «إِلاَّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»[2] [مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند] که خطاب به شیطان می‌باشد، دومی بلکه اولی نیز است. همچنین احادیثی که در شرح واژه رشد و دیگر واژه‌ها آمده است، این مطلب را تأیید می‌کند. پس تأمل کن.

۱- شعراء/۹۴.

۲- حجر/۴۲.

باب فاء

فئة: و فيء يعنى آن چه كه اين معنا را مى‌رساند مانند: ما أفاء و نظاير آن. فاءوا به اين معنا است كه بازگشتند و أفاء به معناى بازگرداند، مى‌باشد. فيء به چيزى گفته مى‌شود كه بدون جنگ و لشكركشى حاصل شود و غنيمة چيزى است كه با جنگ و خونريزى به دست آيد. فئه به معناى گروهى جدا شده از ديگران است. تاء گرد در فئة به جاى يائى مى‌باشد كه از وسط آن افتاده، زيرا در اصل، فئي بوده است. جمع فئه، فئات و فئون مى‌باشد و فئتان به معناى دو فرقه و دو دسته است.

در شرح واژه بغى احاديثى آمده كه دلالت دارد بر اين كه منظور از «الفئة الباغية» (گروه ستمگر) كه در قرآن آمده، دشمنان على عليه السلام و ائمه عليهم السلام، به ويژه اصحاب معاويه و نظاير آنها مى‌باشند. حتى هر كسى كه با يكى از ائمه عليهم السلام يا شيعيانشان اگر چه با جدال لفظى و نه جدال با نيزه، نزاع كند، از مصاديق الفئة الباغية (گروه ستمگر) محسوب مى‌شود. بنا بر اين منظور از الفئة المحمودة (گروه ستايش شده) كه در مقابل الفئة الباغيه است، اصحاب ائمه عليهم السلام و علماى شيعه مى‌باشند.

از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمود: حضرت قائم عليه السلام در كمتر از يک گروه خروج نمى‌كند و اين گروه كمتر از ده هزار نفر نمى‌باشند. از اين حديث مى‌توان استنباط نمود كه فئة در برخى از موارد مناسب مى‌تواند به اصحاب حضرت قائم عليه السلام و نظاير آنان تأويل شود. پس تأمل كن.

فيء، همان طور كه ان‌شاءالله در سوره انفال و ديگر سوره‌ها مى آيد، به معناى

اموال متعلق به امام می‌باشد. مانند: فدک که متعلق به حضرت فاطمه علیها السلام است و نظایر آن.

در تهذیب از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: فیء و انفال، غنائمی است که در سرزمینی که در آن خونی ریخته نشده یا از قومی که صلح نمودند، به دست آید یا اموالی است که خود آنها ببخشند و زمین‌هایی که به عنوان جزیه داده می‌شود یا آنها که در اعماق دشت‌هاست نیز شامل معنای فیء و انفال است. همه این موارد، جزء مصادیق فیء و انفال می‌باشد و همه آنها متعلق به خدا و رسولش و پس از رسول، متعلّق به امام علیه السلام است.

در احادیثی آمده، هدایایی که به پادشاهان داده شده و از طریق جنگ به دست مسلمانان رسیده، هر زمینی که صاحب ندارد، معادن، جنگل‌ها و اموال کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد، نیز از جمله موارد فیء می‌باشد. همچنین در برخی از روایات آمده که تمام زمین برای امام علیه السلام است. حتی از حدیث طولانی که در کافی در باب جهاد و غیر آن آمده، چنین برمی‌آید که تمام زمین برای خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله او، ائمه علیهم السلام و مؤمنان کامل می‌باشد و سرتاسر آن، از فروع آنان است و سرانجام از تملک ستمگرانی که زمین را از چنگ آنان بیرون کشیدند و از مخالفین می‌باشند، خارج شده و به آنها بازخواهد گشت. برخی احادیث نیز در شرح ماجرای فدک و غیر آن که در سوره حشر و سوره‌های دیگر ذکر شده، خواهد آمد. پس منتظر باش. در شرح واژه مغانم نیز مطالبی آمده که می‌توان آن را به استثنای تأویل به منافع دنیوی، در اینجا نیز تطبیق داد. پس اندیشه کن.

فرات: در قاموس اللغه، فرات بر وزن غراب به معنای آب بسیار شیرین و گوارا و نام رودی در کوفه می‌باشد. احادیث بسیاری پیرامون فضائل آب فرات و این که رود فرات از رودهای بهشت می‌باشد، نقل شده است.

در شرح واژه ماء، روایتی از امام صادق علیه السلام نقل خواهد شد که فرمود: منظور از «ماء غدق»، آب فرات است که همان ولایت آل محمد علیهم السلام می‌باشد. از این حدیث، چنین برمی‌آید که فرات به ولایت و شناخت امام علیه

السلام تأویل می‌شود. سماء، چنان که خواهد آمد، به معنای علم می‌باشد. اجمالاً فرات به آب، آب شیرین و گوارا و نظایر آن تأویل می‌شود.

در روایتی، «العذب الفرات» به مؤمن و به آبی که برگزیدگان از آن خلق شدند و به ماده جسمانی و معنوی آنان تأویل شده است. چنان که این تأویل از احادیثی که در شرح واژه ماء می‌آید، ظاهر و آشکار می‌شود. همچنین تبیین این مطلب در شرح واژه بحر و أجاج آمده است. پس اندیشه کن.

فج: و فجاج. در قاموس اللغه، فج به معنای راه وسیع بین دو کوه آمده و جمع آن فجاج می‌باشد. شاید بتوان آن را به امام یا به مانند تأویل‌هایی که برای واژه طریق و سبیل آمده، تأویل برد. پس اندیشه کن.

فرج: به سکون راء، چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. معنای آن مشخص است. در شرح واژه أذن، احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که خداوند متعال ایمان را بر تمام اعضای بدن انسان واجب کرده است. بر هیچ کسی پوشیده نیست که فرج نیز از جمله آن اعضا است. بنابراین شاید بتوان حفظ کردن فرج و امثال این موارد را به پذیرش ولایت و اظهار نکردن آن و به کار نبردن آن در آن چه خداوند به آن راضی نیست و از آن نهی فرموده، به همراه تمسّک جستن به ولایت، تأویل برد. از این رو است که در تبیین آن در شرح واژه جلود، ذکر نمودیم که شهادت و گواهی آن علیه صاحبش به خاطر ترک ولایت بوده، زیرا جلود در برخی موارد به فرج‌ها تفسیر شده است، همچنین در تفسیر قمی پیرامون معنای آیه سوره انبیاء «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا»[1] [و آن (زن را یاد کن) که خود را پاکدامن نگاه داشت] آمده که یعنی هیچ کسی به آن نگاه نکرده است.[2] پس تأمل کن.

فوج: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. فوج، به معنای فرقة گروه و طائفه می‌باشد و مراد از آن، همان چیزی است که در بیان مراد از طائفه و فرقه چه بهترین آنان و چه بدترین‌شان آمده است. پس به شرح واژه فرقه رجوع کن.

۱- انبیاء/۹۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۲.

فتح: و مفاتح و آن چه این معنا را می‌رساند، مانند: استفتعوا و نظایر آن. فتح در اصل، ضدّ بستن است و در معنای کشف کردن و نگاه کردن نیز رواج یافته است. فاتحة کل شیء، به معنای ابتدای هر چیزی است. معنای مفتاح مشخص است و در اصل به چیزی گویند که برای گشودن و بیرون آوردن چیزهای بسته شده که دسترسی به آنها مشکل است، به کار می‌رود.

مفتح نیز به همین معنا است، ولی با این تفاوت که جمع مفتاح، مفاتیح و جمع مفتح، مفاتح می‌باشد. یکی از اسامی خداوند، فتّاح می‌باشد، زیرا او درهای رزق و رحمت را به روی بندگانش به ویژه مؤمنین و شیعیان باتقوا می‌گشاید. برخی نیز گفته‌اند که معنای آن، حاکم بین آنان می‌باشد، زیرا فتح به معنای حکم کردن نیز آمده است. بر کسی پوشیده نیست که همه این معانی به معنای کشف کردن و پرده برداشتن از چیزی، برمی‌گردد. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ»[1] [یاری و پیروزی نزدیکی از جانب خداست] روایت شده که فرمود: منظور، در این دنیا با فتح و گشایش حضرت قائم علیه السلام است.[2]

مؤلف گوید: این که حضرت، فتح قریب را به قیام حضرت قائم علیه السلام تفسیر نموده، دلیلی است بر این که جائز است فتح به صورت مطلق را نیز به قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل برد. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «بکم فتح الله و بکم یختم» یعنی خداوند به هنگام آفرینش خلائق با شما آغاز کرد. در شرح واژه رحمة، دلایل تأویل برخی از آیاتی که شامل فتح‌الله (گشودن خداوند) می‌شود به انجام دادن خیر بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام آمده است. شاید بتوان این تأویل را در بسیاری از موارد تطبیق داد، حتی شاید بتوانیم بگوییم که معنای آن چه که در متن زیارتی فوق آمده نیز همین می‌باشد. پس تأمل کن.

۱- صف/۱۳.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۷.

اما پیرامون مفتاح و فتح باید بگوییم که در سوره أنعام، آیه «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ»[1] [و کلیدهای غیب نزد اوست] آمده و تفسیر آن به گنجینه، خواهد آمد. در شرح واژه خزنة، احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله، گنجینه علم و علی علیه السلام، کلید آن است. در احادیث آمده که ائمه علیهم السلام، کلیدهای رحمت، کلیدهای بهشت، کلیدهای حکمت، کلیدهای قرآن و امثال آن می‌باشند و معنای همه آنها این است که آنان وسیله رسیدن به این موارد هستند. و شاید این نیز یکی از معانی حدیث حضرت باشد که فرمود: «بِكُمْ فَتَحَ اللهُ» یعنی شما، کلید تمام خوبی‌ها هستید، چنان که پیشتر به آن اشاره نمودیم.

فرح؛ و آن چه که مشتمل بر آن است مانند: یفرح و امثال آن. فرح در اصل به معنای گشاده بودن چهره و شادمانی است. گاهی این شادمانی به خاطر مسائل دنیوی مانند مال و مقام و فارغ از آخرت می‌باشد و گاهی نیز به معنای حال و روز انسان در آخرت و خوشحالی وی در نزد خداوند و توجه به عاقبت است.

فرح به هر دو صورت در قرآن آمده است. صورت اول، نکوهش شده و ممنوع است و از صفات دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد و به آنان نیز تأویل شده است. چنان که در کافی از امام باقر علیه السلام، پیرامون تفسیر آیه «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»[2] [تا بر آن چه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به (سبب) آن چه به شما داده است شادمانی نکنید] روایت شده که فرمود: این آیه در شأن أبوفلان و اصحاب او است و «لاتَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ» یعنی آن چه که در خصوص علی بن أبی طالب(ع) صورت گرفت و «ولاتفرحوا بما آتاکم» یعنی فتنه‌ای که شما پس از رسول‌الله صلی الله علیه و آله در آن افتادید.[3] در نهایه، أسی به فتح و به صورت مقصور، به معنای غم و اندوه می‌باشد.

۱- انعام/۵۹.

۲- حدید/۲۳.

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۰۵.

شکی نیست که صورت دوم فرح در مقابل صورت اول است، پس ناگزیر باید پیرامون اهل ولایت باشد، چنان که در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که پیرامون تفسیر آیه «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُواْ»[1] [بگو به فضل و رحمت خداست که (مؤمنان) باید شاد شوند] فرمود: منظور از فضل الله، نبوّت پیامبرتان و منظور از رحمته، علی علیه السلام است. پس فضل به معنای نبوّت و ولایت و منظور از «فلیفرحوا» شیعیان می‌باشد. (ادامه روایت). مؤید این حدیث، در شرح واژه سرور نیز آمده است. بنا بر این فرح، باید متناسب با هر مقام از نظر مدح یا نکوهش، تأویل شود. پس تأمل کن.

مفلحون: و آن چه که به این معنا است و شامل فلاح می‌شود، مانند: من أفلح و نظایر آن. در احادیث آمده که ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان به ویژه افرادی که در زمان غیبت امام علیه السلام صبور می‌باشند، همان مفلحون (رستگاران) هستند. فلاح در لغت به معنای باقیماندن پیروزمندانه است یعنی آنان، آن چه که می‌خواستند، به دست می‌آورند و در بهشت باقی می‌مانند. گاهی در باره کسی که تعقل بورزد و قاطع باشد و ویژگی‌های نیک در وی کامل شده است، قد أفلح می‌گویند. شکی در این نیست که هیچ خیر و نیکی بزرگ‌تر از ولایت و تمسک جستن به آن نمی‌باشد، چنان که در شرح واژه خیر آمده است.

پس فلاح، همان تمسک جستن به ولایت می‌باشد و از این رو به شیعیان که به ولایت تمسک جسته‌اند، مفلحون گفته می‌شود، چنان که در حدیثی در شرح واژه غیب آمده است.

در امالی صدوق و کتاب‌های دیگر از سلمان فارسی روایت شده که او به حضرت علی علیه السلام عرض کرد: بسیار کم پیش می‌آمد که تو بیایی و من نزد رسول الله صلی الله علیه و آله باشم جز این که می‌فرمود: ای سلمان، او و حزب او همان مفلحون (رستگاران) در روز قیامت می‌باشند.

۱- یونس /۵۸.

فؤاد: و أفئدة. أفئدة، جمع فؤاد است. فؤاد به معنای قلب، پوشش آن و یا میان آن می‌باشد. در شرح واژه سؤال دلایل تأویل فؤاد در برخی از آیات به عثمان آمده است. در کنزالفوائد از ابن عباس پیرامون تفسیر آیه «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ»[1] [پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده] روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: افئدة، دل‌های شیعیان ما است که به سوی محبت ما میل پیدا می‌کنند

در شرح واژه أذن، دلایل این که خداوند، ایمان را بر تمام اعضای بدن واجب نمود، آمده است. بنا بر این می‌توان أفئده در مقام ذم و نکوهش را به عثمان و نظایر او و به دل‌های دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان آنان تأویل برد. همچنین افئده در مقام مدح می‌تواند به شیعیان و دوستان ائمه علیهم السلام و به دل‌های آنان تأویل شود. در شرح واژه قلب نیز احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که می‌توان آن را به امامان عدل و ستم و دل‌هایشان را به دل‌های مؤمنین و مخالفین تأویل برد. پس تأمل کن.

فرد: و فرادی. فرد به معنای طاق و در مقابل زوج و شفع (جفت) می‌باشد. تأویل زوج و شفع پیشتر آمده است. تأویل وتر نیز خواهد آمد. در شرح واژه مثنی دلایل تأویل فرادی، آمده است. می‌توان این تأویل را در تأویل فرد نیز تطبیق داد. پس رجوع کن و بیندیش.

فساد: و مفسدون و آن چه که به این معنا است. مانند: «الذین یفسدون» و مانند آن. مفسده بر ضد مصلحت است. بدان که هیچ فسادی بزرگ‌تر از فساد دشمنان آل محمد علیهم السلام یعنی غصب خلافت و جلوگیری از ولایت علی علیه السلام و باز داشتن ائمه علیهم السلام از حقوقشان و آزار رساندن به آنها و کشتن آنان و کشتن اصحاب آنها، نمی‌باشد چرا که این اعمال آنان، موجب افکندن مردم در گمراهی تا به امروز است و به همین خاطر است که فساد در میان خشکی و دریا، زمین‌ها و آدمیان ظاهر شده است. از این رو است که امام باقر علیه السلام چنان که

۱- ابراهیم/۳۷.

در تفسیر قمی نقل شده، فرمود: فساد، به معنای معصیت کردن نسبت به خدا، رسول او و ائمه علیهم السلام می‌باشد. همچنین حضرت، پیرامون تفسیر آیه «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»[1] [به سبب آن چه دست‌های مردم فراهم آورده، فساد در خشکی و دریا نمودار شده است] فرمود: منظور، همان روزی است که انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد.[2]

امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَلاَ تُفْسِدُواْ فِي الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا»[3] [و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید] فرمود: منظور این است که پس از اصلاح زمین توسط رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، با پیروی از غیر آن دو، زمین را فاسد نکنید.

در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده که فرمود: با اظهار پیمان شکنی برای بندگان مستضعف خدا، بر روی زمین فساد نکنید، چرا که با این کار آنان را در دین‌شان آشفته و در مذاهب‌شان متحیر و سرگردان می‌سازید. همچنین در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ»[4] [و در زمین، فساد می‌کنند] روایت شده که فرمود: با بیزاری جستن از کسی که خداوند امامتش را واجب نموده و باور داشتن به امامت کسی که خداوند مخالفت با او را واجب کرده است، در زمین فساد می‌کنند. سپس حضرت فرمود: دارندگان این صفت همان، خاسرین (زیانکاران) هستند. این حدیث به طور کامل در شرح واژه خسران آمده است.

در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه «لَتُفْسِدُنَّ فِي الأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً»[5] [قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد و قطعاً به سرکشی

۱- روم/۴۱.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۷ همچنین در آن آمده است: «منا رجل و منکم رجل» [مردی از ما و مردی از شما باشد].

۳- اعراف/۵۶.

۴- بقره/۲۷.

۵- اسراء/۴.

بسیار بزرگی برخواهید خاست] روایت شده که فرمود: منظور، کشتن علی، حسن و حسین علیه السلام است.[1] بنا بر این منظور از مفسدون، دشمنان ائمه علیهم السلام و قاتلان آنان و غصب کنندگان حق آنان به ویژه اولی و دومی می‌باشند.

در روایت اباجارود از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَ رَبُّکَ أَعْلَمُ بِالْمُفسِدِینَ»[2] [و پروردگارت در باره مفسدان، آگاه‌تر] روایت شده که فرمود: آنها، دشمنان محمد و آل محمد علیهم السلام پس از او می‌باشند. در تفسیر قمی آمده که حضرت، پیرامون تفسیر آیه «لَتُفْسِدُنَّ فِی الأَرْضِ»[3] [قطعاً دو بار در زمین فساد خواهید کرد] فرمود: منظور، فلانی و فلانی و اصحاب آن دو می‌باشند.[4] همچنین در کافی و تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «الَّذِینَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ»[5] [کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند] روایت شده که فرمود: منظور، امیرالمؤمنین علیه السلام است. همچنین حضرت پیرامون تفسیر آیه «کَالْمُفْسِدِینَ فِی الأَرْضِ»[6] [مانند فساد کنندگان در زمین] فرمود: منظور حبتر و زریق و اصحاب آن دو می‌باشد. (ادامه روایت). مراد از حبتر، اولی و مراد از زریق، دومی می‌باشد. چنان که در دعای دو بت قریش می‌خوانیم: «اللهم إنهما أفسدا عبادک» [خدایا این دو، بندگانت را فاسد کردند]. احادیث به این مضمون، بسیار است و همین مقدار که ذکر نمودیم برای انسان صاحب بصیرت کفایت می‌کند. برخی از احادیث که مؤید این تأویل‌ها می‌باشد، در شرح واژه اصلاح و صالح آمده است. پس غافل مباش.

فجر: و تفجیر و آن چه که معنای انفجار را برساند. انفجار در اصل به معنای شکافته شدن و جدا شدن از یکدیگر است. تفجیر الأنهار که به معنای شکافتن

۱- کافی، ج ۸، ص ۱۴۲.

۲- یونس/۴۰.

۳- اسراء/۴.

۴- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۰۶.

۵- بقره/۸۲.

۶- ص/۲۸.

رودها می‌باشد نیز از همین ریشه است. وجه تسمیه فجر به این خاطر است که در آن تاریکی از نور شکافته و جدا می‌شود.

در قاموس اللغة، فجر به معنای نور صبح و این که شب از آن شکافته شد و آن، سرخی خورشید در سیاهی شب می‌باشد، آمده است. در احادیث، فجر به حضرت قائم علیه السلام و طلوع فجر به قیام آن حضرت تأویل شده است. علاقه و مناسبت این استعاره، از مطالبی که ذکر نمودیم، واضح و آشکار می‌شود. مؤید این تأویل، احادیثی است که در شرح واژه صبح آمده و در آنها به ائمه علیهم السلام و نور علوم آنان تأویل شده است. احادیثی در این رابطه در شرح واژه نهار نیز می‌اید. پس اندیشه کن. در اینجا به برخی از آن احادیث اشاره می‌کنیم.

در روایت جابر از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَالْفَجْرِ»[1] [قسم به سپیده دم] آمده که فرمود: منظور، حضرت قائم علیه السلام است.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: علی علیه السلام سوره قدر را قرائت نمود، و فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله این سوره را بر من قرائت نموده و فرمود: این سوره در شأن تو و فرزندانت است. جبرئیل، حوادثی را که برای امت من اتفاق می‌افتد با ذکر سال آنها بیان کرد و این حوادث، مانند بنا نهادن نبوّت است و برای تو اتفاق می‌افتد و باعث می‌شود تا طلوع فجر قائم علیه السلام، در قلب تو و جانشینان تو، نوری تابناک، بدرخشد. (ادامه روایت)

در شرح واژه لیل، حدیث دیگری که واضح‌تر از این حدیث است، خواهد آمد. پس تأمل کن و از لزوم تأویل تفجیر براساس مضاف إلیه آن، غافل مشو. به طور مثال، «تفجیرالعین و النهر» (شکافتن چشمه و رود) به استنباط علم و تبیین آن و امثال آن، تأویل می‌شود. موارد دیگر نیز به همین شکل است. پس اندیشه کن.

فجور: و فجار و آن چه به این معنا است، مانند: فاجر، فجرة و امثال آن. فجور در اصل به معنای انحراف است و از این رو به انسان دروغگو، فاجر می‌گویند، زیرا

۱- فجر/۱.

او از صداقت و راستگویی منحرف شده است. همچنین به انسان فاسق نیز فاجر گفته می‌شود، چرا که او از حق انحراف پیدا کرده است.

در شرح واژه برّ، دلایل این که منظور از فجار، دشمنان ائمه علیهم السلام و شیعیانشان به ویژه آن سه هستند، آمده است.. پس فجور آنان، اعمال آنان، به ویژه اعمالی که در حق ائمه علیهم السلام و شیعیانشان انجام دادند و آنها را تکذیب نموده و حقوق آنان را پایمال کردند و مانند آن، می‌باشد.

از امام کاظم علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّين»[1] [که کارنامه بدکاران در سجین است] روایت شده که فرمود: آنها، کسانی هستند که در حق ائمه علیهم السلام، فسق و فجور ورزیده و با آنها دشمنی نمودند. و در روایت حلبی آمده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که آیه «بَلْ يُرِيدُ الْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ»[2] [ولی نه، انسان می‌خواهد که در پیشگاه او فساد کاری کند] را قرائت و می‌فرمود: یعنی او را تکذیب کند. در روایت دیگری آمده که حضرت فرمود: می‌خواهد بر ما فسق و فجور بورزد یعنی با خدعه و نیرنگ خود، دست به این کار می‌زند. شاید امام صادق علیه السلام أمامه را به کسر می‌خواند.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ...»[3] [پرهیزکاران را قرار می‌دهیم...] نقل شده که فرمود: منظور، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. همچنین حضرت در تفسیر «كَالْفُجَّار»[4] [مانند فاجران] فرمود: منظور، حبتر و دلام و اصحاب آن دو هستند. پس اندیشه کن.

تفاخر: و فخور. فخر و فخار به معنای افتخار کردن به حسب و نسب و غیر آن دو است. تفاخر به این معنا است که هر کسی به مفاخر خود افتخار نماید. فخور به فتح فاء، به معنای فخر فروشی می‌باشد. در شرح واژه مختال، دلایل تأویل فخور به

۱- مطففین/۷.

۲- قیامت/۵.

۳- ص/۲۸.

۴- همان.

دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است و ظاهر این است که آنان به دنیای خودشان و تسلط ظاهری شان نزد شیعیان فخر فروشی می‌نمودند. چنان که کفّار امت‌های گذشته نسبت به پیامبران و پیروان آنها این گونه بودند. مانند: فرعون، قارون، پیروان موسی، قوم نوح، شعیب، عاد و ثمود. پس تأمل کن.

فرار: و آن چه شامل فرار می‌شود. مانند: یفرّ و امثال آن. فرار به معنای گریختن است. در شرح واژه شرک حدیثی آمده که بر تأویل فرار من الزحف (فرار از پیشروی) به آن چه که با امیرالمؤمنین علیه السلام انجام دادند، دلالت دارد. حضرت در آن حدیث فرمود: آنها داوطلبانه و نه به اجبار با او بیعت کردند ولی سپس از او گریختند و او را بدون یار و یاور رها کردند.

مؤلف گوید: شاید مراد، بیعت آنها در روز غدیر و رها کردن و بی پناه گذاشتن او پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. چرا که این عمل به منزله فرار از پیشروی و مستلزم این امر می‌باشد. چنان که این مطلب بر هیچ انسان متفکری پوشیده نیست. همچنین احتمال دارد که مراد، بیعت اخیر آنان و تنها گذاشتن او در جنگ جمل و صفین و غیره باشد .پس اندیشه کن.

بدان که «فرار إلی الله» (فرار به سوی خدا) در برخی از احادیث به معنای حج آمده است. چنان که در «من لایحضره الفقیه» و کتاب‌های دیگر از امام سجاد علیه السلام روایت شده که پیرامون تفسیر آیه «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ»[1] [پس به سوی خدا بگریزید] فرمود: منظور این است که به حج بیت‌الله الحرام رفتند. (ادامه روایت). بیشتر تأویل واژه حج و بیت آمده است. پس غافل مباش.

فطرة: و آن چه که برفطرة دلالت دارد مانند: فطر. واژه فطرة در سوره روم آیه «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»[2] [با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است] آمده است. در آیات دیگر نیز، نظایر این واژه به کار رفته است مانند آیه:

۱- ذاریات/ ۵۰.

۲- روم/ ۳۰.

«فَطَرَ السَّمَاوَاتِ»[1] [آسمان‌ها را پدید آورده] و امثال آن. فطور و انفطار در اصل به معنای شیارها و شکاف‌ها و شکافته شدن است. چنان که به این معانی نیز در قرآن آمده است. سپس فطرة به معنای سرشت نیز استعمال شد پس «فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها» به معنای [سرشت خداوند که او مردم را بر آن آفرید] می‌باشد. همچنین معنای آیاتی شبیه به این نیز به همین شکل می‌باشد.

در برخی از احادیث آمده که منظور از این سرشت این است که خداوند آنها را بر توحید، نبوتّ پیامبر صلی الله علیه و آله و ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آفریده است چنان که حدیث آن در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول آمده است. ابن الکراجکی در کنزالفوائد نیز از امام باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمود: از ابوحنیفه سؤالی پرسیده شد. وی در جواب گفت: آن فطرتی است که خداوند، مردم را بر آن آفریده است. سپس گفت: خداوند آنها را بر معرفت خلق کرده است. احادیث فراوانی بر این که خداوند اصل خلقت و سرشت بنی‌آدم را بر دین اسلام بنا نهاده و این که هر نوزادی بر آن متولّد می‌شود، دلالت دارد.

چنان که در مقدمات گذشته ثابت شد، شکی در این نیست که اسلام، عبارت از اقرار به توحید، نبوت و ولایت می‌باشد. همچنین این مطلب از حدیثی که پیشتر آمد و در آن ذکر شد که خلقت و سرشت سایر مخلوقات و همگی آنها بر این امر بوده و آن سه اقرار، بر تمام مخلوقات به هنگام آفرینش آنها عرضه شده و هیچ کسی جز اهل ولایت بر آن پایبند نمانده، واضح و روشن شده است. چنان که در احتجاج از اُبی بن کعب روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ای علی، تو و شیعیانت بر این فطرت و سرشت می‌باشید و بقیه مردم، بری از آن می‌باشند. (ادامه روایت). بنا بر این درست است که آیاتی که مشتمل بر فطرة و خلقة می‌باشند، به این نوع از فطرت و خلقت یعنی به همراه عرضه شدن آن سه اقرار و اقرار کردن به آن در عالم ذر و غیر آن به طوری که پیشتر آمده، تأویل شود.

بنا بر این چنان که در شرح واژه حیاة آمده و در شرح واژه موت نیز می‌آید،

---

۱ - انعام/۷۹

می‌توان «الحیّ من المخلوقین» (مخلوقات زنده) را به کسانی تأویل نمود که در دنیا، یعنی زمانی که در تاریکی‌های جسمانی غرق شده بودند، به این فطرت، هدایت شدند و به ولایت، تمسّک پیدا کردند. بلکه می‌توان مراتب خلقت انسان یعنی این که ابتدا نطفه بوده و بعد علقه (خون بسته) و سپس مضغة (پاره‌ای از گوشت) و سپس استخوان شده و همین‌طور پیش رفته تا این که حیات در آن دمیده شده را به مراتب قابلیت شناخت ولایت و درجات دستیابی به درک ایمان از پایین‌ترین حد تا بالاترین آن، تأویل برد. پس خوب تأمل کن و خداوند آگاه است و اندیشه کن و از مطالبی که پیشتر آوردیم، غافل مشو.

فقیر: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. فقیر به معنای نیازمندی است که قوت لایموت خود را دارد. در شرح واژه مسکن، احادیثی آمده که می‌توان از آنها تأویل فقیر را نیز به شیعیان ناتوان استنباط کرد. کسانی که آن علمی که آنها را از دست شبهات دشمنان ائمه علیهم السلام نجات دهد و از کمک گرفتن از دیگران بی‌نیاز سازد، ندارند، اگر چه خود، اجمالاً چیزهایی را بدانند. همچنین می‌توان فقیر را در برخی از موارد به معنای شیعیان عاجز و ناتوان و امامان شکست خورده آنان در زمان دولت ستمگران و همین‌طور به معنای شیعیان فقیر که هیچ مالی ندارند، گرفت. از مطالبی که ذکر نمودیم، تأویل فقر نیز واضح و روشن شده است. پس اندیشه کن.

فوز: و فائزون و آن چه این معنا را می‌رساند. فوز در اصل به معنای نجات است و به معنای انجام دادن کارهای نیک نیز آمده است. همچنین «فاز فلان» یعنی نجات پیدا کرد. احادیث پیرامون این که فائزون (نجات یافتگان)، همان شیعیان علی علیه السلام بلکه ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها می‌باشند، فراوان است. چنان که پیشتر حدیثی در شرح واژه سابقین و حدیث دیگری در شرح واژه طاعة آمده است. همچنین از اصبغ بن نباته روایت شده که گفت: علی علیه السلام فرمود: ما نعمتی هستیم که خدا آن را بر بندگانش ارزانی داشت و نجاتِ نجات یافتگان در روز قیامت تنها به وسیله ما است. همچنین در توحید از ابن مسعود پیرامون تفسیر آیه

«إِنِّی جَزَیْتُهُمُ الْیَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ»[1] [من (هم) امروز به (پاس) آن که صبر کردند بدانان پاداش دادم آری ایشانند که رستگارانند] روایت شده که گفت: منظور این است که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام، در دنیا بر طاعات، گرسنگی، فقر و بلا و آزمایش الهی صبر پیشه کردند و در دنیا، آنها نجات یافتگانند.

در مسند احمد بن حنبل از ام سلمه روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام و شیعیانش، همان نجات یافتگان در روز قیامت هستند. در متون زیارتی می‌خوانیم: «أنتم الفائِزُون بِکرامة الله تَعالی» (شما همان به دست آورندگان کرامت الهی هستید) و «فَازَ مَنْ تَمَسکَ بِکُم» (کسی که به شما تمسّک ورزید، نجات یافت). احادیث به این معنا بی‌شمار است و شکی در این نیست که ولایت آنان، سبب نجات یافتن از عذاب و به دست آوردن مطلوب و ایده‌آل، یعنی بهشت می‌شود.

فردوس: از بالاترین درجات بهشت می‌باشد. فردوس، در اصل به معنای باغ وسیع است. پس تأویل آن، همان است که در تأویل واژه جنة ذکر شد.

فاحشه: و فواحش و فحشاء، هرگونه عمل یا گفتار قبیح و زشتی را گویند.

همچنین به معنای سرکشی، گناه‌ها، معصیت‌ها و گناهان کبیره‌ای که خداوند از آنها نهی فرموده است نیز استعمال شده است و در خصوص بخل ورزیدن در پرداخت زکات، و زنا کردن، فحش دادن، پاسخ خصمانه، سوء معاشرت و اظهار کردن به چیزهای زشت نیز به کار رفته است.

فاحشه به بیشتر از این معانی در قرآن آمده است. از جمله آن، خروج کردن با شمشیر علیه امام است. چنان که در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده که پیرامون تفسیر آیه «یَا نِسَاء النَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ»[2] [ای همسران پیامبر هر کس از شما مبادرت به کار زشت آشکاری کند] فرمود: منظور از فاحشه، خروج کردن با شمشیر است.

۱- مؤمنون/۱۱۱.

۲- احزاب/۳۰.

میرداماد، قائل است به این که چنان که فاحشة به معنای گناهان شرم‌انگیز و معصیت‌های زشت آمده، به معنای طاغیة (بسیار سرکش) نیز به کار رفته و تاء در آن نه برای تأنیث، بلکه برای مبالغه است. یعنی گمراهان سرکش و بی‌شرمی هستند که در بی‌شرمی و بدی از حد تجاوز کرده‌اند. سپس می‌گوید: فواحش که جمع فاحشه می‌باشد، به هر دو معنا به کار رفته است. مؤید این مطلب احادیثی است که در آن فاحشه و فحشاء یک بار به دشمنان ائمه علیهم السلام و خلفای ظلم و ستم به ویژه رؤسای آنان به ویژه اولی از آنان و بار دیگر به ولایت آن دشمنان، اطاعت و پیروی از آنان و عمل به اوامرشان تأویل شده است. از جمله احادیثی که بر تأویل اول دلالت دارد، احادیثی است که در باب دوم از فصل اول از گفتار اول آمده که از جمله آن حدیث سعد خفاف می‌باشد که مشتمل بر تأویل فحشاء به رجال است. حدیث دیگر، حدیث محمد بن منصور می‌باشد که در آن تمام فواحشی که خداوند در قرآن حرام کرده است، چه آشکارا باشد و چه پنهانی، به سردمداران ظلم و ستم تأویل شده است. همچنین این تأویل در روایت داوود بن کثیر نیز آمده است. قسمت اول آن حدیث را در اینجا خواهیم آورد. احادیث دیگری نیز در باب چهارم از فصل اول آمده که از جمله آن حدیث مفضل بن عمر می‌باشد که مشتمل بر تأویل فحشاء و فواحش، چه آشکارا باشد و چه پنهانی، به ولایت اهل باطل است. ظاهر این حدیث، فروع و شاخه‌های اهل باطل است. روایت دیگر، روایت شیخ و دیگران از داوود بن کثیر است که حدیثی را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که در آن آمده است: ای داوود، از دشمن ما در قرآن به فحشاء، منکر، بغی، خمر، میسر، انصاب، أزلام، أوثان، جبت، طاغوت میتة، دم، لحم الخنزیر تعبیر شده است. ای داوود، خداوند متعال، ما را آفرید و ...(ادامه روایت). این روایت را به طور کامل در باب دوم از فصل اول آورده‌ایم.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ»[1] [و از کار زشت و ناپسند و ستم باز می‌دارد] روایت شده

۱- نحل/۹۰.

که فرمود: منظور، کسی است که به آل محمد علیهم السلام ستم نمود و آنها را به قتل رساند و از حقوقشان بازداشت. همچنین در همین تفسیر و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق روایت شده که فرمود: منظور از فحشاء، اولی و منظور از منکر، دومی و منظور از بغی، سومی است[1]. (ادامه روایت).

از جمله احادیثی که بر تأویل دوم دلالت دارد، احادیثی است که پیشتر به آن اشاره نمودیم و حدیث مفضل که در باب چهارم آمده یکی از آنها است. حدیث دیگر، روایت شیخ و دیگران است. یکی دیگر از این احادیث، روایت است که در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ»[2] آمده که فرمود: منظور، فلانی و فلانی و فلانی می‌باشد. در کافی و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَإِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً قَالُواْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءنَا وَاللّهُ أَمَرَنَا بِهَا»[3] [و چون کار زشتی کنند می‌گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است]، روایت شده که فرمود: آیا کسی را دیدی که ادعا کند که خدا، او را به زنا و شرب خمر یا چیزی از این محرمات امر کرده است[4]؟! بلکه این مطلب، در باره پیروان سردمداران ظلم و ستم است که ادعا کردند خدا، آنها را به پیروی از گروهی امر فرمود است که خداوند به پیروی از آنها امر نکرده است. و از این رو است که خداوند بدین شکل به آنان پاسخ داد و فعل آنان را فاحشه نامید. (ادامه روایت). احادیث فراوان دیگری نیز مؤید این تأویل هستند، پس غافل مباش.

فرش: و فراش. فرش به فتح برای معانی بسیاری به کار می‌رود که از جمله آن، بچه شتر می‌باشد مانند آیه «حَمُولَةً وَفَرْشًا»[5] [حیوانات بارکش و حیوانات کرک و پشم دهنده] فراش به فتح نیز معانی زیادی دارد که از جمله آن جمع فراشة که به

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲- نحل/۹۰.

۳- اعراف/۲۸.

۴- کافی، ج ۱، ص ۴۳۵.

۵- انعام/۱۴۲.

معنای حشره‌ای به مانند پشه که به دور چراغ می‌چرخد است، می‌باشد. اما از جمله معانی فرش به فتح و کسر و فراش به کسر، آن دسته از اسباب خانه است که پهن می‌شود. فرش فرشاً و فراشاً یعنی آن را پهن کرد. معنای دیگر آن، همسر مرد است و جمع آن فرش به دو ضمه می‌باشد. این واژه در سوره واقعه آیه «و فُرُش مَّرْفُوعَة»[1] [و همخوابگانی بالا بلند] آمده است و در آنجا، تفسیر آن به ستم و غیر آن خواهد آمد.

در بخش چهارم از باب سوم از فصل اول از گفتار اول تبیین نمودیم که احتمال دارد فرش را به آن چه که مؤمن در دنیا از آن لذتّ می‌برد که همان حکم ائمه علیهم السلام و آداب آنان و نظایر آن است، تأویل شود. مؤید این تأویل در شرح واژه لباس، خواهد آمد.بنا بر این شاید بتوان این نوع تأویل را در سوره‌های دیگر که این واژه در آنها آمده است نیز تطبیق داد، اگر چه به معنای آن چه که پهن می‌شود، باشد و خدا، آگاه است.

مفروض: و فریضة و آن چه این معنا را می‌رساند و مشتمل بر آن است. فرض بر وزن ضرب، در اصل به معنای تعیین کردن زمان، مقدر کردن، آن چه که خداوند متعال واجب فرموده، آن چه که انسان بر خودش لازم گردانیده و مانند آن می‌باشد. آیاتی از قرآن که شامل این واژه می‌شوند به بیشتر این معانی آمده‌اند.

در امالی از ابن عباس روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیروی از علی علیه السلام، فریضه‌ای الهی است. (ادامه روایت). ظاهر این است که پیروی از علی علیه السلام از بزرگ ترین فرائضی که خداوند واجب فرموده و تعیین نموده و بر آن تأکید کرده است، می‌باشد. در این صورت بنا بر آن چه که در شرح واژه مال آمده و به علم تأویل شده، آیاتی از قرآن که مشتمل بر این قبیل واژه‌ها است، می‌تواند در موارد مناسب به برخی از علوم تأویل شود و خدا، داناتر است پس تأمل کن.

---

۱ - واقعه/۳۴.

إفاضة: یعنی آن چه که مشتمل بر إفاضه است مانند: أفضتم و نظایر آن. بدان که هر گاه مشتقات این واژه با حرف في به کار رود، به معنای خوض (فرو رفتن و غوطه‌ور شدن) می‌باشد. در شرح واژه خوض، معنا و تأویل آن آمده است. پس تأمل کن.

فرط: و افراط و مفرط یعنی هر آن چه که در بردارنده معنای افراط و تفریط باشد، مانند: فرّطت و نظایر آن. در قاموس اللغه أفرط یفرط به معنای زیاده‌روی کرد و فرط یفرط به معنای کوتاهی کرد و فرط یفرط به معنای پیشی گرفت یا شتاب کرد، آمده است.

در شرح واژه اسراف آمده و در شرح واژه تقصیر نیز می‌آید که منظور از مسرفون (اسراف کنندگان) و مقصرون (کوتاهی‌ورزان)، دشمنان و مخالفین ائمه علیهم السلام و منظور از اسراف و تقصیر، اعمال زشت آنان نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیان می‌باشد. بنا بر این معنای افراط و تفریط و تأویل مفرطون نیز به همین شکل می‌باشد.

شاهد و گواه این تأویل روای ابن شهرآشوب در مناقب از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد که در خطبه‌ای فرمود: آگاه باشید هر کسی نسبت به من کوتاهی بورزد، نسبت به خدا کوتاهی ورزیده است. اما فرط به معنای پیشی گیرنده، اگر چه در احادیث به صراحت نیامده است ولی علی علیه السلام در خطبه‌ای فرمود: همانا رسول‌الله صلی الله علیه و آله پیشی گیرنده از من و من پیشی گیرنده از شیعیانم و هستم. همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: من، پیشی گیرنده از شما به سوی حوض کوثر هستم. در مکاتبات امام هادي علیه السلام نیز آمده که ما پیشی گیرنده از انبیاء هستیم. شاید به این معنا است که ائمه علیهم السلام در راه رسیدن به بهشت از انبیاء پیشی می‌گیرند و برای وارد ساختن کسانی که آنان را وارد بهشت می‌کنند و فراهم سازی و تعیین مراتب بهشت برای آنان، از انبیا سبقت می‌گیرند. و خدا آگاه است.

فرع: در قاموس اللغه، فرع کل شيء به معنای بالاتر از آن چیز و فرع القوم به معنای بزرگ قوم آمده است.

فزع: و آن چه که شامل آن می‌شود. مانند یفزع و نظایر آن. در قاموس اللغه أفزعه به معنای او را ترساند و أفزع إلیهم به معنای از آنها طلب کمک کرد و فزعهم و أفزعهم به معنای به آنها کمک کرد و یاری رساند و أفزعته به معنای او را آگاه کردم، آمده است.

در روایت، الفزع الأکبر (بزرگ ترین هراس)، به معنای بستن در جهنم، هنگامی که به روی اهل آن بسته می‌شود، آمده است. اجمالاً، فزع در اصل به معنای نگرانی، اضطراب و ترس شدید می‌باشد. در خصال از حضرت علی علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، حال تو و شیعیان مؤمنت در یوم الفزع الأکبر (روز قیامت) در سایه عرش این گونه است که همه مردم در وحشت و ترس می‌باشند، ولی شما ترس و وحشتی ندارید.

در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: همانا علی علیه السلام و شیعیانش در روز قیامت بر روی پشته مشک تیز بوی می‌باشند. مردم می‌ترسند و آنها ترس در دل ندارند و مردم اندوهگین می‌شوند و آنها غمی ندارند و خداوند متعال در این رابطه فرموده است: «لَايَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ»[1] [بزرگ ترین هراس، آنان را غمگین نمی‌کند]. (ادامه روایت). همچنین بر هیچ کسی پوشیده نیست که زمان رجعت نیز روز هراس همگان به جز شیعیان می‌باشد و بارها تبیین شد که مراد از واژه‌های آخرة، قیامة و امثال آن در باطن قرآن، زمان رجعت می‌باشد. بنا بر این خدا می‌داند. شاید بتوان فزع را به ترس و اضطرابی که ستمگران و دشمنان ائمه علیهم السلام را در زمان رجعت و در آخرت و حتی در دنیا فرا می‌گیرد، تأویل برد. چنان که در شرح واژه رعب و واژه‌های دیگر آمده است. پس اندیشه کن.

فریق: و فرقة و تفریق و فرقان و امثال آن مانند: الذین تفرقوا و نظایر آن. در قاموس اللغة، فرق بینهما فرقاً و فرقاناً به معنای جدایی انداخت و فرقه تفریقاً و تفرقة به معنای پراکنده ساخت و تفرق تفرقاً و افترق در مقابل گرد هم آمدند و

---

۱ - انبیاء/۱۰۳.

انفرق به معنای جدا شد، آمده است. همچنین در قاموس اللغة، فرقان به ضم به قرآن و هر چیزی که جدا کننده بین حق و باطل باشد، معنا شده است. برای فرقان معانی دیگری نیز ذکر شده است. همچنین در این کتاب، فرقه به کسر به معنای گروهی از مردم آمده و فریق بر وزن أمیر به بیشتر از فرقه، اطلاق می‌شود. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: قرآن، همه کتاب خدا و فرقان، آیات محکم آن که عمل به آن واجب است، می‌باشد. در شرح واژه رب و واژه‌های دیگر آمده که علی علیه السلام، فاروق (جدا کننده بین حق و باطل) این امت است. در شرح واژه ولیجه نیز می‌آید که او، جدا کننده بین حق و باطل می‌باشد. احادیث، پیرامون این که او فاروق أعظم (بزرگ ترین جدا کننده بین حق و باطل) است، فراوان می‌باشد. همچنین در شرح واژه قرآن و کتاب، تأویل آن دو به حضرت علی علیه السلام و این که او آیات محکم قرآن است، خواهد آمد. چنان که در شرح واژه محکم نیز آمده است. بنا بر این هیچ شبهه‌ای در درستی تأویل فرقان و آن چه که به معنای آن در قرآن آمده به حضرت علی علیه السلام و همچنین به امام نیست و وجه مناسبت بین آن دو، پیشتر ذکر شده است. پس تأمل کن.

بدان که خداوند متعال بارها تفرقه و اختلاف را نهی و نکوهش و عکس آن را مدح نموده و امر به آن کرده است، چنان که این مطلب در شرح واژه اختلاف و جماعة آمده است. در آنجا مصداق حقیقی اهل تفرقه و اختلاف که همان کسانی هستند که با ائمه علیهم السلام مخالفت کرده و در دین و احکامشان اختلاف پیدا کردند، تبیین شده است.

در روایت اباجارود از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَلاَ تَفَرَّقُواْ»[1] [پراکنده نشوید] آمده که فرمود: خدا آگاه بود که آنان پس از پیامبرشان، به تفرقه و اختلاف می‌افتند. پس آنها را از تفرقه نهی فرمود، چنان که کسانی که پیش از آنها بودند را نیز نهی فرمود و به آنها امر فرمود بر ولایت آل محمد گرد آیند و متفرق نشوند.

۱- آل عمران/۱۰۳.

در شرح واژه جماعة، دلایل این که جماعت، اگر چه کم باشند، اهل حق هستند و فرقه، اگر چه بسیار باشند، اهل باطل هستند، آمده است. بنا براین درست است که آیاتی که در آن تفرقه و اهل آن نکوهش شده‌اند، به این نوع از تفرقه و به مخالفینی که در دین به تفرقه افتادند، تأویل شود. همچنین از این مطلب استنباط می‌شود که فریق مذموم (گروه نکوهش شده) و فرقه در غیر مقام مدح که در قرآن آمده است، مخالفان ائمه علیهم السلام هستند و فریق محمد (گروه مدح شده) و فرقة ناجیة (گروه نجات یافته)، همان ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها از سابقین و لاحقین، می‌باشند. چنان که خداوند سبحان فرمود: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ»[1] [گروهی در بهشت و گروهی در جهنم هستند]. در کتاب نصوص و کتاب‌های دیگر حدیثی با سلسله سندهای متعددی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که از جمله آن حدیثی است که با سندی از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است: امت من به هفتاد و سه فرقه تبدیل خواهند شد که تنها یک فرقه، نجات یافته‌اند و بقیه هلاک و نابود شده‌اند. نجات یافتگان آنها، کسانی هستند که به ولایت تمسّک می‌جویند و علم و دانش شما را می‌آموزند و به نظر شما عمل می‌کنند. پس غیر آنان هیچ راهی برای نجات ندارند. (ادامه روایت). احادیثی که بر تفرقه این امت دلالت دارد و این که تنها یک گروه از آنان، نجات یافتگانند و آنها، همان کسانی هستند که به کتاب خدا و عترت تمسّک می‌جویند، فراوان است. پس انسان صاحب بصیرت، باید حقیقت را دریابد و خداوند، هدایت کننده است.

فسق: و فسوق و فاسق و آن چه که این معنا را می‌رساند، مانند: فسقوا، یفسقون و نظایر آن. در قاموس اللغه، فسق به معنای نافرمانی از خداوند و سرکشی و خروج از راه حق، آمده است. بر کسی پوشیده نیست که بزرگ ترین فسق، کافر شدن به خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. پس دشمنان و مخالفان آنان همان فاسقان هستند و منظور از فسق و فسوق، اعمال آنان به ویژه

۱- شوری/۷.

آن چه که نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان انجام دادند، می‌باشد. این معنا علاوه بر این که به خودی خود واضح و آشکار است از معنای واژه‌های نظیر آن مانند: فجور و فاجر و امثال آن نیز مشخص می‌شود.

همچنین این مطلب از احادیث نیز برمی‌آید. پس شبهه‌ای در درستی این تأویل نیست. حتی در حدیثی در شرح واژه کفر، تأویل فسوق به دومی آمده است و شاید دلیل این تأویل از روی مبالغه در فسق و فجور او باشد. در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابن عباس پیرامون تفسیر آیه «أَفَمَن كَانَ مؤمنا»[1] [آیا کسی که مؤمن است] روایت شده که گفت: منظور، علی علیه السلام است. و پیرامون تفسیر آیه «كَمَن كَانَ فَاسِقًا» [چون کسی است که نافرمان است] گفت: منظور، انسان منافق و دشمن علی علیه السلام که ولید بن عقبه است، می‌باشد.[2] همچنین در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَمَا يُضِلُّ بِهِ»[3] [با آن گمراه نمی‌کند] روایت شده که فرمود: منظور این است که فقط فاسقان از طریق ولایت علی علیه السلام منحرف می‌شوند، یعنی هر کسی که از زمره ولایت‌مداران او خارج شود، فاسق است. و از امام صادق علیه السلام روایت شده که پیرامون تفسیر آیه «وَاللَّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»[4] [خداوند، مردمان فاسق را هدایت نمی‌کند] فرمود: منظور، ستمگران به جانشین تو هستند. (ادامه روایت).

در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «الفاسقین» آمده که فرمود: منظور، کسانی هستند که در مورد دین خدا و اطاعت از او، فاسق می‌باشند که همان کافران و دشمنان ائمه علیهم السلام که نام مسلمان را به پیشانی دارند، هستند. در برخی از زیارت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «و فسق من دفع حقک». (هر کسی که تو را از حقت بازداشت، فاسق است). احادیث در این

۱- سجده/۱۸.

۲- تفسیر فرات، ج۱، ص۳۲۷.

۳- بقره/۲۶.

۴- مائده/۱۰۸.

رابطه، فراوان است. پس غافل مباش.

فالق: و فلق. فلق به سکون در اصل به معنای شکافتن است و در قرآن در سوره انعام، آیه«**فَالِقُ الإِصْبَاحِ**»[1] [شکافنده صبح] و آیه «**فَالِقُ الْحَبِّ**»[2] [شکافنده دانه] به کار رفته است و منظور از آن، خلقت می‌باشد. بنا بر این تأویل آن، همان است که در شرح واژه فطرة آمد. اما مراد از فلق به فتح لام در سوره فلق خواهد آمد.

فوق: ضدّ تحت (زیر) است. در شرح واژه عذاب، دلایل تأویل فوق و تفسیر آن به پادشاهان ستمگر، دجّال و به آسمان آمده است. پس غافل مباش.

فک: در لغت به معنای رها کردن و آزاد کردن است و در سوره بلد آیه «**فَکُّ رَقَبَة**»[3] آزاد کردن گردن (بنده) آمده و منظور از آن، آزاد کردن بنده است. در برخی مواردٌ، در شرح واژه تحریر به آن اشاره نمودیم. همچنین آیه «**تَحرِیرُ رَقَبَة**»[4] آزاد کردن گردن (بنده) در مواردی از قرآن آمده است و مراد از همه آنها برحسبٍ تفسیر، آزاد کردن آن از بندگی ظاهری و برحسب تأویل، آزاد کردن آن از آتش و رها کردن وی از کفر و گمراهی و نجات دادن از دست شبهه‌های مخالفان گمراه کننده است که به وسیله آموزش دادن ولایت و هدایت کردن به سوی حق و حقیقت که همان تمسک جستن به ائمه علیهم السلام است، صورت می‌پذیرد.

از جمله احادیثی که شاهد و گواهی بر این تأویل می‌باشند، احادیثی است که در شرح واژه اسیر آمده و در سوره بلد نیز می‌آید. در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَکُّ رَقَبَة»، آزاد کردن گردن (بنده)، روایت شده که فرمود: همه مردم به جز شما بنده آتشند پس خداوند شما را به وسیله ولایت ما از این بندگی آزاد کرد. در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده که فرمود: به

۱- انعام/۹۶.

۲- انعام/۹۵.

۳- بلد/۱۳.

۴- مائده/۸۹.

وسیله ما و با شناخت به ما گردن‌ها از یوغ بندگی آزاد می‌شود و در روز گرسنگی که همان (مسغبة) است، ما اطعام‌کنندگان هستیم. پس تأمل کن.

فلک: به ضم به معنای کشتی است. مفرد و جمع فلک یکسان می‌باشد. در شرح واژه جارية و سفينة دلایل تأویل آن دو و تأویل آن چه که به معنای آن دو می‌باشد به علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام، بلکه به علمای شیعه و فضلای اصحاب ائمه علیهم السلام نیز آمده است.

در برخی از زیارت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «السلام علیک یا فلک النجاة» (سلام بر تو ای کشتی نجات). پس اندیشه کن. اما فلک به دو فتحه به معنای آسمان است. پس فلک به مانند سماء تأویل می‌شود و خدا آگاه است.

فشل: یعنی آن چه مشتمل بر فشل است مانند: فشلتم و نظایر آن. فشل به معنای ترس، ضعف و کسالت می‌باشد. ظاهر این است که این واژه از صفات کسانی می‌باشد که ایمان آنها ضعیف می‌باشد و در اطاعت از خدا، رسول او و ائمه معصومین صلوات الله علیهم، استوار و ثابت قدم نیستند.

فصل: و تفصیل و مفصل و آن چه این معنا را می‌رساند، مانند: فاصل، فصلنا و نظایر آن، در قاموس اللغة فصل، به معنای مانع بین دو چیز، کلام حق، قضاوت بین حق و باطل و بریدن، آمده است و تفصیل به معنای شرح و تفصیل دادن به منظور تبیین و واضح ساختن، می‌باشد.

در تفسیر قمی پیرامون آیه «أَنزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلاً»[1] [این کتاب را به تفصیل به سوی شما نازل کرده است] آمده است که منظور، جدا کردن حق از باطل و تبیین هر یک از آن دو است.[2] از این مطلب، استنباط می‌شود که می‌توان این معنا را برای واژه تفصیل نیز در موارد مناسب تطبیق داد. البته با در نظر گرفتن تأویل حق به غیر آنان و امثال آن چنین برمی‌آید که می‌توان آیه‌هایی که این واژه‌ها در آنها آمده است را به آن چه که به این معنا برمی‌گردد یعنی مسأله امامت، تأویل برد.

۱- انعام/۱۱۴.

۲- تفسیر قمی، ج۱، ص ۲۲۱.

پس تأمل کن.

بدان که در احادیثی آمده که ائمه علیهم السلام فصل‌الخطاب (تصمیم گیرندگان قاطع و نهایی) و فاصل القضاء و الحکم (قضاوت کنندگان قاطع) بین مردم می‌باشند. چنان که در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: ما فصل‌الخطاب و دلالت آن هستیم. (ادامه روایت). در مناقب از حضرت علی علیه السلام روایت شده که فرمود: من فَصْلُ القَضَاء (قضاوت کننده نهایی) هستم. در برخی از زیارت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «صلِّ علی علیّ فصل قضائک بین خلقک». (درود بفرست بر علی علیه السلام که قضاوت‌گر نهایی تو در میان خلق تو است). در برخی دیگر از این متون زیارتی می‌خوانیم: «یا فَاصِلُ الحُکْمِ و النَّاطِقِ بِالصواب» (ای حکم کننده نهایی و ای گوینده حقیقت) و «یا فصل الخطاب» (ای تصمیم گیرنده قاطع و نهایی).

شاید مراد از آنها این باشد که ائمه علیهم السلام، تمیز دهندگان بین حق و باطل در تمام امور به ویژه احکام می‌باشند و این که آنان و ولایت‌شان مرز جدایی حق از باطل است و به وسیله آنان، راستگو از دروغگو تمییز داده می‌شود و درست از اشتباه، هدایت از گمراهی و ایمان از کفر، مشخص می‌گردد، چرا که شرط آن جدایی، محبّت آنان، ولایت آنان و شناخت حقوق‌شان است. پس اندیشه کن.

در شرح واژه یوم، دلایل تأویل یوم الفصل (روز جدایی) به روز رجعت و زمان قیام حضرت قائم علیه السلام خواهد آمد. همچنین حدیثی نیز در شرح واژه وقت می‌آید. پس تأمل کن.

فضل: و آن چه مشتمل بر فضل و تفضیل است. فضل در اصل در مقابل کاستی و به معنای زیادی می‌باشد و گاهی نیز بر نیکی کردن به دیگری و بر مقام رفیع نیز اطلاق می‌شود. در احادیث فضل، فضل‌الله، فضل من الله و مانند آن که این معنا را می‌رساند، به پیامبر صلی الله علیه و آله، نبوّت او و به علی علیه السلام، ولایت و امامت او، پیروی از او، اقرار به ولایت او و به امام و قرآن و آگاهی از تأویل قرآن، تأویل شده است. پس در هر مقامی، تأویل، متناسب با آن مقام، صورت می‌گیرد. برخی از احادیثی که شاهد و گواه این تأویل‌ها می‌باشند، در باب سوم از فصل دوم

از گفتار اول، آمده است. همچنین به برخی از آنها نیز در شرح واژه رحمة اشاره کردیم.

در مناقب، تفسیر قمی و کشف الغمه از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «**وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ**»[1] [و به هر شایسته نعمتی از کرم خود عطا کند] روایت شده که فرمود: منظور، علی بن ابی طالب(ع) است. (ادامه روایت). مرجع ضمیر در فضله احتمال دارد که فضل یا ذی الفضل (صاحب فضل) باشد و تأویل بر دومی دشواری و مشقت دارد.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه«**قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ**»[2] [بگو به فضل و رحمت خداست] روایت شده که فرمود: منظور، اقرار به نبوّت محمد صلی الله علیه و آله و پیروی از علی علیه السلام است.[3]

مؤلف گوید: شاید مراد از فضل، محمد صلی الله علیه و آله و مراد از رحمة، علی علیه السلام باشد. از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «**أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ**»[4] [بلکه به مردم برای آن چه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند] روایت شده که فرمود: مراد از فضل نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله ، نبوّت و نسبت به علی علیه السلام امامت است. همچنین از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «**قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ**» [بگو به فضل و رحمت خداست] روایت شده که فرمود: منظور از فضل‌الله، اقرار به رسول الله صلی الله علیه و آله است. حضرت در روایت دیگری فرمود: منظور از فضل‌الله، علی علیه السلام و اقرار به ولایت او می‌باشد.

در روایت طارق از علی علیه السلام آمده که فرمود: امام، فضل الهی و رحمت او است (ادامه روایت). در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «**وَاللَّهُ**

۱- هود/۳.

۲- یونس/۵۸.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۳۲، ح ۲۹.

۴- نساء/۵۴.

ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»[1] [و خدا دارای فزون بخشی عظیم است] آمده که فرموده: یعنی بر کسی که او را به دین خود توفیق می‌دهد و به موالات و دوستی با تو و برادرت علی بن أبی طالب علیه السلام هدایت می‌کند. همچنین شکی در این نیست که شرط این که خداوند برخی را بر دیگران برتری می‌دهد، همین امر می‌باشد. پس تأمل کن تا دریابی. احادیث در این باب، فراوان است.

فیل: معنای آن مشخص است و از مسخ شدگان می‌باشد. این واژه در سوره فیل آمده است. در این سوره، حکایت اصحاب فیل که این حیوانات را به منظور تخریب خانه خدا، به سوی کعبه راندند و خداوند، آنان را به وسیله ابابیل که بر سر آنان، سنگ ریختند و نابود ساخت، ذکر شده است. شاید از احادیثی که در تأویل بیت، مسجد و امثال آن آمده، بتوان اصحاب فیل را به آن دشمنانی که سعی در تخریب خانه نبوّت و تضییع ولایت داشتند، مانند برخی از حاکمان مخالفین و خلفای آنان، بلکه به علمایشان نیز تأویل برد.

از این مطلب استنباط می‌شود که می‌توان أبابیل را نیز به کسانی که سعی در نابود کردن آن دشمنان و برطرف کردن شبهات آنان، به وسیله نیزه یا زبان داشتند، تأویل نمود. چنان که مؤید این تأویل در شرح واژه حجر، طائر و امثال آن آمده است. پس تأمل کن.

فوم: این واژه در سوره بقره آمده و مراد از آن بنا بر روایتی که از امام باقر علیه السلام نقل شده، گندم می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که مراد از آن، سیر است. تأویل فوم به هر یک از آن دو معنا کم باشد، همان می‌باشد که در تأویل بصل آمده است. پس غافل مشو.

فتنه: و مشتقات آن مانند: مفتنون، فتنًا، یفتنون و نظایر آن که در قرآن آمده است. در قاموس اللغه فتن به معنای سوزاندن به وسیله آتش است و آیه «یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»[2] [همان روز که آنان بر آتش عقوبت (و آزموده) شوند] به همین

۱- بقره/۱۰۵.

۲- ذاریات/۱۳.

معنا می‌باشد. فتنه به کسر به معنای حیرت است، مانند مفتتون. همچنین به معنای پسند کردن چیزی نیز می‌باشد. مشتقات دیگر آن فتنه یفتنه فتناً و فتوناً و أفتنه و أفتن فیه است. فتنه به معنای گمراهی، گناه، کفر، رسوایی، عذاب جنون، رنج و اختلاف نظر داشتن مردم نیز می‌باشد. فتنه یفتنه گاهی به صورت متعدی می‌آید که معنای آن او را در فتنه افکند، است مانند: فتنه و أفتنه فهو مفتن و مفتون. و گاهی به معنای لازم می‌آید که معنای آن در فتنه افتاد می‌باشد، مانند: افتتن فیهما. اجمالاً فتنه و افتتان در سخن عرب به معنای امتحان، آزمایش و ابتلا می‌باشد. و گاهی به چیزی که انسان دچار آن می‌شود، فتنه می‌گویند. فتنه در اصل از معنای انداختن نقره در آتش به منظور محک زدن آن، گرفته شده است. در سوره عنکبوت احادیثی خواهد آمد دالّ بر این که محک این امت، پس از پیامبرشان در امامت و ولایت علی علیه السلام بوده است، حقیقت این است که امتحان سایر امت‌ها نیز به همین شکل بوده است و مراد از آن چه که پیرامون امتحان آنان آمده نیز همین می‌باشد. چنان که این معنا از احادیثی که در مقدمات سابق در تبیین عالم زر و گرفتن پیمان آمده، ظاهر و آشکار شده است.

در اینجا به احادیث دیگری اشاره می‌کنیم که شاهد و گواه مدعای ماست. یکی از این احادیث، حدیثی است که در تفسیر فرات از جابر انصاری از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون تفسیر آیه «**أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ**»[1] [آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند] روایت شده که فرمود: خداوند آنها را با علی علیه السلام آزمود.[2]

در مناقب از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: زمانی که این آیه نازل شد، عرض کردم: یا رسول‌الله، این امتحان چیست؟ پیامبر فرمود: ای علی، به وسیله تو و به وسیله ولایت تو امتحان می‌شوند. (ادامه روایت). از امام صادق علیه السلام

۱- عنکبوت/۲.

۲- تفسیر فرات، ج ۱، ص ۳۶۷.

پیرامون تفسیر آیه «وَاتَّقُواْ فِتْنَةً لاَّ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمْ خَآصَّةً»[1] [و از فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد بترسید] روایت شده که فرمود: منظور از آن، تنها رها کردن علی علیه السلام و ولایت او است و آن چیزی است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دادند. در شرح واژه لات، دلایل این که مراد از فتنه، فلانی و فلانی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشند و فتنه آن دو شدیدتر از فتنه گوساله و سامری بوده است، خواهد آمد. حدیثی نیز در شرح واژه عجل آمده است. در نکته آخر از خاتمه پیش رو نیز مؤید این تأویل در تأویل آیه «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلّهِ»[2] [با آنان بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین مخصوص خدا شود] می‌آید. چرا که مراد این است که حضرت قائم علیه السلام، اهل نفاق و آیین‌های مخالف حق و دشمنان اهل ولایت را می‌کشد.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله علی، فاطمه، حسن و حسین علیه السلام را در خانه‌اش گرد آورد. و آنها را از شدّت و سختی که از دست دشمنان‌شان خواهند دید، باخبر ساخت و فرمود: خداوند عز و جل می‌فرماید: دشمنانتان را امتحانی برایتان قرار دادم. نظر شما چیست؟ آنها فرمودند: تا رسیدن آن زمان به خاطر امر الهی و آن چه که از قضای او نازل شده صبر پیشه می‌کنیم. پس از آن بود که آیه «وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيراً»[3] [و برخی از شما را برای برخی دیگر (وسیله) آزمایش قرار دادیم آیا شکیبایی می‌کنید و پروردگار تو همواره بیناست] نازل شد و آنها چنان که فرمودند، صبر پیشه خواهند کرد.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «رَبَّنَا لاَ تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[4] [پروردگارا ما را برای قوم ستمگر (وسیله) آزمایش قرار مده]

۱- انفال/۲۵.

۲- بقره/۱۹۳.

۳- فرقان/۲۱.

۴- یونس/۸۵.

روایت شده که فرمود: منظور، تسلط آنان بر ما و امتحان آنان به وسیله ما است.[1] بنا بر این درست است که تأویل آیات، پیرامون فتنه و افتتان در موارد مناسب به این شکل باشد، یعنی به اعمال آنان نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان و دشمنی آنان نسبت به ترک ولایت و تمسّک جستن به آن در گذشته و آینده و حتی متهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به فریفته شدن او در عشق به علی علیه السلام، تأویل شود. مؤید این تأویل در تفسیر سوره قلم آیه «فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ* بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ»[2] [به زودی خواهی دید و خواهند دید* (که) کدام یک از شما دستخوش جنونید] خواهد آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله، هنگامی که فضائل علی علیه السلام را بر شمرد، دو مرد گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله مجذوب این جوان شده است. پس از این بود که خداوند این آیه را نازل کرد. مؤید دیگری همانند این مورد نیز در شرح واژه جنون آمده است. پس تأمل کن و غافل مباش.

بدان که در اینجا تأویل دیگری نیز برای فتنه در برخی از آیات مانند آیه سوره بقره «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»[3] [(چرا که) فتنه (شرک) از قتل بدتر است] وجود دارد و آن، این است که انسان، چه مخالف یا موافق به نقل از امام حاضر یا یکی از شیعیان، مطلبی را اظهار می‌کرد که منجر به آزار آنان بلکه منجر به کشته شدن آنان می‌شد. از جمله موارد آن، افترایی است که مخالفان به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌زدند، به طوری که هیچ کدام جرأت اظهار مذهب و طریقت خود را نداشتند. مورد دیگر آن، خبرچینی دشمنان ائمه علیهم السلام نزد حاکمان ظلم و جور بود که منجر به کشته شدن ائمه علیهم السلام و بسیاری از شیعیانی که از خواص بودند، می‌شد. به این تأویلی که ذکر نمودیم، فتنه حقیقی و گاهی کشته شدن نیز گفته می‌شود، چرا که به قتل منتهی می‌شد، چنان که در شرح واژه قتل، آمده است. پس تأمل کن.

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۵، حدیث ۳۸. همچنین در این آیه آمده است «لاتسلطهم علینا فتفتنهم بنا» [آنها را بر ما مسلط نکن تا به وسیله ما آنها را بیازمایی].

۲- قلم/۵ و ۶.

۳- بقره/۱۹۱.

فرعون: به انسانی که خودسر و سرکش و حیله‌گر و حق ناشناس است، گفته می‌شود. پادشاه هم عصر موسی نیز به این لقب، شهرت یافت و خداوند در باره او حکایت‌های بسیاری را ذکر کرده است. از امام رضا علیه السلام روایت شده که معنای آیه «یا فرعون»، ای سرکش می‌باشد. همچنین در احادیث، فرعون به فرعونیان این امت که از دشمنان آل محمد علیهم السلام و به خصوص، اولی و معاویه می‌باشند، تأویل شده است. چنان که از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: معاویه، فرعون این امت بود. در کتاب خصال از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: ۶ تن از این امت در تابوت، در درک اسفل آتش جهنم هستند که عبارتند از عجل (گوساله) که همان نعثل و فرعون که همان معاویه و هامان این امت، که همان زیاد و قارون آن که همان سعد و سامری، که همان ابوموسی عبدالله بن قیس است. چرا که ابوموسی همانند سامری قوم موسی گفت که هیچ آسیبی و هیچ جنگی نباشد و ششمی آنها ابتر است که همان عمرو بن عاص می‌باشد. همچنین در خصال از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است: اولین پرچمی که در روز قیامت بر من وارد می‌شود، به دست فرعون این امت یعنی معاویه و دومی در دست سامری این امت یعنی عمرو بن عاص می‌باشد. (ادامه روایت). دلایل تأویل فرعون به اولی در شرح واژه آل آمده و در شرح واژه هامان نیز می‌آید. همچنین در شرح واژه ابلیس آمده که احتمال دارد، فرعون به دومی نیز تأویل شود. مؤید این تأویل، روایت احمد بن اسحاق مبنی بر این است که روزی که دومی کشته شد، روز نهم ربیع بود و به آن روز واژه فرعون، اطلاق شده است. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «اللهم العن جوابیت هذه الأمة و فراعنتها الرؤساء منهم و الأتباع من الأولین و الآخرین» (خدایا، بت‌های این امت و فرعون‌های آن اعم از رؤسا و پیروان‌شان را از ابتدا تا انتها لعنت بفرما).

در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول در خلال روایت مفضل بن عمر، آمده است که امام علیه السلام فرمود: هر کسی دیگران را به پرستش خود فرا بخواند، به

مانند فرعون می‌باشد که گفت: «إِذْ قَالَ أَنَا رَبُّكُم الأعلَى»[1] [من، پروردگار برتر شما هستم]. همچنین در فصل سوم از گفتار اول احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که دشمنان ائمه علیهم السلام و چیزهایی که به آنان مربوط می‌شود به منزله فرعون و چیزهای مرتبط با او می‌باشد، پس تأمل کن.

فقه: یعنی آن چه که مشتمل بر فقه است مانند: یفقهون و نظایر آن. فقه به کسر به معنای دانستن چیزی و فهم آن و ذکاوت می‌باشد. همچنین در عرف به معنای مشهورش، که همان استنباط مسائل شرعی و علوم دینی می‌باشد، نیز به کار رفته است. در کافی و کتاب‌های دیگر از ائمه علیهم السلام روایت شده که فقه، بصیرت و بینش در دین به منظور شناخت حقوق پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و آموختن علوم دینی از آنان می‌باشد. همچنین در کافی از امام کاظم علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ»[2] [پس آنان، درک نمی‌کنند] روایت شده که فرمود: یعنی منکران امامت، نبوّت تو را درک نمی‌کنند. پس تأمل کن.

فاکهة: و مشتقات آن مانند: فاکهین و نظایر آن. در قاموس اللغه، فاکهة به معنای هر نوع میوه و فکه بر وزن خجل به معنای خوردن میوه آمده است. همچنین، فاکه به معنای صاحب میوه و فکّههم تفکیهاً به معنای برای آنها میوه آورد، می‌باشد. تفکّه، از جمله فعل‌هایی است که دو معنای ضد و نقیض دارد یعنی هم به معنای میوه خورد و هم به معنای از خوردن میوه اجتناب کرد، است. همچنین در قاموس اللغه آمده که فکّههم ملح الکلام تفکیهاً به معنای به شیرینی با آنها سخن گفت، می‌باشد. اسم مصدر آن، فکاهة که به معنای شوخی و مزاح است، می‌باشد. همچنین فاکهه به معنای با او مزاح کرد و أفکوهة به معنای کار شگفت است. فکه بر وزن فرح فکهاً و الفکاهة به معنای این است که انسان دل زنده و خندرو به دوستانش، سخنی بگوید که آنها را بخنداند. تعجَّبَ لتفکّهه (از شوخی او به شگفت آمد) نیز از این معنا گرفته شده است. اجمالاً فاکهه به معنای غذا و سخنی است که از آن لذت

۱- نازعات/۲۴.

۲- توبه/۸۷.

برده شود و به هر دو معنا در قرآن آمده است، ولی ما در اینجا تأویل فاکهة به معنای غذا را بررسی می‌کنیم، چرا که تأویل فاکهة به معنای سخن در شرح واژه ضحک و نظایر آن آمده است. پس بدان در شرح واژه أکل و ثمر، احادیثی آمده که بر تأویل آن دو به علم امام و محبت ائمه علیهم السلام دلالت دارد. پس فاکهة نیز به مانند آن دو، تأویل می‌شود. همچنین در بخش چهارم از باب سوم از فصل اول از گفتار اول، روایت صریحی پیرامون تأویل فاکهة به آن چه که ذکر کردیم، آمده است. افزون بر این که در آنجا، به طور مفصل به تبیین این تأویل پرداختیم. پس به آنجا مراجعه شود. همچنین چنان که در شرح واژه ثمر آمد، از برخی از احادیث چنین برمی‌آید که ثمره در برخی از موارد به ائمه علیهم السلام و به اولاد و ذریه تأویل می‌شود. پس شاید بتوان آن تأویل را نیز در اینجا البته در موارد مناسب، تطبیق داد. و خدا آگاه است.

أفواه: در شرح واژه لسان، تأویلی آمده که می‌توان آن را در موارد مناسب برای افواه نیز به کار برد و دلیل آن، ظاهر و آشکار است. مؤید این تأویل، روایت طارق از علی علیه السلام است که در شرح واژه ید، خواهد آمد. پس تأمل کن.

فتی: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. فتی در لغت به معنای جوان است. عرب، پادشاه را چه پیر یا جوان باشد، فتی می‌نامند. در روایتی آمده که منظور از فتی، مرد مؤمن می‌باشد. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در جواب مردی که پرسید: «فتی» در نزد شما به چه معنا است؟ فرمود: منظور از فتی، مرد مؤمن است. درست است که اصحاب کهف، پیر بودند ولی خداوند متعال، آنان را به خاطر ایمان‌شان فتیة (جوانان) نامید. عیاشی همین حدیث را با کمی تفاوت روایت می‌کند که در آن امام علیه السلام فرمود: آنها به مانندِ (فتیه) جوانان بودند و همچنین حضرت در آخر آن حدیث فرمود: هر کسی به خدا ایمان بیاورد و تقوی پیشه کند، (فتی) جوان می‌باشد. بنا بر این می‌توان فتی را در موارد مناسب به مرد مؤمن شیعه، تأویل برد. پس اندیشه کن.

فدیة: و فداء و آن چه معنای آن دو را می‌رساند. مانند: یفتدی و نظایر آن. در قاموس اللغه، فداه یفدیه فراء و فدیً و دیگر مشتقات آن مانند افتدی به وفاداه به

معنای این که چیزی داد و او را آزاد ساخت می‌باشد. فدّاه تفدية يعنی به او گفت: جانم فدایت باد. همچنین أفدی الأسیر یعنی آن چه که اسیر برای آزاد شدنش به او پرداخت، پذیرفت. در شرح واژه اسیر، احادیثی آمده که از آنها چنین برمی‌آید که فدیه و فداء، گاهی به فائده رساندن دانشی که نجات دهنده انسان از گمراهی است و نظایر آن که فرد مؤمن بوسیله آن از اسارت شبهات مخالفین رهایی می‌یابد، تأویل می‌شود. در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده که در شرح مقام علی علیه السلام در روز قیامت حدیثی را ذکر نموده و در آخر آن فرمود: خداوند عز وّ جل می‌فرماید: «فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنكُمْ فِدْيَةٌ»[1] [پس امروز از شما فدیه گرفته نمی‌شود] که منظور از آن، این است که از دشمنان علی علیه السلام و از کسانی که کافر گشتند، فدیه گرفته نمی‌شود. یعنی آنان، عمل نیکی ندارند تا به وسیله آن خود را آزاد سازند. (ادامه روایت). دلالت این روایت، ظاهر و آشکار است، بلکه همچنین از آن، امکان تأویل فداء و فدیه، به اعمال نیک و خیر و مانند آن که موجب رهایی از عذاب است نیز استنباط می‌شود. ظاهر این است که بزرگ ترین فدیه‌ها، ولایت، محبت ائمه علیهم السلام و اطاعت از آنان می‌باشد و مؤید این مطلب در شرح واژه هدی که فداء نیز بر آن اطلاق می‌شود، خواهد آمد. پس تأمل کن.

افتراء: و مفترون و آن چه به این معنا است و مشتمل بر هزینه می‌شود مانند: الذین یفترون و نظایر آن. فرية به کسر ف به معنای دروغ و افتراء به معنای دروغ بزرگ و افتراه به معنای چیز ساختگی و دروغی را به او نسبت داد می‌باشد.

جای هیچ شکی نیست که ادعاهای مخالفان و دشمنان ائمه علیهم السلام در گرفتن حق خلافت و امامت از ائمه علیهم السلام و ادعای آن برای غیر آنان، از بزرگ ترین دروغ‌ها و بهتان‌ها است، بلکه هیچ بهتانی در اسلام بزرگ‌تر از آن نمی‌باشد. بنا بر این جای هیچ شکی نیست که تأویل مفترین و افتراء به اقوال و اعمال آنان درست می‌باشد و احادیثی که این صفات را از صفات برجسته خلفای آنان دانسته، از جمله همین تأویل است. احادیث فراوانی بر تأویلی که ذکر نمودیم،

۱- حدید/۱۵.

شهادت و گواهی می‌دهد که از جمله آنها حدیث زیدیق است که در فصل سوم از گفتار دوم آمده و در آن امام علی علیه السلام فرمود: دشمنان ائمه علیهم السلام به خدا دروغ و افترا بستند، پس منظور از مفترون و اهل قریه، آنانند. حدیث دیگر، حدیثی است که در آخر باب پنجم از فصل اول از گفتار اول آمده و دلالت دارد بر این که هر کسی که بدون راهنمایی از سوی ائمه علیهم السلام، ادعای علم داشتن به قرآن و احکام آن را بکند، دروغگو و از اهل شک می‌باشد. و به خدا و رسولش نسبت دروغ می‌دهد. در روایت داوود بن فرقد از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: هر کسی که ادعای امامت کند و در حقیقت امام نباشد، به خدا و رسولش و به ما بهتان زده است. ابابصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که پیرامون تفسیر آیه «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»[1] [و کیست‌ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بسته] فرمود: منظور، هر کسی به غیر از ائمه علیهم السلام است که ادعای امامت کند. همچنین برخی احادیث تأیید کننده این تأویل در شرح واژه زور آمده و نیز در شرح واژه قول می‌آید. پس اندیشه کن و غافل مباش.

۱- انعام/۲۱.

باب قاف

قثاء: در قاموس اللغه قثاء به کسر و ضم به معنای معروفش یا به معنای خیار آمده است. این واژه در سوره بقره آیه «و قثائها» به کار رفته و تأویل آن به مانند تأویل بصل می‌باشد. پس تأمل کن.

قرآن: در لغت به معنای تلاوت کردن است. قرأ قراءة و قرآناً یعنی تلاوت کرد. سپس قرآن که از جانب خداوند نازل شده، به این نام، نامیده شد. جوهری می‌گوید نام قرآن از ماده قرأت الکتاب قراءة و قرآناً گرفته شده است. ابوعبیده می‌گوید: قرآن از ریشه قرن الشیء قراناً که به معنای آن چیز گرد آمد و به یکدیگر پیوست می‌باشد، گرفته شده، چراکه قرآن نیز سوره‌ها را گرد آورده و به هم پیوسته است. بنا بر هر دو تقدیر، در احادیث، قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و همچنین به حضرت قائم علیه السلام تأویل شده است، چنان که مؤید این تأویل‌ها، حدیثی است که پس از این خواهد آمد و بر تأویل کتاب به همین مواردی که ذکر نمودیم، دلالت دارد.

در خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن اعمال اولی ذکر شده، آمده که حضرت فرمود: من، همان ایمانی هستم که او به آن کافر شد و همان قرآنی هستم که او آن را رها کرد. بقیه احادیث در تفسیر سوره حجر آیه «سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»[1] [و به راستی به تو سبع المثانی (سوره فاتحه) و قرآن بزرگ را عطا کردیم] خواهد آمد. چنان که در شرح واژه سبع نیز به آن احادیث اشاره کردیم. همچنین

۱- حجر /۸۷.

می‌توان وجه تناسب این تأویل را این طور تبیین نمود که آنها، استنباط کنندگان علوم قرآنی هستند و به تمام چیزهایی که در آن است، آگاهند و قرآن، پیرامون آنان و ولایت‌شان، نازل شده است، چنان که این مطلب، بارها تبیین شد. پس گویی آنان به منزله خود قرآن گشته‌اند و از این نظر که آنان محل گرد آمدن علوم، کمالات و غیر آن می‌باشند، بر مردم واجب است که از آنان یاد کنند و علوم را از آنان فرا گرفته و به مانند قرآن، به آنها ایمان بیاورند. همچنین در احادیث آمده که علم قرآن نزد آنها است و این که آنها اهل قرآن و استنباط کنندگان علم آن می‌باشند، ظاهر و آشکار است. بسیاری از آن احادیث پیشتر آمده و پس از این نیز خواهد آمد. پس به ویژه از این که مراد از واژه قرآن در باطن، معنای معروفش نیز می‌تواند باشد، غافل مباش.

قریب: و قربی، أقربون، أقرباء، قربات، مقربون و آن چه این معنا را می‌رساند و مشتمل بر قرب و قرابة و قربی و نظایر آن می‌شود. در قاموس اللغه، قرب منه بر وزن کرم و قربه بر وزن سمع قرباً و قرباناً به معنای به او نزدیک شده است یعنی آن فرد از نظر زمان یا مکان یا صفت یا نسب و همین‌طور از نظر ظاهری یا معنوی به او نزدیک می‌باشد. مقرب کسی است که قرب، منزلت، ارزش و جایگاه دارد. همچنین بر کسی که به خداوند متعال تقرب جوید، قربان اطلاق می‌شود. قربان بر وزن فعلان و از ریشه قربة است. همچنین در قاموس اللغه، قرباک، أقرباک، أقاربک، أقربوک به معنای افراد قبیله تو که به تو نزدیک می‌باشند، آمده است.

احادیثی در شرح واژه اجل و فتح آمده و در شرح واژه یوم نیز خواهد آمد که دلالت می‌کند بر این که مراد از بسیاری از اموری که خداوند آن را قریب (نزدیک) شمرده است، برحسب باطن، چیزهایی می‌باشد که در زمان رجعت و قیام حضرت قائم علیه السلام اتفاق می‌افتد. پس درست است که این امور در موارد مناسب به آن تأویل شود. در شرح واژه امر احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که ائمه علیهم السلام، اولیای خداوند و مقربون درگاه الهی هستند. پیشتر نیز دلایل این که منظور از سابقون إلی الجنه و مقربون إلی الله، علی علیه السلام و شیعیانشان می‌باشند، آمده است. در شرح واژه اتباع نیز احادیثی آمده که دلالت می‌کند بر این که تقرب به خدا

و رسول صلی الله علیه و آله او مخصوص دوستداران علی علیه السلام و پیروان او است. همچنین در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اول در سخن از داستان معراج، به دلایل این که هر کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام پیروی کند، از مقربان درگاه الهی خواهد بود، اشاره شده است.

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ»[1] [و اما اگر (او) از مقربان باشد] روایت شده که فرمود: منظور، امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان پس از او است. در حدیث دیگری حضرت فرمود: منظور کسی است که در نزد امام علیه السلام منزلت دارد. اما «اصحاب الیمین»، همه کسانی هستند که این منزلت برای آنها وارد شده است. بنا بر این درست است که تقرّب نزد خداوند و رسول‌الله به ائمه علیهم السلام و به ویژه شیعیان کامل آنان تأویل شود. اما مضمون احادیث پیرامون این که مراد از قربی، ذوی القربی، أقربون و نظایر آن بر حسب باطن، نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی علی، فاطمه، حسن، حسین و نُه امام معصوم دیگر علیهم السلام می‌باشند، یکسان است. چرا که آنان از نظر حسب و نسب بلکه از هر جهت به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک می‌باشند. بلکه حقیقتی که بر همه ثابت شده، این است که مراد از این واژه‌ها در برخی از آیات، بر حسب ظاهر نیز آنان می‌باشند. مانند: آیه «قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»[2] [بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی در باره خویشاوندان] و أمثال آن. حتی شاید بتوان گفت که سیدان پارسا که عارف به این امر هستند نیز از مصادیق آن می‌باشند، چنان که در احادیث آمده که اگر خود بنی‌هاشم، عارف به این امر باشند، سایر مردم در شبهه نمی‌افتند. احادیث دیگری نظیر این نیز، نقل شده است.

در اینجا به برخی از احادیث که بر این تأویل، بلکه بر معنای ظاهری نیز دلالت دارد، اشاره می‌کنیم. در کشف الغمه از ابن عباس روایت شده که گفت:

۱- واقعه/۸۸.

۲- شوری/۲۳.

هنگامی که آیه «قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» [بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی در باره خویشاوندان] نازل شد، از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده شد که این کسانی که خداوند دوستی با آنان را بر ما واجب فرموده، چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار فرمود: علی، فاطمه و دو پسرش. برخی از احادیث در این رابطه در شرح واژه عدل و در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول آمده است. همچنین در شرح واژه یتیم، دلایل تأویل آیه «یتیماً ذا مقربة» به خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است.

در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى»[1] [مال (خود) را با وجود دوست داشتنش به خویشاوندان بدهد] روایت شده که فرمود: یعنی مال را به عنوان هدیه نه به عنوان صدقه به خویشاوندان فقیر پیامبر صلی الله علیه و آله بدهد، چرا که خداوند، شأن آنان را برتر از صدقه قرار داده و آنان را خویشاوندان خود دانسته و این خویشاوندی را به عنوان هدیه و نیکی در باره آنها جاری ساخته است. در من لایحضره الفقیه پیرامون تفسیر آیه «الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ»[2] [برای پدر و مادر و خویشاوندان (خود) به طور پسندیده وصیت کند] روایت شده که فرمود: آن، چیزی است که خداوند عز و جل آن را برای صاحبان این مقام قرار داد. راوی عرض کرد: آیا برای آن حد و مرزی است؟ حضرت فرمود: بله، حداقل آن، یک سوم آن ثلث می‌باشد. مؤلف گوید: ظاهر، این است که مراد امام، تفسیر أقربین به ائمه علیهم السلام می‌باشد و از آن تأویل والدین به پیامبر صلی الله علیه و آله نیز استنباط می‌شود، چنان که در شرح والد نیز خواهد آمد. پس یک سوم ثلث، سهم همه آنها است ولی به امام علیه السلام اعطا می‌شود. همچنین از این حدیث، تأویل معروف به صله رحم با امام و وصیت کردن برای او نیز بر می‌آید، چنان که در شرح واژه معروف و در تأویل

۱- بقره/۱۱۷.

۲- بقره/۱۸۰.

وصیة به آن چه که به این دلیل می‌باشد، به آن اشاره نمودیم. پس تأمل کن.

بدان که از مسائل ظاهر و مستدل این است که پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و ولایت آنان از بزرگ ترین قرابت‌ها و نزدیکی‌ها و آن چه که به معنای آن دو و ولایت‌شان یا به معنای اطاعت از خدا به همراه ولایت کامل می‌باشد، است. پس اندیشه کن و از مواردی که در آن، این واژه‌ها به معنای متعارف‌شان آمده، غافل مشو. و خدا آگاه و هدایت کننده است.

قلب: و تقلب و آن چه این معنا را می‌رساند، مانند: قلّبوا، انقلبوا و نظایر آن. گاهی مراد از واژه قلب، دل و عقل می‌باشد. مانند آیه «لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ»[1] [برای کسی که قلب داشته باشد] که منظور از آن، عقل است. گاهی نیز معنای مصدری‌اش از قلّبه یقلبه وقتی که چهره آن شخص را بگرداند یا آن که چیزی را کاملاً زیر و رو کند، اراده می‌شود. تقلب في الأمور یعني به دلخواه در امور تصرف کرد. و متقلب به معنای بازگردانده شده و زیرورو شده است.

در احادیث، دلایل این که می‌توان قلب در مقام مدح که به معنای اول آمده است را در موارد مناسب به امام علیه السلام و به دل و عقل او تأویل برد آمده است. چرا که او دارای عقل کامل است بلکه او خود، عقل کامل و دل هوشیار می‌باشد. از این رو است که در احادیث آمده که مراد از «ذی القلب» در قرآن، او می‌باشد و او، دل هوشیار خداوند است یعني دلی است که خداوند، آن را ظرفی برای دانش خود قرار داد و آن را به طاعتش فراخواند. چنان که صدوق بر این مطلب تصریح کرده است. همچنین از آن استنباط می‌شود که می‌توان قلب‌های نکوهش شده مانند قلوب کفار و امثال آن را به قرینه قرار دادن آن در مقابل تأویل اول، به پیشوایان ظلم و جور و دل‌های آنان و خیالات فاسدی که در آنها می‌باشد تأویل برد. مؤید آن، حدیثی است که در کافی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»[2] [همانا او به آن چه در سینه‌هاست کاملاً آگه

---

۱ - ق/۳۷.

۲ - انفال/۴۳.

است] نقل شده که فرمود: یعنی از دشمنی با اهل بیت تو و ستم به آنان، پس از تو که آن را در سینه‌هایشان افکندند، آگاه است. حضرت فرمود: منظور از آیه «وَأَسَرُّواْ النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ»[1] [و آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند] همین می‌باشد. در اینجا به برخی از احادیث اشاره می‌کنیم.

در معانی الأخبار از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: در قرآن نام‌هایی به من اختصاص داده شده است. (ادامه روایت) تا این که حضرت فرمود: من، صاحب آن قلبی هستم که خداوند سبحان در مورد آن فرمود: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ»[2] [قطعاً در این (عقوبت‌ها) برای هر صاحبدل و حق نیوشی که خود به گواهی ایستد عبرتی است.] (ادامه روایت). در مناقب و توحید صدوق و دیگر کتاب‌ها با سلسله سندهایی از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: من، دل هوشیار خداوند هستم. همچنین از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر این حدیث آمده که فرمود: منظوراین است که من، چراغ علم الهی هستم. در احادیث متعددی آمده که خداوند متعال دل‌های ائمه علیهم السلام را خاستگاه اراده خود قرار داده و هرگاه خداوند، چیزی را اراده کند، آنها نیز آن را اراده می‌کنند. منظور از آیه «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ»[3] [و تا خدا نخواهد (شما) نخواهید خواست قطعا خدا دانای حکیم است] نیز همین است. ان‌شاءالله توضیح این حدیث در سوره دهر خواهد آمد. همچنین برخی از توضیحات آن در شرح واژه مشیة آمده است و با تأمل و اندیشه راستین، دلالت همه آنها بر مقصود، واضح و آشکار می‌شود.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»[4] [خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است]

۱- انبیاء/۳.

۲- ق/۳۷.

۳- انسان/۳۰.

۴- احزاب/۴.

روایت شده که فرمود: منظور این است که محبت ما و محبت دشمنانمان در درون یک فرد، جمع نمی‌شود. (ادامه روایت). شاید این حدیث مبنی بر تأویل قلبین به امام حق و امام باطل باشد، چنان که پیشتر آمده است و این تأویل نسبت به مطالبی که پیش از این آمده، مناسب‌تر می‌باشد و یا مبنی بر این باشد که قلب، گاهی به معنای آن چه که در ذهن، امام حق و امام باطل است نیز می‌آید. مؤید این تأویل، حدیثی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده که در تفسیر آیه «يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»[1] [بین انسان و قلبش، حائل می‌شود] فرمود: منظور بین مؤمن و معصیت او و بین کافر واطاعت او است.

در روایت دیگری آمده که منظور این است که بین او و بین کسی که می‌داند آن باطل، همیشه حق است، مانع می‌شود. این مطلب نیز می‌تواند دلیلی برای تأویل قلب به امام حق، هر انسان مؤمن و نظایر آن دو باشد. پس اندیشه کن و از تأویل آن چه در دل‌ها و سینه‌ها و مانند آن است چه در حالت مدح و چه در حالت ذم و نکوهش و چه به صورت مطلق، بر اساس حدیث کافی که پیشتر ذکر شد، غافل مشو. بدان که قلب به معنای دوم اگر در قرآن یافت شود و همین‌طور تقلب، انقلاب و آن چه به معنای این دو است، اگر در مقام ذم و نکوهش باشند، می‌توان آنها را در موارد مناسب به افعال دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، از قبیل بی‌ثبات بودن آنها در دین و تن در دادن به تغییر خلافت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام و برگشتن و ارتداد آنان از اسلام و پذیرش ولایت، تأویل برد. در دعای دو بت قریش می‌خوانیم: «اللهم إنهما قلّبا دینک». خدایا آن دو، دینت را دگرگون ساختند. همچنین اگر این واژه‌ها در مقامی غیر از مقام نکوهش باشند، بر حسب آن چه که با آنها تناسب دارد، تأویل می‌شوند. چنان که در شرح واژه سجود در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اول، دلایل تأویل آیه «وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ»[2] [و حرکت تو را در میان سجده کنندگان می‌نگرد] به انتقال نور پیامبر

۱- انفال/۲۴.

۲- شعراء/۲۱۹.

صلی الله علیه و آله در صلب پیامبران و رحم زنان آنان، آمده است.

در روایتی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ»[1] [و دل‌ها و دیدگانشان را برمی‌گردانیم] نقل شده که فرمود: خداوند می‌فرماید: «دل‌های آنان را وارونه می‌کنیم، به طوری که سر و ته شود». حضرت علی علیه السلام در روایتی فرمود: هر کسی که دلش چیز معروف و پسندی را نشناسد و چیز منکر و ناپسندی را انکار نکند، خداوند قلب او را وارونه و سر و ته قرار می‌دهد و هیچ خیری را از آنها تا ابد نمی‌پذیرد. (ادامه روایت). دلالت این حدیث بر این که خداوند، دل‌ها را وارونه می‌کند، ظاهر و آشکار است و شاهد و گواه آن، احادیثی است که در شرح واژه أذن آمده و بر این که خداوند، ایمان را بر تمام اعضای بدن واجب کرده، دلالت دارد و ظاهر این است که مهم‌ترین اعضای بدن، قلب است که برخی از قلب‌ها، مؤمن و برخی غیر مؤمن می‌باشند، چنان که در حدیث امام صادق علیه السلام که در کافی نقل شده بر این مطلب، تصریح شده است. حضرت در این حدیث می‌فرماید: خداوند، ایمان را بر تمام اعضا پراکنده است و ایمانی که خداوند واجب نموده عبارت از اقرار، معرفت، پیمان بستن، رضایت داشتن و تسلیم شدن به این که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و هیچ شریکی برای او نمی‌باشد و این که محمد، بنده و رسولش است و اقرار به آن چه که وی از نزد خداوند آورده، می‌باشد. (ادامه روایت).

صدوق در معانی الأخبار از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: قلب‌ها بر ۴ نوع می‌باشد که عبارتند از: ۱. قلبی که در آن نفاق و ایمان است. ۲. قلب منکوس (قلب وارونه شده). ۳. قلب مطبوع (مهر زده شده) ۴. قلب أزهر أنور [روشن و نورانی]. از حضرت پرسیده شد: أزهر چیست؟ حضرت فرمود: یعنی شکل داخلی آن قلب بمانند چراغ می‌باشد و منظور از قلب مطبوع، قلب انسان منافق و منظور از قلب أزهر، قلب انسان مؤمن است که اگر خدا به او چیزی عطا کند، شکرگذار و اگر او را به چیزی مبتلا کند، صبور خواهد بود. منظور از قلب منکوس،

---

۱ - انعام/ ۱۱۰.

قلب انسان مشرک می‌باشد. سپس حضرت آیه «أَفَمَن يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّن يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»[1] [پس آیا آن کس که نگون‌سار راه می‌پیماید هدایت‌یافته‌تر است یا آن کس که ایستاده بر راه راست می‌رود] را قرائت فرمود. پس تأمل کن و غافل مباش و خداوند هدایت کننده است.

قانتون: و آن چه مشتمل بر قنوت و آن چه که به معنای آن است، می‌باشد. مانند: من یقنت و نظایر آن. قنوت در لغت به معنای اطاعت، سکوت، دعاء، خودداری از سخن و ایستادن در نماز می‌باشد. زید بن أرقم می‌گوید که ما در نماز صحبت می‌کردیم تا این که آیه «وَقُومُواْ لِلَّهِ قَانِتِينَ»[2] [و خاضعانه برای خدا به پا خیزید] نازل شد. پس از سخن خودداری کردیم.

در شرح واژه صلاة، دلایل تأویل قنوت به پیروی از ائمه علیهم السلام و تمسّک جستن به ولایت آنان، آمده است.

همچنین در شرح واژه رکوع بلکه در شرح واژه سجود نیز حدیثی آمده که می‌توان از آن تأویل قنوت به معانی که ذکر نمودیم و فروتنی در برابر خدا و پیروی از او و دعاء و خواستن حاجات از او به وسیله ولایت و تأویل قانتین به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را استنباط نمود. چرا که آنان کامل‌ترین افراد هستند. همچنین می‌تواند قانتین در خصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تأویل شود، زیرا آن دو، اولین کسانی بودند که فروتنی ورزیدند و دعا کردند و پیروی نمودند و به رکوع و به سجده رفتند و نماز گزاردند.

أقوات: جمع قوت به ضم است و به معنای غذا که بدن انسان به وسیله آن ادامه حیات می‌دهد، می‌باشد. این واژه، در سوره سجده آمده است. و می‌توان آن را به مانند واژه‌های طعام، رزق و امثال این دو، تأویل برد. پس تأمل کن.

۱- ملک/۲۲.

۲- بقره/۲۳۸.

قبح: و هر چیزی که از مشتقات قبیح باشد و یکی از این واژه‌ها در سوره قصص آیه «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ»[1] [و روز قیامت (نیز) ایشان از (جمله) زشت‌رویانند] آمده که مقبوحین در آیه به معنای کسانی که به خاطر روی سیاه، کریه و زشت می‌باشند و از آنها دوری گزیده می‌شود، است. پس قبح در مقابل زیبایی است. در شرح واژه بعد، حسن و اسود، احادیثی آمده که از آنها، امکان تأویل مقوبحین به مخالفین ائمه علیهم السلام استنباط می‌شود. همچنین در شرح واژه شر و دیگر واژه‌ها آمده است که هر امر زشت و قبیحی از فروع دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد.

بنابراین آیاتی که پیرامون چیزهای زشت و قبیح آمده، اگر چه لفظ قبیح در آنها نیامده باشد و اگر چه حرام نیز نباشد مانند جنایت (در معنای اخص حقوقی که از جُنحه و مخالفت شدیدتر است)، به دشمنان ائمه علیهم السلام و ولایت آنان و پیروی از آنان تأویل می‌شود و منظور از مقبوحون، آنان می‌باشند و شاید چیزهای زشت و قبیحی که حرام نیستند، به جهل داشتن به حقوق ائمه علیهم السلام تأویل شود. پس تأمل کن.

قرح: معنای ظاهری و باطنی آن در شرح واژه جرح آمده است. پس تأمل کن و غافل مباش.

قرد: جمع قردة (میمون) به فتح راء است و نوعی از مسخ‌ها می‌باشد که معنایش مشخص است. در باب دوم از فصل دوم از گفتار اول، دلایل این که معنای باطنی قردة، مخالفین ائمه علیهم السلام می‌باشند، آمده است. چنان که در شرح واژه حمار و خنزیر نیز آن را تبیین نمودیم. حتی از احادیثی که در شأن نزول سوره قدر می‌آید، چنین بر می‌آید که منظور از قردة، بنی‌امیه می‌باشند و از این رو یزید لعنة الله علیه آنها را بسیار دوست می‌داشت. پس اندیشه کن.

۱- قصص/۴۲.

قصد: و مقصد و آن چه به این معنا است. قصد در لغت به معنای درستی راه، تعمد داشتن و در مقابل زیاده روی می‌باشد. در شرح واژه سبیل، دلایل تأویل قصد و قصد السبیل به راه اهل بیت علیهم السلام و طریقت آنان آمده است.

همچنین در شرح واژه مصطفی به دلایل تأویل مقتصد به فاطمی که به حقوق امام علیه السلام آشنا است و به انسان عابد کوشا از فاطمیون اشاره شده است. اجمالاً کسی که ائمه علیهم السلام را می‌شناسد، پیرو آنان، میانه‌رو و کوشا و دارای اعتدال است. پس غافل مباش.

قعود: و قاعدون و آن چه این معنا را می‌رساند. مانند: مقعد و نظایر آن. در قاموس اللغه و کتاب‌های دیگر، قعود و مقعد به معنای از حالت ایستاده به نشسته در آمدن و در قرآن به معنای سجده و مانند دو معنای پیشین آمده است. همچنین مقصد به معنای مکان نشستن و القواعد من النساء جمع قاعد بدون تاء گرد است که به معنای زن مسنی که دست از ازدواج کشیده است، می‌باشد. قواعد البیت جمع قاعدة و به معنای پایه و دیوارهای خانه می‌باشد. قعد عنه یعنی به او بی‌اعتنایی ورزیده و او را رها کرد. همچنین قعد له به معنای این که برای یافتن او کوشش و تلاش کرد، می‌باشد. این واژه به بیشتر این معانی در قرآن آمده است ولی از یک روایت چنین برمی آید که می‌توان قعود در مقام ذم و نکوهش و القاعدین المذمومین (دست کشندگان نکوهش شده) که در قرآن آمده را در موارد مناسب به کسانی که دست از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام برداشتند و یاری او را چه در عمل و چه در گفتار و غیره رها کردند، تأویل برد. همچنین از این تأویل می‌توان تأویل قعود در مقام غیر ذم را نیز به آن چه که متناسب با آن است و در شرح واژه اعانه و مانند آن آمده، استنباط نمود.

آن روایتی که تأویل قعود و قاعدین در مقام ذم و نکوهش را از آن برداشت کردیم، روایت ابن شهرآشوب است که آن را در کتاب مناقب خود از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند، به دلیل دشمنی این امت با علی علیه السلام نزول باران را از آنان برداشت. مردی پرسید: آیا کسی با علی علیه السلام دشمنی می‌ورزد؟ رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: بله، یاری نکردن او،

دشمنی کردن با او است. مؤید این مطلب، حدیثی است که در شرح واژه نفاق می‌آید که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن فرمود: ای علی، هر کسی از یاری تو دست بردارد، منافق است. پس تأمل کن.

قلائد: و مقالید. مقالید به معنای کلیدها و مفرد آن مقلد و مقلاد است. برخی نیز گفته‌اند که مقالید، جمعی است که مفردی از لفظ خود ندارد. همچنین برخی قائلند به این که إقلید به معنای کلید، واژه‌ای یمنی است. برخی نیز گفته‌اند که إقلید، معرّب کلید است. به هر تقدیر تأویل آن همان است که در تأویل مصابیح آمد. قلائد، یعنی نعل و چیزهای دیگری که هدیه است و بر گردن آویخته می‌شود تا دیگران بدانند آن، هدیه است. مفرد آن، قلادة (گردنبند) است که در گردن آویخته می‌شود.

در تفسیر سوره مائده، احتمال تأویل آن به منافع امام علیه السلام و شیعیانشان بلکه به ولایت خواهد آمد، چرا که آنان به مانند گردنبندی در گردن انسان هستند. از جمله احادیثی که مؤید این تأویل می‌باشد، در شرح واژه هدی می‌آید و خدا، آگاه است.

قبر: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع، معنای آن مشخص است و بر حسب تأویل نیز بر معنای خودش اطلاق شده است. اما از تأویل میّت به انسان جاهل از حق و انکار کننده ولایت و مانند آن که در شرح واژه موت خواهد آمد، استنباط می‌شود که می‌توان قبر را در موارد مناسب به دل‌های آن افراد، تأویل برد. چنان که آیه «وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ»[1] [و تو کسانی را که در گورهایند نمی‌توانی شنوا سازی] که در سوره فاطر آمده، شاهد و گواه این تأویل می‌باشد. چرا که مراد از آیه، تشبیه کفار به اهل قبور است. پس تأمل کن.

قتر: و قترة به فتح تاء و آن چه که مشتمل بر اقتار می‌شود، مانند: مقتر، قتور و نظایر آن دو. بیشتر لغت دانان قتر و قترة به دو حرکت و قتر به فتح را به معنای غبار دانسته‌اند. برخی نیز گفته‌اند که به معنای سیاهی مانند دود می‌باشد. چرا که قتار به ضم به دودی گفته می‌شود که از غذایی که پخته شده، بلند می‌شود. این دو واژه در

۱ - فاطر/۲۲.

برخی از آیات قرآن آمده‌اند و به هر معنایی که باشند، کنایه از سیاهی روی و تیره بودن آن می‌باشند. احادیثی که مربوط به تأویل سیاهی روی می‌شود، در شرح واژه أسود آمده است. همچنین قتر به سکون، اقتار و تقتیر به معنای خست ورزیدن در روزی و نفقه ناچیز دادن و تهیدستی آمده است. که از جمله آن آیه «لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا»[1] [نه ولخرجی می‌کنند و نه تنگ می‌گیرند] و امثال آن می‌باشد.

قدر: و آن چه به معنای قدر است، مانند: تقدیر و نظایر آن. در لغت، معانی متعددی دارد که از جمله آن، منزلت و تنگی می‌باشد و به هر دو معنا در آیاتی از قرآن آمده است. و «لَيلَةُ القَدْر» [شب قدر] به آن دو تفسیر شده است. ولی در برخی از روایات آمده که قدر به معنای تقدیر و مقدر ساختن یعنی مقدر ساختن ولایت می‌باشد. در معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در شب قدر نازل شده است و آن شبی است که ولایت علی علیه السلام و آسمان‌ها و زمین در آن مقدر شده است. همچنین در معانی الأخبار از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: رسول‌الله به من فرمود: ای علی، آیا معنای شب قدر را می‌دانی؟ عرض کردم: نه. حضرت فرمود: خداوند در آن شب تمام موجودات را تا روز قیامت، مقدر ساخته است و از جمله آن چه مقدر فرمود، ولایت تو و ولایت ائمه علیهم السلام که از نسل تو تا روز قیامت هستند، می‌باشد. در برخی از احادیث آمده که وجه تسمیه شب قدر به این نام، به این خاطر است که خداوند، در آن شب، آن چه که در سنت است را مقدر ساخت.

بر هیچ کسی پوشیده نیست که از بزرگ ترین چیزهایی که در آن شب مقدر شده، نیکی اهل ولایت و شرارت غیر آنان است. در شرح واژه موت نیز مانند این مطالب به فراخور تناسب آمده است. همچنین در شرح واژه قضاء، معنای قدرالله و تقدیرالله خواهد آمد. در شرح واژه لیل نیز دلایل تأویل لیلة القدر به فاطمه علیها السلام خواهد آمد. و شاید تأویل غیر آن مورد نیز امکان داشته باشد. پس بیندیش و از آمدن قدر به معنای مقدار که بدون تأویل بودنش ظاهر و آشکار است، غافل

۱- فرقان/۶۷.

مشو و خدا، آگاه است.

قدرة: یعنی آن چه مشتمل بر قدرت است. قدرت به معنای توان انجام دادن چیزی است و در مقابل ناتوان بودن است. در شرح واژه مشیت، احادیثی آمده که دلالت می‌کند بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، قدرت خداوند هستند و مراد این است که آنان، مظاهر آن قدرت می‌باشند، چرا که صفات کمال در آنها گرد آمده است و آنان و ولایت‌شان علت ایجاد خلائق هستند که با این کار، کمال قدرت کامل خداوند، هویدا شده است. به طوری که آنان قدرت خداوند متعال را برشمردند. یا به این دلیل است که آنان هرگاه چیزی را اراده کنند، خداوند دست رد به سینه آنان نمی‌زند و برایشان فراهم می‌سازد، اگر چه آنان جز آن چه را که خداوند اراده کرده، اراده نمی‌کنند. چنان که در شرح واژه مشیت آمده که آنان به منزله قدرت خداوند متعال و مشیت او شده‌اند. البته باید توجه داشت که همه این مطالب از باب مجاز می‌باشد وگرنه قدرت خداوند سبحان عین ذات او است که با هیچ یک از مخلوقات تناسب و شباهتی ندارد. همچنین در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول احادیثی آمده که دلالت می‌کند بر این که هر کسی فضائل و خصوصیاتی که خداوند به ائمه علیهم السلام عطا کرده است را انکار کند، در حقیقت قدرت خداوند و مشیّت او را انکار کرده است. دلیل این مطلب از آن چه که پیشتر آمده تبیین شده است. افزون بر این که ظاهر این است که با در نظر گرفتن قدرت خداوند متعال، هیچ بعید نیست که او، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را با آن خصوصیاتی که در آنها قرار داده است، بیافریند. اجمالاً جای هیچ بحثی نیست که آنان، مظاهر قدرت خداوند و مبین آن هستند. بنا بر این می‌توان واژه‌هایی که در قرآن آمده و مشتمل بر ذکر قدرت خداوند عز وّ جل می‌باشد مانند: قادر، قدیر و مانند آن دو را در موارد مناسب، به آنان یا آن چه که مربوط به آنان می‌شود، تأویل برد. یعنی این که خداوند، توانا است و هیچ گاه ناتوان نمی‌شود، چرا که او این بزرگواران را آفرید و یا آن فضائل و خصوصیات را به آنان عطا کرده است و آن چه را که به شیعیانشان وعده داده، مقدر ساخته است و دشمنان‌شان را به آن تهدید کرده است و مانند آن، پس اندیشه کن.

قرة: و آن چه مشتمل بر قرة است. قرة العين كنايه از شادمانی و آن چه كه به وسيله آن انسان شادمان می‌شود، است و از قَرَّبِهِ قِراً به كسر به معنای آرام گرفت و خوابيد و استراحت كرد و يا از قُرّ به ضم به معنای سرد مشتق شده است، چرا كه اشک چشم به هنگام شادمانی، سرد می‌باشد. در احاديث، قرة أعين در آيه «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ»[1] [پروردگارا به ما از همسران و فرزندانمان آن ده كه مايه روشنی چشمان (ما) باشد] به امام حسن عليه السلام و امام حسين عليه السلام و به شادمانی و خيری كه به وسيله آن دو حاصل آمده، تأويل شده است.

در كنزالفوائد و كتاب‌های ديگر از پيامبر صلی الله عليه و آله روايت شده كه پيرامون تفسير آيه فوق فرموده است: اين آيه در شأن آل محمد، نازل شده و جبرئيل فرموده است: منظور از ازواجنا، خديجه و منظور از ذرياتنا، فاطمه عليها السلام و منظور از قرة أعين، حسن و حسين(ع) می‌باشند.

در مناقب از سعيد بن جبير روايت شده كه گفت: اين آيه، در خصوص حضرت علی عليه السلام می‌باشد و بيشتر دعای حضرت عبارت بود از:«رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا» [پروردگارا به ما از همسران] يعنی فاطمه عليها السلام «وَ ذُرِّيَّاتِنَا» [و فرزندانمان] يعنی حسن و حسين عليه السلام«قُرَّةَ أَعْيُنٍ» [مايه روشنی چشمان][2]. مؤلف می‌گويد: مؤيد اين تأويل، آخر اين آيه نيز می‌باشد «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا»[3] [ما را پيشوای پرهيزكاران قرار بده] چنان كه اين مطلب به همراه بقيه احاديث در سوره فرقان خواهد آمد.

قرار: و مستقرون و إقرار يعنی آن چه كه معنای اقرار را می‌رساند، مانند: أقررتم و امثال آن. قرار، در اصل چيزی است كه شیء در آن ثبات می‌يابد و مستقر

۱- فرقان/۷۴.

۲- مناقب، ج ۳، ص ۴۳۱.

۳- فرقان/۷۴.

به معنای ثابت و آرام می‌باشد. استقرار به معنای ثبوت و اقرار به معنای اعتراف و اذعان به حق است. همچنین استقر نیز گفته می‌شود.

در حدیث، دلایل این که ائمه علیهم السلام سرچشمه تمام خوبی‌ها هستند و هر نیکی که از جمله آن اقرار به آن فضل برای اهلش یعنی اعتراف به ولایت و امامت می‌باشد، از فروع آنان است. در شرح واژه مستودع، دلایل تأویل مستقر به کسی که ایمان به خدا و به رسولش صلی الله علیه و آله و به ائمه علیهم السلام در قلب او استقرار و ثبات یافته است، خواهد آمد. در تفسیر قمی پیرامون تفسیر آیه «لِّكُلِّ نَبَإٍ مُّسْتَقَرٌّ»[1] [برای هر خبری هنگام (وقوع) است] آمده که حضرت فرمود:منظور این است که برای هر خبری، حقیقتی است[2] مؤلف گوید: این تأویل به اثبات ایمان نیز برمی‌گردد و اقرار چنان که روشن است، به معنای استقرار و ثبات می‌باشد. در معانی الأخبار از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ»[3] [و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای گردانیدیم و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و (دارای) آب زلال بود جای دادیم] روایت شده که فرمود: منظور از ربوة، کوفه و منظور از قرار، مسجد و منظور از معین، فرات می‌باشد. روایتی مانند این در کامل الزیارات از امام صادق علیه السلام، البته با کمی تفاوت، روایت شده که حضرت در آن، منظور از ربوة را نجف کوفه دانست. پس تأمل کن.

قسورة: این واژه در سوره مدثر آیه «حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ* فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ»[4] [به خران رمنده‌ای مانند* از پیش شیری گریزان شده است] آمده است و مراد، شیر می‌باشد. در شرح واژه حمام احادیثی آمده که می‌توان از آن تأویل قسورة به علی علیه السلام را استنباط نمود.پس تأمل کن.

۱- انعام/۶۷.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳- مؤمنون/۵۰.

۴- صافات/۴۸ و ۴۹.

قصر: و قصور و مقصرون و آن چه این معنا را می‌رساند و مشتمل بر تفسیر می‌باشد. قصر در لغت به معانی آمده که از جمله آن کاستی و ناتمامی است، مانند شکسته خواندن نماز. همچنین تقصیر نیز به همین معنا می‌باشد. از دیگر معانی قصر، در مقابل بلندی و در مقابل مد می‌باشد. از این رو به معنای جنس نیز آمده است. برخی گفته‌اند که آیه «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ»[1] [و نزدشان (دلبرانی) فروهشته نگاه و فراخ دیده باشند] و نظایر آن به همین معنا می‌باشد. همچنین قصر به معنای منزل یا خانه‌ای که از سنگ و غیر آن ساخته شده، آمده است. در احادیث، تأویل «قَصر مَشِید»[2] [کاخ مرتفع] در قرآن به رسول‌الله صلی الله علیه و آله و به امام ناطق و به علی علیه السلام شده است و علت آن، منزلت و جایگاه رفیع آنان نزد خداوند و تمام خلق می‌باشد. چنان که احادیث پیرامون آن، در تفسیر همین آیه در سوره حج خواهد آمد. بنابراین می‌توان واژه‌های قصر و قصور را که در قرآن آمده، در موارد مناسب به آنان یا به آن چه که به آنان مربوط می‌شود، تأویل برد و خدا آگاه است. اما مقصرون و آن چه مضمون قصر به معنای اول را می‌رساند، در آیه قصر الصلاة و تقصیر مصطلح در حج آمده است. شاید آن دو را بتوان به معنای متعارف تقصیر، تأویل نمود. ظاهر این است که تأویل آن، همان تقصیر و کوتاهی کردن در مورد ولایت می‌باشد. چنان که در شرح واژه کعبه، دلایل اطلاق مقصرین بر کسانی که خلافت علی علیه السلام را به تأخیر انداختند، خواهد آمد. در روایت جابر از علی بن حسین علیه السلام آمده که فرمود: مقصرون، کسانی هستند که در زمینه شناخت شخصیت و مقام ائمه علیهم السلام، کوتاهی کرده‌اند، هر چند امامت آنان را قبول داشته باشند. شاید بتوان بین این دو معنا را جمع کرد و آن را به درجات و مراتب کوتاهی کردن، حمل کرد.

أقطار: جمع قطر به ضم می‌باشد و به معنای ناحیه، کناره و طرف و در سوره احزاب و رحمان به کار رفته است. شاید بتوان أقطار را به مانند آفاق، أطراف و

۱- صافات/۴۸.

۲- حج/۴۵.

نظایر آن دو تأویل برد. اما قطر به کسر به معنای برنج و مس‌گداخته می‌باشد. برخی گفته‌اند که قطران نیز مشتق از قطر می‌باشد. بنابراین شاید بتوان آن را در موارد مناسب به مانند حدید و نظایر آن، تأویل برد. پس تأمل کن.

قنطار: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع، مانند: قناطیر. در قاموس اللغه، قنطار، برابر با وزن چهل أوقیه (هفت مثقال) از زر یا هزار و دویست دینار یا هزار و دویست أوقیه یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درهم یا دویست رطل (نصف مَن که برابر با ۱۲ أوقیه است) از زر یا سیم یا هزار دینار یا یک پوست گاو پر از زر و سیم و امثال آن دو آمده است. پس تأمل کن.

قمر: در احادیث، قمر به علی، حسن و حسین و به قائم و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. از جمله احادیثی که بر علی علیه السلام دلالت می‌کند، احادیثی است که در شرح واژه شمس آمده و حدیثی است که صدوق آن را از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»[1] [سوگند به مه چون پی (خورشید) رود] روایت کرده که فرمود: منظور از قمر، امیرالمؤمنین علیه السلام است که پس از رسول‌الله صلی الله علیه و آله آمد و منظور از شمس(خورشید)، رسول‌الله صلی الله علیه و آله است که علم را در علی علیه السلام دمیده است.

از جمله احادیثی که بر حسن و حسینعلیهما السلام) دلالت می‌کند، حدیث حلبی ازامام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا» می‌باشد که فرمود: منظور، حسن و حسینعلیهما السلام است. همچنین از جمله احادیثی که بر قائم علیه السلام دلالت دارد، سخن علی علیه السلام است که در خطبه لؤلؤة، پیرامون علائم حضرت قائم علیه السلام فرمود: به آن هنگام، از ما اهل بیت، القمر الأزهر (آن ماه روشن) ظاهر خواهد شد. بالأخره از جمله احادیثی که بر ائمه علیهم السلام) دلالت می‌کند، حدیثی است که در تفسیر فرات از اباذر نقل شده که گفت: اهل بیت پیامبر علیهم السلام در میان ما، به مانند ماه شب‌رو می‌باشند. (ادامه روایت). در برخی از زیارت‌های حضرت قائم علیه السلام می‌خوانیم: «یَابنَ البُدُور

۱- شمس/۲.

المُنِيرة» [ای پسر ماه‌های کاملِ نورانی] و امثال آن فراوان است، چنان که در شرح واژه نجوم نیز آمده است. در شرح واژه شهر احادیثی را ذکر نمودیم که به توجیه این تشبیه اشاره دارد. پس تأمل کن.

بدان که در شرح واژه شمس، دلایل تأویل قمر در برخی از موارد به دومی یعنی زفر، آمده است و آنجا توجیه این تعبیر را بیان نمودیم. پس غافل مباش و هر مورد را با آن چه با آن تناسب دارد، تأویل ببر. و خداوند، هدایت کننده است.

قهار: و آن چه به معنای قهار است. قهر به معنای چیره شدن است. و خداوند سبحان، قهار می‌باشد یعنی بر آن چه از نابودی، باقی گذاشتن، ثواب دادن، عقاب کردن و مانند آن که اراده می‌کند، چیره است. پس تأویل قهار این است که خداوند بر قدرت دادن به اهل ولایت و نابود کردن دشمنان ائمه علیهم السلام و مانند آن، چیره است. پس اندیشه کن.

قدس: و مقدّس و قدّوس. در شرح واژه روح، معنای روح القدس و این که منظور از آن، امام می‌باشد، آمده است. همچنین در شرح واژه أرض، قدس، به امام و به قلب‌هایی که جایگاه علم و دین و امثال آن تأویل شده است. بنابراین می‌توان الأرض المقدسة و حتی الواد المقدس را نیز به مانند قدس تأویل برد، چنان که این تأویل از احادیثی که در شرح واژه وادی آمده، برمی‌آید. همچنین ظاهر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که خدا را پاک و منزه خواندند و حق تقدیس او را به جای آوردند و آنها اولین کسانی بودند که این عمل را انجام دادند، چنان که در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اول آمده است. همچنین خداوند عز و جل مقدس‌تر و منزه‌تر از تطهیر کردن غیر آنان بر آنان است و او از این کار و غیر آن، منزه است. تقدیس به معنای تطهیر کردن و منزه ساختن می‌باشد. و خداوند، آگاه است.

قسیس: به بزرگ مسیحیان گویند. احادیثی در شرح واژه رهبان آمده که در اینجا نیز مفید است. پس تأمل کن.

قسطاس: به ضم، واژه‌ای رومی به معنای ترازو، یعنی مطلق ترازو یا دقیق‌ترین ترازو می‌باشد. در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که قسطاس، ترازویی

است که زبان دارد. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ»[1] [و با ترازوی درست بسنجید] روایت شده که فرمود: منظور از قسطاس، امام علیه السلام می‌باشد و او معیار عدل تمام خلایق و داور این امت است. در بصائر روایت شده که حضرت فرمود: منظور قسطاس الله، من هستم. (ادامه روایت). احادیثی که مؤید این تأویل می‌باشند در شرح واژه میزان خواهد آمد. پس غافل مباش.

قصاص: این واژه در دو آیه از سوره بقره آمده است و به معنای تلافی می‌باشد. در شرح واژه قتل، دلایل این که تأویل قصاص، وابسته به تأویل قتل می‌باشد و اگر قتل به گمراه کردن تأویل شود، چنان که خواهد آمد، پس قصاص آن به خلود و باقی ماندن همیشگی در آتش جهنم تأویل می‌شود، خواهد آمد. همچنین احتمال دارد که قصاص در برخی از تأویل‌های قتل، چنان که در آن آیه خواهد آمد، به برخی از آن چه که به دست حضرت قائم علیه السلام و اصحابش بر سر دشمنان ائمه علیهم السلام می‌آید، تأویل شود. چنان که در احادیث آمد که آن سه و معاویه و همچنین قاتلان امام حسین علیه السلام به زمین رجعت می‌کنند و شیعیان به خاطر اعمال آنان نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان در دنیا، یک‌یک آنان را می‌کشند. پس تأمل کن.

قصص: و آن چه از آن مشتق می‌شود و بر آن دلالت می‌کند. قصص به کسر، جمع قصة و به فتح، اسم مصدر می‌باشد. قصّ الأثر یعنی به دنبال آن رفت. قصّ الخبر قصاً و قصصاً به معنای این که خبر را به دیگران اعلام کرد و آن را همان طور که هست حکایت کرد، می‌باشد. می‌توان آیاتی که در آنها واژه قصص آمده را در موارد مناسب، به بیان چگونگی ولایت و آن چه به آن مربوط می‌شود، تأویل برد. پس تأمل کن.

قمیص: معنای آن مشخص است. شاید بتوان آن را به مانند ثیاب و لباس و مانند آن دو که پیشتر آمده و پس از این نیز می‌آید، تأویل برد. پس اندیشه کن.

۱- شعراء/۱۸۲.

قبض: و آن چه مشتمل بر قبض است. در شرح واژه بسط احادیثی آمده که می‌توان از آنها تأویل برخی از موارد قبض را به قرینه تقابل این دو واژه، استنباط نمود. اما بیشتر وارد قبض را نمی‌توان این گونه تأویل نمود، چنان که این مطلب با تأمل و اندیشه ظاهر و آشکار می‌شود.

قرض: و آن چه معنای قرض را در بر دارد، مانند: یقرض و نظایر آن. قرض به معنای بریدن و مالی که داده می‌شود تا مشکل شخص حل شود و نیز به معنای کار خوب یا بدی که پیش فرستاده می‌شود، می‌باشد. در اصل قرضت القوم از باب مجاز به معنای آنان را مجازات کردم، آمده است. در احادیث، قرض حسن در قرآن به صله رحم با امام تأویل شده است. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام روایت شده که پیرامون تفسیر آیه «قرضاً حسناً»[1] فرمود: منظور، صله رحم و منظور از آن رحم، در خصوص آل محمد علیهم السلام می‌باشد. در روایت صدوق از امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه فوق روایت شده که فرمود: منظور، صله و ارتباط با امام در دولت فسق و جور است. اخبار فراوان دیگری نیز، موجود است. همچنین احتمال می‌رود بتوان قرض را به معنای متعارف آن، البته همراه با مفهوم ولایت گرفت. یعنی کسی که چیزی را به خاطر دوستی با ائمه علیهم السلام و تمسکش به ولایت آنان، به برادران شیعه‌اش قرض می‌دهد. همچنین به برخی از احادیثی که در اینجا نیز مفید است، در شرح واژه صدقه و امثال آن، اشاره کردیم. پس غافل مباش.

مقسطون: و آن چه این معنا را می‌رساند. مانند: أقسطوا و نظایر آن.در صحاح و کتاب‌های دیگر، قسط به کسر به معنای عدالت آمده و مفرد و جمع آن یکی است. در باره کسی که عدالت بورزد، گفته می‌شود: أقسط الرجل فهو مقسط. آیه «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»[2] [خداوند دادگران را دوست می‌دارد] که در سوره حجرات و دیگر سوره‌ها آمده، به همین معنا می‌باشد.

قسط به فتح و قسوط به معنای ستم و عدول از حق است. در باره کسی که

۱- بقره/۲۴۵.

۲- مائده/۴۲.

ستم و عدول از حق کند، گفته می‌شود. قسط الرجل فهو قاسط و آیه «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»[1] [ولی منحرفان هیزم جهنم خواهند بود] که در سوره جن آمده به همین معنا است. ضابطه، این است که هر چیزی که مشتق از أقسط باشد به معنای عدالت و هر آن چه که مشتق از قسط باشد به معنای ستم می‌باشد.

در احادیث قاسطین به دشمنان ائمه علیهم السلام به ویژه معاویه و اصحابش تأویل شده است. مؤلف می‌گوید: ظاهر این است که تأویل به معاویه و یارانش از باب مثال بوده وگرنه تمام حاکمان ظلم و جور از آن سه و ما بعدشان، از مصادیق قاسطین می‌باشند. از این تأویل استنباط می‌شود که مقسطین نیز به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان تأویل می‌شوند. شاهد و گواه این تأویل احادیثی است که در شرح واژه میزان خواهد آمد و بر این که مراد از قسط، عدالت می‌باشد، دلالت می‌کند. افزون بر آن، احادیثی که در شرح واژه رسل آمده نیز بر این تأویل گواهی می‌دهد. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «أشهَدُ أنّكُم الحَاكِمُون بالعدل و القسط». (گواهی می‌دهم که شما حکم کننده به عدل و داد هستید). همچنین این تأویل از برخی از احادیثی که در شرح واژه عدل آمده و بر تأویل آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و به امام علیه السلام و در خصوص علی علیه السلام دلالت دارد، برمی‌آید. همچنین از تأویل الموازین القسط به ائمه علیهم السلام می‌توان تأویل قسط به آنان، به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام را نتیجه گرفت. پس ائمه علیهم السلام و شیعیانشان، مقسطون و القائمون بالقسط (عدالت ورزان و برپا دارندگان عدالت) هستند، یعنی به علی علیه السلام و پیروی از او و ولایتش تمسک جسته و بر آن ثابت قدم هستند. چنان که در کتاب فضائل الشیعه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، تو و شیعیانت، برپادارندگان عدالت هستید، چنان که خداوند عز و جل این‌طور فرموده است. قسط به معنای عدل است و منظور از عدل در ظاهر قرآن، محمد صلی الله علیه و آله و در باطن قرآن، علی علیه السلام می‌باشد. در روایت دیگری آمده که منظور از قسط در آیه قرآن، عدل و در

۱- جن/۱۵.

باطن آن، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد. پس تأمل کن و غافل مباش.

قنوط: و آن چه مشتمل بر قنوط است. مانند: قنوط به فتح، من یقنط و نظایر آن. قنوط در لغت به معنای یأس و ناامیدی است. قنط عنه یعنی از او ناامید شد. هو قانط و قنوط یعنی او ناامید می‌باشد. قنوط به معنای ناامیدی از رحمت خداوند و روح و احسان او شهرت یافته است، چنان که آن، حالت هر کسی که به خدا و روز آخرت ایمان نداشته باشد، است. بنا بر این جای هیچ بحثی نیست که مصداق کسانی که این حالت را دارند، منافقان به ویژه آن سه و اصحاب‌شان و معاویه و اصحابش هستند که با علی علیه السلام و امامان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، دشمنی ورزیدند. چرا که هیچ شکی در باور نداشتن آنان به روز حشر و ثواب و عقاب نیست، پس چگونه به آن چه که به وجودش باور نداشتند، امیدوار بودند؟ بلکه حقیقت این است که هر کسی به ائمه علیهم السلام آزار برساند، اگر چه معتقد به قیامت باشد، از رحمت الهی ناامید شده است. چرا که ائمه علیهم السلام نزد خداوند و رسولش منزلت رفیعی دارند و فضائل آنان به طوری بود که بر هیچ کسی حتی بر قاتلان آنان پوشیده نبود، چنان که بسیاری از آنان به فضائل آنان اعتراف کرده بودند. پس چگونه کسی که نعوذبالله، شفیعان خداوند را دشمنان او قرار می‌دهد، امید نجات داشته باشد؟!

قارعة: به معنای مصیبت است، زیرا قرع در اصل به معنای ممانعت (کوبیدن) به وسیله ابزار یا عمود می‌باشد. قوارع الدهر، حوادث کوبنده روزگار می‌باشد و مراد از آن قیامت است، زیرا قیامت، ترس را بر دل‌ها می‌کوبد.

در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: قارعة به معنای انتقام و عذاب است. در شرح واژه عذاب، دلایل تأویل عذاب و تأویل نقمة به شمشیر علی علیه السلام آمده است. بنابراین قارعه نیز می‌تواند به یکی از آن دو به ویژه قیامت حضرت قائم علیه السلام تأویل شود. شاهد و گواه این تأویل، احادیثی است که پس از این خواهد آمد و در آن قیامت به قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل شده است. بر هیچ کسی پوشیده نیست که قیام حضرت قائم علیه السلام، ضربه کوبنده‌ای است که قائم علیه السلام آن را بر کفار و منافقین وارد می‌آورد. پس

تأمل کن.

قطع: و قطیعة یعنی آن چه که به این معنا است. مانند: یقطعون و نظایر آن. قطع در اصل به معنای روشن کردن و تمییز دادن و جدا کردن قسمتی از قسمتی دیگر می‌باشد. سایر معانی قطع از همین گرفته شده‌اند. گفته می‌شود قطعه قطعاً یعنی آن را روشن کرده است. و گفته می‌شود قطع النهر و الوادي قطعاً و قطوعاً یعنی از رود و وادی عبور کرد یا آن را شکافت. گفته می‌شود قطع فلان فلاناً بالقطیع یعنی او را با آن وسیله (مثلا شاخ بریده شده) زد. قطع بالحجّة یعنی او را با آن دلیل، ساکت کرد، مانند: أقطعه. گفته می‌شود قطع لسانه یعنی او را با احسان و نیکی خود ساکت کرد. گفته می‌شود قطع رحمه قطعاً و قطیعة یعنی او را رها کرد و عاق نمود. گفته می‌شود بینهما رحم قطعاً یعنی آنها قطع رحم کردند.

قطاع الطریق به معنای دزدی است، مانند: قطع به ضم و قطعة به کسر، گروه از هر چیزی می‌باشد. مقطعات به معنای لباس‌های کوتاه می‌باشد. مفرد آن ثوب است و از لفظ خود، مفرد ندارد و آیه «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ»[1] [جامه هایی (از آتش) برایشان بریده شده است] به همین معنا است یعنی لباس‌هایی برای آنها دوخته شد. گفت می‌شود: انقطع به صورت مجهول یعنی ناتوان از سفرش است و قطع به یعنی به او قطعیت و یقین پیدا کرد و شکی در او ندارد. سایر معانی نیز به همین گونه‌اند. برخی گفته‌اند قطیعه به معنای قطع رحم، در عرف، کاربرد زیادی دارد. آیاتی از قرآن که مشتمل بر واژه قطع است به بیشتر این معانی که به روشن ساختن و تمییز دادن، مرتبط می‌شود، آمده است.

در تفسیر قمی پیرامون آیه شریفه «وَ قَطَعناهُم»[2] آمده که این آیه به معنای آنان را حرکت دادیم، می‌باشد. پس تأمل کن.

بدان که از جمله آن معانی که در قرآن آمده، معنایی است که پیرامون راهزنی می‌باشد. چنان که در سوره عنکبوت و شرح واژه قطع الرحم و غیر آن و همچنین

۱- حج/۱۹.

۲- اعراف/۱۶۸.

در سوره بقره، قتال و دیگر واژه‌ها آمده است.

در شرح واژه شر از تفسیر امام صادق علیه السلام مطلبی آمده که بر تأویل قطاع الطریق و سبیل به علمای مخالفین که ولایت و راه پیروی از ائمه علیهم السلام را قطع می‌کنند، دلالت می‌کند و این که ریشه تمام بدی‌ها، مخالفین هستند و تمام قبائح و منکرات که از جمله آن قطیعه (قطع ولایت و راه پیروی از امام) می‌باشد، از فروع آنان است.

در شرح واژه رحم، دلایل تأویل ارحامی که در قرآن ذکر شده به رحم آل محمد علیهم السلام آمده است. پس قطع نیز مربوط به آنان می‌باشد. چنان که خواهد آمد که صله نیز به همین شکل است. شاهد و گواه همه این مطالب که ذکر نمودیم، سخن امام صادق علیه السلام در تفسیرش است که در بیان عذاب کسی که قطع صله رحم کند فرمود: هر کسی که قطع صله رحم آل محمد علیهم السلام کند یعنی حقوق آنان را انکار کند و آنان را از تکلیف‌شان باز دارد و غیر آنان را با نام‌های آنان بنامد و به القاب آنان بخواند و در باره مخالفان خود که از اهل ولایت آل محمد هستند القاب زشتی را به کار برد، در روز قیامت به او گفته می‌شود: ای بنده خدا، دشمنی محمد و آل محمد علیهم السلام را به خاطر دوستی ات با اینان، به دست آوردی. پس اکنون از آنان، بی‌نیازی بجوی تا تو را یاری رسانند. اما او هیچ دستگیر و یاوری را نمی‌یابد و به سوی عذاب دردناک روانه می‌شود. (ادامه روایت).

مشتمل بودن این حدیث بر توضیح معنای قطع رحم رسول‌الله صلی الله علیه و آله نیز واضح و آشکار است. در شرح واژه شرک، حدیثی در تفسیر آیه «لَقَد تَّقَطَّعَ بَيْنَكُمْ»[1] [به یقین پیوند میان شما بریده شده] به این که منظور از آن، قطع مودت و دوستی می‌باشد، آمده است. پس اندیشه کن.

قاع: زمین صاف و پهناوری که کوه در آن نباشد. جمع آن قیع و قیعة و قیعان است. تأویل زمین را در ذیل کلمه ارض ذکر کردیم، از آن غفلت مکن.

---

۱ - انعام/۹۴.

قذْف: این کلمه و آن چه که به معنای این کلمه و مشتمل بر آن است مانند قَذَف. قذف در لغت به معنای پرتاب کردن و انداختن است و به این معنا در قرآن، بسیار آمده است، بنابراین نیازی به تأویل ندارد. این کلمه در عرف به معنای تهمت زدن به زنان محصنه (شوهردار) و متهم کردن آنان به کار زشت و فسق و فجور و نیز به معنای فحش بد دادن، شهرت یافته است. اما این دو معنا در قرآن با کلمه قذف نیامده، بلکه با کلمه «رمی» وارد شده است، خداوند در سوره نور می‌فرماید: «وَالَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ»[1] [و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می‌دهند] منظور از رمی در این آیه و آیات مشابه، همان معنای معروف «قذف» است. در کلمه «شرک» آوردیم که قراینی وجود دارد مبنی بر این که دشمنان ائمه علیهم السلام بر سر منبر به حضرت فاطمه علیها السلام تهمت زدند. تأویل آیه مذکور نیز همین است، و خدا داناتر است.

اقتراف: این کلمه و آن چه که به معنای این کلمه و مشتمل بر آن است، مانند یقترفون، به معنای کسب کردن است. در کلمه «حسنی» آمد که تأویلِ اکتساب کار ستوده، مانند انجام دادن کار نیک، به کسب کردن ولایت و حب اهلِ بیت علیهم السلام و اطاعت از آنان است.

از همین مطلب استفاده می‌شود که می‌توان کار ناپسندیده و نکوهیده را به کسب دشمنی و عداوت اهل بیت علیهم السلام و دوستی با دشمنان آنان و مواردی از این قبیل، تأویل نمود، چرا که اصل تقابل، چنین امری را ایجاب می‌کند. مطالب ذکر شده در تأویل کلمه «سیئة» مبنی بر ترک ولایت و دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام، نیز گواه این مدعاست. پس تأمل کن.

قطوف: جمع قطف و به معنای میوه‌های چیده شده است یا چیزهایی نظیر میوه. گفته می‌شود «قطف العنب و یقطفه» یعنی انگور را چید. بنا بر این می‌توان تأویل کلمات فاکهة، ثمره و نظایر آن را در این کلمه نیز صادق دانست. مطالب ذکر شده در ذیل کلمه «حصاد» نیز قابل ملاحظه است. پس تأمل کن تا دریابی.

---

۱ – نور/۴.

قبول: و کلماتی که مشتمل بر این کلمه است. مانند یقبل و تقبل و نظایر آن.
بدان آن چه از احادیث وارد شده در مواضع مختلف برمی‌آید، ناظر بر این است که قبول و پذیرش عمل با جزای عمل متفاوت است. زیرا جزاء دادن یعنی ساقط شدن قضای عمل و عذاب و لازمه جزاء دادن آن است که کاری با شرایط صحیح انجام پذیرد. اما پذیرش عمل جز با تحقق همه شرایط اخلاص و تقوا، بعلاوه توجه وافی و شناخت کامل، صورت نمی‌پذیرد. روایتی هست به این مضمون که اگر خداوند عملی را از بنده‌ای قبول کند هرگز او را عذاب نخواهد کرد. از این روست که خداوند فرموده است: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»[1] [گفت خدا فقط از تقواپیشگان می‌پذیرد] بنابراین، عمل مقبول، اعمال پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان مخلص ایشان است. پس مخالفی که عملش نه صحیح و نه مجاز است، قبول و پذیرش در مورد عمل او قابل تصور نیست. بنا براین، بیشتر موارد قبول و پذیرش، منوط رسیدن به این مرتبه است. حتی اگر در بعضی موارد، کلمه قبول به معنای جزاء دادن، حمل شده باشد، باز هم باید آن را به اهل ولایت منوط دانست. همچنان که از این آیه بر می‌آید و در کلماتی نظیر رضوان و عفو شواهدی را بر این مدعا ذکر کردیم و در کلمه هباء نیز ذکر خواهیم کرد، پس تأمل کن.

قبله: در قاموس آمده است، قبله جایی است که به سوی آن نماز می‌گذارند، به معنای جهت، کعبه و آن چه که قبله قرار می‌گیرد نیز آمده است. گفته می‌شود قِبله و دِبره ندارد یعنی جهت ندارد. در کلمه صلاة آوردیم که کلمه قبله به ائمه علیهم السلام تأویل شده است و بنا بر این بر اساس بطن قرآن، قبله و استقبال، کنایه از چنگ زدن به ایشان و پیروانشان و مسائلی از این دست است. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که ما قبله خدا و ما کعبه خدا هستیم. در کلمه کعبه نیز شواهدی بر این مدعا خواهد آمد. و خداوند هدایت‌گر است.

قتل: قتال و تعابیری که مشتمل بر این کلمه است، مانند مَن قَتَل، من قُتِل و الذین یقاتلونک و نظایر آن که در قرآن به الفاظ مختلفی وارد شده است. قتل در

---

۱ – مائده/۲۷.

لغت به معنای کشتن و هلاک کردن و قتال به معنای مبارزه و درگیری در جنگ است که در شرع اسلام به عنوان جهاد نامیده شده است. گاه قاتل به معنای قتل و أهلک آمده است. مانند این آیه که می‌فرماید: «قَاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّى يُؤْفَكُونَ»[1] [خدا آنان را بکشد چگونه (از حق) بازگردانده می‌شوند] و شاید این قتل به معنای نفرین و عذاب نیز باشد، چنان که از علی علیه السلام در احتجاج روایت شده است که در باره آیه «قَاتَلَهُمُ اللّهُ ...» فرمود: یعنی خدا آنان را نفرین کند. خداوند در اینجا، نفرین را قتال نامیده است و در باره این آیه «قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»[2] [کشته باد انسان چه ناسپاس است] فرموده است: یعنی نفرین بر انسان. در ادامه این بحث خواهیم گفت که گاه منظور از قتل، عذاب است، پس تأمل کن. حال باید گفت که در اینجا دو تأویل و معنا برای قتل وجود دارد: یکی همان معنایی است که در حیّ و جهاد و امثال آن گفتیم و در هلاک و میت و نظایر آن نیز خواهیم گفت، یعنی این که مراد از قتل، گمراه شدن از ولایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و مطالبی از این دست باشد، و قتالی که در قرآن به آن امر شده است و ستوده می‌باشد، دفع شبهه مخالفان ولایت و مجاب کردن شخصیت‌های آنان است و این که اجازه ندهند آنان بندگان سست اعتقادِ خدا را از راه حقیقت، منحرف سازند. زیرا انحراف و گمراهی صادر شده از سران مخالفان نسبت به شیعیان ضعیف الاعتقاد و جاهلان اهل خلاف در ردّ امامت ائمه علیهم السلام، کفر دانسته شده است و این گمراه کردن‌ها در زمره اعمال کافران آمده است. خواه از روی اشتباه یعنی جهالت باشد و خواه از روی اعتقاد به حق بودن طریق. مؤید همه این مطالبی که گفتیم سخنی است که در تفسیر امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: امام سجاد علیه السلام در حدیثی در باره حکم قتل و قصاص چنین فرمود: می‌خواهید شما را از قتلی بالاتر از این آگاه کنم که قاتل آن باید قصاصی بزرگ‌تر از این قصاص را بدهد؟ گفتند: بله، پس فرمود:

۱- توبه/۳۰.

۲- عبس/۱۷.

بزرگ‌تر از این، آن است که انسان، کسی را بکشد که پس از آن هرگز زنده نخواهد شد. گفتند: آن چه قتلی است؟ فرمود: این که فردی را از طریق پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام گمراه سازد و به راهی غیر از راه خدا ببرد و او را گمراه کند تا طریقه دشمنان علی علیه السلام و دشمنان اعتقاد به امامت او و دور ساختن وی از حق خویش و انکار فضایل او را در پیش گیرد. این همان قتلی است که باعث می‌شود مقتول برای همیشه در آتش جهنم بسوزد. زیرا جزای چنین عملی باید در ردیف خلود در آتش جهنم باشد. (ادامه روایت). تأویل دوّم برای کمله «قتل» همان است که در کلمه «شرک» و دیگر کلمات به صراحت و روشنی گفته شد یعنی مراد از قتل نفس که خداوند آن را حرام کرده است، قتل ائمه علیهم السلام و شیعیان مؤمن آنان به انگیزه دینی و غصب حقوقی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان اعطا فرموده است، مانند قتل حسین علیه السلام و یارانش. به علاوه حسین علیه السلام و یارانش مصداق کسانی هستند که مظلوم کشته شدند و دشمنانشان، نکوهیده‌اند. و قتال و مبارزه‌ای که در قرآن به آن امر شده است، مبارزه با دشمنان ولایت به هر صورت ممکن است، به ویژه به همراه قائم علیه السلام در زمان رجعت. در احادیث زیادی از ائمه علیهم السلام در تفسیر این آیه از سوره حج «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا»[1] [رخصت (جهاد) داده شده است چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند] آمده است که منظور از این آیه، حضرت قائم علیه السلام و یارانش هستند که به انتقام خون حسین علیه السلام برخاسته‌اند. در آخرین فایده از خاتمه آینده، شواهدی خواهد آمد که نشان می‌دهد تأویل آیه «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ»[2] [با آنان بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد] آن است که حضرت قائم علیه السلام و یارانش با کفار و منافقین بجنگند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در ذیل این آیه: «فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ»[3] [کشته بادا، چگونه (او)

۱- حج/۳۹.

۲- بقره/۹۳.

۳- مدثر/۱۹ و ۲۰.

سنجید؟﴾ آری، کشته بادا، چگونه (او) سنجید] روایت شده است که در حدیثی طولانی فرمود: مقصود خلیفه دوم است و معنای آیه این است که توسط قائم علیه السلام عذاب می‌شود.[1] در تفسیر قمی و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلاَ يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا»[2] [و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده‌ایم پس (او) نباید در قتل زیاده‌روی کند زیرا او (از طرف شرع) یاری شده است] روایت شده است که این آیه در باره قتل حسین بن علی علیه السلام نازل شد، زیرا او مظلوم کشته شد و خداوند به ولیّ او یعنی حضرت قائم علیه السلام قدرت داده است که اگر به دستور خداوند قیام کند بر دشمنان حسین بن علی علیه السلام سیطره یابد. (ادامه روایت[3]).

در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر آیه «وَمَن يَقْتُلْ مؤمنا مُّتَعَمِّدًا»[4] [و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد] فرمود کسی که مؤمنی را در حال دینداری بکشد، همان شخص متعمدی است که خداوند در قرآن فرموده است: «وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا»[5] [و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است]. از امام پرسیدند، اگر دو نفر با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و یکی دیگری را با ضربه شمشیر بکشد، مصداق این آیه است؟ حضرت فرمود: این مصداق قتل عمدی که خداوند در قرآن فرموده است «وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا» [و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است] نیست[6]. مؤلف گوید: می‌توان از این روایت استنباط کرد که تأویل قتل غیر عمد نیز مانند همین قتل اخیر است. پس تأمل کن. و بدان که معنای دیگری نیز برای قتل وجود دارد و آن این است که انسان چیزی را به انسان مؤمنی، عمداً یا از

---

۱ - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲ - اسراء/۳۳.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۰۹.

۴- نساء/۹۳.

۵- نساء/۹۳.

۶- کافی، ج ۷، ص ۲۷۳.

روی جهالت، نسبت دهد که همین شهرت و آوازه، باعث قتل آن انسان مؤمن شود. در کافی از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ»[1] [و پیامبران را به ناحق می‌کشند] روایت شده است که فرمود: به خداً سوگند که آنان با دست‌هایشان، پیامبران را نکشتند و با شمشیرهایشان به آنان ضربت نزدند، بلکه احادیث آنان را شنیدند و آنها را منتشر کردند و به جرم پخش این سخنان، دستگیر و کشته شدند و این، قتل و تجاوز و معصیت است. روایات زیادی داریم مبنی بر این که کسی که رازی را در باره مؤمنی فاش کند، به طوری که سرانجام به قتل آن مؤمن منجر شود یا آن که خبر قتل مؤمنی را بشنود و به آن راضی باشد، در گناه قاتل شریک است. در کلمه فتنه گفتیم، به برخی از مصادیق این نوع قتل، فتنه نیز گفته می‌شود. پس تأمل کن تا تأویل هر کلمه‌ای را با معنای مناسب آن درک کنی. و خداوند توفیق دهنده است.

قفل: چیزی که با آن بسته می‌شود. در سوره محمد صلی الله علیه و آله آمده است: «أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»[2] [یا (مگر) بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است] منظور طبع دل‌ها و قساوت آنهاست. تأویل طبع را پیشتر ذکر کردیم، پس بیندیش.

قلیل: و آن چه که مشتمل بر قلّت است. در کلمه کثرة مطلبی خواهد آمد که نشان می‌دهد مراد از اکثر نکوهش شدگان، دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفین آنها هستند. پس مقابل این کثرت کسانی هستند که خدا آنان را به قلّت توصیف کرده است.

در روایت نیز آمده است که شیعه ما در اقلیت هستند. مؤید این معناست آن چه که در معنای کلمه جماعة و شکر در این آیه «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»[3] [و از بندگان من اندکی سپاسگزارند] آمده است. مطلب در همه این کلمات، ظاهر و آشکار است، پس تأمل کن و از این تعبیر نیز غافل مباش که زندگی دنیوی را بر

۱- بقره/۶۱.

۲- محمد(ص)/۲۴.

۳- سبا/۱۳.

دشمنان خدا، قلیل دانسته‌اند. زیرا فانی و زودگذر است. چنان که در عبارت امام سجاد علیه السلام آمده است که فرمود: آن چه عاقبت آن فانی و گذراست، زیاد نیست. در مواضعی نیز کلمه قلّت و معنای آن آمده است که نیازی به تأویل ندارد، پس تدبر کن.

قول: و آن چه که شامل این کلمه است. بدان آن دسته از آیات قرآنی که با لفظ «قول» همراه است، به سه دسته تقسیم می‌شود: نخست اقوالی که به مدح و نیکی و مسایلی از این دست موصوف می‌شود، مانند قول ثابت، قول طیّب و قول معروف و نظایر آنها. دومّ، اقوالی که با نکوهش همراه است و خلاف دسته اول می‌باشد، مانند قول منکر، قول زور و زخرف القول و لحن القول و قول مختلف و امثال آنها. سوم، کلماتی که آشکارا و صریح به کلمه‌ای مقرون نیستند، مانند این آیه: «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»[1] [و به راستی این گفتار را برای آنان پی در پی و به هم پیوسته نازل ساختیم] و این آیه: «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ»[2] [آری گفته (خدا) در باره بیشترشان محقق گردیده است] و این آیه: «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ»[3] [و چون قول (عذاب) بر ایشان واجب گردد] و نظایر آن.

اما کلمات دسته اول در بسیاری از موارد به ولایت و قول به ولایت و امامت علی و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. همچنان که در برخی از روایات وارد شده در کلمات طیب و معروف و غیره ذکر شد. در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت شده است که در باره این آیه: «يُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»[4][خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می گرداند] گفت: منظور از قول ثابت، ولایت علی علیه السلام است.[5] از امام صادق علیه السلام روایت شده است که قول ثابت را به اعتقاد مقرون

۱- قصص/۵۱.

۲- یس/۷.

۳- نمل/۸۲.

۴- ابراهیم/۲۷.

۵- تفسیر فرات، ج ۱، ص ۲۲۱.

به حجت و برهان تفسیر کردند. پوشیده نماند که اعتقاد حقیقی، اعتقاد به ولایت است. بنابراین می‌توان سایر موارد «قول» در دسته اول را با همین تأویلی که ذکر کردیم یا نظایر آن، تأویل نمود. بنا براین چنان که از ظاهر امر برمی‌آید، گوینده این قول، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها هستند. اما کلمات دسته دوّم در بسیاری از موارد به دشمنی و خصومت با علی و ائمه علیهم السلام و ادعای خلافت دشمنان سه‌گانه آنان و دیگران تأویل می‌شود.

این دشمنان، به پیامبر صلی الله علیه و آله افترا بستند و احادیثی را به وی نسبت دادند و برای گمراه کردن مردم، چه بسا قرآن را تحریف کردند. برخی از شواهد این مطلب در کلمات زخرف و اختلاف و در حدیث زندیق که در فصل سوم گفتار دوّم در توضیح این آیه «يَقُولُونَ مُنكَراً مِّنَ الْقَوْلِ وَزُوراً»[1] [آنها سخنی زشت و باطل می‌گویند] ذکر شد، آمده است. در کلمه زور نیز به این موضوع اشاره کرده‌ایم. از امام باقر علیه السلام روایت شده است که در حدیثی طولانی که آن را به طور خلاصه ذکر می‌کنیم، فرمود: دشمنان ائمه علیهم السلام با دروغ بستن به ائمه علیهم السلام و افترا بستن به ایشان و نقل روایات ساختگی و تحریف شده در مدح سه خلیفه، به حاکمان جور و والیان و قاضیان تقرب می‌جستند.

بسیاری از علمای معتزله تصریح کرده‌اند که در زمان معاویه، به دستور وی روایات زیادی در مدح سه خلیفه و بنی‌امیه و نکوهش ائمه علیهم السلام، جعل شده است. به طور کلی، جعل روایت در دستگاه آنان مشهور بود و شرح آن نیازمند تألیف کتابی قطور است. شاید به علت همین اشتهار باشد که ابوحنیفه گفت می‌توان برای مصالح دینی، حدیث جعل کرد. در شرح کلمه لحن نیز خواهد آمد که لحن القول به دشمنی علی علیه السلام تأویل شده است. بنا براین می‌توان سایر مواردی که کلمه قول به این صورت آمده است را به این وجهی که بیان کردیم تأویل نمود. در این صورت، گوینده این قول، دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفان و پیروان آنان هستند، چنان که ظاهر و آشکار است. اما در باره کلمات دسته سوم باید گفت که هر

---

۱ - مجادله/۲.

چند هر موضعی، تأویل خاص خودش را دارد ولی در نهایت، همه به موضوع ولایت و امامت مربوط می‌شود.

ما در اینجا تأویل‌هایی که در منابع ذکر شده است را می‌آوریم تا معیاری برای استنباط تاویل مناسب برای سایر موارد باشد. در کافی با سند از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در تفسیر آیه: «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»[1] [و به راستی این گفتار را برای آنان پی در پی و به هم پیوسته نازل ساختیم امید که آنان پند پذیرند] فرمود: یعنی امام بعد از امام. شیخ ما علامه (ره) فرمود: شاید مفهوم «وصلنا القول»، بیان حق و هشدار و تبلیغ شریعت با انتصاب امام بعد از امام یا قول اعتقاد به ولایت امام بعد از امام باشد. یا آن که منظور همین آیه است که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً»[2] [من در زمین جانشینی خواهم گماشت] یعنی این وعده به وعده دیگر متصل است. طبرسی گفته است: آیه‌ای بعد از آیه دیگر و سخنی پس از سخن دیگر آوردیم. مؤلف گوید: شکی نیست که امام، بزرگ‌ترین آیات الهی است، پس بعید نیست که تاویل آیه پس از آیه به امام بعد از امام باشد. ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ»[3] [آری گفته (خدا) در باره بیشترشان محقق گردیده است] فرمود: یعنی تهدید به قتل در دنیا به دست قائم علیه السلام و عقوبت آتش در آخرت. در تفسیر قمی از امام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام در باره این آیه: «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ»[4] [و چون قول (عذاب) بر ایشان واجب گردد جنبنده‌ای را از زمین برای آنان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن گوید که مردم (چنان که باید) به نشانه‌های ما یقین نداشتند] فرمود: ای علی، وقتی آخرالزمان فرا برسد، خداوند تو را که ابزاری برای داغ نهادن در

۱- قصص/۵۱.

۲- بقره/۳۰.

۳- یس/۷.

۴- نمل/۸۲.

دست داری، در زیباترین شکل برون می‌آورد.(ادامه روایت).[1] مؤلف گوید: شاید مراد از این سخن همان رجعتی باشد که هنگام قیام مهدی علیه السلام رخ خواهد داد. به طور خلاصه، مقصود از کلمه «قول» در اغلب این موارد، دستور خداوند به یاری ائمه علیهم السلام و ناکام ساختن دشمنان ایشان است. پس تأمل کن. بدان که کلمه قول و مشتقات آن دارای تقسیم دیگری نیز هست و آن این که یا از اقوال خیر است یا از اقوال شر و یا آن که از سوی خداوند است. و همان طور که اندکی پیش گفتیم و در مطالب پیشین نیز ذکر شد و در تأویل برخی از آیات وارد شده در بیان دعوت انبیا و امت‌های آنان ذکر خواهد شد، همه آنها به موضوع ولایت باز می‌گردد. پیشتر بیان کردیم که هدف از دعوت همه انبیا و اوصیا، نبوت و امامت بوده است، یعنی نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امامت ائمه علیهم السلام.

بر این اساس، اقوال خیر را راهنمایی پیامبران گذشته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صالحان این امت، مانند ائمه علیهم السلام و علمای زمان به تمسک به توحید و نبوّت و ولایت و ترک دشمنان غاصب حق آنان و ارشاد آنان به گردن نهادن به امر ائمه علیهم السلام و خودداری از نافرمانی امامان و مسایلی از این قبیل، تأویل می‌کنیم.

در آن دسته از آیات که خداوند به اطاعت فرا می‌خواند و نسبت به مخالفت تهدید می‌کند نیز عیناً همین تأویل را ذکر می‌کنیم. تأویل اقوال اهل شرارت، سخنانی است که اشرار همه امت‌ها و دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، به ویژه منافقین، مطرح می‌کنند و همه حقیقت و فضیلت آنان یا برخی از آن به ویژه ولایت را انکار می‌کنند. این اشرار، معتقدان به ولایت را تکذیب کرده و ادعا می‌کنند ولایت، دروغی بیش نیست و دعوت کننده به آن ساحر و کاهن و مجنون است و سخنانش از جانب خدا نیست و زاییده افکار خود اوست. آنان روز محشر و رستاخیز بزرگ و کوچک و قیامت کبری به ویژه قیامت صغری یعنی رجعت را

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۰۷.

انکار می‌کنند. سایر اقوال اهل شرارت در باره انکار حق پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نیز در مفهوم همین کلمه نهفته است. یکی از شواهد مطالبی که ذکر کردیم، روایتی است که از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه: «أَن تَقُولُواْ عَلَى اللَّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»[1] [بر خدا چیزی را که نمی‌دانید بربندید] نقل شده است که فرمود: یعنی این که به امامت کسی معتقد باشید که هیچ بهره‌ای از امامت برای او قرار داده نشده است. (ادامه روایت). زیرا کاملاً ظاهر و آشکار است که قول و گفتاری که از آن نهی شده است، ادعای امامت برای اشخاصی غیر از ائمه علیهم السلام است. و در مقابل، قول خیر، ادعای امامت ائمه علیهم السلام می‌باشد.

بنا بر این اگر کسی در مطالبی که گفتیم، تأمل کند، معیار تأویل در بسیاری از آیات را به دست خواهد آورد. و خداوند هدایت‌گر است.

قدم: و تقدم و هر آن چه این معنا را می‌رساند، مانند متقدم و نظایر آن. قدم در لغت به معنای گذشته و به معنای پا می‌باشد.

این کلمه مؤنث است و جمع آن اقدام می‌باشد. گفته می‌شود قَدَم القوم و استقدم یعنی از آنان پیش گرفت. و قدم القوم یعنی کسی که در پیشاپیش آنان حرکت می‌کند و معانی دیگری نیز دارد. قدیم به معنای عتیق (کهنه) است، البته نه به معنای مصطلح آن. چون این را دانستی بدان که در مواضع مختلفی از قرآن، مایه ثبات قدم و نظایر آن آمده است. چنان که خداوند در سوره بقره و دیگر سوره‌ها می‌فرماید: «وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا»[2] [و گام‌های ما را استوار دار] و در سوره محمد صلی الله علیه و آله: «وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»[3] [و گام‌هایتان را استوار می‌دارد] و آیاتی از این دست.

و خداوند در سوره نحل می‌فرماید: «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا»[4] [تا گامی بعد از استواریش بلغزد] و در سوره یونس: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُواْ أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ»[5] [و به

۱- بقره/۱۶۹.

۲- بقره/۲۵۰.

۳- محمد(ص)/۴۷.

۴- نحل/۹۴.

۵- یونس/۲.

کسانی که ایمان آورده‌اند مژده ده که برای آنان نزد پروردگارشان سابقه نیک است] و در سوره حجر: «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ»[1] [و به یقین پیشینیان شما را شناخته‌ایم و آیندگان (شما را نیز) شناخته‌ایم] و در سوره مدثر: «لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ»[2] [هر که از شما را که بخواهد پیشی جوید یا باز ایستد] و در مواضع زیادی چنین آمده است: «بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ»[3] [به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند] و «أيديكم» (دست‌های شما) و در مواضعی نیز آیاتی است که مفهوم پیش فرستادن نفْس را در بر دارد، مانند فرموده خداوند در سوره انفطار: «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ»[4] [هر نفسی آن چه را پیش فرستاده و بازپس گذاشته بدان] و نظایر آن.

از روایاتی که در تفسیر اغلب این آیات خواهد آمد، روشن می‌شود که تأویل و باطن این اعمال که پیش فرستاده می‌شود، ولایت و پایبندی به آن است. در اینجا به مضامین برخی از این روایات اشاره می‌کنیم تا موضوع بر اهل بصیرت روشن گردد. در سوره یونس نیز خواهد آمد که «قدم صدق» به پیامبر صلی الله علیه و آله و شفاعت وی و به علی علیه السلام و ولایت تأویل شده است.

در کافی و تفسیر عیاشی و کتاب‌های دیگر از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده است که مقصود از «قدم صدق»، ولایت است و این آیه در ولایت علی علیه السلام نازل شده است. از این روایت بر می‌آید که می‌توان قدم ثابت و ثبات قدم را نیز همین‌گونه تأویل کرد، یعنی باقی ماندن بر ولایت و پایبندی به آن، به طوری که در دنیا و آخرت، متزلزل نشود و دچار لغزش و ارتداد نگردد. شاهد این مدعا، روایتی است که در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه: «وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الأَقْدَامَ»[5] [دل‌هایتان را محکم سازد و گام‌هایتان را

۱- حجر/۲۴.

۲- مدثر/۳۷.

۳- بقره/۹۵.

۴- انفطار/۵.

۵- انفال/۱۱.

بدان استوار دارد] نقل شده است که فرمود: کسی که علی علیه السلام را دوست بدارد، خداوند علی علیه السلام را به قلب او پیوند می‌زند و بر ولایت ایشان ثابت می‌ماند.[1]

در همین تفسیر از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شده است که حضرت آیاتی را ذکر کردند و آنها را چنین تأویل کردند که این آیات در این باره نازل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم واز جمله خلفای سه‌گانه امر فرمود که خلافت و امارت مؤمنین را به علی علیه السلام تسلیم کنند.

حضرت فرمود: پس از آن که آن دو نفر به امارت علی علیه السلام رضایت دادند، گفتند: به خدا سوگند ما آن چه را که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت، به علی علیه السلام تسلیم نخواهیم کرد. پس این آیه نازل شد: «وَلاَ تَنقُضُواْ الأَيْمَانَ»[2] [و سوگندهای (خود را) پس از استوار کردن آنها مشکنید] ادامه آیات، تا آنجا که می‌فرماید: «وَلاَ تَتَّخِذُواْ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا»[3] [و زنهار سوگندهای خود را دستاویز تقلب میان خود قرار مدهید تا گامی بعد از استواریش بلغزد.] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یعنی پس از آن که امارت مؤمنین را به علی علیه السلام تسلیم کردید.

پس اندیشه کن و از آن چه که در کلمه «أذن» گذشت نیز غفلت نکن که خداوند ایمان را بر همه اعضا و جوارح انسان واجب گردانیده است و پوشیده نیست که یکی از آن اعضا، قدم و پا می‌باشد، چنان که در کلمه «رجل» ذکر کردیم. و خداوند داناتر است.

و نیز در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت شده است که در تفسیر این آیه «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ»[4] [و به یقین

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۵.

۲- نحل/۹۱.

۳- نحل/۹۴.

۴- حجر/۲۴.

پیشینیان شما را شناخته‌ایم و آیندگان (شما را نیز) شناخته‌ایم] فرمود: آنان مؤمنان این امت هستند.[1] از همین روایت برمی‌آید که تأویل مستأخرین، منافقین است، چنان که در کلمه «تأخر» ذکر کردیم.

در کافی از امام کاظم علیه السلام روایت شده است که در تفسیر این آیه «لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ»[2] [هر که از شما را که بخواهد پیشی جوید یا باز ایستد] فرمود: کسی که برای ولایت ما پا پیش نهد، از جهنم دور خواهد شد و کسی که از آن دور گردد، به جهنم نزدیک خواهد شد. (ادامه روایت). در شرح کلمه سابق و آخر و اول، روایت‌هایی در این مضمون آوردیم و به طور مبسوط سخن گفتیم.

در تأویل این آیات، در تفسیر قمی آمده است که خداوند فرمود: «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ»[3] [هر نفسی آن چه را پیش فرستاده و بازپس گذاشته بداند.] این آیه در باره خلیفه دوم نازل شده است، یعنی آن چه را که از ولایت ابوفلان و ولایت خویش، مقدم داشته و آن چه را که از ولایت والیان امر بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به تأخیر انداخته است.

امام علیه السلام در تفسیر این آیه: «بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ»[4] [به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند] فرمود: یعنی ناسپاسی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او ائمه علیهم السلام و تکذیب وی و تحریف قرآن و نظایر آن. پس تأمل کن و مواضعی که براساس مطالب گفته شده، نیازمند تأویل است و آنجا که نیازی به تأویل ندارد را شناسایی کرده و از آن غفلت مکن، و خداوند هدایتگر است.

قسم: و آن چه شامل کلمه قسم می‌شود، مانند أقسموا و نظایر آن. قسم و حلف و یمین به یک معنا هستند و در کلمه یمین، تأویل آن در زمینه ولایت و

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲- مدثر/۳۷.

۳- انفطار/۵.

۴- بقره/۹۵.

مسایل مربوط به آن خواهد آمد. در کلمه «حلف» نیز این مطالب ذکر شده است و شاید بتوان همان موارد را در باره کلمه قسم نیز صادق دانست. پس غفلت نورز.

قسمة: و استقسام و کلماتی که چنین مفهومی را می‌رسانند، مانند تستقسموا و نظایر آن. در کلمه «أزلام» تفسیر قسمة و استقسمام (بهره خواستن) ذکر شده است. در آنجا گفتیم که تأویل این کلمه، دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت است.

بنا بر این شاید بتوان بهره خواستن را پیروی خلیفه از آراء و تمایلات آنان و تقسیم کردن خلافت، در میان ستمگران و موارد مشابه تأویل نمود. در این صورت چه بسا این امکان وجود داشته باشد که چنین تأویلاتی را در سایر آیاتی که شامل کمله قسمة هستند، صادق دانست. و خداوند هدایت‌گر است.

قلم: معنای قلم، مشهور و شناخته شده است. در پایان فصل اول خاتمه بعدی در تأویل «نٓ وَٱلْقَلَمِ»[1] خواهد آمد که «نون»، نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و «قلم»، نام علی علیه السلام است. در سوره قلم، مناسبت قلم، بیان خواهد شد. شاید بتوان کلمه اقلام را نیز مانند قلم تأویل نمود. و خداوند داناتر است.

قوم: در لغت به معنای گروهی از مردان و زنان است. هم مذکر و هم مؤنث آورده می‌شود. گفته شده است که قوم، به مردان اختصاص دارد. قوم از کلماتی است که از لفظ خودش مفرد ندارد. جمع آن اقدام است و در قرآن هم برای ستوده شدگان و هم برای نکوهش شدگان آمده است.

مقصود از ستوده شدگان، مؤمنان از اهل ولایت هستند که به لطف ائمه علیهم السلام هدایت شده و به فضل ولایت آنان، تقرب جسته‌اند، هر چند از ملت‌های پیشین بوده باشند. و مقصود از نکوهش‌شدگان کسانی‌اند که ولایت را نپذیرفته‌اند، چنان که نمایان و آشکار است. مؤید این مطلب، موضوعی است که در شرح کلمه «لدّ» خواهد آمد و این آیه قرآن: «قَوْماً لُدّاً»[2] [مردم ستیزه‌جو] به بنی‌امیه و نظایر

۱- قلم/۹۱.

۲- مریم/۹۷.

آنان تأویل شده است. در باب دوم از فصل اول از گفتار سوم، مطلبی ذکر شده که دلالت می‌کند کلمه قوم در این آیه: «وَمِن قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ»[1] [و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حق راهنمایی می‌کنند] به اهل اسلام تأویل شده است.

شرح این موضوع را در آنجا به تفصیل گفتیم. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که در نزد ایشان نام گروهی را بردند که به ولایت علی علیه السلام ایمان نداشتند. حضرت فرمود: «فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَـؤُلاء فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُواْ بِهَا بِكَافِرِينَ»[2] [و اگر اینان (مشرکان) بدان کفر ورزند، بی گمان گروهی (دیگر) را بر آن گماریم که بدان کافر نباشند] و به جماعتی اشاره کرد که یاران او بودند. یعنی آنان مصداق کلمه قوم هستند که در آیه وارد شده است.

یکی از روایت‌های جالب و مناسب این موضوع، روایتی است که یکی از مخالفان نقل کرده که روزی معاویه گفت: خداوند، قریش را به سه دلیل، برتری بخشیده است. اولی این آیه: «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»[3] [و خویشان نزدیکت را هشدار ده] و ما، خویشاوندان او هستیم و دوم این آیه: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ»[4] [و به راستی که (قرآن) برای تو و برای قوم تو (مایه) تذکری است] و ما، قوم او هستیم و سوم این آیه: «لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ»[5] [برای الفت دادن قریش] و ما، قریش هستیم. مردی از انصار گفت: عجله نکن معاویه، خداوند فرموده است: «وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ»[6] [و قوم تو آن (قرآن) را دروغ شمردند] و تو از قوم او هستی و نیز فرموده است: «إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»[7] [پروردگارا، قوم من این قرآن را رها

۱- اعراف/۱۵۹.

۲- انعام/۸۹.

۳- شعراء/۲۱۴.

۴- زخرف/۴۴.

۵- قریش/۱.

۶- انعام/۶۶.

۷- فرقان/۳۰.

کردند] و تو از قوم او هستی. این سه آیه در مقابل آن سه آیه و اگر تو افزون کنی ما نیز خواهیم افزود.[1] پس اندیشه کن.

در بسیاری از احادیث و روایات، قوم ستوده شدگان این امت و قوم پیامبر صلی الله علیه و آله، به علی علیه السلام و یاران او و ائمه علیهم السلام تأویل شده است.

تردیدی نیست که آنان بهترین بازماندگان و در رأس آنها هستند. آنان واقعاً مصداق آیات محسوب می‌شوند. یکی از این احادیث، روایتی است که در کلمه «حبّ» ذکر شد، که آیه: «یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ»[2] [آنان را دوست می‌دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند] در باره علی علیه السلام و یاران او نازل شده است. از امام صادق علیه السلام نیز روایتی ذکر کردیم که در تفسیر این آیه: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ»[3] [و به راستی که (قرآن) برای تو و برای قوم تو (مایه) تذکری است] فرمود: ذکر، قرآن است و ما قوم او هستیم.

ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرد که در تفسیر این آیه: «فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَـٰؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ»[4] [و اگر اینان (مشرکان) بدان کفر ورزند بی‌گمان گروهی (دیگر) را بر آن گماریم که بدان کافر نباشند] فرمود: یعنی این که من اهل بیت تو را مسؤول ایمانی قرار دادم که تو را به خاطر آن فرستادم، پس آنان هیچ گاه به این ایمان، کفر نخواهند ورزید. پس تأمل کن و غفلت مکن.

قیامت: و مقام. معنای یوم القیامة و یوم القیام و آن چه به این معناست، مانند یقوم الناس و نظایر آن معلوم است. در علل از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: قیامت به این نام نامیده شده است، زیرا مردم برای حساب بر می‌خیزند. کلمه قیامت، به قیام قائم علیه السلام و رجعت مردم به دنیا نیز تأویل

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۹۷.

۲- مائده/۵۴.

۳- زخرف/۴۴.

۴- انعام/۸۹.

شده است. در منتخب البصائر از امام صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه : «وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»[1] [و روزی که گواهان بر پای می‌ایستند] فرمود: به خدا سوگند، این آیه در باره رجعت است.

جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر این آیه: «يَومُ القِيامَة»[2] (روز قیامت) فرمود: یعنی قیام قائم علیه السلام. مؤید این مطلب، احادیثی است که در کلمه «یوم» خواهد آمد. حکایت عجیب و جالبی وجود دارد که شاید بتوان با استفاده از آن تأویل برخی از آیاتی را که در آنها کلمه قیامت یا نظایر آن آمده است، تأویل نمود. یکی از علما نقل کرده است که روزی ابوذر که خداوند از او خشنود باد، بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: می‌دانی کی قیامت فرا می‌رسد؟ گفت بله، وقتی که خاندان نبوت و برهان را ویران و اهل عزت و برتری را غارت کردند و برگزیده‌های خداوند یکتا را نافرمانی نمودند و این آکلة الذبان و بدترین مردمان را از میان میانسالان و جوانان بر مسند خلافت نشاندند و سنت خداوند را از بین بردند، قیامت عظمی و طامه کبری فرا می‌رسد.

اما کلمه مقام و مقامه. در قاموس و غیره، کلمه مقامه به فتح به معنای مجلس و به ضم به معنای اقامت است. مَقام و مُقام به معنای موضع نیز هست. در سوره فاطر، کلمه دارالمقامه وارد شده است و در تفسیر این سوره، شواهدی ذکر خواهد شد که نشان می‌دهد منظور از این کلمه، جایگاه‌های ائمه علیهم السلام و پیروانشان در بهشت است. در کلمه «دار» نیز مطالبی اشاره وار ذکر شد که می‌توان دار را به ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان تأویل کرد. اما در باره کلمه مقام باید گفت که در قرآن به طور مکرر وارد شده است، مانند مقام ابراهیم، مقام معلوم، مقام کریم، مقام امین و مقام محمود و نظایر آن، که هر یک از این کلمات را باید برحسب درجات تقرب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به خداوند در دنیا و آخرت و جایگاه آنان در بهشت و شفاعت بزرگ آنان برای شیعیان در روز قیامت و پایبند

۱- غافر/۵۱.

۲- بقره/۸۵.

بودن به دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل کرد و این که ابراهیم شیعه علی علیه السلام بوده است. خداوند متعال در باره «بیت» (کعبه) فرموده است: «آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ»[1] [نشانه‌هایی روشن (از جمله) مقام ابراهیم علیه السلام است]. پس اندیشه کن.

در تفسیر فرات بن ابراهیم و منابع دیگر از امام صادق علیه السلام روایت شده که در باره آیه: «وَمَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»[2] [و هیچ یک از ما (فرشتگان) نیست مگر (اینکه) برای او (مقام و) مرتبه‌ای معین است] فرمود: این آیه در باره ائمه علیهم السلام و اوصیای آل محمد علیه السلام نازل شده است. در کشف الغمه از انس روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که به طرف علی علیه السلام می‌آمد و این آیه را تلاوت می‌کرد: «عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»[3] [امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند] سپس گفت: ای علی، مقام محمود آن است که خداوند قدرت شفاعت را به من اعطا کرده است و شفاعت من جز به شیعیان تو نرسد. (ادامه روایت). در برخی از متون، زیارت امام علی علیه السلام تعبیر یا «ربّ المقام» آمده است. استاد ما علامه، در باره کلمه نخست، یعنی درآمدن به مقام ابراهیم یا حج یا عمره گفته است: این ورود جز با ولایت تو پذیرفته نمی‌شود و کسی که بدون اعتقاد به ولایت تو به آن درآید، گویی از در وارد نشده است. شاید منظور از مقام محمود، ورود به رستاخیز و حاضر شدن در برابر خداوند متعال برای حساب است، کنایه از این که خلق به او رجوع می‌کنند. و در باره کلمه دوم، یعنی المقام گفته است به معنای حسابرسی اعمال بندگان در روز رستاخیز است و او صاحب مقام عظیمی در درجه قرب و کمال است.

از سوی دیگر، ممکن است منظور از قیام، بهشت و درجات عالی آن و شفاعت بزرگ باشد. و پیدا است که همه اینها منوط به ولایت علی علیه السلام و رضایت

۱- آل عمران/۹۷.

۲- صافات/۱۶۴.

۳- اسراء/۷۹.

اوست. و نیز محتمل است که مراد از قیام، قیام امامان علیه السلام و رجعت آنان به هنگام قیام قائم علیه السلام باشد. زیرا هر یک از آنان دارای قیامی معلوم است و هر کدام از آنان، صاحب قیام می‌باشد، به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام. باب المقام و نظایر آن نیز همین گونه تأویل می‌شود. به طور کلی بعید نیست که بتوان کلمه مقام را در هر جای قرآن که آمده باشد، متناسب با مواردی که ذکر کردیم، تأویل نمود. پس تأمل کن و خداوند توفیق دهنده و هدایت‌گر است.

قیام: و مقیم و قائم و قوام و اقامت و مستقیم و أقوم و کلماتی که این معنا را می‌رساند و شامل قیام و اقامت و استقامت می‌شود، مانند قوموا، أقیموا، استقیموا و قیّم و قیّمة و نظایر آن مانند این آیه: «دِینًا قِيَمًا»[1] [دینی پایدار] و آیات بسیاری که در بردارنده این کلمه است. در قاموس و دیگر کتاب‌های لغت آمده است که قام قوماً و قیاماً و قامة و قومة به معنای انتصب (ایستاد) است. و وصف آن قائم و قیم و قوام و قیام است. قام الأمر و استقام به معنای اعتدل (راست شد) و قَوّمته به معنای عدّلته (او را راست ساخت) است و وصف آن قویم و مستقیم می‌باشد.

القوام بر وزن سحاب به معنای عدل است و امت قائم و مستقیم یعنی امت عادل. أقوم یعنی، صحیح‌تر و عادل‌تر و أقام بالمکان یعنی اقامتی که طولانی شود و أقام الشیء یعنی آن را ادامه داد و أقام فلاناً (فلانی را ایستاند). برعکس «أجلسه» (او را نشاند) است و قام بالأمر و أقام یعنی آن را به سامان رساند.

قوام به کسر قاف یعنی پایه کار و ستون آن. گفته می‌شود فلانی قوام و قیام خانواده خویش است، یعنی کار آنان را استوار می‌سازد. قیّوم از اسماء خداوند متعال است یعنی تدبیر کننده‌ای که زوال‌پذیر نیست. در روایات آمده است که استقامت و مترادف‌های آن به معنای پایداری و ثبوت بر ولایت ائمه علیهم السلام و امامت آنان و تداوم بر اطاعت ایشان است. از همین روایات برمی‌آید که اعوجاج را می‌توان به ترک ولایت تأویل کرد، همچنان که در کلمه عوج، شرح دادیم. کلمه اقامه و آن چه به معنای آن است به اقرار به ولایت، یعنی اقرار به امام و محبت او و

---

۱ - انعام/۱۶۱.

تداوم بر ولایت تا رسیدن به اعتدال و راستی، تأویل شده است.

أقوم و القائمین و المقیمین بأمور الخیر و امثال آن مانند قیّم و قیّمة و قوام و نظایر آن به امام قائم علیه السلام و ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان بر حسب مقام، تأویل می‌شود. اگر قیام به معنای قیّم باشد نیز همین تأویل را دارد. اما قیام به معنای مصدری را می‌توان برحسب مناسبت، به استواری بر ولایت و مفاهیم مشابه آن تأویل کرد. معنای یوم القیامه را نیز در شرح کلمه پیشین ذکر کردیم.

در کلمه اسراف نیز تأویل قوام در انفاق کردن آن چه خدا بدان امر کرده است، ذکر شد که بزرگ‌ترین آن، ولایت و اهل ولایت است. تأویل کلمه مستقیم در شرح کلمه صراط و کلمات دیگر آمد که نشان می‌دهد صراط مستقیم و طریق مستقیم و قسطاس مستقیم و نظایر آن به امام و ولایت تأویل می‌شود و نیز معیاری است برای تأویل هر کلمه‌ای که صفت مستقیم برای آن آمده است.

در روایتی آمده است که مقصود اصلی دستور خداوند به پیامبر برای قیام، هشدار دادن (انذار) بوده است. روایت دیگری نیز هست که هدف از قیام پیامبر صلی الله علیه و آله را انذار کردن نسبت به ولایت، در رجعت می‌داند. در منتخب البصائر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که در تفسیر این آیه: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ»[1] [ای کشیده ردای شب بر سر* برخیز و بترسان] فرمود: مقصود از این آیه، محمد صلی الله علیه و آله و قیام وی در رجعت برای انذار کردن است. (ادامه روایت). اینک برای اثبات تأویل کلماتی که ذکر کردیم، روایاتی را می‌آوریم.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در معنای این آیه: «فَادْعُ وَاسْتَقِمْ»[2] [به دعوت پرداز و همان گونه که ماموری ایستادگی کن] فرمود: یعنی به ولایت علی علیه السلام و بر ولایت علی علیه السلام. و در باره این آیه: «لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ»[3] [برای هر یک از شما که خواهد به راه راست

۱- مدثر/۱و۲.

۲- شوری/۱۵.

۳- تکویر/۲۸.

رود] فرمود: یعنی در پیروی از علی علیه السلام و ائمه پس از او، و در باره این آیه: «قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»[1] [گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند] فرمود: یعنی بر ولایت علی علیه السلام پایدار ماندند.[2] در تفسیر عیاشی و دیگر منابع از امام صادق علیه السلام در باره همین آیه روایت شده است که فرمود: یعنی طاعت خدا و رسول و ولایت را به کمال رساندند و بر آن پایدار ماندند. در روایت دیگری آمده است یعنی بر اطاعت از ائمه علیهم السلام یکی پس از دیگری پایدار ماندند. در این زمینه، روایت متعددی وجود دارد.

در تفسیر امام صادق علیه السلام از آیه «وَأَقِيمُواْ الصَّلَاةَ»[3] [و نماز را بر پا دارید] مطالبی آمده است که در شرح کلمه صلاة به طور مفصل ذکر شد و از آن روایت چنین برمی‌آید که به پای داشتن نماز را می‌توان به پای داشتن امامت ائمه علیهم السلام و اطاعت از ایشان تأویل نمود. زیرا به تفصیل بیان کردیم که براساس این تأویل، ائمه علیهم السلام همان صلاة هستند. در کلمه دین نیز آوردیم که دین به معنای اقرار به ولایت و به اقامت امام علیه السلام و تلاش برای ترویج ولایت اوست. در شرح کلمه وزن نیز مطالبی خواهد آمد که نشان می‌دهد، «أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ»[4] به «أقِيمُوا الإمَام بِالعَدْلِ»، تأویل می‌شود. به طور کلی، اقامه، مضاف قرار گرفته است و حکم آن همان حکمی است که در باره مضاف‌الیه آن جاری می‌شود و هر جا که این کلمه آمده است به چیزی امر می‌کند و منسوب به ولایت می‌شود، یعنی آن امر باید همراه با پایبندی به ولایت و پیروی از ائمه علیهم السلام انجام گیرد. به علاوه در بسیاری از موارد، تأویل مضاف‌الیه آن ذکر شده است که به امام علیه السلام و ولایت او باز می‌گردد، پس تأمل کن.

در روایت علاء بن سیابه از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه «إِنَّ هَـٰذَا

۱- فصلت/۳۰.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۶.

۳- بقره/۴۳.

۴- رحمن/۹.

الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»[1] [قطعاً این قرآن به آیینی که خود پایدارتر است راه می‌نماید] آمده است که فرمود: یهدی إلی الإمام، یعنی به سوی امام، هدایت می‌کند. نظیر این روایت در کلمه اعتصام نیز ذکر شد و روایتی همانند آن از امام باقر علیه السلام نیز نقل شده است. شاید مقصود، شیوه و طریقت امام باشد، چنان که از تأنیث التی بر می‌آید. مؤید این مطلب، روایتی است که از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده است که فرمود: به سوی ولایت، راهنمایی می‌کند. همان طور که در شرح کلمه طریق ذکر شد، در برخی از متون زیارتی، امام با کلمه «طریق» مخاطب قرار داده شده است: أیها الطریق الأقوم که در کمله قسط نیز احادیثی ذکر شد که نشان می‌داد ائمه علیهم السلام و امام علی علیه السلام و شیعیان او به پادارندگان قسط هستند. در کافی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که فرمود: امام، قائم به امر خداست. (ادامه روایت).

در کتاب الغیبة از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امام، قائم به امر در میان مسلمانان و ناطق به قرآن است. (ادامه روایت). در برخی از متون زیارتی نیز آمده است که خداوند آنان را قوام امر خویش قرار داده است. و در برخی دیگر، تعبیر «أَنْتُمُ القَوَّامُون بِأَمْرِه» یعنی شما قائم به امر او هستید، آمده است.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: ما قوام خداوند بر خلق او هستیم. در کلمه دین نیز روایاتی ذکر شد مبنی بر این که مقصود از دین قیمّ و دین قیّمة، ائمه علیهم السلام و اقرار به امامت آنان و به کمال رساندن ولایت ایشان است. در برخی روایات نیز این تعابیر به علی علیه السلام و معرفت او تأویل شده است. در روایت جابر از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه: «وَذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ»[2] [و دین (ثابت و) پایدار همین است] آمده است که فرمود: مقصود از دین القیمه، حضرت فاطمه علیها السلام است.

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر آیه مذکور

۱- اسراء/۹.

۲- بینه/۵.

فرمود: مقصود از آن، دین حضرت قائم علیه السلام است. آن چه بیان شد، تأویلاتی بود که امکان آن را یافتیم تا به طور خلاصه در باره این کلمات، ذکر کنیم. اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که باید هر تأویل را در صورت نیاز، متناسب با اقتضای مقام به کار برد، البته اگر وجود یک نص خاص، مانع از تأویل نگردد. و خداوند هدایت‌گر است.

قارون: در کلمه فرعون ذکر شد که «سعد» قارون این امت است، مقصود سعد بن ابی وقاص است که مخالفان، او را در زمره «عشرة مبشّره» (ده بشارت دهنده) می‌دانند، چنان که سید بن طاووس در کتاب الیقین به آن تصریح کرده است. وجه شبه میان فرعون و سعد کاملاً ظاهر است، زیرا ارتداد پیدا کرد و سرانجام متکبرانه از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام سرباز زد و او را در جمل و صفین و دیگر جنگ‌ها یاری نکرد، با آن که از بر حق بودن آن حضرت کاملاً آگاه بوده و در مواردی به آن اعتراف کرده است. او بسیار ثروتمند نیز بود. ثروتی که در جنگ با عجم اندوخته بود. گفته شده، از برخی از روایات برمی‌آید که نعثل (عثمان) به منزله قارون است. چنان که پیداست، هر دو قول را می‌توان پذیرفت. پس اندیشه کن و خداوند آگاه است.

قرن: و قرون و قرین و ذوالقرنین و همانند آن. در نهایه آمده است که قرن به اهل هر زمان گفته می‌شود و از اقتران گرفته شده است. گویی مقداری است که اهل هر زمان در عمر و احوال خویش به آن نزدیک می‌شوند. قرن به چهل سال و سی سال و هفتاد سال و هشتاد سال و نیز یکصد سال اطلاق شده است. و نیز گفته‌اند قرن به معنای مطلق زمان است. مصدر قرن، یقرن است و جمع آن قرون می‌باشد. معنای قرن در حیوانات مشخص است (شاخ). در قاموس آمده است که قرن در انسان به طرف فوقانی و گوشه و نیز کنار سر اطلاق می‌شود و قرون الرأس از همین کلمه است، یعنی اطراف سر. به رئیس یک قوم نیز قرن گفته می‌شود. ذوالقرنین، نام اسکندر معروف است.در علل نام‌گذاری وی به ذوالقرنین، وجوه مختلفی گفته شده است که در سوره کهف خواهد آمد. قرین به معنای همدم همیشگی است. معانی دیگری نیز برای آن کلمه ذکر شده است.

قران: و اقتران به معنای جمع شدن دو چیز است. در سوره کهف، روایتی خواهد آمد که امام علی علیه السلام داستان ذوالقرنین را نقل کرد و گفت: در میان شما نیز کسی همچون وی وجود دارد. منظور حضرت، خودش بوده است. گفته شده که دلیل این تشابه آن است که دو ضربه شمشیر بر سر حضرت وارد آمده است. یک ضربه در جنگ خندق و دیگری ضربه ابن ملجم که لعنت خدا بر او باد. وجه دیگری نیز گفته شده که در جای خود خواهد آمد.

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که به علی علیه السلام فرمود: برای تو در بهشت، گنجی خواهد بود و تو ذوالقرنین آن خواهی بود. یکی از شارحان حدیث از اهل سنت گفته است، مقصود این است که تو دو سوی بهشت و سرزمین پهناور آن هستی. برخی نیز گفته‌اند، مراد این است که تو دو سوی این امت هستی. در کلمه نذیر نیز روایتی خواهد آمد که مؤید این قول است. برخی گفته‌اند منظور از قرنین، حسن و حسین علیه السلام هستند. چرا که سروران این امت و سرور جوانان اهل بهشتند. پس تأمل کن تا تأویل قرآن را نیز دریابی. البته در بیشتر آیات قرآنی، قرن و قرون به معنای ملت‌های هلاک شده است. پوشیده نیست که هلاک ملت‌ها به دلیل ترک ولایت است، هم‌چنان که در مقدمات پیشین ذکر شد. همانند «الهَالِكُون مِن هذِهِ الأُمَّة» (هلاک شدگان این امت) که سبب هلاکت آنان، ترک ولایت بوده است.

قرین و آن چه به این معناست، بیشتر در زمینه نکوهش است. در حدیث آمده است که هیچ کس نیست، مگر آن که قرینی بر او گماشته شده است. مقصود، فرشتگان و شیاطین همراه اویند که فرشتگان، او را به خیر و شیاطین، او را به شرارت می‌خوانند. مؤید این کلام، گفتار خداوند متعال در سوره زخرف است: «وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»[1] [و هر کس از یاد (خدای) رحمان دل بگرداند بر او شیطانی می‌گماریم تا برای وی دمسازی باشد] و در سوره نساء: «مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاء قِرِينًا»[2] [و هرکس شیطان یار او

۱- زخرف/۳۶.

۲- نساء/۳۶.

باشد، چه بد همدمی است]. گفتار اولی که بر منبر گفت من شیطانی دارم که گمراهم می‌سازد، از همین باب است. شاید مراد وی مفهوم دوم نیز باشد. چنان که تأویل شیطان در قرآن چنین است و در کلمه شیطان به وضوح مطرح شد. بنا بر این می‌توان قرن را در بسیاری از موارد به مفهوم دوم تأویل نمود. پس اندیشه کن و خداوند، آگاه است.

یقطین: در سوره صافات، گیاه یقطین ذکر شده است و به گیاهی گفته می‌شود که تنه نداشته باشد، مانند کدو و نظایر آن. یقطین، بیشتر به کدو حلوایی اطلاق می‌شود. به انجیر و و درخت موز نیز یقطین گفته شده است. شاید تأویلی که در کلمه شجر ذکر کردیم، برای یقطین نیز مصداق پیدا کند. پس غفلت مکن.

قریه: و قری. در قاموس، قریه به کسر نیز خوانده می‌شود به معنای محل تجمع است و منسوب آن قروی و جمع آن قُری است. گفته‌اند قریه از این رو قریه نامیده شده که آب در آن جمع می‌شود. قریه در قرآن به صورت ستوده و نکوهش شده وارد شده است. و ورود آن در قرآن بسیار است. در بیشتر مواردی که قریه بدون مضاف‌الیه «اهل» آمده است، بر مردمان ستوده شده و نکوهش شده اطلاق شده است، چنان که خواهد آمد. در آن دسته از آیاتی که هدف از قریه، مردمان ستوده شده است، به ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان تأویل می‌شود. در اینجا برخی از روایات را که شاهد این مدعاست می‌آوریم:

در تفسیر عیاشی و احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند ما را مثال قرار می‌دهد؛ ما قری هستیم که خداوند به آن برکت داده است در این آیه: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا»[1] [و میان آنان و میان آبادانی‌هایی که در آنها برکت نهاده بودیم، شهرهای متصل به هم قرار داده بودیم و در میان آنها مسافت را به اندازه مقرر داشته بودیم].

در روایتی دیگر فرمود: دلیل آن، این آیه است: «وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ»[2] [و از (مردم)

۱- سبا/۱۸.

۲- یوسف/۸۲.

شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم، جویا شو] و این آیه: «وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا»[۱] [و چه بسیار شهرها که از فرمان پروردگار خود و پیامبرانش سر پیچیدند] و نظایر آن. این پرسش و مردان سرکش و نافرمان، نشان از قریه‌ای دارد، بی‌دیوار و بارو. امام را گفتند: «قری ظاهره» چیست؟ فرمود: شیعیان ما هستند، یعنی دانشمندان شیعه. در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: قری ظاهره، رسولان و نقالان علم به شیعیان ما و فقهای شیعه هستند. سپس فرمود: در این آیه: «وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ»[۲] [در میان آنها مسافت را به اندازه مقرر داشته بودیم] سیر، مثالی برای علم است، «سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ»[۳] [در این (راه)ها شبان و روزان آسوده خاطر بگردید] همان علم حلال و حرام و فرائض و احکام است که در شب‌ها و روزها (از پس پرده روزگاران) به آنان می‌رسد و اگر این علم را از منابعی که به آنان امر شده است، اخذ کنند، دچار تردید و گمراهی نخواهند شد. در روایتی نیز آمده است، از انحراف و کجروی در امان خواهند بود. در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده که مقصود، حرکت ایمن شیعیان در زمان حضرت قائم علیه السلام و کامل کردن دین از طریق صاحب الأمر علیه السلام است و آن حضرت برای برخی از سفیران و نمایندگان از خواص اصحابش توقیع کرده است که ما همان قری هستیم که خداوند به آنها برکت داد و شما قری شاهده هستید. (ادامه روایت). شاید دلیل کنایه ایشان به قری این است که آنان مجمع العلوم هستند. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر علم هستم. و نیز محتمل است کلمه قری به اهل قری تأویل شود. البته وجه اول بهتر و رساتر است. و خدا عالم است.

قسوة: و تعابیری که مشتمل بر این کلمه است. ضدّ رقّت است. قلوب قاسیه در قرآن بسیار آمده است. در کلمه قلب، ذکر کردیم که می‌توان آن را به دل‌های

۱- طلاق/۸.

۲- سبا/۱۸.

۳- همان.

دشمنان ائمه علیهم السلام و موارد مشابه تأویل کرد. مؤید این موضوع، مطالبی است که در تأویل آیات مشتمل بر این کلمه، در لابلای کتاب خواهد آمد، پس غفلت مکن.

قضاء: قضاء و آن چه که مشتمل بر آن است مانند قضی و نظایر آن. قضاء با الف ممدود یا مقصور در لغت به معانی مختلفی است. از جمله، حُکم و حتمی بودن و بیان و قاطعیت و مرگ و تهی بودن و همانند آن. گفته شده که اصل همه معانی آن انقطاع شیء و تمام شدن آن است و قضاء خداوند متعال، عبارت از حُکم و واجب کردن و تعیین سرنوشت خلایق و نشر آن به طور مفصل در لوح است، همچنان که قدر به معنای نشر سرنوشت در لوح به صورت مجمل و با ذکر برخی صفات می‌باشد.

قضاء نیز مانند اراده و مشیت ـ چنان که در اراده ذکر شد ـ به دو صورت حتمی و غیر حتمی است. قضای حتمی در افعال خداوند متعال است که چون حکم می‌کند، شیء وجود می‌یابد و غیر حتمی مانند افعال بندگان است که اختیار انجام دادن یا ترک فعل را در آنان قرار داده است. خواه به معنای نشر در لوح باشد یا غیر آن. واضح است که علم خداوند به چیزی و اثبات آن در لوح، دلیل وقوع آن نیست، بلکه چون خداوند آن را بداند، واقع می‌گردد. در مورد قدر و تقدیر نیز همین مطلب صادق است. به علاوه، در کلمه فصل، مطالبی ذکر شد مبنی بر این که امام، حدفاصل حُکم و قضاء در میان خلایق است. در کلمه رسول نیز آوردیم که مراد خداوند از این آیه: «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ»[1] [و میان آنان به عدالت داوری شود] آن است که امام علیه السلام در هر قرنی در میان مردم به عدالت حکم می‌راند. در واژه تسلیم نیز ذکر شد که مراد از «مَا قَضَيْتَ» در این آیه: «لَايَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ»[2] [سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی (و تردید) نکنند] حکم پیامبر صلی الله علیه و آله به ولایت علی علیه السلام است. از آن

۱- یونس/۵۴.

۲- نساء/۶۵.

سخن بر می‌آید که آن چه خداوند و رسولش حکم می‌کنند، ولایت است.

در کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده که در تفسیر این آیه: «وَلَوْلاَ كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ»[1] [و اگر فرمان قاطع (در باره تاخیر عذاب در کار) نبود مسلماً میانشان داوری می‌شد] فرمود: اگر آن چه از سوی خداوند متعال برای مردمان پیش فرستاده شده است نبود، قائم علیه السلام حتی یک تن از آنان را زنده نمی‌گذاشت. در شرح کلمه صلاة نیز ذکر شده که آیه: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ»[2] [و چون نماز گزارده شد]، به ولایت علی علیه السلام تأویل شده است. بنا بر این می‌توان برخی از این تأویلات یا نظایر آنها را بر حسب مقتضای مقام در سایر موارد جاری ساخت. پس اندیشه کن.

قوة: و آن چه شامل این کلمه می‌شود مانند قوی و امثال آن، در کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: این سخن حضرت لوط: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ»[3] [(لوط) گفت کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه‌گاهی استوار پناه می‌جستم] فقط با تکیه بر قدرت حضرت قائم علیه السلام و یادآوری توانایی یاران او گفته شده است، زیرا به هر یک از آنان قدرت چهل مرد و دلی سخت‌تر از آهن داده شده است. (ادامه روایت).

در تفسیر قمی ذیل آیه مذکور آمده است که این قوت و تکیه‌گاه سخت و توانمند، حضرت قائم علیه السلام و سیصد تن یاران او هستند. بنا بر این می‌توان این تأویل را به اقتضای مقام در موارد دیگر جاری ساخت، بلکه شاید بتوان در باره «قوی» نیز به اعتبار روایت اول، همین تأویل را ذکر کرد. پس تأمل کن و از احتمال این تأویل در قدرت معنوی، خواه از نظر علم یا عمل یا اعتقاد و نیز نکوهش حمل آیه بر ظاهر که از معنای آن برمی‌آید غفلت مکن. مؤید این سخن، مطالبی است که در کلمه ضعفاء ذکر کردیم، پس تأمل کن و غفلت نکن از این که می‌توان مضمون

۱- شوری/۲۱.

۲- جمعه/۱۰.

۳- هود/۸۰.

رسیده مبنی بر این که خداوند متعال قوی است را به این تأویل کرد که او از محقق کردن وعده‌ای که به اولیای خود و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان و دشمنان ائمه علیهم السلام که دشمنان خدا نیز هستند داده است، در دنیا و آخرت، ناتوان نیست. خداوند این وعده را پیشتر عملی کرده و در آینده نیز عملی خواهد کرد. پس در این تأمل کن و خداوند و حجت‌های گرامی او می‌دانند.

باب کاف

مکبّ: و آن چه که به معنای آن است. در قاموس آمده است که کبّه یعنی آن را وارونه کرد و بر زمین زد، مانند أکبّه و کبکبه فأکبّ. این فصل هم لازم و هم متعدی به کار می‌رود. روایت است که امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه: «أَفَمَن يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى»[1] [پس آیا آن کس که نگون‌سار راه می‌پیماید هدایت‌یافته‌تر است] فرمود: یعنی دشمنان ائمه علیهم السلام و در باره این آیه: «أَمَّن يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ»[2] [یا آن کس که ایستاده بر راه راست می‌رود] فرمود: سلمان و مقداد و عمار و أصحاب او. در کلمه قلب روایتی ذکر شد که نشان می‌دهد مقصود از این آیه، صاحب قلب وارونه است، یعنی کسی که بر قلب وارونه راه می‌رود. پس کبّ القلب به معنای وارونه دل است. پس تأمل کن.

کتاب: و آن چه مشتمل بر کتابت است. در صحاح آمده است که معنای کتاب، روشن است و جمع آن کتب است. سپس گفته است: کتاب به معنای واجب و حُکم و سرنوشت است. در قاموس آمده که کتاب چیزی است که با آن نوشته می‌شود و به معنای تورات و صحیفه و واجب و حکم و سرنوشت است. و نیز آمده است که کاتب، عالم است. و در منابع دیگر معنای کاتب، عالم به کتابت ذکر شده است. اکتتاب، آموزش دادن کتات است، مانند تکتُّب و املاء. و مکتب، محل تعلیم یا تعلیم کتابت است. یکی از علماء تصریح کرده است که علت نام‌گذاری کتب به این کلمه، آن است که کتب به معنای جمع کردن است و کتاب را به این نام نامیده‌اند چون

۱- ملک/۲۲.

۲- همان.

مطالب در آن جمع می‌شود. لفظ کتاب در قرآن به چند معنا آمده است. کتاب به معنای قرآن که خداوند نازل کرد. به معنای لوح محفوظ و معانی دیگر نیز هست که در جای خود ذکر شده است. مشتقات کتاب مانند کُتب نیز همین معانی را دارد، مثلاً به معنای واجب و حکم و نظایر آن. در کلمه امام، ذکر شد که کتاب در برخی آیات به معنای تکتُّب و کتابت نیز آمده است. آن چه گفتیم براساس تفسیر بود، اما در زمینه تأویل باید گفت در چند جا، کتاب به علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام تأویل شده است. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در باره آیه «الم* ذَلِکَ الْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ»[1] [الف لام میم* این است کتابی که در (حقانیت) آن هیچ تردیدی نیست] فرمود: کتاب، علی علیه السلام است و تردیدی در آن نیست و «هُدًى لِّلْمُتَّقِینَ»[2] [(و) مایه هدایت تقواپیشگان است] بیانی برای شیعیان ماست[3].

در روایت آن نصرانی که از امام کاظم علیه السلام، تفسیر «حم وَالْکِتَابِ الْمُبِینِ»[4] [حاء میم سوگند به کتاب روشنگر] را پرسید، آمده است که آن حضرت فرمود: حم، محمد صلی الله علیه و آله و کتاب مبین، علی علیه السلام است. در برخی متون زیارتی آمده است که «أنتم الکِتَاب المَسْطُور» (شما کتاب مسطور هستید). برخی شواهد نیز در کلمات محکمات و فرقان و قرآن و نظایر آن به خصوص قرآن ذکر شد. ما در آنجا به متونی که به این تأویل تصریح کرده بود، اشاره کردیم و توجیهاتی را آوردیم که نشان می‌داد این تأویل با قرآن و نیز با لغت، سازگار است. و نیز بدان که در بعضی موارد، کتاب به نبوت، تأویل شده است و دلیل آن در کلمه ملک خواهد آمد.

در برخی منابع، آن چه را که اولی و دومی و ابوعبیده و سالم، رئیس حذیفه و

۱- بقره/۱و۲.

۲- بقره/۲.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۴.

۴- دخان/۱و۲.

برخی از یاران نزدیک آنان در صحیفه‌ای نوشتند و در کعبه، دفن کردند و پیمان بستند که اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شد یا به رحمت خدا رفت، این موضوع را مخفی نگاه داشته و از اهل بیت او علیهم السلام پنهان کنند، آمده است. در روایت احتجاج آمده است که آیه مبارکه: «فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ»[1] [پس وای بر کسانی که کتاب (تحریف شده‌ای) با دست‌های خود می‌نویسند] در باره آنان نازل شده است.

در بعضی روایات آمده است که آنان در آن صحیفه نوشتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله به رحمت خدا رفت و جانشین او تعیین نشد و فلان سخن را گفت، همه سخنان او، دروغ بستن به خدا و رسول اوست. بعدها در لابلای کتاب، روایات زیادی در باره حکایت صحیفه خواهد آمد و حتی مضمون آن را ذکر خواهد کرد، به ویژه در آیه غدیر در سوره مائده. در احتجاج، بیش از ده حدیث در این زمینه خواهد آمد. پس تأمل کن و از این موضوع غفلت مکن که کتاب در بسیاری از آیات به معنایی است که ظاهر و روشن است یا به ظاهر آن باز می‌گردد، اما در نظر گرفتن ارتباط آن آیات با ائمه علیهم السلام و شیوه و زمینه آنها، نشان می‌دهد که ارتباط خاص و پیوند کاملی بین آیات و ائمه علیهم السلام است، چنان که در کلمه «أم» گفتیم که ائمه علیهم السلام، ام الکتاب و خاتمه آن هستند. در کلمه علم نیز ذکر کردیم که مقصود از «وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»[2] [و آن کس که نزد او علم کتاب است میان من و شما گواه باشد] ائمه علیهم السلام هستند و آنان، عالم به همه کتاب بوده و مجمع الکتب می‌باشند. در مفاتح نیز آمد که آنان مفاتیح الکتاب هستند. در کلمه امساک نیز روایاتی خواهد آمد که نشان می‌دهد، ائمه علیهم السلام و شیعیان هستند که به کتاب پایبندند.

در کلمات نذیر و ناطق نیز شواهدی می‌آید که بیانگر آن است که آنان انذار دهنده به کتاب و ناطقان به آنند. در کلمه وارث می‌آید که آنان کتاب را به ارث

۱- بقره/۷۹.

۲- رعد/۴۳.

برده‌اند. در همه این آیات، روشن و آشکار است که با توجه به نکته‌ای که ذکر شد، کتاب به معنای ظاهری آن یا معنایی که به ظاهر بازمی‌گردد، می‌باشد؛ هرچند می‌توان برخی از این آیات را براساس همان نکته به غیر از معنای ظاهری حمل کرد. دسته‌ای از روایاتی که نشان می‌دهد می‌توان کتاب را براساس همان نکته مذکور، بر معنی ظاهری آن یا معنایی که به ظاهر باز می‌گردد، حمل کرد، در اینجا ذکر می‌شود. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ»[1] [و همانا به موسی کتاب (تورات) را دادیم] فرمود: مقصود، تورات است که در بردارنده احکام ما و ذکر برتری محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت پاک او و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و جانشینان او و فضل مسلمانان تابع وی و نگون بختی مخالفان علی علیه السلام است.

و نیز در تفسیر آیه: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ اللَّهِ»[2] [پس وای بر کسانی که کتاب (تحریف‌شده‌ای) با دستهای خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خداست] فرمود: کتاب، دربردارنده برتری محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امامان پس از اوست. (ادامه خبر).

در روایت زندیق که در باب سوم از گفتار دوم ذکر شد، آمده است که مقصود از این آیه: «...يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَـٰذَا مِنْ عِندِ اللَّهِ»[3] [کسانی که کتاب (تحریف‌شده‌ای) با دست های خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خداست]، دشمنان ائمه علیهم السلام هستند. آنان برای تغییر ولایت، بخش‌هایی از کتاب خدا را تحریف کردند، هم‌چنان که بارها این موضوع را شرح دادیم. یعنی همان کاری که یهود و نصاری نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و گروهی از پیامبران خویش انجام دادند. همه اینها مصداق ظاهری و باطنی این آیه هستند.

۱- فصلت/۴۵.

۲- بقره/۷۹.

۳- همان.

در روایت صدوق از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه «**مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا**»[1] [هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفس‌های شما (به شما) نرسد مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است] آمده است که فرمود: کتاب خداوند در آسمان، علم او به رویدادهای جهان و کتاب او در زمین، علم ما در شب قدر و دیگر زمان هاست.

دلالت این روایت بر علم و أعلام، واضح و آشکار است و از آن دسته از مفاهیمی است که به معنای ظاهری بازمی‌گردد. از جمله این روایات، روایتی است از امام باقر علیه السلام در کنزالفوائد که در تفسیر این آیه: «**فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ**»[2] [اما کسی که کارنامه‌اش به دست راستش داده شود] فرمود: این آیه در باره علی علیه السلام نازل شده و در باره اهل ایمان جاری شده است. از امام صادق علیه السلام در تفسیر همین آیه، روایت شده است که فرمود: علی علیه السلام و شیعیان اویند که کتابشان به دست راست آنان داده می‌شود.

مؤلف گوید: پوشیده نیست که در اینجا مقصود از کتاب، نامه اعمال است نه کتاب‌های الهی که قبلاً ذکر کردیم. کتب به این معنا، با معانی پیشین متفاوت است. اگر کتاب را به طور مطلق یعنی نامه اعمال همه بندگان بگیریم، معنای ظاهری آیه را ملاک قرار داده‌ایم، اما اگر کتاب را مشتمل بر ولایت بدانیم یا بگوییم کتابی است که نشان می‌دهد شخص از اهل ولایت و ساکنان بهشت است، در این صورت معنای باطنی آیه مدّ نظر ماست.

در این زمینه از امام باقر علیه السلام نیز در تفسیر این آیه: «**الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاَوَتِهِ أُولَـئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ**»[3] [کسانی که کتاب (آسمانی) به آنان داده‌ایم (و) آن را چنان که باید می‌خوانند. ایشانند که بدان ایمان دارند] روایت شده است که فرمود: آنان آل محمد علیهم السلام هستند و مقصود از کتاب، قرآن مجید

۱- حدید/۲۲.

۲- حاقة/۱۹.

۳- بقره/۱۲۱.

است. (ادامه روایت). و دلالت آیه بر این که کتاب به ائمه علیهم السلام داده شده است و آنانند که آن را تلاوت می‌کنند و می‌فهمند، کاملاً واضح است، زیرا در برخی از روایات مشهور آمده است که: شهادت می‌دهم که تو کتاب را به حق، تلاوت کردی. در کلمه تلاوت نیز در این زمینه، مطالبی آوردیم. و نیز در کتاب مناقب از امام باقر علیه السلام نقل شده است که در تفسیر این آیه: «وَلاَ يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»[1] [و آنان که کتاب به ایشان داده شده و (نیز) مؤمنان به شکّ نیفتند] فرمود: آنان، شیعیانند، آنان اهل کتابند و آنانند که کتاب به آنان داده شده است. حضرت در روایت دیگری در ذیل آیه اول فرمود: یعنی این که شیعیان در موضوع قائم آل محمد علیهم السلام هیچ تردیدی نکنند. (ادامه روایت). دلیل این که شیعیان کسانی هستند که کتاب به آنان داده شده و آنان اهل کتاب هستند، واضح است، همچنان که روایت سابق نشان می‌داد که ائمه علیهم السلام چنین هستند. پس از این نیز روایاتی خواهد آمد که ناظر بر این است که می‌توان کتاب را در این مقام و بنا بر این معنا، به امام و به ویژه امام علی علیه السلام تأویل نمود. پس تأمل کن.

و نیز بدان که در روایتی، «الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ» و نیز «أَهْلَ الكِتَاب» بنا بر یک احتمال به مخالفان و تکذیب کنندگان شیعیان و نظایر آنان یعنی کفار یهود و نصاری تأویل شده است. در وجه سوم از باب سوم از فصل اول از گفتار اوّل ذکر شد که اهل کتاب و نظایر آن که براساس قرآن بر یهود و نصاری صدق می‌کند، به مخالفان و دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود. به طور کلی، از روایات مختلف به دست می‌آید که می‌توان أهل الکتاب و من أوتی الکتاب و تعابیر مشابه را به ائمه علیهم السلام و شیعیان و به دشمنان آنان تأویل کرد. بنا بر این باید هر آیه را با توجه به مقتضای مقام و ورود آن در ستایش یا نکوهش، تأویل نمود. به عبارت دیگر، رعایت تناسب در تأویل کاملاً ضروری است.

در روایت دیگری که برقی به صورت مرفوع از امام باقر علیه السلام نقل کرده،

۱- نساء/۴۷.

آمده است که امام در تفسیر این آیه: «وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»[1] [و اهل کتاب دستخوش پراکندگی نشدند] فرمود: یعنی تکذیب کنندگان شیعه. و در تفسیر این آیه: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ...»[2] [کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردار نبودند] فرمود: آنان تکذیب کنندگان شیعه هستند، زیرا کتاب، همان آیات و اهل کتاب، شیعیان هستند. (ادامه روایت). در اینجا دو احتمال وجود دارد: نخست این که ضمیر هم در سخن امام علیه السلام «هم مکذبوا الشیعة» به اهل کتاب بازگردد. در این صورت، سخن آخر امام علیه السلام «و أهل الکتاب الشیعة»، سرآغازی است برای بیان این که از شیعیان به اهل کتاب تعبیر شود، زیرا شیعیان به هر آن چه در کتاب آمده است، عمل می‌کنند. در این صورت، این روایت بر ورود تعبیر اهل کتاب به شیعیان دلالت دارد. دوم آن که ضمیر «هم» به الَّذِينَ كَفَرُواْ بازگردد. بنابراین، روایت نمی‌خواست از تکذیب کنندگان شیعه به اهل کتاب تعبیر کند، بلکه در مقام نکوهش و ستایش وارد شده است، همان طور که «الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ» نیز چنین است. پس در همه مطالبی که ذکر شد تأمل کن تا مواضع تأویل آیاتی که در آن کلمه کتاب و تعابیر همراه با آن آمده است را بدانی و هر مقام را با مفهوم مناسب با آن تأویل کن. توفیق از سوی خداوند است.

کذب: و کاذب و مکذّب، مفرد و جمع و آن چه که این معنا را می‌رساند، مانند کذّاب و الذین کذبوا و همانند آن. کذب یعنی انصراف از حق و خبر دادن چیزی بر خلاف واقع، خواه عمداً و خواه سهواً، مگر آن که به قصد اصلاح باشد، در این صورت کذب مطلق نیست. پوشیده نماند که یکی از بزرگ‌ترین انواع کذب، این سخن مخالفان است که می‌گویند، امام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی غیر از علی علیه السلام و خاندان پاک او هستند و پیروی از ائمه علیهم السلام در همه زمینه‌ها واجب نیست. این سخن مخالفان، از آن نظر که مستلزم فراخواندن به قول و اعتقاد آنان و نیز حمل آن بر رضایت خدا و رسول صلی الله علیه و آله

۱- بینه/۴.

۲- بینه/۱.

اوست، دروغ بستن بر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است. چنان که بر تأمل کننده صادق، کاملاً واضح است. و نیز پوشیده نماند که یکی از بزرگ‌ترین دروغ‌هایی که از سوی مخالفان و دشمنان منافق و جاهل پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مطرح شد، آن است که ابتدا واجب شمردن ولایت و اظهار امامت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و نقل فضایل ایشان از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را تکذیب کردند و ثانیاً علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و شیعیان و ادعای آنان را مبنی بر این که امامت به ائمه علیهم السلام تعلق دارد و دیگران حق آنان را غصب کرده‌اند، دروغ پنداشتند و ثالثاً کتاب خدا و آیاتی که دلالت بر امامت ائمه علیهم السلام و وجوب دوستی آنان و دشمنی با دشمنان آنان و حق بودن رجعت و امثال آن دارد و این که بهشت از آنِ مؤمنان شیعه و جهنم از آنِ دشمنان آنان است و مطالب دیگری از این دست را که در قرآن آمده است، تکذیب نمودند و از پذیرفتن آن سرباز زدند. مطالب و دلالت‌هایی که کاملاً واضح است و در کلمات باطل، صدق و امثال آن ذکر شد و در شرح کلماتی چون انکار و امثال آن نیز خواهد آمد. بنا بر این تردیدی در صحت تأویل کاذب و مکذّب و آن دسته از واژه‌های قرآنی که این معنا را افاده می‌کند به دشمنان و مخالفان ائمه علیهم السلام باقی نمی‌ماند و این که کذّاب، رؤسا و خلفای آنان هستند و صدیق، رؤسا و امامان شیعه‌اند و کذب، همان گفتارها و دعاوی مخالفان ائمه علیهم السلام است که ذکر شد. مؤید این مطلب، روایات صریح و آشکاری است که در مواضع مختلف و در موضوعات متعدد، وارد شده است. در اینجا نمونه‌هایی از این روایات را ذکر می‌کنیم.

از جمله این روایات، روایت‌هایی است که بیان می‌کند دشمنان ائمه علیهم السلام کاذب هستند و آنان، به‌ویژه رؤسای آنان و کسانی که ادعای امامت کردند، تأویل این واژه قرآنی‌اند و ایشان بودند که بر خدا و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستند. این روایات از جهات مختلف، نقل شده است. مثلاً در کنزالفوائد از امام

صادق علیه السلام روایت شده است که در تفسیر آیه: «وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»[1] [و دروغگویان را (نیز) معلوم دارد] فرمود: آنان دشمنان علی علیه السلام هستند. در کتاب مناقب از ابن مسعود روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس ادعا می‌کند به آن چه من آورده‌ام، ایمان آورده است ولی با علی دشمنی می‌کند، دروغگوست و ایمان ندارد. ابوالمعزی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که در ذیل این آیه: «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ»[2] [و روز قیامت کسانی را که بر خدا دروغ بسته‌اند رو سیاه می‌بینی] فرمود: کسانی که امام نبودند ولی ادعای امامت کردند.[3] در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: کسی که ما را تکذیب کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب کرده و کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب کند، خداوند را تکذیب کرده است. (ادامه روایت).

در انتهای باب پنجم از فصل اول از گفتار اول، مطلبی ذکر شد که نشان می‌دهد، کسی که بدون راهنمایی از سوی ائمه علیهم السلام، ادعا کند علم قرآن و احکام آن را می‌داند، دروغ‌گویی شکاک است که به خدا و رسول او صلی الله علیه و آله دروغ می‌بندد. (ادامه روایت). در کلمه شرّ نیز ذکر شد که دشمنان ائمه علیهم السلام اصل و بنیاد همه شرارت‌ها هستند و همه زشتی‌ها از جمله دروغ، شاخه‌هایی از آن اصل است. پس تأمل کن.

از جمله این روایات، روایت‌هایی است که نشان می‌دهد دشمنان ائمه علیهم السلام مکذِّب (تکذیب کننده) هستند و ایشان به ویژه رؤسای آنان و مدعیان خلافت، مانند آن سه تن و امثال آنان، تأویل «مکذبین» می‌باشند و این که تکذیب به معنای تکذیب وصی پیامبر صلی الله علیه و آله است و آنان با انکار حق و ولایت او، وصی خدا را تکذیب کردند و در نتیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله دین،

۱- عنکبوت/۳.

۲- زمر/۶۰.

۳- مناقب، ج ۳، ص ۲۴۵.

آیات الهی و کتاب خدا و نیز سایر کتاب‌های آسمانی و سایر پیامبران الهی را تکذیب کرده‌اند، زیرا کتاب‌های آسمانی نیز مشتمل بر ولایت است و پیامبران برای ولایت مبعوث شدند. و از همین روست که خداوند در قرآن، گاه آنان را به طور مطلق، «مکذبین» خوانده یا با یکی از کلماتی که ذکر شد یا کلمات دیگری همچون الیوم الآخر، الحق و غیره، مقیّد کرده است.

چرا که حق، آن است که تکذیب امام علیه السلام به معنای تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله است، زیرا گفتار آنان یکی است و تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی تکذیب خداوند و همه آن چه ذکر شد. در مباحث پیشین به ویژه در نخستین باب‌های گفتار اول، روایاتی ذکر شد که این موضوعات را به تفصیل بیان می‌کند. با این همه، در باب چهارم از فصل اول از گفتار سوم از کتاب کنزالفوائد روایتی نقل شد که نشان می‌دهد «تکذیب» به تکذیب وصی صلی الله علیه و آله تأویل شده است. در همین کتاب از امام باقر علیه السلام روایت شده است که در تفسیر این آیه: «وَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ»[1] [و اما اگر از دروغ‌زنان گمراه است] فرمود: یعنی انکارکنندگان امام علیه السلام.

در روایت أبوبکر از امام صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ»[2] [آن روز وای بر تکذیب‌کنندگان] فرمود: یعنی به وصی تو ای محمد. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه «إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنكُم مُّكَذِّبِينَ»[3] [ما به راستی می‌دانیم که از (میان) شما تکذیب کنندگانی هستند] فرمود: یعنی فلانی و فلانی. (ادامه روایت). در روایات بسیاری از ائمه علیهم السلام نقل شده است که در ذیل آیه «أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ»[4] [آیا کسی را که (روز) جزا را دروغ می‌خواند دیدی] فرمودند: یعنی آن که ولایت علی

۱- واقعه/۹۲.

۲- مرسلات/۱۵.

۳- حاقه/۴۹.

۴- ماعون/۱.

علیه السلام را تکذیب کند.

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه «وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ»[1] [و روز جزا را دروغ می‌شمردیم] نقل شده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، یوم الدین، روز میثاق است، چرا که ولایت تو را انکار و تکذیب کردند و از تو نافرمانی کرده و تکبر ورزیدند.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر این آیه «مَايُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»[2] [جز هر تجاوز پیشه گناهکاری آن را به دروغ نمی‌گیرد] فرمود: اولی و دومی، رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب می‌کردند[3]. همچنین در تفسیر قمی در معنای تکذیب آیات آمده است که امام علیه السلام فرمود: یعنی کسانی که در صداقت محمد صلی الله علیه و آله در باره فرزندانش تردید می‌کنند و او را در نصب علی علیه السلام، سید أوصیاء و أئمه پاک نهاد علیهم السلام تکذیب می‌کنند. در باب دوم از فصل اول از گفتار اول، از تفسیر عیاشی و امام علیه السلام ذکر شد، کسی که در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام تردید ورزد، تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام و سایر کتاب‌های آسمانی را تکذیب کرده است. (ادامه روایت). در باب چهارم از همین فصل در روایتی طولانی، آمده است که یکی از کارهای دشمنان ائمه علیهم السلام، تکذیب انبیاء الهی است. به طور کلی باید گفت تأویل هر واژه قرآنی در شرح آن کلمه آمده است. در همه تعابیر قرآنی که با تکذیب همراه است، مرجع ضمیر تکذیب کنندگان، مخالفان و منکران ائمه علیهم السلام می‌باشد. پس تأمل کن و خداوند هدایت‌گر است.

۱- مدثر/۴۶.

۲- مطففین/۱۲.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۵.

کرب: همان معنایی که برای کلمه حزن و غم ذکر کردیم، در باره کرب نیز مصداق دارد. بلکه باید گفت، همه آنها به یک معناست و همان تأویلی که در باره آنها گفتیم بر این کلمه نیز صدق می‌کند. پس تأمل کن.

کسب: و اکتساب و آن چه این معنا را می‌رساند، مانند کسب و اکتسب و امثال آن. مطالبی که در شرح واژه اقتراف گفته شد، می‌تواند تأویل این واژه نیز باشد، زیرا معنای آنها یکی است. بله، اکتساب در قرآن برخلاف واژه کسب، در بسیاری از موارد در زمینه معاصی به کار رفته است، چنان که خداوند به این موضوع اشاره کرده است: واضح و آشکار است، پس اندیشه کن.

کعبه: این واژه در سوره مائده آمده است و در واژه‌های قبله و صلاة و غیره، روایاتی را ذکر کردیم که نشان می‌دهد، ائمه علیهم السلام کعبه خداوند هستند. در تفسیر امام صادق علیه السلام است که فرمود: علی بن حسین علیهما السلام فرمود: علی علیه السلام مانند کعبه‌ای بود که خداوند دستور داد قبله نماز قرا گیرد، خداوند او را قرار داد تا در امور دین و دنیا به او اقتدا شود، همان طور که مقام و منزلت کعبه با پشت کردن کافران نقصان نمی‌گیرد، تأخیر انداختن در احقاق حق علی علیه السلام از سوی افراد مقصّر، از منزلت او نمی‌کاهد. (ادامه روایت). شاید بتوان از مطالب ذکر شده، نوع تأویل کعبه را نیز دریافت، چرا که کعبه و علی علیه السلام در معنای لغوی، یعنی بلندی و ارتفاع، مشترکندو پس تأمل کن.

کوکب: به صورت مفرد و جمع. در واژه مشکاة مطالبی آمد که نشان می‌دهد «کوکب دری» به فاطمه علیها السلام تأویل می‌شود. در روایت طارق بن شهاب از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که آن حضرت در حدیثی فرمود: ائمه آل محمد علیهم السلام، کواکب علوی هستند. در کلمه نجم نیز روایاتی در تأیید همین معنا خواهد آمد. زیرا نجم و کوکب به یک معنا هستند. پس غفلت مکن.

کلب: طبرسی در احتجاج از امام صادق علیه السلام روایتی طولانی در زمینه نزاع اصحاب علی علیه السلام با اولی و دومی و اصحاب آنها در زمینه خلافت نقل کرده است. در این روایت آمده است، سلمان که خداوند از او خشنود باد، ایستاد و گفت: شنیده‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفت: در همان حال که برادرم

و پسر عمویم با تنی چند از یارانش در مسجد من نشسته است، گروهی از سگ‌های اهل جهنم، او را به چنگ آورده و می‌خواهند او را بکشند، تردیدی نیست که شما، همان گروه هستید. (ادامه روایت). در شرح واژه‌های خیر و شر و غیره، روایاتی ذکر شد که نشان می‌دهد در موارد مناسب، کلب به دوّمی و دوست او و اصحاب آن دو تأویل می‌شود، پس تأمل کن.

اکواب: جمع کوب به ضم کاف به معنای کوزه آبی است که دستگیره ندارد. در مواضعی از قرآن این واژه وارد شده است، تأویل واژه «ماء» خواهد آمد و می‌توان از شرح آن، تأویل کلمه اکواب را نیز دریافت کرد. زیرا اکواب، ظرف ماء است، همان طور که دل‌های اهل علم و معرفت، ظرف روایات می‌باشد. در شرح واژه «کأس»، توجیه دیگری نیز خواهد آمد. پس اندیشه کن و خداوند آگاه است.

کبت: و آن چه که مشتمل بر این کلمه است، مانند کَبَت و امثال آن. گفته می‌شود کَبَتَه یعنی او را هلاک کرد و به ذلّت کشاند و ناکام گذاشت. پس هر شرحی که در واژه هلاک بیاید، در واژه کبت نیز مصداق پیدا می‌کند.

کید: و مشتقات آن مانند یکیدون و نظایر آن. بدان که کید از سوی خلق خدا به معنای مکر و حیله است و از سوی خداوند به معنای اقدام تدریجی و انتقام است، آن هم از جایی که گمان نمی‌رود. به طور کلی باید گفت، کید به معنای مجازات حیله‌گران (اهل کید) به شیوه حیله خود آنهاست، همچنان که در واژه سخریه به صراحت ذکر شد. پوشیده نماند مکر و حیله‌ای که از سوی دشمنان علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام در سقیفه صورت گرفت، از بزرگ‌ترین و بدترین حیله‌ها بود. پس بعید نیست که بتوان «کید» وارد شده در قرآن را به همین مکر و نیز مکر کسانی که به ائمه علیهم السلام حیله می‌زنند، تأویل نمود.

همچنان که مطالب ذکر شده در شرح واژه «مکر» بر این موضوع صحه خواهد گذاشت و مطالبی که در شرح کلمه «خدیعه» و کلمات دیگر ذکر شد، این موضوع را کاملاً واضح بیان می‌کند. و خداوند آگاه است.

کبر: و استکبار و مستکبر و کبراء و کبریاء و کبائر و آن چه این معنا را می‌رساند و مشتمل بر معنای تکبر و کبر است، مانند متکبر و الذین استکبروا و امثال

آن. بدان که کبر و کبریاء به معنای بزرگی است و استکبار یعنی بزرگی خواهی و طلب بزرگی با اعتراف نکردن به حق. کبائر إلاثم به معنای گناهان بزرگ و کُبراء به معنای رؤسا و کسانی است که امرشان مطاع است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: استکبار یعنی اطاعت نکردن از کسی که امر به اطاعت از وی رسیده است و سر باز زدن از پیروی کسی که حکم به پیروی از او وارد شده است. از این روست که در بسیاری از روایات، واژه‌های متکبرین و مستکبرین و آن چه به این معناست، به دشمنان ائمه علیهم السلام و غاصبان خلافت و سر باز زدن آنان از پذیرفتن ولایت، تأویل شده است و این که آنان، همان «کبراء» هستند که جاهلان، ایشان را پیروی و اطاعت می‌کنند. در روایات متعددی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر این آیه: «أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ»[1] [آیا جای سرکشان در جهنم نیست] فرمود: کسی که می‌گوید من امام هستم، در حالی که امام نیست. (ادامه روایت).

در تفسیر عیاشی و منابع دیگر با سندهای متعدد از امام صادق و باقر علیه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه: «إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ»[2] [و او گردنکشان را دوست نمی‌دارد] فرمودند: یعنی مستکبران از ولایت علی علیه السلام، و نیز در تفسیر این آیه: «فَالَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ»[3] [پس کسانی که به آخرت ایمان ندارند دل‌هایشان انکار کننده (حق) است و خودشان متکبرند] فرمودند: آنان نسبت به ولایت علی علیه السلام، استکبار می‌ورزند. در شرح واژه کذب در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول از امام باقر علیه السلام در کنزالفوائد، روایتی نقل شد که خلاصه آن این است که به جز شیعیان، همه مردمان، استکبار ورزیده و از ولایت علی علیه السلام سر باز زدند.

روایات در این زمینه بسیار است و پیداست که جاهلان آنان، پدران و بزرگان

۱- زمر/۶۰.

۲- نحل/۲۳.

۳- نحل/۲۲.

و اشراف خود را پیروی کردند، به طوری که تقلید از آنان را جایز دانستند و معیار آنان پیروی از گذشتگان می‌باشد. همچنان که در خلال تفسیر آیات، شرح این موضع خواهد آمد. در شرح واژه شرک نیز مطالبی آمد که تأویل کلمه کبائر را نشان می‌دهد و این که گناهان کبیره، هفت گناه است و همه آنها نسبت به ائمه علیهم السلام صورت می‌گیرد. در شرح واژه «شر» نیز ذکر شد که شرارت از شاخه‌های دشمنان ائمه علیهم السلام است. در واژه‌های دیگر نیز مطالبی آمده است که می‌توان برخی از آنها را به دسته‌ای از دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل نمود. به طور کلی باید گفت، گناه کبیره که بزرگ‌ترین گناهان است، عداوت و دشمنی با ائمه علیهم السلام می‌باشد. بقیه گناهان کبیره نیز به همین موضوع بر می‌گردد. البته کبیر به معنای سنگینی نیز آمده است. همان طور که واژه کبیر و مشتقات آن که به آنها اشاره شد، در قرآن به معانی مشهور و متعارفی آمده است که نیازی به تأویل ندارد، اگر چه همین کلمات را نیز می‌توان تأویل کرد. در تأویل تکبری که به خداوند نسبت داده می‌شود و این که او کبیر است، گفته‌اند، شأن او اجلّ از آن است که از کارهایی که دشمنان نسبت به او انجام می‌دهند و ظلم و اذیتی که به اولیاء او روا می‌دارند و نیز از اعتقادات فاسد، رضایت داشته باشد. پس تأمل کن و غفلت نورز، و خداوند هدایت‌گر است.

کثرة: و تکاثر که به معنای فخر فروشی به زیاد داشتن است و آن چه این معنا را می‌رساند. پوشیده نیست که بسیاری از واژه‌هایی که معنای کثرت را می‌رسانند، به همین معنای معروف و متعارف خود حمل می‌شوند، حتی به هنگام تأویل.

با این همه در خصال از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: تکاثر یعنی لهو و بازماندن و عوض کردن خیر با آن چه که بسیار پست و بی‌ارزش است. (ادامه روایت). در شرح واژه تبدیل، روایتی ذکر شد که نشان می‌دهد تفسیر واژه تکاثر از امام علی علیه السلام، جایگزین کردن امام باطل به جای امام حق است. پس تکاثر یعنی اقدام دشمنان ائمه علیهم السلام، یعنی اجماع و تکاثر بر مقدم داشتن اولی بر علی علیه السلام و همچنین مراتب بعدی. از همین روایت استفاده می‌شود که اکثر به معنای نکوهش شدگان است و نکوهش کثرت به همین قوم و کارهایشان و اجماع

آنان بر غصب امامت از اهل آن و نافرمانی از ائمه علیهم السلام باز می‌گردد. آیاتی که در بردارنده واژه اکثر است نیز مؤید همین معناست. مانند این آیه از سوره یوسف: «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»[1] [و بیشتر مردم هر چند آرزومند باشی ایمان‌آورنده نیستند.] برخی روایات نیز همین معنا را تأیید می‌کند. از مطالبی که ذکر شد تأویل واژه قلّة و اقلین نیز روشن می‌گردد، همچنان که شرح این واژه‌ها خواهد آمد. و خداوند آگاه است.

کوثر: این کلمه در سوره کوثر وارد شده است و در لغت به معنای مجموع زیادی از هر چیز است و نیز به معنای سرورَ بسیار بخشنده. مقصود از کوثر در قرآن، نهری است که بزرگ‌ترین نهر در بهشت می‌باشد. گفته‌اند به معنای کثرت نسل و دودمان است و شاید هر دو معنا مورد نظر باشد.

در سوره کوثر انشاء الله روایتی خواهد آمد، مبنی بر این که می‌توان کوثر را به امام علیه السلام تأویل کرد، همچنان که در کلمه «زلفی» نیز ذکر شد. در سوره کوثر شواهدی خواهد آمد که نشان می‌دهد کوثر، حوض پیامبر صلی الله علیه و آله است و در رجعت در همین دنیا نیز خواهد بود و حامی و ساقی آن علی علیه السلام است. پس تأمل کن و خداوند آگاه است.

کرة: این واژه در چند جای قرآن آمده و به معنای بازگشت است. در صحاح جوهری آمده است: گفته می‌شود کرّه و کرّ بنفسه یعنی به صورت متعدی و لازم به کار می‌رود و به معنای بازگشتن و پیچیدن است. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت شده که در تفسیر این آیه: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ»[2] [پس (از چندی) دوباره شما را بر آنان چیره می‌کنیم] فرمود: یعنی خروج حسین علیه السلام در رجعت. (ادامه روایت). هنگام تفسیر این آیه، روایات دیگری نیز خواهد آمد.

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بازگشت مبارک و سودمند برای اهل آن در روز قیامت،

۱- یوسف/۱۰۳.

۲- اسراء/۶.

ولایت من و پیروی از دستوراتم و ولایت علی علیه السلام و اوصیای پس از او و پیروی از آنان است، و بازگشت زیانبار، خصومت با من و نافرمانی از من و دشمنی با علی علیه السلام و اوصیای پس از اوست و خداوند به خاطر همین خصومت، کسانی را در پایین‌ترین مراتب جهنم قرار می‌دهد. (ادامه روایت). و شاید مراد از این رجوع، بازگشت معنوی و قلبی باشد، پس تأمل کن.

کفر: و کافر و کفار و آن چه آن معنا را می‌رساند مانند کفران و کفور و کفار به فتح کاف و کفرة و الذین کفروا و من یکفر و أهل الکفر و امثال آن. در قاموس آمده است که کفر به ضم کاف، خلاف ایمان است. به فتح کاف نیز می‌آید، مانند کفور و کفران و کفر نعمة الله و بها کفوراً و کفراناً یعنی آن را انکار کرد و پوشیده داشت، و کافر یعنی انکار کننده نعمت‌های خداوند و جمع آن کفار و کفرة است و مونث آن کافرة و کافرات و کوافر آمده است.

رجل کفّار بر وزن شدّاد یعنی کافر. اصل معنای کفر، پوشاندن و پوشیده داشتن است. گفته می‌شود کفر علیه یکفر یعنی او را پوشاند و آن شیء را پنهان کرد. از این روست که به شب و دریا و ابر و کشتزار و همانند آن، کافر گفته می‌شود (مثلاً کشت و زرع، دانه را می‌پوشاند) و نیز گفته می‌شود أکفره یعنی او را کافر دانست و تکفیر کردن در گناهان، مانند خنثی کردن و بی نتیجه ساختن در کار ثواب است. کفّارة، صدقه‌ای است که برای روزه و امثال آن داده می‌شود. کفّر عنه، یعنی کفاره داد. موضوع بحث ما در اینجا کفّاره نیست، بلکه به کافر و مکفّر می‌پردازیم.

بدان که احادیث متواتر به طرق مختلف، بر این موضوع دلالت دارند که منظور از کلمه کافر و آن چه به این معناست، دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشد. زیرا تردیدی نیست که کفر ورزیدن به آنان، کفر به خدا و انکار آنان، انکار سخن خداوند است، همان طور که بارها و بارها آن را توضیح داده و تبیین کردیم، مثلاً در شرح کلمه جحود و غیره. بنا بر این هر کس آنان را یا امامت‌شان را انکار کند یا در آن تردید ورزد، کافر است و گفتار و اعتقاد او کفر است. همین معنا می‌تواند تأویل شکل‌های مختلف کفر و کافر در قرآن باشد. حتی در برخی از روایات، واژه کفر به رؤسای مخالفان ائمه علیهم السلام به ویژه آن سه

تن، تأویل شده است که آوردن مصدر، نشان‌دهنده مبالغه کفر و انکار آنان است. اما در مواضعی که واژه کفر در باره امت‌های گذشته وارد شده است نیز کفر را به انکار ولایت تأویل می‌کنیم. زیرا همچنان که پیشتر ذکر کردیم، همه امت‌ها، مکلّف به اقرار به ولایت هستند. پس تأمل کن تا مواضع تأویل را در هر مقام بدانی و از این موضوع نیز غفلت نکن که براساس اصل تقابل، کفر ورزیدن به غیر خدا مانند طاغوت، به معنای ایمان آوردن به خداوند و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. کفر ورزیدن به طاغوت و هر چیزی که جایگزین خداوند قرار داده می‌شود، به معنای برائت و تبری جستن از آن است. همچنان که در روایت است که از امام صادق علیه السلام در باره کفر به طاغوت، سؤال شد، حضرت فرمود: یعنی تبری جستن از او. و نیز در ذیل این آیه: «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ»[1] [آنگاه روز قیامت بعضی از شما بعضی دیگر را انکار می‌کنند] فرمود: یعنی برخی از آنان از برخی دیگر تبرّی می‌جوید.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: کفر در قرآن بر پنج نوع است. کفر به معنای انکار و کفر به معنای ترک کردن آن چه خداوند امر فرموده است و کفر به معنای برائت و کفر ورزیدن به نعمت‌ها. کفر انکار، دو قسم است: انکار از روی علم و انکار از روی جهل. تفاوت معانی کفر در قرآن و نیز تفاوت دلایل کفر، از همین مطلب، روشن می‌شود. پوشیده نماند که همه انواع کفر که ذکر شد، بر دشمنان ائمه علیهم السلام صدق می‌کند و کفر را به هر معنا بگیریم، به آنان تأویل می‌شود. پس تأمل کن و غافل مباش از این که معنای کفر نعمت، خودداری از شکر آن است و در شرح واژه شکر، معنای شکر تبیین شد.

در سوره آل عمران در تفسیر آیه: «وَمَا يَفْعَلُواْ مِنْ خَيْرٍ فَلَن يُكْفَرُوهُ»[2] [و هر کار نیکی انجام دهند هرگز در باره آن ناسپاسی نبینند] مطالبی خواهد آمد، مبنی بر این که مردم نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و مؤمنان

۱- عنکبوت/۲۵.

۲- آل عمران/۱۱۵.

برگزیده، ناسپاسند و کسی کارهای نیک آنان را سپاس نمی‌گوید و چنین کارهایی در میان مردمان گسترش نمی‌یابد، زیرا نیکی‌های آنان اوج گرفته و نزد خداوند می‌رود. اما کافران، مورد سپاس قرار می‌گیرند و کار خیر آنان در میان مردم پخش می‌شود و در نتیجه به آسمان صعود نمی‌کند و نزد خداوند نمی‌رود. پوشیده نماند که می‌توان همین معنا را برحسب مقتضای مقام، در برخی از موارد شکر نیز جاری ساخت. پس تأمل کن.

در اینجا به برخی از روایات در زمینه کفر اشاره می‌کنیم و آن دسته از روایاتی را می‌آوریم که فوائدی را در بردارد و ذکر آنها اجتناب ناپذیر است، وگرنه اگر بخواهیم همه آن روایات را بیاوریم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. وانگهی، گمان من این است که اگر کسی، همه مطالبی را که از آغاز تا اینجا گفته شد، مطالعه کند، هیچ جای تردیدی برایش باقی نخواهد ماند که کافران به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل می‌شود، چه رسد به این که بخواهد مطالب و روایات همه کتاب را بخواند. و خداوند هدایت‌گر است.

در باب اول از فصل دوّم از گفتار اول، گفتار علماء در باره کافر بودن انکار کننده ولایت و جاهل به آن ذکر شد و شاهد این مدعا، روایاتی است که ابن اثیر و دیگران از علماء مخالفان نقل کرده‌اند که گفته‌اند، کسی که یکی از ارکان اسلام را انکار کند، به اجماع علماء کافر است. در باب دوم از همین فصل نیز روایات بسیاری ذکر شد، مبنی بر این که انکار کننده و دشنام دهنده به علی علیه السلام کافر است. از جمله آن احادیث، حدیث انس بن مالک است که بر این که هر کسی در علی علیه السلام شک کند، کافر است، دلالت دارد. در باب سوم نیز احادیثی در این رابطه آمده است که از جمله آن حدیث أم سلمه از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد که فرمود: هر کس خدا را با انکار ولایت علی علیه السلام ملاقات کند، خدا را بت‌پرست ملاقات کرده است. در باب پنجم نیز روایاتی ذکر شده است که برخی از آنها به صراحت دلالت می‌کرد بر این که هر کسی ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را انکار کند و از آن دو عدول نماید، نزد خداوند از کافران گمراه خواهد بود. همچنین در باب هفتم از فصل اول از همین گفتار نیز

احادیثی آمده است که بر تأویل کافر در برخی از آیات به دومی دلالت دارند. در ذیل فصل اول از همین گفتار نیز به نقل از کتاب منتخب‌البصائر احادیثی آمده است که به صراحت بر این که انکار فضائل ائمه علیهم السلام، همان کفر می‌باشد، دلالت دارد. در شرح واژه ایمان نیز مطالبی ذکر شده است که این معنا را به وسیله مقابله بین کفر و ایمان تبیین می‌کند. همچنین در آن احادیثی آمده است که دلالت دارد بر این که معنای باطنی کفر، انکار ولایت است و مراد از آیه شریفه: «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»[1] [ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم] ایمان به نبوتّ و انکار امامتّ و ولایت می‌باشد. همچنین در شرح واژه‌های نعمة و کلمة، دلایل این تأویل خواهد آمد. در شرح واژه کلمه، احادیثی می‌آید که بر تأویل «كَلِمَةَ الْكُفْرِ» و «كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ»[2] [سخن کسانی که کافر شدند] به آن چه که دشمنان ائمه علیهم السلام در باره ولایت گفته‌اند، دلالت دارد. همچنین دلالت می‌کند بر این که مراد از «الَّذِينَ كَفَرُواْ» اولی از آن سه است. در شرح واژه امام، دلایل تأویل کفر به بنی امیه و بنی‌عباس آمده است. همچنین در توضیح واژه حق، دلایل این که منظور از کافران در قرآن، همان بنی‌امیه هستند، ذکر شده است. حدیث دیگری نیز در شرح واژه دار آمده است که نزد شیعه و اهل سنت، قطعی و پذیرفته شده است. همچنین در توضیح واژه شرک، دلایل این که هر کسی با علی علیه السلام دشمنی ورزد، کافر است، آمده است. در شرح واژه معروف نیز به دلایل تأویل کافران ملعون در قرآن به بنی‌امیه و هر کسی که بعد از آگاهی از ولایت علی علیه السلام به آن کافر شد، اشاره شده است. در کتاب مناقب از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ اللّهِ»[3] [بی‌تردید کسانی که کفر ورزیدند و (مردم را) از راه خدا باز داشتند] روایت شده که فرمود: منظور، بنی‌امیه هستند که از ولایت علی

۱- نساء/۱۵۰.

۲- توبه/۴۰.

۳- نساء/۱۶۷.

علیه السلام روی گرداندند.[1]

در تفسیر عیاشی نیز از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا»[2] [و در باره کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند] فرمود: منظور، پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به سوی آتش هستند. همچنین حضرت در تفسیر آیه «هَؤُلاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً»[3] [اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته‌ترند] فرمود: منظور، آل محمد علیهم السلام و اولیا و دوستداران آنها می‌باشند.[4] (ادامه روایت). در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آمده است که فرمود: منظور، رسول الله صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوت است. همچنین در تفسیر آیه «ثُمَّ كَفَرُوا»[5] [سپس کفر ورزیدند] فرمود: یعنی هنگامی که ولایت در روز غدیر و غیر آن بر آنها عرضه شد. همچنین حضرت، مقصود از آیه «ثُمَّ آمَنُوا»[6] [سپس ایمان آوردند] را ایمان به بیعت علی علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و منظور از آیه «ثُمَّ كَفَرُوا» را کافر شدن به آن، بعد از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله دانستند. (ادامه روایت).

در احادیث متعددی از ائمه علیهم السلام روایت شده که آنها فرمودند: در پهنای شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله، صحیفه‌ای است که در آن این طور آمده است: هر کسی با غیر دوستدار او دوستی کند، به آن چه که خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، کافر است. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که آیه‌ای را این طور قرائت کرد: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ»[7] بولاية علی علیه

۱- مناقب، ج ۳، ص ۸۸.

۲- نساء/۵۱.

۳- همان.

۴- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۳.

۵- نساء/۱۳۷.

۶- همان.

۷- معارج/۱.

السلام «لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ»[1] [(و) آن را بازدارنده‌ای نیست] (کافران به ولایت علی علیه السلام که هیچ چیزی مانع آن عذاب نخواهد شد) سپس حضرت فرمود: به خدا قسم جبرئیل علیه السلام این آیه را به این شکل نازل کرد.[2] یعنی مراد از آیه به این شکل می‌باشد و عبارت «بولایة علی» در قرآن بوده است ولی آنها، آن عبارت را انداخته‌اند.

همچنین در کافی از حضرمی روایت شده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، مردم شام بدتر هستند یا مردم روم؟ حضرت فرمود: تردیدی نیست که مردم روم کافر شدند ولی با ما دشمنی نکردند ولی مردم شام کافر گشتند و با ما دشمنی ورزیدند. دلالت این حدیث بر یکسان بودن معنای کفر در هر دو مورد و این که ممکن است کسی کافر باشد ولی خصومت نداشته باشد، و این که آنان به خاطر خصومت و دشمنی‌شان، بدتر از سایر کفار شدند، ظاهر و آشکار است.

در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» آمده است که فرمود: منظور، کسانی هستند که به آن چه که مؤمنین به آن ایمان آوردند که همان توحید خداوند و نبوّت محمد رسول الله و جانشین او علی ولی‌الله و تمامی ائمه علیهم السلام می‌باشد، کافر شدند. همچنین حضرت در جای دیگری فرمود: منظور، کفاری هستند که گفتار خدا و رسولش را تکذیب می‌کنند و با جانشین وی، علی علیه السلام دشمنی می‌ورزند. حضرت در جای دیگری نیز فرمود: منظور، کسانی هستند که با مخالفت‌شان با علی علیه السلام به وسیله چرا و چگونه و پیروی نکردن از او در سایر آن چه که به آن امر شد، به محمد صلی الله علیه و آله، کافر گشتند. حضرت در مورد دیگری فرمود: منظور کسانی هستند که کافر به محمد صلی الله علیه و آله می‌باشند و در نبوتش شک می‌کنند و مانع حق برادرش علی علیه السلام می‌شوند و امامت او را انکار می‌کنند.

در عیون از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: واقف، کافر است. منظور

۱- معارج/۲.

۲- کافی، ج ۸، ص ۴۳.

از واقف، کسی است که در امامت امام کاظم علیه السلام، توقف کرده باشد و بقیه ائمه علیهم السلام را انکار کند. پس این حدیث دلالت دارد بر این که هر کسی یکی از ائمه علیهم السلام را انکار کند، کافر است. چنان که این مطلب از اخبار متواتر نیز روشن و آشکار می‌شود.

شاید مراد امام رضا از واقف، کسی باشد که در امامت تمامی ائمه علیهم السلام یا برخی از آنها متحیر و سرگردان شده باشد. در تأیید این احتمال، روایت ابن أبی یعفور از امام صادق علیه السلام است که می‌گوید: به حضرت عرض کردم، مردی شما را دوست می‌دارد و از دشمنانتان برائت می‌جوید و قائل است به این که امامت، حق شما است ولی او می‌گوید: آنها بین خودشان اختلاف دارند و من نمی‌دانم که کدام یک از آنها امام است، پس هرگاه بر یک نفر اجماع کنند، من قول او را می‌پذیرم و می‌دانم که حکومت، حق آنان است. حضرت فرمود: اگر آن مرد با این عقیده از دنیا برود، به مرگ جاهلی مرده است. (ادامه روایت). پس بیندیش.

کفارة: و تکفیر و آن چه که مشتمل بر آن است مانند یُکفِّر و نظایر آن. در شرح قبلی معنای متعارف کفارة و تکفیر آمده است. در شرح واژه احباط، احادیثی آمده است که می‌توان از آن استنباط کرد که تکفیر به معنای از بین بردن سیّئات و بدی‌ها و آن هم تنها نسبت به اهل ولایت است. چنان که آیات و روایاتی که در لا به لای این کتاب خواهد آمد و احادیثی که در واژه تبدیل و واژه‌های دیگر آمده است، گواه این معنا می‌باشد. پس کفاره در اصل به معنای ولایت و اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است، بلکه هیچ کفاره‌ای بدون آن صحیح نمی‌باشد. پس بیندیش.

کَنْز: به صورت مفرد و به صورت جمع است. کنز، مالی است که ذخیره می‌شود. واژه کنز در چند جای قرآن آمده است و شاید بتوان آن را در موارد مناسب به عقائد و علوم اندوخته شده در قلب، اعم از علوم ستایش شده و نکوهش شده، تأویل برد. مانند دوستی امام و دشمنی با او و نظایر آن. همچنین می‌توان کنز را به مالی که به دست می‌آید تأویل نمود، مثلاً می‌توان کنز در مقام ذمّ و نکوهش را به مالی که در راه اطاعت از دشمنان ائمه علیهم السلام به‌دست می‌آید، تأویل نمود.

آن چه که در تأویل مال به علم و در تفسیر واژه کنز که در سوره کهف آمده است، می‌آید، مؤید برخی از مطالبی است که اینجا عرض کردیم.

کَأس: مؤنث است و نام ظرف شراب می‌باشد، چه شراب در آن باشد یا نباشد یا این که تا زمانی که در آن شراب است به آن، کأس می‌گویند. منظور از کأس در قرآن، شراب درون آن از باب مجاز است. پس تأویل آن همان تأویل واژه شراب و ماء است. همچنین در شرح واژه أکواب نیز تأویل دیگری ذکر شده است. پس دریاب و خدا می‌داند.

کسف: کِسْف به کسر کاف و همچنین کِسْفَة به کسر، پاره‌ای از هر چیزی را گویند. این واژه در چند جای از قرآن آمده است و مراد از آن پاره‌های عذاب نازل شده از آسمان و پاره ابرهایی که برای عذاب نازل شده می‌باشد. شاید بتوان آن را در موارد مناسب به مانند واژه عذاب و حتی به مانند واژه سَحاب نیز تأویل برد. و خدا می‌داند.

تکلیف: یعنی آن چه که مشتمل بر تکلیف است، مانند آیه «لاتُکَلَّفُ إلاَّ نَفْسَکَ»[1] [جز عهده‌دار شخص خود نیستی] و مانند آن. تکلیف، امر کردن به آن چه که سخت و دشوار است، می‌باشد و از کلفة به معنای مشقت، مشتق شده است. متکلف کسی است که در گفتار و عمل، چیزی که در او نیست را ادعا می‌کند. همین طور متکلف به کسی گویند که دست به کاری می‌زند که به او مربوط نیست. بر هیچ کسی پوشیده نیست که بزرگ‌ترین تکالیف و مؤکدترین آنها، تکلیف به قبول ولایت و ترویج آن و مجاهده و تلاش در راه آن است. پس شاید بتوان این آیه و مانند آن را به همین معنا تأویل برد. پس تأمل کن.

بدان که در سوره ص آیه «وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ»[2] [من از کسانی نیستم که چیزی از خود بسازم] خواهد آمد که مراد از متکلفین، انسان‌های ظاهرساز، بدعت‌گذار و ریاکار می‌باشند که از جمله آنان کسی است که در باره دین خدا با نظر

۱- بقر ۰/۲۳۳.

۲- ص/۸۶.

و هوی و هوس خود سخن می‌گوید. پس دریاب و خداوند، هدایت کننده است.

کهف: به معنای غار وسیع در کوه است. واژه کهف در چند جای از سوره کهف به کار رفته است.

در کتاب سعد السعود به نقل از امام جواد علیه السلام آمده است که فرمود: ما کهف شما هستیم، مانند اصحاب کهف که ایمان را دوباره به دست آوردند و آن را آشکار ساختند. در باب غیبت احادیثی وجود دارد که می‌توان از آنها استنباط کرد که قائم آل محمد علیهم السلام از جهت غیبت و نیز مفاهیم متفاوتی که عرضه خواهد کرد، شبیه اصحاب کهف می‌باشد. پس تأمل کن.

کفل: و کفیل و آن چه مشتمل بر تکفل است. زمانی که کسی، دیگری را در پناه خود و امور او را به عهده بگیرد، گفته می‌شود: كَفَّلَهُ و تکفله. در شرح واژه یتیم و در تأویل آن، دلایل تأویل (تکفل الیتامی) و این که معنای باطنی آن مصون نگهداشتن نادانان شیعه از گمراهی و راهنمایی و ارشاد آنها به سوی علوم دینشان است و این که کفالت کننده و ضامن این امر، علماء و دانشمندان می‌باشند، خواهد آمد.

شکی در این نیست که کفالة الله (ضمانت خداوند) شامل آن چه که در دنیا و آن چه در آخرت است، می‌باشد. ولی آن، نسبت به اهل ولایت است. کفل به کسر به معنای شانس و بهره است و در سوره نساء آیه «يَكُن لَّهُ كِفْلٌ مِّنْهَا»[1] [برای او از آن (نیز) سهمی خواهد بود] و سوره حدید آیه «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ»[2] [از رحمت خویش شما را دو بهره] آمده است.

در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام و نیز از ابن عباس در تفسیر آیه «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ» [از رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند] نقل شده است که فرمود: منظور، امام حسن وامام حسین علیهما السلام می‌باشند. همچنین در

۱- نساء/۸۵.

۲- حدید/۲۸.

تفسیر آیه «وَيَجْعَل لَّكُمْ نُورًا»[1] [و برای شما نوری قرار دهد] فرمود: منظور، علی علیه السلام است. پس تأمل کن.[2]

بدان که ذوالکِفل از انبیای الهی است و در روایتی آمده است که او، یوشع بن نون می‌باشد. ماجراهای او به طور مفصل در سوره انبیاء خواهد آمد. پس غفلت مکن.

کامل: و آن چه که مشتمل بر کمال و إکمال است. کَمال به معنای تام و کامل بودن و در مقابل نقص می‌باشد. همچنین إکمال به معنای کامل کردن است. مانند آیه «وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ»[3] [تا شماره (مقرر) را تکمیل کنید] و «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»[4] [امروز دین شما را برایتان کامل گردانیدم] و «تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ»[5] [این ده (روز) تمام است] و «حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»[6] [دو سال تمام] و «أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[7] [تا روز قیامت بار گناهان خود را تمام بردارند].

فرات بن ابراهیم در تفسیرش و افراد دیگر از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: منظور، کامل کردن دین با ولایت علی علیه السلام است. (ادامه روایت). می‌توان از این حدیث، تأویل موارد متناسب با این تأویل را استنباط نمود. و خدا می‌داند.

کیل: و آن چه که به این معنا است و کالوا و مکیال و نظایر آن دو. در قاموس اللغه، کیل، مکیال و مکیلة به معنای آن چه که با آن پیمانه می‌شود، آمده است. کالَ الدّراهم یعنی درهم‌ها را وزن کرد. کالَ الشیءَ بالشیءِ یعنی آن را اندازه نمود. دیگر مشتقات آن کالَ الطّعامَ کیلاً، اکتاله و اکتال له می‌باشد. در شرح واژه میزان، دلایل

۱- همان.

۲- تفسیر فرات، ج ۲، ص ۴۶۸.

۳- بقره/۱۸۵.

۴- مائده/۳.

۵- بقره/۱۹۶.

۶- بقره/۲۳۳.

۷- نحل/۲۵.

تأویل آیه «إِذَا اكْتَالُواْ عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»[1] [که چون از مردم پیمانه ستانند تمام ستانند* و چون برای آنان پیمانه یا وزن کنند به ایشان کم دهند] خواهد آمد. از تأویل این آیه و تأویل میزان، می‌توان درستی تطبیق تأویل میزان و واژه کیل را استنباط نمود، چرا که کیل و میزان دارای معنای نزدیک به هم هستند. پس غافل مباش.

کتمان: و کاتم یعنی آن چه به معنای کتمان است، مانند یکتمون و نظایر آن. در قاموس اللغه، کتمه کتماً و کتماناً و اکتتمه إیّاه به معنای پوشاند و پنهان داشت آن را، آمده است. اجمالاً کتم به معنای پنهان کردن چیزی و انکار کردن آن است. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شد، دلایل این که دشمنان ائمه علیهم السلام، همان کسانی هستند که حق را با تحریف قرآن و مبهم کردن امر امامت، کتمان می‌کنند. همچنین در شرح واژه کتاب، دلایل این تأویل در آیه «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللّهُ مِنَ الْكِتَابِ»[2] [کسانی که آن چه را خداوند از کتاب نازل کرده پنهان می‌دارند] آمده است.

در دعای دو بت قریش می‌خوانیم: «و کم من شهادة کتموها» (و چه بسیار شهادت و گواهی که آن را کتمان نمودند). بر هیچ کسی پوشیده نیست که از این آیه و آیه‌های دیگر استنباط می‌شود که مراد از کسانی که خداوند در قرآن، کتمان امور خیر را به آنها نسبت داده است، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند و هر کسی از گذشتگان و آیندگان که فضائل ائمه علیهم السلام را انکار کند، داخل در آن می‌باشد، چنان که مؤید این مطلب که حدیث حذیفه می‌باشد، در شرح واژه شهادة آمده است. در تفاسیر آیات، احادیثی خواهد آمد که به صراحت بیان می‌کند که بیشترین تحریفی که یهود و نصاری در تورات و انجیل و غیره انجام دادند و مطالب آنها را کتمان کردند، پیرامون امر نبوت پیامبرمان و جانشینی علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام بوده است. مؤید این مطلب در شرح واژه تحریف نیز آمده است. پس

۱- مطففین/۲و۳.

۲- بقره/۱۷۴.

دریاب. همچنین بدان که از حالات نفاق و مکر بیشتر دشمنان علی و ائمه علیهم السلام این بود که آنان به پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی به ائمه علیهم السلام و عامه مردم اظهار می‌داشتند که از دوستداران و معتقدان آنها هستند و دشمنی و آزار آنان و بازداشتن آنها از حقشان را در باطن پنهان نگاه می‌داشتند. چنان که گروهی از مردم که از جمله آنان اولی و دومی می‌باشند و در روز غدیر و غیر آن، این گونه بودند. به همین خاطر خداوند متعال در سوره مائده و سوره‌های دیگر فرمود: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ»[1] [و خداوند آن چه را آشکار و آن چه را پوشیده می‌دارید می‌داند] یعنی آن چه که از دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش اظهار می‌دارید و آن چه که از بازداشتن حق آنان از آنها و دشمنی و آزار آنها در دل پنهان می‌دارید. از این رو تأویل دیگری نیز وجود دارد که از آن غافل مباش. چنان که در شرح واژه سرّ آمده است. همچنین برخی از دلایل آن در شرح واژه نعمة خواهد آمد.

مراد از کتمان اهل حق، چنان که در شرح واژه إخفاء آمد، پنهان کردن آن چه که در دل‌های آنان از ولایت و دوستی با اولیای الهی است، می‌باشد. همچنین توضیح آن در شرح واژه تقوی خواهد آمد. و خدا هدایت کننده است.

مکرمة: و کرام و مکرمون و کریم و آن چه که به این معنا است مانند کرام، إکرام و نظایر آن دو. در قاموس اللغه، کَرَم با حرکت راء در مقابل فرومایگی آمده است. گفته می‌شود کَرُمَ به ضم راء کرامة و کرماً فهو کریم و مکرم. أکْرَمَهُ و کَرَّمَهُ به معنای به او احترام گذاشت و او را بزرگ داشت می‌باشد. کریم به معنای کسی که خیر او زیاد است نیز به کار برده می‌شود. از احادیثی که اشاره کردیم و احادیث دیگر برمی‌آید که مراد از این واژه‌ها به هنگام تأویل، ائمه علیهم السلام می‌باشند. در ذیل فصل اول از همین گفتار، حدیث محمد بن سنان آمده است که بر تأویل مکرمین به ائمه علیهم السلام و این که منظور از عباد مکرمون، آنها می‌باشند، دلالت دارد. در شرح واژه عباد نیز احادیثی در این رابطه آمده است. در توضیح واژه جلال

۱ - مائده/۹۹.

نیز در این‌باره سخن به میان آمد. در سوره الرحمن دلیل این که آنان کرامة الله هستند که خدا بندگان را به اطاعت آنان اکرام کرده است، خواهد آمد و آن بر معنای أکْرَم الله و الله کریم نیز دلالت دارد. همچنین دلیلی است بر این که می‌توان من أکرمه الله را به شیعیان ائمه علیهم السلام نیز تأویل برد.

در شرح واژه سفره، دلایل این که ائمه علیهم السلام، کریمان و نیکوکاران‌اند، آمده است. در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: به درستی که ائمه علیهم السلام همان برگزیدگان و کریمانند. پس تأمل کن.

کاظم: و آن چه به این معنا است. کَظَمَ غَیظَه به معنای این است که آن فرد با آن که می‌توانست به دشمنش ضربه بزند، خشمش را فرو برد. در شرح واژه خیر، به دلایل این که ائمه علیهم السلام، سرچشمه تمام خوبی‌ها هستند و همه نیکی‌ها که از جمله آن کظم غیظ (فرو بردن خشم) از فروع آنان است، اشاره شده است. در برخی از زیارت نامه‌های امیر المؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «أنتَ الکَاظِمُ الغَیظ» (تو فرو برنده خشمی). عبارت «الکاظِمِینَ الغَیظَ»[1] [فرو برندگان خشم] در سوره آل عمران خواهد آمد.

کلمة: و کلمات و کلم و کلام و آن چه که به این معنا است. در قاموس اللغه، کلام به معنای گفتار و کلمه به معنای لفظ و قصیده آمده است. جمع کلمة، کَلِم است. کَلَّمَه تکلیماً و کلاماً به معنای سخن گفت، می‌باشد. عیسی علیه السلام، کلمة الله است، زیرا او از خدا و کلامش استفاده کرد یا به این دلیل که او از کلمه «کُنْ بغیر أب» (بدون پدر باش)است. این الفاظ در قرآن، فراوان و به گونه‌های متعدد آمده است، مانند: کلمة الله، کلمات الله، کلام الله و آن چه که به معنای آن است، مثلاً مانند آن چه که به رَبّ اضافه شده است. از جمله آن، کلمة ربّک، تلقی آدم من ربه کلمات، إذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات و مانند آن و کلمة التقوی، کلمة الفصل، کلمة طیبة، کلمة باقیة، الکلم الطیّ و مانند آن و کلمة الکفر، کلمة خبیثة و نظایر آن می‌باشد. کلمة الکفر، کلمة خبیثة و مانند آن چه که از احادیث برمی‌آید، به آن چه

---

۱ – آل عمران/۱۳۴.

که دشمنان ائمه علیهم السلام در ترک ولایت گفته‌اند، تأویل شده است و چنین اقتضا دارد که این واژه‌ها را باید در مقابل واژه‌های مقام مدح قرار داد. در تفسیر عیاشی و کتاب‌های دیگر از امام باقر در تفسیر آیه «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى»[1][وکلمه کسانی را که کفر ورزیدند، پست گردانید] آمده است که فرمود: کسی که به آن سخن می‌گوید، عتیق یعنی اولی می‌باشد.[2] در تفسیر قمی آمده است که شأن نزول آیه «وَلَقَدْ قَالُواْ كَلِمَةَ الْكُفْرِ»[3] [در حالی که قطعا سخن کفر گفته اند] کسانی هستند که در کعبه پیمان بستند که حکومت به بنی‌هاشم باز نگردد و منظور از کلمة الکفر همین است. دلایل تأویل الکلمة الخبیثة به آن چه که در سوره ابراهیم ذکر کردیم، خواهد آمد.

اما غیر از کلمة الکفر، کلمه خبیثه و نظایر آن که در مقام ذم هستند، بیشتر کلمات، به ویژه کلمة الله و مانند آن، به ائمه علیهم السلام تأویل برده می‌شود. همچنین تأویل بسیاری از آنها به ولایت و امامت نیز در احادیث آمده است. بلکه در برخی از آنها، تمام این تأویل‌ها ذکر شده است ولی روشن است که ولایت و امامت به یک چیز برمی‌گردند و در حقیقت فرقی بین این دو تأویل نیست، چنان که بارها از آن چه در شرح‌های قبلی آوردیم، این مطلب روشن و آشکار شد. اما سزاوار است که تناسب داشتن تعبیر به هنگام تأویل در نظر گرفته شود.

کلام الله و ما کلم به اولیائه نیز به همین شکل تأویل برده می‌شود و می‌توان آن را به امام و به کتاب خداوند که در باره امام و ولایتش آمده است، تأویل برد. چرا که عمده آن چه که خداوند در باره آن سخن گفته است، پیرامون ولایت می‌باشد. پس دریاب و از مواردی که در آن مشتقات کلام به معنای متعارفش آمده است، غافل مباش. در اینجا به برخی از احادیثی که بر تأویل این کلمات دلالت دارد، اشاره می‌کنیم.

۱- توبه/۴۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۵.

۳- توبه/۷۴.

در شرح واژه حق احادیثی آمده است که دلالت می‌کند بر این که معنای باطنی آیه «وَيُرِيدُ اللَّهُ أَن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»[1] [و(لی) خدا می‌خواست حق (اسلام) را با کلمات خود ثابت کند] این است که خداوند اراده می‌کند که با علی علیه السلام، احقاق حق آل محمد علیهم السلام کند. همچنین دلالت دارد بر این که معنای باطنی کلمة الله، علی علیه السلام است و آن در زمان رجعت می‌باشد. در روایت صدوق از امام باقر علیه السلام نقل شده که در تفسیر آیه فوق فرمود: منظور، سخنان ائمه و قائم آل محمد علیهم السلام می‌باشد.

در شرح واژه روح، حدیثی آمده است که دلالت می‌کند بر این که خداوند متعال به وسیله کلمه‌ای سخن گفت و آن کلمه تبدیل به نور شد، سپس خداوند، محمد صلی الله علیه و آله، علی و ائمه علیهم السلام را از آن نور خلق کرد. سپس خداوند به وسیله کلمه‌ای سخن گفت و آن کلمه تبدیل به روح شد و خداوند آن روح را در آن نور اسکان داد. پس آنها، روح الله و کلمة الله می‌باشند. (ادامه روایت).

در منتخب البصائر از حضرت علی علیه السلام روایت شده که فرمود: من، کلمة الله هستم که پراکنده شدگان با آن جمع و جمع شدگان با آن پراکنده می‌شوند.(ادامه روایت). در تفسیر عیاشی از امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه «ما نَفِدَت كَلِماتُ الله»[2] [سخنان خدا پایان نپذیرد] آمده است که فرمود: ما کلماتی هستیم که فضائل ما را پایانی نیست و کنه آن درک نشود.

در متون مختلف زیارتی می‌خوانیم: السلام علی الکلمة التامة و علی کلمة الرحمن و علی کلمة المعبود و علی کلمة الله الحسنی و العلیا (سلام بر کلمه کامل و بر کلمه رحمان و بر کلمه معبود و بر کلمه نیکوتر و برتر خداوند). و نظایر آن فراوان است. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «لاَ تَبْدِيلَ

---

۱ - انفال/۷.

۲ - لقمان/۲۷.

لِكَلِمَاتِ اللّهِ»[1] [وعده‌های خدا را تبدیلی نیست] آمده است که فرمود: یعنی امامت، تغییر نمی‌کند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لاَ یُؤْمِنُونَ»[2] [در حقیقت کسانی که سخن پروردگارت بر آنان تحقق یافته ایمان نمی‌آورند] آمده است که فرمود: منظور، کسانی هستند که علی علیه السلام را انکار کردند و ولایت بر آنها عرضه و ایمان به آن بر آنها واجب شد. (ادامه روایت). دلالت این حدیث بر تأویل بردن کلمة ربک و مانند آن به ولایت، ظاهر و آشکار است. و در روایت عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام آمده است که حضرت آیه‌ای را به این شکل قرائت کرد: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَی آدَمَ مِن قَبْلُ کَلماتٍ فِی مُحمد و عَلی و الحَسَن و الحُسین و الأئمه فَنَسِیَ» و سپس فرمود: این آیه، این‌طور نازل شده است. در کتاب خصال و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام و رسول الله صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه «فَتَلَقَّی آدَمُ مِن رَّبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ»[3] [سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و (خدا) بر او ببخشود] روایت شده است که فرمود: آدم علیه السلام گفته است: أسألک بمحمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين إلاّ تبت عليّ (به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین از تو مسألت دارم که توبه مرا بپذیری). (ادامه روایت).

همچنین در خصال از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَإِذِ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»[4] [و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید] آمده است که فرمود: این کلمات، همان کلماتی است که آدم از پروردگارش دریافت کرد و توبه نمود و ابراهیم علیه السلام گفته است: أسألک بحق محمد[5] و ... (که در حدیث قبل آمده است) از حضرت پرسیده شد که معنای «أتمهن» چیست؟ حضرت فرمود: این کلمات را تا حضرت قائم علیه السلام که ۱۲

۱- یونس/۶۴.

۲- یونس/۹۶.

۳- بقره/۳۷.

۴- بقره/۱۲۴.

۵- خصال، ص ۲۷۰، باب ۴، ح ۸

امام می‌شوند، کامل کرد. (ادامه روایت). به هنگام تفسیر این آیات ذکر شده، احادیث دیگری نیز می‌آید که بر این که مراد از کلمات، ائمه علیهم السلام و ولایت آنان است، دلالت دارد. در کنز الفوائد از امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى»[1] [و آرمان تقوا را ملازم آنان ساخت] روایت شده است که فرمود: منظور از کلمة التقوی، ولایت علی علیه السلام است.

مؤلف گوید: منظور از کسانی که ملزم به کلمه تقوی شدند، شیعیان آن حضرت می‌باشند، چرا که آنان شایسته‌تر به آن و اهل آن بودند. همچنین برخی از دلایل تأویل کلمة التقوی در شرح واژه مثل خواهد آمد. در کشف الغمه و کتاب‌های دیگر از برخی از اهل تسنن و دیگران از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی نقل شده است که حضرت فرمود: خداوند، عهدی را پیرامون علی علیه السلام به من سپرد، پس عرض کردم پروردگارا، آن را برایم تبیین کن. خداوند فرمود: علی علیه السلام نور کسی است که از من اطاعت کند و پرچم هدایت و کلمه‌ای است که متقین را به آن ملزم کردم. هر کسی او را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته و هر کس با او دشمنی کند، با من دشمنی کرده است. (ادامه روایت).

استاد ما علامه مجلسی در توضیحی بیان داشتند که ائمه علیهم السلام همان کلمة التقوی و آن چه که به معنای آن است، هستند و وجه تسمیه ائمه علیهم السلام به کلمة التقوی به دو دلیل می‌تواند باشد: ۱. به دلیل این که آنان کلمات خداوند هستند که مراد خداوند را بیان می‌دارند، چنان که کلمات، آن چه که در درون انسان هست را بیان می‌کند. ۲. یا به این خاطر که ولایت آنان و قائل شدن به امامت‌شان، سبب پرهیز و مصون ماندن از آتش جهنم است. پس با این توضیح باید مضافی را در اینجا، در تقدیر بگیریم، یعنی در اصل ذو کلمة التقوی بوده است. به نظر من اگر تأمل کنیم، تطبیق این استدلال در غیر کلمة التقوی نیز واضح و آشکار است.

در تفسیر عیاشی از امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه «وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ»[2]

۱- فتح/۲۶.

۲- شوری/۲۱.

[اگر کلمه فصل نبود] آمده است که فرمود: منظور از کلمة الفصل، امام می‌باشد و دلیل آن آیه «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ»[1] [و او آن را در پی خود سخنی جاویدان کرد باشد] می‌باشد که منظور از کلمة باقیة در آن، امامت می‌باشد.

در کتاب نصوص از حذیفة بن یمان روایت شده که گفت: پیامبر در حدیثی فرموده است: «ائمه علیهم السلام ۹ تن از فرزندان حسین(ع) هستند». به حضرت عرض کردم: پس حسن علیه السلام چه می‌شود؟ حضرت فرمود: خداوند امامت را از نسل حسین علیه السلام قرار داده است و منظور از آیه «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» همین می‌باشد. (ادامه روایت).

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»[2] [سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد] آمده است که در حالی که دستش را به سوی سینه‌اش دراز کرد، فرمود: منظور، ولایت ما اهل بیت علیهم السلام است. پس هر کسی ما را دوست نداشته باشد، خداوند هیچ عملی را از او نمی‌پذیرد. همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از کلمه، گفتن لاإله‌إلاّ الله، محمد رسول الله و علی ولی‌الله و خلیفه رسول‌الله است و منظور از عمل صالح، اعتقاد قلبی است به این که این امر، حق می‌باشد. و برخی از احادیثی که گواه بر این مطلب است، در شرح واژه طیب و قول و نظایر آن، آمده است.

پس تأمل کن تا تأویل هر مورد را متناسب با آن دریابی و خداوند هدایت کننده است.

أَكِنَّة: و آن چه که مشتمل بر کنّ است. کن به معنای پنهان کردن و پوشاندن می‌باشد. و همچنین بر خانه‌ها و شبیه آن که موجب محافظت و پوشاندن می‌شوند نیز اطلاق می‌شود. می‌توان آن را به مانند ستر و بیت و نظایر آن دو در موارد مناسب، تأویل نمود. در شرح واژه‌های کتمان، ستر، اخفاء و غیره، احادیثی آمده

۱- زخرف/۲۸.

۲- فاطر/۱۰.

است که می‌توان از آنها تأویل به غیر از اولی را نیز در موارد مناسب، استنباط نمود. چرا که همه این واژه‌ها به یک چیز بر می‌گردند. پس دریاب و خداوند متعال و حجت‌های او داناترند.

کره: و إکراه و آن چه به معنای آن دو است. در شرح واژه إراده که مقابل کراهت است و حتی در شرح واژه حبّ نیز احادیثی آمده است که می‌توان از آنها برخی از تأویل‌های واژه‌هایی را که مشتمل بر کراهت می‌شوند، البته در برخی از موارد مناسب، استنباط نمود. گاهی کره در مقابل تسلیم شدن و اطاعت کردن استعمال می‌شود. پس غافل مباش و خداوند، هدایت کننده است.

أکمه: تأویل أکمه در شرح واژه أعمی آمده است. أکمه به معنای کور مادرزاد می‌باشد. پس دریاب.

کسوة: و آن چه که مشتمل بر کسوة است. کسوه به معنای لباس می‌باشد. کساه یعنی او را لباس پوشاند. در شرح واژه ثوب آوردیم و در شرح واژه لباس نیز تأویلی خواهد آمد که شاید بتوان آن را در موارد مناسب، در تأویل کسوة نیز به کار برد. پس تأمل کن.

باب لام

لؤلؤ: همان مروارید معروف است. مفرد آن لُؤلُؤَة می‌باشد. تَلَألُؤ به معنای درخشیدن است. در شرح واژه بحر، دلایل تأویل لؤلؤ و مرجان در آیه «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ»[1] [از هر دو (دریا) مروارید و مرجان برآید] به امام حسن و امام حسینعلیهما السلام آمده است. پس شاید بتوان آن تأویل را در آیه‌های دیگر، اگر تناسب داشته باشد، به کار برد. بلکه بنابر آن چه که در باب سوم از فصل اول از گفتار اول آمد و آن چه که در شرح واژه مال خواهد آمد، می‌توان در برخی از موارد، آن را به برخی از علوم تأویل برد. و خدا می‌داند.

ملجأ: این واژه دو بار در سوره توبه و همچنین در سوره شوری به کار رفته است. ملجأ به معنی پناهگاه و تکیه‌گاه می‌باشد. شاید بتوان آن را در موارد مناسب به امام تأویل برد و دلیل آن، حدیث حضرت است که در شرح واژه امن آمده که فرمود: ائمه علیهم السلام، برای هر کسی که به آنها پناه بیاورد، پناه می‌باشند. (ادامه روایت).

در روایت طارق از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که فرمود: امام ، تکیه‌گاه و پناهنگاه است. در زیارت جامعه می‌خوانیم: أمن من لجأ إلیکم (هر کسی به شما پناه بیاورد، در امان است). پس تأمل کن.

ألباب: واژه «أولوا الألباب» فراوان در قرآن به کار رفته و به معنای خردمندان

۱- رحمن/۲۲.

می‌باشد، چرا که لبّ، همان عقل است. در احادیث آمده است که مراد از آن، ائمه علیهم السلام و همچنین شیعیان ایشان می‌باشند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ»[1] [تا در (باره) آیات آن بیندیشند] آمده است که فرمود: منظور از اولوا الألباب، علی و ائمه علیهم السلام می‌باشند.[2] در کشف الغمة از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از اولوا الألباب، کسانی هستند که در آیه «الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ»[3] (کسانی که به عهد خداوند وفا می‌کنند) توصیف شده‌اند. در کافی نیز از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: منظور از اولوا الألباب، شیعیان ما می‌باشند. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: إمام أولی الألباب (پیشوای خردمندان). پس اندیشه کن.

لعب: و آن چه که بر آن دلالت دارد مانند یلعبون و نظایر آن. لعب بر خلاف جدی است. لاعب کسی است که مسخره می‌کند و به سخره می‌گیرد و مانند آن. احادیثی در شرح واژه سخریه، خوض و مانند آن آمده و در شرح واژه هزء نیز خواهد آمد که می‌توان از آنها تأویل لعب به اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام و منافقان آنان بلکه به اعمال و اقوالشان یا به صورت مطلق، یعنی چه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و چه نسبت به دیگران، تأویل برد. و یا این که تأویل آن، اعمال و اقوال آنان تنها نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و رفتار ظاهری آنها با آنان باشد. چرا که آنها تظاهر به دوستی ائمه علیهم السلام می‌کردند و آنان را در ظاهر مراعات می‌کردند ولی در باطن خلاف آن را می‌پروراندند. مانند بسیاری از اعمال و اقوال دومی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام و مانند رفتار مأمون نسبت به امام رضا علیه السلام و نظایر آن. و خدا می‌داند.

۱- ص/۲۹.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۶.

۳- رعد/۲۰.

لات: نام بتی است. در عیون از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند به رسولش در لیلة الإسراء (شب اسراء) فرموده است: حضرت قائم علیه السلام، لات و عزّی را به صورت تازه خارج می‌کند و آن دو را می‌سوزاند. به فتنه افتادن مردم و اغوا شدن آنها توسط آن دو، شدیدتر از فتنه گوساله و سامری بوده است.

به نظر من اولین دلیلی که فتنه لات از فتنه گوساله و سامری شدیدتر می‌باشد، این است که فتنه لات تا روز قیامت دوام دارد و در طول این مدّت بر بیشتر مردم پوشیده است، البته به جز مفاسد و آسیب‌هایی که به خواص و عوام مردم به‌ویژه ائمه بزرگوار علیه السلام وارد می‌سازد.

لجة: به آب فراوان گویند. بحر لجی نیز از همین ریشه است. بنا بر تأویل واژه بحر که پیشتر آمد، می‌توان لجی را به علم بسیار و مانند آن، تأویل نمود. پس تأمل کن.

لوح: به صورت مفرد و جمع. در قاموس اللغه، لوح به معنای هر صفحه پهن از چوب یا استخوان آمده است. لوح در قرآن به صورت ألواح موسی، ألواح سفینه نوح و لوح محفوظ آمده است. لوح محفوظ در قرآن به الکتاب، أمّ الکتاب و نظایر آن نیز تعبیر شده است. در شرح واژه‌های کتاب، صحف، أمّ، سفینه و غیره، تأویل این واژه‌ها و غیر آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آمده است. ظاهر این است که بیشترین چیزی که در ألواح مکتوبه (لوح‌های نوشته شده) آمده است، پیرامون فضائل ائمه علیهم السلام و ولایت آنان می‌باشد. پس شاید بتوان آن را در موارد مناسب به ائمه علیهم السلام و به صفحه‌های دل آنان نیز تأویل برد. پیشتر به این که منظور از الإمامة المحفوظة، آنها می‌باشند اشاره کردیم. پس دریاب و خدا می‌داند.

الحاد: و آن چه بر آن دلالت دارد، مانند: یلحدون و نظایر آن، إلحاد به معنای ستم و برگشتن از حق می‌باشد. ألحد یعنی بازگشت، عدول کرد و مجادله کرد. ألحد بزید یعنی او را عیب کرد و به او دروغ بست. ألحد الحرم یعنی در آن چه که به آن امر

شده باشد، افراط ورزید و حرمتش را حلال شمرد و آن را نقض کرد و یا شریک قرار داد و به او ستم کرد.

از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ»[1] [و (نیز) هر که بخواهد در آنجا به ستم (از حق) منحرف شود] آمده است که فرمود: هر کسی که در آن غیر خدا را پرستش کند یا غیر از اولیاء الهی را دوست داشته باشد، در آن الحاد ورزیده و حرمتش را حلال شمرده است. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق روایت شده که فرمود: شأن نزول آیه، کسانی هستند که برای علی علیه السلام شریک قرار دادند و به او ستم نمودند.[2] در روایتی آمده است که این افراد وارد کعبه شدند و پیمان بستند که مانع خلافت علی علیه السلام شوند. پس معنای إلحاد فی البیت همین است. در شرح واژه‌های بیت، حرم و مانند آن دلایل این که تأویل بیت و حرم و نظایر آن، ائمه علیهم السلام و ولایت آنها می‌باشد، آمده است. پس تأمل کن و دریاب. در دعای دو بت قریش می‌خوانیم: إنّهما ألحدا فی آیاتک (همانا آن دو در آیات شرک ورزیدند). در فصل سوم از گفتار دوم آمد که منظور از کسانی که در آیات خداوند شرک می‌ورزند، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند. شاید مراد از آن، تغییر کتاب خدا و پنهان نمودن حکومت امام علیه السلام باشد، چرا که امام نیز آیة الله (آیه و نشانه خدا) است. پس تأمل کن.

لدّ: این واژه در سوره بقره آیه «وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»[3] [و حال آن که او سخت‌ترین دشمنان است] و در سوره مریم آیه «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً»[4] [و مردم ستیزه‌جو را بدان بیم دهی] آمده است. در آنجا روایتی از امام صادق علیه السلام نقل خواهد شد که در تفسیر آیه سوره مریم فرمود: تو با برافراشتن علی علیه السلام

۱- حج/۲۵.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۵۸.

۳- بقره/۲۰۴.

۴- مریم/۹۷.

به عنوان عَلَم، قوم لجوج و سرسختی را بیم می‌دهی که منظور از آن قوم، کفار و دشمنان می‌باشند. در روایتی نیز آمده است که منظور از قوما لداً (قوم لجوج و سرسخت)، بنی‌امیه هستند. به نظر من معنای متعارف لدّ، کسی است که خصومت و دشمنی شدیدی دارد و ألدّ، کسی است که خصومت او بیشتر است. پس منتظر باش.

لبس: و لباس و آن چه که به این معنا است. «لبس علیه الأمر» یعنی امر بر او مشتبه شد. البسه یعنی آن را پوشاند. از این رو جامه و شب، لباس نامیده شده‌اند و به همین خاطر خداوند هر یک از زن و شوهر را لباس یکدیگر قرار داده است. همچنین امر ملبس به معنای امر مشتبه می‌باشد. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شد، دلایل این که دشمنان ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که با خلطشان در تحریف کلام خدا و مخفی نمودن حاکمیت امام علیه السلام و ترویج آن چه که اراده کرده است، حق را با باطل در می‌آمیزند، آمده است.

همچنین در شرح واژه ایمان، دلایل تأویل آیه «وَلَمْ يَلْبِسُواْ إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ»[1] [و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند] به این که آنها ولایت علی علیه السلام را با ولایت فلانی و فلانی خلط نکردند و در نیامیختند، آمده است.

در سوره اعراف، احادیثی را ذکر می‌کنیم که بر تأویل «لِباسُ التَّقوی» به جهاد و عفت ورزیدن دلالت دارد. با این تعلیل که انسان عفیف، اگر چه عاری از لباس باشد ولی عورتش آشکار نمی‌شود. ظاهر این است که شیعیان، مجاهد و عفیف حقیقی‌اند و جهاد و عفتشان به ولایت است. پس می‌توان «لباس التّقوی» و مانند آن را به ولایت و آن چه در مقابل آن است، مانند لباس الجوع و نظایر آن را به ترک ولایت یا آن چه که به ترک آن مربوط می‌شود، تأویل برد. مؤید این تأویل حدیثی است که در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً»[2] [یا شما را گروه گروه به هم اندازد] آمده است که فرمود: منظور از آن، اختلاف در دین و طعنه زدن برخی از شما به برخی دیگر است. برخی از مؤیدهای این تأویل در

۱- انعام/۸۲.

۲- انعام/۶۵.

شرح واژه شیعه، آمده است.

در کافی از امام صادق علیه السلام حدیثی نقل شده که حضرت در آن پیرامون توصیف اسلام فرمود: خداوند، اسلام را لباسی برای هر آن که آن را به تن کرد، قرار داد. تأویل اسلام، پیشتر آمده است. همچنین به برخی از تأویل‌ها در شرح واژه ثیاب و واژه‌های دیگر اشاره کردیم. پس دریاب تا موارد تأویل آن بر تو مشتبه نشود.

لوط: لوط، پیامبر خدا و پسرخاله ابراهیم علیه السلام و برادر ساره یا اسحاق می‌باشد. ماجراهای لوط و قومش و اعمال قبیحی که قومش مرتکب می‌شدند و این که او به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان مطهرش توسل جست تا خداوند قومش را هلاک کند و او را از شر آنان نجات دهد، به طور مفصل در سوره هود خواهد آمد. بیشتر گروه‌های مخالفین، به مانند قوم لوط می‌باشند، چنان که در این عصر، به عینه شاهد آن هستیم. این مطلب به طور کامل در سوره هود و سوره‌های دیگر واضح و آشکار خواهد شد.

لطیف: در قرآن عبارت «الله لطیف» آمده است و یکی از معانی آن، این است که خداوند، نسبت به تمامی آفریده‌های خود در دنیا از تمام جهات و بر اهل دین و ولایت در آخرت، دارای لطف و احسان است. البته به جز کسانی که آنها را به خودشان واگذاشت که همان کسانی هستند که به خاطر دشمنی با ائمه علیهم السلام به تدریج به سوی شقاوت کشانده شدند.

إلحاق: یعنی آن چه که مشتمل بر الحاق است، مانند: ألحقنی و نظایر آن. الحاق به معنای اتصال، چسباندن و ملاقات و درک کردن حضوری می‌باشد. شکی در این نیست که پیروان ائمه علیهم السلام، ملحق به آنان هستند. و همین‌طور پیروان دشمنان ائمه علیهم السلام، ملحق به آنان می‌باشند. اگر چه در دنیا یکدیگر را ملاقات نکرده باشند. پس صرف مشارکت در اعتقاد و اعمال و دوست داشتن آن در حکم ملاقات و دیدار می‌باشد. در حدیثی این طور آمده است که هر کسی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند متعال او را با آن محشور خواهد کرد.

لیل: بدان که تأویل واژه لیل به دو صورت آمده است:

۱. تأویل آن، زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلط شدن دشمنان ائمه علیهم السلام و چیره شدن حکومت‌های آنان بر مردم می‌باشد، به طوری مردم در آن زمان در تاریکی‌های جهالت به دین و به شناخت حق ائمه علیهم السلام متحیر و سرگردان ماندند. از این رو است که در برخی از روایات، واژه لیل به دشمنان ائمه علیهم السلام، تأویل برده شده است. به خصوص بعضی از آنان که علت و سبب واقع شدن مردم در آن، ظلمت و تاریکی بود.

۲. تأویل آن، امامانی می‌باشند که امامتشان مخفی و پوشیده بود، چنان که از تأویل آیه «لیال عشر» که بعداً خواهد آمد، برمی‌آید. آیه اشاره به مغلوب شدن برخی از ائمه علیهم السلام و مخفی بودن امامت آنان از ترس مخالفین دارد. همچنین می‌توان از تأویل این آیه، تأویل لیل به فاطمه علیها السلام را استنباط نمود، چرا که می‌تواند منظور از آن پوشش و عفاف او و تاریکی‌های ظلم و ستمی باشد که او را در خود فرو برد. بنابراین ناگزیر باید در تأویل هر موردی که نصّ و تصریح خاصی در آن نیامده است، تناسب داشتن از نظر مقام مدح و ذم و غیر آن را در نظر گرفت. در اینجا به برخی از احادیثی که بر این دو تأویل دلالت دارد، اشاره می‌کنیم و از جمله احادیثی که بر تأویل اول دلالت دارد، حدیثی است که در شرح واژه ظلمات آمده است که در آن امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَآيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ»[1] [و نشانه‌ای (دیگر) برای آنها شب است که روز را (مانند پوست) از آن بر می‌کنیم و به ناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند] فرمود: محمد صلی الله علیه و آله وفات نمود و ظلمت و تاریکی پدیدار گشت، به همین دلیل آنها فضل و برتری اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را ندیدند و درک نکردند.

حدیث دیگر، حدیثی است که صدوق و دیگران از ابابصیر از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا»[2] [سوگند به شب چو پرده بر آن پوشد] روایت کرده‌اند که فرمود: منظور از لیل، پیشوایان ظلم و ستم هستند که به جای آل

۱- یس/۳۷.

۲- شمس/۴.

محمد علیهم السلام به حکومت پرداختند و در جایگاهی نشستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته‌تر از آنها به آن بود. پس آنها دین رسول خدا صلی الله علیه و آله را در پرده ظلم و ستم فرو بردند. همچنین در این رابطه، احادیث دیگری نیز از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از لیل، عتیق، ابن صهاک و بنی امیه می‌باشند.

حدیث دیگری نیز از امام باقر علیه السلام آمده است که در تفسیر آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى»[1] [سوگند به شب چون پرده افکند] فرمود: منظور از لیل در این آیه، دومی می‌باشد که علی علیه السلام در زیر سایه حکومت او قرار گرفت و خداوند به امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود تا در دولت آنان صبر پیشه کند تا آن که به پایان برسند. (ادامه روایت). همچنین در روایت جابر از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ»[2] [و به شب وقتی سپری شود] آمده است که فرمود: منظور، به سوی قیام حضرت قائم علیه السلام است.

در کنزالفوائد از حضرت علی علیه السلام در تفسیر آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ»[3] [سوگند به شب چون پشت گرداند] آمده است که فرمود: یعنی ظلمت و تاریکی شب و آن، مثلی است که خداوند برای کسی که ولایت را برای خود ادعا کرد و از صاحبان ولایت (ائمه علیهم السلام) عدول کرده است، به کار برد. (ادامه روایت).

از جمله احادیثی که بر تأویل دوم دلالت دارد روایت جابر از امام باقر علیه السلام است که حضرت در تفسیر آیه «وَلَيَالٍ عَشْرٍ»[4] [و سوگند به شب‌های دهگانه] فرمود: منظور، امام حسن مجتبی علیه السلام تا امام حسن عسگری علیه السلام می‌باشد. حدیث دیگر، روایت نصرانی است که در آن از امام کاظم علیه السلام در باره تفسیر آیه «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ»[5] [(که) ما آن را در شبی فرخنده نازل

۱- لیل/۱.

۲- فجر/۴.

۳- تبأ/۱۰.

۴- فجر/۲.

۵- دخان/۳.

کردیم] پرسید. پس حضرت فرمود: منظور از «اللیلة المبارکة»، فاطمه علیها السلام می‌باشد. سپس این آیه را قرائت نمود: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»[1] [در آن (شب) هر (گونه) کاری (به نحوی) استوار فیصله می‌یابد] و فرمود: تا آن که از او خیر کثیری خارج می‌شود و مردان حکیمی از نسل او می‌آیند. (ادامه روایت).

در کتاب تأویل آیات از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شده که حضرت در تفسیر سوره لیلة القدر فرمود: منظور از آیه «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ»[2] [شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است] فاطمه علیها السلام می‌باشد و مقصود از ملائکه در آیه «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا»[3] [فرشتگان با روح فرود آیند] مؤمنانی می‌باشند که صاحب علم آل‌محمد صلی الله علیه و آله هستند و منظور از روح، روح القدس است که پیرامون فاطمه علیها السلام است و آیه «مِّن كُلِّ أَمْرٍ * سَلَامٌ» [برای هر کاری (که مقرر شده است) صلح و سلام است] یعنی از هر چیز حتمی. و «حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ»[4] [تا طلوع سپیده دم] یعنی تا قیام حضرت قائم علیه السلام.(ادامه روایت).

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد اینجا ائمه علیهم السلام می‌باشند. پس حضرت تبیین نمود که آنها ملائکه نامیده شده‌اند، چرا که آنها صاحب علم آل محمد علیهم السلام هستند و آن را حفظ می‌کنند. بنا بر این معنای نزول آنها در آن شب، پدید آمدن آنها در آن می‌باشد. چنان که این مطلب، پیشتر در تأویل لیلة مبارکة نیز آمده است. پس تأمل کن.

لحم: در شرح واژه خنزیر تأویل لحم الخنزیر (گوشت خوک) به دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. در شرح واژه موت نیز دلایل این که می‌توان آن را به غذا و نوشیدنی ناصبی‌ها تأویل برد، می‌آید. همچنین آنجا به دلایل معنای آیه «أَيُحِبُّ

۱- دخان/۴.

۲- قدر/۳.

۳- قدر/۴.

۴- قدر/۵.

أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»[1] [آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد] اشاره می‌کنیم. بنا بر این می‌توان لحم در مقام مدح را به مقابل آن و به ولایت و به برخی از علوم ائمه علیهم السلام تأویل برد، چنان که مطالبی که در فصل سوم از فصل اول آمده است، گواه این تأویل می‌باشد. همچنین از مطالبی که در شرح واژه فطرت آمده و در شرح واژه نطفه نیز خواهد آمد، چنین برمی‌آید که می‌توان لحم را در برخی موارد به بعضی از مراتب شناخت و درک ولایت و تمسک به آن تأویل برد. پس تأمل کن.

إلزام: یعنی آن چه که مشتمل بر الزام است. در شرح واژه باء دلایل آن چه که با مواردی از این قبیل تناسب دارد، آمده است.

لوم: و لوّامة و آن چه که به این معنا است. لوم در اصل به معنای سرزنش و توبیخ و نظایر آن می‌باشد. در سوره مائده، تأویل آیه «وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»[2] [و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند] به ائمه علیهم السلام و شیعیان خاصّ آنها خواهد آمد. در شرح واژه نفس، معنای «النفس اللوامة» و این که در باره شیعیان است، خواهد آمد. شاید بتوان همین تأویل را در تأویل واژه‌هایی که به این معنا می‌باشند، تطبیق داد. در شرح واژه حسن به این مطلب اشاره کردیم و در شرح واژه ندامة نیز خواهد آمد. از مانند این دو چنین بر می‌آید که می‌توان برخی از آیاتی را که در آن «لوح» و مشتقات آن به کار برده شده است را به همین شکل تأویل برد، چرا که معنای آنها به هم نزدیک است. پس غافل مباش.

لبن: این واژه در سوره نحل و قتال به کار رفته است. در شرح واژه نهار، دلایل تأویل انهار من اللبن (رودهایی از شیر) به امام، خواهد آمد. شاید بتوان از آن و از غیر آن نیز، تأویل لبن به علم و برکات امام را نیز استنباط نمود. پس دریاب و خدا می‌داند.

لحن: این واژه در سوره قتال آیه «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»[3] [و از آهنگ

۱- حجرات/۱۳.

۲- مائده/۵۴.

۳- محمد(ص)/۳۰.

سخن به (حال) آنان پی خواهی برد] به کار رفته است. در مناقب ابن شهرآشوب با سلسله سندهایی از گروهی از صحابه مانند جابر، خدری و دیگران و از جماعتی از مفسرین نقل شده است که در تفسیر آیه «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» گفته‌اند: یعنی با دشمنی‌شان با علی بن ابی طالب علیه السلام[1]. (ادامه روایت). لَحن در اینجا، در اصل به معنای به کنایه و پوشش و مانند آن سخن گفتن است.

لسان: به صورت مفرد و جمع. در شرح واژه الباس و دیگر واژه‌ها، دلایل این که علی علیه السلام، لسان و زبان خداوند است که خداوند از طریق آن سخن می‌گوید، آمده است. همچنین در شرح واژه عین، به دلایل تأویل لسان به علی علیه السلام اشاره کردیم. در مناقب از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از لسان مبین (زبان مبین)، حبل متین (ریسمان محکم) و بناء عظیم (بنای عظیم) من هستم. در معانی الأخبار از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: من زبان راستگوی خداوند هستم.

شاید دلیل این مطلب، این باشد که همان طور که زبان، آن چه که انسان قصد اظهارش را دارد، تبیین می‌کند، علی علیه السلام نیز علوم خداوند و اسرار او را تبیین و آشکار می‌سازد. در متون زیارتی می‌خوانیم: «لسان الله المعبر عنه» (زبان خدا که از او سخن می‌گوید)، یا «یا رَبِّ إِنَّه لِسانُک النَّاطِق بأمرکَ وَ لِسَانِک النَّاطِق بِکُل مَا کانَ مِن الأمور و المُبین بمَا کانَ و مَا یکُون» [پروردگارا به درستی که او زبان تو است که به امر تو سخن می‌گوید و زبان تو است که پیرامون اموری که بود نطق می‌کند و آن چه را که بوده و خواهد بود را تبیین می‌سازد.]

در سوره مریم، احادیثی خواهد آمد که دلالت می‌کند بر این که مراد از (لسان صدق) در آیه «وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيّاً»[2] [و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم] علی بن أبی طالب علیه السلام می‌باشد، یعنی معنای آیه به این صورت است: برای آنان پسری که دارای زبان صدق یعنی گفتار صدق است، قرار دادیم. شاید مراد از واژه «علیاً» در آیه فوق، نام حضرت علی علیه السلام باشد. پس دریاب. در

۱- مناقب، ج ۳، ص ۲۳۷.

۲- مریم/ ۵۰.

کتاب نصوص از فاطمه علیها السلام روایت شده است که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: ائمه علیهم السلام از نسل من، لسان‌های صدق هستند. در شرح واژه أذن، دلایل این که خداوند متعال، ایمان را بر تمامی اعضای بنی آدم واجب کرده است، آمده است. بنا براین زبان مطیع، زبانی است که ایمان یعنی ولایت را می‌پذیرد و با بیان آن چه که در قلب است به آن اقرار می‌کند و جز به بهترین آن چه که بر آن واجب شد، سخن نمی‌گوید، مانند: زبان انبیاء و اوصیای الهی و پیروان آنان. زبان مطیع برخلاف زبانی است که ایمان را نمی‌پذیرد و این زبان در روز قیامت بر عدم ایمان صاحبش و بر اعمال بد او شهادت و گواهی می‌دهد. پس درنگ کن.

اجمالاً می‌توان از مطالبی که آمد استنباط کرد که لسان در مقام مدح و تکریم که از آن به نیکی یاد شده به امام و خاص حضرت علی علیه السلام بلکه با کمی تکلّف به ولایت یا حتی به زبان آنان و زبان پیروانشان تأویل برده می‌شد. بنابراین می‌توان لسانی که در مقابل آن است مانند: سوره نحل آیه «وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ»[1] [و زبانشان دروغ‌پردازی می‌کند] و نظایر آن را در موارد مناسب به پیشوایان ظلم و ستم و رؤسای مخالفین تأویل برد. حتی شاید بتوان از سر مجاز، آن را به کسانی که با زبان آنها همچنین می‌توان آن را به زبان مادری آنان و زبان پیروانشان تأویل برد و خدا می‌داند.

لعنة: و لاعنون و ملعونون و آن چه که به این معنا است مانند: من لعنه الله و نظایر آن. در برخی از موارد، لاعنون به ائمه علیهم السلام تأویل برده شده است، چنان که در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «أُولَـٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»[2] [آنان را خدا لعنت می‌کند و لعنت کنندگان لعنتشان می‌کنند] آمده است که فرمود: منظور از آنها، ما هستیم. (ادامه روایت). شکی در این نیست که ملعونین، تمامی مخالفین می‌باشند ولی به نسبت مراتب، جهل‌شان به دین و دشمنی‌شان با ائمه علیهم السلام و شیعیانشان، متفاوتند. پس لعن در اصل به معنای

۱- نحل/۶۲.

۲- بقره/۱۹۵.

طرد کردن از رحمت و هلاک کردن می‌باشد و برای آن مراتبی است که پایین‌ترین آن ممنوع شدن از ورود به بهشت است و بالاتر از آن، مسخ شدن ظاهری یا درونی در دنیا و شدیدترین عذاب در دنیا و آخرت می‌باشد حتی مراتب آن به جایی می‌رسد که آن به نسل‌های آنان نیز سرایت می‌کند همان طور که در بنی‌امیه و دیگران این گونه بوده است. در شرح واژه عمی به دلایل این که هر کس کور و نابینا از ولایت باشد، ملعون است، اشاره کردیم. همچنین در مقدمات گذشته آمد که خداوند متعال مخالفان را در هر نمازی که به جای می‌آورند، لعنت می‌کند. در شرح واژه معروف نیز آمد که منظور از کافرانی که در آیه «فَلَعْنَةُ اللَّه عَلَى الْكَافِرِينَ»[1] [پس لعنت خدا بر کافران باد] مورد لعن قرار گرفتند، بنی‌امیه و کسانی که بعد از شناخت ولایت آن را انکار کردند، می‌باشند. همچنین در شرح واژه شجر، اشاره کردیم که منظور از «الشجرة الملعونة»، بنی‌امیه می‌باشند.

در کتاب نصوص از حضرت علی علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: خداوند متعال فرموده است: ای محمد، ائمه بعد از تو، مطهر و معصومند و دشمنان آنان ملعون می‌باشند. در احتجاج از امام باقر علیه السلام، پیرامون حدیث غدیر آمده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرموده است: ای مردم، جبرییل از خداوند متعال مرا باخبر ساخته که او می‌فرماید: هر کسی علی علیه السلام را دوست نداشته باشد، لعنت و خشم من بر او باد. حضرت فرمود: هر کسی که گفتار مرا در برتری دادن علی علیه السلام بر مردم پس از من نپذیرد، بسیار ملعون است. (ادامه روایت).[2]

احادیث در این رابطه بسیار فراوان است. علاوه بر این که خداوند متعال کافران و ستمگران را لعنت کرده است و هر کسی که از حدود او تجاوز کند را از ستمگران قرار داده است. شکی در این نیست که هر کسی که با امامت یکی از ائمه اثنا عشری علیهم السلام مخالفت کند، در ادعای خود کاذب است و به امامی که امامت او را انکار کرده، ستم کننده است و از چند لحاظ اصلی و فرعی از حدود الهی تجاوز

۱- بقره/۸۹.

۲- احتجاج، ص ۵۷.

کرده است. همان طور این مطلب واضح و آشکار است.

ألوان: جمع لون می‌باشد و معنای آن معروف است. مفرد آن نیز به کار رفته است. در شرح واژه شراب، دلایل تأویل ألوان در برخی از موارد به فنون دانش آمده است. در شرح واژه صبغة و دیگر واژه‌ها احادیثی آمده است که دلالت دارد بر این که می‌توان ألوان را در برخی از موارد به نور ولایت و از این قبیل تأویل برد. پس دریاب.

لغو و لهو: لغو به معنای هذیان و کلام بیهوده است. کلمة لاغیة یعنی سخن زشت. لاغیة، لاغی و من یلغو به معنای کسی است که سخن بیهوده می‌گوید. لهو الحدیث، سخن باطل و آن چه که انسان را از کار خیر باز می‌دارد را گویند. القلب اللاهی، یعنی با مشغول شدن به کار بیهوده، از حق بازمانده است. لهی لهواً یعنی بازی کرد. التهی و ملاهی نیز به همین معنا است.

در شرح واژه تجارة، دلایل تأویل لهو به دومی آمده است، پس همین‌طور می‌توان لغو را نیز به دومی و نظایر او یا به سخن باطل آنان در آن چه که خداوند به آن امر کرده است از ولایت و غیر آن، تأویل برد. چنان که در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام آمده است که در تفسیر آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ»[1] [و برخی از مردم کسانی‌اند که سخن بیهوده را خریدارند] فرمود: منظور، طعنه زدن به حق و به سخره گرفتن آن است. از مطالبی که آوردیم، می‌توان تأویل واژه‌های مشتمل بر إلهاء (مشغول کردن و بازداشتن کسی از چیزی) را استنباط نمود، چنان که بر هیچ کس پوشیده نیست. پس تأمل کن و خدا می‌داند.

لقاء: در آیه‌هایی از قرآن، عبارت‌های لقاء الله، لقاء الرب، لقاء الآخرة و مانند آن آمده است. تأویل لقاء از مضاف‌إلیه آن فهمیده می‌شود. همین‌طور واژه‌هایی که مشتمل بر این نوع از ملاقات می‌باشد نیز به همین شکل تأویل برده می‌شود، زیرا بسیاری از آنها بر معنای ظاهری‌شان یعنی صرف ملاقات متعارف، حمل می‌شوند و نیازی به تأویل ندارند.

تأویل واژه آخرة، جلالة و رب هر کدام در جای خود آمده است. همچنین اگر

۱- لقمان/۶.

مبنا را بر معنای ظاهری لقاء نیز بگذاریم، پیدا است که مراد از آن زنده کردن مردگان، حشر و جزا دادن در آن روز است. چنان که احادیثی که در جایشان می‌آیند به صراحت بر آن دلالت دارند. همچنین حدیثی در این رابطه در شرح واژه تحیة آمده است. پیشتر آوردیم که تأویل حشر و بعث، همان تأویل آخرة می‌باشد. پس پیدا است که پاداش دادن در حشر حقیقی، مختص اهل ولایت و مجازات کردن، مختص غیر آنان می‌باشد. همچنین است اگر مراد از لقاء، دیدار ثواب آخرت و بهشت باشد، چنان که از برخی از موارد استنباط می‌شود. چرا که تنها اهل ولایت در مسیر درست می‌باشند و اعمال صحیح انجام می‌دهند. بنا بر این مراد کسانی هستند که دیدار ثواب خداوند و بهشت را اراده می‌کنند و مصداق آن اهل ولایت می‌باشند. واژه‌های مقابل لقاءالله، لقاء الرب و نظایر آن را باید به مقابل آن تأویل برد. پس باید هر مورد را متناسب با آن تأویل ببری و خداوند، هدایت کننده است.

لوی: و آن چه که مشتمل بر لوی و تلوی است، مانند: لوّوا، یلوون و نظایر آن.

لوی در اصل به معنای کج شدن است. ألوی رأسه و لوّاه یعنی سر او را از یک طرف به طرف دیگر چرخاند. همچنین لایلوی أحد علی أحد یعنی به سمت کسی کج نمی‌شود و توجه نمی‌کند و با او مهربان نیست. لَیّ فی الألسن یعنی این که شخص، پیچ و تاب‌دار سخن بگوید به طوری که معنای مناسب و روشنی نداشته باشد و معنای باطنی دیگری را همانند توریه اراده کند.

بر هیچ کسی پوشیده نیست که منافقان و دشمنان ائمه علیهم السلام، هنگامی که مجبور به اطاعت از ائمه علیهم السلام می‌شدند، سر خود را از روی تکبر، اعراض و لجاجت بر می‌گرداندند و نیز برخی از کلماتی را بر زبان می‌آوردند که ما آنها را ذکر کردیم. پس آنها، مصداق تأویل واژه‌هایی از این دست می‌باشند. پس تأمل کن و خداوند، هدایت کننده است.

باب میم

مرء: در شرح واژه قلب، احادیثی آمده است که دلالت می‌کند که مراد از مَرْء و مرأة هم شامل مؤمن و هم شامل کافر می‌شود. مؤمن یعنی کسی که دوستدار ائمه علیهم السلام است و کافر، کسی است که با آنها دشمن می‌باشد. چنان که آن، شأن این تأویل است. همان طور که این مطلب در شرح واژه مؤمن و کافر آمده است.

در سوره عبس خواهد آمد که تأویل آیه «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ»[1] [روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد] گروهی خاص مانند قابیل که از برادرش و موسی از مادرش و ابراهیم از پدرش و لوط از همسرش و نوح از پسرش می‌گریزند، می‌باشد. بنابراین شاید بتوان آن چه را که ذکر شد، در برخی از موارد متناسب با آن از آیه‌هایی که این واژه در آنها آمده است، تطبیق داد. و خدا می‌داند.

ملأ: در نهایه، ملأ به معنای اشراف و بزرگان مردم و رؤسای آنان که مباشر مردم می‌باشند و مردم به گفتار آنان گوش می‌دهند، آمده است. بنابراین شاید بتوان ملأ را در برخی از موارد متناسب، به ائمه علیهم السلام و علمای شیعه بلکه به دوستداران آنان از سایر امت‌ها، تأویل برد. همچنین می‌توان ملأ را در مقام ذم به بزرگان دشمنان ائمه علیهم السلام از این امت و از امت‌های سابق تأویل برد. پس دریاب و خداوند می‌داند.

مَقْت: در نهایه، مقت به معنای نفرت شدید است. در شرح واژه‌های سخط، غضب و نظایر آن احادیثی آمده است که می‌توان از آنها تأویل مقت‌الله و افرادی که

---

۱ – عبس/۳۴.

دچار آن می‌شوند را استنباط کرد. پس دریاب.

موت: و میتة و میت و اموات و آن چه که شامل موت و إماتة می‌شود، مانند: یموت، ممیت و مانند آن. واقعیت این است که موت در اصل به معنای از دست رفتن، زوال پیدا کردن و نیست شدن می‌باشد. میت کسی است که متصف به موت است، اگر چه از جنبه‌ای خاص. پس آن چیز یا آن شخص از آن جنبه مرده است، چنان که گفته می‌شود «هَذِهِ الأرضِ مَوات» یعنی این زمین، صاحب یا گیاه و آب خود و مانند آن را از دست داده است. همچنین به انسان مجنون، کافر و خوابیده، میِّت گفته می‌شود یعنی او عقل، دین و فهم و احساس خود را از دست داده است. موارد دیگر نیز به همین شکل است. از جمله آن موارد، اطلاق شدن موت بر معنای متعارفش که همان رفتن روح از بدن می‌باشد. واژه حیاة و حیّ بر مقابل این معنا اطلاق می‌شود. آنگاه یموت، استعاره از حالت‌های شاق و مشکل نیز می‌باشد، مانند: ترس، خواری، فقر و مانند آن. تمام این واژه‌ها به آن چه که ذکر کردیم، برمی‌گردد.

از مطالبی که آوردیم تبیین شد که مرگ انسان می‌تواند ظاهری و درونی باشد. مرگ ظاهری همان از بین رفتن حیات ظاهری و جدا شدن روح از بدن است. امّا مرگ درونی که همان مرگ حقیقی می‌باشد، عبارت است از، از بین رفتن حیات درونی که همان عدم اعتقاد به دین و از دست دادن ایمان و عدم صحت عقائد و از بین رفتن شروط یقین می‌باشد. از این رو است که میّت به انسان جاهل به حق و ولایت، به‌ویژه دشمنان ائمه علیهم السلام و هر انسان کافر به ولایت تأویل برده شده است. همین طور تأویل میّته به آنان نیز آمده است. همچنین موت الأرض نیز به کافر شدن اهل زمین، تأویل برده شده و این که إماتة، عبارت از ترک هدایت به سوی حق و ولایت می‌باشد. چنان که احادیثی که در شرح واژه حیاة آمد بر بیشتر این تأویل‌ها به‌ویژه بر تأویل موت الأرض به صراحت و تأویل امامة به طور ضمنی دلالت دارند. در شرح واژه فحشاء و همین‌طور در حدیث مفضل بن عمر که در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول آمد، به دلایل تأویل میته به دشمنان ائمه علیهم السلام اشاره کردیم.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا

فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»[1] [آیا کسی که مرده (دل) بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن در میان مردم راه برود] آمده است که فرمود: منظور از میّت، کسی است که این امر را نمی‌شناسد و منظور از نوراً، امامی می‌باشد که از او پیروی می‌شود، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام. شخصی از حاضرین این آیه را خواند: «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا»[2] [چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست.] حضرت فرمود: این خلایق که چیزی از این شأن و مقام را نمی‌دانند، در پیش او این چنین هستند. در روایت دیگری آمده است که منظور، کسی است که جاهل به حق و ولایت بود.[3]

در حدیث دیگری آمده است که یعنی ما او را با این امر زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در بین مردم حرکت کند و فرمود: منظور از نور، ولایت است و مقصود از آیه «کمن مثله فی الظلمات» ولایت غیر ائمه علیهم السلام می‌باشد. روایت دیگری نیز در شرح واژه حیاة، پیرامون تأویل این آیه آمده است. در تفسیر عیاشی نیز از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ»[4] [مردگانند نه زندگان] آمده است که فرمود: منظور، کفار بی‌ایمان می‌باشند. پس تأمل کن.

بدان که در اینجا برخی از تأویل‌ها به معنای ظاهری بر می‌گردد که ناگزیر به آن اشاره می‌کنیم. بدان که در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ»[5] [دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی] آمده است که فرمود: آن در زمان رجعت است یعنی یکی از زنده

۱- انعام/۱۲۲.

۲- همان.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۰۵، ح ۸۸.

۴- نحل/۲۱.

۵- غافر/۱۱.

کردن‌ها و میراندن‌ها در آن می‌باشد.[1]

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ* مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ* مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ* ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ* ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ* ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ»[2] [کشته باد انسان چه ناسپاس است* او را از چه چیز آفریده است* از نطفه‌ای خلقش کرد و اندازه مقررش بخشید* سپس راه را بر او آسان گردانید* آنگاه به مرگش رسانید و در قبرش نهاد* سپس چون بخواهد او را برانگیزد] آمده است که فرمود: این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده است. و منظور از «ما أكفره»، کشته شدن آن حضرت توسط شما می‌باشد. حضرت همچنین فرمود: سپس خداوند، مراحل خلقت او را بیان کرد. پس فرمود که از چه چیزی خلق شده است که منظور، از نطفه انبیا می‌باشد. پس او را برای خیر مقدر ساخت. سپس راه یعنی راه هدایت را برای او آسان ساخت. سپس او را به مانند پیامبران، میراند. سپس هر زمان که بخواهد او را زنده می‌کند، یعنی تا هر زمان که خدا بخواهد بعد از کشته شدنش می‌ماند. سپس خداوند او را در رجعت زنده می‌کند. (ادامه روایت).

این حدیث در سوره عبس نیز خواهد آمد.

در تفسیر امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: بدانید که گناه غیبت کردن شما پشت سر برادر مؤمن و شیعه‌تان از تحریمی که در خوردن مردار آمده است، بزرگ‌تر می‌باشد. خداوند متعال فرموده است: «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا»[3] [آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد] در امالی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: اگر دشمن علی علیه السلام به سوی فرات بیاید و جرعه‌ای از آن بنوشد و بسم‌الله بگوید و هنگامی که آن را می‌نوشد الحمدلله بگوید، آن آب، چیزی جز مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوک نخواهد بود. به نظر من می‌توان از این حدیث و حدیث قبلی، امکان تأویل

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲- عبس/۱۷ تا ۲۲.

۳- حجرات/۱۲.

میتة به غیبت کردن پشت سر مؤمن و خوردن گوشت او و غذا و نوشیدنی ناصبی‌ها و مانند آن را استنباط نمود. پس تأمل کن و از مواردی که در آن مرگ ظاهری متعارف مقصود است، غافل مشو و خداوند، هدایت کننده است.

مرجان: در قاموس‌اللغه، مرجان به معنای مروارید‌های کوچک آمده است. این واژه در سوره الرحمن به کار رفته است. در شرح واژه بحر و لؤلؤ دلایل تأویل مرجان به امام حسین علیه السلام و به برخی از علوم آمده است و خداوند، دانا می‌باشد.

موج: در قاموس اللغه به معنای تلاطم دریا و برگشتن از حق آمده است. در شرح واژه ظلمات، دلایل تأویل موج به عثمان، طلحه، زبیر، معاویه و همچنین فتنه‌های بنی‌امیه آمده است. پس دریاب.

مرح: به معنای تکبر و خودنمایی می‌باشد. در شرح واژه فخر و مختال، دلایل این که مراد از مرح، اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد، آمده است. پس غافل مباش.

مسیح: مسیح همان عیسی علیه السلام می‌باشد. وجه تسمیه عیسی علیه السلام به مسیح به چند دلیل است که از جمله آن این است که او صاحب خیر و برکت می‌باشد. در شرح واژه عیسی به طور مفصل در این باره صحبت شده است و نیازی به ذکر آنها در اینجا نیست.

مجید: به معنای شریف و بسیار مهربان و مجد به معنای شرف بسیار می‌باشد. شکی نیست که خداوند عز و جل نسبت به اهل ولایت در دنیا و آخرت، کریم و بسیار مهربان است و این که قرآن نیز در معنای تفسیری و تأویلی‌اش، دارای فضل و فائده، به‌ویژه در هدایت کردن به سوی حقی که اهل ولایت به آن تمسک جستند، می‌باشد. پس تأمل کن.

مد: مد و آن چه که به این معنا است، به معنای بسط و گسترش می‌باشد. بیشتر احادیثی آمده است که بر استنباط تأویل برخی از موارد مد نیز دلالت دارند. پس دریاب.

مارد: و آن چه که به معنای مارد است، مانند: مرید، أمرد و نظایر آن. مرید و

مارد به معنای سرکش می‌باشند یعنی کسی که عاری از خیر می‌باشد و شرارت او ظاهر و آشکار است. عرب زمانی می‌گوید: «شجرة مرداء» که برگ‌های درخت بریزد و شاخه‌های آن پیدا شود. از این رو است که به کسی که مویی بر صورت او نروییده است، أمرد می‌گویند. ممرد، مملس و الشیطان المارد کسی است که از زیر بار اطاعت خارج شود و قادر بر آن باشد. در شرح واژه شیطان، تأویل آن به دشمنان ائمه علیهم السلام و در خصوص برخی از آنان آمده است. همچنین در شرح واژه‌های عتوّ، طغیان و نظایر آن به دلایل این که هر یک از آن واژه‌ها بر دشمنان ائمه علیهم السلام صدق می‌کند، اشاره کردیم. تأویل مارد و مرید نیز به همین شکل است. مؤید این مطالب، آیه «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ»[1] [و از ساکنان مدینه (نیز عده‌ای) بر نفاق خو گرفته‌اند] می‌باشد. چون ظاهر و آشکار است و در شرح واژه نفاق نیز خواهد آمد که دشمنان ائمه علیهم السلام در زمره آنانند. پس دریاب.

مهد: و مهاد و تمهید و آن چه که به این معنا است، مانند یمهدون و نظایر آن. در صحاح، مهد به معنای گهواره کودک و مهاد به معنای بستر آمده است. مهدت الفراش مهدا یعنی آن را پهن کردم و گسترانیدم. تمهید الأمور به معنای فیصله دادن به امور و اصلاح آن است.

این الفاظ در قرآن به این معانی به کار رفته‌اند. در شرح واژه فراش، تأویل مهد آمده است که می‌توان آن تأویل را در بیشتر موارد، اینجا به کار برد. علاوه بر این که واضح و آشکار است که فراهم کردن خیر و حل و فصل کردن آن و نظایرش تنها در مورد ولایت و اهل آن می‌باشد و باید خلاف آن را در مقابل آنها قرار دهیم. پس دریاب.

مصر: در لغت به‌معنای شهر می‌باشد. همچنین به شهر معلوم نیز مصر می‌گویند. در شرح واژه بلد، تأویل مصر آمده است و شاید بتوان آن را در اینجا نیز در صورت تناسب داشتن، تطبیق داد پس غافل مباش.

۱- توبه/۱۰۱.

مطر: بدان که لفظ مطر، أمطر و آن چه که به این معنا است مانند ممطر و نظایر آن، تنها در یک جا از قرآن و آن هم در سوره نساء آیه «وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن كَانَ بِكُمْ أَذًى مِّن مَّطَرٍ أَوْ كُنتُم مَّرْضَى»[1] [و اگر از باران در زحمتید یا بیمارید، گناهی بر شما نیست] به معنای باران و ارسال باران آمده است. و در بقیه موارد به معنای ارسال عذاب می‌باشد. از این رو است که برخی گفته‌اند: «أمطرهم الله» تنها در مورد عذاب به کار می‌رود. پیشتر تأویل عذاب را تبیین نمودیم و خدا داناتر است. شاید بتوان «مطر» در آیه فوق را به نوعی از آزار و اذیت‌هایی که به شیعه می‌شده و مانند آن تأویل برد. در برخی از روایات که در شرح واژه غیث آمد، از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: امام، باران فراوان است. و خدا می‌داند. بنا بر این تأویل مطر در آیه، امام می‌باشد. به این که حرف «مِن»، تعلیلیه باشد، یعنی اگر به شما به خاطر پیروی امامی از ائمه پاک و مطهر علیهم السلام، آزاری از سوی مخالفین می‌رسد، پس دریاب و خداوند هدایت کننده است. برخی از مطالب مفید برای این بحث در شرح واژه غیث آمده است. پس غافل مباش.

مکر: و ماکرون و آن چه که به این معنا است مانند: مکر، یمکرون و نظایر آن. بدان که مکر در قرآن به خدا و غیر خدا نسبت داده شده است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: مکر از جانب خداوند، همان عذاب است و آن به این صورت می‌باشد که بنده را آرام آرام از جایی که نمی‌داند، به سمت شقاوت می‌کشاند.

در شرح واژه سخریه احادیثی آمده است که به صراحت دلالت می‌کند بر این که مکر از جانب خدا به معنای مجازات بر مکر است. شاید آن مکر به عذاب و یا حتی به کشاندن تدریجی گناهکاران به سوی شقاوت برگردد. اما مکر از جانب غیرخداوند به معنای حیله و نیرنگ می‌باشد. در تفسیر قمی در باره تفسیر آیه «بِمَا كَانُواْ يَمْكُرُونَ»[2] [به (سزای) آن که نیرنگ می‌کردند] آمده است که گفت: یعنی در

۱- نساء/۱۰۲.

۲- انعام/۱۲۴.

خفا و پنهانی گناه می‌کنند[1]. بر هیچ کسی پوشیده نیست که مکر و نیرنگی که دشمنان ائمه علیهم السلام با خدا، رسولش صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و خلایق انجام دادند، به‌ویژه در روز سقیفه، صفین، و امثال آن، از بزرگ‌ترین انواع مکر و فاسدترین آنها بوده است. از این رو است که در احادیث، مکر به افعال و اقوال دشمنان ائمه علیهم السلام در از بین بردن حق آنان و ماکرین به خود آنان، تأویل برده شده است. مؤید این تأویل بلکه مبیّن آن مطالبی است که در شرح واژه خدیعه و کید آمده است. پس غافل مباش.

مجوس: این واژه در سوره حج آمده است. در تفسیر قمی حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: آگاه باشید. به‌درستی که هر امتی، مجوسی دارد و مجوس این امت کسانی هستند که قائلند به این که تقدیری وجود ندارد و ادعا می‌کنند که مشیئت و قدرت در دست آنان است و اقوالی در این رابطه دارند. این افراد، گروهی از معتزله که مخالف ما می‌باشند، هستند. پس اندیشه کن.

موسی: موسی علیه السلام همان پیامبر معروف است. در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول آمده است که خداوند متعال تنها پیرامون ولایت اهل بیت علیهم السلام با موسی علیه السلام سخن گفته است. در لا به لای این کتاب، موارد توسل او به اهل بیت علیهم السلام و این که او از خدا خواست که از شیعیان باشد، خواهد آمد. شاید پیامبر ما صلی الله علیه و آله در این امت از چند جنبه شبیه موسی علیه السلام باشد. یکی از آن جنبه‌ها این است که علی علیه السلام نسبت به او به مانند هارون علیه السلام نسبت به موسی علیه السلام بوده است، چنان که در شرح واژه هارون خواهد آمد و همین‌طور در شرح واژه عجل، تیه و غیر آن نیز آمده است. بنا بر این می‌توان ید بیضای موسی علیه السلام را به علی علیه السلام و عصایش را به ذوالفقار علی علیه السلام تشبیه نمود، چنان که وجه شبه با تأمل راستین واضح و روشن می‌شود.

در شرح واژه عصا، دلایل احتمال تأویل آن به علی علیه السلام نیز به همراه

۱- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۲۲.

برخی براهین آمده است. پس دریاب. شاید غرق شدن فرعونیان امت موسی علیه السلام و پیروان آنها، عبارت از غرق شدن آنها در دریای گمراهی دشمنی با اهل بیت علیهم السلام و هلاکت دینی آنان و یا عبارت از غرق شدن آنان در خون‌های ریخته شده توسط شمشیر حضرت قائم علیه السلام و اصحابش در زمان رجعت باشد. همچنین به هنگام تفسیر آیه ثعبان خواهد آمد که علی علیه السلام نیز مثل این معجزه را انجام داده است. در شرح واژه عجل و همچنین در فصل سوم از گفتار اول دلایل تشبیه حضرت قائم علیه السلام به موسی علیه السلام و برخی از وجوه تشابه دو امت آمده است. همچنین در مواردی، وجوه تشابه ماجراهای این امت و ماجراهای موسی علیه السلام و قومش و فرعون و پیروانش خواهد آمد. از جمله آن، تشبیه روز غدیر و روز زینت و روز سقیفه و روز گوساله و حمیراء و صفورا است. پس غافل مباش.

محیص: و تمحیص یعنی آن چه که مشتمل بر این کلمه است، مانند: یمحّص و نظایر آن. تمحیص به معنای امتحان و آزمایش چیزی به طوری که خالص و زلال شود، می باشد. تأویل آن، همان است که در شرح واژه ابتلاء آمد. همچنین از آن می‌توان استنباط نمود که محیص به اطاعت خدا یا امام و ولایت او تأویل برده می‌شود. حضرت فرمود: محیص یعنی محل فرار و نجات و آن چه که رهایی در آن است. پس تأمل کن و غافل مباش.

مرض: و آن چه که مشتمل بر آن است مانند: مریض، مرض و مانند آن. در قاموس اللغه، مرض به معنای در تاریکی فرو رفتن طبیعت و تلاطم آن بعد از آن که صاف و در اعتدال بوده است، می‌باشد. گفته می‌شود: مرض مرضاً فهو مریض و مرض. جمع مریض، مِراض و مرضی می‌باشد. برخی گفته‌اند مرض برای قلب نیز می‌باشد، مانند شک، نفاق، سستی، ظلمت و نقص. بنا بر این مراد از مرض در قلب که در قرآن آمده است، شک و نفاق می‌باشد. برخی گفته‌اند که مرض هر چیزی است که به وسیله آن، انسان از سلامتی خارج می‌شود، چه بیماری یا نفاق یا کوتاهی در کاری باشد. اجمالاً هر جای از قرآن که آیه ای به این معنا آمده است

«فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ»[1] [در دل‌های آنان، بیماری است] به معنای عدم سلامتی قلب‌های آنان به خاطر شک و نفاقشان و سستی‌شان از حق و کوتاهی‌شان در امر خداوند بوده است. از این رو آن مرض به دشمنی ائمه علیهم السلام و این که کسانی که در قلب آنان مرض است، به دشمنان علی علیه السلام تأویل برده شده است. چنان که در غیبة النعمانی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ» روایت شده که فرمود: به خدا قسم، منظور از مرض، دشمنی ما می‌باشد.

در تفاسیر آمده است که آیه سوره احزاب «لَئِن لَّمْ يَنتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ»[2] [اگر منافقان و کسانی که در دل‌هایشان مرضی هست و شایعه افکنان در مدینه (از کارشان) باز نایستند] در شأن دشمنان علی علیه السلام نازل شده است. بنا بر این شاید بتوان مریض یا مرض و سائر واژه‌هایی که از این باب است را نیز در موارد مناسب به دشمنان ائمه علیهم السلام و نظایر آنها از کسانی که در صحت امامت ائمه علیهم السلام و باطل بودن غیر آنان شک می‌کنند، تأویل برد. مانند بیشتر جاهلان و کسانی که در عقل و دین ضعیف هستند. بلکه کسانی که به علوم دینی، اگر چه نسبت به بعضی از آنها جاهلند. بلکه شاید بتوان آن را در برخی از موارد به هر کسی که دچار مشکل دینی شده و فکر او را مشوش و خاطر او را حزین کرده است، تأویل برد. در شرح واژه شفاء، مؤید این مقام است. پس تأمل کن.

متاع: و آن چه که بر متاع دلالت دارد و از آن مشتق می‌شود مانند: استمتعتم به و یتمتّعون و نظایر آن. بدان که متاع هر چیزی است که انسان از آن نفعی می‌برد. و آن گاهی اوقات می‌تواند معنوی و گاهی می‌تواند دنیوی باشد، چنان که ظاهر تفسیر آیاتی که این واژه در آنها به کار رفته است بر این مطلب دلالت دارد. همچنین گاهی متاع می‌تواند نسبت به دین و در آخرت باشد. از این رو است که در شرح واژه ماء دلایل تأویل متاع به حق، در برخی از موارد خواهد آمد.

۱- بقره/۱۰.

۲- احزاب/۶۰.

بنابراین می‌توان متاع و مشتقات آن را در موارد مناسب از آیاتی که در مقام نکوهش و توبیخ نازل شده است به منافع دینی که همان تمسک به ولایت و شناخت امام و مانند آن می‌باشد، تأویل برد. همین‌طور می‌توان تأویل آنها را به منافع ظاهری حلال به همراه ولایت برای اهل آن دانست. اما غیر آن مانند متاع الحیاة الدنیا، متاع الغرور و نظایر آن که در قرآن زیاد به کار رفته‌اند، احتمال دارد که بر طبق این قرینه که آنها را در مقابل آن چه که به معنای حق و مترادف آن است، قرار دهیم، به منافع دنیوی دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروانشان و لذت‌های ظاهری و معنوی آنها تأویل برده شود. از جمله مؤیدات این تأویل، احادیثی است که در شرح واژه رزق و مانند آن آمده است. همچنین احادیثی که در شرح واژه مال، نفع و دیگر واژه‌ها می‌آید، در تأیید آن است. پس خوب تأمل کن و خداوند، هدایت کننده است.

مناع: و آن چه که به این معنا است مانند منوع، من منع و مانند آن. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در باره تفسیر آیه «مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ»[۱] [(هر) بازدارنده از خیری (هر) متجاوز شکاکی] آمده است که فرمود: منظور از مناع، دومی و منظور از خیر ولایت، علی علیه السلام و حقوق آل محمد علیهم السلام است. پس هنگامی که اولی، نامه فدک را در بازگرداندن فدک به فاطمه علیها السلام نوشت، دومی مانع او شد و آن نامه را پاره کرد. پس منظور از معتد مریب، خود او است. بنابراین می‌توان نظایر مناع را در موارد مناسب به دومی و امثال او تأویل برد.

مضغه: در لغت به معنای گوشت قرمزی می‌باشد که در آن رگ‌های سبز درهم بافته می‌باشد و در رحم تبدیل به علقه (خون بسته) می‌شود. در شرح واژه فطرت آمد و در شرح واژه نطفه، احادیثی می‌آید که شاید بتوان از آنها نوع تأویل مضغه را استنباط نمود.

إملاق: به معنای تهیدستی و فقر است. شاید تأویل آن، همان باشد که در شرح واژه فقر آمده است. پس تأمل کن.

مسک: معنای آن مشخص است. در شرح واژه ختم به تأویل آن اشاره نمودیم.

۱- ق/۲۵.

إمساک: و آن چه که بر آن دلالت و از آن مشتق می‌شود، مانند: من استمسک، الذین یمسکون، یمسکه و نظایر آن. أمسکت بالشیء، استمسکت به و تمسّکَ به یعنی به آن چنگ زدم و پایبند آن شدم. همچنین مسکته و أمسکته یعنی آن را نگاه داشتم.

ابوالجارود از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «أَلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ»[1] [و کسانی که به کتاب (آسمانی) چنگ درمی‌زنند] آمده است که فرمود: این آیه در شأن آل محمد علیهم السلام و پیروان آنان نازل شده است. از این حدیث چنین بر می‌آید که می‌توان هر کسی را که به خیر و مانند آن تمسک جسته است را به آنان و به اموری که به آنان مربوط می‌شود، برحسب تناسب و مقتضای مقام تأویل نمود.

ملک: و ملک و مالکة چه مفرد و چه جمع و آن چه که به این معنا است، مانند ملیک، یملکون و نظایر آن.

در قاموس اللغه، معنای ملکه یملکه ملکاً به سه وجه، آن را در اختیار خود قرار داد و ملک خود گردانید آمده است. ملک به ضم به معنای پادشاهی و بزرگی است. ملک بر وزن کتف به معنای پادشاه و صاحب ملک می‌باشد. جمع آن ملوک، أملاک و ملاک است. ملکوت، بالاتر از پادشاهی است و برخی نیز گفته‌اند که جبروت، بالاتر از ملکوت است. شکی در این نیست که امامت، پادشاهی و حکومتی بزرگ در دین و دنیا می‌باشد. با این وجود جای هیچ سخنی نیست در این که خداوند عز و جل به پیامبر صلی الله علیه و آله و همین طور تمام ائمه علیهم السلام آن چه را که به انبیاء و دیگران داده است را عطا کرد، چرا که او آنها را بر تمام جهانیان برتری داده است. چنان که در متون زیارتی می‌خوانیم: «آتاکم الله ما لم یُؤت أحداً من العالمین» [خداوند آن چه را که به هیچ یک از جهانیان نداده است به شما عطا کرد]. پس آنها، پادشاهان حقیقی دنیا و دین هستند و در آن دو، پادشاهی برتر و قدرتمندتر از آنها نیست و نخواهد بود. اگر چه این امر تا زمان قیام حضرت قائم علیه السلام ظاهر و آشکار نشود. حتی آنان مالکان و صاحبان علم و آن چه

---

۱ - اعراف/۱۷۰.

در زمین است، نیز هستند. چنان که در شرح واژه ملائکه می‌آید و چنان که در صحاح الأخبار آمده است که زمین و آن چه که در آن است، برای امام می‌باشد. مؤید این مطلب، آیه «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً»[1] [من در زمین جانشینی خواهم گماشت] می‌باشد.

همچنین به برخی از احادیث در این رابطه، در شرح واژه فیء، اشاره کردیم. همین‌طور این حالت در روز قیامت و در بهشت نیز برای آنان است. حتی در آنجا مالکیت بیشتر و بزرگ‌تری دارند. چرا که خداوند متعال آنها را مالک امر روز قیامت و پادشاه و حاکم آن روز، قرار داده است و بهشت و جهنم به دست آنان است. چنان که احادیث متواتری بر آن دلالت دارد. از این رو است که در احادیث من جعلهم الله ملوکاً، من أعطاهم الملک العظیم و امثال آن که دلالت بر تسلط داشتن و پادشاهی در دین، دنیا و آخرت می‌کند، به واجب کردن دوست داشتن آنها و اطاعت آنها بر تمام موجودات و برتری آنها از تمامی جهانیان و مانند آن تأویل برده شده است.

البته باید مسلط و چیره شدن‌های ظاهری و دنیوی را به آن چه که در زمان قیام حضرت قائم علیه السلام و دولت آل محمد علیهم السلام می‌باشد، حمل کرد. بنا بر این می‌توانیم سایر مواردی را که مشتمل بر چیزی است که با این تأویل تناسب دارد، به همین شکل تأویل برد. البته باید در تأویل هر مقام، تناسب بیشتر و شایسته‌تر بودن را در نظر گرفت.

در اینجا مختصری از احادیثی که شاهد و گواه تأویل‌هایی که ذکر کردیم، به‌ویژه در خصوص ملک می‌باشند را می‌آوریم. چرا که می‌توان ادعا کرد، بیشتر آن چه که ذکر کردیم از ضروریات مذهب شیعه امامیه می‌باشد.

گروهی از راویان معاصر از جمله کلینی و صدوق از امام باقر و امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «فَقَدْ آتَيْنَآ آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ»[2] [در حقیقت ما به خاندان

۱- بقره/۳۰.

۲- نساء/۵۴.

ابراهیم کتاب و حکمت دادیم] آورده‌اند که فرمود: منظور نبوت است. کسی پرسید: حکمت چیست؟ حضرت فرمود: فهم و قضاوت. کسی. پرسید: منظور از «وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا»[1] [و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم]چه می‌باشد؟ حضرت فرمود: منظور، همان اطاعتی است که واجب شده است[2]. در روایت دیگری منظور از آن، خلافت و جانشینی بعد از پیامبری آمده است. همچنین در حدیث دیگری آمده که خداوند، ملک عظیم (پادشاهی بزرگ) را برای ائمه علیهم السلام قرار داده است. هر کسی از آنها اطاعت کند، خدا را اطاعت کرد و هر کسی از آنها نافرمانی کند، از خدا نافرمانی کرده است. در حدیث دیگری نیز آمده که از جمله آن اطاعت‌ها، اطاعت جهنم از آنها در روز قیامت است.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام در باره تفسیر آیه «أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ»[3] [آیا آنان نصیبی از حکومت دارند]آمده است که فرمود: منظور، امامت و خلافت است. (ادامه روایت).[4] در بصائر از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا»[5] (و آنان را پادشاه قرار داد) آمده است که فرمود: منظور از ملوک، ائمه علیهم السلام می‌باشند، چرا که پادشاهی بهشت و پادشاهی کرّه به آنان عطا شده است.

به نظر من مراد از کرّه، رجعت می‌باشد. پس منظور، قدرتمند شدن ظاهری آنان است، چرا که خداوند پادشاهی را در ابتدای امر نیز به آنان عطا کرد ولی ستمگران، امروز آن را غصب کردند. چنان که در روضة الکافی از عبد الأعلی نقل شده که گفت: نزد امام صادق علیه السلام آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ»[6] [بگو بار خدایا، تویی که فرمانفرمایی. هر آن

۱- همان.

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۴۲؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.

۳- نساء/۵۳.

۴- تفسیر عیاشی، ج ۱،ص ۲۷۲، ح ۱۵۳.

۵- مائده/۲۰.

۶- آل عمران/۲۶.

کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی] را قرائت نموده و عرض کردم: آیا خداوند، پادشاهی را به بنی‌امیه عطا نکرده است؟ حضرت فرمود: این طور که گفتی نیست. بدرستی که خداوند متعال پادشاهی را به ما ارزانی داشته است و بنی امیه آن را غصب کرده‌اند؛ به مانند مردی که پیراهنی دارد و دیگری آن را از او می‌گیرد، پس آن پیراهن برای کسی نیست که آن را گرفته است.[1] پس دریاب.

ملائکه: مفرد آن ملک است. جمع آن در اصل ملائک می‌باشد و تاء برای مبالغه یا تأنیث به آن افزوده شده است. برخی گفته‌اند که ملک در اصل مئلک بر وزن مَفعل و مشتق از اُلوکة به معنای پیام بوده است. پس لام، مقدم شد و همزه به خاطر کثرت استعمال، متحرک گشت و از این رو است که همزه در جمع، به اصل خود بر می‌گردد.

در شرح واژه عرش، حَمَلَةُ العرش و من حول العرش و مسبّحین و صافّین و واژه‌های دیگر، احادیثی آمده است که دلالت می‌کند بر این که معنای باطنی ملائکه در قرآن، ائمه علیهم السلام می‌باشند، چه لفظ ملائکه ذکر شده باشد یا آن چه که به معنای آن است آمده باشد، مانند: الذین یحملون العرش و مانند آن.

در شرح واژه نار، دلایل تأویل ملائکه به کسانی که مالک علم آل محمد علیهم السلام هستند خواهد آمد. همچنین مانند این تأویل در شرح واژه لیل آمده است و آنجا تبیین نمودیم که مراد از کسانی که مالک علم آل محمد صلی الله علیه و آله هستند، ائمه علیهم السلام می‌باشند. و وجه تسمیه آنان به این نام این است که علم، در تملک آنان است ولی این تأویل، بر خلاف آن چه می‌باشد که لغت‌دانان ذکر کرده‌اند، چنان که به آن اشاره کرده‌ایم.

در حدیث طارق بن شهاب از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: امام انسانی فرشته وار است. این حدیث در شرح واژه روح نیز آمده است. بنا بر این

۱- روضة الکافی، ج ۸، ص ۱۸۲، ح ۳۸۹.

می‌توان آیه‌هایی را که در آن الفاظی است که برحسب تفسیر ملائکه از آن قصد شده را در موارد مناسب به ائمه علیهم السلام تأویل برد. و خدا می‌داند.

مثل: به صورت مفرد و جمع. مثل، به حرکت ثاء، عبارت از این است که گفتار پیرامون چیزی را به گفتار پیرامون چیز دیگر که بین آن دو تناسب وجود دارد، تشبیه کنیم تا یکی از آن دو دیگری را تبیین کند و به تصویر بکشد و آن چه را که مبهم است به ذهن نزدیک کند. به عبارت دیگر، مثل عبارت است از تشبیه کردن چیزی به چیزی دیگر در معنایی از معانی به منظور نزدیک کردن مبهمات آن به ذهن. صفت و داستان شگفت آمیز نیز به خاطر جالب بودن و تعجب آمیز بودنش، مَثَل نامیده می‌شود؛ چرا که به برخی از مثل‌ها شباهت پیدا می‌کند. مثل در قرآن در آیه‌های بسیاری به معنای صفت آمده است. خداوند می‌فرماید: «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الأَعْلَىٰ»[1] [و بهترین وصف از آن خداست]. برخی گفته‌اند که منظور از آیه توحید، آفرینش و حکومت و انکار غیر آن است و عبارت دیگر، آن همین جمله لااله‌الاالله می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که منظور، صفت عجیبی است که برای غیر او برابر با این صفت وجود ندارد.

در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الأَعْلَىٰ»[2] این است که او شبیهی ندارد و توصیف نمی‌شود و در وهم نمی‌گنجد، پس او مثل أعلی است. علاوه بر متون زیارتی، در احادیث مستفیض زیادی، آمده است که منظور از المثل الأعلی، ائمه علیهم السلام می‌باشند. از جمله این احادیث، روایت فرات بن ابراهیم و دیگران از گروهی مانند امام صادق علیه السلام، ابن عباس و دیگران است که علی علیه السلام در برخی از خطبه‌هایش فرمود و جابر آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: ما مثل اعلی و سبیل الهدی (راه هدایت) و کلمه تقوی و حجّت عظمی هستیم. شاید منظور این باشد که آنها معنای آن بر طبق این تأویل می‌باشند.

۱- نحل/ ۶۰.

۲- همان.

استاد ما علامه مجلسی در شرح این حدیث فرمود: مثل، به حرکت ثاء، به معنای حجت، سخن و صفت می‌باشد. پس شاید مراد از این حدیث، این باشد که آنان حجت برتر یا صفت برترند یا این که منظور این است که خداوند متعال در آیه نور و دیگر آیه‌ها آنان را مثال زده است. علامه سپس فرمود: معنای دوم ظاهرتر است. مؤلف می‌گوید: حدیث حضرت علی علیه السلام که در کتاب ابانه آمده است، در تأیید معنای دوم می‌باشد. حضرت در این حدیث، فرمود: در مورد ما، مثل‌ها زده شد. خدا می‌داند، شاید مراد از حدیث این باشد که تمام مثل‌های خوب و جلیلی که در خداوند در قرآن آورده است، در مورد آنان و برای آنان بوده است.

بنا بر این می‌توان آیه «ولله المثل الأعلی» را این گونه تبیین نمود که یعنی خداوند این بزرگواران را مثل قرار داده است یا این که امثال علیا (مثل‌های برتر) مانند نور و نظایر آن، برای اولیاء خدا که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هستند، می‌باشد یا این که «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الأَعلَى» بر کمال عظمت شأن خداوند و رفیع بودن جایگاهش دلالت دارد چرا که او ائمه علیهم السلام را با این سلسله والا آفرید یا این که اینان که خداوند به خاطر کمال و برتری شأن و عظمت مقامشان و قرب منزلشان نزد او، در مورد آنها و برای آنها مثل آورده است، متعلق به او می‌باشند. بنا بر این مثل‌هایی که مقابل این مثل‌ها می‌باشند و از نص و تصریح خالی‌اند، به اموری بر می گردند که به ائمه علیهم السلام و ولایتشان مربوط می‌شود یا به دشمنانشان و ترک ولایت. پس تأمل کن و خداوند هدایت کننده است.

ملّة: به‌معنای دین و طریقت می‌باشد و در قرآن آیه «مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ»[1] [آیین ابراهیم] و مانند آن فراوان به‌کار رفته است. روایاتی از ائمه علیهم السلام نقل شده که دلالت دارد بر این که منظور از ملة ابراهیم و مانند آن، ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و اذعان به حق آنان می‌باشد. چنان که خداوند سبحان فرمود: «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»[2] [و بی‌گمان ابراهیم از پیروان اوست].

۱- بقره/۱۳۰.

۲- صافات/۸۳.

تبیین این آیه در شرح واژه شیعه آمده است. در روایت صفوان از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ»[1] [و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی‌تابد] آمده است که فرمود: منظور از ملّة، امامت ائمه علیهم السلام می‌باشد. از این رو است که در احادیث آمده است که تنها شیعیان بر آیین ابراهیم می‌باشند. چنان که در تفسیر عیاشی از امام حسین علیه السلام نقل شده که فرمود: هیچ کسی را بر آیین ابراهیم جز ما و شیعیان‌مان، نمی‌شناسم. در نامه نگاری امام هادی علیه السلام با برخی از یارانش آمده است که فرمود: نام و نام پدر شیعیان ما نزد ما نوشته شده است. تنها ما بر آیین ابراهیم هستیم. (ادامه روایت). بنابراین تأویل مقابل آن یعنی کسانی که به آن ایمان نمی‌آورند و مانند آن دشمنی ائمه علیهم السلام و ولایت خلفای جور و ستم، به‌ویژه آن سه می‌باشند. پس دریاب و غافل مباش و خدا توفیق دهنده است.

مال: به صورت مفرد و به صورت جمع. معنای آن معروف است یعنی هر چیزی که به دست می‌آید و تحت تملک قرار می‌گیرد. در برخی از احادیث، تأویل مال به علم آمده است. چنان که در روایت محمد بن قسم بن عبید از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «و ما یغنی عنه ماله إذا تردی» آمده است که فرمود: یعنی زمانی که بمیرد، علم او برایش فایده‌ای ندارد. همچنین حضرت در تفسیر آیه «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى* الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»[2] [همان که تکذیب کرد و رخ برتافت* و پاک رفتارتر(ین مردم) از آن دور داشته خواهد شد.] فرمود: منظور، مؤمنی است که علم را به اهلش می‌دهد. (ادامه روایت). از این روایت استنباط می‌شود که تأویل آیه‌هایی که در آن هزینه کردن اموال و دادن زکات و اطعام فقیران و مانند آن در مقام مدح آمده است، بذل علم در میان اهلش و در محلش که همان ترویج ولایت ائمه علیهم السلام و آثار آن برای مؤمنان خواهان آن می‌باشد، است. چنان که این مطلب در شرح واژه زکاة و مانند آن آمده است و در شرح واژه نفع و مانند آن نیز

۱- بقره/۱۳۰.

۲- لیل/۱۷ و ۱۸.

برخی از مؤیدهای آن خواهد آمد. همچنین در آنجا خواهیم گفت که تأویل آیه‌هایی که در آن، هزینه کردن اموال و مانند آن در مقام ذمّ و نکوهش آمده است، بذل و ترویج علم در غیر مواضعی که ذکر نمودیم مانند علمای مخالفان و علوم آنان می‌باشد. بدان که در شرح واژه شرک، دلایل تأویل خوردن اموال یتیم به غصب کردن اموال ائمه علیهم السلام و فَیْء (غنیمتی که بدون جنگ به دست آید) و غیر آن که برای ائمه علیهم السلام می‌باشد و دادن آنها به غیر آنان، آمده است. شاید مبنای این تأویل، این باشد که خود یتیم به ائمه علیهم السلام تأویل برده شود نه این که مال را به اموال آنان تأویل ببریم. ولی از آن می‌توان امکان تأویل برخی از آیات به این نوع از تأویل را نیز استنباط نمود. پس غافل مباش و بدان که از برخی از احادیث چنین برمی‌آید که می‌توان در موارد مناسب، مال را به أجل و مهلت نیز تأویل برد. چنان که در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا»[1] [و دارایی بسیار به او بخشیدم] آمده است که فرمود: منظور مهلت دادن تا مدتی است. پس دریاب.

مهل: به ضم میم است. گفته‌اند که مهل، مذاب مس، سرب و مانند آن می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که معنای آن، ته‌نشین و رسوب روغن می‌باشد و برخی معنای آن را زردآب و چرک دانسته‌اند. اجمالاً مراد از مهل در قرآن، نوشیدنی اهل جهنم می‌باشد و شکی در این نیست که آن برای غیر از اهل ولایت می‌باشد و شاید بتوان آن را نیز به مانند زقوم، غساق و مانند آن به دشمنی با ائمه علیهم السلام و علوم باطل و مانند آن، تأویل برد. پس دریاب.

إمهال: یعنی آن چه که مشتمل بر آن است مانند: مهلهم و نظایر آن. بدان که إمهال و إملاء به معنای به تأخیر انداختن و نپرداختن به کار می‌باشد. و خداوند آن را در دنیا نسبت به گناهکاران انجام داده و می‌دهد تا آنها را به تدریج به سوی شقاوت ببرد یا امید دارد که آنها به سویش بازگردند. بر هیچ کس پوشیده نیست که بزرگ ترین گناهان، ترک ولایت است. پس منظور از اهل الاستدراج و الإمهال و

۱- مدثر/۱۲.

الإملاء در دنیا، دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان آنها می‌باشند و آنها مصداق تأویل هر یک از آنها هستند. پس درنگ کن.

میل: در شرح واژه سوء و دیگر واژه‌ها احادیثی آمده است که از آن امکان تأویل میل در موارد مناسب به برگشتن از حق و آزار اهل آن، برمی‌آید. و خدا می‌داند.

امتحان: یعنی آن چه که بر امتحان، دلالت دارد مانند سوره حجرات، آیه «أُولَٰئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ»[1] [همان کسانند که خدا دل‌هایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است] و سوره ممتحنه، آیه «فَامْتَحِنُوهُنَّ»[2] [آنان را بیازمایید]. امتحان به معنای آزمایش می‌باشد. در شرح واژه بلاء، فتنه و غیر آن، آمده است که آزمایش این امت به ولایت می‌باشد. در امالی شیخ صدوق از حضرت علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: این طور نیست که هر کسی عبادت کند، خداوند قلبش را با ایمان بیازماید، جز این که در قلب او مودّت و دوستی ما را بیابد. (ادامه روایت). پس اندیشه کن تا دریابی.

مدینة: به صورت مفرد و به صورت جمع. زمانی گفته می‌شود: مدن الرجل بالمکان که شخص در آنجا اقامت کند. وجه تسمیه مدینه نیز به همین خاطر می‌باشد. جمع مدینه، مدائن و مدن است. اطلاق مدینه بر مدینة النبی صلی الله علیه و آله و هر شهر بزرگ، متعارف و مشهور است. واژه مدینه، فراوان در قرآن به کار رفته است و شاید بتوان برخی از آنها را به مانند بلد، تأویل برد. حدیث أنا مدینة العلم (من شهر علم هستم)، مشهور می‌باشد.

مزن: این واژه در سوره واقعه آمده و به معنای ابرسفید می‌باشد. پس تأویل آن، همان تأویل سحاب است. در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: درختی در بهشت می‌باشد که مزن نام دارد. پس هرگاه خداوند اراده کند که مؤمنی را بیافریند، قطره‌ای از آن را می‌گیرد که اگر گیاه یا میوه‌ای از آن قطره

۱- حجرات/۳.

۲- ممتحنه/۱۰.

بهره‌مند شود و مؤمن یا کافری از آن گیاه یا میوه بخورد، خداوند متعال حتماً مؤمنی را از نسل او خلق خواهد کرد. بر هیچ کسی پوشیده نیست که تأویل دیگری نیز برای این مقام می‌باشد، به‌ویژه پس از در نظر گرفتن آن چه که در شرح واژه طینة آمده است. پس تأمل کن.

معین: این واژه و تأویل آن را در شرح واژه عین آوردیم و همین‌طور در شرح واژه ماء نیز خواهد آمد. پس غافل مباش.

مکان: و تمکین یعنی آن چه که به معنای تمکین است، مانند: مکن و نظایر آن. در شرح واژه بیت، بقعه، دار و امثال آن، به‌ویژه در شرح واژه بلد، احادیثی آمده است که می‌توان امکان تأویل مکان هایی که در مقام مدح آمده است را در موارد مناسب به آن چه که به ائمه علیهم السلام و ولایت آنان بر می‌گردد، استنباط نمود. مانند: آیه «مَكَاناً عَلِيّاً»[1] [مقامی بلند] و آیه «مَكَاناً قَصِيّاً»[2] [مکان دورافتاده‌ای] و آیه «مَكَاناً شَرْقِيّاً»[3] [مکانی شرقی] و امثال آن. همچنین می‌توان استنباط نمود که تأویل مکان‌هایی که در مقام ذم و نکوهش آمده، مقابل این تأویل می‌باشد. مانند: «مَكَانٍ سَحِيقٍ»[4] [جایی دور] و مانند آن. برخی از احادیثی که در خصوص تأویل بعضی از مکان‌هایی که ذکر نمودیم، آمده است، در سوره مریم نیز خواهد آمد. احادیث دیگری نیز می‌آید. پس غافل مشو. اما آن چه که به معنای تمکین است بر تسلط و چیره شدن دلالت دارد. و آن در روایات در برخی از موارد مناسب به تمکن و قدرت یافتن ائمه علیهم السلام در علم و امامت و تسلط یافتن در زمان رجعت، تأویل برده شده است. چنان که حدیث آن در تفسیر سوره نور آیه «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»[5] [و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) گردانیم

۱- مریم/۵۷.

۲- مریم/۲۲.

۳- مریم/۱۶.

۴- حج/۳۱.

۵- قصص/۵ و ۶.

و ایشان را وارث (زمین) کنیم﴾ و در زمین قدرتشان دهیم] آمده است. بنابراین شاید بتوان سایر موارد مناسب با این معنا را نیز به مقابل آن یعنی تسلط یافتن ستمگران با در نظر گرفتن تناسب، تأویل برد. پس دریاب و خدا داناتر است.

منّ: و امتنان یعنی آن چه که مشتمل بر آن است، مانند: فامنن، منّ الله و نظایر آن. منّ، در اصل به معنای عطاء و بخشش و گاهی به معنای آن چه که بخشیده می‌شود، می‌آید. امتنان به معنای عطا کردن، بخشیدن و احسان است. سایر مشتقات آن نیز به همین منوال می‌باشد. منّ که بر قوم بنی اسرائیل نازل شد نیز از همین قبیل می‌باشد، چنان که در سوره بقره و غیر آن، منّ و سلوی و واژه‌های دیگر خواهد آمد. بر هیچ کس پوشیده نیست که یکی از بزرگ ترین منّ و بخشش‌ها، ولایت و دوستی اهل بیت و اطاعت آنان می‌باشد. پس شاید بتوان برخی از آیاتی که در آن این واژه به کار رفته است را در موارد مناسب به آن چه که به ولایت مربوط می‌شود، تأویل برد. چنان که به مؤید این مطلب در شرح واژه احسان و عطاء اشاره شد. منّ در بیشتر موارد به معنای ضعیف و حقیر آمده است. پس دریاب و خداوند، هدایت کننده است.

مهین: صفت برای آب نطفه آمده است. شاید مراد از آن، نطفه مخالفین اهل بیت علیهم السلام باشد، چنان که از احادیثی که در شرح واژه‌های ماء و نطفه آمده است، بر می‌آید یا این که مراد از آن حالت جهل به حق باشد. پس تأمل کن.

ماء: بدان که در احادیث، ماء در مقام غیر نکوهش، به علم امام علیه السلام تأویل برده شده است و شاید دلیل آن این باشد که آب، سبب حیات روح است، چنان که سبب حیات جسم نیز می‌باشد. تأویل ماء در بسیاری از روایت‌ها به امام و در برخی از آنها در خصوص حضرت قائم علیه السلام ذکر شده است. همچنین در برخی از احادیث، ماء به حضرت علی علیه السلام تأویل برده شده است. و همه آنها به یک چیز برمی‌گردند. البته می‌توان تأویل ماء به آنها را این طور تفسیر نمود که به خاطر علم آنان بوده است. در برخی از روایت‌ها نیز ماء به ولایت، ایمان و حق تأویل برده شده است که این تأویل نیز از دایره تأویل سابق خارج نیست. البته باید در هر مقام که نص خاصی وجود ندارد، مناسب‌ترین و شایسته‌ترین تأویل‌هایی

را که ذکر نمودیم، در نظر گرفت. از آن چه در شرح واژه بشر به آن اشاره کردیم و در شرح واژه نطفه نیز می‌آید، چنین استنباط می‌شود که می‌توان ماء را در برخی از موارد به آب نطفه پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام که خداوند آن را در تحت عرض خود خلق نمود و آن را با نور عظمتش درآمیخت و به صلب‌های انسان‌های پاک و مطهر به ودیعه گذاشت و حتی به آب نطفه شیعیانشان نیز تأویل برد. چنان که این مطلب از مطالبی که در شرح واژه مزن و غیر آن آمده است، برمی‌آید و از آن چنین استنباط می‌شود که ماء در مقام ذم و نکوهش را می‌توان به آب نطفه دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل برد. چنان که در موارد مناسب، تأویلی که در مورد ائمه علیهم السلام به کار می‌رود، عکس تأویلی است که برای دشمنان آنان به کار می‌رود.

از جمله احادیثی که مؤید تأویل اخیر می‌باشد، روایتی است که در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: سپس خداوند جهل را از دریای شور و تلخ، در حالی که ظلمانی و تاریک بوده، آفرید. برخی از علماء گفته‌اند: شاید مراد از ماء، ماده جسمانی است که جهل و لشکریان آن و آتش از آن خلق شد و صفت آن این است که شور و تلخ می‌باشد. چنان که این مطلب از حدیث عقل و جهل و احادیث طینت برمی‌آید. همچنین شاید مراد از ماء، آن چیزی باشد که انسان‌های پاک و برگزیده و بهشت از آن خلق شده است که به شیرین و گوارا توصیف می‌شود.

در کافی در باب احادیث طینت آمده است که خداوند متعال در ابتدا آب شیرین و گوارا و آب شور و تلخ را آفرید، سپس از اولی، بهشت و اهل طاعت و از دومی، آتش و اهل معصیت را خلق نمود. پس از آن، زمانی که خواست حضرت آدم علیه السلام را بیافریند، مشتی از خاک را برداشته و آب شیرین و گوارا را روی آن ریخت، سپس چهل صبح آن را کنار گذاشت و پس از آن آب شور و تلخ بر آن ریخت. (ادامه روایت). پس تأمل کن و از مطالبی که در شرح أجاج آمده است، غافل مباش.

در اینجا به برخی از احادیثی که بر این تأویل‌ها دلالت دارد، اشاره می‌کنیم.

همچنین در باب سوم از فصل اول از گفتار اول احادیثی آمده است که می‌توان از آن، تأویل ماء مسکوب (آب ریخته شده) به علوم ائمه علیهم السلام را استنباط نمود. چنان که در آنجا این مطلب را تبیین نمودیم.

در تفسیر قمی از امام رضا علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَّعِينٍ»[1] [بگو به من خبر دهید اگر آب (آشامیدنی) شما (به زمین) فرو رود چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد] آمده است که فرمود: آب شما، پدران شمایند و ائمه علیهم السلام درهایی بین خدا و خلقش می‌باشند. همچنین حضرت در تفسیر «فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَّعِينٍ» فرمود: یعنی کسی که علم امام را برایتان می‌آورد[2]».

در کافی از امام کاظم علیه السلام در تفسیر آیه فوق آمده است که فرمود: زمانی که امامتان از شما غائب شود، چه کسی برای شما امام جدیدی می‌آورد؟[3] در همین کتاب از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق آمده است که فرمود: این آیه در شأن حضرت قائم علیه السلام نازل شده است. خداوند می‌فرماید: زمانی که آیتان از شما غائب شود، شما نخواهید دانست که او کجا است. پس چه کسی برایتان امام ظاهری را می‌آورد تا اخبار آسمان‌ها و زمین و حلال و حرام خدا را برایتان بازگو کند؟ (ادامه روایت)

دلالت این حدیث و حدیث قبل بر تأویل واژه «معین» نیز ظاهر و آشکار است. همچنین دلالت آن بر تأویل غور الماء به غیبت امام نیز واضح و آشکار می‌باشد. چنان که در شرح واژه غور بیان نمودیم، پس غافل مباش.

در روایت طارق بن شهاب از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از ماء عذب (آب شیرین و گوارا) که موجب رفع تشنگی می‌شود و همچنین منظور از ماء ثجّاج (آب تند و پی‌درپی)، امم می‌باشد. (ادامه روایت).

۱- ملک/۳۰.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۵.

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۰۰، باب ۸۰ ،حدیث ۱۴.

در کنزالفوائد و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقًا»[1] [و اگر (مردم) در راه درست پایداری ورزند قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم] آمده است که فرمود: یعنی اگر آنها بر ولایت، استقامت کنند، به آنها دانش زیادی که از ائمه علیهم السلام می‌آموزند را می‌چشانیم. (ادامه روایت). در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فوق آمده است که فرمود: یعنی ایمان را به قلب‌هایشان می‌نوشانیم. (ادامه روایت). دلالت این سه روایت بر تأویل غدق نیز ظاهر و آشکار است، چنان که به آن در شرح واژه غدق اشاره کردیم.

در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاء مَاء»[2] [و از آسمان به تدریج آبی فرو می‌فرستد] آمده است که فرمود: واژه سماء در معنای باطنی قرآن، رسوله الله صلی الله علیه و آله و واژه ماء، علی علیه السلام که او نیز از رسول است، می‌باشد. (ادامه روایت). در شرح واژه تطهیر آمده است و در شرح واژه انهار نیز احادیثی می‌آید که بر تأویل ماء غیر آسن (آب تغییر ناپذیر) به علی علیه السلام دلالت دارند.

در تفسیر قمی پیرامون آیه «أَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاء حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ»[3] [(همو که) از آسمان آبی فرو فرستاد پس رودخانه‌هایی به اندازه گنجایش خودشان روان شدند و سیل کفی بلند روی خود برداشت و از آن چه برای به دست آوردن زینتی یا کالایی در آتش می‌گدازند هم نظیر آن کفی برمی‌آید] آمده است که گفت: خداوند سبحان می‌فرماید، حق را از آسمان نازل کرد، پس دل‌ها براساس رویکرد و جهت‌گیری‌های خود، و انسان صاحب یقین به اندازه یقین خود و انسان صاحب شک به اندازه شک خود، آن را دریافت کرد. پس وی حجم زیادی از باطل و جفا

۱- جن/۱۶.

۲- روم/۲۴.

۳- رعد/۱۷.

و ظلم را دریافت نمود. پس منظور از ماء، حق و منظور از أودیه، همان دل‌ها و منظور از سیل، خواسته‌ها و امیال و منظور از زبد، امر باطل و زیور و منظور از متاع، همان حق می‌باشد.[1]

در تأویل این آیه که در سوره رعد خواهد آمد، به طور مفصل از آن بحث می‌کنیم. دلالت این حدیث بر تأویل ماء به حق نیز ظاهر و آشکار است، جز این که مراد از حق، اگر امام یا علم یا ولایت او که همان ایمان است، باشد، پس به یکی از آن معانی سابق برمی‌گردد. چنان که به آن اشاره نمودیم و اگر مراد، مطلق حق باشد، شامل آن معانی نیز می‌شود. پس تأمل کن و از دلالت احادیثی که ذکر نمودیم بر امکان تأویل ماء در مقام ذم مانند: ماء حمیم، ماء أجاج و مانند آن به دشمنان ائمه علیهم السلام و دوستی با آنان و علوم سخیفشان و احکام باطلشان و نظایر آن غافل مباش. چنان که شأن قرار دادن تأویل‌هایی که در مورد ائمه علیهم السلام می‌باشد در مقابل تأویل‌هایی که پیرامون دشمنان آنان است، همین می‌باشد. به این مطلب در شرح اجاج و تأویل رزق، طعام، متاع، مال و امثال آن، اشاره نمودیم، همه آنها به یکدیگر شبیهند. پس دریاب.

محو: یعنی آن چه که دلالت بر محو می‌کند. در شرح واژه حبط و ثبوت و مانند آن مطالبی آمده است که شاید، تأویل محو نیز باشد. پس غافل مباش.

مراء: و مریة و آن چه بر مماراة دلالت دارد و همین طور سایر واژه‌هایی که مشتمل بر مریه می‌باشد، مانند: ممترین و نظایر آن. بدان که مریة به معنای ریب و شک می‌باشد و تأویل ریب در شرح واژه آن آمده است. همچنین واژه‌هایی که به این معنا می‌باشند نیز به همین شکل تأویل می‌روند.

مَراء و آن چه که به معنای آن است و بر معنای مماراة دلالت دارد، به معنای مجادله کردن یا سخن باطل و نزاع در آن می‌باشد. در شرح واژه جدال آمده است که منظور از کسانی که به باطل مجادله می‌کنند، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند. پس منظور از مراء و مماراة نیز به همین شکل است. همچنین در شرح واژه الحاد،

۱- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۳.

برخی از مؤیدات این مطلب آمده است. پس دریاب و خدا می‌داند.

مشی: و آن چه که مشتمل بر آن است مانند: یمشی و نظایر آن. مشی در اصل به معنای حرکت کردن و عبور است. می‌توان مشی را در موارد مناسب به مانند واژه سیر، تأویل برد. در شرح واژه نور دلایل تأویل مشی به پیروی کردن خواهد آمد. همچنین می‌تواند مراد از مشی در برخی از موارد، رفتار و معاشرت باشد. بنا بر این بر هیچ کس پوشیده نیست که تأویل مشی در مقام مدح، رفتار و معاشرت با ولایت و در آن و برای آن می‌باشد و تأویل آن در مقام ذم و نکوهش، خلاف این مورد می‌باشد. چنان که مؤید این مطلب در شرح واژه مکب آمده است. پس تأمل کن.

إملاء: یعنی آن چه که مشتمل بر آن است مانند آیه: «وَأُمْلِي لَهُمْ»[1] [و به آنان آنان مهلت می‌دهم] و نظایر آن. در شرح واژه إمهال، معنای لغوی إملاء و مصداق و تأویل آن آمده است. همچنین در شرح واژه استدراج به برخی از مؤیدات آن تأویل، مثلاً در سوره أعراف و سوره‌های دیگر، اشاره کردیم.

أمنیة: و آن چه که مشتمل بر تمنّی می‌شود. أمنیه چیزی است که انسان، آرزوی آن را دارد و رسیدن به آن ممکن است. جمع أمنیه، أمانی می‌باشد. همچنین تمنّیتُ به معنای خواندم نیز آمده است. همان طور که در صحاح و کتاب‌های دیگر، این طور ذکر شده است. در روایت زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شد، دلایلی آمد که نشان می‌دهد می‌توان واژه‌های تمنی و امنیه را در این آیه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ»[2] [و پیش از تو (نیز) هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز این که هر گاه چیزی تلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش القای (شبهه) می‌کرد] این گونه تأویل کرد و گفت: مقصود این است که هر پیامبری که آرزو می‌کرد از رنج حاصل از نفاق و نافرمانی قوم خود آسوده شود و به جهان آخرت منتقل گردد، شیطان عصیانگر در نبودن آن پیامبر، دشمنی و خصومت خود را در کتابی که ذم و نکوهش وی در آن نازل شده

۱- قلم/۴۵.

۲- حج/۵۲.

است، القاء می‌کرد. (ادامه روایت). اما این که آرزوی دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، نابود کردن آل محمد علیهم السلام و دین او و روی آوردن دنیا به آنان و نظایر آن بوده است، ظاهر و آشکار می‌باشد و از آن می‌توان تأویل برخی از موارد مناسبی که در آن این واژه آمده است را چه در مقام مدح و چه در مقام ذم و نکوهش، استنباط نمود. پس غافل مباش.

مَنی: آب معروفی است که بچه از آن به وجود می‌آید. تأویل منی در شرح واژه نطفه خواهد آمد.

باب نون

نبأ: و نبی، چه به صورت جمع و چه به صورت مفرد. نبی و انبیاء یعنی کسانی که از خداوند خبر می‌آورند. در شرح واژه رسول، دلایل صحیح بون تأویل نبی به امام و انبیاء به ائمه علیهم السلام آمده است، چرا که این مجاز شایع و رایج می‌باشد، از این نظر که ائمه علیهم السلام از دین خدا خبر می‌دهند. پس اشکالی ندارد که در برخی از آیات مناسب، انبیاء به ائمه تأویل برده شود. چنان که این مطلب در شرح واژه رسول نیز به طور مفصل آمده است. همچنین در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول حدیثی از تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ»[1] [خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را (نیز) اطاعت کنید] نقل شده که فرمود: این آیه در شأن علی و ائمه علیهم السلام نازل شده و خدا آن را در جایگاه انبیاء قرار داده است، جز این که آنان چیزی را حلال یا حرام نمی‌کنند.[2] (ادامه روایت). پس زمانی که فرق آنان و انبیاء فقط در همین مورد باشد، نمی‌توان اطلاق نام نبی بر آنان را از باب مجاز و بر طبق تأویل، بعید شمرد. پس جایز است که بیشتر آیاتی که در ظاهر مربوط به انبیاء می‌شود را در باطن به ائمه علیهم السلام نسبت داد و از مطلبی که بلافاصله بعد از آن می‌آوریم که همان امکان حمل لفظ نبی بر ظاهرش نیز هست، غافل مشو. البته در این صورت نیز آن را به خبر دادن نبی از ولایت و آن چه که به ولایت مربوط

۱- نساء/۵۹.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۷، ح ۱۷۳.

می‌شود، تأویل می‌کنیم.

نبأ به معنای خبر و جمع آن أنباء می‌باشد. در احادیث زیادی، تأویل نبأ و نبأ عظیم به علی علیه السلام آمده است. همچنین در برخی از احادیث، به امامت و ولایت، تأویل شده است و همه آنها به یک چیز برمی‌گردد. در شرح واژه لسان، دلایل تأویل نبأ عظیم به علی علیه السلام آمده است. احادیثی که دلالت بر این تأویل می‌کند فراوان است و در سوره نبأ خواهد آمد.

در بصائر الدرجات از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ* أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ»[1] [بگو این خبری بزرگ است* (که) شما از آن روی برمی‌تابید] آمده است که فرمود: به خدا قسم که منظور از نبأ عظیم، علی علیه السلام است و خود آن حضرت می‌فرمود: برای خداوند، آیه و نشان‌های بزرگ‌تر از من و خبری عظیم‌تر از من نیست. در روایتی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق آمده است: منظور از نبأ، امامت می‌باشد. در روایت دیگری نیز آمده است که منظور از نبأ عظیم، ولایت می‌باشد. پس تأمل کن تا امکان تأویل نبأ و آن چه که مشتمل بر آن است و حتی نبی و انبیاء به خبر دادن از ولایت و آن چه که به آن مربوط می‌شود را دریابی. چرا که بیشتر خبر دادن آنان پس از توحید، در مورد ولایت بوده است. چنان که بارها به این مطلب اشاره کردیم. و غافل مشو از این که می‌توان تأویل نبی صلی الله علیه و آله به امام را این گونه توجیه کرد که مورد آن خبر که همان امامت و ولایت بوده و صاحب آن خبر امام، و خبر در باره او بوده است. همچنین غافل مشو از این که تأویل نبأ که به معنای خبر است به امام را باید این گونه توجیه کرد که اطلاق واژه نبأ بر امام از باب مبالغه و غیر آن می‌باشد. و خدا می‌داند.

إنشاء: و نشأة و آن چه که مشتمل بر آن است، مانند: أنشأ و نظایر آن. در نهایه، أنشأ الله الخلق به‌معنای این که خداوند آفرینش موجودات را آغاز کرده آمده است.

أنشأ یقول یعنی شروع به صحبت کرد. در شرح واژه فطرة و آن چه که به

۱- ص/۶۷.

معنای فطرة می‌باشد، آمده است که خداوند، موجودات را بر ولایت و به خاطر آن آفریده است. پس شاید بتوان آن را در موارد مناسب که واژه إنشاء در آن آمده است، نیز به کار برد.

نشأة به معنای خلقت است. در قرآن، النشأة الآخرة و همچنین النشأة الأخری آمده است و شاید بتوان آن را به زمان رجعت تأویل برد، چنان که این مطلب از احادیثی که در شرح واژه‌های آخرت، قیامت و امثال آن آمده، ظاهر و آشکار می‌شود. حتی می‌توان آن را به ولایت که تأویل دیگری برای آخرت بود نیز تأویل برد. در هر صورت، در مقابل این تأویل، تأویل النشأة الأولی است. پس تأمل کن.

نسب: به صورت مفرد و جمع. در قاموس اللغه، نسب با حرکت سین و نسبة به کسر و به ضم به معنای خویشاوندی یا در خصوص نسب پدری آمده است. در سوره فرقان دلایل تأویل نسب در آیه «نسباً و صهراً» (روابط نسبی و سببی) به رسول الله صلی الله علیه و آله خواهد آمد. چنان که در شرح واژه صهر به دلایل تأویل صهر به علی علیه السلام آمده است. در مجمع البیان از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: به شما امر نمودم، پس آن چه را که با شما در آن عهد نمودم، تباه کردید و به نسب‌هایتان افتخار نمودید. پس امروز من به نسبم افتخار می‌کنم و نسب شما را پست و بی‌ارزش می‌شمارم. متقین کجایند «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»[1] [همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست.] حدیث نفی خویشاوند و نسب در روز قیامت به جز خویشاوندان و نسب پیامبر، مشهور است. پس تأمل کن.

ناصبة: در صحاح نصبت الشیءَ به معنای آن چیز را برافراشتم آمده است. نصب لفلان یعنی با او دشمنی ورزید. این واژه در سوره غاشیه آیه «عاملة ناصبه» آمده است. ان‌شاء الله در آن سوره، دلایل تأویل ناصبه به دشمنان علی علیه السلام و همچنین به کسی که با او دشمنی ورزید و غیر او را به عنوان خلیفه منصوب کرد، خواهد آمد. بنابراین هر یک از دشمنان ائمه علیهم السلام به دو معنا، ناصبه

---

۱ - حجرات/۱۳.

می‌باشند و آن ظاهر و آشکار است. همچنین واقعیت این است که هر کسی غیر از ائمه علیهم السلام را به امامت منصوب کند، در حقیقت از جمله کسانی است که با آنها دشمنی کرده است و نیز به هر دو معنا ناصبة می‌باشد. اگر چه محبت و دوستی با ائمه علیهم السلام را ادعا کند چون هر انسان منصفی می‌داند که دوستی با ائمه علیهم السلام، با دوستی دشمنان آنان که غاصب حقشان می‌باشند، در یک دل جای نمی‌گیرد. چگونه غیر این می‌تواند باشد وقتی کسی به ضربه‌هایی که ائمه علیهم السلام از آنان و از پیروانشان و یا به خاطر آنان خوردند، فکر کند؛ حتی اگر تنها سلب خلافت آنان از ائمه علیهم السلام را یک روز در نظر بگیرد و به آن فکر کند، کینه و دشمنی آنان را در دل خود می‌یابد، البته اگر او در دوستی با ائمه علیهم السلام، صادق و راستگو باشد. چرا که محبت به ائمه علیهم السلام با راضی شدن به آزار آنان جمع نمی‌شود. از این رو است که تولی و تبری واجب شده است، چنان که احادیث صراحتاً بر وجوب آن دو دلالت دارند. شاعر چه خوب سروده است:

إذا لم تبر من أعداء علي　　　فما لک من محبته نصيب

اگر از دشمنان علی علیه السلام تبری و بیزاری نجویی، هیچ بهره و نصیبی از محبت و دوستی با او نخواهی برد.

شیخ صدوق در أمالی با سند صحیحی از صالح بن میثم تمار از پدرش (رضی‌الله عنه) روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام در آخر حدیثی طولانی فرمود: هر کسی که دشمن ما را دوست بدارد، ما را دوست نمی‌دارد. محبت ما و آنان در یک دل جای نمی‌گیرد. خداوند دو قلب را برای انسان قرار نداده است تا با یکی، گروهی را و با آن دیگر، دشمن آن گروه را دوست بدارند. تا این که حضرت فرمود: پس انسان باید خود را بیازماید. پس اگر در قلب خود، دوستی دشمن ما را یافت پس بداند که خداوند، جبرئیل و میکائیل، دشمن او می‌باشند و خدا دشمن کافران است.

در فقیه با سندی که مرتبه‌اش کمتر از صحیح نمی‌باشد، روایت شده که اسماعیل بن جابر به امام باقر علیه السلام عرض کرد که مردی امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست می‌دارد ولی از دشمنش تبری و بیزاری نمی‌جوید و می‌گوید

محبت من نسبت به او از کسی که با او مخالف است، بیشتر می‌باشد. حضرت فرمود: این، خلط بین دو چیز است و او دشمن می‌باشد.

در علل و معانی الأخبار از معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ناصب، کسی نیست که با ما اهل بیت علیهم السلام دشمنی کند، زیرا تو، هیچ مردی را نخواهی یافت که بگوید: من با محمد صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام دشمن هستم، ولی او ناصب و دشمن شما است، زیرا او می‌داند که شما دوستدار ما و از شیعیان ما می‌باشید.[1] مؤید این حدیث، حدیث امام باقر علیه السلام است که فرمود: کسی که با تو دشمنی می‌کند، دشمنی‌اش نه به خاطر تو بلکه تنها به خاطر این دین و آیینی که تو بر آن هستی می‌باشد، چنان که دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین دلیل بود. و حدیث آن در باب دوم از فصل دوم از گفتار اول آمده است.

در مستطرفات السرائر از نامه نگاری‌های محمد بن علیین عیسی با امام هادی علیه السلام آمده است که گفت: به حضرت نامه‌ای نوشته و از او پیرامون معنای ناصب پرسیدم که آیا در امتحان و تشخیص، به بیشتر از ترجیح دادن بت و طاغوت و اعتقاد به امامت آن دو نیاز است؟ حضرت در جواب نوشت: کسی که بر این باور باشد، ناصب است. مؤید قوی‌تری نیز در شرح واژه عقود آمده است. به همین خاطر در بسیاری از موارد به فرق بین این دو گروه نپرداختیم، اگر چه در برخی از موارد به صراحت و همچنین در شرح واژه عداوة و مانند آن به آن اشاره کردیم. پس تأمل کن و از احادیثی که در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول آمده، مبنی بر این که هر کسی دشمن و ناصب ائمه علیهم السلام باشد، دشمن خدا و رسولش و محارب لله (کسی که با خدا می‌جنگد) است. پس دریاب. همچنین بدان که در سوره ألم نشرح، دلایل تأویل آیه «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»[2] [پس چون فراغت یافتی به طاعت درکوش] خواهد آمد که مراد این است که پرچمت را برافراز و علی علیه السلام را به عنوان

۱- معانی‌الأخبار، ص ۳۶۵.

۲- انشراح/۷.

جانشین‌ات معین کن. شاید بتوان موارد مناسب دیگر را نیز به همین شکل تأویل برد و خدا دانا است.

أنصاب: و نصب. در قاموس اللغه و کتاب‌های دیگر، نصب به دو ضمه به معنای هر چیزی که عَلَم و نشان قرار داده شود و همچنین به معنای هر آن چه غیر خدا را که پرستش نمایند، آمده است. نصب به ضم نیز به همین معنا می‌باشد. أنصاب، سنگ‌هایی بودند که پیرامون کعبه برافراشته شده بودند و در پیشگاه آنان قربانی می‌کردند و آن را به دروغ پرستش می‌کردند.

در شرح واژه فحشاء، دلایل این که مراد از انصاب در باطن قرآن، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند، آمده است. همین طور منظور از نصب نیز در باطن قرآن، رؤسای مخالفین و امامان آنها می‌باشند. زیرا اینان، مانند آن سه و امثال آنان، نزد پیروانشان به مانند چیزی غیر خدا هستند که مورد پرستش قرار می‌گیرد، بلکه خود آن چیز هستند، چنان که این مطلب ظاهر و آشکار است. بلکه در عیون از امام رضا علیه السلام نقل شده که در ضمن نامه‌ای به مأمون فرمود: و برائت از تمام انصاب و أزلام (چوب‌های قمار) که همان امامان گمراهی و رهبران جور و ستم می‌باشد، از اولی تا آخری‌شان، واجب است. نظیر این حدیث در خصال از امام صادق علیه السلام روایت شده است. بر هیچ کسی پوشیده نیست که این دو حدیث، نص و تصریحی بر آن چه که ذکر کردیم، می‌باشد. پس تأمل کن.

منیب: و آن چه که به این معنا است. مانند: من أناب و نظایر آن. چنان که در شرح واژه سبیل و واژه‌های دیگر اشاره کردیم، احادیثی وجود دارد که دلالت دارد بر این که تأویل منیب، پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و هر کسی که به ولایت علی علیه السلام لبیک بگوید، می‌باشد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «من ینیب» آمده است که فرمود: منظور، کسی است که به ولایت علی علیه السلام جواب دهد. مؤید این حدیث، روایتی است که پیشتر آمده و بر تأویل أوّاب به شیعه به خاطر نزدیک بودن معنای آن دو به یکدیگر نیز دلالت دارد. زیرا إنابة در لغت به معنای رجوع و بازگشت است و شیعیان ائمه علیهم السلام کسانی هستند که به امر و فرمان خدا در

جواب دادن به ولایت و اطاعت از ائمه علیهم السلام و ترک مخالفت با آنان و تمسک جستن به توبه، رجوع و بازگشت می‌کنند. این تأویل در صورتی است که منیب و إنابة در مقام مدح به کار رفته باشد ولی تأویل مواردی که در مقام ذم و نکوهش می‌باشد، رجوع مخالفین بر مخالفت خود در امر ولایت در برخی از حالاتشان است. پس تأمل کن تا دریابی و خداوند، هدایت کننده است.

نبات: و آن چه بر نبات دلالت دارد، مانند: ما نبت و نظایر آن. نبات، چیزی است که از زمین می‌روید. در شرح واژه بلد، دلایل تأویل علم در برخی از موارد به عِلم آمده است. همچنین مواردی را که در آن نبات در مقام مدح آمده به علم ائمه علیهم السلام و آن چه که از آنها گرفته می‌شود و نبات در مقام ذم و نکوهش به علم امامان کذب و باطل، تأویل برده می‌شود. همچنین در شرح واژه زرع احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که می‌توان نبات را به اولاد و أنبت را به صاحب فرزند کردن تأویل برد. بنا بر این می‌توان بین آنهایی که در مقام مدح و آنهایی که در مقام ذم و نکوهش آمده‌اند، به خوب و نیکو بودن و عدم آن فرق گذاشت. همان طور که خداوند سبحان در حق مریم علیها السلام فرمود: «أَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا»[1] [او را نیکو بار آورد] یعنی او را صاحب فرزند کرد و او را به وجود آورد و پرورش داد.

در شرح واژه شجر، دلایل تأویل إنبات در برخی از موارد به انتصاب، تعیین و قرار دادن امام و مانند آن آمده است. پس تأمل کن.

إنصات: یعنی آن چه که مشتمل بر إنصات است، مانند: أنصتوا، نصت و أنصت یعنی گوش داد. این واژه در سوره أعراف و احقاف آمده است و مراد از آن، سکوت کردن به هنگام قرائت و ترک لغوگویی در آن می‌باشد. بر خلاف گفتار کافران که از گوش دادن به قرآن و ترک لغوگویی نهی می‌کردند. و خداوند متعال، گفتار آنان را در سوره سجده چنین حکایت می‌کند: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ»[2] [و کسانی که کافر شدند گفتند، به این قرآن گوش مدهید

---

۱ - آل عمران/۳۷.

۲ - فصلت/۲۶.

و سخن لغو در آن اندازید شاید شما پیروز شوید]. در شرح واژه قرآن و همچنین در شرح واژه لغو، احادیثی آمده که شاید بتوان از آنها استنباط نمود که مراد در اینجا برحسب تأویل، سکوت کردن برای تأمل در تنزیل و تأویل آن می‌باشد و ظاهر این است که آن در ولایت می‌باشد یا این که مراد، سکوت کردن به هنگام ذکر حالات امام علیه السلام می‌باشد. پس تأمل کن.

نکث: و ناکث یعنی آن چه که بر نکث دلالت دارد مانند: نکث و نظایر آن. نکث در لغت به معنای شکستن و نقض آمده است. نکث العهد یعنی پیمان را شکست و به آن وفا نکرد. چنان که در شرح واژه بیعة گذشت، احادیثی آمده است که دلالت دارد بر این که معنای باطنی آیاتی از قرآن که واژه نکث در آنها آمده است، شکستن پیمان ولایت علی علیه السلام که در روز غدیر و غیر آن گرفته شده است، می‌باشد. به همین دلیل از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ»[1] [چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند نمی‌جنگید] روایت شده که فرمود: آنها، مردم بصره می‌باشند. احادیث دیگری نیز به همین معنا آمده است. بنا بر این معنای باطنی و تأویل کسانی که خداوند متعال، شکستن بیعت و قسم و مانند آن را به آنان نسبت می‌دهد، دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفین می‌باشند. چنان که دلایل این تأویل در حدیث مفضل که در نکته آخر از خاتمه پیش رو ذکر شده، می‌آید. پس غافل مباش.

نصح: و ناصحون و آن چه که به معنای نصح است. نصح در مقابل تقلب می‌باشد. نصیحة در اصل به معنای خلوص است. پس نصیحت برای خداوند، رسول صلی الله علیه و آله او و ائمه علیهم السلام، عبارت از خلوص داشتن در اعتقاد به آنان و پیروی از اوامرشان و پرهیز از آن چه که نهی کردند و یاری کردن حق و نظایر آن و نصیحت خلق، راهنمایی آنان به آن چه که خیرشان در آن است، می‌باشد. در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: امام، نصیحت کننده بندگان خدا است. (ادامه روایت).

۱- توبه/۱۳.

در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: أشهد أنک نصحت لله و لرسوله و أنک الإمام الناصح (گواهی می‌دهم که تو برای خدا و رسولش نصیحت کردی و تو امام و پند دهنده هستی). بنا بر این می‌توان ناصحین را به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و نصح را به راهنمایی به سوی ولایت و ترک دشمنان و شبیه قرار ندادن افراد دیگر به ائمه علیهم السلام است. شاید بتوان نصح الأنبیاء را نیز به همین شکل تأویل برد. زیرا پیشتر گفتیم که علل عمده بعثت انبیاء، ولایت بوده است. پس تأمل کن.

نکاح: و آن چه که مشتمل بر نکاح است که همان تزویج می‌باشد. گاهی نکاح و تزویج به یک معنا استعمال می‌شوند، چنان که ظاهر این است و ما نص صریحی را در خصوص تأویل نکاح در دست نداریم. در شرح واژه تزویج، برخی از تأویل‌های آن آمده است ولی ظاهر این است که در برخی از موارد به معنای لغوی خود می‌باشد. چنان که در آن، تأویل زوج نیز آمده است و شاید بتوان با ملاحظه و در نظر گرفتن آن دو، نکاح را نیز به آن چه که متناسب با حشر و نشر داشتن، معاشرت و امثال آن می‌باشد، تأویل برد.

در شرح واژه إهلال، گفتار امام علیه السلام خواهد آمد که فرمود: حرام بودن آن چه که با غیر نام خدا ذبح می‌شود، بر شما نزد خداوند کمتر است از این که به نکاح یا نماز جماعتی که با نام دشمنان ما که غاصب حق ما هستند، بسته شده، باور داشته باشید. (ادامه روایت). همچنین از این حدیث، نوع تأویل نکاح حرام و حلال نیز استنباط می‌شود. به احادیثی که در واژه طلاق آمده نیز نگاه کن. پس غافل مشو.

نوح: یکی از پیامبران اولواالعزم می‌باشد که عزم و اراده پذیرش ولایت کرد به طوری که نوح علیه السلام، قبر علی علیه السلام را در کنار قبر خود، حفر کرد. ماجرای نوح و کشتی‌اش و توسل او به اهل بیت علیهم السلام در لا به لای این کتاب خواهد آمد. از این رو، اینجا سخن را طولانی نمی‌کنیم.

نسخ: یعنی آن چه که مشتمل بر آن است. نسخ به معنای از میان برداشتن، تغییر دادن، باطل کردن چیزی و جایگزین کردن چیزی دیگر در جای آن و همچنین به معنای انتقال دادن و استوار کردن چیزی است اگر چه از یک مکان به مکان دیگر

مانند نسخه برداری از کتاب‌ها باشد.

مشتقات نسخ به دو معنا در ۴ آیه آمده است که عبارت از سوره جاثیة، آیه «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»[۱] [ما از آن چه می‌کردید نسخه برمی‌داشتیم] و سوره اعراف به هنگام ذکر این که موسی آن لوح‌ها را برداشت، آیه «وَ فِي نُسْخَتِهَا هُدًى»[۲] [و در رونویس آن هدایت و رحمتی بود] و سوره حج، آیه «فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ»[۳] [پس خدا آن چه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید] و سوره بقره، آیه «مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا»[۴] [هر حکمی را نسخ کنیم یا آن را به (دست) فراموشی بسپاریم، بهتر از آن یا مانندش را می‌آوریم] می‌باشد. آمدن دو آیه اول به همین معنا و دو آیه آخر به عکس آن، ظاهر و آشکار است. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم آمده، دلایل این که مراد از آیه سوم این است که خداوند، منافقین و دروغ‌هایشان را از قلوب مؤمنین دور کرد، آمده است. حدیث دیگری نیز در سوره حج خواهد آمد. در سوره بقره، دلایل تأویل آیه آخر به انتقال ائمه علیهم السلام خواهد آمد. یعنی زمانی که امامی از این دنیا می‌رود، امامی از صلب او، پس از او می‌آید.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در حدیث خود به عیسی بن عبدالله فرمود: ای عیسی، تا زمانی که ناسخ و منسوخ را نشناسی، مؤمن نخواهی بود. عیسی بن عبدالله می‌گوید: عرض کردم: شناخت ناسخ و منسوخ چیست؟ حضرت فرمود: مگر امام در دل تو جا باز نمی‌کند، به طوری که با پذیرش کامل از او پیروی می‌کنی. سپس آن امام می‌رود و امام دیگری می‌آید و دوباره آن امام در دل تو جای باز می‌کند و تو خود را مقید به اطاعت از او می‌دانی. پس این، شناخت ناسخ از منسوخ می‌باشد.

۱- جاثیه/۲۹.

۲- اعراف/۱۵۴.

۳- حج/۵۲.

۴- بقره/۱۰۶.

نفخ: و آن چه که به این معنا است. در شرح واژه صور و صیحه مطالبی آمده است که می‌توان مراد از نفخ صور «دمیدن در شیپور» را به آن تأویل برد. پس تأمل کن.

نجدین: بنا بر آن چه که برخی‌ها گفته‌اند، نجدین به معنای دو راه خیر و شر می‌باشد اما در سوره بلد، دلایل این که مراد از آیه «وَ هَدَيْناهُ النَّجدَيْنِ»[1] (و دو راه خیر و شر را به او نشان دادیم)، هدایت کردن به سوی ولایت تمامی ائمه علیهم السلام و برائت از تمامی دشمنانشان می‌باشد، خواهد آمد. بر هیچ کسی پوشیده نیست که این دو نیز از راه‌های خیر می‌باشند. این واژه اگر چه در خصوص آن سوره آمده است ولی می‌توان از تأویل آن، تأویل غیر آن که شامل تبیین هدایت به سوی دو راه یا دو حالت و نظایر آن می‌باشد را استنباط نمود. پس دریاب.

أنداد: جمع ندّ به کسر می‌باشد و به معنای مانند و نظیر است. در باب هفتم از فصل دوم از همین گفتار، دلایل تأویل أنداد به اولی و دومی آمده است. از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: به خدا قسم، منظور از أنداد و کسانی که آنها را نظیر قرار می‌دادند و آنها را غیر از خدا دوست می‌داشتند، آنها یعنی امامان ظلم و ستم و پیروان آنها می‌باشند. در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «...يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً»[2] [در برابر خدا همانندهایی (برای او) برمی‌گزینند] آمده است که فرمود: یعنی کافران و تباهکاران را نظیر و مثل محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قرار می‌دهند. همچنین حضرت فرمود: خداوند سبحان به خاطر این که مؤمنین به پذیرش ولایت محمد و علی (صلوات الله علیهما و علی آلهما الطیبین) ایمان آوردند ولی دشمنان از آن روی گرداندند، فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً»[3] [و برخی از مردم در برابر خدا همانندهایی (برای او) برمی‌گزینند.] (ادامه روایت). در باب هفتم و غیر آن، به این مطلب که چیزی را که

۱- بلد/۱۰.

۲- بقره/۱۶۵.

۳- همان.

نظیر ائمه علیهم السلام قرار می‌دهند، به مانند شریک و نظیر قائل شدن برای خداوند است، اشاره کردیم.

نفاد: و آن چه که مشتمل بر آن است مانند: نفد و نظایرآن. نفاد در اصل به معنای قطع شدن و نابودی است. در شرح واژه کلمات، دلایل تأویل آیه «مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»[1] [سخنان خدا پایان نپذیرد] به این که امکان ندارد که به کنه فضائل ائمه علیهم السلام پی برد، آمده است. شاید بتوان آن تأویل را در برخی از موارد مناسب که این واژه در آن به کار رفته است، تطبیق داد. پس تأمل کن و خداوند هدایت کننده است.

نبذ: یعنی آن چه که بر نبذ دلالت دارد، مانند: نبذ و نظایر آن. نبذ به معنای دور افکندن است و گاهی در کنایه، از ترک روی آوردن و عدم تمایل به چیزی می‌آید. منابذه به معنای پرده برداری از چیزی و نپوشانیدن آن و نقاب برکشیدن از آن است. حکایت کسانی که کتاب خدا را پشت سرشان انداختند، در آیاتی از سوره بقره آمده است. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم آمده به دلایل تأویل آنها به دشمنان ائمه علیهم السلام اشاره نمودیم. زیرا آنان، کتاب خدا را پشت سر خود افکندند. از این نظر که به قرآنی که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به کتابت در آورد، روی نیاوردند. به نظر من، دلیل دیگر این تأویل این است که آنان به آن چه در این قرآن موجود، می‌باشد، پی نبردند، چنان که آن ظاهر و آشکار است.

در احتجاج از عبدالله بن حسن از اجدادش علیه السلام روایت شده که فرمود: زمانی که اولی خواست فاطمه علیها السلام را از فدک منع کند، فاطمه علیها السلام پیش او رفت و با او سخن گفت. در یکی از جمله‌های کلامش فرمود: آیا عمداً کتاب خدا را پشت سرتان افکندید، زیرا خداوند می‌فرماید: «وَأُولُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ...»[2] [و خویشاوندان نسبت به یکدیگر (از دیگران) سزاوارترند.] ادامه

۱- لقمان/۲۷.

۲- انفال/۷۵.

روایت[1]. پس دریاب.

نذر: در لغت به معنای وعده دادن و در شرع به معنای پایبند شدن به انجام یا ترک عملی با قصد تقرب إلی الله و با شروط مشخص است. در کافی و کتاب‌های دیگر از امام کاظم علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ»[2] [(همان بندگانی که) به نذر خود وفا می‌کردند] آمده است که فرمود: منظور از نذر، پیمان ولایت ما است که از آنها گرفته شد. به نظر من، دلالت این حدیث بر تأویل نذر به پیمان ولایت که شخص، آن را بر خود واجب کرده و تأویل وفای به آن نذر، به وفای به ولایت و پایبندی به آن در این دنیا، ظاهر و آشکار است. مؤید آن، احادیثی است که در شرح واژه عهد آمده است. بنا بر این می‌توان این تأویل را در سایر آیات مناسب دیگر که لفظ نذر در آن آمده است، تطبیق داد. پس غافل مباش.

نذیر: و منذر و آن چه که به این معنا است، مانند: نذر و امثال آن. نذیر و منذر به معنای کسی است که برحذر می‌دارد. انذار به معنای ابلاغ و رساندن خبر است و برخلاف بشارت، تنها در بیم دادن به کار می‌رود. اسم مصدر آن نذر می‌باشد که جمع نیز هست. از احادیث چنین برمی‌آید که امام، انذار دهنده و برحذر دارنده این امت است. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود و این که هر امامی، برحذر دارنده مردم زمان خود می‌باشد و تأویل یا تفسیر واژه نذیر که در قرآن آمده است، امام می‌باشد. همچنین تأویل سایر آیاتی که در واژه انذار آمده نیز به همین شکل می‌باشد. همین طور مراد از انذار، علاوه بر هشدار دادن نسبت به ترک توحید و نبوت، برحذر داشتن از ترک ولایت است. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: ای علی، تو انذار دهنده امت من و ناخدا و ذوالقرنین آن هستی. (ادامه روایت).

در تفسیر قمی پیرامون تفسیر آیه «وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»[3] [و هیچ

۱- احتجاج، ص ۱۰۳.

۲- دهر/۷.

۳- فاطر/۲۴.

امتی نبوده مگر این که در آن هشداردهنده‌ای گذشته است] آمده است که گفت: برای هر زمانی، امامی هست.[1]

در روایت جهنی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «**وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ**»[2] [و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را (به صورت) مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم] آمده است که فرمود: هر کسی را که ابلاغ شود که او امامی از آل محمد علیهم السلام است، با قرآن انذار می‌کند و هشدار می‌دهد، چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله به وسیله آن هشدار می‌داد. (ادامه روایت). حدیث دیگری در شرح واژه لدّ آمده است. در شرح واژه هادی خواهد آمد که منظور از منذر، پیامبر صلی الله علیه و آله است. و در شرح واژه قیامة، احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که برخی از آیات مانند: «قم فأنذر» که در آنها به انذار و هشدار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله امر شده، به هشدار دادن او در زمان رجعت برای امر ولایت، تأویل برده می‌شود. چنان که در سوره مدثر نیز ان‌شاءالله خواهد آمد. به مؤید این مطلب نیز در شرح واژه بشری اشاره کردیم.

نسر: نام بتی می‌باشد و تنها در سوره نوح آمده است. در شرح واژه اصنام، دلایل امکان تأویل نسر و امثال آن به دشمنان ائمه علیهم السلام یا در خصوص برخی از آنها، آمده است.

نشور: و آن چه که به این معنا است و مشتمل بر نشر و انتشار می‌شود. مانند: انتشر، ینشرون و نظایر آن. انتشار به معنای پراکنده شدن است.

در شرح واژه أرض به طور مفصل و در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول به طور اجمال، احادیثی آمده است که دلالت دارد بر این که انتشار فی الأرض به اطاعت از امام و تمسک به او و نظایر این، مانند: پراکنده شدن برای امر ولایت، تأویل برده می‌شود.

۱- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸۳.

۲- انعام/۹.

نشور و آن چه که به معنای آن است، به معنای زندگی پس از مرگ می‌باشد. در شرح واژه بعث، حشر و نظایر آن مانند آخرة و امثال آن، احادیثی آمده است که دلالت می‌کند بر این که تأویل هر آن چه که در ظاهر قرآن از روز قیامت تعبیر شده است، رجعت می‌باشد. بر هیچ کسی پوشیده نیست که یکی از آن الفاظی که به وسیله آن از روز قیامت تعبیر شده است، نشور می‌باشد. علاوه بر این، قمی در تفسیر خود از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ»[1] [سپس چون بخواهد او را برانگیزد] روایت کرده که فرمود: منظور، در روز رجعت است. پس تأمل کن.

نصر: و منصور، ناصر، نصیر، انصار و آن چه به این معنا است، مانند: نصر، نصرنا و نظایر آن و من انتصر و مانند آن که معنای انتصار و نصرت را می‌رسانند.

در قاموس اللغه، نصر المظلوم نصراً و نصوراً به معنای او را کمک و یاری کرد و او را از آن چیز نجات و رهایی بخشید، آمده است. همچنین انتصر منه یعنی از او انتقام گرفت. استنصره علیه یعنی از او خواست تا به او یاری رساند. به نیکو یاری رساندن، نصرت می‌گویند. «تناصروا» یعنی یکدیگر را یاری رساندند. تنصر به معنای پرداختن به پیروزی است. اسم فاعل آن «ناصر» و «نصیر» و جمع آن دو «أنصار» است. اسم مفعول آن نیز «منصور» می‌باشد.

اطلاق واژه أنصار بر افرادی از مردم مدینه که به رسول الله صلی الله علیه و آله دلداری داده و با او دوستی نموده و او را یاری کردند، مشهور است. در احادیث، تأویل نصرة الله وامثال آن به علی علیه السلام و به حضرت قائم علیه السلام و قیام او و این که منظور از آیه «وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ»[2] [و هر که پس از ستم (دیدن) خود یاری جوید] و منظور از منصور، او می‌باشد آمده است.

در روایتی آمده است که منظور از منتصر، امام حسین علیه السلام می‌باشد و آن در زمان رجعت است. همچنین روایت شده که نصرت و یاری خداوند و رسولش

۱- عبس/۲۲.

۲- شوری/۴۱.

صلی الله علیه و آله برای ائمه علیهم السلام و دوستداران و پیروان آنان می‌باشد و این که خداوند متعال در زمان رجعت، آنها را یاری می‌کند. همین‌طور مراد از نصرت و یاری خدا برای رسولش و نصرت و یاری انبیاء و دیگران برای پیامبرش که خداوند واجب کرده بود نیز به همین شکل است و مصداق، حصول آن یاری در زمان رجعت، می‌باشد.

در روایتی، نصرالله به یاری رساندن فاطمه علیها السلام به دوستدارانش در روز قیامت تأویل برده شده است. بنا بر این صحیح است که آیاتی را که پیرامون نصرت و یاری آمده است را در موارد مناسب به یکی از تأویل‌هایی که ذکر نمودیم و نظایر آن که به آن تأویل‌ها برمی‌گردند، تأویل برد. در اینجا به برخی از احادیث که گواهی بر این تأویل‌ها می‌باشند، اشاره می‌کنیم. در مناقب ابن شهرآشوب از مجاهد و دیگران از ابوهریره پیرامون تفسیر آیه «هُوَ الَّذِیَ أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ»[1] [همو بود که تو را با یاری خود نیرومند گردانید] آمده است که فرمود: یعنی تو را با علی علیه السلام تقویت نمود. پس منظور از نصر، علی علیه السلام می‌باشد.[2] در تفسیر قمی پیرامون تفسیر آیه «وَلَئِن جَاء نَصْرٌ مِّن رَّبِّکَ»[3] [و اگر از جانب پروردگارت پیروزی رسد] آمده است که گفت: منظور حضرت قائم علیه السلام است و همچنین در باره تفسیر آیه «وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ»[4] [و هر که پس از ستم (دیدن) خود یاری جوید] گفت: منظور، حضرت قائم علیه السلام و یارانش می‌باشند.[5]

در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَلَمَنِ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ» آمده است که فرمود: منظور از آن، حضرت قائم علیه السلام است. هنگامی که قیام کند، از بنی امیه و از تکذیب کنندگان و ناصبیان و دشمنان انتقام می‌گیرد. در بصائر از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- انفال/۶۲.

۲- مناقب، ج ۳، ص ۳۰۶.

۳- عنکبوت/۱۰.

۴- شوری/۴۱.

۵- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۶.

در حدیثی پیرامون ذکر ائمه علیهم السلام فرمود: پروردگار من عز و جل فرموده است: از مهدی برای دینم کمک می‌گیرم. (ادامه روایت).

در سوره بنی‌اسرائیل دلایل تأویل آیه «وَمَن قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلاَ يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً»[1] [و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده‌ایم پس (او) نباید در قتل زیاده‌روی کند، زیرا او (از طرف شرع) یاری شده است] به این که منظور از ولی المقتول المنصور (ولی مقتول که یاری شده)، حضرت قائم علیه السلام می‌باشد.

در منتخب البصائر از امام باقر علیه السلام در حدیثی پیرامون رجعت آمده است که فرمود: سپس منتصر که امام حسین علیه السلام باشد، خروج می‌کند و انتقام خونش را می‌گیرد. (ادامه روایت). در شرح واژه اتباع، دلایل این که نصرت و یاری از خدا و رسولش، خاصّ دوستداران و پیروان علی علیه السلام می‌باشد، آمده است. همچنین در شرح واژه خذلان، احادیثی آمده که این معنا را می‌رساند. حدیث دیگری نیز در آنجا آمده که شامل بر یک معنا از معانی نصرت و یاری خدا می‌شود. در شرح واژه حیاة آمد و در نکته آخر از خاتمه پیش رو نیز احادیثی خواهد آمد که بر این که مصداق آیه «إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»[2] [در حقیقت ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده‌اند، در زندگی دنیا قطعاً یاری می‌کنیم] زمان رجعت است، دلالت دارد. چرا که بسیاری از انبیاء و همین طور ائمه علیهم السلام در دنیا کشته و یاری نشدند. پس آن یاری در زمان رجعت خواهد بود.

از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَالَّذِينَ آمَنُواْ بِهِ»[3] آمده که فرمود: منظور، رسول الله صلی الله علیه و آله است. همچنین حضرت پیرامون تفسیر

۱- اسراء/۳۳.

۲- مؤمن/۵۱.

۳- اعراف/۱۵۷.

آیه «وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ»[1] [و بزرگش داشتند و یاری اش کردند] فرمود: خداوند در باره پیامبرش از انبیا، پیمان گرفت که به امت‌هایشان این خبر را برسانند و او را یاری کنند. پس آنها او را با گفتارشان یاری کردند و امت‌هایشان را به آن امر نمودند و رسول الله صلی الله علیه و آله رجعت خواهد کرد و آنها نیز رجعت می‌کنند و به او یاری می‌رسانند.

در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول احادیثی آمده که دلالت دارد بر این که مراد از نصرت و یاری رسول در آیه «لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ»[2] [به او ایمان بیاورید و حتماً یاریش کنید]، نصرت و یاری جانشین او، علی علیه السلام می‌باشد. یعنی این که خداوند متعال به انبیاء امر فرمود که در زمان رجعت، علی علیه السلام را یاری کنند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: جبرئیل در آیه «بنصرالله»[3] به رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است که فاطمه علیها السلام در آسمان به نام منصوره نامیده می‌شود. که منظور، یاری رساندن فاطمه علیها السلام به دوستدارانش در روز قیامت است.

همچنین در متون زیارتی، اطلاق أنصارالله، أنصار رسول الله، أنصار کتاب‌الله و أنصار دین الله بر ائمه علیهم السلام و شهدای کربلا فراوان آمده است. حدیث دیگری نیز در این رابطه در شرح واژه حواریین آمده است. در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام حدیثی نقل شده که به جماعتی از شیعیانش فرمود: شما شیعیان آل محمد علیهم السلام، شرط الهی، انصار خدا و شما و زنانتان، خوبان هستید.

در احتجاج از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه‌اش در روز غدیر فرمود: علی علیه السلام، ناصر و یاری کننده دین خدا است.[4] در کتاب ابوبکر شیرازی از ابن عباس در تفسیر آیه «وَاجْعَل لِّی مِن

۱- همان.

۲- آل عمران/۸۱.

۳- روم/۵.

۴- احتجاج، ص ۵۹.

لَدُنکَ سُلْطَانًا نَّصِیرًا»[1] [و از جانب خود برای من تسلطی یاری بخش قرار ده] نقل شده که گفت: خداوند سبحان، دعای پیامبرش صلی الله علیه و آله را برآورده ساخت و به او علی بن أبی طالب علیه السلام را به عنوان سلطان که او را در مقابل دشمنانش یاری می‌کند، عطا کرد. همچنین این حدیث در شرح واژه سلطان نیز آمده است. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصار»[2] [ستمگران، یاوری ندارند] آمده است که فرمود: برای آنان ائمه‌ای نمی‌باشد که آنها را با نام‌هایشان بنامند.[3] (ادامه روایت). در همه این تأویل‌ها تأمل کن تا موارد هر تأویل را متناسب با آن دریابی. و خداوند، توفیق دهنده و هدایت کننده است.

نصاری: آنها، قوم عیسی علیه السلام می‌باشد. برخی گفته‌اند که وجه تسمیه آنها به این نام این است که آنان از اهالی روستای ناصره و تصوریه از سرزمین شام بودند.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: آنها از این رو به این نام، نامیده شدند که هنگامی که عیسی علیه السلام فرمود: انصار و یاران من به سوی خدا چه کسانی هستند؟ حواریون گفتند: ما انصار الله هستیم. پس آنها به خاطر نصرت و یاری دین خدا به این نام، نامیده شدند.

در باب دوم از فصل دوم از گفتار اول احادیثی آمده است که دلالت دارد بر این که دشمنی با ائمه علیهم السلام، موجب ملحق شدن به یهود و نصاری می‌شود و این که دشمنان ائمه علیهم السلام، یهودی و نصرانی از دنیا می‌روند. کشی از ابن عباس نقل می‌کند که او به هنگام وفاتش گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من امر فرمود که از جماعتی که قدریه نیز از جمله آن می‌باشند، برائت بجویم. آنها کسانی هستند که با نصاری در دینشان شباهت دارند. چرا که گفتند: هیچ قدر و تقدیری

۱- اسراء/۸۰.

۲- بقره/۲۷۰.

۳- تفسیر عیاشی، ج۱، ص ۲۳۵، ح ۱۹۳.

وجود ندارد. بنا بر این می‌توان آیاتی را که در ظاهر، پیرامون نصاری می‌باشد را به برخی از فرقه‌هایی که با شیعه امامیه و فرقه حقّه مخالفند، تأویل برد. پس دریاب و خدا می‌داند.

انتظار: یعنی مشتقات آن مانند: انتظروا، منتظرین و نظایر آن که مشتمل بر چشم انتظار بودن و فرصت طلبیدن می‌باشند. در شرح واژه «وقت» و «تربص» احادیثی آمده که می‌توان از آنها، تأویل انتظار را نیز استنباط نمود. پس رجوع کن تا دریابی. مؤید آن بلکه گواه آن، حدیثی است که در شرح واژه صدق، پیرامون تفسیر آیه «رِجَالٌ صَدَقُوا...»[1] [از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آن چه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند] آمده و همچنین در سوره اعراف آیه «فَانتَظِرُواْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ»[2] [پس منتظر باشید که من (هم) با شما از منتظرانم] می‌آید. همچنین تأویل و تفسیر «نظرة به معنای مهلت» نیز به همین شکل است. پس دریاب.

نظر: یعنی دیدن و مشاهده کردن و آن چه که مشتمل بر آن است. در توحید صدوق از علی علیه السلام روایت شده که در جواب فردی که در باره آیاتی که بر او مشتبه شده بود از او پرسید، فرمود: معنای آیه «وَلاَ يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[3] [و روز قیامت به ایشان نمی‌نگرد] این است که آنها را مشمول خیری نمی‌کند. گاهی عرب می‌گوید، والله مَایَنظُر إلینَا فلان و قصد او تنها این است که خیری از او به ما نمی‌رسد. پس نظر کردن خداوند به خلقش، رحمت او نسبت به آنان است. به نظر من بر هیچ کسی پوشیده نیست که می‌توان این معنا را در سایر موارد مناسب نیز تطبیق داد و این که نظر کردن خداوند به سوی اهل ولایت است و ترک آن، نسبت به دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد. پس تأمل کن و از آمدن نظر در برخی از موارد به معنای تدبر و تفکر و رؤیت قلبی و این که تأویل آن در شرح واژه إسائة و تدبر آمده است، غافل مباش. برخی از مؤیدات این مطلب نیز در شرح واژه عین

۱- احزاب/۲۳.

۲- اعراف/۷۱.

۳- آل عمران/۷۷.

آمده است. پس دریاب و خدا می‌داند.

نفر: و آن چه که مشتمل بر نفر است، مانند: انفروا و نظایر آن. نفر، به معنای پراکنده شدن است. زمانی که شخص فرار کند و برود، گفته می‌شود: نَفَر نُفُوراً. بنابراین شاید بتوان نفر را در برخی از موارد به مانند انتشار و پراکنده شدن، بر ترویج ولایت تأویل برد. چنان که این مطلب از احادیثی که در شرح واژه نفر می‌آید، واضح و آشکار می‌شود. همچنین می‌توان نفر را در برخی از موارد به فرار از امر ولایت و مانند آن تأویل برد و در هر تأویل باید تناسب داشتن را در نظر گرفت. از جمله احادیثی که گواه تأویل دوم می‌باشد، احادیثی است که در شرح واژه حمار آمده است. پس غافل مباش.

ناقور: به معنای صور (شیپور) می‌باشد. در شرح واژه صور، دلایل تأویل ناقور به صراحت آمده است. پس رجوع کن و بیاندیش و خداوند هدایت کننده است.

منکر: و منکرون، نکیر، نکر و سایر واژه‌هایی که به این معنا است. منکر به فتح کاف، بر خلاف امر معروف و شایسته می‌باشد و در احادیث به دشمنان ائمه علیهم السلام و برخی از آنان مانند دومی بلکه اولی نیز تأویل برده شده است. شاید آنان در تحریف کردن آیاتی که مربوط به ائمه علیهم السلام می‌شود و بالا بردن ولایت خود مطالبی را گفته‌اند و به منظور یاری کردن طریقت خود و مانند آن احادیثی را جعل نموده‌اند. در برخی از متون زیارتی ائمه علیهم السلام می‌خوانیم: «المنکر ما نهیتم عنه» منکر، آن چیزی است شما از آن نهی فرمودید.

در باب چهارم از فصل اول در ضمن حدیث مفضل، احادیثی را می‌آوریم که بر تأویل منکر به دشمنان ائمه علیهم السلام و این که از دوستی با آنها و امر به طاعتشان نهی شده است، دلالت دارد. در باب دوم از فصل اول نیز احادیثی می‌آید که بر تأویل منکر به رجال یعنی کسی که زیاد جمع می‌کند، دلالت دارد. در شرح واژه فحشاء به دلایل تأویل منکر به دشمنان ائمه علیهم السلام و به دومی و ولایت او اشاره کردیم. همچنین در شرح واژه معروف، دلایل تأویل آن به اولی و دومی آمده است. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم ذکر شده، دلایل تأویل

آیه «لَيَقُولُونَ مُنكَراً مِّنَ الْقَوْلِ وَزُوراً»[1] [و قطعاً آنها سخنی زشت و باطل می‌گویند] به فرقه دشمنان ائمه علیهم السلام و این که قرآن را تحریف کرده‌اند، آمده است.

چنان که به این حدیث در شرح واژه زور نیز اشاره کرده‌ایم. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام آمده که در حدیثی پیرامون نهی از منکر فرمود: چه منکری زشت‌تر از ظلم امرا به ما و کشته شدن ما توسط آنان می‌باشد. (ادامه حدیث). در کافی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ»[2] [و از کار ناپسند باز می‌دارد] آمده است که فرمود: منظور از آن، کسی است که فضل و برتری امام را انکار کند. (ادامه روایت). از احادیثی که آوردیم، تأویل آیاتی که در آن نهی از منکر آمده است نیز، ظاهر و آشکار می‌شود.

در شرح واژه امر اشاره کردیم که منظور از کسانی که از منکر نهی می‌کنند، ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند. پس تأمل کن. اما پیرامون تأویل منکرون به کسر کاف، نیز شکی نیست که مراد، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند. همین‌طور تمام آیاتی که در آن من أنکر حقاً یا من أنکر خیراً و مانند آن آمده است، به دشمنان ائمه علیهم السلام و انکار کنندگان حقوق و امامتشان، تأویل شده و آنها به خاطر این انکار، مصداق منکران خدا و رسول، دین و کتاب آن دو، قدرت خدا و مشیت او و مانند آن شدند. در دعای دو بت قریش می‌خوانیم: اللهمّ إنهما أنكروا وحيك. خدایا آن دو وحی تو را انکار نمودند.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «قُلُوبُهُم مُّنكِرَةٌ»[3] [دل‌هایشان انکارکننده (حق) است] روایت شده که فرمود: یعنی قلب‌هایشان کافر به ولایت است. در حدیث مفضل که در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول آمده، به دلایل این که هر کسی که ائمه علیهم السلام را انکار کند، معرفت و شناخت به خدا را انکار کرده و مانند کسی است که خدا را و رسولش را مورد انکار قرار داده و این

۱- مجادله/۲.

۲- اعراف/۱۵۷.

۳- نحل/۲۲.

که هر کسی فضائل آنان را که خداوند به آنها عطا فرموده، انکار کند، قدرت و مشیت خدا را انکار کرده است، اشاره کردیم. در آن باب‌ها، در این مورد، حق مطلب را ادا نمودیم و برخی بررسی‌ها نیز در شرح واژه حجود آمده است. پس غافل مباش. قمی، منکر را در برخی از موارد به حقیقتی که مخالفین انکار می‌کنند، تفسیر نموده است. چنان که در تفسیر آیه «یَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُكُرٍ»[1] [روزی که داعی (حق) به سوی امری دهشتناک دعوت می‌کند] گفت: زمانی که امام خروج کند، آنان را به آن چه که انکار می‌کنند، فرا می‌خواند.[2] از این تفسیر می‌توان استنباط نمود که غیر آن را نیز در موارد مناسب می‌توان به همین شکل تأویل برد. پس تأمل کن.

نار: و نیران و اصحاب نار و اهل نار. شکی نیست که نار (آتش) همان چیزی است که خداوند، کافران و فاسقان را به آن وعده داده است. پس تأویل أصحاب النار و اهل النار، دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و مخالفین و منکران آنان می‌باشد. چنان که در شرح واژه جنّة، اصحاب و واژه‌های دیگر نیز آمده است. همان طور که در شرح واژه دعا، دلایل تأویل کسانی که به آتش فرا می‌خوانند، به دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. همچنین سایر واژه‌هایی که به نار اضافه می‌شوند، این گونه تأویل شده‌اند و در شرح هر یک از آن واژه‌ها آمده است. همچنین در شرح واژه جنة نیز دلایل این که علی علیه السلام صاحب بهشت و جهنم است، به این معنا که هر کسی را که بخواهد وارد بهشت و هر کسی را که بخواهد وارد آتش می‌کند.

تأویل واژه نار به چند صورت آمده است:

۱. ولایت دشمنان ائمه علیهم السلام، چرا که آن سبب افتادن در آتش حقیقی می‌باشد. چنان که مانند آن در تأویل جنة و در باب سوم از فصل اول آمده است.

۱- قمر/۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۱۹.

حلبی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النَّار»[1] [(آیا چنین کسی در چنین باغی دل‌انگیز) مانند کسی است که جاودانه در آتش است] روایت می‌کند که فرمود: متقین مانند کسی هستند که در ولایت دشمن آل محمد علیهم السلام خلود دارد و همیشه در آن است و ولایت دشمنان آل محمد علیهم السلام آتش است. هر کسی وارد آن می‌شود، وارد آتش شده است. (ادامه روایت).

۲. آن چه که هلاک و نابودی آل محمد علیهم السلام به آن است. چنان که در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «کُلَّمَا أَوْقَدُواْ نَاراً لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللّهُ»[2] [هر بار که آتشی برای پیکار بر افروختند، خدا آن را خاموش ساخت] آمده که فرمود: هرگاه جبار و ستمگری از ستمگران قصد هلاک و نابودی آل محمد علیهم السلام را نمود، خداوند او را نابود کرد. (ادامه روایت). از این حدیث چنین برمی‌آید که این تأویل، پیرامون آیاتی است که آتش در آنها در باره آتش فتنه‌های کافران و منافقین در دنیا آمده است.

۳. حضرت قائم علیه السلام و آتش جنگ او در عصرش. چرا که او در سوزاندن دشمنان خدا و در گسترش نور خروجش در دنیا به مانند آتش می‌باشد. چنان که برخی از مؤیدهای این تأویل در شرح واژه‌های عذاب و واژه‌های دیگر آمده است. در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «تَصْلَى نَاراً حَامِيَةً»[3] [(ناچار) در آتشی سوزان درآیند] آمده که فرمود: آتش جنگ در دنیا، در عهد حضرت قائم علیه السلام و آتش جهنم در آخرت، افروخته می‌شود. همچنین از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَأَنذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّى»[4] [پس شما را به آتشی که زبانه می‌کشد هشدار دادم] روایت شده که فرمود: هنگامی که حضرت قائم علیه السلام با شمشیر خود قیام کند، از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر را

۱- محمد(ص)/۱۵.

۲- مائده/۶۴.

۳- غاشیه/۴.

۴- لیل/۱۴.

می‌کشد. (ادامه روایت). در مناقب از جابر از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً»[1] [و ما موکّلان آتش را جز فرشتگان نگردانیدیم] آمده که فرمود: منظور از نار، حضرت قائم علیه السلام است که نور و خروجش برای اهل شرق و غرب می‌باشد و منظور از ملائکه، کسانی هستند که مالک علم آل محمد علیهم السلام می‌باشند. (ادامه روایت).

تبیین معنای آن در شرح واژه ملائکه آمده است. از این حدیث چنین بر می‌آید که می‌توان اصحاب النار را در موارد مناسب به اصحاب و یاران حضرت قائم علیه السلام تأویل برد. چه بسا از برخی از احادیث بتوان چنین استنباط نمود که نار را در موارد مناسب به مطلق امام تأویل برد. چنان که در کافی از امام رضا علیه السلام روایت شده که در توصیف امام فرمود: به درستی که امام، همان آتش روی یفاع داغ برای کسی که به وسیله آن می‌سوزد[2]، می‌باشد. (ادامه روایت). یفاع به معنای زمین بلند است. بنا براین مطالبی که ذکر نمودیم، ناگزیر باید تناسب داشتن را در تأویل هر مقام در نظر گرفت. و خداوند، هدایت کننده است.

نور: و آن چه که مشتمل بر نور است مانند منیر. در قاموس‌اللغه نور به معنای روشنایی، محمد و چیزی که اشیاء را واضح می‌سازد آمده است. جمع نور، أنوار است. تنوّر الصبح تنویراً یعنی نور صبح آشکار شد. سایر مشتقات آن قد نار نوراً، نار، استنار، نورّ، تنوّر می‌باشد. در این رابطه، مقداری در شرح واژه ضیاء، سخن به میان آمد.

واژه نور چه به صورت نکره یا معرفه و یا به صورت مضاف به الله و غیر آن، در احادیث به چیزهایی تأویل شده که معنای آنها به یکدیگر مربوط است. از جمله آن، تأویل نور به امام حق از آل محمد و ائمه علیهم السلام و در خصوص علی علیه السلام می‌باشد، چرا که با ولایت آنان و علومشان، عالم منور شد و دل‌های مؤمنین، دنیا و دین، نورانی گردید. در روایت دیگری، نور به نور پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مدثر/۳۱.

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

و ائمه علیهم السلام که به همراه نور پیامبر صلی الله علیه و آله خلق شد و به همراه آن در صلب‌ها نازل شد تا به صلب عبدالمطلب رسید، تأویل برده شده است. از این رو تأویل آن به طینت و سرشت مؤمن نیز آمده است. از تأویل‌های دیگر آن، تأویل به هادی (هدایت‌کننده) و هدی (هدایت) می‌باشد. آشکار است که هدایت تنها با ولایت و امامت صورت می‌گیرد.

در احادیث، نور بیشتر به ایمان، اسلام و نور آن تأویل شده و معنای همه آنها ولایت می‌باشد. از تأویل‌های دیگر آن، تأویل به قرآن است. ظاهر و آشکار است که قرآن نیز شامل ولایت می‌باشد. بنابراین ناگزیر باید در تأویل هر مورد، تناسب داشتن را در نظر گرفت. در شرح واژه ظلمات، احادیثی که مبین این تأویل‌ها می‌باشد، آمده است. در اینجا به برخی از احادیثی که شاهد و گواه بر این تأویل‌ها می‌باشد، اشاره می‌کنیم. از جمله احادیثی که بر تأویل اول دلالت دارد، در شرح واژه موت، مشکاة و ظلمات آمده است. در تفسیر قمی پیرامون تفسیر آیه «وَیَجْعَل لَّكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ»[1] [و برای شما نوری قرار دهد که به (برکت) آن راه سپرید] آمده که منظور از نور، امامی است که از او پیروی می‌کنید.[2]

در روایت صالح همدانی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ»[3] [و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود] آمده که فرمود: منظور، امامی از نسل فاطمه علیها السلام است. و «ماله نور» یعنی برای او امامی نیست تا در نورش حرکت کند. همچنین حضرت پیرامون تفسیر آیه «يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»[4] [آن روز که مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان پیشاپیششان دوان است] فرمودند: منظور از نور، ائمه مؤمنین(ع) در روز قیامت می‌باشد.

۱- حدید/۲۸.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۳- نور/۴۰.

۴- تحریم/۱۲.

در نامه نگاری امام هادی علیه السلام با برخی از اصحابش آمده که فرمود: ما نور کسی هستیم که از ما تبعیت و پیروی کرد. در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند تعالی ائمه علیهم السلام را نوری در تاریکی‌ها برای نجات و نوری برای بیابان‌ها قرار داد و آنها نور خداوند در دل‌های مؤمنان می‌باشند و منظور از نور و ضیاء (روشنایی)، آنانند. در متون زیارتی می‌خوانیم: «أیها النورُ المُنیر وَ النُّور الأنْوَر و النُّورُ السَّاطِع وَ نُور الله الَّذی لایَطْفَی» (ای نور روشنگر و ای نور روشن‌تر و ای نور درخشان و ای نور خدا که خاموش نمی‌شود) و مانند آن که به گونه‌های مختلف آمده است.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا»[1] [و ما به سوی شما نوری تابناک فرو فرستاده‌ایم] آمده که فرمود: آن نور، علی علیه السلام می‌باشد[2]. در همین تفسیر از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِيَ أُنزِلَ مَعَهُ»[3] [و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند] نقل شده که فرمود: آن نور، علی علیه السلام است[4].

در احتجاج از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله در خطبه خود در روز غدیر فرموده است: ای جماعت مردم، به خدا و رسولش و نوری که با او نازل شده است، ایمان بیاورید. ای جماعت مردم، آن نور از خدا در من سپس در علی علیه السلام سپس در نسل او تا قائم، یعنی مهدی علیه السلام، پیموده شده است[5]. احادیث دیگری که دلالت بر اطلاق نور بر انوار شریف امامان علیهم السلام که با پیامبر صلی الله علیه و آله در صلب‌ها بودند، دارد. در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اولی آمده است. چنان که روایاتی نیز در شرح واژه حیاة آمده که از آنها تأویل نور به طینت و سرشت مؤمن استنباط می‌شود. پس به یاد

۱- نساء/۱۷۴.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۱ ،ح ۳۰۷.

۳- اعراف/۱۵۷.

۴- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۵، ح ۸۸.

۵- الاحتجاج، ص ۵۹.

بیاور. از جمله احادیثی که بر تأویل دوم دلالت دارد، حدیثی است که در معانی الأخبار و کتاب‌های دیگر از امام رضا علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «اللهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ»[1] [خدا نور آسمان‌ها و زمین است] آمده که گفت: یعنی او هدایت کننده اهل آسمان و زمین است. در روایت دیگری نیز آمده که فرمود: کسانی را که در آسمان و زمین هستند، هدایت می‌کند.

از جمله احادیثی که بر تأویل نور به ولایت و امام دلالت دارد، در شرح واژه ظلمات، مشکاة و موت آمده است. در مناقب از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِيَ أُنزِلَ مَعَهُ»[2] [و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند] روایت شده که فرمود: آن نور، ولایت است. همچنین حضرت پیرامون تفسیر آیه «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُواْ نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»[3] [می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی‌گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید] فرمود: آن نور، ولایت می‌باشد. همین طور از امام کاظم علیه السلام پیرامون تفسیر آیه اخیر نقل شده که فرمود: آن نور، امامت است.[4]

از احادیثی که بر تأویل نور به موارد باقیمانده دلالت دارد، احادیثی است که در شرح واژه ظلمات نیز آمده است که عبارتند از حدیث مناقب از امام باقر علیه السلام که بر تأویل نور به ایمانی که همان ولایت باشد، دلالت دارد و همین‌طور حدیث کافی که بر تأویل نور به اسلام و نورش و بر تأویل آن به نور توبه و مغفرت، دلالت دارد. از جمله احادیث دیگر، احادیثی است که در شرح واژه حرام آمده و بر تأویل نور به قرآن، دلالت دارد. اجمالاً مصداق تأویل در همه آنها در این صورت، ولایت، امامت و نور امام علیه السلام می‌باشد. پس غافل مباش و خداوند،

۱- نور/۳۵.

۲- اعراف/۱۵۷.

۳- توبه/۳۲.

۴- مناقب، ج ۳، ص ۲۷۸.

هدایت‌کننده است.

نهر: و انهار، چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. نهر به معنای مکان جاری شدن آب می‌باشد. حلبی می‌گوید پیرامون تفسیر آیه «فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى»[1] [در آن نهرهایی است از آبی که (رنگ و بو و طعمش) برنگشته و جوی‌هایی از شیری که مزه‌اش دگرگون نشود و رودهایی از باده‌ای که برای نوشندگان لذتی است و جویبارهایی از انگبین ناب] از امام صادق علیه السلام پرسیدم. حضرت فرمود: امام باقر علیه السلام فرموده است: منظور از آنها، مردان می‌باشد و منظور از ماء غیر آسن، علی علیه السلام در باطن قرآن است و مقصود از «و انهار من لبن»، امام می‌باشد و مراد از «وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ»[2] [و رودهایی از باده‌ای که برای نوشندگان لذتی است] علم ائمه علیهم السلام است که شیعیانشان از آن لذت می‌برند. (ادامه روایت). ظاهر این است که مراد امام، تأویل همه آنها به امام می‌باشد و این که فرمود: منظور، علم ائمه علیهم السلام است، تأویل برای خمر است. البته احتمال دارد که تأویل این آیه اخیر به علمشان باشد. پس دریاب و از تأویل نهر در مقام ذم و نکوهش به ولایت دشمنان ائمه علیهم السلام و خود آنان غافل مشو. پس تأمل کن. مؤید تمام این تأویل‌ها حدیثی است که در آن نهر تأویل به علم برده شده است زیرا شکی در این نیست که مجرای علم، ائمه علیهم السلام می‌باشند. همچنین در تأیید آن، حدیث کافی از امام باقر علیه السلام است که فرمود: به سوی ثماد می‌روند و نهر عظیم را می‌خوانند. شخصی از حضرت پرسید: نهر عظیم چیست؟ حضرت فرمود: رسول الله فرموده است: علمی که خداوند آن را عطا کرده است. (ادامه روایت). ثماد، آب کم راکد را گویند.

نهار: معنای آن معروف است. در احادیث، نهار به رسول الله صلی الله علیه و آله و به حضرت قائم علیه السلام و قیام او و به ائمه علیهم السلام و امام از ذریه

۱- محمد(ص)/۱۵.

۲- همان.

فاطمه علیها السلام و آل محمد علیهم السلام تأویل شده است. پیشتر در شرح واژه ظلمات و لیل به هنگام تأویل آیه «وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ»[1] [و نشانه‌ای (دیگر) برای آنها شب است که روز را (مانند پوست) از آن برمی‌کنیم] دلایل این که منظور از نهار (روز)، رسول الله صلی الله علیه و آله و منظور از بیرون کشیدن آن از شب، گرفتن او از بین این امت می‌باشد، آمده است. در روایت حلبی و فضل بن عباس از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا»[2] [سوگند به روز چون (زمین را) روشن گرداند] آمده که فرمود: منظور از آن، قیام حضرت قائم علیه السلام است. (ادامه روایت). همچنین از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى»[3] [سوگند به روز چون جلوه‌گری آغازد] روایت شده که فرمود: منظور از نهار، قائم ما اهل بیت علیهم السلام است و هنگامی که قیام کند، دولت باطل مغلوب می‌شود. (ادامه روایت). در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام و از ابن عباس در تفسیر آیه «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا» آمده که فرمودند: منظور، حسن و حسین و آل محمد علیهم السلام می‌باشد.

در روایت صدوق و دیگران از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق آمده که فرمود: منظور از آن، امام از ذریه فاطمه علیها السلام می‌باشد که از او در باره دین خدا سؤال می‌شود و او آن را برای کسی که در باره آن از او پرسید، واضح می‌سازد. (ادامه روایت).

نجس: در مقابل طاهر (پاک) است. پس تأویل آن نیز در مقابل تأویل تطهیر که پیشتر آمده، می‌باشد. در تأیید این تأویل، احادیثی است که در شرح واژه رجس و ابلیس آمده است ولی واژه نجس در یک مورد و آن هم در سوره توبه به کار رفته است.

نحس: و نحسات. در سوره سجده آمده است. نحس در مقابل سعد (بخت و

۱- یس/۳۷.

۲- شمس/۳.

۳- لیل/۲.

اقبال) است. در شرح واژه سعد، تأویل سعد آمده است که ظاهراً در مقابل تأویل نحس و نحسات نیز می‌باشد. نحس و نحسات را در شرح واژه یوم نیز می‌آوریم. پس دریاب.

نعاس: در شرح واژه نوم، احادیثی آمده که می‌توان از آن تأویل نعاس را نیز استنباط نمود. چرا که نعاس، ابتدای خواب را که مستلزم غفلت و سستی حواس است گویند.

نفس: و أنفس و نفوس. نفس به سکون در لغت به معانی ای آمده که از جمله آنها، روح، جسد و خود آن چیز می‌باشد. همچنین در عرف خواص بر چیزهایی که از جمله آن نفس ناطق که مصداق انسانیت و شرط برتری انسان بر سایر حیوانات می‌باشد، اطلاق می‌شود و به آن، روح نیز می‌گویند، چرا که حیات بدن متوقف بر آن است. همچنین آن را به خاطر زیر و رو کردن آن در اذهان و به خاطر زیادی وابسته بودن آن به قلب مادی، قلب نیز می‌نامند. و برای آن به نسبت مراتب علم و عمل و عدم آن، توانایی‌های متفاوتی است. همین‌طور در برخی از مراتب، آن را عقل نیز می‌نامند. تمام این موارد در جایش به طور مفصل آمده است؛ ولی ما در اینجا سه مرتبه از مراتب توانایی‌های نفس ناطق را به منظور توضیح آن چه که خواهان بیان آن هستیم، می‌آوریم. بدان که نفس انسانی از آنجایی که بین نیروی شهوانی که با نفس حیوانی آمیخته و در ظلمت‌های مادی به همراه برانگیختن و وسوسه شیطان فرو رفته است و نیروی عقلانی و نفس ملکوتی که برای آن اولادی بالذّات به همراه تأییدی از جانب خداوند و کمک رسانی ملک موکل می‌باشد، قرار گرفته است، از یکی از این سه حالت خارج نیست. زیرا نفس انسان یا از یکی از آن دو بدون دیگری یا از هر دو آنها تبعیت می‌کند. بنابراین اگر از اولی فقط پیروی کند، یعنی از آن اطاعت کرده و به مقتضیات دنیوی و پست آن و لذت‌های حیوانی و بهیمانه آن مانند: خوردن، نوشیدن، آمیزش، منازعه، چیره شدن و امثال آن بدون توجه و گرایش به انگیزه‌های عقلانی و شرعی و به دست آوردن صفات قدسی و اخلاق مرضیه و گوش دادن به نصایح ملکیه، اذعان کند، نفس أمّارة بالسوء (نفس بسیار امر کننده به سوء و بدی) نامیده می‌شود. این حالت، تنها به خاطر ضعف یقین

به ارکان دین و مسلط شدن لشکریان جهل و چیره شدن شیاطین می‌باشد و صاحب این حالت در حد کفر است، اگر چه از مسلمانان شمرده شود. زیرا او در حقیقت آن انگیزه‌ها را که غیر خدا می‌باشند، می‌پرستد.

پس نفس تابع شهوات، پرستش کننده آن است و این گروه، از شهوات زاده شده‌اند که از جمله آن، شیاطین انس و جن می‌باشند. سپس صاحب این حالت گاهی تا حد اظهار کفر تنزل پیدا می‌کند. البته گاهی این شخص تا درجه مشارکت دادن بین قوانین شهوانی و عقلانی در اطاعت ترقی پیدا می‌کند و در این هنگام نیز نفس او أمّاره نامیده می‌شود تا جایی که او از انجام معاصی، آزرده خاطر می‌شود، به طوری که هرگاه از نیروی شهوانی تبعیت می‌کند، نفسش او را توبیخ و سرزنش می‌کند و او از انجام آن، رنجیده و غمگین می‌شود و توبه می‌کند. این حالت، حالت میانه است و نفس، در این حالت، نفس لوامه (نفس بسیار سرزنش کننده) نامیده می‌شود.

بر هیچ کسی پوشیده نیست که به وجود آمدن چنین حالتی، تنها به برکت تمسک به اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و از این رو است که تمام مخالفین اهل بیت علیهم السلام جزء گروه اول می‌باشند و عبادت‌های آنان، چنان که پیدا است، در حقیقت، عبادت نمی‌باشد. سپس آن حالت یعنی حالت نفس لوّامه به نسبت علم و عمل افزایش می‌یابد تا این که به بالاترین درجه و مرتبه که همان ترک پیروی از نیروی شهوانی به طور کلی است، می‌رسد. به‌طوری که هیچ عملی از آن شخص سر نمی‌زند جز آن که وی موافق بودن آن با رضای الهی و مطابق بودنش با احادیثی که از سادات انس و جن آمده است را در نظر می‌گیرد. در این هنگام، نفس انسان، نفس مطمئنه (نفس آرام) نامیده می‌شود و خود نفس مطمئنه چنان که پیدا است، مراتبی دارد. چرا که کامل‌ترین و بالاترین آن، نفس معصومین، به‌ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پایین‌تر از آنها، نفس مؤمنان کامل می‌باشد. پس بر هیچ کس پوشیده نیست که تمام این ترقی‌ها، تنها با هدایت خداوند و فیوضات رحمت او و بر حسب قابلیت‌ها می‌باشد. از این رو است که اگر آن قابلیت از آغاز فطرت کامل باشد، آن فیوضات از ابتدای عمر بلکه از آغاز خلقت و ایجاد

شامل آن می‌شود، چنان که در پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام این گونه بود و به همین دلیل خداوند متعال آنان را با ارواح قدسیه تأیید نمود و آنها را بر تمامی جهانیان برتری داد.

حال که این مطلب را دانستی، همچنین بدان که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام هر کدام به منزله نفس دیگری و خلقتشان از یک نفس و از یک نور بوده است، چنان که پیشتر و در باب‌های اخیر از فصل دوم از گفتار اول آمده است. در مناقب ابن شهر آشوب از امام باقر علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ»[1] [ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید] آمده است که فرمود: منظور قرابت و نزدیکی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و مولای آنان امیرالمؤمنین علیه السلام است. (ادامه روایت). گواه و شاهد این حدیث، همین بس که آیه «وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ»[2] [و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود] به صورت متواتر به حضرت علی علیه السلام تفسیر شده است و همچنین احادیث در مورد این که علی علیه السلام، نفس رسول الله صلی الله علیه و آله است، متواتر می‌باشد. همین طور هر یک از آنان به منزله نفس این امت بلکه شایسته‌تر از آنان به خودشان می‌باشند. زیرا دل‌های آنان به خاطر برتری سرشتشان و به خاطر آنها و وجود و برکتشان، موجب حیات مادی و معنوی این امت می‌باشد و در مخالفت آنان، هلاک و نابودی ظاهری و معنوی است. بنابراین چنان که از احادیث نیز برمی‌آید، صحیح است که آیاتی را که در آنها نفس مطمئنه و امثال آن آمده است، در صورتی که در مقام ذم و نکوهش نباشد، به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان یا در خصوص برخی از ائمه علیهم السلام تأویل برد. چنان که از احادیثی که پیرامون نفس مطمئنه آمده است، چنین برمی‌آید. همین طور صحیح است که سایر افراد و نفوس مانند نفس پیامبر صلی الله علیه و آله، نفس ائمه علیهم السلام و مؤمنین و امثال آن را به ائمه علیهم السلام یا به برخی از آنان برحسب

۱- نساء/۱.

۲- آل عمران/۶۱.

تناسب، تأویل برد.

اما تأویل نفس در مقام ذم و نکوهش از احادیثی که در شرح نفس امّاره و نظایر آن آمده، واضح شده است و می‌توان از مقتضای در مقابل قرار دادن نفس در مقام ذم و نکوهش با نفس‌هایی که به ائمه علیهم السلام تأویل برده می‌شوند، چنین استنباط نمود که می‌توان آنها را به دشمنان ائمه علیهم السلام و رؤسای آنان تأویل برد. پس تأمل کن. همچنین بدان که از برخی احادیث چنین برمی‌آید که اطلاق «نفس‌الله» بر امام به صورت مجاز جایز است. این تأویل را پیشتر، چندین بار به‌ویژه در باب هفتم از فصل اول از همین گفتار و در باب سوم از فصل اول از گفتار اول آوردیم.

گویی زیارت علی علیه السلام که صفوان آن را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، به همین تأویل می‌باشد که فرمود: «السلام علی نفس الله القائمة فیه بالسنن» (سلام بر نفس خدا که بر پا دارنده سنت‌ها در آن است). همچنین به همین تأویل در مناقب از امام رضا علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَيُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ»[1] [و خداوند شما را از (عقوبت) خود می‌ترساند] آمده است که فرمود: یعنی علی علیه السلام با آن، آنها را بیم داد. ولی ظاهرتر این است که ضمیر در نفسه، بنابر این تأویل، به پیامبر صلی الله علیه و آله برمی‌گردد، چنان که آمدن نظیر آن را در باب چهارم از فصل اول از همین گفتار تبیین نمودیم. پس تأمل کن. در اینجا به برخی از احادیثی که بر تأویل‌های نفس که ما آوردیم دلالت دارد، اشاره می‌کنیم.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»[2] [ای نفس مطمئنه] آمده است که فرمود: این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است. در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه فوق آمده که فرمود: معنای آن تنها امام حسین(ع) است، چرا که او صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه (نفس آرام خشنود و خشنود شده) و صاحب اصحاب خود از

۱- آل عمران/۲۸.

۲- فجر/۲۷.

آل محمد علیهم السلام و صاحب رضایت الهی در روز قیامت است و او از آنها راضی است. سپس حضرت فرمود: این سوره در خصوص امام حسین و شیعه آل محمد علیهم السلام نازل شده است. (ادامه روایت).

همچنین صدوق از سدیر و او از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت در بیان حضور یافتن پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به همراه ملک الموت به هنگام قبض روح انسان مؤمن فرمود: سپس نفس او مورد ندا قرار می‌گیرد: «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»[1] [ای نفس مطمئنه] یعنی به محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش، «ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»[2] [خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد] یعنی به ولایت «مَّرْضِيَّةً» [خداپسند] یعنی به ثواب «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»[3] [و در میان بندگان من درآی] یعنی محمد و آلش صلوات الله علیهم، «وَادْخُلِي جَنَّتِي»[4] [و در بهشت من داخل شو]. پس هیچ چیزی دوست داشتنی‌تر نزد او در این هنگام جز خارج شدن روحش و ملحق شدن به شخص ندا دهنده نیست (ادامه روایت).

در شرح واژه اطمینان به معنای مطمئنه به آن چه که در این حدیث آمده و به ولایت اشاره کردیم. پس غافل مباش. در شرح واژه شرک دلایل تأویل کشتن نفسی که خداوند، حرام کرده به امام حسین علیه السلام آمده است. بر هیچ کسی پوشیده نیست که سایر ائمه علیهم السلام بلکه شیعیانشان نیز این گونه‌اند.

در روایت حلبی و فضل بقباق از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا»[5] [سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد] روایت شده که فرمود: «هو المومن المستور و هو علی الحق» (او مؤمن پوشیده شده و برحق می‌باشد). (ادامه روایت). شاید مراد امام از نفس، انسان مؤمن و از ماسوّاها، حق

۱- همان.

۲- فجر/۲۸.

۳- فجر/۲۹.

۴- فجر/۳۰.

۵- شمس/۷.

می‌باشد. و این که امام ضمیر مذکر را به کار برد یعنی گفت: هو المومن، به خاطر این بود که مذکر بودن مؤمن را در نظر گرفت. اما این که مراد از مؤمن در این حدیث، امام و پیروانشان می‌باشند، ظاهر و آشکار است.

در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «لاتَقْتُلُوا أَنفُسَکُمْ»[1] [خودتان را نکشید] آمده که فرمود: منظور، اهل بیت پیامبر علیهم السلام شما است. شاید مراد این است که اهل بیت پیامبر شما به منزله خود شما هستند، پس لازم است که آنها را به مانند خودتان اکرام کنید، بلکه سزاوار است که آنها نزد شما شایسته‌تر از خودتان باشند. در شرح واژه اتباع، دلایل این که شیعه از این امت بلکه از نفس آنها می‌باشد، آمده است. همچنین در شرح واژه قتل و واژه‌های دیگر، تأویل قتل النفس (کشتن نفس) به گمراه کردن و حیاة النفس (زندگی نفس) به هدایت به سوی ولایت و تزویج النفس (به ازدواج در آوردن نفس) به محشور شدن با کسی که نفس دوستدار او می‌باشد، آمده است و آن بر این که واژه نفس می‌تواند حتی در هنگام تأویل بر معنای ظاهری خود باشد، دلالت دارد. پس تأمل کن و غافل مشو.

ناکسون: و آن چه که این معنا را می‌رساند. نکّست الشیء یعنی سر آن را خم کردم. ناکس به معنای سرافکنده است. این واژه در سوره تنزیل آیه «نَاکِسُو رُؤُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ»[2] [مجرمان پیش پروردگارشان سرهاشان را به زیر افکنده‌اند] آمده است و نزدیک به آن نیز در سوره انبیاء به کار رفته است. ظاهر این است که مراد از ناکسون، شرمساری کسی است که ولایت را ترک کرده و صاحب قلب پشیمان می‌باشد. چنان که این مطلب در شرح واژه قلب آمده است. همچنین شاید بتوان آن چه که در سوره یس آمده است را با تکلّف و دشواری به همین شکل تأویل برد. پس تأمل کن و غافل مباش.

۱- نساء/۲۹.

۲- سجده/۱۲.

ناس: تأویل آن را در سوره انسان به طور مفصل تبیین نمودیم، پس به آنجا مراجعه شود.

نقض: و مشتقات آن و آن چه که بر آن دلالت دارد، مانند: الذین ینقضون و نظایر آن که در سوره نحل آیه «وَلاَ تَنقُضُواْ الأَیْمَانَ»[1] [و سوگندهای (خود را) پس از استوار کردن آنها مشکنید] و آیه «وَلاَ تَکُونُواْ کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنکَاثًا»[2] [و مانند آن (زنی) که رشته خود را پس از محکم بافتن (یکی یکی) از هم می‌گسست مباشید] و در سوره نساء و سوره مائده آیه در «فَبِمَا نَقْضِهِم مِّیثَاقَهُمْ»[3] [پس به (سزای) پیمان شکنی‌شان و انکارشان] و در سوره رعد آیه «وَلاَ یَنقُضُونَ الْمِیثَاقَ»[4] [و عهد (او) را نمی‌شکنند] و در سوره رعد و سوره بقره آیه «الَّذِینَ یَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ»[5] [همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می‌شکنند] و در سوره انفال آیه «یَنقُضُونَ عَهْدَهُمْ»[6] [پیمان خود را می‌شکنند] آمده‌اند.

در شرح واژه عهد آمد و در شرح واژه یمین و میثاق، احادیثی خواهد آمد که دلالت می‌کند بر این که مراد از همه آنها، نقض و شکستن پیمان ولایت علی علیه السلام و امامتش و مراد از پیمان‌شکنان و نقض کنندگان آن، دشمنان او می‌باشند. نقض در لغت به معنای فسخ کردن می‌باشد.

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَلاَ تَکُونُواْ کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَهَا»[7] [و مانند آن (زنی) که رشته خود را پس از محکم بافتن (یکی یکی) از هم می‌گسست مباشید] روایت شده که فرمود: منظور عایشه است که

۱ - نحل/۹۱.

۲ - نحل/۹۲.

۳ - نساء/۱۵۵.

۴ - رعد/۲۰.

۵ - بقره/۲۷.

۶ - انفال/۵۶.

۷ - نحل/۹۲.

سوگندهای خود را شکست[1] پس دریاب.

ینبوع: چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع. ینبوع مکانی است که آب از آن می‌جوشد. چنان که شرح واژه عین آمده است. این واژه در سوره بنی‌اسرائیل آیه «لَن نُّؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الأَرْضِ یَنبُوعًا»[2] [و گفتند تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد] و در سوره زمر آیه «أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَکَهُ یَنَابِیعَ فِي الْأَرْضِ»[3] [مگر ندیده‌ای که خدا از آسمان آبی فرود آورد پس آن را به چشمه‌هایی که در (طبقات زیرین) زمین است راه داد] آمده است.

در شرح واژه حکم آمده که ائمه علیهم السلام ینابیع الحکم (چشمه‌های حکمت) هستند. همچنین در متون زیارتی و غیره آمده که آنان، ینابیع العلوم (چشمه‌های دانش) می‌باشند. بنا بر این می‌توان آن را در آن چه که مناسب با این دو آیه است، تطبیق داد. و خدا داناتر است.

نزاع: یعنی آن چه به معنای نزاع است. چنان که در قرآن، تنازعتم، تنازعوا و ینازعنک آمده است. نزاع به معنای بحث و مجادله است. در شرح واژه‌های جدال و مراء به طور مفصل و مکفی در بیان این که معنای باطنی نزاع، سخنان انکار کنندگان ولایت می‌باشد، سخن به میان آمد. پس غافل مباش.

نفع: و نافع یعنی آن چه که به معنای این دو واژه می‌باشد، مانند: ما ینفع و نظایر آن. نفع در مقابل ضرر است. در شرح واژه زبد آمد و در سوره رعد نیز احادیثی می‌آید که بر تأویل «ما ینفع الناس»[4] [آنچه که مردم از آن سود می‌برد] به آن چه که خدا از قرآن نازل کرده است، دلالت دارد و در آن امثال آن، مانند امام نیز داخل می‌شود. از تأویل ما ینفع الناس می‌توان تأویل موارد شبیه به آن را نیز

۱- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۱، ح ۶۵.

۲- اسراء/۹۰.

۳- زمر/۲۱.

۴- بقره/۱۶۴.

استنباط نمود. حتی این، نفع معنوی است که واقعی و مفید می‌باشد و آن، هدایت به سوی حق است که خیر دنیا و آخرت را به دنبال دارد. از جمله احادیثی که در تأیید این مطلب می‌باشد، احادیثی است که در شرح واژه متاع و نظایر آن آمده است.

همچنین در علل ابن شاذان از امام رضا علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ»[1] [تا شاهد منافع خویش باشند] آمده که فرمود: منظور از منافع، فواید بسیاری است. حضرت آنها را بر شمرد. سپس فرمود: از جمله آن فقیه شدن در دین و انتقال احادیث ائمه علیهم السلام به تمام گوشه‌ها و نواحی است، چنان که خداوند متعال فرمود: «فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ»[2] [پس چرا از هر فرقه ای از آنان دسته ای کوچ نمی کنند]. پس تأمل کن تا دریابی.

نزغ: و آن چه که مشتمل بر آن است مانند: نزغ و نظایر آن. نزغ به معنای وسوسه، فساد کردن و فریفتن می‌باشد. نزغ الشیطان در آیاتی از قرآن آمده و می‌توان آن را به آن چه که شیطان انجام می‌دهد و یا به دومی که تأویل وسوسه‌های شیطان و فساد او در امر امامت و ولایت می‌باشد، تأویل برد. همین‌طور می‌توان آن را به وسوسه‌های او که در هر زمان انجام می‌شود و آن چه که در پی دارد و به اعمال دومی نسبت به ائمه علیهم السلام و امامت تأویل برد. مؤید این مطالب در شرح واژه همزه خواهد آمد.

نطفه: در لغت بر آب دریا و بر آب کم اطلاق می‌شود. در نهایه آمده است که منی از این رو، نطفه نامیده شد که کم است. جمع نطفه، نطف می‌باشد. نطف الماء ینطف یعنی آب کم کم چکید. واژه ماء در آیاتی از قرآن آمده و به معنای آب منی می‌باشد. در شرح واژه ماء و بشر دلایل تأویل ماء در آیه «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاء بَشَراً»[3] [و اوست کسی که از آب بشری آفرید] به این که مراد، کسی است که خدا آن را از زیر عرش آفرید و آن را نطفه پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار

۱- حج/۲۸.

۲- توبه/۱۲۲.

۳- فرقان/۵۴.

علیهم السلام قرار داد، آمده است. حدیث دیگری نزدیک به این مضمون در شرح واژه موت آمده که در آن نطفه در جایی به نطفه علی علیه السلام و این که آن از نطفه پیامبران می‌باشد، تأویل شده است. بنا براین شاید بتوان نطفه را در برخی از موارد مناسب به این شکل تأویل برد. همچنین می‌توان نطفه در مقام ذم و نکوهش را با این قرینه که آنها در مقابل نطفه در مقام مدح می‌باشند را، به نطفه دشمنان ائمه که از آب پست و بی‌مقدار خلق شده‌اند، تأویل برد. پس تأمل کن و از احادیثی که در شرح واژه قطرة آمده و نوعی از تأویل برای نطفه نیز می‌باشد، غافل مشو. و خدا داناتر است.

استنکاف: و آن چه که مشتمل بر آن است. استنکاف به معنای تکبر، ترشرویی و امتناع می‌باشد. پس تأویل آن، به مانند تکبر، امتناع کردن از ولایت می‌باشد.

ناطق: و آن چه که به معنای آن است. مانند: ینطق و نظایر آن. نطق به معنای تکلم کردن است. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: أشهد أنک الناطق بالحق و الناطق بالصواب (گواهی می‌دهم که تو در باره حق و درستی سخن می‌گویی). از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: امام مبین قرآن است و از رسول الله صلی الله علیه و آله به وضوح سخن می‌گوید. در شرح واژه قیام، دلایل این که امام قرآن ناطق می‌باشد، آمده است. در کتاب فضائل از ابابصیر آمده که از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «هَذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ»[1] [این است کتاب ما که علیه شما به حق سخن می‌گوید] پرسید و حضرت در جواب فرمود: این کتاب، سخن نمی‌گوید ولی محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام همان کتاب ناطق هستند. به نظر من شاید در قرائت ائمه علیهم السلام ینطق به صورت مجهول می‌باشد، چنان که بررسی آن به هنگام تفسیر این آیه در سوره جاثیه می‌آید. پس تأمل کن. بدان که بنابراین می‌توان آیاتی از قرآن را که در آن واژه‌هایی آمده که شامل نطق می‌شود را به سخن گفتن از حق و ولایت در موارد مناسب تأویل برد. و خداوند هدایت کننده است.

---

۱ - جاثیه/۲۹.

نفاق: و منافقون و آن چه که به این معنا است؛ مانند: الذین نافقوا و نظایر آن. در قاموس اللغه نفاق بر وزن کِتاب به معنای عمل منافق آمده است. نافق الرجل فی الدین یعنی کفرش را پوشاند و مخفی نمود. در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول، حدیث محمد بن فضل از امام کاظم علیه السلام آمده که خداوند متعال هر کسی را که پیامبرش را در ولایت علی علیه السلام پیروی نکند، منافق نامیده است و کسی که امامت جانشینش را انکار کند، مانند کسی است که محمد صلی الله علیه و آله را انکار نموده و خداوند سوره منافقین را در شأن آن نازل کرده است.

در کتاب مناقب از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»[1] [و یقینا منافقان را (نیز) می‌شناسد] آمده که فرمود: منظور، کسانی هستند که ولایت علی علیه السلام را انکار نمودند. همچنین در این کتاب از ترمذی و گروهی، از اباسعید خدری نقل شده که گفت: منافقین را با دشمنی‌شان با علی بن أبی طالب علیه السلام می‌شناختیم.[2] در برخی از متون زیارتی علی علیه السلام می‌خوانیم: هر کسی که تو را یاری نکرد، منافق است. اخبار فراوانی به این معنا آمده است. پس صحیح است که منافقین و اهل نفاق و امثال آن را به مخالفین و رؤسای آنان تأویل برد همچنین می‌توان نفاق را به دشمنی با ائمه علیهم السلام و اعمال آنان نسبت به ائمه و شیعیانشان که در ظاهر به آنها اظهار محبت می‌کردند ولی اعمالی برخلاف آن انجام می‌دادند مانند: مقدم داشتن دشمنان آنان بر آنان و امثال آن تأویل برد. پس تأمل کن.

نفقه: و انفاق و آن چه که به معنای آن است مانند: ینفقون و نظایر آن. در قاموس اللغه، أنفق ماله به معنای (آن را هزینه کرد) و رجل منفاق به معنای (کسی که زیاد نفقه می‌دهد) آمده است. نفقه، درهم و مانند آن می‌باشد که هزینه می‌کنی. نفقه، فراوان در قرآن آمده و بیشتر آن در مقام مدح و ستایش است. در شرح واژه رزق، دلایل تأویل آن به خانه علم و دانش که از اهلش گرفته شده، آمده است. پس

۱- عنکبوت/۱۱.

۲- مناقب، ج ۳ ،ص ۲۳۹.

تأویل انفاق و نفقه معنوی چنان که در شرح واژه رزق، طعام، مال و امثال آن به طور مفصل آمد، به آن می‌باشد. بنا براین تمام چیزهایی که انسان آنها را برای برادران مؤمنش و نزدیکان و اهل خود و دیگران از علوم گرفته شده از کتاب و سنت که به ائمه علیهم السلام برمی‌گردد، هزینه می‌کند، مانند نشر علوم دینی و دفع شبهه‌های مخالفین گمراه و بیان فضائل ائمه علیهم السلام و کمالات آنان و سایر چیزهایی که بر بزرگی شأن‌شان و امثال آن دلالت می‌کنند، تأویلی برای انفاقی که به آن امر شده و در مقام مدح است، می‌باشد. افزون بر آن، هزینه کردن جاه، اقتدار، زور و اعتبار در کمک به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان و ترویج دین‌شان و فضائل و علومشان نیز تأویل آن می‌باشد. چنان که امام عسکری علیه السلام در تفسیرش پیرامون معنای انفاق فرمود: انفاق، دست‌گیری از ضعفاء مانند مردی که انسان نابینایی را هدایت کند یا او را از مهلکه نجات دهد و غیر آن و این که از انسان مظلومی که ظالمی قصد آزار او را دارد، دفاع کند و آبروی مؤمنی را از واقعه‌ای حفظ کند و نیاز کسی را که او از برآورده کردن آن عاجز است، برآورده سازد و مانند آن می‌باشد.

بر هیچ کسی پوشیده نیست که در مقابل آن، کمک به ستمگران و دشمنان ائمه علیهم السلام و نظایر آن می‌باشد. از دیگر مصادیق انفاق، برگرداندن حقوق مالی و هزینه کردن اموال پاک و حلال برای ائمه علیهم السلام و شیعیان فقیرشان و غیر آنان و در راه ترویج حکومت آنان و نشر فضائلشان مانند نسخه برداری از کتاب‌های حدیث و کمک کردن به راویان برگزیده احادیث که فقیر هستند و مانند آن می‌باشد. بلکه آن، تفسیر و تنزیل آن است. از این رو است که در تفسیر قمی و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «**لَن تَنَالُواْ الْبِرَّ حَتَّى تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ**»[1] [هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آن چه دوست دارید انفاق کنید] روایت شده که فرمود: یعنی تا حق آل محمد علیهم السلام که فیء (غنیمتی که

۱- آل عمران/۹۲.

بدون جنگ به دست آید)، خمس و أنفال را ادا نکنید، به ثواب دست پیدا نمی‌کنید.[1] همچنین در احادیث آمده که مراد از آیه «يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللَّهِ»[2] [کسانی که اموال خویش را برای طلب خشنودی خدا و استواری روحشان انفاق می‌کنند] ائمه علیهم السلام و شیعیانشان می‌باشند.

از جمله این احادیث، حدیثی است که در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه «الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»[3] [کسانی که اموال خود را شب و روز انفاق می‌کنند] آمده که فرمود: این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است. بر هیچ کسی پوشیده نیست که در مقابل این معنا نیز هزینه کردن اموال برای دشمنان ائمه علیهم السلام و خیانت و کار کردن برای حکام جور و ستم و مانند آن می‌باشد. پس تأمل کن تا تأویل هر مقام را مناسب با آن و به آن چه که با آن تناسب بیشتری دارد، دریابی. و خداوند، توفیق دهنده و هدایت کننده است.

ناقه: و آن معروف است. حلبی و بقباق از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه «فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»[4] [پس فرستاده خدا به آنان گفت زنهار ماده‌شتر خدا و (نوبت) آب خوردنش را حرمت نهید] روایت شده که فرمود: منظور از رسول، پیامبر ما صلی الله علیه و آله می‌باشد و منظور از ناقه، امامی است که خدا را به مردم تفهیم می‌کند و منظور از سقیاها این است که، آبشخور علم، نزد او می‌باشد. (ادامه روایت).

از این حدیث می‌توان، تأویل ناقه به امام از جانب خداوند به‌ویژه امیرالمؤمنین و حسینعلیهما السلام را استنباط نمود؛ چنان که در شرح واژه ثمود نیز به آن اشاره شد. پس دریاب.

نُسُک: نُسُک و مَنسَک چه مفرد و چه جمع آن در قرآن به کار رفته است. در

۱- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲- بقره/۲۶۶.

۳- بقره/۲۷۴.

۴- شمس/۱۳.

قاموس اللغه، نسک به سه وجه یعنی نَسک، نِسک و نُسک و با دو ضمه یعنی نُسُک به‌معنای عبادت و هر آن چه حق خدا است می‌باشد.

مشتقات این واژه قَدْ نَسَکَ و تَنَسَّکَ و مصدر آن نَسْکْ و مَنْسَکْ می‌باشد. مناسک در قرآن در آیه شریفه «أَرِنا مَناسِکَنا»[1] [و آداب دینی ما را به ما نشان ده] آمده است که به معنای معابد ما می‌باشد. برخی گفته‌اند که مَنسَک به‌معنای مکان عبادت و طاعت می‌باشد و از این رو است که به شخص عابد، ناسک می‌گویند. نُسُک به معنای طاعت و هر آن چه شریعت به آن دستور داده است می‌باشد. در کنزالفوائد از امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه شریفه «لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَکًا هُمْ نَاسِکُوهُ»[2] [برای هر امتی مناسکی قرار دادیم که آنها بدان عمل می‌کنند] آمده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: مَنْسَک همان امام هر امت پس از پیامبرش است و لزوم امام و اطاعت از او همان دین و منسک می‌باشد و منسک شما، علی بن ابی طالب(ع) است که امام شما پس از من می‌باشد و من شما را به هدایت جستن از او فرا می‌خوانم، چرا که او بر هدایت مستقیم است. (ادامه روایت) ظاهر حدیث، تأویل منسک به امام علیه السلام و تأویل دین به اطاعت از او می‌باشد و این که او همان نُسُک و آوردن منسک است. احتمال دارد که مراد پیامبر صلی الله علیه و آله این است که امام علیه السلام و اطاعت از او همان منسک است که به معنای دین می‌باشد. در هر صورت این حدیث بر تأویل منسک به امام علیه السلام دلالت دارد. پس تأمل کن.

انجیل: انجیل، کتاب عیسی علیه السلام است و در مقدمات سابق به‌ویژه در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول، دلایل این که در انجیل و سایر کتاب‌های آسمانی، اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و لزوم ولایت و محبت آنان و اطاعت از آنان موجود بوده و این که بیشترین علت نازل شدن کتاب‌های آسمانی به همین خاطر بوده و تکذیب کردن ولایت به منزله تکذیب کردن

۱- بقره/۱۲۸.

۲- حج/۶۷.

آنها می‌باشد، آمده است. از این رو روشن می‌شود که علل عمده این که مسیحیان انجیل را تحریف کردند، به منظور بیرون کشیدن اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و مواردی که دلالت بر حقانیت آنان و لزوم تمسک به ولایت آنان می‌کرده، بوده است. پس غافل مشو.

نَحْل: واژه نحل یکبار و در خود سوره نحل به کار رفته است و به معنای زنبور عسل می‌باشد. دلایل تأویل آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و بنی هاشم و این که علی علیه السلام به همین خاطر امیرالنحل (پادشاه زنبور عسل) نامیده می‌شود، خواهد آمد. همچنین احادیثی در این رابطه در شرح واژه شراب آمده است. پس غافل مشو.

نَخْل: نخل، چه مفرد و چه جمع آن در قرآن به کار رفته است. در شرح واژه‌های شَجَر و صنوان آمده است که می‌توان مواردی را که نخل، در مقام مدح و ستایش است را به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و مانند آن و مواردی که نخل در مقام ذمّ و نکوهش است را به دشمنان آنان تأویل برد. در چهارمین بخش از باب چهارم از فصل اول از گفتار اول، در شرح واژه فاکهه و مانند آن آمده است که می‌توان نخل در مقام مدح و ستایش را به برخی از منافع که از ائمه علیهم السلام و علومشان و سایر برکات ولایت به دست می‌آید، تأویل کرد و در مقابل، نخل در مقام ذم و نکوهش را به دشمنان ائمه علیهم السلام تفسیر نمود. ولی این در صورتی است که منظور از نخل منافع آن باشد. پس تأمل کن. در تفسیر سوره مریم علیها السلام خواهیم گفت که درخت خرمایی که مریم صلی الله علیه و آله، حضرت عیسی علیه السلام را در زیر آن وضع حمل نمود، در محل قبر امام حسین علیه السلام بوده است.

مُنزَل: المنزل من الله یعنی آن چه که خدا از آن در قرآن به ما أَنْزَلَ اللهُ یا ما أَنْزَلْنا و مانند آن تعبیر کرده است و دلالت می‌کند بر این که تنزیل از جانب خدا صورت گرفته است. در کتاب کافی و کتاب‌های دیگر در تأویل سوره نساء آیه

«آمَنُواْ بِمَا أُنزِلَ»[1] [به آن چه به سوی تو نازل شده و ایمان آورده‌اند] و سوره بقره آیه »وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا»[2] [و اگر در آن چه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید] و آیه «بِئْسَمَا اشْتَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ أَن يَكْفُرُواْ بِمَا أنزَلَ اللّهُ»[3] [وه که به چه بد بهایی خود را فروختند که به آن چه خدا نازل کرده بود از سر رشک انکار آوردند] و سوره‌ی مائده آیه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ»[4] [ای پیامبر آن چه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن] و آیه‌هایی شبیه به این، احادیثی آمده است که مراد از آن چه که خداوند نازل کرده را ولایت و مقصود از آن چه که خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله و انبیای دیگر نازل کرده است را پیرامون حضرت علی علیه السلام و امامت او می‌داند. در مورد هر یک از آنها در جای خود سخن خواهیم گفت. البته برخی از آن احادیث در شرح واژه کتاب و دیگر واژه‌ها آمده است. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: منظور از ما أَنزَلَ الله و الذی أَنزَلَ الله همان ولایت علی علیه السلام است که خداوند بر کائنات واجب نمود. (ادامه روایت) در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا»[5] [و اگر در آن چه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شک دارید] آمده است که فرمود: منظور از آن چه نازل کردیم، باطل نمودن پرستش بت‌ها غیر از الله و نهی کردن از دوستی با دشمنان خدا ودشمنی با اولیائش و تشویق به پیروی از برادر رسول الله صلی الله علیه و آله و این که مردم او را امام خود و فاضل و أرجح بدانند، می‌باشد و خداوند هیچ ایمان و طاعتی را بدون دوستی و موالات با علی علیه السلام نمی‌پذیرد. (ادامه روایت). پس تأمل کن تا تأویل هر موردی را متناسب با آن بیابی و خداوند هدایت کننده است.

۱- نساء/۶۰.

۲- بقره/۲۳.

۳- بقره/۹۰.

۴- مائده/۶۷.

۵- بقره/۲۳.

نَسْل: نسل در سوره بقره و تنزیل به معنای ذریّه آمده است و در شرح واژه ذریه، تأویل آن آمده است و شاید بتوان تأویل واژه ذریه را برای نسل نیز به کار برد. پس تأمل کن.

أنفال: أنفال و نافله در قرآن به کار رفته‌اند. نافله در سوره‌های بنی اسرائیل و انبیاء آمده است. نافله در سوره انبیاء، به پسرِ پسر تأویل برده شده است.

اما أنفال، قولی آن را غنائم دارالحرب می‌داند و قولی می‌گوید که انفال، اموالی است که به امام تعلق دارند مانند: فَيْء (غنیمتی که بدون جنگیدن به‌دست آید). واژه أنفال تنها در خود سوره انفال آمده است. در تفسیر آن سوره، تأویل انفال نیز خواهد آمد. ان‌شاءالله. همچنین در شرح واژه فَيْء، برخی از دلایل تأویل انفال به اموال امام آمده است. پس تأمل کن.

نکال: نَکال و أنکال در قرآن به کار رفته است. در کتاب نهایه آمده است که نکال به معنای عقوبتی می‌باشد که انسان را از انجام عملی که جزایی برای آن در نظر گرفته شده، باز می‌دارد. زمانی گفته می‌شود: نَکَّلَ به تنکیلا و نَکَلَ به که شخص، آن فرد را عبرتی برای دیگری قرار دهد. مؤلف گوید: از همین رو است که پیرامون آیه شریفه «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا»[1] [و ما آن (عقوبت) را برای حاضران و (نسل‌های) پس از آن عبرتی قرار دادیم] گفته‌اند که یعنی: ما اهل السبت (اهل روز شنبه) را عبرتی برای آبادی‌های اطراف آنان و آبادی‌های پشت سر آنان قرار دادیم تا پند و عبرت بگیرند. همچنین در نهایه آمده است که نُکُول به‌معنای امتناع و همچنین جمع نِکْل به معنای قید و بند سنگین می‌باشد. جمع دیگر آن أنکال است. در شرح واژه أغلال، تأویل غُلّ به معنای قید و بند آمده است.

بر هیچ کس پوشیده نیست که مراد از نکال در بیشتر موارد عقوبت و عذاب کردن است پس شاید بتوان در موارد مناسب آن را به عذاب و مانند آن نسبت به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل برد. همان طور که در شرح واژه عذاب، همین تأویل صورت گرفته است. پس اندیشه کن.

۱- بقره/۶۶.

نَجْم: نجم و نجوم در قرآن به کار رفته است. نجم به معنای ستاره و گاهی به‌معنای گیاه بی‌ساقه به کار برده می‌شود. در احادیث، نجم به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام به‌ویژه امام علی علیه السلام تأویل برده شده است. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَعَلامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»[1] [و نشانه‌هایی (دیگر نیز قرار داد) و آنان به وسیله ستاره (قطبی) راهیابی می‌کنند] آمده است که فرمود: منظور از علامات، اوصیای الهی و منظور از نجم، پیامبر صلی الله علیه و آله است.[2] در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام پیرامون آیه مورد نظر آمده است که فرمود: منظور از نجم، علی علیه السلام است[3]. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»[4] [و بوته و درخت چهره سایانند] آمده است که فرمود: منظور از نجم، رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد و خداوند در موارد مختلف از او به نجم یاد کرده است. سپس حضرت این آیه را قرائت فرمود: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى»[5] [سوگند به اختر (قرآن) چون فرود می‌آید] تا این که فرمود: یَسجُدان به‌معنای عبادت می‌کنند، می‌باشد[6]. همچنین حدیث دیگری نیز در این رابطه در شرح واژه سجود آمده است. در شرح واژه شمس به دلایل این که ائمه علیهم السلام از نسل امام حسین علیه السلام، همان النُّجُوم الزّاهِرَة (ستارگان فروزان) می‌باشند، اشاره کردیم.

در تفسیر فرات از ابوذر آمده است که گفت: اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان ما، به مانند ستارگانِ هدایت‌گرند. در کافی از امام رضا علیه السلام آمده است که فرمود: امام به منزله ستاره هدایت‌گر در سیاهی ظلمت است. همچنین در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از النجم الثاقب

۱- نحل/۱۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۸۵.

۳- تفسیر عیاشی، ج ۲ ،ص ۲۷۶.

۴- رحمن/۶.

۵- نجم/۱.

۶- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۱.

(ستاره فروزان)، رسول الله صلی الله علیه و آله است. پس تأمل کن.

نَدامَه: نَدامَة و نادمون در قرآن به کار رفته است. نَدَم نوعی از غم و اندوه را گویند و به این معنا است که انسان به خاطر فعلی که از او سر زده، غمگین باشد و تأسف بخورد، به طوری که آرزو کند که آن فعل اتفاق نمی‌افتاد. بر هیچ کس پوشیده نیست که بزرگ ترین ندامت و پشیمانی، ندامتی است که متوجه دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان به هنگام مرگ و در زمان رجعت و روز قیامت می‌باشد و آنان به خاطر آن دشمنی و ترک ولایت، پشیمان خواهند شد. شاید بتوان ندامت را در موارد مناسب به همین معنا یعنی پشیمانی از ترک ولایت گرفت و اشخاص نادم را به دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان آنها تأویل نمود. در سوره سبأ شاهد مثالی برای این تأویل خواهد آمد. پس غافل مشو.

أنعام: انعام جمع نعم است. در قاموس اللغه، أنعام به معنای گله گوسفند و شتر یا مخصوص شتر آمده است. همچنین مشهور است که می‌توان گاو را نیز به معانی آن افزود. در تفسیر عیاشی از مفضل آمده است که گفت: از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه »**أُحِلَّتْ لَكُم بَهِيمَةُ الأَنْعَامِ**«[1] [برای شما (گوشت) چارپایان حلال گردیده] پرسیدم. حضرت فرمود: منظور از بهیمه، فرزند و منظور از انعام، انسان‌های مؤمن می‌باشد.[2] به نظر من، وجه شبه در اینجا این است که انسان‌های مؤمن به مانند چهارپایان دارای منافع زیاد و حلال و بدون آزار و اذیت می‌باشند.

این وجه شبه دقیقاً بر عکس تشبیه دیگر است که در آن مخالفین ائمه علیهم السلام به خاطر عدم فهم و نداشتن قوه ادراک به بهائم تشبیه شده‌اند. در شرح واژه انسان، دلایل این که منظور از آیه شریفه «**إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً**»[3] مخالفین ائمه علیهم السلام می‌باشد و این که آنها همان نَسناس هستند، آمده است. به

۱- مائده/۱.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۱۹.

۳- فرقان/۴۴.

ادلّه تأیید کننده این مطلب در شرح واژه‌های حِمار، حج، دوابّ و واژه‌های دیگر اشاره کردیم. معنای آیه دوم در حقیقت معنای ظاهری آن است و نیاز به تأویل ندارد و تأویل آن همان است که در روایت نخست آمد. شاید بتوان آن تأویل را در موارد مناسب دیگر، با در نظر گرفتن آن چه که در شرح الرکوب و الخیل آمده است، به کار برد. پس تأمل کن.

نعمة: واژه‌های نِعْمَة، نَعیم، نَعَم، مَنْ أَنْعَمَ علیه و تعابیری که این معنا را می‌رساند مانند أَنْعُم، نَعْماء، الَّذین أَنْعَمَ اللهُ علیهم و مانند آن. در قاموس اللغه، واژه‌های نَعیم و النُّعماء به ضم نون به‌معنای رفاه، تن‌آسایی و مال آمده است. نِعْمَة نیز به همین معنا می‌باشد و جمع آن نِعَم و أَنْعُم است.

تنعّم به معنای در رفاه بودن است و اسم مصدر آن نَعْمَة به فتح نون می‌باشد. همچنین در قاموس اللغه نِعْمَة به‌معنای شادمانی و ید بیضاء آمده است. النُّعْمی به صورت مقصور و النَّعْماء به صورت ممدود نیز به همین معنا است.

تعابیری همچون أنعم الله علیه و أَنْعَمَ بِها نیز ذکر شده است. نعیم‌الله به‌معنای عطیّه خداوند می‌باشند مفسران نعمة‌الله در قرآن را به دین و اسلام و در برخی از آیات به پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر نموده‌اند، چرا که آن از بزرگ ترین نعمت‌های خداوند است. بر هیچ کس پوشیده نیست که ائمه علیهم السلام و ولایت آنان نیز از بزرگ‌ترین نعمات الهی می‌باشد و از این رو است که در احادیث بسیاری نعمة الله و النعیم و مانند آن به ائمه علیهم السلام و ولایت و معرفت آنان تأویل شده است. در احادیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و امام ظاهر و آن چه که پیامبر صلی الله علیه و آله از شناخت و توحید خداوند آورده است، همان نعمت ظاهری و امام غایب و ولایت، همان نعمت باطنی می‌باشد. همچنین در روایات آمده است که مراد از مَنْ أَنْعَمَ اللهُ علیه (کسی که خدوانه به او نعمت ارزانی داشت) و نظیر آن، ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها می‌باشند. چرا که خداوند با هدایت آنان به سوی ولایت که مستلزم تمام خیرها و خوبی‌ها است به آنان نعمت داد.

در اینجا تنها به برخی از احادیث به عنوان شاهد مثال اشاره می‌کنیم. چرا که بیشتر آنها در جای خود خواهد آمد. در مناقب این شهر آشوب از امام باقر علیه

السلام پیرامون آیه شریفه «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا»[1] [نعمت خدا را می‌شناسند اما باز هم منکر آن می‌شوند] آمده است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله، ولایت علی علیه السلام را به آنان شناساند و آنها را به ولایت او امر فرمود سپس آنان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله آن را انکار کردند[2]. از ابن عباس پیرامون آیه شریفه »وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»[3] [و از نعمت پروردگار خویش (با مردم) سخن گوی] آمده است که گفت: یعنی از فضائل علی علیه السلام با آنان سخن بگو. در تفسیر عیاشی و تفاسیر دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است که در جواب سؤال ابوحنیفه، پیرامون واژه نعیم در آیه فوق فرمود: ای نعمان، ما اهل بیت همان نعیمی هستم که خداوند به بندگانش ارزانی داشت و آنها پس از آن که با هم اختلاف داشتند به وسیله ما با یکدیگر مأنوس شدند و خداوند به وسیله ما بین آنان انس و الفت برقرار کرد و آنها را پس از آن که با هم دشمن بودند، برادر یکدیگر قرار داد. (ادامه روایت) از مجاهد پیرامون آیه شریفه «بَدَّلُواْ نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا»[4] [نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند] آمده است که گفت: یعنی بنی‌امیه به محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام کافر شدند. از امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از نعمة الله، رسول الله صلی الله علیه و آله است. چرا که امتش را از ائمّه‌ای که راهنمایان آنها هستند، آگاه کرد. در مجمع‌البیان از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: به خدا قسم ما، همان نعمت خدا هستیم که خداوند آن را به بندگانش ارزانی داشت. رستگاری رستگاران به وسیله ماست.

در کتاب صدوق با سلسله سندهایی از جابر از امام محمد باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»[5] [و نعمت‌های ظاهر و باطن

۱- نحل/۸۳.

۲- مناقب، ج ۳، ص ۱۲۰.

۳- ضحی/۱۱.

۴- ابراهیم/۲۸.

۵- لقمان/۲۰.

خود را بر شما تمام کرده است] آمده است که فرمود: منظور از نعمت ظاهری، پیامبر صلی الله علیه و آله و آن چه که ایشان از شناخت و توحید خداوند آورده‌اند، می‌باشد و منظور از نعمت باطنی، ولایت ما اهل بیت و پیمان دوستی با ما است. پس گروهی به هر دو نعمت ظاهری و باطنی اعتقاد پیدا کردند و گروهی نعمت ظاهری را باور دارند ولی به نعمت باطنی اعتقادی ندارند.

در روایت دیگری پیرامون آیه فوق از امام کاظم علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از نعمت ظاهری، امام ظاهر و منظور از نعمت باطنی، امام غائب است. در کتاب مناقب از امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِمْ»[1] [راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای] آمده است که فرمود: یعنی هدایت کردی آنها را به اسلام و به ولایت علی علیه السلام و خشم نگرفتی بر آنان و گمراه نشدند[2]. در معانی‌الأخبار از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: شیعه علی همان کسانی هستند که نعمت ولایت علی علیه السلام را بر آنها ارزانی داشتی. در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِمْ» آمده است که پس از جملاتی فرمود: شما امر شدید از خدا بخواهید که تنها به راه کسانی راهنمایی بشوید که آنان با ایمان به خدا و تصدیق رسول‌الله صلی الله علیه و آله و ولایت محمد و آل او وشناخت حقوق ایمانی و تقیّه نیکو که بندگان به‌وسیله آن از شر و بدی در امان می‌مانند و موجب افزایش گناهان دشمنان خدا می‌شود. به آن راهنمایی شده‌اند. بر هیچ کس پوشیده نیست که با استفاده از این حدیث، می‌توان نِعَم را در موارد مناسب به تقیه نیز تأویل نمود. بقیه احادیث مربوط به این باب به صورت پراکنده خواهد آمد و برخی نیز در شرح واژه طیّب آمده است.

انتقام: انتقام و تعابیر که مشتمل بر این کلمه و نیز واژه نقمة می‌باشد، بارها در قرآن به کار رفته است، مانند: فانتقمنا و منتقمون و غیره. در متون زیارتی امام علی

۱- حمد/۷.

۲- مناقب، ج ۳، ص ۸۹.

علیه السلام می‌خوانیم که از آن حضرت به نَقْمَةَ الله دامِغَة (انتقام کوبنده خدا) و نَقْمَةَ الله عَلَی الکافرین (انتقام خدا از کافران) تعبیر شده است. در باب‌های گذشته به ویژه در حدیث جارود که در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول ذکر شد، روایاتی مبنی بر این که حضرت قائم علیه السلام همان کسی است که خداوند به وسیله او از دشمنانش انتقام می‌گیرد، بیان شد و در شرح واژه وعد نیز روایاتی خواهد آمد که نشان می‌دهد، خداوند به علی علیه السلام وعده داد که از دشمنان آن حضرت در رجعت، انتقام بگیرد. در حدیث حافظ ابونعیم از علمای اهل سنّت پیرامون آیه شریفه «فَإِنَّا مِنْهُم مُنتَقِمُونَ»[1] [قطعا از آنان انتقام می‌کشیم] آمده است که گفت: منظور، انتقام گرفتن توسط حضرت علی علیه السلام است. ادلّه تأیید کننده این تأویل در تأویل واژه عذاب آمده است. چرا که نقمة در اصل به معنای عذاب و عقوبت کردن می‌باشد؛ اگر چه نَقَمَ به‌معنای بیزاری و عیب جویی کردن نیز آمده است. پس تأمل کن.

نَمِیم: نَمِیمَة به معنای سخن چینی است و آن انتقال سخن از گروهی به گروه دیگر به انگیزه فساد و فتنه انگیزی می‌باشد. این واژه در سوره قلم آیه «هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِیمٍ»[2] [(که) عیب جوست و برای خبر چینی گام برمی‌دارد] آمده است. در تفسیر این آیه، دلایل تفسیر نَمیم به دومی، خواهد آمد. در شرح واژه شرّ، دلایل این که دشمنان ائمه علیهم السلام ریشه اصلی تمام شرارت‌ها و بدی‌ها هستند و تمام اعمال قبیح از جمله سخن‌چینی از فروع آنان می‌باشد، آمده است، پس تأمل کن.

نَوْم: نوم و منام. بر هیچ کسی پوشیده نیست که نَوْم شامل معنای استراحت و غفلت از خیر و شر می‌شود و از این رو است که این حدیث آمده است: «النّاسُ نِیام فَإِذَا مَاتُوا انتَبَهُوا» [مردم همگی خوابند و چون بمیرند، بیدار می‌شوند.] در حدیثی آمده است که خواب، مرگ کوچک است. بنابراین شاید بتوان در موارد مناسب آن را به غفلت از ولایت و دین و شرارت های منافقین یا به آن چه که به استراحت در

۱- زخرف/۴۱.

۲- قلم/۱۱.

این موقعیت و مانند آن که در تأویل واژه‌های موت، غفلت، غشاوة و مانند آن آمده است، تأویل نمود.

نَجْوی: نجوی و آن چه این معنا را می‌رساند مانند تَناجَوا و مانند آن. ناجَی فلانٌ فُلاناً یعنی چیزی را زیر گوش او گفت. نجوا بین دو نفر است. در شرح واژه سِرّ، دلایل این که مراد از نَجْوَی، نجوای نکوهش شدگان است و آنان عداوت قلبی و درونی خود نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و تلاش برای غصب حق آنان و مسایلی از این دست را در گوش یکدیگر می‌گفتند، آمده است. روایات تأیید کننده این تأویل در شرح واژه قلب و شهادة آمده است.

در سوره مجادله و سوره‌های دیگر دلایل صریح این که مراد از نجوا همان چیزی است که بیان نمودیم، خواهد آمد. پس غافل مشو. بدان که در سوره مریم در تفسیر آیه «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً»[1] [او را به خود نزدیک ساختیم] احادیثی نقل می‌کنیم مبنی بر این که خداوند تعالی با علی علیه السلام در برخی موارد نجوا کرد. بعضی از یاران آن حضرت در این‌باره از ایشان پرسیدند. حضرت در جواب فرمود: من با خداوند نجوا نکردم بلکه او با من نجوا کرد. (ادامه روایت) از این رو مشهور است که اهل نجوی همان اهل بیت علیهم السلام می‌باشند چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله مطالبی را محرمانه به آنها گفته که به احدی غیر از آنان نگفته است. و این امر در تأویل نجوا در مقام مدح و مانند آن سودمند است. پس اندیشه کن.

نجاة: نجات و اهل آن یعنی کسانی که خدا در باره آنان خبر داده است که او آنها را نجات داده است یعنی آنان را از بدی‌های آخرت و از گمراهی و نظایر آن رهانیده است و این مضمون در قرآن زیاد به کار رفته است.

بر هیچ کس پوشیده نیست که علل عمده نجات و رهایی از عذاب و گمراهی بلکه تنها علتی که علل دیگر بی آن فایده ندارند، همان تمسک جستن به ولایت است چرا که اهل نجات، همان ائمه علیهم السلام و شیعیان آنها هستند. از این‌رو از باب مبالغه در این که ائمه علیهم السلام سبب نجات هستند، راه نجات به خود ائمه

۱- مریم/۵۲.

علیهم السلام اطلاق شده است. در شرح واژه تفرّق دلایل این که گروه نجات یافته از این امّت، کسانی هستند که به ولایت تمسک جستند و به گفتار ائمه علیهم السلام عمل کردند، آمده است. همچنین در شرح واژه سفینه آمد که ائمه علیهم السلام سفینة النجاة (کشتی نجات) هستند. در شرح واژه سُبُل آوردیم که آنها راه نجاتند و در توضیح واژه زُلْفَی گفتیم که آنها اهل نجاتند. سپس اندیشه کن.

مُنادِی: واژه منادِی و نِداء و تعابیری که مشتمل این واژه‌اند مانند نادی و امثال آن. نِداء به کسر نون و گاهی به ضمّ آن، به معنای صدا است. ناداهُ یعنی او را صدا زد. واژه منادی و واژه‌های مترادف آن در سوره آل عمران آیه شریفه «رَّبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُواْ بِرَبِّكُمْ»[1] [پروردگارا ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید] و سوره ق و أعراف، آیه‌های «يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ...»[2] [و روزی که منادی ندا درمی‌دهد] و «نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ»[3] [بهشتیان دوزخیان را آواز می‌دهند] و آیه‌های دیگر آمده است. احادیثی پیرامون آیه اولی آمده است مبنی بر این که مراد از نداء، ندا دادن به ولایت در روز غدیر و غیره می‌باشد و این که ندا دهنده، همان رسول‌الله صلی الله علیه و آله است. از این احادیث بر می‌آید که می‌توان آیه‌هایی شبیه به این را در موارد مناسب همین‌گونه تأویل نمود. در مورد آیه سوره ق روایت شده که ندا دهنده، حضرت علی علیه السلام است که دشمنانش را در روز قیامت با کلماتی که در جای خود خواهد آمد، خطاب می‌کند و در آن روز در حالی که پرچم حمد و ستایش را در دست دارد، ندای لا إله إلاّ الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را سر می‌دهد. در روایتی آمده است که مراد از آیه شریفه «يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ»[4] [و روزی که منادی از جایی نزدیک ندا درمی‌دهد] همان چیزی است که در

۱- آل عمران/۱۹۳.

۲- ق/۴۱.

۳- اعراف/۴۴.

۴- ق/۴۱.

رجعت اتفاق می‌افتد. همین‌طور در بصائر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور، رجعت است. در شرح واژه یوم نیز به آن اشاره خواهیم کرد. چون آیه به زمان رجعت تأویل برده شده است می‌توان المُناد را به علی علیه السلام تأویل نمود. همین‌طور روایت شده است که حضرت علی علیه السلام کمی پیش از قیام حضرت قائم علیه السلام در مکان قرص خورشید ظاهر خواهد شد و ندای حقانیت ائمه علیهم السلام و ولایت آنان را سر خواهد داد، یا این که مردم را به دین خدا و ولایت خویش در رجعت فرا می‌خواند. و نیز احتمال دارد که ندا دهنده، جبرئیل باشد همان طور که روایت شده، اولین کسی که با حضرت قائم علیه السلام به هنگام ظهورش مصافحه می‌کند، جبرئیل است. سپس ندا سر می‌دهد، به طوری که به گوش تمام خلایق می‌رسد که حق با علی و ائمه علیهم السلام است. تفصیل این موضوع در رسالهٔ «الرجعة و احوالها» آمده است پس تأمل کن.

و همچنین بدان که از این احادیث استنباط می‌شود که می‌توان آیاتی مانند این را در موارد مناسب به همین شکل تأویل نمود. در اینجا برخی از دلایل آن چه را که گفتیم، به منظور آگاهی و اطلاع بصیرت خواهان می‌آوریم. در تهذیب از امام صادق علیه السلام آمده است که در دعای بعد از نماز غدیر آیه «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ»[1] [پروردگارا ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند] را خوانده و فرمود: خدایا ما آن ندا را شنیدیم و منادی که همان رسول‌الله صلی الله علیه و آله باشد را تصدیق نمودیم، هنگامی که ندا سر داد تا آن چه را که تو امر کردی و بر او نازل فرمودی، ابلاغ کند. که همان ولایت ولی امر تو است (ادامه روایت) در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول دلایل تأویل مناداة در آیه شریفه «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ»[2] [چون برای نماز جمعه ندا درداده شد] به عهدی که از آنان در روز میثاق گرفته شد که همان اذعان به ولایت علی علیه السلام است.

۱- آل عمران/۱۹۳.

۲- جمعه/۹.

آمده است.

در فضائل ابن شاذان و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ»[1] [و بهشتیان دوزخیان را آواز می‌دهند] و آیه شریفه «وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ»[2] [و روزی که منادی از جایی نزدیک ندا درمی‌دهد به گوش باش] آمده است که فرمود: منظور از منادی، علی علیه السلام است. (ادامه روایت) در نصوص از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: برادرم علی علیه السلام در روز قیامت سوار بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت است در حالی که پرچم حمد و ستایش را در دست دارد و ندای لاإله‌إلاّ الله و محمّدٌ رسولُ الله را سر می‌دهد. (ادامه روایت) دلالت تمام احادیث بر معانی مورد نظر، واضح است. پس تأمل کن.

نِساء: نسیاء و نسیان (فراموشی) و تعابیر مشتمل بر آن مانند نَسَلوا و نظایر آن. نِساء بیشتر بر معنای متعارفش اطلاق می‌شود، همان طور که در شرح واژه‌های مَرْء و مَرْأة آمده است. ولی در تفسیر آیه مباهله از سوره آل عمران، دلایل این که مراد از «نسائنا» در این آیه، حضرت فاطمه علیها السلام است، خواهد آمد. پس شاید بتوان واژه نساء را در آیه‌های دیگر در موارد مناسب به همین معنا تأویل برد. مؤید این مطلب در شرح واژه أنثی آمد که می‌توان أنثی را به حضرت فاطمه علیها السلام تأویل برد. اجمالاً می‌توان نِساء در مقام مدح را به حضرت فاطمه علیها السلام و در مقام ذم و نکوهش را به غیر آن حضرت تأویل برد. همان طور که نظیر آن در شرح واژه رِجال آمده است. در شرح واژه ذکر، دلایل تأویل نِسیان به ترک تسمیه لازم به اسم ملزوم آمده است. در تأیید آن روایتی است که در توحید صدوق از امام علی علیه السلام پیرامون آیه شریفه «الْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا»[3] [امروز خود را از یاد بردند و آیات ما را انکار می‌کردند. ما (هم) امروز آنان را از یاد می‌بریم] آمده است

۱- اعراف/۴۴.

۲- ق/۴۱.

۳- اعراف/۵۱.

که فرمود: یعنی به آنها اجر و پاداش نمی‌دهیم، همان طور که به اولیای او که در دنیا مطیع وی بودند، پاداش می‌دهیم. آن حضرت فرمود، گاه در زمینه واژه نسیان، می‌فرماید ما فلانی و فلانی را فراموش کرده‌ایم، این زمانی است که امر به نیکی برای آنان نکرده باشد و آنان را نیز به نیکی، یاد نکند. از ظاهر حدیث چنین برمی‌آید که ولایت‌مداران اهل بیت از این موضوع مستثنی هستند، پس اندیشه کن.[1]

نَوی: این واژه در سوره انعام به‌معنای دانه آمده است «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ»[2] [خدا شکافنده دانه است] در شرح واژه حَبّ، دلایل تأویل آن به کافر و سرشت او و هر کسی که از حق دور مانده است مانند دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. همچنین توضیحاتی را پیرامون معنای این واژه در آنجا آوردیم. پس غافل مشو.

نهی: و منْتَهی و ناهُون و آن چه به این معناست مانند يَنْهَوْن و غیره. بدان که نهی به ضم نون جمع نُهْيَة و به معنای عقل است زیرا انسان در انجام دادن یا ندادن اعمال قبیح به آن مراجعه می‌کند و عقل، صاحبش را از انجام آن اعمال قبیح باز می‌دارد.

از این رو اوُلی النّهی (خردمندان) به ائمه علیهم السلام و شیعیانشان تأویل شده است. در برخی از متون زیارتی امام علی علیه السلام می‌خوانیم: یا مَلْجَأَ ذَوِی النُّهیَ (ای پناه خردمندان). در معانی الأخبار از عمار بن مروان آمده است که گفت، از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِّأُوْلِی النُّهَی»[3] [قطعاً در اینها برای خردمندان نشانه‌هایی است] سؤال کردم. حضرت در جواب فرمود: به خدا قسم منظور از اولی النُّهی ما هستیم. عرض کردم: معنای أولی النُّهی چیست؟ حضرت فرمود: آن چه که خداوند به پیامبرش خبر داد. در این زمینه پس از او، أبا فلان ادعای خلافت می‌کند و بر مسند خلافت می‌نشیند و دیگری پس از او می‌آید و سومی نیز بعد از آن دو، زمام خلافت را در دست می‌گیرد و پس از آنها بنی‌امیه

۱- توحید، شیخ صدوق، ص ۲۹۵.

۲- انعام/۹۵.

۳- طه/۵۴.

خلیفه می‌شوند.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را آگاه ساخت، همان طور که خدا پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه کرد و همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را آگاه ساخت، همان طور این خبر از علی علیه السلام به ما رسید. پس بعد از علی علیه السلام فرمانروایی و حکومت حق بنی‌امیه و دیگران نمی‌باشد زیرا ما أولی النهی هستیم که همه این علم به ما منتهی شد و ما به خاطر امر خدا صبر پیشه کردیم. مؤلف گوید: مقصود امام صادق علیه السلام، بیان حاصل معنا است نه این که نُهی از چه چیزی مشتق شده است پس چنین پنداشته نشود که این روایت دلالت دارد بر این که نُهی از انتهاء گرفته شده است، هر چند بنا بر مطالبی که در توضیح معنای نُهی ذکر کردیم، بعید نیست که نُهی از انتهاء مشتق شده باشد. پس تأمل کن. در شرح واژه شَجر به طور مفصل و در شرح واژه سدْر به طور اجمال به دلایل تأویل سِدْرَةُ الْمُنْتَهَی به ائمة علیهم السلام اشاره شد. همچنین از تأویل شجره طیّبه که عبارت از پیامبر صلی الله علیه و آله و ذریه آن حضرت که ائمه علیهم السلام می‌باشند است، سخن به میان آمد. این مطلب در تفسیر سوره نجم نیز خواهد آمد زیرا واژه مُنْتَهی در آن نیز ذکر شده است. اما وجه تسمیه منتهی به این خاطر است که دین به آن منتهی می‌شود، همان طور که در شرح واژه شجر آمده است.

بنا بر این شاید بتوان آیه سوره نجم «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»[1] [و این که پایان (کار) به سوی پروردگار توست] و آیه «إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا»[2] [علم آن با پروردگار تو است] در سوره نازعات را به همین شکل تأویل نمود. در شرح واژه أمر، مُنْکَر و واژه‌های دیگر، دلایل این که نهی کننده از منکر، بدی، فحشا و فساد و مانند اینها همان ائمه علیهم السلام و شیعیان خاص آنها هستند، آمده است پس بعید نیست که بتوان واژه ناهون (نهی کنندگان) را در موارد مناسب به ائمه علیهم السلام و

۱- نجم/۴۲.

۲- نازعات/۴۴.

شیعیانشان تأویل نمود. از این تفسیر بر می‌آید آن چه که آنها از آن نهی می‌کردند، همان عداوت و دشمنی با ائمه علیهم السلام و ترک ولایت آنها بوده است بلکه تأویل آن چه که خدا از آن نهی کرد نیز همین امر است. این نکته باید در نظر گرفته شود که در جایی می‌توان این تأویل‌ها را به کار برد که مناسب باشد. مؤید این مطلب، آیه شریفه «وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ»[1] [و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آن چه از آن منع شده بودند برمی‌گردند] می‌باشد که منظور دشمنی با علی علیه السلام است. در شرح واژه امر نیز ادله تأیید کننده این تأویل آمده است. پس تأمل کن تا درک کنی و خداوند و حجت‌های بزرگوار او داناترند و خداوند هدایت کننده است.

۱- انعام/۲۸.

باب واو

وَراء : وَراء به‌معنای پشت است. شاید بتوان تأویلی را که در واژه خَلْف آوردیم، در اینجا و همچنین در موارد مناسب دیگر نیز به کار ببریم. مختصری در این باره در شرح واژه نبذ سخن به میان آمد. برخی پیرامون آیه شریفه «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً»[1] [گفته می‌شود بازپس برگردید و نوری درخواست کنید] گفته‌اند که یعنی: بازگردید به دنیا. پس بازگردند.

توضُّؤ: هر چند لفظ توضُّؤ در قرآن به کار نرفته است ولی واژه‌هایی که بر معنای آن دلالت می‌کنند، در قرآن آمده است. مانند آیه شریفه سوره مائده «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ»[2] [چون به (عزم) نماز برخیزید، صورت و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید]. در شرح واژه تطهیر به دلایل تأویل طَهُور، توضُّؤ و مانند آن به آن چه که به معرفت امام علیه السلام و تطهیر قلب از پلیدی جهل به ایشان و دوستی با دشمنان ایشان و مطالبی از این دست برمی‌گردد، اشاره شد. پس غافل مشو و خداوند هدایت کننده است. «فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ» به این معناست که بشویید آن چه را که وَجْه (صورت) شامل آن می‌شود. در شرح واژه ارائک، دلایل تأویل موارد مناسب به چنین معنایی آمده است. پس تأمل کن.

۱- حدید/۱۳.

۲- مائده/۶

هِبَة: هِبَه و واژه‌های مشتمل بر آن مانند وَهَبَ و غیره. بدان که خداوند سبحان در موارد متعددی، موهبتی را که به بندگانش ارزانی داشته، چه به صورت خاص و چه به صورت اجمال توصیف کرده است.

بر هیچ کس پوشیده نیست که بزرگ‌ترین موهبات الهی، توفیق یافتن به ایمان به او و به پیامبرش صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شناخت حقوق آنان می‌باشد و این که مواهب کامل الهی فقط برای ولایت‌مداران است، آن هم به خاطر ولایت و توسل به خداوند تعالی. پس تأمل کن تا تأویل هر مورد را بدانی.

وَقْت: وقت و آن چه به این معناست مانند میقات. وقت مقداری از زمان است و گاهی در استعاره از مکان نیز می‌آید. میقات نیز مانند وقت است.

از جمله مواردی که میقات برای مکان به کار می‌رود، مواقیتُ الحَجّ است که به معنای جایگاه‌های احرام می‌باشد. وَقَّتَهُ تَوْقیتاً یعنی برای آن امر، زمانی قرار دادی. در کتاب تأویل آیات و منابع دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِینَ* إِلَىٰ یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»[1] [تو از مهلت‌یافتگانی* تا روز (و) وقت معلوم] که خطاب به شیطان می‌باشد، آمده است که فرمود: «یوم الوقت المعلوم» روزی نیست که خداوند مردم را برمی‌انگیزد، بلکه خداوند به شیطان تا روزی که حضرت قائم علیه السلام را در آن روز مبعوث می‌دارد، مهلت داده است و در آن زمان حضرت قائم علیه السلام او را در چنگ خود می‌گیرد و گردنش را می‌زند. پس منظور از وقت معلوم، همان روز است. در کتاب فضائل ابن شاذان و کتاب‌های دیگر از حکم بن مروان که از اهل سنّت می‌باشد، آمده است که گفت: روزی عمر بن خطاب به محضر علی علیه السلام آمد و مسأله‌ای را از ایشان پرسید. پس از آن که حضرت به او جواب داد عمر گفت: ای اباالحسن، خداوند تو را برای حق، برگزیده است ولی قوم تو سر باز زدند. حضرت فرمودند: همانا روز تعیین حق از باطل (یوم الفصل)، میقات است. (ادامه روایت). همچنین در شرح واژه یَوْم، دلایل تأویل یوم الفصل به زمان قیام حضرت قائم علیه السلام خواهد آمد.

---

۱ - حجر/۳۷ و ۳۸.

بنابراین می‌توان این تأویل را در موارد مناسبی که لفظ وقت و میقات در آن به کار رفته است، به کار برد. همچنین احتمال دارد بتوان مواقیت را در موارد مناسب به ائمه علیهم السلام تأویل کرد و دلایل آن در شرح واژه مشعر و مانند آن آمده است، خداوند آگاه است.

تُراث: و وارثون و آن چه به این معناست مانند اَلّذینَ یَرِثُون و مانند آن. واژه تُراث در سوره فجر آیه «وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا»[1] [و میراث (ضعیفان) را چپاولگرانه می‌خورید] آمده و مراد از آن، میراث و ترکه می‌باشد و آن، چیزی است که مرد برای ورثه‌اش بر جای می‌گذارد و وارث، کسی است که پس از او باقی می‌ماند و مستحق میراث اوست. یکی از اسامی خداوند سبحان، وارث است چرا که او از خلائق ارث می‌برد و پس از آنها باقی می‌ماند. می‌توان واژه تُراث را در آیه فوق و آیه‌های شبیه به آن در موارد مناسب به میراث پیامبر صلی الله علیه و آله که منافع خلافت و خمس‌ها و غیره، همچون فدک می‌باشد، تأویل کرد.

در تأیید این تأویل، روایتی است که در احتجاج از قول پیامبر صلی الله علیه و آله در حضور یکی از صحابه آمده است که فرمود: آگاه باشید که اهل بیت من، همان وارثان امر من هستند. روایت دیگری نیز در همان کتاب از امام علی علیه السلام در حدیث زندیق آمده است که وی پیرامون آیه‌هایی از قرآن از حضرت سؤال کرد و حضرت جواب‌هایی به او داد که حق را برای او روشن ساخت. اگر تمام روایت‌هایی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون بیان عیوب غاصبان میراث آن حضرت نقل شده است، شماره کنم، مبحث بسیار طولانی می‌شود. همچنین حدیث صریحی در شرح واژه صبر ذکر شد. پس تأمل کن.

در شرح واژه تابوت و مانند آن نیز دلایل این که ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که خداوند کتابش را به آنان به ارث داده آمده است. همان طور که خداوند در آیه شریفه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا...»[2] [سپس این کتاب را به

---

۱ - فجر/۱۹.

۲ - فاطر/۳۲.

آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم به میراث دادیم] و مانند آن به این امر اشاره کرده است.

در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: أنتُم وَرَثَةُ الکِتابِ (شما وارثان کتاب هستید) یا أنْتُمْ وَرَثَةُ الأحکام (شما وارثان احکام هستید). به این تعابیر در شرح واژه کتاب نیز اشاره شد. همچنین پیشتر، دلایل تأویل آیه یازدهم از سوره مؤمنون، «أُولَئِکَ هُمُ الْوَارِثُونَ* الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»[1] [آنانند که خود وارثانند* همانان که بهشت را به ارث می‌برند] به علی علیه السلام بلکه به همه امامان ذکر شد که از آن می‌توان چنین استنباط کرد که منظور از الذین یرثون الجنّة (کسانی که بهشت را به ارث می‌برند) در آیات سوره اعراف و نظایر آن، همان ائمه علیهم السلام می‌باشند. ظاهر این است که شیعیان نیز چون از ائمه علیهم السلام می‌باشند، از وارثان بهشتند. در شرح واژه مستضعفین، دلایل این که ائمه علیهم السلام همان وارثان زمین و آن چه که در آن است می‌باشند، آمده است. در تفسیر آیه شریفه سوره قصص «وَنُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ»[2] [و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند، منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان را وارث (زمین) کنیم] نیز شرح این موضوع خواهد آمد. بنا براین می‌توان سایر آیات مشابه را در موارد مناسب به همین شکل تفسیر نمود. مانند آیه شریفه سوره انبیاء «أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ»[3] [زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد] و مانند آن که بارها تکرار شده است. پس تأمل کن و غافل مشو.

ولیجة: ولیجه و إیلاج و آن چه بر این معنا دلالت می‌کند مانند یُولِجُ. ولیجه در سوره توبه به‌معنای دوست و محرم اسرار آمده است. همان طور که در آن سوره بیان خواهد شد. ایلاج به معنای داخل کردن است و مفهوم ایلاجُ اللَّیلِ فی النَّهار و

۱- مؤمنون/۱۰ و ۱۱.

۲- قصص/۵.

۳- انبیاء/۱۰۵.

بالعکس (داخل کردن شب در روز و بالعکس) بارها بیان شده است. تأویل ولیجه و ایلاج همان است که در تأویل لیل و نهار آمده است. پس اندیشه کن.

در امالی شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: پیامبر فرمود: به علی بن ابی طالب علیه السلام پناه ببرید و به او تمسک جویید؛ چرا که او جدا کننده بین حق و باطل است و نوه‌های این امت یعنی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام از او می‌باشند که ائمه هُداة هستند و دوست و محرم رازی غیر از آنها برنگزینید که در این صورت خشمی از سوی پروردگارتان بر شما وارد می‌شود. (ادامه روایت).

در کافی از سفیان بن محمد آمده است که گفت: به امام حسن علیه السلام نامه‌ای نوشته و از ایشان پیرامون واژه وَلیجَة در آیه شریفه «وَلَمْ يَتَّخِذُواْ مِن دُونِ اللَّهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً»[1] [و غیر از خدا و فرستاده او و مؤمنان محرم اسراری نگرفته‌اند] سؤال کردم. حضرت در جواب فرمودند: ولیجه، کسی است که در مقابل ولیّ أمر (امام حق)، عَلَمَ می‌شود، و اما آیا از خودت پرسیدی که منظور از مؤمنین در آیه چه کسانی هستند[2]؟ بدان که مؤمنین، امامان برحقند که از خدا برای مردم امان می‌گیرند و امان آنها مورد قبول خداوند است.

پس دلالت این حدیث به آن چه که ذکر کردیم و بر امکان تأویل مؤمن به امام به خاطر این که خدا به او امان می‌دهد و مؤمن از امان مشتق شده، ظاهر است.

أوتاد: وَتَد به معنای میخ، چیزی است که در زمین و دیوار چوبی و غیره کوفته می‌شود و جمع آن أوتاد است. این واژه در سوره نبأ آیه شریفه «وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»[3] [و کوه‌ها را (چون) میخ‌هایی (گذاشتیم)] آمده است. در شرح واژه جِبال، دلایل این که ائمه علیهم السلام، أوتادُ الأرض هستند، آمده است. پس غافل مشو.

۱- توبه/۱۶.

۲- کافی، ج ۱، ص ۴۷۹.

۳- نبأ/۷.

وحدة: وَحْدَة، وحید و من وَحَّدَ الله. در حدیث زندیق که در فصل سوم از گفتار دوم آمد، به دلایل تأویل واحِدَة در آیه شریفه «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ»[1] [بگو من فقط به شما یک اندرز می‌دهم] به ولایتِ اشاره شد و از آن استنباطً می‌شود که می‌توان نظایر آن را در موارد مناسب نیز به ولایت تأویل برد. در شرح واژه «ابن» دلایل تأویل وحیدَة به دومی که به‌معنای «زنازاده» می‌باشد، آمده است. همچنین در چندین مورد اشاره کردیم که منظور از اهل توحید و کسی که به یگانگی خداوند ایمان آورد، ائمه علیهم السلام و شیعیان آنان که ولایت‌مدار هستند، می‌باشند. همین طور در حدیث است که ائمه علیهم السلام ریشه اصلی تمام خوبی‌ها می‌باشند و همه نیکی‌ها که از جمله آن توحید می‌باشد از فروع آنان است. بلکه در گفتارهای سابق به ویژه در باب هفتم از فصل اول از گفتار سوم و در باب سوم از فصل اول از گفتار اول، دلایل این که مراد از توحید، در باطن، قائل شدن به امامت ائمه علیهم السلام و اقرار به ولایت آنان می‌باشد، آمده است. پس غافل مشو.

وُدّ: وُدّ و مَوَدَّة هر دو به معنای محبّت می‌باشند. پس تمام تأویل‌هایی که در شرح واژه حُبّ آمد در اینجا نیز مصداق پیدا می‌کند. دلایل این که منظور از المودّة فی القُربی (دوستی و مودّت با نزدیکان)، ولایت ائمه علیهم السلام است و این که دوستی با آنان در حکم دوستی با خدا و رسولش است، در شرح واژه قُربی و غیره آمده است و در سوره شوری نیز خواهد آمد. همچنین در سوره مریم علیها السلام به دلایل تأویل وُدّ در آیه شریفه «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً»[2] [به زودی (خدای) رحمان برای آنان محبتی (در دل‌ها) قرار می‌دهد] به ولایت علی علیه السلام اشاره خواهد شد. در روایت شیبانی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: ما وُدُّ الله (محبت خدا) و حجت اوییم. (ادامه روایت).

بنا بر این می‌توان موارد این چنین که وُدّ و مَوَدَّة در مقام مدح است را به ولایت یا آن چه که به آن بر می‌گردد، تأویل نمود. از مطالبی که گفته شد، تأویل

۱- سبا/۴۶.

۲- مریم/۹۶.

مودة به دوستی با ائمه علیهم السلام نیز آشکار می‌شود. بلکه در برخی احادیث آمده است که وُدّ، در حقیقت، تصحیف مودة است. بر هیچ کس پوشیده نیست که یکی از اسامی خدای سبحان، ودود است که آن یا از باب مفعول به معنای محبوب می‌باشد؛ یعنی خدای تبارک و تعالی در دل‌های اولیای خود محبوب است و واضح است که مقصود از اولیاء، پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و پیروان آنان یعنی ولایت‌مداران می‌باشند، و یا به معنای فاعل یعنی دوستدار است؛ یعنی خداوند سبحان، بندگان صالحش را دوست دارد به این معنا که او از آنها خشنود می‌شود و به آنها اجر و پاداش می‌دهد.

در اینجا نیز روشن است که منظور از بندگان صالح همان افرادی هستند که در بالا ذکر کردیم. همچنین واژه وَدّ به فتح واو در سوره نوح آیه شریفه «وَلاَ تَذَرُنَّ وَدًّا وَلاَ سُوَاعًا»[1] [و نه ود را واگذارید و نه سواع را] آمده است که نام بتی می‌باشد که متعلق به قبیله بنی کُلَیب بود و تأویل آن همان است که در بت‌های نظیر آن و در شرح واژه صَنَم آمد.

وِرد: و آن چه این معنا را می‌رساند. وِرد به کسر واو، آبی است که بر آب می‌ریزد. تأویل آن چه در مقام مدح و چه در مقام ذمّ و نکوهش به مانند تأویلی است که در شرح واژه ماء آمد. پس اندیشه کن.

وَعد: و وعید و آن چه که این معنا را می‌رساند مانند میعاد و ما یُوعَدون و مانند آن. بر هیچ کس پوشیده نیست که خداوند به ائمه علیهم السلام وعده داد که آنان را جانشینان خود بر روی زمین قرار می‌دهد و به آنان قدرت عطا می‌کند و انتقام آنان را از دشمنان می‌گیرد. همان طور که در رجعت این کار انجام خواهد گرفت و این که به آنان شفاعت و بهشت اعطا می‌کند و هر آن که آنان بخواهند در بهشت جای می‌دهد و همین طور خداوند به شیعیانشان و کسانی که به عهد خدا وفا نمودند و به پیمان ولایت تمسک جستند، وعده داد که خیرات دنیا و آخرت را به آنها ارزانی دارد و در رجعت آنها را بر دشمنانشان پیروز گرداند. همچنین به

۱- نوح/۲۳.

دشمنانشان وعده ذلت و رسوایی و عذاب در دنیا یعنی در زمان رجعت و قیام حضرت قائم علیه السلام و در آخرت را داده است. واژه وعید را می‌توان به وعده دادن خداوند به دشمنان ائمه علیهم السلام اطلاق کرد، چرا که تمام علما، وعید را به شر و بدی اختصاص داده‌اند، همان طور که وعده را مختص خوبی دانسته‌اند. همچنین علما برای هر یک از وعده‌ها و وعیدها موعد و زمان مشخصی را قائل هستند که عمده آن در زمان رجعت و قیام حضرت قائم علیه السلام در دنیا و روز قیامت در جهان آخرت، می‌باشد. پیش از این نیز بارها دلایل تأویل حیات دوباره و آخرت به زمان رجعت ذکر شده است. پس غافل مشو.

بنا بر این می‌توان واژه‌هایی مانند: الوَعْد، وعدالله، الوَعْد الحَقّ، الوَعْدُ الحَسَن و مانند آن و همین طور ما وَعَدَالله و ما یوعدون و مانند آن را در موارد مناسب به وعده‌های خدا نسبت به ائمه علیهم السلام و شیعیان و دشمنانشان تأویل نمود. همین طور می‌توان وعید و واژه‌های مترادف آن را به آن چه که خداوند به وسیله آن دشمنان ائمه علیهم السلام را تهدید کرده است، تأویل کرد. همچنین می‌توان روز موعود و میعاد و مانند آن را به زمان قیام حضرت قائم علیه السلام و زمان رجعت تفسیر نمود.

دلایل این تأویل، احادیثی است که بیشتر آنها در خلال تفسیر آیات خواهد آمد. در تفسیر فرات از ثمالی از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه شریفه «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ»[1] [که آن چه وعده داده شده‌اید راست است] آمده است که فرمود: آن چه که در باره علی علیه السلام به شما وعده داده می‌شود. در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ»[2] [تا وقتی آن چه به آنان وعده داده می‌شود یا عذاب یا روز رستاخیز را ببینند] آمده است که فرمود: منظور از ساعة، خروج حضرت قائم علیه السلام است. در آن روز یعنی به هنگام قیام، حضرت قائم علیه السلام خواهند دانست که چه

۱- ذاریات/۵.

۲- مریم/۷۵.

کسی جایگاه بدتری دارد. (ادامه روایت).[1] از این حدیث استنباط می‌شود که روز موعود به معنای روز قیام حضرت قائم است بلکه دلالت آن ظاهر و آشکار است.

در کنزالفوائد پیرامون آیه شریفه «أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَنًا»[2] [آیا کسی که وعده نیکو به او داده‌ایم] آمده است که فرمود: منظور از آن چه وعده داده شده، حضرت علی علیه السلام است که خداوند به او وعده داد که از دشمنانش در دنیا انتقام بگیرد و به او و اولیای او در آخرت، وعده بهشت را داد. پس خوب تأمل کن، تا مورد هر تأویل را متناسب با آن بدانی و خداوند هدایت کننده است.

وَقُود: وَقُود و مشتقات آن مانند مَوْقِدَة. در قاموس اللغه وَقْد به معنای هیزم و شعله آتش آمده است. از دیگر مشتقات آن وَقُود، موقود، تَوَقُّدَ و استیقاد است. بدان که می‌توان تأویل واژه نار و مانند آن را در موارد مناسب برای تأویل وَقُود نیز به کار برد. و خداوند آگاه است.

ولْدان: ولْدان، وَلَد و آن چه به این معناست مانند والد، أولاد، ماوَلَدَ و مانند آن. در ادامه در باره این که مقصود از این که خداوند ولدی (فرزندی) برای خود گرفته است، چیست، صحبت خواهیم کرد.

بدان که احادیث زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، کلمه والدین به پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و نیز به پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی تأویل می‌شود. وصی به امام حق یا به امام علی علیه السلام اطلاق می‌شود. از جمله این احادیث روایتی است که در کافی از امام رضا علیه السلام پیرامون صفات امام آمده است که فرمود: امام پدر دلسوز است[3]. (ادامه روایت). روایت دیگر، روایت أصبغ بن نباته است که به طور مفصل در باب سوم از فصل اول در همین گفتار سوم آمده است و استدلالی برای اطلاق والدین بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام نیز به همراه دارد.

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۹۷.

۲- قصص/۶۱.

۳- کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

حدیث دیگری نیز در کتاب بشارة المصطفی از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: رسول‌الله فرموده است: من و تو، پدر این امّت هستیم. (ادامه روایت). روایتی نیز در تفسیر عیاشی و تفاسیر دیگر از ابابصیر از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله یکی از والدین می‌باشد و دیگری علی علیه السلام است. ابابصیر گفت: به حضرت عرض کردم که این مورد در کجای قرآن آمده است؟ حضرت فرمود: در آیه شریفه «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً»[1] [و به پدر و مادر احسان کنید.[2]] در تفسیر امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: بهترین والدین شما و مستحق‌ترین آنان نسبت به شکرگذاری شما از آنها محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است و حق ما بر شما از حق پدر و مادر واقعی تان بیشتر است. زیرا اگر از ما اطاعت کنید، شما را از آتش نجات می‌دهیم و به بهشت می‌رسانیم.

در همین تفسیر آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که حق والدین برترش یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را بشناسد و درک کند حقوقی را که نسبت به پدر و مادر واقعی خودش و سایر بندگان خدا ضایع کرده است، هیچ ضرری به او نمی‌رساند، چرا که این دو با تلاش خود، آنها را راضی خواهند کرد. (ادامه روایت). احادیث بسیار دیگری نیز در این زمینه هست که در محل خود خواهد آمد.

در شرح واژه أبٌ، أخٌ و اِبْن به طور کافی و وافی در این مورد که شیطان نیز به یک معنا، پدر کفّار و مخالفین می‌باشد، روایاتی ذکر شد. همچنین اشاره کردیم که فرزند کامل در ولایت نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی علیه السلام، انسان مؤمن و مخلص می‌باشد و کامل‌ترین آنان ائمه علیهم السلام هستند. بلکه منظور از بنی اسرائیل و بنی ابراهیم حتی منظور از بنی آدم نیز ائمه علیهم السلام هستند. همان طور که در حدیثی که در شرح واژه سرّ خواهد آمد، می‌خوانیم: فرزند

۱- بقره/۸۳.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۶۷.

آدم با فلانی و فلانی دوستی نمی‌کند. به آن چه که اشاره کردیم دقت تأمل کن و از روایاتی که در شرح واژه شرک آمد و نشان می‌داد مقصود از والدین، همان پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت خدیجه سلام الله علیها هستند و علت عاق شدن توسط آنها، دشمنی با ذرّیه ایشان یعنی ائمه علیهم السلام است غفلت مکن.

بدان بنا بر این تأویل، مراد از اولاد، تمام امت و مقصود از فرزندان عاق شده، دشمنان ائمه علیهم السلام و مخالفین آنها می‌باشند و برترین فرزندانی که عاق نشدند، احسان کنندگان به والدین هستند و نیز کسانی که از حیث حسب و نسب به ائمه علیهم السلام نزدیک‌تر می‌باشند، چرا که ائمه علیهم السلام از هر نظر، فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام می‌باشند. اگر چه آنان نسبت به سایر امت وِلْدان (جوانان) محسوب می‌شوند. از این رو وِلْدان و أولاد که در برخی از آیات وارد شده، به آنان تأویل، شده است. همان طور که در مناقب ابن شهر آشوب از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ»[1] [سوگند به پدری (چنان) و آن کسی را که به وجود آورد] آمده است که فرمود: منظور از والد، امیرالمؤمنین علیه السلام و منظور از آن چه که زائید، همین امامان علیه السلام می‌باشند.

در تفسیر عیاشی از حضرت علی علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از والد، رسول الله صلی الله علیه و آله است و آن چه که زاییده، ائمه علیهم السلام می‌باشند. پس تأمل کن تا تأویل هر مورد را متناسب با آن بیابی. همچنین بدان، اگر به حدیثی پیرامون آن چه که ذکر کردیم در تکمله فصل اول از همین گفتار رجوع کنی، غلو کنندگانی را می‌شناسی که برای ائمه علیهم السلام نوعی از حلول و اتحاد و مانند آن را قائل هستند. همچنین در بین آنان مخالفان ائمه علیهم السلام را می‌یابی که قائلند به این که خلفایشان به ویژه خلیفه اول و دوّم، از برترین مقربین در پیشگاه خداوند می‌باشند و نیز برای گروهی از مشایخ خود و حتی بسیاری از افراد دیوانه، قائل به حلول و اتحاد هستند و این امر تا زمان حاضر

۱- بلد/۳.

در بین آنان رواج دارد و نیز درخواهی یافت که اینان همگی در زمره کسانی هستند که خداوند از قول آنان نقل می‌کند که گفتند، خداوند برای خود فرزندی اختیار کرده است و فقط تعابیر آنها و این که چه کسی را فرزند خدا قرار دادند، با هم تفاوت دارد. زیرا گروهی از یهودیان قائل شدند به این که عُزیز پسر خداست و برخی از مسیحیان گفتند که مسیح پسر خدا است و از هر دو فرقه یهودیت و مسیحیت، جماعتی گفتند: ما پسران خدا و حبیب اوییم. و این امر منجر به این شد که به حلول و اتحاد اعتقاد پیدا کردند و برای خود مقام والایی قائل شدند که در واقع از آنِ آنها نبود. گروهی از مشرکان نیز بر همین اساس گفتند ملائکه دختران خدا هستند. همچنین بر طبق آن چه که در تکمله یاد شده آمده است، غلو کنندگان شیعه نیز برای ائمه علیهم السلام، و مخالفان شیعه برای برخی از مشایخ خود و حتی برای برخی از افراد دیوانه قائل به حلول و اتحاد هستند. وانگهی، آنان با ادعای خلافت و وجوب اطاعت از کسانی که خداوند چنین مقامی را به آنان اعطا نکرده است به خداوند دروغ بستند و در این زمینه، همانند کسانی هستند که افرادی را فرزند خدا دانستند و به خداوند نسبتی دروغ دادند. بنا بر این می‌توان کسانی را که در قرآن آمده است برای خداوند فرزند قائل شدند، به همین گروه (مخالفان ائمه) تأویل نمود. تأیید این تأویل، مطلبی است که در تفسیر قمی پیرامون آیه «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَداً»[1] [و گفتند (خدای) رحمان فرزندی اختیار کرده است] آمده است که می‌گوید: منظور از این آیه، همان قول یهودیان به این که عزیر پسر خداست و قول مسیحیان که مسیح علیه السلام را پسر خدا می‌دانند و نیز اقوال غلو کنندگان پیرامون ائمه علیهم السلام می‌باشد[2]. مؤلف گوید، منظور، الوهیت آنان و اتحادشان با خداوند است، چنان که در تکمله ذکر شد. شاید هم منظور از کلمه ائمه درآن روایت، امام به معنای مطلق باشد، در این صورت، این معنا شامل کسانی که قائل به امامت کسی که امام نیست، شده‌اند نیز می‌باشد. و خدا آگاه است و هدایت کننده است.

۱- بقره/۱۱۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱.

وتر: واژه وِتْر تنها در سوره فجر آمده است و معنا و تأویل آن در شرح واژه شَفْع ذکر شد.

ورز: وِزْر و أوزار. در قاموس اللغه وِزْر به کسر واو به معنای گناه، سنگینی، سلاح و بارسنگین آمده است و جمع آن أوْزار می‌باشد. وزیر، کسی است که وظایف سنگین پادشاه را تحمل می‌کند و با رأی و نظر خود به او کمک می‌کند.

همان طور که در تفسیر سوره طه خواهد آمد، دلالت احادیث بر این که علی علیه السلام وزیر رسول الله صلی الله علیه و آله است فراوان می‌باشد. در مناقب از ابن عباس پیرامون آیه شریفه «وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ* الَّذِی أَنقَضَ ظَهْرَکَ»[1] [و بار گرانت را از (دوش) تو برنداشتیم باری که (گویی) پشت تو را شکست] آمده است که گفت: یعنی پشت تو را به وسیله علی بن أبی طالب علیه السلام قوی کرد[2].

در شرح واژه ذَنْب، مفهوم گناه و معصیت انبیاء علیه السلام آمده است. در احادیث، وِزْر کفر به ولایت تأویل شده است. همان طور که در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «لِيَحْمِلُواْ أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[3] [تا روز قیامت بار گناهان خود را تمام بردارند] فرمود: یعنی کافر شدن به ولایت را کامل کنند. ایشان همچنین پیرامون آیه شریفه «وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ»[4] [و (نیز) بخشی از بار گناهان کسانی را که ندانسته آنان را گمراه می‌کنند] فرمود: یعنی دشمنان ائمه علیهم السلام بار کسانی که طرفدار آنان بودند را نیز بر دوش می‌کشند. در روایت دیگری پیرامون این آیه آمده است که یعنی غاصبان حق امیرالمؤمنین علیه السلام، گناهان کسانی که به آنان اقتدا کردند را بر دوش می‌کشند. ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه ذَنْب و غیره آمده است. پس تأمل کن

۱- انشراح/۲ و ۳.

۲- مناقب، ج ۲، ص ۷۹.

۳- نحل/۲۵.

۴- همان.

وَقْر: وَقْر به فتح واو به معنای سنگینی گوش و زایل شدن شنوایی است. پیش‌تر دلایل تأویل سنگینی گوش و این که مراد از آن دشواری پذیرش ولایت و گوش دادن به فضائل ائمه علیهم السلام می‌باشد، آمده است. پس تأمل کن.

وَسْوَسَه: وسوسه و واژه‌هایی که شامل معنای آن می‌شود. در شرح واژه زَرْع به طور کامل در باره آن بحث شد پس تأمل کن. برخی از ادلّه تأیید کننده آن در شرح واژه هُمَزَه و در سوره وَسْواسْ خواهد آمد. همچنین در شرح واژه روح دلایل این که وَسْواس نام شیطان می‌باشد، آمده است. در تأویل ناس نیز پیرامون آن سخن به میان آمد. پس تأمل کن.

وَسَط: وَسَط و وُسْطی. در قاموس اللغة وَسَط به معنای میان و مرکز هر چیز و کانون آن است. معنای امة وسطا در آیه شریفه «جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»[1] [شما را امتی میانه قرار دادیم] امت میانه و برگزیده است. این واژه در سوره بقره آیه شریفه «حَافِظُواْ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلاَةِ الْوُسْطَى»[2] [بر نمازها و نماز میانه مواظبت کنید] و آیه شریفه وَجَعَلْناكُمْ أمةً وسطاً آمده است.

در شرح واژه صلاة به دلایل تأویل الصلاة الوسطی به حضرت علی علیه السلام اشاره کردیم. در شرح واژه أُمّة در باره تأویل الأُمّة الوُسْطی به ائمه علیهم السلام سخن به میان آمد. شاید بتوان الأوسط را نیز در موارد مناسب به امام علیه السلام تأویل برد. پس تأمل کن.

مَوْعِظَة: موعظه و واژه‌هایی که مشتمل بر این معناست مانند یَعِظکم و مانند آن. در قاموس اللغة وَعَظَهُ به معنای سخن گفتن از ثواب و عقاب به گونه‌ای که موجب نرمی دل شود، آمده است. در تفسیر عیاشی و تفاسیر دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَمَن جَاءهُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ»[3] [پس هر کس اندرزی از جانب پروردگارش بدو رسید] آمده است که فرمود: موعظة، همان توبه است. به نظر

۱- بقره/۱۴۳.

۲- بقره/۲۳۷.

۳- بقره/۲۷۵.

من بر هیچ کس پوشیده نیست که از بزرگ‌ترین گناهان، انکار ولایت و ترک آن می‌باشد. پس می‌توان موعظه را به توبه از آن و تمسّک به ولایت تفسیر نمود.

در کافی با سلسله سندهایی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه فوق روایت شده است که فرمود: این آیه، این چنین نازل شده است: اگر آنها به پندی که در باره علی علیه السلام به آنان داده شد عمل می‌کردند برایشان بهتر بود (ادامه روایت). پس اندیشه کن.

مُسْتَوْدَع: این واژه در سوره هود آیه شریفه «وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا»[1] [و (او) قرارگاه و محل مردنش را می‌داند] و سوره انعام آیه شریفه «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ»[2] [پس (برای شما) قرارگاه و محل امانتی (مقرر کرد)] آمده است. در روایتی مستقر به‌معنای کسی که ایمان در قلبش استقرار یافته و هیچ‌گاه از آن جدا نمی‌شود و مستودع به معنای کسی که مدتی ایمان را در قلب خود نگه می‌دارد و سپس از آن جدا می‌شود، معنا شده است. زبیر از زمره مستودعین به شمار می‌آید. (ادامه روایت). و دلالت آن روشن است. پس اندیشه کن.

سَعَة: واژه‌هایی که شامل معنای آن می‌باشد مانند موسع و مانند آن. در نهایة وُسْع و سَعَة به‌معنای توانگری و طاقت است و واسع، از اسماء الهی است که تمام فقیران را در بر می‌گیرد و رحمتش، شامل همه چیز است.

اجمالاً معنای سعه و غنا در بسیاری از موارد به یک چیز برمی‌گردد و تأویل غنا در شرح آن واژه آمده است و شاید بتوان آن را در اینجا در موارد مناسب، پیاده کرد. در شرح واژه رحمة، معنای آیه شریفه «وَ رَحمَتِي وَسِعَتْ كل شيءٍ»[3] آمده است و از آن استنباط می‌شود که عطای خداوند سبحان فقط اهل ولایت را شامل می‌شود. ادلّه تأیید کننده این مطلب در شرح واژه یَسیر آمده است.

۱- هود/۶.

۲- انعام/۹۸.

۳- اعراف/۱۵۶.

وَضْع: و آن چه به این معناست مانند وَضَع و امثال آن. وضع در اصل به‌معنای قرار دادن و نهادن در جایی و پایین بودن مرتبه و شأن می‌باشد و بیشتر استعمال آن در معنای اول است. در شرح واژه میزان خواهد آمد که می‌توان از اطلاق وضع به‌معنای نصب کردن و تمکن بخشیدن، تأویلِ «وضع میزان» به انتصاب امام را استنباط کرد. و شاید بتوان این تأویل را در موارد مناسب دیگر به‌کار برد و خداوند هدایت کننده است.

واقعة: در سوره واقعه و حاقه خواهد آمد که مراد از واقعه روز قیامت می‌باشد و هر چه که به این معنا باشد نیز همین‌طور است. در شرح واژه قیامة و واژه‌های دیگر دلایل تأویل آن به رجعت و مانند آن آمده است.

وَصف: وَصْف و مایصفون. در سوره انعام و صافات و سوره‌های دیگر خواهد آمد که می‌توان مراد از کلمه وصف را توصیف نکوهش شدگان دانست یعنی آن چه که دشمنان ائمه علیهم السلام در باره آن سخن می‌گویند. مضمون سخن آنها نیز این است که می‌گویند خداوند این امت را بدون تعیین امامی که بیان کننده احکام و امور دیگر باشد، رها کرده است، پس تأمل کن.

وُقُوف: وُقُوف و واژه‌هایی که به این معنا هستند مانند وَقِفُوا و امثال آن. وقوف در اصل به‌معنای حبس می‌باشد. بر هیچ کس پوشیده نیست که خلائق به ویژه دشمنان ائمه علیهم السلام در روز قیامت برای سؤال شدن در باره ولایت از حرکت بازداشته می‌شوند، تاویل به دشمنان ائمه علیهم السلام در این مقام، مناسب‌تر است زیرا آنان معیار تأویل به شمار می‌روند. دلیل چنین تأویلی در شرح واژه سؤال آمده است.

موثق: موثق و میثاق و آن چه به این معناست. میثاق به‌معنای عهد و پیمانِ بسته شده است و بر وزن مِفعال و مشتق از وثیقه می‌باشد. در شرح واژه عَهْد، دلایل تأویل وثیقه و میثاق به پیمان و عهد ولایت، توحید و نبوت و تصدیق به آن که از خلائق گرفته شده، آمده است. همچنین در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَاذْكُرُواْ نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي

وَاثَقَكُم بِهِ»[1] [و نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشته و (نیز) پیمانی را که شما را به (انجام) آن متعهد گردانیده به یاد آورید] آمده است که فرمود: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان ولایت را از آنها گرفت گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. سپس آن پیمان را شکستند. (ادامه روایت). اخباری از این دست فراوان می‌باشد. همچنین در شرح واژه عُرْوَة، تفسیر العُرْوَةَ الوُثقَی آمده است.

وَدْق: به معنای مَطَر (باران) است و تأویل آن همان است که در شرح واژه مَطَر آوردیم. پس تأمل کن.

وَرَقَة: واژه ورقه در سوره انعام آیه شریفه «وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ»[2] [و هیچ برگی فرو نمی‌افتد] آمده است. در شرح واژه شَجَر به دلایل تأویل وَرَقٌ به شیعیان اشاره کردیم. در تفسیر آیه فوق، تأویل سقوط ورقه به سقط جنین از شکم مادر خواهد آمد و شاید مراد از آن جنین، کسی باشد که اگر در قید حیات باقی می‌ماند، دوستدار ائمه علیهم السلام می‌بود. اما تعابیری مانند وَرَقُ الْجَنَّة و بِوَرِقِكُم که در قرآن آمده است، ظاهر این است که نمی‌توان همین تأویل را به‌ویژه در تعبیر دوم بدون تکلّف زیاد، پیاده کرد و شاید تأویل بِوَرِقِكُم به همان تأویلی که در شرح واژه «درهم» و مانند آن آمده است مناسب‌تر باشد. پس مراد از بورقکم، همان تأویل است. پس اندیشه کن و خدا آگاه است.

تَوْفیق: و کسی که موفق است. در شرح واژه خذلان، دلایل این که معنای توفیق الهی و مُوَفَّق و کسی که شامل آن می‌شود، همان دوستداران پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و کسانی که به آنان تمسک جستند می‌باشند، آمده است.

وابِل: به معنای باران زیاد و فراوان می‌باشد و تأویل آن همان است که در شرح واژه مَطَر آمده است.

۱- مائده/۷.

۲- انعام/۵۹.

وَبال: وَبال در لغت به معنای سنگینی و امر ناپسند و گناه می‌باشد و اجمالاً تأویل آن همان است که در تأویل وِزْر آمده است، پس تأمل کن.

وَجِل: وَجل و کلماتی که مشتمل بر این معناست مانند: «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»[1] [دلهاشان بترسد] و مانند آن. بر هیچ کس پوشیده نیست که وَجَل به‌معنای خوف و خشیت است. و پیشتر به دلایل این که منظور از وَجَل، ترس مؤمنان از کوتاهی در اطاعت و ولایت است اشاره کردیم. پس تأمل کن.

وَسیلَة: این واژه در سوره مائده و بنی اسرائیل آمده است و معنای آن درجه و منزلت و هر آن چه که به وسیله آن، انسان به خداوند نزدیک می‌شود، می‌باشد. از حضرت علی علیه السلام روایتی نقل شده است که خلاصه آن این است که درجه و منزلتی که خداوند به پیامبرش وعده داد، بالاترین پلکان بهشت و نهایت آرزو و بالاترین نقطه تقرب است که هزار پله دارد و مشرف بر تمام بهشت است و رسول الله صلی الله علیه و آله در آن هنگام بر آن نشسته است و آن جایگاه را با نورش روشن کرده است و من در این هنگام بر پلکان رفیع هستم و آن پلکان، پایین تراز پلکان پیامبر است و انبیاء و رسولان بر پله‌های دیگر ایستاده‌اند. (ادامه روایت). از احادیث استنباط می‌شود که می‌توان وسیله را در هر معنایی که باشد به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام تأویل برد. در کتاب واحدة از طارق بن شهاب از علی علیه السلام آمده است که فرمود: ائمه آل محمد علیهم السلام همان وسیله رسیدن به خدا و حلقه اتصال عفو و بخشش او هستند. (دامه روایت). در کتاب ریاض الجنان از جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایتی که در آن فضائل خود و فضائل ائمه علیهم السلام را بر شمردند آمده است که فرمود: ما وسیله رسیدن به خدا هستیم. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: و جَعَلْتَهُم الوسیلةَ إلَی رِضْوانِکَ (و آنان را وسیله رسیدن به خشنودی خویش قرار دادی).

مؤلف گوید: تأویل این کلام همان است که بارها مطرح شد مبنی بر این که ائمه علیهم السلام و ولایت و اطاعتشان علت حصول قرب الهی و بالا بردن درجه و

۱ – انفال/۲.

منزلت می‌باشد و به وسیله آنان، انسان به بهشت می‌رسد و همین طور مقصود از وسیله‌ای که شرح داده شد آنان هستند، و دوستدارانشان به وسیله آنان می‌توانند از بهشت بهره‌مند شوند. پس تأمل کن.

صِلَة: و آن چه که خداوند دستور به برقراری پیوند با آن را داده است. واژه صله اگر چه در قرآن نیامده است ولی واژه‌هایی که دلالت بر آن می‌کند در قرآن آمده است مانند: یَصِلوُن. خلاصه معنای صله احسان و دلسوزی و بخشش مال و ترک قطع رابطه و آزار و دوری است.

درجه بندی صله رحم به ترتیب از فامیل‌های نزدیک‌تر به فامیل‌های دورتر است. برترین تمام صله رحم‌ها، صله رحم با رسول الله صلی الله علیه و آله به ویژه ائمه علیهم السلام است. همان طور که به طور مفصل در شرح واژه‌های قَطع و رَحم از آن بحث کردیم. از این رو است که در احادیث، آیه‌های صله به صله رحم با ائمه علیهم السلام تأویل برده شده است. همان طور که از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَالَّذِینَ یَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن یُوصَلَ»[1] [و آنان که آن چه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند] آمده است که فرمودند: رَحِم آل محمد علیهم السلام در روز قیامت به عرش بسته است و ارحام مؤمنین به ارحام آل محمد صلی الله علیه و آله متصل است و می‌گوید: خدایا هر کس که با ما رابطه برقرار کرد به ما وصل کن و هر کس که با ما قطع ر ابطه نمود از ما قطع کن.

در روایت معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَیَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن یُوصَلَ»[2] [و آن چه را خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند] آمده است که فرمود: منظور صله رحم با امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام است. در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «یَصِلُون مَا

۱- رعد/۲۱.

۲- بقره/۲۷.

أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»[1] آمده است که فرمود: منظور از آیه، صله رحم با نزدیکان است به این که متعهد با یکدیگر باشند و حقوق یکدیگر را ادا کنند و برترین رَحِم و واجب‌ترین آنها از نظر حق داشتن، رحمِ آل محمد است چرا که حق رحم ایشان، برتر و قطع کردن رابطه با آن، ویران کننده‌تر و زشت‌تر است.

امام باقر فرموده است: هر کس که ما را با نام‌هایمان بنامد و ما را با لقب‌هایمان صدا بزند و جز به هنگام ضرورت، مخالفین ما را با نام‌های ما نام نبرد و با القاب ما آنها را صدا نزند، این همان معنای صله است.

در کتاب محاسن از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کس با ما صله رحم داشته باشد با رسول الله صلی الله علیه و آله صله رحم دارد و هر کس با رسول‌الله صلی الله علیه و آله صله رحم انجام دهد با خداوند تبارک و تعالی پیوند برقرار کرده است. (ادامه روایت). از این حدیث، امکان تأویل آیه‌هایی که بر صله و احسان به خدا و رسولش دلالت دارند به صله با امام، استنباط می‌شود. همان طور که ادلّه تأیید کننده آن در شرح واژه قرض آمد که در آنجا قَرض حَسَن در آیه شریفه «مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا»[2] [کیست آن کس که به (بندگان) خدا وام نیکویی دهد] و مانند آن به صله رحم با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله تأویل برده شد. پس اندیشه کن. و غافل مشو از این که کسی که این رابطه را برقرار می‌کند، انسان مؤمن و شیعه و قائل به امامت ائمه علیهم السلام است، چون هیچ قطع رابطه‌ای بالاتر از انکار امامت آنان نیست. همان طور که این مطلب در تفسیر امام علیه السلام که اندکی پیش در شرح واژه قطع آمد به صراحت ذکر شده است. پس تأمل کن. بدان که در شرح واژه قَول دلایل تأویل آیه شریفه «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»[3] [و به راستی این گفتار را برای آنان پی در پی و به هم پیوسته نازل ساختیم] به انتصاب امام بعد از امام آمده است. همچنین در شرح واژه وسیله نیز

۱- رعد/۲۱.

۲- بقره/۲۴۵.

۳- قصص/۵۱.

اشاره کردیم به این که ائمه علیهم السلام حلقه اتصال برای رسیدن به عفو و بخشش الهی هستند. از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده که فرمود: ما حلقه اتصال برای رسیدن به رضایت الهی هستیم. وُصْلَة چیزی است که انسان به وسیله آن به آن چه دلخواه اوست، وصل می‌شود. همه این مطالب، مؤید همان است که پیشتر بیان نمودیم، مبنی بر این که کسی که با آنها رابطه برقرار کند به خدا وصل می‌شود و امکان ندارد که کسی جز به وسیله آنان به خیری از سوی خدا برسد. پس تأمل کن.

وَکیل: و آن چه مشتمل بر این معناست مانند توکل. بدان که وکیل همان کسی است که به او اعتماد شده و کارها به او واگذار شده است. در قاموس اللّغة وَکَلَ بِالله، تَوَکَّلَ علیه و اتَّکَلَ به معنای تسلیم خدا شد، آمده است.

همچنین وَکَلَ إلیه الْأَمْرَ به‌معنای کار را به او واگذاشت و به وی سپرد آمده است. پس معنای توکل بر خدا، قطع امید از تمام خلائق غیر از او می‌باشد. بر هیچ کس پوشیده نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نیز کسانی هستند که کلّیّه امور از جانب خدا و به امر او بر آنها واگذار شده است. بنا بر این باید به آنان تسلیم شد و نه به غیر آنها که ادعای امامت می‌کنند، و باید تمام امور را به آنها واگذار کرد، چرا که واگذار کردن امور به آنان در حکم واگذار کردن امور به خدا می‌باشد زیرا آنان، دعوت کننده از سوی خدا هستند همان طور که بارها این مطلب تبیین شد.

بنابراین می‌توان وکیل را در موارد مناسب به امام و توکل بر خدا را به اطاعت از امام و تسلیم شدن به او تأویل برد. با این وجود شکی نیست در این که آنان، برترین کسانی هستند که بر خداوند تبارک و تعالی توکل کردند. پس مراد از توکل کنندگان بر خدا، تنها پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام و شیعیان سابق و لاحق و نه غیر آنان می‌باشند. پس اندیشه کن و خداوند آگاه است.

وَیْل: در قاموس اللغة وَیْل به‌معنای شرّ، کلمه عذاب، یا نام یک وادی یا چاه در جهنم یا دری از درهای جهنم آمده است. روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است که وَیل، وادی ای در جهنم است که کافر به مدت چهل سال در آن می‌افتد. (ادامه روایت). بنا بر این می‌توان وَیْل به‌معنای شرّ جهنم و مانند آن را به

دشمنی با ائمه علیهم السلام و جهل به آنان و مانند آن در موارد مناسب تأویل برد.
در کافی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: خدای تبارک و تعالی پیرامون کَیْل (پیمانه) این آیه را نازل کرده است «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ»[1] [وای بر کم فروشان] و خداوند کلمه وَیْل را در مورد کسی به‌کار نمی‌برد جز آن که او را کافر بنامد. حضرت سپس آیه را خواند[2] «فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا»[3] پس وای بر کسانی که کافر شدند] پس تأمل کن.

مُتَوَسِّمین: این واژه تنها در سوره حجر آمده است. در تفسیر سوره حجر دلایل این که مراد از این واژه ائمه علیهم السلام یا ائمه و شیعیان آنان هستند، خواهد آمد. تَوَسُّم در اصل به‌معنای زیرکی و فراست است گویی آنان تمام چیزها را با نشان و علامت آن می‌شناسند. در حدیثی این طور آمده است: از فراست شخص مؤمن بپرهیزید چرا که او را نور خدا می‌بیند. پس تأمل کن و از دلایل تأویل وَسْم که در شرح واژه سَماء آمده است غافل مشو.

أوثان: أوثان جمع وَثَن و به معنای بُت است. در شرح واژه فَحْشاء دلایل این که منظور از أوثان، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند آمده است. در تفسیر عیاشی آمده است که از امام صادق علیه السلام پیرامون دشمنان خدا سؤال شد. حضرت فرمود آنان چهار بت هستند. از حضرت پرسیده شد که آنان کیستند؟ حضرت فرمود: ابوالفُصَیل، رَمْع، نَعْثَل و معاویه و پیروان آنها، دشمنان خدا هستند و هر کس با اینان دشمنی کند با دشمنان خدا دشمنی کرده است. همان طور که در شرح واژه فَحشاء آمده است، در برخی از روایت‌ها أوثان به بازی شطرنج و انواع قمار نیز به افراد ذکر شده تأویل برده شده است. پس درک کن.

وَزْن: و میزان و آن چه به این معناست مانند: موازین، زِنُوا و مانند آن. میزان هر چیزی است که با آن وزن می‌شود و مقادیر اشیاء به وسیله آن شناخته می‌شود تا

۱- مطففین/۱.

۲- کافی، ج ۲، ص ۳۶.

۳- ص/۲۷.

به عدالت و انصاف رسانده شود. در احادیث، دلایل تأویل وَزْن و میزان به امام به‌ویژه علی علیه السلام و تأویل موازین به ائمه علیهم السلام و انبیا علیه السلام و اوصیای الهی آمده است. همچنین در کنز الفوائد از امام صادق علیه السلام آمده است که مراد از آیه شریف «مَنْ ثَقُلَتْ موازینُهُ»[1] [هر کس که سنجیده هایش سنگین برآید] حضرت علی علیه السلام و شیعیان آن حضرت و مراد از آیه شریفه «مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ»[2] [هر کس سنجیده هایش سبک برآید] آن سه و پیروان آنها می‌باشند.

در اینجا برخی از احادیث را که در بردارنده نکته‌ای می‌باشد می‌آوریم. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»[3] [و آسمان را برافراشت و ترازو را گذاشت] آمده است که فرمود: منظور از السَّماء (آسمان)، رسول‌الله صلی الله علیه و آله و منظور از المیزان، حضرت علی علیه السلام می‌باشد که خداوند او را برای خلق، انتصاب نمود. همچنین پیرامون آیه شریفه «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ»[4] [تا مبادا از اندازه درگذرید] آمده است که معنای آن این است که از امام سرپیچی نکنید. همین‌طور در مورد آیه شریفه «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ»[5] [و وزن را به انصاف برپا دارید] روایت شده که معنای آیه این است: امام را برای عدالت بر پا دارید. همچنین پیرامون آیه شریفه »وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»[6] [و در سنجش مکاهید] آمده است که معنای آن به این صورت است: از حق امام نکاهید و به او ظلم نکنید.[7] این روایت در کنزالفوائد نیز از امام صادق علیه السلامآمده است ولی حضرت در آن فرمود: منظور از رَفَعَ السَّماءَ (آسمان را

۱- قارعه/۶.

۲- قارعه/۸.

۳- رحمن/۷.

۴- رحمن/۸.

۵- رحمن/۹.

۶- همان.

۷- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۲.

برافراشت) این است که خداوند، پیامبر را گرفت و به سوی خود بالا برد و منظور از وَضَعَ المیزان این است که او علی را بعد از خود انتصاب نمود. (ادامه روایت). در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «أنتُمُ الْمَوازینُ الَّتِی نَصَبَهَا اللهُ لِتَهْذِیبِ شَرِیعَتِهِ» [شما میزان هایی هستید که خداوند، آنها را برای اصلاح شریعتش قرار داد] در مصباح الأنوار از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود: من میزان دانش هستم و و علی دو کفه آن و حسن و حسین طناب‌های آن و فاطمه، شاهین آن می‌باشد و ائمه بعد از آنان، دوستداران، کینه توزان و دشمنانی را که خداوند آن را لعنت کند، وزن می‌کنند و مورد سنجش قرار می‌دهند.

در حدیث مرفوعی از همدانی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ»[1] [و ترازوهای داد را در روز رستاخیز می‌نهیم] آمده است که فرمود: منظور، انبیاء و اوصیاء می‌باشند. مؤلف گوید: آیه به این معنا است: ما انبیاء و اوصیاء را در دنیا تا روز قیامت انتصاب نمودیم و آنها مردم را در دنیا به سوی آن چه که برایشان در آخرت سودمند است راهنمایی کرده و در آن روز برایشان شفاعت می‌کنند و شاید تأویل میزانُ یومِ القیامة (میزان روز قیامت)، خود انبیاء و اوصیاء باشد. شاید علت این تأویل آن باشد که آنها، صاحبان میزان و داوران در پیشگاه آن می‌باشند یا این که آنان در حقیقت، خودِ میزان در آن روز هستند. چرا که بیشتر نجات یافتن‌ها، به واسطه ولایت و اطاعت از آنان می‌باشد و میزان حقیقی بدون آن سودی نمی‌رساند. پس اندیشه کن. در برخی از متون زیارتی، چنین آمده است: یا میزانَ قِسْطِ الله و یا میزانَ الأعمال و یا میزانَ الحِساب (یعنی ای میزان عدل الهی و ای میزان اعمال و ای میزان حساب) . برخی از ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه قِسط و موارد دیگر آمده است. در حدیث مرفوعی[2] از ابو بکیر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه‌های «وَيْلٌ

---

۱ - انبیاء/۴۷.

۲ - حدیث مرفوع: حدیثی است که از وسط سند آن یا آخر آن یک یا چند سند افتاده باشد و در آن بر لفظ «رفع» تصریح شده باشد.(مترجمان)

لِّلْمُطَفِّفِينَ* الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُواْ عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَو وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»[1] [وای بر کم‌فروشان که چون از مردم پیمانه ستانند تمام ستانند و چون برای آنان پیمانه یا وزن کنند به ایشان کم دهند] آمده است که فرمود: منظور، کم دادن در خمس تو است ای محمد صلی الله علیه و آله، یعنی کسانی که برای گرفتن غنایم حق خویش می‌روند، به طور کامل حق خود را می‌گیرند ولی هنگامی که از آنان خمس آل محمد علیهم السلام طلب می‌شود از آن می‌کاهند. (ادامه روایت). از این حدیث استنباط می‌شود که می‌توان کِیْل (پیمانه) و میزان و وَزْن را به این معنا و مانند آن تأویل برد به طوری که اطلاق هر یک از آنها برطبق معنای لغوی حقیقی‌شان و مصداق ظاهری‌شان باشد. پس تأمل کن.

وَهْن: و واژه‌هایی که به این معناست مانند وَهَنُوا و غیره. در قاموس اللغة وَهْن به‌معنای ضعف در کار و عمل می‌باشد و أَوْهَنَهُ و وَهَّنَهُ یعنی: او را سست کرد. دیگر مشتقات آن تُوهِنُ، واهِن و مَوْهُون می‌باشند.

مَوْهُون به معنای کسی است که قدرت و نیرویی ندارد. بدان، تأویل وَهْن در برخی از آیات، سستی در امر ولایت و متعلقات آن می‌باشد. همچنان که این تأویل از احادیثی استنباط می‌شود که در ذیل آیاتی آمده است که این واژه در آنها به کار رفته است. پس غافل مشو.

وَجْه: وَجْه به صورت مفرد و جمع و نیز واژه‌هایی که مشتمل بر این کلمه است. در قاموس اللغه و کتاب‌های دیگر وَجْه به‌معنای روی هر چیز آمده است. جمع وَجه، أَوْجُه، وُجُوه و أُجُوه می‌باشد. به نظر من این معنا، معنای غالب وجه است. از جمله آیاتی که وَجْه در آن به این معنا آمده است آیه شریفه «أَفَمَن يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ»[2] [پس آیا آن کس که (به جای دست‌ها) با چهره خود گزند عذاب را روز قیامت دفع می‌کند] می‌باشد.

در قاموس اللغه و کتاب‌های دیگر، معانی دیگری نیز برای وجه ذکر شده است

۱- مطففین/۱تا ۳

۲- زمر/۲۴

که از جمله آن جاه، قدر و منزلت و سرور قوم و قبیله می‌باشد. مثلاً گفته می‌شود: فِلانٌ وَجْهٌ وَجیهٌ یعنی: او صاحب جاه و منزلت و سرور قومش است. معنای دیگر وجه، ابتدای زمان است مانند آیه شریفه «وَجْهَ النَّهار»[1] یعنی ابتدای روز. معنای دیگر آن جهت است مانند آیه شریفه «...فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»[2] [پس به هر سو رو کنید آنجا روی (به) خداست] یعنی جهت و سویی که به آن امر شده است. همین طور وُجْه به ضم واو و وِجْه به کسر واو به معنای کناره و ناحیه آمده است. مانند آیه شریفه «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا...»[3] [و برای هر کسی قبله‌ای است که وی روی خود را به آن (سوی) می‌گرداند]. از دیگر معانی آن اراده و خواستن است مانند آیه شریفه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ...»[4] [پس به سوی این دین پایدار روی بیاور] یعنی قصدت را و آیه شریفه «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ...»[5] [من از روی اخلاص پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم] یعنی عبادتم را قصد نمودم.

معنای دیگر آن ذاتِ شیء می‌باشد همان طور که گفته می‌شود: كَرَّمَ اللهُ وَجْهَكَ یعنی خداوند خود تو را بزرگ بدارد. برخی گفته‌اند که وَجه در آیه شریفه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»[6] [جز ذات او همه چیز نابود شونده است] نیز به همین معنا است. بدان که احادیث مستفیضی[7] بر تأویل وجه‌الله به ائمه علیهم السلام به‌ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دلالت دارند. چه بسا برخی از احادیث بر این دلالت دارند که مراد از وجه، ولایت ائمه علیهم السلام و پیروی از آنان می‌باشد. ظاهر این است که معنا و مقصود همه این روایات، یکی است. همان

۱- آل عمران/۷۲.

۲- بقره/۱۱۵.

۳- بقره/۱۴۸.

۴- روم/۳۰.

۵- انعام/۷۹.

۶- قصص/۸۸.

۷- حدیث مستفیض آن است که راویان آن در هر مرتبه زیاد باشند و بیشتر علماء بر این نظرند که راویان در هر طبقه از سه نفر بیشتر باشند. (مترجمان)

طور که بارها مطرح شد.

شاید دلیل این تأویل روایتی باشد که آن را از توحید صدوق نقل خواهیم کرد که امام علیه السلام در آن فرمود: منظور از وجه‌الله، دین خدا است و رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام دین خدا می‌باشند. (ادامه روایت). در شرح واژه دین نیز دلایل تأویل دین به ائمه علیهم السلام آمده است. احتمال دارد که این تأویل به این دلیل باشد که ائمه علیهم السلام در نزد خداوند دارای وجهه و قدر و منزلت هستند یا به این علت که آنان همان جهت و سویی هستند که خداوند امر کرد که به آن سو روی کرده شود، و این که توجه به خدا جز با توجه به سوی آنان میسّر نمی‌شود، حتی عمل هیچ کس جز به وسیله آنان و با ولایت آنان قبول واقع نمی‌شود و به جز دین و طریقت آنان، همه چیز، باطل و نابود است و همه به جز آنان و شیعیان سابق و لاحقشان نابود و گمراه هستند. همان طور که روشن خواهد شد، بیشتر این دلایل از احادیث استنباط شده است. شاید بتوان وجه به معنای نفس را نیز از باب مجاز به ائمه علیهم السلام اطلاق نمود. دلایل استعمال مجاز در مانند این مورد، در شرح واژه نفس و در فصل‌هایی که در آنها به واژه نفس اشاره کردیم، آمده است. البته این مطلب تنها در مواردی که نَصّی در خصوص آن آمده باشد جایز است؛ مانند آن چه که در شرح واژه نفس و در باب هفتم از فصل اول از همین گفتار به آن اشاره کردیم. پس تأمل کن و اندیشه کن و دچار توهم مشو. بدان بنا بر آن چه که گفتیم می‌توان وُجُوه (چهره‌های) ستایش شده که در قرآن آمده است مانند وجه پیامبر صلی الله علیه و آله و وجوه انبیاء و مؤمنین و مانند آن را نیز به ائمه علیهم السلام و ولایت‌شان تأویل برد. چرا که وجوه آنان همان دین است. همچنین می‌توان وجوه (چهره‌های) نکوهش شده مانند وجوه کفار و مانند آن را به رؤسای مخالفین ائمه علیهم السلام و امامان آنها و به پیروی آنها که آن، دینشان است تأویل برد. البته تمام این تأویل‌ها باید پس از در نظر گرفتن مناسبت مقام و جایگاه باشد حتی در برخی از موارد حتماً باید وجه را به‌معنای متعارفش گرفت. همان طور که این مطلب از برخی از احادیث روشن می‌شود. در اینجا برخی از احادیث را به عنوان شاهدمثالی برای این تأویل ذکر می‌کنیم. در باب

چهارم از فصل اول از گفتار اول از فصل دوم حدیث مفضل آمده است که بدین شرح می‌باشد: خداوند تبارک و تعالی، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را راه و مسیر خود قرار داده است که هدایت از آن راه به دیگران منتقل می‌شود. (ادامه روایت).

در فصل پنجم از گفتار اول نیز حدیثی طولانی آمده که در آن از کلام خداوند خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در عالم، سخن به میان آمده است که فرمود: من شما را قرار دادم تا قبله شما قرار گیرم و از سوی شما طلب شوم. پس همه چیز جز وجه (جهت) من نابود است و شما وجه (جهت) من هستید که نه شما و نه دوستداران شما نابود نمی‌شوند.

در فصل سوم از گفتار دوم، دلایل این که منظور از وجه الله، ائمه علیهم السلام می‌باشند، آمده است.

همچنین در شرح واژه صلاة حدیث امام علیه السلام نقل شد که فرمود: منظور از وجه الله که در آیه شریفه «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»[1] [پس به هر سو رو کنید آنجا روی (به) خداست] آمده است، ما هستیم. (ادامه روایت). در توحید صدوق و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است که از ایشان در باره آیه شریفه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»[2] [جز ذات او همه چیز نابود شونده است] پرسیده شد. حضرت در جواب فرمود: منظور از وجهه، دین خدا است. سپس فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام دین خدا و وجه الله هستند و ما دین خداییم که از طریق ما به دیگران انتقال داده می‌شود[3]. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از وجه الله، ما هستیم که خداوند فرموده هر کس در روز قیامت اطاعت، موالات و دوستی با ما را به همراه داشته باشد هلاک نخواهد شد. همان وجهی که خداوند در باره آن فرمود: «كُلُّ

۱- بقره/۱۱۵.

۲- قصص/۸۸.

۳- توحید صدوق، ص ۱۵۱.

شَیْءٍ هالِکٌ إلّا وجهه» یعنی کسی از ما نخواهد مرد جز آن که کسی را از خود جانشین قرار می‌دهد و تا روز قیامت به همین شکل خواهد بود. در شرح واژه مکبّ دلایل تأویل آیه شریفه «أَفَمَن یَمْشِی مُکِبًّا عَلَی وَجْهِهِ...»[1] [پس آیا آن کس که نگون‌سار راه می‌پیماید هدایت‌یافته‌تر است] به دشمنان ائمه علیهم السلام آمده است. در شرح واژه قلب نیز از دلایل این که کب الوجه، کنایه از کرنش و تواضع است، سخن به میان آمد. این معنا نیز تأویل دیگری برای واژه وجه می‌باشد. شاید این تأویل به این که وجه به معنای اراده و خواست است برگردد. پس تأمل کن.

در شرح واژه أُذُن روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: خداوند، ایمان را بر جوارح بنی آدم واجب نمود و بین آنها تقسیم و پراکنده نمود. بر هیچ کس پوشیده نیست که یکی از آن جوارح، وجه (صورت) انسان است که خداوند بر آن واجب نمود که ولایت را بپذیرد و سجده کند و نسبت به مؤمنین خوشرو باشد و به ولایت تمسک جوید. پس اگر پذیرفت، ظاهر این است که این وجه، همان وجهِ در مقام مدح است و عکس آن را باید به نقطه مقابل آن تأویل برد. پس تأمل کن و غافل مشو.

وَحْی: و ما أوحی و واژه‌هایی که شامل معنای وحی می‌شود مانند أوحی و غیره. در قاموس اللغه وحی به معنای اشاره، کنایه نوشته، پیغام، الهام، سخن پوشیده و هر آن چه که برای دیگری بفرستی، آمده است. در برخی از احادیث وحی به معنای الهام آمده است. همان طور که در تفسیر عیاشی و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَإِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوَارِیِّینَ»[2] [و (یاد کن) هنگامی را که به حواریون وحی کردم] آمده است که فرمود: وحی در اینجا به معنای الهام است. از احادیث، تأویل آیه‌هایی مانند: ما أوحی الله و الّذی أوحی به وحیی که به ولایت، مربوط است، استنباط می‌شود. شاید بتوان آیات شبیه به آن را نیز به همین معنا تأویل برد. همان طور که تأویلی شبیه به این مورد در شرح «المنزل من

۱- ملک/۲۲.

۲- مائده/۱۱۱.

الله» آمده است. بنا بر این وحی شیاطین و مانند آن به آن چه که آنان به دوستان خود القا می‌کنند که همان ترک ولایت و شبهه باطله در ردّ آن است، تأویل برده می‌شود. ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه هُمَزَه خواهد آمد. در اینجا به برخی از آن احادیث به منظور افزایش اطلاع و آگاهی بصیرت جویان اشاره می‌کنیم.

در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْکَ»[1] [پس به آن چه به سوی تو وحی شده است چنگ در زن] آمده است که فرمود: منظور، علی علیه السلام می‌باشد. همچنین حضرت پیرامون آیه شریفه «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»[2] [آنگاه به بنده‌اش آن چه را باید وحی کند وحی فرمود] فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون معنای آن وحی سؤال شد و پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: به من وحی شد که علی علیه السلام آقا و سرور مؤمنان و امام متقین است. (ادامه روایت).

وادی: و أودیه. وادی مکانی است آب به وفور از آن سرازیر و در آن گسترده می‌شود. واژه وادی برای آب جاری به‌کار رفته است. در شرح واژه ماء، دلایل تفسیر أودیه در برخی از آیات به قلوب (دل‌ها) آمده است. در تفسیر قمی پیرامون آیه شریفه «فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»[3] [در هر وادیی سرگردانند] آمده است که یعنی: به هر راهی می‌روند و مراد از آنان، دشمنان ائمه علیهم السلام است. از این تأویل‌ها، تأویل «وادی أَيْمَن» استنباط می‌شود. در تفسیر سوره طه معنای ظاهری و باطنی وادی مقدس خواهد آمد. در شرح واژه مقدس نیز پیرامون معنای وادی مقدس سخن به میان آمد. پس غافل مشو. شاید بتوان معنای واژه‌های وادی و أودیه که در بالا ذکر شد را در موارد مناسب دیگر نیز به کار برد. پس تأمل کن.

۱- زخرف/۴۳.

۲- نجم/۱۰.

۳- شعراء/۲۲۵.

تَوْراة: تورات، کتاب حضرت موسی علیه السلام است. در گفتارهای سابق به ویژه در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول دلایل این که در تورات و کتاب‌های آسمانی دیگر، اسمای پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و لزوم ولایت و پیروی از آنان موجود بوده و علل عمده نازل شدن آن کتاب‌ها نیز به همین دلیل بوده و این که تکذیب ولایت در حکم تکذیب آن کتاب‌ها می‌باشد، آمده است. از این توضیح روشن می‌شود که علل اصلی تحریف تورات به دست یهودیان این بوده که نام پیامبر صلی الله علیه و آله و اسامی ائمه علیهم السلام و آن چه که بر ولایت آنان دلالت داشته، بیرون بکشند.

وَصِیَّة: و واژه‌هایی که مشتمل بر معنای آن می‌شوند. در قاموس اللغه، أوصاه و وصّاهُ تَوْصِیَةً به‌معنای «او را عهد و وصیّت کرد» آمده است. اسم مصدر آن، وِصَایَة می‌باشد. وَصِیَّة به معنای چیزی که به آن وصیت و سفارش شده است می‌باشد. وصی کسی است که به او سفارش و وصیت می‌شود و جمع آن اوصیاء است.

بر هیچ پژوهشگر صاحب بصیرتی به ویژه پس از در نظر گرفتن آن چه که در مقدمات سابق ذکر کردیم، پوشیده نیست که بیشترین چیزی که خداوند به انبیا و امت‌هایشان وصیت کرد و همچنین انبیا به‌ویژه رسول الله صلی الله علیه و آله، امت‌هایشان را به آن وصیت کردند، پس از تأکید بر اذعان به توحید و نبوت، ولایت و تمسک به آن و به ائمه علیهم السلام می‌باشد. حتی هر کدام از انبیا به دیگری پیرامون برپا کردن مسؤولیت‌های امامت و ترویج آن چه که به دین و ولایت مربوط می‌شود، وصیت کرده است و برترین آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام می‌باشند. ولی به خاطر اطلاق شدن اسم نبّی بر انبیای دیگر به آنان وصی گفته نمی‌شود. پس برترین اوصیا (وصیت شدگان)، امیرالمؤمنین علیه السلام و پس از او ائمه علیهم السلام می‌باشند که از ذریّه اویند. بنا بر این می‌توان آن چه در قرآن پیرامون وصیت خداوند و انبیائش آمده است را در موارد مناسب به ولایت و پیروی از ائمه علیهم السلام و محبت آنان تأویل برد. پس تأمل کن و از دلایل تأویل آیه

شریفه «الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ»[1] [برای پدر و مادر و خویشاوندان (خود) به طور پسندیده وصیت کند] به آن چه که خداوند برای امام علیه السلام قرار داد و آن ثلثِ ثلثِ مال می‌باشد که در شرح واژه قُرْبَی آمده است، غافل مشو. بنا بر این می‌توان آن چه را که در باره وصایای مالی آمده است را در موارد مناسب به این شکل تأویل برد. و خدا می‌داند.

وَعْی: و واژه‌هایی که مشتمل بر این معنا می‌شود مانند واعِیَه و غیره. وعی در اصل به‌معنای فهم و حفظ می‌باشد مثلاً گفته می‌شود: فِلانٌ أَوْعَى مِنْ فُلان یعنی فلانی بافهم‌تر و با حافظه‌تر از فلانی است. همچنین گفته می‌شود: فِلانٌ واعِی اَلقُرآن یعنی فلانی حافظ قرآن است. وَعاهُ یعنی درک کرد آن را با تصدیق قلبی و آگاهی به آن نه به صرف حفظ الفاظش. در شرح واژه أذن، تأویل أُذُن واعِیَة به گوش علی علیه السلام آمده است. پس فهمیدن و درک کردن، کار او است و او و ائمه علیهم السلام و شیعیانشان فهیم و حافظ و هوشیار هستند. پس اندیشه کن.

وَفاة: و تَوَفِّی و واژه‌هایی که این معنا را می‌رسانند مانند یَتَوَفّاکُمْ و غیره. بدان که وفاة به‌معنای مرگ است و تَوَفِّی در بیشتر مواردش به معنای میراندن می‌باشد. چرا که این واژه در اصل به معنای پایان دادن به زندگی دنیوی و بقای ظاهری است و اطلاق آن بر غیر این معنا مانند خواب از باب مجاز است.

در شرح واژه‌های موت و حیاة تأویل واژه موت (مرگ) و إماتَه (میراندن) آمده است. شاید بتوان آن تأویل‌ها را در موارد مناسب، در تأویل وفاة و توفّی نیز به‌کار برد. ولی این واژه در بیشتر موارد، به معنای متعارفش می‌باشد. پس تأمل کن.

مُوفُون: و واژه‌هایی که به این معناست مانند اَلَّذِینَ یوُفُون و غیره که شامل معنای وفاء و إیفاء می‌شوند. در نهایه آمده است که وَفَی بالشَّیْء، أَوْفَی و وَفَّی هر سه به یک معنا است. وفا به معنای تمام و کمال می‌باشد. «أَوْفَی اللهُ و ذِمَّتَکَ» یعنی خدا به عهد تو وفا کرد و وَفَتْ ذِمَّتُکَ یعنی به عهد تو وفا شد و «اِسْتَوْفَیْتُ حَقِّی»

۱- بقره/۱۸۰.

یعنی حقم را تمام و کمال گرفتم. در قرآن وفاء والذین یُوفُون به عهد، عُقُود، نذر و مانند آن تأویل برده شده است.

در شرح واژه نذر و همچنین در شرح واژه‌های عهد و عقود و مانند آن آمده است که مراد از آنها عهدی می‌باشد که خدا از بندگانش گرفته و آن این است که پس از توحید و نبوت، به ولایت ایمان بیاورند و منظور از وفای به آن عهد و پیمان باقی ماندن بر سر ولایت و انکار نکردن آن است.

در باب سوم از فصل دوم از گفتار اول دلایل این که منظور از ذمّة الله (عهد خدا) و پیمان گرفتن در باره آن، عهد ولایت می‌باشد، آمده است. به برخی از ادلّه تأیید کننده این تفسیر در شرح واژه نقض اشاره کردیم. بنابراین وفا کنندگان به آن عهد، پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه انبیا، اوصیاء مؤمنان و شیعیان می‌باشند. همان طور که بارها این مطلب روشن شد. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّکَ وَفَیْتَ بِعَهْدِ الله» [گواهی می‌دهم که تو به عهد خدا وفا کردی]. بنا بر این آن دسته از آیات قرآن که بر وفای عهد خداوند، نسبت به مردم و خیر و شری که مستحق آن هستند، دلالت دارد، به ولایت و تمسک به آن یا ترک آن و امثال آن تأویل می‌شود. پس اندیشه کن.

تَقْوَی: تَقاوَة، مُتَّقُون و واژه‌هایی که به این معنا هستند مانند اَتَّقُوا، مَنْ اَتَّقی، الَّذینَ یَتَّقُون و مانند آن که مشتمل بر معنای پرهیزکاری هستند. در لغت وَقاهُ وِقایَةً و واقِیَةً به معنای حفظ کرد او را و مصون داشت، می‌باشد. وقایة چیزی است که بدان، چیزِ دیگر را مصون می‌دارند. همچنین واژه تَوَقِّیَه به معنای مصون داشتن و حفظ کردن می‌باشد. اَتَّقَیْتُ الشَّیْءَ تَقِیَّةً و تُقاةً به‌معنای حفظ کردم آن چیز را و مصون داشتم است. اسم مصدر آن تَقْوَی می‌باشد. تَقِی کسی است که نسبت به خدا ترسنده و پرهیزکار باشد. اهل تقوی کسانی هستند که به هنگام گناه، تقوی پیشه می‌کنند.

برخی گفته‌اند که تقوی در قرآن کریم به سه معنا آمده است: ۱. به معنای خشیت و ترس مانند آیه شریفه «وَإِیّایَ فَاتَّقُونِ»[1] [تنها از من پروا کنید]. ۲. به معنای

۱- بقره/۴۱.

طاعت و عبادت. ۳. به‌معنای منزه ساختن دل از گناهان. گفته‌اند تقوای حقیقی، همین معنای سوم می‌باشد. اجمالاً تقوی و اِتّقاء و مشتقات آن به معنای دوری از بدی و سُوء و پرهیز از آن و مصون داشتن نفس از وسوسه‌ها می‌باشد. تقیّه نیز به همین معنا است. چرا که تقیه، پوشاندن حق و به وجود آوردن غیر آن به منظور مصون ماندن از آزار و بدی می‌باشد و مُتّقی کسی است که مقیّد به این امر است. از این رو است که در عرف شرع، بر واژه عدل، زاهد و بر واژه ورع، تارک معاصی اطلاق می‌شود. بر هیچ کس پوشیده نیست که از امور واضح و روشن این است که بزرگ‌ترین معاصی و سنگین‌ترین آنها ترک ولایت ائمه علیهم السلام و پیروی از دشمنان آنان است. چرا که تقوای کامل برای کسی است که از آن برحذر باشد و به ولایت تمسک جوید. از این رواست که متّقین و اهل تقوی و نظایر آن به حضرت علی علیه السلام، ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان و علمای شیعه تأویل برده شده است.

در احادیث تقوی به محبّت آنان، ولایت آنان و شناخت حقشان تأویل برده شده است. همچنین آن چه که در بردارنده معنای پرهیزکاری است مانند «اتَّقُوااللهَ»[1] [از خدا بپرهیزید] به پرهیز از ترک ولایت و ستم به آل محمد علیهم السلام و ولایت و دوستی با طاغوتیان و کتمان امر پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و پوشاندن علوم آنان از دوستدارانشان و افشای اسرار آنان برای دشمنانشان، تفسیر شده است. چرا که پرهیز از این امور، به منزله پرهیز از عذاب و گناهان و بدی و امر باطل بلکه به منزله پرهیز از کفر می‌باشد. از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام کسانی بودند که در تقوای الهی به حد کمال رسیده بودند، در برخی از روایات از آنان تعبیر به تقوی شده است، گویی آنان خود تقوایند. در اینجا چند روایت را به عنوان شاهد مثال برای آن چه که گفتیم می‌آوریم تا آگاهی و اطلاع بیشتری در درک و تفسیر هر مورد به آن چه که مناسب با آن است حاصل آید. و خداوند هدایت کننده است.

۱- آل عمران/۱۰۲.

در شرح واژه «فجار» دلایل تأویل مُتّقین به حضرت علی علیه السلام آمده است. همچنین در شرح واژه کتاب به دلایل این که تنها انسانِ مؤمن و با تقوا است که دوستدار ائمه علیهم السلام می‌باشد، اشاره کردیم. همچنین در شرح واژه کلمه، دلایل این که حضرت علی علیه السلام همان کلمة التقوی می‌باشد که خداوند، متقین را به او ملزم کرده است، گذشت. همان طور که خداوند در این آیه فرمود: «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ»[1] [و آرمان تقوا را ملازم آنان ساخت] در شرح واژه دعا نیز دلایل این که ائمه علیهم السلام، همان دعوت کنندگان به سوی تقوایند، آمده است.

همچنین در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «أنْتُمْ سادَةُ المُتَّقينَ و أنْتُمْ ذَوُو النُّهَى و التُّقَى» [یعنی شما مولای انسان‌های متقی هستید و شما خردمندان و باتقوایان‌اید.] در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: به درستی‌که ائمه علیهم السلام همان کسانی هستند که خداوند، تقوا را به آنها عطا نمود و آنها همان انسان‌های باتقوایند. در روایت جابر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى»[2] [و پاک‌رفتارتر(ین مردم) از آن دور داشته خواهد شد] آمده است که فرمود: منظور از أتقى، حضرت علی علیه السلام و شیعیانِ اویند. در شرح واژه مال نیز حدیثی در این رابطه آمده است. در احتجاج از حضرت علی علیه السلام پیرامون آیه شریفه «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ»[3] آمده است که فرمود: یعنی شفائی برای متقین که از شیعیان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام می‌باشند است. چرا که آنان در برابر انواع کفر، تقوا پیشه کرده و از آنها دوری کردند و از گناهان کبیره پرهیز کرده و آنها را ترک نمودند و از فاش نمودن اسرار الهی و اسرار ائمه علیهم السلام تقوی ورزیده و آنها را کتمان کردند و از پوشاندن علوم از اهل آن پرهیز کرده و آنها را در بین اهل آن نشر دادند. (ادامه روایت) همچنین دلالت این حدیث بر این که اتقاء نیز به معنای پرهیز از این امور

١- فتح/٢٦.
٢- لیل/١٧.
٣- بقره/٢.

می‌باشد، واضح و آشکار است.

در شرح واژه ذکر، دلایل تأویل متقین به عالمین (دانشمندان) آمده است. در کتاب مناقب به نقل از کتاب ابن حنبل روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: ای علی، محبت تو تقوا و ایمان است[1]. (ادامه روایت). در شرح واژه کلمه به دلایل تأویل کلمة التقوی به ولایت اشاره کردیم. از حضرت علی علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَاتَّقُوا اللهَ»[2] آمده است که فرمود: یعنی در ستم به آل محمد علیهم السلام و ترک ولایت آنان از خدا بپرهیزید. (ادامه روایت).

در کتاب برقی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَأَمَّا مَن أَعْطَی وَاتَّقَی»[3] [اما آن که (حق خدا را) داد و پروا داشت] آمده است که فرمود: خمس را عطا نمود و از ولایت طاغوتیان پرهیز کرد. در شرح واژه عطا دلایل تأویل تقوی در آیه شریفه «هُوَ أَهْلُ التَّقْوَی»[4] [او اهل پرهیزکاری است] به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است. همچنین در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «لَن تَنَالُواْ الْبِرَّ حَتَّى تُنفِقُواْ...»[5] [هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آن چه دوست دارید انفاق کنید] آمده است که فرمود: ما همان، بِرّ (نیکی) و تقوا و دروازه تقوا هستیم. پس تأمل کن. بدان از برخی احادیث استنباط می‌شود که وِقایةُ الله (پرهیزکاری از خدا) تنها به معنای مصون ماندن از ضررهای دنیوی نیست بلکه عمده آن، مصون ماندن از گمراهی و رسیدن ضرر و آزار است. در کتاب عیون و کتاب محاسن و کتاب‌های دیگر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا»[6] [پس خدا او را از عواقب سوء آن چه نیرنگ می‌کردند حمایت فرمود] که در باب حکایت مؤمن آل فرعون می‌باشد آمده است که

۱- مناقب، ج ۳، ص ۲۹۳.

۲- آل عمران/۱۰۲.

۳- لیل/۵.

۴- مدثر/۵۶.

۵- آل عمران/۹۲.

۶- غافر/۴۵.

فرمود: آیه در ظاهر به معنای بر او مسلط نشدند و او را تکه تکه نکردند می‌باشد ولی در معنا یعنی این که خداوند او را از این که آنان، وی را از دینش خارج کنند، مصون داشت.

پس تأمل کن و از دلالت آن چه که ذکر کردیم بر معنای تقیّه و لزوم آن به‌ویژه نسبت به امر ولایت غافل مشو. همین‌طور در باره این مطلب در شرح واژه کتمان و واژه‌های دیگر اجمالاً سخن به میان آمد. همچنین آیه شریفه «**إِلاَّ أَن تَتَّقُواْ مِنْهُمْ تُقَاةً**»[1] [مگر این که از آنان به نوعی تقیه کند] در سوره آل عمران بر آن دلالت دارد. تأویل آیه شریفه «**إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**»[2] [در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست] در سوره حجرات نیز به همین ترتیب است. علمای اسلام اجمالاً بر لزوم تقیّه اتفاق نظر دارند.

در احادیث آمده است: «لادینَ لِمَنْ لاتقیّةَ لَه» [کسی که تقیه ندارد، دین ندارد]. احادیث متواتر و صریح دیگری نیز پیرامون این که حکم تقیه تا قیام حضرت قائم علیه السلام باقی است و این که در همه چیز خون می‌توان تقیّه کرد، آمده است. حتّی تقیّه در روایت‌های بسیاری از مخالفین ما نیز آمده است ولی آنان از روی عناد و دشمنی در برخی موارد آن را انکار می‌کنند. به طور مثال ابن حجر در شرح الأربعین نوری چنین آورده است: شیعیان و غیر آنان گمان کردند که بیعت ابوبکر، تقیه بود و بر جایز شمردن تقیه، آیه‌های شریفه «**إلاّ مَنْ أُكره**»[3] و «**إلاّ أن تَتَّقُوا مِنْهُم تُقاة**»[4] (که تُقاة در آیه دوم به شکل تَقِیّه نیز قرائت شده) را استدلال کردند.

همچنین به حدیثی استدلال می‌کنند که بدین شرح است: مردی از سران شرور عرب به در خانه پیامبر آمد و اجازه خواست تا به محضر آن حضرت برسد. پیش از دخول آن مرد، حضرت فرمود: چه مرد بدی است! سپس رسول‌الله صلی الله علیه و

۱- آل عمران/۲۸.

۲- حجرات/۱۳.

۳- نحل/۱۰۶.

۴- آل عمران/۲۸.

آله اجازه ورود به او داد و با او به نرمی و چهره گشاده سخن گفت. پس از آن که آن مرد رفت از رسول‌الله صلی الله علیه و آله پرسیده شد که وقتی از آن مرد سخن به میان آمد شما به بدی از او یاد کردی ولی وقتی که وارد خانه شد، شما با روی باز و نشاط با او به گفتگو پرداختی، این دوگانگی برای چه بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: از بدترین بندگان خدا، کسی است که مردم به خاطر پرهیز از شرارت او، وی را ناخوش دارند. (یعنی اگر من از او به بدی یاد کردم به این دلیل بود که همنشینی با آدم شرور و بد را دوست ندارم و حال که از همنشینی با او ناگزیر شدم، آن را با ناخوشی و عدم تمایل قلبی و تنها به دلیل پرهیز از شرارت او پذیرفتم.) ابن حجر در ادامه آورده است: تقیه در نزد ما (مخالفین شیعه) نیز اثبات شده است و هیچ کس بر سر اثبات آن نزاعی ندارد و علماء تنها به خاطر این که این لفظ از مستندات شیعه است از به کار بردن آن بیزارند وگرنه، همه از آن استفاده می‌کنند و برخی آن را مدارا و برخی آن را مصانعه (کار ساختگی) و برخی آن را عقل مغشی (عقل پوشیده) می‌نامند. و ادلّه شرعی ذکر شده و نیز ادله دیگر، بر اثبات تقیّه دلالت دارد. بلکه نزاع تنها در اثبات آن برای علی علیه السلام است که آن به هیچ وجه قابل قبول نیست. همان طور که مشاهده می‌کنید، کلام ابن حجر سرشار از تعصب است در این که او چگونه به اثبات تقیّه برای پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراف کرد ولی اثبات آن را برای حضرت علی علیه السلام نفی نمود.

در صحیح ترمذی و کتاب‌های دیگر از علقمه بن وائل بن حجر از پدرش آمده است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در جواب مردی که از او سؤال کرد اگر فرمانروایانی بر ما مسلط شوند و از دادن حقمان خودداری کرده و حق خود را از ما طلب کنند وظیفه چیست؟ حضرت فرمود: بشنوید و اطاعت کنید چرا که آنها تنها باید به آن چه که بر عهده‌شان است عمل کنند و شما تنها باید به آن چه که بر عهده شماست عمل کنید.

ترمذی گفت: این حدیث، حسن و صحیح است و صلاحیت آن در اثبات تقیّه بر هیچ کس پوشیده نیست و ابن حجر نیز آن را انکار نکرده است. اگر احادیث مخالفین شیعه که بر اثبات تقیّه دلالت می‌کند را می‌آوردیم، کلام طولانی می‌شد. به

همین دلیل، به همین مقدار اکتفا کردیم و احادیث بیشتر را در زمان تفسیر آیات خواهیم آورد. انشاء الله.

ولایَة: والی، وَلی، أوْلیاء، مَوْلی، مُوالِی و تعابیری که این معنا را می‌رسانند مانند وَلّوا و تُوَلُّوا و واژه‌های دیگری که شامل معنای دوستی و ولایت می‌شوند. بدان که وَلایَة به فتح واو به معنای نصرت و یاری کردن ولایَة به کسر واو به معنای فرمانروایی و پادشاهی مصدر ولیت به ضم واو است. برخی نیز گفته‌اند که وَلایَة به فتح واو و ولایَة به کسر واو هر دو به معنای حکومت می‌باشد. تَوَلّاهُ به معنای او را ولایت داد و تَوَلّی الْأَمْرَ به معنای ملازم آن کار شد، است.

وَلّی تَوْلِیَةً به معنای پشت کرد، نیز مانند تَوَلّی می‌باشد. وَلّی عَنْهُ یعنی از او دوری و کناره‌گیری کرد. أَوْلی به معنای مستحق‌تر و شایسته‌تر است و والی هم معنای وَلي می‌باشد و هر کسی که کاری را به عهده بگیرد، او وليّ آن کار است. «ولی» در آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُواْ»[1] [وَلیِ شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند] نیز به همین معنا است. همان طور که توضیح آن انشاء الله در سوره مائده خواهد آمد. «وَلي» به‌معنای دوستدار، دوست، یاور، نزدیک و مانند آن نیز آمده است ولی در اصل به معنای بر عهده گرفتن و در دست گرفتن کار است. همان طور که این، معنای متبادر و متعارف آن می‌باشد. جمع وَلی، أَوْلیاء و جمع والي، وُلاة است. مَوالي جمع مَوْلَی می‌باشد و مَولَی در لغت دارای معانی نزدیک به هم می‌باشد.

یکی از معانی مَولي، وَليّ و کسی که مستحق به امر است می‌باشد. مَوْلَی به این معنا، فراوان در قرآن آمده است. از جمله آن، آیه شریفه «إنّ الله هو مولاه»[2] [همانا خداوند مولای اوست] است که مَولاه در آن به معنای ولي او و کسی که متولی نگهداری و یاری او است می‌باشد. از موارد دیگر، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد که فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَهذا عَلیٌّ مَوْلاه» [یعنی هر کس که من ولی او

۱- مائده/۵۵.

۲- تحریم/۴.

هستم، این علی ولی او است]. این معنا از قرینه فرمایش دیگر آن حضرت که فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» [آیا شایسته‌تر از شما به خودتان نیستم؟] استنباط می‌شود. علاوه بر این قرینه، واضح است که پیامبر صلی الله علیه و آله ولی آنان و متولی امورشان بود.

دلایل دیگری نیز بر این که مولی در این حدیث به معنای ولی است، موجود می‌باشد که در جای خود خواهد آمد. معانی دیگر مولی، مالک و بنده، مُعْتِق به کسر تاء (آزاد کننده) و مُعْتَق به فتح تاء (آزاد شده)، نعمت دهنده و نعمت داده شده، یاور، همنشین، دوستدار، پیرو، مهمان، شریک، نزدیک و فامیل مانند پسر عمو و نظایر آن، همسایه، هم‌پیمان و پشت می‌باشد. برخی از معانی مولی از دیگر معانی مشهورترند. پس از آگاهی از معانی این واژه‌ها، بدان تأویل آنها و واژه‌های مترادف‌شان، تنها در باره ائمه علیهم السلام و ولایتشان می‌باشد. همان طور که در فصول گذشته آمده است. همچنین از تأویل هر یک از واژه‌ها در جایش بحث خواهیم کرد. در اینجا به چند حدیث اشاره می‌کنیم که صلاحیت این را دارند که نمونه‌ای برای استنباط تأویل بسیاری از آیاتی که در بردارنده این واژه‌ها هستند، باشند.

در کشف الغمه و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»[1] [در آنجا (آشکار شد که) یاری به خدای حق تعلق دارد] آمده است که فرمود: همانا ولایت علی علیه السلام همان ولایت خدا است. در امالی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: ولایت علی علیه السلام، ولایت خدا است و اولیاء علی علیه السلام اولیاء خدا می‌باشند.

در کمال الدین از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: شیعیان منتظر ظهور حضرت قائم علیه السلام همان اولیاء الهی هستند که خداوند در قرآن، پیرامون آنان فرمود: «لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ»[2] [نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد] در شرح واژه امر، دلایل این که ائمه آل محمد علیهم السلام،

۱- کهف/۴۴.

۲- بقره/۲۶۲.

اولیاء الهی و مقرب درگاه پروردگار می‌باشند، آمده است. از این حدیث استنباط می‌شود که دشمنان ائمه علیهم السلام، اولیای شیطان و غیره می‌باشند.

در شرح واژه اخوان، روایت امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «مَنْ والَی قوماً فَهُوَ منهم و إن لم یکن من جِنْسِهِم» [هر کس که با گروهی، دوستی کند، جزء آنان محسوب می‌شود اگر چه جنس متفاوتی داشته باشد]. همچنین در شرح واژه اتباع، دلایل این که هر کس با آل محمد علیهم السلام دوستی نماید به خاطر دوستی‌اش با آنان و پیروی از آنان به منزله یکی از آل محمد علیهم السلام شمرده می‌شود، آمده است.

در رجال نجاشی از مردی از انصار نقل شده است که گفت: من و اشعث کندی و جریر بجلی به بیرون شهر کوفه رفته بودیم. سوسماری از کنار ما گذشت. اشعث و جریر از باب کنایه و استهزای امیرالمؤمنین علیه السلام به سوسمار گفتند: درود بر تو ای امیرمؤمنان. آن مرد انصاری ماجرا را برای علی علیه السلام بازگو نمود. حضرت فرمود: آن دو را به حال خود رها کن که همان سوسمار، امام آنها در روز قیامت است. آیا این آیه قرآن را نشنیدی که می‌فرماید «نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی»[1] [وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم] در تفسیر قمی پیرامون آیه شریفه «فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّى* وَلَكِن كَذَّبَ وَتَوَلَّى»[2] [پس (گویند) تصدیق نکرد و نماز برپا نداشت* بلکه تکذیب کرد و روی گردانید] آمده است: چون رسول الله صلی الله علیه و آله مردم را در روز غدیر به بیعت با علی علیه السلام فراخواند و آن چه را که بر او نازل شده بود به مردم ابلاغ کرد و مردم بازگشتند، معاویه بر مغیرة بن شعبه و ابوموسی اشعری تکیه کرد و متکبرانه به سوی قوم خود بازگشته و گفت: ما هیچ گاه به ولایت علی علیه السلام اذعان نمی‌کنیم و گفته محمد صلی الله علیه و آله را تصدیق نخواهیم کرد. این گونه بود که خداوند آیه فوق را نازل کرد[3]. در کافی از

۱- نساء/۱۱۵.

۲- قیامت/۳۱ و ۳۲.

۳- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۹.

امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُواْ أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلاَغُ الْمُبِينُ»[1] [پس اگر روی گرداندید بدانید که بر عهده پیامبر ما فقط رساندن (پیام) آشکار است] آمده است که فرمود: آگاه باشید که تنها دلیل هلاک انسان‌های پیش از شما و پس از شما تا زمان قیام حضرت قائم علیه السلام، ترک ولایت ما و انکار حق ما می‌باشد. (ادامه روایت).

در معانی الأخبار از امام کاظم علیه السلام آمده است که فرمود: مردم سه دسته‌اند: ۱. عرب‌ها ۲. اولیاء ۳. کافران، منظور از عرب‌ها ما (ائمه) هستیم و اولیاء کسانی هستند که با ما دوستی نمودند و کافران، کسانی هستند که از ما برائت جسته و دشمنان ما می‌باشند. در تفسیر سوره مائده آیه شریفه «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ»[2] [ای پیامبر آن چه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن] و آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ»[3] [ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند] و آیات بی‌شمار دیگر، دلایل این که ائمه علیهم السلام، ولی انسان‌ها و متولی امور آنها و شایسته‌تر از آنان به خودشان و مانند آن می‌باشند و این که حضرت علی علیه السلام، مولای هر مرد و زن مؤمن است، خواهد آمد.

احادیث دیگری نیز در این رابطه، پیش از این در شرح واژه کفر آمده است. در بصائر از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: ما، ولی امر خداییم و از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرموده است: ائمه علیهم السلام ولی امر من و پاسدار علم من می‌باشند. (ادامه روایت). از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اهل بیت را پس از تو، بیرقی از تو و اولیای امر من و اهل استنباط علم خویش قرار دادم. (ادامه روایت).

۱- مائده/۹۲.

۲- مائده/۶۷.

۳- مائده/۵۵.

دلایل این که مراد از اولی الأمر در آیه شریفه سوره نساء «أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ»[1] [خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را (نیز) اطاعت کنید]. و غیر آن، ائمه علیهم السلام می‌باشند، خواهد آمد. در قرآن اطلاق واژه مَوْلَى بر رؤسای مخالفین ما بلکه بر خود مخالفین نیز آمده است. چرا که هر یک از آنان به زعم خودشان از باب تابعیت و متبوعیت، مولای دیگری می‌باشد. همان طور که این مطلب در سوره دخان آیه شریفه «يَوْمَ لاَيُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى»[2] [همان روزی که هیچ دوستی از هیچ دوستی نمی‌تواند حمایتی کند] و غیر آن خواهد آمد. همچنین حدیثی در این رابطه در شرح واژه هجرت می‌آید. پس تأمل کن و غافل مشو و خدا هدایت کننده است.

۱ - نساء/۵۹.

۲ - دخان/۴۱.

باب هاء

هُزْء: هُزْء و مُسْتَهزِؤُون و واژه‌های مترادف آن که شامل معنای استهزا می‌شوند مانند: استَهْزَأوا و مانند آن. در قاموس اللغة هَزَأَ (بر وزن مَنَعَ) مِنْهُ و بِهِ هُزْءاً و هُزُؤاً به‌معنای او را به سخره گرفت آمده است. تَهَزَّأَ و اِسْتَهْزَأَ نیز به همین معنا است. در احادیث، مَسْتَهْزِئین (مسخره کنندگان) و واژه‌های مترادف آن به دشمنان ائمه علیهم السلام و افرادی از بنی امیه و منافقان که علی علیه السلام و یا حتی رسول الله صلی الله علیه و آله را در منصوب کردن حضرت علی علیه السلام به سخره می‌گرفتند و همچنین به کسانی که عذاب زمان رجعت را مسخره می‌کنند، تأویل برده شده است.

اجمالاً هر کس که اموری را که به ائمه علیهم السلام و طریقت آنان و شیعیانشان مربوط است را به سخره بگیرد، داخل در مفهوم مستهزئین می‌باشند. همان طور که در شرح واژه سخریه آمده است. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: افرادی از قاریان قرآن که وارد آتش می‌شوند، از کسانی هستند که آیات خدا را به باد سخره می‌گیرند. (ادامه روایت). شاید مراد پیامبر صلی الله علیه و آله این باشد که همه مسلمانانی که به ائمه علیهم السلام که همان آیات خدا هستند، اعتقاد ندارند وارد آتش می‌شوند. در شرح واژه مجرمین، دلایل این که مراد از مستهزئین (مسخره‌کنندگان)، بنی امیه و منافقینی می‌باشند که حضرت علی علیه السلام را مسخره می‌نمودند، آمده است. در تفسیر مقاتل از ابوحنیفه پیرامون آیه شریفه «إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ»[1] [ما فقط (آنان را) ریشخند می‌کنیم] آمده است که

۱- بقره/۱۴.

گفت: منظور، علی بن أبی طالب علیه السلام و اصحاب آن حضرت می‌باشند. در تفسیر قمی پیرامون آیه شریفه «مَا كَانُواْ بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ»[1] [آنچه را که به ریشخند می‌گرفتند به آنان خواهد رسید] آمده است: منظور عذاب در زمان رجعت است.

در دعاء دو بت قریش می‌خوانیم: «اَللهُمَّ الْعَنِ الَّذِينَ اسْتَهْزَأُوا بِرَسُولِكَ» [خدایا کسانی را که پیامبرت را به تمسخر گرفتند، لعنت کن]. در تفسیر سوره بقره آیه شریفه «اَللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»[2] خواهد آمد که منظور این است که خداوند، کفار و دشمنان حضرت علی علیه السلام را به تمسخر می‌گیرد.

در شرح واژه سخریّه دلایل صریح این که آن، به معنای مجازاتی برای به تمسخر گرفتن می‌باشد، آمده است. همچنین در سوره مطففین آیه شریفه «فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُواْ مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ»[3] [امروز مؤمنانند که بر کافران خنده می‌زنند] دلایل این که علی علیه السلام، در روز قیامت، دشمنانش و بت‌های آنان را به تمسخر می‌گیرند، خواهد آمد. پس غافل مشو.

هُود: هود، پیامبری است که در قوم عاد مبعوث شد و آنان را به توحید، نبوت و ولایت فراخواند. در شرح واژه عاد به برخی از ماجراهای قوم وی اشاره شد و در سوره هود به طور مفصل خواهد آمد. در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول، دلایل این که خداوند، همه پیامبران را بعد از آن که از آنان به ولایت اقرار گرفت، مبعوث کرد و این که بعثت انبیا نیز به همین منظور بوده آمده است. پس تأمل کن.

یَهُود: یهود و الذین هادوا در قرآن به کار رفته است. برخی گفته‌اند که یهود از واژه هَوادَة به‌معنای آرامش و صلح مشتق شده است. برخی نیز وجه دیگری را ذکر کرده‌اند. یهود به پیروان موسی علیه السلام گفته می‌شود. همچنین در باب دوم از فصل دوم از گفتار اول، احادیثی پیرامون این که دشمنی با ائمه علیهم السلام، انسان را به دین یهود و مسیحیت ملحق می‌کند و دشمنان ائمه علیهم السلام، یهودی یا

۱- شعراء/۶.

۲- بقره/۱۵.

۳- مطففین/۳۴.

مسیحي از دنيا مي‌روند، آمده است.

کشي از ابن عباس نقل کرده است که به هنگام وفاتش گفت: پيامبر صلی الله عليه و آله به من امر فرمود که از چند گروه که از جمله آنان گروه مرجئه مي‌باشد، تبرّي جوي. مرجئه، کساني هستند که در دينشان به مانند يهود مي‌باشند. کشي همچنين از بکر بن صالح نقل کرده است که فرمود: امام رضا عليه السلام فرمود: گروه واقفه شأن نزول آيه شريفه «قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»[1] [و يهود گفتند دست خدا بسته است دست‌هاي خودشان بسته باد و به (سزاي) آن چه گفتند از رحمت خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است] مي‌باشند. چرا که آنان ادعا مي‌کردند که هيچ امامي بعد از امام موسی کاظم عليه السلام نمي‌باشد و خداوند در جواب آنان اين آيه را نازل کرد «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ». منظور از واژه «يَد» در معناي باطن قرآن، امام است و به سخن آنان که مي‌گفتند هيچ امامي بعد از امام موسی کاظم عليه السلام نمي‌باشد، مربوط مي‌شود. وجه شبه مخالفين ما به يهود، در شرح واژه عِجْل و همين‌طور در باب سوم از فصل اول از گفتار اول آمده است. بنا بر اين مي‌توان آن چه در باب يهود آمده است را به برخي از مخالفين ما يا به همه آنان تأويل برد.

هَجْر: هَجْر (جدايي) و مُهاجرين و واژه‌هاي مترادف آن که شامل معناي هجرت و شامل معناي هُجْر به ضم هاء (سخن زشت) مي‌شوند مانند «الذين هاجَرُوا» و يهجرون و مانند آن. هُجْر به ضم هاء به معناي هذيان و سخن زشت مي‌باشد و هَجْر به فتح‌ها و هِجران به کسرها به معناي رهايي و دوري است. اسم مصدر آن هِجْرَة است. هَجَرَ الشرک يعني آن را در هجرت رها کرد. مُهاجَرَة يعني رفتن از سرزميني به سوي سرزميني ديگر.

وجه تسميه مهاجرين نيز به همين علت است چرا که آنان از سرزمينشان مهاجرت کرده و آن را رها نمودند و نزد رسول الله صلی الله عليه و آله آمدند. هر هجرتي که براي هدفي ديني مانند طلب دانش يا حَج يا فرار کردن به سرزميني که

---

۱ - مائده/۶۴.

طاعت یا زهد در دنیا، در آن بیشتر باشد، هجرت به سوی خدا و رسولش محسوب می‌شود. همان طور که این مطلب از توضیحاتی که در سوره نساء و سوره توبه آیه‌های شریفه «وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ»[1] [و هر کس (به قصد) مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه‌اش به درآید] و «فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ»[2] [پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند] خواهد آمد، روشن خواهد شد.

همچنین در نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که فرمود: تنها به کسی مهاجر اطلاق می‌شود که حجت بر روی زمین را بشناسد. پس هر کس حجت بر روی زمین را شناخت و به آن اذعان کرد او مهاجر است. ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه ارض آمده است که در آنجا سیر کردن و مهاجرت کردن بر روی زمین به اندیشه و تدبّر در قرآن و دین، تأویل برده شده است. بنابراین عمده تأویل هِجْرَة، ترک و رهایی از پیروی دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و لزوم تمسک به ولایت ائمه علیهم السلام می‌باشد چرا که ولایت ائمه علیهم السلام مصداق هجرت معنوی و روح مهاجرت دینی است. از این رو در معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: هر کس وارد دین اسلام شود و ادعای ولایت غیر آن را بکند بعد از مهاجرتش، دوباره به جایگاه نخست، بازگشته است. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: به وطن بازآمده بعد از مهاجرت، همان کسی است که پس از شناخت ولایت ائمه علیهم السلام آن را رها کند.

همچنین در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: مهاجر، کسی است که از سیّئات (بدی‌ها) دوری کرده و به سوی خدا توبه کند. بر هیچ کس پوشیده نیست که ریشه اصلی تمام سیّئات و بزرگ‌ترین، آنها ولایت و دوستی با دشمنان ائمه علیهم السلام است. بله، اگر امکان داشته باشد، بعید نیست که بتوان

۱- نساء/۱۰۰.

۲- توبه/۹.

هجرت معنوی و ظاهری را رسیدن به محضر امام علیه السلام دانست. همان طور که تلاش یاران ائمه علیهم السلام در زمان‌شان این گونه بود، به طوری که هر یک از آنان همه ساله به حج رفته و به حضور امام می‌رسیدند و علوم دینشان را از او می‌پرسیدند و پس از آن به دیار خود باز می‌گشتند، یا این که به سوی راویان احادیث آنان مهاجرت می‌کردند یا اگر برایشان امکان دیدار با آنان فراهم نمی‌شد، به سوی بارگاه‌های شریفشان هجرت می‌کردند.

در کنزالفوائد از امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»[1] [و آنان که در راه خدا مهاجرت کرده‌اند] آمده است که فرمود: شأن نزول این آیه، علی علیه السلام می‌باشد. برخی از ادلّه تأیید کننده این تأویل در مقدمات سابق آمده است. از جمله آن، حدیث زندیق است که در فصل سوم از گفتار دوم پیرامون آیه شریفه «وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً»[2] [و از آنان با دوری گزیدنی خوش فاصله بگیر] ذکر شده و می‌گوید: منظور از آیه، این است که خداوند تبارک وتعالی به پیامبرش امر کرد که از مراعات زیاد حال منافقین و دشمنان علی علیه السلام و نشاندن آنان در اطراف خود دوری کند. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «أَلْتَمِسُ ثَبَاتَ الْقَدَمِ فِي الْهِجْرَةِ إِلَيْكَ» [از تو ثابت قدم بودن در مهاجرت به سویت را می‌خواهم] پس تأمل کن و از مواردی که در قرآن هُجر به‌معنای هذیان آمده است، غافل مشو مانند: آیه شریفه سوره مؤمنون «سَامِراً تَهْجُرُونَ»[3] [و شب هنگام (در محافل خود) بدگویی می‌کردید] یعنی شبانه، هذیان می‌گفتند. بر هیچ کس پوشیده نیست که عمده هذیان و سخنان قبیح، پیرامون ترک ولایت و تمسک به اهل بیت علیهم السلام و پیروی از دشمنان آنان است. همان طور که در برخی از احادیث آمده که بدترین مجالس، مجالسی است که خالی از ذکر ائمه علیهم السلام و

۱- حج/۵۸.

۲- مزمل/۱۰.

۳- مؤمنون/۶۷.

نشر فضائل آنان باشد. در شرح واژه سامر، مقداری پیرامون این موضوع سخن گفتیم. پس تأمل کن.

هُمَزَة: و هَمَزات و هَمّاز. واژه هَمَزَة در سوره هُمَزَة آیه شریفه «وَیْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ»[1] [وای بر هر بدگوی عیب جویی] آمده است. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام پیرامون این آیه آمده است که فرمود: یعنی کسانی که در حق آل محمد علیهم السلام بدگویی و عیبجویی کردند و در جایگاهی نشستند که آل محمد علیهم السلام به آن سزاوارتر بودند. به نظر من بیشتر لغت دانان، هَمْز، لَمْز و غَمْز را به یک معنا یعنی طعنه زدن به دیگران و عیب کردن به آنان بدون حق می‌دانند.

برخی گفته‌اند که هُمَزَه به کسی گفته می‌شود که هم‌نشینش را با کلام می‌آزارد و لُمَزَه کسی است که با سرو چشمش اشاره می‌کند. در هر حال براساس این معانی، برای توجیه معنای این حدیث به تکلف و دشواری برمی‌خوریم. ولی در صِحاح هَمَزَهُ به‌معنای او را راند و دور کرد و (قَوْس همز) به‌معنای کمانی که تیر را بسیار دور می‌اندازد، آمده است.

در نهایه قَدْ هَمَزْتُهُ به او را دور کردم و راندم ترجمه شده است. بنابراین معنا که هَمْز و لَمْز به‌معنای دور کردن چیزی از چیزی باشد می‌توان حدیث فوق را بدون تکلّف و دشواری ترجمه نمود. پس ترجمه حدیث این گونه است: کسانی که حقوق آل محمد علیهم السلام را از آنها دور کردند و سلب نمودند و برجایگاهی تکیه زدند که آل محمد علیهم السلام به آن جایگاه، شایسته‌تر و سزاوارتر از آنان بودند. پس تأمل کن.

همچنین هَمَزات در سوره مؤمنون آیه شریفه «أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ»[2] [از وسوسه‌های شیطان‌ها به تو پناه می‌برم] آمده است که به معنای وسوسه‌ها، سیخک زدن‌ها و غمزه‌های آنان می‌باشد. در تفسیر امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: منظور از

۱- همزه/۱.

۲- مؤمنون/۹۷.

هَمْزَةُ الشیاطین، کینه و دشمنی ما اهل بیت علیهم السلام است که شیاطین آنها را در دل‌ها القا می‌کنند. (ادامه روایت). هَمّاز در سوره قلم آیه شریفه «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ»[1] [(که) عیبجوست و برای خبرچینی گام برمی‌دارد] آمده است. دلایل تأویل هُمّازٌ به هَمَزات خواهد آمد. پس غافل مشو.

هُبُوط: هُبُوط و واژه‌هایی که مشتمل بر این معنا می‌باشند. شاید بتوان تأویل‌هایی را که در شرح واژه صعود آمده است، برای برخی از موارد واژه هبوط اگر مناسب باشد به کار برد.

هَجْع: هَجْع آن چه به این معناست مانند یَهْجَعُون. هَجْع به‌معنای خوابیدن می‌باشد. پس تأویل آن همان است که در شرح واژه نَوْم آمد.

تَهْلِکَة: تَهْلِکَة، هالِک، مُهْلِک و واژه‌هایی که این معنا را می‌رساند و شامل معنای نابودی و نابود کردن می‌شود مانند: مَنْ هَلَکَ، أَهْلَکْنا و نظایر آن. در کتاب ابانه تلعکبری از علمای اهل سنت و کتاب ابن عقده و فضائل احمد بن حنبل از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَلاتلقوا بِأَیْدیکُمْ إِلَی التَّهْلِکَةِ»[2] [و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید] آمده است که فرمود: از ولایت ما عدول نکنید که در نتیجه در دنیا و آخرت هلاک می‌شوید.

در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: «وَ هَلَکَ مَنْ عاداکُمْ» [کسی که با شما دشمنی ورزید نابود شد] در احادیث بسیاری از پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام آمده است که این دو بزرگوار در توصیف ائمه علیهم السلام فرموده‌اند: کسی که با شما دشمنی ورزد، نیست و نابود است.

در مقدمات سابق و همچنین در شرح واژه تفریق به صورت مفصل از اثبات این معنا و این که هر کس که امامی اثناعشری نباشد، نیست و نابود است، سخن به میان آمد. پس مراد از هلاکت و نابودی، نابودی معنوی و نه جسمانی است یعنی گمراهی ای که به هلاکت ابدی منتهی شود که همان «خُلُودُ النار» [باقی ماندن در

۱- قلم/۱۱.

۲- بقره/۱۹۵.

آتش جهنم برای همیشه] است. همان طور که این مطلب در شرح واژه مَوْت و حیاة و واژه‌های دیگر آمد. پس منظور از نابود کردن، همان گمراه کردن است. البته نه در مواردی که اهلاک و نابود کردن به خدا نسبت داده شده است. چرا که در بیشتر این موارد، به‌معنای عذابی می‌باشد که موجب نابودی و ریشه کن شدن در دنیا شده است. البته این عذاب و نابود کردن نیز به خاطر این بود که آن قوم، ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را رها کرده و آن را نپذیرفتند، اگر چه این عذاب در امت‌های سابق آمده است. دلیل آن، همان است که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، مبنی بر این که ولایت بر تمام امت‌ها واجب بود بلکه عمده تکالیف آنها، ولایت، توحید و نبوّت بوده است. در شرح واژه ولایت روایتی را از امام صادق علیه السلام آوردیم که فرمود: تنها دلیل هلاک و نابودی انسان‌های پیش از شما و پس از شما تا زمان قیام حضرت قائم علیه السلام، ترک ولایت ما و انکار حق ما می‌باشد. (ادامه روایت).

بنابراین مُهْلَکوُن به فتح لام (هلاک‌شدگان) همان کسانی هستند که به خاطر ترک ولایت گرفتار و مبتلا شده‌اند. همان طور که این مطلب روشن و تبیین شد. حتی می‌توان گفت مراد امام صادق علیه السلام در حدیث تَهْلِکَه که فرمود: «فَتَهْلِکُنا في الدنیا» [پس هلاک می‌کنی ما را در دنیا]، هلاکت و نابودی ظاهری نیز می‌باشد. همان طور که در این زمانه نمونه‌هایی از مسخ و نظایر آن را مشاهده می‌کنیم. چرا که در این عصر نیز بسیاری از مخالفین ما در حقیقت به صورت الاغ، سگ و نظایر آن درآمدند. همان طور که دلیل آن در شرح واژه حِمار و واژه‌های دیگر آمده است. اما در برخی از مواردی که نابود و هلاک کردن به خدا نسبت داده شده، احتمال می‌رود که مراد این باشد که چون آنها ولایت را رها کردند، خدا نیز آنان را رها کرده است و آنان را به خودشان واگذار کرده است و همین سبب هلاکت ابدی آنان شده است. همان طور که وقتی گفته می‌شود آنها به دست خودشان نابود شدند، در بسیاری از موارد به همین معنا است. توضیحاتی در این رابطه در شرح واژه ضلالة آمده است. پس تأمل کن و غافل مشو.

أُهِلَّ: اِهلال در اصل به معنای بالا بردن صدا است. «ما أُهِلَّ لِغَيرِالله»[1] به معنای قربانی است که با نام غیر خدا ذبح شده است. در تفسیر امام صادق علیه السلام آمده است، تحریم خوردن حیوانی که بدون نام خدا ذبح شده، نزد خداوند سبک‌تر است از این که در غیر موارد لزوم تقیّه، عقد نکاح یا نماز جماعتی را با اسامی دشمنان ما که غاصبان حق ما هستند، ببندید. همان طور که خداوند سبحان پیرامون هرکس که نه از روی جور و عداوت بلکه از روی تقیّه مجبور به ارتکاب برخی محرمات شود فرمود: لا إثمَ علیه (یعنی گناهی بر او نیست). ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه باغی و مضطرّ آمده است. پس تأمل کن.

أهِلَّة: این واژه در سوره بقره آمده است. در شرح واژه نهر آمده است که می‌توان اهلّه را به ائمه علیهم السلام تأویل برد. پس تأمل کن.

هامان: هامان، وزیر فرعون بود و مانع اطاعت وی از موسی علیه السلام و هارون علیه السلام شد. در احادیث فراوانی که پیرامون آیه شریف سوره قصص «وَنُرِی فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا»[2] [به فرعون و هامان و لشکریانشان آن چه را که از جانب آنان بیمناک بودند بنمایانیم] آمده است، منظور از هامان را همین معنا می‌دانند. ولی در روایت مفضل از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از فرعون و هامان، تیم و عَدی می‌باشد. (ادامه روایت). ادلّه تأیید کننده این تأویل در شرح واژه فرعون آمده است. همچنین در شرح واژه فرعون دلایل تأویل هامان به زیاد بن ابیه و نیز تأویل آن به عمروعاص و دیگر سران و یاوران حُکّام جور آمده است. همچنین در آنجا دلایل تأویل فرعون به معاویه و حاکمانی که دشمن ائمه علیهم السلام و شیعیانشان بودند، آمده است. پس تأمل کن.

هارون: هارون، برادر، وزیر و جانشین موسی علیه السلام بود. از احادیث متواتر روشن می‌شود که حضرت علی علیه السلام در امت اسلام نسبت به پیامبر

۱- مائده/۳.

۲- قصص/۶.

صلی الله علیه و آله، به مانند هارون علیه السلام به موسی علیه السلام در قوم بنی‌اسرائیل است. در شرح واژه وزیر و نیز در فصل سوم از گفتار اول و در موارد دیگر، در این رابطه سخن به میان آمد. پس غافل مشو.

مُهَیْمِن: مُهَیْمِن به معنای گواه، مراقب، حافظ، امین، شخص مورد اعتماد و کسی که متولی امور خلائق است، می‌باشد. تأویل هر یک از معانی آن از توضیحاتی که پیشتر آمده است، روشن می‌شود. پس تأمل کن.

هَوْن: و واژه‌هایی که این معنا را می‌رسانند مانند مُهان (خوار شده) و مَهین (خوار کننده) و غیره. هُون به ضمّ هاء، خواری و رسوایی است و هَوان و مَهانَة نیز به همین معنا است. هَوْن به فتح هاء به معنای آرامش و وَقار و نیز به معنای مرد حقیر می‌باشد. هانَ هَوْناً یعنی آسان شد.

دیگر مشتقات آن هَیِّن و أَهْوَن است. بیشتر این معانی در قرآن آمده است. همچنین ظاهر این است که خواری و رسوایی کامل از جانب خدا به‌ویژه در زمان رجعت و روز قیامت، مخصوص رها کننده ولایت و دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد. در شرح واژه ثمود و واژه‌های دیگر دلایل تأویل عذاب هون (عذاب خوار کننده و تحقیرآمیز) به شمشیر حضرت قائم علیه السلام آمده است. در کنزالفوائد و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»[1] [و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند] آمده است که فرمودند: منظور از عباد الرحمن در آیه، همان ائمه علیهم السلام می‌باشند که از ترس دشمنانشان با ترس و احتیاط بر روی زمین راه می‌روند. از این حدیث و حدیثی که در شرح واژه ثمود آمد، استنباط می‌شود که می‌توان آیات دیگری را که شامل این واژه و واژه‌های مترادف آن می‌شوند مانند واژه «عذاب مهین» [عذاب خوار کننده] و نظایر آن را به همین معنا تأویل کرد. همچنین در شرح واژه عظیم، احادیثی آمده است که می‌توان از آن نوع تأویل این واژه را در برخی از موارد

۱- فرقان/۶۳.

استنباط نمود. پس تأمل کن.

هَباء: تعبیر هباءً مَنْثوراً (غبار پراکنده) در سوره فرقان و تعبیر هباءً مُنْبَثّاً (غبار پراکنده) در سوره واقعه آمده است. هباء، ذرات پراکنده‌ای هستند که در نور خورشید دیده می‌شوند. همان طور که در شرح واژه حبط گذشت، مراد از آن چه که در ذرّه اول آمده است، نابود شدن و هدر رفتن اعمال دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشد. دلیل صریحی بر این تأویل در شرح واژه عمل ذکر شده است. پس به آن رجوع کن و غافل مشو.

هُدی: هُدی، هادی، مهتدی به صورت مفرد و جمع و آن چه به این معناست مانند هُداة، مَنْ اِهْتَدی، الذین یَهْدُون، مَنْ یَهْدِی الله و مانند آن و. در قاموس اللغه هُدَی به ضم‌ها و فتح دال به معنای هدایت و راهنمایی آمده است. استوهَداهُ هُدیً و هِدایَةً و هِدْیَةً به کسر هاء، به معنای راهنمایی کرد او را پس هدایت شده می‌باشد. هَداهُ اللهُ الطَّریقَ یعنی خداوند به او راه را نشان داد. هدوّ اسم مبالغه در هادی و به‌معنای بسیار هدایت‌گر است. از این رو جمع آن مانند هادی، هُداة می‌باشد. خلاصه معنای هدایت در استعمال شرعی، راهنمایی و هدایت به سوی حق و فراخواندن به سوی آن و نشان دادن راه و امر به آن می‌باشد. در شرح واژه حق، تأویل هدایة به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و ولایت آنان آمده است. پس مراد از هدایت و واژه‌های مترادف آن، راهنمایی به سوی آنان و به ولایت آنان و دعوت به آن و ایمان به خدا و انبیائش و ائمه علیهم السلام می‌باشد. پس هادی (هدایت کننده) به سوی این مسیر، خداوند، پیامبرش صلی الله علیه و آله، قرآن، ائمه علیهم السلام و شیعیان کامل هستند بلکه سایر انبیا نیز در زمره آنان می‌باشند. مهدی کسی است که به این مسیر هدایت شده است و به ائمه علیهم السلام و به ولایت‌شان تمسک جسته است مانند پیامبران، اوصیای الهی، مؤمنین و امت‌های سابق، که از جمله این امت‌ها، فرقه مُحِقّ (شیعه) می‌باشد. در توضیح این مورد احادیث صریحی آمده است که بر تأویل هُدی بر مواردی که ذکر کردیم و بر ولایت و ائمه علیهم السلام و شناخت آنان و مسایلی از این دست، دلالت دارد و درست برعکس ضلالت می‌باشد.

در تفسیر امام صادق علیه السلام دلایل تأویل هدایتی که خداوند نازل کرده است به فضایل پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام که آیه‌های قرآن بر آن دلالت دارند، آمده است و آنها را ذکر خواهیم کرد. احادیث به صراحت بر این که ائمه علیهم السلام هدایت کننده و هدایت شده می‌باشند و منظور از «اَلَّذِينَ هَدَاهُمُ اللهُ»[1] [کسانی که خداوند آنها را هدایت کرد] و «يَهْدُونَ بِالحَقِّ»[2] [کسانی به حق، هدایت می‌کنند] و مانند آن، ائمه علیهم السلام می‌باشند. دلالت دارد. همچنین دلالت دارد بر این که منظور از کسانی که خداوند آنها را هدایت کرد، شیعیانند و آنانند که به مسیر ولایت، هدایت شده‌اند و همین‌طور منظور از کسی که هدایت شد، شخص مؤمنی است که به اطاعت از امام و حضرت قائم راهنمایی شده است. همچنین کسانی که از هُدی (هدایت) پیروی می‌کنند، شیعیان پیرو ائمه علیهم السلام می‌باشند. اجمالاً باید آن چه که پیرامون هدایت نازل شده است را به ائمه علیهم السلام و ولایت آنان جز در موارد اندکی که مناسب آن تأویل نباشد، تأویل برد.

مانند مواردی که در آن هدایت به صورت حکم کردن و فرمان دادن و یا در معنای لغوی خود به کار رفته است. مانند آیه شریفه «فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ»[3] [و به سوی راه جهنم رهبری‌شان کنید] و مانند آن. پس شایسته است در تأویل بردن. آیات، موارد مناسب را در نظر گرفت، و خداوند هدایت کننده است. در اینجا برخی از احادیث را برای افزایش آگاهی و بصیرت می‌آوریم، هر چند آن چه که ذکر کردیم نیاز به توضیح ندارد. در بصائر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»[4] [و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می‌کنی] آمده است که فرمود: یعنی امر به ولایت می‌کنی و مردم را به سوی آن را می‌خوانی و منظور از صراط مستقیم (راه راست)، همان طریق ولایت

---

۱ - زمر/۱۸.

۲ - اعراف/۱۸۱.

۳ - صافات/۲۳.

۴ - شوری/۵۲.

است. در مناقب ابن شهرآشوب از امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه شریفه «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ»[1] [او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد] آمده است که فرمود: یعنی او کسی است که رسولش صلی الله علیه و آله را به ولایت وصی‌اش امر کرد و ولایت، همان دین حق است.[2] (ادامه روایت). حدیث دیگری از امام کاظم علیه السلام پیرامون آیه شریفه «لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ»[3] [و ما چون هدایت را شنیدیم بدان گرویدیم] آمده است که فرمود: منظور از هدی، همان ولایت است. (ادامه روایت). توضیح کامل این مورد در شرح واژه‌ی بَخْس آمده است. از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه فوق روایت شده است که فرمود: منظور از هدی، طریقت حضرت علی علیه السلام است. در کافی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ»[4] [هر کس از هدایتم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت][5] روایت شده که فرمود: منظور، کسانی هستند که قائل به ائمه علیهم السلام شدند و از دستورات آنها پیروی کردند و از اطاعت آنها تخطی ننمودند.

در تفسیر فرات از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى»[6] [پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد] روایت شده است که فرمود: منظور از هُدَی، علی بن أبی طالب علیه السلام است. در احتجاج از حضرت علی علیه السلام پیرامون آیه شریفه «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»[7] آمده است که فرمود: یعنی شفائی برای متقین است که همان شیعیان محمد علیهم السلام و علی علیه السلام می‌باشند. چرا که آنها، کسانی هستند که در برابر انواع کفر، تقوی پیشه کرده و آنها را ترک

۱- توبه/۳۳.

۲- مناقب، ج ۳ ،ص ۱۰۰.

۳- جن/۱۳.

۴- طه/۱۲۳.

۵- طه/۲۳.

۶- بقره/۳۸.

۷- بقره/۳.

نمودند. در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از هدًی، هدایت و راه روشنی برای شیعیان ماست، می باشد. همچنین واژه کتاب را که در این آیه آمده است، به حضرت علی علیه السلام تفسیر نمود. همین طور در تفسیر «ما أنزل الله » فرمود: منظور از چیزی که خدا نازل کرد همان آیاتی است که فضایل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و اهل بیت مطهر آن دو را برشمرده است.

از جمله فضائل پیامبر صلی الله علیه و آله، ابری بود که در سفرهای پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان سایه می‌افکند و آب‌های شوری بود که با آب دهان ایشان شیرین می‌شد و نظایر آن. از جمله فضائل علی علیه السلام، نشانه‌هایی است که بر علی علیه السلام ظاهر شد مانند سلام دادن کوه‌ها، صخره‌ها و درختان به او با تعبیر یا وَلِیَّ الله (ای ولی خدا) و مانند آن. پس این همان هدایتی است که خداوند آن را نازل کرده و در کتابش آن را تبیین نموده است. در واژه سبیل گذشت که اهل بیت علیهم السلام سبیل هدایت هستند و در شرح واژه هَوی نیز دلایل تأویل هُدًی مِنَ الله (هدایتی از جانب خدا) به امام علیه السلام خواهد آمد. پس تأمل کن. در معانی الأخبار از حضرت علی علیه السلام آمده است که در خطبه‌ای فرمود: من از هادی (هدایت کننده) و مُهتَدی (هدایت شده) من هستم.

در غیبة النُعمانی حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون فضائل ائمه علیهم السلام آمده است که فرمود: آنها(ائمه علیهم السلام) هدایت کننده و هدایت شده هستند (ادامه روایت). در امالی شیخ صدوق از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: شأن نزول آیه شریفه «إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»[1] [(ای پیامبر) تو فقط هشداردهنده‌ای و برای هر قومی رهبری است] من هستم. چرا که رسول الله صلی الله علیه و آله، انذار دهنده و من، هدایت کننده به سوی آن چه که او آورده، هستم. در کافی با سلسله سندهایی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند: در این آیه منظور از مُنْذِر، رسول الله صلی الله علیه و

۱- رعد/۷.

آله و منظور از هادی، حضرت علی علیه السلام می‌باشد. در هر عصری، هدایت کننده‌ای از ما (اهل بیت) وجود دارد که مردم را به سوی دینی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است، هدایت می‌کند. آگاه باشید به خدا قسم تاکنون همین بوده و تا زمان قیامت به همین منوال خواهد بود.[1] حدیث دیگری نیز در باب اول از فصل اول از گفتار اول آمده است که در تأیید این تأویل می‌باشد. در تفسیر عیاشی[2] از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: من از جمله کسانی هستم که خداوند در باره آنان فرمود: «أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ»[3] [اینان کسانی هستند که خدا هدایت‌شان کرده است پس به هدایت آنان اقتدا کن].

همچنین در این تفسیر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَى»[4] [پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌نماید] آمده است که فرمود: آگاه باشید منظور از مَنْ یهدی إلَی الحق، همان محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام پس از اویند. و آگاه باشید منظور از کسانی که هدایت کننده به سوی حق نیستند، قریشیان و دیگرانی هستند که با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از وفات او مخالفت کردند.

در شرح واژه اُمَّة، دلایل تأویل آیه شریفه «أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ»[5] [جماعتی هستند که به حق راهنمایی می‌کنند]. به ائمه علیهم السلام آمده است. در شرح واژه اجتباء، دلایل تأویل آیه شریفه «وَ مِمَّنْ هَدَيْنَ» به شیعیانی که خداوند آنها را به سوی دوستی و مودّت با ائمه علیهم السلام هدایت فرمود، آمده است. همچنین در شرح واژه ضلالة، تأویلی نزدیک به همین معنا ذکر شده است. در شرح واژه صراط

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۴۸، باب ۱۰.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۹۸، حدیث ۵۵.

۳- انعام/ ۹۰.

۴- یونس/ ۳۵.

۵- اعراف/ ۱۵۹.

از دلایل تأویل آیه شریفه «فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى»[1] [زودا که بدانید یاران راه راست کیانند و چه کسی راه‌یافته است] به یاران حضرت قائم علیه السلام و کسانی که به پیروی از او هدایت شدند، آمده است.

در مناقب از ثابت بنانی پیرامون آیه شریفه «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ»[2] تا آیه شریفه «ثُمَّ اهْتَدَى»[3] آمده است که گفت: منظور، ولایت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام است. احادیث در این باب فراوان است و هر کدام را در محل آن ذکر خواهیم کرد. و همین مقداری که آوردیم برای انسان صاحب بصیرت کافی است.

هَدی: هَدْی به فتح‌ها و سکون دال یا هَدِی به فتح‌ها و کسر دال، قربانی است که به سوی بیت الله الحرام رانده می‌شود. به‌ویژه گوسفند، شتر و گاو. مفرد آن هَدِیَّة می‌باشد که گاهی به آن فِداء (فِدْیه یا خون بها) نیز گفته می‌شود.

در شرح واژه بَیت و کعبه دلایل تأویل آن دو به ائمه علیهم السلام آمده است. پس در این صورت می‌توان هَدِیّه را به هدیه اموال از اموال یا غیر آن مانند هدایت شیعیان امام و انتشار کرامت‌های امام و اصول طریقت وی و مانند آن که موجب شادمانی او و تقویت و کمک و بزرگداشت او می‌شود، تأویل برد.

در تأیید این تأویل باید بگوییم که واژه‌هایی مانند فِداء، أنعام، إنفاق، صدقه زکاة، قرض و مانند آن نیز به صله رحم با امام و مانند آن و به انجام کارهای نیکو نسبت به او و شیعیانش مانند بخشیدن علم، قدرت و غیره تأویل برده شده است. پس تأمل کن.

هَوَیٰ: هوی و. أهْواء که جمع هَوی می‌باشد و آن چه همین معنا را می‌رساند. هوی در اصل به معنای خواهش نفس و تمایلات آن می‌باشد. از جمله آیاتی که هوی در آن به همین معنا به کار رفته است، سوره جاثیه، آیه «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ

۱- طه/۱۳۵.

۲- طه/۸۲.

۳- همان.

هَوَاهُ»[1] [پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده] و سوره قتال، آیه «وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ»[2] [و از هوس‌های خود پیروی کرده‌اند] می‌باشد. «تَهْوِي إِلَيْهِمْ»[3] در سوره ابراهیم علیه السلام یعنی آنها را دوست می‌داری و به آنان تمایل داری. هوی به این معنا فراوان در قرآن ذکر شده است. مراد از معنای باطنی هوی این است که ائمه علیهم السلام را اصل قرار داده و آرای باطله و اقوال مخالفین را فرع قرار دهیم.

همان طور که در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ»[4] [و کیست گمراه‌تر از آن که بی راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند] آمده است که فرمود: او کسی است که با نظر خود به دین عمل می‌کند، بی آن که آرای امامی از ائمه هُدی(ع) را در نظر بگیرد[5]. احادیث دیگری که بر این معنا دلالت دارند نیز موجود است که در جایش خواهیم آورد. همچنین در باب هفتم از فصل اول از همین گفتار سوم، دلیل تأویل «مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»[6] (کسی که هوی و هوس خود را خدای خود قرار داده است) به کسی که نظر و رأی خود را امام خود قرار داده، آمده است.

پس تأمل کن و خدا داناتر است. هَوی در اصل به معنای سقوط از کوه و مانند آن که برخاستنی را در پی نداشته باشد است و به همین دلیل به معنای هلاکت استفاده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود: هَوی یعنی سقوط کرد و هلاک شد. أهْوی به معنای انداخت چیزی را می‌باشد. از جمله سوره‌هایی که هوی در آن به معنای هلاکت می‌باشد، سوره طه آیه شریفه «وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ»[7] [و هر

۱- جاثیه/۲۳.

۲- محمد(ص)/۱۴.

۳- ابراهیم/۳۷.

۴- قصص/۵۰.

۵- کافی، ج ۱، ص ۴۳۶.

۶- جاثیه/۲۳.

۷- طه/۸۱.

کس خشم من بر او فرود آید قطعاً در (ورطه) هلاکت افتاده است] و سوره نجم آیه شریفه «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى»[1] [و شهرهاای سدوم و عاموره) را فرو افکند] است.

در باب پنجم از فصل دوم از گفتار اول حدیثی آمده است که در آن خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را خطاب قرار داده و فرموده است: «مَنِ اسْتَقْبَلَنِي بِغَيْرِكُمْ فَقَدْ ضَلَّ وَ هَوَى» [هر کس به وسیله غیر شما به سراغ من آید، گمراه و هلاک می‌شود] در برخی از متون زیارتی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «وَ هَوَى مَنِ اعْتَصَمَ بِغَيْرِكَ» [هر کس به غیر تو چنگ زند سقوط کرده و هلاک می‌شود]. از این مطالب استنباط می‌شود که می‌توان آیاتی را که در آن واژه هوی به معنای هلاکت آمده است را نیز به ترک ولایت تأویل برد.

پس تأمل کن و از احادیثی که بر هوی به‌معنای مرگ متعارف دلالت دارد، اگر چه به صورت تأویلی باشد، غافل مشو. همان طور که در کنزالفوائد از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى»[2] [سوگند به اختر (قرآن) چون فرود می‌آید] آمده است که فرمود: یعنی بعد از وفات محمد صلی الله علیه و آله تنها با کینه و دشمنی آل محمد علیهم السلام آزمایش و امتحان شدید. ظاهر حدیث این است که مراد امام از نجم (ستاره)، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. همان طور که از توضیح ایشان چنین بر می‌آید و همچنین منظور از سقوط ستاره، وفات پیامبر صلی الله علیه و آله است. پس تأمل کن و خداوند هدایت کننده است.

هاوِيَة: هاویه نام جهنم یا نام طبقه‌ای از طبقات جهنم است. تأویل آن همان است که در تأویل جهنم و نار آمد. و خدا آگاه است.

۱- نجم/۵۳.

۲- نجم/۱.

باب یاء

یَسیر: و یُسرَی و آن چه به این معناست مانند مَیْسَرَة، یَسَّرْنا و غیره. یُسْر به معنای آسان ساختن و آسان بودن می‌باشد و واژه‌های مترادف آن نیز به همین معنا می‌باشند. در لغت یَسَّرَهُ لَهُ یعنی آن را آسان گردانید برای او و هذا یَسیرٌ به معنای این، کار آسان و غیر دشواری است، می‌باشد. همچنین یَسیر به معنای قلیل و کم نیز آمده است.

یُسْر در قرآن به حضرت علی علیه السلام و یُسْری به خیر و نیکی و به بهشت تأویل شده است. در شرح واژه اتباع، دلایل این که یُسْر از جانب خدا و رسولش، مخصوص کسانی است که حضرت علی علیه السلام را دوست بدارند و پیرو ائمه بعد از او باشند، آمده است. در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلاَ یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ»[1] [خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد] آمده است که فرمود: منظور از یُسْر، حضرت علی علیه السلام است و منظور از عُسْر، فلانی و فلانی می‌باشند. پس هر کس که از فرزندان آدم علیه السلام باشد، در ولایت فلانی و فلانی وارد نمی‌شود[2] یعنی هر کس در ولایت آن دو داخل شود، فقط شریک شیطان است. همچنین در همین تفسیر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: منظور از یُسْر، ولایت و منظور از عُسْر، مخالفت با ولایت و دوستی و موالات با دشمنان خدا

۱- بقره/۱۸۵.

۲- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۱.

است. (ادامه روایت). در محاسن برقی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى»[1] [به‌زودی راه آسانی پیش پای او خواهیم گذاشت] آمده است که فرمود: یعنی از خیر و نیکی جز آن چه را که برایش فراهم شد، نمی‌خواهد و پیرامون آیه شریفه «فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى»[2] [به زودی راه دشواری به او خواهیم نمود] فرمود: از شر و بدی جز آن چه برایش فراهم شده است را نمی‌خواهد.

در روایت جابر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى» آمده است که فرمود: منظور از یُسْرَی، بهشت است. و پیرامون آیه شریفه «فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى» فرمود: منظور از عُسْرَی، جهنم است. (ادامه روایت). بنابراین می‌توان سایر موارد را هر جا که مناسب باشد، به همین شکل تأویل نمود. پس تأمل کن و مطالبی را که در شرح واژه شرح و ضَیِّق آمده است را در نظر بگیر. و خداوند آگاه است.

مَیْسِر: مَیْسِر به‌معنای قمار و بازی با تیر و نظایر آن است. برخی گفته‌اند، مَیْسِر هر چیزی است که در آن قمار باشد. حتی گردو بازی کودکان که بر روی آن شرط ببندند و قمار کنند، مَیْسِر محسوب می‌شود. در احادیث مَیْسِر به دشمنان ائمه علیهم السلام تأویل برده شده است. همان طور که در شرح واژه فحشاء و در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول، دلایل این تأویل آمده است. پس تأمل کن.

يَؤُوس: يَؤُوس و آن چه به این معناست و مشتمل بر واژه یأس می‌باشد مانند مَنْ يَتأس و مانند آن. در شرح واژه قُنوط، دلایل این که مراد از يَؤُس، ناامید از رحمت خدا و نعمت آخرت می‌باشد، آمده است. همچنین اشاره شد به این که يَؤُس از صفات دشمن ائمه علیهم السلام است. چرا که او مأیوس و ناامید است. پس تأمل کن.

یابِس: در شرح واژه رَطْب، دلایل تأویل یابس در برخی از موارد آمده است و شاید بتوان همان تأویل را در موارد مناسب دیگر پیاده کرد. پس تأمل کن و خداوند آگاه است.

۱- لیل/۷.

۲- لیل/۱۰.

يَقَظَة: واژه يَقَظَة در سوره كهف آيه شريفه «**وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ**»[1] [و می‌پنداری که ایشان بیدارند در حالی که خفته‌اند] آمده است و شاید بتوان آن را در موارد مناسب دیگر بر عکس واژه‌های رُقُود و نَوْم، تأویل نمود و خداوند آگاه است.

يَتِيم: و يتامى. در قاموس اللغة، يُتْم به ضم ياء به‌معنای تنها بودن و نداشتن پدر آمده است و يتيم به معنای نادر و کم نظیر می‌باشد و جمع آن أَيْتام وَ يتامَى است. در احادیث، سه تأویل برای یتیم آمده است: ۱. تأویل آن به رسول الله صلی الله علیه و آله. همان طور که در کافی و کتاب‌های دیگر از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «**يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ**»[2] [به یتیمی خویشاوند] آمده است که فرمود: منظور از یتیم، رسول الله صلی الله عَلَیه و آله و منظور از مَقْرُبَة خویشی و نزدیکی او است. ۲. تأویل یتیم و یتامی به ائمه علیهم السلام و یتیمان آل محمد علیهم السلام. همان طور که در شرح واژه شرک و مال، دلایل این تأویل آمده است، و در آنجا خوردن مال یتیم به غصب اموال ائمه علیهم السلام و غنائم و چیزهایی که به آنان تعلّق دارد توسط دشمنان آنان و دادن آنها به دیگران تفسیر شده است.

در شرح واژه شرّ نیز دلایل این که دشمنان ائمه علیهم السلام ریشه اصلی تمام شرارت‌ها می‌باشند و خوردن مال یتیم به ناحق از فروع آنان می‌باشد، آمده است. ۳. تأویل یتیم به شیعیان ضعیف که امام شان، غائب از آنها است و آنها قادر نیستند به امام‌شان دسترسی پیدا کنند و از او و علومش بی بهره‌اند. همان طور که در تفسیر امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «**وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ ذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى**»[3] [و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان احسان کنید] در سوره بقره آمده است که فرمود: خداوند مسلمانان را به نیکی کردن به یتیمان تشویق نموده است. چرا که آنان از پدر محرومند. پس هر کس آنان را اکرام کند و آنان را در پناه خود بگیرد خدا را اکرام کرده است. اما محروم‌ترین یتیمان کسی است که امامش را از

۱- کهف/۱۸.

۲- بلد/۱۵.

۳- بقره/۸۳.

دست داده و قادر به دسترسی به او نیست و از احکام او در مسائل شرعی مبتلا به، بی‌خبر است. آگاه باشید، هر کس از شیعیان ما که عالم به علوم ما است باید بداند که شیعه‌ای که جاهل به شریعت ما است و از دیدار ما محروم است به منزله انسان یتیم است و او یتیمی از یتیمان آل محمد علیهم السلام و محروم از مولایش می‌باشد. پس هر کس او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را به او بیاموزاند، در درگاه رفیق اعلی با ما خواهد بود. سپس حضرت احادیثی را در ثواب تحت تکفل قرار دادن این فرد یتیم ذکر کرده و پیرامون آیه شریفه «آتَیَ المالَ عَلی حُبه ذَوی القُربی والیَتامی»[1] فرمود: یعنی (آن مال را) به یتیمان بنی‌هاشم از روی نیکی و نه از باب صدقه و به غیر بنی‌هاشم از باب صدقه و احسان داده است. (ادامه روایت).

بر هیچ کس پوشیده نیست که دو تأویل اخیر را می‌توان در بسیاری از آیات که در این زمینه است، پیاده کرد، چرا که می‌توان غصب اموال شیعه را از آنجایی که داخل در مصداق خوردن مال یتیم است به منزله غصب اموال امام دانست. همین‌طور کمک کردن به امام به هر شکل، داخل در احسان به یتیمان و دادن مال به آنان است. بقیه آیات را نیز می‌توان با در نظر گرفتن تناسب و تأویل در هر مقام به آن چه که مناسب‌تر است به همین شکل تأویل نمود. و خداوند هدایت کننده است.

یَمّ: یَمّ به معنای دریا است و جمع ندارد. شاید بتوان یَمّ را در موارد مناسب به مانند بَحْر (دریا) تأویل نمود، پس تأمل کن.

تَیَمَّمُ: و آن چه که مشتمل بر این کلمه است. تیمم در لغت به معنای قصد و اراده است و در شرع به معنای همان طهارت معروف می‌باشد. بنابراین می‌توان تیمّم را به مانند تطهیر و مانند آن تأویل نمود. و خداوند آگاه است.

یَوْم: و ایام. اولاً بدان در برخی از احادیث، دلایل امکان تأویل یوم و ایام در قرآن، به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام آمده است. مطالبی که در شرح واژه شَهر و نهار و مانند آن آوردیم مبنی بر این که این واژه‌ها نیز به ائمه علیهم السلام تأویل برده می‌شوند، مؤید این تأویل است. بنا بر این اشکال ندارد که

۱- بقره/۱۷۷.

در برخی موارد مناسب برحسب قرائن حالیه و مقالیه همین تأویل را پیاده نمود. مثلاً أیام الله، «أیام معدودات»[1] [روزهای شمرده شده] و نظایر آن را به تمامی ائمه علیهم السلام یا به برخی از آنان تأویل ببریم. همین‌طور الیوم الآخر را به حضرت قائم علیه السلام تفسیر نماییم. همین طور است مواردی که تأویل آن برحسب مقتضای مقام آشکار می‌شود حتی شاید بتوان مواردی را برحسب مقابل و قرینه توصیف به همین صورت تأویل برد. مثلاً می‌توان آیه شریفه «يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ»[2] [در روز شومی به طور مداوم تندبادی توفنده فرستادیم] و مانند آن را به خلفای جور و پیشوایان گمراهی و رؤسای آنان بلکه همچنین به روزهای آنان و زمان حکومت و شوکتشان، تأویل نمود. پس غافل مشو. در اینجا حدیثی را که گفتیم بر امکان این تأویل دلالت دارد، می‌آوریم. شیخ صدوق در معانی الأخبار و همچنین دیگران با سلسله سندهایی از صقر بن أبی دلف آورده‌اند که او گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم. مولای من، از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی نقل شده که معنای آن را نمی‌دانم. حضرت فرمود: آن چه حدیثی است؟ عرض کردم: آن حدیث بدین شرح است: «لاتُعادُوا الأیّامَ فَتُعادیکُمْ» [با روزها دشمنی نورزید که در این صورت به دشمنی شما برمی‌خیزند] حضرت فرمود: بله، تا زمانی که آسمان‌ها و زمین بر پا است، منظور از روزها، ما هستیم. چرا که شنبه، نام رسول الله صلی الله علیه و آله و یکشنبه، امیرالمؤمنین علیه السلام و دوشنبه، حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه، علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و چهارشنبه، موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من علیهم السلام و پنج‌شنبه، پسرم حسن علیه السلام و جمعه، پسر پسرم علیه السلام است و با او گروه حق کامل می‌شود. پس معنای ایام، این است. و با آنها در دنیا دشمنی نورزید که در این صورت، آنها در آخرت با شما دشمنی خواهند ورزید. پس تأمل کن.

دوم بدان که از احادیث استنباط می‌شود که تأویل بیشتر روزهایی که بنا بر

۱- بقره/۱۸۴.

۲- قمر/۱۹.

قرآن به روز قیامت کبری نسبت داده شده است، روز قیام حضرت قائم علیه السلام و روز رجعت می‌باشد؛ مانند: یوم‌الدین (روز جزا)، یوم القیامة (روز قیامت)، یوم الخُرُوج (روز قیامت)، الیوم الآخِر (روز آخرت) و نظایر آن. همین‌طور از احادیث استنباط می‌شود که می‌توان تأویل بسیاری از آن روزها را به روز گرفتن پیمان ولایت در عالم ذر و روز غدیر و غیره دانست.

حتی از احادیث چنین برمی‌آید که می‌توان روزهایی غیر از آن روزها را نیز حتی با کمترین مناسبت به روز قیام حضرت قائم علیه السلام و روز رجعت و روز گرفتن پیمان و مانند آن تأویل برد. مثلاً تأویل «یَومُ الحَجِّ الأکبَر»[1] (روز قیامت)، «یَومُ الفَتْحِ»[2] (روز فتح و گشایش)، «یومُ الوَقتِ المَعلُوم»[3] (روز زمان مشخص)، «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ»[4] (روزی که فریاد حق را می‌شنوند)، «یَومَ کانَ مِقدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَة»[5] (روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال می‌باشد)، «یَوْمَ یَنْفَخُ فِی الصُّورِ»[6] (روزی که در شیپور دمیده شود) و «یَومُ الْفَصْل»[7] (روز جدایی) و مانند آن، روز قیام حضرت قائم علیه السلام می‌باشد. همچنین تأویل «یَوم الجُمُعَة»[8] (روز جمع) و مانند آن، روز گرفتن پیمان می‌باشد. اجمالاً بیشتر روزهایی که در قرآن آمده است را می‌توان به یکی از مواردی که ذکر شد یا به بیشتر آن موارد تأویل برد. مثلاً «الیَومِ الآخِرِ»[9] به خود حضرت قائم علیه السلام و به روز غدیر و به روز قیام حضرت قائم علیه السلام تأویل برده شده است. ولی با استناد به احادیثی که به آن

۱- توبه/۳.

۲- سجده/۲۹.

۳- حجر/۳۸.

۴- ق/۴۲.

۵- معارج/۴.

۶- انعام/۷۳.

۷- صافات/۲۱.

۸- جمعه/۹.

۹- بقره/۶۲.

اشاره کردیم و غیر آن که در جای جای این کتاب خواهد آمد، باید تأویل‌ها بر اساس دلالت قرینه و مقتضای مقام باشد. از این رو در برخی از موارد که قرینه برای این تأویل ذکر نشده است و مقتضای مقام، آن باشد که الیوم را بر معنای ظاهر آن حمل کنیم، نمی‌توان براساس گمان و خیال آن را تأویل برد. پس تأمل کن. در اینجا برخی از احادیثی را که بر تأویل مورد نظر دلالت می‌کند و پیش از این نیز به برخی از آنها اشاره کردیم و بعد از این نیز خواهد آمد، ذکر می‌کنیم. احادیث دیگری نیز موجود است که در جای خود خواهد آمد. در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول دلایل تأویل یَوْمُ الْجُمُعَة به روز گرفتن پیمان ولایت آمده است و در شرح واژه جُمُعَة، امکان تأویل آن به روز قیام حضرت قائم علیه السلام را به دلیل حدیثی که پیش از این آمد، تبیین نمودیم. همچنین در آنجا به امکان تأویل الیَوْمِ الآخِرِ به روز غدیر اشاره شده است. در شرح واژه آیات، دلایل تأویل یوم الحج الأکبر به قیام حضرت قائم علیه السلام آمده است و در شرح واژه «حشر» دلایل تأویل آیه شریفه «یَوْمَ نَحْشُرُ»[1] [روزی را که محشور می‌کنیم] و مانند آن به روز رجعت ذکر شده است. همچنین در شرح واژه خروج به دلایل تأویل آیه «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ»[2] [روزی که فریاد (رستاخیز) را به حق می‌شنوند آن (روز) روز بیرون آمدن (از زمین) است] به زمان رجعت اشاره کردیم. تأویل این آیه خود دلیل تأیید کننده‌ای بر تأویل یوم الحق به زمان رجعت می‌باشد.

در نکته آخر از خاتمه پیش‌رو، دلایل تأویل آیه شریفه «فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ»[3] [فرشتگان و روح در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی او بالا می‌روند] به زمان رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد. در روایت عقبه از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: پس از قیام قائم علیه السلام، امام حسین علیه السلام خروج خواهد کرد. از حضرت پرسیدند که آیا همه

۱- نمل/۸۳.

۲- ق/۴۲.

۳- معارج/۴.

مردم با او هستند؟ حضرت در جواب فرمود: نه، بلکه همان طور که خدا در قرآن فرمود: «يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا»[1] [روزی که در صور دمیده شود و گروه گروه بیایید] مردم، گروه گروه می‌شوند. (ادامه روایت). از این حدیث تأویل یوم الفصل به زمان قیام حضرت قائم علیه السلام استنباط می‌شود. چون از سوره نبأ بر می‌آید که روز جدایی و روزی که در شیپور دمیده می‌شود، یکی است.

پس تأمّل کن تا آگاه شوی. در شرح واژه دین بلکه در شرح واژه کِذْب نیز دلایل تأویل یوم الدین به روز گرفتن پیمان و به روز خروج حضرت قائم علیه السلام آمده است. در شرح واژه دین، دلایل امکان تأویل آیه‌هایی که در بردارنده معنای روز جزا هستند به زمان رجعت را تبیین نمودیم. همچنین در توضیح واژه رجوع دلایل تأویل آیه شریفه «لاَ يَنفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا»[2] [ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد] به زمان رجعت آمده است. بلکه برحسب معنای باطن هیچ شکی نیست که منظور از آیه، زمان رجعت است. همین طور در شرح واژه شق به دلایل تأویل «يَوْمَ تَشَقَّقُ الأَرضُ»[3] (روزی که زمین شکافته می‌شود) به زمان رجعت را اشاره کردیم. در شرح واژه قیامة، دلایل تأویل آیه شریفه «وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»[4] [و روزی که گواهان برپای می‌ایستند] و «یوم القیامة» به زمان رجعت و روز قیام حضرت قائم علیه السلام آمده است. در شرح واژه نداء، دلایل تأویل آیه شریفه «يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ»[5] [روزی که منادی از جایی نزدیک ندا درمی‌دهد] به زمان رجعت را ذکر نمودیم. همچنین در شرح واژه وَقت دلایل تأویل «يَومِ الوَقتِ المَعلُومِ»[6] به زمان قیام حضرت قائم علیه السلام آمده است. در شرح واژه وعد نیز

۱- نبأ/۱۸.

۲- انعام/۱۵۸.

۳- ق/۴۴.

۴- غافر/۵۱.

۵- ق/۴۱.

۶- حجر/۳۸.

به دلایل تأویل «الیَوم المَوعُود»[1] به زمان قیام حضرت قائم علیه السلام اشاره نمودیم. در تفسیر قمی پیرامون آیه شریفه «وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ»[2] [و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن] آمده است: منظور، روز قیام حضرت قائم علیه السلام، روز مرگ و روز قیامت است[3]. پس در آن چه بیان نمودیم تأمل کن و موارد مشابه را از طریق آن درک کن. در ادامه روایاتی را ذکر خواهیم کرد که آیات در بردارنده واژه یَوْم را به آن چه که ما تأویل بردیم، تأویل می‌برد. پس غافل مشو.

یَقین: یقین و واژه‌های مترادف آن مانند الذین یُوقِنُون، مُوقِنین و مانند آن. در قاموس اللغه، یقین به معنای برطرف کردن شک آمده است. تأویل یقین و کسی که صاحب یقین است و به یقین متصف است، دقیقاً بر عکس تأویلی است که در شرح واژه‌های شک و ریب آمد. همچنین در برخی از احادیث، یقین به امام تأویل برده شده است. همان طور که در خلال حدیث مفضل بن عمر که در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول ذکر شد، دلایل این تأویل آمده است.

در روایت طارق آمده است که گفت: حضرت علی علیه السلام فرمود: امام، عین الیقین و حقیقت آن است. در شرح واژه حق، دلایل این که ولایت علی علیه السلام حق الیقین می‌باشد، آمده است. در ابتدای تفسیر سوره بقره، دلایل تأویل آیه شریفه «وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»[4] [و آنانند که به آخرت یقین دارند] به شیعه خواهد آمد. در آیات دیگر نیز دلایل این که موقنین و امثال آن به استثنای مواردی که در شرح واژه رَیْب به آن اشاره کردیم، شیعیان می‌باشند، خواهد آمد. پس غافل مشو.

یَمین: و أَیمان، مَیْمَنَة. در قاموس اللغة. یُمْن به ضمّ یاء به معنای برکت است. مَیمنه نیز به معنای یُمْن می‌باشد. سایر مشتقات آن یمن (بر وزن عَلِمَ و کَرُمَ)، مَیْمُون، یمین و أیْمَن می‌باشد.

۱- بروج/۲.

۲- ابراهیم/۵.

۳- تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۴- بقره/۴.

جمع أَيْمَن، أَيامِنْ و جمع مَيْمُون، مَيامين می‌باشد. و نیز در قاموس آمده است که یمین (راست) در نقطه مقابل یَسار (چپ) و شِمال (چپ) می‌باشد و جمع أَيْمان است. و نیز آمده است که یَمین به‌معنای قسم و مؤنث است. چرا که عرب‌ها دست‌های یکدیگر را لمس می‌کردند و پیمان می‌بستند. جمع یمین به معنای قسم نیز أَيْمان است. پس از آگاهی از معانی این واژه‌ها بدان که در شرح واژه‌های عُقُود، عهد، میثاق و مانند آن، چگونگی استنباط این که مراد از یَمِین و أَيْمان، سوگند و تعهد به آن چه که مربوط به ولایت در روز گرفتن پیمان و روز غدیر و غیره می‌باشد، آمده است. همان طور که در تفسیر سوره نحل بر تأویل آیه شریفه «وَلاَ تَنقُضُواْ الأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا»[1] [و سوگندهای (خود را) پس از استوار کردن آنها مشکنید] به این معنا، تصریح خواهد شد.

در کافی از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شده است که خلاصه آن بدین شرح است: مراد از أیمان، چیزی است که در باب ولایت علی علیه السلام و الزام آنان به آن نازل شد و مراد از «تَوْكِيدِهَا» اشاره به این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان دستور داد در زمینه امارت و حکومت، تسلیم علی علیه السلام باشند[2].

در شرح واژه نکث، دلایل تاویل آیه سیزدهم از سوره توبه «قَوْماً نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ»[3] [گروهی که سوگندهای خود را شکستند] به اهل بصره آمده است. همچنین بدان یَمین به معنای برکت یا به معنای راست و مَیْمَنَه در احادیث به حضرت علی علیه السلام و به هر یک از ائمه علیهم السلام تأویل، و أصحاب الیمین و أصحاب المیمنة به شیعیان ایشان تأویل شده است.در روایتی که در شرح واژه مقرّبین ذکر شد، آمده است که مراد از یمین در اصحاب الیمین، امیرالمؤمنین علیه السلام است. حدیث دیگری نیز در باب چهارم از فصل دوم از گفتار اول آمده است که بر تأویل اصحاب الیمین به شیعیان دلالت دارد. در روایت اصبغ بن نباته از

۱- نحل/۹۱.

۲- کافی، ج ۱، ص۳۵۲.

۳- توبه/۱۳.

حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از اصحاب الیمین، مؤمنان حقیقی و منظور از سابقون، انبیا و اوصیا می‌باشند. (ادامه روایت). در روایت صدوق، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور از یمین الله، ما هستیم. در روایت جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرامون فضائل ایشان و فضایل ائمه علیهم السلام آمده است که فرمود: منظور از یَمین الله، ما هستیم و مقصود از سَبیل (راه) و سَلْسَبیل (نام چشمه‌ای در بهشت)، ما می‌باشیم. حدیث دیگری نیز در این رابطه در شرح واژه ید، خواهد آمد. پس تأمل کن و از آمدن ید به معنای متعارفش نیز غافل مشو.

یَد: چه به صورت مفرد یا به صورت جمع مانند: أیْدِی. ید در لغت معانی متعددی دارد. از جمله آن معانی، معنای متعارف آن می‌باشد که به کف دست یا از سر انگشتان تا کتف اطلاق می‌شود. معانی دیگر آن، مقام، وقار، نیرو، قدرت، نعمت، رحمت، احسان و غیره می‌باشد. یَد به بیشتر این معانی در قرآن آمده است. در کتاب واحده از طارق از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: در هر آیه‌ای از قرآن که واژه‌های عین، جنب، ید و مانند آن در آن ذکر شده است، منظور ولی و امام می‌باشد. (ادامه روایت). همچنین در شرح واژه یهود، حدیثی ذکر شد که به صراحت نشان می‌داد مراد از ید در باطن قرآن، امام علیه السلام است. در کتاب سلیم از مقداد از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: علی علیه السلام همان یدالله است که بر سر بندگانش، رحمت گسترانیده است. در برخی از متون زیارتی می‌خوانیم: أشْهَدُ أنَّ یَدَکَ الْعُلْیا الْیُمْنَی (گواهی که می‌دهم که دست راست رفیعت...). در نکته آخر از خاتمه پیش‌رو در شرح حدیث مفضل، روایت خواهد آمد مبنی بر این که زمانی که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند دست مبارکش را دراز می‌کند که ید بیضاء است و می‌گوید: این یدالله است. (ادامه روایت). پس اندیشه کن.

اجمالاً دلالت احادیث بر اطلاق یدالله بر پیامبر صلی الله علیه و آله، ائمه علیهم السلام به‌ویژه علی علیه السلام واضح و ثابت شده است و آن از مجازهای رایج در کلام عرب است همان طور که دلیل آن در باب سوم از فصل اول از گفتار اول آمده

است. پس مراد این است که آنان، نعمت کامل خدا و رحمت گسترده آن و مظاهر قدرت کامل او و جلوه‌هایی این چنینی هستند. در شرح واژه عین نیز دلایل تأیید این مطلب آمده است. بدان که در تفسیر قمی ذیل سوره جنّ آیه «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا»[1] [دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد که (در این صورت) برای او از پیش رو و از پشت‌سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت] آمده است: خداوند، پیامبر برگزیده‌اش را از اخبار پیش از او و اخبار بعد از او که همان اخبار حضرت قائم علیه السلام و رجعت و قیامت باشد، آگاه می‌کند.

در همین تفسیر از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه فوق آمده است که فرمود: در قلب او دانش و در پشت او رَصَد است، خداوند علم خویش را به او می‌آموزد و علم را مانند غذایی که پرنده در دهان جوجه‌هایش می‌گذارد، در دهان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌دهد و از طریق الهام به او آموزش می‌دهد. و رصد آموزش از پیامبر است. دلالت این حدیث بر این که «بین یدیه» در آیه مذکور به‌معنای قلب و الهام دانش به آن می‌باشد، واضح و روشن است[2]. در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ»[3] [از آن چه در پیش رو و پشت‌سر دارید بترسید] آمده است که فرمود: منظور، عقوبت است. بر هیچ کس پوشیده نیست که ترک ولایت، از بزرگ‌ترین گناهان است و ترک کننده آن به هنگام قیام حضرت قائم علیه السلام و غیره، مجازات و عقوبت خواهد شد. پس تأمل کن.

در کافی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ

۱- جن/۲۵ و ۲۶.

۲- تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۸۰.

۳- یس/۴۵.

يَرَاهَا»[1] [هرگاه (غرقه) دستش را بیرون آورد به زحمت آن را می‌بیند] روایت شده که فرمود: مراد، آن است که در زمان فتنه بنی‌امیه و ستمگران به ائمه علیهم السلام، اگر فرد مؤمن، حکمتی را آشکار کند یا آن را به زبان براند، احدی از او نمی‌پذیرد[2]. بنا بر این می‌توان آیاتی را که شامل واژه‌های ید و مابین الأیدی می‌شود را به یکی از آن چه که ذکر شد و مانند آن، تأویل نمود. پس تأمل کن و از آن چه در شرح واژه اُذُن آمد که خداوند تعالی ایمان را بر تمام جوارح انسان واجب فرمود، غافل مشو.

بر هیچ کس پوشیده نیست که یکی از این اعضا، دست می‌باشد که خداوند بر آن واجب کرد که ولایت را بپذیرد و به خاطر آن شمشیر بزند و از آن در برابر دشمنان خدا دفاع کند و با آن دست به دعا بردارد و تکبیر بگوید و مانند آن، پس هرگاه دست، این اعمال را به جا آورد، دستی نکوهش نشده و به منزله دست معصومین و پیروان آنان خواهد بود. در مقابل این دست، دست دشمنان ائمه علیهم السلام است که نکوهش شده و علیه صاحب خود در روز قیامت، شهادت خواهد داد و به گردن‌های آنان زنجیر شده و عذاب خواهد شد. پس اندیشه کن و خدا آگاه است. این جملات، پایان فصل دوم از گفتار سوم و در حقیقت پایان سه گفتار است. بنابراین تنها بیان خاتمه‌ای که قول آن را در ابتدای این گفتار داده بودیم می‌ماند.

۱- نور/۴۰.

۲- کافی، ج ۲، ص ۵۹۷.

خاتمه

فصل اول

در تبیین خلاصه‌ای از تأویلات حروف مقطّعه می‌باشد که در اوایل برخی از سوره‌ها آمده است.

ترکیب حروف مقطعه اوایل سوره‌های قرآن، بدون در نظر گرفتن مکررات آن، به تعداد معصومین علیهم السلام یعنی به ۱۴ صورت می‌باشد که عبارتند از: الم، المص، الر، المر، کهیعص، طه، طسم، طس، یس، ص، حم، حمعسق، ق، ن. بدان که این حروف که این ۱۴ صورت از آنها ترکیب شده‌اند، در اصل، از حروف هجا می‌باشند. از جمله اسرار الهی این که از ترکیب آنها، این عبارت به دست می‌آید: علیٌّ صِراطُ حقٌّ نمْسِکُهُ (علی علیه السلام راه حقیقت است که به آن تمسک می‌جوییم) یا صِراطُ علیٌّ حقٌّ نمْسِکُهُ (راه علی علیه السلام طریق حق و حقیقت است و به آن تمسک می‌جوییم).

۱۰ صورت از حروف مقطعه هر کدام در یک سوره به کار رفته‌اند که عبارتند از: المص در سوره اعراف، المر در سوره رعد، کهیعص در سوره مریم، طه در سوره طه، طس در سوره نمل، یس در سوره یس، ص در سوره ص، حمعسق در سوره شوری، ق در سوره ق و ن در سوره ن. یکی از این صورت‌ها در دو سوره به کار رفته است که طسم می‌باشد و در سوره‌های قصص و شعراء وارد شده است. یکی دیگر از آن صورت‌ها در ۵ سوره به عدد اصحاب کساء، به کار رفته است که الر می‌باشد و در سوره‌های یونس، هود، یوسف، ابراهیم و حجر آمده است. ۲ صورت

از آن صورت‌ها هر کدام در ۶ سوره به‌کار رفته‌اند که مجموع سوره‌هایی که آن دو در آنها به کار رفته است به عدد ۱۲ می‌رسد که عبارتند از الم و حم که الم در سوره‌های بقره، آل عمران، عنکبوت، روم، لقمان و سجده و حم در سوره‌های مؤمن، فُصِّلَت، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف آمده است.

بنا براین مجموع سوره‌هایی که حروف مقطعه در آن به کار رفته است به تعداد حروف هجاء، ۲۹ سوره می‌باشد. در مجمع البیان از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که فرمود: برای هر کتاب، خالص و برگزیده‌ای است و برگزیده این کتاب، مقطّع و جدا خواندن حروف در آن است.

در معانی الأخبار با سلسله سند از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: الم یکی از حروف اسم اعظم خداوند است که در قرآن به صورت مقطع آمده و پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام آن را تألیف می‌کنند. پس هرگاه با آن نام دعا شود، قطعاً مورد استجابت قرار می‌گیرد[۱]. بعضی از علمای فاضل از این حدیث چنین استنباط می‌کنند که حروف مقطعه از اسرار و رموزی است که بین خداوند و پیامبرش بوده که خداوند نخواسته است، غیر از پیامبر و راسخان در علم که ائمه علیهم السلام می‌باشند، آن را درک کنند. مؤلف گوید: می‌توانیم در تأیید این گفته، از تفسیر امام صادق علیه السلام استفاده کنیم که فرمود: معنای الم این است که این کتابی که من آن را نازل کردم، از حروف مقطعه‌ای است که الف، لام و میم از جمله آن می‌باشد و آن به زبان شما و حروف هجای شما است. پس اگر راست می‌گویید، مانند آن بیاورید. در بحث از «ص» به روایاتی اشاره می‌کنیم که نشان می‌دهد تمام حروف مقطعه قرآن، اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. در اینجا برخی از تأویل‌های حروف مقطعه را به ترتیب ذکر آنها در قرآن می‌آوریم. ابتدا به تأویل الم، المص، الر و المر می‌پردازیم. در تأویل الم برخی گفته‌اند: معنای الم چنین است: «أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَ أَرَى» [من خدایی هستم که می‌دانم و

۱- معانی الأخبار، ص ۲۳.

می‌بینم] و تأویل المص را «أنا اللهُ أعْلَمُ و أفْصَلُ» [من خدایی هستم که می‌دانم و جدا می‌کنم]، ذکر کرده‌اند.

بنا بر این می‌توان این‌طور تأویل برد که خدا، داناتر است به طوری که محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و اهل بیت مطهر آن دو را برای نبوت وامامت برگزید و قرآن مجید را برای آنان و در بین آنان نازل کرد. به همین شکل می‌توان ما بعد آن را تأویل نمود. همان طور که در معانی الأخبار با سند از سفیان توری از امام صادق علیه السلام، حدیثی طولانی نقل شده است که فرمود: الم در ابتدای سوره بقره به معنای: أنا اللهُ المَلِکُ (من خداوند و پادشاه هستم) و در ابتدای سوره آل عمران به معنای «أنا اللهُ المجید» [من خداوند مجید هستم] می‌باشد و المص به‌معنای «أنا اللهُ المُقتَدِرُ الصّادِقُ» [من خدای مقتدر و راستگو هستم] و المر به معنای أنا اللهُ المُحْیِی الْمُمِیتُ الرَّزّاقُ (من خدای زنده کننده و میراننده و روزی دهنده هستم)، است.

در تفسیر عیاشی از ابولبید مخزومی از امام باقر علیه السلام آمده است: یا ابولبید، از فرزندان عباس ۱۲ تن به فرمانروایی می‌رسند که ۴ تن از آنان پس از هشتمین ایشان کشته می‌شوند. یکی از آنها به ذبحه یعنی درد گلو دچار می‌شود و او را هلاک می‌کند. اینان، گروهی هستند کوتاه عمر، زشت سیرت که یکی از آنها، جوانکی فاسق است و ملقب به هادی می‌باشد. یا ابولبید مرا در حروف مقطعه قرآن علم بسیار است. خداوند فرمود: الم ذلک الکتاب سپس پیامبر صلی الله علیه و آله قیام فرمود تا آن که نور او آشکار شد و کلمه او ثابت و استوار گشت و در زمانی تولد یافت که از هزاره هفتم، یکصد و شصت و سه سال گذشته بود. این مطلب از حروف مقطعه قرآن به دست می‌آید. البته در صورتی که آن را بدون مکررات بشماری.

هر حرفی از حروف مقطعه که روزگارش سرآید، قائمی از بنی‌هاشم در آن وقت قیام خواهد نمود. امام باقر علیه السلام در ادامه فرمود: الف برابر با عدد یک، لام، سی، میم، چهل و صاد، نود است که در مجموع صد و شصت و یک می‌شود. آغاز خروج و قیام امام حسین به هنگام به پایان رسیدن الم الله (یعنی الم در اول

سوره آل عمران) بود. پس هنگامی که مدت المص به پایان رسید، قائمی از فرزندان عباسی، قیام نمود و قیام قائم ما به هنگام به پایان رسیدن مدت الر می‌باشد (در برخی از نسخه‌ها المر آمده است). سپس حضرت فرمود: این نکته را درک کن و پنهان دار.[1] و نیز در تفسیر عیاشی از رحمة بن صدقة از امام صادق علیه السلام روایت شده است که مردی از بنی امیه که زندیق بود به خدمت حضرت رسید و عرض کرد: خداوند از المص چه اراده کرده است و چه چیز از حلال و حرام در آن است و چه سود و نفعی برای مردم دارد؟!

حضرت از این گفته به خشم آمد و فرمود: به بی شرمی‌ات پایان بده، الف برابر با عدد یک، لام برابر با ۳۰ و میم برابر با ۴۰ و صاد برابر ۹۰ است. جمع آن چند می‌شود؟ آن مرد عرض کرد: ۱۶۱. سپس حضرت فرمود: هنگامی که سال ۱۶۱ به پایان برسد، فرمانروایی اصحاب تو نیز به پایان می‌رسد. راوی گفت: پس منتظر ماندیم و دیدیم هنگامی که سال ۱۶۱ به پایان رسید، در روز عاشوراء بدبختی و سیه روزی وارد کوفه شد و فرمانروایی آنان به پایان رسید.

این حدیث در معانی الأخبار نیز ذکر شده است ولی در بسیاری از نسخه‌ها به جای عدد ستون(۶۰)، عدد ثلاثین(۳۰) در سه مورد آمده است و شاید صحیح‌تر باشد. همان طور که این مطلب، روشن خواهد شد. حقیقت امر این است که این دو حدیث از احادیث مشکل و اسرار نهان می‌باشند و استاد ما علامه مجلسی (قدّس سره) در کتاب بحار الأنوار به شرح و تبیین این دو حدیث پرداخته و در توضیح حدیث دوم آورده است: اگر این حدیث بر زمان فرمانروایی آنان حمل شود، صحیح نمی‌باشد چرا که فرمانروایی آنان ۱۰۰۰ ماه بوده است. اگر تاریخ هجری را مد نظر قرار دهیم باز هم مطابقت نمی‌کند زیرا این تاریخ از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله عقب‌تر است. اگر مبنای آن، تاریخ عام‌الفیل باشد نیز درست نخواهد شد، چرا که آن نیز از سال ۱۶۱ بیشتر است. علاوه بر این که در بیشتر نسخه‌های معانی الأخبار احد و ثلاثون و مائة (۱۳۱) آمده است و مشکل آن این است که با جمع اعداد

۱- معانی الاخبار، ص ۲۲.

حروف مطابقت نمی‌کند.

سپس علامه مجلسی می‌فرماید: برای مدتی، حل معنای این حدیث بر من مشکل شد تا این که در عیون الحساب خواندم که در ترتیب حروف ابجد اختلاف وجود دارد و ترتیب حروف ابجد قدیم که به مغاربه منسوب است به این شکل می‌باشد: (أبجد، هوز، حطی، کلمن، صعفض، قرست، ثخذ، ظغش)، پس صاد بی‌نقطه نزد آنان برابر با عدد ۶۰ و ضاد نقطه دار برابر با ۹۰ و سین بی نقطه مساوی با ۳۰۰ و ظاء نقطه دار برابر با ۸۰۰ و غین با نقطه مساوی با ۹۰۰ و شین نقطه دار برابر با ۱۰۰۰ است. بنابراین تقدیر، جمع اعداد که در بیشتر نسخه‌ها آمده است یعنی ۱۳۱، درست می‌شود و شاید اشتباه در این قول که فرمود: والصاد تسعون (صاد برابر با عدد ۹۰ است) از سوی نسخه نویسان باشد که به گمان این که این جمله مشهور است آن را آورده‌اند. در این صورت یعنی در صورتی که جمع اعداد حروف ۱۳۱ شود، چه مبدأ را بنا بر بعثت یا بنا بر نزول آیه قرار دهیم، در هر دو صورت درست از آب در می‌آید به طوری که بر هیچ اندیشمندی پوشیده نیست. همچنین علامه (ره) در شرح حدیث اول که از احادیث مشکل می‌باشد فرمود: چیزی که به ذهن می‌رسد این است که امام محمد باقر علیه السلام فرموده است: حروف مقطعه اوایل سوره‌های قرآن اشاره به ظهور دولت گروهی از اهل حق و دولت جماعتی از پیروان باطل آن است.

آن حضرت، ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله را از عدد اسماء حروف مقطعه با توجه به حرکت‌ها و نشانه‌ها و نیز حذف حروف مکرّر بیرون کشیده است. مقصود از حرکات و نشانه‌ها، همان شکلی است که هنگام قرائت قرآن، تلفظ می‌شود. به این معنا که باید الف، لام و میم را نُه حرف شمرد و همین حروف را که در اول پنج سوره دیگر نیز ذکر شده را به شمار نیاورد. وقتی که حروف مقطعه اوایل سوره‌های قرآن را بدین گونه بشماریم ۱۰۳ حرف می‌شود و این، موافق با تاریخ ولادت پیغمبر اکرم است زیرا هنگام تولد آن حضرت پس از گذشتن ۷۱۰۳ سال از ابتدای خلقت آدم بود.

منظور امام باقر علیه السلام از کلمه تبیان، بیان تاریخ ولادت پیامبر صلی الله

علیه و آله بوده است. اما این که حضرت فرمود: هر یک از این حروف مقطعه اول قرآن، اشاره است به ظهور دولتی از بنی‌هاشم که چون فاصله زمانی آن حروف به پایان برسد، آن دولت هم پدید می‌آید، بدین شرح است: مثلاً الم که در اول سوره بقره آمده، اشاره به ظهور دولت پیامبر صلی الله علیه و آله است، زیرا نخستین دولتی که در بنی‌هاشم پدید آمد، دولت عبدالمطلب بود. پس دولت او مبدأ تاریخ است و از موقع ظهور دولت او تا ظهور دولت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعثت ایشان نزدیک به ۷۱ سال بود که مطابق با عدد الم در سوره بقره می‌باشد. اما الم در سوره آل عمران اشاره به قیام امام حسین علیه السلام می‌باشد، زیرا قیام آن حضرت در اواخر سال ۶۰ هجری اتفاق افتاد. سپس به ترتیب سوره‌های قرآن، نوبت به المص می‌رسد که در اول سوره اعراف است و با سر رسیدن مدّت آن (که ۱۶۱ سال می‌شود) دولت بنی‌عباس پدید آمد. ولی این تطبیق، مشکل می‌نماید زیرا ظهور دولت بنی‌عباس و ابتدای بیعت گرفتن آنان در سال ۱۳۲ هجری بوده و حال آن که در آن موقع ۱۴۵ سال از بعثتی که مبدأ این تاریخ بود، می‌گذشت و این موافق با مضمون روایت نیست.

ولی می‌توانیم این مشکل را به چند صورت، حل کنیم. اول این که مبدأ این تاریخ را غیر از مبدأ الم بدانیم به این معنا که مبدأ، ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. زیرا ابتدای دعوت بنی‌عباس در سال ۱۰۰ هجری بود. و آشکار شدن نهضت آنان در خراسان در سال ۱۰۷ یا ۱۰۸ هجری روی داده است. بنا بر این از موقع ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله تا آن موقع ۱۶۱ سال می‌باشد.

توجیه دوم: منظور از قیام بنی‌عباس، استقرار دولت و سلطنت آنها می‌باشد که در اواخر زمان منصور دوانیقی انجام گرفت. در این صورت با این تاریخ که مبدأ آن بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، موافق است. سوم این که این حساب، مبنی بر حساب ابجد قدیم باشد که در شرح حدیث رحمة بن صدقه آمد و در حساب آنان صاد برابر با ۶۰ است. بنا بر این مجموع املص، ۱۳۱ می‌شود. پس تاریخ المص با تاریخ الم موافق خواهد شد زیرا در سال ۱۱۷ هجری، دعوت بنی‌عباس در خراسان مطرح شد.

همچنین علامه فرمود: احتمال می‌رود که مبدأ این تاریخ، زمان نزول آیه المص باشد به این معنا که اگر در مکه نازل شده (چنان که مشهور است) نزول آن را نزدیک به زمان هجرت فرض کنیم و این فرض، با بیعت ظاهری بنی‌عباس یعنی ۱۳۱ نزدیک است. و اگر در مدینه نازل شده باشد، امکان دارد نزول آن در زمانی باشد که بدون هیچ تفاوتی بر بیعت آنان منطبق شود. سپس علامه(ره) در باره قول امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: (وقتی مدت او به سر رسید) فرمود: مقصود، تکمیل مدت زمان مربوط به قیام امام حسین علیه السلام است زیرا مدت فاصله بین شهادت آن حضرت و قیام بنی‌عباس نیز جزء مدت قیام آن حضرت به شمار می‌رود که خداوند در آن مدت از بنی امیه انتقام گرفت تا آن که آنان را نابود ساخت.

سپس علامه (ره) ادامه می‌دهد: در این زمنیه که امام باقر علیه السلام فرمود، قائم ما در «المر» قیام می‌کند چند صورت احتمال می‌رود. اول این که این قسمت، از احادیثی باشد که بداء در آن راه دارد و تحقق آن مشروط به شرطی است که چون آن شرط، تحقق نپذیرفته، معنای حدیث هم که مشروط آن می‌باشد، محقق نگردیده است. چنان که برخی از روایت این باب، بر همین وجه، دلالت دارد. دوم این که الر در اصل المر بوده است و کاتب اشتباهاً الر نوشته باشد و مبدأ تاریخ آن هم موقع آشکار شدن نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد مانند الم و مقصود از قیام قائم علیه السلام هم قیام امام زمان به امر امامت در پنهانی باشد. زیرا امامت آن حضرت در سال ۲۶۰ هجری به وقوع پیوست. پس اگر یازده سال قبل از بعثت را بر آن بیفزاییم با عدد المر موافق خواهد بود. سوم این که مقصود، تمام اعداد الر باشد که در قرآن ذکر شده است و جمع کل اعداد آن ۱۱۵۵ است. مؤید این مطلب این است که وقتی امام، الم را ذکر فرمود چون مقصودش یکی از آنها بوده، لفظ الله را هم با آنها آورد، تا برساند که فقط ابتدای یک سوره منظور بوده و آن هم سوره آل عمران است. ولی الر این طور نیست چون همه مکررات مقصود بوده است. علامه(ره) دو احتمال دیگر را نیز ذکر می‌کند ولی آنها را بعید می‌شمارد و ما نیز به خاطر دوری از اطناب و تفصیل، آن دو را نیاوردیم. نقل سخن علامه (ره) در اینجا به پایان رسید.

ایشان در این زمینه، حق مطلب را ادا کرده است و نیازی به افزودن مطالب دیگر ندارد. ولی باید به نکاتی چند پیرامون توجیهات او اشاره کنیم. بدان که فرمایش امام باقر علیه السلام در حدیث مخزومی که فرمود: ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۷۱۰۳ بود، در واقع با اطلاعات ثبت شده تقویم نویسان و مورخان، مطابقت دارد، اگر چه برحسب ظاهر، انسان را به شک و مخالفت می‌اندازد زیرا آن چه که بیشتر تقویم نویسان و تاریخ نگاران، ثبت و ضبط کردند و از روایات ما نیز بر می‌آید، این است که عمر آدم علیه السلام ۹۳۰ سال بوده و از وفات آدم علیه السلام تا طوفان نوح علیه السلام حدود ۱۳۰۰ سال و از طوفان نوح علیه السلام تا تولد حضرت ابراهیم علیه السلام حدود ۱۸۰۰ سال طول کشیده است، و فاصله زمانی تولد حضرت ابراهیم علیه السلام تا وفات حضرت موسی علیه السلام حدود ۵۰۰ سال بوده است و از وفات موسی علیه السلام تا شروع پادشاهی بخت نصر حدود ۹۰۰ سال (برخی گفته‌اند حدود ۷۰۰ سال) گذشته و فاصله زمانی بین پادشاهی بخت نصر تا تولد پیامبر صلی الله علیه و آله حدود ۲۰۱۰ سال بوده است. پس با به حساب نیاوردن کسورات ذکر شده این روایت، نشان می‌دهد که ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۹۳ بوده است. اگر مبنای محاسبه را قول برخی بگذرایم که گفته‌اند فاصله زمانی بین وفات حضرت موسی علیه السلام و پادشاهی بخت نصر نزدیک به ۷۰۰ سال بوده است، می‌توان این محاسبه را به این شکل تصحیح کرد که از خلقت آدم علیه السلام تا ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک به ۵۸۰۰ طول کشیده است. همان طور که برخی به آن تصریح کرده‌اند. البته این در صورتی است که محاسبه برحسب سال شمسی باشد ولی اگر برحسب سال قمری و ماه‌های عربی باشد، مجموع آن نزدیک به ۶ هزار سال خواهد بود. همچنین در حدیث مذکور تصریح شده که کسورات این اعداد، با قطع نظر از شمسی یا قمری بودن، ۱۰۳ سال می‌باشد. ما نیز می‌گوییم اگر بنا بر این حساب، تعداد هزاره‌ها ۵ هزاره و تعداد سده‌های معلوم ۸ سده باشد، تنها کسورات مابین این تاریخ‌ها نامشخص است. بنابراین شاید جمع آنها ۳۰۳ سال شود. همان طور که امام علیه السلام از آن خبر داده است.

تصریح برخی از مورخین به این که از هبوط حضرت آدم علیه السلام بر روی زمین تا ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله ۶۱۶۳ سال بوده است مؤیّد این مطلب است. پس اندیشه کن. همچنین بدان که مراد علامه (ره) از این که در تطبیق الم الله (سوره آل عمران) به قیام امام حسین علیه السلام، فرمود، ظهور دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله پس از دو سال از بعثت بوده است، دفع اشکالی بود که بر آن وارد می‌شد و آن این که مابین آغاز بعثت تا قیام امام حسین علیه السلام ۷۳ سال بوده است که در این صورت ۲ سال از عدد مورد نظر زیادتر می‌شود. شاید علامه (ره) می‌توانست خود را به این تکلف نیندازد علاوه بر این که این مطلب، بعید نیز به نظر می‌رسد، بلکه می‌توانست، مبنای حساب را سال‌های شمسی قرار دهد چرا که قیام امام حسین علیه السلام به حساب سال قمری در اواخر سال ۶۰ هجری واقع شده، در حالی که به حساب سال قمری، از زمان بعثت تا آن زمان ۷۱ سال است چنان که بر اهل فن پوشیده نیست. البته علامه(ره) به این توجیه اشاره نکرده است، چرا که با مطالبی که در باب تاریخ قیام حضرت قائم علیه السلام ذکر خواهیم کرد، قابل تطبیق نیست. پس تأمل کن.

همچنین بدان، دلیل اولی که علامه(ره) در این که المص تاریخ قیام قائم عباسیان باشد، آورده تا از آن رفع اشکال کند، دلیل خوبی است ولی نیاز نبود که او با قرار دادن تاریخ قیام به عنوان زمان ظهور دولت آنان، متحمل این تکلف شود چون با قرار دادن تاریخ آن به عنوان زمان اصل ظهور دعوت آنان در خراسان و آغاز قیام قائم آنان و یاران‌شان یعنی ابومسلم، امروزه مسأله به طور کامل حل می‌شود، چرا که اصل ظهور آن دعوت بنا بر آن چه که خود علامه نیز در چند جمله قبل به آن تصریح کرد، در سال ۱۱۷ هجری بوده است و از ولادت پیامبر تا هجرت ایشان به سال قمری تقریباً ۵۳ سال طول کشید. پس بعد از خارج کردن تفاوتی که به سبب اختلاف ماه‌های ولادت، بعثت و هجرت و غیره پیش می‌آید و برگرداندن آن به سال شمسی، تقریباً سال ۱۶۱ به دست می‌آید. اما استدلال علامه پیرامون حدیث رحمة بن صدقه بنا بر این که عدد صاد را برابر با ستّین(۶۰) باشد همان طور که نزد مغاربه این چنین است، اگر چه به ماده اشکال در هر دو حدیث پایان

می‌دهد، ولی به چند دلیل واضح و روشن، صدق آن بر هر دو روایت، بعید است.

نخست این که امام علیه السلام در هر دو حدیث به این که عدد صاد برابر با تسعوُن(۹۰) می‌باشد تصریح کرده است و بنا بر قول علامه(ره) می‌بایست آن را در هر دو حدیث، اشتباه نسخه برداران به حساب آورد به‌ویژه در این حدیث که لازم است گفته شود در دو کلمه اشتباه شده است که این امر به اعتماد بر مضامین احادیث و وثوق و اطمینان به آنها لطمه وارد می‌کند. علاوه بر این می‌توانیم حدیث رحمة بن صدقه را بدون نیاز به این که بگوییم اشتباهی در آن صورت گرفته است، توجیه کنیم و این موضوع را که در بیشتر نسخه‌ها ثلاثین(۳۰) به جای ستّین(۶۰) آمده است را مبنا قرا دهیم. همان طور که این استدلال نسبت به قسمت دوم حدیث، مناسب‌تر است چون روشن است که ورود بدبختی و سیه‌روزی به کوفه در پایان سال ۱۳۱ هجری بوده است. و نیز می‌توان چنین استدلال کرد که امام علیه السلام در آن حدیث، ابتدا عدد حروف را این‌طور شمرد: الف برابر با عدد یک، لام برابر با ۳۰، میم مساوی با ۴۰ و صاد مساوی با ۹۰ است، سپس فرمود: جمع آن چند می‌شود؟ تا این که آن مرد در جواب بگوید ۱۶۱ و بدین وسیله او را از آغاز حکومت عباسیان بر طبق حدیث ابولبید، آگاه کند. ولی آن مرد در حساب جمع آن اعداد، اشتباه نمود و گفت: ۱۳۱ و این تاریخ نیز برطبق سال هجری مطابق با روز ورود بدبختی و سیه روزی بود. پس امام علیه السلام آن مرد را از اشتباهش آگاه نکرد چرا که آن روز نیز از جمله روزهای از دست رفتن اصحابش بلکه از شدیدترین آن روزها بود. این گونه بود که آن مرد را از روزی که جگرش را آتش می‌زد و مطابق با جواب او بود، آگاه کرد. پس اندیشه کن و خوب تأمل کن تا بدانی که آن چه که علامه(ره) در آخر استدلال حدیث رحمة آورد و گفت که این استدلال، زمانی درست می‌شود که مبنا را بعثت قرار دهیم و نیز همین مطلب را در باره حدیث لبید ذکر کرد، توجیه درستی نیست بلکه معنای هر دو حدیث زمانی درست می‌شود که مبنا را بر هجرت قرار دهیم همان طور که راوی در آخر حدیث بر آن تصریح کرده و تاریخ دانان نیز بر آن تأکید دارند. پس تأمل کن. همچنین بدان روشن‌ترین استدلالی که علامه آن را در توجیه قیام قائم علیه السلام آورده است،

استدلال دوم می‌باشد چرا که در بیشتر نسخه‌های معتبر به جای الر، المر ثبت شده است و پیشتر ذکر شد که همه آنها، الم است. و چه بسا ترتیب قرآن نیز در نزد اهل بیت علیهم السلام این‌طور باشد که المر پیش از الر و نه بعد از آن آمده باشد. همچنان که به جای امامت قائم علیه السلام تعبیر به قیام قائم علیه السلام می‌کنند. این مطالب چیزهایی بود که به ذهن ما رسید و خدا و حجت‌های او، داناتر به حقایق احوال هستند.

در معانی الأخبار با سند از سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: کهیعص به معنای «أنَا الْکافِی الْهادی و الْولی الْعالِم الْصادق الوعد» [من کفایت کننده، هدایت‌گر، ولی، دانا، راستگو و راست پیمان هستم] می‌باشد.

به نظر من تأویل روایت امام صادق علیه السلام چنین می‌باشد که او فرمود: یعنی خداوند برای شیعیان ما کافی و هدایت کننده آنان است و ولی آنان می‌باشد و به آنان وعده می‌دهد که آنان را به جایگاهی که در باطن قرآن به آنان وعده داده است می‌رساند. در احتجاج، مناقب و کمال الدین از سعد بن عبدالله از امام زمان علیه السلام آمده است که پیرامون تأویل کهیعص از ایشان سؤال شد. حضرت در جواب فرمود: این حروف از اخبار غیب می‌باشندکه خداوند بنده‌اش زکریا علیه السلام را از آن مطلع ساخت سپس آنها را برای محمد صلی الله علیه و آله شرح داد به این صورت که زکریا علیه السلام از پروردگارش خواست که نام پنج تن را به او بیاموزاند. خداوند جبرئیل را بر او نازل کرد و او آنها را به وی آموزاند. زکریا علیه السلام هنگامی که نام محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام را ذکر می‌کرد، غم و اندوه از او دور می‌شد و غصّه‌اش برطرف می‌گشت. ولی هنگامی که نام حسین علیه السلام را بر زبان می‌آورد، اشک راه گلویش را می‌بست و به هق‌هق می‌افتاد. روزی فرمود: خدایا مرا چه می‌شود؟ هنگامی که نام ۴ تن از آنان را می‌برم از درد و رنج‌هایم رها می‌شوم و زمانی که ذکر نام حسین علیه السلام می‌گویم اشک از چشمانم جاری می‌شود و آه از نهادم برمی‌خیزد. خداوند تبارک و تعالی او را از ماجرایش باخبر ساخت و به او فرمود: در کهیعص، کاف، نام کربلاء و هاء به معنای هلاک شدن عترت و یاء نام یزید که

خدا او را به خاطر ظلمش به حسین علیه السلام مورد لعن خود قرار دهد و منظور از عین، عطش امام حسین علیه السلام و منظور از صاد، صبر او است. چون زکریا این کلام را شنید تا سه روز مسجد را ترک نکرد و در این سه روز مردم را از ملاقاتش بازداشت. (ادامه روایت).[1] تتمه این بحث در سوره کهیعص خواهد آمد. در معانی الأخبار از سفیان از امام صادق علیه السلام حدیثی طولانی پیرامون حروف مقطعه طه آمده است که فرمود: طه یکی از اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله و به معنای یا طالبَ الحَقِّ و الهادِی إلَیْه (ای جوینده حق و هدایت‌گر به سوی آن) است. به نظر من همان طور که در شرح واژه حق آمده است، تأویل طه، حضرت علی علیه السلام و ولایت او می‌باشد.

روایت ثعلبی در تفسیر طه، مؤیّد آن است. در روایت ثعلبی از امام صادق علیه السلام پیرامون طه آمده است که فرمود: منظور، طهارت اهل بیت علیهم السلام از پلیدی است، سپس این آیه را خواند«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»[2] [خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان (پیامبر) بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند]. دلالت احادیث بر این که طه از اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، بسیار زیاد است. همان طور که در تأویل صلی الله علیه و آله خواهد آمد. در روایت سلمان از حضرت علی علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از آیه شریفه «طه* مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»[3] [طه* قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی]، محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. در زیارت قائم علیه السلام می‌خوانیم: یَا بْنَ طه و یس (ای پسر طه و یس). شاید منظور از این که در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام بر طه و یس، سلام می‌کنیم یا این است که او، خود رسول‌الله است و یا به اعتبار معنایی است که آن را از تفسیر ثعلبی ذکر کردیم. پس تأمل کن.

۱- احتجاج، ص ۴۶۳.

۲- احزاب/۳۳.

۳- طه/۲.

در معاني الأخبار از سفيان از امام صادق عليه السلام حديثی طولانی نقل شده است كه فرمود: طسم به معنای الطالب السميع المُبْدِئُ المُعِيد (طلب كننده، شنوا، آغازگر و بازگرداننده) و طس به معنای الطالب السميع (طلب كننده و شنوا) می‌باشد. مؤلف گويد: واضح است كه تأويل اين حديث چنين می‌باشد كه خداوند، ايمان به ولايت و هر آن چه كه نسبت به پيامبر صلی الله عليه و آله و ائمه عليهم السلام انجام دادند را مطالبه می‌كند و اين كه او مطلع است و بر آن چه كه در باره آنان گفتند، شنواست.

در مجمع البيان از حضرت علی عليه السلام آمده است كه به هنگام نزول طسم فرمود: طاء همان طور سيناء، سين، اسكندريه و ميم مكه است و فرمود: طاء شجره طوبی، سين، سِدْرَةَ المُنْتَهَی و ميم، محمد مصطفی صلی الله عليه و آله می‌باشد. (ادامه روايت).[1] در شرح واژه‌های طور، طوبی و سدرة، تأويل آنها آمده است. پس تأمل كن. در خبر زنديق كه در فصل سوم از گفتار دوم ذكر شد دلايل تأويل يس به محمد صلی الله عليه و آله آمده است. دعاء علی بن حسين عليه السلام كه در بحث «ص» خواهد آمد، مؤيد اين مطلب است.

در خصال از امام باقر عليه السلام آمده است كه فرمود: رسول‌الله، ١٠ نام دارد. ٥ نام از آن اسامی در قرآن آمده كه عبارتند از: محمد، احمد، عبدالله، يس و ن[2]. در روايت سلمان از حضرت علی عليه السلام آمده است كه فرمود: منظور از يس و القرآنِ الحَكيم، محمد صلی الله عليه و آله می‌باشد. در معاني الأخبار از سفيان از امام صادق عليه السلام آمده است كه در حديث طولانی فرمود: يس يكی از اسامی پيامبر صلی الله عليه و آله است و معنای آن يا أيها السامع الوحي (ای شنونده وحی) می‌باشد. (ادامه روايت). همچنين برخی گفته‌اند كه معنای يس، يا انسان، به لغت قبيله طَيْ می‌باشد. برخی نيز گفته‌اند كه معنای آن، يا سَيِّدَ الأولينَ و الآخرين است[3].

١- مجمع البيان، ج ٧، ص ٣٢٠.

٢- خصال، ص ٤٢٦.

٣- معاني الأخبار، ص ٢٣.

در زیارت قائم علیه السلام و زیارت علی علیه السلام که در بحث طه آوردیم پیرامون یس نیز سخن به میان آمده است. همچنین برخی از احادیث در این رابطه در تفسیر سوره یس و در تفسیر سوره صافات آیه «سلامٌ عَلَى آلِ يس»[1] [سلام بر آل یاسین] خواهد آمد. اجمالاً دلالت احادیث بر تأویل یس به پیامبر صلی الله علیه و آله واضح است و هیچ شکی در آن نیست. همچنین احادیثی در سوره صلی الله علیه و آله خواهد آمد که بر این معنا که صاد چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد و در پایه راست عرش جاری می‌شود، دلالت دارد. به این چشمه، آب حیات نیز اطلاق می‌شود و رسول‌الله صلی الله علیه و آله در معراج از آن وضو گرفت و جبرئیل هر روز در آن غوطه‌ور می‌شود. مؤلف گوید: در شرح واژه‌های عرش، عَيْن، ماء و حياة، دلایل تأویل آنها به دانش و ولایت و مانند آن آمده است. در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «ص» یکی از اسامی خداوند است که به آن قسم یاد کرد.

در روایت کفعمی از امام زین العابدین علیه السلام آمده است که در دعایش در روز عید فطر فرمود: همه سخنان تو را برای او یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نمودم. هنگامی که تو وی را با نام‌هایی متمایز ساختی که او را بدان نام‌ها نامیدی، تو او را «طه ما أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى»[2]، «يس و القرآن الحكيم»[3]، «ص و القرآن ذي الذكر»[4] و «ق و القرآن المجيد»[5]، نامیدی. همچنین در این دعا می‌خوانیم: در کتاب تو هر جا قسمی آمده و واژه قرآن کنار آن جای گرفته است، منظور، نام پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و آن، افتخاری است که تو او را به آن مفتخر ساختی. در این دعا مطالب دیگری نیز آمده است که بر این که این حروف و حروف مقطعه دیگر از اسامی پیامبر می‌باشند، تصریح دارد. پس تأمل کن.

۱- صافات/۱۳۰.

۲- طه/۱و۲.

۳- یس/۱و۲.

۴- ص/۱و۲.

۵- ق/۱و۲.

در معاني الأخبار از سفيان از امام صادق عليه السلام آمده است که در حديثی طولانی فرمود: حم به معنای حميد و مجيد است. اما حمعسق به معنای حکیم، مُثِیب (ثواب دهنده)، عالم، سمیع، قادِر و قوی است. (ادامه روایت). مؤلف گويد: تأويل آن نیز چنین است که خداوند، ستوده، نیکو از عهده کار برآمده (مجيد) و دانا است به این که دستور به ایمان به خود، رسولش و ائمه علیهم السلام را داده است و به هر کسی که از او پیروی یا نافرمانی می‌کند علم دارد و به آن چه که دو گروه می‌گويند، شنوا است و قادر و توانا بر ثواب دادن به شخص مطيع و عقاب کردن گناهکار است. در کنزالفوائد از ابن عباس آمده است که گفت: حم یکی از اسامی خدا است و عسق به معنای «علمُ عَليٍّ بِفِسْقِ كُلِّ جماعَةٍ و نِفاقِ كُلِّ فِرْقَةٍ» [آگاهی علی علیه السلام به فسق و فجور همه گروه‌ها و نفاق تمام فرقه‌ها] است.

در روايت نصرانی که از امام کاظم علیه السلام پیرامون تفسیر باطنی آیه شریفه «حم و الكتاب المُبين»[1] سؤال کرد، آمده است که فرمود: منظور، محمد صلی الله علیه و آله است که در کتاب هود به این شکل می‌باشد و به صورت کلمه‌ای با حروف ناقص بر او نازل شد. (ادامه روایت). تتمه این بحث در سوره دخان خواهد آمد.

در تفسیر ثعلبی پیرامون حمعسق آمده است: سین به معنای سناء المهدی (برتری و درخشندگی مهدی) و ق به معنای قوة عیسی علیه السلام است، هنگامی که بر زمین فرود می‌آید و مسیحیان را می‌کشد و کلیساها را خراب می‌کند. از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: حم به‌معنای حَتْم (حتميّت) و عين به معنای عذاب و سين به معنای سنين (سال‌ها) مانند سال‌های یوسف علیه السلام است.

گفته می‌شود که قذف (پرتاب کردن)، خَسْف (فرو رفتن و ناپدید شدن) و مسخ در دوره آخرالزمان به دست سفیانی و یارانش و مردانی از کلیب که تعدادشان به سی هزار هزار (سی میلیون) می‌رسد، صورت می‌گیرد. در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: عین، سین، قاف، اعداد سال‌های حضرت قائم علیه

۱ - دخان/۱و۲.

السلام است و ق کوهی است از زمرّد سبز که گرداگرد دنیا وجود دارد و سبزی دنیا از آن کوه است و علم همه چیز در «عسق» است.

مؤلف گوید: معنای ق و القرآن المجید نیز همین است. همان طور که در معانی الأخبار از امام صادق علیه السلام حدیثی طولانی آمده است که فرمود: ق و القرآن المجید نام کوهی است که گرداگرد زمین وجود دارد. و سبزی آسمان از اوست و زمین به آن تکیه دارد. مؤید این مطلب دعائی است که کفعمی آن را ذکر کرده و بر این که «ق» یکی از اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله است، دلالت دارد. همان طور که این تأویل در بحث «ص» آمده است. همچنین در توضیح یس بلکه در شرح ص نیز آمد که «ن» از اسامی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد. در روایت سلمان از امام علی علیه السلام آمده است که فرمود: منظور از ن و القلم، محمد صلی الله علیه و آله است. در کنزالفوائد از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «ن» یکی از ۱۰ اسامی رسول الله صلی الله علیه و آله و قلم، نام امیرالمؤمنین است.

همچنین در سوره قلم، روایت سفیان از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «ن» نهری در بهشت است. (ادامه روایت). پس تأویل «ن» به پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ممکن است. چه بسا گفته شود که این معنای باطنی قرآن، و آن، معنای ظاهری است. پس اندیشه کن و خداوند، آگاه است.

فصل دوم

در بیان نکته‌هایی است که باید به آنها اشاره شود.

بدان که این کتاب آن قدر گنجایش نداشت که اسناد احادیث را که طولانی می‌باشند، بیاوریم. از این رو به نقل مضامین احادیث، با حذف برخی از سندها یا بدون ذکر سند اکتفا کردیم. چرا که تکیه ما بیشتر بر آن است که برخی احادیث، برخی دیگر را تأیید کنند، به طوری که موجب تقویت اعتقاد به صدور آنها از ائمه علیهم السلام شود، همچنین در متن بیشتر احادیث، قرائنی هست که بر صحّت آنها دلالت دارد. به طوری که پس از مقایسه این روایات با روایاتی که در مقدمات گذشته به ویژه در باب دوم از فصل اول از گفتار اول آمد که بر ورود تأویل کل قرآن به ائمه علیهم السلام و ولایتشان دلالت می‌کند، هیچ شکی در صحت آنها باقی نمی‌ماند و مفاد آنها از حیث معنا، متواتر می‌گردد. بنا بر این هر حدیثی که بر این منوال است اگر چه مرسل باشد و یا از نظر مضمون یا سند ضعیف باشد، باید قبول کرد. وانگهی روایات زیادی داریم مبنی بر این که نمی‌توان احادیث منقول از ائمه علیهم السلام را ردّ نموده یا آنها را انکار کرد و اگر معنای حدیثی را هر طور که باشد و به هر شیوه که وارد شده باشد، نفهمیدیم باید به ائمه علیهم السلام بازگردانیم و به علم آنان ارجاع دهیم، چنان که برخی از این احادیث را در ذیل فصل اول از گفتار سوم آوردیم.

در روایت برقی و حسین بن سعید از عبدالله بن جندب از سفیان بن سمط آمده است که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: جانم فدای تو باد، مردی از جانب شما نزد ما می‌آید که به دروغ‌گویی مشهور است و برای ما حدیث می‌خواند و ما او را زشت می‌شماریم. حضرت فرمود: آیا به تو می‌گوید که من شب را روز گفته‌ام و روز را شب خوانده‌ام؟ سفیان جواب داد: نه. حضرت فرمود، اگر حتی چنین مطالبی را بگوید، من به او گفته‌ام و تو نباید او را تکذیب کنی که با این کار مرا تکذیب کرده‌ای.

از ابن سعید و دیگران از حسین بن مختار از زید شحام آمده است که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم. مردی به اسم کلیب در میان ما است که به محض این که حدیثی از نزد شما نقل شود، می‌گوید: من تسلیم شدم. به همین خاطر او را کلیب تسلیم نامیده‌ایم. حضرت فرمود: به او ترحم کنید. همچنین فرمود: آیا می‌دانید که معنای تسلیم چیست؟ پس ساکت شدیم. حضرت فرمود: به خدا قسم، تسلیم به معنای خشوع و فروتنی است. خداوند می‌فرماید: «الذینَ آمَنوا وَ عَمِلوا الصالِحات وَ أخْبَتُوا إلیَ رَبِّهِم»[1] [کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و (با فروتنی) به سوی پروردگارشان آرام یافتند] این روایت را کشی در شرح زندگی صیداوی روایت کرده و ما آن را در شرح واژه اخبات آوردیم. این که این دو حدیث کنایه از مطالبی است که ذکر کردیم، واضح و آشکار است. همچنین احادیث دیگری نیز در این رابطه وجود دارد و حاکی از آن است که در واقع، نباید آن دسته از راویانی که تشیع آنان مشخص و معلوم است و سرسپرده ائمه علیهم السلام هستند و از آنان روایت می‌کنند و دارای ویژگی‌هایی عالی و کمالات هستند را با اتهام به غلو و دروغ و امثال آن، متهم کرده و خدشه‌دار نمود. چنان که در ذیل فصل اول از گفتار سوم گفتیم. پس مراجعه کن و تأمل کن تا دریابی، و خداوند آگاه است.

۱- هود/۲۳.

نکته اول

از آن چه تا به حال آوردیم مشخص شد که در موارد زیادی برای یک عبارت یا یک کلمه، تأویلات متعددی وجود دارد. این مطلب را می‌توان به چند شکل توجیه نمود: ۱) همان طور که در باب اول از فصل اول از گفتار اول آوردیم، معناهای باطنی قرآن به هفت بطن یا بیشتر می‌رسد. بنا بر این هر معنا می‌تواند یک بطن از معانی باطنی قرآن باشد. ۲. این که معانی احادیث یکدیگر را کامل می‌کند و تمام آنها به یک معنا ختم می‌شود. مانند آن چه که یک بار به امام و بار دیگر به حضرت علی علیه السلام و مانند این تأویل برده شده است. پس خاستگاه همه آنها یک چیز و آن لزوم اقرار به امامت ائمه علیهم السلام است. پس اندیشه کن. ۳. این که مجرای تأویل به برخی از آیات و برخی از موارد اختصاص داشته باشد و مجرای تأویل دیگر آیات در دیگر موارد باشد. همان طور که در سوره ضحی، شمس و قمر به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و در آیه شریفه «الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ»[1] به اولی و دومی تأویل شده است. موارد دیگر نیز به همین شکل است.

بنا بر این هر آیه‌ای که خالی از هرگونه تصریح برای تأویل در آن خصوص باشد باید به هنگام انتخاب تأویلی، تناسب آن تأویل با آیه مورد نظر را در نظر گرفت، به‌طوری که کاملاً با آیه مطابقت کند یا هر یک از تأویلات احتمالی را بیان کرد. واضح است که بیشتر تأویلاتی که تا آخر این کتاب می‌آوریم از این قبیل است و مراد، فقط بیان تأویل و معانی باطن برحسب احتمال و از طریق مناسبت با آیات است. چرا که علم به قرآن فقط نزد اهل آن است و تنها چیزی که از آن به ما رسیده به اندازه نمک در غذا یا بسان جویباری است نسبت به دریایی پهناور. شما از مطالبی که در این کتاب می‌آید، در می‌یابید که در بسیاری از آیات، نمی‌توانیم از تأویل برخی از کلمات یا حتی یک کلمه استنباط کنیم که بقیه نیز مطابق با آنها یا مطابق با برخی از آنها تأویل می‌شود، یعنی به صرف این که به نظر ما واژه‌هایی

۱- رحمن/۵.

شبیه دیگر واژه‌ها است نمی‌تواند تأویل آنها نیز یکسان باشد. زیرا این امر در محدوده اختیارات ما نیست. همان طور که شما نیز بر این مطلب واقف خواهید شد. علاوه بر این که ممکن است برخی از آیات را طبق حدیث یا مضمون مناسبی تأویل کنیم اگر چه آن روایت یا مضمون مناسب در آن تأویل نیامده باشد. مثلاً فُلک به ائمه علیهم السلام تأویل کرده می‌شود، چرا که در متون زیارتی می‌خوانیم: یا فُلْکَ النَّجاة (ای کشتی‌های نجات) و مانند آن.

بنا بر این هر کسی که در پیشگاه خداوند جسارت کند و بگوید: تأویل کلام خداوند متعال قطعاً همان است که او از قرائنی که ذکر کردیم، فهمیده، یا از متن استنباط کرده است، نادان است. هیچ انسان مؤمن به خدا و روز قیامت، نمی‌تواند با قطعیت آیات را تأویل کند، جز کسانی که قرآن در خانه آنان نازل شد یا کسانی که تأویل آن را به تفصیل شنیده باشند. پس گمان مبر در مواردی که به صراحت به احتمالی بودنِ آن تصریح نمی‌کنیم، دلیل بر قطعی بودن آن تأویل باشد بلکه تمام تأویل‌هایی که آوردیم، غیر از موارد به خصوصی که در آن بر قطعی بودنش تصریح می‌کنیم یا دلایل قطعی و واضحی برحسب قراین حالیه و مقالیه برایش وجود دارد، برحسب احتمال است. البته این موضوع، قطعی است که ولایت، باطن قرآن است و هیچ شکی در آن نیست و دلایل آن پیش از این آمده است و می‌آید. اگر کسی پس از آگاهی یافتن از احادیثی که آوردیم و بعد از این خواهد آمد، این مطلب که باطن قرآن، ولایت است را انکار کند، کافر خواهد بود و از فرقه حق (شیعه) خارج است و خدا و رسول و ائمه علیهم السلام از او برائت می‌جویند. پس اندیشه کن.

همان طور که از نوشته‌هایمان برمی‌آید، آن چه که در تأویل آیات به روش استنباط از احادیث می‌آوریم برطبق درک و فهم ما و مقتضای استنباط ما در آن است. پس برای هیچ کس مانعی وجود ندارد که به شکل بهتر و شایسته‌تر و متناسب‌تر از آن چه که ما استنباط می‌کنیم، استنباط کند. چرا که آن چه ما در شرح‌ها آوردیم الگویی کامل برای استنباط تأویل آیات است و خداوند توفیق دهنده و یاور است.

نکته دوم

بدان، در مقدماتی که گذشت، اشاره کردیم و در اینجا نیز تصریح می‌کنیم که تلاش ما در این تفسیر بر دو محور بوده است. اول این که سعی کردیم بگوییم، مراد از آن چه که بر طبق قرآن به امت‌های گذشته نسبت داده شده و آن چه که نسبت به اطاعت آنان از پیامبران‌شان و نافرمانی‌شان آمده است، در حقیقت، مربوط به اقرار به ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و اعتراف به حق آنان و تمسک به آنان و بیزاری جستن از دشمنان آنان می‌باشد، البته پس از اقرار به خدا و پیامبرانش و تصدیق مضمون اصلی رسالت پیامبران، به‌ویژه ولایت. دلیل این مطلب در باب‌های فصل دوم از گفتار اول گذشت و در آنجا دلایل این که علل عمده بعثت انبیا و نزول کتاب‌های آسمانی پس از اقرار به خدا و نبوت، اعتراف به ولایت حضرت علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام بوده است و این که خداوند از تمام خلایق در این زمینه پیمان گرفته، آمده است. پس اندیشه کن و غافل مشو. چرا که ما همه جا به دلایل این تأویل، اشاره نمی‌کنیم. دوم آن که تلاش نمودیم بیشتر آیاتی را که در باره آن امت‌ها و اطاعت و معصیت آنان و بدبختی و مصیبت، و خیر و نعمتی که بر سر طوائف این امت‌ها آمده است، بر اطاعت و نافرمانی آنان از پیامبر و ائمه علیهم السلام در امر ولایت تطبیق دهیم، چرا که ما خوبان را به خوبان و بدان را به بدان، تشبیه نمودیم. وجه شبه آن شباهت افعال و اعمال آنان با یکدیگر است. مثلاً عمل اصحاب سَبْت (روز شنبه) را به عمل بنی‌امیه و بنی‌عباس که ذریّه پیامبر صلی الله علیه و آله را کشتند، تشبیه نمودیم و اصحاب کهف را شبیه به ابوطالب و نظایر او دانستیم. همچنین داستان گوساله‌پرستان بنی‌اسرائیل را به اهل سقیفه تشبیه کردیم و تشبیهاتی از این دست که جداگانه در جای خود خواهد آمد. دلیل تشبیهات، احادیث و مطالبی است که در فصل سوم از گفتار اول و در دو باب آغازین بلکه در باب سوم از فصل اول از گفتار نخست، آمده است و بر آن دلالت دارد. مانند حدیث امام باقر علیه السلام به حمران که فرمود: همانا ظاهر قرآن، کسانی هستند که قرآن پیرامون آنان نازل شد و باطن آن، کسانی هستند که به مانند آنان عمل کردند و آن چه که در باره آنان نازل شد، در باره اینان نیز جاری می‌شود.

همچنین احادیث فراوان دیگری موجود است که در محل آنها اشاره کردیم. ولی باید بدانیم، همان طور که در نکته قبلی گفتیم، بیشتر این تطبیق دادن‌ها به مقدار درک ما از آیات و براساس احتمال و قراین احوال می‌باشد. همچنین مبنای بیشتر این تطبیقات، تشبیه امور ظاهری و تأویل آن به امور معنوی است. به طور مثال در ماجرای مسخ، گناهکاران بنی‌اسرائیل در شکل ظاهری، تبدیل به بوزینه و خاک و مانند آن شدند. دشمنان ائمه علیهم السلام نیز در معنا و باطن به چنین حیواناتی مبدل گشتند.

همان طور که حدیث ابوبصیر در باب دوم از فصل دوم از گفتار اول بر آن دلالت دارد. این حدیث را در شرح واژه‌های قردة، حِمار و خنزیر نیز آوردیم. تطبیق صید ماهی در روز شنبه به قتل ذریّه پیامبرصلی الله علیه و آله و تطبیق‌های دیگر، به همین شکل است و در باره هر یک از آنها در محل خود به گونه‌ای بحث خواهیم کرد که دلایل آن نیز بیان شود. و خدا آگاه است و هدایت می‌کند.

نکته سوم

همان طور که در شرح واژه‌های خیر، شر، فاحشه و دیگر واژه‌های و در باب‌های دوم و چهارم از فصل اول از گفتار اول و نیز موارد دیگر تبیین شد، معنای باطنِ تمام آن چه که خداوند در قرآن حرام کرده است، پیشوایان جور و ستم و آن چه که حلال کرده است، ائمه حق می‌باشند و این که ائمه حق، سرچشمه تمام خوبی‌ها هستند و همه نیکی‌ها از فروع آنان است و دشمنان ائمه علیهم السلام ریشه اصلی تمام شرارت‌ها هستند که تمام افعال قبیح و زشت از فروع آنان می‌باشد و منظور از گناهان و مناهی (آنچه که شرع آن را نهی کرده است) و پرستشِ غیرخداوند و مانند آن، دشمنان ائمه علیهم السلام می‌باشند. اجمالاً از آن چه که در فصول و شرح‌های گذشته برمی‌آید، تأویل امور خوب و پسندیده و موضوعاتی از این دست، ائمه علیهم السلام و ولایت آنان، شیعیانشان و هر چه که به آنان برمی‌گردد، می‌باشد و تأویل امور بد و ناپسند و مسایلی از این دست، دشمنان ائمه علیهم السلام و پیروان آنان و اطاعت و محبت آنان است.

بنابراین جایز است که برخی از کلمات قرآنی را که زیر مجموعه این دو دسته قرار می‌گیرد، براساس تناسب به ولایت و دشمنی با آن، تأویل ببریم، اگر چه تأویلی در خصوص آن نیامده باشد. پیش از این به دلایل این مطلب اشاره کرده‌ایم پس اگر تأویلی از این دست را در کتاب ما مشاهده کردید آن را انکار نکنید و بر ما خرده مگیرید. مضاف بر این که ما به فضل الهی و برکت دوستدارانش که برای ترویج شأن آنان در راستای رسالت الهی تلاش می‌کنیم، تأویل تمام کلمات را جز در موارد اندک به همراه دلیل آورده‌ایم. همان طور که از پژوهشی که گذشت و پژوهش‌هایی که می‌آید، این امر پیدا است. پس تحقیق و تأمل کن.

نکته چهارم

در باب چهارم از فصل اول از گفتار اول تشریح نمودیم که هم باید به ظاهر و هم باید به باطن قرآن ایمان داشت و این که هر دوی آنها مقصود باری تعالی بوده است، ولی چون تفاسیر متداول به شرح و تبیین ظاهر قرآن پرداخته‌اند و از تأویلات و معانی باطنی قرآن غافل شده‌اند و یا به بخش کوچکی از آن اشاره کرده‌اند و ما نیز بر آن بودیم تا تأویلات باطنی استنباط شده از کلام ائمه علیهم السلام را برجسته سازیم، این کتاب را به تشریح این امر و تبیین آن چه که به باطن قرآن مربوط می‌شود، اختصاص دادیم و به منظور جلوگیری از طولانی شدن بحث و خارج شدن از مقصود اصلی، به آن چه که به ظاهر قرآن مربوط می‌شد، به طور مفصل نپرداختیم، بلکه در بیشتر موارد به طور اجمال و حتی در جاهایی با اشاره به واضح بودن معنای ظاهر از تبیین آن خودداری کردیم، چرا که آوردن هر دو معنا، فقط بحث را به درازا می‌کشاند و چندان فایده‌ای در برنداشت.

بنا بر این شایسته نیست که به خاطر اکتفا نمودن به ذکر تأویل و بیان معنای باطنی، کسی به گمان این که اعتقاد ما شیعیان به مانند مذهب باطنیه و مذاهب دیگر (که خدا آنها را لعنت کند) منحصر به چیزی است که آوردیم، بر مذهب ما خدشه وارد کند و آن را انکار نماید. پس اندیشه کن و نیز بدان که قصد ما اگر چه بر اختصارگویی بود، ولی هر جایی که احساس کردیم ماهیّت بحث اقتضا می‌کند،

تفصیل بیشتری داده‌ایم. به‌ویژه در مواردی که حاوی دلیلی بر اثبات امامت یا نقض مخالفین ما بود. ما به فضل الهی در این کتاب، آیات فراوانی را آورده‌ایم که ذهن بسیاری از علماء از استدلال به آن غافل مانده است و این یکی از فوائد و برجستگی‌های این کتاب است. پس غافل مشو.

نکته پنجم

بدان که به طور کلی، تأویل اغلب آیات و واژه‌های قرآنی که در این کتاب آورده‌ایم بر مبنای مجاز در معنا یا اسناد یا استعاره‌های دیگر بوده است. بنا بر این تمام تأویل‌ها بر مبنای سند یا قیاس به موارد مشابه یا بر طبق قاعده عموم و اطلاق که شامل موضوع مورد بحث می‌شده، صورت گرفته است. البته، بیشتر دلایل این تأویل‌ها را نیز بیان نموده‌ایم، به‌ویژه در باب هفتم از فصل اول از گفتار دوم و در ذیل آن آورده‌ایم که واژه‌های اِلٰه و رَبّ و همچنین جَلالَة نیز مجازاً به امام، تأویل می‌شود. این مطلب، غلو و مبالغه‌گویی نمی‌باشد و مستلزم آن نیست که بگوییم، ائمه علیهم السلام خدا هستند یا در زمینه آفرینش، روزی دادن و پرستش، دخالت دارند، بلکه در آنجا توضیح دادیم که این مجاز به خاطر این است که آنان، بندگان مقرّب خدا می‌باشند به طوری که اطاعت از خدا به منزله اطاعت از آنان و پرستش او مانند پیروی از آنان می‌باشد. در باب سوم از فصل اول از گفتار اول نیز دلایل این کاربرد مجازی را ذکر کرده‌ایم. پس نباید تصور شود که اعتقاد ما بر دلالت آن واژه‌ها به ائمه علیهم السلام بر طبق حقیقت و نه مجاز می‌باشد. بنابراین اگر چیزی از این قبیل به‌ویژه در تأویل اله به امام و تأویل الیوم الآخر به رجعت و دیگر تأویل‌ها را در جایی مشاهده کردید که به گمان‌تان حمل بر حقیقت و نه مجاز و برخلاف ظاهر شریعت بوده است، گمان‌تان اشتباه بوده و برخی از گمان‌ها به منزله گناه است، پس غفلت مکن.

نکته ششم

بدان که ما در نقل احادیثی که پیشتر آوردیم، اقتضای بحث و دلالت بر مقصود را به منظور جلوگیری از طولانی شدن بحث که باعث اخلال می‌شد، در نظر گرفتیم و مقصود از اختصار نیز همین می‌باشد. پس شاید مضمون یک حدیث را به صورت پراکنده و در چند مورد آورده باشیم و چه بسا خلاصه مضمون روایت را نقل کردیم ولی این نکته را رعایت نمودیم که هیچ خللی به حدیث وارد نشود و معنای آن تغییر نکند. با این وجود بسیاری از احادیث را همان طور که وارد شده‌اند، در لابه‌لای کتاب آورده‌ایم. همچنین برخی از این احادیث بلکه بیشتر آنها را از روی اطمینان و وثوق به راوی، از کتابی که آن احادیث در آن روایت شده است نقل کرده‌ایم. پس اگر اشتباهی در آنها باشد، شاید از سوی راوی آن حدیث باشد. من نیز خود را بری از اشتباه نمی‌دانم چرا که انسان، محکوم به اشتباه و فراموشی است و فقط معصوم است که خداوند او را از این لغزش‌ها مصون داشته است و او بخشنده و غفور است.

همچنین باید بدانیم که بیشتر احادیثی که از تفسیر قمی یعنی علی بن ابراهیم نقل کرده‌ایم بدون ذکر سند است، چرا که او در کتابش جز در موارد اندک، به سلسله سندها اشاره کرده و بیشتر این اسنادها به امام صادق علیه السلام می‌رسد ولی به گونه‌ای است که تنها پس از دقت و پژوهش زیاد، این اسناد واضح می‌شود، به همین خاطر تنها به نقل از او اکتفا کردیم. حتی ممکن است حدیثی را از او در غیر موردی که او آن حدیث را ذکر کرده، نقل کنیم. پس اگر مشاهده کردید که ما از قمی یا از دیگران، تأویل بدون تصریحی را که او از امام نقل کرده، ذکر کردیم یا روایتی را آوردیم که به گمان شما در کتاب قمی یافت نمی‌شود، نباید در خدشه وارد کردن به آن عجله کنید، چرا که ما پیشتر آوردیم که صرف این که این بزرگواران تأویلی را نقل می‌کنند، خود بهترین دلیل بر این است که آن تأویل، از ائمه علیهم السلام نقل شده است، اگر چه به آن تصریح نکرده باشند. پس اندیشه کن و خداوند، آگاه است.

نکته هفتم

تأویلاتی که در این کتاب می‌آوریم با سلسله سندهایی به ائمه علیهم السلام می‌رسند که در بیشتر موارد آنها را ذکر کرده‌ایم، به‌ویژه زمانی که غیرواضح و نیاز به ذکر سند باشد. ولی گاهی به دلیل واضح بودن و ضیق مجال و یا به خاطر این که کلام، روانی خود را با ذکر آنها از دست می‌داد به مطالبی که در شرح واژه‌ها و غیره آوردیم، اکتفا نمودیم و به آنها اشاره نکردیم. پس اگر چنین مواردی را مشاهده کردید نباید در آن تردید کنید. موضوع دیگر این که ما به تأسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و به خاطر برخی از مصالح، به جای آوردن نام برخی از دشمنان ائمه علیهم السلام، لقب آنان و تعابیر مشابه را به کار بردیم. مانند: اولی، دوّمی، سوّمی، چهارمی، ابا فصیل، ابوجهل و مانند آن. همین‌طور به جای ذکر اسامی برخی از مؤلفین، القاب آنان را آورده‌ایم، مثلاً به‌جای علی بن ابراهیم، قمی را به کار بردیم و مانند آن. پس غافل مشو.

نکته هشتم

بدان که اثبات رجعت که اجمالاً به این معناست که پس از قیام قائم علیه السلام و رجعت پیامبر صلی الله علیه و آله و همه امامان علیهم السلام یا برخی از آنان به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام، بعضی از مردم از قبور خویش بیرون آمده و به دنیا باز می‌گردند و مدّتی در آن زندگی می‌کنند و ائمه علیهم السلام قدرت می‌یابند و از دشمنان‌شان انتقام می‌گیرند، کاملاً پذیرفته شده است و هیچ تردیدی در آن راه ندارد و از ضروریات مذهب ما است و احادیثی که بر تحقق آن به طور اجمال دلالت دارد، متواتر است، اگر چه در جزئیات این موضوع، تفاوت‌هایی در روایات وجود دارد.

من بیش از ۲۰۰ حدیث پیرامون رجعت یافته‌ام. به‌علاوه، احادیث ناظر بر این است که بیشتر مواردی که در قرآن در باره قیامت وارد شده است به روز رجعت تأویل می‌شود. برخی از این روایات را در شرح واژه‌های قیامت، آخرت، بعثت، حشر و مانند آن، آورده‌ایم و مخالفان ما آنها را انکار کرده و رجعت را محال

دانسته‌اند، همان طور که مشرکان، آخرت را انکار نموده و آیات نازل شده در زمینه زنده شدن برخی از مردگان اقوام گذشته، توسط خداوند را که عزیر نمونه آن است. تکذیب کردند. در برخی از احادیث آمده است که که جز فرقه قدریه، هیچ کس این قدرت الهی را انکار نمی‌کند. ما پیشتر، برخی از احادیثی را که بر روز رجعت دلالت دارد، ذکر کرده‌ایم. در اینجا قصد داریم به عنوان آخرین نکته، مختصری از احادیث پیرامون رجعت را ذکر کنیم.

همه امت اسلامی بر خروج حضرت مهدی علیه السلام که در احادیث ما از آن به قیام قائم علیه السلام تعبیر شده است، اجماع دارند، به طوری که نیاز به اثبات ندارد بلکه تنها اختلاف این است که نزد شیعه او حجت بن الحسن علیهما السلام است ولی نزد مخالفین ما او مردی از آل رسول الله صلی الله علیه و آله است که بعداً متولد می‌شود. ما در نقض قول آنان وجود برخی از کسانی که در گذشته عمری طولانی داشته‌اند را به عنوان استدلال می‌آوریم مانند حضرت خضر علیه السلام، ادریس علیه السلام، عیسی علیه السلام و افراد دیگر. هر کس می‌خواهد استدلال ما را به طور مفصل بداند، باید به کتاب‌های علمای شیعه پیرامون قیامت و به کتاب کمال‌الدین صدوق رجوع کند. در اینجا برخی از احادیثی را که وعده داده بودیم می‌آوریم که دوازده حدیث است.

حدیث یکم: احمد بن محمد بن عیسی از حسین بن سعید از حماد بن عیسی از حسین بن مختار از ابا محمد یعنی ابابصیر نقل می‌کند که گفت: امام باقر علیه السلام از من سؤال فرمود: آیا اهل عراق روز رجعت را انکار می‌کنند؟ در جواب عرض کردم: بله حضرت فرمود: مگر این آیه قرآن را نمی‌خوانند که فرمود: «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»[1] [و آن روز که از هر امتی گروهی محشور می‌گردانیم] احادیثی که در شرح واژه حشر از تفسیر قمی آوردیم و همچنین روایت او از امام صادق علیه السلام، ادلّه تأیید کننده این مطلب است که تأویل این آیات، روز رجعت می‌باشد.

حدیث دوم: احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبدالجبار و احمد بن حسن

---

۱ - نمل/۸۳.

و بن علی بن فضال از پدرش حسن از حمید بن مثنی از شعیب حداد از اباصباح کنانی روایت می‌کند که گفت: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: جانم به فدایت. مسأله‌ای وجود دارد که بیزارم از آن که آن را پیش شما بر زبان بیاورم. حضرت فرمود: آیا سؤال تو در باره رجعت است؟ در جواب عرض کردم: بله، حضرت فرمود: آن، قدرت (الهی) است که تنها مذهب قدریه آن قدرت را انکار می‌کند. (ادامه روایت).

مؤید این حدیث، روایتی است که آن را نیز احمد بن محمد با سند از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت: أبی الکوا از حضرت علی علیه السلام پیرامون رجعت پرسید. حضرت به او جواب داد که آن، حقیقت دارد و آیاتی را در استدلال بر آن ذکر فرمود. یکی از آنها بدین شرح است: حضرت فرمود: یابن الکوا مَثَل آنان یعنی مَثَل اهل رجعت، مَثَل آن گروه از بنی‌اسرائیل است که خداوند عز و جل در باره آن فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ»[1] [آیا از (حال) کسانی که از بیم مرگ از خانه‌های خود خارج شدند و هزاران تن بودند خبر نیافتی پس خداوند به آنان گفت تن به مرگ بسپارید آنگاه آنان را زنده ساخت] و مَثَل آنان، مَثَل عزیر علیه السلام است که به خداوند گفت: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَـٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ»[2] [یا چون آن کس که به شهری که بام‌هایش یکسر فرو ریخته بود، عبور کرد؛ (با خود می) گفت: »چگونه خداوند، (اهل) این (ویرانکده) را پس از مرگشان زنده می‌کند؟». پس خداوند، او را (به مدت) صد سال می‌میراند.] و خداوند او را به خاطر آن گناه به مدت صد سال میراند و سپس او را زنده نمود و به دنیا باز گرداند. سپس حضرت فرمود: یابن الکوا هرگز در قدرت خداوند عز و جل شک نکن. در روایت سدیر آمده است که گفت: از امام صادق علیه السلام پیرامون رجعت سؤال نمودم، حضرت سه بار فرمود: مذهب قدریه آن را انکار می‌کند.

۱- بقره/۲۴۳.

۲- بقره/۲۵۹.

حدیث سوم: محمد بن حسین بن اباالخطاب از صفوان از أبا خالد قماط از عبدالرحیم قصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که حضرت این آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم»[1] [در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به (بهای) این که بهشت برای آنان باشد خریده است] را خواند و سپس فرمود: آیا معنای آن را می‌دانی؟ عرض کردم یعنی مؤمنان پیکار می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند. حضرت فرمود: نه ولی کسی از مؤمنان که کشته شود، به دنیا باز می‌گردد تا بمیرد و کسی از مؤمنان که بمیرد به دنیا بازگردانده می‌شود تا کشته شود. آن، قدرتی است و آن را انکار نکن.

حدیث چهارم: احمدبن محمد بن عیسی و برادرش عبدالله بن محمد و محمد بن حسین بن اباالخطاب از حسین بن محبوب از علی بن رباب از زراره روایت می‌کند که گفت: از این که از امام باقر علیه السلام سؤال کنم کراهت داشتم. پس موضوع مناسبی را بهانه قرار دادم تا بدان وسیله به خواسته‌ام برسم. پس به ایشان عرض کردم: مرا از کسی که کشته شد و مرد آگاه کن. حضرت فرمود: مرگ، مرگ است و کشته شدن، کشته شدن است. عرض کردم: این کلام شما را جایی نیافتم. قرآن بین مرگ و کشته شدن فرقی قائل شده است: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ»[2] [آیا اگر او بمیرد یا کشته شود] و «وَلَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ»[3] [و اگر (در راه جهاد) بمیرید یا کشته شوید قطعا به سوی خدا گردآورده خواهید شد] حضرت فرمود: ای زراره آن‌چنان که تو گفتی نیست بلکه مرگ، مرگ و کشته شدن، کشته شدن است. خداوند در قرآن فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ»[4] عرض کردم: خدای عز و جل می‌فرماید: «کل نفس ذائقه الموت» آیا به نظر شما کسی که کشته شد، طعم مرگ را نچشیده است؟ حضرت فرمود: کسی که با شمشیر کشته شده است مانند کسی که در بستر جان داده، نیست. همانا هر کسی که کشته شد، ناگزیر به این

۱- توبه/۱۱۱.

۲- آل عمران/۱۴۴.

۳- آل عمران/۱۵۸.

۴- توبه/۱۱۱.

دنیا برمی‌گردد تا طعم مرگ را بچشد. در حدیث صحیح دیگری نیز از امام رضا علیه السلام آمده است که فرمود: آن دسته از مؤمنان که مرده‌اند، در رجعت، کشته می‌شوند و آنان که کشته شده‌اند، می‌میرند. احادیث در این زمینه، فراوان است.

حدیث پنجم: از احمد بن محمد و محمد بن حسین از بزنطی از حماد از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: از حمران بن أعین و أبا الخطاب (البته پیش از آن که قائل به الوهیت امام صادق علیه السلام شده و منحرف گردد) حدیثی را شنیدم که می‌گفتند: از امام صادق علیه السلام شنیدیم که می‌فرمود: اولین کسی که پس از شکافته شدن زمین به دنیا رجعت می‌کند حسین بن علی علیه السلام است و رجعت برای عموم مردم نیست و فقط به خواص، اختصاص دارد و فقط مؤمنان خالص و مشرکان خالص به دنیا رجعت می‌کنند. احادیث پیرامون رجعت امام حسین علیه السلام، بسیار فراوان است.

حدیث ششم: به همین سند از حماد از بکیر بن أعین روایت شده که گفت: کسی که در او شکی نیست یعنی امام باقر علیه السلام به من فرمود: رسول‌الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به دنیا باز خواهند گشت.

حدیث هفتم: قمی از ابن ابی عمیر از ابن مسکان از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که پیرامون آیه شریفه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ»[1] [و (یاد کن) هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که هرگاه به شما کتاب و حکمتی دادم سپس شما را فرستاده‌ای آمد که آن چه را با شماست تصدیق کرد البته به او ایمان بیاورید و حتما یاریش کنید] فرمود: خدا تمام انبیاء مبعوث شده از زمان آدم علیه السلام را به دنیا بازمی‌گرداند تا امیرالمؤمنین را یاری کنند و منظور از لتؤمنن به رسول‌الله صلی الله علیه و آله و مقصود از لتنصرنه، حضرت علی علیه السلام می‌باشد.

حدیث هشتم: و از پدرش از نضر بن سوید از یحیی حلبی از عبدالحمید طائی از اباخالد کابلی از علی بن حسین علیه السلام نقل شده است که پیرامون آیه شریفه

۱- آل عمران/۸۱.

«إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ»[1] [در حقیقت همان کسی که این قرآن را بر تو فرض کرد یقینا تو را به سوی وعده‌گاه بازمی‌گرداند] فرمود: پیامبر شما و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام به سوی شما باز می‌گردند. در تأیید این حدیث و حدیث قبل، قمی با سلسله سندی که مرتبه آن از حدیث صحیح پایین‌تر نیست از جمیل روایت می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السلام پیرامون معنای آیه شریفه «إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»[2] [در حقیقت ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده‌اند در زندگی دنیا و روزی که گواهان برپای می‌ایستند قطعا یاری می‌کنیم] سؤال کردم؟ حضرت فرمود: منظور از آن، رجعت است. مگر نمی‌دانی که بسیاری از انبیاء الهی در دنیا یاری نشده و کشته شدند و ائمه علیهم السلام بعد از آنان نیز کشته شده و یاری نشدند؟ پس (بازگشت آنان) در رجعت است.

حدیث نهم: حسن به محبوب از محمدبن سلام از امام باقر علیه السلام پیرامون آیه شریفه «رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ»[3] [پروردگارا دو بار ما را به مرگ رسانیدی و دو بار ما را زنده گردانیدی به گناهانمان اعتراف کردیم پس آیا راه بیرون‌شدنی (از آتش) هست] روایت می‌کند که فرمود: آن، مخصوص گروه‌هایی در زمان رجعت یعنی پس از مرگ است. و در قیامت صورت می‌گیرد «فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[4] [دور باد (از رحمت‌خدا) گروه ستمکاران]

حدیث دهم: در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام پیرامون آیه شریفه «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»[5] [و بر (مردم) شهری که آن را هلاک کرده‌ایم بازگشتشان (به دنیا) حرام است] آمده است که فرمود: هیچ یک از (مردم)

۱- قصص/۸۵.

۲- غافر/۵۱.

۳- غافر/۱۱.

۴- مؤمنون/۴۱.

۵- انبیاء/۹۵.

آبادی‌هایی که خداوند، اهل آن را با عذاب، هلاک نمود، در زمان رجعت به دنیا بر نمی‌گردند ولی در قیامت برمی‌گردند. تنها مؤمنین خالص و دیگران که با عذاب هلاک نشدند و کافران خالص، در زمان رجعت به دنیا برمی‌گردند. مؤید این حدیث، روایتی است که آن را صدوق با سند از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «آگاه باشید اگر قائم ما قیام می‌کرد حمیرا به سوی او بازگردانده می‌شد تا حد (الهی) را بر او اجرا کند و انتقام مادرش فاطمه علیها السلام را بگیرد.» از حضرت پرسیدند: پس چگونه خدا، آن حدّ را تا زمان قیام آن حضرت به تأخیر انداخت؟ حضرت فرمود: «زیرا خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به خاطر رحمت مبعوث نمود و حضرت قائم علیه السلام را برای انتقام مبعوث می‌کند و ایشان به خاطر تهمتی که حمیرا به مادر ابراهیم یعنی ماریه کنیز پیامبر صلی الله علیه و آله زد، بر وی حد را جاری می‌کند.»

حدیث یازدهم: فضل بن شاذان از حسن بن محبوب از عمر بن ابامقدام از جابر روایت می‌کند که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: به خدا قسم قطعاً مردی از ما اهل بیت علیهم السلام پس از آن که ۳۰۹ سال از فوت او گذشت به فرمانروایی می‌رسد. عرض کردم: آن، در چه زمانی اتفاق می‌افتد؟ حضرت فرمود: بعد از قیام قائم علیه السلام. عرض کردم: حضرت قائم علیه السلام چه مدت در جهان می‌ماند؟ حضرت فرمود: ۱۹ سال و چند ماه، سپس مستنصر (یاری‌طلب) به دنیا می‌آید و او همان حسین علیه السلام است و انتقام خود و خون اصحابش را می‌خواهد، پس می‌جنگد و به اسارت می‌گیرد تا آن که سفّاح (خونریز) خروج می‌کند و او امیر المؤمنین علی بن أبیطالب است. مؤلف گوید: در کتاب «بشری» نوشته ابن طاووس از حمران از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: عمر دنیا، یکصدهزار سال است. ۲۰هزار سال آن مخصوص سائر مردم و ۸۰ هزار سال آن مخصوص آل‌محمد علیهم السلام می‌باشد.

همچنین از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام روایت شده که وقتی از آن حضرت پیرامون روزی که خداوند مقدار آن را ۵۰ هزار سال ذکر کرده است، سؤال شد، فرمود: امیرالمؤمنین در رجعتش به دنیا ۴۴ هزار سال فرمانروایی می‌کند.

همچنین در روایت دیگری از ایشان آمده است که پس از آن که تبیین نمود علی علیه السلام در رجعتش به دنیا با ابلیس پیکار می‌کند و رسول‌الله پس از او ابلیس را می‌کشد و این که مراد از یوم الوقت المعلوم (روز زمان مشخص) همان روز رجعت است، فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام ۴۴ هزار سال فرمانروایی می‌کند تا این که هر یک از مردان شیعه او صاحب هزار فرزند می‌شوند، یعنی هر سال یک پسر، سپس دو باغ سبز و خرّم بهشتی در مسجد کوفه و اطرافش به خواسته خداوند، پدیدار می‌شود.»

حدیث دوازدهم: حدیثی است که شیخ معتمد حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر با سند معتبری از مفضل بن عمر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که حدیثی بسیار طولانی می‌باشد و شامل جزئیات احوال قائم آل محمد علیهم السلام و قیام او و برخی از آن چه در رجعت اتفاق می‌افتد، می‌شود. ولی ما تنها چکیده بخش‌هایی از روایت را که به بحث ما مرتبط است، در اینجا ذکر می‌کنیم و هر کس خواهان جزئیات آن است به خود حدیث مراجعه کند. مفضل گفت: از مولایم امام صادق علیه السلام سؤال کردم: آیا ظهور مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه الشریف، در وقت مشخصی است و مردم آن را می‌دانند؟ حضرت فرمود: ابداً چنین نیست که ظهور او زمانی باشد که شیعیان ما از آن آگاه باشند. عرض کردم: چرا اینگونه است؟ حضرت فرمود: زیرا آن وقت، همان زمانی است که خداوند از آن به الساعة تعبیر کرده است. حضرت، آیاتی را که شامل ذکر واژه الساعة بود را در اشاره به این که مراد از آن، زمان ظهور مهدی منتظر علیه السلام می‌باشد، برایم برشمرد. سپس حضرت فرمود: هرکس برای ظهور مهدی آل محمد علیهم السلام زمانی را مشخص کند، قائل با شراکت در علم خداوند شده است و ادعا کرده است که خداوند، او را از راز خویش آگاه ساخته است. مفضل گفت: به حضرت عرض کردم: پس مردم چگونه ظهور مهدی علیه السلام را بفهمند و در رکاب او قرارگیرند؟ حضرت فرمود: او ناگهان ظاهر می‌شود. سپس ذکر او در همه جا می‌پیچد و دعوتش آشکار می‌شود و همه‌جا اسم، کنیه و نسب او را صدا می‌زنند و آوازه او بر سر زبان پیروان حق و باطل و موافقین و مخالفین می‌افتد، پس آنها در شناخت او به حجّت و دلیلی نیاز دارند و ما آن را برایشان شرح داده‌ایم و او را به آنان معرفی

کرده‌ایم و نسب او را برایشان گفته‌ایم و نام و کنیه او را برای ایشان، بازگو کرده و گفته‌ایم که او به نام جدش رسول‌الله صلی الله علیه و آله نامیده شده است تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند نام، کنیه و نسب او را نمی‌دانیم. به خدا سوگند، او و نام و نسبش، کاملاً واضح و روشن می‌شود و سپس خداوند، او را ظاهر می‌کند. همان طور که جدّش در این آیه‌ها به ظهور او وعده داده بود: «هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»[1] [او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند هر چند مشرکان خوش نداشته باشند] «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّی لاَ تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّه»[2] [و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد]. پس به خدا قسم ای مفضل، او قطعاً اهل مذاهب و بت‌پرستان و اهل اختلاف را خواهد کشت تا همه دین، یکی شود، همان طور که خداوند عز و جل فرمود: «إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ»[3] [در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است] و «وَمَن یَبْتَغِ غَیْرَ الإِسْلاَمِ دِینًا فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ»[4] [و هر که جز اسلام دینی (دیگر) جوید هرگز از وی پذیرفته نشود]. سپس امام صادق علیه السلام داستان ولادت مهدی منتظر علیه السلام را بیان نمود تا آن که فرمود: او در آخرین روز از سال ۲۶۰ غایب می‌شود و هیچ کس او را نمی‌بیند تا روزی که همه کس و همه چشم‌ها او را مشاهده خواهند کرد. پس هر کسی غیر از این به شما گفت، او را تکذیب کنید. مفضل گفت: چه کسی مهدی منتظر علیه السلام را مورد خطاب قرار می‌دهد و چه کسی مخاطب او می‌شود؟ حضرت فرمود ملائکه و اجنّه مؤمن او را مورد خطاب خود قرار می‌دهند. سپس در مکه ظاهر می‌شود به خدا قسم ای مفضل گویی من او را می‌بینم که در حالی که عبای رسول‌الله صلی الله علیه و آله بر دوش او است و بر سرش عمّامه‌ای زرد دارد و به پایش نعلین وصله‌زده شده رسول‌الله صلی الله علیه و آله است و در

۱- توبه/۳۳.

۲- بقره/۱۹۳.

۳- آل عمران/۱۹.

۴- آل عمران/۸۵.

دستش چوبدستی دارد و بزهای لاغری را جلوی خود می‌راند تا این که آن را به بیت‌الله الحرام ببرد و در آنجا هیچ کس او را نمی‌شناسد. او به شکل جوانی زیبا، ظهور می‌کند. مفضل گفت: پس او چگونه ظاهر می‌شود؟ حضرت فرمود: او به تنهایی ظاهر می‌شود و به تنهایی به سوی بیت‌الله الحرام می‌آید و به تنهایی وارد کعبه می‌شود و در حالی که تنها است شب بر او پرده می‌افکند. پس زمانی که چشم‌ها در خواب روند و شب بسیار تاریک شود، جبرئیل، میکائیل و ملائکه صف به صف به سوی او نازل می‌شوند و جبرئیل به او می‌گوید: ای مولای من، گفتار تو پذیرفته و فرمان تو روا است. سپس مهدی منتظر علیه السلام بین رکن و مقام می‌ایستد و فریاد بلندی می‌زند و می‌گوید: ای گروه پاکان و ای یاران باوفای من، ای کسانی که خداوند آنها را برای ظهور من بر روی زمین، ذخیره کرده است، مطیعانه به سوی من بیایید. پس فریاد او به آنها می‌رسد در حالی که آنها در محراب‌هایشان و در بسترهایشان در شرق و غرب زمین هستند و آن فریاد را می‌شنوند به‌طوری که طنین آن فریاد به صورت یک‌پارچه در گوش همه مردان صدا در می‌آید و تمام آنان در یک چشم به هم زدن به سوی او می‌آیند تا در پیش او حضور یافته و نزد او شب را به صبح برسانند. آنان به تعداد اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله در روز بدر، ۳۱۳ تن می‌باشند. مفضل گفت: به حضرت عرض کردم: ای مولای من آیا ۷۲ مردی که به همراه حسین علیه السلام کشته شدند به همراه او ظهور می‌کنند؟ حضرت فرمود: بله، ظهور می‌کنند در حالی که اباعبدالله الحسین علیه السلام به همراه ۱۲هزار دوست که از شیعیان علی علیه السلام هستند و عمامه سیاهی بر سر دارند، در میان آنان است. مفضل گفت: عرض کردم ای مولای من آیا قائم علیه السلام، بیعت کسانی را که پیش از ظهور او و قبل از قیامش با او بیعت کردند تغییر می‌دهد؟ حضرت فرمود: ای مفضل! هر بیعتی پیش از ظهور قائم علیه السلام، بیعت کفر و نفاق و خدعه است که خداوند آن بیعت و بیعت شونده را لعنت کند، بلکه، ای مفضل هنگامی که قائم علیه السلام پشتش را به بیت‌الله الحرام تکیه می‌دهد، دست مبارکش را دراز می‌کند در حالی که سفید خالص است و می‌گوید این دست خداوند و از خداوند و به امر خداوند است. سپس این آیه را تلاوت می‌کند: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا

يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ»[1] [در حقيقت كسانی كه با تو بيعت می‌كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت می‌كنند دست خدا بالای دست‌های آنان است پس هر كه پيمان‌شكنی كند تنها به زيان خود پيمان می‌شكند]، پس اولين كسی كه دست او را می‌بوسد، جبرئيل عليه السلام است. سپس با او بيعت می‌كند و ملائكه و جنّيان شريف و سپس ياران با وفای آن حضرت با او بيعت می‌كنند.

سپس حضرت می‌فرمايد: زمانی كه خورشيد طلوع و نور افشانی می‌كند، فرياد زننده‌ای از عين‌الشمس با زبان عربی مبين فرياد می‌زند كه هر كس در آسمانها و زمين است آن را می‌شنود. آن فرياد زننده می‌گويد: ای جماعت خلائق، اين مهدی آل محمد عليهم السلام است و او را با نام جدّش رسول‌الله صلی الله عليه و آله و كنيه‌اش می‌نامد و او را به پدرش حسن يازدهم تا حسن بن علی عليه السلام منسوب می‌كند و سپس می‌گويد: از او پيروی كنيد تا هدايت شويد و با دعوت او مخالفت نكنيد كه گمراه می‌شويد. پس اولين كسی كه به ندايش لبيک می‌گويد، ملائكه و سپس اجنّه و بعد از آن خواص آن حضرت می‌باشند و می‌گويند: شنيديم و اطاعت كرديم. خلائق سرزمين‌ها از خشكی و دريا و از باديه نشين و شهرنشين در حالی كه با يكديگر سخن می‌گويند و برخی از آنان در باره آن چه با گوش‌هايشان شنيدند، سؤال می‌كنند روی می‌آورند. پس هنگامی كه نزديک غروب خورشيد شود، فرياد زننده‌ای از مغرب زمين فرياد می‌زند: ای مردم، پروردگار شما در وادی خشكی از سرزمين فلسطين ظهور كرده است و او عثمان بن عنبسه اموی از فرزندان يزيد بن معاويه است، پس از او پيروی كنيد تا هدايت شويد. پس ملائكه و اجنّه و خواص آن حضرت، قول او را نمی‌پذيرند و او را تكذيب می‌كنند و تمام انسانهای مردد و دودل و منافق و كافر با فرياد اخير گمراه می‌شوند. سپس امام صادق عليه السلام فرمود: بعد از آن دابّة الأرض در ميان ركن و مقام ظاهر می‌شود و بر چهره مؤمن می‌نويسد كه او مؤمن است و بر روی كافر می‌نويسد كه او كافر است.

سپس امام صادق عليه السلام حكايت ظهور ارتش سفيانی و زبونی آنها در

۱- فتح/۱۰.

صحرا و حکایت برخی از احوالات قائم علیه السلام در مکه به هنگام ظهورش را نقل می‌کند. مفضل عرض کرد: سپس مهدی علیه السلام به کجا می‌رود؟ حضرت فرمود: به سوی شهر جدّش رسول‌الله صلی الله علیه و آله، پس هنگامی که وارد آن می‌شود می‌گوید: ای مردم، این قبر جدّ من رسول‌الله است؟ پس همه می‌گویند: آری ای مهدی آل محمد علیهم السلام. حضرت می‌فرماید: چه کسی با او است؟ آنها می‌گویند: دو هم‌نشین او فلانی و فلانی و کسی غیر از آن دو اینجا نیست. پس حضرت دستور می‌دهد که آن دو را بر بالای تنه درخت خشکیده‌ای ببرند و او آن دو را بر آن به صلیب می‌کشد. پس آن درخت زنده می‌شود و برگ و میوه می‌دهد و شاخه آن رشد می‌کند. پس شک‌داران و اهل ولایت آن دو می‌گویند: به خدا قسم این حقاً شرافت بزرگی است و ما با ولایت آن دو رستگار شدیم. و آن‌گاه، ندا دهنده مهدی علیه السلام، هر کسی که دوستِ دو همنشین در آرامگاه رسول الله صلی الله علیه و آله است را ندا می‌دهد تا در کناری به طور جداگانه بایستند. پس خلائق به دو دسته تقسیم می‌شوند. مهدی علیه السلام از پیروان آن دو می‌خواهد که از آن دو برائت جویند و آنها نمی‌پذیرند. پس مهدی به باد سیاهی امر می‌کند و آن باد بر آن دو می‌وزد و آن دو را مانند تنه توخالی درخت خرما قرار می‌دهد. سپس دستور پایین آوردن آنها را می‌دهد. پس آن دو را به سوی او می‌برند و مهدی علیه السلام آنها را به اذن خدا زنده می‌کند و به خلائق دستور می‌دهد تا جمع شوند. سپس داستان تمام کارهای آنان را برای خلائق تعریف می‌کند و آن دو نیز به آن اعتراف می‌کنند. سپس در آن هنگام حضرت دستور قصاص آن دو را به خاطر ظلم‌هایی که به حاضران روا داشتند، صادر می‌کند. سپس آن دو را بر تنه همان درخت به صلیب می‌کشد و به آتشی دستور می‌دهد تا از زمین خارج شده و آن دو و آن درخت را بسوزاند، سپس به بادی دستور می‌دهد تا خاکستر آنها را در دریا بریزد همان طور که موسی علیه السلام با گوساله‌پرستان چنین کرد. سپس مفضل گفت: آیا آن آخرین عذاب آن دو است؟ حضرت فرمود: هرگز، ای مفضل، به خدا قسم دوباره برگشت داده می‌شوند و در پیشگاه سید اکبر محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و صدّیق اکبر، امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و ائمه علیهم السلام و تمام مؤمنین خالص و

کافران خالص حاضر می‌شوند و به خاطر تمام آن ظلم‌هایی که روا داشتند، قصاص می‌شوند و در هر روز و شب هزار بار کشته می‌شوند و تا هر وقت خدا بخواهد برگشت داده می‌شوند. سپس مهدی علیه السلام به سوی کوفه می‌رود و در بین کوفه و نجف منزل می‌گزینند و اصحابش در آن روز، ۴۶ هزار تن از ملائکه و ۴۶ هزار جن و ۴۶ هزار تن از خواص آن حضرت می‌باشند. سپس حضرت ماجرای خرابه زَوْراء و نازل شدن لعنت بر اهل آن را ذکر کرده و سپس فرمود: بی‌تردید، انواع عذابی که از ابتدای دهر تا انتهای آن بر سر سایر امت‌های سرکش، نازل شد، بر سر ساکنان آن نازل می‌شود و توفانی جز توفان شمشیر بر آنان نمی‌وزد. پس در آن هنگام وای بر کسی که در آنجا مسکن گزینند. سپس حضرت، حکایتی طولانی را ذکر کرده و سپس فرمود: سپس لشکریان مهدی علیه السلام سفیانی را تا دمشق تعقیب می‌کنند و او را گرفته و بر روی صخره‌ای، ذبح می‌کنند. سپس حسین علیه السلام به همراه ۱۲هزار دوست و ۷۲ تن از اصحابش ظهور می‌کند. و چه زیبا است در آن هنگام هجوم سفید و بازگشت درخشان تو. سپس صدّیق اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج می‌کند و گنبد سفیدی برای او در نجف نصب می‌شود و ستونی از آن در نجف و ستونی در هجر و ستونی در صنعاء یمن و ستونی در ارض طیّبه بر پا می‌شود و گویی من می‌بینم که چراغ‌های آن گنبد بر آسمان و زمین می‌تابند و به این صورت رازها، آشکار می‌شود: «يَومَ تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا»[1] [روزی که آن را ببینید هر شیردهنده‌ای آن را که شیر می‌دهد (از ترس) فروُ می‌گذارد و هر آبستنی بار خود را فرو می‌نهد]. سپس سرور والا محمد صلی الله علیه و آله در میان انصار و مهاجرین و کسانی که به او ایمان آوردند و او را تصدیق نمودند، ظهور می‌کند و تکذیب کنندگان او و متخاصمان و مخالفین او در محضر او حضور می‌یابند.

حدیث مفضل طولانی است و تا همین‌جا اکتفا می‌کنیم.

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام علی خيرخلقه محمد و آله و الأئمة المعصومين صلوات الله عليهم أجمعين حمداً و صلاةً و تسليماً كثيراً كثيراً.

---

۱ - حج/۲.